



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

اصول العبادات وحکامات الفوائد

بر آيات، حقايق، اسرار و حقايق العمل
مکتوبات امام ايراني مستنير و اندک معصومين (ع)
از کتاب اصل مستند

تأليف و تصحيح: ميرزا محمد باقر ميرزا محمد باقر
ميرزا محمد باقر

تأليف و تصحيح: ميرزا محمد باقر ميرزا محمد باقر

۲

۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصول العقاید و جامع الفوائد: اعتقادات میر لوحی

نویسنده:

سید محمد هادی ابن میر لوحی موسوی حسینی سبزواری

ناشر چاپی:

دار النشر اسلام

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۴۷	اصول العقاید و جامع الفوائد: اعتقادات میر لوحی
۴۷	مشخصات کتاب
۴۸	جلد ۱
۴۸	اشاره
۵۲	فهرست مطالب
۹۰	مقدمه
۹۴	نفرت خداوند متعال از اعمال و عبادات بدون معرفت امام
۹۵	شرط قبولی اعمال
۱۲۲	خاندان میرلوحی
۱۲۲	اشاره
۱۲۴	۱- حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد حسین درجه ای قدس سره
۱۲۶	۲- حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد باقر درجه ای قدس سره
۱۲۷	۳- حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد مهدی درجه ای قدس سره
۱۲۹	اجداد مرحوم مؤلف
۱۳۰	عالم بزرگوار سید محمد موسوی حسینی سبزواری
۱۳۳	تشرف خدمت امام زمان علیه السلام
۱۳۵	کرامتی باهره
۱۳۶	مرحوم مؤلف
۱۳۹	نسب نامه مرحوم مؤلف
۱۳۹	اشاره
۱۴۱	۱- اصول العقائد و جامع الفوائد (کتاب حاضر)
۱۵۰	مقدمه مؤلف
۱۵۴	باب اول: معرفه الله مشتمل بر سه فصل است

۱۵۴	اشاره
۱۵۵	فصل اول: اثبات واجب الوجود
۱۵۵	لزوم شناخت خداوند
۱۵۵	دلایل وجود خدا
۱۵۷	فصل دوم: صفات ثبوتی خداوند متعال
۱۵۷	قادر و مختار
۱۵۷	دلایل اختیار و قدرت خداوند
۱۵۷	اشاره
۱۶۰	عالم ۲
۱۶۱	حقی ۳
۱۶۱	امرید ۴
۱۶۱	معانی خواستن حق تعالی
۱۶۲	معانی نخواستن حق تعالی
۱۶۲	دلایل مرید بودن خداوند
۱۶۲	اشاره
۱۶۳	مُدْرک ۵
۱۶۳	دلایل مدرکیت خداوند
۱۶۳	اشاره
۱۶۴	سرمَد ۶
۱۶۵	دلیل سرمدی بودن خدا
۱۶۵	اشاره
۱۶۵	مَتکَلِّم ۷
۱۶۵	دلایل متکلم بودن خداوند
۱۶۵	اشاره
۱۶۶	صَادِق ۸
۱۶۷	فصل سوم: صفات سلبي خداوند متعال

۱۶۷ اشاره
۱۶۷ ۱ شریک داشتن
۱۶۸ ۲ مرتّب بودن
۱۶۹ ۳ جسم، جوهر، غرض
۱۶۹ دلایل عدم جسمیت خداوند
۱۶۹ اشاره
۱۷۰ ۴ قابل رؤیت بودن
۱۷۱ ۵ محل جریان حوادث
۱۷۱ ۶ محتاج
۱۷۲ ۷ انجام کار بیهوده
۱۷۲ ردّ دلایل مخالفان
۱۷۶ باب دوّم: نبوّت
۱۷۶ اشاره
۱۷۷ دلایل وجوب نبیّ
۱۷۷ اشاره
۱۷۷ ۱ اختلاف آراء
۱۷۷ ۲ ضرورت لطف
۱۷۸ ۳ جماع
۱۷۸ ۴ وجود پیشگام در موجودات دیگر
۱۷۸ دلایل نبوّت حضرت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله
۱۷۸ اشاره
۱۷۸ ۱ ادعای نبوّت
۱۷۹ ۲ اعجاز
۱۸۰ ۳ اعجاز قرآن
۱۸۱ ضرورت عصمت پیامبر
۱۸۴ باب سوّم: امامت

۱۸۴ اشاره
۱۸۶ فصل اول: امامت امیر المؤمنین علیه السلام
۱۸۶ اشاره
۱۸۸ مطلب اول: معنای امام لزوم وجود او و مشخصات امام امیر المؤمنین علیه السلام
۱۸۸ اشاره
۱۸۸ «امام» در لغت و اصطلاح
۱۹۰ لزوم عصمت امام
۱۹۰ حدیث دال بر وجوب وجود امام
۱۹۵ نام لقب و کنیه و نسب حضرت علیه السلام
۱۹۵ نام مشهور : «علی»
۱۹۸ ۲حیدر
۱۹۸ ۳اسد
۱۹۸ القاب آن حضرت علیه السلام
۱۹۸ امیر المؤمنین
۲۰۱ القاب دیگر
۲۰۲ کنیه های حضرت علیه السلام
۲۰۲ ابو الحسن و ابو الحسین
۲۰۲ ابو الریحانین
۲۰۳ ابو تراب
۲۰۴ ابو محمّد
۲۰۴ ابو السبّین
۲۰۴ نسب حضرت علیه السلام
۲۰۴ پدر و جد
۲۰۴ مادر
۲۰۵ محل تولّد
۲۰۶ محل تولّد

- ولادت - - - - - ۲۰۶
- مطلب دوّم: لزوم نصب امام توسط خداوند متعال - - - - - ۲۰۸
- اشاره - - - - - ۲۰۸
- لطف - - - - - ۲۰۸
- اعتراض اهل سنت قاعده لطف - - - - - ۲۰۹
- اشاره - - - - - ۲۰۹
- ۱ وجود مفسده - - - - - ۲۰۹
- ۲ عدم وجوب و لزوم لطف بر خداوند - - - - - ۲۱۱
- ۳ عدم فايده در امام غايب - - - - - ۲۱۳
- دلایل لزوم عصمت امام - - - - - ۲۱۴
- ۱ وثوق به امام - - - - - ۲۱۴
- ۲ ضرورت برتری امام بر مردم - - - - - ۲۱۴
- ۳ لزوم اطاعت مردم از امام - - - - - ۲۱۵
- ۴ کم و زیاد نشدن شریعت - - - - - ۲۱۵
- ۵ احتیاج مردم به امام عالم - - - - - ۲۱۶
- تفسیر اهل سنت از امام هر زمان و اولوا الامر - - - - - ۲۱۸
- ۱ پادشاه - - - - - ۲۱۸
- ۲ قرآن - - - - - ۲۲۱
- ۳ قسمتی از قرآن - - - - - ۲۲۱
- ۴ پیامبر - - - - - ۲۲۲
- امامت، اصل یا فرع - - - - - ۲۲۲
- اعتقاد عامه - - - - - ۲۲۲
- اعتقاد شیعه - - - - - ۲۲۳
- مطلب سوّم: لزوم برتری امام نسبت به مردم - - - - - ۲۲۶
- دلیل عقلی - - - - - ۲۲۶
- دلیل نقلی - - - - - ۲۲۶

- ۲۲۸ دلایل اهل سنت بر امامت مفضول
- ۲۲۹ عواقب دست برداشتن از معصوم
- ۲۳۰ بعضی از اعتقادات فاسد عامه
- ۲۳۲ نماز حنفی
- ۲۳۴ عقاید فاسد دیگر
- ۲۳۶ مطلب چهارم: لزوم نصب امام توسط خداوند
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۶ روش های نصب امام
- ۲۳۷ دلایل نصب امام توسط خداوند
- ۲۳۷ خطا نکردن امام
- ۲۳۷ لزوم لطف
- ۲۳۸ آیه اکمال
- ۲۳۸ نظر اهل سنت
- ۲۳۸ انتخاب اُمت کافی است
- ۲۴۰ عدم کفایت اتفاق جمعی از امت
- ۲۴۱ اختلاف در اجماع بر خلافت ابی بکر
- ۲۴۲ پیش نمازی ابو بکر
- ۲۴۴ بیعت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر
- ۲۴۷ حمله به بیت عصمت
- ۲۵۰ آسیب زدن به سیده حورا فاطمه زهرا علیها السلام
- ۲۵۳ عداوت ابو بکر و عمر با حضرت فاطمه علیها السلام
- ۲۵۴ مخالفان خلافت ابو بکر
- ۲۵۴ امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و برخی از اصحاب
- ۲۵۵ نقد روایت «أصحابی کَالنَّجُومِ»
- ۲۵۸ خصومت ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کلام ابن قتیبه
- ۲۵۹ عهد نامه گمراهان

- ۲۶۲ مطلب پنجم: دلایل امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۲۶۲ هفتاد و سه فرقه
- ۲۶۳ دلایل عقلی بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام
- ۲۶۳ ۱ الزوم عصمت
- ۲۶۴ ۲ وجوب نصب
- ۲۶۴ ۳ لزوم افضلیت و برتری
- ۲۶۵ ۴ لزوم کافر نبودن امام
- ۲۶۶ ۵ صفات مخصوص ریاست عامه
- ۲۶۶ ۶ سیره پیامبران پیشین
- ۲۶۸ ۷ جماع ۷۳ فرقه بر برتری امیر المؤمنین
- ۲۶۹ ۸ جامعیت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۲۷۰ ۹ اذعان ابوبکر به برتری امیر المؤمنین علیه السلام
- ۲۷۱ ۱۰ لزوم عمل به سیره نبوی
- ۲۷۲ ۱۱ نیاز امت به معصوم
- ۲۷۲ ۱۲ اقرباب بیشتر با پیامبر
- ۲۷۳ دلایل نقلی بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام
- ۲۷۳ آیات
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۶ ﴿۱﴾ آیه رکوع
- ۲۷۷ داستان انگشتی
- ۲۷۹ تعظیم امیر المؤمنین علیه السلام در آیه شریفه
- ۲۸۱ شبهات اهل سنت در آیه رکوع
- ۲۸۱ اشاره
- ۲۸۲ ۱ معنای ولی در آیه
- ۲۸۲ ۲ عدم تناسب آیه قبل و بعد
- ۲۸۳ ۳ تضاد با حکایت تیر

- ۲۸۴ رد افسانه تیر
- ۲۸۴ اشاره
- ۲۸۵ ۴ حرمت فعل کثیر در نماز
- ۲۸۶ ۱۵ ایراد آتما
- ۲۸۶ ۶ لزوم امامت بالفعل
- ۲۸۷ ۷ صیغه جمع
- ۲۸۷ ۸ عدم منع امامت خلفای ثلاث
- ۲۸۸ ۹ کلمه رکوع
- ۲۸۸ ۱۰ رکوع به معنای خضوع
- ۲۸۹ ﴿۲﴾ آیه مباحله
- ۲۸۹ داستان مباحله
- ۲۹۳ استبعاد اهل سنت
- ۲۹۳ اعتراف ابن حجر
- ۲۹۳ اشاره
- ۲۹۴ ﴿۳﴾ آیه تطهیر
- ۲۹۷ حدیث کساء
- ۲۹۹ خروج زنان پیامبر از آیه تطهیر
- ۳۰۲ اعتراضات فخر رازی
- ۳۰۲ اشاره
- ۳۰۳ ۱ عدم تلازم میان اراده و وقوع
- ۳۰۳ ۲ عدم تلازم میان رفع رجس و عصمت
- ۳۰۴ ۳ مشکل «آتما»
- ۳۰۵ ﴿۴﴾ آیه ابلاغ
- ۳۰۵ غدیر در نظر علمای عامه
- ۳۰۷ داستان غدیر
- ۳۰۷ افشای سر پیامبر صلی الله علیه و آله توسط عایشه

- توطئه قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله ----- ۳۰۸
- شعر حشمان بن ثابت ----- ۳۱۲
- ادامه داستان غدیر ----- ۳۱۳
- داستان حارث بن نعمان ----- ۳۱۴
- ایرادات عامه بر داستان غدیر ----- ۳۱۵
- گفتار غزالی ----- ۳۱۶
- شبهه ای دیگر ----- ۳۱۷
- پاسخ عبد الجلیل رازی به شبهه ----- ۳۱۸
- پاسخ های دیگر به شبهه ----- ۳۲۰
- رفع بخش دیگری از شبهه ----- ۳۲۱
- شبهه عدم ذکر نام علی علیه السلام در قرآن ----- ۳۲۲
- تأییدات دیگر از علمای عامه ----- ۳۲۴
- اشاره ----- ۳۲۴
- (۵) ابتدای سوره براءت ----- ۳۲۶
- (۶) آیه سوم سوره براءت ----- ۳۲۸
- (۷) سوره مبارکه عصر ----- ۳۳۰
- (۸) آیه ۱۱۹ سوره توبه ----- ۳۳۱
- (۹) آیه ۴۳ سوره بقره ----- ۳۳۳
- (۱۰) آیه ۲۳ سوره شوری ----- ۳۳۳
- (۱۱) سوره هل اتی ----- ۳۳۶
- شأن نزول این سوره ----- ۳۳۷
- نزول مائده آسمانی ----- ۳۳۹
- نکات مستفاد از آیه ----- ۳۴۱
- اشاره ----- ۳۴۱
- ۱ امامت امیر المؤمنین علیه السلام ----- ۳۴۱
- ۲ جواز افراط در تصدق ----- ۳۴۲

- ۳۴۵ ----- ۳ جواز قرض برای تصدق
- ۳۴۸ ----- ﴿۱۲﴾ آیه ۲۰۷ سوره بقره
- ۳۴۹ ----- لیلۃ المبیّت
- ۳۵۲ ----- دیدگاه ابن طاووس
- ۳۵۳ ----- نظر ثعلبی
- ۳۵۴ ----- بهترین زکات در نظر نیشابوری
- ۳۵۵ ----- مقایسه حضرت ابراهیم و امیر المؤمنین علیهما السلام در نظر غزالی
- ۳۵۶ ----- شأن نزول آیه در نظر بعضی از عامّه
- ۳۵۶ ----- ۱ صهیب رومی
- ۳۵۶ ----- ۲ مقدار و زبیر
- ۳۵۸ ----- ﴿۱۳﴾ آیه ۲۷۴ سوره بقره
- ۳۵۸ ----- شأن نزول آیه شریفه
- ۳۵۸ ----- اشاره
- ۳۵۹ ----- ﴿۱۴﴾ آیه ۱۲ سوره مجادله
- ۳۶۰ ----- شأن نزول آیه شریفه
- ۳۶۱ ----- وجه استدلال آیه بر امامت حضرت
- ۳۶۲ ----- اعتراضات عامّه
- ۳۶۵ ----- پاسخ علامه نیشابوری به فخر رازی
- ۳۶۵ ----- اشاره
- ۳۶۵ ----- ﴿۱۵﴾ آیه ۱۹ سوره توبه
- ۳۶۶ ----- شرافت واقعی
- ۳۶۷ ----- وجه استدلال آیه شریفه
- ۳۶۷ ----- اشاره
- ۳۶۹ ----- ﴿۱۶﴾ آیه ۲۰ سوره توبه
- ۳۶۹ ----- استدلال به آیه شریفه
- ۳۶۹ ----- اشاره

- ۳۷۰ ﴿۱۷﴾ آیه ۳۷ سوره بقره
- ۳۷۱ استدلال به آیه شریفه
- ۳۷۱ اشاره
- ۳۷۴ ﴿۱۸﴾ آیه ۸۴ سوره شعرا
- ۳۷۵ ﴿۱۹﴾ آیه ۲۴ سوره انفال
- ۳۷۶ ﴿۲۰﴾ آیه ۱۶۰ سوره انعام
- ۳۷۸ ﴿۲۱﴾ آیه ۳۲ سوره فاطر
- ۳۷۹ ﴿۲۲﴾ آیه ۴ سوره رعد
- ۳۸۱ ﴿۲۳﴾ آیه ۳۶ سوره نور
- ۳۸۳ ﴿۲۴﴾ آیه ۲۹ سوره رعد
- ۳۸۴ ﴿۲۵﴾ آیه ۷۶ سوره نحل
- ۳۸۵ ﴿۲۶﴾ آیه ۱۲۴ سوره بقره
- ۳۸۸ ﴿۲۷﴾ آیه ۷ سوره رعد
- ۳۹۱ ﴿۲۸﴾ آیه ۶ سوره احزاب
- ۳۹۲ ﴿۲۹﴾ آیات ۱۰، ۱۱ و ۱۲ سوره واقعه
- ۳۹۴ ﴿۳۰﴾ آیه ۱۹ سوره حدید
- ۳۹۵ ﴿۳۱﴾ ابتدای آیه ۲۹ سوره فتح
- ۳۹۶ ﴿۳۲﴾ انتهای آیه ۲۹ سوره فتح
- ۳۹۹ ﴿۳۳﴾ آیات اول تا چهارم سوره نجم
- ۴۰۴ ﴿۳۴﴾ آیه ۲ سوره عنکبوت
- ۴۰۶ ﴿۳۵﴾ آیه ۴ سوره تحریم
- ۴۰۹ ﴿۳۶﴾ آیه ۱۹ سوره رعد
- ۴۱۰ ﴿۳۷﴾ آیات ۱۹ تا ۲۲ سوره الرحمن
- ۴۱۵ ﴿۳۸﴾ آیه ۲۳ سوره احزاب
- ۴۱۶ ﴿۳۹﴾ آیه ۱۷ سوره هود
- ۴۱۸ ﴿۴۰﴾ آیه هفت سوره بینه

- ۴۱۹ ﴿۴۱﴾ یه ۱۲ سوره حاقه
- ۴۲۲ ﴿۴۲﴾ یه ۱۷۳ سوره آل عمران
- ۴۲۴ ﴿۴۳﴾ یه ۵۶ سوره احزاب
- ۴۳۴ ﴿۴۴﴾ یه ۵۴ سورہ نساء
- ۴۳۵ ﴿۴۵﴾ یه ۵۴ سوره مائده
- ۴۳۷ ﴿۴۶﴾ یه ۳۵ سوره نور
- ۴۴۱ ﴿۴۷﴾ یه ۴۳ سوره نحل
- ۴۴۳ ﴿۴۸﴾ یه ۱۳۰ سوره صافات
- ۴۴۵ ﴿۴۹﴾ یه ۳۳ سوره زمر
- ۴۴۶ اشکال فخر رازی و پاسخ به آن
- ۴۴۷ چند پاسخ به فخر رازی
- ۴۴۷ اشاره
- ۴۵۰ ﴿۵۰﴾ آیات ۱۵۶ و ۱۵۷ سوره بقره
- ۴۵۲ ﴿۵۱﴾ یه ۹۶ سورہ مریم
- ۴۵۴ ﴿۵۲﴾ یه ۳۰ سوره محمد
- ۴۵۵ ﴿۵۳﴾ یه ۲۴ سوره صافات
- ۴۵۶ ﴿۵۴﴾ یه ۴۷ سوره حجر
- ۴۵۹ ﴿۵۵﴾ آیات اول و دوم سوره نبأ
- ۴۶۶ ﴿۵۶﴾ یه ۱۸۱ سوره اعراف
- ۴۶۸ ﴿۵۷﴾ یه ۶۲ سوره انفال
- ۴۶۹ ﴿۵۷﴾ یه ۵۷ سوره زخرف
- ۴۷۲ ﴿۵۹﴾ یه ۴۵ سوره زخرف
- ۴۷۳ ﴿۶۰﴾ یه ۱۷۲ سوره اعراف
- ۴۷۹ در بیان احادیث اثبات کننده امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
- ۴۷۹ اشاره
- ۴۷۹ حدیث یکم

۴۸۰	حدیث دّوم
۴۸۱	حدیث سوّم
۴۸۲	حدیث چهارم
۴۸۲	حدیث پنجم
۴۸۴	حدیث ششم
۴۸۵	حدیث هفتم
۴۸۶	حدیث هشتم
۴۸۶	حدیث نهم
۴۸۷	حدیث دهم
۴۸۸	حدیث یازدهم
۴۸۹	حدیث دوازدهم
۴۹۰	حدیث سیزدهم
۴۹۲	حدیث چهاردهم
۴۹۲	حدیث پانزدهم
۴۹۳	حدیث شانزدهم
۴۹۳	حدیث هفدهم
۴۹۴	حدیث هجدهم
۴۹۵	حدیث نوزدهم
۴۹۷	حدیث بیستم
۵۰۲	حدیث بیست و یکم
۵۰۳	حدیث بیست و دوّم
۵۰۴	حدیث بیست و سوّم
۵۰۴	حدیث بیست و چهارم
۵۰۵	حدیث بیست و پنجم
۵۰۶	حدیث بیست و ششم
۵۰۹	حدیث بیست و هفتم

۵۱۰	حدیث بیست و هشتم
۵۱۲	حدیث بیست و نهم
۵۱۲	حدیث سی ام
۵۱۴	حدیث سی و یکم
۵۱۷	حدیث سی و دوّم
۵۱۹	حدیث سی و سوّم
۵۲۱	حدیث سی و چهارم
۵۲۱	فتح قلعه خیبر
۵۲۲	فرار ابی بکر و عمر
۵۲۲	انتصاب امیر المؤمنین علیه السلام
۵۲۴	جنگ با برادر مرحب
۵۲۴	نبرد با مرحب
۵۲۵	فرار مرحب و بازگشت او
۵۲۶	کندن درب قلعه
۵۲۷	اعجاز حیدری
۵۲۸	قدرت نمایی حیدر کزار
۵۲۹	دلیل داستان خیبر بر امامت حضرت
۵۳۳	حدیث نیشابوری
۵۳۶	حدیث سی و پنجم
۵۳۷	حدیث سی و ششم
۵۴۱	حدیث سی و هفتم
۵۴۴	حدیث سی و هشتم
۵۴۵	حدیث سی و نهم
۵۴۶	حدیث چهلّم
۵۴۸	حدیث چهل و یکم
۵۵۰	حدیث چهل و دوّم

حدیث چهل و سوم ۵۵۱

حدیث چهل و چهارم ۵۵۲

حدیث چهل و پنجم ۵۵۳

حدیث چهل و ششم ۵۵۴

حدیث چهل و هفتم ۵۵۵

حدیث چهل و هشتم ۵۵۶

حدیث چهل و نهم ۵۵۷

حدیث پنجاهم ۵۵۸

حدیث پنجاه و یکم ۵۵۹

حدیث پنجاه و دوم ۵۵۹

حدیث پنجاه و سوم ۵۶۰

حدیث پنجاه و چهارم ۵۶۰

حدیث پنجاه و پنجم ۵۶۱

حدیث پنجاه و ششم ۵۶۱

حدیث پنجاه و هفتم ۵۶۲

حدیث پنجاه و هشتم ۵۶۳

حدیث پنجاه و نهم ۵۶۴

حدیث شصتم ۵۶۵

مطلب ششم: اوصاف و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام ۵۶۸

اشاره ۵۶۸

۱ فضیلت اول: علم ۵۶۸

۲ اما وجه اول: اخبار متواتره ۵۶۸

۳ و اما وجه دوم: احادیث متکاتره ۵۷۱

اشاره ۵۷۱

۲ فضیلت دوم: عبادت ۵۷۵

۳ فضیلت سوم: حلم ۵۷۷

- ۴فضیلت چهارم: زهد ۵۷۸
- ۵فضیلت پنجم: جود و کرم ۵۸۲
- ۶فضیلت ششم: شجاعت ۵۸۳
- ۷فضیلت هفتم: جهاد ۵۸۴
- ۸فضیلت هشتم: استجابت دعا ۵۹۱
- ۹فضیلت نهم: اخبار از غیب ۵۹۲
- خبر از شهادت سید الشهداء علیه السلام در کربلا ۵۹۲
- مناقشه عامه و پاسخ ۵۹۳
- تهیه آب خوشگوار در راه صفین ۵۹۵
- اطلاع از غیب ۵۹۶
- جلوگیری از ازدواج مادر با فرزند ۵۹۶
- هشتاد ناقه ۵۹۸
- خبر از پایان نهروان ۶۰۰
- اخبار غیبی دیگر ۶۰۱
- اشاره ۶۰۱
- ۱۰فضیلت دهم: نسب شریف آن حضرت ۶۰۱
- ۱۱فضیلت یازدهم: محبت نسبت به حضرت ۶۰۵
- ۱۲فضیلت دوازدهم: صاحب حوض و لواء و صراط ۶۰۸
- جعلیات عامه در فضیلت شیخین و پاسخ به آن ۶۱۰
- آیات ۱۷ تا ۱۹ سوره لیل ۶۱۰
- جواب این استدلال به شرح ذیل است: ۶۱۱
- در بیان بعضی از روایات مجعوله و جواب از آن ها ۶۱۶
- حدیث مجعول اول ۶۱۶
- حدیث مجعول دوم ۶۱۹
- حدیث مجعول سوم ۶۲۱
- حدیث مجعول چهارم ۶۲۲

- ۶۲۳ ----- حدیث مجعول پنجم
- ۶۲۴ ----- حدیث مجعول ششم
- ۶۲۵ ----- حدیث مجعول هفتم
- ۶۲۶ ----- حدیث مجعول هشتم
- ۶۲۷ ----- اضلال شیطان به دست عمرا!
- ۶۲۹ ----- حدیث مجعول نهم
- ۶۳۱ ----- حدیث مجعول دهم
- ۶۳۱ ----- حدیث مجعول یازدهم
- ۶۳۲ ----- حدیث مجعول دوازدهم
- ۶۳۴ ----- حدیث مجعول سیزدهم
- ۶۳۵ ----- حدیث مجعول چهاردهم
- ۶۳۵ ----- حدیث مجعول پانزدهم
- ۶۳۷ ----- حدیث مجعول شانزدهم
- ۶۳۷ ----- حدیث مجعول هفدهم
- ۶۴۰ ----- مطلب هفتم: مطاعن خلفای سه گانه
- ۶۴۰ ----- اشاره
- ۶۴۰ ----- سرپیچی از جیش اسامه
- ۶۴۳ ----- مخالفت با سیره پیامبر
- ۶۴۵ ----- مخالفت شیخین با پیامبر در کشتن ذو الندیة
- ۶۴۸ ----- غصب فدک
- ۶۴۸ ----- داستان فدک چه بود؟
- ۶۴۹ ----- فواید غصب فدک برای غاصبین
- ۶۴۹ ----- محاجه حضرت زهرا علیها السلام با غاصبین
- ۶۵۰ ----- علل برخلاف حق بودن حکم
- ۶۵۳ ----- منع عمر از بازگشت فدک
- ۶۵۳ ----- دروغ بستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله

- ۶۵۴ ----- نفرین حضرت فاطمه علیها السلام نسبت به عمر -----
- ۶۵۴ ----- محاجه آن مخدره با ابو بکر -----
- ۶۵۶ ----- داستان خضر -----
- ۶۵۹ ----- پشیمانی ابوبکر -----
- ۶۶۱ ----- حدیث خوارزمی در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام -----
- ۶۶۲ ----- استدلال علوی -----
- ۶۶۳ ----- بازگرداندن فدک به دست ابن عبد العزیز -----
- ۶۶۴ ----- چرا امیر المؤمنین علیه السلام در خلافت خود فدک را تصرف نکرد؟ -----
- ۶۶۶ ----- شبهه قوشچی و پاسخ آن -----
- ۶۶۷ ----- شهادت خزیمه -----
- ۶۶۷ ----- شبهه دیگر و پاسخ -----
- ۶۶۷ ----- اشاره -----
- ۶۶۸ ----- ۵ منع خمس از اهل بیت علیهم السلام -----
- ۶۶۹ ----- ۶ فرار از جنگ -----
- ۶۷۱ ----- ۷ عدم بیعت بزرگان صحابه با خلفا -----
- ۶۷۱ ----- ۸ رها کردن پیکر پیامبر و هجوم به سقیفه -----
- ۶۷۲ ----- ۹ گشودن درهایی که رسول خدا بسته بود -----
- ۶۷۲ ----- ۱۰ بت پرستی طولانی مدت سه خلیفه -----
- ۶۷۲ ----- ۱۱ تغییر اذان و اقامه و بدعت های دیگر -----
- ۶۷۴ ----- مطلب هشتم: مطاعن ابو بکر -----
- ۶۷۴ ----- اشاره -----
- ۶۷۴ ----- مرا از خلافت عزل کنید -----
- ۶۷۵ ----- شک شک در خلافت خود -----
- ۶۷۵ ----- اقرار به وجود شیطان درونی -----
- ۶۷۶ ----- پشیمانی از ورود به خانه حضرت زهرا علیها السلام و خلافت خود -----
- ۶۷۷ ----- امر به آتش زدن خانه حضرت زهرا علیها السلام -----

- ۶۷۷ ----- روایان سنی این حکایت
- ۶۷۹ ----- حدیث فاطمه بضعة متی
- ۶۸۰ ----- انکار بعضی از عامه
- ۶۸۲ ----- انکار دیگر
- ۶۸۳ ----- انکار دیگر
- ۶۸۳ ----- علت نجاتیدن حضرت با خلفا
- ۶۸۴ ----- ارتداد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله
- ۶۸۵ ----- انکار دیگر
- ۶۸۶ ----- انکار دیگر
- ۶۸۶ ----- اشاره
- ۶۸۶ ----- ۶ کشتن مالک بن نویره
- ۶۹۰ ----- سرگذشت خوله حنفیه
- ۶۹۰ ----- اشاره
- ۶۹۳ ----- ۷ ملزم شدن ابوبکر توسط پدرش
- ۶۹۴ ----- ۸ اوصیت نایب به دفن در کنار رسول خدا صلی الله علیه و اله
- ۶۹۶ ----- ۹ انکار بیعت ابو بکر توسط عمر
- ۶۹۶ ----- ۱۰ حذف ﴿حی علی خیر العمل﴾ از اذان
- ۶۹۷ ----- ۱۱ بدعت در وضو
- ۶۹۸ ----- ۱۲ مسح بر خُفین
- ۶۹۹ ----- ۱۳ مقدم داشتن سلام نماز بر تشهد
- ۶۹۹ ----- ۱۴ عجز از مقدار میراث جده
- ۷۰۰ ----- ۱۵ چهل نسبت به معنای «کلاله»
- ۷۰۰ ----- ۱۶ حکم اشتباه دزدی
- ۷۰۰ ----- ۱۷ خلیفه کردن عمر
- ۷۰۱ ----- ۱۸ محروم ماندن از طعام بهشتی
- ۷۰۱ ----- ۱۹ اعتراف به خطا

- ۲۰ عدم لیاقت برای قرائت سوره براءت ----- ۷۰۲
- ۲۱ عدم بیعت حضرت علی علیه السلام و چند تن از صحابه با ابو بکر ----- ۷۰۲
- ۲۲ بیعت نکردن حسنین علیهما السلام با وی ----- ۷۰۲
- ۲۳ بیعت نکردن سلمان با او ----- ۷۰۳
- ۲۴ بیعت نکردن ابوذر و مقداد با وی ----- ۷۰۳
- ۲۵ اذان نگفتن بلال برای ابو بکر ----- ۷۰۳
- ۲۶ عدم اجرای حکم ارتداد اشعث بن قیس ----- ۷۰۴
- ۲۷ حکم به سوزاندن کسی که با او بیعت نکرد ----- ۷۰۴
- ۲۸ پشیمانی هنگام مرگ ----- ۷۰۵
- مطلب نهم: مطاعن عمر بن خطاب ----- ۷۰۸
- اشاره ----- ۷۰۸
- ۱۱ اهانت به رسول خدا صلی الله علیه و سلم هنگام رحلت آن حضرت ----- ۷۰۸
- ۲ کندن ناودان خانه عباس ----- ۷۱۴
- ۳ همه از عمر فقیه ترند حتی زنان ----- ۷۱۵
- ۴ انکار وفات پیامبر ----- ۷۱۷
- ۵ شک در نبوت رسول خدا ----- ۷۱۹
- ۶ حکم سنگ سار زن حامله ----- ۷۱۹
- ۷ حکم به سنگ سار دیوانه ----- ۷۲۰
- ۸ نهی از منکر از روی ناآگاهی ----- ۷۲۰
- ۹ اجرای اشتباه حد الهی ----- ۷۲۲
- ۱۰ عدم اجرای حد مغیره بن شعبه ----- ۷۲۳
- ۱۱ عدم اجرای حدود الهی ----- ۷۲۴
- ۱۲ حرام کردن حج تمتع و متعه زنان ----- ۷۲۶
- ۱۳ جهل عمر نسبت به حکم غنایم ----- ۷۳۲
- ۱۴ بدعت نماز تراویح ----- ۷۳۲
- ۱۵ بدعت نماز ضحی ----- ۷۳۴

۷۳۴ ۱۶ حکم جور
۷۳۵ ۱۷ جهل عمر نسبت به حکم جنابت
۷۳۶ ۱۸ تغییر دادن حکم طلاق
۷۳۶ ۱۹ نزاع دو زن بر سر طفل و جهل عمر نسبت به حکم آن
۷۳۷ ۲۰ روزه و نماز کامل در سفر
۷۳۸ ۲۱ ازدواج اجباری با دختر امیر المؤمنین
۷۴۱ ۲۲ ایجاد شورا در پایان عمر
۷۴۶ ۲۳ سخنان رکیک هنگام مرگ
۷۴۹ ۲۴ علت قتل عمر به دست ابو لؤلؤ
۷۵۴ مطلب دهم: مطاعن عثمان
۷۵۴ اشاره
۷۵۴ انتخاب حاکمان فاسق و ظالم
۷۵۶ تبعید ابوذر
۷۶۱ جهل عثمان به حکم بارداری زن
۷۶۲ عدم قصاص عبید الله بن عمر
۷۶۳ حد نزدن به شراب خوار
۷۶۳ مخالفت حضرت علی با عثمان در حج تمتع
۷۶۴ بازگرداندن مروان و پدرش به مدینه
۷۶۵ ظلم به عمار یاسر
۷۶۷ ولایت مصر در دستان یک فاسق ظالم
۷۶۹ قتل ابن مسعود
۷۷۲ کیفیت قتل عثمان
۷۷۶ جلد ۲
۷۷۶ مشخصات کتاب
۷۷۷ اشاره
۷۸۲ فهرست مطالب

- مطلب یازدهم : آیات و روایات در مذمت بعضی از اصحاب بدعت گذار ۸۱۸
- اشاره ۸۱۸
- حادثه عقبه ۸۲۳
- گردهمایی رؤسای منافقین ۸۲۶
- حذیفه؛ آشناترین فرد نسبت به منافقین ۸۲۸
- خالد بن ولید؛ دشمن حضرت علی (علیه السلام) ۸۲۹
- اشاره ۸۲۹
- نخست : ۸۲۹
- «طلحه» و «زبیر»؛ اصحاب بدعاقبت ۸۳۱
- اذیت و آزار «عایشه» و «حفصه» در حق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ۸۳۵
- «عایشه» در جنگ جمل ۸۳۸
- اهانت عایشه در ماجرای تدفین حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) ۸۴۳
- ابوموسی اشعری و مخالفت با حضرت علی (علیه السلام) ۸۴۳
- «عبدالله بن عمر» در رکاب معاویه ۸۴۴
- خواری «عبدالله بن عمر» نزد حجاج ۸۴۶
- ابوهریره و جعل حدیث ۸۴۶
- «عمر و عاص»، همدست معاویه ۸۴۷
- «معاویه» از مشاهیر جهنم ۸۴۸
- اشاره ۸۴۸
- دلایل ملعون بودن معاویه ۸۵۱
- ناسزا گفتن به حضرت علی (علیه السلام) توسط معاویه ۸۵۷
- شهرت مادر معاویه ۸۵۸
- قتل عایشه به دست معاویه ۸۶۱
- نسب دشمنان امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام) ۸۶۴
- نسب عمر خطاب ۸۶۶
- مطلب دوازدهم : معجزات حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۸۶۹

- ۸۶۹ اشاره
- ۸۶۹ معجزه اول : هنگام ولادت
- ۸۸۱ معجزه دوم : معجزه دیگر در ولادت
- ۸۸۶ معجزه سوم : بیان معجزه حضرت علی (علیه السلام) توسط هارون الرشید
- ۸۸۹ معجزه چهارم : خبر از غیب
- ۸۸۹ اشاره
- ۸۹۰ محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) سید المرسلین و علی (علیه السلام) سید الوصیین
- ۸۹۱ معجزه پنجم : کرامت حضرت علی (علیه السلام) در مسجد قبا
- ۸۹۷ معجزه ششم : زن حامله در مسجد کوفه
- ۹۰۲ معجزه هفتم : واقعه «بساط»
- ۹۰۲ اشاره
- ۹۰۶ جزای کتمان فضیلت حضرت امیر (علیه السلام)
- ۹۱۰ معجزه غریبه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)
- ۹۲۴ برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران
- ۹۲۵ استدلال زن مؤمنه بر برتری امیرمؤمنان (علیه السلام) بر پیامبران
- ۹۲۵ اشاره
- ۹۲۸ برتری بر حضرت آدم (علیه السلام)
- ۹۳۰ برتری بر حضرت ادریس (علیه السلام)
- ۹۳۰ برتری بر حضرت نوح (علیه السلام)
- ۹۳۰ برتری بر حضرت ابراهیم (علیه السلام)
- ۹۳۲ برتری بر حضرت یعقوب (علیه السلام)
- ۹۳۲ برتری بر حضرت یوسف (علیه السلام)
- ۹۳۳ برتری بر حضرت موسی (علیه السلام)
- ۹۳۴ برتری بر حضرت هارون (علیه السلام)
- ۹۳۴ برتری بر حضرت یوشع (علیه السلام)
- ۹۳۴ برتری بر حضرت ایوب (علیه السلام)

- ۹۳۵ برتری بر حضرت لوط (علیه السلام)
- ۹۳۵ برتری بر حضرت جرجیس (علیه السلام)
- ۹۳۶ برتری بر حضرت یونس (علیه السلام)
- ۹۳۶ برتری بر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام
- ۹۳۷ برتری بر حضرت داود (علیه السلام)
- ۹۳۸ برتری بر حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۹۳۸ برتری بر حضرت صالح (علیه السلام)
- ۹۳۹ برتری بر حضرت عیسی (علیه السلام)
- ۹۴۰ هم ترازى با حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)
- ۹۴۱ معجزه هشتم : زنده شدن جوانی که به قتل رسیده بود
- ۹۴۵ معجزه نهم : دور شدن تب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به درخواست حضرت علی (علیه السلام)
- ۹۴۶ معجزه دهم : جاری شدن آب گوارا از زیر سنگ
- ۹۴۷ معجزه یازدهم : رام شدن شتران یاغی با دعای حضرت علی (علیه السلام)
- ۹۵۱ معجزه دوازدهم : قضاوت بین جنیان
- ۹۵۵ معجزه سیزدهم : سیراب کردن مردم در وادی جنیان
- ۹۵۹ معجزه چهاردهم : جنگ با جنیان و بهبودی جوان فلج
- ۹۶۴ معجزه پانزدهم : مسلمان شدن یهودیان «نخله» به معجزه حضرت علی (علیه السلام)
- ۹۶۶ معجزه شانزدهم : ازدها شدن کمان امیر المؤمنین علی (علیه السلام)
- ۹۶۹ معجزه هفدهم : حمله سگ به بدگویان و دشمنان امیر المؤمنین (علیه السلام)
- ۹۷۱ معجزه هجدهم : زنده شدن «سام بن نوح»
- ۹۷۴ معجزه نوزدهم : کوری خطیب دمشق
- ۹۷۴ معجزه بیستم : کور شدن دروغگو
- ۹۷۵ معجزه بیست و یکم : نابینا شدن «زید بن ارقم»
- ۹۷۶ معجزه بیست و دوم : بینا شدن زنی به واسطه محبت حضرت
- ۹۷۷ معجزه بیست و سوم : شفای دختر نابینا توسط امیر المؤمنین علی (علیه السلام)
- ۹۷۹ معجزه بیست و چهارم : خضوع شیر درنده نزد حضرت

- معجزه بیست و پنجم : سخن گفتن درآج با حضرت در صفا ۹۸۲
- معجزه بیست و ششم : هفت شتر سرخ موی و مسلمان شدن یهودیان ۹۸۳
- قضاوت های حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ۹۸۷
- اشاره ۹۸۷
- قضیه اول : حکمی چون حضرت داود (علیه السلام) ۹۸۷
- قضیه دوم : ادعای سه نفر بر سر یک طفل و حکم بین آن ها ۹۸۸
- قضیه سوم : دیه زیر آوارماندگان ۹۸۹
- قضیه چهارم : لاشی چیست؟ ۹۹۰
- قضیه پنجم : دوازده سؤال پادشاه روم از حضرت علی (علیه السلام) ۹۹۱
- قضیه ششم : قضاوت درباره چهار نفری که توسط شیر هلاک شدند ۹۹۵
- قضیه هفتم : حکم دیه مشکله ۹۹۶
- قضیه هشتم : نعمت های ظاهری و باطنی ۹۹۷
- قضیه نهم : پرسش های پادشاه روم ۹۹۹
- قضیه دهم : قضاوت درباره دو پسری که ادعای میراث کردند ۱۰۰۳
- قضیه یازدهم : احتلام به مادر دیگری ۱۰۰۶
- قضیه دوازدهم : حد جاهل مقصر و قاصر ۱۰۰۷
- قضیه سیزدهم : «رأس الجالوت» ۱۰۰۸
- قضیه چهاردهم : طلاق در کفر و اسلام ۱۰۰۹
- قضیه پانزدهم : طفل شش ماهه ۱۰۱۰
- قضیه شانزدهم : دختر خوانده ۱۰۱۱
- قضیه هفدهم : دیه طفل ساقط شده ۱۰۱۴
- قضیه هجدهم : سنگسار زن باردار ۱۰۱۴
- قضیه نوزدهم : اختلاف بر سر نوزاد ۱۰۱۵
- قضیه بیستم : قصاص قاتل ۱۰۱۶
- قضیه بیست و یکم : قذف ۱۰۱۹
- قضیه بیست و دوم : حدود مختلف برای جرم واحد ۱۰۲۰

- فصل دّوم : امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) ۱۰۲۲
- اشاره ۱۰۲۲
- مطلب اوّل : روایات دال بر امامت حضرت امام مجتبی ۱۰۲۳
- اشاره ۱۰۲۳
- روایات عامه دال بر امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) ۱۰۲۴
- اوّل : روایت ابن حنبل ۱۰۲۴
- دّوم : روایت صاحب «نصوص» از ابن عبّاس ۱۰۳۰
- سّوم : روایت صاحب «نصوص» از ابن مسعود ۱۰۳۳
- چهارم : روایت ابوسعید خدری ۱۰۳۳
- پنجم : روایت «انس بن مالک» ۱۰۳۳
- ششم : روایت صاحب «نصوص» از سلمان ۱۰۳۴
- هفتم : روایت صاحب «نصوص» از عمر ۱۰۳۸
- هشتم : روایت عامه از ابن عبّاس ۱۰۳۸
- نهم : روایت عامه از ابوسعید خدری ۱۰۴۰
- دهم : روایت ابوذر غفاری ۱۰۴۱
- یازدهم : روایت «جابر» ۱۰۴۱
- دوازدهم : روایت «زید بن ثابت» ۱۰۴۲
- سیزدهم : روایت عایشه ۱۰۴۴
- چهاردهم : روایت «ابوسلمه» از «عایشه» ۱۰۴۸
- پانزدهم : روایت «ابی امامه» ۱۰۴۹
- شانزدهم : گفتار «ابی هریره» ۱۰۵۰
- روایات خاصه ۱۰۵۳
- مطلب دّوم : نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) ۱۰۶۹
- اشاره ۱۰۶۹
- تولد و زندگانی آن حضرت ۱۰۷۰
- سبب شهادت امام مجتبی (علیه السلام) ۱۰۷۱

- فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام) ----- ۱۰۷۲
- مطلب سوم : معجزات احوال و صفات حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) ----- ۱۰۷۳
- اشاره ----- ۱۰۷۳
- معجزات امام مجتبی (علیه السلام) ----- ۱۰۷۳
- معجزه اول : «حبابه والبیه» ----- ۱۰۷۳
- معجزه دوم : رطب تازه از درخت خشک ----- ۱۰۷۵
- معجزه سوم : اطلاع از غیب ----- ۱۰۷۶
- عبادات امام مجتبی (علیه السلام) ----- ۱۰۷۷
- سخاوت آن جناب ----- ۱۰۷۸
- پرسش های امیرالمؤمنین از امام مجتبی علیهما السلام ----- ۱۰۸۱
- فصل سوم : امامت حضرت امام حسین (علیه السلام) ----- ۱۰۸۴
- اشاره ----- ۱۰۸۴
- مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسین (علیه السلام) ----- ۱۰۸۵
- تولد و زندگانی آن حضرت ----- ۱۰۸۵
- مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام حسین (علیه السلام) ----- ۱۰۸۸
- اشاره ----- ۱۰۸۸
- وصایای امام حسن (علیه السلام) به برادرش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ----- ۱۰۹۰
- ماجراهای بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) ----- ۱۰۹۰
- مطلب سوم : معجزات و خصال حضرت امام حسین (علیه السلام) ----- ۱۰۹۴
- اشاره ----- ۱۰۹۴
- معجزه اول : نفرین به فردی از سپاه دشمن ----- ۱۰۹۴
- معجزه دوم : نفرین به محمد اشعث ملعون ----- ۱۰۹۵
- معجزه سوم : تلاوت سر بریده بر نیزه ----- ۱۰۹۵
- معجزه چهارم : حکایت یوحنا نصرانی ----- ۱۰۹۶
- معجزه پنجم : شفای تربت حضرت ----- ۱۰۹۸
- معجزه ششم : سوء عاقبت لشکریان عمر سعد ----- ۱۰۹۹

- ۱۱۰۰ ----- معجزه هفتم : شراره بر ریش معاند
- ۱۱۰۲ ----- گریه آسمان در شهادت آن سرور
- ۱۱۰۳ ----- جود، کرم و شجاعت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)
- ۱۱۰۶ ----- فصل چهارم : امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۱۱۰۶ ----- اشاره
- ۱۱۰۷ ----- مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۱۱۰۷ ----- اشاره
- ۱۱۰۸ ----- وجه نام گذاری حضرت به «زین العابدین»
- ۱۱۱۰ ----- فرزندان آن جناب
- ۱۱۱۱ ----- مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۱۱۱۳ ----- مطلب سوم : معجزات و خوارق عادات و بعضی از کمالات حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)
- ۱۱۱۳ ----- معجزه اول : سخن گفتن با حجر الاسود
- ۱۱۱۳ ----- اشاره
- ۱۱۱۴ ----- سبب منازعه محمد حنفیه با امام سجاد (علیه السلام)
- ۱۱۱۵ ----- معجزه دوم : جدا کردن دست های به هم چسبیده
- ۱۱۱۶ ----- معجزه سوم : امان به آهو
- ۱۱۱۶ ----- معجزه چهارم : آهوئی دیگر
- ۱۱۱۷ ----- معجزه پنجم : فرج بعد از شدت
- ۱۱۱۹ ----- معجزه ششم : خبر از غیب
- ۱۱۲۰ ----- معجزه هفتم : یقین سست
- ۱۱۲۱ ----- معجزه هشتم : غل و زنجیر
- ۱۱۲۲ ----- معجزه نهم : مائده بهشتی
- ۱۱۲۴ ----- معجزه دهم : شکایت آهو
- ۱۱۲۵ ----- کمالات حضرت سید الساجدین زین العابدین (علیه السلام)
- ۱۱۳۰ ----- فصل پنجم : امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)
- ۱۱۳۰ ----- اشاره

- مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) ----- ۱۱۳۱
- مختصری از زندگانی حضرت ----- ۱۱۳۱
- مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) ----- ۱۱۳۳
- اشاره ----- ۱۱۳۳
- صندوق امامت ----- ۱۱۳۳
- مکتوب ممه‌ور الهی ----- ۱۱۳۴
- مطلب سوم : معجزات و فضایل حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) ----- ۱۱۳۶
- اشاره ----- ۱۱۳۶
- معجزه اول : احضار مرده ----- ۱۱۳۶
- معجزه دوم : بینا کردن کور ----- ۱۱۳۸
- معجزه سوم : ملکوت آسمان ها ----- ۱۱۳۹
- معجزه چهارم : حرکت نخل ----- ۱۱۴۱
- معجزه پنجم : زنده کردن مرده ----- ۱۱۴۱
- معجزه ششم : خبر از غیب ----- ۱۱۴۲
- معجزه هفتم : سبز شدن درخت خشک ----- ۱۱۴۳
- معجزه هشتم : خبر از مکنون قلبی ----- ۱۱۴۳
- معجزه نهم : خبر از خروج زید ----- ۱۱۴۴
- خصائل و کمالات امام محمد باقر (علیه السلام) ----- ۱۱۴۵
- سفر شام و ماجرای راهب ----- ۱۱۴۵
- عزیز و عزیز ----- ۱۱۴۸
- اسلام آوردن راهب ----- ۱۱۵۰
- ورود به شام ----- ۱۱۵۱
- بازگشت و دیدار مجدد با راهب ----- ۱۱۵۲
- وارث علم انبیا ----- ۱۱۵۴
- فصل ششم : امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ----- ۱۱۵۶
- اشاره ----- ۱۱۵۶

- مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ۱۱۵۷
- مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ۱۱۵۹
- مطلب سوم : معجزات و خصال حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) ۱۱۶۱
- اشاره ۱۱۶۱
- معجزه اول : امر به ملک الموت ۱۱۶۱
- معجزه دوم: سگ عثم ۱۱۶۳
- معجزه سوم : زنده کردن گاو ۱۱۶۴
- معجزه چهارم : نخل خشک و اعرابی سگ ۱۱۶۵
- معجزه پنجم : دعای مستجاب ۱۱۶۶
- معجزه ششم : اعجاز ابراهیمی ۱۱۶۷
- معجزه هفتم : پادشاه هند ۱۱۶۸
- معجزه هشتم : خانه بهشتی ۱۱۷۲
- معجزه نهم : خبر از آینده ۱۱۷۳
- معجزه دهم : رمز حروف مقطعه ۱۱۷۵
- اشاره ۱۱۷۵
- چگونگی پایان حکومت بنی امیه ۱۱۷۶
- استقرار بنی عباس ۱۱۷۷
- معجزه یازدهم : جزای سوگند دروغ ۱۱۷۹
- معجزه دوازدهم : نفرین مستجاب ۱۱۸۱
- معجزه سیزدهم : خبر غیبی ۱۱۸۱
- معجزه چهاردهم : تعویض دراهم ۱۱۸۲
- مناظرات با مخالفان ۱۱۸۲
- مناظره با شامی ۱۱۸۲
- بحث با ابن ابی العوجاء ۱۱۸۷
- مناظره با ابوشاکر دیصانی ۱۱۹۰
- کلماتی از حضرت ۱۱۹۱

- فصل هفتم : امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) ----- ۱۱۹۴
- اشاره ----- ۱۱۹۴
- مطلب اوّل : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام کاظم (علیه السلام) ----- ۱۱۹۵
- اشاره ----- ۱۱۹۵
- مختصری از مناقب حضرت ----- ۱۱۹۶
- مطلب دوّم : دلایل امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) ----- ۱۱۹۸
- مطلب سوّم : معجزات و خصایل حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) ----- ۱۲۰۱
- اشاره ----- ۱۲۰۱
- معجزه اوّل : حکایت شقیق بلخی ----- ۱۲۰۱
- معجزه دوّم : گفت گو با شیر ----- ۱۲۰۴
- معجزه سوّم : حکایت علی بن یقطین و جامه ----- ۱۲۰۵
- معجزه چهارم : وضوی علی بن یقطین ----- ۱۲۰۷
- معجزه پنجم : خبر غیبی حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام ----- ۱۲۰۹
- معجزه ششم : خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام ----- ۱۲۰۹
- معجزه هفتم : خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام ----- ۱۲۱۰
- معجزه هشتم : کلام عیسوی از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) ----- ۱۲۱۱
- معجزه نهم : زنده کردن حیوان مرده توسط حضرت امام کاظم (علیه السلام) ----- ۱۲۱۱
- معجزه دهم : مناظره با برادر ----- ۱۲۱۲
- معجزه یازدهم : «إِلَيَّ إِلَيَّ» ----- ۱۲۱۳
- معجزه دوازدهم : علامت امام ----- ۱۲۱۶
- معجزه سیزدهم : علم به زبان های مختلف ----- ۱۲۱۷
- معجزه چهاردهم : حرکت درخت ----- ۱۲۱۸
- معجزه پانزدهم : خبر از غیب ----- ۱۲۱۹
- اشاره ----- ۱۲۱۹
- خصال حضرت ----- ۱۲۲۱
- عبادت حضرت ----- ۱۲۲۱

- سخاوت حضرت ۱۲۲۱
- نصایح حضرت ۱۲۲۲
- شهادت حضرت ۱۲۲۲
- خیانت علی بن اسماعیل ۱۲۲۳
- عاقبت علی بن اسماعیل ۱۲۲۶
- طریقه شهادت حضرت ۱۲۲۷
- اجازه شهادت حضرت توسط علمای عصر ۱۲۲۷
- رطب مسموم ۱۲۲۸
- «مستیب» موکل حضرت ۱۲۳۰
- تشییع حضرت ۱۲۳۲
- معجزه حضرت بعد از وفات ۱۲۳۳
- فصل هشتم : امامت حضرت امام رضا (علیه السلام) ۱۲۳۶
- اشاره ۱۲۳۶
- مطلب اول : تولّد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام رضا (علیه السلام) ۱۲۳۷
- مطلب دوّم : دلایل امامت حضرت امام رضا (علیه السلام) ۱۲۳۹
- اشاره ۱۲۳۹
- حدیث اول ۱۲۳۹
- حدیث دوم ۱۲۴۰
- حدیث سوّم ۱۲۴۰
- حدیث چهارم ۱۲۴۱
- حدیث پنجم ۱۲۴۲
- حدیث ششم ۱۲۴۲
- حدیث هفتم ۱۲۴۳
- حدیث هشتم ۱۲۴۳
- مطلب سوم : معجزات و خصایص حضرت امام رضا (علیه السلام) ۱۲۴۵
- اشاره ۱۲۴۵

- ۱۲۴۵ ----- معجزه اول : عزت الهی
- ۱۲۴۶ ----- معجزه دوم : زینب دروغین
- ۱۲۴۹ ----- معجزه سوم : خبر از شهادت خود
- ۱۲۵۰ ----- معجزه چهارم : خبر از آینده
- ۱۲۵۱ ----- معجزه پنجم : ۱۶ خرما
- ۱۲۵۲ ----- معجزه ششم : خبر از آینده
- ۱۲۵۲ ----- معجزه هفتم : خبر از غیب
- ۱۲۵۳ ----- معجزه هشتم : خبر دیگری از غیب
- ۱۲۵۳ ----- معجزه نهم : شمش طلا
- ۱۲۵۴ ----- معجزه دهم : هدایت واقعی مذهب
- ۱۲۵۴ ----- معجزه یازدهم : خبر غیبی
- ۱۲۵۵ ----- معجزه دوازدهم : کوه فارغ
- ۱۲۵۶ ----- معجزه سیزدهم : پاسخ به سؤال نشده
- ۱۲۵۶ ----- معجزه چهاردهم : تکلم به سندی و عربی
- ۱۲۵۷ ----- معجزه پانزدهم : دعای باران
- ۱۲۵۷ ----- اشاره
- ۱۲۵۹ ----- ابن مهران و عاقبت کار وی
- ۱۲۶۳ ----- معجزه شانزدهم : دعبل
- ۱۲۶۵ ----- معجزه هفدهم : اطلاع از غیب
- ۱۲۶۶ ----- معجزه هجدهم : حله
- ۱۲۶۷ ----- فضایل ظاهری حضرت رضا (علیه السلام)
- ۱۲۶۸ ----- مواعظ حضرت رضا (علیه السلام)
- ۱۲۶۹ ----- سبب زهر دادن به حضرت
- ۱۲۷۱ ----- سبب دیگر
- ۱۲۷۴ ----- ولایت عهدی
- ۱۲۷۶ ----- شهادت حضرت

- ۱۲۷۸ آمدن حضرت امام جواد (علیه السلام)
- ۱۲۸۱ هرثمه و شهادت حضرت
- ۱۲۸۶ فصل نهم : امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
- ۱۲۸۶ اشاره
- ۱۲۸۷ مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
- ۱۲۸۹ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
- ۱۲۹۳ مطلب سوم : معجزات و خصائص حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)
- ۱۲۹۳ اشاره
- ۱۲۹۳ معجزه اول : اعجاز در کودکی
- ۱۲۹۴ معجزه دوم : بازگشت عمامه
- ۱۲۹۵ معجزه سوم : شمش طلا
- ۱۲۹۵ معجزه چهارم : خبر از غیب
- ۱۲۹۶ معجزه پنجم : خوردن گل
- ۱۲۹۷ معجزه ششم : اعجازی دیگر در کودکی
- ۱۲۹۷ اشاره
- ۱۳۰۰ مناظره با «یحیی بن اکثم»
- ۱۳۰۵ ازدواج حضرت با دختر مأمون
- ۱۳۰۷ معجزه هفتم : حسادت امّ الفضل و نتیجه کار
- ۱۳۱۰ فصل دهم : امامت حضرت امام هادی (علیه السلام)
- ۱۳۱۰ اشاره
- ۱۳۱۱ مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام هادی (علیه السلام)
- ۱۳۱۳ مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام هادی (علیه السلام)
- ۱۳۱۷ مطلب سوم : معجزات و فضایل حضرت امام هادی (علیه السلام)
- ۱۳۱۷ اشاره
- ۱۳۱۷ معجزه اول : مرد اصفهانی
- ۱۳۱۹ معجزه دوم : خبر میلاد دختر

- ۱۳۱۹ ----- معجزه سوم : خبر میلاد پسر
- ۱۳۱۹ ----- معجزه چهارم : خبر از غیب
- ۱۳۲۰ ----- معجزه پنجم : نام ترکستانی
- ۱۳۲۰ ----- معجزه ششم : غلام صقلابی
- ۱۳۲۰ ----- معجزه هفتم : شفای درد پدر و فرزند
- ۱۳۲۱ ----- معجزه هشتم : یوسف بن یعقوب نصرانی
- ۱۳۲۲ ----- معجزه نهم : طلای سرخ
- ۱۳۲۳ ----- معجزه دهم : هفتاد و دو زبان
- ۱۳۲۴ ----- معجزه یازدهم : سعید حاجب
- ۱۳۲۵ ----- معجزه دوازدهم : پاسخ به سؤالات
- ۱۳۲۵ ----- معجزه سیزدهم : قدرتمند شدن پیر
- ۱۳۲۶ ----- معجزه چهاردهم : سزای بی ادبی
- ۱۳۲۷ ----- معجزه پانزدهم : غضب متوکل
- ۱۳۲۹ ----- معجزه شانزدهم : لشکر متوکل و لشکر امام (علیه السلام)
- ۱۳۳۰ ----- معجزه هفدهم : جزای ساحر
- ۱۳۳۲ ----- فصل یازدهم : امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)
- ۱۳۳۲ ----- اشاره
- ۱۳۳۳ ----- مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)
- ۱۳۳۵ ----- مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)
- ۱۳۳۵ ----- اشاره
- ۱۳۳۵ ----- حدیث اول
- ۱۳۳۶ ----- حدیث دوم
- ۱۳۳۶ ----- حدیث سوم
- ۱۳۳۷ ----- حدیث چهارم
- ۱۳۳۷ ----- حدیث پنجم
- ۱۳۳۷ ----- حدیث ششم

- حدیث هفتم - ۱۳۳۸
- مطلب سوم : معجزات و کمالات حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) - ۱۳۳۹
- اشاره - ۱۳۳۹
- معجزه اول : سفر به گرگان - ۱۳۳۹
- معجزه دوم : هفتاد و دو زبان - ۱۳۴۱
- معجزه سوم : دوی تب - ۱۳۴۲
- معجزه چهارم : سخاوت حضرت - ۱۳۴۲
- معجزه پنجم : فرزند حبابه والبیہ - ۱۳۴۴
- معجزه ششم : سوگند دروغ - ۱۳۴۵
- معجزه هفتم : انگشتر - ۱۳۴۵
- معجزه هشتم : اجابت دعای راهب نصرانی - ۱۳۴۶
- معجزه نهم : استر چموش - ۱۳۴۸
- معجزه دهم : حکایت نرجس خاتون - ۱۳۴۹
- فصل دوازدهم : امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) - ۱۳۵۶
- اشاره - ۱۳۵۶
- لمعه اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام زمان (علیه السلام) - ۱۳۵۷
- نام و نسب حضرت - ۱۳۵۷
- روایات حرمت نام بردن از حضرت - ۱۳۵۷
- اشاره - ۱۳۵۷
- حدیث اول - ۱۳۵۸
- حدیث دوم - ۱۳۵۸
- حدیث سوم - ۱۳۵۹
- حدیث چهارم - ۱۳۶۰
- حدیث پنجم - ۱۳۶۱
- حدیث ششم - ۱۳۶۲
- حدیث هفتم - ۱۳۶۲

- ۱۳۶۳ حدیث هشتم
- ۱۳۶۳ تولد، کنیه، لقب و اولاد حضرت حجت (علیه السلام)
- ۱۳۶۵ لمعه دوم : دلایل امامت و برخی از معجزات حضرت امام زمان (علیه السلام)
- ۱۳۶۵ روایات دال بر امامت حضرت
- ۱۳۶۵ اشاره
- ۱۳۶۵ حدیث اول
- ۱۳۶۹ حدیث دوم
- ۱۳۷۳ حدیث سوم
- ۱۳۷۴ حدیث چهارم
- ۱۳۷۴ حدیث پنجم
- ۱۳۷۵ حدیث ششم
- ۱۳۷۶ حدیث هفتم
- ۱۳۷۶ حدیث هشتم
- ۱۳۷۸ معجزات حضرت حجت (علیه السلام)
- ۱۳۷۸ اشاره
- ۱۳۷۸ معجزه اول : اعجاز در ولادت آن حضرت
- ۱۳۸۱ معجزه دوم : سخن گفتن حضرت هنگام تولد
- ۱۳۸۱ معجزه سوم : سخن گفتن در گهواره
- ۱۳۸۲ معجزه چهارم : طلب همیان
- ۱۳۸۴ معجزه پنجم : خبر از غیب
- ۱۳۸۷ معجزه ششم : دراهم نذری
- ۱۳۹۰ لمعه سوم : رجعت
- ۱۳۹۰ مراد از رجعت
- ۱۳۹۰ آیات و روایات دال بر رجعت
- ۱۳۹۷ لمعه چهارم : شبهات عامه در وجود حضرت و پاسخ به آن
- ۱۳۹۷ شرح شبهه

- ۱۳۹۸ پاسخ تفصیلی به شبهه
- ۱۳۹۹ مطلب اول : احادیث منقوله اهل سنت پیرامون «مهدی» امت
- ۱۳۹۹ اشاره
- ۱۳۹۹ چهل حدیث حافظ ابونعیم اصفهانی پیرامون حضرت امام زمان (علیه السلام)
- ۱۳۹۹ اشاره
- ۱۴۰۰ حدیث اول
- ۱۴۰۰ حدیث دوم
- ۱۴۰۱ حدیث سوم
- ۱۴۰۱ حدیث چهارم
- ۱۴۰۱ حدیث پنجم
- ۱۴۰۳ حدیث ششم
- ۱۴۰۴ حدیث هفتم
- ۱۴۰۴ حدیث هشتم
- ۱۴۰۴ حدیث نهم
- ۱۴۰۵ حدیث دهم
- ۱۴۰۵ حدیث یازدهم
- ۱۴۰۵ حدیث دوازدهم
- ۱۴۰۶ حدیث سیزدهم
- ۱۴۰۷ حدیث چهاردهم
- ۱۴۰۷ حدیث پانزدهم
- ۱۴۰۷ حدیث شانزدهم
- ۱۴۰۸ حدیث هفدهم
- ۱۴۰۸ حدیث هجدهم
- ۱۴۰۸ حدیث نوزدهم
- ۱۴۰۹ حدیث بیستم
- ۱۴۰۹ حدیث بیست و یکم

- حدیث بیست و دوّم ۱۴۱۱
- حدیث بیست و سوّم ۱۴۱۱
- حدیث بیست و چهارم ۱۴۱۲
- حدیث بیست و پنجم ۱۴۱۲
- حدیث بیست و ششم ۱۴۱۲
- حدیث بیست و هفتم ۱۴۱۳
- حدیث بیست و هشتم ۱۴۱۴
- حدیث بیست و نهم ۱۴۱۴
- حدیث سی ام ۱۴۱۵
- حدیث سی و یکم ۱۴۱۵
- حدیث سی و دوم ۱۴۱۵
- حدیث سی و سوم ۱۴۱۶
- حدیث سی و چهارم ۱۴۱۶
- حدیث سی و پنجم ۱۴۱۶
- حدیث سی و ششم ۱۴۱۷
- حدیث سی و هفتم ۱۴۱۷
- حدیث سی و هشتم ۱۴۱۸
- حدیث سی و نهم ۱۴۱۸
- حدیث چهلم ۱۴۱۸
- مطلب دوم : برخی از تشرفات خدمت حضرت امام زمان (علیه السلام) ۱۴۲۰
- اشاره ۱۴۲۰
- اول : تشرف راشد همدانی ۱۴۲۰
- دوّم : تشرف ازدی ۱۴۲۲
- سوّم : تشرف اسماعیل بن حسن ۱۴۲۴
- چهارم : تشرف عطوه زیدی ۱۴۲۹
- پنجم : تشرف ابن هشام ۱۴۳۰

- ششم : تشرف ابن مهزیار ۱۴۳۲
- هفتم : تشرف پدر ابی سوره ۱۴۳۵
- هشتم : تشرف حسین بن حمدان ۱۴۳۶
- نهم : یعقوب بن منقوش ۱۴۳۸
- دهم : تشرف دعلجی ۱۴۳۹
- یازدهم : تشرف محمد بن عثمان ۱۴۴۰
- دوازدهم : تشرف نسیم خادم ۱۴۴۰
- سیزدهم : تشرف احمد بن اسحاق ۱۴۴۱
- چهاردهم : تشرف سعد بن عبدالله اشعری ۱۴۴۳
- اشاره ۱۴۴۳
- غیبت صغری و کبری ۱۴۴۷
- وکلائی حضرت ۱۴۴۷
- توقعات حضرت صاحب العصر والزمان (علیه السلام) ۱۴۴۸
- اشاره ۱۴۴۸
- توقع اول ۱۴۴۸
- توقع دوّم ۱۴۴۹
- توقع سوّم ۱۴۴۹
- توقع چهارم ۱۴۵۰
- توقع پنجم ۱۴۵۰
- توقع ششم ۱۴۵۰
- توقع هفتم ۱۴۵۰
- توقع هشتم ۱۴۵۱
- توقع نهم ۱۴۵۴
- توقع دهم ۱۴۵۵
- تشرّفات نزد فرزندان حضرت امام زمان (علیه السلام) ۱۴۵۷
- لمعۀ پنجم : علایم قبل از ظهور حضرت امام زمان (علیه السلام) ۱۴۶۴

- ۱۴۶۴ اشاره
- ۱۴۶۴ قسم اول : علایم خاص
- ۱۴۶۶ قسم دوم : علایم عام
- ۱۴۶۶ اشاره
- ۱۴۶۶ ظهور سفیانی
- ۱۴۶۷ خروج یمانی و قتل نفس زکیه
- ۱۴۶۸ ندای الهی و شیطانی از آسمان
- ۱۴۷۰ حدیث اشراط الساعة
- ۱۴۸۰ خاتمه : ادله معاد
- ۱۴۸۰ اشاره
- ۱۴۸۱ مطلب اول : امکان معاد جسمانی
- ۱۴۸۱ اختلاف در امکان معاد جسمانی
- ۱۴۸۱ دلیل امکان معاد جسمانی
- ۱۴۸۲ اشکالات ملحدین و پاسخ آن
- ۱۴۸۲ اشاره
- ۱۴۸۳ اشکال دیگر
- ۱۴۸۴ اشکال سوم
- ۱۴۸۴ روایات دال بر معاد جسمانی
- ۱۴۸۶ مطلب دوم : وقوع معاد جسمانی
- ۱۴۸۹ مطلب سوم : «وعد» و «وعید»
- ۱۴۸۹ قبر و اتفاقات آن
- ۱۴۹۲ قیامت و عرصات آن
- ۱۴۹۳ تطائر کتب
- ۱۴۹۳ صراط
- ۱۴۹۳ میزان و حساب
- ۱۴۹۴ وجود فعلی بهشت و دوزخ

۱۴۹۸	دلایل مخالفان
۱۵۰۰	تذنیب : «عفو»، «شفاعت» و «توبه»
۱۵۰۰	عفو
۱۵۰۲	شفاعت
۱۵۰۳	توبه
۱۵۰۳	معنای توبه
۱۵۰۳	مسائل مربوط به توبه
۱۵۰۳	اشاره
۱۵۰۴	۱ - وجوب توبه
۱۵۰۴	۲ - اقسام توبه
۱۵۰۵	۳ - تحقق توبه
۱۵۰۸	درباره مرکز

اصول العقاید و جامع الفوائد: اعتقادات میر لوحی

مشخصات کتاب

سرشناسه: میر لوحی سبزواری، سیّد محمد هادی بن محمد، قرن 11 ق.

عنوان و نام پدیدآور: اصول العقاید و جامع الفوائد: اعتقادات میر لوحی / نویسنده سیّد محمد هادی ابن میر لوحی موسوی حسینی سبزواری؛ محقق و مصحح سیّد علی موسوی درچه ای.

مشخصات نشر: قم: دار النشر اسلام، 1400.

مشخصات ظاهری: 2 ج.

شابک: ج. 1: 978-964-475-288-9؛ ج. 2: 978-964-475-289-6

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. 2 (چاپ اول: 1400) (فیپا).

یادداشت: کتابنامه.

عنوان دیگر: اعتقادات میر لوحی.

موضوع: شیعه -- عقاید

Shia'h -- Doctrines

شیعه امامیه -- عقاید

Imamite Shi'ah -- Doctrines*

شناسه افزوده: موسوی درچه ای، سیّد علی، 1348-، مصحح

رده بندی کنگره: BP211/5

رده بندی دیویی: 297/4172

شماره کتابشناسی ملی: 8657890

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

جلد 1

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَى عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَصِيِّ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ عَبْدِكَ وَوَلِيِّكَ وَأَخِي رَسُولِكَ، وَحُجَّتِكَ عَلَى خَلْقِكَ، وَآيَتِكَ الْكُبْرَى وَ
النَّبَأِ الْعَظِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَيْمَةِ الْمَعْصُومِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ

1444هـ. ق

ص: 2

اصول العقائد و جامع الفوائد

اعتقادات میرلوحی

«جلد اول»

در اثبات حقانیت و خلافت و امامت

امام امیر المؤمنین علی علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام

علامه سید محمد هادی رحمه الله

ابن علامه ذی فنون مرحوم میرلوحی موسوی حسینی سبزواری

«م 1113 ق»

به اهتمام:

سید علی موسوی درچه ای

ص: 3

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى :

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.

بشارت ده به آن بندگان من

که به سخن گوش فرا می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند.

اَللّٰهُمَّ كُنْ لَوْلِيَّتِكَ الْحُجْبَةَ بِنِ الْحَسَنِ صَ لَمَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ اَبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَكُلِّ سَاعَةٍ وَّ لِيْنَا وَ حَافِظًا وَ قَائِدًا وَ نَاصِرًا وَ دَلِيْلًا وَ عَيْنًا حَتَّىٰ تُسْكِنَهُ اَرْضَكَ طَوْعًا وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيْلًا

ص: 4

مقدمه...25

نفرت خداوند متعال از اعمال و عبادات بدون معرفت امام...29

شرط قبولی اعمال...30

خاندان میرلوحی...57

1- حضرت آیت الله العظمی آقا سیّد محمّد حسین درچه ای...59

2- حضرت آیت الله العظمی آقا سیّد محمّد باقر درچه ای...61

3 - حضرت آیت الله العظمی آقا سیّد محمّد مهدی درچه ای...62

اجداد مرحوم مؤلف...64

عالم بزرگوار سیّد محمّد موسوی حسینی سبزواری...65

علامه ذی فنون امیر لوحی (میر لوحی) موسوی سبزواری (پدر مؤلف)...65

تشرّف خدمت امام زمان علیه السلام...68

کرامتی باهره...70

مرحوم مؤلف...71

نسب نامه مرحوم مؤلف...74

اصول العقائد و جامع الفوائد (کتاب حاضر)...76

مقدمه مؤلف...85

ص: 5

باب اوّل: معرفة الله

فصل اوّل: اثبات واجب الوجود...90

لزوم شناخت خداوند...90

دلایل وجود خدا...90

فصل دوّم: صفات ثبوتی خداوند متعال...92

قادر و مختار...92

دلایل اختیار و قدرت خداوند...92

عالم...95

حیّ...96

مرید...96

معانی خواستن حق تعالی...96

معانی نخواستن حق تعالی...97

دلایل مرید بودن خداوند...97

مُدْرِک...98

دلایل مدرکیت خداوند...98

سرمد...99

دلیل سرمدی بودن خدا...100

متکلم...100

دلایل متکلم بودن خداوند...100

صادق...101

فصل سوّم صفات سلبی خداوند متعال...102

شریک داشتن...102

مرگب بودن...103

جسم، جوهر، عرض...104

دلایل عدم جسمیت خداوند...104

قابل رؤیت بودن...105

ص: 6

محل جریان حوادث...106

محتاج...106

انجام کار بیهوده...107

ردّ دلایل مخالفان...107

باب دوم: نبوت

دلایل وجوب نبی...112

اختلاف آراء...112

ضرورت لطف...112

اجماع...113

وجود پیشگام در موجودات دیگر...113

دلایل نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله...113

ادعای نبوت...113

اعجاز...114

اعجاز قرآن...115

ضرورت عصمت پیامبر...116

باب سوم: امامت

فصل اول: امامت امیر المؤمنین علیه السلام...121

مطلب اول: معنای، امام لزوم وجود او و مشخصات امیر المؤمنین علیه السلام...123

«امام» در لغت و اصطلاح...123

لزوم عصمت امام...125

حدیث دال بر وجوب وجود امام...125

نام، لقب و کنیہ و نسب حضرت...130

نام مشہور: «علی»...130

حیدر...133

ص: 7

اسد...133

القاب آن حضرت...133

امیر المؤمنین...133

القاب دیگر...136

کنیه های حضرت...137

ابو الحسن و ابو الحسین...137

ابو الريحانيتين...137

ابو تراب...138

ابو محمد...139

ابو السبطين...139

نسب حضرت...139

پدر و جد...139

مادر...139

محل تولد...140

ولادت...141

مطلب دوّم: لزوم نصب امام توسط خداوند متعال...143

لطف...143

اعتراض اهل سنت قاعده لطف...144

وجود مفسده...144

عدم وجوب و لزوم لطف بر خداوند...146

عدم فايده در امام غايب...148

دلایل لزوم عصمت امام...149

و ثوق به امام...149

ضرورت برتری امام بر مردم...149

لزوم اطاعت مردم از امام...150

ص: 8

کم و زیاد نشدن شریعت...150

احتیاج مردم به امام عالم...151

تفسیر اهل سنت از امام هر زمان و اولوا الامر...153

پادشاه...153

قرآن...156

قسمتی از قرآن...156

پیامبر...157

امامت، اصل یا فرع...157

اعتقاد عامه...157

اعتقاد شیعه...158

مطلب سوّم: لزوم برتری امام نسبت به مردم...161

دلایل اهل سنت بر امامت مفضول...163

عواقب دست برداشتن از معصوم...164

بعضی از اعتقادات فاسد عامّه...165

نماز حنفی...167

عقاید فاسد دیگر...169

مطلب چهارم: لزوم نصب امام توسط خداوند...171

روش های نصب امام...171

دلایل نصب امام توسط خداوند...172

خطا نکردن امام...172

لزوم لطف...172

آیه اکمال...173

نظر اهل سنت...173

انتخاب اُمت کافی است...173

ص: 9

عدم کفایت اتفاق جمعی از امت...175

اختلاف در اجماع بر خلافت ابی بکر...176

پیش نمازی ابو بکر...177

بیعت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر...179

حمله به بیت عصمت...182

آسیب زدن به سیده حورا فاطمه زهرا علیها السلام...185

عداوت ابو بکر و عمر با حضرت فاطمه علیها السلام...188

مخالفان خلافت ابو بکر...189

امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و برخی از اصحاب...189

نقد روایت (أَصْحَابِي كَالنَّجْمِ)...190

خصومت ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کلام ابن قتیبه...193

عهدنامه گمراهان...194

مطلب: پنجم دلایل امامت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام...197

هفتاد و سه فرقه...197

دلایل عقلی بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام...198

لزوم عصمت...198

وجوب نصب...199

لزوم افضلیت و برتری...199

لزوم کافر نبودن امام...200

صفات مخصوص ریاست عامه...201

سیره پیامبران پیشین...201

اجماع 73 فرقه بر برتری امیر المؤمنین علیه السلام...203

جامعیت امیر المؤمنین علیه السلام...205

اذعان ابوبکر به برتری امیر المؤمنین

لزوم عمل به سیره نبوی...206

ص: 10

نیاز اُمت به معصوم...207

قربان بیشتر با پیامبر...207

دلایل نقلی بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام...208

آیات...208

(1) آیه رکوع (إِنَّمَا وَ لِيُكْمِلَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ...)...211

داستان انگشتی...212

تعظیم امیر المؤمنین علیه السلام در آیه شریفه...214

انگشت حضرت سلیمان...216

شبها ت اهل سنت در آیه رکوع...216

معنای ولی در آیه...217

عدم تناسب آیه قبل و بعد...217

تضاد با حکایت تیر...218

رد افسانه تیر...219

حرمت فعل کثیر در نماز...220

ایراد اِنَّمَا...221

لزوم امامت بالفعل...221

صیغه جمع...222

عدم منع امامت خلفای ثلاث...222

کلمه رکوع...223

رکوع به معنای خضوع...223

(2) آیه مباحله (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ...)...224

داستان مباحله...224

روش اثبات خلافت امیر المؤمنین علیه السلام از آیه شریفه...226

استبعاد اهل سنت...228

اعتراف ابن حجر...228

(3) آیه تطهیر (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ...)...229

ص: 11

حدیث کساء...232

خروج زنان پیامبر از آیه تطهیر...234

اعتراضات فخر رازی...237

عدم تلازم میان اراده و وقوع...238

عدم تلازم میان رفع رجس و عصمت...238

مشکل (اٹما)...239

(4) آیه ابلاغ (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...)(...240

غدیر در نظر علمای عامه...240

داستان غدیر...242

افشای سرّ پیامبر صلی الله علیه و آله توسط عایشه...242

توطئه قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله...243

شعر حسن بن ثابت...247

ادامه داستان غدیر...247

داستان حارث بن نعمان...249

ایرادات عامّه بر داستان غدیر...250

گفتار غزالی...251

شبهه ای دیگر...252

پاسخ عبد الجلیل رازی به شبهه...253

پاسخ های دیگر به شبهه...253

رفع بنخش دیگری از شبهه...256

شبهه عدم ذکر نام علی علیه السلام در قرآن...257

تأییدات دیگر از علمای عامه...259

(5) ابتدای سوره براءت...261

(6) آیه سوم سوره براءت (وَ أَذَانُ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ)...263

(7) سوره مبارکه عصر (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصُوا بِالْحَقِّ)...265

(8) آیه 119 سوره توبه (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ)...266

ص: 12

(9) آیه 43 سوره بقره (وَ اِذْ كُنْتُمْ مَعَ الرَّاكِعِينَ)...268

(10) آیه 23 سوره شوری (قُلْ لَا اسْتَلْكُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی)...268

(11) سوره هل اتی...271

شأن نزول این سوره...272

نزول مائده آسمانی...274

نکات مستفاد از آیه...276

امامت امیر المؤمنین علیه السلام...276

جواز افراط در تصدق...277

جواز قرض برای تصدق...280

(12) آیه 207 سوره بقره (وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ)...283

لیلة المبیّت...284

دیدگاه ابن طاووس...287

نظر ثعلبی...288

بهترین زکات در نظر نیشابوری...289

مقایسه حضرت ابراهیم و امیر المؤمنین علیهما السلام در نظر غزالی...290

شأن نزول آیه در نظر بعضی از عامّه...291

صهیب رومی...291

مقداد وزبیر...291

(13) آیه 274 سوره بقره (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِیَةً)...293

شأن نزول آیه شریفه...295

وج استدلال آیه بر امامت حضرت...296

پاسخ علامه نیشابوری به فخر رازی...300

(15) آیه 19 سوره توبه (أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ...)...300

ص: 13

(16) آیه 20 سوره توبه (الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ...304

استدلال به آیه شریفه...304

(17) آیه 37 سوره بقره (فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ...305

استدلال به آیه شریفه...306

(18) آیه 84 سوره شعرا (وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ...309

(19) آیه 24 سوره انفال (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ...310

(20) آیه 160 سوره انعام (مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ...311

(21) آیه 32 سوره فاطر (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا...313

(22) آیه 4 سوره رعد (وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَ جَنَاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَ...314

(23) آیه 36 سوره نور (فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ...316

(24) آیه 29 سوره رعد (الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ...318

(25) آیه 76 سوره نحل (هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَ مَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ...319

(26) آیه 124 سوره بقره (وَ إِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ...320

(27) آیه 7 سوره رعد (إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ...323

(28) آیه 6 سوره احزاب (وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...326

(29) آیات 10، 11 و 12 سوره واقعه (وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ...327

(30) آیه 19 سوره حدید (وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ...329

(31) ابتدای آیه 29 سوره فتح (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ...330

(32) انتهای آیه 29 سوره فتح (كَرَزَعٍ أَخْرَجَ شَطْرَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ...331

(33) آيات أول تا چهارم سورة نجم (وَ التَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ...)...334

(34) آیه 2 سورة عنكبوت (أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا...)...339

(35) آیه 4 سورة تحريم (... فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ...)...341

(36) آیه 19 سورة رعد (أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا نُزِّلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ...)...344

(37) آيات 19 تا 22 سورة الرحمن (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا...)...345

ص: 14

(38) آیه 23 سوره احزاب (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...)...350

(39) آیه 17 سوره هود (أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ...)...351

(40) آیه 7 سوره بینه (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ...)...353

(41) آیه 12 سوره حاقه (وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَعِيبَةٌ...)...354

(42) آیه 173 سوره آل عمران (قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ...)...357

(43) آیه 56 سوره احزاب (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ...)...359

(44) آیه 54 سوره نساء (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...)...369

(45) آیه 54 سوره مائده (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ...)...370

(46) آیه 35 سوره نور (اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ...)...372

(47) آیه 43 سوره نحل (... فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ...)...376

(48) آیه 130 سوره صافات (سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ...)...378

(49) آیه 33 سوره زمر (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ...)...380

اشكال فخر رازی و پاسخ به به آن...381

چند پاسخ به فخر رازی...382

(50) آیات 156 و 157 سوره بقره (الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ...)...385

(51) آیه 96 سوره مریم (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا...)...387

(52) آیه 30 سوره محمد (وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ...)...389

(53) آیه 24 سوره صافات (وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ...)...390

(54) آیه 47 سوره حجر (وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا...)...391

(55) آیات اول و دوم سوره نبا (عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ...)...394

(56) آیه 181 سوره اعراف (وَ مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهٍ يَعْدِلُونَ...)...401

(57) آیه 62 سوره انفال (وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي...)...403

(58) آیه 57 سوره زخرف (وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُون) ...404

(59) آیه 45 سوره زخرف (وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا) ...407

(60) آیه 172 سوره اعراف (وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...) ...408

در بیان احادیث اثبات کننده امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام...414

ص: 15

- حدیث یکم...414
- حدیث دوّم...415
- حدیث سوّم...416
- حدیث چهارم...417
- حدیث پنجم...417
- حدیث ششم...419
- حدیث هفتم...420
- حدیث هشتم...421
- حدیث نهم...421
- حدیث دهم...422
- حدیث یازدهم...423
- حدیث دوازدهم...424
- حدیث سیزدهم...425
- حدیث چهاردهم...427
- حدیث پانزدهم...427
- حدیث شانزدهم...428
- حدیث هفدهم...428
- حدیث هجدهم...429
- حدیث نوزدهم...430
- حدیث بیستم...432
- حدیث بیست و یکم...437

حدیث بیست و دوّم...438

حدیث بیست و سوّم...439

حدیث بیست و چهارم...439

حدیث بیست و پنجم...440

حدیث بیست و ششم...441

ص: 16

- حدیث بیست و هفتم...444
- حدیث بیست و هشتم...445
- حدیث بیست و نهم...447
- حدیث سی ام...447
- حدیث سی و یکم...449
- حدیث سی و دوم...452
- حدیث سی و سوم...454
- حدیث سی و چهارم...456
- فتح قلعه خیبر...456
- فرار ابی بکر و عمر...457
- انتصاب امیر المؤمنین علیه السلام...457
- جنگ با برادر مرحب...459
- نبرد با مرحب...459
- فرار مرحب و بازگشت او...460
- کندن درب قلعه...461
- اعجاز حیدری...462
- قدرت نمایی حیدر کرار...463
- دلیل داستان خیبر بر امامت حضرت...464
- حدیث نیشابوری...468
- حدیث سی و پنجم...471
- حدیث سی و ششم...472

حدیث سی و ہفتم...476

حدیث سی و ہشتم...479

حدیث سی و نہم...480

حدیث چہلم...481

حدیث چہل و یکم...483

ص: 17

حدیث چهل و دوّم...485

حدیث چهل و سوّم...486

حدیث چهل و چهارم...487

حدیث چهل و پنجم...488

حدیث چهل و ششم...489

حدیث چهل و هفتم...490

حدیث چهل و هشتم...491

حدیث چهل و نهم...492

حدیث پنجاهم...493

حدیث پنجاه و یکم...494

حدیث پنجاه و دوّم...494

حدیث پنجاه و سوّم...495

حدیث پنجاه و چهارم...495

حدیث پنجاه و پنجم...496

حدیث پنجاه و ششم...496

حدیث پنجاه و هفتم...497

حدیث پنجاه و هشتم...498

حدیث پنجاه و نهم...499

حدیث شصتم...500

مطلب ششم اوصاف و فضایل امیر المؤمنین علیه السلام...503

فضیلت اول: علم...503

وجه اول : اخبار متواتره...503

وجه دوّم: احاديث متكاثره...506

فضيلت دوم: عبادت...510

فضيلت سوم: حلم...512

ص: 18

- فضیلت چهارم: زهد...513
- فضیلت پنجم: جود و کرم...517
- فضیلت ششم: شجاعت...518
- فضیلت هفتم: جهاد...519
- فضیلت هشتم: استجابت دعا...526
- فضیلت نهم: اخبار از غیب...527
- خبر از شهادت سید الشهداء علیه السلام در کربلا...527
- مناقشه عامه و پاسخ...528
- تهیه آب خوش گوار در راه صفین...530
- اطلاع از غیب...531
- جلوگیری از ازدواج مادر با فرزند...531
- هشتاد ناقه...533
- خبر از پایان نهر روان...535
- اخبار غیبی دیگر...536
- فضیلت دهم: نسب شریف آن حضرت...536
- فضیلت یازدهم: محبت نسبت به حضرت...540
- فضیلت دوازدهم: صاحب حوض و لواء و صراط...543
- جعلیات عامه در فضیلت شیخین و پاسخ به آن...545
- آیات 17 تا 19 سوره لیل...545
- در بیان بعضی از روایات مجعوله و جواب از آن ها...551
- حدیث مجعول اول...551

حدیث مجعول دوّم...554

حدیث مجعول سوّم...556

حدیث مجعول چهارم...557

حدیث مجعول پنجم...558

حدیث مجعول ششم...559

ص: 19

حدیث مجعول هفتم...560

حدیث مجعول هشتم...561

اضلال شیطان به دست عمر!...562

حدیث مجعول نهم...564

حدیث مجعول دهم...566

حدیث مجعول یازدهم...566

حدیث مجعول دوازدهم...567

حدیث مجعول سیزدهم...569

حدیث مجعول چهاردهم...570

حدیث مجعول پانزدهم...570

حدیث مجعول شانزدهم...572

حدیث مجعول هفدهم...572

مطلب: هفتم مطاعن خلفای سه گانه...575

سرپیچی از جیش اسامه...575

مخالفت با سیره پیامبر...578

مخالفت شیخین با پیامبر در کشتن ذوالثدیة...580

غصب فدک...583

داستان فدک چه بود؟...583

فواید غصب فدک برای غاصبین...584

محتاجه حضرت زهرا علیها السلام با غاصبین...584

علل برخلاف حق بودن حکم...585

منع عمر از بازگشت فدک...588

دروغ بستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله...588

تقرین حضرت فاطمه علیها السلام نسبت به عمر...589

محاچه آن مخدره با ابو بکر...589

ص: 20

داستان خضر...591

بحث میان عباس و امیر المؤمنین علیه السلام...593

پشیمانی ابو بکر...594

حدیث خوارزمی در منقبت امیر المؤمنین علیه السلام...596

استدلال علوی...597

بازگرداندن فدک به دست ابن عبد العزیز...598

چرا امیر المؤمنین علیه السلام در خلافت خود فدک را تصرف نکرد؟...599

شبهه قوشچی و پاسخ آن...601

شهادت خزیمه...602

شبهه دیگر و پاسخ...602

منع خمس از اهل بیت علیهم السلام...603

فرار از جنگ...604

عدم بیعت بزرگان صحابه با خلفا...606

رها کردن پیکر پیامبر و هجوم به سقیفه...606

گشودن در هایی که رسول خدا بسته بود...607

بت پرستی طولانی مدت سه خلیفه...607

تغییر اذان و اقامه و بدعت های دیگر...607

مطلب هشتم: مطاعن ابو بکر...609

مرا از خلافت عزل کنید...609

شک در خلافت خود...610

اقرار به وجود شیطان درونی...610

پشیمانی از ورود به خانه حضرت زهرا علیها السلام و خلافت خود...611

امر به آتش زدن خانه حضرت زهرا علیها السلام...612

راویان سنی این حکایت...612

حدیث «فاطمة بضعة منی»...614

ص: 21

انکار بعضی از عامّه...615

انکار دیگر...617

انکار دیگر...618

علت نجنگیدن حضرت با خلفا...618

ارتداد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله...619

انکار دیگر...620

انکار دیگر...621

کشتن مالک بن نویره...621

سرگذشت خوله حنفیه...625

ملزم شدن ابو بکر توسط پدرش...628

وصیت ناحق به دفن در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله...629

انکار بیعت ابو بکر توسط عمر...631

حذف (حیّ علی خیر العمل) از اذان...631

بدعت در وضو...632

مسح بر خُفین...633

مقدم داشتن سلام نماز بر تشهد...634

عجز از مقدار میراث جدّه...634

جهل نسبت به معنای «کلاله»...635

حکم اشتباه دزدی...635

خلیفه کردن عمر...635

محروم ماندن از طعام بهشتی...636

اعتراف به خطا...636

عدم لیاقت برای قرائت سوره براءت...637

عدم بیعت حضرت علیه السلام و چند تن از صحابه با ابو بکر...637

بیعت نکردن حسنین علیهما السلام با وی...637

بیعت نکردن سلمان با او...637

ص: 22

بیعت نکردن ابوذر و مقداد با وی...637

اذان نگفتن بلال برای ابو بکر...638

عدم اجرای حکم ارتداد اشعث بن قیس...639

حکم به سوزاندن کسی که با او بیعت نکرد...639

پشیمانی هنگام مرگ...640

مطلب نهم: مطاعن عمر بن خطاب...634

اهانت به رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام رحلت آن حضرت...643

کندن ناودان خانه عباس...649

همه از عمر فقیه ترند حتی زنان...650

انکار وفات پیامبر...652

شک در نبوت رسول خدا...654

حکم سنگسار زن حامله...654

حکم به سنگسار دیوانه...655

نهی از منکر از روی نا آگاهی...655

اجرای اشتباه حد الهی...657

عدم اجرای حد مغیره بن شعبه...658

عدم اجرای حدود الهی...659

حرام کردن حج تمتع و متعه زنان...661

جهل عمر نسبت به حکم غنایم...667

بدعت نماز تراویح...667

بدعت نماز ضحی...669

حکم جور...669

جهل عمر نسبت به حکم جنابت...670

تغییر دادن حکم طلاق...671

نزاع دوزن بر سر طفل و جهل عمر نسبت به حکم آن...671

ص: 23

- روزه و نماز کامل در سفر...672
- ازدواج اجباری با دختر امیر المؤمنین...673
- ایجاد شورا در پایان عمر...676
- سخنان رکیک هنگام مرگ...681
- علت قتل عمر به دست ابو لؤلؤ...684
- مطلب دهم: مطاعن عثمان...689
- انتخاب حاکمان فاسق و ظالم...689
- تبعید ابوذر...691
- جهل عثمان به حکم بارداری زن...696
- عدم قصاص عبید الله بن عمر...697
- حد نزدن به شراب خوار...698
- مخالفت حضرت علی با عثمان در حج تمتع...698
- بازگرداندن مروان و پدرش به مدینه...699
- ظلم به عمّار یاسر...700
- ولایت مصر در دستان یک فاسق ظالم...702
- قتل ابن مسعود...704
- کیفیت قتل عثمان...707

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطيبين الطاهرين لا سيما ناموس الدهر و امام العصر بقية الله في الارضين و اللعن على أعدائهم الى يوم الدين.

از آن جا که انسان مسافر است و برای هر سفری سه رکن اساسی وجود دارد که در مکتوبه او درج می شود؛ 1- مبدأ، 2- مقصد، 3- طریق و وسیله پیمودن راه و آگاهی و شناخت این ارکان باعث می شود که آدمی آسوده سفر کند و از خطر و ضرر ها بهتر گذر کند.

مبدأ سفر آدمی خداوند متعال است و مقصد و مقصود او نیز به سوی اوست و راهی که انسان را به سوی این مقصد می برد دین است و راهنمای این راه انبیای الهی و امامان معصوم علیهم السلام هستند از این رو شناخت ارکان و باور و اعتقاد به آن ها اول مرحله سعادت و اصلی ترین وسیله هدایت است و از این رو است که سید الموحدين حضرت امام امير المؤمنين عليه السلام فرمودند:

(أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ). (1)

این است که علم اصول دین اشرف و اقدس دانش های انسانی است؛

ص: 25

زیرا که شرافت علوم به موضوع و راه و نتیجه آن‌ها اندازه‌گیری می‌شود و هر علمی که موضوع آن شریف‌تر و راه آن متقن‌تر و نتیجه آن بالا‌تر باشد از شرافت بیش‌تری برخوردار است و موضوع علم اصول دین، شناخت خدا و نتیجه آن سعادت ابدی و راه رسیدن به آن علم و یقین در سایه عقل فطری و فرمایشات ائمه هدایت یعنی معصومین علیهم السلام است.

از این رو علمای ربانی شیعه و مدافعان حریم اهل بیت علیهم السلام و ولایت در سایه الطاف پیشوایان دین آستین همت بالا زده و همواره در تحکیم اعتقاد مردم به اساس دین یعنی توحید و عدل الهی و راه رسیدن به قله سعادت یعنی نبوت و امامت و تحذیر مردم و اثبات سرای دیگر یعنی معاد می‌پرداختند و هر یک با نگاشتن کتاب‌های مستقل با بیان استدلال‌های اعتقادی در ضمن بیان معارف دین به حفظ مرزهای اعتقادی و عقیدتی مردم از خطر یورش ابلیس و تابعین او از جنیان و، انسیان، اقدام می‌کردند و این سیره مستمره در میان آن‌ها بوده و خواهد بود، ان شاء الله.

و در این میان عالم و متکلمی بزرگ و محقق سترگ و جامع معقول و منقول فقیه اهل بیت عصمت و طهارت چون علامه میر محمد هادی میر لوحی سبزواری رحمه الله فرزند علاء مه ذی فنون امیر لوحی (میر لوحی) حسینی سبزواری نیز با توجه به نیازی که احساس کردند و تقاضاهایی که طبق فرموده خود شان از ایشان می‌شد و هم چنین دستور امیر عالم هستی وجود مقدس آقا امیر المؤمنین علیه السلام در مکاشفه‌ای که خود در مقدمه کتاب بیان فرمودند، امر وجود مقدس حضرتش را اطاعت نموده و این کتاب نفیس را تألیف نمودند و نام آن را «اصول العقائد و جامع الفوائد» نهادند و همان طوری که از اسم کتاب مشخص است موضوع این اثر در اصول دین توحید، عدل الهی، نبوت

و امامت و معاد می باشد و از آن جایی که شرط اساسی ورود به دائره توحید قبول ولایت و امامت امیر المؤمنین و ائمه معصومین (علیهم صلوات الله) می باشد و هم چنین عشق سرشار مرحوم مؤلف به ساحت مقدس آن حضرت، عمده کتاب را به اثبات حقانیت و امامت و خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام اختصاص داده است؛ زیرا هر کس که به شخصیت نورانی و ولایت حضرت مولی الموحّدين آقا امیر المؤمنین و ائمه معصومین معصومین علیه السلام معرفت پیدا کند و به دریای علوم و معارف و قدرت ولایت آنان بنگرد به پیروزی بزرگ و سعادت واقعی و همیشگی نائل آمده و تمام خوبی ها نصیب او گشته است.

وجود مقدس حضرت ختم المرسلین پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به این مطلب تصریح فرموده است:

(مَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بِمَعْرِفَةِ أَهْلِ بَيْتِي وَوَلَايَتِهِمْ فَقَدْ جَمَعَ اللَّهُ لَهُ الْخَيْرَ كُلَّهُ) (1)

کسی که خداوند بر او منت گذاشته و معرفت و ولایت اهل بیت مرا به او عنایت، کند تمام خوبی ها را برای او جمع نموده است.

خداوند متعال این بزرگواران را ابتدا و انتهای اعمال قرار داده است:

(بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَبِكُمْ يَخْتِمُ وَبِكُمْ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَبِكُمْ يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ) (2)

به خاطر شما خداوند در های رحمت خود را به سوی خلق می گشاید و به خاطر شما امور عالم را به پایان می رساند و به خاطر شما ابر و باران را بر خلق می فرستد و به خاطر شما آسمان (اجرام آسمانی) را نگه داشته تا به جز به امر او بر سر خلق فرود نیایند

ص: 27

1- بشارة المصطفى: 176

2- زیارت جامعه کبیره.

وقتی آن ذوات مقدسه ابتدا و انتهای اعمال باشند در نتیجه، اعمال همگی، آدمیان کم یا زیاد و آسان یا سخت در هر مرتبه ای که باشد و از هر کس که صادر شود باید با اعتقاد به امامت شروع شود و با آن به پایان برسد؛ یعنی اعمال آدمی وقتی آثار با ارزشی به همراه دارد که با اعتقاد به اهل بیت علیهم السلام و قبول ولایت آنان همراه باشد:

(وَفَارَ الْفَائِزُونَ بِوَلَايَتِكُمْ بِكُمْ يُسَلِّكَ إِلَى الرِّضْوَانِ وَعَلَى مَنْ جَحَدَ وَلَا يَتَّكُمُ غَضَبُ الرَّحْمَانِ)؛ (1)

رستگاران عالم در پرتو ایمان به ولایت شما رستگار شدند و با پیروی از شماست که راه رسیدن به بهشت پیموده می شود و هر کسی که ولایت شما را انکار کند گرفتار خشم و غضب خدای رحمان واقع خواهد شد.

به حسب روایات معتبر، فراوان شرط قبولی اعمال ولایت است از جمله روایتی که شیخ طوسی قدس سره در کتاب «امالی» نقل می کند:

زرعه به حضرت امام صادق علیه السلام عرض کرد «بعد از معرفت پروردگار کدام عمل از میان اعمال برتر است؟» حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند:

هیچ عملی بعد از معرفت هم پایه نماز نیست و بعد از معرفت و نماز هیچ عملی به زکات نمی رسد و بعد از این ها هیچ عملی مانند روزه گرفتن نیست و بعد از این ها ارزش حج بیش از سایر اعمال است.

(وَفَاتِحَةُ ذَلِكَ كُلُّهُ مَعْرِفَتُنَا وَخَاتِمَتُهُ مَعْرِفَتُنَا)

ص: 28

ابتدای همه این اعمال معرفت ما و انتهای آن معرفت ما می باشد. (1)

مرحوم ثقة الاسلام کلینی رحمه الله در کتاب شریف «کافی» در کتاب «ایمان و کفر» باب مفصلی را به این مسأله اختصاص داده است و احادیث بسیار مهمی را در این باب بیان فرموده است. از جمله:

عن أبي جعفر عليه السلام: (بني الإسلام على خمسٍ: على الصلاة و الزكاة و الصوم و الحج و لم يُنادِ بشيءٍ كما نُودي بالولاية يوم الغدير)؛
(2)

امام باقر علیه السلام: فرمودند اسلام روی پنج پایه بنا نهاده شده است نماز و زکات و روزه و حج و ولایت و چنان چه برای ولایت در روز غدیر فرا خوانده شده برای چیز دیگری فرا خوانده نشده است.

در روایت دیگر در همین باب حضرت امام باقر علیه السلام می فرماید:

(فَأَخَذَ النَّاسُ بِأَرْبَعٍ وَ تَرَكُوا هَذِهِ [يَعْنِي الْوَلَايَةَ]). (3)

[متأسفانه] مردم آن چهار را گرفتند و این (یعنی ولایت) را رها کردند پس معلوم می شود که ولایت و معرفت امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام از اهمّ مسائل اعتقادی است و معرفت نسبت به بقیه عبادات به منزله روح نسبت به کالبد می باشد. نماز، روزه، زکات حج و بقیه عبادات فرع مسائل اعتقادی است در نتیجه اگر اعتقادات انسان صحیح باشد نماز و هم چنین سایر اعمال او صحیح و مورد قبول است وگرنه هیچ ارزشی ندارد.

نفرت خداوند متعال از اعمال و عبادات بدون معرفت امام

در روایت دیگری در «کافی» شریف این گونه نقل شده است:

ص: 29

1- اتمالی شیخ طوسی: ص 694.

2- اصول کافی، ج 2، کتاب الایمان و الکفر، باب دعائم الاسلام، حدیث 8، ص 21

3- اصول کافی ج 3، ص 30.

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: (كُلُّ مَنْ دَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِعِبَادَةٍ يُجَاهِدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَلَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ فَسَعِيهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَهُوَ ضَالٌّ مُتَحَيِّرٌ وَاللَّهُ شَانِيٌّ لِأَعْمَالِهِ وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَقَطِيعِهَا). (1)

محمد بن مسلم می گوید شنیدم امام محمد باقر علیه السلام می فرمودند:

«هر کسی به واسطه عباداتی که خود را در آن به سختی و مشقت فراوان، انداخته دین داری خداوند متعال را کند اما برای او امامی منصوب از سوی خداوند، نباشد تلاش او پذیرفته نیست! او گمراه و سرگردان است و خداوند از اعمال و عباداتش متنفر است او به مانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گمشده است».

شرط قبولی اعمال

میسر بیاع ز طی گوید:

نزد امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم «فدایت شوم! همسایه ای دارم که با صدای او از خواب بر می خیزم؛ یا قرآن می خواند و آیات را تکرار می کند و می گیرد و می نالد و یا دعا می کند از دیگران درباره کارهای او در نهان و آشکار پرسیدم گفتند: او از همه حرام ها پرهیز می کند» امام علیه السلام فرمود «ای میسر آیا بر آن چه تو معتقدی اعتقاد دارد؟» عرض کردم «خدا داناتر است».

راوی گوید که سال آینده حج گزاردم و از اعتقاد آن مرد پرسیدم و دریافتم که ولایت اهل بیت علیهم السلام را باور ندارد نزد امام صادق علیه السلام رفتم و دیگر بار درباره آن مرد سخن گفتم

ص: 30

امام علیه السلام مانند سال گذشته از من پرسید «آیا به آن چه تو معتقدی اعتقاد دارد؟» عرض کردم: «نه» فرمود: ای میسر کدام قسمت زمین حرمت دار تر است؟» عرض کردم «خدا و پیامبرش و فرزند پیامبر خدا دانا ترند».

فرمود «ای امیر! میان رکن و مقام باغی از باغ های بهشت است و میان قبر پیامبر خدا و منبرش باغی [دیگر] از باغ های بهشت است. به خدا سوگند اگر خداوند بنده ای را عمر دراز دهد و او میان رکن و مقام و میان قبر و منبر پیامبر خدا خداوند را هزار سال عبادت کند سپس همان گونه که قوچی زیبا را سر ببرند او را در بسترش مظلومانه سر ببرند پس آن گاه خدا را بدون ولایت ما دیدار کند خدای گرامی و بزرگ را روا باشد که او را بر روی صورت به دوزخ افکند». (1)

نماز بی ولای او عبادتی است بی وضو

به منکر علی بگو نماز خود قضا کند

هر آن که نیست مایلش جفا نموده با دلش

بگو دل مریض خود به عشق او شفا کند

علی است آن که تا سحر، سرشک ریزد از بصر

پس سعادت بشر ز سوز دل دعا کند

علی انیس عاشقان علی پناه بی کسان

علی امیر مؤمنان که مدح او خدا کند

پس از شهادت نبی که را سزد به جز علی

که تا به حشر آدمی به کارش اقتدا کند

ص: 31

که مؤمنان خویش را ز کافران جدا کند

توحید بی ولایت را هیچ ارزشی نیست و توحید از راه ولایت توحید واقعی است و همان طوری که توحید شرط صحت اعمال، است اقرار به رسالت و اعتقاد به ولایت و امامت امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام شرط صحیح بودن اعمال است. وجود مقدس مولی الموحدین علیه السلام فرمودند:

(إِن لِّ (لا اله الا الله شروطاً وَإِنِّي وَذُرِّيَّتِي مِنْ شُرُوطِهَا)؛

همانا برای [کلمه توحید یعنی] لا اله الا الله شرایطی وجود دارد و من و ذریه من از شرایط آن هستم (1)

در این جا اشاره ای به حدیث شریف «سلسله الذهب» می نمایم که وجود مقدس حضرت آقا امام رضا (علیه صلوات الله) آن را بیان فرمودند و چندین هزار نفر راوی این حدیث شریف را ضبط کردند و شاید در تاریخ چنین نقل حدیثی کمتر نمونه داشته باشد و آن حضرت در این حدیث شریف ولایت ائمه معصومین علیه السلام را به عنوان «شرط توحید» بیان فرمودند:

اسحاق بن راهویه می گوید:

لَمَّا وَافَى أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ بَنِي سَابُورٍ وَارَادَ أَنْ يَخْرُجَ مِنْهَا إِلَى مَأْمُونٍ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُ الْحَدِيثِ ، فَقَالُوا لَهُ: (يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ تَرَحَّلَ عَنَّا وَلَا تُحَدِّثُنَا بِحَدِيثٍ نَسْتَفِيدُ مِنْكَ؟) وَكَانَ قَدْ قَعَدَ فِي الْعِمَارِيَةِ فَاطَّلَعَ رَأْسَهُ وَقَالَ:

سَمِعْتُ أَبِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ يَقُولُ سَمِعْتُ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ يَقُولُ

ص: 32

سَمِعْتُ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ يَقُولُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ سَمِعْتُ جِبْرِئِيلَ يَقُولُ سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ:

(لا اله الا الله حصني فمن دخل حصني امن من عذابي).

قَالَ فَلَمَّا مَرَّتِ الرَّاحِلَةُ نَادَانَا:

(بشروطها و أنا من شرطها). (1)

هنگامی که حضرت ابو الحسن الرضا علیه السلام به نیشابور رسید و خواست آن جا را به قصد رفتن به مرو نزد مأمون ترک گوید راویان حدیث گردش را گرفتند و عرض کردند:

ای پسر رسول! خدا از پیش ما می روی و برای ما حدیثی که از محضر تان فیضی ببریم نمی گویی؟ حضرت در کجاوه نشسته بود سرش را بیرون آورد و فرمود:

از پدرم موسی بن جعفر شنیدم که فرمودند: از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که فرمودند: از پدرم محمد بن علی شنیدم که فرمودند: از پدرم علی بن الحسین شنیدم: که فرمودند از پدرم حسین بن علی بن ابی طالب شنیدم که فرمودند: از پیامبر خدا شنیدم که فرمودند: از جبرئیل شنیدم که جبرئیل گفت از خداوند (جل جلاله) شنیدم که فرمودند: «کلمة (لا اله الا الله) قلعة محکم و حصار من است و هر کس که وارد این حصار، شود از عذابم در امان است.» اسحاق می گوید چون شتر به راه افتاد حضرت با صدای بلند فرمودند:

ص: 33

«اما این شروطی دارد و من از شرط های آن هستم»

وجود مقدس حضرت امام رضا علیه السلام پذیرش ولایت اهل بیت را شرط اساسی ورود به دایره توحید می دانند و طبق فرموده، حضرت توحید منشأ سعادت و نجات از عذاب است.

امام علیه السلام پذیرش ولایت اهل بیت علیهم السلام و رأس آن ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شرط اساسی برای ورود به دایره توحید دانستند. همان طوری که در فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه و آله به صورت متواتر از «فریقین» نقل شده است که فرمودند:

اگر کسی بعد از من ولایت علی را انکار کند مانند کسی است که رسالت من را در زمان حیاتم انکار کرده و کسی که رسالت من را انکار کند مانند کسی است که توحید را انکار نموده است. (1)

در حدیث دیگر وجود مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله به صورت واضح و روشن راه را از بی راهه مشخص می کند و صراط مستقیم را از بی راهه های ضلال و گمراهی روشن می سازد این حدیث مورد «اتفاق فریقین» است و عامه و خاصه آن را نقل کرده اند

ابن عساکر آن را به چند طریق نقل می کند احمد بن حنبل در «مسند» خود نقل کرده و محدث بزرگ اهل سنت ابو بکر هیشمی بعد از نقل روایت می گوید: «المسند ثقات». اما حدیث شریف:

قال رسول الله صلی الله علیه و اله: (سَتَفْرُقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَاحِدَةً مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقِيَةُ هَالِكُونَ). (2)

ص: 34

1- بحار الانوار، ج 38، ص 109

2- بحار الانوار، ج 36، ص 336.

به زودی امت من به هفتاد و سه گروه تقسیم می شوند و از این هفتاد و سه گروه یک گروه اهل نجات است و بقیه اهل هلاکت هستند.

روایت دیگری مرحوم مؤلف در همین کتاب نقل می کند که:

امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند وجود مقدس رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله فرمود:

ای ابا الحسن امت موسی بعد از او به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند که یک فرقه از ایشان اهل نجات و سعادت و هفتاد فرقه دیگر اهل جهنم هستند و امت عیسی بعد از آن حضرت هفتاد و دو فرقه شدند که یک فرقه از آن ها اهل نجات هستند و زود باشد که امت من نیز به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند که یک فرقه از ایشان اهل نجات بقیه جهنمی خواهند بود

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید:

(یا رسول الله ما الفرقة التاجية؟)

ای رسول خدا! آن فرقه اهل نجات چه کسانی هستند؟ رسول خدا فصلی الله علیه و آله فرمودند:

(الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَ أَصْحَابُكَ)؛

آن کسانی که بر آن چه که تو و اصحابت بر آن هستند تمسک می کنند. (1)

واضح تر و روشن تر از این نمی شود که طبق نقل حسکانی در «شواهد التنزیل» و دیگران (2) وقتی آیه شریفه: (يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا
أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ

ص: 35

1- بحار الانوار، ج 30، ص 331

2- شواهد التنزیل: ج 1، ص 383؛ تفسیر جامع البیان: ج 13، ص 143؛ مجمع البیان جلد 6، ص 15 و تاریخ مدینه دمشق: ج 42، ص 359.

رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ (1) نازل شد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در تفسیر این آیه شریفه فرمودند:

(وَعَلِيَّ الْهَادِي وَبِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ مِنْ بَعْدِي)؛

علی آن هدایت گر است و ای علی به واسطه تو پس از من هدایت شدگان به هدایت و راه راست هدایت می شوند

بنا بر این معلوم است که امامان هدایت گر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی و پیشوایان معصوم از فرزندان آن حضرت هستند. وقتی راه هدایت فقط راه ائمه و اهل البیت علیهم السلام است پس ائمه دیگر ائمه ضلال و گمراهی خواهند بود و این موضوع بدیهی و روشن می باشد.

خداوند بر علو درجات علمای بزرگوار شیعه بیفزاید که با تألیف کتب گران قدر در اثبات حقانیت و امامت الهی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه خون دل ها خوردند و چه زحماتی را متحمل شدند

عالمانی به مانند مرحوم کلینی شیخ صدوق شیخ طوسی، شیخ مفید، علامه مجلسی، علامه میر حامد حسین، علامه حلی، علامه امینی و مرحوم مؤلف و پدر بزرگوارش مرحوم میر لوحی سبزواری که رحمت و رضوان خدا بر ایشان باد.

بنده از باب تبرک و تیمن به چند روایت - که مرحوم مؤلف در همین کتاب آورده اند - اشاره می کنم.

خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب «مناقب» خود از عبد الله بن عمر بن خطاب نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند:

(مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا قَبِلَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُ صَلَاتَهُ وَصِيَامَهُ وَقِيَامَهُ وَإِسْتِجَابَ

ص: 36

دُعَاءَهُ، أَلَا وَ مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا أَعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ عِرْقٍ فِي بَدَنِهِ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ، أَلَا وَ مَنْ أَحَبَّ آلَ مُحَمَّدٍ أَمِنَ مِنَ الْحِسَابِ وَالْمِيزَانِ وَالصِّرَاطِ، أَلَا وَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَأَنَا كَفِيلُهُ بِالْجَنَّةِ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ، أَلَا وَ مَنْ أَبْغَضَ آلَ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ آيسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ؛ (1)

کسی که علی بن ابی طالب را دوست بدارد خداوند نماز و روزه و بر خواستن او در شب را برای نماز قبول می نماید و دعای او را مستجاب می. فرماید آگاه باشید هر کسی علی بن ابی طالب را دوست بدارد حق تعالی به عدد هر رگی که در بدن اوست شهری در بهشت به وی مرحمت می کند آگاه باشید هر کس آل محمد را دوست بدارد از حساب روز قیامت و از میزان و از صراط ایمن خواهد بود. آگاه باشید هر کس بر محبت آل محمد از دنیا برود من ضامن او هستم که در بهشت با پیامبران الهی محشور شود آگاه باشید هر کس آل محمد را دشمن بدارد روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که میان دو چشمش نوشته باشد این شخص از رحمت خدا دور است

مرحوم مؤلف در همین، کتاب روایتی را از قول خوارزمی و ابن شهر آشوب نقل کرده از جابر بن عبد الله انصاری که می گوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند:

جبرئیل از جانب خداوند (حق تعالی) آمد و ورق سبزی همراه خود آورد که در آن به خط سبز نوشته بود:

(إِنِّي افْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيَّ خَلْقِي فَبَلِّغْهُمْ ذَلِكَ عَنِّي؛

ص: 37

به درستی که من دوستی و محبت علی بن ابی طالب را بر خلق خود واجب گردانیدم پس این پیغام را به ایشان برسان (1)

ای کاش جماعتی که خود را از محبت و ولایت امیر المؤمنین و ائمه معصومین به خاطر هواهای نفسانی و جهالت و تعصب نا به جا دور کردند حداقل به این روایت توجه می کردند که «ابن مغزلی» سنی در کتاب «مناقب» خود، ص 119 نقل کرده است از ابن عباس که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند:

(عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى الْحَوْضِ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ جَاءَ بِجَوَازٍ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ)؛

حضرت علی بن ابی طالب در روز قیامت بر کنار حوض [کوثر] خواهد بود و هیچ کس داخل بهشت نمی شود مگر کسی که رخصت و جواز از علی بن ابی طالب داشته باشد.

«حارث همدانی» که از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود خدمت آن حضرت عرضه داشت که من از دو چیز بسیار می ترسم: یک وقت جان دادن و یکی هنگام عبور از پل صراط. آن حضرت فرمود:

«آسوده باش که مؤمن و کافری در عالم نمی میرد مگر آن که من را می بیند و من را به چشم می شناسد و من او را به صفت و اسم و آن چه انجام داده می شناسم و تو ای حارث نزد پل صراط با من ملاقات خواهی کرد و وحشت نکن که من دوستان خود را از پل صراط می گذرانم و به آتش خطاب می کنم ای آتش از این بگذر که از دوستان من است و آن را بگیر که از دشمنان من است و دوستانم

ص: 38

به دست من از حوض کوثر از آبی که از برف سرد تر و از عسل شیرین تر است سیراب می شوند» (1)

و در بعضی روایات وارد شده که حضرت در جواب حارث این اشعار را ایراد فرمودند:

يَا حَارَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي *** مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا

يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ *** بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلَا

وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي *** فَلَا تَخَفُ عَثْرَةً وَلَا زَلَلَا

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوقَفُ *** لِلْعَرَضِ: ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِي الرَّجُلَا

ذَرِيهِ لَا تَقْرَبِيهِ إِنَّ لَهُ *** حَبْلًا بِحَبْلِ الْوَصِيِّ مُتَّصِلَا

أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَيَّ ظَمًا *** تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ الْعَسَلَا (2)

ای حارث همدانی هر کس بمیرد مؤمن باشد یا، منافق مرا با چشم خود می بیند

او با چشم مرا می شناسد من هم او را با اسم و رسم و کار هایی که انجام داده می شناسم

تو در صراط بر سر راه من می ایستی، نترس نه از لغزش های خود و نه از اشتباه های خویشتن

در قیامت به هنگامی که در پیشگاه عدل الهی برای محاکمه نگاه داشته می شوی به آتش می گویم او را رها کنید و به این مرد نزدیک مشوید.

کاری به کارش نداشته باشید زیرا با وصی محمد صلی الله علیه و آله ارتباط دارد.

ص: 39

1- تفسیر روض الجنان، ج 18، ص 71

2- دیوان حضرت امام علی علیه السلام، ج 1، ص 352

از آب سردی که فکر می کنی در شیرینی همانند غسل است به تو می نوشانم

در روایت دیگری که از قول اخطب خوارزمی نقل می کند که ابن عباس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

(إِنَّ اللَّهَ نَصَبَ عَلِيًّا عَلَمًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ فَمَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا وَمَنْ سَاوَاهُ بغيرِهِ كَانَ مُشْرِكًا وَمَنْ جَاءَ بِوَلَايَتِهِ كَانَ فَائِزًا)؛

به درستی که حق، تعالی علی بن ابی طالب را واسطه میان خود و خلق نصب کرده، است پس هر کس که علی بن ابی طالب را بشناسد مؤمن است [یعنی هر کس که آن حضرت را واسطه میان خدا و خلق قرار دهد مؤمن است] و هر کس که مقام او را انکار کند کافر است و آن کس که او را مساوی با غیر آن حضرت قرار بدهد مشرک است هر کس با دوستی علی بن ابی طالب وارد شود رستگار است (1)

و هم چنین متفق بین «فریقین» است که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمار بن یاسر فرمودند:

ای عمار! به زودی بعد از من در امتم اختلاف و فساد بزرگی واقع خواهد شد و کار به شمشیر خواهد کشید و یکدیگر را می کشند و بعضی از آنان از بعضی دیگر بیزاری می جویند.

ای عمار تو را گروهی که «اهل بغی» هستند می کشند و تو در آن حال با حق خواهی بود

ای عمار! به درستی که علی بن ابی طالب به طریقی که رضایت الهی

ص: 40

1- مناقب خوارزمی ص 61؛ مناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 3.

در آن نباشد راهنمایی نمی کند و او تو را از راه راست منحرف نمی کند...

تا جایی که فرمودند:

(يا عَمَّارُ فَإِنَّ سَلَكَ النَّاسِ كُلَّهُمْ وادياً وَ سَلَكَ عَلِيٌّ وادياً فَأَسْلَكَ وادِي عَلِيٍّ)؛

ای عمار! اگر همه مردم راهی را پیمودند و علی راهی دیگر پس تو راه علی را در پیش گیر

و در ادامه فرمودند:

(يا عَمَّارُ إِنَّ طَاعَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ طَاعَتِي وَ طَاعَتِي مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ)؛ (1)

ای عمار! اطاعت از علی بن ابی طالب اطاعت من است و اطاعت من طاعت خداوند متعال است

مرحوم مؤلف رحمه الله از قول حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است نقل کرده از قول سدی که ایشان از علقمه که نقل کرده در جنگ صفین مردی از اهل شام و از لشکر معاویه در حالی که مسلح بود و مصحفی در دست داشت به میدان آمد و به آواز بلند این آیه را می خواند:

(عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ)

علقمه می گوید:

من اراده کردم که به میدان آن مرد بروم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر اراده من آگاه شد. به من فرمودند:

(يا عَلَقْمَةُ قُمْ مَكَانَكَ).

آن گاه آن حضرت خود متوجه میدان شد و چون حضرت نزدیک آن

ص: 41

مرد رسید فرمودند:

(اتَّعَرَفُ النَّبَأُ الْعَظِيمَ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ؟)

آن مرد گفت: «نمی دانم». حضرت فرمودند:

(وَ اللَّهُ إِنِّي (عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ) الَّذِي فِيَّ اخْتَلَفْتُمْ وَ عَلَى وِلايَتِي تَنَازَعْتُمْ وَ عَنِ وِلايَتِي رَجَعْتُمْ بَعْدَ مَا قَبِلْتُمْ وَ بَبَغْيِكُمْ هَلَكْتُمْ بَعْدَ مَا بَسَّ يَنِي عَنِ الْكُفْرِ نَجَوْتُمْ وَ يَوْمَ غَدِيرٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَعْلَمُونَ مَا عَلِمْتُمْ). ثُمَّ عَلَاهُ بِسَيْفِهِ فَرَمَى بِرَأْسِهِ وَ يَدِهِ. ثُمَّ قَالَ:

«به خدا قسم! من آن نبأ عظیم هستم که در من اختلاف کردید و در ولایت من نزاع نمودید و از محبت من برگشتید بعد از آن که قبول کردید و نجات یافتید از کفر و بعد از آن که از کفر و بت پرستی به سبب شمشیر من به اسلام گرویدید باز از جهت دشمنی من خود را در هلاکت انداختید و در روز غدیر خم حق را دانستید [که من امام و خلیفه بعد از رسول خدا هستم] و در روز قیامت خواهید دانست آن چه کردید و به جزای خود خواهید رسید»

بعد از آن، حضرت شمشیر خود را بالا برد و به یک ضربه سر و دست آن کافر را بر زمین انداخت. سپس فرمود:

أبي الله إلا أن صفين دارنا

و داركم ما لاح في الأفق كوكب

و حتى تموتوا أو نموت و ما لنا

و لا لكم عن حومة الموت مهرب (1)

حافظ ابو نعیم از سدی و او از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل کرده است وجود مقدس

ص: 42

رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم در وقت تلاوت آیه (عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ) فرمودند:

(إِنَّ وِلَايَةَ عَلِيٍّ يَتَسَاءَلُونَ عَنْهَا فِي قُبُورِهِمْ فَلَا يَبْقَى مَيِّتٌ فِي شَرْقٍ وَلَا فِي غَرْبٍ وَلَا فِي بَرٍّ وَلَا فِي بَحْرٍ إِلَّا وَ مَنْكِرٍ وَ نَكِيرٍ يَسْأَلَانِهِ عَنْ وِلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ الْمَوْتِ يَقُولَانِ لِلْمَيِّتِ: مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ وَ مَنْ إِمَامُكَ؟)؛ (1)

به درستی که در قبر از ولایت علی بن ابی طالب سؤال خواهند کرد و هیچ کس نیست که در شرق یا غرب و در دریا یا خشکی فوت کند مگر این که نکیر و منکر از ولایت علی بن ابی طالب از او سؤال می پرسند و به میت می گویند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کدام و امام تو کیست؟

اشعار عمرو و عاص این دشمن امیر المؤمنین علیه السلام و یار و مشاور معاویه در بیان حقانیت امیر المؤمنین علیه السلام گویای شناخت حق و بعد از آن اعراض از حق بینی امیر المؤمنین علیه السلام است:

بِأَلِ مُحَمَّدٍ عُرِفَ الصَّوَابُ *** وَ فِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ

وَ هُمْ حُجَجُ الْإِلَهِ عَلَى الْبَرَايَا *** بِهِمْ وَ بَجَدَّهِمْ لَاسْتِرَابُ

وَ لَا سِيَّمَا أَبُو حَسَنٍ عَلَى *** لَهُ فِي الْحَرْبِ مَرْتَبَةٌ تُهَابُ

طَعَامُ سُيُوفِهِ مُهَجُّ الْأَعَادِي *** وَ فَيْضُ دَمِ الرَّقَابِ لَهُ شَرَابُ

وَ ضَرْبَتُهُ كَبَيْعَتِهِ بِحُجْمٍ *** مَعَاقِدُهَا مِنَ الْقَوْمِ الرَّقَابُ

عَلَى الدُّرِّ وَ الذَّهَبِ الْمُصَفَّى *** وَ بَاقِي النَّاسِ كُلُّهُمْ تُرَابُ

هُوَ الْبَكَاءُ فِي الْمِحْرَابِ لَيْلًا *** هُوَ الضَّحَاكُ إِذَا اشْتَدَّ الضَّرَابُ

ص: 43

هُوَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ وَفُلْكَ نُوحٍ *** وَبَابُ اللَّهِ وَانْقِطَعَ الْخِطَابُ (1)

به وسیله خاندان محمد راه خیر و صواب شناخته می شود و در خانه های آن ها کتاب قرآن نازل گشته.

آن ها حجت خدا بر همه خلق اند این معنا به وجود آنان بزرگوار شان ثابت گشته و جای هیچ شکی نیست.

به خصوص ابو الحسن علی که مبارزه و جهاد او در جنگ به مرتبه ای بود که همه دشمنان به ترس و وحشت می افتادند.

طعام شمشیر های او دشمنان و شراب آن ریزش خون گردن های آن ها بود.

و ضربت او همانند بیعتش در غدیر خم به امر خدا بود که گره گاه های آن گردن های مردم بود

علی در گران مایه و طلای یک دست است و سایر مردم در جنب او به منزله خاک اند.

او شب هنگام در محراب عبادت به پیشگاه خدا سخت گریان و هنگام شدت جنگ با دشمنان خندان بود.

او نبأ عظیم و کشتی نوح و باب الله است و سخن تمام.

وقتی انسان این اقرار های دشمنان را درباره فضائل و مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطالعه می کند به یاد آن جمله بزرگ مرد سلحشور در دفاع از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام می افتد و افسوس می خورد که آنان که محبت واقعی نسبت به ساحت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام دارند این گونه اند و فاصله ما و ایشان از کجاست تا به کجا از زمین تا به ثریا ما فقط ادعای محبت می کنیم

ص: 44

ولی محب و مدافع واقعی مکتب و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام این گونه است:

فرزند مرحوم علامه امینی رحمه الله نقل کرده است در آخرین روز های عمر پدرم از ایشان سؤال کردند که شما چه آرزویی به دل دارید؟ ایشان در جواب فرمودند:

«من فقط یک آرزو در دنیا دارم و آن این که خداوند به من یک عمر طولانی بدهد و من در این آخر عمر از همه کناره گرفته و در گوشه بیابانی چادر بزنم و در آن جا ساکن شوم و تا آخر عمرم بر مظلومیت علی گریه کنم».

معاویه بن ابی سفیان (علیه اللعنة و العذاب) به ضرار بن ضمیره گفت: «ای ضرار! علی را برای من توصیف کن» ضرار گفت: «معاویه! مرا از این امر معذور، دار» معاویه اصرار کرد و ضرار به ناچار چنین گفت:

كَانَ وَاللَّهِ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقُوَى، يَقُولُ فَضْلًا، وَيَحْكُمُ عَدْلًا، يَتَفَجَّرُ الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ، وَتَنْطَفُ الْحِكْمَةُ مِنْ نَوَاحِيهِ، يَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْيَا وَزَهْرَتِهَا، وَيَسْتَأْنِسُ بِاللَّيْلِ وَوَحْشَتِهِ.

كَانَ وَاللَّهِ غَزِيرَ الْعَبْرَةِ، طَوِيلَ الْفِكْرَةِ، يُقَلِّبُ كَفَّهُ، وَيَخَاطِبُ نَفْسَهُ، وَيَنَاجِي رَبَّهُ، يُعْجِبُهُ مِنَ اللَّبَاسِ مَا حَسَنَ، وَمِنَ الطَّعَامِ مَا جَسَبَ.

كَانَ وَاللَّهِ فِيَنَا كَأَحَدِنَا، يُدْنِينَا إِذَا أَتَيْتَاهُ، وَيُجِيبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ، وَكُنَّا مَعَ دُنُوهِ مِتًّا وَفُرْبَانَا مِنْهُ لَا نَكَلِمُهُ لِهَيْبَتِهِ، وَلَا تَرْفَعُ أَعْيُنُنَا إِلَيْهِ لِعَظَمَتِهِ، فَإِنْ تَبَسَّمَ فَعَنُ مِثْلَ اللُّؤْلُؤِ الْمَنْظُومِ، يُعْظَمُ أَهْلَ الدِّينِ، وَيُحِبُّ الْمَسَاكِينَ، لَا يَطْمَعُ الْقَوِيُّ فِي بَاطِلِهِ، وَلَا يَيْئَسُ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِهِ، وَأَشْهَدُ بِاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ، وَقَدْ أَرَخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ، وَغَارَتْ نَجُومُهُ، وَهُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ، قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ، يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمًا

السَّالِمِ، وَيَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ، فَكَأَنِّي الْآنَ أَسْمَعُهُ وَهُوَ يَقُولُ: يَا دُنْيَا، يَا دُنْيَا، أَبِي تَعَرَّضْتَ؟ أُمُّ إِلَيَّ تَشَوَّقُ؟ هَيْهَاتَ، هَيْهَاتَ، غُرِّي غَيْرِي، لَا حَاجَةَ لِي فِيكَ، قَدْ أَبْنَيْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ لِي فِيهَا، فَعَمْرُكَ قَصِيرٌ، وَخَطْرُكَ يَسِيرٌ، وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ، آهٍ مِنْ قَلَّةِ الزَّادِ، وَبُعْدِ السَّفَرِ، وَوَحْشَةِ الطَّرِيقِ، وَعِظَمِ الْمَوْرِدِ.

فَوَكَّفْتُ دُمُوعَ مُعَاوِيَةَ عَلَى لِحْيَتِهِ فَشَفَّهَا بِكُمِّهِ، وَاخْتَنَقَ الْقَوْمُ بِالْبُكَاءِ. ثُمَّ قَالَ مُعَاوِيَةُ:

(رَجِمَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ، كَانَ وَاللَّهِ أَبُو الْحَسَنِ كَذَلِكَ). (1)

به خدا قسم بلند همت و استوار در، سخن او به حق و قاطع سخن می گفت و عادلانه داوری می کرد علم و معرفت از اطراف و جوانبش تراوش می کرد حکمت و فضیلت در وجودش متجلی بود، از دنیا و زیورهای آن گریزان بود به شب های تیره و تاریک انس داشت. علی زیاد اهل گریه و مناجات بود. اوقات زیادی را به تفکر می گذارانید لباس کوتاه می پوشید غذای ساده و خشک و بی خورش داشت در میان ما چون یکی از ما بود هر وقت چیزی را می پرسیدیم جواب می داد و از او خبری می گرفتیم به ما خبر می داد

علی دین خدا را بزرگ می داشت و فقرا و مستمندان را به خود نزدیک می کرد قدرتمندان در طریق باطل به او طمع نمی کردند. ناتوانان از عدل علی مأیوس نبودند به خدا قسم او را در برخی از حالات عبادتش، دیدم تاریکی شب بر اوضاع مسلط بود محاسن خود را به دست داشت و چون مارگزیده ای به خود می پیچید و با

ص: 46

ناله های دردمندانه می گریست و می گفت ای دنیا دیگری را بفریب! عمر تو بس کوتاه است و خطر نزدیک شدن به تو پیداست وای بر کمی توشه من و طولانی بودن راه مسافرتم وای بر وحشت و ترس راه من.

معاویه گریست و: گفت «خدا ابا الحسن را رحمت کند آری او به خدا قسم چنین بود».

وجود مقدس امیر المؤمنین علیه السلام شخصیتی بودند ناشناخته و می توان ادعا کرد در دوران حیات نورانی خود ناشناخته و قدرش مجهول و پس از شهادتش بسیاری از چشم های بسته بینا شدند و با این که بیش از چهارده قرن از شهادتش گذشته ولی آن چه درباره او گفته و نوشته شده همانند قطره ای از دریای بی کران اوست.

خود درباره خویش پس از ضربت خوردن فرمودند:

(عَدَا تَرُونَ أَيَّامِي، وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي وَ تَعْرِفُونَنِي بَعْدَ خُلُوقِ مَكَانِي وَ قِيَامِ غَيْرِي مَقَامِي)؛ (1)

شما فردا پس از مرگم از جنبه های حیات و روزگار انم سر در می آورید و بسیاری از خُلق و خوی پنهان مرا خواهید شناخت و پس از آن که جایگاه مرا خالی یافتید و دیگری را بر جای من دیدید مرا خواهید شناخت.

آری مردم عصر او نتوانستند همه ابعاد وجودی او را کشف کنند و او را چنان چه بود بشناسند؛ حتی سلمان و ابوذر و مقداد و و حتی مالک اشتر هم او را آن گونه که بود نشناختند.

ص: 47

کسی جز حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و حضرت صدیقه کبری و حسنین علیهم السلام در زمان حیاتش به درک فضل و کمالات او، علم و تقوایش شجاعت و رأفتش، زهد و استقامتش و در یک کلمه مقام و رتبتش دست نیافتند و تا امروز هم شخصیت او ناشناخته است و آن گونه که باید شناخته شود شناخته نشد و همه و همه به فضائل او به دیده اعجاب می نگرییم.

بشریت در طول تاریخ پر فراز و نشیب خود رهبران بسیاری را به خود دیده است اما هرگز کسی را به عظمت علی علیه السلام ندیده است. حساب رسول خدا صلی الله علیه و آله از او جداست که او مراد است و علی مرید او مربی است و علی شاگرد و دست پرورده او و خود درباره عظمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و شاگردی خود می فرماید:

(أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ). (1)

و در جای دیگر فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ أَدَبَ رَسُولَهُ وَهُوَ أَدَبِي وَ أَنَا أُودِبُ الْمُؤْمِنِينَ). (2)

او شخصیتی است، عظیم گرامی و متعالی که در طول اعصار به خاطر عظمت شخصیتش از دیده ها محجوب ماند او شخصیتی است که با ابعاد گوناگون و در هر بعدی در جای خود کامل و جامع، منطبق با خواسته های آفریدگار و نسخه ای مطابق با اصل آفرینش که در دید کوتاه بینان متضاد می نماید وحدت و انسجام این ابعاد شخصیت خود معجزه آفریدگار در خلقت علی علیه السلام را نشان می دهد

رسول خدا صلی الله علیه و آله به جامعیت این ابعاد اشاره کرد و علی علیه السلام را جامع صفات

ص: 48

1- بحار الانوار، ج 3، ص 283.

2- بحار الانوار، ج 74، 267

انبیای الهی می داند در جایی که فرمودند:

(مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَإِلَى نُوحٍ فِي حُكْمِهِ وَإِلَى يُوسُفَ فِي جَمَالِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ)؛ (1)

آن کس که می خواهد حلم ابراهیم پیامبر را و حکم و فرمان نوح را و جمال یوسف را، بنگرد علی را مورد نظر قرار دهد.

علی علیه السلام، آن کسی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او فرمودند:

(يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ غَيْرِ اللَّهِ وَغَيْرِي)؛ (2)

تورا جز خدا و من کسی آن چنان که حق توست نشناخته است.

و روایات فراوان که از وجود مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باب در مورد امیر المؤمنین علیه السلام بیان شده است.

این جاست که این حدیث شریف از وجود مقدس امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام جلب توجه می کند که فرمودند:

(وَلَا يَتِي لِعَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ وَلَادَتِي مِنْهُ لِأَنَّ وَلَايَتِي لَهُ فَرَضٌ وَوَلَادَتِي مِنْهُ فَضْلٌ)؛

ولایت علی بن ابی طالب در نزد من محبوب تر است از آن است که من از نسب اویم؛ زیرا که ولایت او فرض و واجب و نسب از او فضیلت است. (3)

آن حضرت دوست و دشمن را به تعجب واداشت، حتی دشمنان درجه یک آن، حضرت اقرار به عظمت شخصیت او نمودند. هم آنانی که حقش را

ص: 49

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 5.

2- مناقب ابن شهر آشوب ج 2، ص 52

3- بحار الانوار، ج 39، ص 299

غصب کردند و بشریت را از نور افشانی او آن گونه که حق بود محروم کردند وقتی که در باتلاق حیرت و جهل فرو می رفتند و از پاسخ گویی به کوچک ترین مسائل و بزرگ ترین آن عاجز می شدند، دست خیر خواهانه و رفتار توأم با اخلاص و راهنمایانه وجود مقدس آن حضرت و مشکل گشایی امام امیر المؤمنین علیه السلام را می دیدند

همان طوری که خلیفه اول بارها و بارها با خفت و خواری در وقت عدم توانایی در جواب مسائل و مشکلات می گفت:

«زنان، مدینه از من عالم ترند (أَقِيلُونِي وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فَيْكُم): مردم بیعت مرا فسخ کنید، مادام که علی در بین بهترین شما نیستم».

(1)

نمونه این سخنان از ابو بکر اندک نیست

در زمان خلافت خلیفه دوم با توجه به وسعت جامعه اسلامی و این که قلمرو حکومت گسترش پیدا نموده بود سؤال ها و پرسش های بسیاری از کل منطقه حجاز تا اقصی نقاط بلاد به مدینه می آمد که او از جواب کوچک و بزرگ آن عاجز می ماند و کار بر او دشوار بود و هر گاه که کار بر او سخت می شد یا سؤال جدید پدید می آمد می پرسید: «آیا علی در مدینه است؟».

بارها به خاطر جهالت و ندانستن مسائل اولیه حکم خلاف صادر می کرد به مانند این که حکم زنی را صادر کرد که او را سنگسار نمایند؛ چرا که فرزند او شش ماهه به دنیا آمده بود و او نمی دانست که گاهی بچه شش ماهه به دنیا می آید.

امام امیر المؤمنین علیه السلام با استناد به آیه شریفه (حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) آن زن بیچاره را از مرگ حتمی نجات داد و عمر را از اجرای حکم باز داشت.

ص: 50

خلیفه دوم در بسیاری از قضاوت‌ها و او می‌ماند و از علی کمک می‌گرفت و بسیار می‌گفت:

(لَوْلَا عَلِيٌّ لَأَقْتَضَحْنَا)؛ اگر علی نبود مفتضح و رسوا می‌شدم.

گاهی می‌گفت:

«دیگر زنی نیست که فرزندی چون علی بن ابی طالب بزاید».

و هفتاد بار در مشکلات گفت:

(لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ)؛

اگر علی نبود عمر [در اثر جهالت] هلاک می‌شد

در زمان خلیفه سوم نیز تذکرات به اشتباهات او و عمال او را تاریخ فراوان نقل کرده است.

آری علی علیه السلام معجزه آفرینش است و وجود او حکایت از امکان تحقق ارزش‌های ملکوتی توسط انسان دارد اگر علی علیه السلام نبود چگونه می‌توانستیم ثابت کنیم که مفاهیم قرآن قابل پیاده کردن است و چگونه می‌توانستیم ثابت کنیم که انسان می‌تواند هم مرد شجاعت باشد و هم مرد احساس و عاطفه هم مظهر قدرت و شمشیر باشد و هم مظهر عدالت هم ستاره میدان جنگ باشد و هم دارای اوج عاطفه و محبت به زیردستان و ...

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ *** فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ

زَاهِدٌ حَاكِمٌ حَلِيمٌ شُجَاعٌ *** نَاسِكٌ فَاتِكٌ فَقِيرٌ جَوَادٌ

خُلِقَ يُنْجِلُ النَّسِيمَ مِنَ الْعَطْفِ *** وَبَأْسٌ يَذُوبُ مِنَ الْجَمَادِ (1)

صفات متضادی در تو جمع است و بدین جهت نظیر و مانند تو کمیاب است، زاهد، حاکم، حلیم، شجاع، عابد کشنده، مشرکین، فقیر

ص: 51

1- شیخ صفی الدین حلّی.

جواد و اخلاق لطیف تو نسیم را شرمسار می کند و سختی و شجاعت تو سنگ ها را آب می کند.

«جرج جرداق» آن دانشمند مسیحی در کتاب «صوت العدالة الانسانیة» آرزوی خود را بدین گونه بیان می کند:

(ماذا عَلَيْكَ يا دُنْيَا لَوْ حَشَدت قَوْلِكَ بِأَنْ أَتَيْتَ فِي كُلِّ زَمَنٍ عَلِيًّا بِقَلْبِهِ وَ عَقْلِهِ وَ لِسَانِهِ وَ ذِي فَقَارِهِ)؛

ای دنیا چه می شود که تمام امکانات و توان خود را بسیج می کردی و در هر عصری یک علی به ما تحویل می دادی که دارای آن قلب و عقل و زبان و ذو الفقار بَرُنْدَه باشد

به گفته آن مستشرق فرانسوی (کارادینو):

«هیچ یک از بزرگان جهان مانند علی احساسات بحث کننده را بر نمی انگیزاند زیرا او پهلوانی بود که در عین دلیری دل سوز و رقیق القلب بود. شهبواری بود که در هنگام رزم از دنیا گذشته و به منصب دنیا بی اعتنا بود و در راه حقیقت جان خود را فدا کرد روحی بسیار عمیق که ریشه آن ناپدید بود و در همه جا خوف الهی او را فرا گرفته بود». (1)

سخن را با بیان «شافعی»، پیشوای فرقه شافعیان به پایان می برم:

لَوْ أَنَّ الْمُرْتَضَى أَبَدَى مَحَلَّهُ *** لَخَرَّ النَّاسُ طَرًّا سَجْدًا لَهُ

كَفَى فَضْلَ مَوْلَانَا عَلِيٍّ *** وَفُوعَ الشُّكِّ فِي أَنَّهُ اللَّهُ

وَ مَاتَ الشَّافِعِيُّ وَ لَيْسَ يَدْرِي *** عَلِيٍّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ

اگر جایگاه واقعی علی علیه السلام در نزد مردم روشن شود آنان بی اختیار و

ص: 52

1- به نقل از کتاب «علی کیست».

عاشقانه به سوی او سجده می برند و در فضل مولای مان علی همین کافی است که درباره او شبهه خدایی وجود دارد و شافعی می میرد و نمی داند آیا علی ربّ اوست یا الله.

حقیر سراپا تقصیر اگر باعث ملال و خستگی شما خواننده محترم این کتاب شدم با این سطور خواستم تا حقیر نیز به این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرده باشم به امید آن که شاید مورد لطف شان قرار گیرم و باعث تخفیف و آمرزش گناهان باشد.

قال رسول الله صلی الله علیه و آله:

(إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ لِأَخِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَضَائِلَ لَا تُحْصَى عَادَهَا غَيْرُهُ فَمَنْ ذَكَرَ فَضِيلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقَرَّأً بِهَا غَفَرَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ لَوْ وَافَى الْقِيَامَةَ بِذُنُوبِ الثَّقَلَيْنِ، وَ مَنْ كُتِبَ فَضِيلَةٌ مِنْ فَضَائِلِ عَلِيِّ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا بَقِيَ لِيَتِلَّكَ الْوَرَقَةَ رَسْمًا أَوْ أَثْرًا، مَنْ اسْتَمَعَ إِلَى فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اكْتَسَبَهَا بِالْإِسْتِمَاعِ وَ مَنْ نَظَرَ إِلَى كِتَابَةِ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اكْتَسَبَهَا بِالنَّظَرِ).

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ:

(النَّظَرُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عِبَادَةٌ وَ ذِكْرُهُ عِبَادَةٌ وَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ إِيْمَانَ عَبْدٍ إِلَّا بِوَلَايَتِهِ وَ الْبِرَّائَةِ مِنْ أَعْدَائِهِ). (1)

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند:

همانا خداوند تبارک و تعالی برای برادر علی بن ابی طالب فضائلی قرار داده است که شمار آن را کسی جز او نمی داند و هر کسی

ص: 53

فضیلتی از فضائل او را در حالی که مقّر باشد به زبان آورد خدا گناهان گذشته و آینده او را می بخشد هر چند که در قیامت گناهانش به اندازه گناهان جن و انس باشد و هر کس فضیلتی از فضائل او را بنویسد تا آن نوشته باقی است و اثر و نشانی از آن بر جاست فرشتگان برای او طلب آمرزش می کنند و هر کس فضیلتی از فضائل علی را گوش کند خداوند گناهی که از راه گوش شنیده عفو می فرماید و هر کس به یکی از فضائل نوشته او نظر کند خداوند گناهان چشم او را می آمرزد

سپس فرمودند:

نگاه کردن به صورت علی بن ابی طالب عبادت و ذکر و نام بردن آن حضرت عبادت است و خداوند ایمان هیچ کس را قبول نمی کند مگر با ولایت علی بن ابی طالب و برائت و بی زاری از دشمنان آن حضرت

پس بر ما فرض و واجب است اگر سعادت دنیا و آخرت را طالب هستیم با توجه به این حدیث شریف و روایات متواتر در این زمینه تا می توانیم فضائل و مناقب آن حضرت را ترویج کنیم

این را می گویم شاید نفس خفته خودم از خواب غفلت بیدار شود، بر علما و خطبا و مبلغین عزیز و طلاب علوم دینی و بر همه گویندگان است که اگر خیر دنیا و آخرت را می خواهید تا می توانید فضائل و مناقب اول مظلوم عالم یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در منابر و برای مردم بیان کنید و محبت حضرتش را در قلوب مستحکم سازید و بغض و عداوت از دشمنان آن حضرت و برائت از دشمنان خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به مردم گوشزد نمایید؛ چرا که ولایت بی برائت را ارزشی نیست و ولایتی ولایت است که در

ص: 54

کنار آن برائت از دشمنان آن حضرت باشد در تأیید این مطلب احادیث بسیاری وجود دارد از جمله این حدیث نورانی:

عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: (يَا عَلِيُّ أَنْتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَإِمَامُ الْمُتَّقِينَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ سَيِّدُ الْوَصِيَّةِ وَوَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَخَيْرُ الصِّدِّيقِينَ وَأَفْضَلُ السَّابِقِينَ يَا عَلِيُّ أَنْتَ زَوْجُ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَخَلِيفَةُ خَيْرِ الْمُرْسَلِينَ، يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْحُجَّةُ بَعْدِي عَلَيَّ النَّاسِ أَجْمَعِينَ اسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ مَنْ تَوَلَّاكَ وَاسْتَوْجَبَ دُخُولَ النَّارِ مَنْ عَادَاكَ.

يا علي! وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالنَّبُوَّةِ وَ اصْطَفَانِي عَلَيَّ جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَ اللَّهَ اَلْفَ عَامٍ مَا قُبِلَ ذَلِكَ مِنْهُ اِلَّا بِوِلَايَتِكَ وَ وِلَايَةِ الْاِئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ وَ اِنَّ وِلَايَتَكَ لَا تُقْبَلُ اِلَّا بِالتَّبَرَاةِ مِنْ اَعْدَانِكَ وَ اَعْدَاءِ الْاِئِمَّةِ مِنْ وُلْدِكَ بِذَلِكَ اَخْبَرَنِي جَبْرَائِيلُ . فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَ مَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ). (1)

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود ای علی تو امیر مؤمنان و امام متقین هستی یا علی تو سرور اوصیاء و وارث علم انبیا و بهترین صدیقین و افضل سابقین هستی یا علی تو همسر سرور زنان عالمینی و خلیفه بهترین انبیا و مرسلین ای علی تو پس از من مولا و سرپرست مؤمنان و حجت بر تمام مردم هستی؛ هر کس تن به ولای تو در دهد استحقاق بهشت می یابد هر کس با تو دشمنی، ورزد مستوجب رفتن به آتش می شود

ای، علی قسم به کسی که مرا به پیامبری برانگیخته و از میان جمیع خلق برگزیده است اگر بنده ای خدا را هزار سال بندگی کند از او

ص: 55

پذیرفته نمی شود مگر آن که آن عبادتش بر اساس ولایت تو و ولایت امامان از فرزندان تو انجام پذیرد و حقیقت آن، که ولایت تو هم مقبول درگاه خدا واقع نمی شود مگر آن که با برائت از دشمنان تو و دشمنان امامان از فرزندان تو همراه و قرین گردد. این مطلبی است که جبرئیل از سوی خدا به من خبر داده است؛ حال هر که می خواهد آن را بپذیرد و ایمان بیاورد و هر که می خواهد آن را نپذیرد و کافر گردد و سرانجام هر یک در روز جزا به پاداش یا کیفر کردار خویش نائل شوند.

و هر کس در این عالم به سعادت رسیده است و تا جایی که حقیر خوانده و شنیده و دیده ام در پرتو محبت و ارادت عملی به امیر المؤمنین علیه السلام و ترویج ولایت آن حضرت و برائت از دشمنان آن حضرت بوده است و کسانی که زمین خورده دنیا و آخرت شدند به خاطر کم توجهی و دوری از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بوده است. پس بر ماست که اگر طالب خیر دنیا و آخرت هستیم در باقی مانده، عمر کمر همت به خدمت به آن اول مظلوم عالم ببندیم از خداوند توفیق در این امر بزرگ را مسألت می نماییم.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأَيْمَةِ الْمَعْصُومِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

سادات بزرگوار و محترم میرلوحی (موسوی حسینی سبزواری) اصالتاً اهل سبزواری هستند و نسب به حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام می‌برند. عمده این خاندان در دفاع از ولایت خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بی‌پروا و بی‌محابا بوده و هستند و نیز گاهی جان خویش را بر سر این کار گذاشته‌اند کما این که در مورد والد بزرگوار مؤلف (عَلَّامَه) ذی فنون مرحوم میرلوحی سبزواری) این احتمال دور نیست

در طول قرن‌ها این خاندان همواره سرچشمه علمای و فقها و محدثین و نویسندگان و خطبا و سلحشورانی بوده است که در راه دفاع از حریم ولایت ائمه اطهار علیهم السلام چوبه دار خویش را بر دوش خود حمل می‌کرده‌اند.

طبق آن چه صاحب کتاب «صحیفة الرشاد» - که از علمای زمان صفویه و از معاصران مرحوم میرلوحی بوده است - نوشته پدران و اجداد مرحوم میرلوحی تا برسد به حضرت ابراهیم الاصغر بن الامام موسی بن جعفر علیهما السلام به حسب علم و فضیلت و دین و دولت رفیع المرتبة و عالی درجه بوده‌اند. صاحب «صحبة الرشاد» می‌نویسد:

«سیدی نجیب امیر سید محمد (پدر بزرگ مرحوم مؤلف) نام به مشهد مقدس رسید که منبع اسرار توحید بود و مطلع انوار معالم تحقیق و به زیور حلم و زهد و تقوی آراسته و به کمالات صوری و معنوی، پیراسته نکات طریقت را واقف و رموز حقیقت را، عارف پدر این ضعیف در تعظیم و تکریم خدمتش غایت مبالغه به جای آورد و مرا در اعظام و اکرام جنابش سفارش نمود و فرمود که: «بدان ای فرزند که آباء و اجداد این سید عالی نژاد تا به ابراهیم الاصغر که از

جمله اولاد حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است همه به حسب علم و فضیلت و دین و دولت رفیع مرتبه و عالی درجه بوده اند» یکی از اجداد این سید و فیّ امیر سید محمد مصحفی است (که مرحوم مؤلف با چهار واسطه به ایشان می رسد) که میان او و سید مشارالیه یک واسطه بیش نیست و این سید محمد مصحفی از اجله سادات سبزواری و از اعظم فضلالی آن دیار بوده و پدرم از او استفاده علوم دینی نمود».

و صاحب کتاب «ابیات المختار» چنین گفته:

«... به اصفهان رفتم و در دوران اقامت در آن دیار پدر این بیمقدار با سیدی از متوطنان آن بلده که در غایت بی تکلفی بود بسیاری نمود و در اجلال و اعظام او مبالغه بی حد به تقدیم می رساند وقتی از روی تعجب به او گفتم: که ندیده ام که در توقیر و تعظیم کسی این مقدار الحاح فرموده باشی که نسبت به این سید (سید محمد پدر مرحوم میر لوحی بزرگ یعنی سید محمد الموسوی حسینی سبزواری و نوه مرحوم امیر سید محمد مصحفی جد چهارم مؤلف) می فرمایی در جواب گفت که این اعزاز و اکرام را اسباب است»

از جمله صاحب «ابیات المختار» می گوید:

«پدرم گفت این عالم بزرگوار از پدر بزرگوارش مال زیادی به او رسیده بوده که اکثر آن را در راه خدا انفاق نمود و قسمتی از آن را به محتاجان اقارب منقسم ساخت...»

بدان ای پسر که اجداد این سید عالی نژاد همه جلیل القدر و رفیع المنزله بودند...».

بنا به نقل صاحب «ابیات المختار» از زمان سید محمد مذکور تا حضرت

امام موسی بن جعفر علیهما السلام (در طول نه قرن) اجدادش و پدران‌ش جلیل‌القدر و رفیع‌المنزله بوده‌اند بنا به تشخیص یک عالم نسابه که همه را در کتاب «معیار الانساب» خود ذکر کرده است. (1)

بنا به نقل کتاب «خلاصة الفوائد» و «ابیات المختار» این خاندان در طول نه قرن از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام تا به مرحوم امیر سید محمد مصحفی و از زمان امیر سید محمد مصحفی تاکنون این خاندان همیشه از علما و فقها و محدثین و خطبا مملو بوده است و تا عصر حاضر ادامه داشته و هم‌اکنون نیز در حوزه‌های علمیه قم و اصفهان به تدریس و تحصیل و در شهرهای اصفهان و درچه و شهر ابریشم و خمینی‌شهر و تهران و قم مشغول به تبلیغ و ترویج دین می‌باشند (2)

از اشهر معاصرین این خاندان می‌توان به حضرات آیات عظام درچه‌ای (آقا سید محمد حسین و آقا سید محمد باقر و آقا سید مهدی درچه‌ای رحمه الله) اشاره کرد.

1- حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد حسین درچه‌ای قدس سره

عالم زاهد و محدث خبیر حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد حسین درچه‌ای فرزند (حضرت آیت الله آقا سید مرتضی که قبر شریفش در نجف اشرف می‌باشد)

مرحوم آقا سید محمد حسین پس از طی مراحل مقدماتی و سطوح نزد پدر و سایر علمای اصفهان عازم نجف اشرف شد و از محضر زعمای بزرگ

ص: 59

1- مقدمه کتاب کفایة المهتدی حضرت آیت الله شریعت درچه‌ای

2- در پایان جلد دوم تصویر بعضی از علمای درگذشته از اولاد علامه ذی فنون امیر لوحی موسوی حسینی سبزواری تا جایی که امکان تهیه بوده است ملحق به کتاب شده است.

شیعه هم چون میرزای شیرازی و... بهره ها برد و در علم فقه و اصول و حدیث و رجال مراتب شامخه ای کسب کرد و پس از مراجعت به اصفهان به

تدریس خارج فقه و اصول و حدیث و رجال پرداخت و دانشمندان زیادی در مکتب ایشان پرورش یافتند و ایشان مورد احترام ویژه بزرگان عصر خود هم چون مرحوم آیت الله ملا عبد الکریم گزی و بقیه علمای عصر خود خصوصاً برادران خود حضرات آیات عظام آقا سید محمد باقر درچه ای و آقا سید محمد مهدی درچه ای بود

مرحوم آقا سید محمد حسین فقیهی گران مایه و محدثی خبیر و عارفی بلند پایه و صاحب کرامات و کمالات حمیده و همواره از شهرت و تعلقات دنیوی گریزان بود مطالب و داستان های زیادی به صورت متواتر در باب کرامات ایشان وجود دارد که این مختصر را گنجایش بیان آن نیست

این عالم بزرگوار به گونه ای بود که مرحوم آخوند گزی و دیگران از علما ایشان را مستجاب الدعوه می دانستند و در مشکلات و گرفتاری ها، دم و معنویت او و نفسش را در حل مشکلات مؤثر می دانستند.

ایشان در پرتو تعبد و بندگی و عشق سرشار به ائمه اطهار علیهم السلام خصوصاً حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام نفسی گیرا و خلوصی بی شائبه داشت و بنا بر آن چه در کتاب «ستاره شرق» در حالات ایشان گفته شده با توجه به حافظه استثنائی و کم نظیر و عشق سرشار شان نسبت به احادیث و روایات آل محمد علیهم السلام بنا به اقرار خود شان تمام متون روایی شیعه خصوصاً کتاب شریف «بحار الانوار» و «کافی» شریف و بقیه متون روایی را چندین مرتبه با دقت مطالعه و روایات آن را تحفیظ و در زمان خود به عنوان «معجم الاحادیث» شیعه شناخته می شدند.

از ایشان کتاب هایی در فقه و یک دوره در اصول (مباحث الفاظ و استصحاب و برائت و اصول عملیه) و رجال به جای مانده است. هم چنین حاشیه و تعلیقی بر مکاسب و حاشیه و تعلیقی بر رسائل شیخ انصاری

مرحوم علامه آقا بزرگ تهرانی در کتاب «نقباء البشر» از ایشان تجلیل مرحوم زیادی نموده است.

ایشان در روز جمعه 23 محرم الحرام 1326 قمری در درجه رحلت نمود و پس از تشییع جنازه باشکوهی در تخت فولاد نزدیک قبر مرحوم «ملا اسماعیل خواجه‌ئی» پس از اقامه نماز توسط برادر بزرگوارش حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد باقر درجه ای به خاک سپرده شد.

فرزندان ذکور ایشان که اکثراً اهل علم و کمال بوده اند مرحوم آقا سید علی محمد آقا سید نصر الله آقا سید جعفر آقا سید مرتضی آقا سید عبد الکریم آقا سید حیدر و آقا سید ابو الحسن می باشند.

2- حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد باقر درجه ای قدس سره

استاد المراجع و مرجع عالی قدر شیعه حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد باقر درجه ای در سال 1264 قمری در درجه متولد و پس از طی مکتب خانه نزد پدر در اصفهان تا لمعه و قوانین را نزد پدر بزرگوار شان حضرت آیت الله آقا سید مرتضی تلمذ نمودند و پس از آن از محضر حضرات آیات شیخ محمد باقر نجفی (فرزند صاحب حاشیه) و مرحوم آقا شیخ محمد حسین نجفی و میرزا ابو المعالی کلباسی و آقا سید محمد باقر چهار سوقی (صاحب روضات) بهره ها بردند و پس از آن به نجف اشرف هجرت نمودند و 12 سال از محضر بزرگانی هم چون آیت الله میرزا

حبيب الله رشتی و آیت الله سید حسین کوه کمره ای و دیگران بهره ها بردند. طبق آن چه شنیده شده در نجف اشرف از دو جهت کم نظیر بودند:

1- سختی زندگی و فقر و، قناعت 2- پشتکار و پر کاری در امر تحصیل و جدیت و مداومت شبانه روزی به تحصیل ایشان پس از احراز مدارج عالی در سال 1303 به اصفهان مراجعت و تا آخر عمر به تدریس و تألیف و فعالیت های علمی و اجتماعی پرداخت و شاگردان زیادی را تربیت نمود که همه از علما و مراجع بودند از جمله حضرت آیت الله العظمی آقا سید حسین بروجردی مرجع عالی قدر شیعه حضرت آیت الله آقا سید ابو الحسن اصفهانی، حضرت آیت الله آقا جمال، گلپایگانی، حاج آقا رحیم ارباب، میرزا علی آقا شیرازی آیت الله مدرس آقا نجفی قوچانی و سید جلال همائی و....

از ایشان آثار زیادی به جای مانده است از جمله کتاب «میزان الفقاهة» در فقه، یک دوره کامل در، اصول حاشیه بر رسائل و مکاسب، رساله عملیه، رساله در جبر و تقویض و ...

ایشان در 28 ربیع الثانی 1342 در درجه فوت و طی تشیع جنازه ای بی نظیر در تخت فولاد، اصفهان تکیه کازرونی به خاک سپرده شد.

فرزندان ذکور ایشان: آقا سید ابو المعالی آقا سید عبد العلی آقا سید ابو الحسن و آقا سید احمد می باشند.

در حالات ایشان استاد جلال الدین همائی می نویسد:

«ایشان همانند فرشته ای بود که از عرش به فرش آمده بود».

3- حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد مهدی درجه ای قدس سره

مرجع عالی قدر شیعه و استاد الفقهاء و المجتهدین، حضرت آیت الله

ص: 62

العظمی آقا سید محمد مهدی درچ های در حدود سال 1280 در درچه متولد و اصغر اولاد مرحوم آیت الله آقا سید مرتضی رحمه الله بوده اند.

حدوداً ده ساله بودند که پدر را از دست دادند و به همراه برادر بزرگوار خود مرحوم آیت الله آقا سید محمد صادق در کمال تنگ دستی و قناعت در اصفهان در حجره یکی از مدارس اصفهان ساکن شدند و در اصفهان در محضر بزرگانی هم چون آیت الله «میرزا بدیع درب امامی» و «آیت الله شیخ محمد حسن نجفی» و مرحوم «آیت الله شیخ محمد باقر نجفی» به تحصیل فقه و اصول و در علوم عقلی از مرحوم آیت الله آخوند ملا محمد کاشی استفاده نموده و سپس به نجف اشرف مهاجرت و تقریباً هفت سال از محضر بزرگانی هم چون آیت الله آخوند خراسانی و آیت الله شیخ محمد هادی و شیخ محمد حسن مامقانی و میرزا حبیب الله رشتی استفاده نمود.

پس از بازگشت به اصفهان به تدریس قوانین و مکاسب و کفایه و سپس به تدریس خارج فقه و اصول پرداختند و جمع زیادی از فضلا و طلاب هم چون آیت الله سید علی نجف آبادی آیت الله طیب، آیت الله حاج آقا حسن قمی، اشرفی اصفهانی مهدوی، اسدالله فهامی شیخ عباس علی ادیب و محمد تقی فهامی و... از محضر ایشان بهره ها بردند.

ایشان دارای هوشی سرشار و جدیتی کم نظیر در امر تحصیل و تدریس و تقوا و بی توجهی به ظواهر دنیا و عبادت و عشق به حضرات معصومین علیهم السلام بودند.

از ایشان یک دوره اصول از اول بحث «الفاظ» تا «تعداد و تراجیح» و در فقه «کتاب الصلاة» و «کتاب الطهارة» و رساله در «صوم» و حاشیه بر رساله نخبه شیخ شوشتری بر جای مانده است.

ایشان در 15 جمادی الثانی 1376 وفات و طی تشییع جنازه باشکوهی

پس از اقامه نماز توسط مرحوم آیت الله ارباب در تکیه کازرونی، جنب برادر بزرگوار شان حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد باقر در چه ای به خاک سپرده شدند

فرزندان ذکور ایشان آقا سید محمد حسین آقا سید ابو تراب، آقا سید مجتبی و دکتر سید محمد می باشند.

اجداد مرحوم مؤلف

همان طور که ذکر شد تمام اجداد ایشان طی 9 قرن از زمان غیبت تا زمان ایشان همه اهل فضل و کمال بودند از جمله:

امیر سید محمد مصحفی حسینی سبزواری که در سابق از قول علمای بزرگ آن دوران به حالات ایشان اشاره شد اما در این جا مطلبی که صاحب کتاب «خلاصة الفوائد» از قول معلم ثالث مرحوم میرداماد نقل می کند را بیان می کنیم.

«سید افاضل المتألهین و سند اکابر المتکلمین امیر سید محمد مصحفی الحسینی الموسوی السبزواری (1) که به دو واسطه جد سیدی (2) است که به تجدید باعث نوشتن کتاب ها و رساله ها در طعن ابو مسلم او شده و در کتاب «نصرة الاسلام في علم الکلام» بر وجهی مستوفی ذکر طبقات کیسانیه و سایر طوائف منحرف العقیده کرده و مذاهب و عقاید ایشان را بر هم زده و فقیر یک جلد از آن کتاب را دیدم و چون به حضرت سید المجتهدین (3) تعریف بسیار کردم

ص: 64

1- جد چهارم مرحوم، مؤلف، علامه سید محمد هادی میر لوحی سبزواری.

2- مرحوم علامه ذی فنون میر لوحی سبزواری، پدر مرحوم مؤلف

3- مرحوم معلم ثالث میرداماد

فرمودند: «این کتاب هفت جلد است و مغنی است از جمیع کتاب های حکمت و کلام که قبل از این نوشته شده است» (1).

همان طوری که از قول مرحوم میرداماد در این کتاب بیان شد، مرحوم امیر محمد مصحفی کتابی دارد در هفت جلد به نام «نصرة الاسلام» در حکمت و کلام.

عالم بزرگوار سید محمد موسوی حسینی سبزواری

جد نگارنده این کتاب یعنی آقا سید محمد حسینی سبزواری از سبزواری راهی کربلا شد و چون به ایران مراجعت نمود در اصفهان رحل اقامت افکند و در این شهر دختر شاعری شیعی را که به لوحی (2) تخلص می کرد را به حباله نکاح خویش در آورد و از او فرزندی حاصل که او را به مناسبت تخلص جد مادری او امیر لوحی نام نهادند و بعد از چندی دوباره به دیار خراسان باز گشت و امیر لوحی در محضر علمای خراسان پرورش می یابد

علامه ذی فنون امیر لوحی (میر لوحی) موسوی سبزواری (پدر مؤلف)

والد، نگارنده یعنی مرحوم امیر لوحی (میر لوحی) موسوی حسینی سبزواری فرزند آیت الله سید محمد از تلامیذ مرحوم شیخ بهائی و میرداماد بود.

ص: 65

1- خلاصة الفوائد، از کتب خطی کتابخانه آیت الله مرعشی باب 2

2- تولد مرحوم لوحی مشخص نیست ولی درگذشت او حدود سال 989 قمری بوده است. ایشان در مدح ائمه اطهار علیهم السلام شعر می گفت و در این زمینه تبحر فراوانی داشت از جمله اشعار وی است: ای دل فضائل اسدالله طاعت است *** مدح علی و آل شنیدن عبادت است بودن به ذکر حیدر کرار یک نفس *** حقا که در برابر صد ساله طاعت است مداح دوست باش اگر روز واپسین *** از مرتضی علیت امید شفاعت است هر جا که مدح حیدر و آلش ادا کنند *** آن جا مقام ساز اگر نیم ساعت است لوحی کسی که مداح داماد مصطفی است *** لوح دلش منیر چو صبح سعادت است. (مقدمه کتاب «کفایة المهتدی» حضرت آیت الله شریعت ص 60، به نقل از کتاب گلشن صبح، ص 357)

از مختصات دوران زندگی مرحوم میر لوحی مبارزات و جنگ های قلمی ایشان با بدعت های رایج در آن دوران چون تصوف و درویش که باعث تألیف آثاری چون «اعلام المحبین» و «سلوة الشیعه» و... شد.

هم چنین با توجه به فضای خاص آن زمان و تبلیغ تصوف و هوا خواهی بعضی از خاندان صفوی از این مشرب می توان به عظمت سلحشوری های این عالم بزرگ پی برد و هم چنین در جبهه ای دیگر به آثار قلمی وی و هم چنین ارشاد عوام مردم که به خاطر عرق ایرانی گری هوا خواهی ابو مسلم خراسانی را در سر داشتند و ایشان با رواج تبلیغ از این دشمن اهل بیت علیهم السلام که خون هزاران شیعه را به زمین ریخت و باعث استیلای بنی عباس بر در واقع علت شهادت تمامی امامانی که به دست بنی عباس به شهادت رسیدند؛ لذا مرحوم میر لوحی با توجه به عشق سرشارش نسبت به ائمه معصومین علیهم السلام با تألیف کتاب های ذکر شده به روشن گری بر علیه اتباع ابو مسلم و صوفیه نمود و در این راه با آزار و اذیت های زیادی مواجه شد که حتی احتمال شهادت وی از سوی بد کاران را در این راه بعید نمی دانند.

برخی از آثار وی عبارت است از:

1 «زاد العقبی فی مناقب الائمة و الاوصیاء علیهم السلام»

2- «ریاض المؤمنین و حدائق المتقین».

3- «اربعین» میر لوحی یا «کفایة المهتدی فی معرفة المهتدی»، وی در این کتاب از چهل حدیث در رابطه با شناخت و معرفی حضرت مهدی علیه السلام بحث می کند.

4- «اعلام المحبین» این رساله در رد و مذمت صوفیه می باشد و نسخه ای از این کتاب در کتابخانه مجلس به خط ابن یوسف شیرازی موجود می باشد.

5- «تنبيه الغافلین» در رد صوفیه

6- «ادراء العقولین و اخزاء المجانین» این کتاب و رساله در ذیل حدیث هفدهم کتاب «کفایة المهتدی» یاد شده و در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی به شماره 389 موجود است.

7- «توضیح المشربین و تنقیح المذهبین».

8- «سلوة الشیعة و قوة الشریعة».

9- «مناظرة السید و العالم».

10- رساله ای در تحریم غناء، علامه سید محمد هادی میر لوحی فرزند ایشان در رساله «اعلام الاحباء فی حرمة الغناء فی القرآن و الدعاء» رساله ای در تحریم غنا را به پدرش نسبت می دهد که ایشان تألیف نموده اند.

عمر مرحوم علامه میر لوحی را حدود 72 سال و سال وفات ایشان حدود 1083 بیان شده و قبر شریفش در شبستان مسجد سمسار در اراضی مهرآباد واقع شده بود که بیان خواهد شد.

از این مرد بزرگ سه سه پسر که هر کدام از علمای بزرگ دوران خویش بودند به جای ماند:

(1) امیر محمد مشهور به «مطهر».

(2) امیر محمد هادی مؤلف این کتاب

(3) امیر محمد نامی: امیر محمد نامی فرزند (علامه ذی فنون میر لوحی سبزواری و برادر بزرگوار مؤلف این کتاب علامه میر محمد هادی) که از علمای بزرگ و فقهای عصر صفوی بوده و مرقد شریفش بنا به نقل قول مرحوم سید مصلح الدین مهدوی در کتاب «رجال اصفهان» در حیاط امام زاده

ص: 67

اسماعیل اصفهان بوده که متأسفانه در تعمیرات امام زاده قبر شریف این عالم بزرگوار مخفی شده است.

عده زیادی از سادات درچه و شهر ابریشم و فلاورجان و اصفهان از نسل این عالم بزرگوار شیعه هستند و در میان آنان علمای بزرگ و فقها و محدثین زیادی وجود داشته و دارد (رحمة الله عليه)

تشرّف خدمت امام زمان علیه السلام

مرحوم میر لوحی مکرّر تشرّف به حضور امام زمان (صلوات الله عليه) پیدا کرده است. وی در اول کتاب «کفایة المهتدی» اشاره کرده که آن را به امر حضرت ولی الله الاعظم امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نوشته است و اینک عین عبارت کتاب:

«... و با آن که آن کتاب «زاد العقبی فی مناقب الائمة الأوصیاء» از مناقب و فضائل و خصائص و خصائل حضرت خاتم الأوصیاء - علیه التّحیّة و الثّناء - خالی، نیست می خواست که به حفظ به حفظ و تردیف و ترصیف اربعینی جداگانه در صفات و سمات و براهین و معجزات و احوال خجسته مآل آن برگزیده ملک متعال پردازد که قلوب بی عیوب محبان خاندان را به مطالعه و خواندن و شنیدن آن شادمان سازد... و عوائق روزگار و مصایب و نوایب دهر ناپایدار هجوم آورده؛ آن اراده در حیز تأخیر افتاد تا... خوابی دید که در اوایل روزی که متّصل به آن شب بود به تأویل آن رسید و به نوشتن این رساله مأمور گردید» (1)

در زمان غیبت کبری بسیاری از گزیدگان شیعه چه از صنف علما و یا دیگر طبقات، سعادت تشرّف به حضور حضرت بقیة الله - عجل الله تعالی فرجه الشریف -

ص: 68

حاصل شده ولی گویا اظهار آن از کسی که مشرف شده برای دیگران پسند آن بزرگوار نباشد و لذا به شکلی داعی بر اخفاء و یا اجمال و ابهام گویی دارند. مرحوم محدث نوری در کتاب «نجم الثاقب» در باب هفتم حکایت جمعی که مشرف به لقاء حضرت حجت - صلوات الله علیه - شده اند ذکر کرده است.

چهارمین حکایت آن، باب راجع به مرحوم میر لوحی می باشد و این همان است که خود مرحوم میر لوحی به شکل رمزی در کتاب «کفایة المهتدی» ذکر کرده است که هم گفته باشد و هم به صورت رسمی تصریح به شخص خود نکرده باشد.

(... راقم این «اربعین» می گوید میانه من و خدا که می شناسم دردمندی را که مکرر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرضی مهلک گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرموده...» (1))

البته جا دارد برای سید عالم با تقوایی که آن چنان فداکارانه در راه خدا و دین و ولایت ائمه طاهرین علیهم السلام خالصانه و مخلصانه هستی خود را در طبق اخلاص فدا می کند آن بزرگوار که منبع کرم و صفا و وفا هستند او را مکرر به حضور بپذیرند و با الطاف خود او را از امراض مهلکه شفا بخشند. (2)

ص: 69

1- کفایة المهتدی نسخه دانشگاه تهران از کتابخانه سید محمد مشکوة، ص 279، ذیل حدیث 37 «نجم الثاقب» باب هفتم حکایت چهارم

2- به نقل از مقدمه کتاب «کفایة المهتدی» نوشته حضرت آیت الله سید مصطفی شریعت در چه ای علامه محقق حضرت آیت الله سید مصطفی شریعت در چه ای فرزند حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد مهدی در چه ای پس از تحصیلات مقدماتی در اصفهان به قم رفت و در محضر حضرات آیات عظام بروجردی، شیخ مرتضی حائری و... تلمذ کرد و سپس به نجف اشرف مهاجرت و از محضر حضرات آیات عظام سید ابو القاسم خوئی و سید عبد الهادی شیرازی و سید محمود شاهرودی و سید محسن حکیم استفاده و پس از کسب درجه اجتهاد به اصفهان مراجعت و به تدریس و تحقیق مشغول و آثاری از ایشان به جای مانده و شاگردان زیادی را پرورش داده و آخر الامر در روز یکشنبه 16 رجب 1432 پس از سال ها بیماری دار فانی را وداع گفت و در جوار امام زادگان شهر در چه به خاک سپرده شد.

طبق آن چه مرحوم سید مصلح الدین مهدوی در کتاب «رجال اصفهان» آورده و همان طوری که مشهور و موجود بود قبر مرحوم میر لوحی در اراضی مهرآباد اصفهان و در شبستان مسجد سمسار بوده که متأسفانه مسجد سمسار (مهرآباد) خیابان دل‌گشای، سابق به خاطر احداث اتوبان و پل غدیر بر روی رودخانه زاینده رود تخریب شد و قبر این عالم بزرگ شیعی توسط شهرداری تخریب شد.

قابل توجه این که در همان زمان حضرت حجت الاسلام والمسلمین حاج آقا باقر موسوی درچه ای نوه حضرات آیات عظام درچه ای که از احفاد رحوم میر لوحی بودند، با عده ای از اهل «درچه» برای زیارت قبر این عالم نامدار شیعی به آن جا می روند که مصادف می شود با تخریب مسجد و قبر مطهر این عالم و پس از پرس و سؤال از کارگران در حال احداث پل آنان با تأثر و حیرت و تأسف مطلب مهمی را بیان می کنند که وقتی با ماشین های مجهز و لودر مشغول خاک برداری بودیم با صحنه غیر منتظره و دل خراشی مواجه شدیم که بدنی داخل کفن که انگار او را تازه دفن کرده بودند، پیدا شد.

به مهندسین و کارفرمایان اطلاع می دهند و آنان با کمال تأسف و تأثر از ترس اطلاع و هجوم مردم عالم دوست اصفهان و تعطیلی پروژه و این که مردم کار را تعطیل کنند دستور می دهند فوراً بدن پاک و مطهر این سید جلیل القدر را بدنی که پس از بیش از سیصد سال تر و تازه مانده را زیر خاک مخفی کنند و متأسفانه مانع می شوند که این بدن شریف حداقل به جای دیگری منتقل شود.

مشابه این موضوع یعنی سالم ماندن بدن بعضی از اولیای خدا که دیده از صد ها سال بدن شریف آنان سالم مانده از جمله مرحوم شیخ صدوق که وقتی در اثر سیلاب قبر مطهر شان خراب، شد، دیدند بدن در کفن کأن تازه دفن شده است یا در مورد مرحوم مجلسی که بنده خود به یاد دارم برای نصب ضریح بر آن به صورت متواتر بیان کردند که گوشه ای از قبر خراب شد و دیدیم بدن مطهر، تازه بود یا در مورد مرحوم عالم بزرگوار مرحوم آقا جمال خوانساری در تخت فولاد اصفهان هنگام دفن مرحوم آیت الله شیخ اسدالله فهامی قبر ایشان هویدا شد و پس از صد ها سال، بدن مرحوم آقا جمال خوانساری تازه در کفن بدون هیچ تغییری سالم مانده بود.

و بسیار به جاست دست اندرکاران امور شهر اصفهان حداقل در جای مسجد سمسار تخریب شده به یاد این عالم نامدار و سلحشور شیعه مکان یاد بودی جهت معرفی این مرد بزرگ به نسل جدید بنا نمایند (1)

مرحوم مؤلف

نگارنده و مؤلف این کتاب نفیس، یعنی علامه میر محمد هادی بن علامه میر لوحی موسوی سبزواری از کسانی بود که در کودکی نبوغ ذکاوت تیز هوشی و حاضر جوابی از ناحیه وی مشهور بود چرا که در یک خاندان

ص: 71

1- بنده در مجلسی که عده ای از فضلا و روحانیون حوزه علمیه اصفهان حضور داشتند این قضیه را نقل کردم یکی از حضار مجلس جناب حجت الاسلام والمسلمین بیرانوند در تأیید این قصه حزن آور جنازه سالم مرحوم میر لوحی و بی توجهی های صورت گرفته این قضیه را بیان کرد که چند روز بعد از تخریب مسجد سمسار بنده به اتفاق حضرت حجت الاسلام والمسلمین صالحی تبار که از روحانیون فعال اصفهان می باشند به محل مسجد سمسار رفتیم که کارگران همه متعجب بودند که در روز تخریب مسجد ماشین هایی که برای تخریب آمده بودند و مهیای کار و سالم و هیچ عیبی نداشتند وقتی آن ها را روشن می کردند برای تخریب به مسجد که می رسیدند این ماشین های مجهز خود به خود خاموش می شدند.

علمی چند صد ساله و ولایی و در دامان پدری عالم چون علامه میر لوحی سبزواری پرورش یافته است.

خود وی در همین کتاب آورده است:

در سن طفولیت در خدمت عالم فاضل و متبحر کامل و قاطع اطوار مبتدعین و اعراف اهل زمان خود به آثار ائمه طاهرين عليهم السلام جناب والد خود نشسته بودیم که به تقریبی با اهل مجلس حرف اهل سنت به میان آمد و می فرمود:

اهل سنت اکثر چیزهایی را که شیعیان خوب می دانند ترک می کنند و می گویند این ها را ترک می کنیم به سبب آن که رافضیان انجام می دهند و بر خلاف ایشان ما از آن ها منع می کنیم بعضی از موارد مذکور را در آن حال ترک می کنیم.

در آن ، حال بر زبان من جاری شد و گفتم «رافضیان زنده اند» پس شما مخالفت رافضیان نموده و زنده نباشید تا مخالفت حاصل شود.

والد این کمترین از این سخن به خنده درآمد و گفت: مانند این سخن از «سید مرتضی» نیز واقع شده است. بعضی از اهل مجلس استفسار نمودند که چگونه؟ فرمودند:

شیخ مفید که از بزرگان علمای امامیه است شبی در خواب می بیند که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به خانه او آمد و دست حسنین علیهما السلام را گرفته و به او خطاب کرد «فرزندان مرا درس بگو و از علوم دینیّه به ایشان تعلیم کن».

شیخ ، بزرگوار از خواب بیدار شد و در تحیر بود که تعبیر این خواب چه می شود و بقیه آن شب را به عبادت و طاعت حق تعالی مشغول بود و بعد از نماز صبح زنی داخل خانه شیخ شد و دست دو فرزند خود «سید مرتضی» و

«سید رضی» را گرفته و نزدیک شیخ آورد و می گوید: «ای شیخ طایفه شیعه! این دو طفل سید هستند امید دارم که برای خدا و جهت خشنودی جد ایشان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله شما ایشان را تعلیم مسائل دینی نمایی و از علوم دینی ایشان را بهره مند گردانی»

شیخ بزرگوار این امر را تعبیر خواب خود دانسته و قبول می فرماید و ایشان را در کنار خود می نشاند در همین ساعت بعضی از علمای نواصب داخل خانه می شوند و با شیخ بزرگوار از در مباحثه در می آیند، تا سخن به این جا می رسد که شیخ می گوید:

شما قائلید که صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد علیهم السلام جایز است؟ می گویند: «بلی». شیخ می فرماید: «پس به چه دلیل از آن منع می کنید و اکتفا به ذکر آن حضرت نموده و نام آل آن حضرت را در صلوات نمی برید؟» آنان در جواب می گویند: «زیرا می خواهیم تا بر خلاف رفضه عمل کنیم؛ زیرا رافضیان صلوات بر آن حضرت می فرستند و ما بر خلاف ایشان ترک می کنیم»

سید مرتضی که در کنار شیخ نشسته بود به سخن در آمده می فرماید: «الرَّوْفُضُ أَحْيَاءُ»؛ رافضیان زنده اند پس اگر شما بر خلاف آن ها کار می کنید پس بمیرید

پس اهل مجلس می خندند و آن چند نفر از علمای نواصب ذلیل و خوار شدند و منفعل و شرمسار گردیده و خاموش شدند.

تاریخ تولد مرحوم مؤلف احتمالاً حدود 1040 قمری یا اندکی کم یا بیش بوده است و تاریخ وفات ایشان 1113 قمری قبر مطهر شان در «امام زاده اسماعیل» اصفهان در خیابان، هاتق در حرم مطهر آن امام زاده

واجب التعظیم در ورودی حرم حضرت شعیای، نبی واقع است و بر روی سنگ قبر مطهر ایشان این چنین نوشته است:

وفات مرحوم مغفور سیادت پناه علامی الفهامی و مجتهدی الزمانی میر محمد هادی بن سیادت پناه میر لوحی به تاریخ چهارم شهر جمادی الثانی 1113

مخفی نماند که قبر مطهر برادر دیگر مرحوم میر محمد هادی یعنی علامه سید محمد نامی نیز در حیاط امام زاده اسماعیل است که متأسفانه در تعمیرات، حیاط محل دقیق قبر معلوم نیست.

نسب نامه مرحوم مؤلف

اشاره

اما نسب ایشان تا ائمه طاهرين عليهم السلام طبق آن چه موجود است:

علامه میر محمد هادی بن السید الاعظم الأکرم الفاضل العادل امیر سید لوحی بن الحسیب ابی المکارم الأمیر محمد بن السید المکرم المعظم الأمیر قاسم بن السید العادل الفاضل الوفی محمد المصحفی (1) بن السید عماد الدین مطهر بن السید النسابة شرف الدین ابراهیم بن السید جمال الدین حسین بن السید الفاضل الورع تاج الدین محمد بن السید شمس الدین حیدر بن السید الزاهد الفاضل ضیاء الدین طاهر بن السید العالم عماد الدین الحسین النقیب بن السید الکریم الجلیل علی بن السید الافضل الاجل عماد الدین محمد بن السید قطب المعالی ابن محمد علی بن السید الشریف الجلیل عبد العزیز بن

ص: 74

1- در مورد مقام و شخصیت علمی و معنوی این چهار نفر یعنی (از پدر مؤلف مرحوم میر لوحی تا عالم بزرگوار سید محمد مصحفی) در «صحیفه الرشاد» مرحوم محمد زمان رضوی و «ابیات المختار و انیس الابرار» سید مختار حسینی نسابه مطالب کامل بیان شده است (مقدمه کتاب «کفایة المهتدی» مرحوم میر لوحی از مرحوم آیت الله شریعت در چه ای، ص 27)

السید جمال الدین محمد (یقال له المجتبی) بن السید نجیب الدین عبد العزیز بن السید علاء الدین محمد بن السید نور الدین علی بن السید نصیر الدین الحسین بن السید معین الدین احمد بن السید الشریف الاجل الامجد اسحاق بن الکریم الجلیل ابی المحسن العسکری ابن الاکرم الارفع ابی الحسن موسی الثانی بن المرتضی المکرم المعظم ابراهیم الاصغر بن الامام ابی الحسن موسی الکاظم بن امام ابی عبد الله جعفر الصادق ابن الامام محمد الباقر بن الامام ابن محمد علی السجاد بن الامام ابی عبد الله الحسین بن الامام ابی الحسن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله علیهم اجمعین).

این شجره طبق نوشته و به خط حضرت آیت الله آقا سید محمد حسین شریعت در چه ای (1) فرزند حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد مهدی در چه ای می باشد که عالم محقق حضرت آیت الله شریعت در چه ای برادر بزرگوار آن مرحوم در مقدمه کتاب «کفایة المهتدی»، ص 27 طبق نوشته ایشان بیان کرده اند.

همان طوری که از آثار مرحوم مؤلف خصوصاً کتاب «اصول العقائد و جامع الفوائد» آشکار است ایشان عشق و علاقه سرشاری به خاندان رسالت

ص: 75

1- مرحوم آیت الله آقا سید محمد حسین شریعت در چه ای فرزند حضرت آیت الله العظمی آقا سید محمد مهدی در چه ای که عمده تحصیلات خود را در اصفهان نزد علمای اصفهان و سپس به قم مهاجرت و از شاگردان مبرز حضرت آیت الله العظمی بروجردی بودند و سپس به نجف اشرف مهاجرت کردند و در محضر بزرگانی هم چون حضرت آیت الله العظمی خویی و حکیم و شاهرودی و... استفاده نموده و طبق نقل، بزرگان از افاضل و از برجسته ترین شاگردان ایشان بوده و به طرز مشکوکی در نجف اشرف رحلت کردند و طی تشییع جنازه باشکوهی با شرکت مراجع نجف اشرف و طلاب حوزه علمیه نجف و عامه مردم در قبرستان وادی السلام به خاک سپرده شد ایشان از اساتید برجسته در حوزه علمیه اصفهان و قم و نجف بوده و امید ترقیات زیادی درباره ایشان بوده بنده شنیدم از قول ثقه ای که مرحوم آیت الله بروجردی پس از گرفتن مراسم ختم برای ایشان در قم فرموده بودند «امیدم برای بعد از خودم به ایشان بود».

خصوصاً حضرت امام الموحدين امير المؤمنين عليه السلام داشته اند و با توجه به اين كه دوران ايشان نزديك به زمان تحول مذهبي ايران به مذهب حقه اثني عشرى يعنى مذهب تشيع بوده ايشان هم مانند پدر بزرگوارش به طور جدى فعاليت هاى وسيعى از نظر علمى و تبليغى براى زدودن خرافات و لكه هاى چركين از دامن تشيع داشتند و مبارزه با مذاهبى چون تسنن و تصوف و پيروان و مروجان ابو مسلم خراسانى داشته و مرحوم مؤلف نيز همان راه را ادامه و با تأليف كتب زيادى در اثبات حقانيت مذهب تشيع و دفاع از ولايت امير المؤمنين و ائمه معصومين عليهم السلام به روشن گرى پرداختند. از مرحوم مؤلف آثار زير به شمارش آمده است:

1- اصول العقائد و جامع الفوائد (كتاب حاضر)

اين كتاب كه شايد مهم ترين اثر علامه مير محمد هادى به شمار مى آيد كه به جاي مانده است و چنان چه خود مؤلف در مقدمه كتاب آورده است ابتدا عده اى از دوستان دينى از وي به اصرار مى خواهند كه كتابى در اصول دين به نگارش درآورد و اين خواسته ايشان با مكاشفه اى همراه مى شود كه در آن، جمال بى مثال مولاي متقيان اسدالله الغالب حضرت امير المؤمنين عليه السلام به ايشان جلوه گر مى شود و به ايشان امر مى فرمايد و او را به اين كلام دل انگيز مى نوازد كه:

(مَنْ قَضَى لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً قَضَى اللَّهُ لَهُ أَلْفَ حَاجَةٍ مِنَ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَالْأَلْفَ حَاجَةً مِنَ حَوَائِجِ الْآخِرَةِ).

پس طبق آن چه خود فرموده است بر آن مى شود كه تمامى امور جارى خویش را بر زمین گذاشته و كار هاى خود را تعطيل کرده و به نگارش اين

کتاب مشغول و بنا به فرموده خود در کمتر از 45 روز این کتاب را به پایان می‌رساند.

این کتاب در سه باب و یک خاتمه به انجام رسیده است:

باب اول: در معرفت، الهی در اثبات واجب الوجود و صفات ثبوتی و صفات سلبی خداوند.

باب دوم: در نبوت

باب سوم: در امامت که محتوای اصلی کتاب همین باب است. این باب شامل دوازده فصل که در هر فصل به دلایل امامت و بیان فضائل و معجزات یکی از ائمه هدایت علیهم السلام می‌پردازد.

مهم ترین فصل باب سوم فصل اول آن است که اختصاص به امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دارد و گویای شدت عشق و ارادت سرشار مرحوم مؤلف به ساحت مقدس امیر عالم هستی و شاه ولایت آقا امیر المؤمنین علیه السلام و شدت برائت ایشان نسبت به غاصبین حق آن حضرت دارد که بیش از نیمی از کتاب را در بر می‌گیرد

این فصل شامل دوازده مطلب است در مطالب اولیه این فصل به لزوم وجود امام و دلایل امامت ائمه اطهار علیهم السلام پرداخته و با استناد به دلایل نقلی و عقلی و بیان آیاتی از قرآن کریم در شأن وجود مقدس امیر المؤمنین علیه السلام از قول علمای عامه و مخالفین و پس از آن با بیان روایاتی از قول وجود مقدس حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله از قول علمای عامه در لزوم تبعیت و پیروی و امامت امیر المؤمنین علیه السلام با استناد به کتب اهل سنت و سپس به بیان معجزات و اوصاف حضرت و در ادامه به پاسخ به روایات جعلی اهل سنت درباره خلفاء و هم چنین به بیان مطاعن خلفای ثلاثه و معاویه اشاره دارد.

ص: 77

پس از آن به طور مفصل به بیان معجزات حضرت امیر علیه السلام می پردازد و سپس به دلایل و معجزات حضرت امام حسن مجتبی تا حضرت بقیة الله الاعظم (ارواحنا له الفداء) و بعضی از تشرفات خدمت آن حضرت می پردازد و در انتهای کتاب به خاتمه ای در احوال «معاد» پرداخته است.

2- «اربعون حدیث»، مؤلف در قسمتی از کتاب اصول عقاید که درباره عدم جواز تسمیه حضرت حجت علیه السلام است از کتاب اربعین خود یاد می کند

3- «کنز الایمان» که همان طوری که بارها در کتاب اصول عقاید بیان کرده بیش از 1050 آیه از قرآن را که در شأن امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام است در این کتاب با تفسیر مفصل بیان کرده است و خوانندگان را به آن ارجاع می دهد.

4- «محن الاولیاء» که در چند جای کتاب اصول عقاید درباره آن سخن گفته و همان گونه که خود بیان کرده است درباره مصائب ائمه معصومین علیهم السلام می باشد.

همان طور که مؤلف خود بیان کرده است این سه کتاب در زمان مؤلف در دسترس عموم بوده است ولی متأسفانه ما هنوز به سه کتاب اخیر دست پیدا نکرده ایم.

5- «اعلام الاحباء في حرمة الغناء في القرآن و الدعاء»، مؤلف این رساله را به درخواست بعضی به جهت استخلاص آنان از سرگردانی و در پاسخ بعضی از افاضل معاصر خود که غنا در قرآن را جایز بلکه مستحب می دانسته اند در یک مقدمه و پنج فصل و یک خاتمه به رشته تحریر درآورده است. رساله از نظم خاصی برخوردار است و مؤلف سعی نموده بدون توهین به آراء مذاهب مخالف به طرح و پاسخ به این مسائل پردازد.

عنوان رساله با این عبارت آغاز می شود: «رساله اعلام الاحباء في حرمة الغناء من مؤلفات علامي الفهامي مير محمد هادي ضاعف الله قدره العالي و مد ظلّه السامي سلّمه الله تعالي».

نثر فارسی کتاب ساده و روان است و تعبیرات جالبی در آن مشاهده می شود بخشی از اوائل رساله چنین است:

اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله و أحوجهم الى رحمة ربّه الباري محمد هادي بن اللوحي الموسوي الحسيني السبزواري که در این اوقات از بعضی از دوستان و پیروان ائمه معصومین (صلوات الله عليهم اجمعین) چنین استماع افتاد که بعضی از افاضل تعلیمی کرده و در آن بیان فرموده که غنا کردن و خوانندگی در قرآن جایز است (1) بلکه سنت است و متمسک به حدیثی چند شده که جواب عن قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و از این جهت بعضی از مردم عزیز از این بی بضاعت در علم و تمییز التماس نمودند و به قدم سعی راه الحاح پیمودند که چند کلمه ای در این باب مسطور گرداند و ایشان را از این حیرت برهاند و غطاء خفاء از روی این مسأله بر وجهی بردارد که صورت شاهد را از حسن ساخته ای که دارد مجال دل فریبی به لهوسان طریق عبادت، نماید اگر چه در قبول و ثواب قرائت قرآن و خواندن دعا اما به خاطر رسید که ذره را در پیش آفتاب چه نمود است و سراب را در جنب آب چه وجود و در وقتی که علمای اعلام و فقهای ذوی الاحترام باشند متوجه شدن آن طایفه والا مقام به مسائل حلال و حرام انساب می نماید طنین زنبور را با نغمه زبور چه

ص: 79

1- شاید مرحوم محقق سبزواری رحمه الله یا ملا محسن فیض کاشانی رحمه الله منظور مؤلف باشد.

مناسبت و طعم حنظل را با حلاوت عسل چه مماثلت لیکن به مقتضای حدیث شریف: (مَنْ عَلِمَ عِلْمًا وَ كَتَمَهُ الْجَمَّةُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَلْجَأُ مِنَ النَّارِ)؛ یعنی هر کس بداند چیزی را و به خلق نرساند مُلْجَم می کند حضرت الله تعالی او را در قیامت به لجامی از آتش جهنم و دیگر احادیث که در مضمون نزدیک به این است چاره ای بجز اسعاف ملتمس ایشان ندید و حال آن که در خاموش بودن ظلی هم در دین به هم می رسد بنابر این طلباً لمرضاة الرب العباد و ذخيرة ليوم التناذ از برای اعلام بعضی از احباب به نوشتن رساله ای در این باب شروع نمود و توکل کرد بر لطف خداوند و دود و نام نهاد این رساله را به اعلام الاحباء في حرمة الغناء في القرآن و الدعاء و مشتمل گردانید این مختصر را بر پنج فصل و خاتمه...

نظر به این که این رساله جزء معدود آثاری است که در یک دوره خاص جدال اندیشه از دیدگاه فقهی یکی از فقهای عصر صفویه به زبان فارسی و منحصرأً به موضوع غناء پرداخته و در ضمن آن به استدلال های فقهی مستند به آیات و روایات توجه کرده است از اهمیت خاصی برخوردار است. علاوه بر آن مؤلف به فرهنگ های لغتی اشاره می نماید که کمتر می توان در منابع دیگر از آن ها سراغ گرفت.

نویسنده در این رساله به آیات و احادیث متعددی از شیعه و سنی و و آرای فقهی آنان در زمینه غنا اشاره می کند و آن را مورد بحث قرار می دهد.

از این کتاب نسخه ای در کتابخانه مجلس به شماره 9/5972 متعلق به سده سیزده می باشد و دیگری در کتابخانه ملک به 2/191 که به دست کاتبی به نام میرزا بیک بن محمد تقی کرمانی به خط نستعلیق شکسته نوشته شده است.

6- رساله در حرمت غناء چون رساله «اعلام الاحباء» به زبان فارسی نوشته شده، مؤلف به دلیل اهمیت موضوع در آن عصر، تصمیم گرفت رساله دیگری درباره حرمت غناء با ذکر تمامی آیات مربوط به موضوع به زبان عربی تدوین نماید و در این رساله به «اعلام الاحباء» چندین بار اشاره شده است.

7- رساله در نماز بر اساس فهرست نسخه های خطی دانشگاه تهران این رساله را مؤلف در سال 1099 قمری در قندهار تألیف یا از آثار شهید ثانی ترجمه کرده است.

8- کتاب «نهج المسترشدین» و آثار دیگری که در این کتاب از آن یاد کرده است.

مخفی نماند که این کتاب شریف یعنی «اصول العقائد و جامع الفوائد» را در سال های قبل اوائل دهه هفتاد که حقیق راقم این سطور در حوزه علمیه اصفهان مشغول به تحصیل بودم پیرمردی روشن ضمیر که خدایش رحمت کند، به درب حجره بنده در مدرسه ملا عبد الله اصفهان آمد و این دو کتاب مندرس و فرسوده را به بنده هدیه داد و رفت. آن قدر کتاب، فرسوده و قدیمی بود که هنگام توزّق، برگها می شکست و تاریخ چاپ آن 1313 قمری بود و به تاریخ فعلی بیش از 130 سال قبل در 326 صفحه چاپ سنگی شده بود.

بعد ها متوجه شدم آخرین چاپ این کتاب در سال 1353 قمری یعنی حدود 90 سال قبل در مطبعه گلپهار اصفهان به خط شیخ محمّد حسن سبزواری نیز به چاپ رسیده است.

بنده پس از مطالعه کتاب متوجه شدم تألیف علامه میر محمّد هادی میر لوحی سبزواری است و از آن جایی که حقیق نیز به این شجره مبارکه

متصل می باشم و از همه مهم تر با توجه به اهمیت کتاب و موضوع آن که عمده آن فضائل امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام می باشد یکی از آرزوهای حقیر تجدید چاپ این کتاب بود تا اولاً از اندراس آن جلوگیری و ثانیاً در دسترس محبین اهل بیت علیهم السلام قرار گیرد.

به این امید که حقیر نیز سهم کوچکی در این ثواب بزرگ یعنی ترویج فضائل امیر المؤمنین علیه السلام داشته باشم و ان شاء الله مورد دعای خیر حضرتش قرار گیرم

و شاید که امیر عالم هستی علیه السلام در دنیا و آخرت دستگیر این سراپا تقصیر بوده و در آن لحظه های صعب و سخت تنهایی و غربت قبر و منازل الآخرة فریاد رسم، باشند تا این که به لطف و کرم خود شان مقدمات آن فراهم شد و کتاب را بازنویسی کرده و مدت ها کار معطل بود تا آن که سعادت یار شد و با سبب سازی، حضرتش دوست بزرگوار و محب اهل بیت علیهم السلام جناب آقای «دکتر شکری» (دام عزه) با دیدن این کتاب پیشقدم شده و با همت عالی ایشان مقدمات چاپ فراهم شد باشد که ذخیره ای برای روز واپسین ایشان و پدر و مادر بزرگوار شان خیر الحاج جناب «حاج محمد شکری» و والده محترمه «حاجیه خانم انصاری» که با هزینه و مساعدت ایشان این کار سرعت گرفت و این کتاب در ایام فرخنده میلاد مسعود امام رئوف حضرت آقا علی بن موسی الرضا (علیه آلاف التحية و الثناء) به زیور طبع آراسته شد.

ان شاء الله قلب رئوف حضرتش با این هدیه خوش حال و در هنگام بی کسی فریاد رس ایشان و ما باشد و از ایشان به نحو احسن قبول فرماید. جزاهم الله خیراً.

خداوند جزای خیر به ایشان عنایت فرماید و این ذخیره و ثواب بزرگ را

از ایشان قبول فرماید و این پدر و مادر بزرگوار و فرزند عزیز شان و حقیر و تمام کسانی را که در بازنویسی و تحقیق و ویراستاری و تصحیح این کتاب یاری کردند از الطاف خاصه حضرت امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام در دنیا و آخرت بهره مند فرماید.

با توجه به این که این کتاب در زمان صفویه نگارش یافته است، اندکی در مواردی که احساس نیاز می شد نثر کتاب تغییر پیدا کرده تا جایگاه بهتری برای مطالعه و خواندن عموم مردم بیابد و امید داریم که خوانندگان عزیز اشکالات را ببخشایند و گوشزد مان کنند که اگر امکانی بود در چاپ های بعد آن را اصلاح کنیم و بر غنای کتاب بیفزاییم و از خوانندگان عزیز این کتاب استدعا دارم تمام کسانی را که در چاپ و نشر این کتاب زحمت کشیدند خصوصاً جناب آقای دکتر شکری و والدین بزرگوار شان را از دعای خیر فراموش نفرمایند و برای این سراپا تقصیر هم حیاً و میتاً از درگاه ربوبی طلب آمرزش نمایند.

قم المقدّسة

سیّد علی موسوی دُرچه ای

ص: 83

بسم الله الرحمن الرحيم

والله المستعان وعليه التكلان

مقدمه مؤلف

حمدی که از فاتحه آن رایحه ختام مشک آید و شکری که شکر حلاوت آن ذائقه اهل ایمان را چاشنی معرفت، افزاید خداوندی را سزاست که در جنب بحر خالقیتش کُرّه افلاک کوچک ترین حُبّابی است و نظر به محیط وجود فائز الجودش، دریای وجود ممکنات موج سرابی.

ظاهری که از کمال خفا، پیک سبک سیر عقول و اوهام از گرد گرد راه کنه ذاتش دور و بی خبر و پنهانی که از فرط ظهور در ظلمات و نور جلوه گر است.

نظر به عین معرفتش زلال براهین حکماء پر کُذورت، و در ساحت وحدانیتش، حرف هیولی بیصورت عدم تناهی ابعاد، ثابت.

اگر مهر لطفش کمترین ذره را بالیدن فرماید و انکار جوهر فرد باطل، اگر پنجه قدرتش به مشت، قهر ممکنات را بفشارد در جنب درازی قدمش طول ازل چون عرض خط عرضی معدوم و در پیش بقای باقیش امتداد ابد به مثابه خط جوهری موهوم.

و صلوات نامیات و تحیات زاکیات بر سید انبیاء محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله که

ص: 85

بیماران مرض جهالت را نسخه شفای امراض از اشارات هدایت اوست تشنه لبان رحیق حجت را چشم بر عین حکمت او، معلمی که در پیش ابجد خوانان مکتب، تعلیمش حکمای یونان کودن و نادان

بزرگواری که اگر نه صورت وجود او منظور بودی، آینه افلاک عکس پذیر نور وجود نمی گردید و گوهر ممکن از دریای بی پایان عدم، روی ساحل نمی دید و بر اهل بیت طیبین و ذریه معصومین آن حضرت که هادیان راه دین و پیشوایان اهل یقین اند خصوصاً بر اشرف اهل بیت آن حضرت یعنی شمس فلک امامت و مهر اوج خلافت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) که بی ولای او عبادت ثقلین بی حاصل و بی معرفت او نرخ طاعات در روز قیامت نازل است شهنشاهی که پیک اثر از علت به معلول به واسطه او رسیده و به سبب محبت او رحمت الهی به جست و جوی اهل معاصی کوبه کوبیده در جنب حشمت کبریایش هندوی شب و رومی روز از کمترین خادمان و در خوان جود و سخایش مهر و ماه دو قرص، نان مبارزی که در روز رزم خوف ناوک ابروی کمانش نگاه دشمن را در پس صف مژگان نشانده و عدویش با کمال پُر دلی از سرعت هزیمت بی سایه مانده

اما بعد چنین گوید افقر عباد الله الی رحمة ربّه الباری، محمد هادی بن اللوحی الموسوی الحسینی السبزواری که جمعی کثیر از دوستان دینی و جمعی غفیر از محبتان یقینی از این حقیر التماس نمودند و به قدم سعی راه الحاح پیمودند که چند کلمه در باب اصول دین مسطور گرداند و کافه مدعیان ایمان را از وادی محض دعوا به منزل یقین رساند و ملتمس ایشان به سبب بعضی از عوائق در حیز تأخیر بود تا در شبی از شب ها که سیاهی آن در نظر خوش تر از سواد مردمک دیده، روز قدر می نمود مشرق امید از شمس جمال نور الله

فی الارضین یعنی حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده اجمعین) روشن گردید و گوش هوش از زبان معجز بیان آن حضرت مضمون بلاغت مشحون:

(مَنْ قَضَى لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً قَضَى اللَّهُ لَهُ أَلْفَ حَاجَةٍ مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَ أَلْفَ حَاجَةٍ مِنَ حَوَائِجِ الْآخِرَةِ). (1)

شنید و چون از آن خواب که رشک بیداری ابد است چشم گشود، روح رائحه جمال آن حضرت در قالب مثالی صبح صادق جلوه کرده بود فرمان لازم الاذعان آن حضرت را بر خود واجب و لازم شناخت و عنان همت را به جانب جمع این کتاب مصروف ساخت و از جهت آن که مبادا در امتثال این امر عظیم تاخیری رود و این مستغرق بحر عصیان را باعث زیادی تقصیری، شود سفینه متاع مباحته را به لنگر تعطیل بست و از غوص لئالی آبدار محیط حالت مدارسه مدتی نشست و ذائقه جان را چاشنی حلاوت (وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ) (2) چشایید و در کمتر از چهل و پنج روز این مختصر را به اتمام رسانید و مسمی گردانید این کتاب را به «اصول العقائد و جامع الفوائد» مشتمل بر سه باب و خاتمه است:

باب اول: معرفة الله، مشتمل بر سه فصل:

فصل اول: در اثبات واجب الوجود.

فصل دوم: در صفات ثبوتی

فصل سوم: در صفات سلبی

باب دوم: در بیان نبوت به همراه شمه ای از فضائل حضرت رسول صلی الله علیه و آله

باب سوم: در بیان، امامت مشتمل بر دوازده فصل:

ص: 87

1- ر.ک: شیخ طوسی، الامالی: ص 481؛ علامه مجلسی، بحار الأنوار: ج 90، ص 383 با تفاوت.

2- سوره آل عمران، آیه 133.

فصل اول: دلایل بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به همراه شمه ای از فضائل آن حضرت و بیان بطلان امامت ابی بکر و عمر و عثمان.

فصل دوم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام حسن علیه السلام

فصل سوم: در بیان دلایل بر امامت حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام

فصل چهارم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

فصل پنجم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام

فصل ششم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

فصل هفتم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

فصل هشتم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام رضا علیه السلام

فصل نهم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام محمد تقی علیه السلام

فصل دهم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام

فصل یازدهم: در بیان دلایل بر امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

فصل دوازدهم: در بیان دلایل بر امامت حضرت صاحب الامر علیه السلام

خاتمه: در بیان دلایل وجود معاد.

باب اول: معرفة الله مشتمل بر سه فصل است

اشاره

ص: 89

لزوم شناخت خداوند

بر هر شخصی واجب است خداوند را بشناسد و بداند وجود همه چیز محتاج به اوست و به وابستگی ممکنات به او در وجود، یقین داشته باشد. هم چنین لازم است که این اعتقاد از روی تقلید نباشد؛ زیرا در اصول دین بر خلاف فروع، تقلید جایز نیست. مثلاً شخص نمی تواند معتقد شود که حق تعالی وجود دارد فقط به این دلیل که فلانی گفته یا این گونه شنیده است بلکه بر او لازم است که برای اعتقاد خویش دلیل اقامه کند.

دلایل وجود خدا

دلیل بر وجود حق تعالی بسیار است واضح ترین دلیل آن که عقل به صورت بدیهی می داند که موجودی وجود دارد اگر آن موجود واجب الوجود، باشد ادعای ما ثابت می شود و اگر ممکن الوجود باشد، لازم است در وجود خویش محتاج به علت و سببی باشد حال اگر آن علت و سبب

واجب الوجود است باز ادعای ما ثابت می شود و اگر آن سبب و علت ممکن است پس باز آن ممکن نیز محتاج علتی خواهد بود و چون دور و تسلسل هر دو از محالات است در نتیجه ثابت می شود که واجب الوجودی هست که سلسله تمام ممکنات به او منتهی می شود. هر کس به عقل خود مراجعه نماید می فهمد که هیچ ساختمانی بدون بنا به وجود نمی آید، پس چگونه می تواند آسمان و زمین بدون خالق باشد؟

هم چنین ممکن است یکی از معانی حدیث: (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ)؛ «کسی که خود را شناخت خدای خود را نیز شناخته است» (1) همین باشد یعنی کسی که فهمید خودش نیز مانند سایر ممکنات محتاج به علت و آفریدگاری است، می فهمد که آن آفریدگار موجودی غیر از خداوند نیست.

چون ذکر دلایل دیگر در اثبات وجود خداوند سخن را به درازا می کشاند و نیاز به دقت نیز دارد و اکثر مردم از فهم آن عاجزند، پس به همین مقدار بسنده می کنیم

ص: 91

قادر و مختار

خدای تعالی، «قادر و مختار» است. تمام ادیان و مذاهب اعم از شیعه و سنی و یهود و نصارا به قدرت و اختیار خداوند اعتقاد دارند در این میان عده ای از حکما حق تعالی را «فاعل موجب» می دانند.

معنی قادر مختار آن است که اگر بخواهد کاری را انجام می دهد و اگر نخواهد انجام نمی دهد.

معنی «فاعل موجب» آن است که در انجام دادن فعل و انجام ندادن فعل، اختیاری ندارد مثل آتش که در سوزانیدن یا نسوزاندن اشیا اختیاری ندارد.

کسانی که به موجب بودن حق تعالی معتقد باشند کافر محسوب می شوند.

دلایل اختیار و قدرت خداوند

اشاره

دلیل بر اختیار و قدرت حق تعالی بسیار است

نخست: قدرت صفت کمال است و فقدان چنین صفتی نقص است و حق تعالی از جمیع نقائص مبرا است.

دوم: در قرآن فرموده:

(إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (1)

سوم: اتفاق نظر و اجماع تمام ادیان و مذاهب و البته وقتی تمام پیغمبران و اوصیاء پیغمبران به این مطلب معتقد باشند، چنین اجماعی حجت قاطع است و دلیل بر این که تمام پیغمبران بر این اعتقاد بوده اند، بعد از تواتر، آیه مذکوره است.

اگر کسی بگوید: در این مقام نباید به آیات و اجماع تمسک شود؛ زیرا ما در مقام اثبات واجب متعال هستیم و آیه (إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) کلام خداست که حجیت آن متوقف بر اثبات نبی و صدق اوست؟

در جواب می‌گوییم:

اثبات واجب و غیر آن در این کتاب مذکور گردیده است، لذا در ذکر آیه و، اجماع قصوری صورت نگرفته است و برای حصول اطمینان به محل خودش رجوع شود.

چهارم: نسبت دادن و صف قدرت به خداوند متعال به این معنا نیست که واجب الوجود دارای ذاتی است و صفت به آن ذات اضافه شده است همان طور که وقتی شخصی را قادر می‌گوییم به این معناست که ذات آن شخص دارای وصف قدرت است و قدرت به ذات او اضافه شده است؛ بلکه اسناد وصف قدرت به خداوند از این جهت است که برای آن ذات فعل و ترک جایز است اگر بخواهد انجام می‌دهد و اگر نخواهد انجام نمی‌دهد، در نتیجه قدرت حق تعالی عین ذات اوست

پنجم: تمام ادیان و مذاهب بر این نظر اتفاق دارند که غیر از خدای تعالی

ص: 93

هیچ نبوده و همه چیز بعد به وجود آمده و حدیث صحیح صریح: (كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ)، (1) یعنی: «خدا» بود و هیچ چیز با او نبود» بر این مطلب گواہ است. در نتیجه اگر حق تعالی «فاعل موجب» باشد چگونه ممکن خواهد بود که چیزی با او نباشد؟

هم چنین هر موجودی غیر از خدای تعالی فانی و معدوم می شود؛ زیرا فرموده:

(كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ) (2):

هر چه هست غیر از ذات خداوند فانی می شود

پس اگر حق تعالی فاعل «موجب» بود چگونه امکان داشت که فعل او فانی شود؟

هم چنین از آن چه گفتیم استفاده می شود که عالم «حادث» است نه آن که طبق کلام، حکماء، «قدیم» باشد.

اگر کسی در آن چه ذکر شد به ایراد و بهانه پردازد، به مرض حکمت مبتلا شده و زنهار که بر دین خود بترسد

نکته: یکی دیگر از معانی:

(مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ).

ممکن است این باشد که اگر کسی خود را شناخت که در انجام و ترک کارهای خویش قادر است و اختیار دارد می فهمد که قدرت از صفات کمال است و البته حق تعالی قادر است؛ زیرا اگر قادر نباشد لازم می آید که صفت نقص در ساحتش راه یابد و تعالی الله عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

صفات ثبوتی خداوند متعال

ص: 94

1- شیخ صدوق التوحید ص 48؛ کافی: ج 1، ص 107 و 116

2- سوره قصص، آیه 88

صفت ثبوتی دیگر، «عالم» بودن خدای تعالی است و دلیل بر آن بسیار است:

نخست: علم صفت کمال است و نقیض آن جهل می باشد و حق تعالی از نقص مبراست.

دوم: اجماع شده بر این که حق تعالی عالم است و بیان شد اجماعی که دخول معصوم علیه السلام در آن یقینی باشد، حجت قاطع است.

سوم: حق تعالی می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (1):

«در حقیقت حق تعالی به همه چیز عالم است».

در این مسأله جمعی از حکما با اهل اسلام مخالفت کرده اند؛ زیرا معتقدند حق تعالی به امور جزئیة به صورت تفصیلی علم، ندارد و البته صاحب این، اعتقاد مخالف حق است.

ممکن است یکی دیگر از معانی: (مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ) این باشد که هر گاه کسی بداند عالم است و موصوف به علم می شود، پس حق تعالی به طریق اولی عالم خواهد بود.

نکته: وقتی گفته می شود که شخصی عالم است، یعنی ذات آن شخص دارای صفتی، زائد به نام علم است و علم او غیر ذات او می باشد؛ اما وقتی می گویند حق تعالی عالم است یعنی علم او عین ذات اوست، هم چنان که در باب قدرت نیز بیان شد یعنی یک ذات است که به اعتبار صحت اسناد انجام فعل و ترک به او قادر گفته می شود و به اعتبار این که هر چیزی را می داند، می داند، عالم است.

ص: 95

از صفات ثبوتی آن است که خدای تعالی «حی» است یعنی زنده است و دلیل بر این که حق تعالی حی است بدین قرار می باشد:

نخست: ، حیات صفت کمال است و هر چه صفت کمال باشد برای حق تعالی ثابت است.

دوم: اجماع.

سوم: آیه قرآن. حق تعالی فرموده است:

(اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ) (1)

و امثال آن

نکته: هر گاه صفت حیات به شخصی نسبت داده، شود، به این معناست که صفت حیات اضافه بر ذات و غیر از ذات، اوست ولی در حق تعالی این چنین نیست بلکه یک ذات است که به اعتبار انجام فعل و ترک فعل «قادر»، به اعتبار دانستن همه اشیاء «عالم» و به اعتبار صحت اسناد قدرت و علم حی است.

4مربد

یعنی خداوند متعال بعضی از چیزها را می خواهد و بعضی را نمی خواهد.

معانی خواستن حق تعالی

خواستن حق تعالی به دو معناست:

اول: می خواهد چیزی وجود داشته باشد یعنی مشیتش به بودن چیزی تعلق می گیرد و محال است که وقتی خداوند چیزی را بخواهد، آن چیز محقق نشود؛ زیرا معلول نمی تواند از علت تامه تخلف کند و محال است، مثل این

ص: 96

که حق تعالی اراده فرمود که آسمان به وجود آید و از کتم عدم خارج شود پس البته موجود شد.

دوم: معنی دیگر خواستن حق تعالی آن است که اگر خواسته او واقع شود، از فاعل آن راضی است مثل اعمال خیر از قبیل نماز و روزه و غیر آن؛ چنین چیزی ممکن است در خارج واقع شود و ممکن است واقع نشود و محذوری ندارد

معانی نخواستن حق تعالی

نخواستن حق تعالی نیز دو معنی دارد

اول: نمی خواهد چیزی موجود شود در نتیجه تحقق آن چیز محال است؛ زیرا اگر موجود شود، عجز حق تعالی لازم می آید و حق تعالی عاجز نیست.

دوم: گاهی نخواستن حق تعالی - عزّ اسمه - به این معناست که اگر متعلق نخواستن او واقع شود از فاعل آن راضی نیست مثل انواع معاصی از شرب خمر و زنا و لواط و غیر آن چنین چیزی ممکن است واقع نشود و ممکن است واقع شود و محذوری لازم نمی آید.

دلایل مرید بودن خداوند

اشاره

دلیل مرید بودن حق تعالی بسیار است:

نخست: نخواستن کارهای، خیر صفت نقص است و نقص در حریم حق تعالی راه ندارد

دوم: اجماع همه ملت ها بر این اعتقاد استوار است

سوم: آیات قرآنی بر این مطلب دلالت دارد مانند:

(كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ) (1)

ص: 97

حق تعالی اشیاء را در وقت خاصی خلق کرده، است، پس با نظر به همان شیء، فاعل بودن و مرید بودن خداوند ظاهر می شود.

فاعل بودن از این جهت است که قبل از آن وقت خاصّ اوقات دیگری هم بوده و مفروض این است که حق تعالی آن شیء را در وقت خاصی، آفریده پس معلوم می شود نمی خواسته که قبل از آن زمان بیافریند.

مرید بودن خداوند نیز به این دلیل است که در هر زمان بخواهد خلق می نماید.

اما مرید بودن بشر به این معناست که ذات متصف به صفت خواستن یا

نخواستن شود و خواستن و نخواستن حقیقتی خارج از ذات او می باشد و قائم به ذات وی نیست اما اسناد مرید بودن به حق تعالی به این معناست که ذات واحدی به یک اعتبار عالم است و به اعتبار دیگر چون بر انجام کار های خیر و ترک افعال شر قادر است، او را «مرید» می گویند.

5 مدرک

حق تعالی «مدرک» است یعنی «دریابنده اشیاء» است و چیز هایی را که ما با حواس ادراک می کنیم و در می یابیم همه را می داند و به تمام دیدنی ها و شنیدنی های ما عالم، است، لذا «سمیع و بصیر» است

دلایل مدرکیت خداوند

اشاره

دلیل بر سمیع و بصیر بودن خداوند متعال بسیار است:

نخست: شنوا و بینا بودن از صفات کمال است و فقدان آن نقص است و حق تعالی از هر نقصی مبرا است.

دوم: تمام ادیان و مذاهب بر این مطلب اجماع دارند.

ص: 98

سوم: آیات بسیاری از قرآن مجید بر این مطلب دلالت دارد مانند:

(إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى) (1)

این آیه خطاب به حضرت موسی و هارون علیهما السلام است.

البته شنیدن و دیدن در حق تعالی در حقیقت راجع به صفت علم است و ذات واحدی است که به اعتباری، عالم به اعتبار دیگر قادر و به اعتباری سمیع و بصیر است.

هم چنین حق تعالی همان گونه که تمام صداها را می داند و از تمام دیدنی ها مطلع است از تمام مذوقات یعنی چشیدنی ها و شیرینی و ترشی و... آن ها و نیز تمام بوئیدنی ها و تمام ملموسات یعنی چیزی های نرم و درشتی را که لمس می کنند آگاه است.

از آن رو که ذکر حواس پنج گانه با توهم تجسم همراه است ذکر آن ها در میان علما شایع نیست و الا حق تعالی به هر چیزی عالم است، مانند آیه شریفه:

(إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (2)

و آیات و ادله عقلی دیگری نیز در این باب هست

6 سرمد

ششمین صفت ثبوتی خداوند متعال «سرمدی» بودن است یعنی قدیم و ازلی و نیز باقی و ابدی است

قدیم و ازلی یعنی همیشه بوده و هرگز امکان نبودن او تصور نمی شود و وجودش دارای ابتدا نیست

ص: 99

1- سوره طه، آیه 46.

2- سوره مجادله: آیه 7

اشاره

دلیل آن که اگر حق تعالی دارای ابتدا، باشد لازم می آید که حادث باشد و حادث محتاج به علت است و حق تعالی واجب الوجود بالذات است و به همین دلیل قدیم و باقی و ابدی است که همیشه خواهد بود و هرگز امکان فرض عدم در او راه ندارد اگر پذیرفتیم حق تعالی واجب الوجود بالذات، است، پس فرض عدم در او ممکن نیست؛ زیرا اگر فرض عدم بر او روا باشد دیگر واجب الوجود بالذات نخواهد بود پس باقی و ابدی است.

7 متکلم

حق تعالی «متکلم» است یعنی سخن می گوید.

دلایل متکلم بودن خداوند

اشاره

دلیل بر این مطلب بسیار است:

نخست: متکلم بودن صفت کمال است و عدم آن نقص است و نسبت به حق تعالی نقص جایز نیست

دوم: اجماع تمام ادیان و مذاهب بر متکلم بودن حق تعالی است و قبل از این بیان شد که چنین اجماعی حجت است.

سوم: حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا) (1)

«حق تعالی با موسی علیه السلام را آشکارا سخن گفت».

آیات بسیاری غیر از این آیه نیز دال بر متکلم بودن ذات حق تعالی است.

ص: 100

چهارم: احادیث فراوانی دلالت بر این مطلب می کند و حق نیز چنین است و احدی با ما در این مسأله اختلاف ندارد تنها محل اختلاف در کیفیت تکلم پروردگار است اشاعره از اهل سنت کلام پروردگار را نفسی می دانند نه لفظی که وجه بطلان آن را حقیر در شرح کتاب «نهج المسترشدین» بیان داشته ام و طالبین را به آن جا ارجاع می دهم

8 صادق

حق تعالی «صادق» است

دلیل بر این مطلب نیز بسیار است

اول: کذب، نقص است و نقص بر حق تعالی روا نیست

دوم: منشأ کذب، یا جهل به قبح کذب است یا احتیاج و چون جهل و احتیاج در ساحت حق تعالی راه ندارد پس ثابت می شود که حق متعال صادق است.

سوم: اجماع بر صادق بودن حق تعالی.

چهارم: در قرآن مجید فرموده:

(وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا) (1):

یعنی «کیست که از حق تعالی راست گو تر باشد»

پنجم: احادیث بسیاری که همگی دلالت دارد بر صدق حق تعالی

ص: 101

اشاره

«صفات سلبی» صفاتی است که حق تعالی به آن موصوف نمی شود و از آن منزّه و میراست و بر هفت قسم است:

1 شریک داشتن

حق متعال شریک ندارد به ادله بسیاری که به شرح ذیل است:

اول: اگر شریک داشته باشد محال لازم می آید و چیزی که مستلزم محال باشد، محال است پس شریک داشتن حق تعالی محال است، به این تقریر که اگر حق تعالی یکی نبوده و دارای شریک باشد پس دو واجب الوجود در بین خواهد بود و ممکن است که یکی از این دو واجب الوجود اراده کند که جسمی مثلاً در زمانی ساکن باشد و آن دیگری اراده کند که همان جسم در همان زمان متحرک، باشد در این صورت از چند حالت خارج نیست؛ زیرا یا هر دو واقع می شود و یا مراد یکی واقع می شود و پس، یا مراد هیچ کدام واقع نمی شود.

ص: 102

بنابر صورت اول لازم می آید که یک جسم در یک حال هم متحرک باشد و هم ساکن و این محال است

بنابر صورت دوم لازم می آید که ترجیح بلا مرجح باشد و این نیز محال است و هم چنین عجز یکی از واجب الوجودها لازم می آید و این نیز محال است که واجب الوجود عاجز باشد؛ و بنابر صورت سوم «ارتقاع نقیضین» لازم می آید و آن نیز محال است و هم چنین لازم می آید هر دو عاجز باشند و این نیز محال است.

در نتیجه لازم است که واجب الوجود یگانه بوده و شریک نداشته باشد و این حقیر در کتاب «اربعین» تحقیق این مقام را-در ضمن «حدیث فرجه»⁽¹⁾ و تفسیر آن که از احادیث سوم آن کتاب است نموده ام.

دوم: اجماع بر این که حق، یگانه است.

سوم: آیات بسیاری از قرآن دلالت می کند بر یگانگی حق تعالی مانند:

(لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا) ⁽²⁾

و غیر آن، و به دلیل پرهیز از اطاله کلام از نقل آن ها خودداری می کنیم.

چهارم: احادیث زیادی که دال بر یگانگی حق تعالی است.

2مرگب بودن

حق تعالی مرگب نبوده و مطلقاً دارای اجزاء نمی باشد یعنی نه جزء عقلی دارد و نه جزء خارجی

ص: 103

1- حدیثی است در اثبات توحید که از امام صادق علیه السلام نقل شده و به «حدیث فرجه» مشهور است. ر.ک: الکافی: ج 5، ص 80

2- سوره انبیاء، آیه 22.

به این دلیل که اگر حق تعالی مرکب باشد احتیاج لازم می آید؛ زیرا هر مرکبی در وجود خود محتاج به اجزاست.

و هم چنین اگر حق تعالی مرکب، باشد مستلزم حدوث است؛ زیرا هر مرکبی متأخر از اجزاء خود است و هر چه متأخر باشد، حادث است و محال است واجب الوجود حادث، باشد در نتیجه مرکب نیست.

و البته اجماع بر عدم مرکب بودن حق تعالی منعقد است و آیات و احادیث بسیاری نیز بر نفی ترکیب دلالت می کند

3 جسم، جوهر، عرض

حق تعالی جسم و جوهر و عرض نیست.

«جسم» به جوهری گویند که در طول و عرض و عمق قابل قسمت باشد.

و «جوهر» موجودی ممکن است که در، وجود به چیزی که در او حلول کند احتیاج نداشته باشد.

و «عرض» موجودی است که در وجود محتاج به محلی است که در او حلول کند مانند سیاهی در اجسام و هم چنین سفیدی و غیر آن.

دلایل عدم جسمیت خداوند

اشاره

دلیل بر این مطلب آن است که این موارد در وجود خویش، محتاج و ممکن هستند و حق تعالی از احتیاج و امکان، مبرا و معرّاست.

و آگاه باش که جمع زیادی از فریب خوردگان شیطان قائل به «حلول»، و طایفه ای به «اتحاد» معتقد هستند و از این جهت علمای شیعه در ضمن برشمردن صفات سلبی به نفی حلول و اتحاد پرداخته اند بنابراین حقیر نیز در این مقام اشاره ای می نمایم:

«حلول» به این معنا است که چیزی در چیزی در آید مانند سرخی که در جسم در می آید یا آبی که در گل در می آید و حلول نسبت به حق تعالی محال است زیرا اگر حلول در حق تعالی ممکن، باشد، پس باید حلول در جمیع مکان ها امکان پذیر گردد در حالی که او پیش از مکان بوده و مکان را او مکان قرار داده است.

اما «اتحاد» عبارت از آن است که دو چیز یک چیز شود و بداهت عقل به بطلان این مسأله حکم می کند و اتحاد مطلقاً باطل است؛ زیرا امکان ندارد که انسان و حجر یکی شود و انسان حجر باشد و حجر انسان شود هم چنین در سایر موارد نیز چنین اتحادی محال است.

4 قابل رؤیت بودن

حق تعالی قابل رؤیت نیست و دلیل بر قابل رؤیت نبودن حق تعالی بسیار است:

نخست: اگر حق تعالی قابل رؤیت باشد، لازم می آید که در جهت و مکان بگنجد؛ زیرا هر چیزی که قابل رؤیت است در جهت و مکان در می آید و چون حق تعالی دارای مکان نیست پس قابل رؤیت نخواهد بود.

دوم: اگر حق تعالی قابل رؤیت باشد، مستلزم آن است که دارای رنگ باشد زیرا هر شیء قابل رؤیتی باید رنگ دار باشد و رنگ عَرَض است و عَرَض حادث است و حق تعالی محل حوادث نیست

سوم: اگر حق تعالی قابل رؤیت باشد، لازم می آید که مقدار داشته باشد و محال است که حق تعالی دارای مقدار باشد؛ زیرا مستلزم حادث بودن او خواهد بود.

چهارم: حق تعالی در وصف خود می فرماید:

(لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ) (1)

«حق متعال را چشم‌ها درک نمی‌کند و حق تعالی چشم‌ها را می‌داند».

احادیث بسیاری نیز بر نفی رؤیت دلالت می‌کند و هم‌چنین لذت و درد بر حق روا نیست؛ زیرا این موارد به اجسام اختصاص دارد.

5 محل جریان حوادث

حق تعالی محلّ جریان حوادث نیست به این معنی که صفات او عین ذات اوست و اگر حق تعالی دارای صفت حقیقیه حادث باشد، از دو حال خارج نیست یا آن صفت نقص است یا کمال می‌باشد.

اگر آن صفت حادثه نقص باشد مستلزم تنقیص حق تعالی است و این فرض محال است و اگر آن صفت حادثه کمال باشد پس قبل از این صفت کمال لازم می‌آید که حق متعال ناقص باشد و این فرض نیز محال است، در نتیجه ثابت می‌شود که حق تعالی محلّ حوادث نیست.

6 محتاج

حق تعالی محتاج نیست و دلیل بر این مطلب آن است که اگر حق تعالی محتاج باشد، لازم می‌آید که ناقص باشد و نقص در ساحت ربوبی راه ندارد.

و هم‌چنین اجماع و اخبار بسیاری بر نفی احتیاج دلالت دارد.

ص: 106

حق تعالی کار بیهوده انجام نمی دهد و افعال او همه پسندیده می باشد و هر آن چه انجام می دهد دارای غرض و فایده ای است.

رَد دلائل مخالفان

دلیل بر این ادعا آن است که کار بیهوده قبیح و زشت است و کار قبیح حق تعالی روا نیست

جای بسی تعجب است که بعضی از اهل سنت با وجود آن که قائل به قیاس هستند در مسائل شرعی عبث را بر حق تعالی روا می دارند

قیاس آن است که اگر شارع بگوید: «الْخَمْرُ حَرَامٌ لِأَنَّهُ مُسَكَّرٌ» (1) و مایعی باشد که مست کننده باشد ولی نهی الهی به آن تعلق نگرفته باشد، حکم به حرمت آن مایع می کنند؛ زیرا علت حرمت شراب، مست کنندگی آن است، در نتیجه هر چیزی که مست کننده باشد حرام می گردد. پس هنگامی که انجام فعل بیهوده را نسبت به حق متعال روا بدارند این احتمال مطرح می شود که شاید علت حرمت شراب که مسکر بودن است از روی لغو واقع شده باشد بنا بر این چگونه می توان از علت این حکم به حرمت شیء دیگر حکم نمود؟

از طرف دیگر چون افعال حق تعالی متعلق به غرض و فایده است، پس آن فایده یا مربوط به ذات خویش است و یا مربوط به بندگان می شود:

فرض اول محال است؛ زیرا خداوند به هیچ وجه محتاج نیست پس بالضرورة آن غرض مربوط به فعل عبد است و اگر آن غرض به ضرر بندگان، باشد مستلزم ظلم است و تعالی الله عن ذلك، در نتیجه این غرض به نفع

ص: 107

1- یعنی شراب حرام است به این دلیل که مست کننده است.

خلق است پس اگر کسی مبتلا به عذاب شود به واسطه عمل خویش بوده و آیه کریمه (وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ) (1) اشاره به همین مطلب دارد.

از آن چه بیان شد استفاده می شود که بندگان در افعال و اقوالی که موجب ثواب و عقاب است مجبور نیستند اما اشاعره از اهل سنت و عده قلیلی از معتزله قائل به «جبر» هستند و می گویند:

کفر کافر از جانب خداوند بوده و ایمان مؤمن نیز از جانب خداست یعنی خداوند کافر را مجبور بر کفر کرده و مؤمن را نیز مجبور بر ایمان کرده است.

لازمه چنین کلامی آن است که عذاب کردن کافر ظلم و ثواب دادن به مؤمن، عطاء به غیر مستحق باشد؛ و هم چنین مستلزم آن است که ثواب کافر واجب باشد؛ زیرا او مجبور بر فعل قبیح بوده و عذاب کردن مؤمن لازم باشد زیرا او نیز مجبور برای مان بوده است و بدیهی است کسی را که بر کار بد مجبور کنند شخص خوبی است و کسی را که به علف به کار خیر باز دارند مرد بدی است

و بعید نیست اهل سنت به دلیل توجیه اعمال شنیعه ای که از خلفای سه گانه مانند بت پرستیدن و دیگر افعال قبیحی که از آنان سر زده، و از طرفی شهرت چنین اعمالی که به هیچ وجه قابل انکار نیست و هم چنین تعصب، فراوان افعال بندگان را به خداوند نسبت داده اند تا شاید به این وجه بتوانند تقصیر خلفای ثلاثه را در نظر مردم بی شعور کم رنگ نمایند ولی از این نکته غافل

ص: 108

1- سوره آل عمران، آیه 117 یعنی خداوند به بنده ای از بندگان ظلم روا نمی دارد و لیکن آنان هستند که بر خویشتن ستم می کنند

هستند که فعل قبیح را به مخلوق نسبت دادن بهتر از آن است که به خالق نسبت دهند و بداهت عقل شاهد است که بندگان در افعال خود مجبور نیستند و تمام عقلاء بین حرکت دست انسانی که مبتلا به رعشه است و انسان سالمی که دست خود را حرکت می دهد فرق می گذارند و هم چنین بین کسی که ناخودآگاه از بام به زیر می افتد و شخصی که با اختیار از نردبان پایین می افتد تفاوت قائل می شوند.

بلی هر گاه شخصی دست از عقل بر ، کشد امثال این یاوه ها از او عجیب نیست

(وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ) (1)

ص: 109

1- سوره بقره، آیه 213.

باب دوّم: نبوّت

اشاره

ص: 111

اشاره

بدان که «نبی» در اصطلاح عبارت است از انسانی که بدون واسطه، بشری مردم را از اوامر و نواهی الهی آگاه گرداند.

11 اختلاف آراء

در این باب بیان می شود که مردم ناگزیر از وجود پیامبر هستند؛ زیرا به اختلاف آراء و اهواء و میل طبیعت آنان به مفسد محتاج به بیم دهنده ای می باشند که به واسطه او اختلافات خویش را ترک کنند و از بدی ها منع شوند و به اطاعت حضرت پروردگار امر گردند و چنین مسأله ای محقق نمی شود مگر با وجود پیامبری که تمام مردم به سبب اطاعت او اصلاح شوند.

2 ضرورت لطف

دلیل، دیگر آن که تعیین پیامبر از جانب حق تعالی، لطف در حق بندگان است و چنین لطفی بر حق تعالی لازم است؛ زیرا باید پیامبری باشد که مردم به سبب اطاعت، او از معاصی دور شوند و به طاعت نزدیک گردند.

دلیل دیگر اجماع تمام ادیان و مذاهب بر لزوم وجود پیامبر است هر چند که در خصوص پیامبر با هم اختلاف داشته باشند.

4 وجود پیشگام در موجودات دیگر

وجه دیگر آن است که مشاهده می کنیم ملخ پادشاه دارد و هم چنین زنبور عسل دارای رئیس است و از اخبار استفاده می شود که بعضی از حیوانات پادشاه دارند و حکایت مور و سلیمان به نصّ قرآن مطرح گردیده است، پس اگر حق تعالی برای حیوانات رئیس و پادشاه و سالار قرار داده، لازم است بر انسان که اشرف آن هاست، پادشاه و سالاری معین نماید و چون صلاح دنیا و آخرت مردم در متابعت آن پادشاه است باید معصوم نیز باشد؛ در نتیجه مردم نمی توانند برای خود پیامبر اختیار کنند بلکه بر حق تعالی لازم است که نبی را معین نماید؛ زیرا عصمت امری پنهان است و به غیر از حق تعالی کسی از آن آگاه نیست

دلایل نبوت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

اشاره

و آن پیامبری که شرائط پیغمبری در او جمع است، به ادله بسیار حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله می باشد

1 ادعای نبوت

دلیل اول: آن حضرت ادعای نبوت کرده و در ضمن ادعای خویش معجزه نشان داده - و این مطلب به تواتر ثابت گردیده و جای هیچ شکی نیست و انکار امثال یهود و نصارا مانند این است که وجود مکه و مدینه و سایر

متواترات را انکار کنند- و هر کس چنین، کند پیامبر است در نتیجه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پیغمبر می باشد.

2 اعجاز

«معجزه» عبارت است از امری که وقتی از کسی صادر شود یقین حاصل می شود که چنین شخصی این امر را با قدرتی فوق قدرت و طاقت بشر انجام داده است، مثل شق ماه شب چهارده به اشاره انگشت؛ و آهورا به سخن درآوردن و سنگ ریزه را گویا گردانیدن؛ و شتر را به سخن درآوردن؛ و درخت خشک را به سبب آب مضمضه به پای او ریختن سبز کردن؛ و آب از میان انگشتان روان کردن به نوعی که جمع زیادی سیراب شوند و به مرکبان خود بدهند و طبخ کنند و مشک ها را پر کنند؛ و مرغ پخته نیم خورده را زنده کردن و به سخن درآوردن و مرده زنده کردن و خبر از غیب دادن و امثال آن.

زیرا وقتی شخصی که ادعای نبوت می کند و امثال این امور از او صادر می شود محال است که فرستاده خداوند نباشد چون حق تعالی برای اثبات صدق گفتار او امثال این امور را به دست وی ظاهر می گرداند و محال است که چنین اموری به دست دروغ گویان آشکار گردد؛ زیرا در غیر این صورت لازم می آید که حق تعالی بندگان خود را گمراه کرده باشد و تعالی الله عن ذلک

و از آن چه بیان کردیم استفاده می شود که «حُسن و قُبْحُ اشیاء» عقلی است نه آن چه که اشاعره و بعضی از معتزله مبنی بر شرعی بودن حُسن و قُبْحُ اشیاء می گویند.

وقتی آن حضرت ادعای نبوت، کرد کفار قریش آن حضرت را تکذیب نمودند و حق متعال قرآن را به عنوان معجزه برای آن حضرت فرستاد.

یکی از علت های معجزه بودن، قرآن فصاحت آن است و خداوند فرموده: اگر در نبوت پیغمبر شک دارند ده سوره مثل قرآن بیاورند، اما همه قریش و فصحاء عرب از آوردن ده سوره عاجز شدند تا این آیه نازل شد:

(وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ) (1):

«اگر شما در آن چه بر بنده خود محمد صلی الله علیه و آله فرستاده ایم در شک هستید، پس یک سوره مانند قرآن بیاورید».

و کفار مخیر شدند که یا یک سوره مانند قرآن بیاورند، یا ایمان آورده و یا وارد جنگ شوند اما همگی از آوردن یک سوره مانند قرآن که به حسب شبیه آن، باشد در مانده شدند و چون بسیار متعصب بودند بنا جنگ گذاشتند با وجود آن که می دانستند در لشکری که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد البته ظفر و نصرت در آن طرف است، ولی باز جنگیدند و همگی کشته شدند و اموال خود را به غارت و اولاد خود را به اسارت فرستادند.

حال آن که آیه (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) جزئی از یک سوره قرآن است و کفار در نهایت عجز حتی مانند آن را هم نتوانستند بیاورند، و در آخر آیه فوق فرموده: «هرگز مانند آن را نخواهید آورد» و هم چنان نیز شد و هیچ کس مانند آن را نیاورد و هرگز بعد از این هم مانند آن آورده نخواهد شد و این آیه خبر از غیب نیز داده است.

ص: 115

ممکن است این سؤال مطرح شود که شاید مانند آن آورده شده و خبر به ما نرسیده است؟

در جواب می‌گوییم: با کثرت دشمنان آن حضرت صلی الله علیه و آله از یهود و نصارا و طوائف دیگر کفار و این همه انگیزه برای تخریب اسلام، محال است که چنین مساله ای واقع شده و خبر به ما نرسیده باشد و حداقل می‌بایست که یکی از مخالفین اظهار انکاری کند

و هم چنین حکایت‌هایی که چندان نقل آن اهمیت ندارد ضبط شده که فلان عابد در فلان کوه نماز می‌خوانده و فلان پادشاه با وزیر خویش چنین گفته یا فلان مرد و زن چنین گفتند و فلان کردند و... پس هر منصفی حکم کند که با وجود آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حق را اظهار نمود و جماعت رسول زیادی را در جنگ‌ها به جهنم واصل ساخت و با طوائف یهود و نصارا خصومت کرد و اگر چه تعداد کمی از پیامبر صلی الله علیه و آله تبعیت کردند ولی باز اکثر آنان با حضرت در مقام عداوت در آمدند و اگر کسی مانند قرآن را آورده بود علمای یهود و نصارا و عوام ایشان از زبان بزرگان شان نقل می‌کردند؛ در نتیجه از آن چه گفتیم معلوم شد که همگان از آوردن مانند قرآن عاجز شده‌اند.

ضرورت عصمت پیامبر

و بدان پیامبر باید معصوم باشد و قبلاً به این مطلب اشاره شد و دلیل بر عصمت پیامبر بسیار است:

نخست: اگر پیامبر معصوم نباشد و ثوق بر افعال و اقوال او نخواهد بود.

و آگاه باش هم چنان که واجب است پیامبر معصوم باشد، لازم است از مرض‌هایی که موجب نفرت طبایع می‌شود مانند جذام و برص و امثال آن نیز

ص: 116

مبّر باشد و کلام عده ای از اهل سنت مبنی بر کرم افتادن به بدن مبارک حضرت ایوب اصلی ندارد

و واجب است پیامبر اشرف و افضل از سایر مخلوقات و اُمت خویش باشد و اگر چنین نباشد ترجیح مرجوح لازم می آید که عقلاً باطل است و در این باب کلام بسیار است اما چون مقصود اصلی از نوشتن کتاب بحث امامت است به همین مقدار اکتفا می شود:

(وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (1)

ص: 117

1- سوره بقره، آیه 213.

اشاره

مشمول بر دوازده فصل :

هر فصل مشتمل است بر فضیلت هر یک از ائمه طاهرين

(صلوات الله عليهم اجمعين)

ص: 119

اشاره

دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ذکر شمه ای از فضایل آن حضرت و بطلان امامت ابی بکر و عمر و عثمان.

این فصل مشتمل بر دوازده مطلب است.

مطلب اول: معنای امام و احتیاج به وجود او و ذکر نام و لقب و کنیه و نسب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

مطلب دوم: نصب امام بر حق تعالی لازم است.

مطلب سوم: امام باید از رعیت، افضل باشد.

مطلب چهارم: طریقه تعیین امام

مطلب پنجم: بعضی از دلایل عقلیه و برخی از براهین نقلیه در باب امامت خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

مطلب ششم: اوصاف آن حضرت علیه السلام که دلالت بر احقیّت آن حضرت به منصب امامت و خلافت می کند و بیان بعضی از احادیث جعلی اهل سنت.

مطلب هفتم: مطاعنی که اهل سنت و جماعت در باب ابی بکر و عمر و عثمان نقل کرده اند که با مقام امامت تنافی دارد.

مطلب هشتم: بعضی از مطاعن مخصوص ابی بکر بن ابی قحافه که مورد اتفاق شیعه و سنی بوده و منافی مرتبه امامت و خلافت است.

مطلب نهم: مطاعن مخصوص عمر بن خطاب که متفق علیه فریقین است و منافی مرتبه خلافت و امامت می باشد

مطلب دهم: مطاعن عثمان بن عفان که مورد اجماع فریقین است و مخالف با امامت و مقام نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می باشد.

مطلب یازدهم: آیات و احادیثی که مفسرین و محدثین اهل سنت و جماعت در حق بعضی از اصحاب و در مذمت معاویه و بقیه بنی امیه روایت کرده اند.

مطلب دوازدهم: بعضی از معجزات امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از حین ولادت تا شهادت و وقت رحلت آن سرور و بیان برخی از قضایا و احکامی که آن حضرت فرموده اند.

بر خود لازم دانستم که اکثر موارد این کتاب را از کتاب های مورد قبول اهل سنت نقل نمایم و اگر هم به ندرت مطلبی را از شیعه نقل کرده ام، به نوعی نقل کردم که اهل سنت ناچار از قبول آن باشند.

و السلام علی من اتبع الهدی.

اشاره

معنای امام و احتیاج به وجود او (علیه الصلوة و السلام) و ذکر نام و لقب و کنیه و نسب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه صلوات الله الملك الغالب).

«امام» در لغت و اصطلاح

«امام» در لغت به معنای پیشوا و سردار، است و در لغت عرب نیز به معنای مقدم آمده و از این جهت پیش نماز را «امام» می گویند.

در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی به خلافت و نیابت از جانب حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مقرر و معین شده باشد و لفظ «وصی» و لفظ «خلیفه» و «نائب» نیز به همین معنا آمده است و طبق معنای لغوی است که آدم صلی علیه السلام که پیامبر است در قرآن مجید خلیفه خوانده آن جا که می فرماید:

(وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (1)

و هم چنین حضرت داود که حق تعالی او را در قرآن مجید «خلیفه» خواند

ص: 123

1- سوره بقره آیه 30 یعنی «ای محمد به خاطر بیاور هنگامی که پروردگارت به ملائک فرمود من در روی زمین خلیفه ای قرار خواهم داد» که مراد حضرت آدم صلی است.

(یا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) (1)

«ای داوود! به درستی که تو را خلیفه خود در روی زمین قرار دادیم».

و هم چنین حضرت ابراهیم پیامبر (علی نبینا و آله و علیه السلام) در قرآن مجید «امام» خوانده شده، آن جا که می فرماید:

(قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) (2)

احتمال دارد امام و خلیفه عبارت از شخصی باشد که از جانب حق تعالی خلق را به سوی دینی بخواند و مردم را به حق دعوت نماید و برای او ریاست عامه ثابت باشد خواه بی واسطه شخص دیگر بوده که آن شخص را «نبی» گویند یا با واسطه شخص دیگر باشد که او را «وصی» گویند.

فایده دیگر در این که در قرآن مجید بعضی از انبیاء را «خلیفه» نامیده، ممکن است این باشد که مردم بدانند طائفه انبیاء و گروه اوصیاء دارای تفاوت نیستند مگر گاهی در اسم و لازم نیست انبیاء نائب بشر باشند و تنها باید نائب خداوند باشند ولی در مورد اوصیاء لازم است تا مشخص شود فایده ای که در وجود انبیاء، است در وجود اوصیاء نیز می باشد و همان طور که حق تعالی پیامبران را تعیین می کند لازم است که امامان را تعیین فرماید.

و اما احتیاج به وجود امام در وقتی که پیامبر نباشد از این باب است که لطف و رحمت حق تعالی باعث می شود که خلق را وا نگذارد و برای ایشان سالار و پیشوایی مقرر فرماید تا خلق را به طاعت بخواند و از معاصی دور گرداند پس اگر آن سالار که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم است از میان رفت همان

ص: 124

1- سوره ص، آیه 26

2- سوره بقره، آیه 124 یعنی: خداوند به ابراهیم فرمود ما تو را امام و پیشوای مردم قرار دادیم.

عاملی که باعث فرستادن رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلق، بود، باعث می شود که بعد از آن حضرت جانشینی برای ایشان معین شود تا همان فایده به خلق برسد و سبب شود دست شیاطین جنّ و انس از تخریب دین حضرت رسول صلی الله علیه و آله مقطوع و یا کوتاه تر گردد و اگر احتمالاً رخنه ای از مخربین دین به حصار شریعت مطهره، رسد به معماری آن نایب برطرف شود.

لزوم عصمت امام

همان طور که رسول باید معصوم، باشد، امام نیز باید معصوم باشد؛ زیرا فائده وجود امام و وصی همانند فائده وجود رسول و نبی است تا مردم همان گونه که در حال حیات رسول به واسطه عصمت وی آرامش داشتند، بعد از آن حضرت نیز سالاری داشته باشند که معصوم بوده و در قول و فعل محل وثوق و اعتماد باشد چون اگر آن امام مردی مانند ابی بکر و عمر و عثمان باشد که به اعتقاد شیعه و سنی مدت ها بت پرست بوده اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل قولی نماید یا مردم را امر و نهی کند عاقل را وثوقی حاصل نخواهد شد؛ زیرا از چنین شخصی که تا دیروز بت می پرستیده اگر امروز دروغی سرزند جای تعجب نیست

حدیث دال بر وجوب وجود امام

در احادیث نبوی تصریح شده که هیچ زمانی از پیشوا و مقتدا خالی، نیست از آن جمله حدیث متواتری است که شیعه و سنی اتفاق دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: 125

(مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفِ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً). (1)

یعنی: «هر کس در حالی بمیرد که امام زمان خود را نشناخته بر مرگ جاهلیت از دنیا رفته و کافر مرده است».

امّا عدّه ای از اهل سنت که خالی از قوت انصاف بوده اند، این حدیث را به رأی خود متفاوت معنا کرده اند که ان شاء الله بعد از این مذکور خواهد گردید.

اگر احادیث دیگری که در این باب وارد شده را ذکر کنیم، این کتاب بسیار مبسوط می گردد و لذا از جهت اقتصار به همین مقدار اکتفا می شود

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا) (2)

«به خدا و رسول او و به آن نوری که نازل کردیم ایمان بیاورید»

و اگر چه «نور» را در این آیه به قرآن تفسیر کرده اند (3) امّا عدّه زیادی از مفسّرین «نور» را به «امام» تفسیر کرده اند (4) و در حدیث نیز این گونه وارد شده (5) و البته تفسیر اول سبب تضعیف تفسیر دوم نمی شود؛ زیرا قرآن دارای معانی بسیار است و گاهی از یک، آیه چند معنا به دست می آید که همه آن

معانی مراد است و در روایت وارد شده که قرآن دارای هفت بطن و هر بطنی

ص: 126

-
- 1- کافی ج 1، ص 376 باب من مات و لیس له امام؛ این روایت با الفاظ مختلف در کتب عامه روایت شده: مسند احمد بن حنبل: ج 3، ص 446 و ج 4، ص 96؛ صحیح مسلم: ج 3، ص 1478؛ مجمع الزوائد: ج 5، ص 218؛ السنن الکبری: ج 8، ص 156؛ صحیح بخاری: ج 5، ص 13، باب الفتن؛ المعجم الکبیر: ج 19، ص 388
 - 2- سوره تغابن، آیه 8.
 - 3- تبیان: ج 10، ص 21.
 - 4- تفسیر قمی ص 683؛ نور الثقلین: ج 5، ص 341
 - 5- ر.ک: کافی: ج 1، ص 432

دارای ده بطن است و احادیث دیگری نیز در این باب وجود دارد.

در جای دیگر خداوند می فرماید:

(فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (1)

در بعضی از تفاسیر وارد شده که «اهل ذکر» گروهی هستند که به معانی قرآن و اراده خدای سبحان، مطلع باشند (2) و عده دیگری از مفسرین اهل سنت مانند شیعه قائل هستند که مراد از ذکر در این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است (3) و طبق این، تفسیر معنای آیه چنین می شود: آن چه را که نمی دانید از اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم پرسید و پیرامون این موضوع در کتاب مستطاب «کافی» (4) و غیر آن (5) روایات زیادی وارد شده است

عده ای از اهل سنت در بیان معنای روایت اول «امام» را به «قرآن» تفسیر کرده اند و گفته اند: هر کس بمیرد و امام زمان خود (یعنی قرآن را نشناسد) به مرگ جاهلیت مرده است و گفته اند که با وجود قرآن احتیاجی به وجود امام نیست، و آگاه باش که از این کلام پاسخ های بسیاری داده اند:

اول: آن که این تفسیر با ظاهر روایت مخالفت دارد و بدون علت نمی توان حدیثی را بر خلاف ظاهر آن حمل کرد.

دوم: آن که با روایات زیاد و قول بسیاری از مفسرین منافات دارد.

سوم: آن که اگر قرآن کافی بود پس چرا وقتی رسول خدا صلی الله علیه و سلم از دنیا رفت، ابی بکر و عمر ترک کفن و دفن آن حضرت نمودند، و به سقیفه بنی ساعده

ص: 127

- 1- سوره انبیاء، آیه 7 یعنی «اگر نمی دانید از اهل ذکر پرسید».
- 2- تفسیر عیاشی: ج 2، ص 260؛ تفسیر قمی: ج 2، ص 68.
- 3- جامع البیان: ج 14، ص 144؛ تفسیر ثعلبی: ج 6، ص 270.
- 4- ر.ک: کافی: ج 1، ص 210 بابی با همین عنوان موجود است.
- 5- ر.ک: بصائر الدرجات: 58

ظاهر این است که بر اهل سنت گران نمی آید که پیشوایان آنان، کسانی باشند که هنگام مرگ محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، تجهیز و تشییع جنازه مطهر آن حضرت و حضور در نماز میت را رها کنند!!

چهارم: آن که قرآن به تنهایی مردم را به حق هدایت نمی کند و تا شخصی نباشد که به تمام قرآن و تمام اراده الهی آگاه باشد، نمی توان به قرآن عمل نمود زیرا بعضی از قسمت های قرآن ناسخ است و بعضی منسوخ و بعضی محکم و بعضی متشابه و آیات زیادی در قرآن است که به حسب ظاهر با هم مخالفت دارد و معتزله از اهل سنت که به اختیار قائل شده اند، به آیات قرآن استدلال می کنند و اشاعره از اهل سنت که به جبر قائل اند نیز به آیات قرآن استدلال می کنند بلکه صاحب مذاهب باطل و غیر آنان به قرآن مجید استدلال می کنند و از این جهت امت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به هفتاد و سه فرقه متفرق شدند چنان که حدیث شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مورد اتفاق شیعه و اهل سنت است بر آن دلالت می کند که فرمود:

(إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ) (2)

«به زودی امت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه متفرق شوند که تنها یک فرقه اهل نجات باشند و بقیه اهل جهنم خواهند شد.»

علمای ما و بسیاری از علمای اهل سنت امت آن حضرت را بعد از حضرت از هفت صد فرقه بیشتر دانسته اند و حدیث آن حضرت را بر این معنا

ص: 128

1- ر.ک: مسند احمد بن حنبل: ج 1، ص 260؛ أسد الغابة: ج 1، ص 34؛ تاریخ ذهبی: ج 1، ص 321.

2- الخصال: ص 585؛ سنن ابی داود: ج 2، ص 197 و 198؛ مناقب خوارزمی ص 237

حمل کرده اند که مراد آن حضرت صلی الله علیه و آله از هفتاد و سه فرقه، فرق اصلی بوده است، پس ضرورتاً امام و پیشوایی لازم است که مردم در آیات قرآن به او رجوع نمایند تا از متابعت آن پیشوا اختلاف مردم برطرف شود.

ممکن است کسی اشکال کند که: چرا با وجود امام باز میان مردم اختلاف است و اگر امام و پیشوا باعث رفع اختلاف شود پس باید با وجود آن امام میان مردم اختلافی نباشد؟

جواب آن است که اگر منافقین و شیاطین انسی اجازه می دادند که حق به صاحب حق تعلق گیرد البته دیگر اختلاف برطرف می شد و اگر همه مردم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله متابعت می کردند و دست و پا بر دامن جبل المتین می زدند و از حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه و آله) پیروی می کردند، مطلقاً اختلافی در میان نمی بود

ادّعیای ما آن است که اگر مردم بخواهند ممکن است با وجود امام اختلاف را ترک کنند و اما بدون وجود امام به صورت عادی محال است که مردم اختلاف را ترک کنند؛ زیرا فهم مردم متفاوت است و بعضی از آیات مطلبی می فهمند و آیات دیگر را که به حسب ظاهر با آن مخالف می بینند، توجیه و تأویل می کنند و دیگری عکس این را عمل می کند؛ بلکه در بعضی از مسائل میان اهل یک مذهب اختلاف ها می شود و وجه تمام آن ها فقدان امام است.

حسب ظاهر وجود، امام اختلاف و شبهات خلق را مرتفع می می کند و اگر مردم او را مفترض الطاعة بدانند و کلام او را به منزله کلام خدا و کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله قلمداد کنند اختلاف شان رفع خواهد شد.

حق تعالی در سوره قیامت می فرماید:

ص: 129

(أَيْحَسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى) (1)

یعنی: «آیا مردم گمان می کنند که ایشان را بدون سرور و صاحب اختیار رها کرده اند که هر چه می خواهند بکنند».

و معلوم است که استفهام در این، موضع استفهام انکاری است؛ به معنی این که مردم را بی صاحب و سالار رها نکرده اند.

و از حضرت امام به حق ناطق جناب جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله و سلامه علیه) منقول است که: فرمود

«اگر بر روی زمین تنها دو نفر باقی بماند یکی از آن دو شخص البته امام خواهد بود و آن دیگری رعیت می باشد». (2)

و امثال چنین روایتی بسیار است و از جهت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم

پس معلوم شد که تا تکلیف الهی، برجاست احتیاج مردم به امام و پیشوا باقی خواهد بود و همان طور که پیغمبری برای مردم لازم است باید بعد از آن پیغمبر البته برای ایشان امامی باشد که به سبب او رفع اختلاف از میان آن ها بشود و در مسائلی که نمی دانند به او رجوع نمایند.

نام لقب و کنیه و نسب حضرت علیه السلام

1 نام مشهور : «علی»

اسم آن حضرت، «علی» است و علی نامی است که حق تعالی بر وی نهاده است.

ص: 130

1- سورة قیامت، آیه 36 یعنی «آیا مردم گمان می کنند که ایشان را وا گذاشته اند؟!». .

2- کافی: ج 1، ص 179؛ بصائر الدرجات: ص 507

بسیاری از علمای اهل سنت از جمله خوارزمی که یکی از بزرگان علمای ایشان است، در کتاب «مناقب» خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود: در شب معراج چون به مقام قاب قوسین رسیدم به من خطاب رسید:

(إِقْرَأْ مِنِّي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبِ السَّلَامِ وَقُلْ لَهُ فَإِنِّي أَحِبُّهُ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّهُ، يَا مُحَمَّدَ مِنْ حُبِّي لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، اشْتَقَّقْتُ لَهُ اسْمًا مِنْ إِسْمِي فَأَنَا الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ وَهُوَ عَلِيٌّ وَأَنَا مَحْمُودٌ وَأَنْتَ مُحَمَّدٌ). (1)

«ای محمد علی را از طرف من سلام برسان و به او بگو که من او و دوستدار او را دوست می دارم ای محمد به واسطه محبتی که به علی دارم برای او نامی از اسامی خود را مشتق کردم پس من علی عظیمم و او علی است و من محمودم و تو محمد هستی».

و از این روایت نهایت شرف و فضیلت بلکه افضلیت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه و آله) ظاهر و هویدا و باهر و پیداست و در آن چه از افضلیت آن حضرت که گفتیم کسی از اهل خلاف منکر ما نیست و ملا سعد الدین تفتازانی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب شرح مقاصد به این فضیلت اعتراف دارد و ابن ابی الحدید نیز در چندین موضع از شرح نهج البلاغه (2) این مسأله را تصدیق می نماید.

و ملا علی قوشچی که از فحول متعصبین علمای عامه است در شرح تجرید بیان کرده که:

ص: 131

1- مضمون این روایت را با اندکی، اختلاف حاکم حسکانی در شواهد التنزیل: ج 1، ص 462، ح 488 به صورت مسند نقل کرده است.

2- شرح نهج البلاغه: ج 16، ص 236

هیچ احدی اختلاف نکرده که علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اعلم و ازهد و اشجع و اسخی و اشرف مردم است لیکن چون قدمای علمای ما به راهی، رفته اند ما نیز لازم است که عقب ایشان برویم و شاید خلفای ثلاثه نزد حق تعالی قدر و منزلتی داشته باشند که علی بن ابی طالب علیهما السلام آن مقام را دارا نباشد.

اما پاسخ کلام اول او که می گوید:

«قدمای علمای ما به راهی رفته اند و ما نیز لازم است که دنبال ایشان برویم»؛ چنین است که این روش کفار است و حق تعالی - عز اسمه - در قرآن مجید در مذمت ایشان فرموده:

(إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ) (1)

و از این آیه وافی هدایت به صراحت استفاده می شود که متابعت بدون دلیل از گذشتگان مذموم است.

و اما پاسخ کلام دوم که می گوید:

«شاید خلفای ثلاثه نزد خداوند تعالی دارای قدر و منزلتی باشند که علی بن ابی طالب علیه السلام آن مقام را دارا نباشد»؛ چنین است که اگر شخصی از ادراک و عقل بهره ای برده باشد داند هنگامی که شخصی افضلیتش ثابت، شود ترک متابعت آن و تبعیت از کسانی که دارای مقام او نیستند به این بهانه که شاید آنان نزد خداوند عزیز تر باشند کمال سفاهت است و در این باب گفتگو بسیار است و به جهت اختصار به همین مقدار اکتفا می شود

ص: 132

1- سورة زخرف، آیه 23؛ یعنی: «ما پدران خود را بر راهی یافته ایم و بر اثر ایشان اقتدا کنندگانیم».

از بعضی اخبار استفاده می شود که ملائکه حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) را به اسم «علی» می خواندند و ان شاء الله بعد از این در حکایت روز جنگ احد مذکور خواهد شد.

2 حیدر

نام دیگر آن حضرت «حیدر» است و روز فتح خیبر، آن حضرت خود را به این نام خواند آن هنگامی که مرحب خیبری در برابر آن حضرت قرار گرفت و اسم آن سرور را پرسید، حضرت فرمود:

(أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ) :

«من آن کسی هستم که مادرم من را حیدر نام نهاده است» (1)

ووجه این که آن حضرت در آن روز خود را به آن نام خواند، به زودی ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی

3 اسد

نام دیگر آن حضرت «اسد» است و «اسد الله» و «اسد الله الغالب»

لقاب آن حضرت علیه السلام

امیر المؤمنین

خوارزمی از بزرگان علمای اهل سنت روایت کرده که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند فرود آمد و آن حضرت را به این لقب مخصوص

ص: 133

1- صحیح مسلم: ج 5 ص 195؛ نیل الاوطار: ج 8، ص 87؛ الاستیعاب: ج 2، ص 787.

گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به موجب حکم الهی به مردم امر فرمود:

(سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ):

«ای مردم بر علی بن ابی طالب به عنوان امیر المؤمنین سلام کنید» (1)

و اولین کسی که به این لقب بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد عمر بن خطاب بود و عرضه داشت:

(بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ). (2)

در بعضی از روایات به جای لفظ «یا علی» عبارت «یا ابا الحسن» واقع شده که در معنا تفاوت ایجاد نمی کند یعنی:

«به به خوشا به حال تو یا علی! مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه ای شدی».

بسیاری از علمای اهل سنت به این مطلب تصریح کرده اند و هیچ کس از ایشان انکار ننموده و قاطبه شیعه به این امر قائل هستند و از همین روایت امامت و خلافت آن حضرت و بطلان ابی بکر و عمر و عثمان ثابت می گردد؛ زیرا اگر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن حضرت را امیر المؤمنین خطاب کند و مردم را امر نماید که به آن حضرت به امیر المؤمنین سلام گویند و عمر نیز چنین گوید که دانستی پس می گویم که هر منصف عاقلی حکم می کند که تا امیر جماعتی حاضر باشد سرداری و سالاری و پیشوایی به دیگری نمی رسد و هر کس با وجود، امیر ادعای ریاست و سالاری کند و مدعی نیابت و سرداری شود، غصب آن مرتبه نموده است و ان شاء الله تعالی بعد از این در همین باب زیاده بر این مقدار توضیح داده خواهد شد.

ص: 134

1- کافی: ج 3، ص 292؛ تفسیر قمی: ج 1، ص 389؛ تفسیر عیاشی: ج 2، ص 268

2- تاریخ بغداد: ج 8، ص 284؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 42، ص 233.

بدان که: از بعضی احادیث استفاده می شود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان ائمه (صلوات الله علیهم) تنها به این لقب اختصاص دارد و جایز نیست ائمه دیگر به «امیر المؤمنین» خوانده شوند و شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت می کند که شخصی از آن حضرت پرسید: آیا بر حضرت قائم آل محمد علیهم السلام می توان به «إمرة المؤمنین» سلام داد، یعنی به آن حضرت می توان گفت: «السلام عليك يا امیر المؤمنین؟» حضرت صادق علیه السلام در جواب فرمود:

(لا، ذَاكَ اسْمُ اللَّهِ بِهٖ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، لَمْ يُسَمَّ بِهٖ أَحَدٌ قَبْلَهُ، وَلَا يَتَسَمَّى بِهٖ بَعْدَهُ إِلَّا كَافِرٌ).

یعنی «جایز نیست کسی قائم آل محمد علیهم السلام را امیر المؤمنین بخواند و آن اسمی است که حق تعالی امیر المؤمنین را به آن نام گذاری کرده است و هیچ کس قبل از حضرت امیر علیه السلام و بعد از آن حضرت به این نام در نیاید مگر کافر»

سپس راوی پرسید: «پس به قائم آل محمد علیهم السلام چگونه باید سلام کرد؟»

حضرت فرمود: بگوئید: «السلام عليك يا بقیة الله»؛ سپس این آیه را تلاوت فرمود: (بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) (1) (2)

و القاب آن حضرت بسیار است و آن چه صاحب کتاب کشف الغمة و مؤلف کتاب فصول المهمة و غیر ایشان در مؤلفات خود نقل کرده اند به شرح ذیل است: (3)

ص: 135

1- سوره هود، آیه 86

2- کافی: ج 1، ص 411.

3- کشف الغمة: ج 7، ص 68؛ المناقب خوارزمی ص 43؛ مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 76؛ الفضائل ابن شاذان؛ 77

يعسوب الدين و المسلمین مولى المؤمنین مبير الشرك و المشركين قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و شبیهه، هارون و، المرتضى و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سيف الله المسلول و امير البررة و قاتل الفجرة و قسيم الجنة و النار، و صاحب اللواء و سيّد العرب و خاصف النعل و كشاف الكروب و صديق الاكبر و فاروق الاعظم و باب مدينة العلم و المولى و وصیّ الرسول و لى الله و قاضى دين الرسول و منجز وعد الرسول و كزار غير فرار و كاسر اصنام الكعبة و رقيق الطير و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعى و شاهد و هادى و ذو القرنين و قائد الغر المحجلين و مدللّ الاعداء و معزّ الاولياء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الكساء و امام الائمة الاتقياء و مميت البدعة و محى السنة و اللاعب بالأسنة و الحصن الحصين و خليفة الأمين و ليث الثرى و غيث الورى و مفتاح الندى و مصباح الدجى و شمس الضحى و اشجع من ركب و مشى و اهدى من صام و صلى و مولى كل من له رسول الله مولى، و المعتمصم بالعروة الوثقى و الفتى أخ الفتى، و الذي انزل فيه هل اتى و اكرم من ارتدى و اشرف من احتذى و افضل من راح و اغتدى الهاشمي المكى المدنى الابطحي الطالبى الرضى المرضى القوى الجرى اللوذعى الوفى الذى صدق رسول، الذى تصدق بخاتمه في الركوع الكوكب الازهر الصارم المذكر صاحب براءة و غدیر خم و ساقى كوثر و مصلى القبلتين و اعلم من فى الحرّمين و الضارب بالسيفين و الطاعن بالرمحين و ابن عم المصطفى و شقيق النبي المجتبى الوصى القتيل و الذي يعلم جبرئيل؛ و غير اين القاب كه ذكر تمام آن ها موجب تطويل اين كتاب است، و حقير در رساله اى كه در باب «كُنيه و القاب» آن حضرت نوشته ام بعضى ديگر را ايراد کرده ام و اگر كسى بخواهد به آن رجوع كند.

ابو الحسن و ابو الحسین

کنیه آن حضرت، یکی «ابو الحسن» و دیگر «ابو الحسین» است که خوارزمی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که فرمود:
تا رسول خدا صلی الله علیه و آله در قید حیات بود حسن مرا «ابو الحسین»، و حسین مرا «ابو الحسن» می خواندند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را پدر خود می دانستند و چون آن حضرت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود مرا پدر خود می گفتند. (1)

ابو الریحانین

از جمله کنیه های آن حضرت «ابو الریحانین» است که خوارزمی در کتاب خود نقل نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیهما السلام خطاب کرده و فرمود:

(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا الرِّيحَانَيْنِ أُوصِيكَ بِرِيحَانَتَيْي مِنَ الدُّنْيَا فَعَنْ قَلِيلٍ يَنْهَدُ رُكْنَاكَ):

«سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من تو را به دو ریحانه خویش وصیت می کنم پس به زودی دو رکن تو منهدم خواهد شد». (2)

و مراد پیامبر از آن دو، رکن یکی ذات مقدّس خویش صلی الله علیه و اله بود و دیگری حضرت فاطمه (صلوات الله علیها)؛ و آن چه بر این مطلب دلالت می کند کلام آن حضرت بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که فرمود: «یکی از آن دو رکنی

ص: 137

1- المناقب خوارزمی ص 45

2- کنز العمال ج 11، ص 625؛ أمالی صدوق: ص 119

که رسول خدا فرموده بود منهدم شد» و چون حضرت فاطمه علیها السلام را از دنیا رفت آن حضرت علیها السلام فرمود: «این رکن دّوم بود که حضرت رسول مرا خبر داده بود».

ابو تراب

از دیگر کنیه های آن حضرت ابو تراب» است و «خوارزمی» که از بزرگان علمای اهل سنت است در بعضی از کتاب های خود نقل کرده که:

روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را آن جا ندید پس متوجه حضرت فاطمه علیها السلام شده و پرسید: «پسر عمّت کجاست؟»

خوارزمی می گوید که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود:

«میان من و او دل گیری بود و از خانه بیرون رفت».

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دنبال آن حضرت فرستاد، خبر آوردند که در مسجد خوابیده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مسجد آمده و مشاهده کرد که حضرت امیر علیه السلام پهلوی مبارک بر زمین نهاده و ردای مبارکش از دوش مطهرش دور شده و گردی بر آن حضرت نشسته است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دست، مبارک گرد از آن حضرت دور می کرد و می فرمود: «قُمْ يَا أَبَا تُرَابٍ قُمْ يَا أَبَا تُرَابٍ»، یعنی: «ای پدر خاک، برخیز ای پدر خاک برخیز» و از این جهت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حال شفقت این کنیه را در مورد آن حضرت به کار برد، آن حضرت هیچ کنیه ای را از این بیشتر دوست نمی داشت (1).

ص: 138

از دیگر کنیه های آن حضرت «ابو محمد» است و وجهش آن است که پسری از پسران آن حضرت محمد نام داشت.

ابو السبطين

و کنیه دیگر «ابو السبطين» است؛ زیرا آن حضرت پدر دو سبط حضرت رسول صلی الله علیه و آله یعنی امام حسن و امام حسین (صلوات الله علیهما) می باشد و اگر کسی بیشتر از این مقدار کنیه های آن حضرت را طالب است به رساله ای که در این موضوع تألیف شده و پیش از این به آن اشاره شد مراجعه نماید.

نسب حضرت علیه السلام

پدر و جد

پدر ایشان «ابو طالب بن عبد المطلب» است و اسم ابی طالب، «عمران» و بعضی «عبد مناف» گفته اند.

اسم عبد المطلب «شبهه» و کنیه او «ابو الحارث» است.

و چون پسر بزرگ تر ابی طالب نامش طالب بود لذا کنیه او ابو طالب شد و بعد از آن که طالب ده ساله شد حق تعالی به ابی طالب عقیل را کرامت کرد و چون عقیل ده ساله شد حق تعالی به ابی طالب جعفر را کرامت فرمود و وقتی که جعفر ده ساله شد حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را به ابی طالب شفقت فرمود.

مادر

مادر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام «فاطمه» بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است.

تولد آن حضرت درون خانه کعبه واقع شده و شیعه و سنی این قضیه را بیان کرده اند و هیچ احدی از پیغمبران و اوصیای ایشان را خداوند به این شرف مشرف نساخته و این شرف مخصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.

صاحب کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب روایت کرده که:

با عباس بن عبد المطلب، عمّ حضرت رسول صلی الله علیه و اله در مسجد الحرام بودم و جمعی از قریش با ما برابر خانه کعبه نشسته بودند که فاطمه بنت اسد وارد شد و به طواف خانه مشغول گشت و در آن هنگام اثر وضع حمل بر او ظاهر شد و مجال بیرون رفتن نیافت، پس روی نیاز به درگاه حق تعالی آورده و عرضه داشت:

«ای صاحب خانه و ای معبود یگانه به تو ایمان دارم و به نبوت رسولان تو معترفم و در شرایع دینیّه از جدّ خود حضرت ابراهیم پیغمبر تبعیت می کنم به حق این خانه و به حق بنا کننده این خانه که حضرت ابراهیم علیه السلام است و به حرمت این فرزندی که در شکم من است این ولادت را بر من آسان گردان»

علت این که حضرت فاطمه بنت اسد علیها السلام خداوند را به حرمت فرزندی که در شکم داشت، سوگند داد این بود که مطابق روایت جمع زیادی از روات، گاهی که ایشان در خانه بود آوازی از شکم مبارک خویش بر می آمد و حضرت امیر (صلوات الله علیه) درون شکم مادر قرآن تلاوت می نمود و در مرتبه اول حضرت فاطمه علیها السلام ترسید و بعد از آن فهمید که فرزندش نزد حق تعالی

دارای قدر و منزلتی بس بزرگ است و از این جهت به حرمت ولد خود سؤال نمود و مطلب خود را از خداوند درخواست کرد.

در هر حال یزید بن قعنب می گوید:

همین که دعای فاطمه بنت اسد تمام شد دیدم دیوار خانه کعبه شکافته شد و فاطمه به درون خانه کعبه رفت و دیوار به حال خود بازگردید به گونه ای که اثری از آن شکاف باقی نماند و بعد از ملاحظه این امر غریب و این صورت، عجیب حضار اراده کردند تا قفل درب خانه کعبه را بگشایند و هر چه سعی کردند نتوانستند، پس دانستند که این واقعه بی مصلحت نیست و لذا دست کوتاه کردند

روز چهارم دیدیم که باز دیوار شکافته شد و فاطمه بنت اسد از خانه کعبه قدم بیرون گذاشت در حالی که علی بن ابی طالب علیه السلام را بر روی دست گرفته و مباحثات می کرد و در آن حال می گفت: «من از تمام زنان سابق افضلم؛ زیرا حق تعالی من را در خانه خود وارد ساخته و از میوه ها و طعام های بهشت روزیم کرده» و می فرمود: «وقتی این فرزند مسعود از من به دنیا آمد هاتف غیبی ندایی به من داد که این مولود را «علی» نام گذار که قدر او عالی است و من نام او را از نام خود مشتق کردم و غوامض علم خود را به او کرامت نموده ام و او در همین خانه بت ها را خواهد شکست و اذان خواهد گفت» (1).

ولادت

ولادت آن حضرت بنا بر روایتی در شب شنبه بیست و سوم ماه رجب بود

ص: 141

و از عمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیست و هشت سال گذشته بود و سه سال بود که خدیجه خاتون به عقد آن حضرت آمده بود و عده ای از علمای امامیه روز جمعه سیزدهم ماه رجب را نقل کرده اند که از عمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی سال گذشته بود و این قول اصح است

صاحب کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و اله از تولد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسیار خوش حال و فرحناک گردید و مهد آن را نزد فراش خود می گذاشت و گهواره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می جنبانید و شیر و شربت در گلوی مبارک آن حضرت می ریخت و او را می شست و بر دوش و سینه مبارک خود می نشانید و همیشه در مقام تربیت آن حضرت بود و مکرر می فرمود:

علی برادر و وزیر و وصی و ناصر و پشت و پناه من و زوج کریمه و خلیفه من است (صلوات الله علیهما و آلهما). (1)

ص: 142

اشاره

«امام» بشری است که به واسطهٔ بشر دیگر یعنی پیامبر، خلق را بر اوامر و نواهی الهی مطلع می‌سازد و مردم را بر طاعات ترغیب و از معاصی نهی می‌نماید و او دارای ریاست عامه از جانب خدا و پیامبر خداست

لطف

اعتقاد امامیه بر آن است که تعیین امام از جانب حق تعالی، لطف بر خلق است و ضرورتاً هر گاه مردم را پیشوایی باشد که از جانب حق تعالی منصوب باشد به طاعت نزدیک تر و از معاصی دورتر می‌باشد و چنان چه از جانب بعضی از اهل بدعت و ضلالت تحریفی در دین پدید آید به سبب آن پیشوا، تحریف برطرف می‌شود و تمام فوائدی که در وجود نبی باشد در وجود امام نیز خواهد بود در نتیجه بر حق تعالی لازم است که پیشوا و رهبر تعیین کند همان گونه که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و اله مردم دارای رهبری معصوم بودند، بعد از آن حضرت نیز ایشان را مقتدایی لازم است که بر کلام و افعال او اعتماد کنند همان طور که بر خود آن حضرت صلی الله علیه و اله اعتماد می‌کردند تا

آن مقتدا و سالار به روش حضرت رسول صلی الله علیه و اله به دست ظلم و تعدی را از سر مظلومان دور گرداند و مشکلات مردم را رفع نماید.

اعتراض اهل سنت قاعده لطف

اشاره

اهل سنت بر این مطلب سه اعتراض دارند:

1 وجود مفسده

اعتراض اول: نصب امام وقتی لطف است که هیچ مفسده ای نباشد و هر گاه بندگان بدون وجود، امام واجبات را بجا آورند و از گناهان باز ایستند تعیین امام لازم نخواهد بود و در چنین صورتی ثواب ایشان بیش تر خواهد بود و به اخلاص نزدیک تر است؛ زیرا با وجود امام شاید اقدام به عبادت و ترک معصیت بندگان از ترس امام باشد.

اما از این اعتراض چند پاسخ می توان داد:

پاسخ: این شبهه محض فرض عقل است و به صورت عادی ممتنع است که گروه زیادی از بندگان به بیم دهنده محتاج نباشند و همه ایشان در مقام اطاعت خدا بوده و از رسول او پیروی کنند و به شخصی که ایشان را بر دین حق ثابت قدم بدارد نیاز نداشته باشند؛ و اگر مسلم داریم که چنین مطلبی ممکن است ولی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله چنین اتفاقی رخ نداد؛ زیرا در مرض موت آن حضرت، ابی بکر و عمر امر آن جناب را رد کردند و اطاعت کلام آن حضرت را نمودند و این قضیه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

و بعد از آن حضرت نیز اختلاف هایی کردند و اختلافاتی که میان اصحاب به وجود آمد، مشهور عالم است پس در زمان آن حضرت و بعد از آن حضرت مردم محتاج به مقتدایی که منصوص از جانب خداوند باشد، بودند

تا اختلاف آنان به سبب او رفع شود و آن مقتدا در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذات مقدّس نبوی است و بعد از پیامبر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام.

و حدیث متواتر: (سَدَّ تَفْتَرُقُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي...) که قبل از این ذکر شد دلیل بر این مطلب است که باید امامی از جانب خدا و از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله منصوب باشد و همان طور که قول آن حضرت صلی الله علیه و آله حجت بود، قول او نیز حجت باشد؛ زیرا مضمون این حدیث شریف این است که به زودی اُمَّت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه متفرق می شوند و تنها یک فرقه از ایشان اهل نجات و باقی از اهل زیان و درکات خواهند بود.

و پر واضح است اگر امامی نباشد که از جانب خدا منصوب باشد، چگونه با وجود این همه، مذاهب انسان شخصی را بیابد که به قول او اعتماد کند و بگوید که از این هفتاد و سه مذهب مذهب من بر حق است؟ زیرا اگر امام از جانب خدا و رسول او منصوب و معصوم نباشد بر کلام او اعتمادی نخواهد بود و هر گاه امامی که مردم او را برای خویش تعیین می کنند جایز الخطایا باشد ممکن است مانند بقیه ارباب مذاهب باطل که در ترجیح مذهب خود دچار اشتباه شده اند باشد پس چون لازم است که چنین شخصی راه به مذهب حق ببرد به ناچار باید معصوم باشد تا از کلام او مذهب حق به دست آید تا در روز قیامت بر خلق حجتی نباشد.

امّا این که گفته اند در چنین صورتی ثواب ایشان بیشتر خواهد بود و به اخلاص نزدیک تر است غلط می باشد؛ زیرا ثواب عبادتی که مکلف به عبادت بودن آن یقین داشته باشد بیشتر از آن است که به گمان مکلف برسد؛ زیرا وقتی که امام باشد عبادات مردم یقینی می شود و وقتی که امام نباشد، اگر

مسائل شرعی ظنی نباشد لاقلاً اکثر آن ظنی خواهد بود و این که آن ها گفته اند که با وجود امام شاید اقدام به عبادات و ترک معاصی از ترس امام باشد، کلامی است بسیار باطل؛ زیرا از کلام نخست ایشان استفاده شد که وقتی هیچ مفسده ای نباشد تعیین امام خوب است پس از ایشان می پرسیم این احتمالی که قرار داده اید از مفسد است یا نه؟

اگر از مفسد است پس بنابر این امر به معروف و نهی از منکر چه معنی دارد؟ و هر گاه گروهی عبادت را ترک کنند و اقدام بر معاصی نمایند، بر هر شخصی لازم است که در صورت توان آنان را نهی کند و آنان گاهی از خوف الهی و خوف نهی کننده ترک معاصی نمایند پس چه می شود که آن شخص قادر، معصوم و منصوص از جانب خداوند باشد و اگر بگویند مفسده ندارد پس لغو بودن کلام شان لازم می آید.

جناب جمال المحققین خواجه نصیر الدین طوسی «بَرَدُ اللَّهِ مَضْجَعَهُ» به جواب این اعتراض اشاره کرده و فرموده: «والمفاسدة معلومة الانتفاء»؛ یعنی معلوم است هیچ مفسده ای نیست و هر عاقلی می داند که با وجود امام مردم به طاعت رغبت بیشتری دارند و از ملامتی و معاصی دور ترند (1)

2 عدم وجوب و لزوم لطف بر خداوند

اعتراض دوم: اهل سنت می گویند که بر فرض نصب امام لطف باشد، اما قبول نداریم که مطلقاً بر حق تعالی واجب باشد که امام را تعیین کند؛ زیرا چنین مسأله ای وقتی واجب است که در عوض آن لطف دیگری نباشد و شاید حق تعالی در حق بندگان خود لطف دیگری بفرماید که به سبب آن

ص: 146

1- تجرید الاعتقاد: المقصد الخامس المسألة الاولى.

مردم از وجود امام مستغنی شوند و در یک زمان حق تعالی تمام بندگان خود را معصوم کند و هر گاه همه خلائق معصوم، شوند احتیاجی به امام نخواهد بود و مردم محتاج به امام نخواهند شد و این لطف به جای آن لطف خواهد بود.

پاسخ: در پاسخ گفته می شود که این کلام نیز مانند اشکال اول محض تصور عقل است و در خارج وجود ندارد و هرگز تحقق نداشته که تمام اهل عالم معصوم باشند و بر فرض تسلیم در عصر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و بعد از زمان آن حضرت تا به حال همیشه در عالم کفار و ظلمه مستولی بوده اند و بیشتر اوقات در دست مخالفین بوده طرفه این است که یک مرتبه اهل سنت چون دیده اند بدون پرده نمی توانند بت پرستی ابی بکر و عمر و عثمان را رفو کنند لذا کبائر را بر پیغمبران بسته اند و بعضی از انبیاء را به شرب خمر نسبت داده اند و بعضی از ایشان را به زنا و بعضی را به شرک به خدا و بعضی را به دروغ گفتن و یک مرتبه می گویند که شاید در زمانی تمام اهل عالم اعم از اهل شهر و روستا و زنان ایشان و مردمی که در صحرا ها می باشند، همه معصوم باشند!!!؟

اگر از روی اندک انصافی متوجه این کلمات گردند می فهمند که محض تعصب باعث این گفتگوهاست بلکه می توان گفت: اگر جایز باشد که تمام خلق عالم معصوم، باشند دیگر احتیاجی به فرستادن پیغمبران نخواهد بود.

محقق طوسی رحمه الله جواب این اعتراض را این گونه فرموده: «انحصار اللطف فيه معلوم للعقلاء» (1): یعنی عقلا می دانند که لطف منحصر در این است که امام را خدای تعالی تعیین کند و عوضی مقابل این لطف، نیست، عقلا عالمند و هر عاقلی می داند که البته امامی باید از جانب خدا بر خلق منصوص گردد.

ص: 147

اعتراض سوّم: اهل سنّت می گویند اگر مسلم داریم که نصب امام لطف است مربوط به زمانی است که امام علیه السلام او ظاهر باشد و مردم را امر به طاعت و نهی از معاصی کند و اجرای حدود الهی نماید ولی طبق اعتقاد شما شیعیان امام هست و غائب و فایده ای در وجود آن امام نخواهد بود.

پاسخ در پاسخ می گوئیم: بر حق تعالی لازم است تا امام تعیین فرماید و آن را بفرستد اما ظاهر نبودنش از دست شما و اشقیاء و گروهی است که در این زمان ها بهم رسیده اند بلکه غائب بودن آن حضرت به طفیل ابی بکر و عمر و عثمان است؛ زیرا اگر ایشان به مرتبه خود قانع می شدند و این بی حرمتی ها را به خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمی کردند و باعث جرأت دیگران نمی شدند، همیشه امام در میان حاضر بود و غایب نمی گردید.

هم چنین فایده وجود امام بسیار است و زمانی که غایب باشد نیز بعضی از آن فایده ها موجود است اگر چه بعضی به سبب مانعی موقوف باشد و هر چه وجود امام غایب ذینفع باشد، نفعش از وجود سنی حاضر، بیشتر خواهد بود و صاحب تجرید از اعتراض سوّم چنین پاسخ فرموده:

(وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخَرَ وَ عَدْمُهُ مِنَّا)؛ (1)

یعنی: «وجود امام لطف است و تصرف امام لطفی دیگر است و عدم تصرف آن حضرت از جانب ما (و به تقصیر ماست)».

از حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) منقول است که فرمود:

(إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّةٍ إِذَا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، لِيَأْتِيَ تَبْطُلَ حُجُّ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ) (2)

ص: 148

1- همان 491

2- کمال الدین: ص 139؛ خصائص الائمة، سید مرتضی: ص 101

یعنی: «هرگز زمین از شخصی که قائم از جانب خداوند باشد خالی نمی ماند و روی زمین هرگز از حجت خالی نیست (البته لازم نیست که ظاهر و هویدا باشد بلکه آن امامی که هرگز زمین از وجود او یا مثلش خالی، نیست) یا ظاهر بوده و میان خلق معروف است و یا ترسان و پنهان می باشد»

بعد حضرت علت این مسأله را به این صورت بیان فرمودند:

تا حجت های حق تعالی و آیات بینات و علامتات و اضحات او باطل نگردد.

دلایل لزوم عصمت امام

1 وثوق به امام

از آن چه گفتیم معلوم می شود که باید امامی از جانب حق تعالی به امامت و خلافت تعیین شده باشد و آن امام باید معصوم باشد و دلیل بر عصمتش آن است که اگر امام علیه السلام معصوم نباشد وثوق بر قولش نخواهد بود.

2 ضرورت برتری امام بر مردم

دلیل دیگر بر این که امام باید معصوم باشد آن است که هر گاه جائز باشد که از امام علیه السلام معصیت سر بزند جایز خواهد بود که امام از بعضی رعیت خود کم تر باشد و بعضی از رعیت بهتر از امام باشد؛ زیرا موافق اعتقاد خصم ممکن است آن کسی که از رعیت است معصوم باشد و بنا بر این ترجیح مرجوح لازم می آید که عقلاً و نقلاً باطل است؛ اما عقلاً که ظاهر است و اما نقلاً عن قریب ان شاء الله تعالی اشاره به آن خواهد شد.

به بیان دیگر اگر امام معصوم نباشد و از او معصیتی صادر شود، لازم می آید که گروهی از عوام که در کمال سقوط هستند، از او بهتر باشند؛ زیرا هر کسی که اندک شعوری دارد می داند شخصی که هرگز بت نپرستیده از این حیثیت بهتر است از آن کسی که سال ها عمرش را در بت پرستیدن صرف کرده است.

3 لزوم اطاعت مردم از امام

دلیل دیگر بر این که امام باید معصوم باشد این است که بر کافه مردم واجب است تا از او اطاعت کنند و سر از فرمان برداری او نیچند و حق تعالی در این باب می فرماید:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) (1)

«از خداوند تعالی و رسول خدا اطاعت کنید و از صاحبان امر که همان امامان و خلفای پیامبر هستند پیروی نمایید».

اگر امام معصوم، نباشد هر گاه مرتکب معصیت شود به موجب نهی از منکر واجب است که بر او انکار کنند و انکار کردن با اطاعت کردن منافات دارد و غرض الهی که فرمان برداری است از میان می رود و با نهی از منکر فوت می شود.

4 کم و زیاد نشدن شریعت

دلیل دیگر بر این که امام باید معصوم باشد این است که امام علیه السلام حافظ و نگهبان شرع است و اگر العیاذ بالله جایز باشد که نسبت خطا و معصیت به او

ص: 150

داده شود مردم از این مطلب در امان نخواهند بود که او چیزی را از شریعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کم، کند هم چنان که عمر در ایام خلافت خویش در باب متعه زنان و حج تمتع چنین کرد و ان شاء الله در این کتاب تفصیل این واقعه ذکر می شود؛ و یا چیزی را بر شریعت آن حضرت صلی الله علیه و آله بیافزاید و هر گاه از قول او وثوق حاصل نشود پس حافظ شرع و دین نخواهد بود.

15 احتیاج مردم به امام عالم

دلیل دیگر بر این که امام عیة السلام باید معصوم، باشد احتیاج مردم به شخصی است که میان ایشان باشد و موافق حکم خدای تعالی عمل کند و اگر کسی از اطاعت خداوند سرباز زد آن شخص را بر اطاعت کلام الهی مجبور سازد و داد مظلوم را از ظالم بگیرد و اگر با شخصی آشنا باشد در حالی که حق با خصم آن طرف باشد جانب او را نگیرد بلکه اگر کسی را بر بعضی از خویشان او یا خود او حقی باشد مضایقه در اجرای امر الهی نکند و هر گاه فرض کنیم که امام معصوم نباشد این فوائد در وجودش نیست؛ زیرا ممکن است که آن شخص مانند دیگران بر خلاف حکم خدا عمل کند پس برای آن شخصی که امام فرض شده دیگری لازم است و هم چنین چون تسلسل، باطل و محال است لازم می آید که امام علیه السلام معصوم باشد

حافظ ابو نعیم اصفهانی که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در ذیل تفسیر آیه: (فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (1) می گوید:

مراد از اهل ذکر کسانی هستند که از مقاصد حق تعالی آگاه باشند هر چه اراده الهی به آن تعلق گیرد و نزد ایشان شائبه مخالفت باشد را

ص: 151

بدانند و البته چنین مهمی زمانی محقق می‌گردد که سینه آن شخص از کدورات نفسانی پاک و بی‌غش باشد و مبتلا به امراض نفسانی نباشد و از جهل و سایر امراض خالی باشد و آن امام به صفت عصمت موصوف باشد؛ زیرا معنی ندارد که حق تعالی تمام خلائق را امر نماید که از کسی چیزی پرسید در حالی که آن شخص در بسیاری از مسائل شبهه داشته باشد و تمام عوام و خواص مکلف باشند که از چنین مردی سؤال پرسند بنا بر این لازم می‌آید که حق تعالی مردم را امر نموده باشد که از مانند خود تان سؤال پرسید و پر واضح است که چنین معنایی مراد نیست بلکه مراد این است که از علمای ربانی و کسانی که به منزله حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند سؤال کنید و در جایی که وا ماندید از اقوال و افعال ایشان پیروی نمایید تا راه نجات به دست شما آید

بعضی از محققین در تفسیر آیه کریمه (لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ) که در سوره واقعه آمده است نقل کرده اند که دانستن مقاصد خداوند از کلمات روشن قرآن با طهارت ظاهر و باطن است و بدون رفع کدورات نفسانی میسر نیست و شخص باید پاک و پاکیزه باشد

هم چنین از حضرت امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل شده که خداوند متعال بعد از آیه کریمه (أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ) ، بلافاصله (وَأُولِي الْأَمْرِ) را ذکر کرده است برای این که مکلفین بدانند اولی الامری که حق تعالی مردم را به اطاعت از او امر، نموده، کسانی هستند که بعد از خدا و رسول او می‌باشند و مخالفت با ایشان در حکم مخالفت خدا و

رسول اوست و کسانی می باشند که به وصف عصمت و طهارت از جمیع بندگان ممتازند و کلام و فعل ایشان مطابق و موافق با اراده و امر الهی است و اطاعت از ایشان همان اطاعت خدا و رسول خداست

تفسیر اهل سنت از امام هر زمان و اولوا الامر

1 پادشاه

غرض این است که اهل سنت در مورد آیه رفیعه:

(أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ)

می گویند مراد حق تعالی از اولی الامر «پادشاهان و سلاطین» هستند و معنای آیه چنین است که ای، مردم از خدا و رسول خدا و پادشاهان اطاعت کنید. (1)

و با قطع نظر از تفسیر به رأی بودن این کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله طبق نقل شیعه و اهل سنت فرموده اند:

(مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَ): (2)

«هر کس قرآن را به رأی خویش تفسیر، کند، پس به تحقیق کافر شده است».

و البته گروهی از پادشاهان روم و بعضی از سلاطین از بک که بر مسائل نماز خود اطلاع ندارند چگونه حق تعالی تمام خلق را امر به اطاعت از ایشان می کند؟ در حالی که از مسائل ضروری و واجبات خود اطلاعی ندارند بلی هر گاه جماعتی عمر بن خطاب را با نهایت جهلی که دارد، خلیفه

ص: 153

1- تفسیر ابن ابی حاتم: ج 3، ص 986

2- البرهان زرکشی: ج 2 ص 164؛ کمال الدین: ص 149

رسول خدا صلی الله علیه و آله، بنامند باید از روی تعصّب امثال این تأویلات فاسده و تحریفات سخیفه را بیان کنند

و جماعتی که دست ولا از دامن مانند امیر المؤمنین علیه السلام را بردارند که بر فراز منبر می فرمود:

اگر مرا بر مسندی بنشانند در میان اهل تورات به تورات ایشان و در میان اهل انجیل به انجیل ایشان و در میان اهل زبور به زبور ایشان و در میان اهل قرآن به قرآن ایشان حکم می کنم (1)

و دست بر دامن ابی بکر بن ابی قحافه زند که معنی «ابّ» را نمی داند و هنگامی که از او پرسیدند معنی کلام حق تعالی که در قرآن مجید می فرماید: (وَ فَاکِهَةٌ وَ اَبَاً) (2) چیست؟ در جواب گوید:

(وَ اَمَّا الْفَاكِهَةُ فَاعْرِفُهَا وَ اَمَّا الْاَبُّ فَلَا اعْرِفُهُ): (3)

«اما معنی فاکهه را می دانم و معنی ابّ را نمی دانم!»

باید این طور مزخرفات را به قالب بریزند؛ و هر گاه عده ای از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم به سبب دنیا و بعضی از غرض های فاسد دست از دامن شاه ولایت پناه علیه السلام بردارند که مکرّر بر منابر می فرمود:

(سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَقْقِدُونِي). (4)

از من پرسید پیش از این که مرا نیابید

و مکرّر می فرمود:

ص: 154

1- بصائر الدرجات: ص 36

2- سوره عبس، آیه 31

3- الارشاد مفید: ص 107

4- بصائر الدرجات ص 286؛ أمالی صدوق: ص 196.

(سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ). (1)

«از من در مورد آن چه دون عرش است پرسید (که عقول شما به عرش نمی رسد).

و دست از دامن آن حضرت بردارند و بر دامن عمر بن خطاب بزنند که موافق اعتراف علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع در احکام الهی غلط کند و بگوید:

(لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ). (2)

«اگر علی بن ابی طالب علیه السلام نبود هر آینه عمر از اهل جهنم می شد»

از اهل سنت عجیب نیست که از روی تعصب پادشاهان خود را اولی الامر گویند.

و بدان اهل سنت نه تنها آیات قرآن را تأویلات بعیده می کنند، بلکه احادیث متواتره و غیر آن را نیز توجیحات بعیده فاسده می نمایند.

از جمله احادیث صحیحه متواتره که توجیحات فاسده در آن کرده اند، این حدیث صحیح است:

(مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً):

«کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است».

و میت آن شخص، در حکم میت کفار است؛ یعنی آن شخص کافر مرده است.

بعضی از اهل سنت امام زمان را به اولی الامر تأویل کرده اند که به زعم ایشان معنی حدیث چنین می شود «کسی که بمیرد و پادشاه زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است».

ص: 155

1- بصائر الدرجات : ص 286

2- الاستیعاب : ج 3، ص 39 مناقب خوارزمی ص 48

این تأویل قابل توجیه و جواب نیست و بعضی دیگر امام زمان را به قرآن تفسیر کرده اند و پیش از این نیز به این کلام با جوابی که متوجه آن می شد، اشاره شد و پاسخ دیگری که از این تأویل می توان گفت چنین است که این تأویل بنا بر مذهب ابو حنیفه درست نمی شود؛ زیرا طبق مذهب او دانستن تمام یا قسمتی از قرآن واجب نیست و او جایز می داند که کسی در نماز به عوض حمد، یک آیه از آیات قرآن را بخواند و بداند کافی است و اگر یک آیه را هم نداند اما معنی یک آیه را بداند باز کافی است و بنا بر طریقه او جایز است که شخص نماز گزار بعد از تکبیرة الاحرام بگوید: دو برگ سبز و به رکوع برود؛ زیرا (مُدْهَامَتَانِ) (1) که در سوره الرحمن ذکر شده به معنای دو برگ سبز است و کلمه (مُدْهَامَتَانِ) به اتفاق تمام قراء یک آیه از قرآن است. (2)

3 قسمتی از قرآن

بعضی دیگر از اهل سنت امام زمان را به بعضی از قرآن تأویل کرده اند که همین جواب نیز متوجه ایشان می شود

اگر کسی بگوید مذهب ابو حنیفه بر مذاهب دیگر اهل سنت حجت نمی شود زیرا هر چه ابو حنیفه قائل باشد تنها برای پیروان او حجت است اما بقیه مذاهب الزامی به پذیرش کلام وی ندارند؟

در جواب می گوئیم لزوم اعتراض بر ایشان مشخص است اما بر دیگران ممکن است به اعتبار این باشد که تمام ائمه اربعه خود را بر راه صواب می دانند و هر طایفه ای از ایشان طریقه پیشوای خود را احقّ می داند.

ص: 156

1- سورة الرحمن، آیه 64

2- ر.ک: المبسوط سرخسی: ج 1، ص 37 ط مصر؛ الفتاوی: ج 1، ص 64.

بعضی دیگر از اهل سنت امام زمان را به «پیغمبر» تفسیر کرده اند (1)، و جواب کلام آنان این است که تقیید، امام به امام زمان از چنین تفسیری ابا دارد (2)، نعوذ بالله من اغواء الشیطان و تحریف الغالین.

امامت، اصل یا فرع

اعتقاد عامه

بدان از حدیث مذکور که متفق علیه فریقین است و از متواترات شیعه و سنی می باشد و حمیدی که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب الجمع بین الصحیحین نقل نموده (3) استفاده می شود که امامت از مسائل اصول است؛ (4) زیرا جاهل در مسأله فرعی از مسائل شرعی به مرگ جاهلیت از دنیا نمی رود و ندانستن او منافاتی با اسلام ندارد.

جمعی دیگر از علمای اهل سنت گفته اند هر کس به امامت ابی بکر قائل نباشد، کافر است (5) با وجود آن که امامت را از مسائل فروع می دانند و بر ایشان این اشکال لازم می آید که اگر امامت از مسائل فروع باشد پس چرا کسی که در آن مسأله مخالفت کند کافر است؟

صاحب کتاب فصول که یکی از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب

ص: 157

-
- 1- صحیح ابن حبان: ج 10، ص 434.
 - 2- زیرا امام در این روایت به صورت مطلق نیامده و به امام زمان مقید گردیده است
 - 3- ر.ک: شرح احقاق الحق: ج 2، ص 306
 - 4- قاضی بیضاوی در بحث اخبار از کتاب المنهاج به این مطلب تصریح نموده است.
 - 5- بعضی از علمای حنفیه مانند اسروشنی در کتاب «الفصول» الاسروشنی به این مطلب تصریح نموده اند. ر.ک: شرح احقاق الحق: ج 2، ص 306

خود تصریح نموده که ما می بینیم منکران امامت ابی بکر را تکفیر می کنند و فتوا به قتل چنین کسی می دهند و این محض عناد و تعصب است؛ زیرا علمای اسلام قائلند که منکر مسائل فرعی کافر و واجب القتل نیست. (1)

بعضی از اهل سنت مانند قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و بعضی از شارحین کلام او بر آنند که امامت از مسائل اصول دین است اما اکثر ایشان مانند شارح کتاب مواقف مسأله امامت را از فروع دین می دانند و می گویند: بحث از امامت واجب نیست و تحقیق آن ضروری نمی باشد و در این امر تقلید کافی است و نص خدا و رسول او در این موضوع دخلی ندارد و با وجود این کلام معتقدند در جهاد با کفار و امر به معروف و نهی از منکر و داد خواهی مظلوم از ظالم و حمایت از اسلام و حفظ شرع و هر چه مانند این باشد که سلطنت ظاهری در آن دخیل باشد امام به جای نبی است!؟!

اعتقاد شیعه

چون این مطلب را دانستی پس بدان که اعتقاد شیعه امامیه در امامت آن است که امام قائم مقام نبی است و هر چه در پیغمبر صلی الله علیه و آله شرط است، در امام علیه السلام نیز شرط است و فرق آنان در این است که امام علیه السلام تابع است و رسول الله صلی الله علیه و آله، متبوع، و لازم است که امام تابع بشری هم چون رسول باشد و نبی را تبعیت از احدی لازم نیست و هم چنین همان طور که باید پیغمبر از جانب خدا منصوب باشد باید امام نیز از جانب خدا منصوب باشد و از اوّل عمرش تا به آخر از تمام گناهان صغیره و کبیره و سهو و نسیان منزه باشد هم چنان که در نبی شرط است.

ص: 158

اهل سنت معتقدند که اگر این شرایط در امام، باشد، خوب است و اگر نباشد قصوری ندارد بلکه امامت به تعیین خلق ثابت می شود و اگر گروهی امامی را تعیین کنند که آن امام شراب خور باشد قصوری ندارد و این مسأله را ذکر کرده اند که حکم شراب خوردن امام غیر حکم شراب خوردن دیگران است!!

صاحب کتاب شرح وقایه که از علمای حنفیه است در همان کتاب می گوید:

(لا يحدُّ الإمام حدَّ الشُّرْبِ لِأَنَّهُ نَائِبٌ مِنَ اللَّهِ). (1)

امام به حدّ شرب (یعنی حدّی که حق تعالی برای شراب خوردن مقرر، فرموده) مجازات نمی شود؛ زیرا امام نایب از جانب حق تعالی است.

و پر واضح است که این مرد بی بصیرت در امام و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز می داند که مرد شراب خواری باشد؟!!

و گروهی از اهل سنت می گویند که: اگر آن عده ای که امام را تعیین می کنند دو نفر باشند باز هم بس است و همین اتفاق آن دو نفر برای تعیین امام کافی است و بر بقیه مردم واجب می گردد که آن مردی را که ایشان به امامت اختیار، کردند امام خود بدانند بلکه اگر یک نفر هم باشد بس است همان طور که اسفرائینی شافعی در کتاب جنایات از کتاب ینابیع گفته:

(وَتَنْعَقِدُ الْإِمَامَةَ بِبَيْعَةِ أَهْلِ الْحَلِّ وَالْعَقْدِ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَالرُّؤَسَاءِ وَوُجُوهِ النَّاسِ مِنَ الَّذِينَ يَتَيَسَّرُ حُضُورُهُمْ الْمُؤَصُّوفِينَ بِصِفَاتِ الشُّهُودِ كَأَمَامَةِ الصِّدِّيقِ وَاسْتِخْلَافِ مَنْ قَبْلَهُ وَلَوْ لِيَعْضِيهِمْ كَأَمَامَةِ الْفَارُوقِ) (2)

امامت منعقد می شود به بیعت اهل الحلّ و العقد یعنی گروهی که بست و گشاد کار مردم در دست ایشان باشد و از اهل رتق و فتنق

ص: 159

1- شرح احقاق الحق : ج 2، ص 318

2- شرح احقاق الحق : ج 2، ص 316؛ المواقف، (المقصد الثالث) ج 3، ص 589

باشند از علما و از رؤسا و از مردم سرشناس از آن هایی که حاضر بودن ایشان میسر باشد و موصوف به صفت گواهان باشند همان طور که در روز امامت ابی بکر واقع شد و اگر در حضور جمعی میسر نشود در حضور بعضی از ایشان نیز کافی است؛ زیرا اطلاق بعضی بر واحد صحیح است همان طور که در امامت عمر بن خطاب که به گواهی و تعیین ابی بکر بود واقع شد.

بسیاری از اهل سنت در کتاب های خود تصریح نموده اند که از امامان ایشان ظلم و نامشروع واقع شده مانند شارح کتاب عقاید نسفیه که می گوید:

(إِنَّهُ لَا يَنْعَزِلُ الْإِمَامُ بِالْفِسْقِ وَالْجَوْرِ؛ لِأَنَّهُ قَدْ ظَهَرَ الْفِسْقُ وَانْتَسَرَ الْجَوْرُ مِنَ الْأَيْمَةِ وَالْأَمْرَاءِ بَعْدَ الْخُلَفَاءِ وَالسَّلَفُ كَانُوا يَتَقَادُونَ لَهُ وَ يُقِيمُونَ الْجُمُعَ وَالْأَعْيَادَ بِإِذْنِهِمْ). (1)

به درستی که امام به سبب فسق و نامشروعی که از او واقع شود یعنی اگر به ناحق خون بریزد یا شراب بخورد یا معصیت دیگری مرتکب شود عزل نمی شود؛ زیرا فسق و ظلم و جور و نامشروع از امامان و امیرانی که بعد از خلفاء بوده اند سرزده است و با این وجود پیشینیان که در زمان ایشان بودند از ایشان اطاعت می نمودند و فرمان برداری می کردند و در جمعه ها و عید ها با ایشان نماز می خواندند و آن فسق ها و ظلم ها را مانع امامت ایشان نمی دانستند و لذا هیچ کس از ایشان را معزول نساختند.

پس ای عاقل بر تو باد به تأمل در این دو عقیده و ملاحظه نمودن اعتقاد اهل سنت و قول شیعه. و السلام علی من اتبع الهدی.

ص: 160

دلیل عقلی

بدان مطابق اتفاق شیعه اثنی عشریه امام باید اکمل و افضل از رعیت در تمام صفات حسنه و اخلاق مرضیه از علم و عبادت و زهد و سخاوت و عفت و شجاعت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب باشد همان طور که این اوصاف در نبی نیز شرط است و واجب است در میان رعیت شخصی که مساوی امام بوده یا افضل از وی، باشد موجود نباشد؛ زیرا در صورت اول ترجیح بلا مرجح لازم می آید که عقلاً باطل است و ممکن نیست و در صورت دوّم ترجیح مرجوح لازم خواهد آمد و آن نیز عقلاً و نقلاً باطل است.

اما از جهت عقل مردود است؛ زیرا به حکم علم ضروری با وجود افضل تقدیم مفضول جایز نیست

دلیل نقلی

و اما از جهت نقل مردود است؛ زیرا حق تعالی در قرآن مجید در چند موضع فرموده:

نخست: قوله سبحانه و تعالی:

ص: 161

(قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) (1)

ای محمد بگو آیا آن گروهی که عالم هستند با آن هایی که عالم نیستند مساوی هستند.

دوم:

(أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) (2)

آیا کسی که دیگری را هدایت می کند و عالم به حق است سزاوار تر است که مردم تابع او شوند و مسائل خود را از او تحقیق کنند یا کسی که ذمه هدایت کردن و درجه علم برای او ثابت نیست و چیزی نمی داند مگر آن که کسی او را هدایت کند و به حق دلالت نماید؟ پس شما را چه می شود ای صاحبان، عقل چگونه حکم می کنید؟

و مانند این آیات بسیار است که دلالت بر این مدعا می کند

و در جای دیگر حق تعالی در مذمت عده ای که چیزی نمی دانند و از اهل جهالت اند می فرماید:

(لَا يَعْزِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ) (3)

«چیزی نمی فهمند و راه نمی یابند».

و آیات در این باب نیز بسیار است.

و احادیث زیادی نیز وارد شده که، اعلم افضل است و تساوی در میان جاهل و عالم نیست و از جهت اختصار به این دو سه کلمه اکتفا می کنیم

ص: 162

1- سوره زمر، آیه 9.

2- سوره یونس، آیه 35.

3- سوره بقره، آیه 170

اهل سنت و جماعت می گویند اگر افضل حاضر باشد، جائز است که امامت و خلافت و سالاری و ریاست به مفضول واگذار گردد و قصوری ندارد که با وجود افضل شخص دیگری را بزرگ دارند و می گویند که این مطلب به حسب عقل جائز است و موافق نقل نیز هست؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله، عمرو و عاص را بر ابی بکر و عمر مقدم فرمود و اسامه را بر ابی بکر و عمر و بر دیگران امیر گردانید پس اگر تقدیم مفضول جائز نبود می بایست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کار را نمی کرد.

و هم چنین صحابه نیز ابی بکر را مقدم داشتند و بعد از ابی بکر، عمر را مقدم گرداندند.

پاسخ: اما پاسخ از کلام اول آن است که تقدیم مفضول بر فاضل به بداهت و روشنی جائز نیست و بعضی آیات که قبل از این مذکور شد مؤید ماست

و اما پاسخ از کلام دوم آن است که از کجا معلوم ابی بکر و عمر از عمرو و عاص و اسامه بن زید افضل باشند؟! شاید حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابی بکر و عمر را تابع عمرو و عاص و اسامه بن زید گردانده باشد و نصّ نیز بر این مطلب دلالت دارد که ایشان از عمرو و عاص و اسامه کمتر هستند و بر فرض تسلیم که ابی بکر و عمر از عمرو و عاص و اسامه بن زید برتر، باشند چه اشکالی دارد که عمرو و عاص و اسامه در امر جنگ از ابی بکر و عمر دانا تر باشند و به همین جهت آن حضرت ایشان را بر ابی بکر و عمر امیر قرار داده باشد؟

اما پاسخ از کلام سوم آن است که فعل غیر معصوم حجت و دلیل نیست و بعضی از مردم مانند عمر از روز اول به واسطه غرض فاسد در امر خلافت سراغ ابی بکر رفتند و بعد ابی بکر او نیز عمر را جانشین خود قرار داد

هم چنین می توان گفت به تلافی خلافتی است که عمر برای او مهیا کرد؛ از این رو منقول است که وقتی این خبر شایع شد طلحة بن عبید الله به عمر بن خطاب گفت:

(وَلَيْتَهُ أَمَسَ وَوَلَاكَ الْيَوْمَ) (1):

«دیروز تو او را متولی امر مردم ساختی و امروز او تو را متولی مردم ساخت!»

و هر عاقلی که در این امر ملاحظه نماید می داند که اگر شخصی از جهت علم و فضل و زهد و ورع و سخاوت و شجاعت و حلم و عبادت از همه والا تر باشد و در حسب و نسب از همه بهتر باشد او را وا گذاشتن و به خلافت و امامت عده ای قائل شدن که در مسائل حلال و حرام خود به عجز خود معترف باشند و گاهی زنان ایشان را در مسائل شرعی ملزم سازند محض کور دلی و غایت تعصب و بی بصری است و هر عاقلی می داند با وجود شخصی که در خانه کعبه از مادر متولد شده و از اول عمر تا آخر عمر از تمام گناهان معصوم بوده و رسول خدا صلی الله علیه و آله گهواره او را جنبانده، دست از او برداشتن و به خلافت شخصی قائل شدن که مدت های مدید بت پرستیده و اکثر اوقات عمرش مست لا یعقل بوده از طریقه عقل دور و از جاده حق بینی به فرسخ ها و منازل مهجور است.

عواقب دست برداشتن از معصوم

چون اهل سنت دست از امام معصوم برداشتند و اعتقاد پیدا کردند به این که هر گاه چند نفر به امامت شخصی راضی شوند آن شخص امام خواهد بود و

ص: 164

البته چنین امامی تنها تفاوتی که با غیر امام دارد همین است که او را امام می گویند و عوام غیر او را امام نمی گویند و همان طور که از عوام و از مردم بی کمال، استعدادی حاصل نمی شود از غیر معصوم راه نجات یقینی بهم نمی رسد.

به خاطر همین مهم است که چون ایشان پیشوایی ندارند که شبهات اهل شک و ارباب بدعت را دفع نماید به ناچار بر عقول ناقصه و اوهام فاسده خود اعتماد نموده اند.

بعضی از اعتقادات فاسد عاقله

گروهی از اهل سنت قائل شده اند که حق تعالی جسم است و بعضی از آن ملاعین می گویند که سر و اعضاء دارد و از سر تا به سینه مجوف (1) است و از سینه تا به پایین مصمت (2)!!

و بعضی از آن هرزه گویان می گویند شب های جمعه به زمین پایین می آید و بر خری سوار است!!! و دیگر مزخرفات که همه عین زندقه و الحاد است. (3)

بعضی از ایشان قائل به حلول شده اند و جمعی قائل به اتحاد و طایفه ای به وحدت وجود و جمعی در مسأله عدل گفته اند که اگر حق تعالی تمام انبیاء را به جهنم فرستد و ابو جهل و ابن ملجم را به بهشت فرستد، جایز است و قبیح نمی باشد!! و نیز می گویند بر حق تعالی لازم نیست که به وعده خویش وفا! کند البته سخافت این کلام آشکار است.

ص: 165

1- توخالی

2- چیزی که داخل آن پر باشد.

3- ر.ک: صحیح بخاری ج، 179، ص، 8، کتاب توحید؛ نووی در شرح صحیح مسلم می نویسد: رؤیت خداوند ممکن است. شرح صحیح مسلم: ج 15، ص 3؛ قسطلانی نیز می نویسد: تردیدی نیست که خداوند قابل رؤیت است. ارشاد الساری: ج 399، ص 10.

و در مسائل شرعی نیز چون از امام معصوم پیروی نمی کنند و به عقول خود اعتماد می نمایند در هر بابی از ابواب فقه به مزخرفات بسیاری معتقد شده اند.

بعضی از آنان قائل شده اند که با شراب خرما می توان وضو گرفت مشروط بر آن که پخته شده باشد (1) و حال آن که این کلام مخالف نص قرآن مجید است؛ زیرا حق تعالی می فرماید:

(وَيُنزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُمْ بِهِ) (2) و

(وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا) (3)

شافعی که یکی از فقهای آنان، است قائل شده که پوست هر میته ای که در حال حیات طاهر باشد، پاک است.

ابو حنیفه می گوید: تمام این موارد پاک است و پوست سگ مرده را نیز پاک داند و تنها از میان میته ها پوست خوک را نجس می داند

داود بن علی ظاهری اصفهانی که هم در اصول از ائمه اهل سنت و هم در از امامان ایشان، است قائل است که همه پاک است حتی پوست خوک مرده!! (4)

کلام شافعی و ابو حنیفه و داود مخالف کلام حق تعالی است که می فرماید:

(حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ) (5)

ص: 166

-
- 1- بدائع الصنائع، ابوبکر کاشانی: ج 1، ص 16؛ المحلی: ج 7، ص 492 و ج 11، ص 373؛ الاستذکار: ج 8، ص 19.
 - 2- سوره انفال آیه 11.
 - 3- سوره فرقان، آیه 48
 - 4- ر.ک: المدونة الكبرى ج 1، ص 5؛ المبسوط: ج 1، ص 48؛ نیل الاوطار: ج 1، ص 43
 - 5- سوره مائده، آیه 3.

بر شما میته حرام گردیده است.

حرمت عین، مستلزم حرمت تمام انتفاعات آن است و وقتی چنین حرمتی ثابت شد پس خریدن و فروختن میته هم حرام خواهد بود.

شافعی می گوید: خریدن و فروختن پوست میته بعد از دَبّاعی کردن جایز است (1) ابو حنیفه می گوید: چه قبل از دَبّاعی و چه بعد از دَبّاعی در هر دو صورت جایز است. (2)

و باز ابو حنیفه می گوید اگر کسی از شراب خرما وضو بسازد، وضویش صحیح است و در نماز می توان پوست سگ پوشید و می توان در نماز به هر زبانی به جای «الله اکبر» تنها به معنی آن اکتفا نمود و جایز است معنی یک آیه را در عوض حمد و سوره بیاورد و در رکوع و سجود طمأنینه شرط نیست و بعد از تشهد و پیش از سلام نماز اگر کسی بادی از خود خارج نماید، نمازش صحیح است!!

نماز حنفی

مشهور است که یکی از سلاطین سابق قصد کرد تا در میان تمام مذاهب موجود تحقیق کند و ببیند کدام بر حق است و امر فرمود تا علما حاضر شوند و با یکدیگر بحث کنند و چون آن پادشاه مردی عامی بود و بر اصطلاحات اهل علم اطلاعی نداشت به ایشان گفت که به نوعی سخن بگوئید تا من بفهمم.

عالمی از علمای شیعه که در میان آنان بود به پادشاه گفت:

ص: 167

1- المحلی: ج 1، ص 122.

2- المبسوط سرخسی: ج 1، ص 202؛ المغنی: ج 1، ص 55

«من به روش این مذهب که بحث بر سر آن است نمازی می خوانم تا پادشاه به حال آن آگاه شود».

پس آن مرد، عالم شراب خرما طلبید و از آن وضو ساخت، و پوست سگی را به عنوان ستر عورت اختیار نمود و گفت: «خدا بزرگ است دو برگ سبز»، (1) و سپس به رکوع رفت و بدون آن که سر بردارد به سجده رفته، دو مرتبه سر را حرکت داد و در رکعت دوم نیز همین عنوان به جای آورد و در عوض سلام، نماز بادی از خود خارج کرد و گفت: «نماز خواندم»

سَنِّیان حنفی این نماز را انکار کردند و گفتند که بر ابو حنیفه افتراء بسته است.

آن عالم شیعه کتابی از کتاب های فقه حنفی را طلبید و یک به یک از مسائل آن را به آنان نشان داد و آنان را ملزم ساخت و سبب شد که آن پادشاه از مذهب ابو حنیفه بیزار شود.

و مانند این واقعه چندین مرتبه اتفاق افتاده و در خدمت امراء و سلاطین به وقوع پیوسته و هر مرتبه شخصی از علمای متعهد، این مهم را تبیین گردانده و شیوع این نقل به مرتبه ای است که کسی را یارای انکار آن نیست باز ابو حنیفه قائل شده که اگر کسی گندم شخصی را سرقت کند و آرد نماید، اگر صاحب گندم باخبر شود نمی تواند آن گندم را از او بگیرد!

و هم چنین اگر کسی کرباس سرقت کند و رنگ بزند و صاحب آن مطلع، شود نمی تواند کرباس خود را پس بگیرد

ص: 168

1- بنا به مذهب ابو حنیفه اهل سنّت قائل هستند که در نماز به جای سوره یک آیه را می توان خواند و حتی معنای آیه را نیز می توان خواند و نماز مصلّی درست است لذا منظور از «دو برگ سبز»، ترجمه آیه 64 سوره الرحمن (مُدْهَامَّتَانِ) است.

شافعی می گوید: شطرنج بازی اگر از جهت ترطیب دماغ باشد و دوسه دست بیشتر نباشد، حلال است (1) در حالی که این کلام مخالف نص قرآن است؛ زیرا حق تعالی می فرماید:

(إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ). (2)

و باز شافعی می گوید: «اگر کسی دست به فرج خود بمالد وضویش باطل می شود اما اگر بر فرج سگ و خوک دست بگذارد وضویش باطل نمی شود» (3)

ابو حنیفه می گوید: اگر کسی به قصد وضو گرفتن دست در چاه پر آبی کند تمام آب آن چاه نجس می شود و اگر قصد وضو گرفتن نداشته باشد و دست به آن چاه برساند آب نجس نمی شود!

مالک می گوید: (مَا يَدْبُ عَلَى الْأَرْضِ حَلَالٌ)؛ یعنی هر چه بر روی زمین حرکت می کند حلال است!

و باز مالک می گوید: و طی پسر به شرطی که اجیر شخصی باشد حلال است و شافعی در این قول مانند مالک است! (4)

ابو حنیفه گوید: اگر کسی با زنی زنا کند و آن زن حامله شود و دختری به دنیا آورد برای آن مرد جایز است که دختر زنا زاده خویش را به عقد نکاح خود در آورد!! (5)

ص: 169

1- إعيانة الطالبين : ج 4، ص 319

2- سوره مائده، آیه 90.

3- المجموع، محيي الدين النووي : ج 2، ص 38؛ ر.ك: المغني : ج 1، ص 14.

4- ر.ك: الاربعين، محمد طاهر شيرازي 652 و 647

5- المغني : ج 7، ص 485؛ ر.ك : طبقات الشافعية الكبرى : ج 5، ص 143 .

و باز ابو حنیفه می گوید: اگر مردی از اهل مغرب دختر شخصی را که از اهل مشرق باشد، در مغرب به عقد نکاح خود در آورد در حالی که آن دختر در مشرق باشد و این مرد مغربی از مغرب بیرون نرود و آن دختر از مشرق بیرون نیاید تا پنجاه سال بر آن بگذرد و مطلقاً این زن و شوهر یکدیگر را نبینند و بعد از پنجاه سال این مرد مغربی به جانب مشرق رود و همین که به پیش آن دختر آید و ببیند که از آن، دختر فرزند زیادی متولد شده و از فرزندان او نیز فرزندان متولد گردیده تمام فرزندان و فرزند زادگان از آن این مرد هستند و تمام آن ها در نسب به او ملحق می شوند و از او میراث می برند و او از ایشان میراث می برد!!⁽¹⁾

و اگر شخصی سفر کند و دو نفر شهادت دهند که آن مرد فوت شده و زن او شوهر کند و فرزندان متولد شود و بعد معلوم گردد که شاهدان دروغ گفته اند و شوهر اول حاضر شود تمام این فرزندان متعلق شوهر اول خواهند بود و از او میراث می برند و او نیز از ایشان میراث می برد!

و آگاه باش مزخرفات اهل سنت در مسائل فقهی منحصر در آن چه مذکور شد نیست بلکه آن چه مذکور شد قطره ای است از دریا و لذا از جهت اختصار به همین مقدار اکتفا کردم و علت تمام این موارد به سبب آن است که اما امام معصوم ندارند تا از او پیروی کنند و لذا از پی هواهای خود رفته اند.

وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

ص: 170

1- ر.ک: المغنی : ج 10، ص 194؛ المحلی : ج 11، ص 250 گفتنی است که خطیب بغدادی از ابو بکر بن عیاش روایت کرده که او به نوه ابو حنیفه گفت: «كَمْ مِنْ فَرْجٍ حَرَامٍ أَبَاحَهُ جَدُّكَ». یعنی: چه ناموس های حرامی که به وسیله جد تو مباح شد تاریخ بغداد: ج 13، ص 410، ح 81

اشاره

چون قبل از این بیان شد که زمان از وجود امام خالی نخواهد بود و به دلائلی ثابت شد که امام باید مانند پیغمبر معصوم بوده و در سایر صفات کمال از علم و حلم و شجاعت و سخاوت و عبادت و باقی صفات و اوصاف مرضیه و خصال پسندیده هم چون او باشد و دانستی همان طور که لازم است حق تعالی پیغمبر را برای خلق تعیین نماید لازم است که او سبحانه و تعالی امام را برای مردم تعیین فرماید.

روش های نصب امام

پس بدان تعیین الهی نسبت به امام به چند روش امکان پذیر است:

اول آن که در کلام مجید آن را ذکر فرموده باشد.

دیگر آن که معصومی او را تعیین فرموده باشد؛ زیرا هر گاه معصومی بگوید که فلانی خلیفه من است در حقیقت حق تعالی به او فرموده تا وی به خلق ابلاغ نماید.

یا معجزه از دستان وی ظاهر شود و تمام این موارد اعم از نصّ خداوند و نصّ معصوم و وقوع، معجزه برای حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علی

بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه) ثابت است که ان شاء الله بعد از این در این کتاب مذکور خواهد شد.

پس اگر امامی باشد که نصّ خداوند و نصّ رسول خدا صلی الله علیه و اله در حق او ثابت نگردیده و در ضمن ادعای امامت معجزه نیز از او دیده نشده، آن امام قابلیت امامت خلق را ندارد؛ زیرا یکی از شرایط امام عصمت است، و عصمت امری است که به غیر از حضرت حق علام الغیوب کسی از آن مطلع نیست پس لازم است که حق تعالی امام را نصب کند و اگر امامی از جانب خلق منصوب گردد همین نصّ بر عدم امامت وی کافی است.

دلایل نصب امام توسط خداوند

خطا نکردن امام

یکی از دلایلی که امام باید از جانب خدا و رسول او منصوب باشد آن است که چون غیر معصوم جایز الخطا است، پس ممکن است آن گروهی که پیش خود امام تعیین می کنند، شخصی را از روی کنند شخصی را از روی اتّفاق بر گزینند که بدترین خلق خدا باشد بر روی زمین پس چگونه عقل سلیم امامی را بپذیرد و به خلیفه ای معتقد شود که ممکن است از فرعون و شدّاد و نمرود بدتر باشد و جمیع کفّار عالم بر او ترجیح داشته باشد؟!

لزوم لطف

دلیل دیگر بر این که امام باید از جانب خدا منصوب باشد این است که حق تعالی امور جزئیّه را از نهایت لطف برای مردم بیان می کند مانند این که چگونه باید دارو کشید و چگونه باید در بیت الخلاء نشست و در وقت

استنباء باید چه کرد اما چگونه امامتی که از تمام امور ضروری تر و مهم تر است را مهمل و معطل و می گذارد و آن را به مردم حواله می دهد؟ معلوم و ظاهر است که اعتقاد به این مسائل از کمال تعصب یا نهایت سفاهت است.

آیه اکمال

دلیل بر این که امامت از امور عظیمه جلیله است آن است که بعد از واقعه غدیر خم حق تعالی این آیه را فرستاد

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (1)

«امروز برای شما دین تان را کامل گرداندم»

امری که به سبب آن دین مردم تمام می شود به شهادت خدا باید امر بسیار عظیمی باشد و ان شاء الله تعالی بعد از این آیه با تتمه آن که دلالت صریح بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام و بطلان امامت مدعیان امامت دارد مفصلاً مذکور خواهد شد.

نظر اهل سنت

انتخاب ائمت کافی است

طرفه این است که بعضی از اهل سنت به جهت آن که ابی بکر و عمر به جنازه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر نشدند و به سقیفه بنی ساعده رفتند می گویند: چون شریعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدون امام و خلیفه نا تمام است و امر ائمت بدون امام و سالار پیش نمی رود لذا ابی بکر و عمر مشغول تشییع جنازه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشدند و به سقیفه بنی ساعده رفتند تا اول امر مهم

ص: 173

امامت و خلافت را صورت دهند.

پاسخ: اما در جواب ایشان باید گفت امری که این همه اهتمام به شأن آن شده به گونه ای که اصحاب باید نماز و دفن و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ترک نمایند و اول متوجه آن شوند را چگونه حق تعالی وا گذاشته و با رسول خویش صلی الله علیه و آله در میان نگذاشته تا آن حضرت به مردم نرسانند؟ پس از آن جا که در مورد ابی بکر و عمر و عثمان نصّ وارد نشده علم قطعی حاصل می شود بر بطلان آنان با قطع نظر از تمام ادله دیگر.

در بعضی از احادیث وارد شده که:

شخصی نزد امام حسن عسکری (صلوات الله علیه) آمد و از آن حضرت پرسید: «یابن رسول! الله اگر امت پیغمبر صلی الله علیه و آله شخصی را به امامت برگزینند برای آن که امور ایشان منظم گردد و هرج و مرج در احوال مردم راه نیابد قصوری دارد؟»

امام حسن عسکری علیه السلام متوجه فرزند برگزیده و خلف پسندیده خود حضرت صاحب الامر (صلوات الله علیه) که در سن طفولیت بود شد و فرمود: «جواب بگو»

حضرت صاحب (صلوات الله و سلامه علیه) متوجه آن شخص شد و از او پرسید: «آن شخصی را که امت برای خود بر می گزینند باید از اهل فضل و صلاح باشد یا نه؟» آن مرد عرضه داشت: «البته باید از اهل فضل و صلاح باشد».

آن حضرت پرسید: «آیا ممکن است مردم شخصی را به گمان آن که آن شخص از اهل فضل و صلاح است اختیار کنند و در واقع آن شخص از اهل فساد باشد؟» آن مرد عرضه داشت: «ممکن است».

ص: 174

حضرت صاحب‌الامر صلی الله علیه و آله فرمود: «از همین جهت است که اُمت نمی تواند شخصی را به امامت برگزیند»؛ پس آن شخص ساکت شد.

عدم کفایت اتفاق جمعی از امت

اهل سنت در تعیین امام می گویند:

اگر امام از جانب خدا و رسول منصوب باشد خوب است و اگر نه همین مقدار کافی است که جمعی از امت اتفاق کنند و او را به امامت برگزینند.

و در استدلال بر این مطلب گفته اند که بر امامت ابی بکر از کلام خدا دلیلی وجود ندارد و هم چنین از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله نصی بر امامت او وارد نشده، و پیش از او هم امامی نبوده که او را به نص معین کرده باشد، و عمر بن خطاب با چند نفر دیگر که بعضی از روایات نقل کرده اند در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند و صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله با وجود دیانت و صلاحیتی که در دین داشتند به همین اندازه اکتفا نمودند و همه قبول کردند و به مجرد آن، اتفاق از او متابعت نمودند و بعد از قتل، عمر عبد الرحمان بن عوف با عثمان بیعت کرد و مردم اتفاق به عثمان نمودند و کسی بر او انکاری نکرد پس معلوم می شود که در امر امامت همین مقدار بس است.

جواب از این کلام آن است که: قول و فعل غیر معصوم حجت نیست و به غیر از معصوم غلط و اشتباه بر همه رواست پس چگونه می توان به قول عمر بن خطاب و چهار پنج نفر دیگر اعتماد کرد که به امامت ابی بکر قائل شده اند؟ یا چگونه می توان به قول عبد الرحمان بن عوف اعتماد نمود و به امامت عثمان قائل شد؟ و اگر غلط و اشتباه بر غیر معصوم روا باشد از کجا

معلوم که عمر بن خطاب با آن چند نفر حق بگویند و ابی بکر امام باشد و خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله به امامت او راضی باشند؟ و از کجا معلوم می شود که عبد الرحمان بن عوف راست می گوید و عثمان امام است؟ در واقع اگر کسی از عمر سؤال کند که از کجا به امامت ابی بکر معتقد شدی؟ معلوم است که جواب معقولی نخواهد داشت و هم چنین عبد الرحمان بن عوف نیز جوابی ندارد.

به مجرد این که مردم به سخن عده ای بی کمال اعتماد کنند یا گروهی از مردم اعتماد بر کلام یک نفر نمایند، بر عاقل معلوم می شود که آن مردم در این اعتماد غلط کرده اند پس چگونه ممکن است که از ایشان تبعیت نمود؟ و اگر اتفاق چند نفر بر امامت شخصی مستلزم آن است که او بر کافه خلائق امام و خلیفه باشد و نیاز به دلیل از کلام خدا و رسول او نیز نباشد، اولاً عقل نمی پذیرد و ثانیاً این اتفاق را «اجماع» نمی گویند؛ زیرا در اتفاقی که مانند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام و سلمان و مقداد و ابوذر داخل آن نباشند چه اعتباری وجود دارد؟

اختلاف در اجماع بر خلافت ابی بکر

از جمله مواردی که دلالت صریح دارد بر این که اهل سنت از روی تعصب به امامت ابی بکر قائل شده اند و گروهی از فرط کودنی تابع آنان گشته اند این است که خود قائلند که دلیل ایشان بر امامت ابی بکر، اجماع است و با وجود آن که طوائف اهل سنت با یکدیگر بر سر مسأله اجماع اختلاف دارند باز همه متفق اند که امامت ابی بکر به اجماع است و در بسیاری از کتاب های اصول ایشان مانند منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شرح آن، اختلاف های اهل سنت در باب اجماع مذکور است که آیا اجماع در امور دین امکان وقوعی دارد؟

آن هایی که قائل به امکان اجماع هستند باز با یکدیگر اختلاف دارند که آیا در مسأله ای، اجماع حاصل شده؟ و آن هایی که قائل به حصول اجماع هستند باز اختلاف دارند که آیا می توان علم به آن یافت؟ و بعضی از ایشان قائلند که علم به آن ممکن است ولی اختلاف دارند که آیا اثبات آن از طریق نقل امکان پذیر است؟ و باز آن هایی که قائل به اثبات به نقل هستند اختلاف دارند که آیا اجماع بر مطلبی از مطالب شرعی، حجت است؟

باز قائلین به حجیت شرعی اختلاف دارند که آیا باید اجماع منقول، متواتر باشد؟ و باز اختلاف دارند که آیا در حجیت اجماع حیات اجماع کنندگان شرط است؟ و هم چنین اختلاف دارند که آیا اجماع به تنهایی حجت است یا با وجود آن سندی هم باید باشد تا اجماع با آن سند حجت شود؟ و باز اختلاف دارند که آن سند اگر قیاس باشد کافی است؟ و در سند بودن قیاس کلام بسیار است و علمای شیعه بدان قائل نیستند و آن را به عنوان مطلق نمی پذیرند.

پیش نمازی ابو بکر

سندی که برای این اجماع نقل کرده اند (1) این است که می گویند: حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ابی بکر را در مرض موت خویش پیش نماز قرار داد (2)، و اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابی بکر را در امری از امور دینی رخصت پیشوایی دهد در امری از امور دنیوی که خلافت است نیز رخصت خواهد داد.

این جماعت امر امامت و خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به پیش نمازی قیاس کرده اند بلکه ظاهر کلام ایشان موهم این است که پیش نماز را بر امام و

ص: 177

1- فیض القدیر: ج 5، ص 521؛ فواتح الرحموت فی علم الاصول: ج 2، ص 239

2- صحیح بخاری: ج 1، ص 8، 78، 84؛ صحیح مسلم: باب استخلاف الامام اذا عرض له من کتاب الصلاة؛ فیض القدیر: ج 5، ص

خليفة ترجیح می دهند؛ زیرا پیشنهادی را ریاست امر دینی می گویند و امامت و خلافت را ریاست در امر دنیا

و پاسخ آن است که: از کجا معلوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله، ابی بکر را رخصت پیش نمازی داده؟ در حالی که عده زیادی از، روات این حدیث را از عایشه نقل کرده اند که گفته وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله بیمار بود و ضعیفی بر آن جناب غالب شده بود و مردم به رسم عادت در مسجد برای نماز جماعت جمع بودند و آن حضرت مسجد را به نور قدوم منور نگرداند، بلال به خانه آن حضرت آمد و خبر رساند که مردم برای نماز جمع شده اند، بگویند تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف بیاورد.

عایشه چون ملا-حظه ضعف آن حضرت را نمود به بلال گفت: «به ابی بکر بگو تا با مردم نماز جماعت بخواند» و بلال به گمان این که حکم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم است مردم را خبر کرد و مردم خواستند که نماز بخوانند و صدای بانگ اذان، بر آمد اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله مطلع شد که چنین پیغامی به مردم داده شده ولی با کمال ضعیفی که داشت متوجه مسجد شد و چون آن حضرت نمی توانست بدون همراه راه برود لذا یک دست مبارک را بر دوش علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) و دست دیگر را بر دوش عمش عباس نهاد تا به مسجد آمد و ابی بکر را دور کرد و خود به نفس نفیس خویش متوجه اقامه نماز جماعت شد تا باعث فتنه و فساد نشود

پاسخ: اگر این خبر را بپذیریم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابی بکر را رخصت نماز داده باشد و صحت قیاس را نیز قبول کنیم اما این قیاس زمانی قابل جریان است که در اصل علّتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و در این مورد علّت ظاهر نیست بلکه تفاوت اصل و فرع آشکار است چرا که طبق مذهب اهل سنت

نماز پشت هر فاسق فاجری جایز است در حالی که تعیین خلیفه توسط هر فاسق و فاجری جایز نیست؟ بلی به گمان ایشان اگر تعیین خلیفه صورت بگیرد و بعد معلوم شود که خلیفه مرد بدی بوده و زنا کار و شارب الخمر است می گویند بعد از نصب عزل جایز نیست؟؟!!

هم چنین بر فرضی که قیاس حق باشد در مسائل فرعی شرعی خواهد بود نه در مطلق مسائل؛ و پیش از این دانستی که مسأله امامت از مسائل اصول است پس چگونه قیاس در آن جایز است و حال آن که اگر این قیاس حق باشد و امامت ابی بکر حق باشد پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) و حسنین علیهما السلام و سایر بنی هاشم و گروه بسیاری از اصحاب کبار حضرت رسول صلی الله علیه و اله مثل سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه بن یمان داخل اجماع کنندگان نبودند و سعد بن عباده که از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بود و نیز سالار قبیله خزرج بود نیز داخل مجمعین نبود؟

پس معلوم شد که اعتمادی بر این قیاس نیست و عمل کردن به آن باطل است.

بیعت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر

اعثم کوفی که از جمله بزرگان علمای اهل سنت است در بعضی از مؤلفات خود می نویسد:

تا حضرت فاطمه علیها السلام در قید حیات بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگز با ابی بکر بیعت نکرد. (1)

شیعه اثنی عشریّه در پاسخ می گوید: امیر المؤمنین علیه السلام هرگز با ابی بکر بیعت نکرد و بر فرض تسلیم اهل سنت قائل هستند که آن حضرت بعد از مدتی

ص: 179

بیعت کرد. پس از اهل سنت سؤال می‌کنیم و می‌گوییم که در آن مدت که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابو بکر بیعت نکرده بود بر حق بود یا بر باطل؟ اگر گوید آن حضرت بر باطل بود کفرش ثابت می‌شود؛ زیرا هر شخصی که حضرت امیر علیه السلام را بر باطل بدانند کافر است و مخالفت با روایات بسیاری کرده که از آن جمله حدیث شریف: (الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ يَدُورُ حَيْثَمَا دَارَ) (1) می‌باشد که از احادیث متواتره شیعه و سنی است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدح شاه ولایت علیه السلام فرمودند:

حق با علی بن ابی طالب علیه السلام است و علی بن ابی طالب بر حق است و حق هر کجا علی بن ابی طالب، بگردد می‌گردد (یعنی حق از علی بن ابی طالب علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام از حق جدا نمی‌شود)

ادله دیگری نیز در این باب هست و از جهت خوف اطناب به همین قدر اکتفا می‌کنیم

اما اگر بگویند در آن مدتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با ابی بکر بیعت نکرده بود حق با حضرت امیر علیه السلام بوده ولی بعد از بیعت، دیگر مشکلی نیست در پاسخ می‌گوییم امامی که در ادعای امامت کاذب باشد و به ناحق بر جای پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته باشد حکمش این است که هر کس با او بیعت نکند، حق با او خواهد بود پس خلفای ثلاثه بر باطلند و در این مسأله تفاوتی میان آن‌ها نیست.

اعثم کوفی در تاریخش می‌گوید:

ابی بکر مجلسی ترتیب داد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به آن

ص: 180

1- الفصول المختارة من العيون و المحاسن ص 65؛ ر.ک: المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 124؛ و مجمع الزوائد: ج 7، ص 235 و 236.

مجلس طلبید؛ چون آن حضرت حاضر شد تحقیق فرمود که سبب طلبیدن من چه بود؟

عمر بن خطاب عرضه داشت «تو را طلبیده ایم که با ابی بکر بیعت کنی» آن حضرت دلیلی را که ایشان در روز سقیفه بنی ساعده برای امامت ابی بکر قبول نموده بودند که ما قرابت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله داریم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمود: (الْأَيُّمَةُ مِنْ قُرَيْشٍ)، را دلیل بر امامت خود قرار داد و فرمود: «من به همان دلیل اثبات امامت خلافت خود می کنم»

عمر گفت: «یا علی تا تو نیز مانند دیگران با ابی بکر بیعت نکنی دست از تو بر نخواهیم داشت».

و ابو عبیده جراح گفت: «در این که تو مستحق امر امامت و خلافت هستی هیچ کس شک ندارد اما مصلحت وقت اقتضای چنین عملی را می کند و به گونه ای عمل کن که ضرری به تو نرسد».

آن حضرت نصیحت فرمود که: «چرا از راه حق دست می کشید و دانسته به باطل میل می کنید و عطایی که حق تعالی به خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده به جایی دیگر و امیدارید و حال آن که شما می دانید که قرآن در خانه ما نازل شده و مائیم معدن علم و مصالح دنیا و آخرت خلق را از همه بهتر می دانیم و ما به این امر سزاوار تریم و ما را با دیگری بیعت کردن جایز نیست و دیگران را لازم است که با ما بیعت کنند».

بشر بن سعد در آن میان گفت: «یا علی! اگر تو این حرف را روز اول می زدی هیچ کس با تو اختلافی نمی کرد اما چون در محل اجتماع قوم حاضر نشدی مردم گمان کردند از این منصب کنار رفتی»

آن حضرت در جواب فرمود: «جایز نبود که من حضرت رسول صلی الله علیه و اله را کفن و دفن، ننموده متوجه امر خلافت شوم».

بعد از نقل این حکایت، اعثم کوفی می گوید:

«حضرت امیر علیه السلام در آن مجلس بیعت نکرد».

بعضی از اهل سنت از عایشه نقل کرده اند که حضرت امیر بعد از شش ماه بیعت کرد (1) و بعضی از ایشان قائلند که بعد از دو ماه و نیم پس از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بیعت کرد (2)

اما چون حضرت امیر علیه السلام مشاهده نمود که امت حضرت رسول صلی الله علیه و اله مانند اُمت، موسی عهد او را شکستند و سفارش پیغمبر خود را فراموش کردند و به گوساله پرستیدن راضی شدند و از سعادت ابدی و متابعت حق منحرف شدند به طریقی که متفق علیه فریقین است در کنج خانه خود ساکن شد و به موجب (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ) (3) طریقه شکیبایی پیش گرفت و ترک صحبت اصحاب، نمود و شب و روز در خانه خود به عبادت حق تعالی مشغول گردید.

حمله به بیت عصمت

آن جماعت اشخاص مکرری به طلب آن حضرت می فرستادند و آن حضرت هر مرتبه جوابی برای ایشان می فرستاد و تا آخر عمر، راضی به بیرون آمدن نمی شد تا این که آخر بار عمر بن خطاب با جمعیتی مصلحت را در این دیدند که با شمشیر در خانه آن حضرت علیه السلام بروند و آن حضرت را

ص: 182

1- صحیح بخاری: ج 3، ص 37، صحیح مسلم: ج 5، ص 154، الامامة والسياسة: ص 14

2- الاستيعاب: ج 3، ص 64

3- سوره بقره آیه 153

تکلیف به بیعت کنند که اگر آن حضرت راضی شد فبها و الا آتش بر آن خانه بزنند و اهل آن خانه را بسوزانند.

پس عمر بن خطاب و عبد الرحمان بن عوف و قنفذ که از خویشان ابی بکر بود و بسیاری از منافقان با شمشیر های حمایل کرده و بعضی از ایشان با هیزم و آتش متوجه خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شدند و آواز بلند کردند و هر یک از آن جماعت به روشی حضرت امیر رعلیه السلام می طلبیدند که از خانه بیرون بیاید و با ابی بکر بیعت کند و در میان ایشان عمر بن خطاب به آواز بلند می گفت:

(اِفْتَحُوا الْبَابَ وَ اِلَّا حَرَقْنَا عَلَيْكُمْ) (1)

«درب را بگشایید وگرنه خانه را بر شما می سوزانیم»

هیچ کس از اهل سنت این قضیه را انکار نکرده و در هر حال چون عمر دید که درب گشوده نشد آتش خشمش زیانه کشید و با کمال وقاحت دیگ حمیتش به جوش آمده و دستور داد تا هیزم را پیش آوردند و بر درب خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ریختند.

نقل کرده اند که در آن وقت در آن خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و فضّه کنیز ایشان و جمعی از بنی هاشم بودند پس عمر گفت که آتش بر آن هیزم ها زدند.

از علمای اهل سنت که به این واقعه اشاره کرده ابن قتیبه است که در بعضی از کتاب ها و تصنیفات خود می گوید:

«ابی بکر در مرض موت خود می گفت:

ص: 183

1- المصنف : ج 7، ص 432 عقد الفرید : ج 5، ص 13 و 14.

(یا لیتنی کُنتُ تَرَکْتُ بَیتَ فاطِمَةَ) (1):

«کاش خانه فاطمه را ترک کرده بودم و به دستور من آن جا سوزانده نمی شد»

و ان شاء الله تفصیل این واقعه در احوال ابی بکر مذکور خواهد شد.

در هر حال آتش شعله کشید و حضرت فاطمه علیها السلام در آن وقت در آن خانه به ماتم پدر بزرگوار خود مشغول بود و هنوز مقنعه ماتم از سر مبارک خویش بر نداشته بود و هنوز جامه مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در برداشت و با این حال وقتی مطلع شد و سوز حسرت بر آن حضرت غالب شد با دلی مالا مال درد و سینه پر از آه سرد و چشمی خونبار فریاد برآورد:

(یا اَبَتاهُ یا رَسولَ اللهِ وَ وَاغوثاهُ وَ وَاُمِّصَبَّیَّاهُ) (2)

در بعضی از روایات وارد شده که فاطمه با حال گریان فرمود:

ای بی ادبان! این خانه ای است که هر گاه پدرم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر در این خانه می آمد بر اهل این خانه سلام می کرد و اذن می خواست و بعد از آن داخل این خانه می شد این چه بی حیایی است که از شما سر می زند؟

عمر بن خطاب از این کلام بیشتر خشمگین شد و بعد از آن که درب را به عنف گشوده بود حضرت فاطمه علیها السلام را به نوعی در میان دو درب فشرد که حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) آهی کشید و غش کرد و پسری که در شکم آن حضرت بود که توسط حضرت رسول صلی الله علیه و آله «محسن» نام گرفته بود ساقط شد. (3)

ص: 184

1- الامامة و السياسة : ج 1، ص 18.

2- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید : ج 2، ص 60

3- مروج الذهب : ج 2، ص 194، اثبات الوصیة : ص 142.

در بعضی از روایات وارد شده که چون درب خانه حضرت امیر علیه السلام را به آتش کشیدند مقداری از درب نیم سوخته گردید و حضرت فاطمه در پشت آن درب گفتگوها فرمود

عمر در غضب شد و لگدی بر آن در زد و آن درب را شکست و آن درب بر شکم مبارک حضرت فاطمه علیها السلام خورد و آن حضرت افتاد و غش کرد و آن طفل از آن حضرت ساقط شد (1) و چون عمر داخل آن خانه شد، قنفذ ملعون که همراه عمر آمده بود به امر عمر تازیانه بر دوش مطهر آن سیده زنان عالمیان زد به گونه ای که کتف مبارکش ورم کرد (2) و تا وقت وفات، دوش مبارک آن معصومه مجروح بود و بعضی از علما نقل کرده اند که این عمل را خود عمر انجام داد و خالد بن ولید شمشیری داشت که با غلاف بر آن حضرت زد و بعضی دیگر این اسقاط جنین را از فعل خالد دانسته اند و جمعی از علمای امامیه نقل کرده اند که این عمل را عمر بن خطاب نیز مرتکب شد. (3)

در هر حال اگر عمر تازیانه و شمشیر نزده باشد ولی با میل او این ظلم بر جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه و آله وارد شده بلکه این بی ادبی هایی که از عمر بن خطاب به ظهور رسیده، سبب جرأت مردم شد تا بر خاندان حضرت رسول صلی الله علیه و آله ظلم روا دارند و آن چه به ائمه معصومین علیهم السلام رسیده تمامش به واسطه اوست و اگر کسی نیک تأمل کند می داند که آن چه از ستم ها از دست

ص: 185

1- اثبات الوصیة: 142، الملل والنحل: ج 1، ص 57

2- المعارف ابن قتیبه به نقل از المناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 132

3- ارشاد القلوب، باب وصیت حضرت زهرا علیها السلام، بحار الأنوار: ج 30، ص 348 و 349.

سلاطین جور و عمّال و ارباب ستم به شیعیان رسیده و می رسد و خواهد، رسید تمام از ثمرات افعال قبیحه عمر بن خطاب است و وجه غیبت حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی فرجه) در حقیقت اوست.

در نهایت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دید که کار به این جا رسید از خانه بیرون آمد و به عمر بن و به عمر بن خطاب فرمود:
ای پسر صهّاک حبشیّه! از آن جهت امروز جان زنده به در خواهی برد که حق تعالی کشته شدن تو را به گونه دیگری مقرر فرموده و گرنه مثل تویی را قدرت نیست که این گونه اعمال انجام دهد».

خالد بن ولید ملعون از این سخن در خشم شد و شمشیری که داشت حواله آن حضرت نمود، بنی هاشم پیش آمده و عزم قتل خالد و عمر بن خطاب نمودند اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مانع آنان شد؛ زیرا خدا و رسول صلی الله علیه و آله، او را امر به صبر فرموده بودند از این رو خویشان خود یعنی بنی هاشم را تسلی داد و تسکین فرمود و با ایشان به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و با ابو بکر و عمر و سایر منافقین گفتگو کرد و بعد از اسکات، ایشان ابو بکر گفت: «یا علی به سلامت به خانه خود برو که بعد از این هیچ کس با تو حرفی نخواهد زد».

چون خبر آزردن حضرت فاطمه علیها السلام در میان خلق منتشر شد مردم، مدینه ابی بکر و عمر را به زبان گرفتند و مذمت و لعن و نفرین می کردند و ایشان از خوف این که مبادا کار بر ایشان شوریده شود بر درب خانه حضرت فاطمه علیها السلام آمده و خواستند تا از آن حضرت معذرت بخواهند اما آن حضرت ایشان را رخصت نفرمود تا این که حضرت امیر علیه السلام را واسطه کردند و به آن خانه آمده و نشستند و خواستند که معذرت خواهی نمایند، اما حضرت فاطمه از اندورن حجره مقدسه یا از عقب پرده خطاب به ایشان نمود و فرمود:

من شما را به خدا قسم می‌دهم که آیا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده‌اید که می‌فرمود:

(فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ) (1):

فاطمه پاره‌ای از من، است هر کس فاطمه را اذیت کند پس به تحقیق مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند پس به تحقیق خداوند را اذیت کرده است؟

ایشان در جواب حضرت فاطمه علیها السلام عرضه داشتند: «بلی به خدا قسم که مکرر این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده ایم».

حضرت فاطمه علیها السلام دست مبارک به دعا برداشت و فرمود:

(اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ آذَانِي فَأَنَا أَشْكُوهُمَا إِلَيْكَ وَإِلَى رَسُولِكَ لَا وَاللَّهِ لَا أَرْضَى عَنْكُمَا أَبَدًا حَتَّى أَلْقَى أَبِي رَسُولَ اللَّهِ فَأُخْبِرُهُ بِمَا صَنَعْتُمَا فَيَكُونَ هُوَ الْحَاكِمُ فِيكُمَا). (2)

«ای پروردگار من به درستی که ابی بکر و عمر مرا آزار دادند پس من شکایت ایشان را به تو و به رسول تو می‌کنم»

سپس متوجه ابی بکر و عمر شده و فرمود:

به خدا قسم که از شما هرگز راضی نمی‌شوم تا با رسول خدا ملاقات کنم و آن چه با من کرده‌اید را به آن حضرت خبر دهم و او میان من و شما حکم کند

پس ای عاقل ملاحظه کن عده‌ای که با علی مرتضی و با حضرت فاطمه

ص: 187

1- صحیح بخاری: ج 4، ص 219؛ صحیح مسلم: ج 7، ص 141؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 159.

2- بحار الانوار: ج 43، ص 198

زهرا علیها السلام این گونه رفتار نمایند آیا استحقاق امامت و خلافت را دارند؟ و پر واضح است که حضرت فاطمه علیها السلام با هر کس بد باشد او از اهل نجات نخواهد بود و کسی که با حضرت زهرا علیها السلام دوست باشد، آن حضرت با او دشمنی نمی کند پس از این که حضرت زهرا علیها السلام از ایشان آزرده بود و تا در قید حیات بود هرگز از ایشان راضی نشد و در مرض موت وصیت فرمود: ابی بکر و عمر بر جنازه او حاضر نشوند استفاده می شود که آنان اهل نجات نبودند. (1)

عداوت ابو بکر و عمر با حضرت فاطمه علیها السلام

از ادله و مؤیدات دیگر معلوم می شود که ایشان نیز با آن حضرت دشمن بوده اند.

اخطب خطبای خوارزم که از بزرگان علمای اهل سنت است، از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود:

(مَنْ أَبْغَضَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ بَعَثَهُ اللَّهُ يَهُودِيًّا وَلَا يَنْفَعُهُ إِسْلَامُهُ وَإِنْ أَدْرَكَ الدَّجَالَ آمَنَ بِهِ وَإِنْ مَاتَ بَعَثَهُ اللَّهُ مِنْ قَبْرِهِ حَتَّى يُؤْمِنَ بِهِ) (2)

هر کس با ما اهل بیت دشمنی، ورزد روز قیامت حق تعالی او را یهودی مبعوث می گرداند (یعنی با یهود محشور خواهد شد و در شمار یهودیان خواهد بود) و اسلام ظاهری که دارد سودی برایش

ص: 188

1- احمد بن حنبل در مجلد اول کتاب المسند خویش صفحه 9 و 10 نوشته که حضرت زهرا علیها السلام تا در قید حیات بود با ابی بکر و عمر سخن نگفت و از آنان غضبناک بود و هم چنین بخاری نیز در صحیح خویش در کتاب المغازی باب غزوة خیبر مجلد 5 صفحه 82 و 83 نقل کرده که حضرت زهرا علیها السلام از دنیا رفت در حالی که بر ابی بکر خشمگین بود

2- مشارق انوار الیقین: ص 52

ندارد (یعنی به درد آخرتش نمی خورد) و چنین کسی اگر دجال را درک کند و او را ببیند به وی ایمان خواهد آورد و اگر پیش از ظهور دجال بمیرد حق تعالی او را زنده می کند تا او در آن وقت ایمان به دجال آورد و از او متابعت نماید.

پس ای عاقل ملاحظه کن که آیا جایز است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی جانشین آن حضرت شود و منصب امامت و خلافت به کسی تعلق گیرد که از شیعیان و پیروان دجال باشد؟!!

دیگر آن که حضرت فاطمه علیها السلام از «ذوی القربی» است و حق تعالی در قرآن مردم را به دوستی ایشان سفارش نموده و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله درباره او نیز سفارش نموده و مکرر در باب او و رعایت و محبت او وصیت فرموده و مبالغه بسیار به جای آورده و اطاعت او را سبب خشنودی خدا گفته و خشم و غضب او را باعث غضب خدا فرموده پس چگونه امکان دارد شخصی که با حضرت فاطمه علیها السلام این قدر بی حرمتی کرده لایق منصب امامت و خلافت باشد.

مخالفان خلافت ابو بکر

امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام و برخی از اصحاب

در هر حال از آن چه گفتیم واضح شد که اجماعی درباره امامت ابی بکر نبوده و اهل سنت ادعای باطلی می کنند و اگر حضرت امیر علیه السلام داخل در اجماع نباشد چگونه آن اجماع به حق خواهد بود؟ و حال آن که با آن، امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز در مخالفت با ابی بکر متفق بودند.

و از اصحاب، عده زیادی نیز مخالفت ابی بکر می کردند که یکی از ایشان صلی الله حضرت سلمان رحمه الله بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود:

(سَلَمَانُ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ) (1)

«سلمان از ما اهل البیت است».

یکی دیگر از ایشان ابوذر غفاری است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را نیز مدح فرموده است.

و اهل سنت خود می گویند که: «سعد بن عباد که سر کرده قبیله خزرج بود تا زنده بود بیعت نکرد» و معلوم است که هر گاه سعد بیعت نکرده باشد، طایفه او هم بیعت نمی کنند و به آن چه گفتیم بعضی از عامه تصریح کرده اند. (2)

اما در این باب خواسته اند عذری آورند که بعد از قتل سعد طایفه او بیعت کردند و غافل شده اند که بنا بر این لازم می آید که ابی بکر بعد از موت سعد، خلیفه شده نه بعد از موت و وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله

نقد روایت «أصحابي كالنجوم»

جای تعجب است که گروهی از اهل سنت مانند ابن اعثم کوفی به ظلم خلفای ثلاثه قائل شدند و گفته اند که حضرت امیر علیه السلام قوم را از مؤاخذه الهی می ترساند و می فرمود:

«خدای تعالی خلافت را به خاندان نبوت شفقت فرموده پس به غیر ایشان روا مدارید»

و مانند این چنین مواردی که همه دلالت می کند بر شکایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از ایشان و به صراحت می فرماید: «ایشان در امر خلافت غاصب بودند» ولی مع ذلک از پیغمبر صلی الله علیه و سلم حدیث روایت می کنند که آن

ص: 190

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 70.

2- المسند احمد بن حنبل: ج 1، ص 56؛ عقد الفرید: ج 2، ص 249؛ تاریخ طبری: ج 3، ص 210

(أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ) (1)

«اصحاب من هم چون ستارگانند؛ به هر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه می یابید»

و با خود فکر نمی کنند که حضرت امیر علیه السلام و صدق آن حضرت و اوصاف حمیده آن حضرت ثابت است پس هر گاه حضرت امیر علیه السلام با گروهی در باب امامت نزاع، نماید البته آن گروه بر باطل خواهند بود و با قطع نظر از این مطلب می گوئیم که اگر حضرت امیر علیه السلام با عده ای خصومت و نزاع نماید آیا آن حضرت در این خصومت بر حق است؟

اگر آن حضرت را بر حق می دانند پس به آن حدیث عمل می کنند و چون ابی بکر و عمر و عثمان را مسلمان می دانند دیگر چه جای آن که ایشان را امام بدانند؟! و اگر ایشان را بر حق می دانید پس چگونه حضرت امیر علیه السلام را امام چهارم می دانید از جهت آن که هر گاه شخصی بر سر امامت و خلافت با امامان بر حق خصومت، کند شایسته منصب امامت نخواهد بود؟!

بر فرض که آن حضرت فرموده باشد: (أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأَيِّهِمْ أَقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ) و این حدیث را بر آن حضرت نبسته، باشند، ممکن است که مراد آن حضرت صلی الله علیه و آله امر امامت، نباشد بلکه مراد آن حضرت از اقتدا متابعت در قول باشد و مراد آن حضرت از اصحاب عده ای باشند که به صفت ایمان موصوف باشند و عالم به مسائل دینی باشند تا معنی آن عبارتی که می گویند حدیث است چنین باشد که «اصحاب مؤمن من هم چون ستارگانند، به هر کدام از ایشان که اقتدا کنید یعنی اعتماد کنید در مسائل دینی برای شما جائز

ص: 191

است؛ زیرا اگر این حدیث چنین معنایی نداشته باشد، لازم می آید که هر صحابی هر چند کافر، باشد اقتدای به او باعث نجات و هدایت شود!

دیگر آن که بین اصحاب اختلاف بوده و هیچ کس شک ندارد خصوصاً اختلاف بزرگی در باب امامت رخ داده و در آن زمان عده ای می گفتند که ابو بکر امام است و بعضی می گفتند علی علیه السلام، پس جایز خواهد بود که در یک زمان دو مذهب باشد و جماعتی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امامی داشته باشند و جمعی دیگر بعد از آن حضرت امامی دیگر!

باقطع نظر از این موارد پس شما اهل سنت چرا شیعه را بر باطل می دانید؟ زیرا ایشان هم اقتدا به بعضی از اصحاب کرده اند و ایشان هم راه یافته اند.

وجه دیگر آن که اگر معنای حدیث چنین باشد لازم می آید که در یک زمان امکان وجود چندین هزار امام باشد که همگی مدعی بلا فصل امامت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند.

نقل شده هنگام ارتحال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صد و بیست هزار نفر از اصحاب آن حضرت شمرده شدند، بنا بر این ممکن خواهد بود که هر یک از ایشان تابع یکی شود و بی فاصله بعد از پیغمبر جمعی امام باشند که عدد ایشان شصت هزار نفر باشند یا غیر ایشان از اهل عالم هر چند نفر متابع یکی از اصحاب شوند و حال آن که خود اهل سنت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله احادیث بسیاری نقل کرده اند و ان شاء الله بعد از این به بعضی از آن موارد اشاره می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خلیفه های پس از من دوازده نفر هستند».

پس از آن چه گفتیم استفاده می شود آن عبارتی را که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده اند یا بعضی از بی دین های عامه بر آن حضرت بسته اند، همان معنایی که ما بیان کردیم را دارد.

خصومت ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در کلام ابن قتیبه

یکی از جمله اکابر علمای اهل سنت که اعتراف نموده حضرت امیر علیه السلام با ابی بکر و عمر خصومت کرد ابن قتیبه است که در رساله ای که در امامت نوشته و خواسته تا امامت ابی بکر را اثبات نماید به مقتضای (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ) (1) نقل کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از بیعت کردن با ابی بکر ابا نمود و بعد از آن به تکلیف ایشان به مجلس ایشان رفت و آن حضرت را تکلیف کردند که بیعت کند و آن حضرت راضی نشد و حجّت بر ایشان آورد و برای ایشان بیان خویشاوندی و علم و فضل و سایر صفات کمال خود نمود و ایشان را از خدا ترساند و فرمود که:

«این مرتبه را از خاندان رسول به خاندان دیگر منتقل مکنید و حق را به صاحب حق واگذار کنید که عالم به کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و دانا به مسائل شریعت و قوانین ملت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما هستیم و ما در حال حیات و در ایام وفات به رسول خدا سزاوار تریم و ظلم و تعدی بر اهل حق روا مدارید و حق ما را غصب نکنید».

و مانند این سخنان از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کند که صریح است بر بطلان خلفا و مع ذلک به امامت ابی بکر و عمر قائل است. (2)

بعضی از اهل سنت خواسته اند که عذری برای خود بیابند و گفته اند که آن حضرت علیه السلام دست آخر بیعت کرد.

ولی نزد هر صاحب عقلی معلوم است امری که حق باشد حضرت

ص: 193

1- سوره بقره آیه 7

2- الامامة و السياسة: ج 1، ص 12.

امیر المؤمنین علیه السلام في الحال و بدون اكره البته آن را قبول می کند و امری که حق نباشد آن حضرت هرگز مرتکب آن نمی شود و اگر حضرت امیر علیه السلام امری را حق بداند چرا با اهل آن خصومت می کند و ایشان را از خدا بترساند و ایشان را غاصب حق گوید؟

پس از آن چه گفتیم ظاهر شد که امر امامت برای ابی بکر واقع نشده مگر از جهت آن که عده ای از بی دینان از روی حسد و بعضی از راه بغض و بعضی از راه حبّ، دنیا دانسته کتمان حق نموده اند و از بعضی روایات معلوم می شود که ابی بکر و عمر به سبب حب جاه دین حق را اظهار نمودند و ان شاء الله بعضی از آن روایات در این کتاب در ضمن معجزات حضرت صاحب الزمان (صلوات الله علیه) مذکور خواهد شد.

عهد نامه گمراهان

از بعضی علمای اهل بیت منقول است که چون واقعه غدیر خم روی داد، چهل نفر از اصحاب مجلسی ترتیب دادند و از فرط حسدی که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشتند با یکدیگر بیعت نمودند و شرط کردند که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روح مطهرش از جسد مبارکش مفارقت نماید و ایشان زنده باشند در خرابی بنای امامت حضرت امیر علیه السلام از هیچ کوششی دریغ نمایند و کاری کنند که این امر از آن حضرت بگردد و در میان خود یکی را به سالاری و خلافت تعیین کنند و به این مضمون عهد نامه نوشتند و این نوشته را به عبد الرحمان بن عوف سپردند که او از اکابر منافقین بود.

و بعد از ارتحال حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان به عهد خود وفا نمودند و عرب را با خود یار ساختند و نام خلیفه را بر ابو بکر نوشتند و نوشته ها به

اطراف فرستادند و این معنا را به اجماع تعبیر کردند و کسی را برگزیدند که در اکثر مسائل ضروری عاجز بود و برادرانش نیز همانند او جاهل بودند و بعد از این مذکور می گردد ان شاء الله تعالی

اگر کسی در «نهج البلاغه» تتبع کند و کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ببیند و تتبع احادیث موافق و مخالف را بنماید می فهمد که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همیشه از ایشان ناراضی بود و همیشه از ایشان در مقام شکایت بوده است.

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (1)

ص: 195

1- سوره شعراء، آیه 227.

هفتاد و سه فرقه

بدان که به حکم حدیث متواتری که شیعه و سنی نقل کرده اند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(سَفَّتَرُكُمْ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثَةِ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، وَاحِدَةٌ مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقِي فِي النَّارِ)

(به زودی اُمّت من بعد از من به هفتاد و سه فرقه متفرق می شوند که تنها یک فرقه از آن هفتاد و سه فرقه اهل نجات و باقی از اهل جهنّم باشند).

این حدیث دلالت دارد بر این که بعد از آن حضرت اُمّت به فرقه های زیادی تبدیل می شوند و شکی نیست که هر فرقه گمان می کند بر حق است پس به مجرد آن که شخصی در مذهبی باشد و در طفولیت او را عادت به طریقی نموده باشند و میل به مذهبی داشته باشد نمی تواند بر صحّت مذهب خود اعتماد کند و چون بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اول اختلافی که شد بر سر امامت بود پس باید ملاحظه کند و ببیند که شیعه بر سر امامت امیر المؤمنین

حیدر علیه السلام چه می گویند و دلیل ایشان چیست و سنی در باب خلافت ابی بکر چه می گوید و حرفش کدام است تا از روی اختیار عقل و کشاندن دلیل، مذهب حق را بفهمد و تعصب را کنار بگذارد و به طریقه کفار راه مذهب را نیمایند و نگوید که پدران ما به طریقه ای بودند و ایشان در آن چه کرده اند دلیلی داشته اند و ما پیروی از ایشان می کنیم

اگر چه آن چه مذکور شد برای عاقل کافی است تا امامت امیر المؤمنین علیه السلام و بطلان امامت ابی بکر و عمر و عثمان را بپذیرد اما برای زیادی اظهار حق می گوئیم که:

شیعه اثنی عشریه بر صحت اعتقاد خود ادله عقلی و نقلی بسیار دارند و ما در این کتاب، دوازده دلیل از ادله عقلیه را ذکر می کنیم و بعد از آن بعضی از ادله نقلیه را ایراد می کنیم و حواله باقی ادله عقلیه و نقلیه را به کتاب هایی که بعضی از علما تألیف کرده اند می نماییم تا باعث زیادی طول نگردد و قاریان و مستمعان از عهده خواندن و شنیدن بیرون آیند.

دلایل عقلی بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام

1 لزوم عصمت

دلیل اول از ادله عقلیه ای که دلالت دارد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام و خلیفه است آن است که:

واجب است امام معصوم، باشد و علامه حلی رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است کتابی تألیف نموده که بالغ بر دو هزار دلیل در این موضوع اقامه نموده است و آن کتاب ناتمام مانده و آن کتاب موسوم به الفین است، و اگر کسی زیاده از این مقدار در باب وجوب عصمت امام که در این کتاب مذکور شد،

بخواهد باید رجوع کند به آن کتاب و به اتفاق شیعه و سنی به غیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از آن چند نفر هیچ کدام معصوم نبوده اند، پس باید که آن حضرت امام باشد و زود باشد که در این کتاب بر اقرار خود اهل سنت بر عصیان ابی بکر و عمر و عثمان مطلع شوی ان شاء الله تعالی.

2 وجوب نصب

صَلَّى اللهُ وَاجِبٌ اسْتِ اِمَامٍ مَنْصُوصٍ اِزْ جَانِبِ خِدا وَ رَسُوْلِ صِلى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِاشِدْ يَعْنِى وَاجِبٌ اسْتِ كِهْ دَرِ بَابِ، اِمَامَتِ خِدا وَ رَسُوْلِ خِدا صِلى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ نَصِّ فَرْمُودِهْ بِاشِدْ وَ بِهْ اِتِّفَاقِ شِيعِهْ وَ سَنِى اِزْ خِدا وَ رَسُوْلِ خِدا صِلى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ دَرِ بَابِ غَيْرِ عَلِىِّ بِنِ ابِى طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ نَصِّ دَرِ اِمَامَتِ وَارِدِ نَشْدِهْ وَ دَرِ بَابِ اِمَامَتِ ابِى بَكْرِ اِهْلِ سُنَّتِ مِىْ كُوِيْنِدْ: «اِتِّفَاقِ اصْحَابِ بُوْدِهْ» وَ جِوابِشْ رَا دَانَسْتِى وَ دَرِ بَابِ اِمَامَتِ عَمْرِ مِىْ كُوِيْنِدْ: «ابِى بَكْرِ اَوْ رَا تَعْيِيْنِ نَمُودِهْ» وَ جِوابِشْ اَنِّ اسْتِ اِمَامِىْ كِهْ دَرِ اصْلِ السَّلَامِ اَوْ اشْكَالِ اسْتِ، تَعْيِيْنِ كَرْدَنِ اَوْ بِهْ اِمَامَتِ چِهْ فائِدِهْ اِىْ دَارْدِ؟ وَ دَرِ بَابِ اِمَامَتِ عَثْمَانَ بَعْضِىْ اِزْ اِهْلِ سُنَّتِ مِىْ كُوِيْنِدْ: «عَبْدُ الرَّحْمَانَ بِنِ عَوْفِ بَا اَوْ بِيْعَتِ كَرْدِ وَ دِيْگَرانِ مَتَابِعَتِ كَرْدَنْدْ» وَ بَعْضِ اِزْ اِيشانِ مِىْ كُوِيْنِدْ: «دَرِ حَقِيْقَتِ بِهْ وَصِيَّتِ عَمْرِ بُوْدِهْ!!» وَ اَمْرِ دَرِ بَابِ اِمَامَتِ عَثْمَانَ رَسُوْا تَرِ اسْتِ

3 لزوم افضليت و برترى

وَاجِبٌ اسْتِ كِهْ اِمَامِ افْضَلِ اِزْ رَعِيَّتِ بِاشِدْ وَ هَرِ مَسْأَلِهْ اِىْ كِهْ مَرْدَمِ بِهْ اَنِّ مَحْتاجِ بِاشِنْدْ رَا بَدانْدْ وَ اَلَّا اَوْ نِيْزِ مانَنْدِ دِيْگَرانِ مَحْتاجِ بِهْ اِمَامِ خِواهدْ بُوْدِ وَ بِهْ اِتِّفَاقِ شِيعِهْ وَ سَنِى بَلْكَهْ بِهْ شَهَادَتِ طِوائِفِ بَنِى اَدَمِ اميرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ اِزْ هَمِهْ افْضَلِ بُوْدِهْ پَسِ بَايْدِ عَلِىِّ بِنِ ابِى طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ بَدُونِ فاصِلِهْ اِمَامِ بِاشِدْ كِهْ اِگَرِ چَنِينِ نَباشْدِ تَرَجِيْحِ مَرْجُوْحِ لَازِمِ مِىْ آيْدِ كِهْ عَقْلاً وَ نَقْلاً باطلِ اسْتِ وَ پِيْشِ اِزْ اَنِّ

اشاره به آن شد و بسیاری از اهل سنت مانند شیخ اشعری که مقتدای اهل سنت است و مثل ابو شکور سلمی که از بزرگان علمای حنفیه است قائل اند که تا افضل باشد امامت به مفضول نمی رسد

4 لزوم کافر نبودن امام

واجب است امام به کفر آلوده نباشد و دلیل بر این مطلب بسیار است. از دیگر ادله آن است که حق تعالی در قرآن مجید در پاسخ ابراهیم پیغمبر می فرماید:

(لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (1)

«آگاه باش که عهد من به ظالمان نمی رسد»

و مراد از این عهد «امامت و وصایت» است و از تفاسیر نیز همین معنا استفاده می شود. (2)

و بعضی از اهل سنت که می گویند: «مراد نبوت است» (3) باز مدّعی ما را ثابت می کند؛ زیرا قبلاً دانستی که در این امور پیغمبر با امام تفاوت ندارد و به اتفاق تمام شیعه و اهل سنت ابو بکر و عمر و عثمان مدّت های مدید بت پرستیدند و شرک به خدا ظلم است و بر فرضی که تو به هم کرده باشند باز وقتی مبدأ اشتقاق برای کسی ثابت شود همیشه مشتق بر او صدق می کند پس هرگز نمی توان امامت را به ایشان نسبت داد و اگر در این باب کسی زیاده از این مقدار می طلبد باید رجوع نماید به کتاب شرح نهج المسترشدین که این حقیر نوشته است

ص: 200

1- سوره بقره، آیه 124

2- الکشاف: ص 309 از طبع حجری

3- تفسیر ابن ابی حاتم رازی: ج 1، ص 223.

دوست و دشمن اتفاق دارند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هرگز به قدر لمح البصری در نافرمانی خدا نبوده، پس امامت مخصوص او می باشد و هم چنین هیچ پیغمبری از پیغمبران وصیّی نداشته که مدّت ها مشرک بوده باشد و پیشانی روی بت به زمین گذاشته باشد پس پیغمبر آخر الزمان اولی و الیق است که چنین وصیّی نداشته باشد بلکه مناسب حال آن حضرت آن است که همان گونه که ایشان از تمام مرسلین فاضل تر است وصیّ او نیز از جمیع اوصیا و خلفا فاضل تر باشد، بلکه خواهی دانست به نصّ خدا و رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران فاضل تر است.

5 صفات مخصوص ریاست عامه

امامت - همان طور که پیش از این گذشت - ریاست عامه است و مستحقّ این ریاست نیست مگر آن کسی که بر وجه کمال به صفت زهد و علم و سخاوت و شجاعت و حسن ظاهر و باطن آراسته باشد و هیچ کس به غیر از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نبود که به این اوصاف بر وجه کمال متصّف باشد و عن قریب در این کتاب مشروح می گردد ان شاء الله تعالی.

6 سیره پیامبران پیشین

هیچ پیغمبری از دنیا نرفت مگر آن که یکی از ذریّه و اقربای او خلیفه و جانشین وی شدند و اگر کسی تتّبع کند معلوم می شود که حضرت آدم صغی الله شیث را وصی خود کرد و از شیث تا به ادریس و از ادریس تا حضرت نوح علیهم السلام بر این منوال گذشت و نوح پس از خود سام را وصی گرداند و پس از سام، هر پدری پسر خود را خلیفه و نائب خود گرداند تا

نوبت نبوت به حضرت ابراهیم علیه السلام رسید و حضرت ابراهیم اسماعیل و اسحاق را و اسحاق یعقوب را و از یعقوب به یوسف رسید و حضرت موسی، هارون را در حال حیات خود وصی گرداند و بعد از وفات خود وصایت را به یوشع بن نون - که ابن عمّش بود - سپرد و داود علیه السلام سلیمان را وصی گرداند و عیسی پسر خاله اش شمعون را و زکریا یحیی علیه السلام را .

پس بنا بر این باید پیغمبر ما نیز مانند سایر انبیاء خلیفه ای از ذریّه و اقرابای خود معین کند و معلوم و ظاهر است که هر چه انبیاء سابق کرده اند به فرموده حق تعالی است پس معلوم می شود که این سنّت حق تعالی بوده که هر پیغمبری که فرستاده وصایت او را به خویشان و ذریه او عطا می فرموده، و در قرآن مجید حق تعالی خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید:

(سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا) (1)

تو نیز بر روش انبیاء و سنّت ایشان باش

و در جای دیگر حق تعالی می فرماید:

(فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا) (2)

تابع ملت و دین حضرت ابراهیم علیه السلام شوید در حالی که او حق گرا بود و به موجب آیه کریمه: (ذُرِّيَّةً بَعْضٌهَا مِنْ بَعْضٍ) (3) باید خلفای پیغمبر ما نیز از ذریه او باشند و اگر خلفا باید از ذریه آن حضرت باشند امامت علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت می شود زیرا وقتی این منصب برای فرزندان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و اولاد فاطمه علیها السلام باشد به دلیل قطعی برای امیر المؤمنین علیه السلام نیز

ص: 202

1- سوره اسراء، آیه 77

2- سوره آل عمران، آیه 95

3- سوره آل عمران، آیه 34

ثابت است؛ زیرا شیعه و سنی اتفاق دارند که منصب امامت قبل از فرزندان فاطمه از آن امیر المؤمنین علیه السلام بوده است.

اگر کسی بگوید که: چنانچه خویشاوندی را اعتبار کنید از کجا مشخص می شود که عباس امام نیست و حال این که عباس عم حضرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و حضرت امیر علیه السلام پسر عم؟

در جواب می گوئیم: حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ) (1)

آن گروهی که ایمان آوردند و مهاجرت نکردند برای شما از ولایت ایشان چیزی نیست و ایشان بر شما والی و امیر نیستند.

و عباس اگر چه خویش بود اما مهاجرت نکرد.

و کلامی که در باب قرب و بعد خویشاوندی مذکور شد که عباس عم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پسر عم و عم از پسر نزدیک تر است، جوابش آن است که پسر عم اگر از ناحیه پدر و مادری باشد مانع عم پدری می شود و اگر چه حضرت امیر علیه السلام پسر عم بود اما پسر عم پدر و مادری بود و عباس اگر چه عم بود اما عم پدری بود و این که در موارد دیگری حق تعالی در میراث اقرب را مانع ابعده کرده مگر در این موضع خاص، شاید یک وجهش این باشد که کسی در باب امامت عباس کلامی برای گفتن ندارد و این اشکال آخر اگر چه از ادله نقلی است اما تبرعاً مذکور شد.

17 اجماع 73 فرقه بر برتری امیر المؤمنین

در این هفتاد و سه مذهب یا این هفت صد مذهب - به گونه ای که قبل از این

ص: 203

مذکور شد و وجه جمعش را دانستی - هیچ احدی نیست مگر آن که مداح و ثنا گوی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام باشد یا در امامت و خلافت آن حضرت شکی داشته باشد و اختلافی که در میان این مذاهب هست این است که حضرت علی (صلوات الله علیه) آیا در مرتبه اول امام است یا در مرتبه چهارم امام است؟ پس امامت حضرت امیر علیه السلام متفق علیه است و امامت ایشان مختلف فیه پس باید که جانب متفق علیه را ترجیح داد.

مشهور است که شخصی از دیگری پرسید که در باب امامت ابی بکر و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام چه می گویی؟ و از کجا معلوم که از این دو نفر کدام به امامت سزاوار ترند؟

در جواب گفت: از این جا معلوم می شود که ابی بکر مردی است که در میان امت پیغمبر صل الله علیه و آله اختلاف شده که آیا او مؤمن بوده یا بر کفر اصلی خود باقی مانده و در علی بن ابی طالب علیه السلام در میان مردم اختلاف شده که آیا خدا بوده یا امام؟

8جامعیت امیر المؤمنین علیه السلام

تمام امت اتفاق دارند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جامع جمیع صفات کمال بود و در کمال صلاح و تقوی و ورع تا به مرتبه ای که اتفاق شیعه و سنی است که آن حضرت معصوم بود و همه امت از شیعه و سنی اتفاق دارند که ابی بکر و عمر و عثمان در زمان خلافت اعمال نامشروع انجام می دادند و پیش از این تصریح بعضی از علمای سنی را دانستی و بعد از این همان ان شاء الله تعالی آن چه از معصیت هایی که ابی بکر و عمر و عثمان در زمان ادعای امامت مرتکب شده اند در بعضی از مطالب آتیه مشروح خواهد گردید.

پس می‌گوییم هر عاقلی علم ضروری دارد که تا چنان کسی باشد، امامت و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله به چنین جماعتی نمی‌رسد.

9 اذعان ابوبکر به برتری امیر المؤمنین علیه السلام

اهل سنت قائلند که امامت ابی بکر به نص خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود و خود بر سر منبر می‌گفت:

(اقیلونی فَلَستُ بِخَیْرِ مِنْکُمْ وَ عَلَیَّ فِیکُمْ). (1)

و در این سخن ابی بکر چند دلیل بر بطلان او و اثبات خلافت حضرت علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) است:

اول: گفته: «اقیلونی»، یعنی مرا از خلافت عزل کنید و مشخص است که تا کسی خود را مستحق عزل، نداند نمی‌گوید مرا عزل کنید پس امامی که به شهادت خویش مستحق عزل، باشد امامت را نمی‌شاید

دوم خود می‌گوید: «فَلَستُ بِخَیْرِ مِنْکُمْ»، یعنی من برتر از شما نیستم پس می‌گوییم که اگر شخصی خود به گروهی بگوید که من از شما بهتر نیستم، چگونه سزاوار امر امامت است؟

سوم: بعد از آن می‌گوید «و عَلَیَّ فِیکُمْ» یعنی و حال آن که علی بن ابی طالب علیه السلام در میان شماست.

پس ملاحظه کنید ای مسلمانان که ابی بکر خود قائل است که علی بن ابی طالب علیه السلام امام است و صاحب اختیار است پس به این چند وجه که گفتیم بطلان ابی بکر و عمر و عثمان مشخص می‌شود؛ زیرا هر گاه امامت ابی بکر باطل شد پس عمر و بعد از او عثمان نیز باطل می‌گردند و هر گاه امامت

ص: 205

ایشان باطل و برهم خورد پس امامت شاه ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت است

طرفه این است که: گروهی از اهل سنت قائل نیستند به این که «هر گاه افضل، باشد امامت به او نمی رسد و با وجود، افضل مفضول را جایز نیست پیشوا کردن» و با امام خود هم مخالفت می کنند؛ زیرا کلام ابی بکر صریح است در این مدعا که چون علی بن ابی طالب علیه السلام هست امامت به من نمی رسد بلکه چون خودش بهتر از آن جماعت مخاطبین نیست امامت به او نمی رسد و اهل سنت با وجود این می گویند: قصوری ندارد در زمانی که علی بن ابی طالب علیه السلام که افضل از تمام بنی آدم، است، شخصی را امام کنند و خلیفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدانند که علم به مسائل واجب خود ندارد بلکه از ابی بکر و عمر هم نادان تر باشد!

10 لزوم عمل به سیره نبوی

اهل سنت می گویند: «حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب امامت و خلافت به کسی وصیت نکرده»، اما ما می گوئیم که اگر چنین باشد لازم می آید که خلفای آن حضرت هم مانند آن حضرت عمل کنند ولی چون ابی بکر در وقت مردن وصیت کرد که عمر بن خطاب بعد از او خلیفه، باشد در نتیجه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و شخصی که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخالفت کند، سزاوار منصب امامت و خلافت نیست؛ و ثانیاً عمر وصیت به عثمان، نکرد بلکه آن را حواله به شورا داد و عثمان نه وصیتی کرد و نه حواله به شورا داد، پس می گوئیم که اگر ابی بکر در تعیین خلیفه بعد از خود خوب عمل کرده، پس چرا آن دو نفر دیگر نکردند؟ و اگر آن دو نفر دیگر در ترک تعیین خلیفه

خوب عمل کردند پس چرا ابی بکر نکرد؟ و به هر تقدیر بطلان ایشان ثابت است و مدعای ما که امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است ثابت می گردد.

11 نیاز امت به معصوم

امت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محتاج به امام معصوم هستند تا با وجود او حال مردم اصلاح گردد و مردم به سبب او از ملامت دور و به طاعات نزدیک گردند و قبلاً مکرراً این مطلب را تذکر دادیم و دانستی

و حضرت حق قادر به نصب چنین امامی است و نصب امام لطف است و دانستی که هر چه لطف باشد بر حق تعالی واجب و لازم است که نسبت به بندگان به جای آورد، پس بر حضرت حق لازم است که امام معصومی تعیین کند و چون در میان شیعه اختلافی نیست که غیر آن حضرت در زمان آن حضرت از مدعیان مرتبه خلافت و امامت کسی معصوم نبوده پس متعین می شود که خلیفه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله علی بن ابی طالب علیه السلام است.

12 قرابت بیشتر با پیامبر

هنگام ارتحال حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میان اصحاب بر سر امامت اختلاف شد و مهاجرین با انصار گفتگو کردند و به ایشان گفتند: «ما نسبت به شما به امر امامت سزاوار تریم؛ زیرا ما با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قرابت داریم» و کسی از انصار جوابی در این باب نداد

اگر کسی بگوید: فرض کنیم که مطابق کلام اهل سنت بعضی از خلفای ثلاثه از قریش، باشند ما در پاسخ می گوئیم مردم زیادی از قریش بودند که با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مساوی بودند پس تقدیم ابی بکر بر دیگران چه وجهی

داشت؟ و شخصی باید باشد که کمال اختصاص و نهایت قرب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله را داشته باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک تر بود پس باید حضرت امیر علیه السلام خلیفه باشد و حال آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: «خدای تعالی از ذریه ابراهیم اسماعیل را اختیار کرد و از ذریه اسماعیل قریش را و از ذریه قریش هاشم را» و می گوئیم از این مطلب استفاده می شود که حق تعالی بنی هاشم را بر باقی ترجیح داده پس باید که امامت و خلافت برای شاه ولایت باشد نه برای دیگران

و السلام علی من اتبع الهدی

اما ادله نقلی بر امامت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به اندازه ای است که در شمار در نمی آید و آن بر دو قسم است: آیات و احادیث.

دلایل نقلی بر خلافت بلا فصل امیر المؤمنین علیه السلام

آیات

اشاره

حق تعالی در قرآن مجید در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام در بسیاری از مواضع آیه نازل ساخته و حق تعالی در موارد بسیاری از قرآن، اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله را مدح فرموده و در بعضی از موارد به خصوص علی بن ابی طالب علیه السلام و در بعضی مواضع تمام اهل بیت را مدح کرده و گاهی حضرت قائم علیه السلام را که باز به امامت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام رجوع می کند

و از احادیث استفاده می شود که حق تعالی در کلمه مبارکه «بسم الله الرحمن» اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را مدح می کند و این کلمه در قرآن مجید در صد و چهارده موضع وارد شده و اگر چه سوره براءت «بسم ندارد» اما سوره نمل در دو موضع دارد یکی در اول و یکی در وسط در آن جا

ص: 208

که می فرماید:

(إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) (1)

و آن چه از کتاب های معتبر تفسیر و حدیث به نظر رسیده آن است که حق تعالی آیاتی را در شأن اهل بیت رسول خود صلی الله علیه و آله به شرح ذیل فرستاده است:

در سوره فاتحة الكتاب حق تعالی در تمام آیات مدح اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است. (2)

در سوره بقره، هفتاد آیه در مدح ایشان نازل گردانده است؛ در سوره آل عمران بیست و هفت آیه و در سوره نساء بیست آیه؛ در سوره مائده ده آیه و در سوره انعام هشت آیه و در سوره اعراف پانزده آیه؛ در سوره انفال سه آیه و در سوره برات یازده آیه و در سوره یونس هشت آیه؛ در سوره هود پنج آیه و در سوره یوسف یک آیه و در سوره رعد هشت آیه؛ در سوره ابراهیم شش آیه و در سوره حجر شش آیه و در سوره نحل پانزده آیه؛ در سوره بنی اسرائیل چهارده آیه و در سوره کهف یازده آیه و در سوره مریم سی و دو آیه؛ در سوره طه بیست و یک آیه و در سوره انبیاء دوازده آیه و در سوره حج بیست و یک آیه؛ در سوره مؤمنون پنج آیه و در سوره نور شش آیه و در سوره فرقان هفت آیه و در سوره شعراء هجده آیه و در سوره نمل هفت آیه و در سوره قصص نه آیه؛ در سوره عنکبوت ده آیه و در سوره روم چهار آیه و در سوره لقمان چهار آیه؛ و در سوره سجده هفت آیه و در سوره احزاب چهارده آیه و در سوره سبأ پنج آیه؛ در سوره ملانکه شش آیه و در سوره یس نه آیه و در سوره صافات هفت آیه در سوره ص چهارده آیه و در سوره زمر شانزده آیه و در

ص: 209

1- سوره نمل، آیه 30

2- تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی: ص 52

سوره مؤمن چهار آیه؛ در سوره حم سجده یازده آیه و در سوره حم عسق هشت آیه و در سوره زخرف شانزده، آیه در سوره دخان هشت آیه و در سوره جاثیه سه آیه و در سوره احقاف سه آیه و در سوره محمد صلی الله علیه و آله هفت آیه که به خصوص وارد شده و در بعضی از احادیث وارد شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آیه می فرماید: در این سوره آیه ای در حق ما اهل البیت نازل شده و آیه ای در مذمت بنی امیه و این سوره سی و هشت آیه است و بنا بر این حدیث به یک اعتبار در این سوره نوزده آیه در مدح اهل البیت است و به یک اعتبار تمام سی و هشت آیه؛

در سوره فتح هفت آیه و در سوره حجرات هفت آیه و در سوره ق سه آیه؛ در سوره ذاریات دو آیه و در سوره طور پنج آیه و در سوره نجم هفت آیه و در سوره قمر دو آیه در سوره الرحمن نوزده آیه و در سوره واقعه شانزده آیه و در سوره حدید نه آیه و در سوره مجادله سه آیه و در سوره حشر چهار آیه و در سوره ممتحنه دو آیه و در سوره صف پنج آیه؛ در سوره جمعه سه آیه و در سوره منافقین شش آیه و در سوره تغابن سه آیه و در سوره تحریم سه آیه و در پنج آیه و در سوره ن نه، آیه در سوره حاقه بیست و سه آیه و در سوره معارج هفت آیه و در سوره نوح یک آیه و در سوره جن هشت آیه و در سوره یا ایها المزمّل دو آیه و در سوره یا ایها المدثر چهارده آیه و در سوره قیامت سه آیه و در سوره هل اتی نوزده آیه و بنا بر حدیثی تمام این سوره؛

در سوره مرسلات ده آیه و در سوره نبأ هفت آیه و در سوره نازعات دو آیه و در سوره عبس سیزده آیه و در سوره تکویر نه آیه و در سوره انفطار چهار آیه به و در سوره مطففین پانزده آیه و در سوره انشقاق سه آیه و در سوره بروج دو آیه و در سوره اعلی چهار آیه و در سوره غاشیه شش آیه؛ در سوره فجر

یازده آیه و در سوره بلد هجده آیه و در سوره شمس از اول تا به آخر؛

در سوره الیل از اول تا به آخر و در سوره ضحی دو آیه و در سوره الم نشرح از اول تا به آخر؛ در سوره تین از اول تا به آخر و در سوره انا انزلنا از اول تا به آخر و در سوره لم یکن از اول تا به آخر و در سوره اذا زلزلت از اول تا به آخر و در سوره عادیات پنج آیه و در سوره قارعه چهار آیه؛ در سوره تکاثر دو آیه و در سوره عصر از اول تا به آخر و در سوره همزه یک آیه؛ در سوره فیل یک آیه و در سوره کوثر از اول تا به آخر و از چند حدیث فضیلت اهل البیت علیهم السلام از سوره (قل هو الله احد) استفاده می شود.

این حقیر تمام این آیات را در یک کتاب جمع کرده ام و در ذیل تفسیر هر آیه احادیثی را که به نظر رسیده جمع نموده ام و وجه استدلال بر مدعا را بیان کرده ام و آن کتاب را به «کنز الایمان» نام نهادم و اگر کسی بخواهد از مجموع آن آیات اطلاع یابد باید به آن کتاب رجوع نماید اما در این کتاب ذکر قلیلی از آیات می شود که هم کلام به سر حد اطناب نکشد و هم این کتاب از ذکر ادله قرآن خالی نباشد.

(1) آیه رکوع

قال الله تبارك و تعالی في سورة المائدة:

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ) (1)

«حاکم شما و اولی به تصرف در امور، شما خدا و رسول خدا و کسانی

ص: 211

هستند که ایمان آورده اند و نماز را به جای آورده اند و در میان نماز در حال، رکوع زکات را به مستحق می رسانند».

به اعتقاد تمام مفسرین ملت اسلام این آیه وافی هدایت در شأن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) نازل شده که در میان نماز، در حال رکوع انگشتی خود را به سائل بخشیده است.

بسیاری از مفسران و علمای اهل سنت در کتاب های خود به این مطلب اعتراف نموده اند مانند زمخشری که از بزرگان علمای تفسیر نزد اهل سنت است و نیشابوری که او نیز از بزرگان علمای آنان است، و ثعلبی و حافظ ابو نعیم اصفهانی و غیر ایشان از مفسرین در مسند احمد بن حنبل مسطور است و در کتاب الجمع بین الصحاح و مناقب ابن مغزلی و صحیح نسایی و دیگر کتاب های حدیث اهل سنت و جماعت مسطور است. (1)

داستان انگشتی

به غیر آن چه مذکور، شد بسیاری از مخالفین نقل کرده اند و در کتاب های خود ضبط نموده اند که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد به نماز ظهر مشغول بودند که شخصی به هیأت درویشان در میان صف های نماز درآمد و از مردم تقاضای کمک کرد و می گردید و چون هیچ کس از اهل مسجد به او عطایی نکرد روی دل به جانب حق تعالی کرده و گفت:

«الهی تو واقعی که از مسجد پیغمبر تو محروم می روم» و در این هنگام مقابل

ص: 212

1- تفسیر طبری: ج 6، ص 186؛ اسباب نزول الآیات ص 133؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 161؛ غرائب، القرآن، نیشابوری ج 6، ص 167؛ الکشاف: ج 1، ص 623؛ تفسیر ثعلبی: ج 4، ص 80؛ مناقب ابن مغزلی ص 312

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و این عبارت به سمع مبارک آن حضرت رسید و انگشت مبارک خود را به جانب آن درویش حرکت داد آن درویش فهمید که غرض آن حضرت چیست پس پیش رفته و انگشتر را از انگشت مبارک آن حضرت بیرون آورد و آن حضرت را در رکوع گذاشته و متوجه بیرون مسجد شد و شکر حق تعالی به تقدیم رساند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از تصدق شاه ولایت واقف گشته و دست دعا به جانب آسمان برداشت و مناجات فرمود:

الهی چنان چه موسی بن عمران علیه السلام التماس کرد که برادرش هارون را خلیفه و وصی او گردانی و دینش به معاونت او قوت گیرد و مردم را تحریص و ترغیب به متابعت او نماید و تو دعای او را مستجاب گرداندی و برادر او را به نیابت و خلافت او تعیین نمودی و دین موسی را به برکت او محفوظ داشتی و مردم را به سبب او به دین موسی راه نمودی من نیز پیغمبر تو هستم و استدعا دارم که علی بن ابی طالب را که برادر من، است خلیفه و جانشین من گردانی و او را شریک من قرار دهی که وزیر و صاحب اختیار من باشد.

هنوز مناجات حضرت رسول صلی الله علیه و آله تمام نشده بود که جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و به این آیه آن حضرت را بشارت داد اگر کسی دیده دل به رَمَدِ تعصب و عناد مبتلا نکرده باشد می داند که این آیه صریح است در این که نگاه دارنده و حمایت کننده دین شما و اولی به تصرف در امور شما سه نفر هستند و بس:

اول: خداوند که آفریننده عالم و عالم به صلاح و فساد امور شماست.

دوم: رسول خدا صلی الله علیه و آله که پیغمبر به حق و مبین حلال و حرام شماست.

سوم: کسانی که ایمان آورده اند و صاحب این صفت و علامت هستند که

ایمان به خدا و رسول دارند و نماز می خوانند و در حال رکوع صدقه به سائل می دهند.

تعظیم امیر المؤمنین علیه السلام در آیه شریفه

شکی نیست که حق تعالی در این آیه نهایت اظهار شأن امیر مؤمنان (علیه صلوات الله الملك المنان) فرموده اولاً همان گونه که خود و رسول خود را به آن وصف فرموده حضرت امیر علیه السلام را به آن وصف فرموده که ولیّ شما خداست و رسول خدا و علی، مرتضی تا مردم بدانند همان گونه که حق تعالی صاحب اختیار مردم در امور دین و دنیای ایشان است و همان گونه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولی بالتصرف است آن حضرت نیز به همان صفت موصوف است و صاحب اختیار مردم است و اولی بالتصرف در امور ایشان و حاکم و والی ایشان و واجب الاطاعة است و تخلف کردن از فرموده آن حضرت مانند تخلف کردن از فرموده خدا و رسول است.

هم چنین آن حضرت را تعظیم فرموده و به آن حضرت به صیغه جمع اشاره نموده و فرموده که ولی شما خدا و رسول و آن کسی است؛ بلکه فرموده ولی شما خدا و رسول و کسانی هستند که ایمان دارند و نماز می خوانند و در حال رکوع زکات می دهند؛ در فارسی نیز شایع است که در مقام تعظیم یک نفر او را به جمع خطاب کرده و از یک نفر به گونه ای خبر می دهند که گویی از جماعتی خبر می دهند.

صاحب کشف در وجه این که چرا اشاره به آن حضرت به صیغه جمع بوده و حق تعالی به جای «الذی»، «الذین» فرموده در تفسیرش می گوید:

سبب آوردن صیغه جمع آن است که مردم رغبت نمایند در آن چه از

آن حضرت صادر شده و در تصدق نمودن به فقرا راغب شونند و از خود در این باب به تقصیر راضی نشوند تا مثل ثواب و تعظیمی که به آن حضرت عائد گردیده به ایشان نیز برسد (1)

بعضی از علمای ما (نور الله مراقدهم) گفته اند: وجه صیغه جمع آن است که حق تعالی می دانست که از تمام ائمه معصومین علیهم السلام مانند این امر واقع خواهد گردید، از حسن بن علی بن ابی طالب تا حضرت صاحب الامر (صلوات الله علیهم اجمعین) و تمامی ایشان را در وقت نماز و حالت رکوع این صورت روی خواهد داد و از هر یک از ایشان سؤال خواهد شد و ایشان در حالت رکوع به او تصدق خواهند فرمود، پس بنا بر این به صیغه جمع ایراد فرموده تا اشاره باشد به فعل جمیع ائمه معصومین علیهم السلام تا مردم بدانند که ولی ایشان خدا و رسول خدا و بعد از خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله، ائمه اثنی عشر علیهم السلام هستند.

مؤید توجیه ایشان آن است که خداوند متعال در سوره توبه در مقام مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید:

(الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ) (2)

مفسران اهل سنت نیز تصریح نموده اند که در این آیه نیز مراد، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است (3)، با وجود آن که آن جا هم صیغه جمع وارد شده و مضمون این آیه آن است:

کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا به اموال و

ص: 215

1- کشف: ج 1، ص 623

2- سوره توبه آیه 20

3- شواهد التنزیل: ج 1، ص 325؛ فرائد السمطين: ج 1، ص 203.

نفس های خود جهاد کردند درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلند تر و بزرگ تر است.

پس معلوم شد که سنت الهی درباره آن حضرت چنین جاری شده که چون حضرت امیر علیه السلام را به وصفی موصوف گرداند به جهت تعظیم و احترام به صیغه جمع ایراد فرماید.

انگشتر حضرت سلیمان

غزالی که از بزرگان علمای اهل سنت است و او را حجة الاسلام می گویند در کتاب سرّ العالمین می نویسد:

آن انگشتری که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به سائل داد، انگشتر حضرت سلیمان علیه السلام بود که به دست جماعتی از جنیان که در خدمت آن حضرت تقرب داشتند افتاده بود و ایشان آن را به رسم تحفه و هدیه به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورده بودند و آن حضرت آن را به شاه ولایت عنایت فرموده بود و چون وقت نماز شد و مردم در صف های نماز ایستادند و متوجه نماز، شدند حق تعالی جبرئیل امین علیه السلام را به صورت درویشی به مسجد فرستاد تا از مردم سؤال نماید و چون از هیچ کس بهره ای نیافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را به عطیه خود سرفراز گرداند در حالی که سائل جبرئیل بود و آن، انگشتر خاتم حضرت سلیمان علیه السلام بود و بعد از آن که از نماز فارغ شدند این آیه نازل شد.

شبهات اهل سنت در آیه رکوع

اشاره

گروهی از متعصبین اهل سنت خواسته اند که در باب این آیه فکری کنند و

ص: 216

شاید به گمان خود جوابی بگویند و جوابی پیدا کرده اند که یکی از یکی واهی تر است و هر چند که حرف ایشان از درجه اعتبار ساقط است اما ما در این کتاب ذکر می نماییم که مبدا کسی از شیعیان کوتاه عقل، بعضی از آن را بشنود و از جواب عاجز آید

1معنای ولی در آیه

اعتراض اول: آن است که می گویند هنگامی مطلب شما ثابت می شود که «ولی» به غیر از «اولی به تصرف» معنای دیگری نداشته باشد و حال آن که ولی به معنی محبّ و مولی و ناصر و معانی دیگر آمده، شاید که در این جا نیز به معنای محبّ باشد.

پاسخ: مؤمنان همه محبّ و دوست دار یکدیگرند و ناصر و یاری کننده یکدیگرند، پس اگر ولی را انحصاراً به این معنا بگیریم، جمله بی معنا می شود و اگر غیر از این باشد لازم می آید جمله شرط چنین باشد: «ولی و دوست و مؤمن آن است که در وقت نماز در حال رکوع تصدق کند»؛ و پر واضح است که این معنا صحیح نیست و معانی دیگری که برای ولی ذکر شده مناسب چنین مقامی نیست و رجوع می کند به معنای «اولی به تصرف».

2عدم تناسب آیه قبل و بعد

اعتراض دوم: اگر «ولی» به معنای اولی به تصرف باشد، با آیه ای که پیش از این واقع شده و آیه ای که بعد از این آیه است تناسب ندارد؛ زیرا در آیه، پیشین، لفظ «محبّ» ذکر شده و در آیه ای که بعد از این آیه است نیز ولی به معنی محبّ است و لازم است اجزای کلامی که واقع می شود، البته موافق و ملایم هم باشند.

پاسخ: آن است که موافق بودن آیات، گاهی لازم است و گاهی لازم نیست و ما بیان نمودیم که در این آیه لفظ «ولّی» را نمی توان به معنی «محبّ» حمل کرد. و دیگر آن که موافقت و ملائمت در میان آیات اگر لازم باشد در وقتی خواهد بود که آن آیات یک مرتبه نازل شده باشند و در این صورت «ولّی» در هر سه موضع به یک معنی می باشد و این ترتیبی که قرآن دارد مربوط به جمع آوری عثمان است پس اگر فرض کنیم که این اعتراض وارد باشد بر خلیفه شما عثمان وارد است که چرا آیات قرآنی را ناملائم مرتب کرده است.

دیگر آن که موافقت و ملائمت در میان آیات وقتی لازم است که چند آیه که در عقب یکدیگرند همه به یک حکم باشند و هر گاه در یک آیه حق تعالی حکایتی یا حکمی را بیان فرماید و در آیه دیگر حکایت و حکم دیگری را بیان کند، در این صورت موافقت لازم نیست و در میان این آیات این مطلب ظاهر است هم چنین که به اندک تاقلی معلوم می شود.

3 تضاد با حکایت تیر

اعتراض سوّم: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او در حال نماز در غایت خشوع و نهایت خضوع بود به حدی که چنان مستغرق عبادت الهی می شد و چنان محو جمال و جلال الهی می گردید که پیکانی که در بعضی از جنگ ها به ساق مبارک آن حضرت اصابت کرده بود را در اثنای نماز از پای مبارکش بیرون کشیدند و او خبر دار نشد پس چگونه ممکن است شخصی که حال او در وقت نماز چنین است از حال سائل خبر دار شود و بفهمد که به او چیز نداده اند و به او تصدق نماید.

پاسخ: آن است که حکایت تیر از مجعولات طایفه اهل سنّت است و ایشان این افسانه را این گونه جعل کردند و گفتند در بعضی از جنگ ها، چند تیر بر

ساق مبارک حضرت فرود آمد و بعد از جنگ هر چه خواستند که آن تیر را بکشند آن حضرت تاب نمی آورد در نتیجه به ناچار خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ماجرا را عرض کردند آن حضرت فرمود: «در حال نماز تیر را بکشید» لذا صبر کردند تا حضرت امیر علیه السلام متوجه نماز شد و همین که آن حضرت تکبیرة الاحرام نماز را گفت و مشغول قرائت شد آن تیر را از پای مبارکش کشیدند و آن حضرت آن قدر متوجه خدا بود که خبر دار نشد و خون بسیاری از موضع آن تیر بیرون آمد و آن حضرت آن چنان متوجه خدا بود که چیزی نفهمید تا وقتی که از نماز فارغ شد و بعد از فراغت از نماز متوجه شد که آن موضع پر از خون شده لذا پرسید که: «این چه خونی است؟»، عرض کردند: «آن تیری را که در پای شما بود را بیرون کشیدیم و این ها خونی است که از جراحت شما سرازیر گردیده است» در این جا آن حضرت قسم یاد کرده و فرمود «به آن خداوندی که جان علی بن ابی طالب در قبضه قدرت اوست ذره ای باخبر نشدم»

رد افسانه تیر

اشاره

دلیل بر این که این افسانه را اهل سنت جعل کرده اند آن است که جمع کثیری از علما این افسانه را انکار نموده اند و شیخ مفید رحمه الله در کتابی که به الارشاد معروف است و در آن به نقل احادیث مناقب اهل البیت علیهم السلام همت گمارده است، فرموده:

هرگز در مدت عمر حضرت امیر علیه السلام زخمی متوجه آن جناب نشده مگر ضربه ابن ملجم ملعون که منجر به شهادت آن حضرت گردید

و از این کتاب معلوم می شود که زخم هایی را که در جنگ أحد و خندق به آن

حضرت علیه السلام نسبت می دهند و زخمی که مطابق آن چه مشهور شده که عمرو بن عبدود در روز خندق به آن حضرت، زده تمام افترا و کذب است و این قدر ندانسته اند که شخص شجاع و با جرأت و قدرتمند در چنین مواردی ترجیح دهد که خود تیر را بیرون کشد تا محتاج جراح و غیر خود نشود و در بسیاری از مواقع حتی خم به ابرو نمی آورد تا مبادا کسی خیال کند که از زخم عاجز و درمانده شده است حال با این اوصاف چه معنی دارد که علی بن ابی طالب علیه السلام با کمال شجاعت و توانایی و قوت و قدرت و صبر و شکیبایی از کشیدن تیری عاجز باشد؟!

لذا معلوم می شود که این افسانه از جعلیات اهل سنت است.

بر فرض قبول کنیم که این ماجرا واقعی باشد و آن حضرت زخم خورده باشد و تاب نیاورده باشد که از پای مبارکش آن تیر را بیرون بیاورند و در اثنای نماز بیرون آورده باشند باز هم از التفات آن حضرت به سائل لازم نمی آید که حضرت ملتفت به غیر خدا شده باشد؛ زیرا التفات و بخشش به سائل مانع از توجه به حق تعالی نیست

4 حرمت فعل کثیر در نماز

اعتراض چهارم: دست را در وقت نماز حرکت دادن و انگشتی بیرون آوردن و اشاره به سائل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل می کند.

پاسخ: در جواب می گوئیم: این که شخصی اشاره کند به سائل و سائل بفهمد که مراد او از اشاره چیست و انگشت را بیرون آورد و برود، فعل کثیری از آن شخص که در نماز است واقع نشده است.

دیگر آن که ما این نقل را از مفسرین و محدثین اهل سنت نقل کردیم و

ایشان در کتاب های خود که در تفسیر و حدیث نوشته اند ذکر کرده اند که آن حضرت در وقت نماز انگشتر خود را به سائل عطا نمود. و هم چنان که قول معصوم حجت است، فعل او هم حجت است پس این عمل یا فعل کثیر نیست یا چنین فعل کثیری مبطل نماز نیست؛ زیرا چاره ای به غیر از قبول این روایت نیست و در کتاب های معتبر اهل سنت این روایت مضبوط است

5 ایراد ائما

اعتراض پنجم: در اول این آیه کلمه «ائما» واقع شده است و این کلمه را وقتی می آورند که نزاعی باشد و مردم در امری مردّد باشند و در وقت نزول این آیه نزاع و شکی در میان مردم نبوده که به سبب آوردن لفظ «ائما»، رفع تردد و نزاع بشود.

پاسخ: این اعتراض در حقیقت بر حق تعالی است که در وقت حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله، تحیر و نزاعی در امر امامت نبود؛ زیرا هنوز امامی نبود که مردم بر سر آن نزاع کنند!

دیگر آن که حق تعالی چون می دانست که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم در امر امامت و خلافت دچار اختلاف می شوند و خلفای ثلاثه برای اغراض دنیا امر دین را برهم خواهند زد کلمه «ائما» را فرمود تا مردم بدانند که امر امامت در میان ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم منحصر در علی بن ابی طالب علیه السلام است و به همین جهت راه امامت را برای مردم واضح گرداند.

6 لزوم امامت بالفعل

اعتراض ششم: معنی آیه این است که علی بن ابی طالب علیه السلام بالفعل امام و ولی و خلیفه شما است و حال آن که امامت مربوط به بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله

می باشد و تا پیغمبر باشد احتیاج به خلیفه نیست.

پاسخ: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم چنان که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلیفه و جانشین ایشان است در ایام حیات آن حضرت نیز ولایت در امور مسلمانان را دارا بوده است و با وجود پیغمبر مردم محتاج به آن حضرت بوده اند و حدیث متواتری که شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت رسالت در حق علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: (یا عَلِيُّ اَنْتَ وَزیرِی)؛ (1) «ای علی تو وزیر من هستی» دلالت می کند که امیر المؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر نیز دارای ولایت بوده است.

7 صیغه جمع

اعتراض هفتم: «الذین آمنوا» صیغه جمع است و علی بن ابی طالب علیه السلام یک نفر است، در نتیجه مراد از آیه علی بن ابی طالب علیه السلام نیست.

پاسخ: جواب این اعتراض را در ضمن تفسیر آیه بیان کردیم

8 عدم منع امامت خلفای ثلاث

اعتراض هشتم: اگر از آیه امامت علی بن ابی طالب علیه السلام استفاده شود، منعی نیست که ابی بکر و عمر و عثمان هم امام باشند.

پاسخ: بعد از کلمه، حصر این استدلال نا معقول است و هر عاقلی می داند وقتی که حق تعالی می فرماید: «ولّیّ شما خداست و رسول خدا و علی بن ابی طالب» دیگر جایی برای آن سه نفر نمی ماند.

ص: 222

اعتراض نهم: احتمال دارد عبارت «و هم راکعون» اشاره به این معنا باشد که ولی شما اهل نماز و زکات است و کیفیت نمازش به این صورت است که رکوع دارد و مانند نماز یهود، بدون رکوع نیست

10 رکوع به معنای خضوع

اعتراض دهم: رکوع در لغت به معنای خضوع است و به معنای خشوع هم آمده است پس شاید معنای آیه چنین باشد که ولی مؤمنان کسانی هستند که نماز شان با خضوع و خشوع است و ایشان اولی به تصرف در امور مردم هستند نه آن هایی که نماز شان خالی از خضوع و خشوع باشد.

پاسخ: پاسخ هر دو اعتراض آن است که از قول مفسرین و محدثین اهل سنت نقل کردیم که این آیه در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده و زمان نزول آن در وقتی بوده که آن حضرت در حال رکوع نماز خود، تصدق نموده پس رکوع را نمی توان به معنای دیگری حمل کرد؛ زیرا وجهی ندارد و این تأویلات فاسده تنها از نهایت تعصب و فرط کور دلی و بی بصیرتی است.

علامه نیشابوری که از اکابر مفسرین اهل سنت و جماعت است در تفسیرش بعد از سبب نزول این آیه و حکایت تصدق نمودن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، می گوید:

(و المناقشة فی هذا الامر تطویل بلاطائل).

«مناقشه در این امر مطلب زائد و بی فائده ای است».

از عبارت وی استفاده می شود که بعضی از طائفه اهل سنت هم قائل هستند که آن چه بعضی از متعصبان می گویند، فائده ندارد.

حق تعالی در سوره آل عمران می فرماید:

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) (1)

داستان مباهله

تقریر این واقعه به شرح ذیل است:

جماعتی از سرداران و علمای نصارای نجران به خدمت حضرت رسول آمدند و با آن حضرت در باب مخلوق بودن حضرت عیسی علیه السلام مباحثه نمودند و به آن حضرت گفتند که تو و باقی مردم قائل هستید که حضرت عیسی بی پدر آفریده شده و این مطلب دلالت بر ربوبیت آن حضرت دارد، و جواب ایشان این آیه نازل شد و این گونه استدلال مطرح گردید که امر حضرت عیسی بالاتر از حضرت آدم نبوده است که ایشان علی رغم بی پدر بودن حتی مادر هم، نداشته پس سزاوارتر به ربوبیت است و چرا شما در مورد حضرت آدم اعتقاد به ربوبیت ندارید؟!

نصارای نجران بعد از نزول این آیه باز بر سر حرف خود بودند و راضی به حق نمی شدند و این عقیده فاسد را ترک نمی کردند. حق تعالی این آیه را نازل فرمود:

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ

ص: 224

أَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِّلُ فَنَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ)

«هر کس در مورد حضرت عیسی با تو احتجاج کند بعد از آن که علم این مسأله به تو رسیده است پس بگو که بیایید و با ما اتفاق کنید در این که ما فرزندان خود و شما فرزندان خود را، و زنان ما و زنان شما و نفس های ما و نفس های شما را دعوت می کنیم و لعنت و دوری از رحمت الهی را بر هر دروغ گویی نثار کنیم».

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز آنان را از نزول این آیه مطلع فرمود و قرار شد که در روز بعد مباحله نمایند.

صبح روز بعد سید کائنات از جانب حق تعالی امام حسن و امام حسین و فاطمه زهرا و علی بن ابی طالب علیهم السلام را طلب نمود و از خانه بیرون آمد. صاحب کشف و قاضی بیضاوی (1) نقل کردند که:

حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام حسین علیه السلام را در بغل گرفت و دست مبارک امام حسن علیه السلام را گرفته و فاطمه زهرا علیها السلام در عقب آن حضرت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در عقب سر حضرت فاطمه علیها السلام حرکت می کردند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را در عبای سیاه - سفیدی که بر دوش مبارک داشت در آورده و فرمود: «هر گاه من دعا کردم شما آمین بگویید»

اسقف که سرکرده نصارای نجران بود و کنیه او ابو الحارث بود گفت:

«و الله این روش مباحله پیغمبران، است ای گروه نصارا، من با این جماعت مباحله نمی کنم به خدا قسم چهره هایی می بینم که اگر از

ص: 225

1- الکشف: ج 1، ص 368؛ تفسیر بیضاوی: ج 46، ص 2.

حق تعالی در خواست کنند که کوهی را از جای خود زائل کند البته خداوند اجابت می کند زنهار که شما هم با او مباحله نکنید و بر جان خود بترسید و در هلاکت خود سعی نکنید»

بنا بر این مباحله را ترک نمودند و با حضرت رسول صلی الله علی و آله صلح کردند و تفصیل این حکایت مناسب این مقام نیست

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

به خدا سوگند اگر ایشان به مباحله راضی می شدند بعد از مباحله حق تعالی از اهل کتاب یک نفر را بر روی زمین باقی نمی گذاشت و اثر و نشانه ای از یهود و نصارا نمی ماند.

روش اثبات خلافت امیر المؤمنین از آیه شریفه

از این آیه وافی هدایت به دو طریق بر امامت و حقانیت آن حضرت به منصب خلافت استدلال کرده اند:

طریق اول: یکی آن که خداوند متعال به پیغمبر امر فرموده تا فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که مراد خداوند متعال از «انفسنا» پیامبر صلی الله علیه و آله، نبود زیرا فرموده: «نفس های خود را بخوانید» و یقیناً خواننده، غیر از خواننده شده است پس مراد کسی است که در جمیع صفات به غیر از نبوت مساوی پیغمبر باشد و به منزله آن حضرت باشد و آن حضرت از زنان فاطمه زهرا علیها السلام را آورد و از پسران حسنین علیهما السلام را و کسی که به منزله نفس مقدّسش بود، حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود، از این رو آن حضرت را طلبید و چون بدیهی است که مساوی افضل افضل است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از تمام مردم افضل است و معلوم است که هر گاه شخصی

باشد که به منزله نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد وقتی که آن حضرت از دنیا رحلت فرماید آن شخص به منصب خلافت سزاوار تر است.

این نکته را پیش از این بیان داشتیم که حضرت امیر علیه السلام فاضل تر از جمیع انبیاء و مرسلین است؛ زیرا وقتی آن حضرت نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، همان طور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاضل تر از جمیع پیغمبران است، حضرت امیر علیه السلام نیز فاضل تر از تمام آنان خواهد بود

طریق دوم: وجه دیگر آن است که فرض از مباهله، اظهار اجابت دعا و غلبه نمودن بر اعدا و ظهور حقیقت و اثبات قرب الهی است و این مهم حاصل نمی شود مگر به واسطه جمعی که عزیز و محترم در درگاه الهی باشند و مناسبت تام میان ایشان و پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد و به همین سبب بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم این افراد را در عبا خود داخل کرد و ایشان را در مناجات با خدا و طلب دعا شریک خود گرداند و به همین دلیل فردی دیگر از خویشان و اصحاب را نطلبید و به حضور هیچ کدام از آنان راضی نشد.

پس معلوم می شود که اصحاب مباهله نزدیک ترین خلق به حق تعالی و مقرب ترین افراد نزد پروردگار هستند و اگر کسی در آن چه گفتیم شکی داشته باشد از فرط عناد و تعصب خواهد بود و یا از بسیاری حماقت و سفاهت.

زمخشری با آن که از متعصبین علمای اهل سنت و جماعت است، در تفسیر کشف بعد از ذکر این آیه می گوید: «کلام خدا دلالت بر افضلیت آل عبا دارد که از این دلالت ظاهر تر و قوی تر دلیلی نمی باشد» پس بعد از این مطالب اگر کسی در امر خلافت ایشان شک کند و طریق انکار بیپیماید، انکار عقل و نقل نموده و چنین کسی از دایره عقل بیرون خواهد بود.

خداوند متعال از این جهت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نفس پیامبر خوانده تا دوست و دشمن بدانند که افضلیت آن حضرت بر تمام عالمیان است و مرتبه آن حضرت بر همه ظاهر گردد و زنگ شبهه بر عقیده هیچ کس باقی نماند. و مع ذلک جماعتی از حزب شیاطین به دنبال ابی بکر و عمر و عثمان افتاده و ایشان را مقدم بر چنین سروری می پندارند.

استبعاد اهل سنت

بعضی از اهل سنت استبعاد کرده و گفتند که تساوی علی بن ابی طالب علیه السلام با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم معلوم نیست، در نتیجه از کجا معلوم می شود که علی بن ابی طالب علیه السلام افضل از جمیع انبیا و پیغمبران است؟

پاسخ: در جواب می گوئیم که تساوی با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در غیر نبوت است و این تساوی در حقیقت در سایر صفات حمیده آن حضرت می باشد و کسی که خداوند متعال او را نفس رسول خوانده، پر واضح است که آن شخص از پیغمبران دیگر افضل است؛ زیرا شیعه و سنی احادیث بسیاری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که از آن احادیث معلوم می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع انبیا افضل است و ان شاء الله بعضی از آن احادیث بعد از نقل، آیات مذکور خواهد شد.

اعتراف ابن حجر

اشاره

ابن حجر که از متعصبان اهل سنت و جماعت است در بعضی از مؤلفات خود نوشته:

وقتی که اهل شوری می خواستند در مورد امامت مذاکره کنند و از

میان علی بن ابی طالب و، عثمان یکی را برگزینند؛ زیرا عمر بن خطاب وصیت کرده بود پنج شش نفر جمع شوند و در باب امامت مشورت کنند و تصمیم بگیرند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به این شیوه با آن ها احتجاج کرد و به اصحاب خمسه آن ها خطاب نمود:

«شما را به خدا قسم می دهم که در میان شما کسی هست که به رسول خدا از من نزدیک تر باشد و پیغمبر خدا در روز مباحله پسران او را پسر، خود و زن او را زن، خود و نفس او را نفس خود گفته باشد؟» همه گفتند: «اللّٰهُمَّ لا»؛ یعنی بار خدایا گواهی می دهم که هیچ کدام از ما چنین نیستیم

از کلام ابن حجر و اعترافی که به صحت این روایت نموده، ظاهر می شود که قضیه روز مباحله قضیه ای است که علی بن ابی طالب علیها السلام توسط آن بر امامت و خلافت خود استدلال می فرموده و من نمی دانم که حال اهل سنت چیست که با وجود این نقل ها که خود در کتاب های خود ذکر می کنند باز چگونه دنبال ابی بکر و عمر و عثمان افتاده اند حقیقت این است که کثرت تعصّب باعث می شود که دانسته پا بر روی حق گذارند و یا از باب (خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ) (1) این مطالب را نقل می کنند تا دیگران بدانند که حق در کدام طریق است.

مَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدُ وَ مَنْ يُضَلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ.

(3) آیه تطهیر

خداوند متعال در سوره احزاب می فرماید:

ص: 229

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (1)

به اجماع مفسرین شیعه و سنی این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نازل شده و قبلاً بیان کردیم که امام باید از جمیع گناهان صغیره و کبیره و از آلودگی های ظاهر و باطن و از هر چه موجب نقص و عیب، است مبرا باشد تا مستحق مرتبه خلافت شود چنان چه در ضمن ادله عقلیه گذشت و خداوند متعال در این آیه تصریح فرموده اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله از تمام نقائص مبرا و معرّا می باشند

بسیاری از علمای اهل سنت از ابن ابی الحمرء نقل کرده اند که:

من در مدینه خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم و هیچ صبحی نبود که آن حضرت از خانه بیرون آید مگر آن که به درب خانه علی بن ابی طالب علیه السلام برود و دست مبارک خود را بر درب خانه بگذارد و بفرماید: (السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ).

و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام نیز در جواب آن حضرت می فرمودند:

(وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا نَبِيَّ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ).

سپس حضرت می فرمود: (الصَّلَاةُ رَحْمَةٌ مِّنْ اللَّهِ)؛ (یعنی وقت نماز است یا نماز کنید تا خداوند متعال بر شما درود فرستد) و بعد از آن این آیه را تلاوت می فرمود

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (2)

ص: 230

1- سوره احزاب آیه 33.

2- سوره احزاب آیه 33.

و بعد از آن به مسجد تشریف برده و مشغول نماز می شد (1)

و هر عاقلی می داند زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رود و جماعتی باشند که آن حضرت به اعتراف دشمنان در مدت شش سال هر روز به درب خانه ایشان می رفته و به ایشان سلام می داده و آن ها را دعا می کرده است و هر روز آیه ای از قرآن مجید که خداوند متعال در باب عصمت ایشان نازل کرده را بر درب منزل شان تلاوت می فرموده است پس این جماعت به خلافت و نیابت رسول خدا صلی الله علیه و آله اولی و سزاوار تر هستند از آن کسانی که چند روزی از بتخانه بیرون آمده و هنوز در جبین آنان اثر سجودی که در پیش بت می کردند می باشد.

در حقیقت اگر کسی در این مسأله تأمل، نماید، می داند اجماعی را که اهل سنت بر امامت ابی بکر نقل می کنند با قطع نظر از آن جواب هایی که گفتیم اصلی ندارد و قابل اعتماد نیست؛ زیرا آن جماعتی که در خیرت در حدی هستند که قدرت تمیز شان در این حد، باشد به اتفاق آنان چه اعتمادی خواهد بود؟ بلکه این جماعت می گشتند و شخصی را پیدا می کردند که از روی فرض، از ابی بکر بد تر بود. هم چنین به علم بدیهی معلوم است که خداوند متعال به فعل قبیح راضی نیست خصوصاً چنین قبیحی.

در هر حال خداوند متعال در این آیه بیان فرموده که از اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رجس را برداشته یعنی موجبات پلیدی و زشتی به معنای ارتکاب معاصی و نقصان در ظاهر و آن چه باعث دوری از درگاه الهی باشد مثل بخل و حسد و کینه و ریا و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریاست و خود پرستی و غیر آن از نجاسات باطنی را از ایشان دور کرده است و بر این مطلب تأکید اکید فرموده همان گونه که از فحوای (وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً) استفاده می شود و

ص: 231

1- جامع البیان: ج 5 ص 22؛ شواهد التنزیل: ج 2، ص 92؛ مسند احمد ابن حنبل: ج 6، ص 323.

غرض خداوند متعال از انزال این آیه اظهار فضل و کمال و مرتبه اهل بیت علیهم السلام است که مردم بدانند که ایشان جماعتی هستند که مطلقاً در آن ها عیب و نقص راه ندارد و قابلیت نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله منحصر در ایشان است هم چنان که کلمه «اِنَّمَا» اشاره به آن می نماید و اگر چه در سبب نزول این آیه شریفه در میان مفسرین به حسب لفظ اختلاف وجود دارد اما به حسب معنا خلافتی نیست

حدیث کساء

شیعه و سنی متفق اند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه خوابیده بود که امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در آمدند و نزدیک آن حضرت نشستند و بعد از ایشان حضرت فاطمه علیها السلام آمدند و بعد از همه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و نشست و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد و ایشان را دید مسرور گردید و خرم شد و امام حسن علیه السلام را بر زانوی چپ خود نشانید و امام حسین علیه السلام را بر زانوی راست خود نشانید و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام را به ایشان متصل کرد و عباى خود را برداشت و بر روی آنان انداخت و ایشان را پوشانید و کنار آن عبا را بر زیر پای مبارک خود گذاشت و دست به دعا و مسئلت به درگاه حضرت عزت برداشته و شروع به مناجات کرد و فرمود:

(اللَّهُمَّ إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ أَهْلَ بَيْتٍ وَ هُؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي فَأَذْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً):

«ای پروردگار من به درستی که برای هر پیغمبری اهل بیتی بوده است و اینان اهل بیت من هستند پس رجس (یعنی هر چیزی از

زشتی ها و چرکین های ظاهری و باطنی) را از آنان دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک کردنی که لایق به حال تو باشد».

در همین حال جبرئیل امین از جانب خداوند متعال آمد و این آیه را نازل ساخت:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (1)

«به غیر این نیست که اراده کرده خداوند متعال که از شما ای اهل بیت، رسول رجس را بزدايد و شما را طاهر قرار دهد».

از «أم سلمه» نقل کرده اند که من در آن حال در گوشه خانه به نماز مشغول بودم، چون این را شنیدم گفتم: (يا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؟)؛ «ای رسول خدا آیا من از اهل بیت تو نیستم؟»

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب من فرمود:

(إِنَّكَ عَلَيَّ خَيْرٌ وَإِنَّمَا هُوَ أَهْلُ بَيْتِي):

«ای أم سلمه تو بر خیری و عاقبت تو خوب است اما اهل بیت من ایشان هستند و غیر، ایشان کسی از اهل بیت من نیست».

این روایت را جمع کثیری از علمای اهل سنت از أم سلمه نقل کرده اند و در کتاب صحیح مسلم و در کتاب صحیح ابی داود و در کتاب الجمع بین الصحاح و در مسند احمد بن حنبل به چندین طریق از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرویست، و هر یک جداگانه دلیلی است بر افضلیت و اولویت حضرت شاه ولایت برای منصب امامت و خلافت (2)

ص: 233

1- سوره احزاب، آیه 33.

2- المستدرک علی الصحیحین: ج 2، ص 416، مسند احمد بن حنبل: ج 6، ص 323، مسند ابی یعلی: ج 12، ص 344

اما بعضی از معاندین مثل ابو یزید دوانی در تفسیر کبیرش - علی ما نقل عنه - گفته چون مخاطب آیه تطهیر ازواج پیغمبر است و در شأن زنان آن حضرت می باشد پس باید ایشان هم داخل در آیه باشند منتها ممکن است کسی به عنوان اشکال بگوید که چرا ضمیر در آیه مذکر است؟ در جواب گفته می شود شاید از این جهت باشد که مردان را هم شامل می شود پس تنها در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نخواهد بود، بلکه زنان پیامبر هم مشمول آیه می شوند.

جواب این معاند آن است که اگر این تفسیری که کرده ای به رأی خود کرده ای، کافری؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود:

(مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَهُ) (1)

«هر کس که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، پس به تحقیق کافر شده است.»

و اگر سندی مبنی بر این تفسیر موجود است چرا ذکر نکردی؟ و حال آن که معلوم می شود از قول اول خود برگشتی که این آیه در شأن زنان آن حضرت نازل شده و بس؛ و احتمال بی جواب را چنان پنداشتی که این آیه هم در شأن زنان آن حضرت نازل شده باشد و هم در شأن حضرت امیر و فاطمه و حسین علیهم السلام

و دلیل بر این که این آیه در شأن زنان نیست و مخصوص آل عباس است، بسیار است اول آن که کسی از بزرگان علمای شما قائل به این نشده، بلکه مجموعاً گفته اند که این آیه در شأن آل عباس است.

ص: 234

دیگر حدیثی که از «اُمّ سلمه» روایت شده و از چندین کتاب از کتاب های معتبر اهل سنت نقل شده دلیل است بر این که «اُمّ سلمه» از مدلول مدح این آیه بیرون است پس دیگران به طریق اولی از شمول این آیه خارج می باشند.

دیگر آن که اگر این آیه در باب زنان آن حضرت هم نازل شده باشد پس موافق این آیه باید همه زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله، همانند حضرت امیر و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام معصوم باشند و حال آن که که شیعه و سنی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که آن حضرت در حالی که خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام می کرد، فرمود:

(يَا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ حَرْبِي حَرْبُ اللَّهِ) (1)

«یا علی جنگ با تو جنگ با من است و جنگ با من جنگ با خداست».

پس لازمه این کلام آن است که هر چند عایشه علیه امیر المؤمنین علیه السلام جنگ به راه انداخته ولی باز اشکالی پیش نیاید و جنگ او با امیر المؤمنین علیه السلام او لشکر برداشتن و به قصد کشتن امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمدن، منافی مقام عصمتش نباشد در حالی که این کلام واضح البطلان است.

پس مشخص گردید که آن چه ابو یزید در تفسیر کبیرش به آن قائل شده، محض عناد و تعصّب است و اصلی ندارد

ابن حجر که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب صواعق نوشته که اکثر مفسرین اهل سنت بر آنند که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده زیرا ضمیر «عنکم» و «یطهرکم» ضمیر مذکر است (2)

ص: 235

1- مناقب الامام علی ابن مغزلی : ص 50 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید : ج 18، ص 24

2- الصواعق المحرقة : ص 144

صاحب کتاب تحفة الاحباء از امّ سلمه نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام را داخل عباى خود نمود و من گفتم: «أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؟» آن حضرت فرمود: «إِنَّكَ عَلَى خَيْرٍ»؛ سپس گفته: پس به تحقیق از این روایات ثابت می شود که این آیه نازل نشده مگر در شأن آل عبا (1)

بعضی دیگر از اهل سنت حدیثی از امّ سلمه نقل کرده اند و گمان کرده اند که با آن حدیث معارضه می کند و آن حدیث این است که می گویند: امّ سلمه به حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گفت: «أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ؟» حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: «بلی ان شاء الله».

جواب از این حرف آن است که این حدیث صحیح نیست و مع ذلک اگر به این معنی باشد معارض احادیث بسیاری است و با قطع نظر از آن اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین کلامی فرموده باشد بدین معناست که بلی اگر خدا بخواهد و از این مطلب جزم و یقین در اهل بیت بودن او حاصل نمی شود.

دیگر آن که امّ سلمه گفت: «أَلَسْتُ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ؟» و از فحوای کلام او استفاد است که وی می دانسته که از اهل بیت نیست و لذا گفته که شاید آن حضرت به لطف خود او را داخل ایشان حساب کند و دانستی که آن حضرت او را از ایشان حساب نفرمود.

دیگر آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی ایشان را داخل عباى خود کرد فرمود: (هُؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي) و این کلام صریح بیتی و این کلام صریح است در این مطلب که دعا در حق ایشان واقع شده و هر گاه دعا در حق ایشان واقع شود مشخص است که عطای الهی نیز در حق ایشان است پس ثابت شد که این آیه در مدح اهل بیت علیهم السلام امام است.

ص: 236

احادیث بسیاری دلالت دارد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی در مورد اهل بیت، خود بیانی می فرمود زنان خویش را اراده نمی کرد مانند حدیثی که مَثَقُّ عَلَيْهِ فَرِيقَيْنِ است که آن حضرت در مرض موت و غیر آن فرمود: (إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي) و در نسخ دیگر حدیث وارد شده: (وَعَتَرْتِي أَهْلَ بَيْتِي) که ان شاء الله بعد از این مشروح می شود. (1)

هم چنین در اشعار و غیر از آن مراد از اهل بیت علیهم السلام زنان پیامبر نیستند و از این آیه می توان بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام به وجه دیگری نیز استدلال نمود بدین صورت که بدون شک امیر المؤمنین علیه السلام از اهل بیت است و خدای تعالی رجس را از ایشان برطرف نموده و از طرفی آن حضرت مدعی امامت و خلافت نیز بوده است و به همین سبب با ابی بکر و عمر خصومت نموده و احقیت خود را بیان کرده در نتیجه اگر کسی آن حضرت را در این دعوا صادق نداند و العیاذ بالله آن حضرت را در آن دعوا کاذب بداند، لازم می آید که رجس از آن حضرت برطرف نشده باشد؛ زیرا ظاهر است که دروغ، رجس است و هر گاه آن حضرت در ادعای امامت صادق باشد پس امام بر حق خواهد بود و از این مطلب بطلان امامت ابی بکر و عمر و عثمان ثابت می شود.

اعتراضات فخر رازی

اشاره

فخر رازی که از بزرگان علمای اهل سنت است در مورد این مسأله سه اعتراض وارد کرده و هر چند اعتراضات او در نهایت سقوط است و قابل جواب نیست اما از جهت دفع تهمت آن ها را ذکر می کنیم و جواب آن ها را می گوئیم:

ص: 237

1 عدم تلازم میان اراده و وقوع

اعتراض اول: اگر اراده الهی به امری تعلق بگیرد مستلزم آن نیست که آن امر حتماً واقع شود همانند آن که خداوند متعال اراده فرموده که خلایق نماز بخوانند ولی عده ای آن را ترک می کنند و هم چنین حق تعالی اراده فرموده که ذهاب رجس از اهل بیت واقع شود و این منافات ندارد با آن که ذهاب رجس از ایشان نشود

پاسخ: آن است که میان تعلق اراده الهی به فعل غیر یا به فعل خود، فرق است و هر گاه اراده الهی به فعل غیر تعلق بگیرد و آن فعل از افعالی باشد که مناط ثواب و عقاب داشته باشد در آن جا بر حضرت باری تعالی لازم است که اختیار به آن غیر بدهد تا تکلیف معقول باشد و تعلق اراده الهی به نماز نیز از همین باب است مثلاً وقتی که می خواهد بنده نماز بخواند به این معنا است که اگر بنده نماز بخواند خدای تعالی از فاعل آن راضی است هم چنین که پیشتر دانستی و در صفات ثبوتی در همین کتاب مذکور شد در ضمن معنی «مرید» که خدای تعالی را که مرید می گویند به این معنا است. اما هر گاه که اراده الهی به فعل خود تعلق بگیرد البته آن فعل واقع می شود و اگر فرض کنیم که حق تعالی اراده کند که کاری کند و آن چه خواسته واقع نشود، لازم می آید که عاجز باشد (و تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا)

2 عدم تلازم میان رفع رجس و عصمت

اعتراض دوم: تلازمی بین ذهاب رجس و عصمت نیست؛ زیرا ممکن است که ذهاب رجس در ضمن عدالت متحقق شود.

پاسخ: الف و لامی که در کلمه «الرجس» است یا الف و لام جنس است و

یا الف و لام استغراق و به هر تقدیر لازم می آید که اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله معصوم باشند؛ زیرا هر گاه جنس و ماهیت رجس یا جمیع افراد آن، از ایشان سلب، گردد، لازم می آید که آنان معصوم باشند.

با صرف نظر از این بحث اگر عدالت آن حضرت را با این آیه ثابت، بدانیم باز هم بطلان خلافت ابو بکر و عمر و عثمان لازم می آید؛ زیرا حضرت امیر علیه السلام بر سر خلافت با آن ها خصومت نموده و در این اختلاف یکی دروغ گو خواهد بود و البته با اثبات عدالت امیر المؤمنین علیه السلام بطلان خلفاء لازم می آید و معلوم نیست که فخر رازی را جوابی باشد.

3مشکل «اَئِمَّا»

اعتراض سوم: به سبب لفظ «اَئِمَّا» که کلمه حصر است، معنای آیه چنین می شود حق تعالی ذهاب رجس از هیچ کس ننموده الا از اهل بیت و این باطل است؛ زیرا لازم می آید که حق تعالی از هیچ یک از انبیاء ذهاب رجس نکرده باشد.

پاسخ:

اولاً: این اعتراض بر خداست و کسی که اعتراض بر خدا کند کافر است.

ثانیاً: اگر حرف تو درست باشد منافی آن چیزی است که در اعتراض دوم گفتم؛ زیرا در اعتراض دوم گفتم که ذهاب رجس منجر به عدالت می شود و از حرف تو ظاهر می شود که باید هیچ کس از انبیاء عادل نباشد.

ثالثاً: این حصر اضافی است و نظر به غیر پیغمبران و اوصیای ایشان دارد و در این صورت معنای آیه چنین می شود که به غیر انبیای سابق و اوصیای، ایشان عصمت منحصر در اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله است

ص: 239

رابعاً: ممکن است که معنای رجس شامل بعضی از ترک اولی ها نیز باشد که موجب تضرع و زاری پیغمبران می شده هم چنان که نسبت به حضرت آدم و انبیاء دیگر واقع شده که به سبب آن استغفار می نمودند و تضرع می کردند و از حق تعالی عفو خود را می خواستند و بنا بر این حصر حقیقی خواهد بود و معنای آیه چنین خواهد شد که حق تعالی هر گناهی از گناهان کبیره و گناهان صغیره و هر چه موجب عیب باشد و هر مرتبه ای از ترک اولی را از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله برداشته و ایشان را از جمیع آن ها مبرا و معرّا ساخته و این مرتبه را مخصوص آنان گردانده است و السلام علی من اتبع الهدی

(4) آیه ابلاغ

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (1)

این آیه بر وجه اتم بر امامت و خلافت حضرت علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) دلالت می کند و این آیه در باب خلافت حضرت امیر علیه السلام در روز غدیر نازل شده و تواتر واقعه روز غدیر به مرتبه ای رسیده که از حیث اعتبار و استحکام مانند آن واقع نشده است.

غدیر در نظر علمای عامه

از علمای اهل سنت که تصریح به این مطلب نموده اند می توان به شیخ عماد الدین بن کثیر شامی شافعی است که از اکابر مفسرین و محدثین اهل سنت

ص: 240

است نقل نموده که طبری کتابی دارد که مشتمل بر دو مجلد است و سند حدیث غدیر خم را در آن نموده است. (1)

هم چنین نقل کرده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور است به «امام الحرمین» تعجب کرده و گفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم که بر پشت آن نوشته بود: «مجلد بیست و هشتم از سند حدیث (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ) به پایان رسید». (2)

غزالی که از بزرگان علمای اهل سنت است از طایفه اهل سنت اجماع بر حدیث غدیر را نقل نموده است. (3)

ابو علی عطایی همدانی می گوید که من حدیث روز غدیر را از دویست و پنجاه طریق روایت کردم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر محدثین ایشان است در رساله خود به تواتر حدیث غدیر اشاره نموده است (4) و تمام علمای شیعه در این مسأله اتفاق دارند.

اما این اواخر بعضی از سنیان چون دیده اند که با وجود اقرار به روز غدیر امر امامت خلفای ثلاثه دچار اشکال می شود اقدام به انکار تواتر آن نموده اند گفته اند که این از اخبار احاد است و ندانسته اند که بعد از این همه نقلی که اکابر علمای ایشان کرده اند انکار بی وجه است و اگر مجرد انکار کافی باشد پس ممکن است که سایر متواترات را هم انکار کنند.

ص: 241

1- العمدة، ابن بطریق: ص 111؛ الطرائف: ص 142؛ تذكرة الحفاظ: ج 2، ص 713؛ البداية و النهاية: ج 11، ص 167؛ تهذیب التهذیب: ج 7، ص 297.

2- نهج الايمان ابن جبر: ص 134

3- سرّ العالمین: ص 39 و 40.

4- ر.ک: الاستيعاب: ج 2، ص 373؛ صحيح ترمذی: ج 2، ص 298؛ صواعق المحرقة: 42 و 43؛ فتح الباری: ج 7، ص 61؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 104 تا 109.

به هر تقدیر آن چه در باب این آیه وافی هدایت ذکرش مناسب این مقام است این است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از وظائف حجة الوداع فارغ شد و اراده رفتن مدینه در خاطرش به هم رسید جبرئیل امین بر آن حضرت نازل شد و پیغام الهی را به آن حضرت رساند که حق تعالی می فرماید:

«علی بن ابی طالب علیه السلام را جانشین و خلیفه خود قرار بده و عهد و بیعت او را بر عهده جمیع مکلفین لازم ساز و پیغام من را به ایشان برسان و بگو که علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه و وصی پیغمبر من است و او بنده من است و هر کس از علی بن ابی طالب علیه السلام اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر کس با او مخالفت نماید با من مخالفت کرده است و هر کس که امر او را انکار کند کافر است».

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز با حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام خلوتی ساخته و اسرار الهی را از جواهر خزائن نبوت با آن حضرت در میان گذاشت.

افشای سر پیامبر صلی الله علیه و آله توسط عایشه

چون عایشه فهمید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر علیه السلام خلوت کرده از آن حضرت تحقیق نمود که سبب این خلوت کردن چه بود و در آن باب مبالغه بسیار نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اختفای آن اهتمام عظیم فرمود و در آخر فرمود که اگر این حرف را با کسی در میان بگذاری خلاف امر من خواهی نمود و از کافران خواهی شد بعد از این، عهد آن حضرت مجملی از این واقعه را با عایشه در میان گذاشت

اما همین که عایشه از این سرّ خبردار گردید فی الحال سفارش و عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر طاق نسیان گذاشت و مبالغه آن حضرت را ناکرده، انگاشته حفصه دختر عمر بن خطاب را از این واقعه خبر دار گرداند و ابی بکر و عمر از این واقعه مطلع شدند و به واسطه ایشان عبد الرحمان بن عوف و ابی عبیده جراح نیز از این واقعه مطلع شدند و رفته رفته تمام منافقین از این امر خبر یافتند و در دفع حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با یکدیگر فکر ها کردند.

نوطنه قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله

آخر کار رأی همه ایشان بر قتل آن حضرت صلی الله علیه و سلم قرار گرفت و مقرر کردند که دبه ها را پر از ریگ کنند و بر بالای عقبه که بر سر راه قرار گرفته بود بروند و وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سواره به آن موضع برسد یک مرتبه آن ها را بغلطانند تا شتر آن حضرت رم کرده آن حضرت را بیندازد. ان شاء الله تفصیل این واقعه در این کتاب مشروح خواهد گردید.

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از جانب حق تعالی مطلع گردید که عایشه افشای این سرّ نموده پس او را طلبید و به او فرمود:

(أَفْشَيْتِ سِرِّيَ وَاللَّهِ يُجَازِيكَ بِعَمَلِكِ):

«سرّ مرا فاش کردی؟ خدای تعالی جزای عمل تو را به تو می رساند».⁽¹⁾

سپس آن حضرت در رفتن به جانب مدینه شتاب نمود تا خود را زودتر به مدینه برساند و این امر را در آن جا به مردم برساند و امت را از پیغام الهی

ص: 243

1- تفسیر سمعانی: ج 3، ص 254.

خبردار گردانده و بیان فرماید که حق تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را به منصب امامت و خلافت ارزانی فرموده. است در میان راه به موضعی رسید که آن را «کراع الغمیم» می گفتند در آن جا جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیه را برای آن حضرت خواند:

(فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَصَافِيٌّ بِهٖ صَدْرُكَ) (1)

«شاید بعضی از آن چیزهایی که به تو وحی شده است را تارک شده ای و سینه ات به واسطه آن تنگ شده است».

در این آیه حق تعالی به آن حضرت فهماند تا سفارشی را که در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام به تو کرده ایم ترک مکن و سینه مبارک خود را از اندیشه نیرنگ دشمنان تنگ نکن

سپس بعد از اندک راهی به موضع غدیر خم رسیدند و باز حضرت جبرئیل از جانب حق تعالی آمد و این آیه را نازل ساخت:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (2)

«ای پیغمبر برگزیده و ای رسول پسندیده به بندگان من آن چه از خداوند به تو رسیده را برسان و اگر این پیام را به خلق نرسانی پس تبلیغ رسالت نکرده ای و اگر تو را از همراهان یعنی منافقانی که همراه تو هستند خوفی هست دل خوش دار و دغدغه به خاطر مبارک مرسا که حق تعالی تو را محافظت از شر مردم می کند»

همین که این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و اله در همان موضع در عین

ص: 244

1- سوره هود، آیه 12.

2- سوره مائده، آیه 67.

گرما توقف فرمود و با آن که آن محل جای نزول اهل قافله نبود نزول فرمود و امر فرمود که جماعتی که پیش رفته اند برگردند جمعی روانه شدند که ایشان را خبر کنند که امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که برگردند.

پس آن حضرت در آن مقام آن قدر توقف فرمودند که آن هایی که در عقب بودند رسیدند و جماعتی که پیش رفته بودند بازگشتند پس به فرموده آن حضرت از جهاز شتران چیزی ساختند به هیئت منبر و آن حضرت بر بالای آن برآمده و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و موعظه اُمت خود، شروع به سفارش ایشان در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و فرمود:

ای مردم بدانید که این آخرین ملاقات من با شماست و حق تعالی در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیای شما نصب کرده است و امامی از جهت شما تعیین فرموده که اطاعت او بر کافه خلائق از مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و جنّ و انس و هر کس به وحدانیت خدا و رسالت من قائل است فرض است.

ای خلائق بدانید هر کس اعتراف دارد که حق تعالی یگانه است حکمش بر همه جاری است و اطاعت او بر همه واجب است و کسی که با او مخالفت کند کافر است بدانند که بعد از خدا حکم من بر همه جاری است و اطاعت من بر همه واجب است و مخالف من کافر است و بعد از من امامت و خلافت از آن علی بن ابی طالب است و بعد از علی از ذریه من است که از اولاد علی بن ابی طالب هستند تا روز قیامت و کسی بعد از من به غیر علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست بر احدی که بعد از من امیر بر شما شود غیر از علی

آن چه ذکر شد تنها ترجمه بعضی از خطبه حضرت است. بعد از اتمام

خطبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته بر بالای آن منبر برد به گونه ای که تمام مردم دیدند و به آواز بلند فرمود: «ای گروه مسلمانان (أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ) (1) و در بعضی از نسخ حدیث به این شیوه وارد شده که فرمود: (أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ) و در معنا تفاوتی نیست یعنی آیا من اولی به مؤمنان از نفس های ایشان نیستم؟ همه عرضه داشتند «بله یا رسول الله؛ یعنی چنین است ای رسول خدا تو نسبت به ما از خودمان سزاوار تر هستی» سپس حضرت فرمود:

(مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ)

«هر کس من مولا- و راهنمای او بودم و اولی به تصرف در دین و دنیای او بودم، بدانند بعد از من علی بن ابی طالب مولای او و راهنمای اوست و اولی به تصرف است در امور دین و دنیای او».

بعد از این تأکیدات و تشدیدات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک به دعا برداشت و فرمود:

(اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ انصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذِلْ مَنْ خَذَلَهُ وَ ادرِ الْحَقَّ مَعَهُ كَيْفَمَا دَارَ) (2)

ای پروردگار من دوستی کن با آن کسی که با علی بن ابی طالب دوستی کند و دشمنی کن با آن کسی که با علی بن ابی طالب دشمنی کند و یاری کن آن کسی را که یاری کند علی بن ابی طالب را و خوار و زبون دار کسی را که او را خوار و زبون دارد و حق و راستی را با علی بن ابی طالب به هر طریق که بگردد و به هر راه که

ص: 246

1- تاریخ یعقوبی : ج 2، ص 132؛ مسند احمد بن حنبل : ج 1، ص 118

2- المستدرک علی الصحیحین : ج 3، ص 124

برود قرار ده (یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام را از حق و حق را از علی بن ابی طالب جدا مکن)

سپس متوجه آن خلق کثیر شد که موافق نقل جمعی از علما عدد آنان از صد و بیست هزار نفر متجاوز بود و فرمود:

(سَلِّمُوا عَلَيَّ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ) (1)

به علی بن ابی طالب به این روش سلام کنید: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»

و این لقب را حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن روز برای امیر المؤمنین علیه السلام قرار داد.

آن گاه مردم شروع به سلام کردند و تهنیت گفتند و اول کسی که در آن روز پیش آمد و سلام کرد و تهنیت گفت عمر بن خطاب بود و پیش آمد و عرضه داشت:

(السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَصْبَحَتْ مَوْلَايَ وَ مَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ) (2)

سلام بر تو ای امیر المؤمنین به به خوشا به حال تو و خوشا شان تو ای ابو الحسن اینک مولای من و مولای هر مؤمن و هر مؤمنه شدی

شعر حسان بن ثابت

حسان بن ثابت که مداح حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود از آن حضرت رخصت خواست که قصیده ای در آن باب بگوید و آن حضرت او را مآذون نمود و

ص: 247

1- کافی: ج 1، ص 292؛ تفسیر قمی: ج 1، ص 389.

2- تاریخ بغداد: ج 8، ص 290؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 157.

حسان قصیده غزایی در باب امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و واقعه روز غدیر گفت و بر آن حضرت خواند و آن حضرت او را نوازش و تحسین فرمود.

بقیه شعرای عرب در این باب قصیده ها گفتند از جمله کسانی که در همان روز قصیده: گفت عمرو عاص بود که در آخر کار از برای دنیای غدار از حق برگشت و میل به معاویه کرد و این چند بیت از ابیات قصیده عمرو عاص است که گفته:

بِأَلِ مُحَمَّدٍ عَرَفَ الصَّوَابُ *** وَفِي آيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ

به سبب آل محمد صلی الله علیه و آله راه صواب از راه خطا شناخته شده واسطه اهل بیت پیغمبر حق از باطل ممتاز گردید و در خانه های آل رسول صلی الله علیه و آله قرآن مجید نازل شد.

فَضَرَبَتْهُ كَبَيْعَةَ يَوْمِ حُجٍّ *** مَعَاقِدُهَا مِنَ الْقَوْمِ الرَّقَابُ

شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام مثل بیعت روز غدیر بر گردن های قوم فرود آمد یعنی هم چنان که جای شمشیر او بر گردن های مردم است جای بیعت او نیز بر گردن های مردم است یعنی بیعت او بر گردن های مردم لازم است.

إِذَا نَادَتْ صَوَارِمُهُ التُّفُوسَا *** فَلَيْسَ لَهَا سِوَى نَعَمِ جَوَابٌ (1)

وقتی که شمشیر علی بن ابی طالب نفس مردم را بخواند به غیر بلی گفتن و اجابت کردن جوابی ندارند

ادامه داستان غدیر

از ابن عباس و ابوذر غفاری و حذیفه بن یمان منقول است که هنوز

ص: 248

اهل بیت متفرق نشده بودند که باز جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (1)

«امروز دین شما را کامل گرداندم و بر شما نعمت خود را تمام کردم و راضی شدم برای شما که اسلام دین شما باشد».

از این جا ظاهر و معلوم می شود که دین کسی نزد حق تعالی بی ولایت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تمام نیست.

داستان حارث بن نعمان

اما چون این جماعت بسیار متفرق شدند و هر کدام به قبیله و شهر و منزل خود رفتند و این خبر به اطراف و جوانب منتشر شد و حارث بن نعمان فهری که سردار قبیله خود بود از این واقعه مطلع شد آتش نفاق و حسد در سینه پر کینه اش به اشتعال و التهاب در آمده بر شتری سوار شد و متوجه مدینه گشت و بعد از آن که داخل مدینه شد به مسجد آمده و درب مسجد زانوی شتر خود را بست و داخل آمد و در برابر حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایستاد و گفت:

«یا محمد ما را به وحدانیت خدا خواندی از توقبول کردیم و به رسالت خود دعوت نمودی تصدیق تو نمودیم و به نماز و روزه و حج و زکات و خمس و سایر شرعیات تکلیف کردی از تو شنیدیم حالا می شنوم که در موضع غدیر خم دست پسر عمّت علی بن ابی طالب را گرفته و بر ما و سایر مردم امیر ساخت های این از جانب توست و خویشی و قرابت باعث این وصیت شده یا خدا تو را امر به این مطلب نموده است؟»

ص: 249

1- سوره مائده، آیه 3؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 157.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله قسم یاد نمود که این کار به فرموده خدا از من واقع شده است. پس آن شقی از آن مجلس خشمناک بیرون آمد و در میان راه گفت:

«الهی اگر محمد دروغ می گوید و تو نگفته ای که علی را خلیفه خود قرار دهد او را رسوا کن و اگر راست می گوید از آسمان سنگی بر من ببار که من تاب ندارم که علی بن ابی طالب بر من امیر باشد».

هنوز سخن آن زندیق تمام نشده بود و زانوی شتر را نگشوده بود که سنگی از آسمان بر سرش آمد که از نشیمن گاه او خارج شد و همان جا درهم غلطیده و به جهنم وصل شد و مقارن این حال جبرئیل این آیه را نازل گرداند:

(سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ) (1)

سؤال کرد سؤال کننده به عذابی که برای کافران واقع است و برای آن، عذاب دفع کننده ای نیست (2)

و بنا بر قولی تمام این سوره در آن هنگام نازل شد.

ایرادات عامه بر داستان غدیر

بعضی از اهل سنت می گویند که: این امر برای خلافت حضرت امیر نبوده بلکه برای دوست داشتن و برای نصرت آن حضرت بوده است.

در جواب می گوئیم: این حسد و خشمی که از حارث بن نعمان ملعون واقع شد مشخص است که برای افتارت و خلافت حضرت امیر علیه السلام بوده نه برای آن که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرموده بود که علی را دوست بدارید.

ص: 250

1- سوره معارج آیه 2-1

2- شواهد التنزیل: ج 2، ص 286؛ فتح القدر: ج 2، ص 218.

و با قطع نظر از این می گوئیم در چنان محلی که منزل نبوده و در چنان گرمایی آن حضرت فرود می آید و مردم را امر می کند که برگردند و انتظار می کشد که آن جماعتی که در عقب هستند برسند و منبر از پالان شتر می سازند و آن حضرت بر بالای آن می رود و به مردم می گوید که علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست بدارید!؟ هر کس اندک شعوری دارد این را می داند که این عمل به واسطه امر عظیمی واقع شده است و آن امر خلافت و نیابت امیر المؤمنین علیه السلام است و حال آن که (أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنفُسِكُمْ) صریح است در ریاست آن حضرت بر مردم

گفتار غزالی

غزالی که از بزرگان علمای اهل سنت است بعد از حکایت روز غدیر و بَخِّ بَخِّ گفتن عمر می نویسد:

(هَذَا تَسْلِيمٌ وَ رِضَىٌّ وَ تَحْكِيمٌ. ثُمَّ بَعْدَ هَذَا غَلَبَ الْهَوَى لِحُبِّ الرِّيَاسَةِ وَ حَمَلِ عَمُودِ الْخِلَافَةِ وَ عَقُودِ الْبِنُودِ، وَ خَفَقَانِ الْهَوَى وَ قَعَقَعَةِ الرِّيَابَاتِ وَ اشْتِيَاكِ اِزْدِحَامِ الْخَيُْولِ، وَ فَتْحِ الْأَمْصَارِ، وَ سَقَاهُمْ كَأْسَ الْهَوَى فَعَادُوا إِلَى الْخِلَافِ الْأَوَّلِ، فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ، وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ) (1)

روز اول حکم الهی را قبول نمودند و رضایت دادند و گردن نهادند و تسلیم امر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله شدند و بعد از آن هواهای نفسانی و آرزوهای باطل و حبّ جاه و ریاست به این که مردم آنان را خلیفه بدانند و علم های خلافت را در پس و پیش آنان به حرکت در آورند و

ص: 251

اسب‌ها و استرآن سواری در مقابل آنان به وصف درآیند و مردم بر در خانه آنان جمع شوند و مرجع خلایق باشند چنانچه شیوه اهل دنیا نیز همین است و به واسطه این‌ها عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کردند و آن را پشت سر انداختند و آخرت خود را به بهای سهل و حقیر به دنیا فروختند و بد معامله‌ای انجام دادند.

عبارت غزالی را ابن جوزی که از بزرگان علمای اهل سنت است در بعضی از مؤلفات خود نقل کرده و این عبارت غزالی آن قدر در انکار ابی‌بکر و عمر و عثمان و نفی امامت و خلافت صریح است که بعضی خیال کردند غزالی شیعه شده و غافل شدند از این که اگر این قسم تصریحات دلیل تشیع باشد پس لازم است که تمام اهل سنت شیعه شوند مگر چند نفری از متعصبان آنان مانند اعرور واسطی ملعون و امثال او؛ و هم چنین غافل شدند که بعضی را خدای تعالی قفل بر دل آنان می‌زند و حق را بر زبان شان جاری می‌گرداند تا حجت تمام شود و از قول ابی‌بکر و عمر و عثمان نیز سخنان بسیار وارد شده که دلالت بر بطلان امامت و خلافت آنان دارد.

شبهه‌ای دیگر

یکی از عالمان اهل سنت در رساله‌ای که خود تألیف کرده بر این مطلب یعنی واقعه روز عید غدیر و امامت و خلافت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اعتراض کرده به این روش که اگر حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بر خلافت حضرت امیر علیه‌السلام نص فرمود پس چرا مانند احکام دیگر در شهر چنین نصی نکرد تا بر کسی پوشیده نماند و هیچ کس آن را انکار نکند؟ و چه معنا داشت که در سفر و بر پالان شتران برود و پنهانی چنین کاری بکند؟ مگر مکه و مدینه نبود و منبر

وجود نداشت؟ پس آیا می بایست در چنین محلی به این امر قیام نماید که یکی گوید حاضر نبودم و یکی گوید حاضر بودم؟ و حق تعالی هم چنان که تصریح به نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد و در قرآن فرمود:

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ) (1)

و در جای دیگر فرمود:

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) (2)

و در مورد حضرت آدم علیه السلام فرمود:

(إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (3)

و در مورد حضرت داود علیه السلام فرمود:

(يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً) (4)

و نسبت به ما بقی انبیاء و پیغمبران تصریح به نبوت نموده، پس سزاوار بود تا در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام نیز در قرآن به صراحت نام آن حضرت را ذکر نماید.

پاسخ عبد الجلیل رازی به شبهه

شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده: این ناصبی بایستی اول اعتراض بر خدا کند و بگوید چرا خداوند در شب تاریک و با وجود باد و باران، موسی پیغمبر را از زوجه اش در وقت وضع حمل دور کرد و به وادی ایمن برد؟ و

ص: 253

1- سوره آل عمران، آیه 144

2- سوره فتح، آیه 29.

3- سوره بقره، آیه 30

4- سوره ص، آیه 26

آن شب وقت آن بود که او را به پیامبری برگزیند؟

اگر این پیغمبری را در وقتی می فرمود که خلق کثیری حاضر بودند و ندای (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) (1) را همه می شنیدند بهتر بود و هم چنین کعبه و مسجد الحرام و مکه را رها کردن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به کوه حرا بردن و با او راز گفتن چنان که کسی دزدیده کاری، کند چه وجهی دارد؟

پس نبی گرداندن حضرت موسی در بیابان و پیغمبر نمودن حضرت رسول صلی الله علیه و آله در کوه حرا اگر موجب نقص باشد، وصی گرداندن حضرت امیر علیه السلام هم موجب نقص است.

اما آن چه که مبنی بر ذکر نام بعضی از پیغمبران در قرآن گفته و توقع داشته که نام علی علیه السلام هم تصریح شود تا شبهه ای باقی نماند، مردود است و آن ناصبی از مذهب خود برگشته و مالک الملک را معزول ساخته و (يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ) را فراموش کرده و نمی داند که معرفت، نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی مجادله نمی کند و نمی گوید که تو می گویی: (أَقِيمُوا الصَّلَاةَ) و تصریح نمی کنی که چه نمازی؟ و امت محمد صلی الله علیه و سلم را سرگردان می داری و می گویی (وَأْتُوا الزَّكَاةَ) و نمی گویی از بیست دینار، نیم دینار و از ده من یک من تا فقهاء اختلاف نکنند

شریعت را تو مقرر می فرمایی اما اجتهاد را به ما حواله می کنی تا هفتاد و سه مذهب بلکه هفت صد و چند مذهب بهم رسد؟ پس اگر در این سمعیات، اجمال و ابهامی رواست به این علت است که بعثت محمد صلی الله علیه و آله عبث نباشد مسأله امامت عقلی است و لذا اگر به نام علی علیه السلام تصریح نشده موجب نقصان نخواهد بود. انتهی کلامه

ص: 254

مؤلف می گوید: در بعضی از جواب های شیخ جلیل القدر نظر است و اما جواب آن ناصبی را به چند روش می توان گفت:

اول: این که گفته اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را به خلافت تعیین کند پس چرا در مکه و مدینه این کار را نکرد؟ و در مسجد به منبر نرفت و در صحرا این کار را بر پالان شتران انجام داد و مانند کسی که دزدیده کاری کند متوجه آن امر شد؟

جوابش آن است که اگر آن حضرت در مکه و مدینه این کار را می کرد و بر منبر می رفت و در یکی از مسجدين اقدام به این کار می کرد، مردم اندکی این واقعه را می دیدند و خلق اندکی این مطالب را از آن حضرت می شنیدند، بر خلاف آن که آن حضرت در میان صحرا این کار را کرد به اعتبار وسعت مردم بسیاری که همراه او بودند که عدد ایشان موافق بعضی از اخبار و روایات از صد و بیست هزار متجاوز بود و همه مطلع شدند پس انجام این کار در صحرا نفعش بیشتر از آن است که در شهر بوده باشد.

دوم: اگر در شهر می کرد به سبب آن که مردم کمتر مطلع می شدند این خبر کمتر شایع می شد بر خلاف آن که در صحرا که واقع شد چون مردم بسیار واقف شدند این خبر به مرتبه نهایت شایع رسید.

سوم: آن که در صورتی که در شهر واقع می شد اکثر مردم که این خبر را می شنیدند از قلیلی می شنیدند و نزد ایشان علم قطعی بر صحت این واقعه حاصل نمی شد بر خلاف این که در صحرا که واقع شد در حضور صد و بیست هزار نفر و بیشتر تا هر که این خبر را بشنود به عنوان تواتر برای او واقع شود و سبب علم قطعی شود.

چهارم: اگر این امر در شهر واقع می شد چون همیشه احکام الهی در شهر واقع می شده مردم متفطن نمی شدند که اهتمام به شأن این امر تا چه مرتبه است بر خلاف این که اگر این امر در صحرا واقع شود و در وقت آفتاب و در نهایت گرمی هوا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در چنین وقتی آن قدر توقف فرماید

که مردمی که در عقب اند برسند و آن هایی که در پیش رفته اند، باز آیند و آن قدر انتظار بکشند که ایشان همه برگردند و بعد از آن بر بالای منبری از پالان شتر رود و این همه تأکیدات در شأن آن حضرت بفرماید، همه می فهمند که این امری است در نهایت اهتمام و تعظیم شأن حضرت امیر علیه السلام و برای مردم ظاهر تر می شود.

رفع بخش دیگری از شبهه

آن چه گفته که این روش شبیه به کار های دزدانه می ماند!

ظاهرا این ناصبی از بسیاری تعصب و عناد با اهل بیت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله زمام اختیار از دستش بیرون رفته و به روش بی خردان حرف می گوید؛ زیرا معلوم است که هر گاه کسی کاری را در حضور صد و بیست هزار نفر یا بیشتر انجام دهد که بعضی از آن جماعت از یمن باشند و بعضی از حبشه و بعضی از شام و بعضی از موصل و بعضی از رقه و جمعی از حران و جماعتی از مدینه و طایفه ای از یمامه و جمعی از اطراف این بلاد و هر چند نفر از قبیله ای و صحرايي و این ها متفرق شوند و معلوم باشد که هر کدام از این ها که به وطن خود می روند آن چه دیده اند نقل می کنند آیا این کار را دزدانه می گویند؟

بلی کار های دزدانه آن است که منافقین کردند و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و

برای آن که مبادا کسی مطلع شود و کار را بر ایشان بشوراند، ترک دفن و کفن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نمودند و به جنازه مطهر آن حضرت حاضر نشدند و تشییع آن جنازه را نمودند و به سقیفه بنی ساعده رفتند تا در فرصت کفن و دفن آن حضرت شاید رخنه در حصار دین به هم رسانند هم چنان که بهم رساندند.

شبهه عدم ذکر نام علی علیه السلام در قرآن

این که گفته می‌بایست که حق تعالی تصریح به نام علی بن ابی طالب علیه السلام کند هم چنان که تصریح به نام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و بعضی پیغمبران دیگر نموده است.

جوابش آن است که حق تعالی به نام علی بن ابی طالب علیه السلام در بسیاری از مواضع قرآن مجید تصریح فرموده و موافق بعضی از روایات در خصوص این آیه نیز تصریح فرموده است که موافق روایت ابن عباس این آیه بر این وجه نازل شده:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ (فِي عَلِيٍّ) وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ) (1)

اما عثمان هر جا که نام حضرت نام حضرت امیر علیه السلام به صراحت بوده را حذف کرده است.

و اگر مسلم داریم که اسم آن حضرت علیه السلام در قرآن به صراحت نیامده باشد باز مدعا که امامت آن حضرت است از نص پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرموده آن حضرت که این آیه در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام است ثابت می‌شود و اگر مردم ترک عناد و تعصب و هواهای باطل کنند و اگر دست از این لجاجت‌ها بر ندارند، باز

ص: 257

1- تفسیر ابن ابی حاتم: ج 4، ص 1172.

ذکر اسم صریح هم باعث نمی شود که دست از باطل بر دارند همان طور که اسم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باعث نشد که تمام مردم ایمان به آن حضرت بیاورند بلکه آن جماعتی که اظهار اعتقاد به قرآن می نمایند، به سبب پیروی از هواهای نفسانی به بسیاری از چیزهایی که در قرآن است عمل نمی کنند

همان طور که متعه نصّ قرآن است و احادیث بسیار در صحّت و جواز آن وارد شده و عمر بن خطاب خود معترف بود که متعه زنان در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله حلال بود و با وجود این گفت که من حرام کردم و مردم به سبب کلام او قرآن را ترک کردند که ان شاء الله تعالی در ضمن مثال عمر بن خطاب مشروح خواهد شد.

پس اگر در قرآن مجید اسم حضرت امیر (صلوات الله علیه) ثابت می بود و عثمان صلی الله آن را حذف نمی کرد و هم چنین که احادیث بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باب امامت و خلافت آن حضرت در میان است باز اگر در هزار موضع از قرآن اسم حضرت امیر علیه السلام موجود می بود باز اهل سنّت آن را به این بهانه ترک می کردند که عمر چنین گفته یا ابی بکر چنان گفته و قلبی از جاهلان اصحاب این چنین رفته اند همان طور که اهل سنّت بسیاری از احادیثی که دلالت صریح بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دارد را به سبب تعصّبی که دارند، بعضی از آن ها را تأویل می کنند و در بعضی که دست و پا نمی توانند بزنند چشم می پوشند و تجاهل می نمایند و اگر در آیات اسم آن حضرت موجود می بود باز چنین می کردند

محلّ تعجب و جای شگفت است از جماعت سنی که به مجرد این که در قرآن حق تعالی می فرماید:

می خواهند بر امامت ابی بکر استدلال کنند و بگویند که حق تعالی مدح می نماید در حالی که هیچ تصریحی از اسم ابی بکر دیده نمی شود و با وجود آن که هیچ دلالتی نیز بر مدح او ندارد؛ زیرا صرف همراهی با پیامبر دلیل بر مدح نمی شود و تمام منافقان اکثر اوقات همراه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند. و حال آن که آیه ای در کمال صراحت در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده، می گویند: چرا اسم حضرت امیر علیه السلام به صراحت نیامده است و ان شاء الله تعالی حکایت غار به زودی در این کتاب مذکور خواهد گردید.

تأییدات دیگر از علمای عامه

اشاره

در هر حال به غیر آن چه از اهل سنت مذکور شد، احمد بن حنبل که از ائمه نواصب است در کتاب مسند خود نقل کرده و ثعلبی که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیرش و ابن مغزلی شافعی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود و ابن جوزی شافعی که از فحول علمای ایشان است در کتابش که آن را اسنی المطالب فی مناقب آل ابی طالب نام گذاری کرده و ابن عقده که او نیز از بزرگان علمای ایشان است در کتابش از صد و پنج طریق نقل کرده که این آیه در بیان فضیلت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده در روز غدیر خم و هم چنین آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (2) ...

و تمام آنان به این روش نقل کرده اند که چون آیه: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا

ص: 259

1- سوره توبه آیه 40

2- سوره مائده، آیه 3.

أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ (1) نازل شد، حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بلند کرد تا به حدی که مردم سفیدی زیر بغل آن حضرت صلی الله علیه و آله را دیدند، و بعد از آن حضرت فرمود: (يا أَيُّهَا النَّاسُ أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ) مردم در جواب گفتند: «بلی یا رسول الله» آن گاه پیامبر (صلوات الله علیه و آله) فرمود:

(مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخذلْ مَنْ خذَلَهُ وَ ادِرِ الْحَقَّ مَعَهُ كَيْفَمَا دَارِ)

و چون آیه (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) نازل شد، حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صلی الله علیه و آله فرمود:

(اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَىٰ إِكْمَالِ الدِّينِ وَإِثْمَامِ النَّعْمَةِ وَرِضَى الرَّبِّ بِرِسَالَتِي وَبِالْوِلَايَةِ لِعَلِيِّ مِنْ بَعْدِي). (2)

سپس فرمود:

(مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخذلْ مَنْ خذَلَهُ). (3)

هر عاقلی این را می داند که از آیات مذکوره و احادیث مسطوره ای که خدا و رسول خدا در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده اند ظاهر می شود که امامت و خلافت متعلق به آن حضرت است و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلافت و امامت به شخص دیگری نمی رسد

ص: 260

1- سوره مائده، آیه 67.

2- فرائد السمطين : ج 1، ص 73؛ شواهد التنزيل : ج 1، ص 157؛ تاريخ ابن كثير : ج 5، ص 214

3- صحيح ترمذی : ج 13، ص 165

آیه دیگر ابتدای سوره براءت است، (1) و تمهید این مقدمه به شرح ذیل است:

وقتی که حق تعالی سوره براءت را نازل ساخت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی آیه از ابتدای سوره و طبق روایتی چهل آیه از این سوره را به ابی بکر داد و او را به جانب مکه معظمه فرستاد و مقرر فرمود تا در موسم آن آیات را بر اهل مکه بخواند و چون ابی بکر روانه شد و قدری از راه را طی کرد، جبرئیل علیه السلام از جانب حق تعالی نازل شد و عرضه داشت:

حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید:

(لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ)

یعنی: باید خود متوجه این امر شوی یا مردی که از تو باشد

حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را امر فرمود که بر ناقه غضباء سوار شو و خود را به ابی بکر برسان و آن آیات را از او گرفته به اهل مکه برسان و بر آنان بخوان حضرت چنین کرد و ابی بکر بازگشت و از سبب آن پرسید. آن حضرت فرمود:

امر الهی صادر شد که خود آن را بر آنان بخوانم یا کسی که از من باشد و چون علی بن ابی طالب از من بود بنا بر این او را فرستادم (2)

این قضیه دلالت صریح دارد بر این که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از پیامبر

ص: 261

1- اشاره به آیه: (بِرَاءةٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) سوره توبه، آیه 1.

2- مسند احمد بن حنبل: ج 1، ص 151؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 51؛ مجمع الزوائد: ج 7، ص 29؛ فتح الباری: ج 8، ص 239؛ عمدة القاری: ج 4، ص 78.

است و در تبلیغ الهی به منزله آن حضرت می باشد و تا علی بن ابی طالب علیه السلام باشد تبلیغ امر و احکام الهی به دیگران نمی رسد.

ممکن است کسی بگوید که: اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سزاوار این امر بود پس چرا از اوّل این امر به ایشان واگذار نشد؟

در جواب می گوئیم: اگر از اوّل حضرت رسول صلی الله علیه و آله، حضرت امیر علیه السلام را موکل این قضیه می کرد مردم نمی دانستند که آن حضرت سزاوار تر است، اما وقتی که ابتدا به ابی بکر داده شد و بعد او را عزل کرد و بعد به آن حضرت واگذار شد بر همه روشن گردید که آن حضرت در تبلیغ احکام از ابو بکر افضل است.

یا فایده دیگر، آن این است که مردم بدانند ابی بکر قابلیت ندارد حتّی یک مرتبه بعضی از آیات قرآن را بر جمعی از کفار بخواند، پس چگونه قابلیت دارد که بر تمام خلائق کتاب الهی و احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله را قرائت کند و حاکم آن ها باشد؟

ابن بابویه در این مقام استدلال کرده بر کفر خلفای ثلاثه و می نویسد:

هر گاه به حکم خبر مذکور ابی بکر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نباشد در نتیجه تابع آن حضرت نخواهد بود؛ زیرا حق تعالی در قرآن فرموده: (فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي) (1)

و وقتی ابو بکر تابع حضرت رسول صلی الله علیه و آله، نباشد، دوست آن حضرت هم نخواهد بود به دلیل کلام خداوند که می فرماید:

(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) (2)

ص: 262

1- سوره ابراهیم، آیه 36.

2- سوره آل عمران، آیه 31

و هر گاه محبّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله، نباشد مبغض او خواهد بود و بغض او کفر است. (1)

البته مانند روایت مذکور احادیث بسیاری نیز وارد شده که به نمونه ای از آن احادیث اشاره می کنیم

در روز جنگ احد جبرئیل نظاره گر جهاد علی بن ابی طالب علیه السلام بود و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم عرض کرد: «یا محمّد! این غایت یاری و نهایت مددکاری است که علی بن ابی طالب نسبت به تو بجا می آورد» حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جوابش فرمود:

(یا جَبْرَائِلَ إِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ):

«ای جبرئیل به درستی که علی بن ابی طالب از من است و من از علی بن ابی طالب هستم» (2)

و امثال این حدیث بسیار است که شیعه و سنی در نقل آن متفق اند.

(6) آیه سوّم سوره بَرَاءت

قال الله تبارك و تعالى في سورة البراءة:

(وَ أَذَانٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ) (3)

در مسند احمد بن حنبل روایت شده:

(هُوَ عَلِيٌّ حِينَ أُذِّنَ بِالْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ الْبَرَاءَةِ حِينَ أَنْفَذَهَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعَ

ص: 263

1- معانی الاخبار: 28

2- مناقب الامام علی بن ابی طالب، محمّد بن سلیمان کوفی: ج 1، ص 495

3- سوره توبه، آیه 3

أبي بكر و أتبعه بعلي فردة و مضي علي عليه السلام و قال النبي صلى الله عليه و آله: قَدْ أَمَرْتُ أَنْ لَا يُبَلِّغَهَا إِلَّا أَنَا أَوْ وَاحِدٌ مِنِّي». (1)

«علی بود که برای تبلیغ احکام به اهل مکه اذن داده شد و زمانی این اذن به او داده شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن آیات را همراه ابی بکر فرستاده بود آن گاه علی علیه السلام را از عقب او فرستاد و او را برگرداند و حضرت امیر علیه السلام خود آن آیات را ابلاغ کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که: من از جانب حق تعالی مأمورم به این که این آیات را خودم برسانم یا کسی برساند از جانب من که از من باشد».

بعضی از اهل سنت گفته اند که: در عرب این گونه رسم بود که هر گاه با کسی یا جماعتی عهدی می بستند به غیر از آن عهد کننده یا یکی از خویشان او به قول دیگری اعتماد نمی کردند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه با قبائل عرب عهد کرده بود و دو سه قبیله نقض کرده و می بایست که کسی برای حل قضیه به آن جا می رفت پس باید یا حضرت رسول صلی الله علیه و آله برود یا یکی از خویشان او و این دلالت ندارد بر این که ابی بکر قابل این امر نبوده است

جوابش آن است که: خدا و رسول خدا از انجام فعل عبث منزه هستند پس این که ابتدا ابی بکر را فرستادند و آخر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را، دلیل بر آن است که حکمتی در کار بوده مثل آن که اعلام کند تا مردم بدانند ابی بکر قابلیت آن امر را ندارد یا حضرت امیر المؤمنین به مثابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است.

و چنان چه بنا بر فرض رسم عرب چنین بوده باشد باز می گوییم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داناتر است به رسم ایشان و اگر رسم ایشان چنین می بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله از همان ابتدا علی بن ابی طالب علیه السلام را می فرستاد

ص: 264

قال الله تبارك و تعالی في سورة و العصر:

(إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) (1)

در اوّل این سوره حق تعالی می فرماید:

(وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ) (2)

و «واو» در (و العصر) برای قسم است و حق تعالی قسم یاد می فرماید به عصر یعنی قسم به نماز عصر یا عصر هر پیغمبری، یا آن که عصر پیغمبر آخر الزمان یا به وقت عصر بنا بر اختلاف تفاسیر که انسان در زیان کاری است.

نیشابوری در تفسیرش نقل می کند که مراد از انسان در این آیه طبق روایت مقاتل «ابولهب» است. بعضی دیگر از مفسرین روایت کرده اند که مراد از این انسان «ابوجهل» است؛ زیرا ابوجهل یا ابولهب می گفتند: محمد صلی الله علیه و آله در زیان کاری است پس حق تعالی قسم یاد کرد که تمام آدمیان در زیان کاری هستند خصوصاً قائل این قول بی اساس.

(إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا) مگر کسانی که ایمان آورده اند و مراد از آنان علی بن ابی طالب علیه السلام و حضرت سلمان (رضی الله عنه) است. (3)

این که حق تعالی در اوّل این سوره فرموده که تمام آدمیان در خسران و زیان کاری هستند امری واضح و واقعه ای پیدا است.

ص: 265

1- سوره عصر، آیه 3.

2- سوره عصر، آیه 2 - 1

3- شواهد التنزیل : ج 2، ص 482

بعضی از مشاهیر گفته اند که آدمی به هر تقدیر در زیان کاری است از جهت آن که حال آدمی یا حال طاعت است یا حال غیر طاعت. اگر طاعت باشد به سبب قصوری که در آن طاعت دارد مانند عدم حضور قلب پس در زیان کاری است و به این جهت فی الحقیقه زیان دارد و اگر طاعت را از شوائب خالی می کرد نفعش در آن بود و در هر حال اگر هم معصیت انجام دهد که به طریق اولی در زیان کاری است.

و در آخر این سوره باز حق تعالی مدح علی بن ابی طالب علیه السلام کرده و می فرماید:

(وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ)

یعنی «و کسانی که مردمان را به حق و راستی و طاعت و عبادت وصیت می کنند و مردم را به صبر و شکیبایی در همه رنج ها و بیماری ها و مصیبت ها یا صبر در طاعت و صبر در معصیت وصیت می کنند»

از ابن عباس روایت شده که مراد از (وَتَوَاصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ)، علی بن ابی طالب علیه السلام است و جمع بودن این جا مثل جمع بودن آیات دیگر از روی تعظیم است. در نتیجه هر گاه میان اهل عالم ایمان مخصوص علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و امر به طاعت و وصیت به صبر برای آن حضرت باشد، ثابت می شود که برای خلافت و جانشینی حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولی از دیگران خواهد بود.

(8) آیه 119 سوره توبه

خداوند تبارک و تعالی در سوره توبه می فرماید:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ) (1)

«ای جماعتی که ایمان آورده اید از خدا بترسید و با صادقان باشید».

وجه استدلال به این آیه شریفه بر مدعا به دو وجه است:

وجه اول: یکی آن که حق تعالی در این آیه مردم را امر کرده که با صادقان باشند و ملازمت ایشان را بنمایند و کسی که معصوم نیست، انسان از کجا بداند که اگر ملازم او شد با صادقان است یا کاذبان؟

اگر کسی با شخصی سر کند و در ملازمت بزرگواری باشد که معصوم بودن او مشخص باشد علم قطعی دارد که امثال امر خداوند را نموده است و در میان آن هایی که مدعی امر امامت بودند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ کدام معصوم نبوده اند، پس معلوم می شود که آن حضرت به این ملازمت سزاوار تر و لایق تر است و معنی ندارد که ملازمت علی بن ابی طالب علیه السلام را به مردم امر کند و با وجود این شخص دیگری امام باشد پس ثابت می شود که حضرت امیر علیه السلام امام بلا فصل است.

وجه دوم: بسیاری از سنیان روایت کرده اند که این آیه در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده بنابراین حرف اول قوی تر می شود.

از بزرگان علمای اهل سنت حافظ ابو نعیم اصفهانی است که از ابن عباس روایت نموده که این آیه در مدح و شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده، پس می گوئیم که هر گاه حق تعالی مردم را امر کند که با علی بن ابی طالب علیه السلام باشند بر همه لازم است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست و لا بر دامن جبل المتین و متابعت او، بزنند پس امامت و خلافت و نیابت و وصایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت تعلق به شاه ولایت علیه السلام دارد.

ص: 267

(9) آیه 43 سوره بقره

قال الله تبارك و تعالى في سورة البقرة:

(وَ اٰزْكُرُوْا مَعَ الرَّاٰكِعِيْنَ) (1)

مفسرین شیعه و جمعی از مفسرین عامه خصوصاً حافظ ابو نعیم اصفهانی نقل کرده اند که این آیه در شأن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و معنی آیه چنین است «رکوع کنید با رکوع کنندگان». بنا بر این معنای آیه چنین می شود: نماز را با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به جای آورید (2)

پس هر گاه حق تعالی مردم را امر کند که مادامی که محمد و علی (صلوات الله علیهما و آلهما) باشند در امر نماز به دیگران مراجعه نکنید پس چگونه ممکن خواهد بود که جمیع امور دینی و دنیوی را با وجود ایشان به دیگران واگذار کند؟

از ابن عباس روایت شده که گفت: مراد از «و اركعوا مع الراکعين» رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت مرتضی علی علیه السلام است؛ زیرا این دو نفر نخستین نماز کنندگان هستند و نخستین بار رکوع و سجود کرده اند.

(10) آیه 23 سوره شوری

قال الله تبارك و تعالى في سورة الشوری:

ص: 268

1- سوره بقره، آیه 43.

2- شواهد التنزیل: ج 1، ص 111

(قُلْ لَا أَسْتَلِكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (1)

«بگو ای محمد که من بابت تبلیغ دین خدا از شما مطالبه اجر و پاداش نمی کنم مگر مودت و دوستی اهل بیتم را»

احمد بن حنبل در کتاب مسند و ثعلبی در کتاب تفسیر و در کتاب صحیحین روایت شده که ابن عباس گفت: بعد از نزول این آیه اصحاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند:

(يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ قَرَابَتِكَ الَّذِينَ وَجِبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ؟)

آن خویشانی که حق تعالی بر ما واجب کرده دوستی ایشان را کیستند؟

آن حضرت در جواب فرمود:

(عَلِيِّ وَفَاطِمَةَ وَابْنَاهُمَا)؛ خویشان، من، علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند (2)

بنا بر این معنای آیه چنین می شود:

یا محمد به مردم بگو که من رسول خدایم و در تبلیغ رسالت، متحمل مشقت ها و محنت ها و آزار های زیادی شدم و بابت عداوت هایی که کفار قریش و غیر ایشان با من کردند و ترک وطن و جنگ هایی که کردم و صدماتی که از اوپاش و اراذل و جهال قوم، دیدم هیچ مزدی از شما نمی خواهم مگر آن که علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست بدارید و نسبت به فاطمه و حسنین علیهم السلام راه محبت پیمایید.

ص: 269

1- سوره شورا، آیه 23

2- الکشاف: ج 4، ص 219؛ تفسیر ثعلبی: ج 8، ص 37؛ فضائل الصحابة، احمد بن حنبل: ج 2، ص 669؛ المستدرک علی

الصحیحین: ج 3، ص 172

پس هر گاه که حق تعالی دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام را واجب گردانده باشد و محبت حضرت فاطمه علیها السلام و دوستی حسنین علیهما السلام را فریضه ساخته باشد و آن را مزد رسالت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قرار دهد، آیا معنای دوستی این است که مردم پیروی ایشان را ترک کنند و امام خود را جماعتی بدانند که آتش بر می دارند و قصد سوزاندن خانه حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام و جمعی از بنی هاشم که پناه به ایشان برده اند را می کنند؟ و درب خانه را به شکم حضرت فاطمه علیها السلام می زنند و تازیانه و شمشیر با غلاف بر اندام آن معصومه مظلومه می کوبند؟ معلوم است که اگر کسی تعصّب را کنار گذارد و طریقه انصاف را بییماید می داند که محض دشمنی است و ظاهر است که هر کس دوست کسی باشد از او متابعت می کند

اگر اهل عناد در همین آیه تأمل کنند که حق تعالی می فرماید:

(يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ) (1)

البته هدایت می یابند و اگر عناد با اهل بیت را کنار گذارند و تعصّب پدران خود را ترک کنند در می یابند که این آیه وافی هدایت دلالت دارد بر این که حق تعالی در باب روز قیامت م یفرماید: روز قیامت روزی است که ما را با امام امام آنان محشور می کنیم پس باید با خود فکر کنند که در روز قیامت حشر با علی بن ابی طالب علیه السلام بهتر است که حق تعالی در قرآن مجید در بسیار از مواضع امر به متابعت آن حضرت کرده و مردم را به دوستی او سفارش نموده و دیگر اوصاف حمیده که با آن حضرت، هست یا حشر با ابی بکر و عمر و عثمان که خود اهل سنت احادیث بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند که

ص: 270

از تمام آن‌ها مذمت آنان استفاده می‌شود و بعضی از آن روایات، صریح در لعن آنان است و به زودی ان شاء الله در همین کتاب عن قریب مذکور خواهد شد.

شیخ حسن بن علی طبرسی رحمه الله در کتاب خود ذکر فرموده که حق تعالی می‌فرماید:

(فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا) (1)

بعد از آنان فرزندان بدی بهم رسید که از فرط غفلت نماز را ترک کردند و از آرزوهای نفس خود تبعیت کردند پس زود باشد که جزای بدکاری خود را به عذاب و زیان بینند

بعضی گفته‌اند که مراد حق تعالی از ضایع کردن نماز در این آیه، ترک نماز بر جنازه حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و مراد از پیروی هوای نفس و شهوات، استعداد امر خلافت است که آن حضرت را وا گذاشتند و به طلب ریاست و امامت رفتند.

(11) سوره هل اتی

تمام سوره مبارکه (هل اتی) است که به باور شیعه در شأن حضرت رسول و اهل بیت ایشان صلی الله علیه و آله نازل شده و اکثر اهل خلاف مانند صاحب کشف و قاضی بیضاوی و علامه نیشابوری و فخر رازی و واقدی به این مطلب قائل شده‌اند که این سوره در شأن اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده (2) و تمام آنان در سبب نزول این سوره مبارکه چنین نقل کرده‌اند:

ص: 271

1- سوره مریم، آیه 59.

2- تفسیر کبیر: ج 30، ص 244؛ تفسیر بیضاوی: ج 4، ص 235؛ الکشاف: ج 4، ص 97؛ غرائب القرآن، نیشابوری: ج 29، ص 158

امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام و فضه کنیز آنان (رضی الله عنها) نذر کردند که هر گاه حق تعالی آنان را شفا کرامت فرماید به شکرانه، آن سه روز پی در پی روزه بگیرند و بعضی نقل کرده اند که این نذر را حسنین علیهما السلام نیز کردند.

به هر تقدیر بعد از آن که حق تعالی ایشان را شفا بخشید و ایشان خواستند که به نذر خود وفا نمایند در خانه ایشان هیچ خوردنی نبود و قیمت آن را نیز نداشتند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از یهودی که همسایه او بود سه صاع جو قرض کرد و حضرت فاطمه علیها السلام یک حصّه از آن جو را آرد کرد و خمیر نموده و از آن پنج قرص نان پخت و در آن روز همه آن ها روزه بودند.

چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از نماز شام فارغ شد و از مسجد به خانه آمد و حضرت فاطمه علیها السلام آن نان جو را حاضر کرد و اراده افطار نمودند در آن حال مسکینی بر درب خانه آمد و گفت:

«ای اهل بیت محمّد من مسکینی از مسلمانان هستم مرا اطعام کنید تا حق تعالی شما را از طعام های بهشتی اطعام کند»

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواست که نان خود را به آن سائل عطا نماید حضرت فاطمه و حسنین علیهم السلام نیز از سر حصّه های خود گذشتند و برخاستند و فضه خادمه ایشان هم با ایشان موافقت نمود هر پنج نان را به آن مسکین داده و با آب افطار نمودند و نیت روزه کردند.

روز دیگر حضرت فاطمه علیها السلام حصّه دیگر از آن جو را آرد کرد و باز پنج قرص نان پخت شب دیگر باز همین که خواستند افطار نمایند یتیمی بر در

آن خانه آمد و عرض حاجت نمود و به همان روش قرص نان را به او دادند و باز با آب افطار نمودند و روزه گرفتند.

روز سوّم حضرت فاطمه باقی آن جو را آرد کرد و پنج قرص نان پخت بعد از شام خواستند که افطار نمایند و باز اسیری بر درب خانه آمد و سؤال نمود و به طریق گذشته باز قرص نان ها را تصدّق نمودند.

بعضی از علما نقل کرده اند که در هر شب جبرئیل علیه السلام می آمد و از ایشان سؤال می کرد و بعضی گفته اند که ملکی دیگر بود که برای امتحان هر شب به فرمان حق تعالی می آمد و از ایشان سؤال می نمود.

در هر حال روز چهارم رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و دید که حضرت فاطمه علیها السلام از نهایت گرسنگی شکم مبارکش بر پشتش چسبیده و چشم های مبارکش فرورفته و قوت حرف زدن ندارد و حسنین علیها السلام را دید که از گرسنگی می لرزیدند و قوت حرکت ندارند، آن حضرت دست نیاز به درگاه حضرت بی نیاز برداشته و فرمود: «ای پروردگار من اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک می شوند» در این حال جبرئیل امین نازل شد و عرضه داشت: «یا رسول الله سوره ای برای تو آورده ام که حق تعالی تو را به آن تهنیت فرموده» و سوره مبارکه «هل اتی» را بر آن حضرت خواند که بعضی از آیاتش به شرح ذیل است:

(يُوفُونَ بِالنَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا* وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (1)

به نذر خود وفا کردند و ترسیدند از روزی که گزندش فراگیر است و به

ص: 273

همه کس می رسد و اطعام طعام نمودند به خاطر دوستی خدا و یا با وجود دوستی طعام یعنی با وجود آن که محتاج و مایل به آن طعام بودند آن طعام را به مسکین و یتیم و اسیر عطا نمودند.

حضرت رسول صلی الله علیه و اله حق تعالی را به خاطر این عطیّه عظمی شکر کرد.

علی بن عیسی اربلی و جمعی دیگر از علمای شیعه (زاد الله اجورهم) بعد از نقل این واقعه فرموده اند که جمیع علمای اُمت متفقند که این سوره در این قضیه نازل شده است. اربلی می نویسد:

«هذه السورة نزلت في هذه القضية باجماع الأمة و لا اعرف احداً خالف فيها»:

به اجماع شیعه و سنی این سوره در این قضیه نازل شده و نمی شناسم کسی را که در این واقعه اختلاف کرده باشد. (1)

نزول مائده آسمانی

ابن طاووس رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب طرائف بعد از نقل این واقعه می فرماید:

ثعلبی که از مفسرین اهل سنت است از محمد بن علی مغازلی که او نیز از مشاهیر علمای ایشان است روایت کرده: بعد از آن که اهل بیت علیهم السلام این عطا را فرمودند و سوره «هل اتی» نازل شد، حق تعالی برای اطعام اهل بیت خوانی از طعام های بهشتی فرستاد و آنان هفت شبانه روز از آن تناول نمودند سپس آن ظرف ناپدید شد. (2)

ص: 274

1- کشف الغمة: ج 1، ص 310.

2- الطرائف: ج 1، ص 107

محمد بن یوسف شافعی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب کفایة الطالب این واقعه را به این کیفیت نوشته که روز چهارم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست امام حسن و امام حسین را گرفت و خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و اله رفت. وقتی نظر حضرت رسول صلی الله علیه و اله بر ایشان افتاد و بر گرسنگی آنان مطلع شد یکی از حسنین علیهما السلام را بر سینه و دیگری را بر دوش گرفته و به خانه حضرت فاطمه علیها السلام آمد.

چون چشم مبارک فاطمه علیها السلام بر پدر بزرگوار خود افتاد به گریه درآمد و فرمود که به طریق حکایت می گویم نه به عنوان شکایت که امروز چهار روز است که من و علی و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده ایم و حال خود را از شما پنهان داشتیم. حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دست مبارک به دعا برداشته و فرمود:

(اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيَّ مُحَمَّدًا كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَيَّ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ)

خدایا بر محمد مائده ای از بهشت فرو بفرست چنان چه پیش از این برای مریم بنت عمران فرو فرستادی

سپس به حضرت فاطمه امر نمود تا با فرزندان به اندرون خانه داخل شوند و آنان نیز طبق فرمایش پیامبر قیام نمودند. بعد از آن حضرت رسول صلی الله علیه و اله با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به خانه آمدند، ظرفی دیدند مجلل به جواهر آب دار که بوی مشک از فراز آن می دمید و پر از زبد و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز از آن طعام شام و نهار می خوردند و ذره ای از آن کم نمی شد.

در صبح روز هشتم یهودی های که همسایه ایشان بود دید که در دست مبارک امام حسن استخوانیست که بوی مشک از آن می آید، تعجب کرد و پرسید: «این استخوان را از کجا آورده ای که بویش را تاکنون کسی نبوییده است؟»

امام حسن علیه السلام فرمود: «این از عالم غیب برای ما آمده است». یهودیه خواست تا آن استخوان را از دست امام حسن علیه السلام بگیرد که آن استخوان ناپدید شد و بر سر آن کاسه که آمدند از آن نشانی ندیدند.

هنگامی که این خبر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید فرمود:

اگر اظهار این عطا را به کسی نمی کردید، آن کاسه تا روز قیامت در منزل اهل بیت باقی می ماند (1)

نکات مستفاد از آیه

اشاره

بدان که از این آیه وافی هدایت نکاتی به شرح ذیل استفاده می شود:

1 امامت امیر المؤمنین علیه السلام

اول: آن که حضرت امیر علیه السلام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام و خلیفه است؛ زیرا معلوم است که هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از دنیا برود و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در آن میان باشد و او کسی است که حق تعالی سوره در شأن او فرستاده اولی و الیق به امامت است و خلافت به جماعتی که شأن ایشان در این مرتبه نیست تعلق ندارد

مشهور است در مجلسی که جماعتی از اهل سنت بودند شخصی از علمای ایشان تشیع بر شیعه می نمود و می گفت:

«رافضیان درباره ابو تراب و دوستی او چقدر غلو می کنند و چه مردم بی انصافی هستند؛ زیرا به مجرد این که علی (رضی الله عنه) انگشتر خود را یک مرتبه به سائل داده و یکبار دو سه قرص نان جو تصدق کرده،

ص: 276

این قدر از او تعریف می کنند و او را به سبب این مطالب قابل مرتبه امامت می دانند در حالی که عثمان ذو النورین دو مرتبه کل مال خود را در راه خدا داد و یک مرتبه نصف مال خود را و چنان که منقول است: یک لنگ نعلین خود را به مستحق داد و یک لنگ دیگر را برای خود نگاه داشت ولی هرگز نام او را نمی برند»

یکی از شیعیان که در آن مجلس حاضر بود در جواب می گوید که:

«این اعتراض را بر خدا وارد کن که چرا وقتی که علی بن ابی طالب علیهما السلام انگشتر خود را به سائل می دهد آیه (إِنَّمَا وَ لِيَكُمُ اللّٰهُ) (1) را در شأن او می فرستی و هر گاه دو قرص نان جو به سائل می دهد، سوره «هل اتی» را در شأن او نازل می سازی و بعد از آن که عثمان دوبار تمام مال خود را و یکبار نصف مال خود را می دهد درباره او آیه ای نازل نمی سازی؟»

جواب دیگری هم به آن سنی می توان داد به این کیفیت که اگر فرض بگیریم که عثمان این کار را کرده باشد مشخص می شود که او این کار را برای خدا نکرده و برای شهرت میان مردم بوده و نزول آیه مشروط است بر این که تصدق از راه حلال باشد و از روی اخلاص بدهد و به غیر از رضای حق تعالی چیز دیگری در نظرش نباشد.

2 جواز افراط در تصدق

دوم: از مطالبی که از این آیه استفاده می شود این است که اگر کسی در تصدق نهایت افراط را روا دارد ممدوح است و در تصدق نمودن هر چند که

ص: 277

بسیار باشد نقصی نیست و مؤید آن حدیثی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که آن حضرت در وصیت هایی که به حضرت امیر علیه السلام کرده، فرمود:

(أَبْدُلْ مَالَكَ حَتَّى يُقَالَ أُسْرِفْتَ وَ مَا أُسْرِفْتَ)

«یا علی مال خود را در راه خدا بذل کن تا به حدی که مردم بگویند اسراف کرده و حال آن که اسراف نکرده ای». (1)

زیرا مال دنیا در معرض زوال است با وجود این حق تعالی می فرماید:

(وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ) (2)

«آن چه انفاق می کنید پس خدای تعالی عوض آن را می دهد».

در نتیجه آن هایی که عقل آن ها تمام تر و یقین آن ها کامل تر بوده، در ایثار مال مطلقاً مضایقه نمی کنند

اما این که در بعضی احادیث وارد شده که «آن قدر تصدق کنید که محتاج نشوید، به درستی که دست بالا از دست زیر بهتر است» برای جماعتی است که صبر ندارند و به اندک مشقتی از قبیل گرسنگی زمام اختیار از دست شان بدر می رود و به کار خلاف می افتند و مشغول سؤال از غیر مشغول سؤال از غیر خدا می شوند اما آن هایی که قوت شکیبایی دارند اگر تمام مال خود را در راه حق تعالی بدهند هر چند که یک روز و دو روز و سه روز گرسنه باشند و هیچ نخورند و آن چه به دست آنان آید همه را در راه خدا بدهند قصوری ندارد و بالا ترین فضیلت است و امام حسن و امام حسین علیهما السلام با وجود آن که در نهایت ضعف بودند و از بیماری برخاسته بودند و سه روز متوالی روزه داشتند اما در عین حال تمام آن چه

ص: 278

1- با اندکی اختلاف در نقل وسائل الشیعة: ج 15، ص 181، ح 2

2- سوره سبأ، آیه 39.

برای افطار آنان مهیا بود را به سائل دادند و به قدر لقمه ای تناول نکردند.

در بعضی از آیات وارد شده که حق تعالی می فرماید:

(وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ) (1)

«ای محمد از تو سؤال می کنند که چه چیز انفاق کنند بگو بعد از نفقه اهل و عیال از زیادی اموال خود در راه خدا انفاق کنند»

در بعضی از احادیث وارد شده که بهترین صدقه آن است که بعد از نفقه اهل و عیال باشد ممکن است کسی در مورد آیه بگوید اگر چه عفو در لغت به معنی زیادی آمده و لکن به معنای اطیب و افضل مال نیز آمده بنا بر این معنای آیه چنین خواهد بود ای محمد از تو می پرسند که از چه چیز تصدق کنند، بگو افضل مال و اطیب مال خود را تصدق کنید در راه خدا.

مؤید این معنا کلام دیگر خداوند متعال است که در جای دیگر می فرماید:

(لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ) (2)

«نیکی را در نمی یابید مگر وقتی که در راه خدا از آن چه دوست می دارید انفاق کنید».

بعد از تسلیم که آیه به معنای اول باشد با مدعا منافاتی ندارد و در باب حدیث نیز به همین وجه می توان اکتفا نمود.

اگر چه کسی از علمای اهل سنت منکر نشده که این سوره در شأن حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل، شده مگر تعداد نادری از ایشان که باز علمای سنی جواب ایشان را داده اند اما در زمان ما بعضی از اهل سنت در

ص: 279

1- سوره بقره، آیه 219.

2- سوره آل عمران آیه 92

بعضی از مجالس می گویند که:

«چه معنی دارد که این آیه بر این وجه باشد در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام سه شبانه روز زن و فرزند خود را چیزی نداده نفقه آنان را تصدق کرده و ظلم بر آنان روا داشته و حاشا که حضرت امیر چنین کرده باشد»

جواب آن معاند این است که: حضرت امیر علیه السلام به اهل بیتش حکم نکرده بود که شما غذای خود را به سائل بدهید بلکه آن حضرت وقتی که از مسجد بیرون آمد و به خانه رفت، پنج قرص نان حاضر بود و هر یک از آن قرص ها نزد یکی از ایشان، بود آن حضرت حصه خود را تصدق نمود و بقیه پیروی آن حضرت نموده و به رضایت و اختیار خود شان از سر حصه خود گذشتند.

3 جواز قرض برای تصدق

سوم: از جمله مطالبی که از این آیه استفاده می شود این است که اگر کسی قرض کند و تصدق کند جایز است مطلقاً و بعضی از علما گفته اند که قرض کردن و تصدق نمودن زمانی جایز است که قدرت بر پس دادن داشته باشد.

ابو یزید دوانی که از اکابر محدثین و مفسرین اهل سنت است از غایت تعصبی که داشته در تفسیرش در سوره «هل أتى» در تفسیر آیه:

(وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا) (1)

در تفسیر یتیم می نویسد: «یتیم کسی است که پدر نداشته باشد»؛ اما از نهایت عناد اشاره نکرده آن هایی که به مسکین و یتیم و اسیر اطعام نمودند، چه کسانی بودند.

ص: 280

زاهد بخاری که از بزرگان محدثین و مفسرین اهل سنت است در تفسیرش پیرامون سوره مبارکه «هل اتی» می نویسد:

(قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ) حُبُّ الطَّعَامِ وَقِيلَ عَلَى حُبِّ اللّهِ). (1)

سپس در بیان سبب نزول آیه می گوید:

نزول آیه در حق علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعضی این نزول را منکر شده اند و می گویند که این سوره مکی است و طعام دادن علی بن ابی طالب علیه السلام به مسکین و یتیم و اسیر در مدینه واقع شده است پس این آیه در مدح او نازل نشده است.

سپس دو جواب بیان کرده:

یکی آن که: نزول این آیه در مکه بوده اما چون این امر از علی بن ابی طالب در مدینه ظاهر، شده جبرئیل یک بار دیگر این آیه را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوانده است.

جواب دیگر آن که می گوید: این آیه در مکه نازل شده و اصحاب نمی دانستند که این آیه در شأن کدام شخص نازل شده تا وقتی که از حضرت امیر علیه السلام این واقعه صادر شد و اطعام، نمود از این رو اصحاب دانستند که این آیه در شأن آن حضرت نازل شده است.

بعد از آن می گوید که سبب نذر ایشان این بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و حسن و حسین علیهما السلام را دید که ضعیف و بیمارند و به مرتبه ای لاغر گشته اند که رگ های بدن ایشان از زیر پوست ظاهر بود.

ص: 281

1- تفسیر ابن کثیر: ج 4، ص 484.

آن حضرت خطاب فرمود به علی بن ابی طالب و فاطمه علیهما السلام که نذری کنید تا حق تعالی ایشان را عافیت دهد حضرت امیر علیه السلام نذر کرد که هر گاه حق تعالی ایشان را شفا دهد سه روز روزه بگیرد و حضرت فاطمه علیها السلام هم چنین نذر نمود و فضّه خادمه ایشان نیز چنین نذر کرد و خدای تعالی ایشان را شفا داد روز دیگر حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام و فضه هر سه روزه گرفتند و برای افطار خود سه قرص نان حاضر نمودند و خواستند که دست به آن نان دراز کنند که شخصی از درب خانه آواز داد:

«يا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ الرَّحْمَةَ مَسْكِينٍ مِنْ الْمَسَاكِينِ الْمُسْلِمِينَ أَطْعَمُونِي أَطْعَمَكُمُ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ عَلَى مَوَائِدِهَا».

«ای اهل بیت نبوت و رحمت من مسکینی هستم از مساکین مسلمانان مرا اطعام کنید تا حق تعالی شما را در بهشت بر موائد آن اطعام کند».

حضرت امیر علیه السلام قرص نان خود را به مسکین داد و فاطمه علیها السلام نیز نان خود را به مسکین عطا نمود و فضه کنیز ایشان نیز با ایشان موافقت نمود و از سر افطار گذشت و نان خود را به مسکین داد روز دیگر روزه گرفتند و باز چنان کردند که در روز گذشته کرده بودند و در وقت افطار خواستند که دست به طعام خود دراز کنند که سائلی بر در خانه آواز داد:

«يا أَهْلَ بَيْتِ الْوَحْيِ وَ النَّبُوَّةِ يَتِيمٍ مِنْ يَتَامَى الْمُسْلِمِينَ أَطْعَمُونِي أَطْعَمَكُمُ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ عَلَى مَوَائِدِهَا».

«ای اهل بیت وحی و نبوت من یتیمی ام از یتیمان مسلمانان مرا اطعام کنید تا حق تعالی شما را بر موائد بهشت اطعام کند».

حضرت امیر علیه السلام مانند شب گذشته از سر افطار برخاست و فاطمه علیها السلام نیز

نان خود را تصدّق نمود و فضّه نیز با ایشان متابعت کرد. روز دیگر روزه گرفتند و وقت افطار همین که خواستند دست به طعام خود دراز کنند، سائلی بر در خانه آواز داد و گفت:

«يَا أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ مَا أَنْصَلْتُمُونَا تَأْسُرُونَنَا وَلَا تُطْعِمُونَنَا؟ أَطْعِمُونِي اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ وَأَنَا أُسَيِّرُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»

«ای اهل بیت محمد با ما اسیران انصاف نمی کنید و اطعام نمی کنید ما را؟ اطعام کنید مرا تا حضرت حق شما را در بهشت اطعام کند من اسیر محمد»

بار دیگر حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام طعام خود را بر سائل تصدّق نمودند و فضّه نیز با ایشان موافقت نمود.» (1)

زاهد بخاری بعد از نقل این واقعه به دو سه سطری می گوید که محمد بن علی ترمذی که یکی از علمای ایشان، است نزول این آیه را در حق علی بن ابی طالب علیه السلام انکار کرده و بعد از آن می گوید که: «ما بطلان این قول را یاد کردیم».

(12) آیه 207 سوره بقره

قال الله تبارك و تعالی في سورة البقرة:

(وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (2)

ص: 283

-
- 1- الكشف و البيان، ثعلبی: ج 10، ص 99؛ الكشاف: ج 4، ص 194؛ الجامع لاحكام القرآن: ج 19، ص 131؛ تفسير ابی السعود: ج 9، ص 73؛ التفسير الكبير: ج 30، ص 244؛ أسد الغابة: ج 5، ص 531؛ المناقب خوارزمی ص 268
- 2- سوره بقره، آیه 207.

بعضی از مردم نفس خود را برای رضای خدا می فروشند.

اتفاق علمای شیعه و گروهی از علمای اهل سنت مانند ابو یزید دوانی و فخر رازی و نیشابوری و ثعلبی است که این آیه در مدح حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) نازل شده است و آن شخصی که نفس خود را برای رضای خدا فروخته علی بن ابی طالب علیه السلام است.

لیلة المبيت

تفصیل این مجمل بر این وجه است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از آن که به دعوت خلق در مکه معظمه مشغول شد، از جهال قوم و کفار قریش رنج بسیار و محنت بیشمار به آن حضرت رسید و آن ملاحظین در استخفاف آن حضرت سعی بسیار کردند و آن حضرت را به کفالت و سحر نسبت می دادند و گاهی می گفتند که دیوانه است و آزار بدنی نیز به آن حضرت می رسانیدند و از این هم تعدی نموده و در مقام قتل آن حضرت برآمدند و مکرر نیرنگ کردند و حق تعالی آن سرور را محافظت نمود تا وقتی که تعدی ایشان نسبت به آن حضرت به نهایت رسید و حق تعالی حبیب خود را امر کرد که از مکه متوجه مدینه شود آن حضرت به فرموده الهی مسلمانان را که اندک بودند امر نمود تا به تدریج از مکه بیرون رفته و متوجه مدینه شوند.

بعضی از آنان امتثال امر نموده و به تدریج به مدینه رفتند و آن حضرت خود در سال سیزدهم بعثت عازم مدینه شد کفار قریش بر این امر مطلع شدند و خوف بر آنان مستولی شد و با یکدیگر گفتند که اگر محمد صلی الله علیه و آله به مدینه رود و اهل مدینه اطاعت او کنند و قوت بگیرد از او رنج بسیار به ما خواهد رسید و از دین و آیین ما نشانی نخواهد گذاشت.

سپس در باب دفع آن حضرت با همدیگر مشورت نمودند. بعضی از

ایشان گفتند: «چون او برای نماز زود به مسجد الحرام می آید صبحگاه کمین بر او گشوده و او را ناگاه به قتل برسانیم». بعضی که نهایت غلو در دفع آن حضرت داشتند گفتند که این کار را در روز انجام دهیم و بعضی گفتند سزاوار است تا با جمعی او را بکشیم و او را با اهل او به قتل رسانیم و بعضی گفتند:

«کشتن او آسان است اما خویشان و اقربای او به کینه جویی بر خواهند خواست و میان ما و آنان جنگ واقع خواهد شد و چون قبیله او بی شمارند ظفر از جانب ایشان می شود

هر کسی چیزی می گفت و در بعضی از روایات واقع است که حنظله بن مجاهد که یکی از اکابر کفار بود این فکر از جانب شیطان به خاطرش رسید که اول باید از هر طایفه عرب دو و سه و چهار و پنج نفر را به اعانت خود بطلبید و آنان را به یاری بخوانید و بعد از آن که ایشان جمع شدند در این باب با ایشان سخن می گوئیم و آنان را با خود یار می کنیم و به اتفاق آن حضرت را به قتل می رسانیم تا اگر قبیله او خواست تا قصاص خون او را طلب کند، تمام طوائف عرب را مقابل خود ببیند و از این جهت مغلوب می شود این رأی را تمام آنان پسندیدند.

جبرئیل، امین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از این واقعه باخبر گرداند و به آن حضرت عرضه داشت:

حق تعالی امر کرده که چون شب، آمد علی بن ابی طالب علیه السلام را در فراش خود بخوابان و از خانه بیرون برو و متوجه مدینه شو.

آن حضرت صلی الله علیه و آله، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و حکایت جبرئیل و کید کفار را به آن حضرت فرمود حضرت امیر صلی الله علیه و آله عرضه داشت: «یا رسول الله اگر چنین کنم آسیبی به ذات شریف شما نمی رسد؟» حضرت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «نه» حضرت امیر (صلوات الله علیه) تبسمی فرمود و سجده شکر تقدیم کرد و سلامت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به سلامت خود اختیار فرمود.

در بعضی از روایات وارد شده که: نخستین سجده شکری که در اسلام صورت گرفت همان سجده بود.

چون شب رسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رو انداز سبز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را پوشید و در خوابگاه حضرت سید کائنات (علیه و آله الصلوة) تکیه فرمود و جان مقدس خود را فدای نفس مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گرداند و تمامی کفار در آن شب اجتماع نمودند و در خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند و منتظر آن بودند تا صبح شود و علنی آن حضرت را در میان گرفته و به قتل برسانند.

اما حضرت رسول صلی الله علیه و سلم به فرمان حق تعالی و به تعلیم جبرئیل علیه السلام، مشت خاکی برداشت و قدم مبارک از حجره بیرون گذاشت و آن خاک را بر سر کفار پاشید و از میان آنان بیرون رفت و هیچ کس آن حضرت را ندید و با وجود آن که ازدحام آنان به مرتبه ای بود که آن حضرت ایشان را به دست مبارک می شکافت و آنان را به یمین و یسار مایل می ساخت و از میان آنان می رفت و احدی از کفار آن حضرت را ندید.

در بعضی از روایات وارد شده که هر کس از کفار که قدری از آن خاک به او رسید، در جنگ بدر به قتل رسید.

در هر حال همین که صبح شد کفار قصد کردند تا حضرت امیر علیه السلام را به گمان این که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم است، به قتل رسانند از این رو هجوم آوردند و پیش آمدند و دیدند که شاه ولایت است که در خوابگاه آن حضرت است. از او پرسیدند که: «یا علی محمد کجاست؟» آن حضرت فرمود: «فی حِفْظِ اللّهِ».

مشرکان شرمنده و خجل شدند و بعضی از ایشان که نهایت تعصّب و عناد را داشتند قصد حضرت امیر علیه السلام کردند ابولهب که عمّ پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود با وجود آن که کافر بود حمیت بر او غالب شد و گفت: «ما به قصد قتل محمّد آمده بودیم هر گاه او حاضر نباشد به دیگری چه کار داریم». کفار دست از حضرت امیر علیه السلام برداشتند و به تفحص حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشغول شدند. (1)

بقیه این حکایت طولانی است و چون سخن به اطناب نکشد به همین مقدار در این موضع اکتفا می کنیم و هر عاقلی که در این آیه و سبب نزولش تأمل، کند می داند حضرت امیر علیه السلام سبب شده تا حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از کید اعداء باز رسته و تبلیغ رسالت را تمام نماید و جان خود را فدای آن حضرت نموده است و تا چنین کسی باشد امامت و خلافت به دیگران نمی رسد خصوصاً آن جماعتی که مدّعی خلافت بوده اند جماعتی باشند که قصد قتل آن حضرت را کرده باشند!

ان شاء الله در ضمن حکایت اصحاب عقبه به تفصیل مشروح این ماجرا ذکر می شود.

دیدگاه ابن طاووس

ابن طاووس رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است در کتاب طرائف می فرماید:

«وَلَوْلَا مَبِيتُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيَّ فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْدِيهِ بِمُهْجَتِهِ مَا تَمَكَّنَ مِنْ هِجْرَتِهِ وَلَا إِثْمَامَ رِسَالَتِهِ».

اگر شاه اوصیاء به بستر سیّد انبیاء تکیه نمی کرد و جان خود را نثار آن حضرت نمی نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله متمکن از هجرت نمی شد

ص: 287

و از مکه معظمه به مدینه مشرفه نمی رفت و تبلیغ رسالت به اتمام نمی رسید.

و باز فرموده:

خواییدن حضرت امیر علیه السلام بر فراش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جان خود را نثار آن حضرت کردن و خود را به دست دشمن گذاشتن از اطاعتی که حضرت اسماعیل علیه السلام نمود عجیب تر است؛ زیرا حضرت اسماعیل به شفقت پدر قدری اطمینان داشت و به رحمت و تفضل حق تعالی امید داشت که شاید امر الهی تغییر یابد اما حضرت امیر علیه السلام خود را در میان چند هزار نفر از کفار که در نهایت قساوت قلب و تعصب عناد بودند گذاشت و مطلقاً پروا و باک نداشت و از اطاعت خدا و رسول و اعانت رسول خدا صلی الله علیه و آله مطلقاً کوتاهی نکرد و در فراش حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوایید و دل بر هلاک گذاشت.

نظر ثعلبی

ثعلبی از مفسرین بزرگ اهل سنت در تفسیر خود آورده است:

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تصمیم به هجرت از مکه معظمه به مدینه مشرفه گرفتند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مکه گذاشت تا قرض های آن حضرت را ادا نموده و امانت های مردم نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به صاحبان آن مسترد نماید از این رو او را بر فراش خود خوابانید و خود به راه افتاد و در آن حال حق تعالی جبرئیل و میکائیل را وحی فرمود که:

«من در میان شما عقد اخوت و برادری بستم و عمر یکی از شما را دراز تر از عمر دیگری گرداندم حال کدام یک از شما می پسندد که عمر برادر او درازتر از عمر دیگری باشد؟»

ص: 288

هیچ کدام از جبرئیل و میکائیل به کوتاهی عمر خود راضی نشدند. حضرت حق به ایشان وحی فرستاد که:

«چرا شما مانند علی بن ابی طالب نیستید که من عقد برادری میان او و پسر عمش محمد بسته ام و او بر فراش محمد خوابیده و جان خود را فدای او نموده و حیات او را بر زندگی خود اختیار کرده است از این رو هر دو به زمین بروید و او را از شر اعداء محافظت کنید».

پس به فرمان حق تعالی جبرئیل و میکائیل به زمین آمدند و جبرئیل به آن حضرت خطاب کرد و گفت:

(يَخِّبُخٍ مَنْ مِثْلِكَ يَا اِبْنَ اَبِي طَالِبٍ يَا هَيِّ اللّٰهُ بِكَ الْمَلَايِكَةُ).

«به به ای پسر ابی طالب کیست مانند تو که حق تعالی به تو ملائکه خود مباحثات می کند».⁽¹⁾

پس ملاحظه کن ای عاقل که بعد از ارتحال حضرت رسول صلی الله علیه و آله، جانشینی آن حضرت باید به کسی برسد که به اعتراف خصم، حق تعالی بر ملائکه به او مباحثات می کند و با وجود او امامت و خلافت به دیگری نمی رسد.

بهترین زکات در نظر نیشابوری

نظام الدین نیشابوری که از بزرگان و اکابر علمای اهل سنت است در تفسیرش در سوره لقمان در مسأله زکات می نویسد:

حق تعالی می فرماید: (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ) ⁽²⁾؛ زکات عوام اندازه معینی از مال دارد اما زکات خواص تمام اموال است و زکات اخص خواص

ص: 289

1- تفسیر ثعلبی: ج 2، ص 126؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 123.

2- سوره مائده، آیه 55.

بخشیدن سر و جان است در راه جانان (1)

از قول این فاضل سنی استفاده می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اخص خواص است و پر ظاهر است که هر گاه اخص خواص موجود باشد امامت و خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دیگری نمی رسد.

مقایسه حضرت ابراهیم و امیر المؤمنین علیهما السلام در نظر غزالی

غزالی که از فحول علمای اهل سنت است در کتاب احیاء العلوم ذکر کرده که وقتی ملک الموت متوجه قبض روح حضرت ابراهیم علیه السلام شد با وجود اختصاص آن حضرت به مقام خلت و امتیاز آن حضرت از سایر انبیاء پیشین، فرمود:

(هَلْ رَأَيْتَ خَلِيلًا يُمِيتُ خَلِيلَهُ؟)

«آیا دیدی دوستی را که دوست خود را بمیراند؟»

اما در جواب شنید:

(هَلْ رَأَيْتَ حَبِيبًا يَكْرَهُ لِقَاءَ حَبِيبِهِ؟)

«آیا تو دیدی دوستی که از ملاقات دوست خود اکراه داشته باشد؟».

بعد از آن حضرت خلیل الرحمن علیه السلام راضی شد که قبض روح مبارکش بشود (2) و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آن قدر مشتاق لقای الهی و خواهان مرگ خویش بود که مکرر می فرمود:

(وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْيِ أُمِّهِ) (3)

ص: 290

1- غرائب القرآن، نیشابوری: ج 2، ص 291.

2- احیاء العلوم: ج 3، ص 258؛ علل الشرایع: ج 1، ص 37، ح 9.

3- خصال: ج 1، ص 108؛ الاحتجاج طبرسی: ج 1، ص 128؛ مطالب السؤل: ص 288.

«به خدا قسم که پسر ابی طالب به مرگ بیشتر انس دارد حتّی نسبت به طفل شیرخواره به پستان مادر خود»

و مشهور است که آن حضرت وقتی که از ابن ملجم ملعون ضربت خورد، فرمود:

(فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ)

«به خدای کعبه سوگند! فوز و رستگاری یافتم».

از آن چه غزالی به آن قائل است معلوم می شود که حضرت امیر علیه السلام از ابراهیم پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام) افضل است پس برای هر عاقلی معلوم است که امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیگری نمی رسد.

شأن نزول آیه در نظر بعضی از عاقله

1 صهیب رومی

بدان که: بعضی از مخالفان از روی عناد و تعصّب گفته اند که این آیه در شأن «صهیب رومی» نازل شده و وجهش این بود که چون صهیب قصد رفتن به مدینه را کرد و کفار قریش او را مانع شدند از سر مال خود گذشت و خود را به مدینه رساند و این آیه در مدح او نازل شد.

جوابش آن است که: این سخن مخالف تفاسیر علمای عامه است و با قطع نظر از این مطلب این آیه دلالت می کند بر مدح کسی که جان خود را در راه خدا نثار کرده و آن چه از صهیب نقل می کنید اگر واقعی باشد، تنها اثبات می کند که او از مال خود گذشته پس چه ربطی میان این آیه و فعل صهیب وجود دارد.

2 مقدار و زبیر

بعضی دیگر از اهل سنّت متعصّب که دیده اند این حرف خیلی رسوا و بد

است، گفته اند که این آیه در شأن زبیر و مقداد نازل شده و شرح ماجرا آن است که کفار مکه حبیب بن عدی را که از مسلمین بود به اسارت گرفتند و بر دار، کشیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن که این خبر را شنید فرمود: «کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار به زیر آورد». زبیر و مقداد از مدینه متوجه مکه شدند و در انتظار بودند تا جماعتی از کفار که در حوالی دار نگهبانی می کردند از خمر و مستی بیهوش شوند تا ایشان فرصت یافته و او را به زیر آورند؛ و چون این عمل را انجام دادند این آیه در شأن آنان نازل شد. جواب این حرف آن است که این نقل با آن چه از بزرگان علمای عامه نقل شده مخالفت دارد و شیوع این آیه و نزولش در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به مرتبه ای است که به این گونه افتراها نمی توان آن را برطرف کرد.

و دیگر آن که این آیه در مکه نازل شده است و عمل زبیر و مقداد در زمانی بوده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه بودند.

به هر تقدیر از آن چه گفتیم معلوم شد که این آیه دلالت صریح دارد بر این که امامت و خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام می رسد نه به غیر او؛ خصوصاً آن چه مذکور شد از قول جبرئیل علیه السلام که ثعلبی در تفسیرش نقل کرده که فرمود: «مَنْ مِثْلُكَ يَا بِنَّ أَبِي طَالِبٍ»؛ یعنی: «کیست مانند تو ای پسر ابی طالب» معلوم است که این عبارت بدین معنا است که کسی مانند تو نیست پس هر گاه جبرئیل علیه السلام قائل باشد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام کسی نیست پس مشخص می شود تا آن حضرت باشد امامت و خلافت به دیگری نمی رسد که اگر چنین باشد لازم می آید ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل و این قبیح است عقلاً و سمعاً

قال الله تبارك و تعالی في سورة البقرة:

(الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) (1)

«کسانی که اموال خود را در راه حق تعالی در شب و روز و پنهان آشکار انفاق می کنند پس اجر و مزد آنان نزد پروردگار شان است و خوف و اندوهی برای آنان نیست».

مراد این آیه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و این مطلب از قول مفسرین شیعه و سنی معلوم می شود و احادیث بسیاری نیز در این مورد وارد شده است

شأن نزول آیه شریفه

اشاره

شیخ طبرسی رحمه الله که از اکابر محدثین شیعه است در تفسیرش می فرماید که از ابن عباس منقول است:

«این آیه در مدح حضرت امیر علیه السلام نازل شد و وجهش این است که آن حضرت چهار درهم، داشت یکی از آن دراهم را در شب و یکی را در روز و یکی را در سر و یکی را به علانیه تصدق فرمود و این آیه در شأن آن حضرت نازل گردید»

سپس طبرسی می گوید:

به این مضمون حدیثی از امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیهما السلام

ص: 293

نقل شده و بسیاری از اهل سنت در این باب با ما موافقت کرده اند. (1)

حافظ ابو نعیم اصفهانی در بعضی از مؤلفات خود از ابن عباس روایت نموده که روزی حضرت امیر علیه السلام چهار درهم داشت و یکی از آن را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان و یکی را آشکارا تصدق فرمود و این آیه در شأن آن حضرت نازل گردید.

ثعلبی که او نیز از بزرگان علمای اهل سنت است در تفسیرش به همین طریق از ابن عباس روایت نموده است. (2)

پس می‌گوییم که این فضیلت برای غیر حضرت (صلوات الله علیه) ثابت نیست پس آن حضرت به امامت و خلافت سزاوار تر است.

(14) آیه 12 سوره مجادله

قال الله تبارك و تعالى في سورة المجادلة:

(يا أيها الذين آمنوا إذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدي نجاكم صدقة ذلك خير لكم وأظهر) (3)

ای کسانی که ایمان به خدا و رسول آورده اید هر گاه که اراده کردید راز خود را با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان بگذارید باید که پیش از مناجات با آن حضرت تصدق کنید و بعد از آن با رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن بگویید؛ زیرا برای شما بهتر است و برای گناهان شما پاک کننده تر است.

ص: 294

1- مجمع البیان : ج 2، ص 203

2- تفسیر ثعلبی : ج 2، ص 279

3- سوره مجادله، آیه 12.

سبب نزول این آیه آن گونه که علمای شیعه نقل کرده اند این است که اغنیاء و مردم صاحب مال خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمدند و با آن حضرت بسیار حرف می زدند و در محضر آن حضرت بسیار می نشستند و جا را بر فقرا تنگ می کردند و خاطر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ملول می شد و کثرت فقرا و اغنیاء آن حضرت را دلتنگ می داشت، حق تعالی این آیه را فرستاد و بعد از آن که این امر از حضرت عزت صادر شد فقرا به سبب بی چیزی و اغنیاء به واسطه بخل و امساک ترک صحبت آن حضرت نمودند و آن ازدحام برطرف شد.

در آن وقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دستاری داشت و آن را به ده درهم فروخت و بعضی گفته اند که آن حضرت ده در هم قرض کرد، و بعضی گفته اند که آن حضرت یک دینار داشت و آن را به ده درهم فروخت و ده مرتبه با رسول خدا صلی الله علیه و سلم مناجات کرد و هر بار یک درهم تصدق فرمود.

از بزرگان علمای اهل سنت، ثعلبی و واحدی و نیشابوری (1) ناقل این قضیه هستند.

ثعلبی در تفسیرش حدیثی روایت می کند از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که آن حضرت فرمود:

«در کتاب خدا آیه ای است که پیش از من و بعد از من هیچ کس به آن عمل نکرده است و آن، آیه آیه مناجات است که چون نازل شد من یک دینار، داشتم آن را به ده درهم فروختم و هر وقت که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نجوا می کردم در همی از آن را تصدق می کردم تا آن

ص: 295

درهم ها تمام شد و بعد از آن آیه منسوخ شد و به واسطه من امت از عمل کردن به این آیه خلاص شدند» (1).

صاحب کتاب الجمع بین الصحاح السنّه نیز این حدیث را از حضرت امیر (صلوات الله علیه) روایت کرده است بنا بر این همان طور که آن آیه دلیل بر افضلیت و امامت آن حضرت است این حدیث نیز دلیل بر این مطلب می باشد.

وجه استدلال آیه بر امامت حضرت

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت آن است که آن حضرت بر تمام صحابه در عمل کردن به آیه سبقت گرفت و بعد از آن که عمل به این آیه، نمود، آیه منسوخ شد و این فضیلت مخصوص آن حضرت گردید پس آن حضرت اول و افضل و اولی باشد و کسی که اولی و افضل است به امامت نیز سزاوار تر است.

از این آیه استفاده می شود که آن چه اهل سنت در باب ابی بکر می گویند که مال بسیار در راه خدا تصدّق نمود باطل است و هم چنین آن چه به عثمان نسبت می دهند که سه مرتبه مال خود را تصدّق کرد و دو مرتبه تمام مال خود را و یک مرتبه نصف مال خود را کذب است و اگر کذب هم نباشد از روی ریا بوده؛ زیرا اگر کسی یک درهم در راه خدا تصدّق نکند تا با رسول خدا صلی الله علیه و سلم

ص: 296

1- تفسیر ثعلبی: ج 9، ص 261؛ الرياض النضرة: ج 3، ص 170؛ مناقب الامام امیر المؤمنین، محمّد بن سلیمان کوفی: ج 1، ص 188؛ مناقب علی بن ابی طالب، ابن مغزلی: ص 256، ح 324؛ مسند احمد بن حنبل: ج 1، ص 96؛ مجمع الزوائد: ج 3، ص 111، باب اجر الصدقه؛ المصنف ابن ابی شیبّه: ج 7، ص 505 ح 62؛ مدارک التنزیل: ج 4، ص 226؛ زاد المسیر فی علم التفسیر: ج 7، ص 325؛ تفسیر بیضاوی: ج 5، ص 312

راز بگوئید و با بزرگواری مثل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خلوت کند، چگونه مال بسیار در راه خدا تصدّق می کند؟ یا دو بار تمام مال خود را و یکبار نصف مال خود را در راه خدا می دهد؟

بلکه جماعتی که به ده در همی بلکه کمتر از آن هم بخل می کنند و تصدّق نمی کنند چگونه می توانند مال بسیار در راه خدا تصدّق کنند؟ زیرا در آیه وارد نشده که چقدر تصدّق کنند بلکه فرموده صرفاً صدقه ای بدهند ولو یک در هم یا حتی کمتر.

اگر فرض کنیم که شخصی پیش از راز گفتن یک خرما یا ثلث خرما صلی الله تصدّق می کرد امتثال امر نموده و می توانست با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نجوا کند اما جماعتی که محبت ایشان با حضرت رسول صلی الله علیه و آله این اندازه باشد که در امتثال امر خدا کاهل و سست باشند تا آیه نازل شود و بعد منسوخ شود و به آن آیه عمل نکنند معلوم است که قابلیت و استحقاق امر خلافت و جانشینی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را ندارند.

اعتراضات عامه

بدان که اهل سنت بر این آیه دو اعتراض کرده اند و هر دو در نهایت سقوط است:

اعتراض اول: این آیه دلیل بر افضلیت علی بن ابی طالب علیه السلام نمی شود؛ زیرا ممکن است وقت آیه آن قدر ضیق بوده که همه اصحاب فرصت عمل به آیه را پیدا نکرده اند.

پاسخ: جوابش آن است: حرفی نیست که حق تعالی در این آیه مردم را امر کرده است که پیش از مناجات خود تصدّق کنند و حرفی نیست که اگر حق

ص: 297

تعالی وقت را آن قدر تنگ کند که مکلفین قادر بر انجام آن فعل نباشند، تکلیف به ما لایطاق است و حق تعالی از چنین عملی مبراست اما اکثر مفسرین و محدثین قائلند که این آیه بعد از ده روز منسوخ شده است.

وجه دیگر آن است که سابقاً نقل شد که ثعلبی و صاحب کتاب جمع بین الصحاح الستة روایت نموده اند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که آن حضرت فرمود:

«در کتاب خدا آیه ای است که هیچ کس پیش از من به آن عمل نکرده و بعد از من هم هیچ کس به آن عمل نخواهد نمود».

این کلام دلالت می کند بر فضیلت حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه و آله)؛ زیرا به واسطه این کلام آن حضرت کمال خود را بیان فرموده و ثابت کرده که دیگران در این فضیلت سهمی ندارند ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و بغوی در تفسیر (1) نیز این روایت را از حضرت امیر علیه السلام نقل کرده اند.

وجه دیگر آن که مشهور است از عبدالله بن عمر بن خطاب که مکرر می گفت:

«ثَلَاثٌ كُنَّ لِعَلِيِّ لَوْ أَنَّ لِي وَاحِدَةً مِنْهُنَّ كَانَتْ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ: تَرْوِجُهُ بِفَاطِمَةَ وَإِعْطَانُهُ الرَّايَةَ يَوْمَ خَيْبَرَ وَ آيَةُ النَّجْوَى». (2)

سه فضیلت برای علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت است که اگر یکی از آن سه برای من ثابت بود نزد من بهتر بود از این که شتران سرخ مو در ملک من باشد: یکی همسری حضرت فاطمه علیها السلام و دیگری پرچمداری در روز جنگ خیبر و دیگری آیه نجواست.

ص: 298

1- تفسیر بغوی: ج 4، ص 310.

2- المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 125؛ مسند احمد: ج 2، ص 26

پس اگر این فضائل دلالت بر افضلیت نداشته، باشد فرزند بی واسطه عمر بن خطاب که از بزرگان عامه، است، آرزوی آن را نمی کند.

اعتراض دوم: فخر رازی می گوید شاید وجه عمل نکردن اصحاب به آیه این باشد که می ترسیدند اگر عمل به آیه کنند و تصدق نمایند، بعضی از اصحاب که پریشان بودند و قادر به تصدق کردن نبودند دل شکسته شوند از این رو به خاطر این که دل شکستگی ایجاد نشود این کار را ترک کردند؛ یا آن که در وقت مناجات تصدق واجب بود و اصل مناجات واجب نبود.

پاسخ: اما پاسخ این حرف از جواب های سابق معلوم شد.

و جواب دیگر آن که بر عمل کننده به این آیه چند فضیلت بر دیگران است:

یکی فرمان برداری امر الهی و امثال امر خدا و این که آن حضرت در همان وقت به این آیه عمل کرد و فضیلت دیگر هم برای آن حضرت ثابت است و آن سبقت نمودن و مسارعت کردن در امثال امر الهی است.

و، دیگر راز گفتن با حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و دیگر، محبتی که آن حضرت نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و سلم داشت که با کمال علم و نهایت دانش باز به مناجات حضرت میل تمام داشت بر خلاف دیگران که با کمال جهلی که داشتند و نهایت احتیاجی که به تعلیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشتند باز رغبت به مناجات آن حضرت نمی نمودند.

و دیگر ممتاز شدن دوست از کسی که ادعای دوستی می کند و دیگر نفعی که از جهت تصدق به فقرا می رسد

اما این که گفته شد تصدق کردن و با حضرت رسول صلی الله علیه و آله راز گفتن موجب دلتنگی فقرا می شود حرفی است که از محض عناد و تعصب ناشی شده؛ زیرا اگر چنین باشد لازم می آید که زکات و خمس نیز با وجود واجب بودن، بد

باشد زیرا همین علت در خمس و زکات نیز جاری است و اگر کسی به این مطلب قائل شود کافر است.

و دیگر آن که کدام فقیر است که یک خرما نتواند تصدق کند، هر چند به قرض باشد دیگر آن که حق تعالی مقداری برای تصدق معین نرموده، بلکه فرموده تصدق کنید بلکه به کمتر از یک خرما؛ بنابراین اگر کسی به همین مقدار تصدق می کرد کافی بود.

پاسخ علامه نیشابوری به فخر رازی

اشاره

علامه نیشابوری با وجود آن که از علمای اهل سنت است در تفسیرش بعد از نقل اعتراض فخر رازی می گوید:

این گفتگوها دلیلی به غیر از تعصب و عناد ندارد و از کجا بر ما لازم شده که اثبات مفضولیت علی بن ابی طالب علیه السلام را بکنیم و بگوییم که علی بن ابی طالب علیه السلام فاضل تر نبوده و تجویز نکنیم که آن حضرت را فضیلتی و خصلتی باشد که در دیگران نباشد؟

(15) آیه 19 سوره توبه

قال الله تبارک و تعالی في سورة التوبة:

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (1)

در صحاح سته که از کتب معتبره اهل سنت و جماعت است و در کتاب

ص: 300

الجمع بین الصحاح السنّه و در کتب تفاسیر اهل سنت نقل شده و تمام علمای اثنی عشریه (کثرهم الله تعالی) اتفاق دارند که این آیه در شأن حضرت شاه ولایت علیه السلام نازل شده است. (1)

شرافت واقعی

در سبب نزول این آیه بعضی از مفسّرین چنین روایت کرده اند که روزی مجمعی از اکابر قریش منعقد بود و در آن میان عبّاس بن عبد المطلب و حمزه بن عبد المطلب و طلحه بن شیبّه فخر می کردند عبّاس می گفت: «فخر من است که سقایة الحاج تعلق به من دارد و چاه زمزم در تصرف من است که جمعی از حاجیان از آن می خورند» حمزه می فرمود که: «فخر من است که مبارزه و شجاعت دارم» و طلحه می گفت: «فخر من است که کلید خانه کعبه نزد من است و هیچ کس بی اجازه من داخل این خانه مشرفه نمی شود»

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که:

من پیش از هر، کس تصدیق حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده ام و بیش از همه کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز کرده ام و پیش از همه کس در راه خدا جهاد نموده ام.

آن گروه تصمیم گرفتند تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان آنان حکم کند تا آن کسی را که آن حضرت تفضیل دهد همه فائل شوند که او فاضل تر است. در این هنگام حق تعالی برای تصدیق قول حضرت امیر المؤمنین صلی الله علیه و آله این آیه را فرستاد:

ص: 301

1- اسباب نزول الآيات واحدى: ص 136؛ تفسير كبير، فخر رازی: ج 16، ص 10؛ شواهد التنزيل: ج 1، ص 320.

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ) (1)

مضمون این آیه شریفه آن است که حق تعالی می فرماید:

آیا آب دادن حاجیان و عمارت مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان به خدا و روز قیامت آورده و جهاد در را خدا کرده قرار می دهید

در آخر آیه نیز می فرماید:

خدای تعالی قوم ظالم را هدایت نمی کند

آخر، آیه صراحت دارد در این که اگر کسی علی بن ابی طالب علیه السلام را فاضل تر از ابن عباس و حمزه نداند ظالم است و حق تعالی او را هدایت نمی کند

وجه استدلال آیه شریفه

اشاره

وجه استدلال به این آیه: آن است که اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از طلحة بن شیبه فاضل تر باشد و از عباس عموی پیغمبر فاضل تر باشد و از حمزه بن عبد المطلب که عموی دیگر پیغمبر و ملقب به لقب «سید الشهداء» است، افضل باشد پس افضلیت آن حضرت نسبت به دیگران مانند ابوبکر، عمر و عثمان که ادعای امامت می کنند کالشمس فی وسط النهار است.

بنابراین حضرت امیر علیه السلام یا سزاوار مرتبه امامت است و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منصب خلافت به آن حضرت اولی و الیق است و این معنا بسیار آشکار است که کسی که خانه کعبه را از بتان پاک کرده به خلافت و امامت سزاوار تر از جماعتی می باشد که در خانه کعبه سال های دراز بت پرستیده اند و نزد هر عاقلی معلوم است که اگر کسی در اندرون خانه کعبه متولد شده

ص: 302

باشد به امر امامت و خلافت از دیگران سزاوار تر است و تا کسی نزد حق تعالی کمال قرب را نداشته باشد به چنین شرفی مشرف نمی شود و اگر عاقلی نیک تأمل کند می داند که یکی از وجوه طواف خانه کعبه آن است که محلّ تولد حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله و سلامه علیه) است.

بعضی دیگر از مفسّرین مانند حسن و شعبی و محمد بن کعب نقل کرده اند که حمزه در میان آن جمع نبود؛ سپس بقیه روایت را با اندک اختلافی ایراد نموده اند. (1)

شیخ طبرسی رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است نقل کرده که محمد بن کعب این روایت را از حاکم ابو القاسم به اسنادش از ابو بریده و او از پدرش نقل کرده است. (2)

علی بن ابراهیم بن هاشم که او نیز از بزرگان علمای امامیه است در تفسیرش نقل کرده که پدرم از صفوان بن یحیی از ابن مسکان از ابی ابصیر از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمود:

«این آیه در مورد علی بن ابی طالب و حمزه و جعفر علیهم السلام و عباس و شیبیه نازل شده است». البته حضرت در این روایت به فخر فروشی حمزه و جعفر اشاره نکرده است در هر حال عباس و شیبیه به سقایت و شجاعت افتخار می نمودند. سپس عباس به علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: «من از تو فاضل ترم؛ زیرا سقایت بیت نزد من است» و شیبیه به او گفت «من فاضل ترم؛ زیرا حجابت بیت و عمارت مسجد الحرام در دست من است» آن گاه علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «من از هر دوی شما فاضل ترم؛ زیرا قبل از شما ایمان به خدا آورده ام و هجرت نموده ام و در راه خدا جهاد کرده ام».

ص: 303

1- تفسیر مجمع البیان: ج 5 ص 26 . 5،

2- همان.

عبّاس و شبیه به آن حضرت گفتند: «آیا راضی می شوی تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان ما حاکم شود؟» آن حضرت راضی شد. سپس خدمت آن حضرت آمدند و هر یک از آنان حال خود را عرضه داشتند. در این هنگام حق تعالی به رسول خود صلی الله علیه و آله فرمود:

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ أَمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ) (1)

(16) آیه 20 سوره توبه

قال الله تبارك و تعالی في سورة البرائة:

(الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ) (2)

«کسانی که به خدا ایمان آورده اند و هجرت کرده و در راه خدا به مال و جان خود جهاد نموده اند یعنی در راه خدا از خرج مال و تلف نفس مضایقه نکرده اند و مال و نفس خود را در معرض قرار داده اند درجه آنان نزد حق تعالی عظیم تر است و اینان رستگارانند».

استدلال به آیه شریفه

اشاره

شیعه و سنی قائل اند که این آیه در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است و صاحب کتاب صحاح سته و کتاب الجمع بین الصحاح الستة و تفاسیر

ص: 304

1- تفسیر علی بن ابراهیم قمی: ج 1، ص 283

2- سوره توبه، آیه 20.

اهل سنت به این مطلب تصریح نموده اند. (1)

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آن است که اگر حق تعالی شهادت دهد که درجه امیر المؤمنین علیه السلام نزد من عظیم تر است مشخص است که آن حضرت به امامت و خلافت اولی و الیق است از جماعتی که در این مرتبه نباشند.

(17) آیه 37 سوره بقره

قال الله تبارک و تعالی في سورة البقرة:

(فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ) (2)

در این آیه حق تعالی توبه حضرت آدم علیه السلام را نقل می کند، و بیان می دارد وقتی که حضرت آدم مشغول ترک اولی شد و از آن درختی که مقرر شده بود تا از میوه آن نخورد میوه خورد و حکم شد که از بهشت بیرون رود و دست از حوا بردارد و هر یک از آدم و حوا به جانبی رفتند و به زاری و نوحه مشغول شدند و بنا بر روایتی بیش از دویست سال گریه و زاری کردند دست آخر جبرئیل آمد و چند کلمه به حضرت آدم تعلیم کرد، تا خدا را به این اسامی بخواند و حق تعالی از تقصیر او درگذرد. حضرت آدم حق تعالی را به آن کلمات خواند و خداوند متعال توبه او را پذیرفت

ص: 305

1- تفسیر ثعلبی: ج 5، ص 20؛ اسباب نزول الآيات: ص 164؛ تفسیر کبیر: ج 16، ص 10؛ الفصول المهمة: ص 124

2- سوره بقره، آیه 37.

اشاره

تمام شیعه متفق اند و اکثر علمای اهل سنت در کتاب های تفسیر خود روایت نموده اند از ابن عباس که گفت:

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که: «یا رسول الله آن کلماتی که حضرت آدم علیه السلام به آن تکلم نمود چه بود؟» آن حضرت فرمود: آدم علیه السلام گفت: «الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین از تقصیر من در گذر و توبه مرا قبول کن» حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش به درجه قبول رسید. (1)

صاحب رساله حاویه که یکی از علمای اهل سنت است روایت کرده که آن کلمات به این شرح است:

«یا حامدٌ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ یا عالی بِحَقِّ عَلِيٍّ وَ یا فاطمُ بِحَقِّ فَاطِمَةَ وَ یا مُحسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ یا قَدِيمُ الْإِحْسَانِ بِحَقِّ الْحُسَيْنِ فَأَغْفِرْ لِي»:

ای حمد کننده (حق تعالی را از این رو حامد می گویند؛ زیرا خود را حمد فرموده است) به حق محمد قسم و ای عالی مرتبه و بزرگوار به حق علی بن ابی طالب، قسم و ای آفریننده به حق فاطمه بر تو قسم و، سوگند و ای نیکو کار به حق حسن بن علی بن ابی طالب قسم و ای آن که احسان او قدیم است به حق حسین بن علی بن ابی طالب قسم که توبه مرا قبول کن

در بسیاری از کتب حدیث فریقین مسطور است که شیعه و سنی متفق اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

«لَوْ كَانَتْ الْبِحَاثُ مِدَاداً وَالْأَشْجَارُ أَقْلَاماً وَالسَّمَاوَاتُ صِحَافاً وَالْإِنْسُ

ص: 306

وَ الْجَنُّ كِتَابًا لَنْفِدَ الْمِدَادُ وَ فَنَيْتِ الصُّحُفُ وَ كَلَّتِ الْأَقْلَامُ وَ لَمْ يَكْتُبُوا مِعْشَارَ عَشْرِ فُضَائِلِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ». (1)

«هر گاه تمام دریا ها مرکب شود و تمام درختان قلم شوند و تمام آسمان ها صحیفه شوند و تمام آدمیان عالم و جنیان نویسنده، شوند هر آینه آن مرکب ها تمام می شود و آن صحیفه ها و کاغذ ها به آخر می رسد و آن قلم ها کند می شود در حالی که هنوز عشر عشر (یعنی یک صدم) از فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته نشده باشد».

مصدق این حدیث در قرآن مجید نیز وارد شده است؛ زیرا حق تعالی می فرماید:

(قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا) (2)

«بگو ای محمد اگر دریا ها مرکب شود برای نوشتن فضیلت علی بن ابی طالب دریا ها تمام می شود و آن مداد از بین می رود پیش از آن که فضیلت علی بن ابی طالب تمام شود هر چند یک مرتبه دیگر دریا ها خلق شوند».

از تفاسیر استفاده می شود که مراد از «کلمات ربی» حضرت علی علیه السلام است. (3)

پس ای عاقل ملاحظه کن که هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی باشد که حضرت آدم علیه السلام در توبه خود او را شفیع قرار می دهد و حق تعالی به

ص: 307

1- أرجح المطالب: ص 11 ط لاهور؛ حلیة الابرار: ج 2، ص 122.

2- سورة، كهف، آیه 109

3- مسند الفردوس: ج 3، ص 81 به نقل از شرح احقاق الحق: ج 23، ص 57

برکت او توبه حضرت آدم را قبول می کند آیا او به امامت و خلافت لایق است یا دیگران و هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی باشد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او می گوید: «اگر تمام دریا ها مرکب شود و تمام درختان قلم شود...» و حق تعالی در قرآن مجید در حق او بفرماید که «اگر تمام دریا ها مرکب شود...» امامت و خلافت چه نسبتی با دیگران دارد؟

این اتفاق مانند علمای یهود و نصارا است که بعد از ظاهر شدن نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، از روی تعصب و عناد دست از مذهب باطل خود برداشتند و جماعتی از اصحاب نیز بعد از ظهور نبوت و افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیروی آن حضرت را ترک نمودند همان گونه که بعد از ظهور نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز کفار قریش دست از بت های خود برداشتند و البته بعد از ظاهر شدن امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی از اصحاب دست از «صنمی قریش» برداشتند و بعد از آن نیز جماعتی از اهل سنت از فرط، سفاهت و جمعی به سبب تعصب و عناد از آنان پیروی نمودند.

در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) (1) قَالَ: عَاهَدْنَا إِلَيْهِ فِي مُحَمَّدٍ وَ الْأَيْمَةِ مِنْ بَعْدِهِ فَتَرَكَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ عَزْمٌ أَنَّهُمْ هَكَذَا...» (2)

حاصل مضمون این روایت آن است که در آیه (وَلَقَدْ عَاهَدْنَا) ، اسامی حضرات ائمه معصومین (صلوات الله عليهم اجمعين) مذکور است و آن حضرت قسم به

ص: 308

1- سوره طه، آیه 115

2- کافی: ج 1، ص 416

خدا یاد نمود که به این روش آیه بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نازل شد و ارباب غوایت و اصحاب ضلالت آن را حذف کردند

(18) آیه 84 سوره شعرا

قال الله تبارک و تعالی في سورة الشعراء:

(وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ) (1)

بعضی از مخالفین در تفاسیر گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی مسألت نمود که نام نیک مرا بر زبان ها جاری گردان.

ابن مردویه که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود نقل کرده که چون ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را بر حضرت ابراهیم علیه السلام عرضه ، کردند آن حضرت از حق تعالی درخواست کرد که الهی علی بن ابی طالب علیه السلام را از ذریه من قرار ده و مراد از لسان صدق که در این آیه واقع است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است یعنی برای تجدید اصل دین من و در میان ذریه من علی بن ابی طالب علیه السلام را ظاهر گردان (2)

بعضی از ایشان نقل کرده اند که حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی درخواست نمود که در آخر الزمان از ذریه او کسانی باشند که داعی و دعوت کننده به ملت و آئین او باشند و ملت و آئین ، او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت هستند (3)

علی ایّ التقديرین این آیه وافی هدایت دلالت دارد بر احقیقت آن حضرت

ص: 309

1- سوره شعراء، آیه 84

2- مناقب علی بن ابی طالب، ابی بکر احمد بن موسی ابن مردویه : ص 287.

3- شرح احقاق الحق : ج 3، ص 380

به منصب امامت و خلافت؛ زیرا کسی که حضرت ابراهیم علیه السلام از حق تعالی سؤال نموده باشد که او را در آخر الزمان محیی ملت من گردان، اولی است به امامت از دیگران.

(19) آیه 24 سوره انفال

قال الله تبارک و تعالی فی سورة الانفال:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ) (1)

«ای کسانی که ایمان به خدا آورده اید هنگامی که خدا و رسول خدا شما را به چیزی بخوانند که سبب حیات شماست اجابت کنید»

مراد از آن چیز طبق بعضی از تفاسیر علوم دینی است که حیات دل به سبب آن واقع می شود. و طبق بعضی دیگر از تفاسیر، مراد عقاید صحیح و اعمال سنیّه است که باعث حیات ابد است. و طبق بعضی دیگر از تفاسیر جهاد در راه خداست که سبب بقای دائم است و طبق بعضی دیگر از تفاسیر مراد ولایت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و ابن مردویه که از بزرگان علمای اهل سنت است به آن قائل شده و اعتقاد شیعه امامیه است (2)

البته اگر از یک عبارت حق تعالی دو معنا یا زیاده اراده شود قصوری نیست و پیش از این دانستی که قرآن دارای بطن بسیار است

این آیه نیز دلالت بر احقیق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به مرتبه امامت و

ص: 310

1- سوره انفال آیه 24

2- مناقب علی بن ابی طالب ابی بکر احمد بن موسی ابن مردویه 245.

خلافت دارد؛ زیرا ظاهر است شخصی که حیات مؤمنان منوط و مربوط باشد به ولایت، او سزاوار تر است به امامت و خلافت از دیگران

(20) آیه 160 سوره انعام

قال الله تبارک و تعالی في سورة الانعام:

(مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) (1)

حاصل مضمون این آیه شریفه آن است که در عوض یک نیکی و احسان، برابر عوض می دهند و هر کس یک بدی کند او را جزا نمی دهند مگر به یک بدی.

و بعضی از علما گفته اند که تا از حضرت حق تعالی نسبت به بنده ده چیز از حسنات و نیکویی ها واقع نشود حسنه از آن فرد واقع نمی شود و نمی تواند واقع شود.

اول: ایجاد؛ زیرا ظاهر است که معدوم کاری نمی تواند بکند.

دوم: تربیت که بعد از آن که حضرت الله تعالی کسی را موجود کند، اگر او را تربیت نکند قابل صدور کار های خیر نمی تواند بشود.

سوم: رزق؛ زیرا تربیت موقوف بر آن است.

چهارم: بعثت انبیا و اوصیا که اگر آن نباشد مردم به عقول خود استقلال خواهند جست و در وادی خذلان سرگردان خواهند شد.

پنجم: انزال کتب، و این ظاهر است.

ص: 311

ششم: تبیین حسنات از سیئات و این نیز ظاهر است.

هفتم: اختیار که اگر حضرت حق تعالی مردم را به طاعت مجبور کند، آن ها در فعل خیر ممدوح نیستند زیرا در حقیقت فرد دیگری فاعل خواهد بود.

هشتم: نعمت اخلاص زیرا اگر کسی در اعمال خیر اخلاص نداشته باشد آن فعل او داخل فعل خیر نخواهد بود و فایده ای ندارد.

نهم: توفیق؛ زیرا از روایات بسیار ظاهر می شود که هر کس کار خیری می کند به توفیق حضرت حق تعالی است.

دهم: قبول حسنه که اگر حضرت الله تعالی قبول نکند، آن بی فایده خواهد بود و فرقی با معدوم نخواهد داشت.

از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در تفسیر این آیه حدیثی وارد شده که آن حضرت فرمود:

(الْحَسَنَةُ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَالسَّيِّئَةُ بُغْضُنَا مَنْ جَاءَ بِهَا أَكْبَهُ اللَّهُ عَلَيَّ وَجْهَهُ فِي النَّارِ).

«حسنة ای که در این آیه وارد است دوستی ما اهل بیت است و سیئه ای که در این آیه واقع است دشمنی ما است کسی که با دشمنی ما در روز قیامت حاضر شود حق تعالی او را با صورت در آتش جهنم می اندازد».⁽¹⁾

وجه استدلال به این آیه آن است که هر گاه حق تعالی محبت علی بن ابی طالب علیه السلام و بقیه اهل بیت را در این درجه قرار داده و دشمن آنان را این گونه وعده فرموده باشد، ظاهر است که ایشان به امر خلافت و امامت از دیگران سزاوار ترند و معلوم است که در دشمنی غیر ایشان این وعید نیست و

ص: 312

1- شواهد التنزیل: ج 1، ص 548؛ مناقب علی بن ابی طالب، ابی بکر احمد بن موسی ابن مردویه: ص 242.

این عذابی که حق تعالی برای دشمنان آنان مقرر کرده مانند عذابی است که برای دشمنان انبیاء مهیا ساخته است. پس حتما درجه اهل بیت نزد حق تعالی از دیگران بیشتر است و آن کسی که نزد حق تعالی افضل است، به امامت نیز سزاوار تر می باشد

از این آیه وافی هدایت بعد از ملاحظه این حدیث می توان بر امامت بقیه ائمه اثنی عشر علیهم السلام استدلال نمود و جمع کثیری از علمای امامیه (رضوان الله علیهم اجمعین) چنین نموده اند

(21) آیه 32 سوره فاطر

قال الله تبارک و تعالی في سورة الفاطر:

(ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) (1)

«این کتاب را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث نهادیم».

در حدیث متواتر نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: (الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ) و از اهل بیت روایت شده که مراد از علماء ، ائمه معصومین علیهم السلام هستند لذا اگر آنان وارثان انبیا باشند پس برای منصب امامت و خلافت سزاوار ترند و تمامی علمای شیعه اتفاق دارند که این آیه شریفه در مدح حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است. (2)

جمعی از علمای عامّه با ما اتفاق نظر دارند ابن مردویه می گوید: مراد از (الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا)، علی بن ابی طالب علیه السلام است. (3)

ص: 313

1- سوره فاطر، آیه 32.

2- بصائر الدرجات 64؛ کافی : ج 1، ص 214.

3- مناقب علی بن ابی طالب، ابی بکر احمد بن موسی ابن مردویه 311

پس می‌گوییم که هر گاه به اتفاق دوست و دشمن و به اعتراف همه، حق تعالی قرآن را به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام عطا فرموده باشد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را برای علوم قرآنی برگزیده باشد، پر ظاهر است که امامت و خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن حضرت علیه السلام تعلق دارد؛ زیرا احتیاج مردم به امام و پیشوا در علوم قرآنی است. پس مدعیان امامت و خلافت از ابی بکر و امثال او لایق این مرتبه نخواهند بود.

بعضی از اهل سنت می‌گویند: از این آیه استفاده نمی‌شود که علی بن ابی طالب علیه السلام امام است و غیر او امام نیست؛ زیرا ابی بکر و عمر هم علوم قرآنی را می‌دانستند.

جواب آن است که: شما اعتراف می‌کنید که ابی بکر معنی «کلاله» و «اب» را نمی‌دانست، (1) و عمر نیز بر منبر می‌گفت: «جميع اهل عالم از عمر دانا ترند حتی زنان در خانه» (2) بنا بر این چگونه چنین افرادی در میراث بردن از انبیا شریک باشند و چگونه چنین جاهلانی را حق تعالی می‌تواند بگوید که ما ایشان را برگزیدیم؟

(22) آیه 4 سوره رعد

قال الله تبارک و تعالی في سورة الرعد:

(وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَرِزْقٌ وَنَحِيلٌ صِنُونُ وَغَيْرُ صِنُونٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفْضِلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي

ص: 314

1- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید معتزلی: ج 5، ص 183 .

2- التفسیر الکبیر، فخر رازی: ج 10، ص 13.

حق تعالی در این آیه بعضی از قدرت ها و نعمت های خود را بر خلق ذکر می نماید و مضمون این آیه شریفه آن است که در زمین قطع های به هم پیوسته هست و بستان ها در بعضی از آن واقع است از انگور و زراعت و نخلستان که بعضی از آن درختان چند شاخ از آن از یک اصل رسته است و بعضی از آن درختان چنین نیست که چند شاخ از آن از یک اصل رسته باشد و همه از یک آب می خورند و این از قدرت های الهی است که از یک آب، الوان خوردنی ها و اقسام رنگ ها و مزه ها و بوها به هم می رسد.

از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده وقتی که این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب کرد و فرمود:

یا علی مراد از درختان گوناگون در این آیه مردم هستند اما من و تو از یک شجره ایم.

صاحب کتاب کشف الغمة همین روایت را از ابن مردویه که از بزرگان علمای اهل سنت است نقل نموده است پس هر گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به شهادت خدا و رسول خدا با حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله یک شجره باشند کسی که خلافت آن حضرت را در مرتبه اول انکار کند و دیگران را در مرتبه اول امام و پیشوا بداند به تیشه جفا قطع صله حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نموده است. (2)

مؤید مضمون این، تفسیر احادیث نبوی بسیاری می باشد مانند حدیث مجمع علیه که فرمود:

ص: 315

1- سوره رعد، آیه 4.

2- کشف الغمة: ج 1، ص 323.

(أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ)؛ (1) «من و علی از یک نور هستیم».

و نیز حدیث متواتر:

(خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ) (2)

«من و علی بن ابی طالب از یک نور خلق شده ایم» (3)

و به زودی در همین کتاب بعد از تفسیر بعضی آیات، بعضی از نظایر این حدیث ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی

پس می گوئیم اگر بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم کسی باشد که به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و سلم، در خلقت نوری شریک آن حضرت باشد و خداوند عالم (عزّ شأنه) در حق او چنین بفرماید معلوم و ظاهر است که دیگران به امر خلافت نسبتی ندارند

(23) آیه 36 سوره نور

قال الله تبارک و تعالی في سورة النور:

(في بُيُوتٍ أذنَ اللهُ أن تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ) (4)

این نور در خانه هایی واقع شده است که خداوند اذن و رخصت فرموده که آن، خانه بلند مرتبه و تعظیم گردد و اسم و تسبیح خداوند دائما در آن جا ذکر شود».

ص: 316

1- عوالی اللئالی : ج 4، ص 124

2- أمالی صدوق : ص 236، الخصال : ج 1، ص 131.

3- خصال 31؛ العمدة ابن بطریق 91

4- سوره نور، آیه 36.

مضمون آیه مبارکه آن است که حضرت حق تعالی می فرماید که در خانه هایی که اذن داده است حضرت حق تعالی و امر نموده است که رفع کرده شود یعنی بزرگ دانسته شود قدر آن به تعظیم یعنی باید که مردمان آن را عظیم القدر و رفیع المرتبه دانند یا بر دارند در آن آواز های خود را به سؤال از حضرت حق تعالی یا آن که بردارند در آن دست های خود را به دعا و مسألت و در خانه هایی که اذن داده است حضرت حق تعالی که یاد کرده شود در آن اسم خدا و تسبیح کرده شود از برای خدا و در آن خانه ها مردمان هستند که ایشان را نمی سازد تجارت و خرید و فروش از ذکر حضرت حق تعالی و نماز کردن و زکات دادن و می ترسند ایشان از روزی که در آن روز منقلب می گردد دل های مردمان و چشم های ایشان

ثعلبی که از اکابر اهل سنت و از مفسرین آن ها است به سند خود از انس بن مالک و بریده روایت می کند که گفتند:

چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این آیه را بر مردم خواند. شخصی برخاست و گفت: «یا رسول الله این خانه کدام است که حق تعالی مدح آن و صاحب آن را می کند؟» حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «خانه های پیغمبران است» سپس شخص دیگری برخاست و گفت: «یا رسول الله خانه علی و فاطمه از آن خانه ها است؟» آن حضرت فرمود: «بلی خانه آنان افضل آن خانه ها است».

(1)

هر عاقلی در تفسیری که ثعلبی، کرده مقداری تأمل کند می داند تا وقتی کسی باشد که افضل از انبیاء، باشد امامت به دیگران نسبت ندارد و حضرت حق تعالی در این آیه وصف فرموده است پیغمبران را به چند چیز که هر یک

ص: 317

از آن‌ها در علی بن ابی طالب علیه السلام بیشتر بوده است اما زکات دادن و تصدّق نمودن آن حضرت به مرتبه ای بود که در اثنای نماز در حال رکوع زکات می داد همان طور که در ضمن آیه (انّما ولیکم الله) دانستی؛ و اما نماز آن حضرت به مرتبه ای بود و چنان در آن سعی می فرمود که به غیر از فرایض و نوافل یومیّه در شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد و بقیه صفات آن بزرگوار همین گونه است.

(24) آیه 29 سوره رعد

قال الله تبارک و تعالی في سورة الرعد:

(الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ) (1)

آن جماعتی که ایمان آوردند و عمل صالحه انجام دادند ایشان را طوبی است و بازگشت آنان نیکو می باشد

بدان که در تفسیر «طوبی» سه قول است:

قول نخست: شادی و خرمی و راحتی و فرح

قول دوم: مراد از «طوبی» بهشت است یعنی بهشت برای آنان است.

قول سوم: نام درختی در بهشت است یعنی بعضی از آن درخت برای آنان است.

از ابن سیرین روایت شده و جمعی از مفسّرین از آن نقل کرده اند که «طوبی» درختی در بهشت است که اصل آن در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بهشت می باشد و در بهشت هیچ غره ای نیست مگر آن

ص: 318

که شاخه ای از آن درخت در آن جا است.

شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیرش روایت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(طوبی شَجَرَةٌ أَصْلُهَا فِي دَارِي وَفَرْعُهَا عَلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ)

«طوبی درختی در بهشت است که ریشه آن در خانه من است و شاخه آن متفرق است بر تمام اهل بهشت» (1)

در حدیث دیگری نقل شده که آن حضرت (صلوات الله علیه و آله) فرمود:

(طوبی شَجَرَةٌ أَصْلُهَا فِي دَارِ عَلِيٍّ وَفَرْعُهَا عَلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ)

«طوبی درختی است که ریشه آن در خانه علی بن ابی طالب علیه السلام است و شاخه آن متفرق است بر اهل بهشت» (2)

در این هنگام شخصی از آن حضرت پرسید: «یا رسول الله شما یک بار فرمودید که اصل آن درخت در خانه من است و اکنون می فرمایید که اصل آن درخت در خانه علی بن ابی طالب است؟» حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: «نمی دانی که خانه من و خانه علی یکی است».

این مطلب نیز خود دلیلی واضح بر امامت و خلافت حضرت امیر علیه السلام است

(25) آیه 76 سوره نحل

قال الله تبارك و تعالی في سورة النحل:

(هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) (3)

ص: 319

1- مجمع البيان: ج 6، ص 37

2- همان تفسیر قمی: ج 1، ص 365

3- سوره نحل، آیه 76.

«آیا آن کسی که زبان گویایی ندارد و نقصان و بدی در اوست و آن کسی که مردم را به عدل و راستی امر می کند و بر طریقه مستقیم است، مساوی هستند؟»

از ابن عباس روایت شده: «مراد از آن کسی که مردم را به عدل و راستی امر می کند و بر طریقه مستقیم می باشد علی بن ابی طالب علیه السلام است». بنا بر این هر گاه حق تعالی شخصی را در خوبی ضرب المثل کند، آن شخص باید در نهایت خوبی باشد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام افضل است و هر گاه افضل، باشد پس امامت و خلافت تعلق به آن حضرت دارد نه به غیر او

باقطع نظر از این مطالب می گوئیم به شهادت خدا، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر کننده به عدل است و راه آن حضرت راه راست است و پیروی چنین کسی بدون شک موجب نجات است بر خلاف پیروی از دیگران؛ زیرا ممکن است که طریقه ایشان محض گمراهی باشد و معلوم است وقتی انسان مطمئن باشد کسی بر راه راست است امامت و خلافت به دیگران نمی رسد

(26) آیه 124 سوره بقره

قال الله تبارک و تعالی في سورة البقرة:

(وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) (1)

اکثر مفسرین اهل سنت از ابن مسعود روایت ذیل را نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و سلم فرمود:

ص: 320

(انْتَهتِ الدَّعْوَةَ إِلَيَّ وَإِلَى عَلِيِّ لَمْ يَسْجُدْ أَحَدُنَا قَطُّ لِلصَّنَمِ فَاتَّخَذَنِي نَبِيًّا وَاتَّخَذَ عَلِيًّا وَصِيًّا) (1)

«دعوت مردم به خدا و دین اسلام به من و علی بن ابی طالب منتهی شد؛ زیرا هیچ یک از ما هرگز به بت سجده نکرده بودیم. پس حق تعالی من را به نبوت و رسالت برگزید و علی بن ابی طالب را به ولایت و وصایت منصوب فرمود».

مضمون این آیه وافی هدایه این است که چون پروردگار ابراهیم علیه السلام را به کلماتی که مناسک حج بود تکلیف کرد (2) و حضرت ابراهیم علیه السلام آن را به اتمام رساند حق تعالی به او فرمود: «چون متابعت امر من را نمودی، من تو را پیشوای مردم قرار دادم تا سالار و مقتدای مردم باشی». حضرت ابراهیم علیه السلام التماس نمود که: «از فرزندان من نیز پیشوایان و امامانی تعیین فرما» حق تعالی در جواب فرمود: «عهد من به فرزندان ظالم تو نمی رسد». (3)

وجه استدلال به این آیه مبارکه بر امامت و خلافت شاه ولایت (صلوات الله علیه) آن است که حق تعالی در این آیه شریفه می فرماید که منصب پیشوایی خلق و، امامت به ظالمان نمی رسد و شرک به خدا ظلم است هم چنان که در قرآن مجید حق تعالی می فرماید:

(إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ) (4)

به درستی که شرک به خدا آوردن هر آینه ظلم عظیم است.

ص: 321

1- مناقب ابن مغزالی ص 276

2- احتمال دارد مراد از کلمات مناسک حج اوامر و نواهی و سنن و آداب دین، یا اسمائی بود که آدم صفی علیه السلام به آن متوسل شده بود یا اعمّ از مجموع مؤلف.

3- گویا برای مؤلف سهوی رخ داده و حدیث ابن مسعود را دوباره تکرار کرده است که تصحیح شد.

4- سوره لقمان، آیه 13

از سوی دیگر، هیچ یک از اهل سنت با ما اختلاف ندارند که ابی بکر و عمر و عثمان مدت های مدید بت پرستیده اند بلی بعضی از ایشان در مدت آن با ما اختلاف کرده اند و مشخص است کسی که بت پرستیده باشد، ظالم است پس امامت و خلافت خلفای ثلاثه باطل است و این در علم اصول ثابت شده که هر گاه مبدأ اشتقاق برای کسی ثابت شود همیشه مشتق بر او صدق می کند.

پس اگر سنی بگوید که ابی بکر و عمر و عثمان بعد از بت پرستیدن ایمان آورده اند، حرف شان مسموع نیست خصوصاً اگر کسی به آن حدیثی که از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نقل شد نظر کند که فرمود: «إِنْتَهَتْ الدَّعْوَةُ إِلَيَّ وَإِلَى عَلِيٍّ»، در می یابد که در این حدیث به صراحت وارد شده کسی که بت پرستیده، قابل منصب امامت نیست و لایق مرتبه نبوت و ولایت و خلافت نخواهد بود؛ زیرا اگر چنین نباشد لازم می آید که فائده در ذکر بقیه حدیث نباشد.

مع ذلک هر گاه شخصی باشد که به شهادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله همیشه از شرک دور باشد و تمام اهل سنت هم در این باب اتفاق داشته باشند، با وجود چنین کسی امامت و خلافت به آن جماعت نمی رسد.

شیخ نسفی حنفی که از اکابر و از بزرگان اهل سنت است در تفسیر مدارک از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می کند حدیثی را که خلاصه مضمون آن چنین است آن حضرت علیه السلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله چند مسأله سؤال کردم تا آن که پرسیدم: «یا رسول الله حق چیست؟» آن حضرت فرمود:

(الإِسْلَامُ وَالْقُرْآنُ وَالْوِلَايَةُ ثُمَّ انْتَهَتْ إِلَيْكَ)

«حق سه چیز است: یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا که قرآن

مجید است و سوّم ولایت و جانشینی من که به تو منتهی شود» (1).

در علم اصول مقرر شده که مفهوم شرط حجت است پس از این حدیثی که نسفی حنفی از حضرت مرتضوی (علیه الصّلوٰة و السلام) روایت کرده استفاده می شود که پیش از آنی که امامت و خلافت و ولایت به علی بن ابی طالب علیه السلام برسد آن امامت و خلافت باطل بوده پس از این هم ظاهر شد که خلافت خلفای ثلاثه باطل است. و السلام علی من اتّبع الهدی.

(27) آیه 7 سوره رعد

قال الله تبارک و تعالی في سورة الرعد:

(إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) (2)

به غیر این نیست که تو یا محمدّ بیم دهنده ای و برای هر قومی هدایت کننده ای است (یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام برای هر قومی هدایت کننده است)

هم چنان که از تفاسیر شیعه و سنی ظاهر می شود و پس از این ذکر خواهیم کرد، در بعضی از روایات وارد شده که این آیه شریفه به این صورت نازل شده:

(إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ عَلَيَّ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ)

«یا محمدّ تو فقط بیم دهنده هستی و از عذاب ما تخویف می نمایی و علی بن ابی طالب برای هر قومی هدایت کننده و راهنماست».

جماعتی از ارباب باطل دیدند که این آیه نهایت صراحت را در امامت

ص: 323

1- تفسیر النسفی: ج 4، ص 226

2- سوره رعد آیه 7

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دارد از این رو اسم مبارک «علی» را برداشتند و از این آیه خارج کردند و ندانستند که هر گاه حق تعالی بخواهد که امامت آن حضرت را ظاهر سازد این تحریفات به آن نقصان نمی رساند.

فخر رازی که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیرش از ابن عباس روایت می کند که گفت:

حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه خود نهاده و فرمود: من مندرم و اشاره به جانب علی بن ابی طالب کرده و فرمود:

(أَنْتَ الْهَادِي وَ بِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ) (1)

«تویی تنها هدایت کننده و به سبب تو یا علی هدایت یافتگان هدایت می یابند».

ثعلبی که او نیز از مشاهیر اهل سنت است این حدیث را در تفسیرش به همین طریق از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است (2)

حافظ ابو نعیم اصفهانی که از بزرگان علمای این طایفه است و صاحب کتاب فردوس که او نیز از اکابر اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند:

(أَنَا النَّذِيرُ وَ الْمُنْذِرُ وَ عَلِيُّ الْهَادِي بِكَ يَا عَلِيُّ يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ)

«منم تنها بیم دهنده و علی هدایتگر و راهنما است و به واسطه تو یا علی هدایت یافتگان هدایت می یابند».

بدان که بعضی از معاندین در این مقام اعتراض کرده و می گویند: از آن آیه و این حدیث ظاهر می شود که علی بن ابی طالب هادی است و منعی ندارد که

ص: 324

1- التفسیر الکبیر : ج 21 ، ص 14

2- تفسیر ثعلبی : ج 2 ، ص 272.

علی بن ابی طالب هادی باشد و خلفای ثلاثه هم هادی باشند و حال آن که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می فرماید:

(أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأْيِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ) (1)

اصحاب من مانند ستاره اند به هر کدام از آنان که اقتدا کنید و متابعت هر یک که بکنید راه می یابید

جواب از این سخن آن است که از دو حدیث قبل فهمیده می شود که هدایت امت منحصر است در علی بن ابی طالب علیه السلام به سبب آن که در هر دو، ظرف مقدم شده و حدیث «اصحابی کالنجوم» نیز از احادیث موضوعه است و اهل سنت خود به این نکته قائلند و قاضی عیاض مالکی که شارح کتاب شفاء و از بزرگان علمای اهل سنت است به این حدیث طعن زده و گفته که یکی از روایان این حدیث، حارث بن حسین است و او مجهول است و در جای دیگر می گوید: این حدیث بر کسی حجت نمی شود. سپس نام چند نفر از علمای اهل سنت را برده که همه حکم به وضع و بطلان این حدیث نموده اند.

اگر فرض کنیم که این حدیث را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبسته باشند و آن حضرت این عبارت را فرموده باشد باز از این حدیث به دست نمی آید که ابی بکر و عمر و عثمان هادی باشند و مردم را جایز باشد که از ایشان پیروی کنند؛ زیرا این معنا ظاهر است که بسیاری از اصحاب از دین بدر رفته و مرتد شدند پس اگر این حدیث عام، باشد لازم می آید که اگر کسی به مرتدین از اصحاب اقتدا کند هدایت شود و بطلان این مطلب واضح است.

دیگر آن که اگر این حدیث بر عموم خود باقی باشد لازم می آید که عثمان به حق کشته شده باشد از جهت آن که جمعی از اصحاب اتفاق کردند بر قتل

ص: 325

او و مردم زیادی یار آنان شدند و عثمان را به قتل رساندند در حالی که خود عامه به این مطلب راضی نمی شوند و می گویند: عثمان امام مظلوم بود و قتل او را ناحق می پندارند.

به هر تقدیر پس باید مراد حدیث تنها به بعضی از اصحاب باشد و هر کس به این بعضی اقتدا کند راه می یابد که به صفت حلم و علم و تقوی و ورع آراسته باشد و مشخص است تا کسی باشد که پیغمبر در حق او فرموده:

(أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُهَا) (1)

«من شهر علم هستم و علی بن ابی طالب درب آن شهر است».

امامت به جاهلی نمی رسد که معنی «کلاله» و «آب» را نمی داند و تا آن کسی باشد که خود بر سر منبر مکرر بفرماید:

(سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ) (2)

«از من در مورد هر چیزی غیر از عرش پرسید»

خلافت به جاهلی نمی رسد که خود بر سر منبر می گوید: «تمام مردم دانا تر و فقیه تر از عمر هستند حتی زنان در خانه» (3)

(28) آیه 6 سوره احزاب

قال الله تبارك و تعالی في سورة الأحزاب:

(وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ) (4)

ص: 326

1- المستدرک علی الصحیحین : ج 3، ص 126؛ مناقب ابن مغزلی : ص 80.

2- الاستیعاب : ج 3، ص 206.

3- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید معتزلی : ج 5، ص 183؛ التفسیر الکبیر، فخر رازی : ج 10، ص 13.

4- سوره احزاب، آیه 6

این آیه شریفه نصّ صریح است بر امامت و خلافت حضرت شاه ولایت علیه السلام زیرا معنی این آیه مبارکه به نوعی که مفسّرین گفته اند چنین است:

خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله از مؤمنین و مهاجرین از بعض دیگر اولی هستند در کتاب خدا. (1)

اتفاق طوائف امت بر این واقع شده که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مؤمنین و مهاجرین یا عبّاس امام است یا ابی بکر یا علی بن ابی طالب علیه السلام و از این آیه ظاهر می شود شخصی که هم با حضرت رسول صلی الله علیه و آله خویشاوند باشد و هم مؤمن باشد و هم از مهاجرین، باشد سزاوار تر به خلافت است. عبّاس اگر چه خویش و مؤمن بود اما از مهاجرین نبود و اگر فرض کنیم که ابی بکر ایمان آورده باشد و مهاجرت کرده باشد از اولی الارحام پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبود، پس متعین شد که امامت منحصر است به حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، و حال آن که در چندین حدیث تصریح شده که مراد حق تعالی در این آیه از آن کسی که اولی است به خلافت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است (2)

(29) آیات 10، 11 و 12 سوره واقعه

قال الله تبارک و تعالی في سورة الواقعة:

(وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ) (3)

«آن هایی که سابقه دارند و پیشی گرفته اند به ایمان و طاعت و یا پیشی گرفته اند در جمیع فضائل و کمالات همانا آن ها مقربان حق

ص: 327

1- تفسیر ثعلبی: ج 4، ص 374.

2- کافی: ج 1، ص 292.

3- سوره واقعه، آیه 10 - 12.

تعالی هستند و در بهشتی که مشتمل بر انواع نعمت است جای دارند».

فخر رازی که از بزرگان علمای اهل سنت است در تفسیر کلام حق تعالی که می فرماید: (وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ) می نویسد:

سَبَاقُ الْأُمَّةِ ثَلَاثَةٌ مُؤْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ وَ حَبِيبُ النَّجَارِ وَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ». (1)

سابقان امت ها سه نفرند: مؤمن آل فرعون در امت موسی که او را «حزقیل» می گفتند و حبیب نجار در امت عیسی، و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در این امت و آن حضرت افضل آنان می باشد.

حافظ ابو نعیم اصفهانی که از بزرگان علمای اهل سنت است می گوید: از ابن عباس نقل شده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

(سَبَاقُ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ) (2)

«سبقت گیرنده این، امت علی بن ابی طالب علیه السلام است».

ابن مغزالی شافعی که او نیز از مشاهیر علمای این طایفه است روایت کرده از مجاهد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن حضرت فرمود:

(سَبَقَ يُوشَعُ بْنُ نُونٍ إِلَى مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَبَقَ شَمْعُونُ إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَبَقَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله) (3)

«سابق در امت موسی علیه السلام یوشع بن نون بود که او پیشی گرفت از

ص: 328

1- التفسیر الکبیر: ج 27، ص 57.

2- شواهد التنزیل: ج 2، ص 296؛ الصواعق المحرقة: ص 123.

3- مناقب ابن مغزالی: ص 320.

دیگران در متابعت حضرت موسی و سابق در اُمت حضرت عیسی علیه السلام شمعون بود و سابق در این اُمت علی بن ابی طالب است که در تصدیق محمّد صلی الله علیه و آله بر همه پیشی گرفت»

پس می گوئیم: فضیلت سابقیت برای هیچ کس ثابت نیست به غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام پس او افضل و مستحق امامت است نه غیر او؛ و هر گاه شخصی باشد که حق تعالی شهادت دهد که او بنده مقربست به شهادت عقل و نقل نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دیگری نسبت ندارد

(30) آیه 19 سوره حدید

قال الله تبارك و تعالی في سورة الحديد:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصّٰدِقُونَ) (1)

کسانی که ایمان به خدا و پیغمبران آورده اند از افراد صدیق هستند.

احمد بن حنبل به سند خود از ابن ابی لیلی روایت کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«صدیقان سه نفر هستند: حبیب نجار و مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب» سپس حضرت فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام افضل آنان است». (2)

صاحب کتاب فردوس و ابن مغزلی شافعی نیز به همین طریق نقل کرده اند

ص: 329

1- سوره حدید، آیه 19.

2- المناقب، احمد بن حنبل به نقل از الرياض النضرة: ج 3، ص 104 و شرح نهج البلاغة: ج 9، ص 172 ح 18؛ کنز العمال: ج 11، ص 601؛ الجامع الصغیر: ج 2، ص 115.

و از این آیه نیز ظاهر می شود که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به امامت و خلافت اولی و الیق است (1)

(31) ابتدای آیه 29 سوره فتح

قال الله تبارک و تعالی في سورة الفتح:

(مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ) (2)

«کسانی که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند کار را بر کفار سخت می گیرند و نسبت به مؤمنین نرم و مهربانند و ایشان را در حال رکوع و سجود می بینی و آنان در نهایت از حق تعالی فضیلت و رضا طلب می کنند و در سیمای شان اثر سجده ظاهر است».

صفتی که در این آیه وارد شده در هیچ یک از اصحاب مانند حضرت امیر علیه السلام نبوده، بلکه یک صد هزارم آن هم مشاهده نشده است و ان شاء الله تعالی تفصیل این آیه بعد از این در ضمن نقل احادیث ذکر خواهد شد.

در هر حال غلظت و شدت آن حضرت علیه السلام نسبت به کفار و فروتنی آن سرور به مؤمنان و کثرت رکوع و سجود آن حضرت، و طلب فضل و رضی از حق تعالی و ظاهر بودن اثر عبادت در جبین آن حضرت به مرتبه ای است که هیچ کس را در آن شکی نیست.

ص: 330

1- مناقب ابن مغزلی: ص 269؛ الفروس: ج 2، ص 421.

2- سوره فتح، آیه 29.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام که از کثرت عبادت، «سجاد» و «ذو الثنات» نام گرفته بود یعنی بسیار سجده کننده و صاحب پینه بود؛ زیرا اعضای سجده آن حضرت از بسیاری عبادت پینه کرده بود، می فرمود:

عبادت من در مقابل عبادت جدم امیر المؤمنین علیه السلام هیچ است.

پس می گوئیم: هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی باشد که تمام عمر خود عبادت حق تعالی کرده و به نوعی در این باب سعی کرده که امام زین العابدین علیه السلام با آن همه عبادت می فرماید که عبادت من در مقابل عبادت او هیچ است مشخص و ظاهر است که امامت و خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جماعتی نمی رسد که بیشتر اوقات عمر خود را صرف پرستیدن بت کرده اند.

(32) انتهای آیه 29 سوره فتح

قال الله تبارک و تعالی في سورة الفتح:

(كَزَّعَ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا) (1)

در این آیه، حق تعالی حال اسلام را به حالت زراعت تمثیل می کند یعنی حال اسلام هم چون حال زراعت است که محصول کاشته شده در ابتدای جوانه زدن سست و ضعیف می باشد و بعد با مراقبت و مرور زمان مستحکم می شود و اسلام نیز از اول در نهایت ضعف بود تا رفته رفته به سبب نصرت حضرت حق و تأییدات نامتناهی، او قوی گردید و این کار را خداوند انجام

ص: 331

1- همان.

داد تا کفار را به خشم آورد و اهل ایمان را وعده داد که اگر عمل صالح انجام دهند، مورد مغفرت و اجر عظیم الهی واقع خواهند شد.

علامه حلی رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است در کتاب نهج الحق و کشف الصدق از این آیه در سه موضع بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام استدلال فرموده که تفصیل آن به شرح ذیل است:

در موضع اول می گوید: «فاستوی علی سوجه»، سپس از حسن بصری که از مخالفین اهل البیت علیهم السلام است روایت می کند که او گفته:

«استوی الإسلام بسيفِ عليّ عليه السلام».

«اسلام به سبب شمشیر علی بن ابی طالب عیه السلام قائم گردید»

بنا بر این معلوم و ظاهر است شخصی که به سبب او دین پیغمبر صلی الله علیه و سلم قائم گردد اولی است به امر امامت و خلافت از جماعتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را در جن گها تنها گذاشتند تا جان خود را به سلامت بیرون ببرند و آن حضرت را در میان دشمنان بگذارند

در موضع دوم می گوید:

«يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَ هُوَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ».

کفار وقتی دیدند آن حضرت ثبات قدم در دنیا به خرج داد و شنیدند که در آخرت چه نعمت هایی برای حضرت مهیا شده به خشم آمدند و بغض و حسد و کینه و عداوت را زیاد کردند

در موضع سوم می گوید:

«وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»

سپس از ابن عباس روایت می کند که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند: «این

آیه در شأن چه کسی نازل شده؟» آن حضرت در جواب فرمود:

چون روز قیامت شود لوایی از نور سفید بسته خواهد شد و ندا کنندگان ندا خواهند کرد که «باید سید مؤمنان برخیزد و همراه او جماعتی که بعد از مبعوث شدن حضرت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده اند و به آن حضرت گرویده اند نیز برخیزند» سپس علی بن ابی طالب علیه السلام بر می خیزد و آن علمی که از نور سفید است به دست آن حضرت داده می شود و در زیر آن لواء جمیع سابقین اولین و آخرین از مهاجر و انصار جمع خواهند شد به گونه ای که احدی با ایشان مخلوط نباشد تا وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبری از نور الهی بنشیند و یک یک ایشان بر حضرت امیر مؤمنان علیه السلام عرضه می شوند و اجر و نورشان به آن ها عطا می شود تا وقتی که کسی از ایشان نمی ماند و همه بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرضه می شوند

آن گاه به آنان گفته می شود به تحقیق صفت خود و منازل خود را در بهشت شناختید به درستی که پروردگار شما می گوید: «برای شما مغفرت و اجر عظیمی نزد من است» یعنی بهشت پس حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر می خیزد در حالی که مهاجر و انصار در زیر آن لواء با حضرت باشند و ایشان را داخل بهشت می گرداند پس آن حضرت بر می گردد و باز بر آن منبر می نشیند تا جمیع مؤمنان بر آن حضرت عرضه شوند و ایشان را داخل بهشت می گرداند و جماعتی را برای جهنم و آتش وا می گذارد. (1)

این حدیث طولانی است و ما برای رعایت اختصار به ذکر بعضی از ترجمه آن اکتفا می نماییم.

ص: 333

بنابراین می‌گوییم بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آیا امامت و خلافت به کسی نسبت دارد که در روز قیامت لواء الهی در دست اوست و بر منبری از نور بر می‌آید و تمام خلایق را بر او عرضه می‌کنند و اهل بهشت را، او به بهشت می‌فرستد و اهل جهنم را او برای جهنم تعیین می‌فرماید یا دیگران؟ یقین حاصل است که اگر سنی تعصب را ترک کند او را به دلیل دیگر احتیاجی نیست و السلام علی من اتبع الهدی

(33) آیات اول تا چهارم سوره نجم

قال الله تبارک و تعالی فی سورة النجم :

(والتَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (1)

حق تعالی به نجم آن هنگامی که غائب می‌شود قسم یاد می‌کند و مراد از نجم ستاره ای غیر معین است یا مراد از آن ستاره ثریاست و یا مراد از نجم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم است. یعنی قسم به محمد وقتی که از معراج فرود آمد و گمراه نشد و در مورد علی بن ابی طالب علیه السلام بر خلاف حق نفرمود و از روی میل خود در این موضوع کلامی نگفت و آن چه فرمود تنها وحی از جانب حق تعالی می‌باشد

عده ای از علمای عامه و خاصه قائل هستند که این آیه در شأن علی بن طالب علیه السلام نازل شده و از جمله علمای اهل سنت می‌توان به ابن مغازلی شافعی اشاره کرد که به سند خود از ابن عباس روایت کرده که او گفت:

ص: 334

«كُنْتُ جَالِسًا مَعَ فَنِيَّةٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا انْقَضَ كَوْكَبٌ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ انْقَضَ هَذَا النَّجْمُ فِي مَنْزِلِهِ فَهُوَ الْوَصِيُّ مِنْ بَعْدِي. فَقَامَ فَنِيَّةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فَنَظَرُوا فَإِذَا الْكَوْكَبُ قَدْ انْقَضَ فِي مَنْزِلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ غَوَيْتَ فِي حُبِّ عَلِيٍّ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى)».

«با طایفه ای از بنی هاشم نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم که ناگهان ستاره ای از آسمان فرود آمد پس رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود: «هر کس این ستاره در خانه او وارد شود پس آن وصی و خلیفه بعد از من است» ابن عباس می گوید: «پس طائفه ای از بنی هاشم برخاستند و نگاه کردند و دیدند آن ستاره در منزل علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شد لذا به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند که به تحقیق در دوستی پسر عم خود گمراه شده ای» به همین جهت حق تعالی آیات: (وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَى) تا آخر را نازل فرمود»

(1)

از این جا معلوم می شود که امر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام به فرموده حق تعالی و وحی الهی است.

بعضی از اهل سنت در این باب دو اعتراض کرده اند:

اعتراض اول: چه معنایی دارد جماعتی به آن حضرت خطاب نمایند و بگویند تو در دوستی پسر عمت گمراه شده ای؟

جوابش بدین صورت است که نص قرآن می گوید: برادران حضرت یوسف علیه السلام پدر خود را در دوستی حضرت یوسف به گمراهی نسبت می دادند

ص: 335

1- کفایة الطالب: ص 261؛ میزان الاعتدال: ج 2، ص 45؛ مناقب ابن مغزالی: ص 267.

و می گفتند:

(إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ) (1)

«به درستی که پدر ما در دوستی یوسف در گمراهی آشکار است»

و وقتی که حضرت یعقوب علیه السلام می فرمود: «بوی یوسف را می شنوم» در برابر آن حضرت به آن حضرت گفتند:

(قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ) (2)

«به درستی که تو در گمراهی گذشته خود هستی»

لذا وقتی جمعی از پیغمبر زادگان که در دین ابراهیم متولد شده اند و پدری مثل حضرت یعقوب پیغمبر علیه السلام دارند و به آن حضرت نسبت گمراهی می دهند پس چه استبعادی دارد که جماعتی تازه مسلمان که هنوز بوی شرک از آنان می آید و هیچ یک فرزند پیغمبر نیز نیستند، چنین بی ادبی نمایند و حال آن که نص قرآن می فرماید:

(مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى)

«صاحب شما گمراه نشده و طریق حق را از دست نداده است».

دیگر آن که اهل سنت قائل هستند هنگام رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان وصیت فرمود که برای من دوات و کاغذ بیاورید و عمر بن خطاب مانع شد و گفت: «پیغمبر صلی الله علیه و سلم هذیان می گوید!» حال وقتی کسی را که شما امام و خلیفه می دانید چنین هرزه ای بگوید پس چگونه از ترک ادب دیگران تعجب می کنید؟ و ان شاء الله این واقعه مفصل مذکور خواهد گردید.

اعتراض دوم: این آیه مکی است در حالی که روایت منقول از ابن عباس

ص: 336

1- سوره یوسف، آیه 8

2- همان، آیه 95

است و ابن عباس در آن وقت از مادر متولد نشده بود.

جواب آن است که فاتحة الكتاب و بعضی دیگر از آیات قرآنی دو مرتبه نازل شده پس ممکن است که این آیه هم دو مرتبه نازل شده باشد و ما این روایت را از ابن مغزلی شافعی روایت کرده ایم و صاحب کتاب غایة المطلب که او نیز از بزرگان علمای اهل سنت است و مؤمن بن موفق مکی خوارزمی که او نیز از بزرگان علمای اهل سنت است این روایت را به همین روش از ابن عباس نقل کرده اند (1) بنا بر این اهل سنت چاره ای به غیر از قبول و تسلیم این روایت ندارند. هر چند که جواب های دیگری هم می توان داد مثلاً بر فرضی که بپذیریم ابن عباس در مکه متولد نشده از کجا معلوم که آیه مکی باشد؟ جماعتی که از روی تعصب آیات قرآنی را تحریف می نمایند، واهمه ای ندارند که آیات مدنی را مکی بگویند.

از جمله احادیثی که دلالت دارد بر این که این آیه مدنی است یا دو مرتبه نازل شده روایت ابن بابویه رحمه الله در کتاب امالی از جعفر بن محمد از پدر بزرگوارش از آباء عظامش علیهم السلام است که می فرماید:

«چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن بیماری که به جوار رحمت ایزدی، پیوست بیمار شد اهل بیت و اصحاب گرد آن حضرت جمع شدند گفتند: «یا رسول الله اگر حادثه ای بر شما اصابت کند پس چه کسی نایب بعد از شماست؟» آن حضرت جواب نداد و ساکت شد. پس چون روز دوم، شد ایشان آمدند و اعاده همان سؤال نمودند و آن حضرت به طریق روز گذشته به ایشان جواب نگفت پس چون روز سوم شد باز به خدمت آن حضرت آمدند و تجدید سؤال خود نمودند.

ص: 337

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب فرمود: «فردا ستاره ای از ستاره ها در خانه مردی از اصحاب من فرود می آید پس بنگرید که او کیست؟ او خلیفه و جانشین من است و بعد از من قائم مقام امر من در میان شماست» و هیچ کس در میان ایشان نماند مگر آن که طمع داشت مصداق کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد.

پس چون روز چهارم شد هر یک از ایشان در خانه های خود نشستند و منتظر فرود آمدن ستاره بودند که ناگاه ستاره ای از آسمان واقع شد که نور آن بر روشنی دنیا غالب گشت تا وقتی که در حجره حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام فرود آمد. پس قوم جمع شدند و گفتند: «قَدْ ضَلَّ هَذَا الرَّجُلُ وَ غَوَى وَ مَا يَنْطِقُ فِي ابْنِ عَمِّهِ إِلَّا بِالْهَوَى».

به تحقیق که محمد صلی الله علیه و آله گمراه شده و از راه بدر رفته و این کلام را در باب پسر عم خود نگفته مگر از روی هوا و هوس پس حق تعالی در این باب آیه (وَ التَّجْمِ إِذَا هَوَى * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى) را فرستاد. (1)

اگر کسی بگوید: ستاره های آسمانی بزرگ تر از آن است که در حجره حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یا بر بام خانه آن حضرت نازل شود!

در جواب می گوئیم از بعضی روایات معلوم می شود که جبرئیل علیه السلام خلقتش به اندازه ای است که سر مبارکش از عرش و پای مبارکش از طبقه هفتم زمین عبور کرده و با وجود این گاهی بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نازل می شد و در حجره

ص: 338

1- أمالی شیخ صدوق ص 666؛ تأویل الآيات الظاهرة: ج 2، ص 621، ح 2.

آن حضرت داخل می گردید پس هر گاه حق تعالی بتواند جبرئیل را از خلقت واقعی او کوچک تر نموده می تواند ستاره را نیز چنین کند و ممکن است آن ستاره کوچک باشد و حق تعالی او را برای همین خلق کرده باشد.

(34) آیه 2 سوره عنکبوت

قال الله تبارک و تعالی فی اول سورة العنکبوت:

(أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) (1)

آیا مردم پنداشته اند به مجرد گفتن ما ایمان آورده ایم دست از ایشان برداشته می شود و آزموده نمی شوند؟»

از حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) روایت شده که آن حضرت در وقت نزول آیه:

(الْم * أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ)

به حضرت رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردم: «یا رسول الله این فتنه ای که حق تعالی مردم را به آن آزمایش و امتحان می کند چیست؟» آن حضرت فرمود:

(بِكَ وَإِنَّكَ تُخَاصِمُ فَأَعِدَّ لِلْخُصُومَةِ)

«اهل عالم به تو آزموده می شوند و به درستی که مردم با تو خصومت خواهند کرد پس مهیا شو برای خصومت و دشمنی» (2)

بعد از آن چنان شد که آن حضرت فرموده بود طایفه ای با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خصومت کردند و بیعت روز غدیر را شکستند و از پی

ص: 339

1- سوره عنکبوت، آیه 2.

2- الارشاد: ج 1، ص 38

خلفای ثلاثه افتادند و آن حضرت را وا گذاشتند و بعد از آن جانب معاویه ملعون را گرفتند و با حضرت سید الوصیین مقاتله و محاربه نمودند.

از اشعار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود:

«أَنْزَلَنِي الدَّهْرُ ثُمَّ أَنْزَلَنِي *** حَتَّى قَبِلَ مُعَاوِيَةَ وَعَلِيَّ». (1)

یعنی: «روزگار مرا وا گذاشت پس وا گذاشت؛ (یعنی اهل دهر مرا وا گذاشتند و باز وا گذاشتند) تا حدی که: گفتند: معاویه و علی» (یعنی آن قدر اهل عالم در پست کردن مرتبه من سعی کردند تا جایی که معاویه را با من نام بردند و او را در برابر من قرار دادند)

مشخص است که مراد آن حضرت از وا گذاشتن اول این است که مردم آن حضرت را وا گذاشتند و از پی ابی بکر و عمر و عثمان رفتند و عقب آن ها افتادند و در آخر جماعتی با آن حضرت خصومت کردند و خارجی شدند و در موضع نهروان با امیر مؤمنان علیه السلام از در قتال و جدال در آمدند.

فخر رازی و نیشابوری تصریح کرده اند که از مردم به مجرد تلفظ به کلمه اسلام راضی نمی شوند بلکه ایشان را به تکالیف شریعت آزمایش می کنند و از آن جمله متابعت و پیروی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.

وجه استدلال از این آیه بر امامت و خلافت شاه بارگاه ولایت علیه السلام آن است که حق تعالی ایمان مؤمنان را به دوستی و پیروی علی بن ابی طالب علیه السلام امتحان و آزمایش می فرماید و معلوم است که تا چنین کسی باشد، امامت و خلافت به دیگری نمی رسد.

ص: 340

قال الله تبارك و تعالى في سورة التحريم:

(إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ) (1)

«اگر از کار خود توبه، کنید به نفع شماست؛ زیرا دل های تان از حق منحرف، گشته و اگر بر ضد پیامبر یکدیگر را یاری کنید خداوند و جبرئیل و صالح مؤمنین و سایر ملائکه از او پشتیبانی خواهند کرد».

جمعی از اهل تفسیر در سبب نزول این آیه شریفه گفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله، سرّی را با بعضی از زنان خود در میان گذاشت و ایشان را امر کرد تا این راز را برای کسی نقل نکنند ولی آن ها راز را آشکار کردند و سفارش آن حضرت را به جای نیاوردند حق تعالی فرمود: «اگر توبه کنید و دست از آزار حضرت رسول بردارید برای شما بهتر است» و بعد از آن فرمود:

(وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ)

بعضی از علمای تفسیر در سبب نزول این آیه نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عایشه و حفصه فرمود: «ابی بکر و عمر بعد از من به قهر و غلبه و تعدی و به ناحق متولی امر خلافت خواهند گردید» و ایشان را امر کرد که این راز را به کسی نگویند ایشان رفتند و پدران خود را باخبر کردند و به ابی بکر و عمر خبر دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق شما چنین گفت و سرّ رسول

ص: 341

خدا صلی الله علیه و آله را افشا کردند حق تعالی نیز این آیه را فرستاد:

(وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ)

و مراد از «صالح مؤمنین» حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است.

صاحب کتاب کشف الغمة نقل می کند: مراد از صالح مؤمنین در این آیه حضرت امیر علیه السلام است و این حدیث را از عبد الرزاق، محدث حنبلی و از حافظ ابو بکر بن مردویه نقل می کند و هم چنین سدی در تفسیرش از ابن عباس روایت می کند که مراد از صالح مؤمنین علی بن ابی طالب است (1) و از مجاهد روایت کرده اند که مراد از صالح، مؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. (2)

ثعلبی در تفسیرش می گوید: مراد از صالح مؤمنین آن حضرت است. (3)

شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیرش نقل می کند: از شیعه و سنی روایت شده که در وقت نزول این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفته و فرمود: «ای، مردم صالح مؤمنین این مرد است» (4)

وجه استدلال از این آیه شریفه بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن است که هر گاه حق تعالی به منافقان خطاب کند و بفرماید که اگر در دشمنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم پشت شوید، پس به درستی خدا و جبرئیل و علی بن ابی طالب یار و مدد کار او هستند لازم می آید که علی بن ابی طالب علیه السلام از بقیه مردم بهتر باشد زیرا حق تعالی در این مقام از او یاد می کند و دشمنان

ص: 342

1- کشف الغمة: ج 1، ص 322؛ مناقب علی بن ابی طالب، ابو بکر احمد بن موسی ابن مردویه: ص 334.

2- تاریخ دمشق: ج 2، ص 425، ح 932.

3- تفسیر ثعلبی: ج 9، ص 348.

4- مجمع البیان: ج 10، ص 59

پیغمبر صلی الله علیه و آله را پریشان حال می گرداند و به ایشان می فهماند که دشمنی شما با حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضرری به آن حضرت نمی زند؛ زیرا که من و جبرئیل و علی بن ابی طالب یار اویم و نزد هر عاقلی ظاهر است که تا چنین کسی باشد امامت و خلافت به غیر او نمی رسد.

دلیل دیگر آن که وقتی فرمود حضرت امیر علیه السلام صالح المؤمنین است معلوم می شود که آن حضرت اصلح مردم است مانند وقتی که بگویند: «فلانی شجاع قوم است»، فهمیده می شود که او اشجع قوم است و هر گاه اصلح و افضل، باشد امامت به غیر او نمی رسد

دلیل دیگر آن است که حق تعالی بعد از آن می فرماید:

(وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ)

بعد از آن که خدا و جبرئیل و امیر المؤمنین، علیه السلام یار حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مددکار آن حضرت هستند ملائکه نیز پشت و پناه آن سرورند و آن جناب را محافظت می نمایند.

حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را بر ملائکه مقدم داشته و پر ظاهر است شخصی که در نصرت پیغمبر و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ملائکه مقرّبین تقدیم داشته باشد به امر خلافت و وصایت آن، حضرت اولی و الیق از دیگران است.

از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله علیهما) روایت شده که آن حضرت فرمود:

حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو مرتبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را به اصحاب خود، شناساند نخست در جایی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آنان گفت: «آیا می دانید ولی شما بعد از من کیست؟» آنان در جواب گفتند: «خدا

و رسول خدا اعلم و دانا ترند» آن حضرت فرمود: به درستی که حق تعالی می فرماید:

(فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ)

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «حق تعالی از صالح المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را اراده کرده است»

حضرت صادق (صلوات الله علیه) فرمود: مرتبه دوم در روز عید غدیر خم بود که فرمود: (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ) (1) و مجملی از واقعه غدیر پیش از این در این کتاب در ذیل آیه شریفه تبلیغ مذکور گردید و در این باب احادیث بسیاری از علما نقل شده است که ذکر تمام آن موجب اطناست و به همین قدر اکتفا و اقتصار می کنیم

(36) آیه 19 سوره رعد

قال الله تبارك و تعالی في سورة الرعد:

(أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (2)

آیا کسی که می داند آن چه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است (یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام) هم چون کسی است که نابیناست؟ و از قرآن تنها صاحبان عقل پند می گیرند

ص: 344

1- مجمع البیان: ج 10، ص 316

2- سوره رعد، آیه 19.

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) آن است که الله تعالی در این آیه بیان کرده که آن حضرت به علوم قرآنی عالم است و شکی نیست که تا عالم به علوم قرآنی، باشد خلافت به غیر او نمی رسد و مشخص است نزد هر صاحب عقل که تا چنین کسی باشد، خلافت به جاهلی نمی رسد که معنی «کلاله» و «اب» را نمی داند

صاحب کتاب آیات الباهرة از ابن مردویه نقل می کند که او از ابن عباس روایت کرده که مراد از (أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ) علی بن ابی طالب علیه السلام است. (1)

(37) آیات 19 تا 22 سورة الرحمن

قال الله تبارك و تعالی في سورة الرحمن:

(مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَمِيانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) (2)

اگر چه چهار آیه بیان شد اما چون آیاتی در مدح اهل البيت عليهم السلام است و اگر گاهی در باب استدلال بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چند آیه را در مقام ذکر یک آیه ایراد کنیم از ما چیزی کم نمی شود هم چنین که پیش از این واقع شد و بعد از این گاهی نیز روی خواهد داد.

در هر حال مضمون این آیات مبارکه آن است:

حق تعالی دو بحر را مخلوط کرد و مراد از دو بحر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه زهرا (صلوات الله علیهما) است در میان این دو

ص: 345

1- تأویل الآيات : ج 1، ص 231.

2- سورة الرحمن، آیه 22 - 19.

بحر برزخی است و مراد از برزخ حضرت رسول صلی الله علیه و آله است. آن دو نفر با یکدیگر بغی نکرده اند یعنی حضرت فاطمه علیها السلام با حضرت امیر علیه السلام و حضرت امیر علیه السلام با حضرت فاطمه علیها السلام، زنا نکرده اند - هم چنان که از اخبار زیادی از اهل البیت معلوم می شود - و می توان گفت: مراد از این دو، تعریضی باشد به زنا کاری و سوء ولادت بعضی از مدعیان خلافت؛ و احتمال دارد که مراد از طهارت، ذیل حضرت امیر و فاطمه علیهما السلام باشد. بعد از آن می فرماید:

(فَبَايَ آلاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبانَ)

«پس ای گروه مردم و ای طایفه جنیان کدام یک از نعمت های پروردگار خود را تکذیب می کنید؟»

(يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُو وَالْمَرْجَانُ)

از علی و فاطمه علیهما السلام، لؤلؤ و مرجان یعنی امام حسن و امام حسین (صلوات الله علیهم السلام) متولد شدند هم چنین که این نیز از اخبار بسیار مشخص می گردد.

وجه استدلال به این آیه آن است که حق تعالی در موضع ذکر نعمت های خود برای آدمیان و جنیان عالم می فرماید: ما فاطمه را به علی بن ابی طالب دادیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله صد در میان آن ها واسطه بود. و هر عاقلی این را می داند که چنین کسی بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امامت و خلافت اولی و الیق است. و بعد از آن منت دیگر و نعمت دیگر خود را بر کافه خلائق از جنّ و انس بیان می فرماید که امام حسن و امام حسین علیهما السلام از علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه علیهما السلام بهم رسیده اند و این نیز ظاهر است که بعد از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اولاد امجاد او سزاوار امامت و خلافت اند نه غیر ایشان

اکثر مفسرین اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند و حافظ ابو نعیم اصفهانی که از بزرگان علمای اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده و ثعلبی که او نیز از بزرگان و اکابر علمای این طایفه است در تفسیرش ذکر کرده که مراد از «بحرین» امیر المؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام است و مراد از برزخ حضرت رسول خداست و مراد از لؤلؤ و مرجان امام حسن و امام حسین علیهما السلام است. (1)

صاحب کتاب کشف الغمة نیز این روایت را به همین طریق نقل نموده و در بسیاری از کتب مناقب نیز به همین روش مسطور است (2)

پس از آن چه مذکور شد معلوم گردید که هر گاه علی مرتضی علیه السلام باشد، امامت و خلافت به دیگری نمی رسد و به جماعت اراذل و اوباش نسبت ندارد.

شیخ عزالدین عبد السلام شافعی مقدسی که از مشاهیر علمای اهل سنت می باشد در رساله ای که در مدح ابی بکر و عمر و عثمان نوشته حکایتی طویل الذیل ذکر کرده و ما در این کتاب اکتفا به خلاصه ترجمه آن می نماییم:

شیخ مزبور می گوید چون خدیجه خاتون علیها السلام به حضرت فاطمه زهرا علیها السلام حامله شد از غم تنهایی و بی کسی و محنت فارغ گردید؛ زیرا حضرت فاطمه علیها السلام در شکم مادر با خدیجه خاتون حرف می زد و صحبت می کرد و مونس او بود و به صیقل صحبت، دل پذیر زنگ کدورت از آینه خاطر مادر می زدود

حضرت خدیجه این واقعه را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پنهان می داشت تا روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سر رسید و شنید که خدیجه خاتون با کسی حرف می زد، زند پرسید «با چه کسی حرف می زنی؟» خدیجه خاتون عرض نمود: «با

ص: 347

1- تفسیر ثعلبی: ج 9، ص 181؛ شواهد التنزیل: ج 2، ص 284؛ ینابیع المودة: ص 116.

2- کشف الغمة: ج 1، ص 330.

این طفل که در شکم دارم» حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود:

ای خدیجه بشارت باد تو را که این دختری است که حق تعالی او را به تو داده و او را مادر اولاد من گردانده و اینک جبرئیل مرا بشارت می دهد که این دختری است پاک و پاکیزه و مبارک و با میمنت و زود باشد که حق تعالی نسل مرا از او به وجود آورد و زود باشد که حق تعالی از نسل او امامان روی زمین را ظاهر گرداند و ایشان را خلیفه های خود گرداند در زمین

بعد از آن که حضرت فاطمه علیها السلام متولد شد با پدر بزرگوار خود بود و با آن حضرت بسر می برد تا این که ملکی به نام «محمود» از جانب حق تعالی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: امر حق تعالی است که باید فاطمه را به علی بن ابی طالب علیه السلام تزویج کنی که حضرت عزّت بر بالای هفت آسمان عقد علی را با فاطمه بسته است و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل و میکائیل گواه شدند و هفتاد هزار ملک مقرب که هر یک از ایشان در سجودند تا روز، قیامت امر شدند که سر بردارند از سجود و آنان نیز گواه شدند بر عقد فاطمه به علی علیه السلام و امر شد به جمیع حوریان که در زیر درخت طوبی جمع شوند و درخت طوبی را امر شد که آن چه در او به ودیعت بود بر سر حوریان نثار کند و درخت طوبا در و یاقوت و جوز و لوز و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از آن ها برداشته از جهت تیمّن و تبرک نگاه داشتند و به آن مباحث و افتخار می کردند که این از نثار عروسی فاطمه و علی بن ابی طالب علیه السلام است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فرموده حق تعالی در زمین نیز به امر تزویج حضرت فاطمه به علی علیهما السلام اشتغال نمود و اصحاب خود را جمع کرد و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت خواند و بعد از ادای آن خطبه فرمود:

(أَشْهَدُكُمْ أَنِّي رَوَّجْتُ فَاطِمَةَ بَعْلِيَّ)

«گواه می گیرم شما را که به درستی من فاطمه را به علی تزویج نمودم»

پس چون بحر نبوت از جانب فاطمه علیها السلام و بحر فتوت از طرف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با هم ملاقات ، کرد مضمون (مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ) ظهور پذیرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله سبب آن گردید : معنی (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ) ظاهر گشت و چون سیدین شهیدین یعنی حسنین علیهما السلام که دو ریحانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند و هر گاه که آن حضرت صلی الله علیه و آله به ایشان نگاه می کرد می فرمود: «هَذَا سَيِّدَا سَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا»؛ «این دو بهترین جوانان اهل بهشت هستند و پدر آنان بهتر از آنان است.» از حضرت علی و حضرت فاطمه علیهما السلام- که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او و حسنین می فرمود: «فاطمه پاره ای از من ، است آزار کننده ایشان آزار کننده من است و خوش حال کننده ایشان خوش حال کننده من است» - بهم رسیدند: (يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ) به وضوح رسید.

تا به این جا ترجمه کلام شیخ عزّ الدین عبد السلام است. (1)

هر عاقلی در این نسل تأمل کند می داند که لایق به منصب امامت و خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی است که حق تعالی متولی عقد نکاح او شده و ملائکه مقریین را بر آن گواه گرفته نه آن جماعتی که مشخص نیست اصلاً نکاحی درباره ایشان شده یا نه و هر کس در این امر فکر کند بر او ظاهر می شود که لایق به مرتبه امامت و خلافت کسی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ص: 349

به امر حق تعالی بهترین زنان عالمیان را به او تزویج نموده نه آن جماعتی که اگر فرض کنیم که در حق ایشان عقدی هم کرده باشند بعضی از عالمان بت پرست موافق کفار متصدی آن بوده اند. و السلام علی من اتبع الهدی.

(38) آیه 23 سوره احزاب

قال الله تبارک و تعالی في سورة الاحزاب:

(مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (1)

در تفاسیر شیعه و سنی مسطور است که این آیه وافی هدایت در شأن حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و حمزه بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عبیده بن حارث (رضوان الله علیهم اجمعین) نازل شده است (2)

از طایفه مؤمنین جماعتی از مردان هستند که نسبت به عهد و پیمان شان با خداوند، وفادار می باشند و آن ها دو قسم هستند بعضی از آن ها کسانی هستند که ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند مانند حمزه علیه السلام که در جنگ احد شربت شهادت نوشید و جعفر طیار علیه السلام که در جنگ موته به درجه رفیع شهادت رسید و عبیده بن حارث که در جنگ بدر به مرتبه شهادت فائز گردید؛ و بعضی از آنان در انتظار شهادت خود هستند مثل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ایشان در عهد و پیمان الهی نلغزیدند و قرار خود را مبدل به چیزی نکردند.

از حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) منقول است که آن حضرت در وقت تلاوت این آیه شریفه فرمود:

ص: 350

1- سوره احزاب، آیه 23

2- الصواعق المحرقة: ص 80؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 1؛ کفایة الطالب: ص 149.

(فِينَا نَزَلَتْ أَنَا وَاللَّهُ الْمُتَنْظِرُ وَمَا بَدَّلْتُ تَبْدِيلًا) (1)

«به خدا قسم که این آیه در شأن ما نازل شده و آن انتظار کشنده که حق تعالی، فرموده من هستم و عهد خود را تغییر ندادم».

وجه استدلال از این آیه شریفه که دلالت بر مدّعی ما که اثبات امامت علی بن ابی طالب علیه السلام دارد آن است که به اتفاق دوست و دشمن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام همیشه در انتظار شهادت خود بود و به اعتقاد مخالف موافق ابی بکر و عمر و عثمان در جنگ ها از دشمن می گریختند و معلوم و ظاهر است با وجود کسی که جان خود را در معرض نثار در آورده و همیشه انتظار شهادت خود می برده هیچ گاه امامت و خلافت به جماعتی نمی رسد که پیغمبر صل الله علیه و آله را بارها در میان کفار تنها گذاشته باشند و خود جان به سلامت بیرون برده باشند و هم چنین هر صاحب بصیرتی می داند که تا کسی باشد که خدا در حق او شهادت دهد که او تبدیل عهد نکرده، امامت و خلافت به کسی نمی رسد که امروز در موضع غدیر عهد کند و بعد از چند روز نقض عهد کند و تا کسی باشد که خداوند عالم در قرآن مجید مدح او کند و عمّ او و برادر او و خویشان او را تعریف کند امامت و خلافت به جماعتی نمی رسد که در این مرتبه نباشند

(39) آیه 17 سوره هود

قال الله تبارک و تعالی في سورة هود:

(أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ) (2)

ص: 351

1- ینابیع المودة: ص 96؛ کشف الغمة: ج 1، ص 308.

2- سوره هود، آیه 17.

مضمون این آیه شریفه بر وجهی که بعضی از مفسرین گفته اند آنست:

آیا کسی که به برهانی از پروردگار خود باشد و از پی او شاهدهی از جانب پروردگار درآید که گواهی دهد به صحت آن برابر است با کسی که ریاست دنیا می طلبد؟

فخر رازی که از اکابر مفسرین اهل سنت و جماعت است در تفسیر کبیرش می نویسد: «مراد از شاهد علی بن ابی طالب است». (1)

ابن جریر طبری نیز در تفسیرش از عبد الله از سدی و مجاهد روایت می کند که مراد از شاهد در این آیه علی بن ابی طالب علیه السلام است. (2)

ثعلبی و حافظ ابو نعیم اصفهانی نیز سخن طبری را روایت نموده اند. (3)

از طریق اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیاری نقل شده که مراد از (مَنْ كَانَ عَلَيَّ يَبْتَغِي مِنْ رَبِّي) حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مراد از «شاهد» علی بن ابی طالب علیه السلام است (4)

وجه استدلال از این آیه مبارکه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام آن است که حضرت امیر، گواه بر نبوت پیغمبر صلی الله علیه و سلمه است و معلوم است که گواه بر نبوت آن حضرت باید افضل و اعدل از رعیت باشد پس آن حضرت علیه السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام است نه دیگران.

دیگر آن که حق تعالی می فرماید (يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ) یعنی حضرت

ص: 352

1- التفسیر الکبیر: ج 17، ص 200.

2- جامع البیان: ج 12، ص 22.

3- تفسیر ثعلبی: ج 5 ص 161

4- بصائر الدرجات: ص 153؛ کافی: ج 1، ص 190.

امیر المؤمنین علیه السلام پهلوی اوست و این دلیل است بر این که حضرت امیر تالی حضرت رسول (صلوات الله علیهما و آلهما) بوده و مقدم بر آن حضرت کسی نیست.

(40) آیه هفت سوره بینه

قال الله تبارک و تعالی فی سورة البینة:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ) (1)

«در حقیقت بهترین مخلوقات کسانی هستند که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند».

مراد از آن، جماعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و شیعیان آن سرورند.

ابن حجر که از بزرگان علما و متعصبان اهل سنت است، در کتاب صواعق از ابن عباس روایت نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(يَا عَلِيُّ هُمْ أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ تَأْتِي أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ وَ يَأْتِي أَعْدَاؤُكَ غَضَبَانَ مُتَمَجِّحِينَ)

«یا علی مراد از آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح فرموده و آنان را بهترین خلائق معرفی کرده تو و شیعیان تو هستید و در روز قیامت تو و شیعیان تو در حال رضایت از نعمت های الهی خواهید آمد و دشمنان تو یا علی در روز قیامت آزرده و بدحال می آیند» (2)

به غیر ابن حجر، جمعی کثیر از علمای اهل سنت به همین روش حدیث را نقل کرده اند.

ص: 353

1- سوره بینه، آیه 7.

2- کفایة الخصام: ص 421؛ کنز العمال: ج 13، ص 156؛ الصواعق المحرقة: ص 159.

صاحب کتاب کشف الغمة از ابن مردویه که از بزرگان علمای اهل سنت است این روایت را به همین طریق روایت نموده است. (1)

پس می گوئیم: هر گاه حق تعالی در قرآن مجید شهادت بدهد که علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعیان آن حضرت بهترین مخلوقات هستند، معلوم می شود که شیعیان آن حضرت به واسطه آن که پیروی آن حضرت نموده اند صاحب این مرتبه شده اند و معلوم و ظاهر است که مرتبه امامت و خلافت بعد از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله تعلق به چنین بزرگواری، دارد، و اگر کسی در این باب شک کند از کمال کور دلی و نهایت بی بصیرتی است.

(41) آیه 12 سوره حاقه

قال الله تبارک و تعالی في سورة الحاقه:

(و تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعِيَةٌ) (2)

«و گوش شنوا این پند را نگه می دارد»

حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت علیه السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله اول مرا به سینه بی کینه خودش چسباند و فرمود: پروردگار من امر کرده تا خود را نزدیک تو سازم و تورا از خویش دور نگردانم و تورا بشنوانم و تواز من فرا بگیری». سپس آیه (و تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعِيَةٌ) در این باب نازل گردیده است. (3)

ابو الحسن واحدی و ابو القاسم که هر دو از بزرگان علمای اهل سنت هستند

ص: 354

1- کشف الغمة : ص 93

2- سوره حاقه، آیه 12.

3- حلیة الاولیاء : ج 1، ص 67؛ شواهد التنزیل : ج 2، ص 361؛ التفسیر الکبیر : ج 30، ص 107.

به همین روش این حدیث را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند. (1)

در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که آن حضرت فرمود: «من از حق تعالی درخواست کردم که گوش تو را یا علی گوش پند گیرنده بگرداند».

خوارزمی که او نیز از علمای اهل سنت و از بزرگان آن هاست در کتاب مناقب خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام نمود و فرمود: «یا علی حق تعالی مرا امر کرد که به تو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و تو را تعلیم کنم و تو بشنوی و یاد بگیری» سپس این آیه کریمه در این مورد نازل شده است. (2)

صاحب کتاب کشف الغمة از بریده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به همین روش این حدیث را نقل کرده است. (3)

ثعلبی که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیرش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت خطاب به حضرت امیر علیه السلام نمود و فرمود: «یا علی از حق تعالی درخواست کردم که گوش تو را پند گیرنده قرار دهد و تو را تعلیم کند و سزاوار است که حق تعالی تو را تعلیم کند و بر تو لازم است که پند گیری». سپس این آیه نازل شد (4)

واحدی در کتاب مناقب خود از ابن عباس نقل کرده که چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «از حق تعالی درخواستم که آن گوش را گوش علی قرار دهد» و حضرت امیر علیه السلام فرمود: «بعد از آن هیچ چیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله

ص: 355

1- أسباب نزول الآيات واحدى : ص 169

2- مناقب خوارزمی ص 282

3- کشف الغمة : ج 1، ص 118.

4- تفسیر ثعلبی : ج 10، ص 28.

نشنیدم مگر آن که او را حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم» (1).

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت علی بن ابی طالب آن است که هر گاه حق تعالی در مورد حضرت امیر علیه السلام بفرماید که گوش آن حضرت است که پند می گیرد؛ و این گونه مدح آن حضرت را بفرماید، آن حضرت از غیر خود افضل خواهد بود و امامت به مفضول نمی رسد و هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در میان، اصحاب آن حضرت را به سینه بی کینه خود بچسباند و او را مخصوص به دعا سازد و بیان فرماید که حق تعالی مرا امر کرده که به تو بگویم و بر تو لازم است که گوش کنی خلافت و امامت به آن حضرت اولی و الیق است.

صاحب تفسیر کشاف و فخر رازی در تفسیرش بعد از نقل روایت و سبب نزول آیه در شأن حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام می گویند:

نکته این که حق تعالی صیغه را نکره و به لفظ مفرد آورده این است تا اشعار، کند گوش پند گیرنده در میان خلق کم است و سرزنش کند مردم را که پند نمی گیرند و سخنان حق را گوش نمی کنند و این که بدانند یک گوش که پند گیرد و فرمان برداری حضرت حق تعالی کند نزد الله تعالی به عالمی برابر است و آن ها که پند نمی گیرند و سخنان حق را گوش نمی کنند هر چند که وجود آن ها بسیار باشد وجود ایشان با عدم ایشان یکسان است و همه طفیل وجود آن یک نفر هستند» (2).

پس به گواهی این دو نفر که از بزرگان علمای اهل سنت می باشند، دعای

ص: 356

1- أسباب نزول الآيات، واحدی: ص 294.

2- الکشاف: ج 4، ص 151؛ التفسیر الکبیر: ج 30، ص 107.

حضرت رسول صلی الله علیه و اله به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اختصاص یافته و در حق او مستجاب شده و اوست که منظور نظر الهی، است پس آن حضرت احق و اولی می باشد به امامت و بدیهی است کسی را که حق تعالی در مورد او بگوید او گوش شنونده دارد و حضرت صلی الله علیه و اله رسول در حق او دعا بفرماید که آن گوش شنونده گوش علی بن ابی طالب علیه السلام است و آن حضرت خود فرموده باشد که آن چه از حضرت رسول صلی الله علیه و اله شنیدم هرگز فراموش نکردم اعلم از دیگران خواهد بود پس تا چنین کسی باشد امامت و خلافت به جاهلی نمی رسد که به اعتراف خصم یکی از آنان مکرر بر منبر «اقیلونی» گوید (1)، و یکی دیگر بیش از هفتاد بار «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ» (2) گوید و اگر خصم بی انصاف از روی حق بینی متوجه آن چه گفتیم بشود البته حقانیت امامت و خلافت حضرت شاه ولایت علیه السلام بر او ظاهر می شود.

(42) آیه 173 سوره آل عمران

قال الله تبارك و تعالی في سورة آل عمران:

﴿قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾ (3)

«کسانی که مردم به آنان گفتند: به تحقیق لشکر کفار علیه شما جمع شدند و متوجه قتل شما گردیدند تا آنان را از این خبر بترسانند، اما این خبر ایمان آنان را زیاد کرد و گفتند خداوند ما را پس است و نیکو

ص: 357

1- تذكرة الخواص : ص 62

2- فیض القدیر : ج 4، ص 357

3- سوره آل عمران، آیه 173

مراد از آنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

جمعی از علمای مخالفین در سبب نزول این آیه گفته اند که چون ابو سفیان ملعون از جنگ احد برگشت به جمعی که متوجه مدینه بودند گفت که هر وقت با مسلمانان برخورد کردید ایشان را بترسانید و بگویید که قریش اجتماع بزرگی نموده اند و لشکر بسیار جمع کرده اند و بر سر شما می آیند. این جماعت چون به لشکر اسلام رسیدند و این خبر را به آنان دادند آنان گفتند که خدای تعالی ما را کافی است و نیکو وکیلی است. (1)

ابن مردویه که از بزرگان علمای اهل سنت، است و ابورافع که او نیز از بزرگان این طایفه است نقل کرده اند که چون ابو سفیان از موضع اُحد یک منزل دور شد خبر به حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید که او از برگشتن پشیمان شده و قصد مدینه را دارد حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را فرستاد که ملاحظه نماید که آیا آنان بر شتران سوارند و اسبان را به کُتل می کشند یا عکس این کار را انجام می دهند؟ شاه ولایت چون به آنان مشاهده نمود که آنان بر شتران سوارند پس دانست که عزم مکه دارند اما پیش از آن که حضرت امیر علیه السلام به آنان برسد جمعی به آن حضرت رسیدند و آن سرور را خبر کردند و گفتند: «یا علی به کجا می روی که کفار قریش قصد شما را دارند و لشکری در این مرتبه جمع کرده اند که محاسبان از تعدد آن عاجزند و همه مبارز و دلیران اند و مشکل می نماید که در این مرتبه ظفر از جانب شما واقع شود» و مدّعی آن جماعت آن بود که شاید به سبب این حرف حضرت

ص: 358

امیر علیه السلام بترسد و چون این خبر به مسلمانان برسد ایشان خائف و شکسته دل شوند، اما از حرف آن جماعت مطلقاً در خاطر مبارکش دغدغه ای بهم نرسیده و فرمود:

(حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ)

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت امیر (صلوات الله علیه) آن است که حق تعالی در این آیه شریفه می فرماید:

(فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا)

«آنان را ترساندند اما از حرف آن، جماعت هیچ خللی در خاطر شان بهم نرسید بلکه بر ایمان آنان افزوده شد».

و معلوم است تا کسی در کمال اخلاص و نهایت شجاعت نباشد، از این امور موحش ایمانش زیاد نمی شود پس او افضل از دیگران است و تا افضل باشد امامت به غیر افضل نخواهد رسید.

(43) آیه 56 سوره احزاب

قال الله تعالى في سورة الاحزاب:

(إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (1)

«به راستی حق تعالی و ملائکه او صلوات می فرستند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله، پسای جماعتی که ایمان به خدا و رسول دارید بر محمد و آل او صلوات بفرستید و بر آن حضرت سلام کنید».

ص: 359

در صحیح مسلم ذکر شده که چون این آیه نازل شد از آن حضرت: پرسیدند «یا رسول الله! طریقه سلام کردن بر شما را می دانیم اما قاعده صلوات فرستادن بر شما چگونه است؟» آن حضرت در جواب فرمود، بگویید:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ)

«ای پروردگار من صلوات بفرست بر محمد و آل محمد هم چنان که صلوات فرستادی بر حضرت ابراهیم پیغمبر علیه السلام و آل آن حضرت به درستی که تو حمد شده و بزرگواری». (1)

وجه استدلال از این آیه مبارکه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام آن است که از این حدیث که اهل سنت در صحت آن شک ندارند استفاده می شود که مراد حق تعالی از این آیه آن است ای جماعتی که ایمان آورده اید بر محمد و آل محمد صلوات بفرستید؛ زیرا حدیث، مفسر قرآن است و مراد حق تعالی در قرآن مجید از احادیث استفاد می شود پس می گوئیم هر گاه حق تعالی به مؤمنان امر کرده باشد بلکه به تمام مکلفان امر کرده باشد که صلوات بفرستند بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بقیه آل آن حضرت، پر واضح است که آن حضرت به امامت و خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اولی و الیق است از دیگران و از این آیه بر امامت بقیه ائمه اثنی عشر (صلوات الله علیهم) نیز می توان استدلال کرد.

در بعضی از کتاب هایی که مباحثه بعضی از اهل سنت با شیعه را نوشته اند نقل شده: در مجلس یکی از پادشاهان که می خواست بفهمد آیا حق با اهل سنت است یا شیعه؟ جمعی از علمای هر دو طائفه را طلبیده و به گفتگو

ص: 360

انداخت. وقتی سخن به این جا رسید و علمای اهل سنت که در آن مجلس حاضر بودند دست و پا می زدند تا پاسخ گویند و آن پادشاه اگر چه مرد عامی بود و از اصطلاحات ارباب علم چندان اطلاعی نداشت اما حقیقت سخنان حق بر او ظاهر شد خطاب به علمای اهل سنت کرده و گفت: «من پس مسأله ای از شما می پرسم اگر کسی در اثنای نماز در حال تشهد صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد آیا نماز او باطل می شود یا نه؟» آنان در جواب می گویند: «باطل نمی شود». بعد از آن پادشاه می گوید: «اگر کسی در حال تشهد صلوات بر ابی بکر و عمر و عثمان صلوات بفرستد آیا نماز او باطل می شود؟» می گویند: «باطل می شود» بعد از آن می گوید: «اگر کسی در حال تشهد نماز به عوض صلوات بادی از موضع معتاد خود بیرون کند آیا نماز او باطل می شود؟» می گویند: «نماز او باطل می شود» پس پادشاه در جواب می گوید: «خوب است انسان عاقل کسی را امام بداند که صلوات فرستادن بر او در نماز جایز باشد نه جماعتی را خلیفه رسول خدا بداند که بردن نام اسمشان در نماز با اخراج بادی از موضع معتاد تفاوتی نداشته باشد» و با این حرف سخن را بر علمای سنی قطع می نماید.

در بعضی از کتاب های معتبر نوشته شده:

سلطان فاضل سعید غیاث الدین الجایتو سلطان محمد خدابنده روزی در مجلس موعظه حاضر بود که واعظ فضیلت صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد را بیان می کرد سلطان از واعظ پرسید: «ای واعظ به چه سبب است که بر پیغمبران دیگر که صلوات می فرستید آل ایشان را ذکر نمی کنید و بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله که صلوات می فرستید آل آن حضرت را با آن حضرت شریک می کنید؟

آن واعظ از جواب عاجز می شود و سلطان می فرماید که دو وجه به خاطر

من می‌رسد که می‌گویم اگر مورد پسند ارباب علم واقع شد بر آن اعتماد می‌کنم و الا در پیدا کردن وجه دیگر تأمل خواهم کرد.

وجه اول: یکی از آن دو وجه این است که چون شریعت و ملت پیغمبران سابق در معرض زوال و نسخ بود، در نتیجه تبعیت از آل آن‌ها لازم نبود و در دین پیغمبر ما چون تغییر و نسخ راه ندارد و تا قیام قیامت باقی است و همیشه بر یک قرار است و هر کس تابع این دین شود بر او لازم است تا احکام را از اولاد امجاد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم استعمال نماید پس بر مردم لازم است که در برابر این نعمت که از آن استفاده می‌کنند بر آنان صلوات بفرستند.

وجه دوم: آن که چون دشمنان آن حضرت را «ابتر» خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آن حضرت انداخت تا کسی نام ایشان را ذکر نکند و نام آل آن حضرت را بر زبان‌ها جاری ساخت تا این تذکری باشد تا مردم بدانند که آن حضرت صاحب آل و اولاد است.

بعضی از اهل علم که حاضر بودند بعد از اتمام این سخنان سلطان را مدح و آفرین گفتند.

وجه دیگری نیز می‌توان گفت بدین صورت که سبب صلوات فرستادن بر انبیاء آن است که ایشان هادیان خلق هستند به راه نجات و واسطه میان خدا و خلق در رساندن شریعت می‌باشند و چون آل رسول صلی الله علیه و آله نیز بدین صفت، موصوفند، بنابراین لازم است که آنان را با صلوات یاد کرد و این حکم از جانب خدای تعالی از این جهت است که مردم بدانند همان طور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حجت خدا بر آنان است آل معصومین و ذریه طیبه آن حضرت نیز حجت‌های خداوند هستند.

در صحیح بخاری که از کتب معتبره اهل سنت و جماعت است از کعب بن عجره روایت شده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردیم و گفتیم: «یا رسول الله به درستی که حق تعالی به ما سلام کردن بر شما را تعلیم کرده اما چگونه باید بر شما صلوات فرستاد؟» آن حضرت فرمود: بگویند:

(اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ) (1)

هر عاقلی می داند که هر گاه حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله مردم را به صلوات بر آل آن حضرت امر کنند در حالی که حضرت امیر علیه السلام افضل آل آن حضرت باشد پس آن حضرت البته به امر امامت و خلافت از دیگران اولی و الیق خواهد بود و این معنا بسیار آشکار است

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است در روزی که آن حضرت حضرات امیر و حسنین و فاطمه (صلوات الله علیهم) را داخل عباى خود کرد، فرمود:

(اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُمْ فَاجْعَلْ صَلَوَاتِكَ وَمَغْفِرَتَكَ وَرَحْمَتَكَ وَرِضْوَانَكَ عَلَيَّ وَعَلَيْهِمْ)

«ای پروردگار، من آنان از من و من از آنان هستم پس صلوات و آمرزش و رحمت و رضوان خود را بر من و ایشان قرار بده» (2)

در حدیث دیگر وارد شده که آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود:

(لَا تُصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةَ الْبِرِّاءِ. فَقَالُوا: وَمَا صَلَوةُ الْبِرِّاءِ؟ قَالَ: تَقُولُونَ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَتَمْسُكُونَ بِلِقَوْلُوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ

ص: 363

1- صحیح بخاری: ج 4، ص 146 و ج 6، ص 120 ط امیریه مصر

2- مناقب خوارزمی ص 63؛ فرائد السمطين: ج 1، ص 34.

«یعنی صلوات دنبال بریده (2) بر من نفرستید. پرسیدند: «یا رسول الله صلوات دنبال بریده کدام است؟» آن حضرت فرمود: «یعنی نگویند: اللهم صلّ علی محمد بلکه بگویند: اللهم صلّ علی محمد و آل محمد».

بعضی از علما گفته اند معنای «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد» این است:

پروردگار من محمد و آل محمد را در دنیا به اعتلای دین و اظهار دعوت و تبلیغ شریعت و در آخرت به زیادی ثواب و قبول شفاعت و اظهار فضل ایشان بر اولین و آخرین، تعظیم نما.

به هر تقدیر، هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از صلواتی که تنها برای ایشان، باشد نهی کند مشخص است که تا اهل بیت و آل آن حضرت علیهم السلام باشند امامت و خلافت به دیگران نمی رسد بلکه می گوئیم هر گاه صلوات فرستادن بر آن حضرت و بر آل آن حضرت در نماز واجب باشد و اگر کسی عمداً آن را ترک کند نمازش باطل می شود به طریق اولی مدّعی ما که امامت آن حضرت و احقیق آن سرور به مرتبه خلافت است، سرور به مرتبه خلافت است، واضح می گردد.

ابن حجر که از اعظام متعصّبین علمای اهل سنت است در کتاب صواعق در باب دهم این شعر را از شافعی نقل کرده که او گفته:

يا أَهْلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حُبُّكُمْ *** فَرُضٌ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ

ص: 364

-
- 1- الصواعق المحرقة : ص 144؛ الجامع لاحکام القرآن، قرطبی : ج 14، ص 233؛ المستدرک علی الصحیحین : ج 3، ص 148 (ط حیدر آباد)؛ تاریخ بغداد : ج 6، ص 126؛ تفسیر کبیر : ج 25، ص 226؛ ذخائر العقبی : ص 19؛ فتح القدر : ج 4، ص 293؛ تفسیر ابن کثیر : ج 3، ص 506؛ اسباب نزول الآیات، واحدی نیشابوری ص 271.
- 2- بدان که بترأ مؤنث ابتر است و ابتر در لغت به معنی مقطوع الآخر است.

كَفَاكُم مِّنْ عَظِيمِ الْقَدْرِ أَنْتُمْ *** مَنْ لَا يُصَلِّي عَلَيْكُمْ لَا صَلَوةَ لَهُ

«ای اهل بیت رسول خدا دوستی شما از جانب خدا فرض است یعنی حق تعالی دوستی شما را واجب گردانده به نصّ، قرآن و آن را برای خلق فرستاده و مردم را به آن امر کرده است».

و در بیت دوّم خطاب به اهل بیت نموده و می گوید:

«در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که اگر کسی بر شما در نماز صلوات، نفرستد، نماز او نماز نیست» (1).

پس ملاحظه کن ای عاقل که هر گاه شافعی قائل باشد که اگر کسی در نماز، صلوات بر آل محمّد صلی الله علیه و آله نفرستد نماز او نماز نیست آیا جایز است که تا چنین بزرگواری باشد امامت به دیگران برسد!؟

بدان این تعظیمی که حق تعالی در حق حضرت رسول صلی الله علیه و سلم انجام داده که صلوات بر آن حضرت و بر آل او بفرستند، از تعظیمی که در حق آدم صلی الله فرمود که ملائکه بر او سجده نمایند عظیم تر است؛ زیرا آن سجده یک مرتبه بود اما این صلوات در هر نماز واجب است و اختلافی میان علما نیست در این که در هر تشهد فرستادن صلوات بر محمّد و آل محمّد صلی الله علیه و آله واجب است.

شیخ طوسی رحمه الله آن را از ارکان نماز شمرده است و اتفاق علمای امامیه است که هر گاه کسی عمداً در تشهد، نماز صلوات را ترک کند، نماز او باطل است و در این باب از صادق آل محمّد (صلوات الله علیهم) حدیثی نقل شده است. (2)

اما در غیر نماز در باب وجوب صلوات بعضی بر این اعتقاد هستند که در هر مجلسی یک بار صلوات فرستادن واجب است و بعضی را رأی آن است

ص: 365

1- الصواعق المحرقة: باب 10، مسند احمد: ج 6، ص 323.

2- الخلاف: ج 1، ص 369؛ النهاية فی مجرد الفقه: 89؛ الانتصار: 151؛ الناصریات: 229.

که در تمام عمر یک مرتبه واجب است و در این مسأله اختلاف واقع شده است و مذهب ابن بابویه رحمه الله آن است که هر گاه نام آن حضرت ذکر شود، صلوات فرستادن واجب است. بعضی دیگر از علمای ما تابع او شده اند و دلیل بر این مطلب را این گونه گفته اند اگر چنین نباشد لازم می آید که فرقی میان ذکر نام ما و ذکر نام آن حضرت نباشد و حال آن که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا). (1)

«خواندن حضرت رسول صلی الله علیه آله را مانند خواندن بعضی از شما بعضی دیگر را قرار ندهید»

اما این دلیل افاده مدعی آنان را نمی کند.

در کتاب من لا یحضره الفقیه حدیثی ذکر شده که دلالت بر این مدعا می کند که هر گاه نام حضرت رسول صلی الله علیه و سلم برده شود، باید صلوات فرستاده شود و آن اعم از این است که نام آن حضرت به اسم یا به لقب یا به کنیه برده شود بلکه اگر آن حضرت به ضمیر هم نام برده شود باید صلوات بفرستند. و اگر کسی او امری که در احادیث واقع شده را بر استحباب حمل کند بعید نیست هر چند که به مذهب ابن بابویه رحمه الله عمل کردن احوط است. (2)

طرفه این است که جمعی از اهل سنت جایز می دانند که بر هر کس از مسلمانان صلوات بفرستند حتی مردم عادی و پیشه ور و مع ذلک وقتی که صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرستند می گویند «اللهم صلّ علی محمد». یا می گویند: «اللهم صلّ علی محمد و سلم» و نام آل آن حضرت را بر زبان

ص: 366

1- سوره نور آیه 63

2- من لا یحضره الفقیه: ج 2، ص 183.

جاری نمی سازند و معلوم است که این نیست مگر از نهایت تعصّب در باطل و عداوت باطنی با اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

صاحب کشف و شارح بخاری گفته اند که به اقتضای قیاس می توان بر هر یک از آحاد مسلمانان صلوات فرستاد اما چون رافضیان این عمل را نسبت به امامان خود شایع کرده اند، ما منع می کنیم

شیخ حسن بن علی بن عبد العال در کتاب عمدة المقال می گوید:

اهل سنت می گویند که تسطیح، قبور سنت است اما چون شعار رافضیان است ما ترک می کنیم و به جای آن تسنیم قبور (1) می کنیم

و باز از اهل سنت نقل می کند که ایشان می گویند:

انگشتر را در دست راست کردن سنت است اما چون رافضیان در دست راست می کنند ما بر خلاف آنان در دست چپ می کنیم

بعضی دیگر از اهل سنت می گویند که وضو ساختن از آب حوض افضل است اما چون رافضیان این عمل را زیاد انجام می دهند ما برخلاف ایشان از آب جاری وضو می سازیم.

بعضی دیگر از ایشان می گویند: ما در صلوات میان نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آل آن حضرت فاصله می اندازیم تا برخلاف رافضیان عمل کرده باشیم. (2)

مؤلف این کتاب می گوید: در سنّ طفولیت شبی در خدمت عالم فاضل و متبحر کامل قانع اطوار مبتدعین و اعراف اهل زمان خود به آثار ائمه طاهرین علیهم السلام، جناب والد خود رحمه الله نشسته بودم که به تقریبی با اهل مجلس

ص: 367

1- برآمده کردن قبر هم چون کوهان شتر

2- ر.ک: جامع الخلاف: ص 115؛ فتح العزیز: ج 5، ص 223. جهت مزید اطلاع به کتاب السنن الکبری، نسائی: ج 4، ص 151؛ صحیح نسائی: ج 2، ص 343؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 1، ص 636، ح 1706؛ صحیح ابن خزیمه: ج 4، ص 260، ح 2830.

حرف اهل سنت به میان آمد و می فرمود: «اهل سنت اکثر چیزهایی را که خوب می دانند ترک می کنند و می گویند که ما این ها را ترک می کنیم به سبب آن که رافضیان انجام می دهند! و برخلاف ایشان ما از آن ها منع می کنیم» بعضی از موارد مذکور در آن حال بر زبان من جاری شد و گفتم: «رافضیان زنده اند پس خوب است که اهل سنت بمیرند تا مخالفت حاصل شود»

والد این کمترین از این سخن به خنده آمده و گفت: «مانند این سخن از سید مرتضی رحمه الله نیز واقع شده است» بعضی از اهل مجلس استفسار نمودند که چگونه؟

فرمود: شیخ مفید رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است شبی در خواب می بیند که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به خانه او آمد و دست حسنین علیهما السلام را گرفته به او خطاب کرد که فرزندان مرا درس بگو و از علوم دینی به ایشان تعلیم کن.

شیخ بزرگوار از خواب بیدار شد و در تحیر بود که تعبیر این خواب چه می شود؟ و بقیه آن شب را به عبادت و طاعت حق تعالی گذراند و بعد از نماز دیگر صبح زنی داخل خانه شیخ شد و دست فرزند خود سید مرتضی و پسر خود سید رضی را گرفته و نزدیک شیخ آورده و می گوید:

«ای شیخ طایفه، شیعه این دو طفل سیدند امید دارم که برای خدا و از جهت خشنودی جد ایشان حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله شما ایشان را تعلیم مسائل دینی نمایی و از علوم دینی ایشان را بهر مند گردانی»

شیخ بزرگوار این امر را تعبیر خواب خود دانسته و قبول می فرماید و ایشان را در پهلوی خودش می نشاند.

در همین ساعت بعضی از علمای نواصب داخل خانه می شوند و با شیخ بزرگوار از در مباحثه در می آیند تا سخن به این جا می رسد که شیخ می گوید:

«شما قائلید که صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله جائز است». می گویند: «بلی» شیخ می فرماید: «پس به چه دلیل از آن منع می کنید و اکتفا به ذکر آن حضرت نموده و نام آل آن حضرت را در صلوات نمی برید؟» آنان در جواب می گویند: «زیرا می خواهیم تا برخلاف رفضه عمل کنیم؛ زیرا رافضیان صلوات بر آل آن حضرت می فرستند و ما بر خلاف ایشان ترک می کنیم» سید مرتضی پهلوی شیخ به سخن درآمده و می فرماید: «الروافض احیاء» رافضیان زنده اند!! یعنی اگر شما برخلاف آن ها کار می کنید پس بمیرید. پس اهل مجلس می خندیدند و آن چند نفر از علمای نواصب ذلیل و خوار شدند و منفعل و شرمسار گردیده و خاموش گشتند.

(44) آیه 54 سوره نساء

قال الله تبارک و تعالی في سورة النساء:

(أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا) (1)

«آیا مردم حسد میبرند در حق آن کسانی که حق تعالی از فضل خود عطا به ایشان مرحمتی نموده است؟».

و مراد از کسانی که در این آیه مورد حسد واقع شده اند، اهل بیت پیغمبرند صلی الله علیه و آله هم چنین که از تفاسیر معلوم می شود.

ابن حجر که از علمای اهل سنت است در کتاب صواعق از ابو الحسن مغزلی روایت کرده که او نیز از بزرگان علمای اهل سنت است که او روایت

ص: 369

کرده از امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود:

(في هذه الآية نَحْنُ النَّاسِ وَاللَّهِ)؛ به خدا سوگند مراد حق تعالی از مردم در این آیه ما اهل بیت هستیم (1)

باز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

(نَحْنُ النَّاسِ الْمَحْسُودُونَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ مِنَ الْإِمَامَةِ)

«ما هستیم آن جماعتی که مردم در حق ما حسد میبرند بر امامتی که خداوند به ما داده است» (2)

وجه استدلال از این آیه شریفه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام بدین صورت است: آن هایی که مورد حسادت واقع می شوند خصوصاً در امر دین، افضل اند و تا افضل باشد امامت به مفضول نمی رسد و با ملاحظه حدیث دوم معلوم می شود که ایشان در موضوع امامت مورد حسد واقع شده اند.

(45) آیه 54 سوره مائده

قال الله تبارك و تعالی في سورة المائدة:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) (3)

«ای کسانی که ایمان آورده اید هر کس از شما مرتد شود و از دین

ص: 370

1- الصواعق المحرقة: ص 152؛ مناقب ابن مغازلی: ص 173.

2- بصائر الدرجات: ص 222؛ کافی: ج 1، ص 205.

3- سوره مائده، آیه 54.

حق برگردد پس به زودی حق تعالی قومی را می آورد که حق تعالی را دوست دارند و خداوند نیز ایشان را دوست دارد و نسبت به مؤمنان مهربان و نسبت به کافران سخت و ناملایم هستند و در راه خدا جهاد می کنند و از ملامت ملامت کننده پروایی ندارند»

از امام محمد باقر و از امام جعفر صادق علیهما السلام روایت شده که فرمودند:

«این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب آن حضرت نازل شده است که با ناکثین و قاسطین و مارقین جنگیدند و مراد از ناکثین عائشه و پیروان او هستند که با حضرت امیر علیه السلام جنگ کردند و مراد از قاسطین خوارج هستند که در موضع نهر روان با امیر مؤمنان علیه السلام کارزار نمودند و مراد از مارقین معاویه و متابعان اویند که با آن حضرت در موضع صفین از در مقاتله در آمدند».

(1)

فخر رازی که از علمای بزرگ اهل سنت، است می گوید: به دو وجه این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است:

وجه اول: آن که در روز خیبر حضرت رسالت فرمود:

(لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا، يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ)

الی آخر الحدیث.

و صفاتی که در این حدیث مذکور است دقیقاً همان صفاتی است که در این آیه واقع است.

وجه دوم: آن که بلافاصله بعد از آیه وافی هدایت (أَتَمَّا وَلِيَّكُمْ اللَّهُ) واقع است و آن در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل است. پس باید که آیه سابق نیز در شأن آن حضرت نازل باشد.

ص: 371

ثعلبی که از بزرگان علمای اهل سنت و از مفسرین آن هاست، در تفسیر خود نقل کرده که این آیه در شأن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است.

وجه استدلال از این آیه بر امامت شاه ولایت علیه السلام آن است که می‌گوییم به نصّ قرآن ثابت است که حق تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست می‌دارد و آن حضرت نیز حق تعالی را دوست می‌دارد و هم چنین آن حضرت موصوف به اوصاف حمیده دیگری است که در این آیه مذکور است، پس تا چنین کسی بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد، امامت و خلافت به دیگران نمی‌رسد.

(46) آیه 35 سوره نور

قال الله تبارک و تعالی في سورة النور:

(اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ) (1)

معنای این آیه وافی هدایت به نوعی که مفسرین گفته اند آن است که حق تعالی نور آسمان‌ها و زمین است و از احادیث نیز استفاده می‌شود که یکی از نام‌های حق تعالی نور است و چون به سبب نور می‌توان با قوه باصره، اشیاء را ادراک نمود از این جهت لفظ نور بر حق تعالی اطلاق شده؛ زیرا معلوم

ص: 372

است که به سبب ذات مقدس او اشیاء درک می شود.

بعضی از مفسرین به حذف مضاف قائل هستند بنابراین تقدیر آیه چنین می شود: «الله ذو نور السماوات و الأرض؛ خداوند صاحب نور آسمان ها و زمین است» یعنی حق تعالی روشن کننده آسمان ها و زمین است و آسمان ها را به نور ملائکه، مقربین و زمین را به انبیاء و مرسلین منور می کند یا این که آسمان ها و زمین را به انوار شمس و قمر و بقیه ثوابت و سیاره ها روشن می سازد و یا این که دل های مؤمنان را از ملائکه و جن و انس به انوار معرفت روشن می کند و یا این که روشن کننده است یعنی حق تعالی برای بندگان اعم از ملائکه و جن و انس آن چه را که به کار ایشان بیاید روشن می کند سپس مثال می زند و می فرماید:

(مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ)؛ مثل نور خدای تعالی هم چون مشکاة است؛ و مشکاة، لوله ای است از آهن که در وسط قندیل می گذارند.

(فِيهَا مِصْبَاحٌ)؛ یعنی در آن مشکاة فتیله ای قرار دارد؛

(المِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ)؛ و آن فتیله در قندیلی آبگینه واقع باشد؛

(الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ)؛ آن آبگینه گویا ستاره ای است درخشانده؛

(يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ)؛ که افروخته شده است از روغن زیت از درخت مبارک که آن درخت زیتون است؛

(لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ)؛ که نه در طرف مشرق از معموره است و نه در طرف مغرب؛ بلکه محلّ رویدن، آن ولایت شام است یا اصل آن درخت از بهشت است پس بنا بر این از درخت های دنیا نیست که شرقی یا غربی بودن در آن صادق باشد؛

(يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ)؛ نزدیک است که بدون آتش به نفس خود روشنی دهد؛

(وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ)؛ و اگر چه آتش به آن نرسد. یعنی به مثابه ای درخشانده است که نزدیک است بی آتش روشنی دهد.

(نُورٌ عَلَى نُورٍ)؛ نور بر نور است بدین صورت که صفای آبگینه با نور چراغ و درخشندگی روغن با هم جمع شده و این باعث زیادی ضیاء گردیده؛

(يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ)؛ خداوند هر کس را بخواهد به نور خود راه می نماید؛

(وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ)؛ و مثل ها برای مردم می زند؛

(وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)؛ و حق تعالی به هر چیزی داناست.

بعضی از مفسرین گفته اند مراد از «نور» ایمان است و مراد از «مشكاة» سینه مؤمن است و مراد از «زجاجه» دل مؤمن است و تشبیه شده ایمان به چراغی افروخته در قندیل و قندیل را به کوبی درخشنده و کلمه اخلاص را به شجره مبارکه که فیض آن کلمه بی آن که بر زبان گذرد و مؤمن آن را بر زبان گذراند عالمی را منور می کند و چون بر زبان مؤمن جاری شود و تصدیق قلبی با اقرار لسانی یار گردد، «نور علی نور» می شود.

و بعضی مفسرین می گویند که «نور» قرآن است و دل مؤمن «زجاجه» و زبان او «مشکوة» و قرآن «مصباح»، و «شجره»، وحي الهی است؛ هنوز ناخوانده نور دلایل او روشن است و بعد از آن که تلاوت کند، «نور علی نور» می شود

و علی بن ابراهیم رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است از امام جعفر

صادق علیه السلام نقل کرده که مراد از «مشکاة» حضرت فاطمه علیها السلام است و «مِصْبَاحٌ»، حسنین علیهما السلام هستند و حضرت فاطمه علیها السلام در میان زنان عالم، گویا کوکبی است درخشنده و فروخته شده از شجره مبارکه حضرت ابراهیم علیه السلام که نه یهودی بود و نه نصرانی هم چنان که حق تعالی در جای دیگر قرآن مجید می فرماید:

(مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (1)

و چراغی که در چشمه دل آن حضرت بود نور آن به خاص و عام می رسید و چون امامی از ذریه آن حضرت به وجود آمد نور علی نور ظاهر گردید. حق تعالی به سبب آن امام هر کسی را بخواهد، راه می نماید. (2)

از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود:

«مِصْبَاحٌ»، نور علم است در سینه بیکیه حضرت رسول صلی الله علیه و «رُجَاةٌ»، سینه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است که علم پیامبر به سینه آن حضرت به ودیعه گذارده شده و نزدیک است که عالمی از آل محمد علیهم السلام تکلم به علم نماید قبل از آن که از وی سؤالی پرسند، «نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ» امامی است که بر اثر امامی از آل محمد صلی الله علیه و آله به نور علم تایید شده که تا قیام قیامت حق تعالی به آن نور هدایت می کند و هر کس از مستحقین هدایت را که بخواهد راه می نماید (3)

بعضی از مفسرین اهل سنت از حسن بصری که از اکابر آنان است و نزد اهل سنت از اولیاء و اقطاب، است روایت کرده اند که گفته:

ص: 375

1- سوره آل عمران، آیه 67

2- تفسیر قمی: ج 2، ص 103

3- التوحید: ص 158

مراد از «مِشْكَاءٍ» فاطمه است و «مِصَّبَاحٍ» امام حسن و امام حسین علیهما السلام است و «زُجَاجَةٌ» که گویا ستاره ای است، درخشنده حضرت فاطمه زهراست (صلوات الله علیها) که در میان زنان عالم ممتاز است و «شَجَرَةٌ مُبَارَكَةٌ» حضرت ابراهیم علیه السلام است که نه شرقی است و نه غربی یعنی نه یهودی است و نه نصرانی؛ مراد از «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» علمی است که از او به دیگران رسیده و «نُورٌ عَلَي نُورٍ» امام بعد از امام است که ذریه او تا روز قیامت خواهد بود و حق تعالی توسط ایشان هر کس را بخواهد هدایت می کند (1)

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن است که هر گاه ثابت، شد حق تعالی چنین مرتبه ای را برای اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله ثابت، فرموده مشخص و ظاهر است که تا آنان باشند امامت و خلافت به غیر آنان نمی رسد و هر عاقلی می داند که با وجود آنان باید آنان پیشوای خلائق باشند نه غیر آنان

(47) آیه 43 سوره نحل

قال الله تبارك و تعالی في سورة النحل:

(وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رَجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْتَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) (2)

«پیش از تو نفرستادیم به پیغمبری مگر مردانی را و سنت ما همیشه

ص: 376

1- تفسیر قمی: ج 2، ص 102؛ مناقب علی بن ابی طالب: ص 293، ح 368؛ العمدة، ابن بطریق: 356 ح 686

2- سوره نحل، آیه 43

چنین بوده که پیغمبران را از نوع بشر به میان آدمیان می فرستادیم پس پرسید از اهل ذکر اگر نمی دانید»

در سبب نزول این آیه مبارکه چنین نقل شده کفار قریش می گفتند که اگر حق تعالی پیغمبری برای مردم، بفرستد ملکی خواهد فرستاد، پس به علت آن که محمد علیه السلام ملک، نیست پس پیغمبر هم نیست بنا بر این حق تعالی این آیه را فرستاد (1)

بعضی از مفسرین گفته اند: مراد از اهل، ذکر علمای یهود و نصارا هستند اما آن چه اکثر علمای اهل سنت بر آن متفق اند آن است که اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین هستند (صلوات الله علیهم اجمعین). (2)

جمعی از مفسرین اهل سنت روایت کرده اند که سفیان ثوری که از دشمنان اهل البیت بوده از سدی از حارث از ابن عباس روایت کرده که مراد از اهل ذکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام هستند (3)

حافظ محمد بن موسی شیرازی که از بزرگان علمای اهل سنت است در تفسیر خود که از تفاسیر اهل سنت استخراج نموده، نقل می کند که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است. (4)

در بسیاری از روایات اهل البیت علیهم السلام نقل شده که مراد از ذکر در این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مراد از اهل، ذکر اهل بیت آن حضرت هستند.

ص: 377

1- جامع البیان: ج 14، ص 144.

2- مجمع البیان: ج 6، ص 157؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 324؛ روح المعانی: ج 14، ص 134

3- تفسیر طبری: ج 14، ص 49؛ ینایع الموده: ص 119.

4- تفسیر محمد بن موسی شیرازی از تفاسیر اثنی عشر است. و اصحاب این تفاسیر عبارت اند از وکیع بن جراح، ابی یوسف یعقوب بن سفیان، مقاتل بن سلیمان ابن حجر جریح یوسف بن موسی القطان، قتاده، حرب طائی، سدی، مجاهد، مقاتل بن حیان ابی صالح و محمد بن موسی شیرازی.

باز حافظ محمد بن موسی شیرازی در بعضی از مؤلفات دیگر خود بعد از ذکر، آیه نقل می کند که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام است و می گوید:

آنان اهل ذکر و علم و عقل و بیان هستند و آنان از اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه می باشند به خدا قسم که مؤمن را مؤمن نام نگذارند مگر از جهت کرامت و عزت امیر المؤمنین علیه السلام

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام بدین صورت است که حق تعالی به سایر مکلفین امر، نموده هر گاه چیزی را ندانستید از اهل ذکر سؤال نمایید و از ایشان تعلیم بگیرید و این معنا بسیار ظاهر است که هر گاه اهل ذکر باشند امامت و خلافت به دیگران نمی رسد

(48) آیه 130 سوره صافات

قال الله تبارک و تعالی في سورة الصّافات:

(سَلَامٌ عَلٰى اِلِّ يَاسِيْنَ)

«سلام خدا بر یاسین پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او باد».

بعضی دیگر از مفسّرین گفته اند: حضرت الیاس دو نام داشت، یکی «الیاس» و یکی «الیاسین» همان طور که طور را طور سینا و طور سینین نیز می گویند.

از قراء سبعة نافع و ابن عامر که به اتفاق علمای شیعه و سنی، قرائت آنان مشهور می باشد و هم چنین یعقوب که از قراء ثمانیه است، اگر چه بعضی از

ص: 378

علما قرائت او را مشهور نمی دانند اما قاضی بیضاوی که از بزرگان اهل سنت است قرائت او را از مشهور شمرده است؛ این قراء، ثلاثه عبارت «الیاسین» به صورت «آل یس» خوانده شده است. (1)

علی الله اتفاق علمای شیعه است که یکی از نام های حضرت رسول صلی الله علیه و آله «یس» است و مراد از «آل یس» اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند بنا بر این معنای آیه چنین می شود: سلام خدا بر اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله. از ابن عباس (رضی الله عنه) مرویست که مراد از «آل یس»، آل محمد است؛ زیرا یس یکی از اسامی حضرت رسول صلی الله علیه و آله است. (2)

ابن حجر که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب صواعق از فخر رازی که او نیز از بزرگان علمای آنان، است نقل کرده که اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با آن حضرت در پنج چیز مساوی هستند:

اول: در سلام؛ زیرا حق تعالی فرموده: (السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ) و فرموده: (سَلَامٌ عَلَى آلِ يَس).

دوم: در صلوات در تشهد نماز: (اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ).

سوم: در طهارت و نظافت و پاکیزگی؛ زیرا آن حضرت را مخاطب گردانده به کلمه «طه» یعنی یا طاهر و در شأن آنان فرموده: (وَيُطَهِّرْكُمْ تَطْهِيراً) (3)

چهارم: در تحریم صدقه؛ زیرا همان طور که زکات را بر آن حضرت حرام، ساخت، بر اهل بیت آن حضرت نیز حرام گرداند.

ص: 379

1- جامع البیان: ج 23، ص 114 .

2- مجمع البیان: ج 8، ص 330؛ تفسیر ثعلبی: ج 8، ص 169؛ الدر المنثور: ج 5، ص 286

3- سوره احزاب، آیه 33

پنجم: در محبت که در شأن آن حضرت فرموده: (فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) (1)

و مراد این است که دوست بدارید مرا تا حق تعالی شما را دوست بدارد و در شأن اهل بیت آن حضرت فرمود:

(قُلْ لَا أَسْتَلْكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (2)

و مجملی از تفسیر این آیه قبل از این گذشت تا به این جا مضمون کلام ابن حجر است. (3)

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن است که هر گاه حق تعالی سلام به اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستد و به اعتراف دشمنان اهل بیت آن حضرات در پنج چیز با آن حضرت مساوی باشند و از طرفی نیز می دانیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشرف و افضل اهل بیت آن حضرت است، معلوم و ظاهر می شود که تا چنین سروری باشد، امامت و خلافت به دیگران نمی رسد

(49) آیه 33 سوره زمر

قال الله تبارك و تعالی في سورة الزمر:

(وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ) (4)

«و آن کس که از جانب حق تعالی راستی آورد و او را باور نمود آنان خود از پرهیزگاران هستند»

ص: 380

1- سوره آل عمران، آیه 31

2- سوره شوری، آیه 23.

3- فرائد السمطين: ج 1، ص 35؛ این مطلب را حموینی از فخر رازی نقل نموده است.

4- سوره زمر، آیه 33.

ابن مغزلی شافعی از مجاهد روایت کرده که مراد حق تعالی از (وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ) حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و مراد از (وَ صَدَّقَ بِهِ)، حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد (1)

حافظ ابو نعیم اصفهانی که او نیز از بزرگان علمای این طایفه است همین روایت را از مجاهد نقل کرده است (2)

وجه استدلال از این آیه بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام آن است که هر گاه حق تعالی در حق حضرت امیر علیه السلام بفرماید که آن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را تصدیق نموده علم قطعی حاصل می شود که حضرت امیر علیه السلام تصدیق کننده حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و تصدیق ابی بکر و عمر و عثمان، تصدیقی ظاهری می باشد و در باطن حقیقت ندارد و معلوم است تا چنان کسی باشد، امامت و خلافت به چنین جماعتی نمی رسد و حال آن که تصدیق حضرت امیر علیه السلام سابق بر جمیع تصدیقات بوده و حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ). (3)

اشکال فخر رازی و پاسخ به آن

فخر رازی که از اعظام متعصبان و افاحم علمای اهل سنت است در این مقام از در بحث در آمده و می گوید:

علی بن ابی طالب و ابی بکر نسبت به بقیه مردم مقدم هستند به حسب تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و هیچ کس بر این دو نفر در تصدیق آن

ص: 381

1- مناقب ابن مغزلی: ص 369، ح 317

2- حلیة الاولیاء به نقل از احقاق الحق: ج 3، ص 177.

3- سوره واقعه، آیه 11 - 10

حضرت پیشی نگرفته و اگر چه تصدیق حضرت امیر علیه السلام پیش از تصدیق ابو بکر بوده اما فی الحقیقه تصدیق علی بن ابی طالب علیه السلام تصدیق نبوده؛ زیرا آن حضرت در وقت تصدیق کردن طفل بوده و تصدیق اطفال معتبر نیست پس آن کسی که پیش از همه تصدیق نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله، نموده ابی بکر است لذا اولی آن است که آیه را بر ابی بکر حمل نمود نه بر علی بن ابی طالب علیه السلام .

چند پاسخ به فخر رازی

اشاره

بدان که از این حرف چند جواب می توان گفت:

جواب اول: آن که هر گاه دو نفر از بزرگان علمای شما روایتی را نقل کنند چاره به غیر از اعتراف نیست و ما از ابن مغازلی شافعی و حافظ ابو نعیم اصفهانی نقل کردیم که هر دو از مجاهد روایت کرده اند که مراد از «صدق به» علی بن ابی طالب علیه السلام است.

جواب دوم: آن که تصدیق علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله متفق علیه است و شیعه و سنی به این مسأله قائل هستند و اصل تصدیق ابی بکر مختلف فیه است و عاقل جانب متفق علیه را ترجیح می دهد بر طرف مختلف فیه.

جواب سوم: بر فرضی که ابی بکر تصدیق کرده باشد از کجا مشخص است که نسبت به بقیه اصحاب مقدم بوده، باید این نقل را ثابت کرد.

جواب چهارم: بر فرضی که ابی بکر اظهار چنین تصدیقی کرده باشد و نسبت به باقی اصحاب نیز مقدم، باشد اما باید این قضیه را لا اقل یکی از رواات اهل سنت نقل کرده باشد.

جواب: پنجم آن که جمع کثیری از علمای اهل سنت مثل شارح مطالع و شارح مصابیح نقل کرده اند که امیر المؤمنین در وقت تصدیق چهارده سال از عمر مبارکش گذشته بود و هر دو از حسن بصری روایت نموده اند که تصدیق حضرت امیر علیه السلام نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله در سنّ چهارده سالگی واقع شده و بعضی از علمای شیعه هم به این مطلب قائل هستند و بعضی می گویند که آن حضرت در آن وقت پانزده ساله بوده هر چند بعضی از آنان از این کم تر نیز گفته اند اما می گوئیم هر گاه شخصی به سرحدّ تمیز برسد، معلوم است که اقرار او در محلّ اعتبار است.

جواب ششم: آن که شیعه و سنی قائل هستند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی از نامه هایی که به معاویه فرستاد این بیت را که خود فرموده بود نوشت:

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِيمَانِ طُرّاً *** غُلَاماً مَا بَلَغَتْ أَوَانَ حَلْمِي

یعنی «در اسلام آوردن از همه شما پیشی گرفتم در حالی که هنوز نوجوانی نابالغ بودم».⁽¹⁾

و مشخص است که حضرت امیر علیه السلام سبقت گرفتن در تصدیق خود را از جمله فضائل خاصه خود برشمرده و در مقام اظهار زیادی و فضل و شرف خود بر دیگران فرموده که تصدیق من سابق بر همه تصدیقات است، پس معلوم می شود که تصدیق آن حضرت معتبر بوده است و آن چه فخر رازی پنداشته غلط می باشد.

جواب هفتم: آن که تصدیق به پیغمبر از مسائل عقلیه است و مناط آن عقل

ص: 383

است نه سنّ و معلوم است که حضرت امیر علیه السلام همیشه اعقل از دیگران بوده است.

جواب هشتم: آن که حق تعالی حضرت یحیی علیه السلام را در سنّ سه سالگی، و بنابر قولی در سنّ چهار سالگی، و بنا بر قولی در سنّ پنج سالگی به پیغمبری مبعوث فرمود و در حق او می فرماید:

(یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا) (1)

«ما به او پیغمبری را در حالی که طفل بود عطا کردیم»

و نیز حضرت عیسی علیه السلام را در، مهد پیغمبری داد و آن حضرت در سن سه روزگی یا در سن پنج روزگی با بنی اسرائیل گفتگو می کرد و قرآن مجید در حق او می فرماید:

(وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ) (2)

حضرت عیسی با مردم در مهد سخن می گفت.

پس هر گاه منصب پیغمبری در سنّ طفولیت جایز باشد، معلوم می شود که تصدیق معتبر از اطفال به طریق اولی ممکن است

جواب نهم: آن که شیعه و سنی قائل هستند و از جمله مشاهیر علمای اهل سنّت که این قضیه را نقل کرده اند یکی ابن حجر است که در شرح بخاری می گوید: «حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حال شیر، خوردن لوح محفوظ را مطالعه می کرد» پس می گوئیم: هر گاه شخصی به اعتراف دشمن دارای چنان شأن و مرتبه ای باشد که در حالت شیر خوردن لوح محفوظ را مطالعه کند؛ چرا اقرار

ص: 384

1- سوره مریم، آیه 12.

2- سوره آل عمران آیه 46

او در حال طفولیت مقبول نباشد؟ و هیچ احدی از علما سنّ مبارک حضرت امیر علیه السلام را در آن وقت از ده سال کمتر ذکر نکرده است.

جواب دهم: آن که حضرت امیر علیه السلام جبرئیل علیه السلام را پیش از آن که آدم صفی مخلوق شود به فاصله چندین هزار سال تعلیم داده است و این ماجرا مشهور عالم و متفق علیه فریقین، است، پس اگر حضرت امیر علیه السلام پیش از آن که حضرت آدم علیه السلام خلق شود، معلم جبرئیل باشد، معلوم و ظاهر است که تصدیق آن حضرت در عالم اجساد در هر سنی معتبر است.

و جواب های دیگری نیز از حرف فخر رازی می توان گفت اما خوف اطناب باعث اکتفا به همین اندازه می شود. و السلام علی من اتبع الهدی.

(50) آیات 156 و 157 سوره بقره

قال الله تبارک و تعالی في سورة البقرة:

(الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ) (1)

کسانی که هر گاه مصیبتی به ایشان می رسد می گویند: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ما از حضرت خداوندیم و صاحب و پادشاه ما اوست و ما به سوی او رجوع می کنیم آنان جماعتی هستند که صلوات از جانب پروردگار بر آن ها است و جماعتی راه یافته می باشند.

از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت فرمود:

چون خبر شهادت جعفر طیار به حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت

ص: 385

فرمود: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و پیش از آن، هیچ کس در هنگام مصیبت به این کلمه تکلم ننموده بود. حق تعالی نیز این آیه را در شأن آن حضرت فرستاد و آن را سنت گرداند تا هر مصیبت رسیده ای که این کلمه را در حال مصیبت، بگوید بر او نیز صلوات و رحمت الهی برسد.

در تفسیر نقاشی و تفسیر کبیر ابو یزید دوانی و تفسیر ثعلبی و غیر آن از تفاسیر اهل سنت مسطور است وقتی که خبر شهادت سید الشهداء، حمزه بن عبد المطلب علیه السلام به حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت فرمود: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) و حق تعالی این آیه را در مدح آن حضرت فرستاد. (1)

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت امیر علیه السلام به چند وجه ممکن است و واضح ترین وجوه، دو وجه است:

وجه اول: هر گاه حق تعالی صلوات و رحمت خود را بر آن حضرت بفرستد و آن حضرت را به نزول این آیه مخصوص گرداند، معلوم می شود که با وجود آن، حضرت امامت و خلافت به جماعتی نمی رسد که معلوم نیست، آیا مشمول رحمت خدا هستند یا گرفتار عذاب الهی!! اگر مسلم داریم که حصول عذاب را برای آنان یقینی نمی دانیم

وجه دوم: آن که حق تعالی در آخر آیه، کمال هدایت یافتگی را در حضرت امیر علیه السلام منحصر می فرماید و ظاهر است که هر گاه آن حضرت موصوف باشد به صفتی از صفات کمال و آن صفت کمال منحصر باشد در آن حضرت، تقدیم آن حضرت واجب خواهد بود و اگر چنین نباشد ترجیح مرجوح لازم می آید که عقلاً و نقلاً باطل است.

ص: 386

قال الله تبارك و تعالی في سورة مریم:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا) (1)

«به درستی کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام دهند، -و مراد از آنان علی بن ابی طالب علیه السلام است - به زودی حق تعالی برای آن ها محبتی در دل ها قرار می دهد»

از علمای اهل سنت فخر رازی و نیشابوری و بغوی هر یک در تفاسیر خود نقل کرده اند که این آیه در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و گفته اند که «وُدًّا» در این آیه محبتی است که در دل های مؤمنان می باشد؛ و مانند آنان جمعی کثیر از علمای اهل سنت به این مطلب قائل شده اند. (2)

ابن حجر که از اعظام علمای اهل سنت است در بعضی از مؤلفات خود بعد از نقل روایت مذکور می گوید این روایت صحیح است که عباس عمّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و به آن حضرت شکوه نمود که کفار قریش وقتی ما را می بینند عبوس می شوند و اگر با یکدیگر مشغول حرف زدن باشند سخن خود را قطع می کنند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این مطلب در حدی غضبناک شدند که رنگ مبارکش متغیر شده و سرخ شد و از کثرت خشم عرق بر پیشانی نورانی آن حضرت بهم رسید و فرمود: «قسم به آن خداوندی که جان من به دست قدرت، اوست در دل هیچ کس ایمان داخل نمی شود مگر

ص: 387

1- سوره مریم، آیه 96.

2- الکشاف: ج 2، ص 425؛ تفسیر شوکانی: ج 3، ص 332.

آن که به خاطر خدا و رسول او محبت ورزید». (1)

و از امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

مراد از دوستی و محبتی که حق تعالی در این آیه، فرموده محبت امیر المؤمنین علیه السلام است. (2)

ابن بابویه رحمه الله در بعضی از مؤلفات خود از امام جعفر صادق (صلوات الله علیه) نقل کرده که آن حضرت فرمود:

(وَلَا يَتِي مِنْهُ أَحَبُّ مِنْ وِلَادَتِي مِنْهُ) (3)

«این که من موالی علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و او را دوست می دارم برایم محبوب تر است از این که فرزند آن حضرت هستم».

وجه استدلال از این آیه بر احقیقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به منصب امامت و خلافت آن است که حق تعالی در این آیه و عده فرموده که به زودی محبت علی بن ابی طالب علیه السلام را در دل های مردم می افکند و مشخص است که از این آیه، شرف زیادی به آن حضرت می رسد و تا اشرف باشد امامت به غیر او نمی رسد.

وجه دیگر آن که هر گاه شخصی به شهادت خداوند دارای مرتبه ایمان باشد در امامت و خلافت سزاوار تر است از کسی که امکان دارد در واقع ایمان به خدا نداشته باشد.

ص: 388

1- الصواعق المحرقة : ص 170 .

2- کافی : ج 1، ص 431

3- الاعتقادات شیخ صدوق 112 ؛ الفضائل شاذان بن جبرئیل قمی 125

قال الله تبارك و تعالی في سورة محمد صلى الله عليه و آله

(وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ) (1)

«ای محمد هر آینه ایشان را از آهنگ سخن های شان می شناسی»

در تفاسیر نقل شده که بعد از نزول این آیه از منافقان و اهل انکار باقی نماند مگر آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را می شناخت و در خلوت، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بر احوال ایشان مطلع می گرداند و تفصیل حالات آینده و کردار قوم را با آن حضرت در میان می گذاشت و آن حضرت را وصیت به صبر و شکیبایی می فرمود. (2)

حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و اکثر مفسرین عامه از ابو سعید خدری و غیر او روایت نموده اند که مراد از (وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ)، بغض و دشمنی منافقان نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام است (3)

حافظ ابو بکر موسی بن مردویه که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود نقل کرده که این آیه در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است. (4)

علی بن عیسی اربلی رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است در بعضی از

ص: 389

1- سوره محمد، آیه 30.

2- فتح القدير: ج 5 ص 39؛ اسد الغابة: ج 4، ص 29

3- المناقب ابن مغزلی: ص 315؛ كفاية الطالب: ص 235؛ معجم الاوسط طبرانی: ج 3، ص 76.

4- مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ابی بکر احمد بن موسی بن مردویه 320.

مؤلفات خود این روایت را از حافظ ابن مردویه نقل نموده است. (1)

وجه استدلال از این آیه بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن است که حق تعالی دشمنی او را کفر و نفاق قرار داده و کسی که دارای چنین صفاتی باشد یا نبی و یا وصی نبی می باشد پس معلوم شد که آن حضرت (صلوات الله علیه) به امامت و خلافت الیق و اولی از دیگران است و تا آن سرور باشد امامت و نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دیگری نمی رسد.

اگر فرض کنیم کسی اشکال، کند از کجا معلوم کسی که دشمنی او موجب کفر و نفاق، است نبی یا وصی نبی می باشد؟

می گوئیم حداقل آن حضرت در چنین صورتی افضل از دیگران خواهد بود، و تا افضل باشد امامت به مفضول نمی رسد هم چنان که مکرر مذکور شد.

(53) آیه 24 سوره صافات

قال الله تبارک و تعالی في سورة الصافات:

(وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ) (2)

«ایشان را متوقف کنید؛ زیرا باز خواست می شوند»

شیخ طبرسی که از بزرگان علمای امامیه است از سعید بن جبیر رحمه الله نقل کرده و در بسیاری از کتب تفسیر مذکور است که در روز قیامت در موقف یا بر پل صراط از مردم در مورد امامت و ولایت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال خواهند کرد و هر کس به امامت آن حضرت و ائمه معصومین علیهم السلام قائل

ص: 390

1- کشف الغمة: ج 1، ص 327.

2- سوره صافات آیه 24

نشده باشد باید آن جا از عهده جواب بیرون آید و اکثر علمای اهل سنت و جماعت از ابن عباس و ابی سعید خدری روایت نموده اند.

(1)

هم چنین ابن حجر از دیلمی و ابوسعید خدری روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «در روز قیامت خلائق را در موقف حساب باز می دارند و از ایشان سؤال می کنند از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام» (2) و واحدی که از بزرگان علمای اهل سنت است می گوید:

روز قیامت از خلائق پیرامون دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیت او سؤال می پرسند از جهت آن که حق تعالی پیغمبر خود صلی الله علیه و اله را امر کرده که به مردم بگوید: «من از شما اجر و مزدی در تبلیغ رسالت نمی خواهم الا دوستی ذوی القربی را».

وجه استدلال از این آیه بر مدعی آن است که پیش هر عاقل ظاهر است که هر گاه شخصی آن قدر نزد حق تعالی منزلت داشته باشد که خلائق را در روز قیامت از دوستی و ولایت او باز خواست کنند با وجود او امامت و خلافت به غیر او نمی رسد

(54) آیه 47 سوره حجر

قال الله تبارک و تعالی في سورة الحجر:

(وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) (3)

ص: 391

1- مجمع البيان : ج 8، ص 300؛ شواهد التنزيل : ج 2، ص 162 .

2- الصواعق المحرقة : ص 149

3- سوره حجر، آیه 47

«کینه و حسد را از دل های بهشتیان بر می داریم در حالی که آنان برادران می باشند و بر تخت های طلا و جواهر در برابر یکدیگر نشسته باشند».

از ابو هریره که از بزرگان راویان حدیث اهل سنت است، روایت شده که او از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که از آن حضرت شنیدم که فرمود: «روزی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشتم: «یا رسول الله آیا من نزد شما محبوب ترم یا فاطمه؟» آن حضرت در جواب فرمود:

(فَاطِمَةُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ وَأَنْتَ أَعَزُّ إِلَيَّ مِنْهَا)؛ فاطمه نزد من از تو محبوب تر است اما تو عزیز تر از فاطمه نزد من هستی

سپس فرمود «گویا می بینیم که تو بر کنار حوض کوثر نشسته ای و مردم را آب می دهی و کنار آن، حوض اباریق است از هر قسمی به عدد ستاره های آسمان تو یا علی و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر طیار در بهشت هم چون برادران بر تخت های در و جواهر رو به روی هم نشسته و تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهید بود». سپس آن حضرت صلی الله علیه و اله این آیه را تلاوت فرمود:

(إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ).

سپس فرمود:

(لَا يَنْظُرُ أَحَدُهُمْ فِي قَفَاءِ صَاحِبِهِ). (1)

«هر کس از آنان پشت سر دیگری را نخواهد دید».

به این معنی که همیشه در برابر هم خواهند بود و از هم جدایی نخواهند داشت.

ص: 392

در بعضی از احادیث نقل شده که اهل بهشت هر گاه حرکت کنند و از موضعی به موضعی روند تخت ایشان نیز با ایشان حرکت خواهد کرد و این مطلب روشن است که هر گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام (صلوات الله علیه) به شهادت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از سلاطین بهشت، باشد در دنیا بعد از آن حضرت به امر امامت و خلافت اولی و الیق است از دیگران، و آن کسی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او بفرماید: «او نزد من از فاطمه عزیز تر است» به امامت و خلافت، اولی است از دیگران

احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از ابن ابی اوفی نقل کرده که او گفت: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود که به خدمت آن حضرت مشرف شدم و جماعتی از اصحاب که در خدمت آن حضرت بودند، با یکدیگر از احوال روز اخوت صحبت می کردند در آن میان حضرت امیر علیه السلام فرمود:

«یا رسول الله در آن روز گویا روح از جسد من مفارقت کرده بود و پشتم سست شده بود که شما هر یک از اصحاب را با دیگری برادر کردید و به من التفات نکردید و در خاطر من می گذشت که مبادا از من غباری بر خاطر مبارک نشسته باشد».

رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

قسم به آن خداوندی که مرا به راستی به سوی خلق فرستاده که تو را برای خود گذاشته بودم؛ زیرا تو برای من هم چون هارونی نسبت به موسی الا آن که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و تو برادر و وارث و وزیر منی و تو و فاطمه در بهشت با من خواهید بود و در خانه من ساکن می شوید و تو یار و رفیق من در بهشت می باشی

سپس این آیه را تلاوت فرمود: (إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ) و بعد از آن به زبان معجزه بیان فرمود:

(الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ).

اهل بهشت برادر خواهند بود و بر تخت های طلا و جواهر در برابر یکدیگر نشسته و با یکدیگر در راه خدا دوست ، هستند و بعضی از ایشان به بعضی نظر می کنند (1)

از آن چه از احمد بن حنبل روایت کردیم به صراحت ظاهر می شود که حضرت امیر علیه السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام و خلیفه است و شکی نیست کسی که نسبت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله مثل هارون علیه السلام باشد نسبت به حضرت موسی به امامت و خلافت سزاوار تر است.

(55) آیات اول و دوم سوره نبأ

قال الله تبارك في سورة النبأ:

(عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ) (2)

بدان که کلمه «عمّ» در اصل مرکب از عن و ما بوده، پس نون را قلب به میم کرده اند و میم را در میم ادغام کرده و بعد از حذف ،الف، عمّ شده و معنای این آیه مبارکه آن است که حق تعالی می فرماید: «در باره چه چیز از یکدیگر می پرسند؟ از آن خیر بزرگ»

ص: 394

-
- 1- قندوزی در ینابیع المودة: ج 1 ص 354، باب 39، این روایت را از مسند احمد بن حنبل نقل کرده هم چنین احمد بن حنبل در کتاب مناقب علی بن ابی طالب در ذیل حدیث مواخات به این روایت اشاره کرده است
 - 2- سوره نبأ، آیه 2 - 1

بنابر بعضی از تفاسیر مراد از «نباً عظیم» نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است، یعنی سؤال می کردند از پیغمبری او طبق بعضی از تفاسیر مراد از «نباً عظیم» امر قیامت است که کفار از آن حضرت در مورد قیامت سؤال می کردند و بنابر بعضی از تفاسیر مراد از «نباً عظیم» علی بن ابی طالب علیه السلام است. (1)

علی بن ابراهیم بن هاشم رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است در تفسیرش روایت کرده از امام رضا علیه السلام که آن حضرت فرمود:

مراد از نباً، عظیم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که فضیلت او در تمام کتاب های آسمانی ذکر شده است و بعضی منکر آن شده و در آن اختلاف نموده اند که آیا آن حضرت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امام و خلیفه است یا نه؟ بعضی در باب آن حضرت غلو نموده و به خدایی او قائل شده اند و طائف های در حق آن سرور تفریط کرده و خارجی شدند و مؤمنان در حق آن حضرت متوسط و میانه رو شدند و قائل شدند که آن حضرت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلیفه بی فاصله است. (2)

(كَلَّا سَيَعْلَمُونَ) (3) یعنی به زودی آن هایی که در حق حضرت امیر علیه السلام مخالفت نمودند خواهند دانست که امامت آن حضرت حق است و در روز قیامت حق بر همه آشکار می شود.

از ابیات قصیده عمرو عاص که بعضی از فقرات، آن قبل از این مذکور شد این است:

ص: 395

1- مجمع البیان: ج 10، ص 237

2- تفسیر قمی: ج 2، ص 401

3- سوره نباً، آیه 3.

«هُوَ النَّبِيُّ الْعَظِيمُ وَفُلْكَ نُوحٌ *** وَبَابُ اللَّهِ وَانْقَطَعَ الْخِطَابُ» (1)

یعنی: علی بن ابی طالب علیه السلام نبأ عظیم است و به منزله کشتی نوح است یعنی همان طور که کشتی نوح جان افراد را در طوفان حفاظت کرد کسی که متمسک به ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شود از امواج بحر غضب الهی در امان خواهد بود

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باب الله است یعنی همان طور که شرط ورود به خانه آن است که از درب آن خانه داخل شود، کسی هم که بخواهد در رحمت الهی وارد شود باید از راه محبت علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شود و خطاب منقطع شد یعنی این مقدار از بیان اوصاف آن حضرت کافاست و زیاده بر این لازم نیست؛ زیرا کسی که از این مقدار نفعی نبرد از زیاده از این مقدار هم نفعی نمی یابد

حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است از سدی روایت کرده و او از علقمه نقل نموده که در جنگ صفین مردی از لشکر معاویه در حالی که مسلح بود و مصحفی در دست داشت، جدا شد و به آواز بلند این آیه را می خواند:

(عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ)

علقمه می گوید: من اراده کردم که سراغ آن مرد بروم و چون حضرت امیر المؤمنین بر اراده من واقف شد به من فرمود: (يا عَلْقَمَةَ قُمْ مَكَانَكَ)؛ «ای علقمه در جای خود توقف کن» آن گاه آن حضرت خود متوجه میدان آن شقی شد چون حضرت نزدیک آن مرد رسید فرمود:

ص: 396

1- نهج الایمان 132؛ ظاهراً این شعر به ناشی صغیر، ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف حلاء نیز نسبت داده شده همان طور که ابن شهر آشوب نیز چنین گفته است به الغدیر ج 4، ص 27 مراجعه شود

(أَتَعْرِفُ النَّبَأَ الْعَظِيمَ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ؟)

«آیا می دانی آن نباء عظیمی که در آن اختلاف کرده اند، کیست؟» آن مرد گفت: «نمی دانم». حضرت فرمود:

(وَاللَّهِ أَنَا النَّبَأُ الْعَظِيمُ الَّذِي فِي اخْتِلَافِكُمْ وَعَلَى وِلَايَتِي تَنَازَعْتُمْ وَعَنْ وِلَايَتِي رَجَعْتُمْ بَعْدَ مَا قَبِلْتُمْ وَبَيَّغِيكُمْ هَلَكْتُمْ بَعْدَ مَا بَسَّ يَنِي نَجَوْتُمْ وَ يَوْمَ غَدِيرٍ قَدْ عَلِمْتُمْ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَعْلَمُونَ مَا عَمِلْتُمْ ثُمَّ عَلَاهُ بِسَيْفِهِ وَرَمَى رَأْسَهُ وَ يَدِهِ. - ثُمَّ قَالَ: -

أَبِي اللَّهِ إِلَّا أَنْ صَفِين دَارَنَا *** وَ دَارِكُمْ مَا لَاحَ فِي الْأَرْضِ كَوَكَبٌ

حَتَّى تَمُوتُوا أَوْ نَمُوتُ وَ مَا لَنَا *** وَ مَا لَكُمْ عَنْ حَرَمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبٌ)

یعنی: به خدا قسم که منم آن نباء عظیم که در من اختلاف کردید و در ولایت من نزاع نمودید و از محبت من برگشتید بعد از آن که قبول کرده بودید و به دشمنی من هلاک شدید بعد از آن که به سبب شمشیر من از کفر نجات یافته بودید یعنی بعد از آن که از کفر اصلی و طریقه بت پرستی به سبب شمشیر من به اسلام درآمده بودید باز از جهت دشمنی من خود را در هلاکت در آوردید و در روز غدیر خم حق را دانستید که من امام و خلیفه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستم و در روز قیامت هم خواهید دانست آن چه کردید و به جزای خود خواهید رسید.

بعد از آن حضرت امیر علیه السلام شمشیر خود را بالا برد و به یک شمشیر سر و دست آن کافر را بر زمین انداخت و بعد از آن این دو بیت را که مسطور شد،

ص: 397

خواند و مضمون آن این است:

«حق تعالی ابا دارد و نمی خواهد مگر این که موضع صفین همیشه خانه ما و شما باشد تا آن که بمیرید و مستأصل شوید و ما و شما را از جنگ گریزی نیست».⁽¹⁾

حافظ ابو نعیم مذکور از سدی و او از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل کرده که آن حضرت در وقت تلاوت این آیه فرمود:

(إِنَّ وِلَايَةَ عَلِيٍّ يَسْأَلُونَ عَنْهَا فِي قُبُورِهِمْ فَلَا يَتَّقِي مَيِّتٌ فِي شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ وَلَا فِي بَرٍّ وَلَا فِي بَحْرٍ إِلَّا وَ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ يَسْأَلَانِهِ عَنْ وِلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَعْدَ الْمَوْتِ يَقُولَانِ لِلْمَيِّتِ مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ وَ مَنْ إِمَامُكَ؟)».

به درستی که در قبرها از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال می پرسند پس هیچ کس نه در مشرق و نه در مغرب و نه دریا و نه در خشکی باقی نمی ماند مگر این که نکیر و منکر از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از فوت او سؤال می پرسند و به میت می گویند که خدای تو کیست؟ و دین تو چیست؟ و پیغمبر تو کدام و امام تو کیست.⁽²⁾

باز حافظ ابو نعیم مذکور از ابن مسعود روایت کرده که حق تعالی به خلافت سه نفر در قرآن مجید تصریح نموده:

اول: آدم صلی الله علیه السلام که در قرآن از او به عنوان خلیفه تعبیر کرده و در

ص: 398

1- تفسیر نیشابوری که در حاشیه تفسیر طبری: ج 4، ص 30 به طبع رسیده است.

2- این روایت را حافظ ابوبکر بن مؤمن شیرازی در رساله الاعتقاد خود نقل کرده است به شواهد التنزیل: ج 2، ص 318، و تعلیقه شرح احقاق الحق: ج 3، ص 484 مراجعه شود.

شأنش فرموده: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) (1) به درستی ما در زمین خلیفه ای قرار دادیم. و مراد حضرت آدم علیه السلام است.

دوم: داود پیغمبر (علی نبینا و آله و علیه السلام) است که به نصّ قرآن خلیفه است آن جا که فرموده:

(يا داوودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ) (2)

«به درستی ای داود تو را خلیفه روی زمین قرار دادیم»

سوم: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در حق او تصریح فرموده به خلافت، آن جا که می فرماید:

(وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسَّ تَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّ تَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) (3)

هر آینه ایشان را در زمین خلیفه می گرداند هم چنان که خلیفه گرداند کسانی را که پیش از ایشان بودند و هر آینه دین ایشان را قوت می دهد همان دینی که برای ایشان پسندیده است (یعنی دین اسلام را) و هر آینه به جای خوفی که از معاندین و دشمنان دین به ایشان رسیده ایمنی را به آنان موهبت می کند (تا مرا که خداوند آنان هستم) از روی اطمینان خاطر بپرستند و هیچ چیز را با من شریک نگردانند و هر کس بعد از این کفران نعمت من کند و این حق عظیم

ص: 399

1- سوره بقره، آیه 30

2- سوره ص، آیه 26

3- سوره نور، آیه 55.

که خلافت و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است را نشانسد، پس فاسق است. (1)

وجه استدلال از این آیه مبارکه بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام آن است که هر گاه به اتفاق دوست و دشمن از تمام خلائق در قبر و روز قیامت از دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام سؤال کنند معلوم است و ظاهر که تا آن حضرت باشد امامت و خلافت به دیگری نمی رسد و نزد اولی الابصار روشن تر از شمس فی رابعة النهار است که هر گاه در قرآن مجید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خلیفه خوانده، باشد تا آن حضرت باشد امامت و خلافت به ابی بکر و عمر و عثمان نمی رسد چه در باب ابی بکر اتفاق شیعه و سنی است که نصّی از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله در امامت او نیست و عمر را ابی بکر تعیین کرده و عثمان نیز نصّی از خدا و رسول صلی الله علیه و آله ندارد و عمر نیز در حق او نصّی نکرده و وجوه دیگری که از خوف اطناب به همین مقدار اکتفا می شود.

بدان که: در بعضی از روایات در مورد آیه مذکور وارد شده که مراد از این خلیفه حضرت صاحب الامر علیه السلام است؛ زیرا در زمان آن حضرت است که مردم از معاندین خوفی نخواهند داشت و عبادت خدا و پیروی رسول خدا صلی الله علیه و آله را انجام می دهند از این رو این روایت باز امامت امیر المؤمنین علیه السلام را ثابت می کند زیرا هر کس قائل باشد حضرت صاحب الامر علیه السلام خلیفه است لا محاله قائل است که امیر المؤمنین علیه السلام امام اول است.

ص: 400

قال الله تبارك و تعالی في سورة الاعراف:

(وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ). (1)

«از آن هایی که آفریده ایم عده ای هستند که هدایت می کنند مردم را به حق و در احکام دینی به حق عدالت را رعایت می کنند»

مراد از آن، گروه حضرت رسول و ائمه معصومین علیهم السلام هستند همان طور که از بعضی تفاسیر استفاده می شود

ابن مردویه که از بزرگان علمای اهل سنت است از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

(تَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَلَى ثَلَاثِهِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَهُمْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ) وَهُمْ أَنَا وَشِيعَتِي) (2)

بعد از پیامبر این امت به هفتاد و سه فرقه تبدیل می شوند و تنها یک فرقه از آنان اهل نجاتند که من و شیعیان من هستیم

پس می گوئیم از این روایت استفاده می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد خداوند متعال در مرتبه ای است که پیروی آن حضرت ملازم با نجات یافتن می باشد و مشخص است که چنین، کسی استحقاق مرتبه امامت و خلافت را دارد نه دیگران

ص: 401

1- سوره اعراف، آیه 181

2- مناقب علی بن ابی طالب ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه اصفهانی: ص 244

فخر رازی می گوید: مراد از «اُمّت» در این آیه اُمّت محمّد صلی الله علیه و آله است

از ابن عبّاس روایت شده که شخصی از او سؤال کرد که مراد از «اُمّت» در این آیه چه کسانی هستند؟ در جواب: گفت مراد اُمّت محمّد صلی الله علیه و آله است از مهاجر و انصار.

از انس بن مالک روایت شده که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم و حضرت این آیه را تلاوت می کرد و فرمود:

«به درستی که از اُمّت من قومی هستند که از امروز تا روزی که حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نزول کند در دین حق ثبات قدم خواهند ورزید و هرگز دنیا از وجود ایشان خالی نخواهد بود».

پس می گویم شکی نیست که مراد آن حضرت از آن جماعت، طایفه ای است که پیرو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشند زیرا هر کس متابعت آن حضرت کند، متابعت حق کرده به دلیل حدیث: (الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ) و جماعتی که ترک متابعت آن حضرت ،کنند، معلوم است که دست از راه حق برداشته اند هر چند که ادعا کنند ما بر حقیقیم. و این معنا واضح است که تابع حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باید با آن حضرت دوست باشد و اهل سنّت با حضرت امیر علیه السلام اگر چه ادعای دوستی می کنند اما فی الحقیقه در آن ادعا کاذبند؛ زیرا آن حضرت را در قتل عثمان دخیل می دانند و عثمان را امام مظلوم می دانند و امکان ندارد کسی شخصی را دخیل در خون امام مظلوم بداند و با آن شخص در واقع دوست باشد.

مؤید این مطلب قول ابن خلّکان است که از بزرگان علمای عامه است که در بعضی از مصتفات خود می گوید: «علی بن جهم قرشی ناصبی را در دشمنی

علی بن ابی طالب علیه السلام باید معذور داشت؛ زیرا دوستی علی (رضی الله عنه) با تسنن جمع نمی شود». (1)

(57) آیه 62 سوره انفال

قال الله تبارک و تعالی فی سورة الانفال:

(وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيْدِكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ) (2)

«اگر اراده کردند که با تو نیرنگ کنند پس خداوند تو را کفایت می کند و اوست که تو و مؤمنین را با نصرت خویش تأیید کرده است».

حافظ ابو نعیم که از مشاهیر علمای اهل سنت و جماعت است از ابو هریره که از بزرگان راویان ایشان است نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود: دیدم بر عرش مجید نوشته بود:

(لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي أَيْدِيهِ بِيَعْلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) (3)

«معبود به حقی نیست به غیر حق تعالی در حالی که او یگانه است شریکی برای او نیست محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول من است و تقویت و تأیید نمودم محمد صلی الله علیه و آله را به علی بن ابی طالب علیه السلام».

پس می گوئیم: هر گاه شخصی باشد که حق تعالی در حق او بفرماید:

ص: 403

1- ر.ک: تاریخ المستبصر، ج 2، ص 309

2- سوره انفال آیه 62

3- ما انزل من القرآن فی علی ص 89، ح 17؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 292.

تقویت دین پیغمبر صلی الله علیه و آله به اوست و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او بفرماید که نام او با اسامی خدا و نام من در عرش مجید مکتوب بود بالبديهة او را نزد حق تعالی قدری عظیم است و تا او باشد امامت و خلافت به دیگری نمی رسد.

(57) آیه 57 سوره زخرف

قال الله تبارك و تعالی في سورة الزخرف:

(وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ) (1)

«هنگامی که در مورد پسر مریم مثالی آورده شد به ناگاه قوم تو از آن سخن هلله در انداختند و اعتراض کردند».

احمد بن حنبل در مسند خود از هشت طریق نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«بین تو و حضرت عیسی علیه السلام شباهت زیادی وجود دارد؛ زیرا بعضی در محبت او غلو کرده و هلاک شدند یعنی به خدایی او قائل شدند و بعضی دیگر به سبب دشمنی او هلاکت شدند و در مورد تو نیز چنین است».

منافقان این سخن را شنیده و به یکدیگر خبر دادند که امروز محمد صلی الله علیه و آله، علی را به عیسی پیغمبر تشبیه کرد و از کثرت محبت او راضی نشد که علی را به دیگری تشبیه کند و در این جا بود که این آیه نازل شد. (2)

ص: 404

1- سوره زخرف، آیه 57.

2- احمد بن حنبل این روایت را در مسند خود ج 1، ص 160 و ج 5، ص 38 با اختلاف اندکی در مضمون حدیث نقل کرده و هم چنین در کتاب فضائل الصحابة 172 به سند خود از ربیعة بن ناجد این روایت را بیان کرده است جهت اطلاع به شرح احقاق الحق: ج 3، ص 398؛ ذخائر العقبی: ص 92؛ الصواعق المحرقة: ص 121؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 123؛ العقد الفرید: ج 2، ص 194؛ تاریخ الخلفاء: ص 173؛ مسند ابی یعلی: ج 1، ص 274 مراجعه شود.

در بعضی دیگر از کتب اهل سنت و جماعت مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «تو شبیه عیسی هستی؛ زیرا یهود او را دشمن داشتند تا به هلاکت رسیدند و نصارا در دوستی او افراط نموده تا به حدی که مرتبه ای برای او قرار دادند که حضرت عیسی صاحب آن مرتبه نبود یعنی به خدایی او قائل شدند» (1)

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

«يُهْلِكُ فِي رَجُلَانِ مُجِبُّ يَفْرَطَنِي بِمَا لَيْسَ لِي وَ مُبْغِضٌ يَحْمِلُهُ شَنَاةُ عَلِيٍّ أَنْ يَبْهَتَنِي».

یعنی: به سبب من دو گروه هلاک می شوند گروهی که در محبت من افراط می نماید و مرتبه ای که شأن من نیست را از برای من اثبات می کنند (اشاره به جماعتی است که به خدایی آن حضرت قائل شدند) و گروه دیگر که نسبت به من بهتان می گویند و چیزی که در من نباشد را در حق من می گویند (اشاره به خوارج است که آن حضرت را ناسزا می گفتند و هم چنین اهل سنت که به تقدیم خلفای ثلاثه راضی شدند). (2)

ابن عبد ربّه در کتاب خود و محمد بن عبد الواحد آمدی در جزء سوم از کتاب جواهر الکلام و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب این روایت را با اندک

ص: 405

1- همان.

2- بحار الانوار: ج 25، ص 285

اختلافی نقل کرده اند.

وجه استدلال از این آیه مبارکه بر امامت آن شاه بارگاه امامت و خلافت آن است که هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی باشد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را تشبیه به عیسی پیغمبر علیه السلام کند، شکی نیست که آن سرور به منصب امامت از غیر خود سزاوار تر خواهد بود و این مطلب بسیار عیان است، کسی که به سبب معجزات و خوارق عادات و کثرت فضائل بعضی از عقلا در شأن او متحیر شده و به خدایی او قائل شوند در امامت و خلافت سزاوار تر است از کسی که در حق او اختلاف شده که آیا ایمان به خدا داشته یا نه!

فرزدق شاعر رحمه الله در قصیده ای که در مدح امیر المؤمنین علیه السلام گفته این بیت را آورده:

«كَمْ بَيْنَ مَنْ شَكَّ فِي إِمَامَتِهِ *** وَبَيْنَ مَنْ قِيلَ أَنَّهُ اللَّهُ» (1)

یعنی: چه قدر فرق است میان آن شخصی که در مورد امامت او شک کرده اند (و مرادش از این، شخص ابی بکر است) و میان آن کسی که به خدایی او معتقد شدند (و مرادش از این شخص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است)

و شافعی در قصیده مشهورش می گوید:

«فَمَاتَ الشَّافِعِيُّ وَ لَيْسَ يَدْرِي *** عَلَيَّ رَبُّهُ أَمْ رَبُّهُ اللَّهُ» (2)

یعنی: شافعی از دنیا رفت و ندانست که علی بن ابی طالب خدای اوست یا پروردگار او الله است.

ص: 406

1- الصراط المستقیم: ج 2، ص 62

2- ر.ک: شرح احقاق الحق: ج 3، ص 346

قال الله تبارك و تعالی في سورة الزخرف:

(وَاسْتَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا) (1)

«یا محمد از پیغمبرانی که پیش از تو به دار دنیا فرستاده ایم سؤال کن».

آن چه از تفاسیر استفاده می شود این است که در شب معراج ارواح انبیاء و طوائف ملائکه در آسمان ها صف کشیده بودند و انتظار قدوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می کشیدند و چون آن حضرت به انبیاء رسید، حق تعالی به آن حضرت خطاب کرد که از پیغمبران پیش از خود سؤال کن که شما را حق تعالی برای چه مطلبی به دنیا فرستاده بود و به چه سبب شما را به پیامبری برگزید و برای چه چیزی مبعوث بر خلق خدا شدید؟ و آن حضرت سؤال پرسید.

آنان در جواب: گفتند برای این مبعوث شدیم تا سه چیز را به خلق برسانیم:

نخست: آن که تعلیم خلائق کنیم که حق تعالی یگانه است و آفریدگار عالم است و به غیر او خدایی نیست

دوم: آن که به ایشان بفهمانیم که تو پیغمبر بر حقی.

سوم: آن که به آنان برسانیم که علی بن ابی طالب علیه السلام امام و خلیفه است. (2)

حافظ ابو نعیم اصفهانی که از مشاهیر علمای اهل سنت است و ابن عبد البرّ که او نیز از بزرگان علمای ایشان است هر دو نقل کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله

ص: 407

1- سوره زخرف، آیه 45

2- العمدة: ص 353

که آن حضرت فرمود: در شب معراج حق تعالی میان من و انبیاء جمع کرد، و به من خطاب کرد و فرمود یا محمد صلی الله علیه و آله از پیغمبران پرس که برای چه مطلبی برانگیخته شدند؟» من نیز از آنان پرسیدم و همه در جواب من گفتند:

«عَلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَعَلَى الْإِقْرَارِ بِنُبُوتِكَ وَ الْوَلَايَةِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» (1)

ما مبعوث شدیم تا اقرار کنیم که معبود به حقی غیر از حق تعالی نیست و اقرار کنیم به نبوت تو و اقرار کنیم به ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام

وجه استدلال از این آیه رفیعه بر امامت و خلافت شاه ولایت پناه (صلوات الله علیه) آن است که هر گاه موافق اتفاق دوست و اعتراف دشمن تمام پیغمبران را حق تعالی برای این فرستاده که یگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ولایت علی مرتضی علیه السلام را ظاهر، سازند بالبديهه ثابت است که امامت خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حق حضرت امیر علیه السلام است و تا آن حضرت باشد امامت به دیگری نمی رسد.

(60) آیه 172 سوره اعراف

قال الله تبارک و تعالی في سورة الاعراف:

(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ) (2)

ص: 408

1- مجمع الزوائد : ج 9، ص 108 ؛ شواهد التنزيل : ج 2، ص 156

2- سوره اعراف، آیه 172

«یاد کن وقتی را که پروردگار تو از فرزندان آدم و ذریه ایشان پیمان گرفت و ایشان را بر خود گواه قرار داد که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه در جواب گفتند بلی تو پروردگار ما هستی»

در این که حق تعالی این خطاب را در کدام محل کرده، و این عهد و میثاق در کدام موضع واقع شده میان مفسّرین اختلاف است.

بعضی از مفسّرین گفته اند: در وادی که در یک جانب عرش قرار دارد واقع شده و بعضی دیگر از ایشان گفته اند: در دهیا بوده که موضعی است در ولایت هندوستان و جمعی بر آنند که در بطن نیران بوده که محلی است نزدیک به عرفات، و این بعد از بیرون راندن آدم از بهشت بوده، و بعضی را چنین گمان است که این واقعه در بهشت روی نموده است.

به هر تقدیر آن چه از بعضی تفاسیر استفاده می شود این است که حضرت قدیر علی الاطلاق ذریه آدم را از اصلاب بیرون آورده و مانند مورچه های کوچک عقل و نطق در آنان آفریده و به ایشان خطاب نموده، و فرموده:

«أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ آیا من پروردگار شما نیستم؟» همه در جواب گفتند: «بلی تو پروردگار ما هستی» سپس حق تعالی خطاب به آنان نموده و فرموده: «هر کس من خدای او، هستم محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر او و علی بن ابی طالب علیه السلام امام اوست».

جمعی از مفسّرین گفته اند که این واقعه در عالم ارواح پدیدار شده و در یه به تأویلی قائل شده اند و گفته اند: بعضی که این واقعه در خاطر شان باقی نمانده بدین علت است که ارواح ایشان چون به ابدان و امور خسیسه دنیوی تعلق دارد از این جهت نسیان بر ایشان طاری شده و آن هایی که نفوس مقدسه اند یعنی انبیا و اوصیاء چون ایشان را تعلّقی به امور دنیوی نیست،

این واقعه در خاطر شان هست.

ابن شیرویه که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب فردوس از حدیفة بن یمان روایت کرده (1)، و اکثر اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که آن حضرت فرمود:

اگر مردم می دانستند که چه وقتی علی بن ابی طالب را امیر المؤمنین نام گذاشته اند هیچ کس منکر فضل و کمال او نمی شد او را امیر المؤمنین نام نهادند در حالی که آدم صلی علیه السلام در میان روح و جسد بود (یعنی پیش از آن که حضرت آدم را حق تعالی خلق کند حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را امیر المؤمنین می گفتند).

سپس آن حضرت (صلوات الله علیه و آله) این آیه را تلاوت فرمود:

(وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ)

بعد از آن فرمود:

(قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: أَنَا رَبُّكُمْ وَمُحَمَّدٌ نَبِيُّكُمْ وَعَلِيٌّ إِمَامُكُمْ)

در بعضی از نسخ به جای «امامکم» لفظ «امیرکم» وارد شده است یعنی:

حق تعالی به تمام خلایق در آن روز خطاب کرد و فرمود: من خدای شما و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر شما و علی بن ابی طالب علیه السلام امام شماست.

طبق نسخه دیگر علی بن ابی طالب علیه السلام امیر شماست.

ص: 410

1- دیلمی در فردوس الأخبار: ج 3، ص 399 این روایت را نقل کرده است هم چنین شبیه به مضمون حدیث مذکور را حاکم نیشابوری صاحب المستدرک در کتاب معرفة علوم الحدیث 96؛ المناقب خوارزمی: ص 87 کنز العمال: ج 11، ص 624؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 121؛ و نظم درر السمطین: ص 120 نیز نقل کرده اند.

پس پیش از آن که حضرت آدم علیه السلام خلق شود، شاه ولایت پناه را امیر مؤمنان می گفتند، و معلوم است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن حضرت به منصب امامت مؤمنان و امارت آن ها سزاوار تر است و تا آن حضرت باشد امارت مؤمنان به دیگران نمی رسد. و السلام علی من اتبع الهدی.

بدان که احمد بن حنبل در مسند خود از مجاهد که از اکابر مفسرین اهل سنت است نقل کرده که او می گوید:

«نَزَلَ فِي عَلِيِّ سَبْعُونَ آيَةً» (1).

در مدح علی بن ابی طالب علیه السلام (صلوات الله علیه) هفتاد آیه نازل شده است.

در مناقب خوارزمی نیز نزدیک به این مضمون ذکر شده است و آن آیاتی است که به هیچ وجه نتوانسته اند در آن دست و پایی بزنند، و بعضی از آن مناقب به مرتبه ای متواتر است که کسی از آنان نتوانسته انکار کند و بعضی از آن در کتاب های صحیح ایشان وارد شده است که از جهت ضبط مذهب خود اهل سنت چاره ای ندارند

آن چه بعضی از علمای ما (رضوان الله علیهم اجمعین) ضبط کرده اند، این است که در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سی صد و شصت آیه نازل شده، و بعضی دیگر 380 آیه ذکر کرده اند که در شأن آن حضرت نازل شده است.

آن چه از آیات قرآنی به نظر این کمترین رسیده آن است که تمام آن آیات دلالت دارد بر اولویت آن حضرت به مرتبه امامت و خلافت، و بیش از هزار

ص: 411

1- بدخشی در مفتاح النجا: ص 6؛ و آمرتسری در ارجح المطالب: ص 52 از طریق ابن مردویه از مجاهد نقل کرده اند و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل: ج 1، ص 40 از ابو جعفر حضر می و ابو عبد الله شیرازی از مجاهد نقل نموده است. جهت مزید اطلاع به شرح احقاق الحق: ج 14، ص 686 مراجعه شود.

و پنجاه و هشت آیه موافق احادیث معتبره در شأن آن حضرت و در مدح آن حضرت نازل شده است و در کتاب کنز الایمان از آن در اثبات امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استدلال نموده ام هم چنان که قبل از این اشاره به آن شد و شاید اگر کسی بذل جهد کند بیش از این هم بتواند تحقیق نماید.

از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (صلوات الله علیه) منقول است که فرمود:

«یک ثلث قرآن در بیان حالات و کمالات و فضائل اهل بیت است و ثلث دیگر در مطاعن مخالفین ایشان، است و ثلث دیگر به ظاهر در احکام شرعیّه و در باطن در اسرار و معارف ربّانیه است.»

از ابن عبّاس مروی است که می گوید:

«لَقَدْ عَاتَبَ اللَّهُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ مَا ذَكَرَ عَلِيًّا إِلَّا بِالْخَيْرِ». (1)

«به تحقیق که حق تعالی در قرآن مجید از روی خشم با اصحاب صلی الله پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب نموده و یاد نکرده است علی بن ابی طالب علیه السلام را در قرآن مگر به خیر و نیکی»

و نیز از ابن عبّاس مروی است:

«ما نَزَلَ فِي أَحَدٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا نَزَلَ فِي عَلِيٍّ». (2)

«در شأن هیچ احدی در قرآن مجید به قدری که در شأن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آیه نازل شده، آیه نیامده است.»

و نیز از او منقول است:

ص: 412

1- ذخائر العقبی: ص 89؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 48؛ حلیة الاولیاء: ج 1، ص 64؛ المسند: ج 5، ص 38.

2- همان

(ما أَنْزَلَ اللَّهُ آيَةً فِيهَا (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) وَإِلَّا وَعَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأْسُهَا وَآمِيرُهَا). (1)

هیچ آیه ای در قرآن نازل نشده که در آن عبارت (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) باشد مگر آن که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام سر کرده آن جماعت و امیر آن جماعت باشد.

از ابن عباس نیز روایت شده که گفت:

(مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا وَعَلَيْ رَأْسِهَا وَقَائِدُهَا وَشَرِيفُهَا وَآمِيرُهَا). (2)

«هیچ آیه ای از آیات قرآنی نیست مگر آن که علی بن ابی طالب علیه السلام سر و رهبر و بزرگ تر و فرمانده آن است».

یعنی عمده در نزول و سبب نزول و شریف و امیر، آن حضرت است.

اما چون در ذکر بقیه آیات سخن به سر حد اطناب می کشد علاقه مندان را به کتاب کنز الایمان حواله می دهیم پس اکنون نقل بعضی از احادیثی که متفق علیه شیعه و سنی است و دلالت بر امامت و خلافت آن حضرت (صلوات الله علیه و سلامه) می کند، را آغاز می نمایم.

اللهم كثر في قلوبنا محبته و ارزقنا شفاعته يوم القيامة، بحقه و بحق أولاده المعصومين (صلواتك عليه و عليهم اجمعين).

ص: 413

1- مسند احمد: ج 5 ص 38؛ شرح احقاق الحق: ج 3، ص 475

2- نهج الحق و كشف الصدق: ص 210.

اشاره

بیان احادیث وارده در فضل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام:

بدان ای جویای راه دین و ای طلبکار طریق، یقین که احادیث قطعی موجود در این باب که از طریق موافق و مخالف مذکور است و در کتاب های معتبر مسطور است زیاده از آن است که در این مختصر بگنجد لیکن ما در این کتاب از جهت اختصار تنها به ذکر چند حدیث اکتفا می کنیم

حدیث یکم

احمد بن حنبل در مسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که آن حضرت فرمود:

(كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ نُورًا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ النُّورَ جُزْئَيْنِ فَجُزْءٌ أَنَا وَجُزْءٌ عَلِيٌّ) (1)

ص: 414

1- فضائل الصحابة، احمد بن حنبل: ج 2 ص 662، ح 1130؛ الرياض النضرة: ج 2، ص 217؛ فرائد السمطين: ج 1، ص 39؛ فردوس الاخبار: ج 2، ص 305؛ مناقب خوارزمی: ص 88.

«من و علی بن ابی طالب نزد حق تعالی پیش از آن که آدم صافی به چهارده هزار سال خلق شود یک نور بودیم پس هنگامی که حق تعالی آدم را خلق نمود آن نور را دو قسم کرد یک قسم از آن منم و قسم دیگر علی بن ابی طالب».

از این حدیث اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، لا- به منصب امامت در کمال ظهور است هم چنان که نزد مردم صاحب بصیرت روشن است.

حدیث دوم

ابن مغزلی شافعی که از بزرگان علمای اهل سنت است روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ بِن أَبِي طَالِبٍ نُورًا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ رَكَّبَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي نُورٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَبِي الثُّبُوءِ وَ فِي عَلِيِّ الْخِلَافَةِ) (1)

«من و علی بن ابی طالب نزد حق تعالی پیش از آن که آدم صافی علیه السلام به فاصله چهارده هزار سال خلق شود یک نور بودیم پس حق تعالی آدم را خلق فرمود و آن نور را در صلب آدم درآورد پس همیشه یک نور بود و در جمیع اصلاب طاهرات و ارحام مطهرات یک نور بودیم تا وقتی که در صلب عبدالمطلب جدا شدیم پس در من نبوت ظاهر شد و در علی بن ابی طالب خلافت».

این حدیث نیز دلالت صریح بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام دارد؛ زیرا این

ص: 415

معنا بسیار روشن است شخصی که نور وجود او با نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکی باشد برای امامت متعین است و همان طور که در عالم انوار در میان ایشان اتصال بوده در عالم اجساد نیز باید چنین باشد و در میان ایشان فاصله نباشد.

حدیث سوم

ابن مغزالی شافعی از جابر بن عبد الله انصاری روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ نُورًا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى آدَمَ رَكَّبَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي نُورٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلَبِ وَقَسَّمَهُ جُزْئَيْنِ جُزْءٌ فِي صُلْبِ عَبْدِ اللَّهِ وَ جُزْءٌ فِي صُلْبِ أَبِي طَالِبٍ فَأَخْرَجَنِي نَبِيًّا وَ أَخْرَجَ عَلِيًّا وَصِيًّا) (1)

«من و علی بن ابی طالب علیه السلام نزد حق تعالی پیش از آن که آدم صافی به فاصله چهارده هزار سال خلق شود یک نور بودیم. سپس حق تعالی آدم را خلق کرد و آن نور را در صلب آدم قرار داد پس همیشه یک نور و در جمیع اصلاّب طیبات و ارحام طاهرات یک نور تا بودیم وقتی که در صلب عبد المطلب جدا شدیم و حق تعالی آن نور را به دو جزء قسمت کرد: یک جزء از آن در صلب عبد الله مقرر شد و جزء دیگر از آن در صلب ابی طالب پس حق تعالی مرا نبی بیرون آورد و علی بن ابی طالب را وصی قرار داد».

این حدیث نیز مانند حدیث سابق در اثبات امامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نهایت صراحت را دارد

ص: 416

از رسول خدا صلی الله علیه و آله به طریقی که جمع کثیری از شیعه و سنی نقل کرده اند، روایت شده که آن حضرت فرمود:

(كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ نُورًا بَيْنَ يَدَيْ الرَّحْمَنِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ عَرْشَهُ بِأَرْبَعِ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّ يَزَلُ نَتَمَحَّضُ فِي النُّورِ حَتَّى إِذَا وَصَلْنَا إِلَى حَضْرَةِ الْعَظْمَةِ فِي ثَمَانِينَ أَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ الْخَلَائِقَ مِنْ نُورِنَا فَنَحْنُ صَنَائِعُ اللَّهِ وَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ صَنَائِعُ لَنَا). (1)

«من و علی بن ابی طالب علیه السلام نزد حق تعالی پیش از این که حق تعالی عرش خود را به فاصله چهارده هزار سال خلق کند، نور واحدی بودیم پس همیشه ما نور محض بودیم تا وقتی که واصل شدیم به حضرت عظمت در هشتاد هزار سال بعد از آن حق تعالی خلائق را از نور ما خلق کرد پس ما مخلوق خداییم و هر چه غیر از ما خلق شده مخلوق ما است [یعنی خداوند ما را بی واسطه خلق کرده و دیگران را به واسطه ما خلق کرده است]».

بنابراین کسی که خلائق به طفیل وجود او مخلوق، شوند به سالاری و سرداری مردم از دیگران سزاوار تر است.

حدیث پنجم

از ابن عباس روایت شده که گفت:

(كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ لَهُ

ص: 417

1- این روایت از احمد بن حنبل در کتاب مسند و کتاب فضائل الصحابة و نیز از دیلمی در فردوس الاخبار نقل شده است. جهت اطلاع به شرح احقاق الحق: ج 5 ص 256 مراجعه شود.

التَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: (مَرْحَبًا بِمَنْ خُلِقَ قَبْلَ أَبِيهِ آدَمَ بِأَرْبَعِينَ أَلْفَ سَنَةٍ). فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَكَانَ الْإِبْنُ قَبْلَ الْآبِ؟ فَقَالَ: (نَعَمْ، إِنَّ اللَّهَ خَلَقَنِي وَعَلِيًّا مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ قَبْلَ خَلْقِ آدَمَ بِهَذِهِ الْمُدَّةِ ثُمَّ قَسَمَهُ نِصْفَيْنِ ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنْ نُورِي وَنُورِ عَلِيِّ ثُمَّ جَعَلَنَا عَنِ الْوَعْرِشِ فَسَبَّحْنَا فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ فَهَلَّلْنَا فَهَلَّلُوا وَكَبَّرْنَا فَكَبَّرُوا فَكُلُّ مَنْ سَبَّحَ اللَّهَ وَكَبَّرَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ مِنْ تَعْلِيمِي وَتَعْلِيمِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ). (1)

نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشستہ بودیم کہ امیر المؤمنین علی وارد شد. آن حضرت فرمود: «مرحبا به کسی که به فاصله چهل هزار سال پیش از پدرش حضرت آدم علیه السلام خلق شده است»؛ پس گفتم: «یا رسول الله آیا می شود فرزند قبل از پدر خود خلق گردد؟» حضرت فرمود «بلی به درستی که حق تعالی من و علی بن ابی طالب را پیش از آن که آدم را خلق نماید از نور واحد قرار داد و بعد از آن نور را بر دو قسم کرد و بعد از آن اشیاء را از نور من و نور علی خلق کرد و مرا و علی را در جانب راست عرش مستقر کرده و ما خدای را تسبیح کردیم، پس ملائکه تسبیح خدای کردند و ما لا اله الا الله گفتیم و ملائکه تکرار نمودند و ما تکبیر گفتیم و ملائکه تکبیر گفتند پس هر چیزی که تسبیح خدای کرده و تکبیر، گفته به درستی که آن از تعلیم من و تعلیم علی بن ابی طالب علیه السلام است».

وجه استدلال از این حدیث بر امامت و خلافت حضرت امیر علیه السلام آن است که هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی باشد که تمام ملائک را تعلیم کند و علت تسبیح خدا و تکبیر خدا باشد و معلم هر مسبح و مکبری باشد، یقین

ص: 418

حاصل می شود که با وجود، او امامت و خلافت به دیگری نمی رسد بلکه از این هم بالا تر می توان گفت بدین صورت که از ملائک و پیغمبران و بقیه آدمیان و طوائف جنیان و هر چه از موجودات از سایر حیوانات و نباتات و جمادات بلکه هر ذره ای از ذرات موجودات که تسبیح خدا می کنند، تمام آن به تعلیم حضرت امیر علیه السلام است؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «فکَلَّ شَىْءٍ»

بدان که با اهل سنت به گونه دیگری نیز می توان محاجه کرد بدین صورت که ابی بکر و عمر و عثمان یا تسبیح و تهلیل خدا می کردند یا نمی کردند اگر تسبیح می کردند لازم می آید که دست از معلم بردارید و متعلم را مقدم کنید و نزد هر عاقلی این عمل قبیح است که متعلم را بر معلم مقدم دارند خصوصاً هر گاه آن معلم، معلم کل باشد و اگر تسبیح و تهلیل خدا نمی کردند لازم می آید که با وجود کسی که معلم ملائک مقربین و انبیا و مرسلین باشد، کسی را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدانید که ایمان به خدا هم نداشته باشد.

حدیث ششم

ابن مغزالی شافعی در کتاب مناقب خود به سند متصل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت می کند که آن جناب فرمود:

(لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٍّ وَوَارِكٍ وَإِنْ وَصِيٍّ وَوَارِثِي عَلِيٌّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ) (1)

«به درستی که هر پیغمبری را وصی و وارثی بوده و به درستی که وصی و وارث من علی بن ابی طالب علیه السلام است».

واضح است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی مستحق امامت است که

ص: 419

رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او تصریح فرموده به این که او وارث و وصی من است نه جماعتی که به اتفاق شیعه و سنی نصی در حق ایشان نیست

حدیث هفتم

احمد بن حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود:

(إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي الثَّقَلَيْنِ وَ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَ عِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي أَلَا وَ إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ) (1)

(به درستی من در میان شما یادگاری باقی گذاشتم که اگر به آن تمسک، کنید هرگز گمراه نخواهید شد و یکی از آن دو یادگار من بزرگ تر است از دیگری: یکی کتاب خداست که حبلی است ممدود و کمندی است کشیده شده از آسمان تا زمین و دیگری عترت من که اهل بیت من هستند.

آگاه باشید و بدانید به درستی این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آن که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

و از این حدیث نیز امامت شاه ولایت علیه السلام استفاده می شود؛ زیرا هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را به متابعت و پیروی قرآن و اهل بیت امر کند و بفرماید که قرآن و اهل بیت من هرگز از هم جدا نمی شوند، بر تمام خلائق لازم است که از ایشان متابعت کنند و ایشان را بر خود مقدم بدانند.

ص: 420

1- مسند احمد: ج 3، ص 59 وج 5، ص 14، 17، 26 (ط دار الصادر بیروت)

ثعلبی که از اکابر مفسرین و محدثین اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که می فرماید: (وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا) (1) به سند متعدد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرمود:

(يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ تَرَكْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ خَلِيفَتَيْنِ إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ كِتَابُ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَعِثْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي، أَلَا وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ). (2)

«ای گروه مردم به درستی که من در میان شما دو جانشین بزرگ به یادگار می گذارم که اگر از آن دو پیروی کنید و متابعت آن ها را نمایید بعد از من هرگز گمراه نمی شوید و یکی از آن دو بزرگ تر از دیگری است و یکی از آن، دو کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده میان آسمان و زمین و دیگری اهل بیت من، هستند و هر کسی که پیروی این دو را بکند از چاه ضلالت به مقام هدایت می رسد و آن دو از هم جدا نمی شوند تا وقتی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

از این حدیث نیز ادعای ما استفاده می شود که حضرت امیر علیه السلام به منصب امامت و خلافت سزاوار تر است.

حدیث نهم

در کتاب الجمع بین الصحیحین که از کتب معتبر حدیث اهل سنت است از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که آن سرور فرمود:

ص: 421

1- سوره آل عمران، آیه 103

2- تفسیر ثعلبی ج 3، ص 163؛ الصواعق المحرقة: ص 59؛ الدر المنثور: ج 2، ص 6 کنز العمال: ج 1، ص 47

(فَإِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ يُؤْتِيكُمُ الْوَيْسُوكَ أَنْ يَأْتِيَنِي رَسُولٌ رَبِّي فَأَجِيبُ وَأَنَا تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَوْلَهُمَا كِتَابُ اللَّهِ فِيهِ الْهُدَى وَالتَّوْرُ فَخُذُوا بِكِتَابِ اللَّهِ وَاسْتَمْسِكُوا بِهِ وَ أَهْلَ بَيْتِي، أَذْكُرْكُمْ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا). (1)

«من تنها یک بشر هستم و نزدیک است که فرستاده خداوند به جانب من آید و من او را اجابت کنم (یعنی مرگ من نزدیک شده است). من در میان شما دو یادگار گران بها به جای می گذارم که نخستین آن کتاب خداست که در او هدایت و نور می باشد و باید به آن متمسک شوید و به آن هدایت یابید؛ و دیگری اهل بیت و عترت من . هستند به یاد شما می آورم خدا را که در مورد اهل بیت من نیکی کنید»

این حدیث نیز مانند احادیث سابقه دلیل است بر اولویت حضرت شاه ولایت علیه السلام به مرتبه امامت و خلافت

حدیث دهم

در مسند احمد بن حنبل مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ فَإِذَا ذَهَبَتْ ذَهَبُوا وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِلْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ) (2)

ص: 422

1- مسند احمد بن حنبل : ج 5، ص 181 و : ج 4، ص 366؛ صحیح مسلم، کتاب الفضائل : ج 4، ص 110؛ صاحب فیض القدير : ج 3، ص 14 از قول سمهودی نقل می کند که این روایت را زیاده بر بیست نفر از صحابه روایت کرده اند و ابو نصر حمیدی در الجمع بین الصحیحین این روایت را مطابق نقل مسلم روایت کرده است.

2- الصواعق المحرقة : ص 140 ؛ ینایع المودة : ص 19 و 20؛ المستدرک علی الصحیحین : ج 2، ص 448 و ج 3، ص 149 حاکم از احمد بن حنبل نقل کرده و لیکن در چاپ های اخیر مسند احمد حذف شده است جهت اطلاع به التحریفات و التصرفات فی کتب السنة : ص 15 مراجعه شود.

«ستارگان برای اهل آسمان امان هستند پس هر گاه ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من نیز برای اهل زمین امان هستند پس هر گاه اهل بیت من از روی زمین بروند اهل زمین نیز خواهند رفت».

وجه استدلال از این حدیث شریف بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، آن است که هر گاه به فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله وجود اهل بیت آن حضرت موجب امن و امان و سبب بقای نوع بنی انسان باشد و در حالی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز از جمیع اهل بیت افضل است، پس به طریق اولی آن حضرت شایسته مرتبه امامت و خلافت است

حدیث یازدهم

احمد بن حنبل در مسند خود از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که روزی در عرفات نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برابر آن حضرت آمد پس آن حضرت خطاب به حضرت امیر علیه السلام کرده و فرمود: یا علی نزدیک تر بیا و چون آن حضرت نزدیک شد فرمود:

(خُلِقْتُ أَنَا وَأَنْتَ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، فَأَنَا أَصْلُهَا وَأَنْتَ فَرْعُهَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ أَغْصَانُهَا فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْهَا أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ) (1)

«من و تو از یک درخت آفریده شده ایم که اصل و ریشه آن درخت منم و شاخه بلند آن، تویی و حسن و حسین شاخه های آن هستند که از آن شاخه بلند بهم رسیده اند و هر کس به شاخه ای از آن درخت چنگ بزند و به آن متوسل شود حق تعالی او را در بهشت داخل می گرداند».

ص: 423

1- شواهد التنزیل: ج 1، ص 291؛ ذخائر العقبی: ص 16؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 160

نزد هر عاقلی معلوم است شخصی که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک شجره باشد به جانشینی آن، سرور سزاوار تر از دیگران است

حدیث دوازدهم

احمد بن موفق که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود نقل کرده و ثعلبی که او نیز از مشاهیر علمای ایشان است در تفسیرش و حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء و در کتاب الجمع بین الصحیحین مذکور است و بسیاری از علمای اهل سنت نقل نموده اند که در اوایل پیغمبری حضرت رسول صلی الله علیه و آله حق تعالی این آیه را نازل فرمود:

(وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) (1)

«خویشان نزدیک تر خود را خبر بده و از عذاب ما بترسان»

حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فرموده الهی اولاد عبد المطلب که در آن وقت چهل نفر بودند را طلبید و ضیافت فرمود و طعام ضیافت آن حضرت در آن روز اندکی گوشت پخته و قدری نان و اندکی ماست بود که طعام یک نفر می شد و اکثر آن چهل نفر مردمی بودند که اشتهای بسیار داشتند و آن چه بعضی از علما نقل کرده اند آن است که یکی از آنان هر روز شتر بچه را تنها می خورد و در کتب اهل سنت مضبوط است که اکثر آنان هر روز نوری یک شتر بچه یا گوساله یا گوسفند را با یک مشک دوغ می خوردند و سبب این که حق تعالی چنین اشتهایی به ایشان داده بود آن بود که معجزه آن حضرت صلی الله علیه و آله ظاهر تر شود.

به هر تقدیر آن چهل نفر از طعام ضیافت آن حضرت خوردند و همه سیر

ص: 424

شدند و آن طعام به حال اول بود، گویا هیچ کس از آن لقمه بر نداشته است.

بعد از اظهار این معجزه عظمیه آن حضرت پیغام الهی را رساند و آنان را دعوت نمود تا شهادت دهند و بگویند: (أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ) آنان را به وعده های الهی دعوت فرمود و از وعید های الهی ترساند. سپس فرمود:

«امروز هر کس از شما که از من اطاعت کند و اقرار به وحدانیت خدا و رسالت من، نماید آن شخص برادر من و وصی من و وزیر من و خلیفه و جانشین من خواهد بود».

آن جماعتی که حاضر بودند هیچ کدام دعوت آن حضرت را اجابت نمودند مگر حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام (صلوات الله علیه) و در بعضی از روایات وارد شده که این اتفاق سه مرتبه رخ داد و در هر مرتبه تنها کسی که بر می خواست و اجابت دعوت آن حضرت می نمود حضرت امیر علیه السلام بود. (1)

پس می گوئیم که هر گاه در ابتدای نبوت رسول خدا صلی الله علیه و سلم به علی بن ابی طالب فرموده باشد: «تو برادر منی و وزیر و وصی و جانشین و خلیفه و وارث من خواهی بود» استفاده می شود که بعد از آن، حضرت امامت و خلافت تعلق به شاه ولایت علیه السلام دارد

حدیث سیزدهم

ابن مردویه که از اعظم علمای اهل سنت است از ابی ذر غفاری رحمه الله روایت کرده که او گفت: روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و عرض کردم:

«مَنْ أَحَبَّ أَصْحَابِكَ إِلَيْكَ؟ فَإِنْ كَانَ أَمْرٌ كُنَّا مَعَهُ وَإِنْ كَانَتْ نَائِبَةٌ كُنَّا مِنْ

ص: 425

1- شواهد التنزیل: ج 1، ص 486؛ تفسیر ثعلبی: ج 7، ص 179؛ مناقب خوارزمی 5.

دُونِهِ. قَالَ: هَذَا عَلِيٌّ أَقْدَمُكُمْ سِلْمًا وَ إِسْلَامًا». (1)

ای رسول خدا؛ محبوب ترین اصحاب نزد شما کیست؟ که اگر امری واقع شود با او باشیم و اگر عارضه و مصیبتی روی نماید از او دوری نکنیم و متابع او شویم؟ (یعنی هر گاه شما در میان نباشید رجوع ما به چه کسی باشد؟)

آن حضرت فرمود: «این علی از همه اصحاب نزد من محبوب تر است و اگر امری روی نماید با او باشید که او پیش از همه من را تصدیق نموده و قبل از همه مطیع و منقاد من شده است».

این حدیث نهایت صراحت را بر امامت و خلافت آن حضرت دارد، و هر کسی که اندک تأملی کند این معنا بر او واضح می شود که - هر گاه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسند که محبوب ترین مردم نزد شما چه شخصی است که در حوادث به او رجوع کنیم؟ و آن حضرت بفرماید: علی نزد من محبوب تر از همه اصحاب است - امامت و خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دیگری نمی رسد.

و البته این که حضرت فرمود: «اسلام او قبل از همه بوده»، دلیلی است واضح بر این که کلام فخر رازی که گفته اسلام حضرت امیر علیه السلام در طفولیت بوده و در حقیقت تصدیق آن، حضرت تصدیق نبوده بلکه سابق در تصدیق، در حقیقت ابو بکر بوده کلامی است در نهایت سقوط.

و با قطع نظر از جواب هایی که پیش از این مذکور شد، از این حدیث شریف هم ردّ قول او استفاده می شود؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ابوذر

ص: 426

1- مناقب المرتضوی، ترمذی، ص 59؛ کنز العمال ج 6، ص 395؛ مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام، ابن مردویه، ص 7.

می فرماید که این علی را بعد از من متابعت کنید که اسلام او سابق است بر اسلام همه. پس معنا ندارد مطلبی را که خدا و رسول صلی الله علیه و اله او قبول کرده اند، پس کسی ردّ کند و از این نکته مهم ظاهر می شود که مراد اهل سنت در دست و پا زدن های بی جا تحقیق حق نیست بلکه از فرط عناد و نهایت تعصب می خواهند تا حق را بپوشند (وَ اللَّهُ مُبْتِمٌ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ)

حدیث چهاردهم

احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از سلمان فارسی (رضی الله عنه) روایت می کند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدم:

«مَنْ وَصِيكَ؟»؛ ای رسول خدا وصی و خلیفه تو کیست؟

آن حضرت فرمود: «ای سلمان؛ وصی برادرم موسی چه کسی بود؟»

سلمان گفت: «یوشع بن نون».

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «به درستی که وصی و وارث من که دین مرا قضاء کند و به وعده های من وفا نماید علی بن ابی طالب علیه السلام است».⁽¹⁾

حدیث پانزدهم

خوارزمی در کتاب مناقب خود از سلمان رحمه الله روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خطاب نمود و فرمود:

(أَتَدْرِي مَنْ كَانَ وَصِيَّ مُوسَى؟)

«آیا می دانی که وصی موسی چه کسی بود؟»

ص: 427

1- فضائل الصحابة، احمد بن حنبل، ج 2، ص 615، مجمع الزوائد ج 9، ص 113، شواهد التنزيل: ج 1، ص 77، تهذيب التهذيب: ج 3، ص 106، ذخائر العقبی: ص 71.

من در جواب گفتم: «یوشع بن نون وصی موسی بود». آن حضرت فرمود:

(فَإِنَّ وَصِيَّيَ فِي أَهْلِي وَ خَيْرٌ مَنْ أَخْلَفَهُ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ). (1)

پس به درستی که وصی من در اهل بیت، من و بهترین کسی که بعد از خود او را می گذارم علی بن ابی طالب علیه السلام است.

حدیث شانزدهم

علی بن عیسی اربلی رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است از ابو سعید خدری از سلمان روایت کرده که از رسول خدا پرسیدم که هر پیغمبری را وصی بوده است و آن حضرت مرا در آن ساعت جواب نگفت. سپس مرا دید و فرمود: «یا سلمان»، و من با شتاب گفتم: «لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ». فرمود: «می دانی که وصی موسی چه کسی بود؟» گفتم: «بلی یوشع بن نون بود». فرمود: «چرا او را وصی خود گرداند؟ گفتم: «زیرا او عالم ترین قوم او بود». آن حضرت فرمود:

به درستی که وصی من و محلّ سرّ من و موضع راز من و بهترین کسی که بعد از من به وعده من وفا می کند و دین مرا قضاء می کند، علی بن ابی طالب علیه السلام است. (2)

از سه حدیث مذکور اولویّت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به مرتبه خلافت و نیابت ظاهر و پیدا و روشن و هویداست.

حدیث هفدهم

زمخشری که از بزرگان علمای اهل سنّت و جماعت است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل کرده که آن حضرت فرمود:

ص: 428

1- مناقب خوارزمی 55؛ کفایة الطالب 292؛ تذکرة الخواص 43

2- کشف الغمة: ج 1، ص 156.

(فَاطِمَةُ مَهْجَةً قَلْبِي، وَابْنَاهَا ثَمَرَةُ فُؤَادِي، وَبَعْلُهَا نُورٌ بَصَرِي، وَالْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِهَا أَمْنَاءُ رَبِّي، وَحَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، مَنْ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجِي وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ هَوَى). (1)

«حضرت فاطمه عليها السلام سبب حیات قلب من است، و دو پسر او میوه دل من هستند و شوهر او روشنی چشم من و امامانی که از نسل او بهم می رسند امین خداوند در میان خلق و ریسمان میان خدا و خلق، هستند هر کس که چنگ و لا به دامن آنان زند و در راه متابعت آنان درآید نجات یافته و کسی که از آنان دوری کند و مخالفت با آنان، نماید هلاک و ناچیز می شود»

و این معنا نزد هر عاقلی ظاهر است که تا نور چشم رسول خدا صلی الله علیه وسلم باشد، پیروی دیگری کردن و دیگری را خلیفه دانستن از فرط کور دلی و بی بصیرتی است.

حدیث هجدهم

احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی دست امام حسن علیه السلام را به دستی و دست امام حسین (صلوات الله علیه) را به دست دیگر گرفته بود و می فرمود:

(مَنْ أَحَبَّنِي وَ أَحَبَّ هَذَيْنِ وَ آبَاهُمَا وَ أُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ). (2)

«هر کسی من و این دو را دوست بدارد و پدر و مادر آنان را نیز

ص: 429

1- المناقب، زمخشری 213؛ این کتاب آن گونه که در احقاق الحق: ج 4، ص 288 بیان شده، مخطوط است.

2- مسند احمد: ج 1، ص 77

دوست بدارد در روز قیامت با من و در درجه من خواهد بود».

وجه استدلال از این حدیث شریف بر امامت و خلاف شاه ولایت علیه السلام آن است که هر گاه به شهادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، محبت حضرت امیر علیه السلام باعث وصول به درجات عالیّه بهشت باشد مشخص است که آن حضرت به امامت و خلافت اولی و الیق است از غیر خود و این معنا ظاهر است که هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله محبت خود و جمعی را سبب نجات معرفی کند باید آن جماعت نزد حق تعالی دارای منزلت عظیمی باشند و تا چنین باشند جمعی پیروی غیر آنان مناسب نیست اما اُمَّت پیامبر در عوض دوستی که وظیفه آنان، بود، بدی ها کردند و آتش به درب خانه آنان زدند و بی حرمتی ها نسبت به آنان روا داشتند.

حدیث نوزدهم

حدیث متواتری است که شیعه و سنی در نقل آن متفق هستند و احدی از علمای عامه آن را انکار نکرده هر چند بعضی از متعصبین عامه مثل ملا علی قوشچی گفته اند که این خبر از اخبار آحاد است، ولی این کلام بعد از نقل جمهور اهل سنت اعتباری ندارد؛ زیرا معلوم است که اگر این حرف کافی باشد، ممکن است که سایر متواترات را هم انکار کنند. در هر حال، خاصّه و عامه نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله مکرّر و در حالی که خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام نموده، فرمود:

(أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي) (1)

ص: 430

1- مسند احمد: ج 1، ص 170، 173، 175، 185؛ صحیح مسلم: ج 4، ص 108؛ صحیح بخاری: ج 5، ص 3 و 24؛ مسند ابی داود: ج 1، ص 29؛ صحیح ترمذی: ج 2، ص 30؛ أسد الغابة: ج 4، ص 26 و ج 5، ص 8؛ الخصائص، نسائی: ص 15 و 16؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 109، 110، 111؛ ذخائر العقبی: ص 120؛ کنز العمال: ج 6، ص 402؛ الاستیعاب: ج 3، ص 34.

«تو یا علی! نسبت به من هم چنانی که هارون علیه السلام بود نسبت به موسی علیه السلام مگر در نبوت که بعد از من هیچ پیغمبری نخواهد بود».

در مسند احمد بن حنبل و صحیح مسلم و صحیح بخاری و چندین کتاب دیگر از کتاب های اهل جماعت مذکور است که در وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جانب تبوک به جهاد می رفت حضرت امیر علیه السلام را در مدینه گذاشت. آن حضرت به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده و گفت: «من خوش ندارم که شما به جهاد روید و من در خدمت شما نباشم»

آن حضرت خطاب به حضرت امیر علیه السلام نموده و فرمود:

(أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي)

«یا، علی آیا راضی نمی شوی که منزلت تو برای من مانند هارون نسبت به موسی باشد مگر در نبوت که بعد از من هیچ پیغمبری نخواهد بود».

در موارد زیادی حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند این تعبیر را در حق حضرت امیر علیه السلام فرموده و ما به زودی به برخی از آن موارد اشاره می کنیم

در این حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله، چندین فضیلت از فضائل حضرت امیر المؤمنین را بیان کرده که هر یک به تنهایی دلیلی است مستقل بر امامت حضرت امیر

فضیلت اول: اثبات مرتبه برادری

فضیلت دوم: اگر پیغمبری بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله می بود، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تنها کسی بود که قابلیت مرتبه نبوت را داشت پس امامت

به طریق اولی برای حضرت امیر علیه السلام ثابت می شود

فضیلت سوّم: حضرت امیر علیه السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، مستحق خلافت و جانشینی آن حضرت بود همان طور که هارون در زمان حضور حضرت، موسی جانشینی آن حضرت را به عهده داشت

اشکال: بعضی از علمای اهل سنّت در این مقام گفته اند که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، امیر المؤمنین علیه السلام نمی تواند خلیفه باشد زیرا هارون بعد از حضرت موسی خلیفه نبود؛ زیرا در حال حیات حضرت موسی وفات کرد.

جوابش آن است که عدم خلافت هارون بعد از حضرت موسی به این علت بود که حضرت هارون در قید حیات نبود و اگر هارون بعد از حضرت موسی می بود قطعاً خلافت برای او ثابت می شد؛ زیرا شخصی که حق تعالی منصبی را به او می دهد آن منصب برای او ثابت است مگر از خارج دلیلی برسد که منصب او دارای زمان معینی است و حال آن که در سنّت خداوند چنین اتفاقی نیافتاده که خداوند خلیفه پیغمبری را تعیین کند و بعد از مدّتی او را عزل نماید و در ما نحن فیه که امامت علی بن ابی طالب علیه السلام است، از همین دلیل، خلافت آن حضرت استفاده می شود و حیات آن حضرت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم باعث این می شود که حکم خلافت برای آن حضرت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و حال آن که تعبیر «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» در این باب نهایت صراحت را دارد که به اندک التفاتی معلوم می شود

حدیث بیستم

احمد بن حنبل در مسند خود روایت کرده که ابی بکر و عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله، فاطمه را خواستگاری کردند ولی آن حضرت در جواب آنان فرمود: «فاطمه کوچک است». سپس علی بن ابی طالب علیه السلام او را خواستگاری

نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله قبول کرد و فاطمه را به آن حضرت تزویج نمود. (1)

بعضی دیگر از علمای عامه مانند طائفه امامیه نقل کرده اند:

وقتی که ابی بکر و عمر فاطمه علیها السلام را خواستگاری نمودند، پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب ایشان فرمود:

(إِنِّي أَنْتَظِرُ أَمْرَ اللَّهِ)

«در باب تزویج فاطمه انتظار امر الهی را می کشم که هر چه خداوند به آن امر فرماید در این باب انجام دهم».

در سنّ حضرت فاطمه علیها السلام در وقت تزویجش به علی بن ابی طالب علیه السلام اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن حضرت پانزده ساله بود و جمعی نقل کرده اند که ده سال داشت و قول اخیر اصحّ است به جهت این که آن حضرت در مکه معظمه هشت سال داشت و در سال دوم از هجرت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به علی بن ابی طالب علیه السلام تزویج نمود.

در این که این امر در چه ماهی واقع شده نیز اختلاف است. در بعضی از روایات وارد شده که در ماه رجب بود و از صحیح بخاری استفاده می شود که در ماه صفر بوده است

به هر تقدیر وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را خواستگاری کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مرحباً و اهلاً». بعد از آن به حضرت امیر علیه السلام فرمود: چیزی از مال دنیا داری؟» آن حضرت فرمود: «زره و اسب دارم» حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «به اسب نیاز داری، زره را بفروش» حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زره را به چهار صد و هشتاد درهم به

ص: 433

1- الفضائل، احمد بن حنبل: ج 2، ص 762؛ الخصائص نسائی: ص 31؛ أرجح المطالب: ص 253.

عثمان فروخت. اما آن چه علمای امامیه نقل کرده اند آن است که آن حضرت زره را به بازار آورد و بادیه نشینی از آن، حضرت آن را به چهار صد درهم خرید و حضرت امیر علیه السلام آن مبلغ را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و دید آن زره پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله است از این رو از حقیقت حال سؤال نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آن شخصی که زره را از تو خرید جبرئیل بود و این پول را حق تعالی در دار الضرب قدرت، خود سگّه زده است»

در هر حال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشتی از آن پول را به بلال داد که عطر بخرد و باقی را به امّ سلمه داد تا در مایحتاج حضرت فاطمه علیها السلام صرف کند و در این بین جبرئیل امین نازل شد که فرمان الهی آن است که فاطمه را به ازدواج علی بن ابی طالب علیه السلام در آوری و بنا بر قولی جبرئیل این فرمان را قبلاً ابلاغ کرده بود.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را جمع کرده و خطبه ای در کمال فصاحت و نهایت بلاغت ادا، فرمود و بعد از آن فرمود:

حق تعالی مرا امر نموده که فاطمه را به عقد علی در آورم و من او را به مهریه چهار صد مثقال نقره (1) به ازدواج علی در آوردم یا علی راضی شدی؟ حضرت امیر علیه السلام فرمود: راضی شدم.

در روایت دیگر حضرت امیر علیه السلام را امر کرد که خطبه بخواند و بعد از وقوع عقد نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق آنان دعا کرد و فرمود:

(جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَكُمْ وَأَسْعَدَ جَدَّكُمْ وَبَارَكَ عَلَيْكُمْ وَأَخْرَجَ مِنْكُمْ كَثِيرًا طَيِّبًا)

ص: 434

1- بنا بر مشهور بین فقها و معروف در کتب احادیث مهریه پانصد مثقال نقره بوده است.

«حق تعالی پریشانی شما را زائل کند و بهره شما را مبارک گرداند و از شما نسل بسیار پاکیزه به وجود آورد».

سپس امر کرد تا ظرفی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر می ربودند و آن سنت شد.

بعد از آن که از نماز فارغ شدند، حضرت فاطمه علیها السلام را با امّ سلمه به خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علی فرستاد و خود از عقب آنان روانه شده و به خانه آنان درآمد و مدتی نشسته و از کوزه آنان آب خورد و بر آن آب دعایی خواند و فرمود هر دو از آن آب وضو سازند و قدری از آن را بخورند و مقداری از آن آب را به آنان پاشید و اراده بیرون آمدن کرد. در آن حال حضرت فاطمه علیها السلام به گریه افتاد. حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را تسلی داد و فرمود:

(أُقْسِمُ بِاللَّهِ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَقَدْ رَوَّجْتُكَ سَيِّدًا فِي الدُّنْيَا وَ سَيِّدًا فِي الْآخِرَةِ وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ)

«قسم می خورم به آن خداوندی که جان من به ید قدرت اوست که ای فاطمه تو را به ازدواج مردی در آوردم که سرور دنیا و آخرت است و به درستی که او در آخرت از صالحین است».

در بعضی از روایات در تتمه این حدیث وارد شده که حضرت فرمود:

(بِعَلِّكَ لَا يُقَاسُ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ) (1)

ص: 435

1- المناقب خوارزمی: 336 و 350؛ ينابيع المودة: ج 2، ص 64 و 66؛ الفائق في غريب الحديث، زمخشری: ج 2، ص 177؛ الاستيعاب: ج 4، ص 1895؛ تاريخ مدينة دمشق: ج 42، ص 128؛ سير أعلام النبلاء: ج 2، ص 126؛ تهذيب الكمال: ج 20، ص 484؛ مناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 350؛ كشف الغمة: ج 1، ص 357

«احدی از مردم با شوهر تو مقایسه نمی شود»

از این روایت نهایت فضیلت حضرت امیر علیه السلام استفاده می شود و معلوم است که تا چنین کسی باشد امانت و خلافت به دیگری نمی رسد.

و از حضرت امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

حضرت فاطمه علیها السلام نزد حق تعالی نه (9) نام دارد: فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهت او را فاطمه گفته اند؛ زیرا همان طور که فرزند را از شیر باز می گیرند آن حضرت نیز در ازل از شیر بدی باز گرفته شده است.

سپس فرمود:

اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمی بود و او را خواستگاری نمی نمود تا روز قیامت از زمان آدم صفی تا آخرین فرزندان آدم برای فاطمه کفوی نبود (1)

از این حدیث استفاده می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از پیغمبران افضل است بلکه از کل انبیاء و مرسلین افضل است؛ زیرا پیامبرانی که در میان اجداد حضرت فاطمه اند ازدواج حضرت با آنان از این جهت حرام است اما بسیاری از پیغمبرانی که در سلسله آباء و اجداد آن حضرت نبوده اند، هیچ یک کفو حضرت فاطمه محسوب نشده اند پس به دلیل این حدیث ظاهر می شود که حضرت فاطمه علیها السلام از جمیع پیامبرانی که در سلسله آباء و اجداد او نبوده اند فاضل تر است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به تنهایی کفو حضرت

ص: 436

1- روضة الواعظین: ص 146؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 29؛ تفسیر قمی: ج 2، ص 338.

فاطمه علیها السلام بود، پس آن حضرت از انبیاء برتر است و کسی که از پیغمبران فاضل تر باشد به یقین به امر امامت سزاوار تر است

حدیث بیست و یکم

در مسند احمد بن حنبل و در کتاب الجمع بین الصحیحین و در کتاب الجمع بین الصحاح الستة که از کتاب های معتبر اهل سنت است، مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام (صلوات الله علیه) فرمود:

(لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ) (1)

«یا علی تو را دوست نمی دارد مگر کسی که ایمان به خدا داشته، باشد و دشمن نمی دارد تو را مگر شخصی که منافق باشد».

پس می گوئیم: وقتی که محبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علامت ایمان باشد و دشمنی آن حضرت علامت نفاق باشد، یقیناً برای آن حضرت فضیلت بزرگی است که آن حضرت را مستحق منصب امامت می کند

در کتاب مستطاب کلینی مسطور است که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر عصایی به دست گرفت و در کوچه های مدینه می گشت و می گفت:

«عَلَيْ خَيْرِ الْبَشَرِ فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ، مَعَاشِرَ الْأَنْصَارِ أَدَّبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَمَنْ أَبِي فَلْيَنْظُرْ فِي شَأْنِ أُمِّهِ...» (2)

علی بن ابی طالب علیه السلام از جمیع اهل عالم بهتر است و بعد از حضرت

ص: 437

1- مسند احمد بن حنبل: ج 1، ص 95 و 128؛ صحیح مسلم: ج 1، ص 39؛ صحیح ترمذی: ج 2، ص 301؛ حلیة الاولیاء ج 1، ص 67.

2- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب: ج 2، ص 265؛ من لا یحضره الفقیه: ج 3، ص 493؛ أمالی صدوق: ص 71

رسول صلی الله علیه و آله، از همه افضل است و هر کسی که انکار کند به تحقیق کافر شده ای گروه، انصار اولاد و فرزندان خود را بر محبت علی بن ابی طالب علیه السلام تربیت، کنید پس اگر فرزندان شما محبت علی را انکار، کنند به حال مادرش نظر کنید (یعنی هر کس از فرزندان شما از محبت حضرت امیر روگردان باشد باید در کار مادرش با دقت بنگرد)

مشهور است که ابو دلف عجللی که محبت بسیاری به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشت و از امرای نامدار، بود روزی در مجلسی می گوید: «هر کس در محبت علی بن ابی طالب علیه السلام نهایت علاقه را نداشته باشد ولد الزنا است». پسرش به همراهانش گفت: «من در دوستی علی بن ابی طالب در این حد نیستم» و این حرف را بعضی به ابو دلف رساندند. او گفت: «الله اکبر! من مادر او را که، خریدم پیش از استبراء به او دخول نمودم» (1).

حدیث بیست و دوم

مسلم و نسائی و ترمذی که هر یک از بزرگان علمای اهل سنت، هستند از زر بن حبیش روایت کرده اند که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که فرمود:

(و الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسْمَةَ، إِنَّهُ لَعَهْدَ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ إِلَيَّ أَنْ لَا يُحِبَّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَ لَا يُبْغِضَنِي إِلَّا مُنَافِقٌ) (2)

«سوگند به آن خداوندی که دانه را آفرید و آدم را خلق نمود، نبی امی (یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله) از من پیمان گرفت که دوست ندارد مرا

ص: 438

1- مروج الذهب: ج 3، ص 475

2- مطالب السؤل: ص 104؛ محمد بن طلحة شافعی این روایت را از مسلم و نسائی و ترمذی به صورت مسند نقل کرده است. ر.ک: صحیح ترمذی: ج 2، ص 299؛ سنن ترمذی: ج 5، ص 643؛ مسند احمد: ج 1، ص 84؛ سنن نسائی: ج 7، ص 117؛ الاستیعاب: ج 3، ص 37.

مگر کسی که مؤمن باشد و دشمنی نمی کند با من مگر کسی که منافق باشد».

کیفیت استدلال به این حدیث بر امامت حضرت امیر علیه السلام نیز مانند روایت سابق است

حدیث بیست و سوم

از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت شده که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود:

(لَا يُحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ وَلَا يُبْغِضُهُ مُؤْمِنٌ) (1)

«علی بن ابی طالب علیه السلام را، منافق دوست نمی دارد و آن حضرت را کسی که مؤمن، است دشمن نمی دارد».

ان شاء الله در همین کتاب به نفاق جمعی از اصحاب در قضیه عقبه اشاره خواهد شد.

حدیث بیست و چهارم

احمد بن حنبل در مسند و خوارزمی در مناقب و جمعی از علمای اهل سنت نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خطاب کرده فرمود:

(إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلِيًّا تَأْوِيلُهُ كَمَا قَاتَلْتُ عَلِيًّا تَنْزِيلُهُ) فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا، قَالَ عُمَرُ: أَنَا هُوَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا وَ لَكِنَّهُ خَاصِمُ النَّعْلِ وَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْصِمُ نَعْلَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْحُجْرَةِ عِنْدَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ (2)

ص: 439

1- مسند احمد: ج 10، ص 176؛ سنن ترمذی: ج 5 ص 635؛ تاریخ دمشق: ج 42، ص 279.

2- مسند احمد: ج 3، ص 33؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 2، ص 138؛ مجمع الزوائد: ج 5، ص 186؛ أسد الغابة: ج 3، ص 282.

همانا کسی از شما هست که بر تأویل، قرآن با مخالفان جهاد و قتال خواهد کرد همان طور که من بر تنزیل قرآن جهاد نمودم

پس ابی بکر پرسید که آن کس منم یا رسول الله صلی الله علیه و آله؟ آن حضرت در جواب فرمود نه عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و سلم آن شخص منم؟ آن حضرت فرمود: نه ولیکن آن شخصی که با مخالفان بر تأویل قرآن جهاد خواهد کرد شخصی است که نعلین را پینه می کند. در آن هنگام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حجره فاطمه علیها السلام، نعلین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را پینه می کرد.

شکی نیست که از این حدیث نیز افضلیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اولویت آن حضرت به مرتبه امامت و خلافت استفاده می شود و بدیهی است که تا افضل باشد امامت به مفضول نمی رسد.

حدیث بیست و پنجم

خوارزمی به سند خود از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) روایت می کند که جمعی از قریش در رجه جمع شدند و هر یک از ایشان حرفی می زد تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله را غضبناک ساختند به طوری که آثار غضب در بشره مبارک آن حضرت ظاهر شده و فرمود:

(لَسْتَهُنَّ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ، أَوْ لَيَبْعَثَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ رَجُلًا مِنِّي، اُمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى الدِّينِ قَيْلًا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، ابُو بَكْرٍ؟ قَالَ: لَا. فَقَيْلَ: عُمَرُ؟ قَالَ: (لَا، وَ لَكِنَّهُ خَاصِيفُ التَّعْلِ فِي الْحُجْرَةِ) (1)

ص: 440

1- المناقب، خوارزمی: ص 128؛ مسند احمد: ج 1، ص 155؛ صحیح ترمذی: ج 5، ص 634؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 2، ص 137؛ الخصائص، نسائی: ص 85

و در بعضی از نسخ به جای عبارت «خاصف النعل في الحجرة» این واقع است «الذي في الحجرة»:

ای جماعت، قریش این گفتگوها را ترک کنید و اگر چنین نکنید هر آینه حق تعالی مردی از یاران من که قلب او را به ایمان امتحان کرده است یعنی شک و شبهه در مورد خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و روز قیامت ندارد را بر می انگیزد و به خاطر خدا گردن های شما را می زند چون سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله به این جا، رسید شخصی پرسید: «آن مرد ابی بکر است؟» آن حضرت فرمود: «نه» دیگری پرسید: «پس عمر است؟» آن حضرت فرمود: «نه»، و لکن آن شخص نعلین من را وصله می زند و الآن در حجره است.

و اتفاقاً بند نعلین حضرت رسول صلی الله علیه و آله پاره شده بود و حضرت شاه ولایت در حجره حضرت فاطمه علیها السلام (صلوات الله علیها) به مرمت آن مشغول بود و هنوز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشغول این امر بود که این خبر به او رسید.

از این حدیث نیز ادعای ما ثابت می شود هم چنان که از حدیث سابق معلوم شد.

حدیث بیست و ششم

«حدیث طبر» است که مورد اتفاق شیعه و سنی است و جمع کثیری از علمای اهل سنت آن را نقل کرده اند و بعضی از علمای عامه این حدیث را به سی و پنج سند روایت نموده اند و احمد بن حنبل در کتاب مسند و خوارزمی در مناقب و صاحب کتاب الجمع بین الصحاح الستة، آن را از انس بن مالک و غیر او روایت کرده اند که شخصی مرغی، پخته و برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله هدیه آورد آن حضرت روی نیاز به درگاه حضرت بی نیاز کرده و فرمود:

ص: 441

(اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَا كُلُّ مَعَى هَذَا الطَّيْرِ)

«پروردگار من، شخصی را به جانب من بفرست که محبوب ترین خلق نزد تو باشد تا با من از این مرغ بریان تناول نماید».

همین که آن حضرت این دعا را فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد درب خانه را زد و انس بن مالک که راوی این حدیث است و دربان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بوده به پشت درب آمد و گفت: «کیست؟» حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «علی بن ابی طالب است». انس درب را به روی آن حضرت نگشود و گفت: «پیغمبر صلی الله علیه و آله به امری مشغول است» و آن حضرت برگشت و انس بازگشت و بر جای خود قرار گرفت.

باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی مسألت نموده، بار دگر حضرت امیر علیه السلام آمد و درب را زد و انس درب را به روی آن حضرت نگشود و گفت: «مگر نگفتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امری مشغول است؟» و آن حضرت برگشت و انس به مکان خود آمد.

بار دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی (عز شأنه) استدعا نمود باز حضرت امیر علیه السلام آمده و انس درب را نگشود.

در مرتبه چهارم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد و حضرت امیر علیه السلام آمد و درب را زد و انس از آن حضرت عذر خواست حضرت امیر علیه السلام آواز مبارک بلند گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید و آن حضرت را نزد خود طلبید و فرمود «یا، علی چرا دیر آمدی و حال آن که من مدتی است که انتظار تو را می کشم؟» آن حضرت فرمود: «یا رسول الله این مرتبه چهارم است که می آیم و انس درب را نمی گشاید».

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله به انس فرمود: «چرا درب را نگشودی؟» انس

عرضه داشت: «یا رسول الله چون شما دعا کردید من با خود می گفتم: چه خوش باشد که این دعا در حق یکی از اصحاب و انصار مستجاب شود و بنابراین درب را به روی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمی گشودم»

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(أَفِي الْأَنْصَارِ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ؟ أَفِي الْأَنْصَارِ أَفْضَلُ مِنْ عَلِيٍّ؟) (1)

«آیا در میان انصار بهتر از علی بن ابی طالب کسی هست؟ آیا در انصار افضل از علی بن ابی طالب کسی هست».

وجه استدلال از این حدیث بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن است که از این حدیث شریف استفاده می شود که آن حضرت نزد حق تعالی محبوب ترین مردم بوده است و معلوم است که امامت و خلافت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آن حضرت تعلق دارد و این معنا بسیار ظاهر است

این واقعه را بسیاری از شعرای عرب و عجم در قالب قصیده هایی بیان کرده اند از جمله شعرای عرب یکی ابن ابی الفرج است که در قصیده خود می گوید:

وَ فِي الطَّائِرِ الْمَشُورِيِّ أَوْفَى دَلَالَةً *** لَوْ اسْتَيْقَظُوا مِنْ غَفْلَةٍ وَ سَبَاتٍ

یعنی: در حدیث مرغ بریان دلالت وافی است بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، اگر چنانچه مخالفان - یعنی اهل سنت - از خواب غفلت بیدار شوند و از مرض نجات یابند (2)

ص: 443

-
- 1- حاکم نیشابوری این روایت را به 86 طریق از انس بن مالک نقل نموده است، المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 130؛ ذخائر العقبی: ص 61 و 62؛ الخصائص، نسائی: ص 51 و 52؛ التذکره، سبط بن جوزی: ص 38 و 39
 - 2- صاحب کتاب الصراط المستقیم: ج 1، ص 195 این شعر را به ابن رزیک نسبت می دهد

خوارزمی که از مشاهیر علمای اهل سنت است این حدیث را به این روش نقل کرده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله انس را مخاطب ساخته و فرمود:

(ما حَمَلَكَ عَلَيَّ مَا صَنَعْتَ يَا اَنَسُ؟)

چه چیز تو را بر این داشت که این عمل را انجام دادی؟

انس در جواب گفت:

«سَمِعْتُ دُعَانَكَ فَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ فِي رَجُلٍ مِنْ قَوْمِي».

دعای شما را شنیدم و دوست داشتم که در حق یکی از خویشان من مستجاب شود

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنَّ الرَّجُلَ قَدْ يُحِبُّ قَوْمَهُ).

به درستی که هر کس خویش خود را دوست می دارد

در آخر روایت خوارزمی این گونه ذکر شده:

«فَجَاءَ عَلِيٌّ وَأَكَلَ مَعَهُ».

علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و آن مرغ را با حضرت رسول صلی الله علیه و آله میل فرمود.

حدیث بیست و هفتم

خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

(إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَنُصِبَ الصِّرَاطُ عَلَيَّ شَفِيرٍ جَهَنَّمَ لَمْ يَجْزُ عَنْهَا أَحَدٌ إِلَّا مَنْ كَانَتْ مَعَهُ كِتَابٌ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) (1)

ص: 444

«هر گاه روز قیامت شود پل صراط بر کنار جهنم نصب می شود و بر پل صراط هیچ شخصی نمی گذرد مگر آن که نوشته ای از علی بن ابی طالب علیه السلام در دست داشته باشد».

هر صاحب عقلی می داند که امام و پیشوای بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، به کسی تعلق دارد که عبور از پل صراط با محبت او انجام می شود. و حق مطلب این است که اگر مخالفین به نظر انصاف در مضمون این حدیث نگاه کنند حق بر ایشان معلوم می شود.

حدیث بیست و هشتم

از ابن عباس نقل شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

(عَلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى الْحَوْضِ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ جَاءَ بِجَوَازٍ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) (1)

«حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و هیچ کس داخل بهشت نمی شود مگر کسی که رخصت از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داشته باشد».

در روایات وارد شده که حارث همدانی (2) که یکی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود به آن حضرت عرضه داشت: «من از دو چیز بسیار می ترسم: یکی از وقت جان دادن و یکی هنگام عبور از پل صراط»

آن حضرت فرمود:

«آسوده باش که مؤمن و کافری در عالم نمی میرد مگر آن که من را

ص: 445

1- المناقب ابن مغزلی: ص 119؛ العمدة: ص 258

2- اشاره به حارث اعور همدانی

می بیند و من را به چشم می شناسد و من او را به صفت و اسم و به آن چه انجام داده می شناسم و تو ای، حارث نزد پل صراط با من ملاقات خواهی کرد وحشت نکن که من دوستان خود را از پل صراط می گذرانم و به آتش جهنم خطاب می کنم که ای، آتش از این بگذر که از دوستان من است و آن را بگیر که از دشمنان من است و دوستانم به دست من از حوض کوثر از آن آبی که از برف سرد تر و از عسل شیرین تر است سیراب می شوند»

در بعضی از روایات وارد شده که آن حضرت در جواب حارث همدانی این مضمون را به شعر ایراد فرمود:

يا حَارَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتُ يَرِنِي *** مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا

يَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ *** بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلَا

وَأَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ تَعْرِفُنِي *** فَلَا تَخَفْ عَشْرَةَ وَلَا زَلَلَا

أَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تُوقَفُ *** لِلْعَرَضِ ذَرِيهَ لَا يَقْرَبِي الرَّجُلَا

أَسْقِيكَ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظَمًا *** تَخَالُهُ فِي الْحَلَاوَةِ عَسَلَا (1)

وجه استدلال از این حدیث شریف بر امامت آن شاه مسند خلافت آن است که اهل بهشت بدون رخصت علی بن ابی طالب علیه السلام نمی توانند داخل بهشت شوند پس یقین حاصل می شود که با وجود چنین شخصی، امامت و خلافت به دیگران نمی رسد و پر واضح است وقتی حق تعالی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را صاحب این مرتبه گردانده که هنگام مرگ، باید آن

ص: 446

1- المناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 34؛ أمالی شیخ مفید، مجلس اول؛ أمالی، شیخ طوسی: ج 2، ص 238؛ محدث قمی بر این باور است که این اشعار از سید حمیری است. الکنی و الالقاب: ج 2، ص 105

حضرت حاضر شود و بی حضور آن حضرت ملک موت قدرت قبض روح ندارد و علم آن حضرت به اندازه ای است که اهل عالم را به اسم و صفت می شناسد و می داند که او چه کرده است. و در روز قیامت به آتش جهنم حکم کند که از این مرد دور شو؛ زیرا دوست من است و این را بگیر؛ زیرا دشمن من است امامت و خلافت به جماعتی نمی رسد که در این مرتبه نباشند.

حدیث بیست و نهم

در کتاب الجمع بین الصحاح الستة نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«رَحِمَ اللَّهُ عَلَيَّا اللَّهُمَّ الْحَقُّ أُدْرِ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ» (1).

خدای تعالی علی بن ابی طالب را رحمت کند سپس فرمود:

پروردگارا، حق را به هر طرفی که علی بن ابی طالب بگردد قرار ده یعنی حق را با علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب را با حق قرین ساز.

حدیث سی ام

احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عائشه روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

«الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ» (2).

«حق با علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب با حق است و هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

ص: 447

-
- 1- المستدرک علی الصحیحین : ج 3، ص 124؛ صحیح ترمذی : ج 2، ص 298.
 - 2- مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام ابی بکر احمد بن موسی بن مردویه : ص 114 ؛ مجمع الزوائد : ج 7، ص 235؛ تاریخ بغداد ج 14، ص 14 ؛ المستدرک علی الصحیحین : ج 3، ص 119.

مراد از حق یا قرآن است و یا مطلق حق که یکی از مصادیق آن قرآن می باشد.

وجه استدلال از این دو روایت بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن است که به مقتضای این دو حدیث شریف، همیشه حق با آن حضرت است، و به همین دلیل آن جناب به امامت و ولایت بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سزاوار تر است

اعتراض: بعضی از علمای اهل سنت در این مقام اعتراض کرده و گفته اند: از این احادیث امامت خلفای ثلاثه ثابت می شود؛ زیرا حضرت امیر علیه السلام با خلفای ثلاثه بود و از آنان متابعت می نمود پس معلوم می شود که خلفای ثلاثه بر حق هستند

جواب: آن است که به اتفاق علمای اهل سنت آن حضرت مدت زیادی بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابی بکر بیعت نکرد اگر چه در مدت آن هم اختلاف است بنابراین در آن مدت که آن حضرت با ابی بکر بیعت نکرد، حق با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و هر گاه ابی بکر ادعای امامت کند و حضرت امیر المؤمنین با او بیعت نکند و در آن بیعت نکردن حق با آن حضرت، باشد معلوم می شود که ابی بکر در ادعای امامت کاذب بوده و هر کس در ادعای امامت کاذب، باشد از دایره ایمان و اسلام بیرون است.

اعتقاد ما طایفه امامیه بر آن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هرگز با ابی بکر بیعت نکرد و اهل سنت می گویند بعد از مدتی بیعت کرد؛ و اگر مسلم بداریم که چنین باشد و آخر آن حضرت بیعت کرده باشد، از روی تقیه بوده؛ زیرا آن، حضرت حال ابی بکر را با بیعت نکردن خود بر مردم آشکار ساخت و چنان چه دست آخر بیعت هم کرده باشد، فائده به احوال ابی بکر و شما ندارد

متفق علیه فریقین است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حالی که خطاب به عمار یاسر رحمه الله کرده بود، فرمود:

(سَتَكُونُ فِي أُمَّتِي بَعْدِي فِسَادٌ وَ هِنَاةٌ وَ اخْتِلَافٌ حَتَّى يَخْتَلِفَ السَّيْفُ بَيْنَهُمْ وَ حَتَّى يَقْتُلَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَ يَتَّبِعُوا بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ. يَا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفِدَّةُ الْبَاغِيَّةُ وَ أَنْتَ إِذْ ذَاكَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقِّ مَعَكَ، إِنَّ عَلِيًّا لَنْ يَدُلُّكَ فِي رَدِّي وَ لَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ هُدْيٍ، يَا عَمَّارُ مَنْ تَقَلَّدَ سَيْفًا أَعَانَ بِهِ عَلِيًّا عَلَى عَدُوِّهِ قَلَدَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ شَاحِينَ مِنْ دُرٍّ وَ مَنْ تَقَلَّدَ سَيْفًا أَعَانَ بِهِ عَدُوَّهُ قَلَدَهُ اللَّهُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ شَاحِينَ مِنْ نَارٍ، فَإِذَا رَأَيْتَ ذَلِكَ فَعَلَيْكَ بِهِ ذَا الَّذِي عَنْ يَمِينِي، يَعْنِي عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَإِنَّ سَلْمَكَ، النَّاسُ كُلُّهُمْ وَاذِيًّا، وَ سَلْمَكَ عَلِيٌّ وَاذِيًّا، فَاسَلِّمْ لَكَ وَاذِيَّ عَلِيٍّ، وَ خَلِّ النَّاسَ طَرًّا، يَا عَمَّارُ، إِنَّ عَلِيًّا لَا يَزَالُ عَلَى عَهْدِي، يَا عَمَّارُ، إِنَّ طَاعَةَ عَلِيٍّ مِنْ طَاعَتِي وَ طَاعَتِي مِنْ طَاعَةِ اللَّهِ تَعَالَى). (1)

به زودی بعد از من در امتم اختلاف و فساد بزرگی رخ می دهد تا آن جا که کار به شمشیر می کشد و یکدیگر را می کشند و بعضی از آنان از بعضی بیزار می جویند

ای، عمار تو را گروهی که اهل بغی (2) باشند می کشند و تو در آن حال با حق خواهی بود و حق با تو خواهد بود.

ای، عمار به درستی که علی بن ابی طالب علیه السلام به طریقی که رضای خدا در آن نباشد راهنمایی نمی کند و آن حضرت تو را از راه راست

ص: 449

1- مجمع الزوائد: ج 7، ص 236؛ أسد الغابة: ج 5، ص 287؛ تاریخ بغداد: ج 13، ص 186

2- بغاة به کسانی گفت می شود که بر امام معصوم خروج کنند و علیه او شمشیر کشند.

یا، عمار هر کسی که شمشیر را به قصد آن که علی بن ابی طالب علیه السلام را مدد نماید بلند کند حق تعالی در روز قیامت دو پیراهن مرصع از دُرّ را به او دهد و هر کسی که شمشیر را به نیت یاری دشمن علی بن ابی طالب بلند کند حق تعالی او را در روز قیامت دو پیراهن از آتش جهنّم دهد.

ای عمار پس هر گاه دیدی آن روز را یعنی وقتی که بعضی از مردم با حضرت امیر علیه السلام در مجادله و خصومت باشند و طرف دشمن آن حضرت را گرفته باشند زنهار که تو با این شخصی باش که در طرف راست من است - و اشاره به علی بن ابی طالب علیه السلام - فرمود: پس اگر تمام مردم به راهی روند و علی بن ابی طالب به راه دیگر، برود تو ای عمار به آن راهی برو که علی بن ابی طالب به آن راه می رود و مردم را رها کن

یا عمار به درستی که علی بن ابی طالب علیه السلام همیشه در راه راست قرار دارد.

یا عمار به درستی که اطاعت علی بن ابی طالب اطاعت از من است و اطاعت از من، اطاعت خداست.

و از این حدیث شریف به دوازده وجه می توان بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لا استدلال کرد:

وجه اول: حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: «ای، عمار، تو را گروهی که از اهل بغی باشند به قتل می رسانند» و آن جماعتی که عمار را به قتل رسانند سپاهیان معاویه بودند که در جنگ صفین و در حال جدال با امیر المؤمنین علیه السلام عمار را به شهادت رساندند و معلوم است که سبب شقاوت آن جماعت و

این که از اهل بغی بودند آن بود که با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می جنگیدند و در این باب ادله بسیاری وجود دارد از جمله حدیثی است که پیش از این در بعضی از مطالب گذشته در ضمن تفسیر آیه تطهیر مذکور شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(یا عَلِيُّ حَرْبُكَ حَرْبِي وَ حَرْبِي حَرْبُ اللَّهِ)

«یا علی جنگیدن با تو در حکم جنگیدن با من است و جنگ با من جنگ با خداست».

وجه دوم: آن حضرت فرمود: «تو در آن حال بر حق خواهی بود» و شکی نیست که عمّار در موضع صفین در سلک متابعان حضرت امیر علیه السلام بود.

وجه سوم: فرمود: «حق با تو خواهد بود».

وجه چهارم: فرمود: «علی بن ابی طالب تو را به چیزی که بد باشد دلالت نمی کند»

وجه پنجم: فرمود: «آن حضرت تو را از راه راست خارج نمی کند».

وجه ششم: یاری کننده آن حضرت را، وعده به خیر فرمود.

وجه هفتم: همکاری با دشمن آن حضرت را وعده عذاب فرمود.

وجه هشتم: عمّار را سفارش فرمود که در وقت فتنه با علی بن ابی طالب باش.

وجه نهم: فرمود: «هر گاه تمام اهل عالم در یک طرف باشند و علی بن ابی طالب در طرف دیگر توبه طرف علی بن ابی طالب مایل باش»

وجه دهم: امر نمود از تمام مردمی که در فتنه بر خلاف علی حرکت می کنند جدا باش

وجه یازدهم: فرمود: «علی بن ابی طالب همیشه در راه راست حرکت می کند»

وجه دوازدهم: فرمود: «اطاعت از علی بن ابی طالب اطاعت از من است و اطاعت از من اطاعت از خداست»

شکی نیست که تا صاحب چنین فضائلی، باشد امامت و خلافت به جماعتی نمی رسد که چنین نباشند خصوصاً آن جماعت صاحب صفات ذمیمه و خصمال ناپسندیده نیز باشند و در صورتی که شخصی باشد که جمیع این شرف ها را دارا باشد و در او جمع باشد به طریق اولی امامت و خلافت به غیر او نسبت ندارد

حدیث سی و دوم

احمد بن حنبل در مسند و مسلم نیشابوری در کتاب صحیح و بسیاری از کتاب های معتبر شیعه و سنی مضبوط است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا) (1)

«من شهر علم هستم و علی بن ابی طالب درب آن شهر است».

بنابراین هر گاه شخصی بخواهد داخل شهری، شود، باید از درب آن شهر داخل شود و اگر کسی بخواهد که به حضرت رسول صلی الله علیه و آله واصل شود، بر او لازم است که در راه متابعت و پیروی علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) درآید و نزد هر صاحب بصیرتی روشن است که از این حدیث شریف افضلیت و اقدمیت آن حضرت استفاده می شود و تا چنین کسی باشد، متابعت از دیگری معقول نیست خصوصاً که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از احادیث فرموده:

ص: 452

1- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری: ج 3، ص 124؛ أسد الغابة: ج 4، ص 22؛ الصواعق المحرقة: ص 73؛ لسان المیزان: ج 1، ص 432؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 111؛ فیض القدير: ج 1، ص 49.

«هر کس مرا می خواهد باید از راه متابعت علی بن ابی طالب علیه السلام به جانب من آید هم چنان که از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که او از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود:

(أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبِهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ) (1)

من شهر علم هستم و علی بن ابی طالب علیه السلام درب آن شهر است و کسی که می خواهد به شهر من راه یابد چاره ای ندارد مگر این که از درب در آید.

در بعضی از کتب مذکور است که آن حضرت علیه السلام در حالی که خطاب به علی بن ابی طالب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ها نموده بود، فرمود:

(يَا عَلِيُّ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَأَنْتَ الْبَابُ كَذَبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ يَصِلُ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَّا مِنَ الْبَابِ) (2)

یا علی من شهر علم هستم و تو درب آن شهر می باشی دروغ می گوید کسی که گمان می کند می تواند داخل شهر شود و از درب آن عبور نکند

از ابن عباس منقول است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(أَنَا دَارُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بِأُيُوبِهَا مَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ) (3)

من خانه حکمت هستم و علی بن ابی طالب علیه السلام درب آن خانه است پس کسی که اراده حکمت، دارد باید از درب خانه وارد شود باز از ابن عباس منقول است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود:

ص: 453

1- المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 126؛ مناقب خوارزمی ص 82؛ المناقب، ابن مغالزی: ص 80.

2- المناقب، ابن مغالزی: ص 85؛ العمدة 294؛ نهج الایمان: ص 342

3- تاریخ بغداد: ج 11، ص 204؛ المناقب، ابن مغالزی: ص 86

(أَنَا جَنَّةُ اللَّهِ وَعَلِيٌّ بِأُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْجَنَّةَ فَلْيَأْتِ مِنْ بِأُهَا)

من بهشت خداوند هستم و علی بن ابی طالب درب آن است پس کسی که اراده بهشت خداوند را دارد باید از درب آن داخل شود.

از تمام این احادیث هویدا است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به امامت و خلافت سزاوار تر و لایق تر است

حدیث سی و سوم

خوارزمی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود از ابی البختری روایت نموده که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مسجد کوفه بر فراز منبر دیدم و در آن روز پیراهن یوسف مصر نبوت، یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را پوشیده بود و عمامه آن سرور را بر سر داشت و شمشیر آن سلطان سریر رسالت را حمایل کرده و انگشتر آن ید الله را در انگشت هدایت اثر، کرده به سینه بی کینه خود اشاره نمود و فرمود:

(سَلَّمُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي، فَإِنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمٌ جَمٌّ، هَذَا سَفْطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ. هَذَا مَا رَقَنِي رَسُولُ اللَّهِ زَقًّا مِنْ غَيْرِ وَحِيٍّ أَوْحِيَ إِلَيَّ، فَوَاللَّهِ لَوْ تُبَيِّنْتُ لِي الْوَسَادَةَ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لَأَفْتَيْتُ لِأَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ، وَلِأَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ حَتَّى يُنْطِقَ اللَّهُ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ فَتَقُولُ صَدَقَ عَلَيَّ، قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ، (وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟)) (1)

پیش از این که مرا، نیابید از من پرسید به درستی که در میانه بال های من یعنی در میانه سینه من علم بسیاری است و این سینه

ص: 454

1- مناقب خوارزمی: ص 91 و 92؛ فرائد السمطين: ج 1، ص 340؛ طبقات ابن سعد: ج 2، ص 338.

گنجینه و ظرف علم است و این از برکت لعاب دهان حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که علم لدنی را مانند مرغی که بچه خود را دانه می دهد به من عطا کرده در حالی که وحی بر من نازل نشده است.

به خدا قسم اگر مسندی برای من، بگسترانند پس بر آن می نشینم و هر آینه بر اهل تورات به تورات آنان فتوا می دهم و بر اهل، انجیل به انجیل آنان حکم صادر می کنم تا آن که اگر حق تعالی تورات و انجیل را به سخن درآورد تورات و انجیل بگویند که علی بن ابی طالب راست گفته و به گونه ای که حق تعالی ما را نازل گردانده فتوا داده و شما کتاب خود را تلاوت می کنید اما آیا معانی کلام الهی را تعقل نمی کنید!

وجه استدلال از این حدیث شریف بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام آن است که با وجود چنین آقایی بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله، امامت و خلافت به جماعتی نمی رسد که بعضی از ایشان معنی (فَاكِبَةً وَ اَبًا) (1) را نمی دانند و بعضی دیگر در مسائل شرعی توسط زنان ملزم می شوند!!

در کتاب کشف الغمه از ابی طفیل روایت شده که امیر المؤمنین علیه السلام خطبه می خواند و می فرمود:

(سَلُونِي فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَخْبَرْتُكُمْ بِهِ، وَ اسْأَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ أَنَا أَعْلَمُ اِبْلِيلِ نَزَلَتْ أُمَّ نَهَارٍ، أُمَّ فِي سَهْلٍ أُمَّ فِي جَبَلٍ) (2)

از من سؤال، کنید به خدا قسم که از من سؤالی نمی پرسید مگر آن که

ص: 455

1- سوره عبس، آیه 31

2- کشف الغمة: ج 1، ص 114.

شما را از آن مطلع می‌کنم و از کتاب خدا پرسید که به خدا قسم هیچ آیه‌ای از کتاب خدا نیست مگر آن که می‌دانم در شب فرود آمده یا در روز و در دشت نازل شده یا در کوه

هر منصبی می‌داند شخصی که مکرر سلونی می‌گوید به امامت و خلافت سزاوارتر است یا کسی که «اقیلونی» گوید! (1)

حدیث سی و چهارم

در مسند احمد بن حنبل این قضیه به چند طریق روایت شده و در صحاح سته مذکور است، و در بعضی از عبارات، صحاح از مدرک این روایت به اسانید متعدده تعبیر شده و نور الدین علی مالکی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب فصول المهمة این قضیه را ذکر کرده و حکایت جنگ خیبر در کتاب های معتبر به شرح ذیل نقل شده است:

فتح قلعه خیبر

زمانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه قلعه های خیبر شد اراده الهی به مقتضای خواهش آن حضرت به شاه ولایت تعلق گرفت، و در فتح قلعه قموص به دلیل این که کار نبرد به طول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی و تشنگی شکوه می نمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابی بکر را به سرداری طایفه ای از لشکر گمارد و به جنگ فرستاد

ص: 456

1- علامه حلی در نهج الحق و کشف الصدق 264 می نویسد: ابی بکر بارها می گفت: من را رها کنید؛ زیرا برای منصب خلافت از شما سزاوارتر نیستم؛ بنابراین اگر او در این ادعا صادق بود، معلوم می شود که لایق منصب خلافت نبوده و اگر در این کلام کاذب، بود باز هم لایق منصب خلافت نبود. به الامامة والسیاسة: ج 1، ص 14، شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ج 1، ص 58 مراجعه شود.

ابی بکر رفت و جمعی از سپاه اسلام را به شهادت داد، و خود با قلیلی از مسلمانان بازگشت

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله، عمر بن خطاب را به امر مذکور منصوب فرمود و عمر نیز مانند ابی بکر عمل، نمود و بعد از این که جمعی از مسلمانان را به کشتن داد با بقیه ایشان گریزان گردید. صحیح بخاری از فرار او این گونه تعبیر کرده: «فَرَجَعَ هُوَ أَيْضاً مُنْهَزِماً؛ عمر مانند ابی بکر در حال فرار بازگشت»

بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود:

(لَأَعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَاهٍ غَيْرِ فَرَارٍ).

به خدا قسم که فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا نیز او را دوست دارند و او دلاوری است که اهل فرار نیست

چون اصحاب این کلام بشارت گونه را از آن حضرت شنیدند، هر یک در آروزی این که به این شرف مشرف، شوند تمام شب در فکر بودند، و صبح که شد، زود تر از روز های دیگر به خدمت آن حضرت، آمدند و منافقان در آن روز خاطر جمع بودند که مراد آن حضرت غیر علی بن ابی طالب علیه السلام است به جهت آن که چشم های مبارک علی علیه السلام دردمند بود و به سبب آن نمی توانست بجنگد.

انتصاب امیر المؤمنین علیه السلام

اما زمانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خیمه بیرون آمد، فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام کجاست؟» بعضی از حاضرین گفتند: «درد چشم سختی دارد». آن

حضرت فرمود: «او را بیاورید» حضرت امیر علیه السلام را حاضر گرداندند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک آن حضرت را گرفت و آب دهان مبارک خود را در چشم او افکنده بلافاصله به امر ملک، متعال درد زائل شد، گویا هرگز آن حضرت درد چشم نداشته بود

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وعده نصرت خود را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داده و فرمود: «برو که حق تعالی تو را یاری، فرماید و این قلعه را برای تو مفتوح می گرداند» حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مسلمان شوند؟» حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«در مقاتله تعجیل نکن، اول آنان را به اسلام دعوت کن، و از حقوقی که از جانب حق تعالی بر ایشان لازم، است آگاه شان نما؛ به خدا سوگند که اگر یک شخص را حق تعالی به سبب هدایت تو راهنمایی نماید برای تو از شتران سرخ مویی که در راه حق تعالی تصدق، کنی بهتر است».

بعد از این توصیه ها حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله زره خود را بر آن حضرت پوشاند و ذو الفقار را بر آن حضرت بست و پرچم را به دستش داد. پس حضرت امیر علیه السلام قدم در راه نهاد و چون نزدیک به حصار خیبر رسید، علم را در زمین استوار گرداند. در روایتی وارد شده است که حضرت آن علم را به نوعی بر زمینی که از سنگ بود زد که یک سوّم آن در سنگ فرورفت.

سپس یکی از علمای یهود که در بالای حصار قلعه بود از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال نمود: «مَنْ أَنْتَ؟ تو کیستی؟» آن حضرت در جواب فرمود: «أَنَا عَلِيٌّ بَنُ أَبِي طَالِبٍ»؛ من علی بن ابی طالب هستم».

آن عالم یهودی به اهل قلعه خطاب کرد و گفت: «غُلِبْتُمْ وَمَا أُنزِلَ عَلَيَّ

مُوسى؛ به تورات موسى، سوگند مغلوب شديد ولى كسانى كه در قلعه بودند به سخن او توجه نكردند.

جنگ با برادر مرحب

اول كسى كه آهنگ جنگ كرد برادر مرحب خيبرى بود كه او را حارث خيبرى مى گفتند آن شقى با سپاهى از قلعه بيرون آمد و جنگ را آغاز كرد و دو نفر از همراهان حضرت امير عليه السلام را به درجه شهادت رساند، اما حيدر كرار به يك ضربت ذو الفقار او را به دار البوار واصل كرد.

نبرد با مرحب

مرحب چون بديد كه برادرش به جهنم واصل شد، آتش در نهادش زبانه، كشيد و با جمع زيادى از مشاهير مبارزان يهود از قلعه بيرون آمد طبق نقل جمعى از علماء، مرحب را در روز جنگ با ده هزار سوار جنگى برابر مى دانستند و منقول است كه مرحب در آن روز دوزره پوشيده بود و دو شمشير حمايل كرده بود كه اگر يكى از آن دو شمشير شكست با شمشير ديگر مقاتله نمايد و كلاهى از پولاد بر سر گذاشته و بالاي آن را با كلاه خودى از سنگ بر سر محكم كرده بود و در بعضى از روايات وارد شده كه چهل گز زنجير بر دور آن پيچيده و چهل گز ديگر از زنجير بر كمر خود پيچيده و در دست نيزه اى داشت كه سنان آن به وزن سه من، بود خلاصه با اين شكل متوجه جنگ شد.

چون گروهى كه با حضرت امير عليه السلام، بودند دانستند كه اين مرد مرحب است هيچ يك به جنگ او نرفتند و حضرت امير عليه السلام به مقابلش آمد؛ در حالى

که رجز خوانی مرحب تمام شده بود از آن حضرت پرسید: «چه نام داری؟» آن حضرت شروع به رجز خوانی نمود و فرمود:

(أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ)

«من آن کسی هستم که مادرم نام حیدر را بر من گذارده است.»

یکی از نام های شیر حیدر است و وجه این که آن حضرت از میان نام های خود در آن روز این نام را ذکر فرمود این بود که مرحب و بنا بر روایتی مادر او در شب گذشته خواب دیده بود که شیری بر او حمله کرد و از معبران تعبیر آن را تحقیق نمود بعضی گفته بودند که هلاکت تو به دست شخصی است که نام او شیر است، زنهار از چنین کسی حذر کن آن حضرت می خواست که به آن شقی بفهماند که آن کسی که هلاکت تو در دست اوست من هستم

فرار مرحب و بازگشت او

شیخ طوسی رحمه الله در کتاب امالی نقل کرده که، مرحب، به مجرد شنیدن نام امیر المؤمنین علیه السلام عنان مرکب را برگرداند و روی به گریز نهاد. در آن حال شیطان ملعون خود را به صورت یکی از علمای یهود ظاهر ساخت و گفت که «سبب گریختن تو چیست؟» مرحب گفت: «مادرم در خواب دیده که شیری به جنگ من می آید و فلان کاهنه تعبیر کرده از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد اجتناب کن و اکنون این شخصی که در برابر من بود نامش حیدر است بنابراین به قلعه می روم» شیطان گفت: «عجب از تو که به خواب زنان و تعبیری که بعضی از زنان می کنند اعتماد می کنی و عار فرار و گریختن را بر خود می پسندی» مرحب چون این سخن را شنید دیگ غیرتش به جوش آمده و بازگشت شیطان گفت: «تو به جنگ علی بن ابی طالب برو، و من جمعی را از

عقب تو می فرستم که پشتیبان تو باشند»

پس آن شقی به جنگ حضرت امیر علیه السلام آمد و خواست شمشیری بر آن حضرت بزند که حیدر کرار تیغ ذو الفقار آبدار را چنان بر فرق او زد که تازین اسب او را به دو نیم قسمت کرد و آن جمعی که با مرحب بودند، از این ضرب دست ترسیدند اما از روی ضرورت دست و پایی می زدند ولی هفت نفر از مشاهیر ایشان کشته شدند و مابقی به فرار روی آوردند و به جانب قلعه گریختند و آن حضرت از عقب ایشان روانه شد و جمعی از ایشان را به جهنم فرستاد و بقیه به اندرون قلعه گریختند و درب قلعه را بستند و تخته پل را بالا کشیدند

کندن درب قلعه

آن حضرت به درب قلعه، رسید پنجه خیر گیر را بر آن درب که از یک تخته سنگ بوده زد و انگشتان مبارک آن حضرت مانند دست کسی که داخل خمیری می شود در آن سنگ فرو رفت و آن درب که مطابق بعضی روایات بیش تر از سی و سه هزار من بود چنان به حرکت درآمد که تمام قلعه به لرزه افتاد و آن درب از جای کنده شد و در بعضی از روایات وارد شده است که سپر از دست آن حضرت افتاده بود و یک یهودی تیغی حواله آن حضرت داده و می خواست که بر آن حضرت بزند غضب بر آن حضرت مستولی شده و آن درب را از جای خود کند و سپر خود ساخت. (1)

از جابر بن عبد الله انصاری (2) روایت شده که چون مسلمانان خواستند

ص: 461

1- الامالی : ص 33؛ الاحتجاج طبرسی : ج 1، ص 406 و ج 2، ص 64؛ بحار الانوار: ج 4، ص 21.

2- همان ؛ البدایة و النهایة : ج 2، ص 216 و ج 7، ص 251

داخل قلعه شوند و خندق مانع بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن درب را بر دست گرفته و به عنوان پل قرار داد و به طرف دیگر رفت و سرداران و سر مبارزان لشکر اسلام به قدری که گنجایش آنان بود بر روی آن قرار می گرفتند و حضرت، آنان را به قلعه می برد و داخل قلعه می شدند، و مجدداً بر می گشت و گروه دیگری را می آورد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آن حالت را مشاهده، فرمود از زور و بازوی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعجب نمود جبرئیل نازل شده و عرضه داشت: یا رسول الله به پای علی بن ابی طالب نگاه کن»

آن حضرت نگاه کرد و مشاهده نمود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر روی هوا راه می رود و پای مبارکش بر روی زمین و آب خندق نیست، پس تعجب حضرت بیشتر شد جبرئیل گفت: «یا رسول الله ملائکه کرام پر های خود را استوار نموده اند و قدم حضرت امیر علیه السلام بر روی پر ملائک است».

اعجاز حیدری

بعضی نوشته: اند هنوز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از صف جدا نشده بود که شخصی از لشکر اسلام خدمت آن حضرت آمد و عرضه داشت: «یا رسول الله، امروز چیز عجیبی از دست و بازوی حضرت امیر علیه السلام را مشاهده می کنم». آن حضرت فرمود «چه چیزی؟» عرض کرد «درب قلعه خیبر را که چهل پهلوان آن را باز می کنند و می بندند از جای درآورده و به این نیز اکتفا نکرده بلکه آن را بر دست گرفته به کنار خندق می آید و مبارزان بر آن درب سوار می شوند و ایشان را به وسیله درب به آن طرف خندق می برد و ایشان داخل قلعه می شوند و باز می گردد و گروه دیگری را به همین صورت به قلعه می برد». حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«از دستش باخبر هستی به پایش هم نگاهی بیانداز!»

آن شخص برگشت و به پای آن حضرت نگاه کرد و دید، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روی هوا راه می رود هوش از سرش رفته مضطرب و حیران به خدمت سرور عالمیان آمده و عرضه داشت که: «یا رسول الله تعجب از پایش بیش تر است دیدم علی بن ابی طالب با این بارگران روی هوا راه می رود!» حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «پای علی بن ابی طالب علیه السلام روی پر های ملائکه است».

قدرت نمایی حیدر کزار

از امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام هنگام از جا درآوردن درب قلعه خیبر، چنان درب را حرکت داد که به واسطه این حرکت تمامی آن قلعه به گونه ای لرزید که صفتیّه دختر حی بن اخطب که سالار آن جماعت بود از تخت افتاد و صورتش مجروح گشت و مردم سایر قلعه ها با مشاهده چنین امر عجیبی، فریاد به امان بر آوردند و شاه مردان به امر حضرت رسول (صلوات الله علیه و آله) ایشان را امان داد، و اکثر ایشان به دایره اسلام وارد شدند.

بسیاری از علمای اهل سنت نقل کرده اند که روزی جبرئیل در حضور حضرت رسول صلی الله علیه و آله با تعجب به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نگاه می کرد و تبسم می نمود. آن حضرت فرمود: «یا روح الامین سبب تبسم تو چیست؟» جبرئیل عرضه داشت:

«یا رسول الله! وقتی خداوند امر فرمود که هفت شهر قوم لوط را به گونه ای به آسمان برم که آواز خروس های شان را ملائکه آسمان اول بشنوند و بعد آن را سرنگون کنم من فرمان خداوند را انجام دادم اما آن قدر مشقت بر من وارد نشد ولی وقتی که علی بن ابی طالب

شمشیر خود را بلند کرد تا بر مرحب، بزند ندایی به من رسید که شمشیر علی بن ابی طالب را نگه دار که نزدیک است اثر آن به ماهی حامل گاو زمین، برسد من خود را رساندم و تیغ او را نگاه داشتم اما به واسطه این کار آن قدر مشقت کشیدم که از تحمل برداشتن آن شهرها نکشیده بودم»

در روایت اصح وارد شده که جبرئیل فرمود:

ندایی به من رسید که شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام را نگه دار که اگر نگه نداری اثر آن به ساکنان طبقه هفتم زمین خواهد رسید». (1)

بدان که آن چه مشروح شد، بعضی از اخبار مربوط به واقعه روز خیبر است و اگر مجموع آن در این مقام ذکر گردد، موجب طولانی شدن کلام است، بنابراین به همین مقدار اکتفا می شود

دلیل داستان خیبر بر امامت حضرت

اما به وجوه مختلفی می توان از این قضیه بر امامت شاه ولایت علیه السلام استدلال

ص: 464

1- جهت اطلاع از مصادر مربوط به جنگ خیبر به مسند احمد: ج 4، ص 52 و ج 5، ص 353؛ صحیح بخاری: ج 4، ص 20 و 207؛ ج 5، ص 76؛ صحیح مسلم: ج 2، ص 280؛ السنن الکبری، نسائی: ج 5، ص 108 و ج 5، ص 111؛ مسند ابی یعلی: ج 1، ص 291، ح 354؛ صحیح ابن حبان: ج 15، ص 377؛ المعجم الکبیر: ج 6، ص 152 و 187 و 198؛ المصنف ابن ابی شیبة: ج 7، ص 507، ح 76؛ تاریخ الاسلام ذهبی: ج 2، ص 412؛ تاریخ طبری: ج 2، ص 137؛ تاریخ مدینة دمشق: ج 42، ص 89؛ الاستیعاب: ج 3، ص 36؛ الدرر ابن عبد البر: ص 198 و 200؛ فتح الباری: ج 7، ص 72 کنز العمال: ج 13، ص 123؛ مناقب خوارزمی: ص 170؛ التفسیر الکبیر: ج 21، ص 91؛ و از مصادر شیعی به المستر شد: ص 299؛ نوادر المعجزات: ص 70، ح 33؛ مناقب آل ابی طالب: ج 1، ص 356؛ الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 542؛ امالی صدوق: ص 604؛ روضة الواعظین: ص 127 مراجعه شود.

وجه اول: از کلام حضرت که فرمود: (وَ اللّٰهُ لَأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ عَدَاً...)، استفاده می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، خدا و رسول او را دوست می دارد، و خدا و رسولش نیز او را دوست می دارند و پر واضح است که هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا برود و مردم محتاج به امامی باشند، با وجود شخصی که به نصّ رسول خدا صلی الله علیه و اله محبت پروردگار و رسول او را در دل دارد و در مقابل خدا و رسول نیز او را دوست دارند امامت و خلافت به جماعتی که - در این مرتبه نبوده و حتی طبق دلیل خدا و رسول آنان را دوست نمی دارند و آنان نیز خدا و رسول را دوست ندارند - نمی رسد

در بعضی از روایات وارد شده، که چنان درجه محبت میان خدا و حضرت مرتضی علیه السلام بالا گرفت که حق تعالی به جبرئیل امین فرمان داد که به ملائکه بگو:

(إِنِّي أَحِبُّ عَلِيًّا فَأَحِبُّوهُ بِحُبِّي) (1)

«من علی بن ابی طالب را دوست می دارم پس شما او را به خاطر محبت من دوست بدارید»

در معنای این روایت چند وجه محتمل است:

وجه اول: به سبب این که من او را دوست می دارم، شما نیز او را دوست بدارید.

وجه دوم: به سبب محبتی که به من دارید او را نیز دوست بدارید.

وجه سوم: به سبب محبتی که او به من دارد او را دوست بدارید

پر واضح است کسی که به فرمان حق، تعالی محبت او بر تمام ملائکه واجب، باشد به امامت و خلافت سزاوار تر است؛ در حالی که حق تعالی محبت امیر المؤمنین علیه السلام را در قرآن مجید شرط ایمان خوانده و از منکر آن

ص: 465

1- آمالی، شیخ مفید: ص 90؛ بحار الانوار: ج 40، ص 41 با اختلاف اندکی در مضمون روایت.

حضرت به کافر تعبیر نموده، آن جا که می فرماید:

(وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ) (1)

«هر کس از، ایمان سر باز زند کارش تباه گردد و تمام افعال و اعمال او بی فائده و باطل است».

از تفاسیر استفاده می شود که مراد از انکار فرمان الهی ولایت علی بن ابی طالب است (2) به همین علت جماعتی که از مسیر محبت و پیروی و متابعت آن سرور منحرف شدند و عهد و میثاق روز غدیر را نقض نمودند، به لعنت خداوند و ملائکه و جمیع لعن کنندگان گرفتار شدند، همان طور که آیه: (أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ) (3) بر آن دلالت دارد و از روایات معتبر استفاده می شود که مراد از عملی که ترک آن مستحق چنین لعنتی است، بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام در روز غدیر می باشد بنابراین معنای آیه چنین می شود:

آن جماعتی که بیعت روز غدیر را فراموش کردند مورد لعنت حق تعالی و تمام لعنت کنندگان هستند.

از آن چه بیان شد امامت و وصایت حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) ثابت شود و با وجود چنین بزرگواری خلافت و نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دیگران نمی رسد.

در بعضی از کتب معتبره نقل شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشاره به حضرت امیر علیه السلام نمود و فرمود:

ص: 466

1- سوره مائده، آیه 5.

2- تفسیر عیاشی: ج 1، ص 296؛ البرهان: ج 1، ص 450؛ تفسیر صافی: ج 1، ص 424؛ تفسیر نور الثقلین: ج 1، ص 595

3- سوره بقره، آیه 159

(اللَّهُمَّ مَنْ أَحَبَّهُ مِنَ النَّاسِ فَكُنْ لَهُ حَبِيبًا وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَكُنْ لَهُ مُبْغِضًا) (1) پروردگار من هر کسی که علی بن ابی طالب را دوست، دارد تو هم او را دوست بدار و هر کسی که علی بن ابی طالب را دشمن می دارد تو هم با او دشمن باش

نزد هر صاحب بصیرتی عیان است که تا چنین بزرگواری باشد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او دعا کند که خداوند دوستان او را دوست بدارد و دشمنان او را دشمن بدارد خلافت آن حضرت به دیگری نخواهد رسید.

مسلم نیشابوری در کتاب صحیح و ابن مغزلی شافعی در کتاب مناقب و اخطب خطباء در بعضی از مؤلفات خود نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمود و فرمود:

(أَنْتَ وَلِيَّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (2)

«تو در دنیا و آخرت صاحب اختیار امر من هستی»

محمد بن محمود زکریا شافعی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و روایت نموده که آن حضرت در سجده شکر می فرمود:

(الْهِيَ بِحَقِّ عَلِيٍّ وَلِيِّكَ، اغْفِرْ لِمُحَمَّدٍ نَبِيِّكَ)

«ای پروردگار، من به حق علی بن ابی طالب که ولی توست پیامبرت را مورد آمرزش قرار بده».

هر منصفی می داند که با وجود چنین سروری امامت و خلافت به دیگران نمی رسد.

ص: 467

1- مجمع الزوائد: ج 9، ص 106؛ المعجم الكبير: ج 2، ص 357؛ كنز العمال: ج 11، ص 609

2- مناقب خوارزمی ص 126؛ مسند احمد: ج 1، ص 709؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 42، ص 102؛ البداية و النهاية: ج 7، ص 339

نیشابوری که از بزرگان علمای اهل سنت است و واحدی که او نیز از مشاهیر علمای آنان است نقل کرده اند که روز فتح خیبر چون چشم حضرت رسول بر آن نور دیده عالمیان افتاد، فرمود:

«اگر از آن نمی ترسیدم که عده ای از اُمت من به سبب تو گمراه شوند و در مورد تو به عقیده ای که نصارا در حق حضرت عیسی به آن قائل شدند معتقد، شوند امروز بعضی از حالات تو را برای مردم باز گو می ساختم که اگر از هر راهی گذر کنی مردم خاک قدم تو را بردارند و به آن افتخار کنند و از بقیّه آب وضوی تو شفای بیماران خود را مسألت نمایند.

یا، علی همین قدر تو را کفایت می کند که تو از من و من از تو می باشم و تو بعد از من ولی و صاحب اختیار اُمت من هستی و روح تو روح من است و گوشت، تو گوشت من است و ظاهر، تو ظاهر من و باطن تو باطن من است و جنگ با تو جنگ با من و صلح با من صلح با من است؛ تو دوست من و دشمن تو دشمن من است؛ من و تو از یک شجره و یک اصل و یک نور می باشیم قرض های من را بعد از من تو ادا خواهی کرد و بر سنت، من با دشمنان من مقاتله خواهی کرد و احکام، شریعت من را اجرا خواهی نمود و در آخرت همراه من می باشی و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین من خواهی بود و اوّل کسی که با من در بهشت وارد شود تو خواهی بود و تویی که دوستان و شیعیان تو در روز قیامت صاحب چند فضیلت می باشند و به واسطه فضائل ذیل از دیگران ممتاز می شوند:

اوّل: آن که بر منبر های نور قرار خواهند داشت.

دوم: آن که رو سفید به صحرای محشر داخل خواهند شد.

سوم: آن که در بهشت با پیغمبر خدا همسایه می شوند.

یا، علی حق با تو است یعنی آن چه رضای حق تعالی در آن است انجام می دهی و از حق جدا نیستی یعنی غیر حق بر زبان و دل و خاطر تو نمی گذرد و هر چه می گویی و رفتار می کنی همه حق است.

ای، علی ایمان با خون و گوشت تو ممزوج و مخلوط است همان طور که با خون و گوشت من ممزوج و مخلوط است» (1)

هر که از عقل اندک بهره ای داشته باشد می داند که وقتی حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) صاحب فضیلتی باشد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ترس عدم تحمل مردم و اعتقاد به خدایی، او نتواند آن را بیان کند به امامت دیگران قائل شدن از کمال سفاهت است و هم چنین اگر کسی در هر یک از اوصافی که در این حدیث وارد شده تأمل، نماید می فهمد که تا حضرت امیر (صلوات الله و سلامه علیه) باشد، شخص دیگری قابلیت امر خلافت را ندارد

خوارزمی که از بزرگان علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب مناقب خود ذکر کرده که در روز مباحله سید، ثقلین امیر المؤمنین و فاطمه حسنین علیهم السلام را داخل عباي خود گرداند و دست مبارک به دعا برداشت، فرمود:

(اللَّهُمَّ احْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ مُحِبِّيهِمْ)

«پروردگارا، من را با کسانی که دوستان آنان هستند محشور کن».

صلی پس ای عاقل ملاحظه نما هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سروری باشد که آن حضرت محشور شدن با دوست داران آن سرور را از خداوند مسألت کند یقین یقین حاصل می شود اعتقاد به امامت دیگران یا از روی سفاهت و حماقت است و یا از فرط تعصّب جاهلیت.

ص: 469

وجه دَوّم: از سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود:

(وَ اللَّهُ لِأَعْظَمِ النَّبِيِّ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ)

به خدا قسم که فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد».

استفاده می شود که ابی بکر و عمر خدا و رسول او را دوست نمی داشتند و این نکته با اندک تأملی به دست می آید و پر واضح است که معقول نیست بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسانی بر خلافت حکومت کنند که خدا و رسول را دوست ندارند، خصوصاً اگر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر باشد.

وجه سوّم: آن حضرت می فرماید:

(وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ؛ خدا و رسول خدا او را دوست می دارند)».

از این کلام استفاده می گردد که خدا و رسول خدا، ابی بکر و عمر را دوست نمی داشتند؛ پس چه معنا دارد که بعد از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله با وجود آن که علی مرتضی علیه السلام حاضر باشد جماعتی امام و خلیفه شوند که خدا و رسول آنان را دوست ندارند!!؟

وجه چهارم: حضرت فرمود: «آن شخص جنگ آور و دلاور است». پس معلوم می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با وجود او صاف سابقه، به صفت شجاعت هم متّصف، است لذا امامت و خلافت به جماعتی که با عدم اوصاف سابقه ترسو و بزدل هم بوده اند نمی رسد

وجه پنجم: حضرت فرمود:

«غَيْرَ فَرَارٍ؛ آن شخصی که فردا پرچم را به دست او خواهیم داد اهل فرار از معرکه نیست».

پر واضح است با وجود چنین شخصی امامت و خلافت به جماعتی که در

حضور رسول خدا صلی الله علیه و اله از جنگ با کفار می، گریزند نمی رسد و حال آن که گریختن از میدان جنگ در روز جهاد، از گناهان کبیره است.

و وجوه دیگری را هم می توان از این حدیث استفاده کرد، ولی به دلیل پرهیز از اطاله کلام به همین چند وجه اکتفا می کنیم.

همان طور که از این حدیث شریف می توان بر امامت حضرت استدلال کرد، به بقیه واقعه روز خیبر نیز به چندین روش می توان بر امامت آن حضرت استناد نمود:

نخست: آن حضرت فرمود:

«أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ».

این جمله خبر از غیب بود چنان که اشاره به آن شد.

دوم: کندن درب قلعه خیبر.

سوم: راه رفتن روی هوا هر کدام از این موارد معجزه ای برای آن حضرت است. «و السلام علی من اتبع الهدی».

حدیث سی و پنجم

این روایت مربوط به جنگ خندق، است و خاصه و عامه روایت کرده اند و از متواترات است وقتی شاه ولایت (صلوات الله علیه) عمرو بن عبدود عامری را به یک ضربت به جهنم واصل نمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(ضَرْبَةُ عَلِيِّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ) (1)

«هر آینه یک ضربت علی بن ابی طالب علیه السلام در روز خندق از عبادت

ص: 471

1- المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 32؛ مناقب خوارزمی ص 58؛ مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 138؛ شواهد التنزیل: ج 2، ص 14؛ التفسیر الکبیر: ج 32، ص 31؛ تاریخ بغداد: ج 13، ص 19.

جميع انسان ها و جنیان عالم برتر است.

وجه استدلال از این حدیث بر امامت شاه ولایت علیه السلام آن است که طبق نصّ متواتر یک ضربت شمشیر آن حضرت بر عمرو بن عبدود فضیلتش از عبادت جميع اهل عالم اعم از جنّ و انس بیشتر است، و هر منصفی می داند شخصی که یک عمل از اعمال خیر، او افضل از عبادت ثقلین باشد به امامت و خلافت سزاوارتر از دیگران است

حدیث سی و ششم

احمد بن حنبل در مسند و صاحبان صحاح در صحاح سته و مالکی - که از بزرگان علمای اهل سنت است - در کتاب فصول المهمة و موفق خوارزمی، به سند متعدد روایت نموده اند:

در روز جنگ أحد تنها کسی که در کنار حضرت رسول صلی الله علیه و آله باقی ماند، علی بن ابی طالب علیه السلام و چهار نفر دیگر بودند و در بعضی از روایات وارد شده که در آن روز به غیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احدی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله باقی نماند، و تمام لشکر آن حضرت گریختند و آن حضرت را در میان اعداء تنها گذاشتند.

به هر تقدیر در آن روز حضرت امیر علیه السلام به هر طرف حمله می کرد و کفار را به خاک هلاکت می انداخت در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرضه داشت: «یا رسول الله تمام ملائکه از حمایتی که امیر المؤمنین علیه السلام نسبت به شما روا می دارد در تعجب هستند» سپس آن حضرت فرمود:

(إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ)

«به درستی که علی از من است و من از علی هستم».

سپس جبرئیل عرضه داشت:

(وَ أَنَا مِنْكُمَا يَا رَسُولَ اللَّهِ) (1)

«ای رسول خدا من نیز از شما و علی هستم».

هم چنین در کتب مذکور به سند دیگر روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب جبرئیل علیه السلام فرمود:

(إِنَّ عَلِيًّا مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ، وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ بَعْدِي لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ)

«به درستی که علی بن ابی طالب از من است و من از علی بن ابی طالب هستم و علی علیه السلام بعد از من ولی همه می باشد و هیچ کس نمی تواند نائب من باشد مگر علی بن ابی طالب».

معنای، روایت یا این است که اوامر الهی را یا باید من به خلق برسانم یا علی بن ابی طالب علیه السلام و یا این که دینی که لازم است من آن را ادا کنم، علی بن ابی طالب علیه السلام از جانب من ادا می کند در هر حال در کتب روایت شده که در روز اُحد از صبح جنگ آغاز شد و در وقت عصر از میان زمین و آسمان، شخصی به آواز بلند به گونه ای که هر دو لشکر می شنیدند، می گفت:

«لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ». (2)

ص: 473

1- مجمع الزوائد : ج 6، ص 114 ربیع الابرار : ص 159، الرياض النضرة : ج 2، ص 172، ذخائر العقبی ص 86 تاریخ طبری : ج 2، ص 187 تاریخ مدینة دمشق : ج 1، ص 167.

2- تاریخ مدینة دمشق : ج 39، ص 201 و ج 42، ص 71؛ تاریخ طبری ج 2، ص 197؛ فیض القدیر : ج 6، ص 553؛ شرح نهج البلاغة : ج 1، ص 29 و ج 2، ص 211 و ج 7، ص 219 و ج 10، ص 182 و ج 11، ص 217 و ج 13، ص 293؛ نظم درر السمطین : ص 120؛ کنز العمال : ج 5، ص 723؛ الهواتف : ص 20؛ ذخائر العقبی : ص 84

یعنی: «جوان مرد و مبارز و شجاع و دلیری به غیر از علی بن ابی طالب وجود ندارد و شمشیری هم به غیر از ذو الفقار نیست».

جمعی از علماء معتقدند که گوینده عبارت، فوق شخصی غیر جبرئیل علیه السلام بوده است و دلیل آنان حدیثی است که عکرمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت می کند که آن حضرت فرمود:

در روز احد جمعی از کفار را به درک فرستادم و به هر طرف نگریستم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ندیدم گمان کردم که به سبب اعمال ناشایست بعضی از اصحاب آن حضرت را به آسمان برده اند، پس غلاف شمشیر را کشیدم و شکستم و عزم آن نمودم که آن قدر مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله می کردم و آنان را متفرق و پراکنده می ساختم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان کشتگان در گودی افتاده و بیهوش است آن حضرت را از آن جا بیرون آوردم چون نظر آن حضرت بر من افتاد فرمود: «از یاران چه خبر داری؟» گفتم: «از دین بیگانه شده و گریخته اند و تو را در میان دشمنان تنها گذاشته اند». در این میان جمعی از سواران به آن حضرت حمله ور شدند، آن حضرت خطاب به من نمود و فرمود: «یا، علی شر این جماعت را از من کم کن» من به آنان حمله کردم و چندین نفر از آنان را به قتل رساندم و بقیه فرار کردند سپس باز گشتم و به خدمتش آمدم آن حضرت فرمود: (أَمَا تَسْمَعُ مَدِيحَكَ فِي السَّمَاءِ؟ إِنَّ مَلَكًا اسْمُهُ رِضْوَانٌ يُنَادِي لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ)

آیا مدح و ثنای خود را از آسمان نمی شنوی؟ به درستی ملکی به نام رضوان ندا می دهد و می گوید لا فتی الا علی، لا سیف الا ذو الفقار».

پس از آن حضرت امیر علیه السلام فرمود: «از خوشحالی گریه کردم و حق تعالی را به واسطه این بشارت شکر نمودم». (1)

عده دیگری از علما معتقدند آن گوینده جبرئیل بوده و دلیل آنان حدیثی است که زید بن وهب از ابن مسعود روایت می کند که از او پیرامون احوال روز جنگ اُحُد سؤال پرسیدم و او گفت در آن روز کسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماند مگر علی بن ابی طالب و بعد از مدتی حضرت امیر با حضرت رسول (صلوات الله علیهما و آلهما) در میان کفار تنها مانده بودند، و بعد از مدتی عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو دجانة برگشتند گفتم: «ابو بکر و عمر در کجا بودند؟» گفت: «ایشان گریخته و فرار کردند» پرسیدم: «عثمان کجا بود؟» گفت: او بعد از سه روز برگشت و چون به محضر پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت به او خطاب نموده و فرمود: «چه خوب فرار کردی؟»

گفتم: «تو کجا بودی؟» گفت: من نیز گریخته بودم، و آن چه برای تو نقل کردم از سهل بن حنیف شنیده ام زید بن وهب می گوید: من گفتم: باقی ماندن حضرت امیر علیه السلام در میان این همه کفار به تنهایی جای تعجب دارد! گفت: ملائکه نیز در تعجب بودند. آیا نمی دانی که جبرئیل در وقت عروج به جانب آسمان چنین ندا می کرد:

(لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ)

پرسیدم: «از کجا می دانی آن نداکننده جبرئیل بود؟» گفت:

«چون مردم این ندا را شنیدند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند و آن حضرت نیز چنین جواب داد» (2)

ص: 475

1- بحار الانوار: ج 20، ص 73؛ كشف الغمة: ج 1، ص 194.

2- كشف الغمة: ج 1، ص 191.

البته ممکن است این ندا را یک بار ملک رضوان کرده باشد و بار دیگر هم جبرئیل .

از آن چه ذکر گردید به چند وجه می توان بر امامت حضرت امیر علیه السلام و اولویت آن حضرت به منصب خلافت استدلال نمود:

و وجه اول: به نصّ فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت از علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب از آن حضرت است

دیگر آن که به شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از ایشان امیر المؤمنین علیه السلام ولیّ و سرپرست اُمت می باشد و از کسانی که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضرند، جناب خضر و الیاس پیغمبر می باشند و علی بن ابی طالب علیه السلام ولی آنان نیز هست. حال ابی بکر و عمر و عثمان چه کاره هستند که علی بن ابی طالب ولی آن ها نباشد؟ و هم چنین امام حسن و امام حسین علیهما السلام - که پیامبر در حقّ آنان می فرمود: «الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؛ حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند» نیز بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند.

دیگر آن که از (لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا عَلِيٌّ) که در آخر حدیث است، استفاده می شود که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نازل منزله حضرت رسول صلی الله علیه و آله است.

دیگر آن که رضوان یا جبرئیل یا هر دو آن حضرت را به «لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ» مدح می کردند، پس آن حضرت ممدوح ملائکه است و این مطلب در کمال وضوح است که دیگر با وجود چنین شخصی که جامع همه این صفات حمیده و خصال پسندیده است امامت به دیگری نمی رسد

حدیث سی و هفتم

عَلَّامَهُ حَلَّى رَحِمَهُ اللَّهُ از بزرگان علمای امامیه در کتاب نهج الحق و كشف الصدق،

از جمهور اهل سنت روایت کرده که گفتند:

(إِنَّهُ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْهِ بِسَطْلٍ عَلَيْهِ مِنْدِيلٌ، وَفِيهِ مَاءٌ فَتَوَضَّأَ لِلصَّلَاةِ) (1)

حق تعالی سطلی که روی آن را با دستمالی پوشیده شده و در آن آب، بود را برای علی بن ابی طالب علیه السلام فرستاد و حضرت امیر از آن وضو ساخت.

جمعی دیگر از علمای اهل سنت از انس بن مالک روایت کرده اند که یک روز صبح ابی بکر و عمر درب خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر شدند و آن حضرت به آنان فرمود: «درب خانه علی بن ابی طالب علیه السلام بروید و من دنبال شما می آیم تا آن چه امشب بر او واقع شده را از او بشنوید» انس می گوید: من نیز همراه آنان رفتم و علی بن ابی طالب را خبر کردند و او از خانه بیرون آمد و فرمود: «خیر است یا امری حادث شده؟!» آنان گفتند: خیر است و در میان کلام بودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشریف آورد و فرمود: «یا علی آن چه را که امشب بر تو واقع شده برای آنان نقل کن». آن حضرت در جواب عرضه داشت: «رسول، به خدا سوگند من از نقل آن شرم دارم» حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ)

«به درستی که حق تعالی از بیان حق شرم نمی کند»

یعنی تو نیز در اظهار سخنان حق شرم نکن حضرت امیر علیه السلام فرمود:

من به آب غسل احتیاج پیدا کردم و آبی حاضر نبود. حسن علیه السلام را به جانبی به طلب آب فرستادم و حسین علیه السلام را به طرفی آنان دیر کردند و من دلگیر و آزرده بودم که مبادا به نماز ترسم که ناگاه دیدم سقف

ص: 477

حجره شکافته شد و سطلی پایین آمد و دستمالی بر روی آن سطل بود دستمال را برداشتم و مشاهده نمودم که سطل پر از آب است از آن آب غسل کردم و با آن دستمال بدنم را خشک کردم بعد از آن سطل و دستمال به جانب آسمان رفت و من خود را به نماز رساندم. سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

«آن، آب آب کوثر و آن شخصی که آب آورد جبرئیل و آن دستمال از استبرق، بهشت و آن سطل از سطل های بهشتی بود؛ چه کسی مانند تو است یا علی و حال آن که جبرئیل خادم تو می باشد؟»

وجه استدلال از این حدیث شریف بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علیه آن است که به اتفاق دوست و اعتراف دشمن حق تعالی آب وضو و غسل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را از بهشت فرستاده و جبرئیل امین علیه السلام را خادم آن حضرت گردانده و معلوم است که با وجود آن، سرور امامت و خلافت به جماعتی که در این مرتبه نیستند نمی رسد.

در کتب معتبره نقل شده که روزی جبرئیل علیه السلام نازل شد و از بهشت آفتابه و طشتی را با خود آورد و به رسول خدا عرضه داشت: «حق تعالی امر فرموده که شما در این طشت آب بریزید و دست علی بن ابی طالب را بشوید» و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کلام را به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود، آن حضرت عرضه داشت: «یا رسول الله من به این خدمت سزاوارترم» حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «اینک جبرئیل حاضر است و خبر می دهد که امر حق تعالی چنین صادر شده است».

پس حضرت امیر علیه السلام راضی شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب می ریخت و آن حضرت دست مبارک خود را می شست اما هیچ آبی در طشت نمی ریخت.

«یا رسول الله چرا از این همه آبی که ریخته شد اثری در طشت نیست؟» آن حضرت در جواب فرمود: «ملائکه از جهت تیمن و تبرک آن را از یکدیگر می ربایند»

از این روایت بالا ترین فضیلت برای آن حضرت استفاده می شود و هر منصفی اقرار می کند با وجود شخصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آب بر دست او می ریزد و ملائکه آن آب را برای تیمن و تبرک می ربایند، امامت و خلافت به دیگری نمی رسد.

حدیث سی و هشتم

ابن شاذان رحمه الله که از بزرگان علمای امامیه است از طریق اهل سنت روایت نموده که آنان یعنی اهل سنت از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(خَلَقَ اللَّهُ عَلِيًّا عَلَى صُورَةِ عَشْرِ أَنْبِيَاءَ، جَعَلَ رَأْسَهُ كِرَاسِ آدَمَ، وَوَجْهَهُ كَوَجْهِ نُوحٍ، وَفَمَّهُ كَفَمِّ شَيْثٍ، وَأَنْفَهُ كَأَنْفِ شُعَيْبٍ، وَبَطْنَهُ كَبَطْنِ مُوسَى، وَيَدَهُ كِيَدِ عِيسَى، وَرِجْلَهُ كَرِجْلِ إِسْحَاقَ، وَسَاعِدَهُ كَسَاعِدِ سُلَيْمَانَ، وَجَبْهَتَهُ كَجَبْهَةِ يُوسُفَ وَعَيْنَهُ كَعَيْنِي، أَنَا خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَعَلِيٌّ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ). (1)

به درستی حق، تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را به صورت ده نفر از انبیاء خلق کرده است سر مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مانند سر آدم صلی الله علیه و آله و روی مبارک آن سرور را مانند روی نوح

ص: 479

پیغمبر علیه السلام و دهان مبارک او را مانند دهان شیث پیغمبر علیه السلام، و بینی مبارک او را مانند بینی شعیب پیغمبر علیه السلام و شکم مبارک او را مانند شکم موسی پیغمبر علیه السلام و دست مبارک او را مانند دست عیسی پیغمبر علیه السلام و پای مبارک او را مانند پای اسحاق پیغمبر علیه السلام، و ساعد مبارک او را مانند ساعد سلیمان پیغمبر علیه السلام و پیشانی مبارک او را مانند پیشانی یوسف پیغمبر علیه السلام و چشم او را مانند چشم من خلق نموده است و من خاتم پیغمبرانم و علی خاتم اولیاء است.

هرکس تأمل اندکی در مضمون این روایت کند، در می یابد که تا آن حضرت باشد امامت به غیر او نمی رسد.

حدیث سی و نهم

به طریق اهل سنت از سلمان فارسی (رضی الله عنه) روایت شده: رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

(إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُؤْتَى بِكَ يَا عَلِيُّ عَلَى نَجِيبٍ مِنْ نُورٍ، وَعَلَى رَأْسِكَ، تَاجٌ، قَدْ أَضَاءَ نُورُهُ، وَكَأَدَ يَخْطِفُ أَبْصَارَ أَهْلِ الْمَوْقِفِ، فَيَأْتِي النَّدَاءَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ: أَيُّنَ خَلِيفَةَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَتَقُولُ يَا عَلِيُّ: هَا أَنَا ذَا قَالَ: فَيَأْتِي الْمُنَادِي، يَا عَلِيُّ مَنْ أَحَبَّكَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ عَادَاكَ فَادْخَلَهُ النَّارَ فَأَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَأَنْتَ قَسِيمُ النَّارِ) (1)

ای علی روز قیامت در حالی که بر شتری از نور سوار، هستی وارد محشر می شوی و در آن حال تاج نورانی بر سر تو گذارده شده که نور آن چشم های اهل محشر را خیره می کند

ص: 480

1- ینابیع المودة: ج 1، ص 249؛ أمالی، شیخ صدوق: ص 442.

پس ندایی از جانب حق تعالی خواهد آمد که: «خلیفه و جانشین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله کجاست؟» پس تو یا علی خواهی گفت: «اینک من حاضر هستم» پس منادی می آید و می گوید: «یا علی هر کسی که تو را دوست داشته وارد بهشت کن و هر کسی که با تو دشمنی کرده را داخل جهنم گردان» پس تو یا علی قسمت کننده بهشت و قسمت کننده جهنم هستی (یعنی اهل بهشت را توبه بهشت می فرستی و اهل جهنم را توبه جهنم حواله می دهی).

هر کس اندک بهره ای از شعور را دارا باشد می داند که با وجود چنین سروری به امامت دیگری قائل شدن از نهایت کور دلی است.

حدیث چهارم

اهل سنت از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده اند و آن حضرت از پدرش امام زین العابدین و آن حضرت از پدر عالی مقامش امام حسین علیه السلام و آنان از جد بزرگوارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که آن حضرت فرمود:

(عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَةُ اللَّهِ وَ خَلِيفَتِي، وَ حُجَّةُ اللَّهِ وَ حُجَّتِي، وَ بَابُ اللَّهِ وَ بَابِي، وَ صَفِيُّ اللَّهِ وَ صَفِيِّي، وَ حَبِيبُ اللَّهِ وَ حَبِيبِي، وَ خَلِيلُ اللَّهِ وَ خَلِيلِي، وَ سَدِيفُ اللَّهِ وَ سَدِيفِي، وَ هُوَ أَخِي وَ صَاحِبِي وَ وَزِيرِي وَ وَصِيِّي، مُجْتَبًى مُجْتَبًى وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَ وَلِيُّهُ وَ وَلِيِّي وَ عَدُوُّهُ عَدُوِّي وَ زَوْجَتُهُ ابْنَتِي وَ وُلْدُهُ وُلْدِي وَ حِزْبُهُ حِزْبِي وَ قَوْلُهُ قَوْلِي وَ أَمْرُهُ أَمْرِي وَ هُوَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَ خَيْرٌ وَ خَيْرٌ أُمَّتِي). (1)

«علی بن ابی طالب علیه السلام خلیفه خدا و خلیفه من و حجت خدا و حجت

ص: 481

من و باب خدا و باب من (یعنی همان طور که داخل شدن به خانه جز از درب آن سزاوار نیست داخل شدن در فرمان برداری خداوند و پیامبر نیز جز از راه متابعت علی بن ابی طالب علیه السلام حاصل نمی شود) و برگزیده خدا و برگزیده، من و حبیب خدا و حبیب من و خلیل خدا و خلیل من است علی بن ابی طالب شمشیر خدا و شمشیر من و برادر من و مصاحب، من و وزیر و وصی من. است دوست او دوست من و دشمن او دشمن من است».

سپس آن حضرت برای تأکید در این معنا فرمود:

«دوست او دوست من و دشمن او دشمن من و همسر او دختر من و فرزندان او فرزندان من؛ یا فرزند او فرزند من و گروه او گروه من است (یعنی جماعتی که متابعت و پیروی از او می نمایند در حقیقت متابعت از من می کنند) و قول علی بن ابی طالب قول من و امر او امر من است و او سرور و بهترین اوصیاء و بهترین ائمت من است».

وجه استدلال از این روایت بر امامت حضرت شاه ولایت علیه السلام آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در این حدیث شریف در بیست و نه (29) موضع، علی بن ابی طالب علیه السلام را مدح فرموده که اگر در شخصی یکی از این اوصاف باشد، تا او، باشد امامت و خلافت به جماعتی که در آن مرتبه نباشند نمی رسد. خصوصاً دو وصف آخر که حضرت فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام سرور و برتر از جمیع اوصیاء و بهترین ائمت من است».

پس ملاحظه کن ای عاقل هر گاه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین شخصی باشد که مستجمع جمیع این اوصاف است امامت و خلافت به دیگری چه ربطی دارد؟

بدان که اهل سنت در فضیلت ائمه معصومین علیهم السلام حرفی ندارند و لیکن

به سبب حبّ دنیا و متابعت آباء و اجداد خود به امامت آن ها قائل نیستند پس این سؤال برای کسی پیش نیاید که چرا اهل سنت از امام محمّد باقر علیه السلام و امثال آن ، حضرت روایت نقل می کنند

حدیث چهل و یکم

شیخ فقیه ابو الحسن محمّد بن احمد که از مشاهیر و بزرگان علمای شیعه است از طریق عامه از ابی سلیمان روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود:

«لَيْدَةُ أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ قَالَ لِي الْجَلِيلُ: (أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ) قُلْتُ: (وَ الْمُؤْمِنُونَ). قَالَ: صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ مَنْ خَلَقْتَ فِي أُمَّتِكَ؟ قُلْتُ: خَيْرُهَا. قَالَ: عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يَا رَبِّ». (1)

«در شبی که مرا به آسمان بردند (یعنی در شب معراج) خداوند جلیل - جلّ جلاله - فرمود: (آمن الرسول بما انزل اليه من ربه) (2) : «جميع انبياء به آن چه از پروردگار نازل شده ایمان دارند»، (3) حضرت رسول صلی الله علیه و آله: فرمود: به حق تعالی عرضه داشتیم: «و المؤمنون» یعنی مؤمنان هم به آن چه از جانب حق تعالی به آنان رسیده ایمان دارند. حق تعالی فرمود: «راست گفتمی یا محمّد کدام شخص را در میان امت خود به عنوان خلیفه قرار دادی و در میان آنان باقی گذاشتی؟» من در جواب گفتم: «بهترین امت خود را در میان آنان گذاشتم» حق تعالی فرمودند: «علی بن ابی طالب را در میان امت خود گذاشتی؟»

ص: 483

1- أمالي، صدوق: ص 566؛ أمالي، طوسی ص 343؛ با مقداری اختلاف در مضمون روایت

2- سوره بقره، آیه 285

3- مفرد بودن ضمیر به اعتبار لفظ رسول است.

من در جواب: گفتم: «آری پروردگار من».

وجه استدلال از این روایت بر احقیّت حضرت شاه ولایت علیه السلام به منصب امامت و خلافت آن است که حق تعالی به رسول خود می فرماید: «چه شخصی را در میان اُمت خود به عنوان خلیفه قرار دادی؟» حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جواب می گوید: «بهترین اُمت خود را». پس معلوم می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برتر از تمام اُمت است و به فتوای عقل و نقل تا برترین فرد اُمت، باشد امامت به غیر نمی رسد هم چنان که مکرّر مذکور شد.

اهل سنّت می گویند: رعیت می تواند امام را نصب کند و لازم نیست که حق تعالی امام را تعیین کند با قطع نظر از جواب هایی که قبل از این در موضعش گذشت از این حدیث هم می توان جواب آنان را داد بدین صورت که در بسیاری از روایات وارد شده که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به معراج بردند، در آن حال دامن مبارک آن حضرت به کوزه ای که در منزل آن حضرت بود اصابت کرده و آن کوزه افتاد و آب از آن روان شد وقتی که آن حضرت، برگشت هنوز آب از آن کوزه می رفت و تمام این اتفاقاتی که در شب معراج از سیر در آسمان ها و تکلم با حق تعالی و گفتگو با ارواح بعضی انبیاء به وقوع پیوست، همه در این مدّت قلیل روی نمود و حق تعالی به حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب فرمود که کدام شخص را از اُمت خود در میان آنان گذاشتی؟

پس هر گاه خداوند کریم در این مدت اندک از زمان نمی پسندد که خلایق بدون سالار و پیشوا باشند پس چگونه با وجود این مهربانی، امر تعیین امام را به دیگران وا می گذارد تا مستلزم تأخیر بسیار شود؟ و هر گاه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله هر دو عالم باشند که بهترین فرد، امت علی بن ابی طالب علیه السلام است

معلوم می شود که مطابق رحمت الهی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله لازم است که آن سرور را تعیین نماید.

بدان که این حدیث بسیار طولانی است و ما از جهت خوف اطناب به دو سه کلمه از اوائل این حدیث اکتفا کردیم و در بقیه این حدیث نیز شواهد بر امامت شاه ولایت بسیار است

حدیث چهل و دوم

شیخ مذکور از طریق اهل سنت از حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام از پدر بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام (صلوات الله علیهم) روایت کرده که آن حضرت از قول پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْكُمْ طَاعَتِي وَنَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَتِي وَأَوْجَبَ عَلَيْكُمْ إِتْبَاعَ أَمْرِي وَفَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بَعْدِي كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمْ مِنْ طَاعَتِي وَنَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَتِي كَمَا نَهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَتِي وَجَعَلَهُ أَخِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي وَوَارِثِي وَهُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، حُبُّهُ إِيْمَانٌ وَبُغْضُهُ كُفْرٌ مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَمُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَهُوَ مَوْلَا مَنْ أَنَا مَوْلَاهُ وَأَنَا مَوْلَا كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ) (1)

رسول خدا صلی الله علیه و آله: فرمود به درستی که حضرت الله تعالی واجب گردانیده بر شما اطاعت کردن مرا و نهی فرمود شما را از مخالفت کردن من و واجب ساخته بر شما پیروی کردن من را و واجب کرده بر

ص: 485

1- مائة منقبة، المنقبة الثانية والعشرون 46؛ همین روایت با اختلاف اندکی در تفسیر ابی حمزه ثمالی 200؛ و غاية المرام: ج 2، ص 179 نقل شده است.

شما اطاعت کردن از علی بن ابی طالب علیه السلام را بعد از من هم چنان که واجب گردانیده بر شما اطاعت کردن، مرا و نهی کرده است شما را از مخالفت کردن با او هم چنان که نهی کرده است شما را از مخالفت کردن با من و خداوند او را برادر من و وزیر من و وارث و وصی من گردانیده است و علی بن ابی طالب علیه السلام از من است و من از اویم و دوست داشتن او ایمان است و دشمن داشتن او کفر است دوست او دوست من است و دشمن او دشمن است و او اولی بالتصرف است نسبت به هر کسی که من اولی بالتصرفم نسبت به او، و من اولی بالتصرفم نسبت به هر مرد و زن مسلمان

این روایت نیز مانند روایات سابق صراحت کامل دارد در این که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه صلوات الله) بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سزاوارترین فرد به مرتبه امامت و خلافت است.

این مطلب نزد هر منصفی عیان است که هر گاه حق تعالی همان طور که اطاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بر تمام خلائق واجب ساخته، متابعت حضرت امیر علیه السلام را بر همه لازم گردانده باشد، البته بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن جناب به امر خلافت سزاوارتر از دیگران است

حدیث جهل و سوّم

عامّه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

(وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا، مَا اسْتَقَرَّ الْكُرْسِيُّ وَالْعَرْشُ وَلَا دَارَ الْفَلَكَ وَلَا قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا بِأَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهَا: لَا إِلَهَ

به آن خداوندی که مرا به حق بشارت دهنده و انذار کننده مبعوث فرمود سوگند که کرسی و عرش الهی مستقر نشد و فلک به حرکت در نیامد و آسمان و زمین قوام نیافت مگر به سبب این که بر آن ها این کلمات نوشته شد: «لا اله الا الله محمد رسول الله علي امير المؤمنين»؛ یعنی معبود به حقی غیر حق تعالی نیست محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خداست و علی بن ابی طالب علیه السلام سرور و سرپرست جمیع مؤمنان است.

این حدیث ادامه دارد و تمام بند های آن بر امامت حضرت امیر علیه السلام دلالت می کند اما از جهت اختصار به همین چند کلمه اکتفا می شود.

وجه استدلال از این حدیث شریف بر امامت و خلافت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) آن است که نام نامی و اسم سامی آن حضرت سبب استقرار کرسی و عرش، و عامل دوران و علّت قوام آسمان و زمین است همان گونه که اسم خدا و رسول او باعث آن می باشد و آن حضرت سرور تمام مؤمنان است و هر شخصی که از مرض تعصب در امان باشد می داند که تا چنین سروری، باشد امامت و خلافت تناسبی با غیر او ندارد

حدیث چهل و چهارم

از طریق اهل سنت و جماعت از جابر بن عبد الله انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که آن حضرت فرمود:

(عَلِيٌّ بِنَ أَبِي طَالِبٍ أَقْدَمُ أُمَّتِي سَلْمًا وَ أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ أَصَحُّهُمْ دِينًا وَ

ص: 487

أَفْضَلُهُمْ يَقِينًا وَ أَحْلَمُهُمْ حِلْمًا وَ أَسْمَحُهُمْ كَفًّا وَ أَشْجَعُهُمْ قَلْبًا وَ هُوَ الْإِمَامُ وَ الْخَلِيفَةُ بَعْدِي). (1)

علی بن ابی طالب علیه السلام از جهت اسلام بر تمام اُمت مقدم تر و از همه عالم تر و دینش از همه صحیح تر و نیکو تر و یقینش از همه بالا تر و حلمش از همه کامل تر و سخاوتش از همه فزون تر و از همه شجاع تر است و او امام و خلیفه بعد از من است.

این حدیث نشان می دهد که آن حضرت علیه السلام از تمام اُمت در جمیع صفات مذکوره فاضل تر است و شکّی نیست که با وجود چنین کسی، امامت و خلافت به دیگری خصوصاً مثل ابی بکر و عمر و عثمان نمی رسد؛ و در انتهای این روایت نیز تصریح شده که علی بن ابی طالب علیه السلام امام و خلیفه بعد از من است.

حدیث چهل و پنجم

عائمه از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(مَنْ صَافَحَ عَلِيًّا فَكَانَ مِثْلَ صَافِحِي، وَ مَنْ صَافَحَنِي فَكَانَ مِثْلَ صَافِحِ أَزْكَانِ الْعَرْشِ وَ مَنْ عَانَقَهُ فَكَانَ مِثْلَ عَانِقِي، وَ مَنْ عَانَقَنِي فَكَانَ مِثْلَ عَانِقِ الْأَنْبِيَاءِ كُلِّهِمْ وَ مَنْ صَافَحَ مُجِبًّا لِعَلِيٍّ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ الدُّنُوبَ وَ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ). (2)

«هر کس با علی بن ابی طالب علیه السلام مصافحه کند، گویا با من مصافحه کرده است و هر کس با من مصافحه کند، گویا با ارکان عرش»

ص: 488

-
- 1- آمالی، شیخ صدوق: ص 57؛ مائة منقبة: ص 74؛ كنز الفوائد: ج 1، ص 263؛ الفضائل، ابن شاذان: ص 102؛ مسند احمد: ج 5، ص 26؛ ذخائر العقبی: ص 68؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 101؛ أسد الغابة: ج 5، ص 530؛ المصنف ابن ابی شیبیه: ج 7، ص 505
- 2- المناقب خوارزمی ص 316

مصافحه کرده است و هر کس با علی بن ابی طالب علیه السلام معانقه کند گویا با من معانقه کرده است و هر کس با من معانقه کند گویا با تمام پیغمبران معانقه کرده است و هر کس با دوستی از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام مصافحه کند حق تعالی گناهان او را می آمرزد و او را بی حساب داخل بهشت می گرداند»

هر عاقلی می داند که هر گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام (صلوات الله علیه) نزد حق تعالی در شرف و عزت و قرب و منزلت در مرتبه ای باشد که مصافحه با آن حضرت در حکم مصافحه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد و معانقه با او در حکم معانقه با آن حضرت، باشد پس به تحقیق با وجود آن حضرت امامت و خلافت به جماعتی که در این مرتبه، نباشند نمی رسد و این مطلب بسیار روشن است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از چنان جایگاهی نزد حق تعالی برخوردار است که با دوستی دوستان او نیز مصافحه کردن، سبب آمرزش گناهان و ورود بی حساب در بهشت است؛ و خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله با وجود او به دیگری نمی رسد.

حدیث چهل و ششم

ابن شاذان رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است از طریق اهل سنت از عبد الله بن مسعود روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود:

(إِنَّ لِلشَّمْسِ وَجْهَيْنِ: فَوَجْهَهُ يُضِيءُ لِأَهْلِ السَّمَاءِ، وَوَجْهَهُ يُضِيءُ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، وَعَلَى الْوَجْهَيْنِ مِنْهُمَا كِتَابَةٌ، - ثُمَّ قَالَ: - أَتَدْرُونَ مَا تِلْكَ الْكِتَابَةُ؟ قُلْنَا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، قَالَ: الْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ السَّمَاءِ: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ، وَآمَّا الْكِتَابَةُ الَّتِي تَلِي أَهْلَ الْأَرْضِ: عَلَيٌّ

به درستی که برای آفتاب دو جانب است: پس یک جانب آن اهل آسمان را منور می کند و جانب دیگرش اهل زمین را روشنی می بخشد و بر هر دو جانب چیزی نوشته شده است. سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: آیا می دانید آن چیزی که بر آفتاب نوشته شده چیست؟ ما در جواب گفتیم: خدا و رسول خدا دانا تر هستند

آن حضرت فرمود: آن چیزی که بر جانب آفتابی که به طرف اهل آسمان می تابد نوشته شده این است: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ» یعنی خدا روشن کننده آسمان ها است و اما آن چه بر جانب دیگر آفتاب که به طرف اهل زمین می تابد نوشته شده: «عَلَيْهِ نُورُ الْأَرْضَيْنِ» یعنی علی بن ابی طالب نور و روشنی بخش زمین است.

از این حدیث شریف نیز مانند احادیث سابق امامت و خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و کمال افضلیت آن حضرت هویدا می شود.

حدیث چهل و هفتم

از طریق عامه به سند متصل از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

(سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ: (سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ حُجَّتِي عَلَى خَلْقِي وَنُورِي فِي بِلَادِي، وَ أَمِينِي عَلَى عِلْمِي). (2)

ص: 490

1- المناقب ابن شاذان به نقل از بحار الانوار: ج 27، ص 10؛ غاية المرام: ج 2، ص 406

2- غاية المرام: ج 5، ص 203.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و او از حق تعالی -جل جلاله - شنید که می فرمود: علی بن ابی طالب حجت من بر، خلق و نور من در بلاد و حافظ علم من است.

هر کس به مرض جهل مرگب مبتلا نباشد می داند تا چنین بزرگواری باشد که به قول خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت خداوند بر خلق و نور او در بلاد و امین خداوند بر علم او باشد امامت و خلافت به دیگری نمی رسد.

حدیث چهل و هشتم

از طریق اهل سنت منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(مَنْ أَرَادَ التَّوَكُّلَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فَلْيُحِبِّ أَهْلَ بَيْتِي، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْجُو مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ فَلْيُحِبِّ أَهْلَ بَيْتِي، وَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيُحِبِّ أَهْلَ بَيْتِي، وَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ فَلْيُحِبِّ أَهْلَ بَيْتِي، فَوَاللَّهِ مَا أَحَبَّهُمْ أَحَدٌ إِلَّا رِيحَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». (1)

«هر کس می خواهد بر خدا توکل کند پس باید اهل بیت من را دوست، بدارد و هر کس بخواهد از عذاب قبر نجات یابد باید اهل بیت من را دوست بدارد و هر کس طالب حکمت، است پس باید اهل بیت من را دوست بدارد و هر کس بخواهد بی حساب داخل بهشت شود پس باید اهل بیت من را دوست بدارد به خدا سوگند هیچ شخصی آنان را دوست نمی دارد مگر آن که نفع دنیا و آخرت را می برد».

وجه استدلال از این روایت بر اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به منصب امامت و خلافت آن است که محبت اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله باعث آن

ص: 491

می شود که آدمی به سبب آن به مرتبه متوکلین برسد و از عذاب قبر خلاصی یابد و صاحب حکمت و معرفت گردد و بی حساب به بهشت رود و مالک نفع دنیا و آخرت شود و در این مطلب شبهه نیست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از اهل بیت است و ثابت است که آن حضرت، اشرف و افضل از جمیع اهل بیت است پس تا آن حضرت علیه السلام باشد امامت و خلافت به دیگری نمی رسد و به دیگران هیچ ربطی ندارد.

حدیث چهل و نهم

از طریق عامه از عبد الله بن مسعود منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود:

(إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ يَقْعُدُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَى الْفِرْدَوْسِ، وَهُوَ جَبَلٌ قَدْ عَلَا عَلَى الْجَنَّةِ وَفَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَمِنْ سَفْحِهِ تَنْفَجِرُ أَنْهَارُ الْجَنَّةِ وَتَتَفَرَّقُ فِي الْجَنَانِ، وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى كُرْسِيِّ مِنْ نُورٍ، يَجْرِي بَيْنَ يَدَيْهِ نَهْرٌ مِنَ السَّيِّمِ لَا يَجُوزُ أَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ إِلَّا وَمَعَهُ بَرَاءَةٌ بَوْلَايَتِهِ وَوَلَايَةُ أَهْلِ بَيْتِهِ وَهُوَ مُشْرِفٌ عَلَى الْجَنَّةِ فَيَدْخُلُهَا مُحِيبًا وَ مُشْرِفٌ عَلَى النَّارِ فَيَدْخُلُهَا مُبْغِضًا) (1)

«روز قیامت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر فردوس که کوهی است مشرف بر بهشت و بالای آن عرش حق تعالی و از پایین آن نهر های بهشت جاری و به تمام جنت منشعب شده بر کرسی از نور مینشیند و در پیش، آن نهر های بهشت که از تسنیم است و تسنیم بر بالای غرفه ها و قصر های بهشتی جاری است جریان دارد و در آن روز هیچ کس از پل صراط نمی گذرد، مگر آن که

ص: 492

برات و نوشته ای مبنی بر محبت علی بن ابی طالب و اهل بیت آن حضرت را دارا باشد و آن حضرت در آن روز مشرف بر بهشت خواهد بود و دوستان خود را در بهشت داخل نموده و دشمنان خود را به جهنم واصل می نماید.

این حدیث نیز مانند احادیث سابق دلالت صریح بر اولویت حضرت امیر علیه السلام به منصب امامت و خلافت دارد.

حدیث پنجاهم

از طریق عامه با سند متصل به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود:

(قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَرَأَيْتُ عَلِيَّ بِأَبِهَا مَكْتُوبًا بِالذَّهَبِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ الْفَاطِمَةُ أُمَّةُ اللَّهِ، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ صَفْوَةُ اللَّهِ، عَلَيَّ مُبَغِضِيهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ) (1)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله: فرمود: داخل بهشت شدم و دیدم بر درب بهشت به خط طلا نوشته شده معبودی به غیر حق تعالی نیست محمد صلی الله علیه و آله رسول (حبیب) خداست علی بن ابی طالب علیه السلام ولی، خداوند فاطمه علیها السلام کنیز، پروردگار و امام حسن و امام حسین علیهما السلام برگزیده خداوند هستند و بر دشمنان آنان لعنت خداست

هر منصفی می داند با وجود جماعتی که نام آنان با اسم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر درب بهشت مکتوب باشد امامت و خلافت به دیگران نمی رسد.

ص: 493

از طریق عامه از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت شده که آن حضرت فرمود:

(خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ، فَمَنْ قَالَ غَيْرَ هَذَا، فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ) (1)

«بهترین و فاضل ترین افراد امت بعد از من، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام هستند، پس هر کس به غیر این قائل شود لعنت خدا بر او باد»

از این حدیث نیز اولویت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به امامت و خلافت ظاهر است.

از طریق عامه منقول است که جبرئیل علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشت:

(يَا مُحَمَّدُ، عَلِيُّ خَيْرِ الْبَشَرِ، مَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ) (2)

«ای محمد علی بن ابی طالب برترین بشر است، هر کس آن را انکار کند کافر شده است».

پس به اهل سنت می گوئیم: اگر علی بن ابی طالب علیه السلام را فاضل تر از جمیع عالم و آدم ندانید، طبق حدیثی که خود نقل کرده اید کافر هستید، و اگر آن حضرت را فاضل تر از جمیع بشر می دانید پر واضح است که تا فاضل تر، باشد امامت و خلافت به دیگری نمی رسد

ص: 494

1- غایة المرام: ج 5 ص 10؛ کنز الفوائد: ص 63؛ الاربعین، محمد طاهر قمی شیرازی: ص 476

2- مائة منقبة: ص 129، ح 63؛ المسترشد: ص 272؛ تاریخ دمشق: ج 42، ص 372؛ کنز العمال: ج 11، ص 625

حدیث پنجاه و سوم

از طریق عامه به سند متصل از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که آن حضرت در حالی که به علی بن ابی طالب علیه السلام خطاب می کرد، فرمود:

(يا عَلِيُّ أَنْتَ خَيْرُ الْبَشَرِ لَا يَشْكُ فَيْكَ إِلَّا كَافِرٌ) (1)

«ای علی تو بهترین بشر هستی و کسی در تو شک نمی کند مگر آن که کافر باشد».

دلالت این حدیث هم مانند احادیث سابق بر امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واضح است.

حدیث پنجاه و چهارم

از طریق اهل سنت از ابن عباس منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

(عَلِيٌّ مِنِّي كَجِلْدِي عَلِيٌّ مِنِّي كَلْحَمِي، عَلِيٌّ مِنِّي كَعَظْمِي، عَلِيٌّ مِنِّي كَدَمِي فِي عُرْوَقِي، وَيَقْضِي دِينِي وَيُنْجِزُ عِدَاتِي، عَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا إِذَا مِتُّ عَوْضٌ مِنِّي) (2)

«علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت به من هم چون پوست و گوشت و استخوان و خون جاری در رگ های من است و او قرض من را اداء می کند و وعده های من را به جای می آورد و هر گاه من از دنیا رفتهم عوض من است».

این حدیث نیز از احادیثی است که صراحت کامل دارد بر اولویّت حضرت شاه ولایت علیه السلام به منصب خلافت و امامت؛ زیرا پر واضح است که

ص: 495

1- عیون اخبار الرضا: ج 2، ص 59؛ أمالی، شیخ صدوق: ص 136.

2- غایة المرام: ج 1، ص 237 و: ج 2، ص 181.

هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا، برود کسی لایق به مرتبه امامت است که عوض آن حضرت باشد و وجوه دیگری نیز هست که از جهت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم

حدیث پنجاه و پنجم

از طریق عامه روایت شده از سعید بن مسیب که او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

(اللَّهُمَّ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ، وَوَزِيرًا مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ، فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: قَدْ جَعَلْتُ وَزِيرَكَ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ جِبْرِئِيلَ، وَوَزِيرَكَ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ) (1)

«پروردگارا برای من وزیری از اهل آسمان و وزیری از اهل زمین انتخاب فرما؛ حق تعالی به آن حضرت وحی نمود که به درستی وزیر تورا از اهل آسمان جبرئیل قرار دادم و وزیر تورا از اهل زمین علی بن ابی طالب مقرر کردم».

پس طبق این روایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به امر امامت سزاوار است نه جماعتی که در این مرتبه نیستند.

حدیث پنجاه و ششم

عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که آن حضرت فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ مِنْ نُورٍ وَجْهَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مَلَائِكَةً يُسَبِّحُونَ وَيَقْدِسُونَ، وَيَكْتُبُونَ ذَلِكَ لِمُحِبِّهِ وَ مُجِبِّي وُلْدِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ) (2)

ص: 496

1- مائة منقبة: ص 145

2- مائة منقبة: ص 148؛ مدينة المعاجز: ج 3، ص 35؛ المناقب خوارزمی: ص 75

«به درستی که حق تعالی از نور علی بن ابی طالب علیه السلام گروهی از ملائکه را که تسبیح و تقدیس خدا را تقدیس خدا را می کنند خلق کرده است و ثواب آن را برای محبتین علی بن ابی طالب علیه السلام و محبتین فرزندان علی (صلوات الله علیه و علیهم) می نویسد»

وجه استدلال از این حدیث بر اولویت امیر المؤمنین علیه السلام به منصب امامت و خلافت آن است که هر گاه دوستان علی بن ابی طالب و دوستان فرزندان آن حضرت علیهم السلام نزد حق تعالی دارای چنین مرتبه ای باشند، مشخص است که آن حضرت نزد حق تعالی قدری عظیم و منزلتی والا دارد، و تا چنین بزرگواری باشد امامت و خلافت سزاوار گروهی نیست که در این مرتبه نباشند و حتی صاحب رذائل بسیار نیز باشند هم چنان که بعد از این در این کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی.

حدیث پنجاه و هفتم

از طریق اهل سنت از حارث بن خزرج که صاحب رأیت انصار بود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که شنیدم به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

(لَا يَتَقَدَّمُكَ بَعْدِي إِلَّا كَافِرٌ، وَلَا يَتَخَلَّفُ عَنْكَ إِلَّا كَافِرٌ، وَإِنَّ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ يُسْمُونَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ) (1)

«هیچ کس بعد از من خود را بر تو مقدم نمی کند مگر آن که کافر باشد و هیچ کس بعد از من با تو مخالفت نمی کند مگر آن که کافر باشد و به درستی که اهل آسمان ها تو را «امیر المؤمنین» نام نهاده اند.»

ص: 497

1- مائة منقبة: ص 53؛ مناقب ابن شهر آشوب: ج 2، ص 254؛ غاية المرام: ج 1، ص 236.

وجه استدلال از این روایت بر امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهادت داده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باید بر تمام مخلوقات مقدم باشد و هر منصفی که در این روایت نظر کند این نکته را استفاده می کند که تقدّم بر آن حضرت و مخالفت با آن جناب موجب خروج از دایره ایمان و اسلام خواهد بود هم چنان که به صراحت عبارت حدیث بر آن دلالت دارد

حدیث پنجاه و هشتم

از طریق عامّه از زید بن ثابت روایت شده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الْخَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، وَهُوَ أَفْضَلُ لَكُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ، لِأَنَّهُ مُتَرْجِمٌ لَكُمْ عَنِ كِتَابِ اللَّهِ) (1)

«به درستی در میان شما دو جانشین را به جای می گذارم یکی از آن ها کتاب خدا و دیگری علی بن ابی طالب علیه السلام می باشد و آن حضرت برای شما از کتاب خدا بهتر است؛ زیرا او مترجم و حل کننده مشکلات کتاب خداست»

و در این مطلب جای هیچ شکی نیست که تا عالم به کتاب خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله باشد امامت و خلافت به جاهلانی که در بعضی از اوقات در مسائل دینی زنان بر آنان غالب می شوند نمی رسد و بعضی از این مسائل بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ص: 498

از طریق عامّه به سند متصل به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که آن حضرت فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که معنی این آیه چیست؟ (أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ) (1) یعنی بیندازید در جهنم؟ و مراد سائل ظاهراً این بوده آن ها که حضرت حق تعالی در روز قیامت به ایشان خطاب می کند که در جهنم بیندازید چه کسانی هستند و کیستند آن جماعتی که ایشان را در جهنم خواهند انداخت؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا جَمَعَ اللَّهُ النَّاسَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ عَلَى يَمِينِ الْعَرْشِ وَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: يَا مُحَمَّدُ وَيَا عَلِيُّ قوماً وَأَلْقِيَا مَنْ أَبْغَضَكُما وَخَالَفَكُما وَكَذَّبَكُما فِي النَّارِ) (2)

«یا، علی زمانی که حق تعالی مردم را بر روی یک زمین در صحرای کند محشر جمع من و تو در آن روز بر جانب راست عرش الهی خواهیم بود و در آن روز حق تعالی می فرماید یا محمد و یا علی برخیزید و آن هایی را که با شما دشمنی کرده اند و مخالفت نموده اند و شما را تکذیب کرده اند در جهنم افکنید»

هر عاقلی این را می داند که هر گاه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در فرستادن اهل عصیان به جهنم شریک حضرت رسول صلی الله علیه و آله، باشد، مناسب این است که در دار دنیا نیز با آن حضرت در تبلیغ و اوامر و نواهی الهی نیز سهیم باشد و معلوم است که تا آن حضرت باشد خلافت تناسبی با غیر ایشان ندارد.

ص: 499

1- سوره ق آیه 24؛ یعنی ایشان را در جهنم افکنید. ظاهراً با توجه به قرینه جواب، مراد سائل این بوده که چه کسانی را حق تعالی در روز قیامت مورد خطاب قرار می دهد تا در جهنم افکنده شوند؟ مؤلف .

2- مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 8؛ تفسیر قمی: ج 2، ص 324؛ شواهد التنزیل: ج 2، ص 265

از طریق اهل سنت و جماعت از ابن عباس روایت شده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

(مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِعْلَمُوا أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى بَاباً مَنْ دَخَلَهُ آمَنَ مِنَ النَّارِ وَمِنَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ، فَقَامَ إِلَيْهِ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِهْدِنَا إِلَى هَذَا الْبَابِ حَتَّى نَعْرِفَهُ قَالَ: «هُوَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَخُو رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» (1))

«ای مردم بدانید به درستی خداوند دارای دربی است که اگر کسی داخل آن درب، شود از عذاب جهنم و از فزع اکبر که فزع روز قیامت است ایمن می شود» پس ابو سعید خدری پیا خاست و نزد آن حضرت آمد و عرضه داشت: «یا رسول الله ما را به این دربی که فرمودی هدایت نما تا آن را بشناسیم»؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «آن علی بن ابی طالب علیه السلام است که سرور اوصیاء و امیر و پیشوای مؤمنان و برادر رسول پروردگار عالمیان است».

این حدیث ادامه دارد و در بقیه این حدیث نیز دلالت بر امامت آن حضرت بسیار است خصوصاً در فقرات آخر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید: «عدد اوصیای بعد از من دوازده است» و بعد از آن می فرماید:

(أَوْلَاهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ) (2))

«اولین جانشین من علی بن ابی طالب و آخرین آنان حضرت قائم (صلوات الله علیهم) است».

ص: 500

1- ارشاد القلوب دیلمی: ج 2، ص 2893؛ مائة منقبة: 71.

2- غایة المرام: ج 1، ص 70؛ الاستنصار: ص 21.

بدان، احادیثی که از آن‌ها می‌توان بر امامت شاه ولایت علیه السلام استدلال نمود، بسیار است و روایات در مناقب آن حضرت بی‌شمار؛ از جهت اختصار به همین چند کلمه در این موضع اکتفا می‌کنیم و ان شاء الله تعالی بعضی دیگر از آن‌ها بعد از این مذکور می‌گردد و لیکن مجموع آن‌ها نسبت به فضائل آن، حضرت از قطره نسبت به دریا کم‌تر است هم چنان که پیش از این در ضمن تفسیر آیه (قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي) (1) مذکور شد.

اخطب خطبای خوارزم که از بزرگان علمای اهل سنت است از جمهور اهل سنت و جماعت روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود:

(لَوْ أَنَّ الرِّيَاضَ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ مِدَادٌ، وَ الْجَنُّ حُسَابٌ، وَ الْإِنْسُ كُتَّابٌ، مَا أَحْصَوْا فَضَائِلَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) (2)

اگر تمام درختان عالم قلم، شوند و دریا‌های عالم مرکب، گردند و تمام جنیان حساب کنند و تمام آدمیان کاتب شوند، نمی‌توانند فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام را بر شمرند».

بنابراین چگونه در خاطر کسی می‌تواند بگذرد که یک نفر از عهده نقل فضایل آن حضرت بیرون تواند آمد؟

تعجب است که اهل سنت با وجود این که خود این فضائل را برای آن حضرت قائل هستند و نقل می‌کنند ولی باز به امامت ابی بکر و عمر و عثمان قائل می‌شوند؟! (وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ)

ص: 501

1- سوره کهف، آیه 109

2- الصواعق المحرقة: ص 72؛ الاستيعاب: ج 3، ص 51؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 107؛ مناقب خوارزمی ص 32؛ حلیة الابرار: ج 2، ص 130؛ کفایة الطالب: ص 253.

اشاره

بعضی از اوصاف آن حضرت علیه السلام که بر احقیّت آن سرور به منصب امامت خلافت دلالت می کند و بیان بعضی از احادیث جعلی اهل سنّت

بدان که فضائل آن حضرت علیه السلام از حدّ حصر بیرون است اما از جهت اختصار ما در این مختصر اکتفا به ذکر دوازده فضیلت می کنیم

1 فضیلت اول: علم

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صاحب علم بسیار بوده و اعلمیّت آن سرور به دو وجه ثابت می شود: یکی به اخبار متواتره و یکی به احادیث متکاثره

اما وجه اول: اخبار متواتره

شیعه و جمهور اهل سنّت اعتراف دارند که اهل هر علمی، علم خود را به آن حضرت منتسب می دانند و ابن ابی الحدید که از بزرگان علمای اهل سنّت است در اوّل شرح نهج البلاغه می گوید:

جميع علوم به آن حضرت منتهی می شود؛ زیرا معتزله که اهل توحید

و اهل عدل و ارباب نظر و استدلال هستند، شاگرد واصل بن عطاء می باشند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد شاهزاده محمد بن حنفیه است و او از پدر بزرگوارش حضرت امیر علیه السلام کسب علم کرده است و اما اشاعره علم خود را به ابی الحسن اشعری نسبت می دهند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از تلامذ مشایخ معتزله است و دانستی که علم معتزله منتهی به حضرت امیر المؤمنین (صلوات الله علیه) است.

و طوائف شیعه نیز علم خود را نسبت به آن حضرت می دهند چه هر طایفه از طوائف، شیعه امام و پیشوا و راهنمای خود را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می دانند

و اصحاب ابو حنیفه مثل ابی یوسف و محمد بن الحسن و غیر ایشان از ابو حنیفه کسب علم کرده اند و ابو حنیفه علم خود را به امام جعفر صادق علیه السلام نسبت می دهد و آن حضرت علمش منتهی به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می شود.

و احمد بن حنبل علم خود را به شافعی نسبت می دهد و او علم خود را به امام جعفر علیه السلام نسبت می دهد هم چنان که گذشت

و در میان اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله از ابن عباس با فقاها تر نبوده و او شاگرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و مشهور است که شخصی از ابن عباس پرسید: «علم تو در مقابل علم حضرت پسر عمّت علی بن ابی طالب چگونه است؟» ابن عباس: «گفت مانند قطره در جنب دریایی بزرگ»

و اما علم نحو و عربیّت، پس همه علماء معتزفند که از انشاء آن و حضرت است و ابی الاسود دؤلی جامع آن است و از آن حضرت به

صورت اجمال شنیده و تفصیل داده و به تدریج زیاد شده است.

و اما اصل علم کلام نیز در خطبه های آن سرور است. تا به این جا مجملی از ترجمه کلام ابن ابی الحدید است. (1)

اگر کسی تتبع کند می داند که علم آن، سرور به مرتبه ای است که جماعتی از اهل سنت عده ای را که انتساب شاگردی به ائمه معصومین علیهم السلام نداشته اند را منسوب به ایشان ساخته اند که شاید به این ترتیب ایشان را عالم جلوه دهند و مردم ایشان را از اهل فضل و کمال به حساب آورند، لذا بایزید بسطامی که در زمان امام حسن عسکری علیه السلام از مادر متولد شده را از شاگردان امام جعفر علیه السلام بر می شمردند!! و می گویند در خدمت آن حضرت به سقایی مشغول بوده است!!!

علامه حلّی رحمه الله در شرحی که بر تجرید خواجه رحمه الله نوشته، علیه اهل سنت استدلال کرده که بایزیدی را که شما از اهل حال و صاحب کمال می دانید می گویند سقای آن حضرت بوده و از آن حضرت کسب علم نموده است.

در هر حال شیعه و سنی قائل هستند که همیشه جمیع اصحاب در مسائل دینی و علوم قرآنی محتاج به آن حضرت بوده اند، و آن حضرت هرگز به کسی از اصحاب احتیاج نداشته است.

و در علم نجوم در مرتبه ای بود که اگر کسی بر احوال آن حضرت در قصه راهب اطلاع داشته باشد، می داند که آن حضرت در این باب مثل و مانند نداشته است

و در علم حساب نیز از جواب های آن حضرت استفاده می شود که در

ص: 505

1- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی: ج 1، ص 17.

بالا ترین مرتبه آن علم بوده اند بلکه اگر کسی در احوال آن حضرت تتبع نماید، می داند که آن حضرت در هیچ علمی، نبوده، مگر آن که مردم به او محتاج بوده اند حتی در باب قلم تراشیدن و قلم زدن ارباب خط از آن حضرت تعلیم ها دارند.

و مواعظ و نصایح آن حضرت را اگر کسی ملاحظه کند، می داند که تمام خلق به آن حضرت در علم سیاست و منزل و علم مکارم اخلاق محتاج هستند و اگر بعضی از خطبه های آن حضرت را ببیند، می داند که مردم در علم حکمت، بیش ترین احتیاج به آن حضرت را دارند و بواطن و ظواهر بعضی از کلمات آن حضرت مالا مال از علم طبابت و مشحون از علم فصاحت و بلاغت است و فصحاء و بلغاء، کلام آن حضرت را فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق می دانند و از حکایت فضّه (رضی الله عنها) که کنیزک آن حضرت بود، معلوم می شود که آن حضرت در علم کیمیا در بالا ترین حد بوده، و علم جفر اعظم و جفر جامع را که ائمه معصومین علیهم السلام می دانستند، منتهی به آن حضرت می شود و در علم شعر و علم تاریخ مثل و مانند نداشته است و در علم فلاح و خیاطت نظیر نداشته است

آن چه ذکر شد، بعضی از مواردی است که به تواتر راجع به علم آن حضرت نقل شده، و آن چه شیعه اعتقاد دارد آن است که آن حضرت علم ماکان و ما یکون را می دانسته است.

و اقا وجه دوم : احادیث متکثره

اشاره

در صحیح مسلم که از کتب حدیث اهل سنت است روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرمود:

ص: 506

(سَلُونِي مِنْ طُرُقِ السَّمَاءِ، فَإِنِّي أَعْرِفُ بِهَا مِنْ طُرُقِ الْأَرْضِ) (1)

«از من پیرامون راه های آسمان بپرسید به درستی که من به آن ها از راه های زمین دانا ترم»

و در حدیثی دیگر می فرمود:

(لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا فِي تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ) (2)

«اگر بخواهم آن قدر فاتحه کتاب را تفسیر می کنم که اگر آن را بنویسند بار هفتاد شتر شود».

در بعضی از روایات وارد شده که حضرت فرمود:

(لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا مِنْ تَفْسِيرِ (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)) (3)

«اگر بخواهم آن قدر کلمه (بسم الله الرحمن الرحيم) را تفسیر می کنم که اگر بنویسند بار هفتاد شتر شود».

هم چنین از آن حضرت علیه السلام روایت شده که فرمود:

آن چه در جمیع کتاب های آسمانی، است در قرآن مجید است و آن چه در تمام قرآن مجید، است در فاتحه کتاب است و آن چه در فاتحه کتاب است در بسم الله الرحمن الرحيم است و آن چه در بسم الله الرحمن الرحيم است در بای بسم الله الرحمن الرحيم است و من نقطه تحت باء بسم الله . هستم

خوارزمی که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب مناقب به سند

ص: 507

1- مطالب السؤل: ص 26؛ طبقات ابن سعد: ج 2، ص 338؛ حلیة الاولیاء: ج 1، ص 80.

2- مناقب آل ابی طالب: ج 1، ص 322؛ ینابیع المودة: ج 3، ص 209.

3- ینابیع المودة: ج 1، ص 214

متصل از عبد الله بن مسعود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَلَى عَشْرَةِ أَجْزَاءٍ فَأَعْطِيَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تِسْعَةً، وَ النَّاسُ جُزْءَ وَاحِدٍ) (1)

یعنی علم و حکمت بر ده جزء تقسیم شده و به علی بن ابی طالب علیه السلام نه جزء عطا شده و به تمام خلائق یک جزء از آن ده جزء داده شده است.

باز خوارزمی در کتاب مناقب خود از سلمان فارسی (رضی الله عنه) روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

(أَعْلَمُ أُمَّتِي بَعْدِي عَلِيٌّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ) (2)

«عالم ترین فرد امت بعد از من علی بن ابی طالب علیه السلام است».

و باز خوارزمی در کتاب مذکور از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

(إِنَّ أَقْضَى أُمَّتِي عَلِيٌّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ) (3)

«به عدل حکم کننده ترین (فقیه ترین و عالم ترین یا حاکم ترین امت من علی بن ابی طالب علیه السلام است».

در حدیث دیگری وارد شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شأن آن حضرت فرمود: (أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ) و از حدیث سابق نیز مضمون این حدیث استفاده می شود

ابن طلحه شافعی که از بزرگان علمای اهل سنت است، در کتاب مناقب

ص: 508

1- المناقب خوارزمی: ص 82

2- همان 40

3- همان 81

خود از بیهقی که او نیز از مشاهیر علمای اهل سنت است نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شأن آن حضرت فرمود:

(مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ، وَ إِلَى نُوحٍ فِي تَقْوَاهُ، وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ، وَ إِلَى مُوسَى فِي هَيْبَتِهِ، وَ إِلَى عِيسَى فِي عِبَادَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) (1)

«هر کس بخواهد به آدم صلی الله در علمش، و به نوح پیغمبر در تقوایش و به ابراهیم پیغمبر در حلمش و به موسی پیغمبر در هیبتش و به عیسی پیغمبر در عبادتش نظر بیاندازد باید به علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه کند».

در بعضی از کتب حدیث و مناقب اهل سنت و جماعت مثل کتاب فردوس این گونه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى إِسْرَافِيلَ فِي رَفْعَتِهِ وَ إِلَى مِيكَائِيلَ فِي رُتْبَتِهِ وَ إِلَى جِبْرِئِيلَ فِي عَظَمَتِهِ وَ إِلَى آدَمَ فِي هَيْبَتِهِ وَ إِلَى نُوحٍ فِي صَبْرِهِ وَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ فِي سَخَاوَتِهِ وَ إِلَى سَلِيمَانَ فِي مُلْكِهِ وَ إِلَى مُوسَى فِي شَجَاعَتِهِ وَ إِلَى عِيسَى فِي سِيَّاحَتِهِ وَ إِلَى مُحَمَّدٍ فِي شَرَفِهِ وَ مَنْزِلَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ) (2)

«هر کس می خواهد اسرافیل را در رفعتش و میکائیل را در درجه، اش و جبرئیل را در عظمتش و آدم را در هیبتش و نوح را در صبرش و ابراهیم را در سخاوتش و سلیمان را در سلطنتش و موسی را در شجاعتش و عیسی را در سیاحتش، و محمد صلی الله علیه و آله را در

ص: 509

1- مطالب السؤل : ص 129 .

2- الفردوس : ج 2، ص 191.

شرف و منزلتش مشاهده نماید پس باید به علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه کند»

در این باب احادیث بسیاری وارد شده که ذکر همه آن ها موجب طول کلام است بنابراین به همین قدر اکتفا می کنیم و هر عاقلی می داند که با وجود چنین اعلمی امامت و خلافت به غیر ربطی ندارد و پر واضح است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله متابعت آن حضرت حاصل نمی شود مگر با پیروی حضرت شاه ولایت (علیه الصلوة و السلام).

2 فضیلت دوم: عبادت

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیش تر از تمام، اصحاب اهل عبادت بود و همان طور که منقول است روز ها روزه می داشت و شب ها را در عبادت حق تعالی به روز می رساند.

امام زین العابدین علیه السلام که از کثرت عبادت سیّد العابدین و سیّد الساجدین لقب گرفت و از بسیاری عبادت اعضای سجود آن حضرت، پینه کرده بود و او را «ذو الثغفات» یعنی «صاحب پینه ها» می گفتند هر گاه به صحیفه ای که در آن عبادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نوشته بودند نگاه می کرد، آه می کشید و می فرمود:

(أَيْنَ لِي بِعِبَادَةِ عَلِيٍّ) (1)

«کجا عبادت من قابل مقایسه با عبادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام است.»

از امام موسی کاظم (صلوات الله علیه) منقول است که فرمود: آیه (سَيَمَاهُم فِي

ص: 510

وَجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ (1) در شأن حضرت امیر علیه السلام نازل شده است.

در روایات بسیاری وارد شده که آن حضرت در شبانه روز به غیر از نوافل و فرائض، یومیه هزار رکعت نماز می خواند در بعضی دیگر از روایات وارد شده که در شبانه روز دو هزار رکعت نماز می خواند و جمع میان این دو روایت به این کیفیت است که مراد از احادیث دال بر ایراد هزار، رکعت نماز است؛ زیرا اطلاق رکعت در معنی نماز شایع است همان طور که حق تعالی می فرماید:

(وَازْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ) (2)

از معاویه منقول است که در هنگام جنگ با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در موضع صفین در صبح لیلۃ الہریر شخصی از اصحاب معاویه به او گفت: «دیشب علی بن ابی طالب علیه السلام هزار نفر را کشت». معاویه پرسید «چگونه؟» گفت: «زیرا هزار مرتبه تکبیر گفت و من دانستم که هزار نفر را کشته است».

معاویه گفت: «وای بر تو این تکبیرات نماز اوست؛ زیرا در شبانه روز دو هزار رکعت نماز می خواند»

ملاحظه کن که عبادت آن حضرت علیه السلام چقدر معروف بوده تا آن جا که معاویه با آن عداوتش، آن را اظهار نموده است.

از ابن عباس روایت شده که در روز جنگ دیدم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به آسمان نگاه می کرد از آن حضرت پرسیدم: «چه چیزی را ملاحظه می کنی یا امیر المؤمنین؟»

فرمود: «می خواهم ببینم که ظهر شده است یا نه؟» گفتم: «در چنین حالی و با

ص: 511

1- سوره فتح، آیه 29.

2- سوره بقره، آیه 43

وجود این همه دشمن؟» فرمود: «ما با ایشان بر سر نماز و به سبب نماز مقاتله می کنیم پس چرا خود از عبادت الهی در اول وقت غافل شویم؟»

در مقام اخلاص در عبادت می فرمود:

(اللَّهُمَّ مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ وَ لَكِنْ رَأَيْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ) (1)

«ای پروردگار من تو را از جهت ترس از عذاب و آتش عبادت نمی کنم و به سبب شوق به بهشت نیز عبادت نمی کنم لکن تو را مستحق عبادت یافتم پس تو را عبادت می کنم»

در این باب روایات بسیاری است اما از جهت خوف اطنا ب به همین قدر اقتصار می کنم.

3 فضیلت سوم: حلم

حلم آن حضرت به حدی بود که بعد از ضربت ابن ملجم ملعون، آن حضرت فرمود: «اگر من از این زخم درگذشتم تنها او را یک ضربت بزنید»؛ در حالی که پیش از جنایت آن، شقی هر چند حضرت می دانست که از او چنین عملی واقع می شود اما در عین حال از عطا هایی که به دیگران می کرد، او را محروم نفرمود.

منقول است که عبد الله بن زبیر در جنگ جمل بی حرمتی های بسیاری به آن حضرت، کرد و پدرش را که از جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام پیشیمان شده بود، تحریک می کرد تا بجنگد، اما آن حضرت از او گذشت، و چون مروان را به اسارت گرفتند با وجود آن که کمال عداوت او را با خود می دانست و یقین

ص: 512

1- شرح نهج البلاغة، ابن میثم بحرانی: ج 5، ص 361.

داشت که از آن، شقی آزار بسیاری به ذریّه و شیعه او خواهد رسید، نسبت به او حلم کرد.

از عایشه آن همه آزارها و بی حرمتی‌ها که به آن حضرت رسید در حدی بر شتر سوار شد و لشکر کشی کرد و به جنگ حضرت آمد، اما وقتی حضرت بر او غالب شد او را مورد بخشش قرار داد.

لشکر معاویه در جنگ صفین کنار فرات فرود آمدند و آب را از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام منع نمودند و چون لشکر امیر المؤمنین علیه السلام آنان را از آب دور کردند و بر آنان غالب شدند آن حضرت لشکر خود را از منع آب، نهی نمود.

و آن همه ستم‌هایی که از سعید بن عاص، دید ولی بر همه چشم پوشی نمود و حلم فرمود.

شعر ذیل منسوب به آن حضرت است:

يَا رَبِّ زِدْنِي الْيَوْمَ حِلْمًا فَإِنِّي *** أَرَى الْحِلْمَ لَمْ يَنْدَمْ عَلَيْهِ حَلِيمٌ (1)

«ای پروردگار من حلم من را زیاد فرما پس به درستی حلم را می بینم که هیچ کسند ای از آن پشیمان نمی شود»

آن همه آزار و اهانت که آن حضرت علیه السلام از عمر بن خطاب دید ولی آن حضرت حلم کرد و گذشت نمود با وجود آن که می توانست از او انتقام بکشد، و دیگر آزارها و بی حرمتی‌ها که از بعضی اشقیای اصحاب دید و حلم ورزید.

4 فضیلت چهارم: زهد

شیعه و اهل سنت قائل هستند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام زاهدترین اهل زمان خود بود و زهدش در حدی بود که دو جامه را به چهار درهم می خرید

ص: 513

1- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید معتزلی: ج 15، ص 160؛ روضة الواعظین: ص 379.

و در بعضی از نسخ وارد شده که به چهارده درهم و هر یک از آن دو جامه که خوش قماش تر بود را به قنبر غلام خود می داد منقول است که روزی آن حضرت جامه بهتر را به قنبر، داد قنبر عرضه داشت: «ای مولای من شما این را پوشید که موعظه می کنید و منبر می روید و مردم ظاهر بینند اولی آن است که بهتر را شما پوشید». آن حضرت فرمود: «بهتر را تو به تن کن؛ زیرا در سن جوانی هستی و جوانان به لباس، بهتر بیش تر میل دارند».

اگر گاهی آستین یا دامن جامه بلند بود، آن حضرت آن را با کارد قطع می کرد و می فرمود: «این زیادی به کار دیگری می آید»، و اوقات خود را صرف دوختن قسمت مقطوع نمی کرد؛ زیرا می توان وقت را صرف کار مهم تری کرد.

خوارزمی در کتاب مناقب خود نقل کرده که شخصی به پیش آن حضرت رفت و دید که آن حضرت شلوار کوتاهی به پای مبارک کرده بود و می فرمود: «بهترین جامه ها آن است که عورت را بپوشد و سرما و گرما را نگاه دارد و دفع کند».

وقتی که رختش پاره می شد تا ممکن بود آن را وصله می زد و اکثر اوقات رخت های پر وصله می پوشید و از احادیث مشهور آن حضرت است که می فرمود:

(لَقَدْ رَفَعْتُ مِدْرَعَتِي، حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا) (1)

«آن قدر روی وصله لباس، خود وصله زدم که از وصله زننده (یعنی از دستم) شرمنده شدم».

اکثر اوقات لجام های کوتاه و درشت می ساخت و نعلین مبارکش از لیف خرما بود و جامه خود را گاهی به پوست وصله می زد و گاهی به لیف می دوخت و بند ذوالفقار را از لیف خرما درست کرده بود.

ص: 514

از خوردنی‌ها به چیزهای کم بها و بی مزه قناعت می‌کرد، و مشهور است که روزی سوید بن غفله به نزد آن حضرت آمد دید کاسه‌ای از دوغ شتر مقابل حضرت بود که هم در بو و هم در طعم آن تغییر حاصل شده بود و قرصی از نان جو نیز مقابل آن سرور بود که آرد آن را نبیخته بودند و پوست‌های جو بر روی آن ظاهر بود و با این وجود بسیار خشک هم بود طوری که حضرت آن را به زحمت می‌شکست پس من را امر به خوردن فرمود، عرضه داشتم: روزه‌ام؛ آن حضرت فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

«اگر کسی به طعامی میل داشته باشد و روزه او را از خوردن آن طعام منع، کند بر حق تعالی لازم می‌شود که آن بنده را از طعام‌های بهشتی و شراب‌های بهشتی بخوراند و بنوشاند»

سوید می‌گوید: «من به فضّه کنیز آن حضرت گفتم: «از خدا نمی‌ترسی که آرد نان حضرت را پاکیزه نمی‌کنی و نخاله و سبوس را از آن نمی‌گیری؟» در جواب من گفت: «پدر و مادر فضّه فدای او باد امر کرده است مرا که با نخاله بپزم». (1)

در بعضی از احادیث وارد شده که آن حضرت علیه السلام هرگز سه روز پی در پی از نان جو سیر نخورد تا به جوار رحمت الهی رفت.

در بعضی از روایات وارد است که آن حضرت هرگز نان گندم تناول نکرد.

ملا علی قوشچی که از بزرگان و متعصبان اهل سنت است از عبد الله بن رافع نقل کرده که روزی به خدمت آن حضرت رفتم، دیدم که در وقت افطار کیسه‌ای مهر شده را حاضر کردند و در آن کیسه آرد جو بود و حضرت به آن افطار، فرمود عرضه داشتم: «یا امیر المؤمنین چرا کیسه را مهر کرده‌اید؟» فرمود: «برای آن که حسنین روغن یا شیرینی داخل آن نکنند».

ص: 515

در مناقب خوارزمی روایت شده که عدی بن ثابت: گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که شخصی فالوده ای، آورد، آن حضرت از آن میل نکرد و فرمود: «دوست ندارم چیزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله تناول فرموده باشد، بخورم».⁽¹⁾

از آن حضرت روایت شده که می فرمود:

(تَرَكَتُ الدُّنْيَا لِقَلَّةِ بَقَائِهَا وَكَثْرَةِ عَنَائِهَا وَخِسَّةِ شُرَكَائِهَا)⁽²⁾

«دنیا را به جهت آن که ثباتی ندارد و سختی بسیاری در تحصیل آن می باشد و شریکانش خسیس می باشند ترک کردم».

گاهی به دنیا خطاب کرده و می فرمود:

(يَا دُنْيَا غُرِّي غَيْرِي، قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ لِي فِيهَا)⁽³⁾

«ای دنیا دیگری را بفریب که من فریب تو را نمی خورم به تحقیق که تو را سه بار طلاق گفته ام که رجوعی در آن نیست و بازگشتی به تو نمی کنم».

اخطب خطبای خوارزم از عمّار یاسر روایت کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که می فرمود:

«یا علی به درستی که حق تعالی تو را زینتی داده که هیچ بنده ای را آن گونه زینت، نکرده و آن نزد حق تعالی از همه چیز محبوب تر است و آن زهد تو در دنیا و دشمن شمردن دنیا است، زاهد گردانده تو را در دنیا و دشمن گردانده تو را با دنیا و فقراء را مورد علاقه تو

ص: 516

1- المناقب خوارزمی: ص 68

2- حدیقة الشیعه ص 256

3- خصائص الائمة: ص 71؛ حلیة الاولیاء: ج 1، ص 85؛ ینابیع المودة: ج 1، ص 438.

قرار داده و راضی شده که آن‌ها از تو تبعیت کنند و آن‌ها نیز به امامت تو رضایت دادند.

یا، علی خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و تصدیق کند و وای بر کسی که تو را تکذیب نماید و دشمن شمرد پس آن کسی که تو را دوست بدارد و تصدیق، نماید برادرت در دین و شریکت در بهشت خواهد بود و هر کس که تو را دشمن بدارد و تکذیب نماید سزاوار آن است که حق تعالی او را در روز قیامت در مقام کذابین قرار دهد و به عذاب آن طائفه معذب گرداند» (1)

5 فضیلت پنجم: جود و کرم

در این فضیلت دوست و دشمن اتفاق نظر دارند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از تمامی خلق الله سخی تر بود همان طور که مکرر تمام اموال خود را در راه خدا بخشش نمود به گونه ای که چیزی برای خود باقی نگذاشت و از حکایت «هل اتی» و واقعه «و من الناس» که قبلاً مذکور شد، مشخص گردید که سخاوت آن حضرت در بذل مال و جان در چه مرتبه ای بوده است.

از آن حضرت منقول است که هزار بنده را با دست رنج خود خرید و همه را در راه خدا آزاد کرد.

از جمله سخاوتهای این است که باغی را در مدینه به دوازده هزار اشرفی فروخت و تمام آن را در مسجد تصدق کرد و به قدر قوتی برای خود و عیال خود نگاه نداشت و وقتی که به خانه آمد حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «دو روز

ص: 517

1- مناقب ابن مغزلی: ص 121؛ کنز العمال: ج 6، ص 159؛ شرح نهج البلاغه: ج 2، ص 429، مناقب خوارزمی: ص 66

است که من و تو و فرزندان ما چیزی نخورده ایم آیا مقدار اندکی از قیمت این باغ زیاد نیامده است؟» آن حضرت فرمود: «نه، جماعتی را که ذلت سؤال کردن را در چهره های آن ها می دیدم مانع شد که چیزی از آن را برای خود بردارم».

مکّر آن حضرت علیه السلام باغ ها را آباد می کرد و زمین های موات را احیا می کرد و بعد از حاصل آن و قیمت آن به مستحقین نفع می رساند.

در بعضی از اوقات به آب کشیدن مشغول می شد و مزد آن را در راه خدا تصدّق می فرمود و به هر نحو که ممکن می شد نفع خود را به خلق الله می رساند.

6 فضیلت ششم: شجاعت

اجماع تمام امت بر این منعقد است که آن حضرت شجاعت ترین خلق بود. ابن ابی الحدید سنی در شرح نهج البلاغه می گوید:

پادشاهان فرنگ و روم صورت آن حضرت را در عبادت خانه های خود کشیده اند و می کشند و روی شمشیر خود نام آن حضرت را نقش می کنند تا به جهت، آن فتح نصیب ایشان شود و ملوک دیلم صورت آن حضرت را برای فتح و نصرت در سینه های خود به تصویر می کشیده اند و آلب ارسلان و پسرش صورت آن حضرت را روی شمشیر خود منقش کرده بودند.

فلاسفه و حکما با آن که با دین بیگانه اند، و اهل ذمه با آن که منکر حق هستند، همه آن حضرت را به صفت شجاعت تعریف کرده اند و به این حیثیت او را مدح نموده اند و صاحب هر مذهبی از مذهب ها آن حضرت را به شجاعت تعریف کرده اند و اکثر طوائف کفار به نام آن حضرت مدد می جویند و نام آن حضرت را سبب ظفر می دانند.

مشهور است که هر گاه کفار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در جنگی می دیدند، به یکدیگر وصیت می کردند و اگر بعد از آن کسی از ایشان دیگری را زنده می دید هر دو تعجب می کردند؛ و حکایت «لا فتی إلا علی، لا علی سیف إلا ذو الفقار» نیز از متواترات است. (1)

در فضیلت هفتم نیز اکثر آن چه مذکور می شود دلیل بر این مطلب است.

7 فضیلت هفتم: جهاد

متفق علیه فریقین است که استحکام بنای دین حضرت رسول صلی الله علیه و آله به شمشیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حیدر بوده است (صلوات الله علیه).

قبلاً گذشت که ملائکه مقربین از ثبات قدم آن حضرت و جنگ آن سرور با دشمنان تعجب می کردند و در جنگ بدر که نخستین نبرد مسلمانان با کفار، بود نوفل بن خویلد به دست با کفایت حضرت به درک واصل شد که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دیدند، فرمود:

«اللَّهُمَّ اكْفِنِي نَوْفَلًا؛ پروردگارا، شرّ نوفل را از من کم کن»

و بعد از آن که حضرت امیر علیه السلام آن کافر را به قتل رساند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله، خداوند را سپاس گفت و فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ)

«حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که دعای من را در حقّ نوفل مستجاب کرد و او را دفع گرداند»

ص: 519

1- تاریخ مدینه دمشق: ج 39، ص 201 و ج 42، ص 71؛ تاریخ طبری ج 2، ص 197؛ فیض القدير: ج 6، ص 553؛ ینابیع المودة: ج 1، ص 240؛ کتاب الهواتف: ص 22؛ نظم درر السمطين: ص 120؛ کنز العمال: ج 5، ص 723

ممکن است که ضمیر «فیه» راجع به علی بن ابی طالب علیه السلام باشد و معنای حدیث این شود: حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که دعای من را - که بر نوفل کردم - در حق علی بن ابی طالب علیه السلام مستجاب گرداند؛ یعنی دین من را به دست علی بن ابی طالب علیه السلام تأیید، کرد و دیگری چنین مبارزی را نکشت و چنین شرّ عظیمی را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفع کرد، تا او باشد کسی که لشکر من به سبب او از خوف نوفل ایمن شد. (1)

هم چنین در روز بدر امثال ولید بن عتبّه و عاص و چندین تن دیگر از مشاهیر مبارزان کفار را به قتل رساند و چون کفار در آن روز بسیار بودند و مسلمانان ضعیف حق تعالی لشکری از ملائکه را به مدد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و آن چه حضرت امیر علیه السلام در آن روز به تنهایی کشته بود، با تمام آن چه تمام مسلمانان و تمام ملائکه کشته بودند برابر بود و در آن روز جبرئیل به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرضه داشت: «یا رسول الله ملائکه از مواساتی که علی بن ابی طالب علیه السلام نسبت به شما روا داشته تعجب می کنند» پیامبر فرمود:

(مَا يَمْنَعُهُ مِنْ ذَلِكَ هُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ) (2)

«چه چیز او را از یاری کردن من منع می کند؟ یعنی حضرت امیر علیه السلام را مانعی نیست و حال آن که علی بن ابی طالب از من است و من از او هستم».

مانند این حدیث پیش از این مذکور شد

در جنگ خندق مثل عمرو بن عبدود عامری کافر را که او را با ده هزار سوار جرّار برابر می دانستند به قتل رساند و تمام مسلمانان را از دغدغه او

ص: 520

1- السيرة الحلبية: ج 2، ص 171؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید معتزلی: ج 3، ص 342

2- تاریخ طبری ج 2، ص 197؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ج 3، ص 380

رهانید و باعث قوت اسلام و مسلمانان شد.

منقول است که ربیعہ سدی روزی خدمت حذیفہ بن یمان آمد و گفت: «یا ابا، عبد الله هر گاه از علی بن ابی طالب علیه السلام فضیلتی نقل می کنم اهل بصره می گویند: شما در باب دوستی او افراط می کنید آیا حدیثی در خاطرت هست که من آن را نقل کنم که نتوانند انکار، کنند تا زبان ایشان را کوتاه کنم؟»

حذیفه گفت: «به آن خدایی قسم که جان من به ید قدرت اوست اگر عمل تمام امت محمد صلی الله علیه و اله را در یک کفه ترازو بگذارند و نبرد علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگ خندق با عمرو بن عبدود را در کفه دیگر قرار دهند البته عمل آن حضرت سنگینی بیشتری خواهد کرد»

پس ربیعہ: «گفت این را چه کسی از ما می شنود؟»

حذیفه گفت: «چگونه نمی شنوند در حالی که من و ابو بکر و عمر و جمیع اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و اله حاضر بودیم که عمرو بن عبدود در میدان مبارز می طلبید و تمام لشکر پیغمبر صلی الله علیه و اله از ترس سرها را پایین انداخته بودند و هیچ کس اراده جنگ با او را نمی کرد و علی بن ابی طالب علیه السلام به مقابله با او رفت و او را به دوزخ فرستاد والله که عمل او از عمل اصحاب محمد صلی الله علیه و اله تا روز قیامت بیش تر است» (1).

در جنگ خیبر نیز مانند مرحب دلاوری را که او را با ده هزار سوار برابر می دانستند به قتل رساند و مسلمانان را تقویت فرمود و باعث استیلاء و قوت مسلمانان و اسلام شد. هم چون درب خیبر را از جا در آورد که طبق بعضی از روایات چهل نفر آن را می گشودند و می بستند و طبق روایات دیگر، هفتاد نفر آن را باز و بسته می کردند.

در جنگ حنین لشکر مسلمانان بسیار بودند ولی در عین حال شکست

ص: 521

سختی به ایشان رسید به گونه ای که همراه حضرت رسول صلی الله علیه و آله تنها نه نفر از بنی هاشم باقی ماندند و در آن جا نیز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعداد زیادی از کفار را به قتل رساند که یکی از ایشان ابو جریول بود که از سرداران و شجاعان و تنومندان بود، و چهل نفر دیگر از مشاهیر مبارزان لشکر کفار را به جهنم فرستاد (1) به غیر آن جماعتی که در شهرت شجاعت مثل ایشان نبودند و جهاد می نمودند تا وقتی که پیروزی به سپاه اسلام روی آورد.

از ابوبکر انباری که از مشاهیر علمای اهل سنت است نقل شده که در کتاب خود ذکر کرده:

روزی عمر در مسجد نشسته بود و تعداد زیادی از مردم نزد او حاضر بودند که حرف علی بن ابی طالب علیه السلام به میان آمد یکی از آن جماعت به عمر گفت: «علی بن ابی طالب بسیار به خود مغرور است» عمر او را منع کرد و گفت:

«چه کسی علی بن ابی طالب را به این اوصاف نسبت داده است؟ الله اگر شمشیر علی نبود عمود اسلام استحکام نمی یافت او شایسته ترین فرد این امت برای حکومت و پیش کسوت ترین فرد در اسلام و صاحب شرف و بزرگی است». چون آن شخص این کمالات را از عمر شنید گفت: «پس چرا او را مقدم نداشتید؟» عمر پاسخ داد: به چند جهت: یکی این که او سَنَس کم تر است و دیگر آن که او بنی عبد المطلب را دوست می داشت

پاسخ کلام عمر آن است که در نبوت و امامت، سنّ و سال معتبر نیست؛

ص: 522

1- مسند ابی یعلی: ج 2، ص 344؛ تاریخ طبری: ج 3، ص 76؛ سیره ابن هشام: ج 4، ص 88؛ سیره حلبیة: ج 3، ص 67.

زیرا اگر سن شرط می بود پس چرا حق تعالی عیسی را در گهواره پیغمبر نمود و یحیی را در سن طفولیت به منصب نبوت مفتخر فرمود! و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هنگام ارتحال حضرت رسول صلی الله علیه و آله موافق قول مشهور سی و سه سال از عمر مبارکش گذشته بود.

منقول است که پدر ابی بکر یعنی ابی قحافه روزی گفت: «چرا مردم به امامت ابی بکر راضی شدند و دست از علی بن ابی طالب علیه السلام برداشتند؟» گفتند: «از جهت آن که سنّ ابی بکر بیشتر از سنّ علی بن ابی طالب علیه السلام است». پدر ابی بکر گفت: «پس باید امامت را به من بدهند؛ زیرا من از ابی بکر بزرگ ترم!!»

اما کلام دوم عمر که گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام بنی عبدالمطلب را دوست می داشت، و لذا او را بر خود مقدم نکردیم نیز باطل است؛ زیرا وقتی خداوند به عصمت حضرت امیر علیه السلام شهادت دهد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او بگوید: حق همیشه با علی بن ابی طالب است و از او جدا نمی شود پس چه معنی دارد که معصوم را از حق خویش و منصبی که خداوند به او داده، محروم نمایید؟

در هر حال شیعه و سنی نقل کرده اند که شکست مسلمانان در جنگ حنین از چشم زخم بوده و تمام شیعه معتقدند که شومی چشم ابی بکر بوده و حتی بعضی از اهل سنّت نیز مانند این را می گویند و بعضی از اهل سنّت این چشم زخم را به دیگری نسبت می دهند

لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز، بنا بر قولی، ده هزار نفر و بنا بر روایتی دوازده هزار نفر نیرو داشت البته عدد سپاه آن حضرت را تا شانزده هزار نفر نیز ثبت کرده اند و ابی بکر چون آن سپاه با عظمت را دید، گفت: «لَنْ

نُغَلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلَّةٍ» (1) ما امروز از جهت کمبود نیرو، مغلوب کفار نخواهیم شد».

چشم ابی بکر باعث چشم زخم عجیبی نسبت به مسلمانان شد.

لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به تنگ راهی رسید و می بایست که نیرو هایش را اندک اندک از آن موضع عبور می داد و کفار در آن محل راه را بر مسلمانان گرفتند و هر چند که تعداد آنان چهار هزار نفر بود اما موفق شدند جمعیت مسلمانان را متفرق سازند به گونه ای که همراه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غیر از نه نفر هیچ کسی باقی نماند.

حق تعالی در مورد این واقعه در قرآن مجید می فرماید:

(وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ) (2)

و روز، حنین کثرت سپاه تان شما را به تعجب واداشت ولی برای تان فائده ای، نداشت و زمین آن وادی با وجود آن فراخی که داشت بر شما تنگ شد و شما پشت به دشمن کردید و گریختید

حنین مکانی بود میان مکه و طائف که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن جا با لشکر ثقیف و هوازن مقاتله، کرد و همان طور که ذکر شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ثبات قدم ورزید و جنگید تا پیروزی به مسلمین روی آورد.

بعضی از فصحاء گفته اند:

«كَانَ أَبُو بَكْرٍ الَّذِي عَانَهُمْ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعَانَهُمْ» (3)

ص: 524

1- تفسیر بیضاوی: ج 3، ص 137.

2- سوره توبه آیه 25

3- سیره ابن هشام: ج 4، ص 140؛ الارشاد: ص 71 الامتاع و الموانسة: ص 423؛ شرح نهج البلاغة: ج 15، ص 106؛ بحار الانوار: ج 21، ص 146 و 155 و 165؛ الزام النواصب: ص 186؛ كشف الغمة: ج 1، ص 223.

«ابی بکر مسلمانان را چشم کرد و علی بن ابی طالب ایشان را مدد فرمود».

یکی از علمای اهل سنت که، اشاره بلکه تصریح به این قضیه نموده که چشم بد ابو بکر باعث شکست مسلمانان، شد ملا علی قوشچی است که با کمال تعصّبی که دارد می گوید:

«وَقَدْ سَارَ النَّبِيُّ فِي عَشْرَةِ آلَافٍ فَتَعَجَّبَ أَبُو بَكْرٍ مِنْ كَثْرَتِهِمْ وَقَالَ: لَنْ نُغْلِبَ الْقَوْمَ مِنْ قِلَّةٍ فَاَنْهَرُوا بِأَجْمَعِهِمْ» (1)

پیامبر صلی الله علیه و آله با ده هزار نفر از مسلمانان راهی میدان جهاد شد، پس ابو بکر از کثرت سپاه مسلمانان تعجب کرد و گفت: «ما امروز به سبب کمی لشکر مغلوب کفار نخواهیم شد» ولی تمام لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله گریختند.

ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نیز مانند این مطلب را ذکر کرده است.

در جنگ تبوک در حالی که تمام سپاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها گذاشته، بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تنها بر قلب چهار صد و هشتاد هزار نفر از کفار زد و آن قدر جنگید تا آنان را به هزیمت فرستاد.

در هر حال همیشه آن حضرت در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به مدد کاری آن جناب شهره بود و همیشه به ضرب شمشیر آن سرور، کفار ذلیل و امر دین مستحکم می گردید و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بعضی از اوقات که مصلحت امر

ص: 525

مسلمانان را در جنگ می، دید پا در رکاب مجاهده می گذاشت و تفرقه در ارکان لشکر مخالفان می انداخت

هم چنین در جنگ جمل با سپاه عایشه مقاتله، کرد و در جنگ صفین با معاویه و متابعان او از در جدال و قتال، درآمد و در جنگ نهروان با خارجیان جهاد فرمود.

8 فضیلت هشتم: استجاب دعا

از فضایل آن، حضرت استجاب دعای آن حضرت است چرا که در روز مباحله حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حضرت امیر علیه السلام فرمود: «من دعا می کنم و تو آمین بگو».

برای اهل کوفه دعا کرد که آب ایشان زیاد شود و به قدری زیاد شد که به خدمت حضرت آمدند و از بسیاری آب شکوه کردند و دعا کرد تا آب ایشان کم شود و از مضرت آب ایمن شدند.

وقتی که از انس بن مالک گواهی طلبید و او جهت غرض های فاسد دنیا شهادت را کتمان کرد آن حضرت او را نفرین نمود که اگر شهادت را کتمان کرده به مرضی گرفتار شود که نتواند پنهان کند و او بلافاصله به برص مبتلا شد.

شخصی از بنی امیه به آن حضرت بی حرمتی و بی ادبی نمود، آن حضرت فرمود: «إخسأ»، و این لفظی است که وقتی می خواهند سگی را دور کنند به او خطاب کرده و این لفظ را می گویند اما بلافاصله آن شخص به صورت سگ شد. زن و فرزند آن شخص خدمت حضرت آمدند و التماس نمودند؛ آن حضرت دعا فرمود تا آن شخص به صورت اول درآمد.

بسر بن اراطات (1) را نفرین کرد تا دیوانه شود و در همان روز به مرض جذام مبتلا شد

دو مرتبه دعا فرمود تا آفتاب بعد از آن که فرو رفته بود، از جانب مغرب طلوع کند و بنابر قولی سه مرتبه این اتفاق افتاد. (2)

و امثال چنین مواردی آن قدر از آن حضرت صادر شده که از باب اقتصار، به همین چند کلمه اکتفا می کنیم.

9 فضیلت نهم: اخبار از غیب

و این فضیلت از حدّ حصر خارج است و ما در این کتاب به ذکر چند مورد قلیل اکتفا می کنیم.

خبر از شهادت سید الشهداء علیه السلام در کربلا

در کشف الغمّه نقل شده که وقتی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به صحرای کربلا رسید زار زار می گریست و چون از سبب آن سؤال پرسیدند، فرمود: «این زمین کربلا، است و جمعی در این سرزمین کشته می شوند که بی حساب به

ص: 527

1- وی عامل معاویه بود که در مدینه قتل عام گسترده ای انجام داد و بعد از آن به مکه و یمن و نجران رفت و جنایت های بسیاری مرتکب شد و در یمن سر دو کودک عبید الله بن عباس که والی امیر المؤمنین بود از تن جدا کرد وقتی خبر جنایت های هولناک او را به حضرت دادند حضرت گریست و او را نفرین کرد. الاستیعاب: ج 1، ص 65؛ تاریخ ابن عساکر: ج 3، ص 223؛ الاغانی: ج 15، ص 44.

2- از علمای اهل سنت که کتاب مستقل در روایت رد الشمس تألیف کرده اند: ابو بکر الوراق محمد بن عبد الله الحافظ؛ ابو الفتح محمد بن حسین ازدی موصلی؛ حاکم حسکانی؛ ابو الحسن شاذان فضلّی؛ موفق بن احمد خوارزمی؛ حافظ جلال الدین عبد الرحمن سیوطی و شمس الدین دمشقی است. ر.ک: الرياض النضرة: ج 3، ص 141؛ کشف الخفاء: ج 1، ص 220، ح 670؛ سیر اعلام النبلاء: ج 10، ص 544؛ تاریخ الاسلام، ذهبی: ج 32، ص 306؛ البداية و النهاية: ج 6، ص 85؛ امتاع الاسماع: ج 5، ص 26؛ السيرة الحلبية: ج 1، ص 84؛ ینابیع المودة: ج 1، ص 415، باب 47

بهشت خواهند رفت» و محل و مکان جنگ و موضع شهادت همه را نشان داد و برای شان گریست و از گریه آن، حضرت اصحاب نیز به گریه افتادند.

هیچ کس معنی کلام آن حضرت را نمی دانست تا وقتی که واقعه شاه شهیدان حضرت ابی عبد الله حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام روی داد و آن وقت مردم مراد آن حضرت علیه السلام را دانستند.

مناقشه عامه و پاسخ

بعضی از علمای اهل سنت در اثبات این فضیلت برای حضرت شاه ولایت علیه السلام مناقشه نموده اند و گفته اند حق تعالی در قرآن می فرماید:

(وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ) (1).

و در جای دیگر می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) (2)

و هم چنین آیات دیگری که دلالت می کند علم غیب را تنها حق تعالی می داند و بس و غیر از خداوند کسی از آن آگاهی ندارد و اثبات علم غیب برای امیر المؤمنین علیه السلام با این آیات قرآن تناقض دارد.

جواب این معاند آن است که آیه: (إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ) تنها دلالت می کند که علم روز قیامت را فقط حق تعالی می داند و از این آیه استفاده نمی شود که علم غیر قیامت را کسی نداند

اما جواب از آیه اول این است که به غیر از خداوند، کسی نمی تواند از پیش خود عالم به غیب شود اما هر گاه حق تعالی اراده فرماید تا بعضی از

ص: 528

1- سوره انعام، آیه 59.

2- سوره لقمان، آیه 34

علوم غیبیه را به کسی منتقل کند منافاتی با آن آیه نخواهد داشت و شاهد این مطلب آیه دیگری است که فرموده:

(عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ) (1)

«دانای نهان، است و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند جز پیامبری را که از او خشنود باشد»

و اخبار غیب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین علیهم السلام از جانب بشر یعنی پیغمبر بوده و ایشان بی واسطه بشر از این علم بهره مند می شدند.

پس از آن چه گفتیم معلوم می شود که اعتراض معاندین تنها به واسطه کثرت عداوت با اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و گر نه معنی ندارد که، خود از آن حضرت نقل کنند که می فرمود:

سَلُونِي عَنْ طُرُقِ السَّمَاءِ وَ سَلُونِي عَنْ مَا دُونَ الْعَرْشِ

و می فرمود:

(لَوْ كُشِفَ الْعِطَاءُ مَا ارْدَدْتُ يَمِينًا)

«اگر پرده ها برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نمی شود و هم چنین که حالا به آن علم، دارم بعد از برداشته شدن پرده ها باز به آن عالم و بر علم من و معرفت من چیزی زیاد نمی شود».

همانانی که این روایات را نقل کرده اند آن حضرت را در همه این کلمات صادق می دانند و باز چنین اعتراضی می کنند!

از دیگر اخبار غیبی حضرت امیر علیه السلام خبر دادن به میثم و غلام خود قنبر و کمیل بن زیاد (رحمهم الله) بود که به دست حجّاج ملعون به چه طریقی به شهادت خواهند رسید و آن چنان شد که حضرت فرموده بود.

ص: 529

دیگر آن که در وقتی که آن حضرت راهی جنگ صفین بود، لشکر آن حضرت از تشنگی به محضر آن حضرت شکوه نمودند و عرضه داشتند: نزدیک است ما و حیوانات مان از تشنگی هلاک شویم؛ در این هنگام نظر آن حضرت به دیری افتاد و از راهب آن دیر طلب آب نمود.

راهب عرضه داشت:

«سه فرسخ تا آب راه هست و هر یک ماه برای من اندک آبی می آورند که من به آن قناعت می کنم اگر آن را به شما بدهم، می ترسم تلف شوم».

حضرت امیر علیه السلام از دیر بیرون رفته و اطراف را ملاحظه کرد و زمینی را نشان داد و فرمود: «حفر کنید» چون زمین را کندند سنگی عظیم ظاهر شد. فرمود: «سنگ را بردارید و از آبی که در زیر آن سنگ است استفاده کنید»

تعداد زیادی جمع شدند که آن سنگ را حرکت دهند ولی نتوانستند؛ از راوندی رحمه الله در کتاب خرائج و جرائح نقل شده که لشکر امیر المؤمنین علیه السلام در آن روز نود هزار نفر بودند و تعدادی که برای حرکت دادن سنگ، بودند سی صد نفر بودند.

حضرت امیر علیه السلام فرود آمد و به تنهایی آن سنگ را حرکت داده و به دور افکند و از زیر آن سنگ چشمه ای ظاهر شد که آبش از عسل شیرین تر و از برف سرد تر و سفید تر بود پس تمام لشکر آب خوردند و حیوانات خود را آب دادند و مشک ها و ظرف های خود را پر آب نمودند.

سپس حضرت امیر (صلوات الله علیه) فرمودند: سنگ را به جای خود گذارید و چون ایشان عاجز، شدند آن حضرت خود آن سنگ را به جای خود گذاشت، و خاک بر آن ریختند.

راهب از دیر بیرون آمد و پرسید: «این شخص پیغمبر است؟» گفتند: «نه، وصی پیغمبر است». پس به خدمت آن حضرت آمده و به دست آن حضرت مسلمان شد و عرضه داشت:

«از پدران خود به من خبر رسیده که در حوالی این دیر آبی است که از آن آگاهی نمی یابد مگر نبی یا وصی، نبی و آباء و اجداد من در این دیر به آرزوی دیدن این سرور مدّت ها به سر برده اند و این دولت نصیب من شد».

پس در خدمت آن حضرت به صفّین رفت و در ملازمت آن حضرت به شرف شهادت رسید.

منقول است که لشکر امیر المؤمنین علیه السلام همراه آن حضرت از صفّین بازگشتند و هر چه آن مکان را جستجو کردند اثری از آن برای شان ظاهر نشد.

اطلاع از غیب

راوندی رحمه الله نقل کرده: شخصی خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمده و عرضه داشت: «من از دوستان هستم». آن سرور فرمود: «دروغ می گویی، مخنّث و دیوث و ولد زنا و آن کسی که مادرش در حال حیض او را حامله شده، باشد ما را دوست نمی دارد» و بعد از اندک زمانی واقعه صفّین پیش آمد و آن مرد به معاویه پیوست و به جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و کشته شد. (1)

جلوگیری از ازدواج مادر با فرزند

ابن شهر آشوب در کتاب خود نقل کرده که چون امیر المؤمنین علیه السلام به کوفه

ص: 531

رسید، مردی از اصحاب آن حضرت اراده نکاح کرده، زنی را به عقد خود در آورد. روزی آن سرور از نماز صبح فارغ شد شخصی را امر فرمود که به موضع برو و در آن جا مسجدی است و جنب آن مسجد خانه ای می باشد و مرد و زن آن جا مشغول دعوا هستند پس هر دو را نزد من بیاور آن مرد به این نشان رفت و هر دو را آورد.

حضرت امیر علیه السلام به آنان خطاب نمود و فرمود: «نزاع شما به چه سبب است؟» آن مرد گفت: «یا امیر المؤمنین من این زن را به عقد خود درآورده ام و هر گاه که با او خلوت می کنم چنان نفرتی در من ایجاد می شود که باعث دعوا می شود و در این مدتی که او را به این جهت خواسته، ام نتوانستم کاری انجام دهم».

آن حضرت به حضار مجلس فرمود: «بیرون بروید که این دعوا باید پنهانی حل شود» چون اصحاب بیرون رفتند و به غیر آن مرد و زن در خدمت آن حضرت کسی باقی نماند حضرت به آن زن خطاب کرده و فرمود: «این جوان را می شناسی؟» گفت «نه» فرمود: «تو را از چیزی آگاه کنم که او را بشناسی، به شرطی که اگر راست شنیدی انکار نکنی؟» آن زن عرضه داشت: «شرط کردم که در خدمت تو چیزی را پنهان نکنم»

حضرت علیه السلام فرمود: «تو دختر فلانی نیستی؟» عرضه داشت: «بلی» فرمود: «آیا تو پسر عمویی نداشتی که به هم میل و رغبت داشتید؟» عرضه داشت: «بلی». فرمود: «پدر تو راضی نبود که تو را به او بدهد؟» عرضه داشت: «بلی» فرمود: «در فلان شب پسر عمویت با تو ملاقات نکرد؟» عرضه داشت: «بلی». فرمود:

بعد از آن که از او حامله شدی حملت را از مادرت پنهان می داشتی تا وقتی که پسری زاییدی و مادرت مطلع شد و به اتفاق مادرت او را در جامه ای پیچیدی و در فلان موضع گذاشتی و در آن وقت دیدی

که سگی نزدیک او آمده و او را می بوید ترسیدی که مبادا او را، بخورد سنگی برداشتی و به جانب آن سگ انداختی آن سنگ بر سر آن طفل خورد و، شکست تو با مادرت پیش رفتید و مادرت سر پاره ای از جامه خود را جدا نموده و سر آن طفل را بست و بعد از آن او را گذاشتید و رفتید و دیگر حال آن طفل را ندانستید؟

آن زن با شنیدن این کلمات خاموش شد حضرت فرمود: «سخن بگو» عرضه داشت: «بلی والله یا امیر المؤمنین این مسأله را به غیر از من و مادرم کسی نمی دانست». آن حضرت فرمود: «حق تعالی مرا مطلع گرداند»، سپس فرمود: «چون شما طفل را در آن موضع رها کردید صبحگاهان بنو فلان آمدند و او را بردند و تربیت کردند تا بزرگ شد و با آنان به کوفه آمد و اینک او همین مردی است که همسر توست»؛ پس به آن مرد فرمود: «سرت را بگشا» چون آن جوان سر خود را گشود اثر شکستگی در سر او ظاهر بود. آن گاه فرمود:

«این پسر توست حق تعالی او را نگاه داشت از این که با مادر خود نزدیکی، کند پس فرزند خود را بردار و برو که ازدواجی بین شما نیست».

هشتماد ناقه

دیگر آن که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعلام کرد: هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دینی و یا امانتی نزد آن سرور، داشته بیاید تا من ادا کنم و هر کس که می آمد و مطالبه می کرد آن سرور گوشه مصلائی خود را بر می داشت و اگر آن مرد در ادعای خویش صادق بود، موافق آن چه گفته بود زیر مصلائی حاضر بود به آن شخص می داد و الا نه.

چون این خبر منتشر شد عمر به ابی بکر گفت: «باید در این باب فکری

بکنیم که مبادا مردم علی بن ابی طالب علیه السلام را مستحق امر امامت و خلافت بدانند» پس هر دو تصمیم گرفتند که ایشان نیز همین مطلب را اعلام کنند.

چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، رسید فرمود «زود باشد که از این عمل پشیمان شوند».

روز دیگر اعرابی آمد و پرسید که: «جانشین پیغمبر صلی الله علیه و اله کیست؟» گفتند: «ابی بکر است» اعرابی نزد او رفت و گفت: «تو وصی پیغمبری؟» گفت: «بلی، چه می خواهی؟» گفت: «رسول خدا ضامن شده بود که هشتاد ناقه به من بدهد، پس حواله کن که به من بدهند» ابی بکر گفت: «آن حضرت چرا ضامن شده بود؟»

اعرابی گفت: «اگر خلیفه رسول خدا، ودی می دانستی که چرا ضامن شده و نمی پرسیدی رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده که هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم، به من بدهد و تو باید بدهی و در غیر این صورت نباید ادعای خلافت او را بکنی».

ابی بکر به عمر گفت: «چه می گویی؟» عمر گفت: «اعراب جاهلند از او شاهد طلب نما» چون از او شاهد خواستند اعرابی گفت: «مثل من کسی بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم می توان شاهد گرفت؟» «وَاللَّهِ مَا أَنْتَ بِوَصِيِّ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا خَلِيفَتِهِ»: «به خدا قسم تو وصی و خلیفه رسول خدا نیستی» و از پیش ایشان بیرون آمد.

سلمان رحمه الله به آن اعرابی رسید و گفت: «بیا تا تو را نزد وصی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرم» و او را به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد.

اعرابی به حضرت امیر علیه السلام خطاب کرده و عرضه داشت: «أَنْتَ وَصِيِّ رَسُولِ اللَّهِ؟» یعنی «آیا تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و سلم هستی؟». آن حضرت فرمود: «بلی چه می خواهی؟» اعرابی ادعای خود را بیان کرد.

حضرت امیر علیه السلام فرمود:

(أَسَلَّمْتَ أَنْتَ وَ أَهْلُكَ؟) تو و خویشانت مسلمان شده اید؟

اعرابی چون این سخن را شنید به پای آن حضرت افتاد و می بوسید و می گفت «شهادت می دهم که تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلیفه او هستی؛ زیرا میان من و رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین شرطی، بود بلی ما همه مسلمان شده ایم».

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علیه السلام امام حسن (صلوات الله علیه) را طلبید و فرمود:

«فرزندم با سلمان به فلان مکان برو و صدا بزنی «یا صالح یا صالح!» و چون جواب، شنیدی بگو امیر المؤمنین فرمود: هشتاد نایه ای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله ضامن شده، بود به این اعرابی بده و بعد آن ها را به اعرابی تسلیم کن»

پس امام حسن علیه السلام با سلمان به آن مکان رفتند و اعرابی با جمع دیگری دنبال آن ها رفتند و آن حضرت به آن موضع رسید و فرمود: «یا صالح، امیر المؤمنین می فرماید: هشتاد نایه ای که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ضامن شده به این اعرابی تسلیم کن».

مردم شنیدند که شخصی در جواب گفت:

«السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ»: شنیدم و فرمان بردارم!

همان جا نایه از سنگ بیرون آمد امام حسن علیه السلام آن را گرفت و به دست اعرابی داد و هشتاد شتر به همان هیئت و نشان که اعرابی خواسته بود از آن سنگ بیرون آمد همه را برداشت و متوجه قبیله خود شد. (1)

خبر از پایان نهر روان

دیگر آن که ابن طلحه شافعی در کتاب خود روایت کرده که چون خوارج عزم کردند تا با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کنند و آن حضرت متوجه

ص: 535

1- غایة المرام: ج 6، ص 334؛ مدینة المعاجز: ج 1، ص 524؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 176.

نهروان گردید سواری به آن حضرت رسید و عرضه داشت: «یا امیر المؤمنین خوارج از نهر عبور نمودند و روی به هزیمت گذاشتند» آن حضرت فرمود: «تو دیدی که ایشان از نهر گذشتند؟» عرضه داشت: «بلی». فرمود:

«به آن خدایی سوگند که محمد صلی الله علیه و آله را به حق به سوی خلق فرستاد، که ایشان عبور نکرده اند و به قصر بنت کسری نخواهند رسید که تمام ایشان به دست مردم من به قتل خواهند رسید و هیچ کس از ایشان جان سالم بیرون نخواهد برد مگر کمتر از ده نفر و از اصحاب من در این مکان هیچ کس کشته نخواهد شد مگر کمتر از ده نفر».

و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود و از لشکر خوارج نه نفر زنده ماندند و از لشکر آن سرور نه نفر به درجه رفیع شهادت رسیدند.

اخبار غیبی دیگر

اشاره

دیگر از خبر های غیبی، ایشان خبر از عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و لشکر کشی مغول و استیصال خلفای بنی عباس است.

وقتی هلاکو خان بغداد را محاصره کرد، اهل حله آمدند و بشارت فتح به او دادند و آن چه آن حضرت فرمود به هلاکو خان گفتند و خط امان گرفتند.

و بدان که امثال این وقایع بسیار است اما از جهت اختصار به همین دو سه کلمه اقتصار می کنیم.

10 فضیلت دهم: نسب شریف آن حضرت

کسی در شرافت به آن حضرت نمی رسد کما این که می فرمود:

(نَحْنُ أَهْلُ بَيْتٍ لَا يُقَاسُ بِنَا أَحَدٌ) (1)

ص: 536

1- الفردوس: ج 4، ص 283؛ فرائد السمطين: ج 1، ص 45؛ ذخائر العقبی: ص 17؛ ینایع الموده: ج 2، ص 114.

«ما اهل بیت حضرت رسولیم و هیچ کس را در هیچ چیزی نمی توان به ما قیاس نمود».

جاحظ که از مشاهیر علما و متعصبان اهل سنت است این کلام حضرت را تصدیق کرده و می گوید:

«چگونه می توان کسی را به اهل بیت قیاس کرد و حال آن که رسول خدا صلی الله علیه و اله یکی از آنان است».

مراد از «اطیبان» که در حدیث وارد شده یکی علی بن ابی طالب و دیگری حضرت فاطمه (صلوات الله علیهما) زوجه اوست و مراد از «سبطان» که در حدیث آمده حسن و حسین علیهما السلام می باشند که فرزندان آن حضرت، هستند و مراد از شهیدانی که در حدیث وارد شده حمزه آن حضرت و جعفر طیار برادر آن جناب است و «سید الوری» عبد المطلب و «ساقی الحجاج» عباس، عموی آن حضرت، است و مراد از «مهاجرین» گروهی هستند که به قصد هواداری از آنان از مکه به مدینه رفته و مراد از «انصار» گروهی می باشند که به یاری و مددکاری ایشان همت کردند و صدیق» کسی است که آنان را تصدیق کند و «فاروق» شخصی است که میان آنان و دشمنان شان تفاوت بگذارد و «حواری» دوست دار ایشان، و «ذو الشهادتین» آن کسی است که برای ایشان شهادت داده است و هیچ خوبی در دنیا نیست مگر آن که در ایشان یا از ایشان یا برای ایشان است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«من در میان شما دو شیء بزرگ باقی می گذارم یکی کتاب خداست که ریسمانی کشیده شده از آسمان به زمین است که هر کس به آن چنگ بزند رستگار می شود و دیگری عترت و ذریه من است و

ص: 537

خداوند مرا خبر داده که این دو از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر به من برسند».

اگر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مانند دیگران می بودند عمر بن خطاب هنگامی که قصد دامادی پیامبر را داشت نمی گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

(كُلُّ سَبَبٍ وَ نَسَبٍ مُنْقَطِعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا حَسَبِي وَ نَسَبِي). (1)

«هر سبب و نسبی در روز قیامت بر طرف می شود مگر حسب و نسب من».

اگر بخواهیم از مقامات کریمه و اوصاف پسندیده علی بن ابی طالب علیه السلام سخن به میان آوریم طومارها پر می شود و عمرها به آخر می رسد و هنوز از هزار فضل او یکی بیان نخواهد شد؛ زیرا منشأ و مولدش، کریم و اصل و نسبش، صحیح و علم و عملش بسیار و از پیش بیش تر، است با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب و رسول را حبیب (تا این جا ترجمه کلام جاحظ است).

پس ملاحظه کن ای عاقل، کسی که دشمنها در حق او چنین باشند، آیا دوستان در حق او چه می گویند؟

از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتیم، دیدیم که امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر دوش مبارک گذارده و می فرماید:

(نِعْمَ الْحَامِلُ حَامِلُكُمْ وَ نِعْمَ الْعِدْلَانِ أَنْتُمَا) (2)، «خوش بار کشتی است کسی که بار بردارنده شما باشد و خوب باری است کسی که بارش شما هستید».

ص: 538

1- سیر اعلام النبلاء: ج 16، ص 84

2- ینابیع المودة: ج 2، ص 206؛ بحار الانوار: ج 43، ص 284 و 285

از اسامة بن زيد روایت شده که وقتی آن حضرت، حسنین علیهما السلام را بر زانوی مبارک می گذاشت، می فرمود:

(هذان ابناي و ابنا ابنتي، اللهم اني احبهما فاحبهما و احب من يحبهما). (1)

«این دو پسران من و پسران دختر من، هستند پروردگارا همانا من این دو را دوست می دارم پس تو نیز هر دو را دوست بدار.»

از براء بن عازب روایت شده که از رسول خدا صلی الله علیه و اله وقتی که امام حسن علیه السلام را بر دوش مبارک گذاشته بود شنیدم که فرمود:

(اللهم اني احبه فأحبه) (2)

«پروردگارا من حسن را دوست می دارم پس تو هم او را دوست بدار!»

از این احادیث محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت به ایشان استفاده

ص: 539

1- این روایت که به حدیث اسامة مشهور است با اندک اختلافی در مضمون، جمع زیادی از علمای اهل سنت روایت نموده اند که می توان به صحیح ترمذی: ج 13، ص 192؛ الخصائص نسائی: ص 36؛ تهذیب الاسماء و اللغات: ج 1، ص 160؛ کنز العمال: ج 13، ص 99؛ مصابیح السنة بغوی: ص 207؛ سیر اعلام النبلاء: ج 3، ص 167؛ تاریخ الاسلام ذهبی: ج 2، ص 216؛ أسد الغابة: ج 2، ص 11؛ جامع الاصول: ج 10، ص 20؛ الصواعق المحرقة: ص 135 و 189؛ تاریخ الخلفاء: ص 73؛ ذخائر العقبی: ص 121؛ الاصابة: ج 1، ص 328؛ اشاره نمود و مدارک کامل تر آن در شرح احقاق الحق: ج 10، ص 664 ذکر شده است؛ سید هاشم بحرانی در کتاب مدینه المعاجز: ج 3، ص 328 مشابه این روایت را از عروة بارقی نیز روایت نموده است.

2- فضائل الصحابة 19؛ مسند احمد: ج 2، ص 249 و 331 و 508 و 532 و ج 4 2842؛ صحیح بخاری: ج 3، ص 2؛ صحیح مسلم: ج 7، ص 129؛ سنن ابن ماجه: ج 1، ص 51؛ سنن ترمذی: ج 5، ص 327؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 169؛ مسند حمیدی: ج 2، ص 450؛ مسند أبي يعلى: ج 3، ص 279؛ صحیح ابن حبان: ج 15، ص 417؛ سیر اعلام النبلاء: ج 3، ص 250.

می شود و هم چنین از روایت: (الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا) که پیش از این ذکر شد به دست می آید که حضرت امیر علیه السلام از حسنین علیهما السلام بهتر است

پس معلوم می شود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله محبت زیادی نسبت به آن حضرت داشته و البته این فضیلت بزرگی است و از بعضی روایات استفاده می شود که محبت حضرت امیر علیه السلام با محبت خلفای ثلاثه قابل جمع نیست، مانند روایت مشهوری که شخصی به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرضه داشت:

(أَنَا أَحِبُّكَ وَآتَوَلَّى عُمَانَ)؛

«من شما را دوست می دارم و به عثمان نیز علاقه مندم».

حضرت امیر علیه السلام فرمود:

(أَمَّا الْآنَ فَأَنْتَ أَعْوَرٌ، إِذَا أَنْ تَعْمَى أَوْ تُبْصِرُ)؛ (1) اما هم اکنون تو اعوری (یعنی یک چشم داری و چشم دیگر نابیناست) یا کور شو یا بینا باش!

11 فضیلت یازدهم: محبت نسبت به حضرت

خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود از عبد الله بن عمر بن الخطاب نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم که فرمود:

(مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا قَبِلَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُ صَلَاتَهُ وَصِيَامَهُ وَقِيَامَهُ وَاسْتَجَابَ

ص: 540

1- التعجب، ابو الفتح کراچکی: ص 112؛ بحار الانوار: ج 27، ص 58؛ آنان این روایت را از مستطرفات سرائر 639 نقل کرده اند و ابن ادریس نیز این مطلب را از کتاب انس العالم صفوانی نقل کرده و در ادامه از قول صفوانی روایت کرده: «اعلم يا بني انه لا تتم الولاية، ولا تخلص المحبة، و تثبت المودة لآل محمد الا بالبرائة من عدوهم»؛ و در جواهر المطالب في مناقب الامام علي شمس الدين ابي البركات محمد بن احمد دمشقی شافعی: ج 2، ص 158 نیز مانند همین روایت در مورد معاویه نقل شده است.

دُعَاتُهُ، أَلَا وَمَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا أُعْطَاهُ اللَّهُ بِكُلِّ عِرْقٍ فِي بَدَنِهِ مَدِينَةً فِي الْجَنَّةِ، أَلَا وَمَنْ أَحَبَّ آلَ مُحَمَّدٍ آمَنَ مِنَ الْحِسَابِ وَالْمِيزَانِ وَالصَّوْطِ،
أَلَا وَمَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَأَنَا كَفِيلُهُ بِالْجَنَّةِ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ، أَلَا وَمَنْ أَبْغَضَ آلَ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ عَيْنَيْهِ آئِسٌ مِنْ رَحْمَةِ
اللَّهِ. (1)

«کسی که علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست بدارد حق تعالی نماز و روزه و برخاستن او در شب را برای عبادت دوست می دارد و
دعای او را مستجاب می گرداند آگاه باشید هر کس علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست بدارد حق تعالی به عدد هر رگی که در بدن
اوست شهری در بهشت به وی مرحمت می کند آگاه باشید هر کس آل محمد را دوست بدارد از حساب روز قیامت و از میزان و از صراط
ایمن خواهد بود آگاه باشید هر کس بر محبت آل محمد علیهم السلام را از دنیا، برود من ضامن او هستم که در بهشت با پیغمبران الهی
محشور شود آگاه، باشید هر کس آل محمد علیهم السلام را دشمن، بدارد روز قیامت در حالی وارد خواهد شد که میان دو چشمش نوشته
باشد این شخص از رحمت خدا به دور است».

همو در کتاب مناقب خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود جبرئیل علیه
السلام از جانب حق تعالی آمد و ورق

ص: 541

1- المناقب خوارزمی ص 72 و 73؛ کتاب الاربعین، محمد طاهر قمی : ص 470 ؛ كشف الغمة : ج 1، ص 102؛ ارشاد القلوب : ص
235؛ فضائل الشيعة : ج 1، ص 46؛ أعلام الدين : ص 464 و همگی این روایت را از ابن عمر نقل کرده اند.

سبزی همراه خود آورد که در آن به خط سفیدی نوشته بود:

(إِنِّي افْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيَّ خَلْقِي فَبَلِّغْهُمْ ذَلِكَ عَنِّي) (1)

«به درستی که من دوستی و محبت علی بن ابی طالب علیه السلام را بر خلق خود واجب گردانده، ام پس این پیغام را به ایشان برسان».

و نیز به سند خود از اُمّ عطیّه روایت کرده که علی بن ابی طالب علیه السلام به جنگی رفته بود، رسول خدا صلی الله علیه و اله را دیدم که دست مبارک خود را به جانب آسمان برداشته و فرمود:

(اللَّهُمَّ لَا تُمِثْنِي حَتَّى تُرِيَنِي عَلِيًّا). (2)

«پروردگارا، تا علی بن ابی طالب علیه السلام را به من نشان ندادی من را از دنیا نبر».

و نیز به سند خود از رسول خدا صلی الله علیه و اله در حالی که حضرت امیر علیه السلام را مخاطب ساخته بود روایت کرده که فرمود:

یا، علی اگر بنده ای از بندگان خدا به اندازه ای که نوح پیغمبر علیه السلام در

ص: 542

-
- 1- المناقب خوارزمی : ص 66؛ مناقب ابن شهر آشوب : ج 3، ص 3؛ أمالی، شیخ طوسی : ص 619؛ الجواهر السنیه : ص 299؛ مدینه المعاجز : ج 2، ص 314 و 315؛ كشف الغمة : ج 1، ص 97؛ نهج الايمان : ص 451.
- 2- المناقب خوارزمی : ص 71؛ أسد الغابة : ج 4، ص 26؛ تاریخ مدینه دمشق : ج 42، ص 337؛ سنن ترمذی : ج 5، ص 307؛ ذخائر العقبی : ص 94؛ العمدة : ص 286؛ كنز الفوائد : ص 136؛ و البته ابن شهر آشوب این روایت را از ام عطیه و ابی هریره و پدر عبد الرحمان بن ابی لیلی نیز نقل کرده است، مناقب آل ابی طالب : ج 2، ص 62.

میان قوم خود به عبادت مشغول، بود خداوند را عبادت کند و آن بنده مانند کوه احد طلا داشته باشد و آن را در راه خداوند تعالی به فقراء و مستحقین تصدق کند و آن قدر عمر آن دراز شود که هزار حج پیاده، رود و بعد از تمام این اطاعت ها و عبادت ها میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود در حالی که تو را دوست نداشته باشد بوی بهشت به مشام او نخواهد رسید.

در کشف الغمه از عایشه روایت شده که از او پرسیدند:

«محبوب ترین مردم نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله صلی الله علیه و آله چه شخصی بود؟» پاسخ داد: «علی بن ابی طالب علیه السلام علیه السلام» پس پرسیدند: «محبوب ترین زنان نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله چه شخصی بود؟» پاسخ داد: «فاطمه علیها السلام».⁽¹⁾

و در این باب احادیث بسیاری وارد شده که از جهت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم

12 فضیلت دوازدهم: صاحب حوض و لواء و صراط

آن حضرت علیه السلام صاحب حوض و لواء و صراط، است، و اذن داخل شدن به بهشت را آن سرور می دهد و اهل جهنم را او به جهنم می فرستد.

در این باب احادیث بسیاری وارد شده که بعضی از آن ها قبلاً ذکر شد، و هر کس اندک شعوری داشته باشد و به این فضیلت ها نظر کند، می داند که تا صاحب این فضائل باشد امامت و خلافت به دیگران نمی رسد.

از ابو حنیفه که یکی از ائمه اربعه نواصب، است نقل شده که وقتی بعضی

ص: 543

از دشمنان به او التماس نمودند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را هجو کند و پول ها به او وعده دادند او قبول کرد و چند بیت شعر گفت که بعضی از ابیات آن چنین است:

عَلِيَّ حُبُّهُ جَنَّةٌ *** قَسِيمُ النَّارِ وَالْجَنَّةِ

وَصِيَّ الْمُصْطَفَى حَقًّا *** إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنَّةِ

معنای بیت اوّل:

محبت علی بن ابی طالب در مقابل آتش جهنّم سپر است (یعنی هم چنان که سپر باعث حفظ صاحبش می شود حب علی بن ابی طالب نیز باعث محافظت دوست داران علی بن ابی طالب می گردد) و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قسمت کننده بهشت و جهنّم است (یعنی آن حضرت اهل جهنّم را به جهنّم و اهل بهشت را به بهشت می فرستد)

معنای بیت دوّم:

در حقیقت حضرت امیر علیه السلام یا وصی و جانشین حضرت رسول صلی الله علیه و آله، است و امام تمام انسان ها و تمام جتیان عالم است (1)

بعد از آن که این ابیات را از ابو حنیفه، شنیدند، گفتند: «ما از تو خواستیم که علی بن ابی طالب علیه السلام را هجو کنی و تو او را مدح کردی؟»

در جواب گفت با آن فضیلت هایی که برای علی بن ابی طالب علیه السلام می دانم، این نحوه مدح کردن در حقیقت هجو اوست».

ص: 544

1- این اشعار به افراد مختلفی نسبت داده شده طبری در نوادر المعجزات 38 آن را به عمّار بن یاسر نسبت داده و صاحب عیون المعجزات : ص 29 آن را به عامر بن ثعلبة منسوب ساخته است؛ ابن فوطی در مجمع الالقباب : ج 3، ص 594 آن را به احمد بن حنبل منتسب کرده و صاحب احقاق الحق : ج 15، ص 188 و ینابیع المودة : ج 1، ص 254 آن را از قول شافعی نقل کرده اند.

پس ای عاقل ملاحظه نما که هر گاه دشمنان در حق کسی این چنین گویند امامت به ابی بکر و عمر نخواهد رسید. حَفَظْنَا اللَّهَ مِنْ إِغْوَاءِ الشَّيَاطِينِ بِمُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الْهَادِينَ.

جعلیات عامه در فضیلت شیخین و پاسخ به آن

چون اهل سنت دریافته اند که با وجود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اعتقاد به امامت ابی بکر و عمر و عثمان در حالی که آن ها هیچ فضیلتی ندارند باعث رسوایی بزرگی است، بعضی از روایات و آیات را در مسیر مدح ایشان تفسیر کرده اند که شاید به سبب آن پرده دریده ایشان را رفویبی کنند، و چون ممکن است بعضی از این مطالب را برای مردم بی خبر نقل کنند، بنابر این ما در این کتاب بعضی از موارد عمده آن را نقل می کنیم و جواب می گوییم تا کسی در حقیقت مذهب ما و بطلان طریقه ایشان شکّی ننماید.

آیات 17 تا 19 سوره لیل

پس بدان که بعضی از متعصّبین اهل سنت و جماعت افترا بسته اند و بر مدّعی خود به این روش استدلال نموده اند که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى * الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى * وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى) (1)

پاک رفتار تر از این مردم از آن دور داشته خواهد شد، همان کس مال

ص: 545

خود را می دهد برای آن که پاک شود و هیچ کس را به قصد پاداش یافتن نعمت نمی بخشد

بعضی از اهل سنت این آیه را به ابی بکر نسبت داده و چنین گفته اند: اجماع بر این است که این آیه در شأن ابی بکر نازل شده و مراد از «اتقی» که در آیه واقع شده است به معنی «اکرم» است به دلیل آیه دیگری که فرموده:

(إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) (1)

«گرامی ترین افراد نزد خداوند با فضیلت ترین افراد خواهد بود».

پس معلوم می شود که ابی بکر افضل است و مراد از این آیه علی بن ابی طالب نمی تواند باشد؛ زیرا ایشان نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله تربیت شده بود، در حالی که در این آیه تصریح شده که هیچ کس را به قصد پاداش یافتن نعمت نمی بخشد و تربیت پیامبر خود پاداش است پس ثابت می شود که ابو بکر امام است. (2)

جواب این استدلال به شرح ذیل است:

جواب اول: اکثر اهل سنت و جماعت قائلند که مراد از «اتقی» در این آیه شریفه علی بن ابی طالب علیه السلام است؛ و شارح طوابع گفته: مؤید این مطلب که مراد به اتقی در آیه مذکور علی بن ابی طالب است این کلام حق تعالی در سوره «هل اتی» است که می فرماید:

(إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً

ص: 546

-
- 1- سوره حجرات آیه 13. یعنی به درستی گرامی ترین شما نزد حق تعالی آن کسی است که تقوای او بیش تر باشد.
 - 2- قائل به این استدلال ابن جوزی و ابن حاتم هستند؛ الصوارم المهرقة 302؛ فتح القدير: ج 5، ص 453؛ تفسیر آلوسی: ج 30، ص 152.

وَلَا تُكْفِرُوا (1) و به تفسیر این آیه قبلاً اشاره شد. (2)

جواب دّوم: بخاری که از اکابر علمای سنی است در صحیح خود نقل کرده است از عایشه که گفت:

«ما أنزلَ فينا شيءٌ من القرآنِ إلا آيةٌ نزلَ في عُذري»

«نازل نشده است در شأن ما هیچ آیه از آیات قرآن مگر یک آیه که در آن رفع تهمت از من شده است».

جواب سوّم: اگر این استدلال صحیح باشد و ابی بکر، گرامی ترین و با فضیلت ترین افراد باشد پس آیا از همه حتّی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز افضل است؟

اگر خصم پاسخ مثبت، گوید کفرش ثابت می شود، و اگر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را افضل بدانند خواهیم گفت: قبل از این در آیه مباهله به اثبات رسید که علی بن ابی طالب علیه السلام به منزله نفس رسول الله صلی الله علیه و آله است و هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل از ابی بکر باشد شخصی که مانند آن حضرت است نیز افضل از او خواهد بود پس ثابت می شود که علی بن ابی طالب علیه السلام افضل و برتر است و اهل سنّت در دلالت آیه مباهله بر این مطلب اختلاف ندارند و البته وقتی که ثابت شد آن حضرت افضل، است پس با وجود آن حضرت، اگر کسی ادعای خلافت نماید از دایره ایمان و اسلام بیرون خواهد بود.

جواب چهارم: اگر علت این که مراد از «اتقی»، علی بن ابی طالب علیه السلام

ص: 547

1- سوره، انسان آیه 9

2- الصوارم المهرقة: ص 304؛ از طریق شیعه روایت شده که حضرت صادق فرمود: مراد از این آیه امیر المؤمنین و شیعیان ایشان می باشند. علامه مجلسی این روایت را از جامع الفوائد و تأویل الآیات روایت کرده است. بحار الانوار: ج 24، ص 398

نمی تواند باشد اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او نعمت تربیت داشته، می گوئیم آن حضرت در حق ابی بکر نیز یا نعمت هدایت در دین را داشته یا نداشته، اگر نداشته لازم می آید که ابی بکر دین نداشته باشد و اگر آن حضرت در حق او نعمت هدایت در دین را دارا بوده در حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز نعمت تربیت داشته است.

و هم چنین از این آیه به نحوی استفاده می شود که ابی بکر مالی در راه خداوند انفاق نکرده؛ زیرا همان طور که در بحث از آیه نجوا گذشت، وقتی شخصی حاضر نباشد برای سخن گفتن با رسول خدا صلی الله علیه و آله اندک تصدقی بکند در حالی که به واسطه جهل انبوه به این ملاقات محتاج و نیازمند است، چگونه می تواند اموال بسیاری در راه حق تعالی انفاق کند!!؟

پس یا بخشش اموال ابی بکر غلط است و از دروغ های اهل سنت است، یا این که این بخشش ریاکارانه بوده و در هیچ صورت مستحق مدح الهی نمی شود

جواب پنجم: شارح طوابع از واحدی نقل کرده و او به سند خود از عکرمه و ابن عباس و غیر ایشان از روایت اهل سنت روایت نموده که این آیه در شأن ابو بکر نازل نشده و در سبب نزول آیه چنین گفته اند:

زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه مرد فقیری شاخه ای از درخت خرما از منزل یک یهودی که در همسایگی او بوده و بسیار ثروتمند نیز بود به خانه آن مرد فقیر می آمد و چون آن یهودی بر بالای درخت خرما می آمد و خرما می چید گاهی چند عدد خرما به خانه آن مرد فقیر می افتاد و طفلان او بر می داشتند ولی آن یهودی با ایشان درستی می کرد و گاهی خرما ها را از ایشان پس می گرفت و آن طفلان معصوم محتاج را محروم می کرد. آن مرد فقیر به

خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و شکوه نمود. حضرت آن یهودی را طلبید و فرمود: «آن درخت را به من ببخش تا ضامن شوم که در بهشت نخلی بهتر از آن به تو بدهم».

آن شقی عرضه داشت: «من نخل های زیادی دارم اما هیچ یک از آن ها را از این نخل بیش تر دوست ندارم و آن را به کسی نمی دهم و نمی بخشم این را بگفت و رفت».

پس چون آن لعین از مجلس آن حضرت بیرون رفت، شخصی به آن حضرت عرض کرد: «یا رسول الله اگر من این نخل را مالک شوم و به شما، ببخشم آن نخلی را که برای او در بهشت ضامن شدید، به من خواهید داد؟» آن حضرت فرمود: «بلی»

پس آن شخص به در خانه آن یهودی رفت و او را طلبید و گفت: «من در مدینه چندین نخل، دارم آن ها را به تو می دهم به شرط آن که تو آن یک نخل را به من بدهی»، و آن بدبخت راضی نمی شد و آن شخص نخل را افزایش می داد تا بعد از ابرام، بسیار چهل نخل به آن یهودی داد و آن نخل را در عوض آن گرفت و جمعی را بر این امر گواه قرار داد که مبادا انکار کند و بعد از آن خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و عرضه داشت: «یا رسول الله آن نخل مال من شد و من آن را به شما بخشیدم»؛ پیامبر آن مرد فقیر را طلبیده و آن نخل را به او عطا کرد و فرمود: «خاطر خود را آسوده دار که اینک نخل از آن توست».

پس حق تعالی سوره «واللیل» که مشتمل بر این آیه است را نازل فرمود و بعضی از مفسرین عامه نقل کرده اند: اسم آن مردی که نخل را خرید ابو دحداح انصاری بود و مراد از (فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى) او می باشد و مراد از (وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى) آن مرد یهودی است که سمرة بن حبیب نام داشت

و هم چنین مراد (لا یصلاها إلا الأثقی) آن شقی است. (1)

پس اهل سنت چگونه به این آیه استدلال می کنند در حالی که بسیاری از مفسرین خلاف آن را گفته اند؟!!

جواب ششم: اگر این آیه در شأن ابی بکر نازل شده بود، در سقیفه بنی ساعده که میان مهاجر و انصار اختلاف شد و جمعی انصار اختلاف شد و جمعی امامت وی را منکر شدند، می بایست که از این آیه استفاده می کرد و مدح خود را در قرآن ذکر می نمود و به حدیث «الائمة من قریش» متمسک نمی شد؛ زیرا معنی حدیث این است که امامان بعد من از قریش هستند و اگر کسی مسلم دارد که ابی بکر از قریش بوده پر واضح است که این حدیث بر امامت وی دلالت ندارد.

جواب هفتم: اهل سنت نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابی بکر و عمر را لعن کرد و بعد از این ان شاء الله تعالی در مثالب ایشان ذکر خواهد شد و پر واضح است کسی که مورد نفرین حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد، هیچ گاه حق تعالی او را مدح نمی کند

و البته پاسخ های دیگری نیز می توان گفت اما چون عاقل را اشاره کافی است به همین مقدار اکتفا می کنیم

ص: 550

1- أسباب نزول آیات، واحدی نیشابوری: ص 299؛ بعضی از مفسرین مانند نسفی در مجلد: ج 4، ص 343 از تفسیر خود این آیه را به مؤمن تفسیر کرده و معنای آن را عام گرفته و بیضاوی نیز در مجلد: ج 5، ص 499 از تفسیر خود این احتمال را ذکر کرده است لکن اسکافی معتقد است این آیه در شأن مصعب بن عمیر نازل گردیده است به شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی: ج 13، ص 273 مراجعه شود. ابن ابی حاتم می گوید: این سوره درباره ماجرای سمرة بن جندب نازل شده است و حتی سیوطی در مورد آن می گوید مطابق قول اشهر این سوره مکی است اما گفته شده بواسطه شان نزولش که قضیه سمرة بن جندب باشد، این سوره مدنی است به: الدر المنثور: ج 6، ص 357 و الاتقان: ج 1، ص 14 مراجعه شود. البته خود این مطلب نکته مهمی است که اگر مراد از این آیات ابو بکر باشد، سوره باید مکی باشد و اگر سوره مکی باشد با شأن نزولش در تناقض است؛ زیرا نزول آن و ماجرای نخل در مدینه بوده است.

حدیث مجعول اول

اما از روایاتی که اهل سنت به آن استدلال کرده اند:

اول: روایتی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق ابی بکر و عمر فرمود:

(اِقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي ابوبکر و عمر) (1)

اقتدا کنید به آن دو نفر یعنی ابو بکر و عمر که بعد از من هستند.

این روایت دارای چند جواب است:

جواب اول: از ظاهر عبارت چنین استفاده می شود که تنها باید به ابی بکر و عمر اقتدا نمود و حال آن که خود اهل سنت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث نقل کرده اند که فرمود:

(أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأَبِيهِمْ اِقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ)

«اصحاب من مانند ستارگانند به هر کدام از ایشان که اقتدا کنید و تابع هر یک از ایشان که باشید هدایت می یابید».

پس اگر کسی تابع حضرت امیر علیه السلام، شود به اقتضای این روایت اهل هدایت است، پس چرا پیروان آن حضرت که از ابی بکر و عمر پیروی نمی کنند را بر باطل می دانند؟ معلوم می شود که به موجب: (خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً) دیده دل ایشان از ادراک حق ناپیناست.

جواب دوم: به اقتضای این حدیث باید از ابی بکر و عمر تبعیت کرد هر چند آن ها مخالفت هایی نیز مرتکب شده باشند، بنابراین لازم می آید که

ص: 551

1- الشرح الكبير: ج 1، ص 351؛ المستدرک على الصحيحين: ج 3، ص 75؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 53.

مردم مأمور شوند به چیزی عمل کنند که نقیض هم باشد، و لایق به حال پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نیست که چنین امری کند و اُمت را به چنین چیزی مأمور سازد، در حالی که میان ائمه معصومین علیهم السلام مطلقاً اختلافی نبوده پس اگر ابو بکر و عمر خوب بودند البته نباید بین ایشان اختلاف می بود و خود اهل سنت نقل کرده اند که بین ابو بکر و عمر اختلافات زیادی وجود داشته است که از آن جمله این است:

اول: ابی بکر در وقت، مردن عمر بن خطاب را به عنوان خلیفه منصوب کرد و عمر بن خطاب خلافت را به شورا واگذار کرد

دوم: هم چنین عمر بن خطاب، قصد داشت خالد بن ولید را به خاطر قتل مالک بن نویره حد، بزند و ابی بکر عمر را انکار کرد و گفت: خالد، سیف الله است.

سوم: ابی بکر خود را امیر المؤمنین نام نگذارد و عمر بن خطاب این نام را بر خود گذاشت.

چهارم: ابی بکر نماز تراویح را به جماعت نخواند، و عمر بن خطاب امر کرد تا آن را به جماعت بخوانند.

پنجم: ابی بکر از حج تمتع منع نکرد، و عمر بن خطاب منع کرد.

ششم: ابی بکر متعه کردن زنان را منع نکرد و عمر خطاب از آن منع نمود.

هفتم: ابو بکر فدک را به فاطمه علیها السلام داد و در کاغذی آن را برای حضرت فاطمه علیها السلام نوشت و عمر آن کاغذ را پاره کرد؛ و امثال این اختلاف ها میان ابی بکر و عمر بسیار بوده که موجب می شود اقتدا به هر کدام باعث ترک اقتدا به دیگری شود.

جواب سوم: اگر این حدیث صحیح باشد دلالت صریح دارد بر امامت

ص: 552

ابی بکر و عمر در حالی که در سقیفه بنی ساعده ابی بکر باید این حدیث را نقل می کرد و محتاج به نقل حدیث «الائِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» نمی شد!

جواب چهارم: راویان این حدیث اصلاً قابل اعتماد نیستند؛ زیرا یکی از راویان این حدیث عبد الملک بن ربیع است و او از نواصب شامی بوده که در صفین در لشکر معاویه حضور داشته و دیگر راوی این حدیث دختر عمر بن خطاب است که عداوت او با حضرت رسول و حضرت امیر (صلوات الله علیهما) و دوستی او با عایشه و ابی بکر و عمر ظاهر است.

ابن بابویه رحمه الله در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده که لفظ ابی بکر و عمر را در این حدیث بعضی به رفع روایت کرده اند به این صورت که (اَقْتَدُوا مِنْ بَعْدِي ابوبکر و عمر)، و بنابر این معنای حدیث چنین می شود: «ای ابی بکر و عمر به آن جماعتی که بعد از من هستند اقتدا کنید»؛ یعنی از ائمه طاهرین متابعت نمایید و علت این که آن، حضرت ابی بکر و عمر را در این عبارت مخاطب قرار داده آن است که می دانست بعد از او آنان در امر دین باعث فتنه و اختلاف میان اُمت می شوند چنان که شد.

در هر حال شیخ بزرگوار بعد از آن می فرماید: بعضی دیگر از ارباب حدیث لفظ ابی بکر و عمر را به نصب خوانده اند به این صورت: (اَقْتَدُوا بِالَّذِينَ مِنْ بَعْدِي ابا بکر و عمر) (1): «ای ابی بکر و عمر، اقتدا کنید به کسانی که بعد از من هستند»

ص: 553

1- شیخ صدوق می فرماید: خصم در صورتی می تواند به این روایت استناد نماید که ابی بکر و عمر در این روایت بصورت مجرور وارد شده باشد که در این صورت بیان از بالذین خواهد بود، اما این روایت به دو صورت نقل شده که یکی به رفع و دیگری به نصب است و این بر خلاف مقصود خصم نتیجه می دهد. عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 201.

حدیث مجعول دوم که سنیان ساخته اند می گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(ابوبکر و عمر سَیِّدَا كُهُولِ اَهْلِ الْجَنَّةِ). (1)

«ابی بکر و عمر سرور کهن سالان اهل بهشت هستند».

بعضی از اهل سنت خود پاسخ این روایت را داده اند من جمله صاحب کتاب اغاثة الله فان که یکی از بزرگان علمای عامه، است، می گوید: یاران ما یعنی علمای اهل سنت و جماعت حدیث دیگری روایت کرده اند که این حدیث را باطل می کند و آن این است که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نقل کرده اند که فرمود:

(اَهْلُ الْجَنَّةِ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ جُرْدًا مُرْدًا مَكْحَلِينَ) (2)

«اهل بهشت در حالی که امرد و بیمو بوده و همه سرمه به چشم، کشیده یا شبیه سرمه کشندگان، باشند داخل بهشت می شوند»

یاران ما ادعا کرده اند اجماع فریقین بر صحت مضمون این حدیث استوار است و اگر چنین باشد و حق تعالی هر کس را که به بهشت بفرستد، او را جوان کرده و داخل بهشت کند پس کهن سالی در بهشت نخواهد بود تا ابی بکر و عمر سرور او باشد!! تا به این جا کلام صاحب اغاثة الله فان تمام شد.

جواب دیگر آن که بسیاری از پیغمبران در سنّ کهنولت از دنیا رفته اند، و نهایت بی حیایی و بی شرمی است که کسی ابی بکر و عمر را فاضل تر از پیغمبران حساب کند!! اما از جماعتی که از فرط بی حیایی آن دو را بر

ص: 554

1- صحیح ترمذی: ج 5 ص 570؛ سنن ابن ماجه: ج 1، ص 36؛ مجمع الزوائد: ج 1، ص 89

2- مسند احمد: ج 2، ص 295؛ سنن ترمذی: ج 4، ص 88؛ مجمع الزوائد: ج 10، ص 398.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مقدم می نمایند امثال این وقاحت و جسارت بعدی ندارد

در احادیث دیگر وارد شده که اهل بهشت گویا چهارده ساله اند، و در بعضی از احادیث اندکی بیش تر از این ذکر شده است. حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(إِنَّا أَنْشَأْنَاهُمْ إِنِشَاءً فَجَعَلْنَاهُمْ أَبْكَارًا) (1)

«ایشان را از نو می آفرینیم و آن ها را بکر و دست نخورده قرار می دهیم»

در روایت دیگری وارد شده که:

(أَهْلُ الْجَنَّةِ شَبَابٌ كُلُّهُمْ، فَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُهَا الْعَجُوزُ) (2)

«تمام اهل بهشت جوان هستند و سال خوردگان داخل بهشت نمی شوند».

صاحب کتاب کامل بهایی (3) گفته چون اهل سنت دیده اند که تمام اهل قبله بر صحت حدیث:

(الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ، وَ أَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْهُمَا). (4)

ص: 555

1- سوره واقعه، آیه 35-36

2- مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 164.

3- ابو الفتح کراچکی در التعجب 138 همین عقیده را برگزیده است.

4- این روایت از متواترات است. ر.ک: سنن ابن ماجه: ج 1، ص 44؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 182؛ المعجم الکبیر: ج 3، ص 39؛ تاریخ بغداد: ج 1، ص 149؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 14، ص 134 و ج 34، ص 447؛ ذخائر العقبی: ص 224؛ کفایة الطالب: ص 342؛ أسد الغابة: ج 5، ص 574؛ تهذیب التهذیب: ج 3، ص 358.

«امام حسن و امام حسین علیهما السلام سرور جوانان اهل بهشت از اولین و آخرین می باشند و پدر بزرگوار ایشان از آنان بهتر است».

متفق القول هستند این روایت را جعل کرده اند

حدیث مجعول سوم

گویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

(لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَأَتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا) (1)

«اگر من دوستی می گرفتم هر آینه ابی بکر را به عنوان دوست بر می گزیدم»

با قطع نظر از جعلی بودن این روایت (2) می گوئیم ظاهر حدیث دلالت می کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابی بکر را به عنوان دوست خود برنگزیده، و شاهد آن کلمه «لو» می باشد و هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسی را دوست نداشته باشد پس آن شخص با خدا و رسول او صلی الله علیه و آله دشمن است؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله، دوستان خدا و محبان خود را دوست می دارد پس از آن چه سنیان نقل می کنند معلوم می شود که ابی بکر دوست خدا نبوده و رسول صلی الله علیه و سلم او را دوست نمی داشته و هیچ عاقل در این شکی ندارد که با وجود علی بن ابی طالب علیه السلام که (يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ) در حق او واقع شده و پیش از این مذکور شد، امامت و خلافت با ابی بکر تناسبی ندارد مخصوصاً وقتی که خداوند در قرآن می فرماید:

ص: 556

1- صحیح بخاری: ج 6، ص 214؛ صحیح ترمذی: ج 5، ص 608

2- ابن ابی الحدید معتزلی می نویسد: «وضعت لصاحبها احاديث في مقابلة هذه الاحاديث، مثل لو كنت متخذاً خليلاً، فانهم وضعوه في مقابلة حديث الاخاء، ونحو سد الابواب، فانه لعلی فقلبتہ البکریة الی ابی بکر»، شرح نهج البلاغة: ج 11، ص 49.

(وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ) (1)

«مؤمنین و مؤمنات یکدیگر را دوست می دارند»

بنابر این از حدیثی که اهل سنت روایت کرده اند استفاده می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله ابی بکر را دوست نداشته و این مطلب کاشف از عدم ایمان ابی بکر است.

حدیث مجعول چهارم

به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده اند که آن حضرت علیه السلام فرمود:

(مَنْ فَضَّلَنِي عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَعَمْرٍ، جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمُفْتِرِ) (2)

«هر کس من را از ابی بکر و عمر برتر، بداند او را به خاطر این افتراء حد می زنم»

پاسخ اول: این روایت با حدیث مروی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود:

(عَلَيَّ خَيْرٌ الْبَشَرِ، فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ). (3)

«علی بن ابی طالب علیه السلام بهترین بشر است و هر کس آن را انکار کند به تحقیق کافر شده است».

و احادیث دیگر در تعارض است. البته حدیث «علی خیر البشر» و امثال آن موافق کتاب خداوند است؛ زیرا در قرآن مجید آیات بسیاری وارد شده که دلالت بر افضلیت و اعلمیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می کند پس

ص: 557

1- سوره توبه آیه 71

2- فضائل الصحابة، احمد بن حنبل: ج 1، ص 83 و 294؛ تاریخ الخلفاء: ص 46.

3- تاریخ بغداد ج 3، ص 192؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 27، ص 445 و 446 و 447؛ میزان الاعتدال: ج 2، ص 271؛ مسند احمد: ج

5 ص 35؛ فرائد السمطين: ج 1، ص 154، ح 1160؛ تهذیب التهذیب: ج 9، ص 419.

معلوم می شود که این روایت را بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به دروغ نسبت داده اند و ملاک برای بررسی احادیث صحیح و ساختگی، روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقل شده که فرمود:

احیث مورد اختلاف را بر قرآن عرضه کنید و به هر مقداری که موافق قرآن باشد عمل کنید و آن چه مخالف قرآن باشد را رد کنید.

پاسخ دوم: در کتاب های فقه اهل سنت هر آن چه را که موجب حد است بر شمرده اند و در هیچ یک از آن ها قید نشده شخصی که علی بن ابی طالب علیه السلام را بهتر از ابی بکر و عمر بدانند مستحق حد می باشد، و همین مسأله قرینه بر این است که این حدیث حتی نزد اهل سنت هم اعتبار ندارد، و این مطلب در حالی است که اکثر اهل سنت در فضائل و مناقب حضرت امیر علیه السلام کتاب ها تألیف کرده اند و اکثر ایشان به افضلیت آن حضرت اعتراف کرده اند.

البته اگر فرض را بر جعلی نبودن روایت بگذاریم، می توان از ظاهر آن چنین برداشت کرد که مراد حضرت از حد زدن اشاره به این مطلب بوده که افضل دانستن آن حضرت از ابی بکر و عمر بدین معناست که قائل به آن برای ابی بکر و عمر فضیلتی قائل شده و در مقایسه با فضیلت آن ها حضرت را افضل دانسته لذا چون آن شخص برای ابی بکر و عمر فضیلتی را ثابت دانسته مستحق حد می شود.

حدیث مجعول پنجم

می گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

ص: 558

(لَوْ نَزَلَ الْعَذَابُ مَا نَجَى مِنْهُ إِلَّا عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ). (1)

«اگر عذاب نازل می شد هیچ کس از آن نجات نمی یافت مگر عمر بن خطاب».

پاسخ اول: پیش از این ثابت کردیم که علی بن ابی طالب علیه السلام فاضل ترین خلاق است و از این روایت جعلی چنین استفاده می شود که اگر عذاب نازل می شد (استغفر الله العظیم) حضرت امیر علیه السلام را فرو می گرفت، و هر کس چنین اعتقادی داشته باشد کافر است.

پاسخ دوم: از این روایت استفاده می شود که اگر عذاب نازل می شد حتی ابی بکر و عثمان را هم در بر می گرفت و کسی که عذاب الهی او را در بر بگیرد ملعون است و ملعون مستحق مقام امامت نخواهد بود، پس امامت نخواهد بود، پس از آن چه خود اهل سنت نقل کرده اند معلوم می شود که ابی بکر و عثمان ملعون هستند، و هر گاه ایشان ملعون باشند حال عمر بن خطاب هم روشن است و مشخص است که خلیفه ملعون ملعون است.

حدیث مجعول ششم

اهل سنت نقل کرده اند که عمر می گفت:

«يَا لَيْتَنِي كُنْتُ شَعْرَةً فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ» (2)

ص: 559

1- المبسوط، سرخسی: ج 10، ص 139.

2- كنز العمال: ج 12، ص 496؛ عمر بن خطاب در جای دیگر می گوید: «أن بيعة أبي بكر كانت فلتة وقى الله شرها فمن دعاكم الى مثلها فاقتلوه» یعنی بیعت ابی بکر کار غلطی بود که خداوند ما را از شر آن حفظ کند پس هر کس بعد از این مردم را به مانند آن سوق داد، او را بکشید. صحیح بخاری: ج 8، ص 26؛ تاریخ الخلفاء: ص 67؛ المصنف: ج 7، ص 615 آیا میان این دو کلام تناقضی آشکار نیست؟ در این مورد شیخ طبرسی مناظره مردی شیعی با ابو هذیل علاف را نقل کرده به الاحتجاج طبرسی: ج 2، ص 153 مراجعه شود.

«ای کاش من مویی در سینه ابی بکر می بودم»

از این روایت استفاده می شود که ابی بکر از عمر برتر است، پس چگونه اگر عذاب نازل شود هیچ کس از آن در امان نمی ماند مگر عمر؟!«

حدیث مجعول هفتم

اهل سنت از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

(إِنَّ الشَّيْطَانَ يَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عَمْرٍ) (1)

«همانا شیطان از سایه عمر می گریزد»

پاسخ اول: جای تعجب است که این بی دین ها می گویند: شیطان آدم صافی را وسوسه کرد و او مرتکب عصیان شد در حالی که ترک اولی بود نه عصیان؛ و نیز می گویند: بعضی از انبیاء به واسطه فریب شیطان، مرتکب گناهان کبیره شدند!! و نسبت به هر پیغمبری از پیغمبران نوعی معصیت و گناه را ثابت کردند! (2) اما نسبت به عمر که مدت ها بت پرست بوده و طبق اعتقاد خود آنان، بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت میبسته می گویند: شیطان از سایه عمر می گریزد!!!

پاسخ دوم: ممکن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این روایت را فرموده و مراد شان این باشد که عمر بن خطاب به اندازه ای شقی است که شیطان از سایه او می گریزد

ص: 560

1- الرياض النضرة: ج 2، ص 299

2- سید مرتضی رحمه الله در ابتدای کتاب تنزیه الانبیاء به عقیده اهل سنت در این باره اشاره کرده و می گوید: حشویه و اصحاب حدیث معتقدند: منعی نیست که انبیاء قبل از نبوت شان مرتکب گناهان کبیره شوند، و عده دیگری حتی در حال نبوت نیز انواع گناهان را برای انبیاء قبیح نمی دانند. تنزیه الانبیاء 15. ر.ک: کتاب اصول دین عبد القاهر جرجانی 167 ج 169.

اهل سنت از سعد وقاص (1) روایت کرده اند که آن شقی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که به عمر خطاب کرده بود فرمود:

(وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا لَقَيْكَ الشَّيْطَانُ سَالِكًا فَبَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَبَجًّا غَيْرَ فَبَجِّكَ) (2)

«ای عمر به خداوندی که جان من در قبضه قدرت اوست سوگند که شیطان با تو در هیچ راهی ملاقات، نکرده مگر آن که به راه دیگری رفته و در هر راهی که تو را می بیند راه دیگری را اختیار می کند».

پاسخ: اگر مراد شما این است که تمام افعال عمر بن خطاب بر حق بوده، لازم می آید مدّت زیادی که بت می پرستیده نیز بر حق باشد!

اما اگر مدّعا این است که شیطان او را در هر راهی که می دیده، ترک آن راه می کرده و به راه دیگر میل می کرده ممکن است از این جهت باشد که شیطان از جانب عمر آسوده خاطر بوده و لذا در هر راهی که او را می دیده مطمئن می شده که در گمراه کردن، خلق عمر بهتر از او سعی و تلاش می کند و از این جهت شیطان به راه دیگر می رود تا دیگران را بفریبد و اگر این روایت را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبسته باشند غیر از این، معنی احتمال دیگری ندارد که

ص: 561

1- او از کسانی بوده که عمر او را در شورای شش نفره تعیین خلافت، منصوب کرد و او در آن شورا به عبد الرحمن بن عوف که پسر عمویش بود رأی داد و از امیر المؤمنین تخلف نمود. او همان کسی است که در پاسخ به «سلونني قبل أن يفقدوني» امیر المؤمنین به نشانه استهزاء می گوید: تعداد موهای سر و صورت من چقدر است؟ و حضرت در پاسخ می فرماید: در هر موی سر تو ملکی است که تو را نفرین می کند و در هر موی ریش تو شیطانی است که راهنمائیت می کند و در خانه تو کسی است که فرزند رسول خدا را به قتل می رساند که اشاره به عمر سعد، قاتل سید الشهداء است و او از قبل دولت اموی اموال بسیاری را صاحب شد. ر.ک: مستدرکات رجال الحدیث:

ج 4، ص 24

2- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی: ج 12، ص 178

بتوان با ادله سابق آن را جمع کرد

البته علت اطمینان شیطان به عمر این مطلب است که خود او از عمر فریب خورده و به فریب او حق را ترک کرده و لذا می داند که عمر در اغوای مردم دست عظیم تری نسبت به او دارد.

اضلال شیطان به دست عمر!

شاهد این مطلب قضیه مشهوری است که روزی شیطان ملعون به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و از کردار خود اظهار پشیمانی کرد و علت ندامت او این بود که زنی از زنان اجنه اکثر اوقات به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می رسید از آن حضرت مسایل دینی را می شنید و کم تر روزی بود که به شرف ملازمت آن حضرت مشرف نشود و از آن حضرت مطالبه مسائل دینی نکند، ناگهان چهل روز به خدمت آن حضرت نیامد و بعد از چهل شبانه روز که به ملازمت آن حضرت فائز شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله از او پرسید که: «در این مدت کجا بودی؟»

آن زن جنّیه عرضه داشت: «یا رسول الله شخصی از خویشان من در فلان جزیره از جزایر دریا به جوار رحمت حق تعالی پیوست و من چون از این ماجرا باخبر شدم به آن مکان رفتم و از این جهت در این مدّت به خدمت شما نرسیدم.»

آن حضرت فرمود: «از امور غریبه چیزی دیدی؟»

عرضه داشت: «بسیار و از همه عجیب تر این بود که در جزیره ای شیطان را در حالی دیدم که بر روی سنگ سفیدی نماز می خواند متعجب شدم و صبر کردم تا از نماز فارغ، شد پیش رفتم و گفتم: ای شقی تو اگر به خداوند معتقد هستی پس چرا این همه باعث فریب خلق می شوی و مردم را گمراه می کنی و اگر اعتقاد به خدا نداری پس چرا نماز می خوانی؟»

ص: 562

شیطان در جواب گفت: «من رحمت خدا را بیش از تو می دانم».

گفتم: «حق تعالی وعده داده که تو را به جهنم می برد».

گفت: «وعده کرده من را به جهنم ببرد اما نفرموده که همیشه در جهنم باشم و من صبر می کنم تا حق تعالی در روز قیامت من را داخل جهنم کند همین که خواست من را در جهنم وارد کند می دانم که چگونه از جهنم بیرون آیم»

گفتم: «چگونه؟»

گفت: «خدا را به محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام قسم می دهم»

گفتم: «از کجا می دانی که ایشان نزد خداوند آن قدر مقرب هستند که اگر مانند تو فاجری خداوند را به ایشان قسم دهد حق تعالی او را می آمرزد؟»

گفت: «وقتی در آسمان بودم اسم مبارک ایشان را دیدم که با نام نامی حق تعالی بر ساق عرش نوشته شده بود و دانستم که ایشان نزد حق تعالی بسیار مقرب می باشند».

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از این خبر محزون شد که شیطان با این همه خباثت که باعث عصیان خلق، شده روز قیامت نجات یابد و در این اثنا جبرئیل علیه السلام نازل شد و عرضه داشت: «حق تعالی سلام تان می رساند و می فرماید که ما در روز قیامت این نام ها را از خاطرش محو خواهیم کرد»

این خبر به شیطان رسید و خوفی در خاطرش بهم رسید.

در هر حال شیطان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرضه داشت: «یا رسول الله از کردار خود پشیمانم اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود و حق تعالی من را می آمرزد؟»

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «توبه تو را حق تعالی قبول می کند به شرط آن که بروی و در پیش قبر حضرت آدم علیه السلام سجده کنی و بر قبر او مشرف شوی»

شیطان عزم را جزم کرد که برود و در عوض آن که آدم را سجده نکرده، در پیش قبرش سجده کند و با این قصد از خدمت حضرت مرخص شده و بیرون آمد که ناگهان به عمر بن خطاب رسید و شخصی را دید که پیش از آن ندیده بود.

از او پرسید: «تو کیستی؟» شیطان حال خود را اظهار کرد

گفت: «تو را با محمد صلی الله علیه و آله چه کار است؟» شیطان تمام ماجرا را از اول تا آخر نقل کرد و همین که عمر بن خطاب بر قصد شیطان مطلع شد، گفت:

«وای بر تو ای شیطان به امر خداوند آدم را با آن حسن و جمال و فضل و کمال سجده نکردی و امروز راضی می شوی که به حکم رسول او بر خاک آدم سجده کنی؟ از غیرت و حمیت تو تعجب می کنم!».

پس شیطان به واسطه اغوای عمر بن خطاب پشیمان شد و از نیت خود منصرف گشت و بعضی از شعراء در این باب گفته اند:

إِنْ كَانَ ابْلِيسُ أَعْوَى النَّاسِ كُلِّهِمْ *** فَأَنْتَ يَا عَمْرُ أَعْوَيْتَ شَيْطَانًا (1)

«اگر شیطان تمام مردم را گمراه کرده اما تو ای عمر شیطان را از راه منحرف کردی و گمراه نمودی»

حدیث مجعول نهم

اهل سنت از عمرو عاص روایت کرده اند که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم پرسیدم: «یا رسول الله چه کسی را دوست می داری؟» فرمود: «عایشه».

عرض کردم: «چه کسی از مردان را دوست می داری؟» فرمود: «پدر او ابی بکر»

پاسخ اول: راوی این حدیث عمرو عاص بوده و او کافری است که در نبرد صفین با معاویه لعین هم دست شده و به جنگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ص: 564

آمده پس به چنین حدیثی نمی شود اعتماد کرد.

پاسخ دوم: این روایت با چند حدیث دیگر در تعارض است:

اول: با روایت مرغ بریان که قبلاً ذکر شد، در تعارض است و اگر این حدیث صحیح می بود می بایست وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حق تعالی درخواست کرد تا بهترین خلق خود را به جانب من بفرست تا با من از این مرغ تناول، کند خداوند عایشه و ابی بکر را می فرستاد نه حضرت امیر علیه السلام را.

دوم: این روایت با حدیثی که اهل سنت از عایشه روایت کرده اند در تعارض است؛ زیرا از او پرسیدند: «محبوب ترین خلق نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چه کسی بود؟» در جواب حضرت فاطمه علیها السلام را از زنان و امیر المؤمنین علیه السلام را از مردان معرفی نمود.

سوم: هم چنین با روایتی که قبل از این مذکور گردید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «یا علی جنگ با تو جنگ با من است و جنگ با، من جنگ با خداست» نیز تعارض دارد؛ زیرا عایشه به واسطه جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام، حکم کسی را دارد که با خداوند و رسول او جنگیده و چنین کسی دشمن خداوند و رسول او صلی الله علیه و آله می باشد و البته پر واضح است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله، دشمن خدا و دشمن خود را دوست نمی دارد چه رسد به آن که چنین کسی محبوب ترین مردم نزد آن حضرت نیز باشد!!!

و از آن چه پاسخ گفتیم به صراحت استفاده می شود که این روایت مشتمل بر مدح عایشه و ابی بکر را نیز بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله به دروغ بسته اند، و از این حدیث پاسخ های دیگری هم می توان گفت اما چون باعث طول کلام می شود به همین مقدار اکتفا می کنیم

ص: 565

اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: «هرگز وحی از من تأخیر نیفتاد مگر این که گمان کردم بر عمر نازل شده است»، یعنی هر گاه وحی الهی دیر بر من نازل می شد با خود می گفتم که لابد وحی به عمر بن خطاب نازل گردیده است. (1)

حدیث مجعول یازدهم

از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود: «اگر حق تعالی من را به پیغمبری مبعوث نمی کرد عمر را پیغمبر می ساخت» (2)

پاسخ این دو حدیث و دلیل دروغ بودن آن ها این است که اهل سنت نقل کرده اند که عمر بن خطاب از حذیفه بن یمان پرسید: «آیا رسول خدا صلی الله علیه و اله منافقان را به تو نشان داده تو را به خداوند قسم می دهم که من از منافقانم» (3) کسی که در اسلام خود شک داشته باشد چگونه ممکن خواهد بود که وحی بر او نازل شود و شریک مرتبه حضرت رسول صلی الله علیه و آله گردد؟!!

پاسخ دیگر آن است که به حکم فرمایش صحیح السند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خطاب به علی بن ابی طالب علیه السلام که فرمود: «یا علی تو نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی علیه السلام هستی مگر این که پیغمبری بعد از من نیست» و از این کلام استفاده می شود که اگر حق تعالی بعد از پیامبر صلی الله علیه و اله پیغمبری می فرستاد قطعاً علی بن ابی طالب سزاوار مرتبه پیغمبری بود و

ص: 566

1- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید معتزلی: ج 12، ص 308.

2- تاریخ مدینة دمشق: ج 44، ص 114؛ شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید: ج 12، ص 307

3- التعجب، ابو الفتح کراچکی: ص 145.

با وجود او نزول وحی متناسب با شخصی نبود که چندین سال بت پرستیده و صلی الله مشرک بوده!! پس چه معنی دارد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بفرماید: هر گاه وحی به من دیر می آمد، گمان می کردم که البته به عمر وحی نازل می شود؟!!

و از آن چه بیان شد استفاده می شود که اهل سنت از فرط تعصب هیچ مضایقه ای ندارند که افتراء و دروغ بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ببندند.

حدیث مجعول دوازدهم

اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و اله روایت کرده اند که در حق ابی بکر فرمود:

«هُوَ شَرِيكِي فِي دِينِي وَصَاحِبِي الَّذِي صَحَبْتُ مَعَهُ فِي الْغَارِ وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي» (1)

«ابی بکر شریک در دین من و یار غار من است و جانشین من در اُمت من می باشد».

پاسخ آن است که وقتی به ادله عقلیه و نقلیه ثابت شود امامت از آن غیر او یعنی علی بن ابی طالب (صلوات الله علیه) است پس استفاده می شود که ابو بکر شریک در دین پیغمبر نبوده؛ زیرا کسی که در دین حضرت رسول صلی الله علیه و آله شریک، باشد به ناحق ادعای امامت نمی کند.

و اما یار غار نیز باطل است محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ خود نقل می کند که هنگام هجرت رسول خدا صلی الله علیه و اله به مدینه که مقرر شد حضرت امیر علیه السلام در بستر آن حضرت بخوابد ابی بکر به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرضه داشت: «یا علی رسول خدا صلی الله علیه و آله کجا رفت؟» آن حضرت فرمود: «به سوی غار روانه شد»؛ و ابو بکر دنبال حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ص: 567

رفته و وقتی که نزدیک آن حضرت شد به دلیل تاریکی شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله به گمان این که یکی از کفار است خواست تند تر راه برود که بند نعلین مبارکش پاره شد و انگشت بزرگ مبارکش به سنگی اصابت کرد و شکافت و خون جاری شد و خون بسیاری از ایشان رفت و در این هنگام ابو بکر خود را به آن حضرت رساند و آن جناب از جهت آن که مبادا ابو بکر این سر را فاش کند به همراهی او راضی شد

در بعضی از کتب معتبره مسطور است:

«أَوَّلُ دَمٍ يَسْفِكُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بَعْدَ الْهِجْرَةِ مِنْ جَنَائَةِ أَبِي بَكْرٍ».

«اول خونی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از هجرت ریخته شد به واسطه جنایت ابی بکر بود».

ابو القاسم صباغ مالکی در کتاب النور و البرهان از محمد بن اسحاق روایت کرده که برای حج عمره رفته بودم و جمعی از اصحاب، حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در حالی که با هم گفتگو می کردند مشاهده نمودم و در میان ایشان دقت کردم و حسان بن ثابت را دیدم که برای ایشان حکایت می کرد می گفت:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَمَرَ عَلِيًّا فَنَامَ عَلَيَّ فِرَاشِهِ، وَحَشِيَّ مِنْ ابْنِ أَبِي قَحَافَةَ أَنْ يَدُلُّهُمْ عَلَيَّ، فَأَخَذَهُ مَعَهُ وَ مَضَى إِلَى الْغَارِ»⁽¹⁾.

«علی بن ابی طالب علیه السلام در بستر حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوابید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از ابی بکر ترسید که مبادا کفار را راهنمایی کند و بر سر آن سرور آورد پس از این جهت ابی بکر را با خود در غار ثور برد».

و با قطع نظر از این موارد آیا همراهی پیامبر در حالی که ایمان و اعتقاد

ص: 568

1- النور و البرهان به نقل از الطرائف 410؛ و احقاق الحق 215.

صحیح در کار نباشد نفعی به حال کسی دارد؟ تمام منافقان اکثر اوقات همراه آن حضرت بودند و در اکثر اوقات با آن حضرت نماز جماعت می خواندند نمی دانم که چرا اهل سنت پدری نوح پیغمبر را در حق کنعان که پسر آن حضرت بود بی فائده می دانند اما همراهی ابی بکر را در اندک زمانی با حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، دلیل فضیلت او می دانند؟! بلکه این مسأله را به عنوان دلیل امامت و خلافت او ذکر می کنند!

حدیث مجعول سیزدهم

اهل سنت روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگی بازگشت زنی به خدمت آن سرور آمد و عرضه داشت: «یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر شما از این جنگ به سلامت برگردید دف بنوازم و خوانندگی کنم»؛ آن بی دین ها می گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر نذر کرده ای آن را ادا کن و اگر نذر نکرده ای مکن» آن زن در حضور حضرت شروع به نواختن دف و خوانندگی کرد ابو بکر آمد و آن زن دف می نواخت و عثمان داخل شد و آن زن می نواخت و علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و آن زن می نواخت و همین که عمر داخل شد، آن زن دف را پنهان کرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «ای عمر همانا شیطان از تو می هراسد»

در پاسخ از اهل سنت می پرسیم که دف زدن و خوانندگی کردن یا عبادت است یا ، معصیت اگر عبادت بوده و آن زن از ترس عمر عمل خود را ترک کرده، پس عمر مرد بدی است که مردم با دیدن او ترک عبادت می کنند، و اگر معصیت بوده لازم می آید که رسول خدا صلی الله علیه و سلم (استغفر الله من ذلك) معصیت کار باشد و عمر بن خطاب معصیت نکند و چنین اعتقادی مستلزم کفر است.

نمی دانم چرا اهل سنت نسبت به عمر چنین عقیده ای دارند؟ اگر بت پرستیدن باعث می شود انسان به چنین مرتبه ای برسد، ابی بکر و عثمان هم مدّت های مدید بت پرست بوده اند؟! حسب ظاهر اهل سنت به مرض تعصّب مبتلا شده اند و از دیدن حق کور گردیده اند.

حدیث مجعول چهاردهم

اهل سنت از عایشه روایت کرده اند که روزی زن حبشیّه ای رقاصی می کرد و مردم بسیاری گرد او جمع شده بودند پیامبر بلند شد و تماشا می کرد و به من فرمود: «ای عایشه مایل به بازی نیستی؟»

من بلند شدم و دست به دوش حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذارده و تماشا می کردم، آن حضرت سه نوبت به من فرمود: «سیر نشدی؟» و من می گفتم: نه؛ هدف من این بود که بدانم چه قدر نزد پیامبر منزلت دارم در این بین عمر بن خطاب از راه رسید و تمام خلق فرار کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «نگاه می کنم به سوی شیاطین و جنّ و انس که همه از عمر می گریزند».

ملاحظه کنید ای مسلمانان که اهل سنت بی دین برای آن که عمر را مدح کنند نسبت گناه به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله می دهند و در جواب روایت های سابق نیز هر کس تأمل، کند جواب این روایت برای او روشن می شود.

حدیث مجعول پانزدهم

اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«عمر سِرَاجُ أَهْلِ الْجَنَّةِ». (1)

ص: 570

1- تاریخ مدینه دمشق: ج 44، ص 166؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی: ج 12، ص 308؛ هیثمی در مجمع الزوائد: ج 9، ص 74 پس از نقل این روایت می گوید: در روات این حدیث عبد الله بن ابراهیم بن ابی عمر و غفاری است و او تضعیف شده است و هم چنین فتنی از علمای قرن نهم در کتاب تذکرة الموضوعات: ص 94 این روایت را جعلی خوانده است.

«عمر چراغ اهل بهشت است».

صاحب کتاب الاستغاثة می گوید: ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز چراغی برای اهل بهشت نام برده باشد البته حق تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله را چراغ هدایت مؤمنان به راه حق و ارشاد ایشان به طریق مستقیم قرار داده پس اگر از چراغ اهل بهشت این معنی را اراده کرده اند که عمر اهل بهشت را تعلیم و ارشاد خواهد کرد اهل بهشت نیازی به تعلیم ندارند و در آن دنیا تکلیفی نیست و نخواهد بود و اگر فرض کنیم که در بهشت تکلیفی باشد، باز پیغمبران به آن سزاوار تر از عمر هستند و عجب است که حق تعالی خود صلی الله علیه و آله را چراغ اهل دنیا کرده باشد و عمر را چراغ اهل بهشت!!

و اگر مراد از سراج، روشنی دهنده است بدین معنا که آفتاب و ماه را روشن سازد و تاریکی آن ها را دفع کند جای این سؤال است که آیا این روشنی از حسن و ملاحظت عمر خواهد بود یا از افعال پسندیده وی؟ و آیا حُسن روی او یا اعمال او بر حُسن روی انبیاء و اعمال ایشان برتری خواهد داشت؟

و از این مطلب لازم می آید که عمر چراغ ابی بکر و عثمان نیز باشد و اگر پیروان عمر راضی شوند که عمر چراغ عثمان نیز باشد، معلوم نیست راضی شوند چراغ ابی بکر باشد؟! تا به این جا مضمون کلام صاحب الاستغاثة است.

و اگر کسی بر اعمال زشت عمر مطلع شود یقین می کند این حدیث را اهل سنت بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسته اند و ان شاء الله به زودی بعضی از احوال او در این کتاب بیان خواهد شد.

ص: 571

حدیث مجعول شانزدهم

اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر آن که دارای دو وزیر بوده و من دو وزیر از اهل آسمان دارم که جبرئیل و میکائیل می باشند و دو وزیر از اهل زمین دارم که یکی از آن ها ابوبکر و دیگری عمر است».

پاسخ اول: جعلی بودن این روایت از مقایسه با احادیث دیگر به دست می آید که از باب نمونه می توان به حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی اشاره کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«إِنَّ وَزِيرِي وَأَخِي وَخَيْرٌ مَنْ أْتَرَكُهُ مِنْ بَعْدِي وَيَقْضِي دِينِي وَيُنَجِّزُ وَعْدِي، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ».

«در حقیقت وزیر و برادر و بهترین کسی که بعد از خود او را می گذارم که دین من را اداء کرده و به وعده من وفا می کند علی بن ابی طالب علیه السلام است».

و چون این حدیث مورد اتفاق فریقین است - و البته قبل از این به مصادر آن اشاره کردیم - در نتیجه جعلی بودن روایت مذکور را استفاده می کنیم.

پاسخ دوم: اهل سنت از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که ایشان ابی بکر و عمر را لعن فرمود و هر گاه آن حضرت صلی الله علیه و آله ابی بکر و عمر را لعن کند، هیچ گاه ایشان را وزیر خود نمی گرداند؛ و ان شاء الله در آینده به اسناد این مطلب اشاره خواهیم کرد.

حدیث مجعول هفدهم

اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود:

ص: 572

«خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّهَا أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ» (1)

«ابی بکر و عمر بهترین این امت بعد از پیامبر هستند».

پاسخ اول: اگر این روایت صحّت داشت پس چرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک مرتبه اسامه بن زید و یک مرتبه عمرو و عاص را بر ایشان امیر قرار داد و ابی بکر را از خواندن سوره براءت بر کفار منع کرد؟!

و چگونه چنین روایتی می تواند صحیح باشد در حالی که ابی بکر و عمر مدّت های مدید به اعتراف دوست و دشمن بر بت ها سجده می کرده اند و آیا اینان بهترین این امت هستند و علی بن ابی طالب علیه السلام که خداوند در آیه تطهیر به عصمت او شهادت داده نیز از افراد این امت باشد؟!

و چگونه ممکن است کسانی که بر مسائل حلال و حرام مطلع نیستند، بهتر از امتی باشند که یکی از افراد آن امت علی بن ابی طالب علیه السلام است که گوشه ای از علم و دانش آن سرور در این مختصر مذکور شد و بیان کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرمود: «علی بن ابی طالب علیه السلام اعلم این امت است».

پاسخ دوم: اگر بهترین این امت ابی بکر و عمر بودند، پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطابق نقل اهل سنت با ایشان خصومت می کرد و می فرمود: «از خدا بترسید و حق من را غصب نکنید» و فرمایشات دیگری که قبل از این از بزرگان علمای عامه نقل کردیم

از آن چه بیان شد به روشنی استفاده می شود که این احادیث و امثال آن پس را به دروغ بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسته اند عده ای به خاطر تعصب و عده ای از میل به زخارف دنیا.

مشهور است که ابو هریره روزی بر مرکبی سوار بود و جمعی به دنبال وی

ص: 573

1- تاریخ مدینه دمشق: ج 30، ص 351 و 374.

سوار بودند و از کوچه ای که خانه عایشه در آن جا بود می گذشت و در آن حال عایشه در غرفه ای نشسته بود که دریچه ای به جانب کوچه داشت؛ چون صدای سَمّ مرکبان به گوش او رسید سر از دریچه بیرون کرد و ابو هریره را مشاهده کرد که با اقتدار و شوکت تمام می رود. فریاد برآورد و گفت: «ابو هریره به آن جا رسیده ای که از درب خانه اُمّ المؤمنین این گونه می گذری؟!»

ابو هریره آواز او را شنیده در جواب گفت: «بی جهت به این مرتبه نرسیده ام، هفتاد هزار حدیث در تعریف پدر تو بر پیغمبر بسته ام تا به این مرتبه رسیده ام».

و به غیر آن ملعون نیز گروهی بودند که از جهت حب دنیا حدیث ها بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله می بستند و بعضی به سبب نفاق، بر آن حضرت تهمت می زدند و از این جهت بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر رفته و فرمود:

«به زودی زمانی می رسد که بر من حدیث ببندند پس کلام من را به کتاب خداوند عرضه کنید و آن چه موافق قرآن باشد را گرفته و آن چه مخالف آن باشد را رها کنید».

تمام احادیثی که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد شده، موافق قرآن است به چند علت: واضح ترین دلیل این مطلب آن است که حق تعالی در آیه مباحله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را نفس حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوانده و شخصی که به مثابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد دارای تمام اوصاف حمیده و خصال پسندیده خواهد بود و کسانی که با آن سرور مخالفت کنند مستحق فضایل و کمالات نخواهند بود.

و چون، وقت شریف تر از آن است که صرف نقل احادیث جعلی اهل سنت و جواب آن ها شود، به همین چند حدیث جعلی و جواب آن اکتفا می کنیم و البته جواب احادیث موضوعه ایشان از آن چه گفتیم و پیش از آن مذکور شد و بعد از این مشروح خواهد شد ان شاء الله معلوم گردیده است.

اشاره

بعضی از مطاعن که اهل سنت و جماعت خود در باب ابی بکر و عمر و عثمان نقل کرده اند و با مرتبه امامت منافات دارد:

سرپیچی از جیش اسامه

از جمله مطاعنی که ابوبکر و عمر و عثمان در آن مشترک هستند این است که این ها از جیش اسامه سرپیچی کردند.

شیعه و سنی در این مسأله اتفاق دارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرضی که منجر به وفات ایشان شد اسامه بن زید را سردار لشکر کرد و به گروه بسیاری فرمان داد تا همراه با اسامه بروند از جمله به ابوبکر و عمر و عثمان نیز امر کرد تا همراه اسامه بروند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکرر فرمود تا همراه سپاه اسامه بیرون روند و فرمود:

(جَهَّزُوا جَيْشَ أَسَامَةَ، لَعْنَةَ اللَّهِ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ) (1)

«سپاه اسامه را مجهز کنید (یعنی همراه اسامه بروید)؛ خداوند لعنت

ص: 575

1- صحیح البخاری: ج 5 ص 96 و 223؛ صحیح مسلم: ج 4، ص 1884 و 2426؛ مسند احمد: ج 2، ص 20؛ السیرة الحلیة: ج 3، ص 207؛ الکامل: ج 2، ص 215؛ الطبقات الکبری: ج 4، ص 65؛ سیر اعلام النبلاء: ج 2، ص 500.

کند کسی را که از سپاه اسامه تخلف کند و با او نرود»

به اتفاق شیعه و سنی ابوبکر و عمر و عثمان همراه لشکر اسامه نرفتند؛ و چون حق تعالی در قرآن مجید در حق حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرماید:

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (1)

و قبل از این نیز به این موضوع اشاره کردیم که حکم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حکم حق تعالی، است، پس ابوبکر و عمر و عثمان از حکم خداوند نیز تخلف کرده اند و کسی که وحی را رد کند کافر است و آن حضرت نیز به صراحت آن جماعتی را که همراه اسامه نروند لعنت کرد؛ پس ایشان موافق نصّ این حدیث شریف، ملعون هستند و کسی که حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله را رد کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را لعنت کند لایق امامت و خلافت نیست.

دیگر آن که وقتی کلام کسی را رد کنند در واقع به نوعی او را اذیت کرده و سبک شمرده اند و کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را اذیت کند، به دلیل نصّ قرآن مجید ملعون است؛ آن جا که می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (2)

«در حقیقت خداوند آن گروهی را که خدا و رسول او صلی الله علیه و آله را اذیت می کنند در دنیا و آخرت لعنت می کند»

پس از این آیه استفاده می شود که این ها در دنیا و آخرت به لعنت خداوند گرفتار هستند و واضح است که چنین جماعتی استحقاق مقام امامت و خلافت را ندارند

ص: 576

1- سوره نجم، آیه 4 - 3.

2- سوره احزاب، آیه 57.

هم چنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن ها را امر کرده بود که همراه اسامه بروند و در خدمت او باشند و او را اطاعت کنند و از فرمان او سرپیچی نکنند پس به مقتضای این دستور بر ایشان واجب بود تا مادامی که اسامه در امتثال امر آن حضرت صلی الله علیه و آله می باشد ابو بکر و عمر و عثمان تحت فرمان او باشند و او بر ایشان امیر باشد در حالی که آنان پیش از این مشغول امر خلافت شدند و ابی بکر را برگزیدند و از این عمل لازم می آید که ابی بکر بر اسامه امیر باشد و حال آن که به نصّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله اسامه بر او امیر بود.

از علمای مشهور اهل سنت که به این واقعه تصریح کرده اند یکی صاحب کتاب روضة الاحباب است که در این کتاب روایت کرده: ابو بکر و عمر و عثمان هر سه داخل سپاه اسامه بودند و صاحب ملل و نحل که از مشاهیر بزرگان اهل سنت است نقل کرده:

«الْخِلاَفُ الثَّانِي فِي مَرَضِهِ أَنَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ: جَهَرُوا جَيْشَ أَسَامَةَ، لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ، فَقَالَ قَوْمٌ: يَجِبُ عَلَيْنَا إِمْتِثَالُ أَمْرِهِ، وَ قَالَ قَوْمٌ: إِشْتَدَّ مَرَضُ النَّبِيِّ فَلَنْصَبِرَ حَتَّى نَنْظُرَ أَيَّ شَيْءٍ يَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ». (1)

خلاف دوم در مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که فرمود: «همراه اسامه بن زید بروید و هر کس که همراه اسامه نرود لعنت خداوند تعالی بر او باد» پس گروهی گفتند فرمان برداری حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ما واجب است و گروه دیگری گفتند مرض آن حضرت صلی الله علیه و آله رو به شدت است پس باید صبر کنیم تا ببینیم امر آن حضرت چه می شود.

بعضی از متعصبان اهل سنت خواسته اند که در این باره دست و پای بزنند و گفته اند ابی بکر داخل سپاه اسامه نبود؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را به

ص: 577

در جواب می‌گوییم: اولاً: از نقل قول علمای اهل سنت استفاده می‌شود که داخل سپاه اسامه بوده و تخلف کرده و نرفته است که مقداری از آن را ذکر کردیم گروه زیادی از علمای اهل سنت به این مطلب تصریح کرده‌اند و ما به علت دوری از اطناب به همین مقدار اکتفا می‌کنیم

ثانیاً آن نمازی که ابی بکر می‌خواست اقامه نماید به خاطر پیغام عایشه بود و از این جهت وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله صدای اذان را شنید و متوجه شد که ابی بکر اراده پیش نمازی دارد با نهایت ضعف و شدت مرض به مسجد تشریف برد و نگذاشت که ابی بکر نماز بخواند. در این مسأله که آن حضرت صلی الله علیه و آله با چنین حالی خود بیرون رفت و به امامت جماعت ایستاد، اختلافی بین ما و اهل سنت نیست؛ بلکه آمدن آن حضرت صلی الله علیه و آله دلیل بر این است که ابی بکر لیاقت حتی یکبار اقامه جماعت با مردم را ندارد و کسی که چنین باشد البته قابلیت خلافت و جانشینی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ندارد.

مخالفت با سیره پیامبر

به اتفاق شیعه و اهل سنت ابی بکر و عمر و عثمان ادعای امامت کردند و اهل سنت می‌گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و خلیفه تعیین نفرمود و بعضی از ایشان می‌گویند: امامت ابی بکر به رضایت عمر بن خطاب و چهار نفر دیگر بود و بعضی دیگر از این کمتر را هم گفته‌اند و خود قائل هستند که امامت عمر به وصیت ابی بکر بود و امامت عثمان به این بود که عمر خلافت را به شورا حواله داد.

پس سؤال ما این جاست: اهل سنت ادعا دارند که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای کسی به

عنوان امام و خلیفه وصیت نکرده است حال آیا مردم در کردار خود از افعال پیامبر پیروی می کنند یا نه؟ اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته و خلیفه تعیین نکرده پس بر ابی بکر لازم بود تا او نیز در حق عمر وصیت نکند و چون در حق عمر وصیت کرده لازم می آید که بنا بر کلام شما بر خلاف رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرده باشد و کسی که مخالفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نماید و مخالف آن حضرت باشد خلیفه او نیست.

هم چنین در مورد عمر می گوئیم که او خلافت را به شورا حواله داد و او نیز مثل ابی بکر مخالف حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمل کرد و مخالف آن حضرت صلی الله علیه و آله مستحق امر خلافت نیست و هر گاه بطلان خلافت ابی بکر و عمر ثابت شود، بطلان خلافت عثمان نیز ثابت می شود.

مشهور است که وقتی ابی بکر به ناحق بر مسند حضرت رسول صلی الله علیه و آله تکیه زد نامه ای بدین عبارت به اسامه بن زید نوشت:

«مِنْ أَبِي بَكْرٍ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى أَسَامَةَ».

«این نامه ایست از ابی بکر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله به اسامه».

اسامه ادعای او را انکار کرد و گفت:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله من را بر تو امیر قرار داد حال چه کسی تو را بر من امیر ساخته؟ و از کجا خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله شدی؟ (1)»

بعضی از علمای اهل سنت در این باب دست و پایی زده و گفته اند: اگر ابی بکر و عمر و عثمان بر حق نبودند پس چرا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به ایشان «یا خلیفه رسول الله» خطاب می کرد؟

ص: 579

1- ر.ک: بحار الانوار: ج 29، ص 91؛ الاحتجاج: ج 1، ص 114 و 115؛ الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة: ص 443

جواب آن است که: اولاً-: این ادعا نیاز به اثبات دارد و باید نسبت چنین سخنی به آن حضرت ثابت شود و به مجرد این که جمعی از متعصّبان عامه چنین مطلبی را به آن حضرت نسبت دهند چیزی ثابت نمی شود و حال آن که علمای عامه در کتاب های معتبر خود نقل کرده اند که آن حضرت (صلوات الله علیه) با آن سه خلیفه بر سر امامت منازعه کرد و به آن ها فرمود: «از خدا بترسید و حق مرا به من واگذارید» حاشا که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گروهی را خلیفه گوید که خدا و رسول او صلی الله علیه و آله لعنت کرده اند.

ثانیاً: حتی بر فرض این که بپذیریم آن حضرت چنین فرموده باشد، باز بر نمی آید که آن حضرت ایشان را خلیفه دانسته؛ زیرا آن حضرت در شرائط تقیه به سر می برده و در گفتن چنین مطالبی قصور نداشته و باعث شرافت خلفای جور نمی شود

مخالفت شیخین با پیامبر در کشتن ذوالنثدیة

از دیگر مطاعن مشترک بین ابو بکر و عمر قضیه ای است که محمّد بن مؤمن شیرازی در تفسیری که بر قرآن نوشته و ادعا کرده آن تفسیر را از دوازده تفسیر از تفاسیر اهل سنت استخراج نموده از انس بن مالک روایت کرده که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم حرف از شخصی به میان آمد که نماز و روزه و زکات و صدقه و اعمال خیر بسیار انجام می دهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «او را نمی شناسم» ناگهان دیدیم که آن مرد از طرفی پیدا شده، به طرف دیگر متوجه شد.

اصحاب عرضه داشتند: «یا رسول الله این همان مردی است که می گفتیم».

همین که چشم آن حضرت صلی الله علیه و آله بر او افتاد به ابی بکر فرمود: «شمشیر من را

بگیر و این مرد را به قتل برسان که او از لشکر شیاطین است»

پس ایی بکر رفت و بعد از لحظه ای آمد و عرضه داشت: «یا رسول الله او را در حال اقامه نماز دیدم و با خود گفتم که تا وقتی در نماز باشد هرگز او را نمی کشم»

پس آن حضرت صلی الله علیه و آله به عمر فرمود: «شمشیر را بگیر و این مرد را به قتل برسان که از او فتنه بزرگی ظاهر می شود».

عمر شمشیر را گرفت و بعد از زمان اندکی بازگشت و عرضه داشت: «یا رسول الله او را در حال سجده دیدم و با خود گفتم که خداوند سوگند او را مادامی که در سجده نماز است نمی کشم»

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام الله شد و فرمود: «ای علی! برخیز که اگر او را بیایی خواهی کشت و اگر او را بکشی در میان امت من اختلاف نخواهد شد» حضرت امیر علیه السلام رفت و او را ندید سپس برگشته و صورت حال را بیان کرد آن سرور فرمود:

«ای ابا الحسن امت موسی بعد از او به هفتاد و یک فرقه تقسیم شدند که یک فرقه از ایشان اهل نجات و هفتاد فرقه دیگر از اهل جهنم هستند و امت عیسی بعد از آن حضرت هفتاد و دو فرقه شدند که یک فرقه از آن ها اهل نجات و هفتاد و یک فرقه دیگر اهل آتش هستند و زود باشد که امت من نیز بعد از من به هفتاد و سه فرقه تقسیم شوند که یک فرقه ایشان اهل نجات و بقیه جهنمی باشند».

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید:

(يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا الْفِرْقَةُ النَّاجِيَةُ؟)

«ای رسول خدا! آن فرقه اهل نجات چه کسانی هستند؟».

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

(الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أَنْتَ عَلَيْهِ وَ أَصْحَابُكَ).

«آن کسانی که به تو تمسک کنند و اصحاب تو باشند».

در این هنگام آیه نازل شد:

(ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) (1)

«همت خود را در این قرار داده تا مردم را از راه حق تعالی گمراه گرداند و آن شخص اول کسی بود که از اهل بدعت و ضلالت شد» (2)

از ابن عباس روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جنگ صفین آن مرد را به جهنم فرستاد و آن شخص به «ذو النُدیه» مشهور بود و حق تعالی در مذمت او این آیه را نازل فرمود:

(لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ) (3)

«در دنیا برای او رسوایی است و روز قیامت عذاب سوزانی به او می چشانیم»

زیرا با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام به جنگ برخاست.

در بعضی از روایات وارد شده که آن شقی در جنگ نهروان به دست امیر المؤمنین علیه السلام به قتل رسید.

در هر حال از آن چه بیان شد استفاده می شود که ابو بکر و عمر با کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کردند و چنین مخالفتی مستلزم مخالفت با کلام

ص: 582

1- سوره حج آیه 9.

2- این روایت را سید محمد بن یوسف حسنی تونسلی مالکی در کتاب خود بنام السیف الیمانی 69 از ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی روایت کرده است

3- سوره حج آیه 9.

خداوند است و شکی در این مطلب نیست که هر گاه کسی کلام خداوند و رسول او صلی الله علیه و آله را رد کند مستحق خلافت نیست و حتی مستحق طعن است.

آگاه باش! هر چند ابی بکر و عمر هر دو در این عمل قبیح شریک هستند؛ اما عمل عمر به مراتب شنیع تر و زشت تر از فعل ابی بکر بود، به این علت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنید که به عذر ابی بکر اعتنا نکرد و مجدداً حکم به قتل آن شخص نمود، اما با این حال حکم خدا و رسول او صلی الله علیه و آله را نادیده گرفت. البته اگر کسی بگوید که عثمان هم در این عمل زشت شریک است، بعید نیست؛ زیرا هر چند حضرت رسول صلی الله علیه و آله به او فرمود که آن شخص را به قتل برسان اما او می دانست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواستار قتل آن مرد بود و او در مدت خلافت ناحق خود از احوال ذوالثدیه مطلع بود و بیش تر اوقات او را می دید؛ اما شاید عذر عثمان آن بوده که چون او جانشین ابی بکر و عمر است تمایل داشته در ترک امتثال امر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله تابع ایشان باشد!!

غصب فدک

از جمله مطاعن مشترک هر سه، خلیفه غصب ناحق فدک از حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) است. این واقعه به اندازه ای از راه تواتر اثبات شده که تا به حال هیچ احدی از علمای اهل سنت نتوانسته آن را انکار کند و تمام مسلمانان معتقدند که ابی بکر و عمر و عثمان فدک را از آن حضرت منع کردند که به دلیل پرهیز از اطاله کلام متعرض تمام آن ماجرا نمی شویم.

داستان فدک چه بود؟

حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حال حیات، خود فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید. فدک نام دهی بود که شامل مزارع بسیاری می شد و هر سال اموال بسیار

زیادی از آن به دست می آمد. بعضی نیز گفته اند که اسم مکانی بود مشتمل بر قریه های بسیار و حضرت فاطمه علیها السلام آن را در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم به تصرف خود در آورده بود؛ ولی هنگامی که ابی بکر به ناحق بر مسند آن حضرت صلی الله علیه و آله تکیه زد طبق رأی او و عمر و عثمان و جمع دیگری از منافقان فدک از حضرت فاطمه علیها السلام غصب شد.

فواید غصب فدک برای غاصبین

یکی از فواید این غصب آن بود که هر سال مال زیادی نصیب آنان می شد و سبب زیادی استقلال شان بود و چون حضرت امیر و حسنین علیهم السلام و جمع زیادی از بنی هاشم با ابی بکر بیعت نکرده بودند اگر فدک از حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) غصب نمی شد شاید سبب پریشانی و سختی کار غاصبان را فراهم می کرد لذا از این راه می توانستند بر کسانی که بیعت نکرده اند فشار بیاورند تا شاید آنان را به بیعت با ابی بکر راضی کنند.

فایده دیگر این کار آن بود که غالباً مردم به جایی که مال باشد راغب هستند و اگر فدک در اختیار اهل بیت می بود مردم با ایشان ارتباط برقرار کرده و از این جهت اعتباری برای اهل بیت و حضرت فاطمه علیها السلام فراهم می شد.

محاچه حضرت زهرا علیها السلام با غاصبین

بعد از تمهید این، مقدمات ابی بکر و عمر گروهی را فرستادند که فدک را از وکلای حضرت فاطمه علیها السلام زهرا (صلوات الله علیها) بگیرند آن مزدوران رفتند و فدک را گرفتند چون این خبر به حضرت فاطمه علیها السلام، رسید به ابی بکر فرمود: «چرا گفتمی مال من را بگیرند؟»

ابی بکر گفت: «این مال متعلق به رسول خداست و باید بین فقراء و مستحقین

تقسیم شود، بنابراین مقرر نمودیم که از تو انتزاع کنند»

حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) فرمود: «حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حال حیات خود این ملک را به من، بخشیده و اگر مال آن حضرت هم باشد بعد از آن حضرت به من می رسد».

ابو بکر عرضه داشت: «اگر رسول خدا به شما بخشیده بود باید شاهد بیاورید».

حضرت فاطمه (صلوات الله علیها)، حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و أم سلمه (رضی الله عنها) - یکی از زنان پیامبر - و أم ایمن و قنبر را به گواهی آورد و همه ایشان گواهی دادند که ما شهادت می دهیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ایام حیات خود فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید

ابی بکر و عمر گفتند:

«اما شهادتی که علی بن ابی طالب می دهد قبول نیست؛ زیرا شوهر توست و شهادت حسن و حسین نیز اعتبار ندارد؛ زیرا پسر هایت هستند و ممکن است به نفع خود دروغ بگویند! و شهادت أم سلمه و أم ایمن مورد اعتماد نیست؛ زیرا ایشان زن می باشند و قنبر هم چون غلام، است، به کلامش اعتماد نیست!»

علل بر خلاف حق بودن حکم

هر کسی از اهل سنت که در این امر تأمل کند و با نظر انصاف به این مطالب بنگرد یقین می کند که ابو بکر و عمر به علت های زیر در این حکم بر خلاف حق رفتار کردند:

علت اول: هر گاه شخصی در ملکی تصرف کند بدون این که کسی با او ادعا کند و ثابت نماید که این ملک از آن اوست چنان چه ملک را از او بگیرند بر خلاف حکم خدا و رسول خداست صلی الله علیه و آله و در چنین صورتی مطالبه شاهد

ص: 585

از مالک، خلاف شرع دیگری است.

علت دوم: اگر معلوم باشد کسی به حق در ملکی تصرف کرده، گرفتن آن ملک از دست او عین خلاف شرع است.

جمع زیادی از علماء روایت کرده اند که هنگام نزول آیه (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) (1) حضرت رسول صلی الله علیه و آله به فرمان خداوند متعال فدک را به حضرت فاطمه علیها السلام عطا کرد و ابوبکر از این امر مطلع بود. (2)

علت سوم: اگر ادعا کننده معصوم، باشد شاهد خواستن از او خلاف شرع است و معصوم بودن حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) طبق کلام خداوند و رسول او صلی الله علیه و آله می باشد و قبلاً در این کتاب به اثبات رسید در نتیجه ابی بکر در این حکم خلاف شرع رفتار کرده و کلام خدا و رسول او صلی الله علیه و بیار را رد نموده، و کسی که کلام خدا و رسول او صلی الله علیه و آله را رد نماید بدون شک لایق مرتبه امامت و خلافت نیست

علت چهارم امیر المؤمنین علیه السلام به ادله عقلی و نقلی معصوم است و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق آن حضرت فرمود:

«علی بن ابی طالب همراه حق و حق با علی بن ابی طالب علیه السلام است هر کجا که باشد و این دو (یعنی حق و علی بن ابی طالب علیه السلام) هرگز از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

پس هر گاه ابوبکر شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را رد کند از دایره

ص: 586

1- سوره اسراء، آیه: 26.

2- الدر المنثور: ج 4، ص 177؛ مجمع الزوائد: ج 5 ص 241؛ جامع البیان: ج 10، ص 6 و 7؛ شرح نهج البلاغة: ج 16، ص 230 و 231؛ شواهد التنزیل: ج 1، ص 338؛ کنز العمال: ج 2، ص 158؛ مسند احمد: ج 1، ص 228؛ میزان الاعتدال: ج 2، ص 228.

ایمان و اسلام بیرون است و چنین کسی قابل مرتبه امامت و خلافت نیست.

علت پنجم: عصمت امام حسن و مقام آن حضرت علیه السلام به نصّ خدا و رسول او صلی الله علیه و آله قبل از این به اثبات رسید پس هر کس شهادت ایشان را رد کند مسلمان نیست و واضح است که شایسته مقام امامت و خلافت نمی باشد.

علت ششم: عصمت امام حسین علیه السلام نیز طبق کلام خدا و رسول او صلی الله علیه و آله ثابت است که آن را نیز قبلاً به اثبات رساندیم؛ پس کسی که شهادت آن حضرت را ردّ کند جزء اهل ایمان نیست و لیاقت امامت و خلافت را ندارد.

علت هفتم: گواهی امّ سلمه و امّ ایمن را رد کرد و این قدر نمی دانست که شهادت زنان مؤمنه عادلّه در شرع مورد قبول است و ردّ شهادت ایشان جایز نیست. از این مورد استفاده می شود که ابی بکر در مسائل دینی جاهل بود و جاهل مستحق امر امامت نیست

علت هشتم: گواهی قنبر را رد کرد و گفت او غلام است؛ و حال آن که خود می دانست او آزاد است حتی اگر فرض بگیریم که غلام بوده، باز گواهی او در چنین مواردی مورد تأیید شرع است، و از ردّ شهادت قنبر هم استفاده می شود که ابی بکر در مسائل دینی علمی نداشته و چنین کسی شایسته خلافت نیست.

نتیجه: به چند علت فوق از حکم ابی بکر استفاده می شود که نظر او بر خلاف دین حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله بوده هم چنین ظاهر می شود که عثمان و عمر هم بر خلاف دین حضرت سیّد المرسلین (صلوات الله علیه و آله) بودند؛ زیرا در مدت خلافت ناحق خود همان طور که ابی بکر فدک را تصرف کرده بود عمر و عثمان نیز در مدت دولت خویش آن را در تصرف داشتند.

جلال الدین سیوطی در بعضی از مؤلفات خود نقل کرده که بعد از غصب فدک توسط ابی بکر سود آن به وی می رسید و بعد از او، عمر نیز چنان کرد.

ابن طاووس رحمه الله که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب طرائف از بعضی مشاهیر اهل سنت روایت کرده: وقتی حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) به ابی بکر فرمود: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فدک را به من بخشیده است؛ ابی بکر عرض کرد: «گمان می کردم شما به علت ارث در آن تصرف کرده اید! و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود:

(نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورِثُ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةٌ)

«ما پیامبران میراث نمی گذاریم آن چه از ما می ماند صدقه است و به نیازمندان می رسد»

اما چون آن، حضرت فدک را به تو بخشیده، پس فدک متعلق به شماست؛ آن گاه کاغذی برای حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) نوشت که کسی در مسأله فدک متعرض آن حضرت نشود. عمر از راه رسید و بر این امر واقف شد و کاغذ را از آن حضرت گرفت و پاره کرد. (1)

دروغ بستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله

شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند:

(مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعْهُ مَقْعَدَهُ فِي النَّارِ) (2)

«هر کس از روی عمد بر من دروغ ببندد جایگاهش در آتش جهنم است»

از استدلال های حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) که برخی از آن ها ان شاء الله

ص: 588

1- الطرائف 258 و 267 و 271 .

2- سنن ترمذی : ج 5، ص 634، ح 3715؛ فضائل الصحابة، احمد ابن حنبل : ج 2، ص 649، ح 1105؛ أسد الغابة : ج 4، ص 99 ح 3789؛ اعلام الوری ص 372؛ المناقب خوارزمی : ص 128

مذکور می شود استفاده می گردد که ابی بکر این حدیث را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله به دروغ نسبت داده است؛ زیرا اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده: (نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنْوَرِثُ)، لازم می آید که آن حضرت مسائل دینی را بیان نکرده و تنها به ابی بکر گفته باشد و حال آن که در مورد حضرت امیر علیه السلام فرموده: (أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ)؛ «علی بن ابی طالب علیه السلام حاکم ترین و فقیه ترین شما است» و چون آنان معصوم بودند و ابی بکر را انکار می کردند به دست می آید که این حدیث به دروغ بر حضرت صلی الله علیه و آله بسته شده است.

پس به حکم حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی جای ابی بکر در آتش جهنم است و امامت و خلافت او باطل می باشد و هر گاه امامت او باطل باشد، امامت عمر و عثمان نیز مورد ابطال قرار می گیرد

نفرین حضرت فاطمه علیها السلام نسبت به عمر

در کتاب های معتبر آمده است که وقتی عمر بن خطاب کاغذ را از حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) گرفت و پاره کرد آن معصومه مظلومه فرمود: «کاغذ من را پاره کردی خدا شکمت را پاره کند!» و دعای آن حضرت مستجاب شد و بعد از اندک مدتی عمر بن خطاب شکمش به زخم خنجر ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه پاره شد و به آن جایی رفت که باید می رفت.

مواجه آن مخدره با ابو بکر

اما وقتی ابی بکر به حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) عرض کرد: از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ما طایفه انبیاء میراث نمی گذاریم و آن چه از ما می ماند صدقه است و این افترا را بر حضرت پیغمبر، زد حضرت فاطمه علیها السلام در جواب فرمود:

ص: 589

(يَا بْنَ أَبِي قُحَافَةَ أَتَرْتُ أَبَاكَ وَلَا أَرْتُ أَبِي؟) (1)

«ای پسر ابی قحافه! آیا تو از پدر خود ارث می‌بری و من از پدر خود ارث نمی‌برم؟»

این فرمایش حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) دلیل قاطعی است بر آن که ابی بکر بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دروغ و افتراء بسته است.

از پاسخ‌های دیگر حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) این بود که فرمود:

حق تعالی در قرآن مجید می‌فرماید:

(وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ) (2)

«سلیمان پیغمبر از داود پیغمبر ارث برد»

پس چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده ما طایفه انبیاء ارث نمی‌گذاریم؟!

و باز آن حضرت خطاب به ابی بکر نمود و فرمود: حق تعالی در کلام مجید حکایت زکریای پیغمبر علیه السلام را نقل می‌کند و می‌فرماید:

(فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) (3)

«پروردگارا! پس از جانب خود به من فرزندی ببخش که از من و آل یعقوب ارث ببرد».

و اگر تمام استدلال‌ات و فرمایشات آن حضرت با ابی بکر را ذکر کنیم سخن به درازا می‌کشد

در هر حال بعد از آن که حضرت صدیقه طاهره (صلوات الله علیها) ابی بکر را با

ص: 590

1- ر.ک: رساله شیخ مفید با عنوان: «حدیث نحن معاشر الانبیاء».

2- سوره نمل آیه 16

3- سوره مریم، آیه 6 و 5.

آیات قرآنی و دلایل بسیار ملزم، ساخت ابی بکر به ناچار کاغذی برای آن حضرت نوشت که فدک متعلق به آن حضرت است. اما بعد از آن که عمر بن خطاب کاغذ را پاره کرد به دسیسه او حق آن حضرت را نداد و فدک را غصب کرد.

داستان خضر

صاحب کتاب نزهة الکرام از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه نقل کرده که او به سند متصل از ابن عباس روایت می کند: روزی به خانه ابو بکر، رفتم دیدم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آن جا هستند و به دربان دستور دادند تا نگذارد کسی بدون اجازه داخل شود. ما مشغول صحبت بودیم که ناگاه پیری داخل شد در حالی که لباسی بافته شده در صنعا پوشیده بود و ردایی از عدن بر دوش افکنده و نعلین خضر می در پا کرده و عصایی از چوب شوخط در دست گرفته بود. وارد شد، سلام کرد و ما جوابش را دادیم

ابو بکر خطاب به آن پیر گفت: «ای شیخ!! بنشین»

آن پیر تکیه بر عصای خود نموده گفت: «من قصد حج کرده ام و همسایه ای دارم که به من گفت اگر اراده حج داری چنان چه آن شخصی را دیدی که بر مسند پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته، پیغام مرا به او برسان». به او گفتم: «پیغامت چیست؟»

گفت: «به او بگو من زنی ضعیفم و پدری داشتم که مرا یاری و مدد کاری می نمود مدتی است که او از دنیا رفته و مزرعه ای برای من گذاشته تا معاش خود و فرزندانم را از آن تأمین کنم ولی شخصی آن مزرعه را از من گرفته و یکی از گماشته های خود را آن جا گذاشته تا حاصل آن را بگیرد و از آن هیچ به من و

ابی بکر گفت: «کرامت مباد آن غدار فاجر را».

عمر گفت: «ای خلیفه رسول خدا شخصی را تعیین کن که آن ظالم فاجر را خوار و رسوا کند و به سزای و جزای خود برساند».

ابن عباس گفت: دیدم که آن پیرمرد برگشت و گفت:

(نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مَقْتِ اللَّهِ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ظَلَمَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ؟).

«پناه می برم از عذاب خداوند به او چه کسی ظالم تر از آن کسی است که بر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله ظلم روا می دارد؟»

این کلام را گفت و از آن جا بیرون رفت.

ابوبکر گفت: «او را باز گردانید؟» یکی از اهل مجلس به طلب او بیرون رفت و اثر و نشانی از آن پیرمرد، ندید به دربان گفت: «این پیر کجا رفت؟»

دربان گفت: «کسی داخل این خانه نشد که بیرون آید و خلیفه مقرر کرده که من کسی را بدون اجازه او نگذارم داخل شود».

آن شخص خبر آورد که دربان این پیرمرد را ندیده که چگونه داخل این خانه شده یا از این خانه بیرون رفته است.

ابوبکر به عمر گفت: «شنیدی؟» عمر گفت: «این ها شیاطین هستند».

ناگهان در این اثنا شخصی به آواز بلند اشعاری به عربی خواند در حالی که گوینده را ندیدیم. مضمون برخی از آن اشعار چنین است:
«وای بر شما! آیا خضر پیغمبر را ابلیس می گوید؟»

ابن عباس می گوید: «ابی بکر به من گفت: «این حکایت را برای کسی نقل نکنم». من نیز قبول کردم ناگهان شخصی آمد و گفت:
«حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام تو را می خواهد» برخاستم و به خدمتش رفتم؛ همین که

آن حضرت نظرش بر من افتاد تبسم نمود و فرمود: «یابن عبّاس! از آن شعرها چیزی به خاطرت مانده؟»

عرض کردم: «بلی و لیکن از من عهد گرفته اند که برای کسی نقل نکنم».

حضرت فرمود: «من آن حکایت را برای تو نقل کنم؟» عرض کردم: «یا امیر المؤمنین ما شش نفر بودیم و هیچ کس از ما پیش تو نیامده است».

آن حضرت فرمود: «آن پیرمرد خضر پیغمبر علیه السلام بود؛ نزد من آمد و آن قصه را برای من گفت». آن گاه حضرت آن مکالمات و شعرها را بدون زیادی و نقصان بیان، فرمود و من تا عثمان کشته نشده بود آن حکایت را برای هیچ کس نگفتم. (1)

بحث میان عبّاس و امیر المؤمنین علیه السلام

مشهور است بعد از غصب فدک توسط ابی بکر امیر المؤمنین علیه السلام و عبّاس جهت اتمام حجت نزد ابی بکر رفتند و عبّاس با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به دعوا پرداخت ابی بکر گفت:

عبّاس، این گونه به او بی حرمتی مکن؛ آیا به یاد نداری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابتدای اسلام اولاد بنی هاشم را طلبید و ضیافت نمود و بعد فرمود: «چه کسی از شما امروز من را یاری و تصدیق می کند تا وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد؟» پس علی بن ابی طالب، برخاست و گفت: «یا رسول الله! من شما را یاری می کنم»؛ و آن حضرت سه مرتبه کلام خود را تکرار نمود و هیچ کس غیر از علی بن ابی طالب آن حضرت را اجابت نکرد و هر مرتبه بر

ص: 593

می خاست و پاسخ می گفت: «أَنَا أُوَازِرُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ». پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرتبه سوّم فرمود:

(اجْلِسْ فَأَنْتَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ وَزِيرِي وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي)

«بنشین یا علی که تو برادر و وصی و وزیر و وارث و خلیفه بعد از من هستی»

عبّاس گفت: «ای ابوبکر! تو این قضیه را به یاد داری؟» گفت: «بلی به یاد دارم». عبّاس گفت: «پس تو بر او ظلم کرده ای؛ زیرا خلافت و وصایت را که حق اوست، از روی علم به صورت ناحق گرفته ای» ابوبکر به همراهان خود گفت: «نجهوما عتی» این ها را از پیش من دور کنید؛ زیرا با هم ساخته بودند و مرا فریب دادند» عبّاس گفت: «تو گفتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله میراث ندارد و هرچه از آن حضرت می ماند صدقه است؛ امّا اکنون اعتراف کردی که آن حضرت وارث دارد». ابوبکر خاموش شد.

پشیمانی ابوبکر

طبق روایات معتبر ابی بکر در وقت مردن می گفت:

«کاش فدک را از فاطمه نگرفته بودم و با لشکر اسامه رفته بودم و خالد بن ولید را به قتل مالک بن نویره نفرستاده بودم»

از این کلام ابی بکر استفاده می شود که فدک را به ناحق گرفته با لشکر اسامه نرفته و خالد را بر خلاف شرع به جنگ مالک فرستاده است. از هر یک از این سه اعترافی که کرده استفاده می شود که لیاقت امر امامت را نداشته و مستحق لعن است.

اما در مورد منع فدک باید گفت کسی که فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) را آزرده و اذیت کند ملعون است و دلیل این مطلب روایات زیادی است که اهل سنت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

«فاطمه پاره ای از من است هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده و هر کس مرا اذیت کند خداوند را اذیت کرده است.» (1)

و هم چنین شیعه و سنی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود:

خداوند متعال به سبب خشنودی فاطمه خشنود می شود و به سبب غضب فاطمه غضب می کند. (2)

آشکار است کسی که به غضب فاطمه علیها السلام گرفتار، شود شایسته مقام امام نیست. احادیث دیگری نیز در این باب موجود است اما چون سخن به طول می انجامد به همین مقدار اکتفا می کنیم

هم چنین اظهار پشیمانی به واسطه سرپیچی از شرکت در لشکر اسامه نیز دلیل بر استحقاق لعن اوست؛ زیرا حضرت فرمود: (لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْ جَيْشِ أُسَامَةَ) (3) که قبلاً گذشت. و اما ماجرای خالد بن ولید را ان شاء الله در آینده بیان خواهیم کرد.

ص: 595

-
- 1- صحیح بخاری: ج 4، ص 210؛ مسند احمد: ج 4، ص 328؛ فضائل الصحابة: ص 78؛ صحیح مسلم ج 7، ص 140؛ سنن ابن ماجه: ج 1، ص 644؛ سنن ترمذی: ج 5 ص 359؛ التفسیر الکبیر: ج 27، ص 166؛ الصواعق المحرقة: ص 114.
 - 2- المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 154؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 203؛ أسد الغابة: ج 5، ص 533.
 - 3- أسد الغابة: ج 1، ص 64؛ الاصابة: ج 1، ص 31؛ الاستیعاب: ج 1، ص 57؛ تاریخ ابن عساکر: ج 2، ص 391؛ الکامل: ج 2، ص 129.

اخطب خطبای خوارزم که از بزرگان علمای اهل سنت است از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ نَصَبَ عَلِيًّا عَلِمًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ، فَمَنْ عَرَفَهُ كَانَ مُؤْمِنًا وَمَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا وَمَنْ سَاوَاهُ بِغَيْرِهِ كَانَ مُشْرِكًا وَمَنْ جَاءَ بِوَلَايَتِهِ كَانَ فَائِزًا)

(1)

«به درستی که حق تعالی علی بن ابی طالب علیه السلام را میان خود و خلق نصب کرده است پس هر کس علی بن ابی طالب علیه السلام را بشناسد مؤمن است (یعنی هر کس آن حضرت را واسطه میان خدا و خلق قرار دهد مؤمن است) و هر کس مقام او را انکار کند کافر است و هر کس او را مساوی با غیر آن حضرت قرار دهد مشرک است و هر کس با دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام وارد شود رستگار است.»

از این روایت کفر خلفای ثلاثه استفاده می شود؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس او را واسطه میان خدا و خلق نداند و حق او را انکار کند کافر است و معلوم است که اگر ابی بکر و عمر و عثمان آن حضرت را واسطه میان خدا و خلق می دانستند بر آن حضرت مقدم نمی شدند، و چون بر آن حضرت تقدم جستند و حق آن حضرت را انکار کردند کفر ایشان ثابت می شود و کافر شایسته امر امامت نیست.

دیگر آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس علی بن ابی طالب علیه السلام را مساوی با غیر آن حضرت بداند مشرک است» و هر کس در قضیه فدک تأمل

ص: 596

کند، در می یابد که ابی بکر و عمر و عثمان آن حضرت را از غیر هم کمتر حساب کردند و گواهی آن حضرت را رد نمودند و به همین دلیل مشرک هستند. ابی بکر و عمر فدک را غصب کردند و عثمان نیز در مدت دوازده سال حکومت ناحق خود دست از فدک برنداشت.

استدلال علوی

بعد از منع فدک یکی از استدلال هایی که حضرت امیر المؤمنین علیه ابی بکر مطرح کرد این بود: «اگر جمعی که به اعتقاد تو مسلمان هستند نسبت زشتی به فاطمه علیها السلام بدهند چه حکمی خواهی کرد؟»

ابی بکر گفت: «در مورد آنان حد اقامه خواهم کرد».

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «در این صورت اکنون از دین خدا و رسول او خارج شده ای» عرضه داشت: «چرا؟» فرمود:

«زیرا حق تعالی او را از هر عیب و عاری پاک گردانده و از طاهره و مطهره بودن او خبر داده ولی تو نسبت عصیان را به او جایز می دانی و او را مانند سایر زنان عالم که معصومه نیستند، تصور می کنی و خلق را راست گو می دانی و خداوند را تکذیب می نمایی؛ لذا در زمره مؤمنان نمی باشی و از کافران و مشرکین به حساب می آیی!»

در صحیح بخاری و صحیح مسلم نقل شده است فاطمه علیها السلام بعد از غصب فدک از ابی بکر رنجید و در حال احتضار وصیت کرد که او را شبانه دفن کنند تا ابی بکر و عمر بر او نماز نخوانند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به وصیت آن حضرت عمل نموده و آن حضرت را شبانه دفن کرد چون آنان دنبال قبر او، گشتند آن حضرت نشان نداد و هر چه جستجو کردند نیافتند.

وقتی خلافت به عمر بن عبد العزیز از خلفای بنی امیه رسید فدک را به اولاد حضرت فاطمه علیها السلام (صلوات الله علیها) برگرداند. اما گروهی از منافقان آن زمان به او گفتند: «این کار تو طعنه زدن به ابی بکر و عمر است و مردم می گویند شیخین در گرفتن فدک از فاطمه بد کردند» او در جواب آن ها گفت:

«شما هم می دانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ گفتن بر او روا نبود و فدک در تصرف او بود و علی بن ابی طالب علیه السلام و حسنین علیهم السلام و ام ایمن و ام سلمه که همه راست گو بودند، گواهی دادند و فاطمه هر چند شاهد نداشته باشد ولی اگر هر ادعایی کند در کلام خود راست گو است و به همین دلیل من فدک را به اولاد او پس می دهم و به خاطر این عمل از خداوند امید ثواب دارم»

بعضی گفته اند: وقتی عمر بن عبد العزیز فدک را به امام محمد باقر علیه السلام پس داد جماعتی از منافقان به او گفتند: «طَعْنَتْ عَلِيَّ الشَّيْخَيْنِ: یعنی در پس دادن، فدک بر ابی بکر و عمر طعن زدی»

در جواب ایشان گفت: «هُمَا طَعْنَا عَلِيَّ نَفْسَهُمَا» (1): ابی بکر و عمر خود به خویشان طعن زدند».

بعضی از اهل سنت خواسته اند این پرده دری را ترمیم کنند بنابراین در مقام عذر گفته اند: اگر ابی بکر شنیده باشد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده: ما طایفه انبیاء ارث نمی گذاریم و هر چه از ما می ماند صدقه است؛ بر او لازم بوده که به شنیده خود عمل کند!

جواب این سخن پیش از این مذکور شد و گفتیم که ابی بکر این روایت را

ص: 598

به دروغ به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده است.

با قطع نظر از این پاسخ ها به آن سنی می گوئیم که علمای شما در کتاب های معتبر خود روایت کرده اند که آیه تطهیر در شأن حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام نازل شده که قبلاً به اسناد آن اشاره نمودیم و بیان کردیم که از آیه مذکور عصمت از جمیع گناهان صغیره و کبیره و پاکیزگی از هر نقص و عیبی استفاده می شود؛ حال اگر فاطمه (صلوات الله علیها) - که به قول خدا و رسول او صلی الله علیه و آله معصومه است - ادعایی نماید و علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام که همگی معصوم هستند شهادت دهند و اُمّ سلمه و اُمّ ایمن نیز گواهی نمایند و قنبر هم ادای شهادت کند حرف آن حضرت ثابت نمی شود؟!!

اما به مجرد آن که ابی بکر - که مدّت زیادی بت پرست بوده - به تنهایی ادعا کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده که ما طایفه انبیاء میراثی نمی گذاریم، ادعای او ثابت می شود؟!!

این گونه سخنان نشان گر نهایت کور دلی و تعصّب است و هر کس اندک عقلی داشته باشد می داند که به علت معصوم بودن فاطمه و علی بن ابی طالب و حسنین علیهم السلام، رد کننده کلام ایشان یا احتمال دروغ دادن در حق شان، باعث تکذیب خدا می شود و تکذیب کننده خداوند کافر است.

چرا امیر المؤمنین علیه السلام در خلافت خود فدک را تصرف نکرد؟

ملا سعد الدّین از بزرگان علمای اهل سنت می گوید:

اگر فاطمه در فدک حقی فدک حقی داشت پس باید امیر المؤمنین علیه السلام در ایام خلافت خود آن را تصرف می نمود؛ بنابراین از عمل آن حضرت استفاده می شود که فاطمه در فدک حقی نداشته است.

به این کلام پاسخ های زیادی می توان داد:

پاسخ اول: در ایام خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در اکثر مردم متمایل به ابی بکر و عمر، بودند به گونه ای که آن حضرت به مجرد این که مردم را از نماز جماعت تراویح منع کرد (و حال آن که عمر بن خطاب آن را به جماعت دستور داده بود) مردم مضطرب شده و فریاد «وا عمراه» سر دادند! که علی بن ابی طالب می خواهد سنت تو را از بین ببرد!! پس این که آن حضرت در ایام خلافت خود در فدک تصرف نکرد ممکن است به این جهت بوده است که آن حضرت می دانست به نتیجه نمی رسد.

پاسخ دوم: ابی بکر و عمر موقع غصب فدک شهادت آن حضرت را رد کردند و به حضرت فاطمه علیها السلام گفتند که این شوهر توست و برای نفع خود این شهادت را می دهد بنابراین ممکن است آن حضرت به جهت این که برای مردم آشکار شود که آن روز به غیر از ادای شهادت هیچ غرضی نداشته چنین کرده باشد.

پاسخ سوم: ممکن است آن حضرت به این علت در فدک تصرف نکرده که نمی خواسته چیزی را که سبب اندوه و حزن حضرت فاطمه علیها السلام شده، سبب فرح و نشاط اولاد او قرار دهد.

پاسخ چهارم: از احادیث بسیاری استفاده می شود که ائمه معصومین علیهم السلام فرموده اند:

«مالی که از ما به ظلم و تعدی گرفته شده، باشد ما به آن مال مراجعه نمی کنیم»

ای عاقل! ملاحظه کن که شیطان این مردم متعصب را چه مقدار از راه حق دور کرده که برای اصلاح کار ابی بکر و عمر نسبت ادعای دروغ به حضرت فاطمه علیها السلام و نسبت شهادت دروغ به حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام

می دهند!!! و با وجود این گمان می کنند از اهل اسلام هستند! نعوذ بالله من اغواء الشیطان.

شبهه قوشچی و پاسخ آن

ملا علی قوشچی که از بزرگان و متعصبان اهل سنت است در توجیه عمل آن ها می گوید:

«حاکم به مجرد گواهی یک مرد و یک زن هر چند که معصوم باشند، نمی تواند حکم صادر کند»

در جواب می گوئیم: یک مرد شهادت، نداد بلکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و قنبر به اتفاق شهادت دادند که مجموعاً می شوند چهار نفر و یک زن شهادت، نداد بلکه اُم سلمه و اُم ایمن هر دو شهادت دادند و آن چه ذکر کردیم در کتاب موافق که از کتب معتبره اهل سنت است، ذکر شده، با این تفاوت که نام قنبر در آن کتاب مذکور نیست ولی در کتاب های دیگر ذکر گردیده است.

اما این که گفته: «هر چند مدعی معصوم باشد باز حاکم نباید به قول او عمل کند!» محض عناد است و الا شهادت اگر از عادل باشد و پیش شخصی شهادت بدهد آن امری که شهادت داده موجب یقین نمی شود؛ زیرا احتمال سهو و خطا در شهادت راه دارد و احتمالات دیگر هم می رود ولی با وجود این مسأله حق تعالی حکم کرده که حاکم به قول عادل عمل کند.

حال اگر در صورتی که شاهد معصوم، باشد از کلام او یقین حاصل می شود که شهادتش مطابق با واقع است؛ زیرا هیچ احتمالی اعم از سهو و غیر سهو در کلام او راه ندارد و به تحقیق هنگامی که شهود معصوم باشند و طرف

مقابل آنان غیر معصوم باشد البته بر کلام غیر معصوم اعتمادی نخواهد بود، از جهت آن که در حق غیر معصوم احتمال دروغ و غیر آن راه دارد. پس بنا بر این شارع مقرر کرده که از مدعی گواه بخواهند و در صورتی که مدعی معصوم باشد چون در حق او احتمال سهو و دروغ راه ندارد، حاکم یقین می کند که ادعای او حق است و آن چه می گوید همان است و مطلقاً محتاج به گواه دیگری نیست.

شهادت خزیمه

شیعه و سنی نقل کرده اند: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مردی اعرابی بر سر اسبی دعوی می کرد و آن اعرابی انکار می کرد. خزیمه در آن حال به نفع پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت داد. حضرت از او پرسید: «چگونه دانستی که حق با من است و حال آن که تو در آن وقت حاضر نبودی؟»

خزیمه در جواب گفت: «یا رسول الله! من احوال بهشت و دوزخ و دیگر چیزها را از توقبول می کنم پس چگونه تو را در ادعا نسبت به اسبی صادق ندانم؟» حضرت با شنیدن این جواب خزیمه را «ذو الشهادتین» لقب داد.

شبهه دیگر و پاسخ

اشاره

اگر فرض کنیم که سنی به واسطه نهایت تعصب بگوید: شاید ابی بکر صلی نمی دانسته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فدک را به فاطمه بخشیده، جوابش از کلام آخر استفاده می شود و هم چنین از کلمات سابق نیز پاسخ آن به دست می آید.

با قطع نظر از آن چه مذکور شد اگر کسی به نظر تحقیق بنگرد می داند که عمل ابی بکر و عمر و عثمان با فرض این که فدک تعلق به فاطمه علیها السلام نداشته باشد، باز با اسلام و ایمان جمع نمی شود؛ زیرا طبق آن دروغی که ابی بکر به

حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داد مبنی بر آن که ما طایفه انبیاء ارث نمی گذاریم و هر چه از ما می ماند، صدقه است و متعلق به مستحقین می باشد، باز حضرت فاطمه و حسنین (صلوات الله علیهم) را از این حق محروم کرد.

بنابراین آیا کسی که مال حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به فرزندان او ندهد تا حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) محتاج به رشتن پشم شود و دو سه روز یا بیشتر چیزی میل نکند و حاصل فدک را جمعی خرج کنند که با آن حضرت صلی الله علیه و سلم نسبتی ندارند، کافر نیست؟ اگر ابی بکر و عمر و عثمان عداوت با اهل بیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله، نداشتند می بایست حداقل قدری از درآمد فدک را به ایشان می دادند و بقیه را تصرف می کردند.

5منع خمس از اهل بیت علیهم السلام

از مطاعنی که هر سه خلیفه در آن شریک هستند منع خمس از اهل بیت طیبین (صلوات الله علیهم اجمعین) است.

به روایات معتبر ثابت است که وقتی ابی بکر بر مسند خلافت نشست، به صلاحدید عمر بن خطاب آن چه را برای زندگی عایشه و حفصه مقرر بود دو برابر کرد و آن چه برای حسنین علیهما السلام و سایر اهل بیت مقرر بود، قطع کرد؛ در حالی که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ) (1)

آنان بر خلاف حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کردند و اولاد و خویشان و اهل بیت و منسوبان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را محروم کردند. در جای دیگر

ص: 603

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (1)

«هر کس که به آن چه خدای تعالی فرستاده است حکم نکند از کافران است».

6 فرار از جنگ

از دیگر مطاعن مشترک ابی بکر و عمر و عثمان این است که از جنگ فرار می کردند و هر گاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با گروهی از کفار وارد جنگ می شد، کار آنان پیش دستی در گریختن بود و باعث ترس دیگران نیز می شدند و مکرر حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در میان کفار گذاشتند و گریختند و جان خود را به سلامت بیرون بردند و حال آن که حق تعالی در قرآن مجید خطاب به مردم می فرماید:

(وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ) (2)

«در راه خدا آن چنان که حق جهادست جهاد کنید».

در جای دیگر می فرماید:

(وَلَقَدْ كَانُوا عَاهِدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا يُؤَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَكَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا) (3)

«و به تحقیق این گروه پیش از این با حق تعالی پیمان بسته بودند که در جنگ به دشمن پشت نکنند و بابت این پیمان بازخواست خواهند شد».

ص: 604

1- سوره مائده: آیه 44.

2- سوره حج آیه 78.

3- سوره احزاب: آیه 15.

اما ابی بکر و عمر و عثمان در هر جنگی گریختن را سنت خود کرده بودند و بر خلاف امر خدا عمل کردند و عهد خود را که با خدا بسته بودند تا پشت به دشمن، نکنند شکستند آن ها در جنگ احد و در جنگ حنین و در جنگ خیبر و در جنگ ذات السلاسل و در جنگ تبوک گریختند و گریختن آن ها آن قدر مشهور است که هیچ احدی از اهل سنت آن را انکار نکرده است؛ بلکه بعضی از اهل سنت به جای انکار اقرار کرده اند که موقع فرار، سرعت آن ها از همه بیش تر بوده است. بعضی از شعرا در وصف حال ابی بکر این گونه سروده اند:

وَ لَيْسَ بِنُكْرٍ فِي حُنَيْنٍ فِرَاؤُهُ *** فَنِي أَحَدٍ قَدْ فَرَّ خَوْفًا وَ خَيْرًا (1)

در این که ابی بکر در جنگ حنین، گریخت جای تعجب ندارد؛ زیرا او از ترس و بیمی که داشت در جنگ های احد و خیبر هم گریخته بود.

مشهور است در جنگ احد هنگامی که سپاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکست خورد به واسطه گریختن ابی بکر و عمر و عثمان کفار قوت یافتند و شیطان در آن روز نداء می داد: «أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ»؛ به تحقیق محمد صلی الله علیه و آله کشته شد.

این ندای شیطان برای آن بود که ترس و رعب مسلمانان بیشتر شود و باعث شکست مضاعف آنان گردد (2) همین که این صدا به گوش این سه نفر (ابوبکر و عمر و عثمان) رسید، باور کردند و فوری به درب خانه عبد الله بن ابی سلول منافق رفتند و زاری و التماس کردند که نزد ابو سفیان از آنان شفاعت کند که وقت بازگشت شان به مکه کفار متعرض آنان نشوند (3)

ص: 605

1- الروضة المختارة، ابن ابی الحدید معتزلی 108

2- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ج 15، ص 24؛ غرائب القرآن: ج 4، ص 113؛ المغازی: ج 1، ص 277.

3- تفسیر ابن کثیر: ج 1، ص 654؛ الكامل فی التاریخ: ج 2، ص 156؛ سیره ابن هشام: ج 3، ص 26

این حرکت آنان به این علت بود که اعتقاد به گفته خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله نداشتند؛ زیرا اگر حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله را صادق می دانستند خاطر شان جمع می بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم کشته نشده، چون حق تعالی وعده داده بود که مسلمین را بر کفار غالب گرداند و مکه را به دست آنان فتح سازد.

نظر بعضی از علما این است که عثمان همراه ابی بکر و عمر نزد عبد الله بن ابی سلول رفت؛ زیرا به گونه ای فرار کرده بود که بعد از سه روز پیدا شد!

7 عدم بیعت بزرگان صحابه با خلفا

از دیگر طعن های که متوجه مشایخ ثلاثه است، یکی این است که هیچ کس از صحابه کبار مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و غیر آنان و هیچ کس از بنی هاشم با ایشان بیعت نکردند بلکه اکثر آن ها با ابی بکر و عمر و عثمان مباحثه کردند و آنان را محکوم ساختند که شما لایق مرتبه خلافت، نیستید هم چنین سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند با خلفا بیعت نکردند.

8 رها کردن بیکر پیامبر و هجوم به سقیفه

از دیگر مطاعن این سه نفر: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دار دنیا به عالم بقاء ارتحال، فرمود هیچ کدام از ابی بکر و عمر و عثمان صبر نکردند تا در نماز جنازه مطهر آن حضرت حاضر شوند بلکه آن حضرت را گذاشتند و به سقیفه بنی ساعده رفتند تا در باب امامت و خلافت فکری کنند و تا مسلمانان به امر تجهیز میت مشغول هستند برای خود کاری بسازند.

9 گشودن درهایی که رسول خدا بسته بود

صلی الله دیگر از مطاعنی که متوجه ایشان است این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امر حق تعالی در هایی را که از خانه ها به مسجد گشوده می شد بست و دری را که باز گذاشت متعلق به خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، اما خلفاء به مجرد ارتحال رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند کسی که در مقام شماتت و انتقام باشد در های بسته شده را گشودند.

و اگر کسی در این عمل تأمل نماید در می یابد که دو طعن متوجه ایشان است یکی باز کردن در و دیگر آن که حق تعالی مقرر کرده بود که رسولش صلی الله علیه و آله در های خانه های ایشان را مسدود کند

10 بت پرستی طولانی مدت سه خلیفه

از دیگر مطاعن ایشان: هر کدام از آنان سی الی چهل سال یا بیش تر به عبادت لات و عزّی مشغول بودند و در مقابل بت ها سجده می کردند و موی سر خود را در پرستیدن بت سفید کردند و پیشانی های ایشان از سجده بر بت پینه بسته بود و بدن شان از گوشت خوک و شراب رشد یافته بود و بعد از آن که اظهار اسلام کردند باز نفاق را ترک نکردند و همراه حضرت رسول صلی الله علیه و آله به شعب رفتند و همراه جعفر طیار به حبشه کوچ نکردند و در آزار هایی که اهل اسلام متحمل شدند هرگز شریک نبودند و همیشه راه نفاق می پیمودند و ان شاء الله تعالی موارد دیگر در آینده مشروح می گردد.

11 تغییر اذان و اقامه و بدعت های دیگر

از دیگر مطاعن آنان اذان و اقامه را تغییر دادند و آن گونه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدّت بیست و سه سال پیامبری مشغول آن بود، عمل نکردند و

بعضی از اجزای آن را حذف کردند و چیز دیگری جای آن گذاشتند و غیر از این مورد بدعت های دیگری در دین پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد کردند.

اول: در نماز مقرر کردند که مردم دست بسته بایستند و در این مورد سنت یهود را احیاء نمودند و دین پیغمبر صلی الله علیه و آله را تغییر دادند.

دوم: قنوت نماز را که از سنت های مورد تأکید است، برداشتند و حال آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله طبق نقل شیعه و سنی می فرماید:

(كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ وَأَهْلُهَا فِي النَّارِ)

«هر بدعتی ضلالت و گمراهی است و هر ضلالت و گمراهی و اهل آن در آتش جهنم است».

به این مضمون احادیث بسیاری وارد شده است. (1)

لازم به ذکر است که آن چه مذکور شد، تنها قسمتی از مطاعنی است که هر سه به مشورت یکدیگر انجام داده اند البته مواردی وجود دارد که ابی بکر انجام داده و عمر و عثمان پیرو او شده اند در آن چه بیان شد اهل سنت با ما اختلاف، ندارند بلکه هنوز بدعت های ایشان شایع است.

ص: 608

1- أسد الغابة: ج 5، ص 350؛ سیر أعلام النبلاء: ج 11، ص 236؛ فتح الباری: ج 13، ص 212؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 1، ص 96؛ سنن ابن ماجه: ج 1، ص 16.

اشاره

بیان بعضی از مطاعنی که به ابی بکر بن ابی قحافه اختصاص دارد و مورد اتفاق شیعه و سنی است و با مرتبه امامت و خلافت منافات دارد.

مرا از خلافت عزل کنید

شیعه و سنی نقل کرده اند که ابو بکر مکرر بر فراز منبر می گفت:

«قِيلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرٍ مِنْكُمْ وَعَلَيَّ فِيكُمْ» (1)

«بیعت مرا فسخ کنید و مرا از خلافت عزل نمایید که من بهتر از شما نیستم و حال آن که علی بن ابی طالب علیه السلام در میان شماست».

اگر ابی بکر در این ادعا دروغ می گفته پس لازم می آید که دروغ گو باشد و دروغ گو لایق امامت و خلافت نیست و اگر راست می گفته، به اعتراف خودش ثابت می شود که قابل امامت نیست؛ بلکه علی بن ابی طالب علیه السلام لایق و سزاوار این امر است

ملا علی قوشچی از نهایت تعصب و حماقت گفته که این حرف ابی بکر از روی هضم نفس است!

ص: 609

1- الامامة والسياسة: ج 1، ص 14؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ج 1، ص 58 و ج 4، ص 166؛ الطبقات الكبرى: ج 3، ص 171؛ الصواعق المحرقة: ص 11؛ مسند احمد: ج 1، ص 14، ح 81

در جواب می گوئیم در شرایطی که گروهی از مسلمانان به این سبب که او ادعای امامت می کند او را کافر می دانند معلوم می شود که در مقام اثبات امامت این کلام را گفته نه در مقام هضم نفس

شک در خلافت خود

از دیگر طعن های مخصوص به او این است که در وقت مردن می گفت:

«لَيْتَنِي سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ، هَلْ لِي أَنْصَارٍ فِي هَذَا الْأَمْرِ شَيْءٌ؟» (1)

«ای کاش از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیده بودم که آیا انصار در امر امامت حقی داشتند یا نه؟»

و از این کلام استفاده می شود که او در باب امامت خود در شک بوده و هم چنین از این کلام استفاده می شود که وقتی بعضی بر او خرده گرفتند که تو را به امامت چه کار؟ و او در جواب گفت: من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «الائمة من قریش»؛ این حدیث را نیز مانند احادیث دیگر بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسته بود؛ زیرا اگر چنین حدیثی را واقعاً از حضرت صلی الله علیه و آله شنیده بود، دیگر معنی نداشت که بگوید: «ای کاش من از آن حضرت پرسیده بودم که آیا انصار در امر امامت حقی دارند یا نه؟»

اقرار به وجود شیطان درونی

شیعه و سنی نقل کرده اند که بر فراز منبر می گفت:

«أَنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي فَإِنْ اسْتَمَمْتُ فَأَعِينُونِي وَإِنْ عَصَيْتُ فَاجْتَبُونِي وَإِنْ زَعَمْتُ فَقَوِّمُونِي» (2)

ص: 610

1- الامامة و السياسة : ج 1، ص 18 و 19 ؛ مروج الذهب : ج 2، ص 302؛ العقد الفريد : ج 2، ص 254 .

2- مجمع الزوائد : ج 5 ص 183 ؛ الطبقات الكبرى : ج 3، ص 212 .

«به درستی مرا شیطانی است که مرا می فریبد پس اگر در کاری راست بودم و بر طریقه مستقیم بودم پس مرا تبعیت کنید و اگر عصیان کنم و بر خلاف حق کار کردم مرا از آن بگردانید و اگر کج روی کنم مرا به راه راست بیاورید»

پس چگونه نزد عاقل جایز باشد که چنین کسی لایق مرتبه امامت گردد که خود قائل است با او شیطانی است که او را می فریبد! اگر راست می گوید پس قابل مرتبه امامت و خلافت نیست و اگر دروغ می گوید باز نیز لازم می آید که سزاوار امر امامت نباشد

پشیمانی از ورود به خانه حضرت زهرا علیها السلام و خلافت خود

ابن ابی الحدید که از بزرگان علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه و ابن قتیبه که او نیز از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب خود آورده که در وقت مردن می گفت:

«يَا لَيْتَنِي تَرَكْتُ بَيْتَ فَاطِمَةَ لَمْ أَكْشِفْهُ، وَلَيْتَنِي فِي ظِلَّةِ بَنِي سَاعِدَةَ صَرَبْتُ عَلَى يَدِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ وَكَانَ هُوَ الْأَمِيرَ وَأَنَا الْوَزِيرُ»⁽¹⁾.

«ای کاش خانه فاطمه را ترک کرده بودم و آن را کشف نمی کردم و کاش در سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو نفر زده بودم و او امیر من بود و من وزیر بودم»

و مراد از آن دو نفر عمر بن خطاب و ابی عبیده جراح است.

از این کلام ابی بکر که مورد اتفاق شیعه و سنی است استفاده می شود که او در وقت مردن از بی حرمتی که به حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) کرده بود،

ص: 611

1- الامامة و السياسة : ج 1، ص 14 ؛ مروج الذهب : ج 2، ص 301.

پشیمان بوده و نیز استفاده می‌گردد که از امامت خویش نیز پشیمان بوده و اعتراف کرده که به ناحق بر جای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته است.

دیگر آن که امامت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله را سزاوار یکی از آن دو نفر که عمر بن خطاب و ابی عبیده جراح است می‌دانسته و شکی نیست که این اعتقاد نزد شیعه و سنی باطل است اما به اعتقاد شیعه؛ زیرا آنان هر کس بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غیر علی بن ابی طالب علیه السلام را امام نمی‌دانند، و نمی‌دانند اما به اعتقاد سنی؛ از جهت زعم باطل ایشان هر کس بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله غیر ابی بکر را امام داند بر باطل است.

امر به آتش زدن خانه حضرت زهرا علیها السلام

ابو بکر به عمر امر کرد که آتش بردارد و خانه حضرت فاطمه علیها السلام و هر کس که در آن خانه است را بسوزاند و سبب این بی حیایی و بی پروایی از خدا و رسول صلی الله علیه و آله، این بود که جمع زیادی از بنی هاشم و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین (صلوات الله علیهما) و جمعی از کبار صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هم چون سلمان و مقداد و ابوذر (رحمهم الله) با ابی بکر بیعت نکردند و ابی بکر مقرر کرد که با زور ایشان را به بیعت او بخوانند و اگر قبول نکردند، آنان را همان طور که در خانه حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) هستند، بسوزانند.

راویان سنی این حکایت

طبری که از علمای اهل سنت است در کتابش ذکر کرده که در آن روز عمر بن خطاب می‌گفت:

ص: 612

«وَاللّٰهُ لَأَحْرَقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجَنَّ لِلْبَيْعَةِ» (1)

«به خدا قسم یا برای بیعت کردن بیرون آید یا این خانه را می سوزانم»

واقعی که از مشاهیر علمای اهل سنت است روایت کرده که در آن روز سلمة بن اسلم و زید بن اسلم و اسید بن حضیر از رفقای عمر بن خطاب بودند و از زید بن اسلم نقل کرده که من در آن روز پشته هیزم را در دوش داشتم. (2)

مصنف کتاب محاسن و صاحب انفاس الجواهر از ابن عبد ربه که از مشاهیر علمای اهل سنت است روایت کرده اند که در آن روز عباس و حضرت امیر علیه السلام در خانه حضرت فاطمه علیها السلام نشسته بودند که ابی بکر به عمر گفت:

«إِعْرَضُ عَلَيْهِمَا يَبْعَتِي إِنْ أَبَيَا فَقَاتِلُهُمَا»:

«به هر دوی آنان بیعت مرا عرضه کن و ایشان را تکلیف نما که با من بیعت کنند اگر ابا نمایند و تمرد، کنند، پس هر دو را بکش».

سپس عمر آتش آورد و بر در آن خانه زد و فاطمه به عقب در آمد و فرمود:

«يَا بْنَ الْخَطَّابِ أَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دَارَنَا وَوُلْدِي؟ قَالَ: نَعَمْ»:

«ای پسر خطاب آیا آمده ای که خانه ما و فرزندان مرا بسوزانی؟» عمر در جواب گفت: «بلی».

تا به این جا مضمون کلام ابن عبد ربه است که صاحب آن دو کتاب از او نقل کرده اند. (3)

ص: 613

1- تاریخ طبری: ج 3، ص 198.

2- این مطلب را علامه حلی در نهج الحق از واقعی نقل کرده است. ر.ک: أعلام النساء: ج 3، ص 125.

3- ر.ک: نهج الحق و كشف الصدق 271.

ای عاقل! ملا-حظه کن این عملی که از ایشان سرزده با مسلمانی جمع می شود! که خانه ای را بسوزانند در حالی که خانه پغمبر ایشان است و اراده سوختن حضرت فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) را می کنند با وجود آن که خود اهل سنت احادیث بسیاری در فضیلت آن حضرت (صلوات الله علیها) نقل کرده اند.

حدیث فاطمه بضعة منی

شهرستانی که از بزرگان علمای اهل سنت است از نظام معتزلی که او نیز از مشاهیر علمای این طایفه است روایت کرده و نوری در کتاب تهذیب الأسماء، و محمد بن جریر شافعی در کتاب خود و صاحب کتاب تاریخ کبیر، و محمد بن حمید رازی در بعضی از کتاب های خود و نسائی در بعضی از مؤلفات، خود و بغوی در کتاب خویش ذکر کرده اند و در صحیح بخاری و صحیح مسلم مسطور است و حافظ ابوبکر خطیب در کتاب خود و جمعی دیگر از علمای اهل سنت همه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آن حضرت فرمود:

(فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي)

«فاطمه پاره ی از من است هر که او را آزار دهد، مرا آزار داده است».

در بعضی از کتاب هایی که ذکر شد این حدیث دارای اضافه ای است که حضرت در ادامه فرمود:

(وَ مَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ). (1)

ص: 614

1- صحیح مسلم جلد 7، ص 141 دار الفکر لبنان؛ السنن الکبری، ج 10، ص 201؛ کنز العمال، ج 13، ص 96؛ و به این مضمون که اذیت حضرت صدیقه طاهره الا اذیت خداوند است: المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 153؛ مجمع الزوائد، ج 9، ص 401؛ تاریخ دمشق، ج 3، ص 156؛ اسد الغابة، ج 5، ص 522 میزان الاعتدال، ج 2، ص 492؛ الاصابة، ج 8، ص 266؛ نظم الدرر السمطین الحنفی، ص 178، تهذیب التهذیب، ج 2، ص 382

«هر کس مرا آزار دهد پس به تحقیق که خداوند را آزار داده است».

قبلاً این حدیث به سند دیگر نیز از علمای اهل سنت نقل شد.

پر واضح است گروهی که با حضرت فاطمه علیها السلام (صلوات الله علیها) این گونه بی ادبی و جسارت کنند مستحق لعنت الهی و نفرین حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند نه آن که بعد از آن حضرت خلیفه و جانشین ایشان باشند و برای هر صاحب خرد و بصیرتی از روز روشن تر است کسانی که قصد سوختن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین (صلوات الله علیهما) را دارند به لعنت خدا و انبیاء و ملائکه گرفتارند، پس چگونه این ملاحظین بعد از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله، امام و خلیفه باشند!!؟

بدان که: این امر قبیح را اگر چه بعضی از علما از ادله ملعون بودن ابی بکر شمرده اند اما اگر کسی نیک ملاحظه کند می داند که این عمل شنیع هم از معایب ابی بکر و هم از مطاعن عمر، است بلکه عمر در این امر بیش تر دخالت دارد بلکه می توان گفت عثمان هم از این گناه عظیم بهره وافر و حظ کامل دارد.

انکار بعضی از عامه

گروهی از متعصّبان اهل سنت چون دیده اند که با وجود این عمل قبیحی که از ایشان، سرزده امامت و خلافت ایشان بسیار رسواست، خواسته اند که با بعضی عذر تراشی ها این رسوایی را علاج کنند و لذا گفته اند که خانه حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) به خانه زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و مدفن متبرک

آن حضرت صلی الله علیه و آله متصل بود و آن مکان ها همه از چوب و نی بود که اگر آتش به آن می زدند. می سوخت پس چگونه امکان دارد ابی بکر و عمر چنین فکری کنند؟

جواب از این کلام به چند وجه ممکن است:

وجه اول: این امر به گونه ای مشهور است که با این توجیهاات نمی توان آن را اصلاح کرد و ما از مشاهیر علمای آنان نقل کردیم که آن ها چنین عملی را انجام دادند.

وجه دوم: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مانند حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و نفس آن حضرت و به منزله آن سرور می باشد؛ همان طور که از آیه مباهله - که قبل از این مذکور شد - و احادیث کثیره که بعضی از آن قبلاً نوشته شد، استفاده می شود؛ وقتی ابی بکر و عمر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که مانند حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و از حضرت فاطمه و حسنین علیهما السلام احیا نکنند چه استبعادی دارد که از صورت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز حیا نکنند. ضمن این که وقتی ابی بکر وصیت کرد که او را پهلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفن کنند یا عمر بن خطاب سفارش نمود که او را در پهلوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفن نمایند از آن چه که شما بعید می دانید این دو بی حرمتی بیشتری به قبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانده اند.

وجه سوم: آن چه می گوئید که خانه ها همه از چوب و نی بود و اگر آتش به خانه حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) می زدند همه می سوخت، غلط است و آن خانه ها از خشت بود.

وجه چهارم: اگر مسلم داریم که آن خانه ها از چوب و نی بوده، از کجا معلوم که ابی بکر و عمر این قدر شعور داشته اند که این چیزها را بفهمند؟!

ص: 616

وجه پنجم: اگر فرض کنیم که آنان چنین شعوری داشته اند، چون در حالت غضب بوده اند و میل به دنیا در خاطر های شان به حرکت آمده بود، در آن حال از این مسأله غافل بوده اند که اگر آتش به خانه حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) بزند آتش به منازل دیگر سرایت می کند.

وجه ششم: اگر قائل شویم که ابی بکر و عمر در آن حال به این فکر بودند که آتش زدن به خانه حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) باعث سوختن مرقد منور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله می شود ممکن است که یکی از غرض های آنان از آتش رساندن به خانه حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) همین باشد که شاید بی حرمتی به قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کنند و به این بهانه انتقامی از آن حضرت بکشند؛ زیرا آن حضرت صلی الله علیه و آله در بازار بت پرستی ایشان کساد عظیمی انداخته بود و به اتفاق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معبود های ایشان را در مسجد الحرام و کعبه معظمه شکسته بود و ان شاء الله تعالی در طی این کتاب در ذکر بعضی از معجزات حضرت صاحب مذکور خواهد شد و معلوم خواهد گردید که ابی بکر و عمر هرگز ایمان به خدا و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نداشتند.

از آن چه گفتیم مشخص شد که توجیحات بعضی از اهل سنت متعصب فایده ای به احوال ابی بکر و عمر نمی رساند

انکار دیگر

عده دیگری از اهل سنت می گویند که اشراف و اعیان قریش با علی علیه السلام بودند و اکثر ایشان در آن وقت در آن خانه بودند؛ پس چگونه ایشان آتش بر در آن خانه زدند و جنگی روی نداد؟

ص: 617

جواب آن است که: از قول علمای اهل سنت ثابت کردیم که این امر قبیح از ابی بکر و عمر صادر شده و این که ایشان در آن روز جنگ نکردند دلیلش این بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مصلحت را در آن دید که بنابر سفارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله جنگ واقع نشود و بعد از این مشروح می گردد، ان شاء الله تعالی

انکار دیگر

عده دیگری از اهل سنت گفته اند که اگر این مسأله واقع شده بود؛ پس چرا مهاجر و انصار ساکت بودند و کسی متعرض ابی بکر و عمر نشد؟

جواب آن است که: بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اکثر مردم مرتد شدند؛ بعضی از ایشان به سبب نفاق و گروهی به خاطر عداوتی که با حضرت امیر علیه السلام داشتند؛ زیرا خویشان ایشان در جنگ ها به دست آن حضرت کشته شده بودند و گروهی نیز به سبب حبّ، دنیا چون می دانستند که در طرف ابی بکر و عمر به دنیایی که می خواهند می رسند و عده ای به سبب این که راحتی خود را بر جنگ کردن ترجیح می دادند و طایفه ای به سبب آن که می دیدند طرفداران آن حضرت (صلوات الله علیه) اندک می باشند و طرف دشمنان، بسیارند. عده ای از حضرت امیر علیه السلام را شنیده بودند که من با ابی بکر و عمر ترک جنگ کردم به سبب آن که پیروان من اندک می باشند.

علت نجنبیدن حضرت با خلفا

در بعضی از احادیث وارد شده که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام (صلوات الله علیه) نشسته بود و عده ای در خدمت آن حضرت بودند، یکی از اصحاب به ایشان عرضه داشت: «یا امیر المؤمنین چرا با ابی بکر و عمر و عثمان جنگ

ص: 618

نکردید؟» آن حضرت فرمود:

«اگر عدد متابعان من اندازه عدد این گله گوسفند بود من با ایشان جنگ می کردم» و اشاره فرمود به گوسفندانی که می گذشتند راوی می گوید که من آن گوسفندان را شمردم و آن ها هفده عدد بودند در بعضی از نسخ حدیث وارد شده که عدد آن گوسفندان هفت عدد بود.

ارتداد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و اله

آن چه در آن اختلافی نیست و اتفاقی است این است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کسانی از مردم که مرتد نشدند سلمان و ابوذر و مقداد بودند و در بعضی روایات واقع است که دو نفر دیگر از اصحاب هم مرتد نشدند و مجموعاً پنج نفر بودند. اما بعد از مرتد شدن مردم، عده قلیلی به تدریج بازگشتند و به دایره اسلام درآمدند و پیرو حضرت امیر علیه السلام شدند و جمعی از آن عده قلیل به دست تابعان ابی بکر و عمر کشته شدند و بقیه در ارتداد بودند تا به جهنم واصل شدند. در چنین زمانی اگر کسی از مهاجر و انصار توقع داشته باشد که چرا حرکت نکردند و اتفاق نمودند که مانع ابی بکر و عمر شوند از نهایت نادانی است.

این اتفاق در حالی روی داد که این عمل را عمر بن خطاب به امر ابی بکر با نقشه ای که با کمک چند نفر از منافقان که از خواص ایشان بودند، انجام داد. وی بیرون آمده و هیزم آوردند و بر در آن خانه زدند و این واقعه در زمان کمی رخ داد و از ابتدا تا انتهای آن آن قدر زمان نبود که فرض کنیم جمعی از مسلمانان بتوانند مانع از انجام آن بشوند و مهیای اجتماع شوند و با یکدیگر اتفاق کرده در خاموش کردن آتش فساد سعی و تلاش کنند البته جواب های دیگری نیز می توان داد اما از خوف اطناب به همین قدر اکتفا می کنیم.

ص: 619

عده دیگری از اهل سنت می گویند: اگر این واقعه حق باشد دلالت بر کمال عجز حضرت امیر علیه السلام می کند که او را با اهل او بسوزانند و قادر به دفع نباشد و کسی که این قدر عاجز، باشد قابل امامت نیست

در پاسخ می گوییم: اولاً: آن حضرت قادر بر دفع بود.

ثانیاً: نمرود لعین به سبب غلبه ای که داشت حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت و در قرآن مجید حق تعالی از آن خبر می دهد پس هر گاه گروهی از کفار به واسطه تعدی و ظلم حضرت ابراهیم را در آتش اندازند در حالی که آن حضرت پیغمبر خدا باشد چنان چه عمر بن خطاب بر در خانه حضرت امیر المؤمنین بزند چه ضرری به امامت آن حضرت خواهد رسید؟!

اگر فرض کنیم که عاجز بودن دلیل امام نبودن است، پس اهل سنت چرا به امامت عثمان قائل می شوند؟ و حال آن که شیعه و سنی نقل کرده اند که گروهی قصد کشتن او را کردند و چون دیدند که او خبر یافته و به خانه گریخته برخی افراد از رخنه های در و دیوار خانه و جمعی از طریق نردبان به خانه او آمدند و او را در اندرون خانه به قتل رساندند - و ان شاء الله تفصیل این روایت بعد از این خواهد آمد - اما عمر بن خطاب نتوانست آن حضرت را به قتل برساند.

همان گونه که از آتش نمرود به حضرت ابراهیم علیه السلام ضرری نرسید، از آتش زدن عمر بن خطاب بر در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز آسیبی به دامن مقدس آن حضرت نرسید و همان طور که نمرود به سبب آن عمل باعث زیادی عذاب خود گردید، عمر بن خطاب هم به واسطه این معصیت برای خود شعله افروز آتش جهنم شد.

عده ای از اهل سنت می گویند: اگر این اتفاق واقع شده بود، باید همانند واقعه کربلا و کشته شدن عثمان مشهور می شد

در پاسخ می گوئیم که: شهرت این فاجعه اگر به اندازه واقعه کربلا نباشد، از ماجرای کشته شدن عثمان بیش تر است؛ زیرا عده زیادی از اهل سنت در کتاب های معتبر خود این امر را نقل کرده اند که قبلاً به سخنان آنان اشاره شد و در میان علمای شیعه شهرت این عمل قبیح از عمل شنیع یزید کم تر نیست و اگر در این زمان ها بعضی از ملایان سنی مسلک مذهب خود را در این بینند که این روایت ها را برای عوام خود نقل نکنند و ابی بکر و عمر را رسوا نکنند، ضرری به اثبات مدّعی ما ندارد.

6 کشتن مالک بن نویره

تفصیل ماجرا بدین صورت است که مالک بن نویره یکی از بزرگان قبایل عرب بود و بعد از آن که ابی بکر به ناحق بر جای پیغمبر صلی الله علیه و اله نشست و او را تکلیف به بیعت کرد مالک در روز جمعه در وقتی که ابی بکر بر منبر حضرت رسول صلی الله علیه و اله خطبه می، خواند داخل مسجد شد و خطاب به ابی بکر کرده و گفت:

«ای ابوبکر! خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله شخص دیگری را خلیفه کرده اند و تو با این مقام چه نسبتی داری؟» و میان او و ابی بکر کلمات درشتی رد و بدل شد و چون ابی بکر و عمر می دانستند که مالک هوا داران بسیاری دارد نتوانستند متعرض او شوند ولیکن عداوت مالک را در ضمیر خود محکم ساختند و مالک از ابی بکر آزرده شد و با قبیله خود از مدینه خارج گردید و در میان

صحرايي رحل اقامت افکند و ابي بکر و عمر در باب دفع او مشورت ها با يکديگر نمودند و فکر ايشان به جايي منتهي نمي شد

بعد از مدتي ،شخصي نزد مالک بن نويره فرستادند که از او و مردم زکات مال گرفته و بياورد و فرستاده ابي بکر آمد و از ايشان زکات مال طلبيد. ايشان گفتند: «ما زکات مال خود را به مستحقين قبيله خود داده ايم و بعضي از ايشان اگر نداده باشند به فقراي قبيله خود خواهند داد» و بنا بر قولي فرستاده ،برگشت اما ابي بکر و عمر او را برگرداندند که برو و البته بگير بنا بر روايتي عامل ابو بکر بي آن که برگردد شدت به خرج داد و اصرار بر گرفتن زکات کرد. ايشان گفتند:

«در زمان رسول خدا صلی الله عليه و اله اگر کسی از جانب آن حضرت می آمد و ما می گفتيم زکات مال خود را داده بوديم همين که می گفتيم داده ايم برگشت و از ما چيزی طلب نمی کرد و اگر نداده بوديم به فرستاده آن حضرت می داديم و تو اگر اصرار داری که ما خود زکات مال خود را به مستحقين ندهيم و بايد شخص ديگري از ما بگيرد و به مستحقين برساند ما زکات مال خود را بر می داريم و خدمت حضرت امير المؤمنين علی بن ابي طالب (صلوات الله عليه) می بريم که آن حضرت به هر کس از مستحقين خواست برساند؛ زيرا او امام و خليفه و جانشين حضرت رسول صلی الله عليه و آله است و ما مکرر از رسول خدا صلی الله عليه و آله چنين شنيده ايم».

فرستاده برگشت و خبر آورد که چنين می گویند ابي بکر و عمر به يکديگر گفتند که بهانه ای بهتر از اين نمی شود که به جرم زکات ندادن مالک قبيله اش او را به اين کيفيت در مدينه مشهور کنيم که مالک و قبيله او منکر و جوب زکات شده اند و مرتد گشته اند.

آن گاه خالد بن وليد را که می دانستند با مالک در نهايت دشمني و عداوت

است با صد سوار فرستادند که مالک را به قتل رساند و او را با قبیله اش به هر حيله ای که شده بکشد و اموال ایشان را غارت کند و زنان و اطفال ایشان را به اسیری بیاورد.

خالد بن ولید چون می دانست که اگر مالک بداند که قصد او را دارند، از عهده او و مردم او بر نمی آیند، به حسب ظاهر از روی آشتی پیش آمد و با مالک ملاقات کرد و گفتک:

«اگر چه مرا با تو سابقه کدورت، بود اما چون اوصاف حمیده در تو است خوشم نمی آمد که به تو آسیبی برسد؛ من مصلحت تو را در این که زکات مال خود و قبیله خود را برای ابی بکر بفرستی که می بینم امروز دست او قوی تر از دست توست»

مالک چون دید که او از روی مهربانی سلوک می کند با او گرم گرفت و او را به تکلیف فرود آورد و همراهان او را مورد لطف قرار داد و هر کدام از همراهان خالد بن ولید پیش شخصی از مردم مالک میهمان شدند و مالک با مردم خود بعد از آن که وقت نماز داخل شد مشغول نماز شدند و خالد بن ولید و همراهان او نیز نماز خواندند.

چون شب رسید به گونه ای که خالد بن ولید همراهان خود را تعلیم داده، بود، ابتدا هر کس میزبان خود را به قتل رساند و بعضی را زنده گرفتند و بقیه را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند و اطفال و زنان ایشان را که همه مسلمان، بودند اسیر کردند و خالد بن ولید ملعون در همان شب با زوجه مالک بن نویره که زنی با حیا بود در کمال، صلاح به جبر و عنف زنا کرد و علت این عمل او به سبب کینه دیرینه اش با مالک بود و صبحگاهان اسیران را برداشته و به سوی ابی بکر و عمر رفت و این خبر منتشر شد.

چون این عمل قبیح آن ملعون در نهایت رسوایی بود، عمر بن خطاب با آن همه غلظت بر حال مالک و زوجه او رقت کرد و ابی بکر را سرزنش نمود و گفت «ظاهر شرع را باید حفظ کرد و خالد را باید قصاص کرد». ابو بکر به عمر گفت: «خالد سیف الله است و او را نمی کشم!!»

ملاحظه کنید که چگونه شخصی خود را مستحق امامت می داند اما شخصی مسلمان را بدون تقصیر به قتل می رساند و امر می کند که اطفال و زنان مسلمین را اسیر کنند؟!

اعثم کوفی در بعضی از کتاب های خود نقل کرده که مردم قبیله مالک را وقتی آوردند و حکم به قتل ایشان شد ایشان فریاد می زدند و به خالد می گفتند: «ما مسلمانییم به چه تقصیر ما را می کشید؟» خالد در جواب می گفت: «مصلحت خلیفه زمان یعنی ابی بکر در کشته شدن شماست».

از ابو قتاده که از رفقای خالد بود روایت شده که می گفت: من در محضر خداوند شهادت می دهم که قوم مالک همه مسلمان بودند و وقتی که ما نزد ایشان رفتیم همه نماز می خواندند و شعرای عرب در این باب قصیده ها گفته اند و خالد را در آن مذمت کرده اند و بیان نموده اند که عمل او با مسلمانی قابل جمع نیست.

طبری که از علمای اهل سنت است نقل کرده که عمر همیشه در خاطر داشت که خالد را به قتل رساند؛ وقتی که خلیفه شد به خالد از روی عتاب گفت: تو همانی هستی که مالک بن نویره را بی گناه به قتل رساندی و با زن او زنا کردی».

خالد گفت: میان من و او از قدیم عداوت بود و او را به خاطر رضای نفس خود کشتم اما به جهت رضای تو سعد بن عباده را کشتم!»

سعد بن عبادہ مردی از اکابر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و عمر چون این سخن را شنید از تقصیر او درگذشت و گفت: «أَنْتَ سَيْفُ اللَّهِ حَقًّا» (1): «تو در حقیقت شمشیر خدا هستی» سپس بوسه بر چشمش زد

بعضی نقل کرده اند که خالد در جواب عمر بن خطاب گفت: «من مالک را برای رضای نفس خود کشتم اما به تلافی آن سعد بن عبادہ را به قتل می رسانم».

چون عمر این سخن را شنید از سر خشم برخاست و کمال مهربانی و شفقت را نسبت به خالد بجا آورد تا آن ملعون به طریقی که بعد از این ان شاء الله مذکور می گردد سعد بن عبادہ را به قتل رساند و عمر بن خطاب این لقب را به او داد.

در هر تقدیر خالد بن ولید ملعون این لقب را به سبب قتل مؤمنان یافته بود و در بعضی از کتاب های معتبر ثبت است که وقتی خالد ملعون زنان قبیله مالک را آورد ابی بکر امر کرد که آن ها را به مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ببرند و آن هایی که با خالد به جنگ مالک و قبیله او رفته اند حاضر شوند و هر کدام از ایشان هر کدام از زنان را که خواهد صاحب شود! و بر هر عاقلی معلوم است که این حکم ابی بکر بر خلاف حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم می باشد و کسی که چنین حکم نامشروعی را مرتکب شود مستحق سرزنش است نه قابل امامت و خلافت.

سرگذشت خوله حنفیه

اشاره

بعد از آن که از ابی بکر این حکم نامشروع واقع شد، آن زنان مسلمان را مانند اسیران کفار در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله جمع کردند و متابعان ابی بکر

ص: 625

1- الاستغاثه، ابو القاسم کوفی: ج 1، ص 7.

از آن هایی که با خالد به قتل مسلمانان رفته بودند، جمع شدند و نگاه به زنان مسلمانان می کردند که اکثر ایشان شوهر داشتند و در وقت قتل و غارت شوهران ایشان حاضر نبودند و هر کدام از آن اشقیاء، هر کدام را می پسندیدند جامه بر سر او می انداختند و او را متصرف می شدند

از جمله اسیران خوله حنفیه بود که مادر شاهزاده محمد حنفیه است و او را نیز مانند اسیران داخل مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردند؛ چون چشمش بر ضریح منور و مرقد حضرت رسول صلی الله علیه و آله افتاد، سوز حسرت بر دلش کار کرد و از روی درد به ناله و فغان درآمد و از روی جزع و زاری و فزع و بی قراری در حالی که گریان بود بعد از شرایط زیارت عرضه داشت:

یا رسول الله! ما به خدا و به تو ایمان آورده ایم و محبت تو و اهل بیت تو را در دل خود سرشته ایم و این جماعت با وجود آن که ادعای پیروی تو را می کنند ما را مانند کفار روم و فرنگ و دیلم اسیر کرده اند امروز به فریاد ما برس و فردا انتقام ما را از این ستم کاران بکش.

حضار مجلس چون این سخنان را شنیدند از روی افسوس و بعضی از روی مطایبه گفتند «زن را از شوهر ناچار است؛ پس نظر کن و هر کس از ما را که می خواهی انتخاب و اختیار کن تا به خانه او روی»

آن پاکدامن با عفت و آن انسی صورت حوری سیرت گفت: «شوهر من کسی می تواند باشد که از وقت ولادت من و آن چه در آن حال بر زبان من جاری شده و بر سر من گذشته خبر دهد!» در این اثناء حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب یعنی علی بن ابی طالب (صلوات الله و سلامه علیه) داخل مسجد شد و یکی از حضار کلام او را به آن حضرت گفت. آن حضرت فرمود:

«ای حنفیه! وقتی که وضع حمل مادر تو نزدیک شد، دعا می کرد و می گفت: خداوندا! وضع این مولود را بر من آسان کن و اگر خواهی نگاهش دار و اگر خواهی او را بگیر چون تو متولد شدی در همان ساعت زبان به کلمه «أشهد ان لا اله الا الله و أشهد ان محمدا رسول الله» گشودی و به مادر خطاب کردی و گفتی: چرا به هلاکت من راضی بودی؟ و حال آن که به زودی سید اولاد آدم من را به حباله نکاح خود در می آورد و از او فرزندی برای من حاصل خواهد شد.

مادرت چون این کلمات را شنید فرمود: این واقعه را بر تکه ای مس نقش کنند و در آن زمین دفن نمودند و در وقتی که تو را اسیر می کردند تو سعی تمام می نمودی که آن پاره مس را ضبط کنی تا عاقبت آن را بیرون آوردی و بر بازوی خود بستی و اکنون با توست»
خوله حنفیه که این کلمات و سخنان را از امیر مؤمنان شنید تصدیق نمود.

در این هنگام عثمان و جمعی دیگر از حاضران اصرار زیادی کردند که آن را بیرون آور تا ملاحظه کنیم؛ خوله آن را از بازوی خود باز کرد و ایشان دیدند و چنان بود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بود.

پس آن حضرت او را به خانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش که در سفر بود باز آید و بعد از آن که برادر خوله از سفر مراجعت نمود خوله او را وکیل خود ساخته و حضرت امیر (صلوات الله علیه) او را به حباله نکاح خود در آورد.

و همان طور که از این روایت بطلان ابی بکر و عمر و عثمان ثابت می شود امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز استفاده می شود.

از دیگر طعن های ابی بکر آن است که فرد جاهلی مانند ابی قحافه او را ملزم ساخت و محکوم نمود. وقتی که ابی بکر حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را غصب کرد و به ناحق بر جای حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشست، ابی قحافه پدر او در طائف بود پس ابی بکر به او نوشت:

«این نامه ای است از خلیفه رسول الله ابی بکر؛ بدان که مردم من را به خاطر زیادی سنی که داشتم به خلافت اختیار کردند و تو نیز با مردم موافقت کن و بیا با من بیعت نما و هر چه زود تر بیایی برای تو بهتر است».

ابو قحافه در جواب فرزند ناخلف ناخلیفه خود نوشت:

تو در اول نامه نوشته ای که مردم من را اختیار کردند پس تو خلیفه مردم هستی نه خلیفه خدا و رسول او! و اگر تو را به خاطر بزرگی سنّ به امامت اختیار کرده اند پس سنّ من از تو بیش تر می باشد در نتیجه باید من را خلیفه کنند نه تو را!! و تو برخلاف قول خدا بر پدر و خلق خلیفه شده و تو خود می دانی که این امر حق غیر توست و اگر حق را به صاحب حق رد کنی که علی بن ابی طالب علیه السلام است و به او وا گذاری برای تو بهتر است.

اگر به خاطر تو می رسد که تو قابلیت این امر را به خاطر مصاحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله دارا هستی پس بدان اهل بیت آن حضرت به این منصب سزاوار تر هستند و اگر از این راه شرافت نسب یافته ای من از تو شریف تر می باشم . و السلام (1)

ص: 628

بعد از آن که ابو بکر نوشته ابی قحافه را خواند از پدر آزرده شد و مکتوب پدر خود را در آتش سوزاند و البته سوزاندن نامه طعنی دیگر از طعن های او می باشد؛ زیرا نامه مشتمل بر نام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و سوختن آن نامه با اسلام جمع نمی شود

8 وصیت ناحق به دفن در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله

از جمله مطاعن او این است که در وقت مردن وصیت کرد تا او را در پهلوی قبر مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفن کنند. عمر بن خطاب نیز در وقت مردن چنین وصیّتی کرد و این طعن متوجه عمر نیز هست به یک اعتبار این طعن به ابی بکر اختصاص دارد؛ زیرا او ابتدا این خلاف را بنیان نهاد و باعث و واسطه جرأت عمر شد

در هر حال چون آن حجره که قبر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن واقع است ملک آن حضرت بود؛ پس بعد از آن حضرت منتقل به ورثه می شود و چون ابی بکر از ورثه نبود و وصیّت کرد که او را در ملک حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفن کنند بی آن که از مالک اجازه بگیرد غاصب است و غاصب ظالم است و ظالم اهلّیت امامت و خلافت را ندارد.

بعضی از اهل سنّت خواسته اند در این باب دست و پایی بزنند و در جواب گفته اند که چون عایشه دختر ابی بکر بود می توانست حصه خود را در اختیار پدر قرار دهد و وقتی ابی بکر وصیت کرد که او را در حجره طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفن کنند عایشه او را در حصه خود دفن کرد.

جواب این کلام آن است که به اتفاق شیعه و سنی وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت نه زن در نکاح خویش داشت؛ زیرا حق تعالی

مخصوصاً به آن حضرت رخصت داده بود که هر چقدر زن بخواهد اختیار نماید؛ و حکم خدا آن است که هر گاه شخصی وفات کند و دارای فرزند، باشد اگر زن داشته باشد یک هشتم مال او را در میان زنان او به طور مساوی تقسیم کنند. پس چون آن حضرت صلی الله علیه و آله زن داشت لازم بود که آن حجره را که بیش از چهار گز نبود را به هشت قسمت تقسیم کنند و هفت قسم از آن را به فرزندان آن حضرت صلی الله علیه و آله بدهند و یک قسم از آن را نه حصه کنند و به هر زنی از زنان آن حضرت صلی الله علیه و آله یک حصه از مجموع آن حصه باقی مانده بدهند که مجموع آن نه حصه یک هشتم آن حجره می شد و مقداری که از آن حجره حصه عایشه بود شاید به اندازه یک خشت می شد پس چگونه به مقدار قبوری از آن حجره را تصرف کرد؟!

جواب دیگر آن است که هیچ کس از ورثه آن حجره را قسمت نکرده بود و تمام حصّه ها مشاع بود و هیچ یک از شرکا نمی توانند در ملک مشاع تصرف کنند، مگر به اذن باقی شرکا. پس اگر فرض کنیم که حصه عایشه به مقدار قبوری بوده چون اذن از باقی شرکا نگرفته بود باز تصرف او بر خلاف شرع حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود.

طرفه این است که ابی بکر در وقتی که فدک را از حضرت فاطمه (صلوات الله علیها) می گیرد ادعا می کند که این مال حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و من از آن حضرت شنیدم که می فرمود: ما طایفه انبیاء میراث نمی گذاریم و هر چه از ما ماند صدقه است و متعلق به مستحقین می باشد اما وقتی وصیت می کند که او را در ملک پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن کنند مریدانش می گویند که مال حضرت رسول صلی الله علیه و آله منتقل به ورثه شده و عایشه نیز یکی از ورثه بوده است!!!

9 انکار بیعت ابو بکر توسط عمر

از طعن های دیگر ابی بکر آن است که عمر بن خطاب که خود جانشین بود، بیعتی را که مردم با ابی بکر نمودند، انکار می کرد و مکرر در ایام خلافت خود می گفت:

«كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلْتَةً وَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا، فَمَنْ عَادَ إِلَيَّ مِثْلَهَا فَأَقْتُلُوهُ» (1):

«بیعتی که مردم با ابی بکر کردند ناگاه و بی سبب بود و حق تعالی به کرم خود مردم را از شرّ این بیعت محافظت، کرد پس هر کس بعد از این به چنین بیعتی رو آورد، او را به قتل برسانید».

این مطلب در کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم که از کتب حدیثی معتبر اهل سنت و جماعت است مسطور می باشد و به غیر این کتاب ها در بسیاری از منابع موافق و مخالف مذکور است.

10 حذف (حی علی خیر العمل) از اذان

از دیگر طعن های ابی بکر این است که روزی با عمر و عده ای دیگر از منافقان صحبت می کرد؛ در اثناء گفتگو با ایشان گفت:

«وقتی مؤذن (حی علی خیر العمل) می گوید، به ذهن مردم می رسد که نماز بهترین عمل هاست و همه کارها را ترک می کنند و متوجه نماز می شوند و چه بسا اگر جنگ و جهادی پیش آید با خود فکر کنند که چون نماز بهترین اعمال است پس توجه به آن بهتر از جهاد می باشد؛ بنابراین بهتر این است که (حی علی خیر العمل) را خارج

ص: 631

1- صحیح بخاری: ج 8، ص 26؛ تاریخ الخلفاء: ص 67؛ المصنف: ج 7، ص 615

کنیم و این عبارت را به جای آن بگذاریم: (الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ) یعنی نماز از خواب بهتر است».

عمر بن خطاب این رأی را پسندید و منافقان دیگر نیز تصدیق کردند و (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) را حذف نمودند و به عوض آن (الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ) را گذاشتند و این سنت ابی بکر هنوز در میان سنیان باقی مانده است و آن چنان در این زمینه تعصب می ورزند که اگر کسی در بلاد مخالف آنان، «حی علی خیر العمل» بگوید او را آزار می دهند

اما به اتفاق شیعه و سنی حق تعالی وقتی که اذان را بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل ساخت، (حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ) در آن بود و هم چنین اتفاق طائفین است که تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قید حیات بود این جمله را تکرار می فرمود و از کسانی که به این مطلب تصریح کرده اند، حمیدی از بزرگان اهل سنت است و جای شک نیست که هر گاه کسی در دین خدا و شریعت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تغییر ایجاد کند مستحق ملامت است نه لایق امامت!!

11 بدعت در وضو

از دیگر مطاعن ابی بکر این است که در ایام خلافت خود گفت:

«مرا در وضو، ساختن شستن پاها را خوش تر می آید از آن کسی که پا را مسح می کند و اگر کسی در وضو به عوض مسح پیش سر تمام سر و گردن را مسح نماید نزد من خوش تر است».

عمر این رأی را پسندید و حکم کردند که مردم بعد از این عوض مسح پا، پاهای خود را بشویند و به عوض مسح پیش سر، سر و گردن را مسح نمایند. و این بدعت نیز از او در میان اهل سنت باقی مانده است.

*مسح بر خُفین (1)

از طعن های او این است که مسح بر روی خُفین را تجویز نمود و این بدعت نیز از او در میان مریدانش مانده و شایع شده است.

هر عاقلی این را می داند که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله باید حافظ دین آن حضرت صلی الله علیه و آله باشد و اگر کسی تغییری در دین و امری از امور دین ایجاد، نماید بر خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در ازاله آن تلاش کند نه این که خود دین رسول خدا صلی الله علیه و آله را خراب کند و آن چه خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته اند را بر هم زند و در مسائل شرعی تصرف کند و باعث بدعت های بسیار شود؛ در حالی که شیعه و سنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آن حضرت فرمود:

(كُلُّ بَدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ وَأَهْلُهَا فِي النَّارِ). (2)

«هر بدعتی گمراهی است و هر ضلالتی با اهل آن در آتش جهنم است».

عده ای از علما بر این باور هستند که این بدعت از بدعت های عمر بن خطاب است. در هر حال بطلان ابی بکر و عمر و عثمان ثابت است؛ زیرا آنان بدعت گذار بوده اند و صاحب بدعت به شهادت خداوند همان طور که از آیات قرآنی استفاده می شود و به نصّ حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله هم چنان که گذشت ملعون است و ملعون لایق مرتبه امامت نیست؛ پس اگر صاحب این بدعت ابی بکر باشد بنا بر قول اوّل خود ظاهر است که امامت عمر و عثمان نیز باطل خواهد بود؛ زیرا خلیفه ملعون، ملعون است و اگر این صاحب بدعت عمر

ص: 633

1- مسح بر خُفین یعنی مسح کردن بر روی کفش یا پاپوش و بنا بر فتوای فقهای شیعه، مسح بر خُفین باطل است.

2- سنن ابن ماجه: ج 1، ص 15 و 18؛ سنن ابی داود: ج 4، ص 200

بوده باز امامت خلفای ثلاثه باطل است زیرا امامی که ملعونی را خلیفه، گرداند خود ملعون است.

13 مقدم داشتن سلام نماز بر تشهد

دیگر از جمله طعن های او این است که مقدم داشتن سلام نماز را بر تشهد تجویز کرد به این کیفیت که نماز گزار بعد از سجده در رکعت آخر بنشیند و بگوید:

(السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ)

این مسأله محل اتفاق است که نماز بی تشهد باطل است و خود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حدیث نقل می کند که آن حضرت فرمود:

(الصَّلَاةُ أَوْلَاهَا التَّكْبِيرُ وَآخِرُهَا التَّسْلِيمَةُ):

«نماز اولش تکبیر و آخرش سلام گفتن است»

و ظاهراً غرض ابی بکر از این تحریفات آن بود که دین حضرت رسول صلی الله علیه و آله را برهم زند به تلافی آن که آن حضرت دین او را که بت پرستی بود برهم زده بود و اگر تمام خرابی هایی که از ابی بکر به دین آن حضرت (صلوات الله علیه و آله) رسیده را مذکور کنند سخن به سر حد اطناب می کشد.

14 عجز از مقدار میراث جدّه

از دیگر مطاعن او آن است که روزی زنی پیش وی آمد و گفت: «حصّه جدّه میّت از میراث چقدر است؟» ابی بکر از جواب عاجز شد، و در پاسخ گفت: «در

کتاب خدا و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی ندیده ام که دلالت بر این مطلب کند» و دست آخر مغیره بن شعبه و محمد بن مسلم به او گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله جدّه را یک ششم می داد.

15 جهل نسبت به معنای « کلاله »

و از مطاعن دیگر او آن است که معنای « کلاله » (1) را نمی دانست.

16 حکم اشتباه دزدی

هم چنین از مطاعن او این است که شخصی دزدی کرده بود و او حکم کرد که دست چپ او را بریدند و این قدر نمی دانست که باید دست راست او را برید و مانند این حکم از عمر بن خطاب نیز نقل شده است و هر بار که آن جاهل غلطی می کرد می گفت:

«إِنْ أَصَبْتُ فَمِنَ اللَّهِ وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَمِنَ الشَّيْطَانِ». (2)

«اگر درست گفته باشم پس از جانب خداست و اگر خطا کرده ام پس از جانب شیطان است».

17 خلیفه کردن عمر

دیگر از مطاعن او یکی آن است که عمر را خلیفه کرد و حال آن که عمر را حضرت رسول صلی الله علیه و آله تولیت صدقات داد و معزول ساخت تا مردم بدانند که

ص: 635

1- اشاره به آیه 12 از سوره نساء که فرموده: (وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدٍ وَصِيَّةٍ يُوَصِّينَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَلَهُنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمْنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدٍ وَصِيَّةٍ تُوَصَّوْنَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةً وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةٍ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ)

2- نهج الايمان 370.

تولیت صدقات از او نمی آید و هر گاه تولیت صدقات از او نیاید پس امر امامت به طریق اولی از او نمی آید.

18 محروم ماندن از طعام بهشتی

دیگر از مطاعن او این است که وقتی جبرئیل نازل شد و از بهشت برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله انار، آورد ابی بکر حاضر بود و حصه ای از آن انار را طلبید و چون طعام بهشت را حق تعالی بر غیر اهل بهشت حرام کرده، حضرت (صلوات الله علیه و آله) تغافل فرمود و چیزی از آن را به ابی بکر نداد و اگر کسی در این مطلب شک داشته باشد بعضی از دلایل گذشته را ملاحظه کند تا این معنا بر او ظاهر شود.

19 اعتراف به خطا

از مطاعن دیگر او این است که مکرر بر منبر می گفت:

«طَاعَتِي عَلَيْكُمْ مَا أَطَعْتُ اللَّهَ، فَإِذَا عَصَيْتُ اللَّهَ فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ فَإِنْ عَدَلْتُ فَاتَّبِعُونِي وَإِنْ مَلْتُ فَاعْتَرُونِي» (1)

«فرمان برداری شما از من مادامی است که اطاعت خدا کنم پس اگر نافرمانی، کردم اطاعت من بر شما لازم نیست هر گاه ببینید که من به راه راست می روم تابع من، شوید و اگر از راه راست منحرف شوم از من کناره بگیرید»

پر واضح است که ابی بکر با این سخن برای خود جواز خطا را اثبات کرده و چون خطا بر او بنا بر قول خودش جایز است پس هر چه بگوید ممکن است خطا باشد و در این صورت رعیت چگونه به کلام او اعتماد کنند؟

ص: 636

1- المصنف صنعانی: ج 11، ص 336؛ تمهید الاوائل: ص 476.

20 عدم لیاقت برای قرائت سوره براءت

باز از مطاعن او این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را از این که سوره براءت را به مکه ببرد و نزد کفار قرائت کند عزل نمود هم چنان که پیش از این مذکور شد تا مردم بدانند کسی که لایق نیست حتی یک سوره از قرآن را بر کفار بخواند چگونه جایز است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کافه خلائق از مؤمن و کافر و جنّ و انس در جمیع مسائل دینی و دنیوی، سرور و پیشوا و امام و راهنما باشد؟!

21 عدم بیعت حضرت علی علیه السلام و چند تن از صحابه با ابو بکر

از مطاعن دیگر او این است که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با او بیعت نکرد هم چنان که دانستی و جمعی از اهل سنت بر آن حضرت افترا زده اند که آن حضرت با ابی بکر بیعت کرد؟! و پاسخ آن را پیش از این ذکر کردیم، و اگر فرض کنیم که آن حضرت (صلوات الله علیه) با ابی بکر بیعت کرده باشد بیعت کردن آن حضرت طعن دیگر خواهد بود؛ زیرا واضح است که بعد از آتش زدن خانه آن، حضرت و اراده سوزاندن آن حضرت و اولاد و اهل بیت، ایشان چنین بیعت کردنی دلیل بر این است که ابی بکر در ادعای امامت کاذب بوده و هر کس در ادعای امامت کاذب باشد کافر است.

22 بیعت نکردن حسنین علیهما السلام با وی

دیگر از طعن های او این است که امام حسن و امام حسین علیهما السلام با او بیعت نکردند و در حقیقت عدم بیعت، آنان دو طعن برای او به حساب می آید. و منقول است که چون ابی بکر بر منبر حضرت رسول برآمد، حسنین علیهما السلام آمدند

و فرمودند: «این جا نشیمن گاه جدّ ماست و توقابلیت و اهلیت نشستن در این مکان را نداری»، سپس دامنش را گرفته و او را به زیر کشیدند. (1)

23 بیعت نکردن سلمان با او

از دیگر طعن های او این است که سلمان فارسی با او بیعت نکرد و سلمان بزرگواری بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود:

«سلمان از ما اهل بیت است» (2)

24 بیعت نکردن ابوذر و مقداد با وی

باز از طعن های او این است که ابوذر و مقداد که احادیث زیادی در مدح ایشان وارد شده با او بیعت نکردند (3) و این مطلب نیز در حقیقت دو طعن است. و هر کدام از سلمان، ابوذر و مقداد از طرفی بیعت نکردند و از سوی دیگر با وی مباحثه کرده و او را ملزم ساختند.

25 اذان نگفتن بلال برای ابو بکر

از دیگر مطاعن ابو بکر آن است که به بلال التماس و سپس تهدید نمود تا برای نماز او اذان بگوید اما او نپذیرفت (4)

ص: 638

1- أنساب الاشراف : ج 1، ص 383؛ المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم : ج 4، ص 70. طبق روایت بلاذری و ابن جوزی، امام حسن ابو بکر را از منبر پیامبر پایین کشید و طبق روایت عجللی و ذهبی امام حسین عمر بن خطاب را از منبر پیامبر به زیر کشید. معرفة الثقات : ج 1، ص 301؛ سیر أعلام النبلاء : ج 3، ص 285. ر.ک: تاریخ المدینة المنورة : ج 2، ص 11؛ تاریخ مدینة دمشق : ج 14، ص 175 و ج 30، ص 307؛ تهذیب التهذیب : ج 2، ص 300.

2- مجمع الزوائد : ج 6، ص 130؛ عمدة القاری: ج 70، ص 167؛ المعجم الكبير، طبرانی : ج 6، ص 213.

3- تاریخ یعقوبی : ج 2، ص 124؛ المختصر فی أخبار البشر : ج 1، ص 107.

4- الطبقات الكبرى: ج 1، ص 36؛ سیر أعلام النبلاء : ج 1، ص 57؛ أعیان الشیعة : ج 3، ص 603.

26 عدم اجرای حکم ارتداد اشعث بن قیس

اشعث بن قیس مرتد شد و از دین اسلام برگشته و به کفار ملحق گردید. بن ولید او را گرفت و نزد ابی بکر فرستاد در حالی که اشعث به حکم شرع واجب القتل بود اما چون شرافتی در او بود که در ابی بکر نبود، ابی بکر او را نکشت و خواهر خود را به ازدواج او درآورد. در این باب شعرای عرب قصیده ها گفتند و یک بیت از آن قصیده ها که در مذمت ابی بکر سروده شده به شرح ذیل است:

أَكَانَ ثَوَابُ التَّكْثِ إِحْيَاءَ نَفْسِهِ *** وَ كَانَ ثَوَابُ الْكُفْرِ تَرْوِجُهُ الْبُكْرَا (1)

«آیا جزای مرتد شدن، او زنده گذاشتن اوست و مکافات کافر شدن او این است که دختر باکره به عقد او درآورند؟».

27 حکم به سوزاندن کسی که با او بیعت نکرد

از دیگر مطاعن او آن است که فجائت سلمی را امر به بیعت نمود و او راضی نشد، آن گاه ابو بکر حکم نمود که او را در آتش انداخته و او را سوزانند در حالی که او در اثنای سوختن کلمه (لا اله الا الله و محمد رسول الله) می گفت تا جان به جان آفرین تسلیم نمود (2) و حال آن که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودند که آن حضرت می فرمود:

(لا يُعَذَّبُ بِالنَّارِ إِلَّا رَبُّ النَّارِ). (3)

«هیچ کس حق ندارد عذاب کند به واسطه آتش مگر خداوند آتش»

ص: 639

-
- 1- می دانی (م 518) این شعر را به اصبع بن حرمه لیثی نسبت داده است . مجمع الأمثال : ج 2، ص 341.
 - 2- نام او الیاس و لقبش فجائه بود و از افراد قبیله بنی سلیم به شمار می آمد. تاریخ طبری : ج 3، ص 265.
 - 3- مسند احمد : ج 25، ص 421. معنای روایت نقل شده آن است که عذاب با آتش، تنها از آن خداوند متعال می باشد و بندگان حق ندارند کسی را با آتش کیفر دهند

ابو غسان مالک بن اسماعیل نهدی از محمد بن ابی بکر روایت کرده که پدرم را در مرض موت و در آخرین روز حیاتش به بدترین حال دیدم و به او گفتم: «ای پدر تو را در بد حالی می نگرم»؛ در جواب گفتم: «مردی را بر من حقی است اگر او از سر حق خود برخیزد و مرا حلال کند امید نجات است». گفتم: «آن مرد کیست؟» گفتم: «علی بن ابی طالب است» گفتم: «اگر بخواهی نزد او بروم و التماس کنم که تو را حلال کند» گفتم: «برو»

من خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدم و عرضه داشتم: «پدرم به بدترین حال گرفتار است و از آن چه با تو، کرده پشیمان شده و مرا به خدمت شما فرستاده تا التماس کنم که او را حلال فرمایید» فرمود: «به پدرت بگو اگر می خواهد من او را حلال، کنم مردم را بطلبد و نزد ایشان اقرار کند که امر امامت حق او نبوده و به ناحق در آن تصرّف کرده است».

من برگشتم و آن چه آن حضرت فرموده بود را به پدر گفتم. گفتم: «اگر چنین کاری کنم و اعتراف، نمایم مردم تا قیامت مرا لعنت خواهند کرد که امامت حق او نبوده و به ناحق در آن تصرّف کرده» سپس در حالی که آه می کشید گفتم: «کاش مرا با فاطمه و خانه او کاری، نبود و کاش فجائۀ سلمی را در آتش نسوزانده بودم... و به همین صورت بعضی دیگر از بدی های خود را ذکر کرد تا جان تسلیم نمود. (1)

در بعضی دیگر از کتب نقل شده که محمد ابی بکر گفتم: پدرم در حال مرگ در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبد الرحمن و عمر بن خطاب گفتم:

ص: 640

«محمد و علی بن ابی طالب این جا آمده اند و مرا به دوزخ نوید می دهند و صحیفه ای در دست محمد است که پیمان های ما در آن به ثبت رسیده و آن را برای من می خواند و می گوید: تو عمر عثمان، معاذ بن جبل سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در جهنم جای می گیری»

در این هنگام عمر گفت: «إِنَّهُ لَيَهْجُرُ»؛ یعنی به درستی که هذیان می گوید، سپس به ما خطاب کرد و گفت: «اما شما این سخنان را نقل نکنید که باعث شماتت بنی هاشم می شود». پدرم چشم گشود و گفت:

«ای عمر هذیان نمی گویم؛ وقتی که با حضرت رسول در غار بودم آن حضرت فرمود: «من در حبشه کشتی جعفر طیار را دیدم که در دریا جاری است» عرضه داشتم: «یا رسول الله من نیز می خواهم ببینم» آن حضرت دست خود را بر چشم من مالید، من نگاه کردم و دیدم که کشتی جعفر در دریای حبشه بر روی آب می رفت اما تو گفتی که این از سحر محمد است من گفتم: من نیز چنین نظری دارم اما الآن بر من آشکار شد که به سبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل اوروا داشتیم معذب و باز خواست خواهیم شد».

عمر خندید و گفت: هذیان می گوید و برخاست و با برادر عبد الرحمن از خانه بیرون رفت.

بعد از آن که ایشان بیرون رفتند من گفتم: «ای پدر بگو: لا اله الا الله». گفت: «به خدا قسم که نمی توانم» گفتم: «چرا؟» گفت: دوزخ و تابوت نمی گذارند». گفتم: «کدام تابوت؟» گفت:

«تو نمی بینی تابوتی است در زیر طبقه های دوزخ که دوازده نفر را در آن می بینم؛ یکی از ایشان منم و دیگری عمر و عثمان و معاذ بن

جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده جراح و شش نفر دیگر و به من می گویند که از شدت حرارت آن تابوت دوزخ تابیده می شود».

محمد بن ابی بکر روایت می کند که من گفتم: «یا ابت تهذی؟؛ ای پدر هذیان می گویی؟» در جواب گفت:

وَاللَّهِ مَا أَهْدِي، لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ صَهَّاءِ الْحَبَشِيِّ هُوَ الَّذِي صَدَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي فِئْسَ الْقَرِينُ؛

به خدا سوگند هذیان نمی گویم لعنت خدا بر پسر صهاک حبشیه (یعنی عمر بن خطاب) که او مرا بازداشت از ذکر (یعنی از متابعت قرآن یا متابعت پیغمبر آخر الزمان) بعد از آن که به من رسیده بود. او بد همنشینی برای من بود.

سپس روی خود را بر زمین گذاشت و زاری کرد و فریاد می زد و وایلا می گفت تا جان داد. (1) «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

ص: 642

1- با اندکی اختلاف در نقل: کتاب سلیم بن قیس هلالی کوفی: ص 349؛ الصراط المستقیم، عاملی نباطی: ج 3، ص 153؛ غایة المرام: ج 4، ص 367

اشاره

در بیان بعضی از مطاعنی که مخصوص عمر بن خطاب است و مورد اتفاق فریقین می باشد و با امامت و خلافت منافات دارد.

بدان که مطاعن عمر بن خطاب بیشتر از آن است که بتوان نوشت. ما در این مطلب به بعضی از مطاعن او که مورد اتفاق شیعه و سنی است، اشاره می کنیم هر چند که برخی از مطاعن او پیش از این در بیان حال ابی بکر گذشت.

۱۱هانت به رسول خدا صلی الله علیه و سلم هنگام رحلت آن حضرت

فریقین اتفاق نظر دارند و در منابع حدیثی عامه هم چون صحاح سته و غیر آن ثبت گردیده که در مرض موت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در حالی که روز به روز بیماری آن حضرت رو به سختی می، نهاد اصحاب به عیادت رسول خدا صلی الله علیه و اله آمدند و عمر بن خطاب نیز همراه آنان بود. حضرت رسالت پناه فرمود:

(اَيْتُونِي بِدَوَاةٍ وَبِيَاضٍ لِأَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي)

«برای من دوات و کاغذ مهیا کنید تا برای شما نوشته ای بنویسم که پس از من گمراه نشوید».

و در بعضی نسخ وارد شده که آن حضرت فرمود:

(اِبْتُونِي بِدَوَاةٍ وَقِرْطَاسٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي أَبَدًا)

«برای من دوات و کاغذی فراهم کنید تا برای شما نوشته ای بنویسم که اگر به آن تمسک کنید و بدان عمل نمایید، پس از من هرگز گمراه نشوید»

عمر بن خطاب این سخن را شنید و دانست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می خواهد بر امامت علی بن ابی طالب علیه السلام علیه السلام تأکید فرماید؛ از این رو به اصحاب گفت:

«دَعُوا الرَّجُلَ فَإِنَّهُ يَهْجُرُ! حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (1)

«واگذارید این مرد را که هذیان می گوید و کتاب خدا ما را بس است».

از آن چه نقل شد به چندین وجه، طعن عمر بن خطاب استفاده می گردد:

اول: به حکم آیه کریمه (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (2) که پیش از این مذکور شد سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جانب حق تعالی است و رد سخن آن حضرت مساوی با رد سخن حق تعالی می باشد و شکی نیست که رد کننده سخن خداوند کافر است

دوم: هذیان خطاب کردن سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله، در حقیقت هذیان خواندن سخن خداوند است و مزید بر کفر گوینده می باشد

ص: 644

1- صحیح بخاری، کتاب المرضی: ج 7، ص 9؛ و کتاب المغازی: ج 5، ص 137 و کتاب الجهاد و السیر: ج 4، ص 31؛ صحیح مسلم، کتاب الوصیة: ج 5 ص 76؛ الطبقات الكبرى: ج 2، ص 244؛ مجمع الزوائد: ج 9، ص 34.

2- سوره نجم آیه 3 و 4.

سوم: نسبت هذیان به کسی برابر با نهایت خفت و اهانت به آن شخص است و اهانت و خفت به حضرت رسول صلی الله علیه و آله، کفر آشکار است.

چهارم: هنگامی که ابو بکر در حالت احتضار بود، به تحریک عمر کاغذ طلبیدن و وصیت کرد که خلیفه پس از او عمر بن خطاب باشد. و معلوم است کسی که کاغذ طلبیدن ابی بکر را هذیان نداند و کاغذ طلبیدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هذیان گوید کفرش واضح تر از آن است که محتاج تأمل باشد. از این رو بعضی از شعرا در قصائد، خود عمر بن خطاب را به این خاطر سرزنش نموده و گفته اند:

أَوْصَى النَّبِيُّ فَقَالَ قَائِلُهُمْ *** قَدْ ضَلَّ يَهْجُرُ سَيِّدَ الْبَشَرِ

وَأَرَى أبا بَكْرٍ أَصَابَ وَلَمْ *** يَهْجُرْ وَقَدْ أَوْصَى إِلَى عَمْرٍ (1)

حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرد و گوینده ای گفت: سید و سرور بشر هذیان می گوید!

در حالی که ابو بکر را در حال احتضار دیدند و او هذیان نمی گفت و آن گاه عمر بن خطاب را جانشین خود کرد.

پنجم: کسی که سخن حضرت رسول صلی الله علیه و آله را رد نماید، نبوت آن حضرت را انکار کرده و هر کس نبوت آن حضرت را انکار کند، کافر است.

تقریر این ادعا این گونه است اگر کسی سخن آن حضرت را انکار کند، یا آن سرور را به پیغمبری باقی می داند یا نه؛ اگر آن حضرت را بر پیغمبری باقی می داند و در عین حال سخن او را رد می کند کافر است؛ زیرا پیغمبران در حال صحت و مرض حجت خدا بر خلق هستند، و منکر نبوت از جهت انکار حجت خدا کافر خواهد بود.

ص: 645

ششم: احکام شرعیّه و قرآن بر خاصّ و عام و محکم و متشابه و مجمل و مفصّل و ناسخ و منسوخ مشتمل است و گروهی که در علم به کمال رسیده اند می دانند که به تنهایی از قرآن استنباط احکام شرعیّه میسر نمی گردد پس عمر چگونه احکام شرعیّه را از قرآن استنباط می کرد؟ حال آن که وی توسط زنان مفتضح گردید و بر فراز منبر گفت: «تمام مردم از عمر فقیه تر هستند حتّی زنان!!» و پیش از این به مصادر این قضیه اشاره شد.

در نتیجه آشکار می شود که عمر بن خطاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را هذیان گو خطاب کرد تا مبادا حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیمان روز غدیر را محکم تر گرداند و کار را بر او دشوار سازد به گونه ای که او در ادعای خلافت ناحق ناکام گردد.

و اما این نکته که به تنهایی نمی توان از قرآن احکام شرعیّه را استنباط نمود از برخی احادیث استفاده می شود مانند کلام حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در حالی که به قرآن اشاره می نمود، فرمود:

(أَنَا كَلَامُ اللَّهِ النَّاطِقُ وَ هَذَا الصَّامِتُ) (1)

«من کلام الله ناطق هستم و قرآن کلام الله صامت است».

در بعضی کتب مسطور است که وقتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله ادوات و کاغذ طلبید بعضی از اصحاب اراده نمودند تا دوات و کاغذ مهیا کنند اما عمر مانع شد. و در بعضی از روایات وارد شده که کاغذ آوردند و عمر آن را پاره کرد و در میان مردم دعوا در گرفت و صداها بلند گردید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله اعراض فرمود و روی مبارک از آنان برگرداند و فرمود: «از نزد من برخیزید که دعوا نزد من خوب نیست» و آنان را از خانه بیرون کرد.

ص: 646

1- بحار الانوار: ج 30، ص 546؛ ر.ک: وسائل الشیعه: ج 18، ص 20 باب 5 حدیث 12.

قاضی میر حسین در شرح دیوان نوشته:

اولین فتنه که در میان اهل اسلام واقع شد، آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت فرمود:

(هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي):

«بیایید تا از برای شما نوشته ای بنویسم که اگر به آن عمل کنید هرگز بعد از من گمراه نشوید»

ولی عمر مانع شد و نزاع به مرتبه ای رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: (قُومُوا عَنِّي، لَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ التَّنَازُعِ) (1)

هفتم: حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ) (2)

«صدای خود را فوق صدای پیغمبر بلند نکنید».

و البته کسی که در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله، صدای خویش را بلند نماید و سبب گردد تا صدای مردم نیز نزد آن حضرت بلند شود، با کلام خداوند مخالفت ورزیده است.

هشتم: شخصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را خصوصاً در وقت بیماری برنجاند و آزار دهد، مستحق طعن است نه سزاوار امامت به بیان دیگر مانع شدن از وصیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن هم در امر مشروع، موجبات مذمت شخص را فراهم می نماید نه استحقاق خلافت را

ص: 647

1- شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین: ص 189. این کتاب متعلق به قاضی میر حسین بن معین الدین حسینی میبیدی از اعلام قرن دهم

هجری می باشد. روضات الجنات: ج 224 ص 3؛ اعیان الشیعه: ج 174 ص 6

2- سوره حجرات آیه 2

بسیاری از اهل سنت مانند غزالی به این مطلب اعتراف نموده اند؛ غزالی در بعضی تألیفات خود می نویسد: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت فرمود:

(اَنْتُمْ بِدَوَاةٍ وَبِيَاضٍ لِأَزِيلٍ لَكُمْ إِشْكَالَ الْأَمْرِ، وَأَذَكَّرَكُمْ مِنَ الْمُسْتَحِقِّ لَهَا بَعْدِي)

«برای من دوات و کاغذ مهیا کنید تا برای شما چیزی بنویسم و مشکل امر بعد از خود را از بین ببرم - یعنی برای شما چیزی بنویسم که اگر مشکلی بعد از من برای شما پیش آید، به سبب آن نوشته اشکال رفع شود - و برای شما تعیین نمایم که مستحق امر خلافت بعد از من چه کسی است».

سپس عمر گفت:

«دَعُوا الرَّجُلَ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (1):

یعنی این مرد را وا گذارید؛ کتاب خدا ما را بس است

اختلاف این روایات به حسب لفظ اشاره دارد به این حقیقت که مکرر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت می خواسته تا برای امت در باب خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام نوشته ای بنویسد و هر مرتبه، عمر مانع گردیده است.

از ابن عباس روایت شده که هر گاه این ماجرا را برای مردم نقل می کرد زار می گریست و می گفت:

«إِنَّ الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ» (2).

ص: 648

1- سر العالمین 10

2- مسند احمد: ج 1، ص 325؛ صحیح بخاری: ج 5، ص 138.

«به درستی که تمام مصیبت آن مصیبتی بود که عمر بن خطاب میان حضرت رسول و دست نوشته آن، حضرت مانع شد و اجازه نداد تا پیامبر وصیت نامه خویش را بنویسد»

2 کندن ناودان خانه عباس

از مطاعن دیگر او آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به امر پروردگار فرمان داد تا درب هایی که به مسجد گشوده می شد را مسدود کنند، مگر درب خانه علی بن ابی طالب علیه السلام را عباس عموی پیامبر خدمت آن جناب آمد و التماس نمود که: «یا رسول الله ناودانی از بام خانه من به طرف مسجد باشد تا به این سبب نسبت به مردم سرفراز گردم».

پس آن سرور راضی شد و عباس متوجه ساختن آن ناودان شد و در هنگام بند کردن آن، ناودان حضرت رسول صلی الله علیه و آله : فرمود: «هر کس این ناودان را بکند و عموی من عباس را آزرده، کند از رحمت خدا دور است» آن ناودان بر همان وجه بود تا نوبت خلافت به عمر رسید و روزی عمر از زیر آن ناودان می گذشت و آبی از آن ناودان به روی او چکید و او در غضب شده و دستور داد تا آن ناودان را بکنند.

بعضی به او گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده: «هر کس این ناودان را بکند و عباس را آزرده کند از رحمت خدا به دور است»، اما او توجه نکرد و تأکید نمود تا آن ناودان را کنند

عباس گریان به خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و شرح واقعه را عرض نمود. در این هنگام حمیت و غیرت بر آن حضرت غالب گردید و به مسجد آمد و به قنبر امر فرمود که آن ناودان را به جای خود بگذارد و خود آن قدر در

مسجد توقف نمود تا قبر ناودان را نصب کرد و بعد از آن که امیر المؤمنین علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله سوگند یاد نمود، فرمود: «هر کس این ناودان را از این جا، بکند او را با ذو الفقار به دو نیم می کنم».

عبّاس از این ماجرا خوش حال شد و گفت «خوشا به حال کسی که مثل تو برادر زاده ای داشته باشد».

این خبر به عمر رسید و دانست که اگر ناودان را بکند حضرت امیر علیه السلام به قسم خود عمل کرده و از این رو از کندن ناودان خودداری کرد. (1)

پس از آن چه مشروح گردید معلوم می شود که عمر بن خطاب از رحمت خدا دور است و کسی که چنین باشد لیاقت امامت و خلافت را ندارد

3 همه از عمر فقیه ترند حتی زنان

از مطاعن دیگر او که مورد اتفاق شیعه و سنی است و زمخشری در کشاف و حمیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین آن را نقل کرده اند آن است که روزی عمر بر فراز منبر رفت و گفت: «هر کس مهر زنان را از چهار صد درهم بیش تر گرداند او را حد می زنم و زیاده از چهار صد درهم را از او می ستانم و در بیت المال مسلمانان قرار می دهم».

پیرزنی در مجلس حاضر، بود از جای برخاسته و گفت «ای، عمر آیا باید سخن تو را پذیرفت یا سخن حق تعالی را؟»

عمر بن خطاب گفت «ای پیرزن! بلکه قول حق تعالی اولی است به قبول» پیرزن گفت: حق تعالی فرموده:

ص: 650

1- بحار الانوار: ج 30، ص 363؛ البته در منابع عامه این روایت با اختلاف روایت گردیده است. ر.ک: مسند احمد: ج 1، ص 210؛ الرياض النضرة: ج 2، ص 337؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 26، ص 366.

(وَأَتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ فَنَطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا) (1)

«و اگر بابت مهر به یکی از زنان مال بسیار دادید، پس چیزی از آن را پس نگیرید»

چون عمر این سخن را از پیرزن شنید گفت:

«كُلُّكُمْ أَفْقُهُ مِنْ عَمْرِ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ فِي الْحِجَالِ» (2):

«تمام شما از عمر فقیه تر هستید حتی زنان در خانه»

بعضی از سنیان در مقام توجیه برآمده و گفته اند که مراد عمر آن است که آن که در باب، مهر از سنت پیروی کنید و مهر را زیاد مکنید و سخن او مبنی بر آن که تمام مردم از عمر فقیه تر هستند حتی زنان در خانه از روی شکسته نفسی و تواضع است.

پاسخ از استدلال نخست آن است که: اگر شخصی سنت را ترک نماید و مهر را زیاد، گرداند مستحق حد نمی شود و از سخن عمر استفاده می شود که وی یا مهر زیاد را حرام می دانسته و یا تارک سنت را مستحق حد اگر مهر زیاد را حرام می دانسته در این صورت حلال خدا را حرام کرده و کسی که حلال خدا را حرام کند، کافر است و اما اگر زیادکننده مهر را فاعل فعل حرام نمی دانسته ذلک او را مستحق حد اعلام کرده باز مانند صورت اول از دایره ایمان بیرون است زیرا بر خلاف «ما انزل الله» حکم صادر نموده است.

اعتراض دیگری نیز متوجه عمر است؛ زیرا او گفته که زیاده از چهار صد درهم را به بیت المال می فرستم و این حکم نیز بر خلاف شریعت است؛ زیرا مالی را که خدای تعالی بر زنی حلال، نموده کسی نمی تواند قسمتی از آن را

ص: 651

1- سوره نساء آیه 20

2- سبل السلام: ج 3، ص 149؛ الکشاف: ج 1، ص 491

داخل بیت المال کند و از تصرف مالک خارج نماید.

و پاسخ از استدلال دّوم آن است که: شکسته نفسی و تواضع در جایی معقول است که مورد داشته باشد نه این که شخص از روی نفهمی و نادانی شکسته نفسی کرده و بگوید: حق با توست! و برای جلوگیری از جدال تواضع نماید و این مورد نیز در صورتی صحیح است که پای مسأله دینی در میان نباشد چه این که اگر مسأله دینی، باشد شکسته نفسی موجب می شود که آن شخص دین خدا را غلط بفهمد و حال آن که حمل سخن عمر بن خطاب بر شکسته، نفسی با روایات دیگری که در این باب وارد شده تعارض دارد؛ زیرا در روایات دیگر وارد شده که عمر بن خطاب گفت: «من مهر زیاده از سنت را حرام کردم» و آن زن گفت: «چرا حرام می کنی چیزی را که حق تعالی بر ما حلال کرده» و سپس آیه مذکور را تلاوت نمود و عمر را ملزم گردانید.

14 انکار وفات پیامبر

جهل و نادانی او به اندازه ای بود که نمی دانست، موت بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم رواست.

اهل سنت این مطلب را انکار نکرده اند و گروه بسیاری از علمای ایشان در کتاب های خود بدان اشاره کرده اند. حمیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین روایت کرده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دار دنیا به عالم بقاء رخت کشید عمر بن خطاب نزد ابی بکر رفت و گفت: «می ترسم محمّد نمرده و حيله کرده باشد تا ببیند دوست و دشمن او کیست» و در برخی روایات وارد شده که گفت: «می ترسم همانند موسی که از میان قوم خود رفته بود او نیز غائب شده تا مطیع و عاصی را آزمایش نماید و سپس باز آید و عصیان کار را کیفر دهد، پس هر کس

ص: 652

بگوید محمد از دنیا، رفته او را حد می زنم» ابی بکر نیز وقتی این سخن را شنید به تردید افتاد و مانند سخن عمر را به مردم گفت.

برخی از مردم با شنیدن این سخنان به اضطراب افتادند و چون این خبر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید، مردم را حاضر کرده و فرمود:

ای مردم حق تعالی در حال حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را مخاطب ساخته و فرموده:

(إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (1)

آنان با شنیدن این سخن به موت حضرت رسول صلی الله علیه و آله یقین کردند و عمر گفت: «گویا هرگز این آیه را نشنیده بودم» (2) سپس ابو بکر به عمر گفت:

«البدائرُ البدائرُ قَبْلَ الْبَوَارِ»

یعنی: ای عمر بشتاب به سوی طلب خلافت و مبادرت نما به خلافت و از مردم بیعت بگیر پیش از آن که علی بن ابی طالب و بنی هاشم از امر تعزیت فارغ شوند.

آن گاه عمر متوجه سقیفه بنی ساعده شد و در آن جا در امر خلافت آن چه می بایست انجام داد و پس از گذشت سه روز از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر سر قبر آن حضرت آمدند.

ص: 653

1- سوره زمر آیه 30

2- این مطلب با اندک اختلافی در تعبیر روایت شده است. الجمع بین الصحیحین: ج 1، ص 132؛ البداية و النهایة: ج 5، ص 242؛ تاریخ طبری: ج 2، ص 442 و ج 3، ص 198؛ تاریخ ابو الفداء: ج 1، ص 160؛ اسد الغابة: ج 2، ص 248؛ السیرة النبویة: ج 4، ص 1070؛ الدر المنثور: ج 2، ص 81؛ انساب الاشراف: ج 2، ص 243.

از دیگر مطاعن او آن است که مکرّر در نبوت رسول خدا صلی الله علیه و اله می نمود.

حمیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین روایت کرده که عمر گفت:

«ما شككتُ في نبوةِ مُحَمَّدٍ فَطُ كَشَكِّي يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ»: (1)

«هرگز در نبوت محمد مانند روز حدیبیه شک نکرده بودم».

و سبب شک عمر آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وعده فتح مکه را داده بود اما در آن سال با کفار قریش صلح کرد و فتح مکه واقع نشد، پس عمر با خود گفت اگر آن حضرت پیامبر، بود به صلح راضی نمی شد. سپس خدمت آن حضرت آمد و عرضه داشت: «آیا تو نگفتی مکه را فتح می کنیم و طواف خانه به جای می آوریم؟»

رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «من نگفتم فتح مکه و طواف خانه در این سال واقع می گردد» عمر باز از این پاسخ خاطرش آسوده نشد و نزد ابی بکر آمد و گفت: «این مرد پیغمبر است؟» ابی بکر گفت: «بلی» گفت: «پس چرا به این خفت راضی شد و با کفار صلح کرد؟» گفت: «زیرا او تابع امر خداست». پس به ابی بکر گفت: «از آن روز که مسلمان شده ام هرگز مانند امروز در پیغمبری او شک نکردم»

6 حکم سنگ سار زن حامله

از دیگر مطاعن عمر که حمیدی روایت کرده آن است که حکم به سنگ سار زن حامله داد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد و او را منع کرد و فرمود:

ص: 654

1- با اندکی اختلاف در نقل مصنف عبد الرزاق: ج 5 ص 339؛ صحیح ابن حبان: ج 20، ص 267؛ المعجم الكبير، طبرانی: ج 20، ص 14؛ ر.ک: صحیح بخاری: ج 9، ص 256.

«اگر این زن به سبب معصیتی که کرده باید سنگ سار گردد، فرزندی که در شکم اوست تقصیری ندارد» هنگامی که عمر این سخن را شنید گفت:

«لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرٌ». (1)

«اگر علی بن ابی طالب نبود عمر هلاک و از اهل جهنم می شد»

7 حکم به سنگ سار دیوانه

هم چنین احمد بن حنبل از حسن بصری روایت کرده که دیوانه ای زنا کرد او را نزد عمر آوردند و او حکم کرد تا دیوانه را سنگ سار کنند. باز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مطلع شد و فرمود: «حق تعالی قلم تکلیف را از دیوانگان برداشته» و مانع سنگ سار شد و عمر بن خطاب گفت: «لولا عليّ لهلك عمر».

8 نهی از منکر از روی ناآگاهی

روزی عمر از کوچه ای می گذشت شخصی نزد او آمد و گفت: فلان مرد که صاحب این خانه است به فلان امر نامشروع مشغول است عمر بن خطاب از دیوار خانه بالا رفت تا صاحب خانه را منع نماید صاحب خانه چون عمر را دید گفت: «چرا به خانه من آمدی؟» عمر گفت: «برای آن که تو را از عمل ناشایسته ای منع کنم» آن مرد گفت: «برای آن که شخصی را از ناشایسته ای منع کنی خود عمل ناشایسته انجام می دهی؟!» عمر گفت: «عمل ناشایسته من کدام است؟» آن مرد گفت:

ص: 655

1- این ماجرا در مصادر شیعی و برخی منابع عامه هم چون کشف الیقین: ص 62؛ ذخائر العقبی: ص 18 و مناقب خوارزمی: ص 57 مطابق متن روایت شده و در دیگر منابع عامه شبیه آن از معاذ نیز روایت گردیده است سیر اعلام النبلاء: ج 1، ص 452؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 58، ص 422؛ سنن دار قطنی: ج 3، ص 222

اول آن که تفحص حال من را کردی در حالی که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... وَلَا تَجَسَّسُوا) (1)

«ای کسانی که ایمان آورده اید... از عیب مردم تفحص نکنید».

دوم آن که حق تعالی می فرماید:

(وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأُتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا) (2)

«نیکو نیست که از پشت و دیوار خانه وارد گردید بلکه نیکو کار کسی است که پرهیزگاری نماید و از درب خانه وارد شود»

اینک تو با کلام خداوند مخالفت نمودی و از غیر درب، داخل خانه من شدی

سوم آن که حق تعالی در کلام مجید خود می فرماید:

(لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْذِنُوا وَ تَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا) (3) ؛ «به خانه هایی که متعلق به شما نیست، وارد نشوید مگر هنگامی که اجازه بگیرد و هر گاه داخل خانه های مردم شدید بر اهل آن خانه سلام نمایید».

و تویی رخصت من داخل خانه شدی و سلام نیز نکردی و این عمل تو بر خلاف سخن خداست

چهارم آن که نهی از منکر دارای مراتبی است. مرتبه نخست آن است که

ص: 656

1- سوره حجرات: آیه 12.

2- سوره بقره آیه 189

3- سوره نور آیه 27.

شخص بدکار را مخفیانه و دور از چشم خلق با نرمی و ملایمت نصیحت کنند، اگر اصلاح نشد در برابر مردم او را نصیحت کنند، و اگر فایده نکرد او را ایداء نمایند و اگر باز هم اثر نکرد کار را بر او دشوار تر سازند تا منکر برطرف شود و بر فرضی که من مشغول عمل بدی بوده باشم، تو باید در ابتدا مرا بطلبی و نصیحت کنی و در کمال ملایمت با من رفتار کنی نه این که یک باره بیایی و من را بترسانی عمر بن خطاب هنگامی که سخنان آن مرد را شنید خجل شد و از او عذر خواست.

برخی از اهل سنت در توجیه عمل عمر نوشته اند که چون خلیفه در انجام تکالیف شرعی شتاب داشت به خاطرش رسید که به اندازه کوبیدن درب تأخیر در امور شرعیه شود و علت خجل شدنش آن بود که به غلط در مورد آن مرد بدگویی کرده بودند و در حقیقت مرد صاحب خانه به عمل منکر مشغول نبود.

پاسخ آن است که چرا عمر برای انجام عمل مشروع چندین فعل نامشروع به جا آورد؟ و خجالت کشیدن عمر نیز نه از آن جهت بود که شما پنداشته اید بلکه علاوه بر آن افتضاحی بود که در مقابل مرد ببار آورد؛ زیرا مردم دانستند که او مرتکب چندین عمل نامشروع شده است

9 اجرای اشتباه حد الهی

شخصی شراب نوشید و مست کرد؛ عمر فرمان داد تا او را در حال مستی صد بار با چوب بزنند (1) در حالی که حد، شراب هشتاد تازیانه است آن هم پس از آن که هشیار شود.

ص: 657

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده که عمر حدّی از حدود الهی را تعطیل نمود و بر مغیره بن شعبه زنا کار حد جاری نکرد در حالی که چهار نفر برای اداء شهادت به زنا مغیره حاضر بودند و سه نفر از ایشان شهادت دادند اما عمر به آخرین نفر فهماند که شهادت ندهد و او نیز از آخرت چشم پوشید و شهادت نداد؛ سپس عمر بن خطاب مغیره را مرخص کرد تا بر آن سه شاهد حد زند. (1)

هر کس اندک تأملی در این باب، نماید می داند که عمل عمر با عدالت منافات دارد چه رسد به امامت و خلافت!

روایت شده که هر گاه عمر به مغیره بن شعبه می رسید به او می گفت: «می ترسم به واسطه تو سنگی از آسمان بیاید و بر سر من فرود آید». این سخن عمر گواه بر یکی از این دو مطلب است:

اول آن که برای فریب مردم و تظاهر به دین داری و معاد باوری، این سخن را گفت و در واقع اعتقاد به خدا و رسول نداشت.

دوم آن که از روی تردید احتمال قیامت و حساب و کتاب را می داده است.

در هر حال هیچ کدام از این وجوه با ایمان و اسلام جمع نمی شود و چون کفر وی از ادله سابقه و لاحقه معلوم می گردد پس نمی توان پذیرفت که شاید اعتقاد به خدا و رسول داشته باشد و مانند مسلمانان فاسق مرتکب بعضی اعمال منکر می شده است.

قاضی القضاة سنیان در مقام توجیه این عمل ناپسند عمر گفته که عمر بن

ص: 658

خطاب به این جهت به شاهد چهارم فهماند که گواهی ندهد؛ زیرا نمی خواست که مغیره بن شعبه را رسوا کند و با این حيله کوشید تا حد را از او ساقط گرداند.

سید مرتضی در جواب او فرموده است که آیا جایز است تا برای رسوا نشدن یک نفر، سه نفر رسوا شوند؟! و آیا این مشروع است که یک کس را که حدّ الهی درباره او باید واقع شود رسوا نکنند و ترک اجرای حدّ الهی کنند و سه بی گناه را رسوا کنند (1) و سه کس را که نباید حدّ زد، حد بزنند؟ و هر که اندک شعوری داشته باشد می داند که توجیه قاضی القضاة از نهایت تعصّب و کور دلی است.

11 عدم اجرای حدود الهی

قدامة بن مضعون شراب خورد و او را نزد عمر آوردند. عمر خواست تا او را حد بزند اما قدامة این آیه را تلاوت کرد:

(لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا) (2)

«بر گروهی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند باکی نیست در آن چه که می خورند».

عمر بن خطاب با شنیدن این آیه از اجرای حد درگذشت. این خبر به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید و آن حضرت فرمود:

(لَيْسَ قُدَامَةُ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْآيَةِ) (3)

ص: 659

1- شرح نهج البلاغة: ج 12، ص 243

2- سوره مائده آیه 93

3- الاستيعاب: ج 3، ص 262 - 259؛ الدر المنثور: ج 2، ص 316.

«قدمه از آن گروهی نیست که این آیه برای آنان نازل شده باشد».

و وجه سخن امیر المؤمنین علیه السلام آن بود که هنگام نزول حکم حرمت خمر، بعضی از اصحاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشتند: «یا رسول الله گروهی از برادران ما که مسلمان، بودند شراب نوشیدند و از دنیا، رفتند حال تکلیف آنان چه می شود؟»

حق تعالی این آیه را فرستاد که آن جماعتی که ایمان آورده اند و عمل صالح کرده اند بر ایشان حرجی نیست در آن چه پیش از این خورده باشند. یعنی پیش از آن که حق تعالی حکم کرده باشد در این امت به حرمت شراب اگر جمعی مشغول خوردن آن شده باشند بر ایشان حرجی نیست، اما قدمه زنده بود و می گساری او پس از ابلاغ حکم حرمت شراب واقع گردیده بود.

غرض این که عمر آن قدر در مسائل شرعی جاهل بود که این موارد را نمی فهمید پس چگونه چنین جاهلی می تواند سالار و سرور امت باشد؟

در هر حال هنگامی که عمر غلط خود را دانست قدمه را طلبید تا حد را بر او جاری کند لیکن در مقدار حد شراب درمانده شد. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود:

«حد شراب خمر هشتاد تازیانه است؛ زیرا عقل شخص شراب خوار به واسطه می گساریش زایل می شود و او را به هرزه گویی و افترا می اندازد».

حضرت در بیان علت عدد حد شراب فرمود که شراب خمر افترا می بندد و اکثر اوقات در حالت مستی به دروغ گویی مبادرت می ورزد و از این رو باید هشتاد تازیانه بخورد و از این رو حق تعالی هشتاد تازیانه برای او مقرر فرموده است.

عمر بن خطاب در هر دو مرتبه گفت: «لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ» یعنی یک مرتبه در هنگامی که آن حضرت به او فهماند که قدامه مستحق حد است و آیه مذکور در حق گروه دیگری نازل شده و نیز هنگامی که حضرت فرمود: حدّ شارب خمر هشتاد تازیانه است

12 حرام کردن حج تمتع و متعه زنان

از دیگر مثالب عمر بن خطاب آن است که حجّ تمتع و متعه زنان را حرام کرد و حال آن که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله حلال بود. عمر بن خطاب در این باره گفت:

«مُنْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا أَنْهَيْتُهُمَا وَ أَعَاقِبُ عَلَيْهِمَا» (1):

«متعه حج و متعه زنان در زمان رسول خدا حلال بود و من از هر دو نهی می کنم و انجام دهنده آن ها را عقوبت می نمایم»

یعنی هر کس حج تمتع به جا آورد یا متعه، کند، او را عقوبت می کنم و هنوز در میان سنیان شایع است که حج تمتع و متعه به جا نمی آورند، و اگر مطلع شوند که کسی یکی از این دو کار را انجام داده او را اذیت می کنند اما شیعیان حج تمتع به جا می آورند و ایشان را منع نمی کنند؛ زیرا سنیان وقتی به مکه می رسند طواف قدوم انجام می دهند و گمان می کنند حج تمتع شیعیان نیز همان طواف قدوم است و اگر بر آنان ثابت شود که شخصی حج تمتع انجام می دهد نهایت آزار را نثار وی می کنند؛ و در متعه زنان نیز به گونه ای مقاومت دارند که اگر بفهمند شخصی زنا کرده چندان مانع او نمی شوند اما اگر بفهمند شخصی متعه، کرده چه بسا او را به قتل رسانند و عقیده آنان

ص: 661

1- مسند احمد: ج 3، ص 325؛ الاستذکار: ج 4، ص 95 و ج 5، ص 505؛ التمهید: ج 8، ص 355

تعصّب باطل است و دانسته حق را کتمان می کنند و حاضرند به خاطر عمر به جهنّم روند!

مشهور است که در مجلسی میان فردی شیعه با فردی سنی بحث در مورد متعه در گرفت؛ فرد سنی از او می پرسد که شما شیعیان چه دلیلی بر حلیت متعه دارید؟ فرد شیعه در جواب گفت: «ادله ما بر حلیت متعه بسیار است اما دلیلی که تو به آن آسوده می گردی سخن عمر بن خطاب است».

شخص سنی گفت: «عمر در کجا حکم به حلیت متعه داده است؟» شیعه در پاسخ گفت: «آن جا که می گوید «مُتَعَتَانِ كَانَتَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ»؛ «دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله رواج داشت» و این سخن به اعتراف عمر صراحت دارد که متعه حج و متعه زنان در زمان رسول خدا حلال بوده است و حکمی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و اله مشروع باشد پس از آن حضرت نامشروع نمی شود» و این گونه آن فرد سنی را ملزم نمود.

در برخی از کتاب های اهل سنت روایت شده و مورد اتفاق اهل سنت است که عمر بن خطاب گفت:

«ثَلَاثٌ كُنَّ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَنَا أَنَّهُنَّ وَ أَحْرَمُهُنَّ وَ أَعَابُ عَلَيْهِنَّ مُتْعَةَ النِّسَاءِ وَ مُتْعَةَ الْحَجِّ وَ حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» : (1)

«سه چیز در زمان رسول خدا حلال بود: متعه زنان متعه حج و «حیّ علی خیر العمل در اذان» اما من آن سه چیز را نهی می کنم و حرام اعلام می دارم و انجام دهنده آن را عقوبت می کنم»

در کتاب صحیح ترمذی از شخصی روایت شده که اهل شام بود و از عبد الله پسر عمر بن خطاب در باب متعه زنان پرسید؟

ص: 662

عبد الله در پاسخ گفت: «البته حلال است» مرد شامی گفت: «اما پدر تو مردم را از آن منع می کرد؟» عبد الله گفت: «هر چند پدرم نهی کرده است اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدان امر، نموده و من فرمایش رسول خدا را به سبب سخن پدرم ترک نخواهم کرد». (1)

احمد بن حنبل در کتاب مسند خود از عمران بن حصین روایت کرده که متعه در کتاب خدا حلال شمرده شده و ما و تمام صحابه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن عمل می نمودیم و نشنیدیم که در قرآن ناسخی برای آن آمده باشد یا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن منع فرموده باشد و تا رسول خدا صلی الله علیه و آله در قید حیات بود، این حکم برقرار بود. (2)

شارح مقاصد و صاحب بدایه در فقه که حنفی مذهب است نقل کرده اند که مذهب مالک بر حلیت متعه است. (3)

در کتاب های احادیث و تاریخ ذکر شده که گروه بسیاری از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند ابن عباس ابن مسعود جابر بن عبدالله انصاری ابو سعید خدری، سلمة بن اکوع و مغیره بن شعبه، سخن عمر بن خطاب را رد کردند و به آن التفات نمودند (4)

ص: 663

-
- 1- مسند احمد: ج 2، ص 95
 - 2- مسند احمد: ج 4، ص 436؛ صحیح بخاری، کتاب التفسیر، باب «فمن تمتع بالعمرة الى الحج»: ج 4، ص 1642.
 - 3- المبسوط سرخسی: ج 5، ص 152؛ شرح الزرقانی: ج 3، ص 198، ر.ک: بدایة المجتهد: ج 1، ص 244.
 - 4- صحیح مسلم: ج 2، ص 1023؛ مسند احمد: ج 52 و ج 3، ص 325؛ المحلی: ج 9، ص 519؛ مصنف، عبد الرزاق: ج 7، ص 498؛ مسند ابی عوانة: ج 3، ص 33؛ التمهید ابن عبد البر: ج 10، ص 112؛ عمدة، القاری باب غزوة خيبر: ج 17، ص 246؛ المحبر: ص 289 البته تعداد صحابه ای که از فتوای تحریم عمر تمرد نمودند محدود به افراد نام برده نیست و می توان به سعد بن ابی وقاص عمرو بن حرث، سلمة بن امية فضالة بن جعفر بن أمية ربيعة بن أمية، عبد الله بن ابی عوف، عمرو بن حوشب، ابی بن کعب، زید بن ثابت ... و گروه زیاد دیگری نیز اشاره نمود.

جار الله علامه که از بزرگان علمای اهل سنت است، در کتاب مترجم الاخبار و ثعلبی در تفسیرش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را روایت کرده اند که فرمود:

(لَوْلَا أَنَّ عَمْرَ نَهَى عَنِ الْمُتَعَةِ، مَا زَنَى إِلَّا شَقِيًّا):

«اگر عمر بن خطاب از متعه نهی نمی نمود کسی زنا نمی کرد مگر شقی» (1)

در بعضی از نسخه ها به جای «شقی»، «شقی» ثبت شده که طبق آن معنا این گونه می شود: اگر عمر از متعه نهی نکرده بود به جز اندکی از مردم، کسی زنا نمی کرد

یافعی از علمای اهل سنت خواسته در اصلاح این امر بکوشد، لذا در کتاب خود نوشته که روزی مامون الرشید فرمان به حلّیت متعه داد. یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی بغداد بود خدمت مأمون رفت و گفت: «متعه قسمی از زنا می باشد و تو چگونه فرمان به حلّیت آن داده ای؟»

مأمون گفت: «از کجا معلوم که متعه زنا است؟» یحیی بن اکثم در پاسخ گفت: زیرا حق تعالی در قرآن در تعریف مؤمنان می فرماید:

(وَالَّذِينَ هُمْ لِأُزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ مَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ).

ص: 664

1- تفسیر طبری: ج 5 ص 13؛ الدر المنثور: ج 2، ص 486؛ المصنف عبد الرزاق: ج 7، ص 500؛ تفسیر قرطبی: ج 5، ص 130.

«مؤمنان، کسانی هستند که از فرج های خود محافظت می کنند مگر از زنان یا کنیزان خود؛ که نسبت به آنان باکی نیست اما گروهی که غیر از زن و کنیز خود را می طلبند تجاوز کارند» (1)

«آیا متعه، کنیز محسوب می شود؟» مأمون گفت: «نه». یحیی بن اکثم گفت: «زن هم نیست؛ زیرا زن از شوهر ارث می برد اما، متعه ارث نمی برد پس معلوم می شود که متعه زن هم نیست و هنگامی که متعه نه زن باشد و نه کنیز پس معلوم می شود که نزدیکی با او تجاوز و تخلف از امر خداست و هم چنین دلیل دیگر بر زنا بودن متعه حدیثی است که زهری از فرزندان محمد حنفیه یعنی از عبد الله و حسن از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: پیغمبر مرا امر نمود که از متعه نهی نمایم پس از آن که متعه حلال بود».

یافعی نقل می کند که مأمون با شنیدن سخنان یحیی بن اکثم پشیمان شد و از کردار خویش استغفار کرد (2)

پاسخ استدلال یحیی بن اکثم به شش صورت امکان پذیر است:

اول: آیه شریفه هیچ دلالتی بر حرمت متعه ندارد؛ زیرا متعه، زن محسوب می شود و هر زنی لازم نیست ارث ببرد پس استدلال او مبنی بر ارث بردن زن مخدوش است و شاهد بر این ادعا آن است که زن کافر با این که زن شخص به حساب می آید اما ارث نمی برد.

دوم: گروه بسیاری از اهل سنت روایت کرده و بر این باور هستند که متعه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله جاری بوده و به آن عمل می شده است. صاحب

ص: 665

1- سوره مؤمنون: آیه 7-5

2- با اندکی اختلاف تاریخ بغداد ج 14، ص 203؛ تاریخ مدینه دمشق، ج 64، ص 71؛ وفيات الاعیان: ج 5، ص 197.

کشاف که از بزرگان مفسران عامه است در تفسیر خود در ذیل آیه مذکور می نویسد:

«إِنْ قُلْتَ: هَلْ فِيهِ دَلِيلٌ عَلَى تَحْرِيمِ الْمُتَعَةِ. قُلْتُ: لَا؛ لِأَنَّ الْمُنْكَوْحَةَ بِنِكَاحِ الْمُتَعَةِ مِنْ جُمْلَةِ الْأَزْوَاجِ إِذَا صَحَّ النِّكَاحُ»: (1)

«اگر گفته شود این آیه دلالت بر حرمت متعه می کند؟ در جواب می گوئیم چنین نیست؛ زیرا اگر نکاح متعه صحیح باشد، کسی که به عقد متعه منکوح واقع شده در زمره زنان به حساب می آید»

سؤم: زهری مورد طعن علمای رجال است و رجالیان او را دروغ گو خوانده اند؛ پس چگونه می توان به حدیث او اعتماد نمود؟

چهارم: روایت زهری با احادیث فراوانی تعارض دارد که پیش از این به برخی از آن روایات اشاره کردیم که یکی از آن ها روایت عبد الله بن عمر است؛ علاوه بر آن در صحیح مسلم و صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله متعه می کردیم و این سنت تا زمان ابی بکر ادامه داشت و عمر بن خطاب آن را نهی کرد. (2)

در کتاب الجمع بین الصحیحین به چند طریق روایت شده که متعه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خلافت ابی بکر مباح بود و در زمان عمر حرام گردید.

پنجم: پشیمان شدن مأمون الرشید دلیل بر صحیح بودن حرمت متعه نمی باشد، و اگر حکایت یافعی راست باشد و واقعاً یحیی بن اکثم با مأمون بحث کرده و او را قانع نموده باشد ممکن است اظهار پشیمانی مأمون از روی مصلحت باشد چه این که او پنداشته که اگر بر خلاف نظر عمر عمل

ص: 666

1- الکشاف: ج 3، ص 26 و 27

2- صحیح مسلم: ج 2، ص 1023؛ الجمع بین الصحیحین: ج 2، ص 399؛ مسند احمد: ج 1، ص 52.

نماید، سنیان نمی پذیرند و کار او پیش نمی رود وگرنه معنی ندارد مأمون الرشید با آن فضل و کمالی که از او نقل شده تا آن جا که ادعا می کرده سی هزار حدیث مسند در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خاطر دارد، در مقابل یحیی بن اکثم در مانده شود؟!

ششم: بر فرض که یحیی بن اکثم توانسته باشد مأمون را ملزم کند، چه سود یا ضرری به حال ما دارد؟

13 جهل عمر نسبت به حکم غنایم

جهل عمر بن خطاب به اندازه ای بود که عطاء خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله در باب غنیمت را تغییر داد و بعضی افراد را بر بعضی دیگر برتری داد با وجود آن که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میان مردم تفاوت نمی گذاشت؛ اما عمر مهاجر را بر انصار تفضیل داد و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم برتری داد و عمل او مخالف کردار حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود.

بعضی از سنیان عذری برای عمر آورده اند و گفته اند که او مجتهد مخطی بوده و معذور است.

در پاسخ باید گفت: اجتهاد در صورتی سبب عذر است که نصّی، نباشد اما عمر با آگاهی حق را کتمان نموده و به همین جهت معذور نیست

14 بدعت نماز تراویح

از دیگر مطاعن عمر آن است که در شب های ماه مبارک رمضان، شبی به مسجد آمد و مردم را در حالی دید که نماز می خوانند. سؤال کرد که این جماعت چه می کنند؟ گفتند: نافله می خوانند گفت: نافله ها را به جماعت بجا

ص: 667

آورد (1) و این بدعت هنوز در میان سنیان شایع است.

مذمومیت فعل عمر بن خطاب از این جهت است که افزودن آن چه در دین نبوده به دین خدا در صورتی که خدا و رسول او نفرموده باشند، بدعت است و بدعت گذار اهل جهنم می باشد و پیش از این به برخی احادیث مربوطه اشاره شد.

غرض آن است که جماعت خواندن نافله ماه رمضان به حکم حق تعالی و رسول خدا صلی الله علیه و سلم نبوده است و عمر از پیش خود و بدون دلیل به آن حکم کرده پس عمر بن خطاب بدعت گذار است و اهل، بدعت استحقاق خلافت را ندارد

حمیدی از ابی هریره که از بزرگان راویان حدیث اهل سنت است نقل می کند که اختلافی در صحت این روایت نیست که عمر در یکی از شب های ماه رمضان وارد مسجد شد و مردم را در حالی دید که به نماز نافله مشغول اند از این رو امر نمود که نافله را به جماعت به جای آورند. شب بعد به مسجد آمد و دید که مردم چراغ ها را روشن کرده و صف بسته اند و نافله را به جماعت می گذارند سپس گفت:

«بِدْعَةٌ وَنِعْمَ الْبِدْعَةُ» . :

یعنی بدعت گذاشتم اما خوب بدعتی است (2)

ص: 668

1- صحیح بخاری، کتاب الصوم، باب فضل من قام رمضان : ج 3، ص 58.

2- المصنف عبد الرزاق : ج 2، ص 258

*بدعت نماز ضحی (1)

از دیگر مطاعن عمر آن است که نماز ضحی را اختراع کرد و هنوز مریدانش در وقت، چاشت به آن بدعت مشغول می شوند و حال آن که نه حق تعالی کسی را بد آن امر کرده و نه رسول او؛ بلکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود:

(إِنَّ الصَّلَاةَ بِاللَّيْلِ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ مِنَ النَّافِلَةِ فِي جَمَاعَةٍ بِدْعَةٌ، وَصَلَاةُ الصُّحَى بِدْعَةٌ، أَلَا وَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَكُلُّ ضَلَالَةٍ سَبِيلُهَا إِلَى النَّارِ). (2)

«نماز در شب ماه رمضان به جماعت بدعت است و نماز ضحی بدعت است. آگاه باشید که هر بدعتی ضلالت و گمراهی است و هر ضلالتی راهش به جانب آتش جهنم ختم می شود»

16 حکم جور

و دیگر از مطاعن عمر این است که مقرر کرد که کشتی از جانب بصره آمد و شد و تردد نکند و برنج و اجناس خوردنی را بر شتران بار کنند تا اعراب شتران خود را به کرایه دهند و این ظلمی است بر صاحبان کشتی ها هم چنان که ظاهر است و موجب این می شود که مسلمانان باید کرایه را زیاد بدهند و هم چنین موجب گرانی اجناس می شود.

ص: 669

1- نماز ضحی را قبل از ظهر و هنگام بالا آمدن روز به جای می آورند یا دو رکعت یا چهار رکعت یا شش رکعت و مذهب امامیه همان گونه که امام باقر علیه السلام فرموده اند، آن را بدعت می دانند چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله به چنین نمازی دستور نداده است. (من لا يحضره الفقيه)

2- وسائل الشيعة: ج 8، ص 45

از دیگر مطاعن عمر آن است که مردی در زمان خلافتش نزد او آمد و گفت: «من جنب شده ام و آب نیافتم و نمی دانم چه کنم؟» عمر گفت: «هر گاه آب یافتی نماز بخوان» (1)

کسی که از شدت جهل نمی داند شخص جنب باید با نبود آب، تیمم نماید چگونه قابلیت امامت دارد؟ و اگر دانسته چنین فتوایی داده، منافق است و می خواسته با این فتوا دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را تخریب کند و باز در این صورت لایق خلافت نیست.

حمیدی در کتاب الجمع بین الصحیحین در قسمت مسند عمّار بن یاسر روایت کرده که مردی در زمان خلافت عمر نزد او آمد و گفت: «من جنب شدم و آب نداشتم حال چه کنم؟» عمر در پاسخ او گفت: «هر گاه جنب شدی و آب، نیافتی نماز بخوان». عمّار یاسر حاضر بود و به عمر گفت:

«آیا به یاد داری در فلان سفر جنب شدی و آب نبود و به همین خاطر نماز نخواندی و من نیز جنب شدم و آب نداشتم و می دانستم که شخص جنب با نبود، آب باید تیمم کند اما چون شیوه تیمم را، نمی دانستم تمام بدن خود را به خاک مالیدم و نماز خواندم. سپس هنگامی که خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدیم و حکایت خود را شرح دادیم آن حضرت تبسم نموده و فرمود: ای عمّار در تیمم همین اندازه کفایت که دست ها را بر زمین بزنی و با کف هر دو، دست پیشانی خود را مسح کنی و سپس دست های خود را مسح نمایی»

ص: 670

عمر پس از شنیدن سخنان عمّار گفت: «ای عمّار از خدا بترس». عمّار گفت: «اگر می خواهی این حدیث را در جای دیگر نقل نکنم»
عمر گفت: «تورا وا گذاشتم به آن چه می خواهی» یعنی می خواهی نقل کن و می خواهی نقل مکن. (1)

18 تغییر دادن حکم طلاق

در کتاب الجمع بین الصحیحین در قسمت مسند عبد الله بن عباس به چندین طریق روایت شده که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در زمان خلافت ابی بکر و مدّت دو سال پس از خلافت عمر اگر در یک مجلس سه طلاق جاری می شد یک طلاق به حساب می آمد. اما پس از آن عمر فتوا داد که این کار وقت مردم را می گیرد و بعد از این سه طلاق در یک مجلس جاری گردد. (2)

تا به حال این بدعت در میان اهل سنّت شایع است و به مجرد این که شخصی به زن خود بگوید: «انت طالق ثلاث طلقات»، یا سه مرتبه بگوید: «انت طالق»، آن زن سه طلاقه می شود

19 نزاع دو زن بر سر طفل و جهل عمر نسبت به حکم آن

از دیگر مطاعن او آن است که در ایام، خلافتش، دو زن نزد او آمدند و بر سر طفلی نزاع می کردند و هر کدام مدعی بودند که طفل از آنان است. عمر هر چه فکر کرد به نتیجه نرسید و به ناچار آن زنان را خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد تا آن حضرت حکم کند.

حضرت امیر علیه السلام ابتدا آنان را نصیحت فرمود اما آن زنی که ادعای باطل

ص: 671

1- الجمع بین الصحیحین : ج 1، ص 253 - 252.

2- صحیح مسلم : ج 2، ص 15 و 17 ؛ سنن ابی داود : ج 2 ص 261؛ سنن نسائی : ج 6، ص 145 .

می کرد، به دورغ خود اعتراف نکرد حضرت قنبر را طلیید و فرمود: «اَرّه بیاور» قنبر عرضه داشت: «یا امیر المؤمنین اَرّه را برای چه می خواهی؟» حضرت فرمود: «اگر اینان راست نگویند طفل را به دو قسمت می کنم و نصفی از این طفل را به هر کدام می دهم». یکی از آن دوزن ابراز رضایت کرد ولی دیگری عرضه داشت: «یا امیر المؤمنین! الله الله اگر چنین کنی من از سهم خود می گذرم و آن را می بخشم»

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «الله اکبر فرزند از آن این زن است و اگر از آن اولی می بود هر آینه ترحم می کرد» سپس زن اول اعتراف نمود که فرزند از آن او نیست و هر دو آن حضرت را دعا کردند و بیرون رفتند.

هنگامی که این خبر به عمر رسید، گفت: «لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ»

علمای سنی اعتقاد دارند که در هفتاد و دو موضع عمر بن خطاب جمله: «لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ» را تکرار کرده است.

20 روزه و نماز کامل در سفر

عمر بن خطاب مقرر کرد که مردم در سفر روزه بگیرند و نماز را تمام بخوانند. و در حقیقت این مورد دو طعن از طعن های اوست و وی از غایت جهل نمی دانست که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ) (1)؛ «اگر شما بیمار شدید یا در سفر، بودید روزه را در اوقات دیگر بگیرید».

و یا شاید می دانست و از عمد احکام الهی را تغییر می داد

ص: 672

در هر حال چنین شخصی مستحق امر خلافت نیست و ملعون است و در حدیث وارد شده که اگر شخصی آگاهانه بر خلاف حکم خدا فتوا دهد، ملعون است و اگر ناآگاهانه بر خلاف حکم خدا فتوا دهد چه حکمش موافق حق باشد یا مخالف حق باز هم ملعون است و اگر کسی بداند حکمی که صادر می کند، موافق حکم خداست و بر آن وجه حکم کند خوب است.

احادیث بسیاری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده که آن حضرت در سفر مشروع، حکم به قصر نماز می داد (1)، اما مریدان عمر بر خلاف حکم خدا و رسول او عمل کرده و پیروی از عمر را بر متابعت خدا و رسول او ترجیح می دهند و در سفر روزه گرفته و نماز را تمام می خوانند.

21 از دواج اجباری با دختر امیر المؤمنین

از دیگر طعن های عمر آن است که عباس را خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد تا ام کلثوم را برای او خواستگاری نماید. عباس خدمت حضرت رسید و درخواست عمر را عرضه داشت. حضرت به عباس فرمود: «چگونه دختر خود را به او بدهم؟»

عباس نزد عمر بازگشت و گفت حضرت امیر راضی نمی شود که دختر خویش را به تو دهد. هنگامی که عمر این سخن را شنید گفت: «و الله اگر دختر به من ندهد علی بن ابی طالب علیه السلام را به قتل خواهم رساند». عباس نزد حضرت آمد و سخن عمر را عرضه داشت اما آن جناب التفاتی نفرمود. از این رو عمر به عباس گفت: «روز جمعه در مسجد حاضر شو تا آن چه می گویم را بشنوی» عباس روز جمعه به مسجد آمد و مشاهده کرد که عمر پس از خطبه گفت:

ص: 673

«إِنَّ هِيَهُنَا رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ زَنَى، وَهُوَ مُحْصِنٌ إِطَّلَعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَحَدَّهُ فَمَا أَنْتُمْ قَائِلُونَ؟»:

به درستی مردی از اصحاب رسول خدا زنا کرده در حالی که زن دارد و امیر المؤمنین (مراد خود عمر) به تنهایی از این ماجرا آگاه گردیده پس نظر شما در این مورد چیست؟

از هر طرف مردم به سخن درآمدند و گفتند: «تو را به گواه احتیاج نیست، و اگر بفرمایی آن مرد را می کشیم» سپس عمر از منبر پایین آمد و به عباس گفت: «اگر علی بن ابی طالب علیه السلام دختر خود را به من، ندهد این سخن را در حق او می گویم»

عباس خدمت حضرت امیر علیه السلام آمد و عرضه داشت: «یا امیر المؤمنین امروز عمر چنین گفت» آن حضرت فرمود: «می دانستم که چنین خواهد گفت اما دختر به او نمی دهم» عباس عرضه داشت: «یا امیر المؤمنین، شک ندارم که عمر مردی بی شرم عصبی و ستیزه کار است و با خدا و رسول بیگانه می باشد و چنین افترا بی را در حق تو خواهد زد و اگر تو این کار را، نکنی به ناچار من انجام می دهم».

سپس عباس به عمر گفت: «اگر علی بن ابی طالب علیه السلام این کار را نکند من آن قدر اختیار دارم و آن دختر را به تو می دهم» عمر مردم را حاضر کرد و گفت: «عباس به وکالت از علی بن ابی طالب دختر او را به من می دهد»

بیش تر علما شیعه خصوصاً سید مرتضی بر این باورند که حق تعالی زنی از زنان جنی را به صورت امّ کلثوم در آورد و او را به خانه عمر بردند و تا عمر بن خطاب زنده بود، امّ کلثوم در خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از چشم بیگانگان غائب بود همان گونه که حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه پدر بزرگوار خود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از چشم بیگانگان غائب بود و هنگامی که عمر کشته شد زنان عرب ام کلثوم را دیدند.

مع ذلک تا آن زن جنّی در خانه عمر بود، عمر بن خطاب اخته بود و با هیچ زنی نمی توانست ملاقات کند و از این رو قلیلی از علمای ما بر این باور هستند که اُمّ کلثوم در خانه عمر بن خطاب بوده مانند آسیه که در خانه فرعون بوده و دست فرعون به او نرسیده است.

اما روایت اول اصح است و اخته شدن عمر بن خطاب دلیل بر این نمی شود که ام کلثوم در خانه او بوده باشد، بلکه از این جهت بوده که چون مردم گمان می کردند که اُمّ کلثوم در خانه عمر است، حق تعالی آن مرض را بر عمر گماشته تا کسی گمان بد نبرد. (1)

اگر فرض کنیم که اُمّ کلثوم به خانه عمر رفته باشد، ضرری بر آن متفرع نمی شود؛ زیرا بر صیغه ای که خوانده شده عقدی واقع نمی گردد به این جهت که حضرت امیر و اُمّ کلثوم هیچ کدام به آن راضی نبودند؛ و با قطع نظر از این، پاسخ اگر مؤمنه ای را با کافری عقد کنند آن عقد باطل است. تنها موردی که باقی می ماند آن است که آیا اُمّ کلثوم به خانه عمر بن به خانه عمر بن خطاب داخل گردیده است؟ این دختر همان اُمّ کلثومی می باشد که با گروه دیگری از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از واقعه کربلا به دست بی دینان اسیر شدند و نزد یزید رفتند و همان طور که در آن جا طعنی متوجه اُمّ کلثوم و سایر اهل بیت نمی شود در این صورت به طریق اولی طعنی متوجه ایشان نیست.

از آن چه نقل شد معلوم می شود که عمر بن خطاب، کفر را بر طاقی گذاشته که دست هیچ کافری به آن نمی رسد و چگونه می توان او را خلیفه رسول

ص: 675

1- ر.ک: مجموعه مصنفات شیخ مفید: ج 7، ص 90 - 88؛ المجدی فی انساب الطالبین: ص 127؛ المناقب ابن شهر آشوب: ج 3، ص 304؛ شرح المواهب اللدنیة، زرقانی: ج 7، ص 9؛ معالی السبطين: ص 685؛ طبقات ابن سعد: ج 8، ص 463؛ رسائل سیّد مرتضی: ج 1، ص 290.

خدا صلی الله علیه و آله نامید در حالی که به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تهمت زنا می زند؟! به یقین اگر سنیان تعصب و عناد را ترک، نمایند حق بر ایشان واضح می شود

22 ایجاد شورا در پایان عمر

از دیگر مطاعن عمر بن خطاب آن است که به رسم جاهلیت در وقت مرگش خلافت را به شوری حواله کرد اعضای شورا شش نفر بودند: علی، عثمان، طلحه، زبیر سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و عمر معین نمود که خلیفه از میان این شش نفر تعیین گردد. (1)

عمر شخص خاصی را معین نکرد؛ زیرا معتقد بود که هر کدام از اعضای شورا نقصی دارند و سزاوار امر امامت نیستند اما علی بن ابی طالب مزاح دوست است و امام باید باوقار باشد عثمان خویشان خود را دوست می دارد و تمام بیت المال را به آنان خواهد داد و مستحقین را محروم می کند. طلحه اسراف کار است و جماع را دوست می دارد و خلیفه باید محافظ مال باشد. زبیر اگر چه شجاع است اما تند خوست و امام باید رفیق و مدارا کند. سعد بن ابی وقاص ترسنده و بد دل و فتنه انگیز است و خلیفه باید شجاع باشد و فتنه انگیز لایق مرتبه خلافت نیست و عبد الرحمن بن عوف ضعیف العقل است و خلیفه باید دارای رأی استوار باشد (2)

به سخن عمر چند اعتراض وارد است:

اول: اگر تعیین خلافت به عهده او بود بر وی لازم بود تا خلیفه پس از خود را معین کند، و اگر تعیین امام به مردم تعلق دارد، پس چرا امر خلافت را

ص: 676

-
- 1- طبقات ابن سعد: ج 3، ص 45؛ صحیح بخاری: ج 3، ص 21؛ الامامة و السياسة: ج 1، ص 44 و 45؛ مسند احمد: ج 2، ص 214؛ مجمع الزوائد: ج 5، ص 176؛ أسد الغابة: ج 4، ص 31.
 - 2- شرح نهج البلاغة: ج 12، ص 259 و 260.

در میان شش نفر دایر کرد؟ و این اعتراض با قطع نظر از آن است که امام باید منصوب از جانب خدا باشد

دوم: اگر طبق گفتار عمر در هر کدام از اعضای شورا عیبی وجود دارد که آنان را شایسته امامت نمی گرداند پس چرا او مردم را سفارش کرد که یکی از آن شش نفر را انتخاب نمایند.

سوم: این که علی بن ابی طالب علیه السلام را کثیر المزاح معرفی کرده، افتزایی است که بر آن حضرت زده و به سبب آن از دایره اسلام بیرون است. چه این که حق تعالی در آیه مباحله حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب کرده و از احادیث زیادی نیز استفاده می شود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به منزله حضرت رسول صلی الله علیه و آله است؛ بنابراین کسی که آن حضرت را صاحب عیب می داند بدون تردید کافر است؛ زیرا آن عیب و نقص را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت داده و خدا را تکذیب نموده است.

چهارم: در مورد زبیر گفت: شجاع است اما تند خوست و امام باید با رفیق و مدارا باشد اگر امام باید صاحب رفیق و مدارا باشد پس چرا خود عمر چنین نبود و ادعای امامت کرد؟ اگر سنی از جانب عمر پاسخ دهد که عمر اهل رفیق و مدارا بود، در جواب می گوئیم آیا غضب فدک و آتش زدن درب خانه حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام از باب مدارا است؟!

آیا اقدام به سوزاندن گروه زیادی از بنی هاشم آن هم از سر آگاهی، جز این است که حاکی از سخت دلی و بی مروتی و بدبختی و کینه جوئی عمر بوده است؟ در حالی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز آتش بر درب خانه یهودی نزد و هرگز حکم به سوزاندن خانه نصرانی نکرد آیا کسی که این گونه سنگ دل است لیاقت جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دارد؟

پنجم: عمر سعد بن ابی وقاص را ترسند و بددل معرفی نمود و گفت: خلیفه باید شجاع باشد. حال اگر خلیفه باید شجاع باشد، پس او که خود ادعای امامت می کرد چرا در هر جنگی می گریخت؟

در هر حال عمر سخن را به این جا رسانید که عبد الرحمن، ضعیف العقل است و خلافت ثبات رأی می طلبد سپس آهی کشید و گفت: «ای کاش ابو عبیده جراح و سالم مولا ابی حذیفه زنده بودند؛ زیرا آنان لایق این منصب هستند و اگر یکی از آن دو نفر زنده بود امامت را به او وا می گذاشتم»

در این مورد نیز اعتراض بر عمر وارد است چه این که ابو عبیده جراح همان مردی است که ابی بکر او را به جهنم وعده داد و هنگامی که ابی بکر خود را در تابوت جهنم دید ابی عبیده جراح را از شرکای خود یافت «اشاره به لحظه مرگ ابو بکر که عمر نیز حاضر بود» و سالم نیز از این لحاظ تفاوتی با ابی عبیده نداشت

سپس عمر دستور داد که اگر میان اعضای شش نفره اختلاف شود و سه نفر در یک طرف و سه نفر دیگر در طرف دیگر قرار بگیرند به رأی عبد الرحمن عمل نمایند. اما اگر سه روز بگذرد و چهار نفر از اعضای شش نفره به امامت شخصی راضی شوند مخالفان را گردن بزنند.

منظور عمر بن خطاب از این سفارش آن بود که مردم از علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی نکنند؛ زیرا او به یقین می دانست که عثمان مانند عبد الرحمن با علی بن ابی طالب علیه السلام در نهایت دشمنی هستند.

بنابراین عمر به صورت غیر مستقیم سفارش به قتل علی بن ابی طالب علیه السلام نمود؛ زیرا به یقین می دانست که آن چهار نفر به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام راضی نمی شوند و شخصی که حکم به قتل علی بن ابی طالب علیه السلام بدهد، کافر

است. برای سنیان جای تعجب نیست؛ زیرا اگر ملاحظه کنند که عمر آتش بر در خانه حضرت امیر علیه السلام برده و چنان عمل قبیحی را مرتکب شده عجیب نیست که سفارش به قتل آن حضرت نماید.

سپس عمر به ابو طلحه انصاری و سرداران لشکر گفت «این شش نفر تا سه روز مهلت دارند و اگر در روز چهارم یکی را به خلافت معین نکنند هر شش نفر را بکشید».

و در این حکم نیز کفر عمر ثابت می شود هم چنان که از حکم های پیشترش معلوم گردید.

روایت شده که وقتی عمر بن خطاب این وصیت را کرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود و چون سخن عمر به این جا رسید حضرت امیر علیه السلام از مجلس بیرون رفت. پس از آن که حضرت تشریف برد؛ عمر بن خطاب گفت:

«وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْلَمُ مَكَانَ الرَّجُلِ لَوْ وَلِيْتُمُوهُ أَمْرُكُمْ لِحَمَلِكُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ»: (1)

«به خدا سوگند که من مقام و مرتبه این مرد را می دانم و اگر شما او را متولی امر خود گردانید و او را امام و خلیفه خود بدانید همه شما را به راه راست دلالت می کند».

شخصی از حضار مجلس پرسید: «فَمَا يَمْنَعُكَ فِيهِ؟» اگر او را در این حد می دانی پس چرا امر امامت و خلافت را به او وا نمی گذاری؟

گفت: «لَا- أَجْمَعُ بَنِي هَاشِمٍ بَيْنَ النَّبُوَّةِ وَالْخِلَافَةِ»؛ یعنی برای بنی هاشم میان نبوت و خلافت جمع نمی کنم یعنی نمی خواهم که بنی هاشم هم صاحب مرتبه

ص: 679

1- تقریب المعارف: ص 349؛ الاستیعاب: ج 3، ص 1154؛ الطبقات الكبرى: ج 3، ص 342.

نبوت و هم صاحب مرتبه خلافت باشند؛ و در روایتی وارد شده که گفت «أَكْرَهُ أَنْ يَحْمِلَهَا حَيًّا وَ مَيِّتًا»؛ دوست نمی دارم که علی بن ابی طالب هم در حیات و هم پس از وفات، من خلیفه باشد.

منظور عمر از این سخن آن بود که علی بن ابی طالب علیه السلام در ایام حیات من نیز خلیفه بود؛ زیرا هر جا بر خلاف او سخن می گفتم جهل من بر مردم آشکار تر می شد و مردم می دانستند که تا او باشد خلافت نسبتی با من ندارد پس گویا آن حضرت به حسب ظاهر در حال حیات من نیز خلیفه بود پس اگر وصیت کنم که بعد از من نیز امام و خلیفه باشد، لازم می آید که هم در حال حیات و هم بعد از وفات من امام باشد و من این اتفاق را خوش ندارم

ولید بن عتبّه که یکی از اهل مجلس بود به عمر گفت: «تو خلیفه رسول خدا را بهتر از ما می شناسی آیا عثمان لایق امر امامت است؟» عمر در مقام انکار بر عثمان گفت: «محبّت او به خویشانش و علاقه او به مال دنیا را نمی بینی؟» پرسید: «طلحه چگونه است؟» عمر گفت اولین زمینی که رسول خدا به او بخشید مهر زن یهودیه کرد.

طرفه این است که عمر بن خطاب طلحه را لایق امامت نمی دانست؛ زیرا او مدتی قبل زمینی را که پیغمبر به او بخشیده بود را مهر زن یهودیه ای کرده بود اما عمر خود را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله می داند با وجود آن که مدّت ها بت می پرستید و ظاهر آن است که اگر سنیان عیب های عمر را مانند عمر ببینند به زودی به دین حق می گروند

در هر حال شخص دیگری نام بعضی دیگر را پرسید و عمر هر یک را مذمت کرد و در آخر از علی بن ابی طالب علیه السلام پرسیدند؛ عمر گفت:

لَا تَسْتَخْلِفُونَهُ، وَلَوْ أَنَّكُمْ اسْتَخْلَفْتُمُوهُ لَأَفَامَكُمْ عَلَى الْحَقِّ، وَإِنْ

كَرْهُتْمُوهُ (1): «او را خلیفه نمی کنید ولی اگر او را خلیفه کنید، شما را به راه حق می آورد اگر چه نخواهید».

هر منصفی که در این گفتگوها بنگرد می داند که عمر، حضرت امیر علیه السلام را قابل و لایق مرتبه خلافت می دانسته و مع ذلک آن حضرت را انکار می نموده و مشخص است که چنین شخصی از رحمت خدا دور تر است؛ زیرا کسی را انکار می کرده که مرتبه آن را می شناخته است

23 سخنان رکیک هنگام مرگ

شیعه و سنی اتفاق نظر دارند و حافظ ابو نعیم اصفهانی این روایت را در کتاب حلیة الاولیاء نقل کرده که عمر در حال احتضار می گفت:

«يَا لَيْتَنِي كُنْتُ كَبِشًا لِقَوْمٍ فَسَدَ مَنُونِي مَا بَدَا لَهُمْ، ثُمَّ جَاءَهُمْ أَحَبُّ قَوْمِهِمْ إِلَيْهِمْ فَذَبَحُونِي فَجَعَلُوا نِصْفَ نَفْسِي شِوَاءً وَنِصْفِي قَدِيدًا فَأَكْلُونِي، فَأَكُونُ عَذْرَةً وَلَا أَكُونُ بَشْرًا». (2)

«ای کاش گوسفند قبیله ای بودم و مرا فربه می کردند تا برای عزیزترین مهمان شان بکشند و نصف مرا بریان می کردند و می خوردند و نصف دیگرم را قاق می نمودند و ذخیره می کردند تا عمر فضله ای می شد و از آدمی زاد نبود».

بعضی از سنیان متعصب حرکت مذبحی کرده و در توجیه سخن عمر گفته اند که از باب هضم نفس است.

در پاسخ می گوئیم: از احادیث فراوانی استفاده می شود که مؤمن در دنیا دائماً در حال خوف و رجاء است مگر در لحظه آخر عمر خویش که امید بر

ص: 681

1- کنز العمال : ج 5 ص 736

2- حلیة الأولیاء : ج 1، ص 52

او غالب می شود؛ زیرا رتبه خود را در بهشت می بیند و کافر نیز در آخر عمرش گرفتار خوف و وحشت می گردد؛ زیرا جایگاه خود را در جهنم نظاره می کند. وقت مردن حال هر کسی از مؤمن و کافر معلوم می گردد و ممکن نیست که این گونه سخنان رکیک و آرزوی فضله بودن در آن هنگام از سر هضم نفس باشد. بنابراین چون عمر جایگاه خود را در جهنم دیده از روی اضطراب و بی تابانه آن سخن به دهانش جاری گشته و در مقابل، سرور اولیاء و داماد مصطفی یعنی علی مرتضی علیه السلام آن هنگامی که از این ملجم ملعون ضربت می خورد، می فرماید: (فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ): به خدای کعبه رستگار شدم و البته شکسته نفسی نمی کند و عین حقیقت را می فرماید. از این رو سنیان روایت کرده اند که ابی بکر نیز در وقت مردن می گفت:

«يَا لَيْتِي كُنْتُ تَبَنَةً فِي لَيْتَةٍ».

«ای کاش برگ کاه در خشتی می بودم».(1)

به همین جهت حق تعالی در بیان احوال کفار می فرماید:

(وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتِي كُنْتُ تُرَابًا) (2)

«کافر در روز قیامت می گوید ای کاش خاک بودم و آدم نبودم».

اگر کسی در آرزوی عمر تأمل کند می فهمد که حال عمر از حال کفار بد تر است به دو دلیل:

اول آن که: کفار آرزو می کنند که خاک شوند ولی عمر آرزو می کند که فضله شود!

ص: 682

1- الطبقات الكبرى: ج 3، ص 360؛ شعب الایمان: ج 1، ص 486؛ کنز العمال: ج 12، ص 619

2- سوره نبا: آیه 40. علامه حلی نیز در کتاب منهاج الکرامه شبیه استدلال مؤلف را بیان کرده است. منهاج الکرامه 102

دوم آن که: عمر هنوز در دار دنیا بوده و این سخن را گفته اما کفار در روز قیامت آن را خواهند گفت؛ هر چند که عمر جایگاه خویش را دیده اما باز دیدن در حال مرگ تفاوت بسیار دارد با دیدن در روز قیامت

از عبد الله پسر عمر بن خطاب روایت شده که پدرم را در حال احتضار در حالتی دیدم که بدتر از آن نمی شد از این رو کسی را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام فرستادم و التماس نمودم که بیاید چون آن حضرت تشریف آورد، پدرم عرضه داشت: «التماس می کنم که مرا حلال کنی».

حضرت فرمود: «دو مرد عادل بطلب و در حضور ایشان اقرار کن که بر من ظلم کرده ای و حق مرا به ناحق متصرف شده و امامت و خلافت را به غیر حق گرفته ای تا تو را حلال کنم»

پدرم روی خود را به دیوار کرد و ساعتی ساکت شد و سپس متوجه آن حضرت شده و عرضه داشت: «التماس من آن است که مرا حلال کنی و از تقصیر من در گذری» اما آن جناب سخن خود را تکرار کرد و پدرم جواب نگفت. آن گاه حضرت امیر علیه السلام برخاست و از آن جا بیرون رفت.

پس از آن گروهی از هواخواهان پدرم آمدند آمدند و او را تسلی دادند و گفتند: «خوشا به حال تو که به بهشت می روی» در این هنگام دیدم که پدرم چنان آهی کشید که نزدیک بود جانش با آن آه برآید و سپس گفت:

لَوْ أَنَّ لِي مِلًّا الْأَرْضِ ذَهَبًا وَ مِثْلَهُ مَعَهُ لَأَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمُطَّلَعِ (1):

ص: 683

1- مدینه المعاجز: ج 2، ص 95؛ صحیح بخاری: ج 4، ص 201؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 92؛ المصنف ابن ابی شیبہ: ج 8، ص 155؛ صحیح ابن حبان: ج 15، ص 315؛ الطبقات الکبری: ج 3، ص 352؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 44، ص 413؛ أسد الغابة: ج 4، ص 77؛ أنساب الاشراف: ج 10، ص 431؛ تاریخ المدینة، ابن شبة نمیری: ج 3، ص 909؛ ربیع الابرار: ج 5، ص 99.

«اگر تمام زمین و آن چه مانند آن است را در اختیار داشتیم در حالی که مالا مال از طلا، بود همه را از خوف آن چه می بینم فدا می کردم».

پس بدان که حق تعالی در کلام مجید می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ) (1)

«اگر برای گروهی که ستم کرده و با حق مخالفت نموده اند آن چه در روی زمین است و آن چه مانند آن است را قرار دهیم همه را به خاطر حساب بدی که برای ایشان است فدا خواهند کرد».

و چقدر تفاوت است که کفار این سخن را در روز قیامت می گویند اما عمر بن خطاب آن را در دار دنیا گفته است

24 علت قتل عمر به دست ابو لؤلؤ

از دیگر طعن هایی که به عمر بن خطاب اختصاص دارد آن است که مغیره بن شعبه ملعون که مصاحب عمر محسوب می شد، غلامی به نام ابو لؤلؤ داشت و این غلام انواع هنر ها را می دانست و در کم کاری بود که اطلاعی نداشته باشد. مغیره هر روز به او دستور می داد که هر روز فلان مبلغ کارکن و برای من بیاور. ابو لؤلؤ از آن جا که از عهده آن چه آقای او می گفت، بر نمی آمد نزد عمر بن خطاب رفت و گفت: «من مملوک شخصی هستم و خواجه بر من ستم می کند و هر روز مبلغی از من می خواهد که از عهده من خارج است».

عمر گفت: «خواجه تویی حساب می گوید؛ چه مقدار می توانی بدهی؟» ابو لؤلؤ گفت: «من می توانم روزی فلان مبلغ پردازم و بیش تر از آن از عهده من ساقط

ص: 684

است» عمر گفت: «به اندازه ای که می توانی بده و اگر آقای تو با تو نساخت مرا خبر کن تا او را تنبیه نمایم».

ابو لؤلؤ عمر را دعا کرد و رفت اما همین که از مجلس بیرون رفت بعضی به عمر گفتند: «می دانی این غلام کیست؟» عمر گفت: «نه». گفتند: «این شخص غلام مغیره بن شعبه است که با شما در نهایت اتحاد است» عمر گفت: «غلام را بطلبید» به دنبال ابو لؤلؤ رفتند و او را برگرداندند.

عمر به او گفت: «تو چه کاری بلدی؟» ابو لؤلؤ گفت «خیاطی سنگ تراشی و آسیاب بادی می توانم بسازم» و به بعضی دیگر از هنرهای خود اشاره نمود. عمر گفت: «پس حق با آقای توست و اگر تو این همه کار بلدی باید تمام آن چه که آقای تو خواسته را هر روز تسلیم او کنی».

ابو لؤلؤ گفت: «ای خلیفه! من اگر هر کاری را که می دانم انجام دهم از کارهای دیگر باز می مانم بنابراین اگر خیاطی کنم سنگ تراشی نخواهم کرد پس چگونه هر روز می توانم مبلغی که آقای من طلبیده را به او بدهم؟» عمر گفت: «نامعقول مگو که علاجی نداری»

آن غلام بی چاره ساکت شد. سپس عمر گفت: «اگر آسیاب بادی می توانی بسازی برای ما آسیاب بادی درست کن تا ما گندم مستحقین را در آن خرد کنیم»

ابو لؤلؤ از روی طعن گفت: «چنان آسیای بادی برای تو بسازم که بدون باد بگردد!»؛ آن گاه از مجلس بیرون رفت.

عمر به حضار مجلس رو نموده و گفت: «این غلام از روی طعن با من سخن گفت!» حضار گفتند: «یا امیر! چه کسی قدرت دارد که به تو طعن زند؟»

ابو لؤلؤ هر چند که به کار دیگری مشغول بود اما چون فرصت نداشت از این رو نزد خنجر سازی رفت و گفت: «تصرفی کرده ام و می خواهم که زود برای من خنجری بسازی» خنجر ساز گفت: «چه چیز می خواهی؟» گفت: «می خواهم

برای من کاردی بسازی که از دو طرف دم داشته باشد» و سپس مبلغی به آن مرد داد و تأکید نمود که زود بساز که بسیار ضروریست.

بعضی بر این باورند که نخستین کارد دو دم ساخته شده همانی بود که ابو لؤلؤ گفته بود. مرد خنجر ساز کارد را برای او تمام کرد و ابو لؤلؤ آن را گرفت و قصد قتل عمر بن خطاب نمود و با خود اندیشید که چون عمر زود به مسجد می آید باید در آن وقت به کمین او نشست.

از این رو پیش از طلوع صبح آمد و در نزدیکی مسجد در گوشه ای پنهان شد. سپس بعد از گذشت ساعتی عمر متوجه مسجد شد و طریقه او این بود که وقتی در طرف صبح به مسجد می آمد پیشاپیش او گروهی از غلامانش می آمدند و پس از آنان عمر می آمد و دوباره گروهی از غلامانش از عقب او آمدند و چون رعایت ادب می نمودند هم طایفه پیش و هم طایفه عقب قدری دور تر از او راه می رفتند.

ابو لؤلؤ صبر نمود که غلامان پیش بگذرند و عمر از عقب ایشان بیاید و پیش از آن که غلامان عقب پیدا شوند از کمین گاه بیرون آمده و کاردی که حسب الامر او ساخته بودند را کشید و نزدیک عمر بن خطاب رفت و کارد را آن چنان بر ناف عمر زد که تا دسته غوطه خورد.

عمر آهی کشید و خواست بیافتد اما ابو لؤلؤ گریبان او را گرفت و نگذاشت که بیافتد و او را با کارد گرفت. از آواز عمر غلامان پیش برگشتند و غلامان عقب سر رسیدند و تا لحظه رسیدن آنان هشت زخم دیگر بر عمر وارد آمد تا غلامان رسیدند و جسم پاره پاره او را برداشته و به خانه بردند و جراح طلبیدند. جراح حاضر شد و قدری شیر طلبید؛ قدحی شیر حاضر کردند. سپس رو به عمر کرد و گفت: «ای خلیفه این شیر را بخور» به مجرد آن که عمر شیر را خورد، از نافش بیرون زد و جراح دانست که کار عمر تمام

است از این رو به او گفت: «ای خلیفه اگر وصیتی داری بکن». عمر آواز او مصیبتانه سر داد و متغیر شد. (1)

منقول است که چون این خبر به عثمان، رسید سراسیمه به خانه عمر آمد و وقتی رسید که عمر در کمال اضطراب بود و بر او ثابت شده بود که رفتی است؛ عثمان جلو آمد و سر عمر را در آغوش گرفت و گفت: «بشارت باد تو را به بهشت» عمر آهی کشید و گفت: دَعْنِي وَيْلِي وَيْلِي مِنَ النَّارِ؛ مرا وا گذارید، وای بر من وای بر من از آتش جهنم

پس از گذشت زمانی دو مرتبه آهی دیگر کشید و گفت:

«الآن لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا لِي أَفْتَدَيْتُ بِهَا مِنَ النَّارِ»:

«اگر الآن تمام دنیا از آن من بود همه را از هول آتش جهنم می دادم و تمامش را فدا می کردم تا آتش را نبینم»

سپس عمر تا سه روز و بنابر قولی تا پنج روز و بعضی تا هفت روز نیز گفته اند به این حال بود تا به سخت ترین صورت جان داد.

(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (2)

ص: 687

1- ر. ک: تاریخ الخلفاء 149

2- سورة شعراء، آیه 227.

اشاره

در بیان بعضی از مطاعن اختصاصی عثمان بن عفان که مورد اتفاق شیعه و سنی است و با خلافت و نیابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله منافات دارد.

بدان که طعن های عثمان نیز مانند مثالب ابی بکر و عمر بیش تر از آن است که در مانند این مختصر بگنجد و لیکن از آن جهت که این کتاب از ذکر معایب او خالی نباشد به چند عیب از معایب او اکتفا می کنیم

انتخاب حاکمان فاسق و ظالم

ولید بن عقبه : شیعه و سنی اتفاق دارند هنگامی که عثمان بر مسند خلافت، نشست ولید بن عقبه را پیش نماز مسلمانان قرار داد در حالی که حق تعالی او را در قرآن مجید مذمت کرده و این آیه را در طعن او فرستاده»

(أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (1)

و مراد از فاسقی که در این آیه ذکر شده، ولید ملعون است.

در بسیاری از کتب مسطور است که ولید بن عقبه روزی مست به مسجد

ص: 689

آمد و نماز صبح را چهار رکعت گذارد و رو به عقب کرد و بدون سلام گفت: «امروز دماغی، (حالی) دارم و اگر می خواهید چند رکعت دیگر هم بخوانم؟!»

مأمومین گفتند: «بس است که هرگز چنین نمازی نخوانده بودیم» (1)

معاویه: معاویه را والی شام قرار داد و انواع بی دینی از او سرزد.

سعید بن عاص: سعید بن عاص را حاکم کوفه گردانید و ظلم و تعدی او به جایی رسید که اهل کوفه به تنگ آمدند و او را از میان خود شان اخراج کردند. (2)

عبد الله بن سعد بن ابی سرح: را به مصر فرستاد و او نیز انواع ستم ها را به مردم نمود. (3)

عبد الله بن عامر: را والی عراق گردانید و او نیز آزار بسیار و ستم بی شمار به خلق رسانید. (4)

غرض آن که هر کس اندک سابقه و آشنایی با عثمان داشت هر چند که می دانست مردی ستم کار و جفا کردار، است باز او را بر مسلمانان مسلط می ساخت و همان طور که عمر بن خطاب گفته بود با خویشان خود از در بخشش در آمد و درب بیت المال را به روی آنان گشود و فقرا و مستحقین را به قلیلی نوازش نمی کرد و خویشان شقی خود را ز رز های بسیار از بیت المال می داد و اسراف را به جایی رسانید که در یک روز به چهار نفر از خویشان خود از بیت المال که حق فقرا و مساکین، است چهار صد هزار مثقال طلا بخشید و یتیمان و ارباب استحقاق را محروم می ساخت و به مستحقین

ص: 690

1- السیرة الحلبیة: ج 2، ص 593؛ انساب الاشراف: ج 5 ص 519 و 520؛ الاستیعاب: ج 4، ص 1554؛ الاصابة: ج 6، ص 482؛ تاریخ یعقوبی: ج 2، ص 165.

2- طبقات ابن سعد: ج 5 ص 25؛ تاریخ الاسلام ذهبی: ج 3، ص 432؛ تاریخ طبری: ج 4، ص 331.

3- الاستیعاب: ج 2، ص 435

4- طبقات ابن سعد: ج 5، ص 32 - 33.

مهاجر و انصار چیزی نمی داد و به روش جباران سلوک می کرد و از مال فقرا و مساکین غلامان رومی و ترک می خرید و طویله های بسیار مهیا کرد و فسق و فساد و جور و ظلم را به مرتبه ای رساند که قائلین به امامتش از او برگشتند و جمع شدند و با خواری تمام به قتلش رساندند و ان شاء الله تفصیل این واقعه بعد از این ذکر خواهد شد.

تبعید ابوذر

ابوذر غفاری که از بزرگان اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله است را اخراج نمود. گروه زیادی از اهل تفسیر نقل کرده اند که عثمان ابوذر را طلبید و ابوذر داخل مجلس عثمان شد؛ عثمان برای آن که ابوذر را ناراحت کند به زری که در پیش او حاضر بود اشاره کرد و به ابوذر گفت: «می دانی این زر چیست؟» ابوذر فرمود: «نه». عثمان گفت:

«این صد هزار درهم است و دستور داده ام که مقداری دیگر هم بیاورند تا آن چه خواهم انجام دهم و به هر کس که بخواهم بدهم».

ابوذر گفت: «ای عثمان چهار دینار بیشتر است یا صد هزار درهم؟» عثمان گفت: «صد هزار درهم» ابوذر گفت:

«به خاطر داری که روزی خدمت حضرت رسول رسیدیم و آن حضرت را بسیار اندوهگین دیدیم و روز دیگری خدمت آن حضرت مشرف شدیم و آن جناب در نهایت خوش حالی بود از آن حضرت سؤال کردیم: «یا رسول الله سبب اندوه دیروز شما چه بود و باعث خرمی امروز شما کدام است؟» آن حضرت فرمود: «دیروز چهار دینار داشتم و کسی را نیافتم که به او بدهم و اندوه داشتم که مبادا مرگ در

رسد و آن از من بماند و امروز آن را به مستحق رسانیدم و به این سبب خوش حالم؟»

ابوذر می خواست به عثمان بفهماند که هر کس یقینش در امر آخرت کامل است از زیادی زر و مال خرم و خوش حال نمی شود و از کمی آن آزرده خاطر نمی گردد.

آن گاه عثمان به کعب الاحبار گفت: «تو در این باب چه می گویی؟» کعب گفت: «اگر کسی زکات واجب خود را بدهد و بعد از آن اگر خشتی از طلا و خشتی از نقره بگذارد بر او حرجی نیست».

ابوذر عصایی در دست داشت و آن را بر سر کعب الاحبار زد و گفت:

«ای پسر یهودی، کافر به تو چه مربوط است که در دین خدا اظهار نظر می کنی؟ آیا می خواهی دین ما را به ما بیاموزی؟ سخن حق تعالی از سخن تو بهتر است که می فرماید:

﴿وَ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾ (1):

«ای محمد، گروهی را که طلا و نقره جمع می کنند و در راه خدا نفقه نمی دهند بشارت بده به عذاب الیم روزی که از آتش جهنم طلاها و نقره ها گرم شود و بر روی و پهلوها و پشت های ایشان داغ گردد و به آنان گفته شود که این جزای جمع کردن طلا و نقره برای خود است پس بچشید عذاب خدا را به سبب آن چه جمع نمودید».

ص: 692

اشکال ابوذر بر کعب الاحبار یا از این جهت بود که سخن کعب الاحبار غلط بود؛ زیرا اگر کسی زکات مالش را بدهد کافی نیست بلکه باید زکات و خمس را بدهد یا این که اخراج زکات و خمس از مال شخصی است و کسی که زکات و خمس را از مال خود پرداخته، در جمع کردن مال مختار است اما آن چه نزد عثمان است بیت المال می باشد و باید تمام آن را به مستحقین دهد و هر گاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به واسطه نرساندن چهار دینار به مستحقین خاطر مبارکش آزرده می شود پس چگونه شخصی که ادعای خلافت و نیابت آن حضرت را دارد با وجود دویست هزار درهم با خاطر جمع نشسته و آن را به اهلس نمی رساند؟

در هر حال حضرت ابوذر همین که عصا را بر سر کعب زد و آیه مذکور را خواند عثمان گفت: «ای ابوذر به درستی که تو پیر و خرفت شده و عقلت برطرف گردیده است و اگر نه این بود که ادراک صحبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده ای هر آینه تو را می کشتم»

ابوذر فرمود: دروغ می گویی ای عثمان حبیب من رسول خدا فرمود تو را نمی کشند و اما از عقل من آن قدر باقی مانده که حدیثی را که در مذمت تو و قوم تو از رسول خدا شنیدم را بازگو کنم».

عثمان گفت: «در مذمت من و قوم من چه چیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله «شنیدی؟»

ابوذر گفت: «از آن حضرت شنیدم که می فرمود: چون آل ابی العاص به سی نفر برسند قرآن را به رأی خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و تو را ای ابوذر از بلاد معموره اخراج کنند».

عثمان گفت: «ای یاران، محمد آیا شما این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده اید؟ حضار گفتند: «ما نشنیدیم».

عثمان گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام را بطلبید؛ سپس حضرت امیر علیه السلام حاضر شد و عثمان خطاب به حضرت کرده و گفت: «بین این پیر کذاب چه می گوید و اشاره کرد به ابی ذر» حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به عثمان خطاب کرده و فرمود: «آرام باش ای عثمان و به ابوذر کذاب مگو! به درستی که من از رسول خدا شنیدم که فرمود: «آسمان بر کسی سایه نیانداخته و زمین بر نداشته کسی را که راست گو تر از ابی ذر باشد».

حضار همگی سخن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را تصدیق نمودند. آن گاه ابوذر بگریست و گفت: «الحمد لله که من دروغ گو نیستم».

عثمان گفت: «ای ابوذر به حق رسول خدا تو را قسم می دهم که دوست داری کجا ساکن شوی و از کجا نفرت داری؟» ابوذر گفت:

«به خدا قسم اگر مرا به حضرت رسول قسم نمی دادی نمی گفتم؛ می خواهم در مکه معظمه یا مدینه مشرفه بسر برم و در آن جا به عبادت خدا مشغول باشم تا اجل من برسد و از ریزه نفرت دارم و نمی خواهم که در آن جا باشم اما رسول خدا صلی الله علیه و اله به من خبر داد که از حرمین محروم خواهم شد و نخواهند گذاشت که در یکی از دو حرم اقامت کنم و مرا به ریزه خواهند فرستاد و در آن جا تنها زندگی می کنم و تنها از دنیا می روم و تنها محشور می شوم و تنها به عرصه گاه قیامت داخل می گردم و تنها به بهشت خواهم رفت و هنگامی که از دنیا بروم گروهی از عراق می رسند و من را تجهیز و تکفین می کنند؛ زیرا آن حضرت صلی الله علیه و اله مرا در جنگ تبوک بر این ها مطلع گردانید».

پس عثمان امر نمود که ابوذر را بر شتر برهنه ای سوار کنند و او را به ریزه بفرستند و منادی ندا دهد که هیچ کس حق مشایعت او را ندارد. سپس ابوذر را بر شتری بی جهاز سوار کردند و شخصی را موکل کردند که او را به ریزه

برسانند. حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهم السلام و عبد الله بن عباس و عمّار یاسر و مقداد بن اسود کندی به سخن عثمان اعتناء نکرده و ابوذر را مشایعت نمودند و چند فرسخ همراه ابوذر رفتند حضرت امیر و حسنین علیهم السلام و باقی همراهان او را به ثواب عظیم بشارت می دادند و او را به انواع گفتگوها تسلی می نمودند و به صبر و شکر وصیت می کردند و پس از گریه بسیار و شرایط، وداع برگشتند و ابوذر به دستور عثمان به ریزه تبعید شد. (1)

«ریزه» نام رباطی است که از آبادی بسیار دور است و بیشتر اوقات، دزدان در آن جا بودند و در حوالی آن سباع و درندگان مسکن داشتند و از هر طرف آن رباط تا آبادانی بیست و پنج فرسخ فاصله بود. ابوذر با دختر خویش در آن جا ساکن گردید و امورات خود را با آب شوری که در آن صحرا بود و علف می گذرانید تا این که بیمار شد و دخترش به حال او می گریست و می گفت: «من در این صحرا تنها و بی کس چگونه تو را تجهیز و تکفین نمایم؟» ابوذر به دختر خود فرمود:

«دل فارغ دار و غم مخور که پیغمبر خدا خبر داده که بعد از من قافله ای از عراق می رسند و در آن میان مردی عزیز به حله نفیس مرا کفن خواهد کرد»

بعد از آن که ابوذر به جوار رحمت ایزدی پیوست، دخترش منتظر بود و قافله از جانب عراق رسید. دختر ابوذر بر سر راه رفته و گفت: «ابوذر غفاری از اصحاب حضرت رسول از دار دنیا رخت به سر منزل عقبی کشید». آن گروه چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان پیاده شدند و گریان گریان متوجه آن جانب شدند

ص: 695

1- ر.ک: انساب الاشراف: ج 5 ص 52؛ الاستیعاب: ج 1، ص 214؛ الفتوح: ج 2، ص 189 و 158؛ تاریخ المدینة المنورة، ابن شیه نمیری: ج 3، ص 1083؛ تاریخ یعقوبی: ج 2، ص 173.

و مردی از تجار از میان متاع خود حله فخر انتخاب نمود و ابوذر را تکفین کردند و با احترام تمام او را دفن نمودند.

در بعضی از روایات وارد شده که زوجه ابوذر با غلامی که داشت همراه او بودند و وصیت نموده بود که بعد از وفات مرا کفن کنید و نعش مرا بر سر راه بگذارید تا آن گروه که می رسند شما را در دفن من مدد کنند. پس گروهی از جانب عراق رسیدند و ابن مسعود در میان ایشان بود همین که بر صورت حال مطلع شدند ابن مسعود گفت:

صدق رسول الله راست گفت رسول خدا و من از آن حضرت شنیدم که می فرمود: «ابوذر تنها زندگی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و تنها محشور خواهد شد».

سپس بر او نماز گذارد و او را به خاک سپردند.

و طبق قولی ابوذر هنوز در حال احتضار بود که گروهی رسیدند و مالک اشتر در میان آنان بود و چون بر آن حال مطلع شدند به بالینش آمدند و گفتند: «بشارت باد تو را که رسول خدا می فرمود: «گروهی از دوستان خدا تو را دفن خواهند کرد» پس ابوذر روی به آن گروه کرده و گفت: «کدام یک از شما در منصب دنیا هرگز دخالت نکرده اید؟» یکی در آن میان گفت: «من هرگز دخیل منصبی از مناصب دنیا نبوده ام». ابوذر گفت: «تو مرا در جامه خود کفن کن». بعد از وفات او مشغول تکفین شدند و ابن مسعود رسید و بر او نماز گذارد و در دفنش مدد نمود و باز ماندگان او را به شهر بردند.

جهل عثمان به حکم بارداری زن

در صحیح مسلم مذکور است که مردی زنی را اختیار کرد و بعد از شش ماه

ص: 696

فرزندی به عمل آمد. چون این خبر به عثمان، رسید فرمان داد تا زن را سنگ سار کنند اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عثمان را منع فرمود. عثمان گفت: «این زن زنا کرده چرا از جاری کردن حدّ الهی در مورد او منع می کنی؟» آن حضرت فرمود: حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

(وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) (1)

«مدت حمل و شیر دادن سی ماه است».

و اگر دو سال شیردادن را از سی ماه کم کنی برای حمل شش ماه می ماند. پس اگر حق تعالی مدت حمل را شش ماه فرموده باشد پس چرا بنده خدا را رجم می کنی؟

هنگامی که عثمان سخنان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را شنید گفت:

«مَا عِنْدَ عُثْمَانَ إِلَّا أَنْ بَعَثَ إِلَيْهَا فَرَجَمَتْ» (2):

«علم این مسأله نزد عثمان نبود مگر آن که گروهی را بفرستد دنبال آن زن تا آورده شود و سنگ سار گردد»

هر عاقلی می داند که خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و اله باید به تمام مسائل آگاه باشد و عثمان آن قدر نمی داند که چنین زنی طبق حکم خدا نباید رجم شود و چنین شخصی سزاوار امامت نخواهد بود.

عدم قصاص عبید الله بن عمر

عبدالله بن عمر بن خطاب هُرْمَازان را که عجم بود کشت و ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه که عمر بن خطاب را کشته بود، او هم عجم بود. عثمان حدّ

ص: 697

1- سوره احقاف: آیه 15.

2- با اندکی اختلاف در متن: المناقب ابن شهر آشوب: ج 2، ص 371

الهی را تعطیل نمود و نه عیب‌الله را قصاص کرد و نه خون بها از او گرفت و حال آن که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به عثمان فرمود:

«هرمزان مسلمان بود و به ناحق کشته شد و عیب‌الله را باید قصاص نمایی یا خون بها از او بگیری» (1)

خویشان هرمزان از شیراز آمدند و هرچه دست و پا زدند به جایی نرسیدند و عثمان تغافل کرد و به خاطر رعایت حال پسر عمر بن خطاب با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و اله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مخالفت نمود.

روایت شده که عمر پیش از مرگش گفت: «هرمزان مرا زخمی نکرد و کار ابو لؤلؤ غلام مغیره بود و او را به دست ورثه مقتول بدهید» و مع ذلک عثمان التفات نکرد.

حد نردن به شراب خوار

ولید شراب خورده بود و چندین نفر گواهی دادند که مستی و قی کردن او در مسجد را دیده اند ولی عثمان تغافل کرد و او را حدّ نرد.

ده نفر شهادت دادند که سعید بن عاص مست بوده و شراب نوشیده ولی باز عثمان تغافل ورزید.

مخالفت حضرت علی با عثمان در حج تمتع

در کتاب الجمع بین الصحیحین مسطور است که در یک سال حضرت امیر علیه السلام با عثمان به مکه رفتند و عثمان از حج تمتع نهی کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حج تمتع را به جای آورد عثمان به حضرت امیر علیه السلام عرضه داشت: «من مردم را از حج تمتع نهی کرده ام و تو حج تمتع به جای می آوری؟» آن

ص: 698

1- انساب الاشراف: ج 6، ص 130؛ تاریخ طبری: ج 3، ص 302؛ الجمل: ص 95

حضرت در پاسخ فرمود: «من هرگز حکمی که حق تعالی به آن امر کرده را به سبب گفته کسی ترک نمی‌کنم». (1)

از این ماجرا استفاده می‌شود که عثمان دین خدا را تغییر می‌داده و البته هر کس که دین خدا را تغییر دهد کافر است.

اگر فرض کنیم که شاید عثمان در نهی از حج تمتع غلطی کرده و ندانسته آن را نهی نموده است. در پاسخ می‌گوییم: بعد از آن که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «من هرگز حکمی که حق تعالی امر کرده را به سبب گفته کسی ترک نمی‌کنم» باید بر عثمان معلوم شود که غلط کرده و دانسته که حج تمتع از دین خداست پس پافشاری او بر سخن غلطش موجب اثبات کفرش می‌گردد.

بازگرداندن مروان و پدرش به مدینه

حکم بن عاص و پسر او مروان را به مدینه طلبید در حالی که این پدر و پسر هر دو به لسان پیامبر صلی الله علیه و آله لعنت شده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله هر دو را از مدینه اخراج کرده بود و ابی بکر و عمر نیز آنان را اخراج کرده بودند و به فاصله بیست و پنج فرسخ دور گرداندند اما همین که خلافت به عثمان رسید آن دو را بازگرداند و چون نزدیک رسیدند دو هزار درهم برای ایشان فرستاد و به استقبال آنان رفت و از آمدن آنان اظهار بهجت و سرور نمود و بسیار خوش و بش کرد و گفت: «شما را به زعم کسانی که شما را رانده بودند، آوردم». سپس مروان ملعون را وزیر خود کرد و او را بسیار تعظیم و احترام نمود و مقرر کرد که مجلس او را در میان قبر مطهر و منور و منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ص: 699

قرار دهند و در روز اول حکم کرد به مروان صد هزار مثقال طلا از غنیمت آفریقا بدهند و در صبح آن روز حکم کرد که صد هزار مثقال طلا به پدر ملعون او یعنی حکم بن عاص بدهند (1) و از این روایت به چند وجه کفر عثمان ثابت می شود

ظلم به عمار یاسر

به عمار یاسر ظلم کرد در بسیاری از کتاب های معتبر مضبوط است که چون تعدی و ظلم عثمان و غلامان و عمال و منسوبان او از حد تجاوز نمود و جان مردم از دست تعدی ایشان به لب رسید تجمع کردند و گفتند که باید به پیش خلیفه رفت و او را از ستم های منسوبانش آگاه کرد چه این که بیش تر از این نمی توانیم تحمل این ستم ها را نمائیم و باید او را نصیحت کنیم؛ اگر فایده کرد خوب است و الا فکر دیگری می کنیم چون از دست آن ظالم ستم بسیار به مردم رسیده بود از این رو با یکدیگر گفتند مبادا این سخنان را به او بگوییم و بعضی حاضر باشند و غضب کنند و ظلم شان فزونی یابد بنابراین سزاوار است تا ابتدا عریضه بنویسیم و به دست او دهیم تا مطالعه کند و کسی مطلع نشود شاید قدری ظلم را ترک کند و به همین خاطر عریضه ای نوشتند که مشتمل بر اظهار شکایت و التماس مرحمت بود.

چون خواستند آن نوشته را به عثمان دهند باز از جهت خوفی که از او داشتند جرأت نکردند آن عریضه را مستقیماً به او بدهند و با یکدیگر مشورت کردند و به این نتیجه رسیدند که از عثمان مکرر شنیده ایم که

ص: 700

1- أسد الغابة: ج 2، ص 38؛ انساب الاشراف: ج 5، ص 126؛ تاریخ طبری: ج 4، ص 347 و 399.

می گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که در حق عمّار می فرمود: «ایمان با گوشت و خون عمّار ممزوج است» و هم چنین از عثمان شنیدیم که می گفت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده که می فرمود: «بهشت مشتاق سه نفر است، علی بن ابی طالب عمّار یاسر و سلمان فارسی» پس چون عثمان این فضایل را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده باید به عمّار بسیار احترام گذارد و او را بسیار دوست بدارد پس مصلحت در این است که عریضه را به عمّار بدهیم تا به عثمان رساند. سپس آن گروه بسیار که همگی از اصحاب بودند خدمت عمّار آمده و او را با زحمت بسیار راضی نمودند که عریضه را به عثمان بدهد

عمّار عریضه را گرفت و متوجه خانه عثمان شد و تا به آن جا رسید مشاهده نمود که عثمان از خانه خود بیرون می آید نظر عثمان بر عمار افتاد و گفت: «ای ابا یقظان کاری با من داری؟» عمّار گفت: «من کاری ندارم اما گروهی از اصحاب حضرت رسول عریضه نوشته اند و می خواهند آن را مطالعه نمایی و من آن نوشته را گرفته و برای تو آورده ام» عثمان آن عریضه را گرفت و پس از مطالعه چند سطر از آن خشمگین شد و آن کاغذ را دور انداخت.

عمّار گفت: «این عریضه گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، آن را می نداز و تمام آن را بخوان و تأمل کن و من را در این مورد نیک خواه خود بدان» عثمان گفت: دروغ می گویی؛ سپس به غلامان خود امر کرد تا عمّار را بزنند غلامان از هر طرف آمدند و آن قدر با چوب و مشت بر عمّار زدند که عمّار افتاد آن گاه خود عثمان بالای سر او آمد و لگد بسیاری بر شکم عمّار زد تا این که عمّار بیهوش شد و آنان نیز او را رها کردند و رفتند و به سبب آن جراحات عمّار به مرض فتق گرفتار گردید.

هنگامی که خویشان عمّار خبر یافتند آمدند و او را به خانه بردند اما عمّار

از وقت چاشت تا پاسی از نصف شب بیهوش بود و چهار نماز از او قضا شد. در هر صورت این عمل عثمان سبب زیادی رنجش اصحاب گردید. (1)

و پر واضح است که این عمل عثمان با عمار ظلم است و ظالم به حکم آیه کریمه (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ) (2) مستحق لعنت است نه سزاوار امامت و خلافت

ولایت مصر در دستان یک فاسق ظالم

عبد الله بن سعد بن عاص (3) را والی مصر قرار داد و آن فاسق شارب الخمر و ظالم تعدی بسیار به مردم می کرد و کوچک و بزرگ مصر از ظلم آن، شقی بی طاقت شده بودند از این رو گروهی از آنان به مدینه آمدند و شکایت او را به عثمان نمودند و التماس کردند که او را عزل کند اما عثمان گوش نکرد و به هیچ وجه به داد آنان نرسید.

گروه دیگری از مصر شکوه کنان به مدینه آمدند و در حالی به مسجد رفتند که عثمان بر منبر بود آن گاه فریاد زدند و گفتند: «یا خود را از خلافت عزل کن یا گروهی را که بر مسلمانان گماشته ای تغییر ده که اهل اسلام از ظلم گماشتگان تو جان به لب شده اند» عثمان مقرر نمود که محمد بن ابی بکر با آنان به مصر رود و ببیند که آیا حق با این گروه است یا حق با عبد الله بن سعد است؟ و صورت حال را نوشت و همراه آنان کرد

ص: 702

1- الکامل فی التاریخ: ج 3، ص 155؛ شرح نهج البلاغة: ج 3، ص 50 و ج 20، ص 36؛ انساب الاشراف: ج 5، ص 49؛ تاریخ المدینة المنورة، ابن شبة نمیری: ج 3، ص 1100.

2- سوره هود: آیه 18.

3- شاید مراد همان سعید بن عاص باشد که پیش تر شرح حالش گذشت و توضیح بیش تر در پاورقی آتی بیان خواهد شد.

محمد بن ابی بکر خدمت شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام آمد تا با آن حضرت وداع کند و عرضه داشت:

«ای امیر المؤمنین عثمان مرا همراه گروهی از اهالی مصر روانه کرده تا ملاحظه حال عبد الله بن سعد را کنم».

آن حضرت فرمود:

«ای محمد در این سفر بر حذر باش که گماشتگان عثمان قصد قتل تو را دارند و تو به مصر نخواهی رفت و به زودی باز می گردی»

محمد بن ابی بکر بنابر سفارش حضرت امیر علیه السلام یا کمال احتیاط را رعایت نمود و روانه مصر شد؛ در طول راه با همراهانش طی مسیر می کرد که سواری را دیدند که با عجله می رفت از این رو او را طلبیدند و از او پرسیدند: «کیستی؟ به کجا می روی؟»

مرد سوار دوگانه سخن گفت و همین موضوع سبب گردید تا به او شک کنند و او را از شتر پیاده و تفحص نمایند. در ابتدا چیزی نیافتند اما دست آخر یکی از رفقای محمد بن ابی بکر قربه (مشک) او را سرنگون کرد و کتابتی بیرون افتاد؛ نامه را گشودند و دیدند که نوشته:

«مِنْ عُمَانَ إِلَى عَبْدِ اللَّهِ إِذَا أَتَاكَ مُحَمَّدٌ فَأَقْتُلْهُ وَقَوِّ عَلَى عَمَلِكَ وَاحْسِبِ الْمُتَطَلِّمِينَ حَتَّى يَأْتِيكَ رَأْيِي» :

«این نامه ای از عثمان به عبد الله است. هر گاه محمد بن ابی بکر نزد تو آمد او را به قتل برسان و بر عمل و حکومت خود برقرار باش و گروه شاکی را حبس نما تا وقتی که بگویم چه کنی».

محمد بن ابی بکر و مردم مصر برگشتند و آن مکتوب را به عثمان نشان دادند عثمان گفت:

«این مهر من است اما این کاغذ را من ننوشته ام و مهر نکرده ام».⁽¹⁾

مسلم در کتاب صحیح خود روایت کرده که مردی عثمان را در محضر مقداد بن اسود کندی مدح می کرد مقداد سنگ ریزه هایی که ریخته بود را جمع کرد و بر سر و روی مداح زد.

شکی نیست که از این روایت مذمت عثمان استفاده می شود؛ زیرا مقداد مردی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله او را مدح فرموده، پس اگر مقداد سنگ بر سر مداح عثمان، بزند معلوم می شود که عثمان را لایق مدح نمی دانسته بلکه او را مستحق مذمت می دانسته است

ابن مسعود که از اکابر اصحاب حضرت رسول بود، به دستور عثمان چهل تازیانه خورد؛ زیرا ابن مسعود وقتی به ربه رسید بر پیکر ابوذر غفاری نماز خواند و به این سبب عثمان بر ابن مسعود اعتراض نمود که چرا بر پیکر ابوذر نماز خوانده؟⁽²⁾

اگر کسی بهره ای از عقل داشته باشد می داند که صاحب این حکم کافر است.

قتل ابن مسعود

عثمان دستور داد تا ابن مسعود، صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و سلم و قاری برجسته قرآن را کشتند.

ص: 704

-
- 1- در منابع اشاره شده که این نامه از عثمان به عبد الله بن سعد بن ابی سرح نوشته شده که برادر رضاعی عثمان بوده و ظاهراً والی وقت مصر نیز عبد الله بن سعد بن ابی سرح بوده است. با اندکی اختلاف در نقل: ر.ک: الثقات ابن حبان: ج 2، ص 258؛ انساب الاشراف: ج 5 ص 557؛ تاریخ المدینة المنورة، ابن شبة نمیری: ج 4، ص 1159؛ الامامة و السياسة: ج 1، ص 56. ظاهراً سعید بن عاص والی عثمان در کوفه بوده و جانشین ولید بن عقبه گردیده که شرح حال او پیش از این بیان شد
- 2- با اندکی اختلاف در نقل انساب الاشراف: ج 5، ص 37

شرح ماجرا بدین صورت است که چون عثمان به ناحق بر منصب حضرت رسول صلی الله علیه و آله ، نشست در قرآن مجید تحریف ایجاد کرد، و خواست تا قرائت قرآن را به شیوه زید بن ثابت قرار دهد از این رو قرآن اشخاص را می گرفت و اگر کسی ابا می کرد با عنف و تعدی از او می ستاند. ابن مسعود نیز مصحفی داشت و عثمان آن را طلبید اما چون ابن مسعود به غرض عثمان آگاهی یافته بود نداد عثمان خود به خانه ابن مسعود رفت و قرآن را طلبید ولی ابن مسعود عذر آورد پس عثمان دستور داد تا به زور قرآن او را بگیرند و سپس آن قرآن را در آتش سوزاند و از آن پس ابن مسعود همیشه در مورد آن قرآن متألم و اندوهگین بود. (1)

گروهی به عثمان گفتند: «ابن مسعود تو را اهل ضلالت می داند و در مسجد می نشیند و احادیثی نقل می کند و نسبت به تو سخنان کنایه آمیز می گوید» عثمان دستور داد تا ابن مسعود را بزنند و او را به گونه ای زدند که بعد از سه روز به جوار رحمت ایزدی پیوست

چون این خبر به عایشه رسید خشمگین شد و گفت:

«أَقْتُلُوا حَرَّاقَ الْمَصَاحِفِ». (2)

«سوزاننده مصحف ها را بکشید»

بنابر روایتی عثمان سیزده مصحف را به آتش کشید و طبق روایت دیگری یازده مصحف

ص: 705

-
- 1- ابن مسعود بر این باور بود زمانی که زید با کودکان مکه بازی می کرد من 70 سوره قرآن را از پیامبر حفظ کرده بودم انساب الاشراف : ج 11، ص 211؛ الاستیعاب : ج 3، ص 993
 - 2- برای آگاهی از سخنان رکیک عایشه در مورد عثمان بنگرید : المعارف، ابن قتیبة : ص 192؛ المعیار و الموازنة فی الامامة : ص 27؛ الامامة و السياسة : ج 1، ص 48؛ تاریخ طبری : ج 3، ص 12؛ الکامل فی التاریخ : ج 3، ص 100 .

بعضی از سنیان گفته اند که آن یازده، مصحف، تفسیر بوده است.

در هر حال شکی نیست که اگر کسی مصحف را بسوزاند کافر است و کسی که تفسیر مصحف را نیز بسوزاند کافر است.

ابن ابی الحدید سنی نقل کرده که ابن مسعود به عمار یاسر وصیت نمود که عثمان بر جنازه او نماز نگذارد و پس از فوت او عمار با گروهی از اصحاب بر او نماز خوانده و دفنش کردند و چون خبر به عثمان رسید بر سر قبر او آمد و به عمار گفت: «چرا مرا خیر نکردی؟» عمار گفت: «وصیت او چنین بود». عثمان از این سخن آزرده شد و کینه عمار را به دل گرفت و بعضی از علما بر این اعتقادند که یکی از اسباب ستم عثمان بر عمار که پیش تر مذکور شد، آن بود که چرا عمار به وصیت ابن مسعود عمل کرده؟ زیرا آن وصیت باعث رسوایی عثمان شد و ثابت کرد که او آن قدر شقی است که ابن مسعود با آن بزرگواری، وصیت کرده که عثمان بر جنازه او نماز نخواند. (1)

در هر حال انتشار خبر قرآن سوزی عثمان سبب اجتماع مردم شد و او را در خانه اش کشتند و آن هایی که نخست به امامتش قائل بودند با یکدیگر می گفتند که عثمان کافر شده و ما شخص واجب القتل را کشتیم.

بعضی دیگر روایت کرده اند که سبب قتل، عثمان همان نوشته ای بود که به عبد الله بن سعد فرستاده و در آن سفارش به قتل محمد بن ابی بکر و شاکیان مصری نموده بود که شرح آن پیش از این مرقوم گردید.

چون عثمان ظلم بسیار نمود و کفر انبوهی از او به ظهور پیوست که یکی از آن، موارد سوزاندن مصحف ها بود و دیگر نقشه قتل محمد بن ابی بکر

ص: 706

مردم از او برگشته و به کفرش قائل شدند مگر اندکی از بنی امیه، لذا مردم را حوصله ها پر شده به قتلش مبادرت نمودند.

کیفیت قتل عثمان

صاحب کتاب ابراز المطالب کیفیت قتل عثمان را این گونه نوشته که وقتی محمد بن ابی بکر با اهالی مصر نامه را از جاسوس عثمان گرفتند، به مدینه برگشتند و به مسجد رفته و آن مکتوب را به عثمان نشان دادند و از او توضیح خواستند عثمان گفت: «این مهر من است اما من این مرقومه را ننوشته ام و مهر نکرده ام». پس مردم قصد قتل او را کردند و عثمان به خانه خود گریخته و دستور داد تا درب خانه را ببندند.

بعضی نقل کرده که در آن هنگام عثمان بر منبر بود و محمد بن ابی بکر وارد شد و به او گفت: «در مورد شخصی که ادعای اسلام می کند و حکم به قتل برادر مسلمان خود می دهد چه می گویی؟» عثمان گفت: «چنین کسی واجب القتل است». سپس محمد بن ابی بکر به آواز بلند آن مکتوب را خواند عثمان گفت: «این کتابت را مروان نوشته است» گفتند: «مروان را به ما تسلیم کن» عثمان امتناع ورزید و گفت: «هرگز چنین نکنم».

از این رو مهاجر و انصار در کشتن او متحد شدند و عثمان را از منبر به زیر انداخته و او به خانه گریخت و دستور داد تا درب خانه را بستند. در این هنگام معترضان آمدند و دور خانه عثمان را گرفتند و آب و نان او را قطع کردند و عاقبت او را محاصره کرده و با نردبان ها در خانه او رخنه نمودند و بعضی داخل خانه او شدند و او را به زشت ترین وجه به قتل رساندند. (1)

ص: 707

قولی آن است که وقتی اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه عثمان شدند او مصحف هایی را که در خانه داشت دور خود چید. در این هنگام یکی از اصحاب گفت: «تو که مصحف ها را سوزاندی حال مصحف گیر شده ای؟» در این میان ابراهیم بن مالک اشتر نخعی و طبق نقلی محمد بن ابی بکر، دسته تیری در دست داشت و پیش آمد و از روی خشم به گونه ای آن دسته تیر را بر عثمان زد که پیکان ها از جانب دیگر ظاهر شد و بقیه اصحاب هر چه توانستند به او زخم زدند و ظرف مدت اندکی او را به قتل رساندند، و سپس پای او را گرفته و از خانه بیرون کشیدند و در وسط مدینه انداختند تا باعث عبرت شود.

در این میان مروان ملعون و بنی امیه از شدت ترس نتوانستند کاری انجام دهند و او را دفن کنند و چون شب شد سگان مدینه گوشت بدن او را خوردند. مدت سه شبانه روز عثمان در مدینه افتاده بود و سگان او را از محله ای به محله دیگر می بردند و از این کوچه به آن کوچه می کشیدند و از یکدیگر می ربودند و گوشت بدن او را می خوردند تا آخر در محله یهودی نشین افتاد و در آن جا سگان بر سر استخوان های عثمان نزاع کردند.

در اثنای کشیدن و گرفتن سگان باقی مانده جسد عثمان در قسمتی از خانه شخصی یهودی افتاد و بعد از سه شبانه، روز مروان و گروهی از بنی امیه آمدند و جسد عثمان را بیرون کشیدند اما اهل مدینه آگاه شدند که آنان قصد دارند تا عثمان را دفن کنند و از این رو مروان و بنی امیه را به سنگ بستند و مانع آنان شدند و اجازه ندادند تا عثمان در قبرستان مسلمانان دفن شود.

مروان با بنی امیه قرار گذاشتند تا او را در قبرستان یهودیان دفن کنند. سپس به مقبره یهودیان رفتند و در آن جا گودالی حفر نمودند و عثمان را آن جا

دفن کردند. مدتی بعد که بنی امیه قدرت پیدا کردند اجازه ندادند که یهودیان کسی را در آن قبرستان دفن نمایند و مقبره عثمان را به قبرستان بقیع متصل کردند (1) گروهی از سنّیان کیفیت قتل عثمان را این گونه نقل کرده، جز این که حمله سگان را از قلم انداخته اند.

طرفه این است که سنّیان می گویند: ابی بکر به سبب اجتماع مسلمانان در سقیفه بنی ساعده «امام» است در حالی که بنا بر قولی سه نفر از منافقان اصحاب در آن روز با ابی بکر بیعت کردند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و بقیه اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخالف آن بودند، و هم چنین سنّیان عثمان را کافر نمی دانند با وجود آن که بالغ بر ده هزار نفر بر کفر عثمان اجماع کردند و آن هایی که به قصد قتل او بودند و در آن روز بر دور خانه عثمان حلقه زدند سی صد نفر از مشاهیر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و اله بودند و اصحاب و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن راضی بودند؛ هم چنین که از بعضی از روایات ظاهر می شود و مشخص است که هر گاه حضرت امیر علیه السلام از چیزی راضی باشد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام نیز به آن راضی اند.

از جمله روایاتی که دلالت می کند بر این که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از قتل عثمان راضی بوده یکی حدیثی است که روایت شده که از آن حضرت پرسیدند که: «عثمان را چه کسی کشت؟» فرمود: «اللّٰهُ قَتَلَهُ وَ اَنَا مَعَهُ»؛ یعنی «حق تعالی عثمان را کشت و من هم با خدا بودم» یعنی هم چنان که حضرت الله تعالی به کشتن عثمان راضی بود من نیز از قتل او راضی بودم این حدیث را

ص: 709

1- ر.ک: الاصابة : ج 1، ص 457؛ المنمق في اخبار قریش : ج 1، ص 295؛ تاریخ المدینة المنورة، ابن شبة نمیری : ج 2، ص 263؛ تاریخ طبری : ج 2، ص 661؛ الكامل فی التاريخ : ج 3، ص 58؛ الاستیعاب : ج 2، ص 840؛ الامامة و السياسة : ج 1، ص 36

جمعی کثیر از علمای سنی نقل کرده اند و واقدی که از اکابر علمای ایشان است در بعضی از مؤلفاتش به این تصریح نموده است.

بدان آن چه از مطاعن عثمان مذکور شد تنها قسمتی از طعن های او بود و اگر تمام مطاعن او مذکور شود این کتاب بسیار مبسوط خواهد شد.

ابن طاووس که از بزرگان علمای شیعه، است در کتاب طرائف می نویسد: اگر کسی مایل است تا بر تمام مطاعن عثمان آگاه شود باید به تفسیر سدی و تاریخ ثقفی و تاریخ واقدی که از کتب معتبر سنّیان است، رجوع نماید و ببیند که سنّیان در حق او چه می گویند

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُتَابَعَةِ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

ص: 710

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرلوحی سبزواری، سیدمحمدهادی بن محمد، قرن 11ق.

عنوان و نام پدیدآور : اصول العقاید و جامع الفوائد : اعتقادات میرلوحی / نویسنده سیدمحمدهادی ابن میرلوحی موسوی حسینی سبزواری؛ محقق و مصحح سید علی موسوی درچه ای.

مشخصات نشر : قم : دارالنشر اسلام، 1400.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : ج.1: 978-964-475-288-9؛ ج.2: 978-964-475-289-6

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت : ج.2 (چاپ اول : 1400) (فیپا).

یادداشت : کتابنامه.

عنوان دیگر : اعتقادات میرلوحی.

موضوع : شیعه -- عقاید

Shia'h -- Doctrines

شیعه امامیه -- عقاید

Imamite Shi'ah -- Doctrines*

شناسه افزوده : موسوی درچه ای، سیدعلی، 1348-، مصحح

رده بندی کنگره : BP211/5

رده بندی دیویی : 297/4172

شماره کتابشناسی ملی : 8657890

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الله سبحانه و تعالى قل لا اسئلكم عليه الا المودة

1444 ه ق

خيراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره

سرشناسه : علامه سید محمد هادی رحمه الله

عنوان و نام پدیدآور : اصول العقائد و جامع الفوائد

مشخصات نشر :

مشخصات ظاهری : ص.

شابک : ISBN :978 000 0000 00 0

وضعیت فهرست نویسی : فیپا.

موضوع : .

موضوع : .

موضوع : A

موضوع : S

رده بندی کنگره : BP.

رده بندی دیویی : /.

شماره کتابشناسی ملی : .

اصول العقائد و جامع الفوائد

در اثبات حقانیت و خلافت و امامت

امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و ائمه معصومین علیهم السلام

نوشته : علامه سید محمد هادی رحمه الله

ناشر :

صفحه آرای : سید محسن موسوی

نوبت چاپ : اول 1401

شمارگان : 1000 نسخه

قیمت : 000 تومان

شابک : ISBN :978 000 0000 00 0

مرکز یخش :

قم :

تلفن 0912-0253

* کلیه حقوق برای مولف محفوظ است *

ص: 2

اصول العقائد وجامع الفوائد

اعتقادات میرلوحی

«جلد دوم»

در اثبات حقانیت و خلافت و امامت

امام امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و ائمه معصومین علیهم السلام

علامه سید محمد هادی رحمه الله

ابن علامه ذی فنون مرحوم میرلوحی موسوی حسینی سبزواری

«م 1113 ق»

به اهتمام:

سید علی موسوی درچه ای

ص: 3

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى :

فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَبْوَابِ.

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَائِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

ص: 4

مطلب یازدهم

آیات و روایات در مذمت بعضی از اصحاب بدعت گزار... 23

حادثه عقبه... 28

گردهمایی رؤسای منافقین... 31

حذیفه آشناترین فرد نسبت به منافقین... 33

خالد بن ولید دشمن حضرت علی (علیه السلام)... 34

«طلحه و زبیر»؛ اصحاب بد عاقبت... 36

اذیت و آزار عایشه و حفصه» در حق رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)... 40

«عایشه» در جنگ جمل... 43

اهانت عایشه در ماجرای تدفین حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)... 40

ابوموسی اشعری و مخالفت با حضرت علی (علیه السلام)... 48

عبیدالله بن عمر در رکاب معاویه... 49

خواری «عبدالله بن عمر نزد حجاج... 51

ابوهریره و جعل حدیث... 51

«عمر و عاص»، همدست معاویه... 52

«معاویه» از مشاهیر جهنم... 53

دلایل ملعون بودن معاویه... 56

ناسزا گفتن به حضرت علی (علیه السلام) توسط معاویه... 62

شهرت مادر معاویه... 63

قتل عایشه به دست معاویه... 66

نسب دشمنان امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام) ... 69

نسب عمر خطاب ... 71

مطلب دوازدهم

معجزات حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) ... 74

معجزه اول: هنگام ولادت ... 74

معجزه دوم: معجزه دیگر در ولادت ... 86

معجزه سوم بیان معجزه حضرت علی (علیه السلام) توسط هارون الرشید ... 91

معجزه چهارم خبر از غیب ... 94

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) سید المرسلین و علی (علیه السلام) السید الوصیین ... 95

معجزه پنجم کرامت حضرت علی (علیه السلام) در مسجد قبا ... 96

معجزه ششم زن حامله در مسجد کوفه ... 102

معجزه هفتم واقعه (بساط) ... 107

جزای کتمان فضیلت حضرت امیر (علیه السلام) ... 111

معجزه غریبه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ... 115

برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران ... 129

استدلال زن مؤمنه بر برتری امیر مؤمنان (علیه السلام) بر پیامبران ... 130

برتری بر حضرت آدم (علیه السلام) ... 133

برتری بر حضرت ادريس (علیه السلام) ... 135

برتری بر حضرت نوح (علیه السلام) ... 135

برتری بر حضرت ابراهیم (علیه السلام) ... 135

برتری بر حضرت یعقوب (علیه السلام) ... 137

برتری بر حضرت یوسف (علیه السلام) 137...

برتری بر حضرت موسی (علیه السلام) 138...

ص: 6

- برتری بر حضرت هارون (علیه السلام) 139...
- برتری بر حضرت یوشع (علیه السلام) 139...
- برتری بر حضرت ایوب (علیه السلام) 139...
- برتری بر حضرت لوط (علیه السلام) 140...
- برتری بر حضرت جرجیس (علیه السلام) 140...
- برتری بر حضرت یونس (علیه السلام) 141...
- برتری بر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام 141...
- برتری بر حضرت داود (علیه السلام) 142...
- برتری بر حضرت سلیمان (علیه السلام) 143...
- برتری بر حضرت صالح (علیه السلام) 143...
- برتری بر حضرت عیسی (علیه السلام) 144...
- هم ترازوی با حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) 145...
- معجزه هشتم زنده شدن جوانی که به قتل رسیده بود 146...
- معجزه نهم دور شدن تب از رسول خدا به درخواست حضرت 150...
- معجزه دهم جاری شدن آب گوارا از زیر سنگ 151...
- معجزه یازدهم رام شدن شتران یاغی با دعای حضرت علی (علیه السلام) 152...
- معجزه دوازدهم: قضاوت بین جنیان 156...
- معجزه سیزدهم سیراب کردن مردم در وادی جنیان 160...
- معجزه چهاردهم جنگ با جنیان و بهبودی جوان فلج 164...
- معجزه پانزدهم مسلمان شدن یهودیان «نخله» به معجزه حضرت 169
- معجزه شانزدهم اژدها شدن کمان امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) 171...

معجزه هفدهم حمله سگ به بدگویان و دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) 174...

معجزه هجدهم: زنده شدن «سام بن نوح» 176...

معجزه نوزدهم کوری خطیب دمشق 179...

ص: 7

معجزه بیستم کور شدن دروغگو... 179

معجزه بیست و یکم نایینا شدن (زید بن ارقم)... 180

معجزه بیست و دوم بینا شدن زنی به واسطه محبت حضرت... 181

معجزه بیست و سوم شفای دختر نایینا توسط امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)... 182

معجزه بیست و چهارم خضوع شیر درنده نزد حضرت... 184

معجزه بیست و پنجم سخن گفتن دراج با حضرت در صفا... 187

معجزه بیست و ششم هفت شتر سرخ موی و مسلمان شدن یهودیان... 188

قضاوت‌های حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)... 192

قضیه: اول حکمی چون حضرت داودی (علیه السلام)... 192

قضیه دوم ادعای سه نفر بر سر یک طفل و حکم بین آنها... 193

قضیه سوم دیه زیر آوار ماندگان... 194

قضیه چهارم لاشی چیست؟... 195

قضیه پنجم دوازده سؤال پادشاه روم از حضرت علی (علیه السلام)... 196

قضیه ششم قضاوت درباره چهار نفری که توسط شیر هلاک شدند... 200

قضیه هفتم حکم دیه مشکله... 201

قضیه: هشتم نعمتهای ظاهری و باطنی... 202

قضیه نهم پرسشهای پادشاه روم... 204

قضیه دهم قضاوت درباره دو پسری که ادعای میراث کردند... 208

قضیه: یازدهم احتلام به مادر دیگری... 211

قضیه دوازدهم حد جاهل مقصر و قاصر... 212

قضیه سیزدهم رأس الجالوت... 213

قضیه: چهاردهم طلاق در کفر و اسلام... 214

قضیه پانزدهم طفل شش ماهه... 215

ص: 8

قضیه شانزدهم دختر خوانده... 216

قضیه: هفدهم دیه طفل ساقط شده... 219

قضیه هجدهم: سنگسار زن باردار... 219

قضیه: نوزدهم: اختلاف بر سر نوزاد... 220

قضیه بیستم قصاص قاتل... 221

قضیه بیست و یکم: قذف... 224

قضیه بیست و دوم حدود مختلف برای جرم واحد... 225

فصل دوم

امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

مطلب اول: روایات دال بر امامت حضرت امام مجتبی (علیه السلام)... 228

روایات عامه دال بر امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)... 229

اول روایت ابن حنبل... 229

دلالت روایت... 229

اعتراض عامه به دلالت روایت... 230

دوم: روایت صاحب «نصوص» از ابن عباس... 235

سوم: روایت صاحب «نصوص» از ابن مسعود... 238

چهارم: روایت ابوسعید خدری... 238

پنجم: روایت انس بن مالک... 238

ششم: روایت صاحب «نصوص» از سلمان... 239

هفتم: روایت صاحب نصوص» از عمر... 243

هشتم: روایت عامه از ابن عباس... 243

نهم : روایت عامه از ابوسعید خدری ... 245

دهم : روایت ابوذر غفاری ... 246

ص: 9

یازدهم : روایت (جابر) ...246

دوازدهم : روایت زید بن ثابت ...247

سیزدهم : روایت عایشه ...249

چهاردهم : روایت «ابوسلمه» از «عایشه» ...253

پانزدهم : روایت «ابی امامه» ...254

شانزدهم : گفتار ابی هریره ...255

روایات خاصه ...258

مطلب دوّم : نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام حسن مجتبی (علیه السلام)274

تولد و زندگانی آن حضرت ...275

سبب شهادت امام مجتبی (علیه السلام) ...276

فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام) ...277

مطلب سوّم : معجزات، احوال و صفات امام حسن مجتبی (علیه السلام)278

معجزات امام مجتبی (علیه السلام) ...278

معجزه اوّل: «حبابه والیه» ...278

معجزه دوّم رطب تازه از درخت خشک ...280

معجزه سوّم: اطلاع از غیب ...281

عبادات امام مجتبی (علیه السلام) ...282

سخاوت آن جناب ...283

پرسش های امیرالمؤمنین از امام مجتبی علیهما السلام ...286

فصل سوم

امامت حضرت امام حسین (علیه السلام)

مطلب اوّل : تولد، نام نسب، کنیہ، لقب و اولاد امام حسین (علیہ السلام) 290...

تولد و زندگانی آن حضرت 290...

ص: 10

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام حسین (علیه السلام) ... 293

وصایای امام حسن (علیه السلام) به برادرش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ... 295

ماجراهای بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام) ... 295

مطلب سوّم: معجزات و خصال حضرت امام حسین (علیه السلام) ... 299

معجزه اوّل: نفرین به فردی از سپاه دشمن ... 299

معجزه دوّم: نفرین به محمد اشعث ملعون ... 300

معجزه سوّم: تلاوت سر بریده بر نیزه ... 300

معجزه چهارم: حکایت یوحنا نصرانی ... 301

معجزه پنجم: شفای تربت حضرت ... 303

معجزه ششم: سوء عاقبت لشکریان عمر سعد ... 304

معجزه هفتم: شراره بر ریش معاند ... 305

گریه آسمان در شهادت آن سرور ... 307

جود، کرم و شجاعت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) ... 308

فصل چهارم

امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

مطلب اوّل: تولّد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد امام سجاد (علیه السلام) ... 312

وجه نامگذاری حضرت به زین العابدین ... 313

فرزندان آن جناب ... 315

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) ... 316

مطلب سوّم: معجزات و بعضی از کمالات امام زین العابدین (علیه السلام) ... 318

معجزه اوّل سخن گفتن با حجر حجر الاسود ... 319

سبب منازعه محمد حنفیه با امام سجّاد (علیه السلام) ... 319

معجزه دوّم جدا کردن دستهای به هم چسبیده ... 320

ص: 11

معجزه سوّم: امان به آهو... 321

معجزه چهارم: آهوئی دیگر... 321

معجزه پنجم: فرج بعد از شدّت... 322

معجزه ششم: خبر از غیب... 324

معجزه هفتم: یقین سست... 325

معجزه هشتم: غل و زنجیر... 329

معجزه نهم: مائده بهستی... 327

معجزه دهم: شکایت آهو... 329

کمالات حضرت سید الساجدین زین العابدین (علیه السلام)... 330

فصل پنجم

امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)

مطلب اوّل: تولد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام محمد باقر (علیه السلام).. 336

مختصری از زندگانی حضرت... 336

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)... 338

صندوق امامت... 338

مکتوب ممهور الهی... 339

مطلب سوّم: معجزات و فضایل حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)... 341

معجزه اوّل احضار مرده... 341

معجزه دوّم: بینا کردن کور... 343

معجزه سوّم: ملکوت آسمانها... 344

معجزه چهارم: حرکت نخل... 346

معجزه پنجم زنده کردن مرده... 346

معجزه ششم خبر از غیب... 347

ص: 12

معجزه هفتم سبز هفتم سبز شدن درخت خشک... 348

معجزه هشتم خبر از مکنون قلبی... 348

معجزه نهم خبر از خروج زید... 349

خصائل و کمالات امام محمد باقر (علیه السلام)... 350

سفر شام و ماجرای راهب... 350

عزیز و عزیز... 353

اسلام آوردن راهب... 355

ورود به شام... 356

بازگشت و دیدار مجدد با راهب... 357

وارث علم انبیا... 359

فصل ششم

امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)

مطلب اول: تولد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد امام صادق (علیه السلام)... 362

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)... 364

مطلب سوم: معجزات و خصال حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)... 366

معجزه اول: امر به ملک الموت... 366

معجزه دوم: سگ عثم... 368

معجزه سوم زنده کردن گاو... 369

معجزه چهارم نخل خشک و اعرابی سگ... 370

معجزه پنجم دعای مستجاب... 371

معجزه ششم اعجاز ابراهیمی... 372

معجزه هفتم پادشاه هند ... 373

معجزه هشتم خانه بهشتی ... 377

ص: 13

معجزه نهم: خبر از آینده... 378

معجزه دهم: رمز حروف مقطعه... 380

چگونگی پایان حکومت بنی امیه... 381

استقرار بنی عباس... 382

معجزه یازدهم: جزای سوگند دروغ... 384

معجزه دوازدهم: نفرین مستجاب... 386

معجزه سیزدهم: خبر غیبی... 386

معجزه چهاردهم: تعویض دراهم... 387

مناظرات با مخالفان... 387

مناظره با شامی... 387

بحث با ابن ابی العوجاء... 392

مناظره با ابوشا کر دیصانی... 395

کلماتی از حضرت... 396

فصل هفتم

امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

مطلب اول: تولد، نام نسب کنیه لقب و اولاد امام کاظم (علیه السلام)... 400

مختصری از مناقب حضرت... 401

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)... 403

مطلب سوم: معجزات و خصایل حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)... 406

معجزه اول حکایت شقیق بلخی... 406

معجزه دوم: گفتگو با شیر... 409

معجزه سوّم: حكايت على بن يقطين و جامه ...410

معجزه چهارم: وضوى على بن يقطين ...412

ص: 14

معجزه پنجم: خبر غیبی حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام... 414

معجزه ششم: خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام)... 414.....

معجزه هفتم: خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر (علیه السلام)... 415.....

معجزه هشتم: کلام عیسوی از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)... 416...

معجزه نهم: زنده کردن حیوان مرده توسط حضرت امام کاظم (علیه السلام)... 416...

معجزه دهم: مناظره با برادر... 417...

معجزه یازدهم: «إِلَيَّ إِلَيَّ»... 418...

معجزه دوازدهم: علامت امام... 421...

معجزه سیزدهم: علم به زبانهای مختلف... 422....

معجزه چهاردهم: حرکت درخت... 423...

معجزه پانزدهم خبر از غیب... 424...

خصال حضرت... 426...

عبادت حضرت... 426...

سخاوت حضرت... 426...

نصایح حضرت... 427...

شهادت حضرت... 427...

خیانت علی بن اسماعیل... 428...

عاقبت علی بن اسماعیل... 431...

طریقه شهادت حضرت... 432...

اجازه شهادت حضرت توسط علمای عصر... 432...

رطب مسموم... 433...

«مسیب» موگّل حضرت 435...

تشیع حضرت 437...

معجزه حضرت بعد از وفات 438...

ص: 15

امامت حضرت امام رضا (علیه السلام)

مطلب اوّل: تولّد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام رضا (علیه السلام) ... 442

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام رضا (علیه السلام) ... 444

مطلب سوّم: معجزات و خصایص حضرت امام رضا (علیه السلام) ... 450

معجزه اوّل: عزت الهی ... 450

معجزه دوّم: زینب دروغین ... 451

معجزه سوّم: خبر از شهادت خود ... 454

معجزه چهارم: خبر از آینده ... 455

معجزه پنجم: 16 خرما ... 456

معجزه ششم: خبر از آینده ... 457

معجزه هفتم: خبر از غیب ... 457

معجزه هشتم: خبر دیگری از غیب ... 458

معجزه نهم: شمش طلا ... 458

معجزه دهم: هدایت واقعی مذهب ... 459

معجزه یازدهم: خبر غیبی ... 459

معجزه دوازدهم: کوه فارغ ... 460

معجزه سیزدهم: پاسخ به سؤال نشده ... 461

معجزه چهاردهم: تکلم به سندی و عربی ... 461

معجزه پانزدهم: دعای باران ... 462

ابن مهران و عاقبت کار وی ... 464

معجزه شانزدهم: دعبل... 468

معجزه هفدهم: اطلاع از غیب... 470

معجزه هجدهم: حلّه... 471

ص: 16

فضایل ظاهری حضرت رضا (علیه السلام)...472

مواعظ حضرت رضا (علیه السلام)...473

سبب زهر دادن به حضرت...474

سبب دیگر...476

ولایت عهدی...479

شهادت حضرت...481

آمدن حضرت امام جواد (علیه السلام)...483

هرثمه و شهادت حضرت...486

فصل نهم

امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)

مطلب اول: تولد، نام، نسب کنیه، لقب و اولاد امام محمد تقی (علیه السلام)...492

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)...494

مطلب سوم: معجزات و خصائص حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)...498

معجزه اول: اعجاز در کودکی...498

معجزه دوم: بازگشت عمامه...499

معجزه سوم: شمش طلا...500

معجزه چهارم: خبر از غیب...500

معجزه پنجم: خوردن گل...501

معجزه ششم: اعجازی دیگر در کودکی...502

مناظره با «یحیی بن اکثم»...505

ازدواج حضرت با دختر مأمون...510

معجزه: هفتم حسادت ام الفضل و نتیجه کار... 512

ص: 17

امامت حضرت امام هادی (علیه السلام) ...

مطلب اول: تولد، نام نسب کنیه، لقب و اولاد امام هادی (علیه السلام) ... 516

مطلب دوم: دلایل امامت حضرت امام هادی (علیه السلام) ... 518

مطلب سوم: معجزات و فضایل حضرت امام هادی (علیه السلام) ... 522

معجزه اول: مرد اصفهانی ... 522

معجزه دوم: خبر میلاد دختر ... 524

معجزه سوم: خبر میلاد پسر ... 524

معجزه چهارم: خبر از غیب ... 524

معجزه پنجم: نام ترکستانی ... 525

معجزه ششم: غلام صقلایی ... 525

معجزه هفتم: شفای درد پدر و فرزند ... 525

معجزه هشتم: یوسف بن یعقوب نصرانی ... 526

معجزه نهم: طلای سرخ ... 527

معجزه دهم: هفتاد و دوزبان ... 528

معجزه یازدهم: سعید حاجب ... 529

معجزه دوازدهم: پاسخ به سؤالات ... 530

معجزه سیزدهم: قدرتمند شدن پیر ... 530

معجزه چهاردهم: سزای بی ادبی ... 531

معجزه پانزدهم: غضب متوکل ... 532

معجزه شانزدهم: لشکر متوکل و لشکر امام (علیه السلام) ... 534

معجزه هفدهم: جزای ساحر... 535

ص: 18

فصل یازدهم

امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)

طلب اوّل: تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد امام عسکری (علیه السلام) ... 538

مطلب دوّم: دلایل امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) ... 540

مطلب سوّم: معجزات و کمالات حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) ... 544

معجزه اوّل: سفر به گرگان ... 544

معجزه دوّم: هفتاد و دو زبان ... 546

معجزه سوّم: دواى تب ... 547

معجزه چهارم: سخاوت حضرت ... 547

معجزه پنجم: پنجم فرزند حبابه والیه ... 549

معجزه ششم: سوگند دروغ ... 550

معجزه هفتم: انگشتر ... 550

معجزه هشتم: اجابت دعای راهب نصرانی ... 551

معجزه نهم: استر چموش ... 553

معجزه دهم: حکایت نرجس خاتون ... 554

فصل دوازدهم

امامت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)

لمعه اوّل: تولّد، نام نسب کنیه لقب و اولاد امام زمان (علیه السلام) ... 562

نام و نسب حضرت ... 562

روایات حرمت نام بردن از حضرت ... 562

، تولّد، کنیه لقب و اولاد حضرت حجت (علیه السلام) ... 568

لمعه دّوم: دلائل امامت و برخی از معجزات حضرت امام زمان (علیه السلام) ... 570

روایات دال بر امامت حضرت ... 570

ص: 19

معجزات حضرت حجت (علیه السلام) ... 583

معجزه اول: اعجاز در ولادت آن حضرت ... 583

معجزه دوم: سخن گفتن حضرت هنگام تولد ... 586

معجزه سوم: سخن گفتن در گهواره ... 586

معجزه چهارم: طلب همیان ... 587

معجزه پنجم: خبر از غیب ... 589

معجزه ششم: دراهم نذری ... 592

لمعه سوم: رجعت ... 595

مراد از رجعت ... 595

آیات و روایات دال بر رجعت ... 595

لمعه چهارم: شبهات عامه در وجود حضرت و پاسخ به آن ... 602

شرح شبهه ... 602

پاسخ تفصیلی به شبهه ... 603

مطلب: اول احادیث منقوله اهل سنت پیرامون «مهدی» امت ... 604

چهل حدیث حافظ ابونعیم اصفهانی پیرامون حضرت امام زمان (علیه السلام) ... 604

مطلب دوم: برخی از تشریفات خدمت حضرت امام زمان (علیه السلام) ... 625

اول تشریف راشد همدانی ... 625

دوم: تشریف ازدی ... 627

سوم تشریف اسماعیل بن حسن ... 629

چهارم تشریف عطوه زیدی ... 634

پنجم تشریف ابن هشام ... 635

ششم تشریف ابن مهزیار... 637

هفتم تشریف پدر ابی سوره... 640

ص: 20

هشتم: تشرف حسین بن حمدان... 641

نهم: یعقوب بن منقوش... 643

دهم: تشرف دعلجی... 644

یازدهم: تشرف محمد بن عثمان... 645

دوازدهم: تشرف نسیم خادم... 645

سیزدهم: تشرف احمد بن اسحاق... 646

چهاردهم: تشرف سعد بن عبدالله اشعری... 648

غیبت صغری و کبری... 652

وکلاهی حضرت... 652

توقیعات حضرت صاحب العصر والزمان (علیه السلام)... 653

تشرفات نزد فرزندان حضرت امام زمان (علیه السلام)... 662

لمعة پنجم علایم قبل از ظهور حضرت امام زمان (علیه السلام)... 669

قسم اول: علایم خاص... 669

قسم دوم: علایم عام... 671

ظهور سفیانی... 671

خروج یمانی و قتل نفس زکیه... 672

ندای الهی و شیطانی از آسمان... 673

حدیث اشراط الساعة... 675

خاتمه

ادله معاد

مطلب اول: امکان معاد جسمانی... 686

اختلاف در امکان معاد جسمانی... 686

دلیل امکان معاد جسمانی... 686

ص: 21

اشکالات ملحدین و پاسخ آن 687...

اشکال دیگر 688...

اشکال سوّم 689...

روایات دال بر معاد جسمانی 689...

مطلب دوّم: وقوع معاد جسمانی 691...

مطلب سوّم: «وعد» و «وعید» 694...

قبر و اتفاقات آن 694...

قیامت و عرصات آن 697...

تطائر کتب 698...

صراط 698...

میزان و حساب 698...

وجود فعلی بهشت و دوزخ 699...

دلایل مخالفان 703...

تذنیب: «عفو»، «شفاعت» و «توبه» 705...

عفو 705...

شفاعت 707...

توبه 7038...

معنای توبه 708...

مسائل مربوط به توبه 708...

1 - وجوب توبه 709...

2 - اقسام توبه 709...

3 - تحقق توبه... 710

ص: 22

گروه بسیاری از اصحاب به سبب بدعت‌هایی که ایجاد کردند خود را مستحق جهنم نمودند و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایات زیادی در مورد وارد گردیده است.

تمهید این سخنان آن است که اگر سنی مدعی شود که گروهی از اصحاب چنین کردند یا گروهی از اصحاب بر امامت ابی بکر اجماع نمودند پس بدان مجرد صحابی بودن سند سخن نمیشود مگر زمانی که در قول و فعل صحابه، سندی از قول خدا یا دلیلی از قول یا فعل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) وجود داشته باشد.

دیگر آنکه سنیان ادعا میکنند اصحاب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ما داناتر بودند و ما ناچار به متابعت آنان هستیم.

اما این استدلال بی پایه است؛ زیرا حق تعالی در قرآن مجید در مذمت بعضی از اصحاب میفرماید:

«وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا» ؛ (1)

هرگاه شنیدند تاجری آمده و متاعی آورده یا هرگاه لهوی دیدند متفرق میشوند و به آن توجه میکنند و تو را ای محمد ایستاده در نماز رها می نمایند.

پس از جماعتی که در زمان حیات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و در اثنای نماز و اقتدای به آن حضرت، او را رها کرده و پی سوداگران میروند و متاع یا آواز و ساز را بر آن حضرت ترجیح میدهند چه توقع است که بعد از آن حضرت از سخنانش متابعت نمایند؟

در نتیجه اگر کسی از اصحاب کاری کند یا چیزی بگوید که در عمل یا سخن او سندی از خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دیده شود، پسندیده است والا قول و فعل او محل اعتماد نیست

طرفه این است که سنیان حکایت موسی و هارون که در قرآن وارد شده را دیده اند و میدانند حضرت موسی (علیه السلام) چند روزی برای آوردن تورات به کوه طور رفت و مانند هارون را که برادر خود بود، در میان امت گذاشت و به مجرد اینکه چند روز دیرتر آمد، اصحاب موسی متابعت از هارون را ترک کردند و دنبال «سامری افتادند و گوساله سامری را سجده کردند.

پس چه جای تعجب است که اگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از دار دنیا برود و حق با علی بن ابی طالب (علیه السلام) باشد اما مردم و اصحاب آن حضرت، سراغ ابی بکر و عمر بروند؟! در حالی که احادیث بسیاری وارد شده که مانند آنچه در امتهای پیشین واقع گردیده در این امت نیز واقع میشود و در بعضی احادیث اشاره شده که حوادث بنی اسرائیل در این امت نیز به وقوع می پیوندد .

ص: 24

در کتاب «الجمع بین الصحیحین» که از کتب معتبر اهل سنت و جماعت است و همچنین از مسند ابی سعید خدری روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«لَتَتَّبِعَنَّ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ شِدْبَةً بِرٍّ وَ ذِرَاعاً بِذِرَاعٍ حَتَّى لَوْ دَخَلُوا حِجْرَ صَبِّ لَتَبِعْتُمُوهُمْ»، قُلْنَا: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، صَدَلَّ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى؟» قال: «فَمَا لَنَا» (1)

«هر آینه امت من طابق النعل بالنعل از سنت امتهای پیشین پیروی مینمایند تا آن جایی که اگر امتهای پیشین در سوراخ سوسماری رفته باشند شما نیز از آنان پیروی خواهید نمود و در سوراخ سوسمار داخل خواهید شد عرضه داشتیم ای رسول خدا! یهود و نصاری از امتهای پیشین بودند که گمراه شدند آن حضرت در پاسخ فرمود: «أُمَّتٌ مَا رَا مَانَعِيَّ مِنْ أَنْ يَكُونُوا كَمَا كَانُوا» [یعنی اُمّت من نیز مانند آنان گمراه میشوند].

در «مسند احمد بن حنبل»، «الجمع بین الصحیحین»، «مناقب خوارزمی و منابع دیگر اهل سنت از سهل بن سعد روایت شده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«أَنَا فَرَضْتُ عَلَيْكَ عَلَى الْحَوْضِ مَنْ وَرَدَ شَرِبَ وَمَنْ شَرِبَ لَمْ يَظْمَأْ أَبَدًا وَ لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ أَقْوَامٌ أَعْرَفُهُمْ وَيَعْرِفُونِي ثُمَّ يُحَالُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَأَقُولُ مِنْ أُمَّتِي فَيَقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي بِمَا أَحَدْتُوا فَأَقُولُ سَحَقًا سَحَقًا لِمَنْ تَبَدَّلَ بَعْدِي»؛ (2)

من پیش از شما کنار حوض کوثر خواهم رسید و کوثر حوضی است

ص: 25

1- با اندکی اختلاف در نقل مسند احمد: ج 2، ص 325 و 327 و 511؛ ج 3، ص 84 و 89؛ صحیح بخاری: ج 4، ص 144 صحیح مسلم ج ، ص 57؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 4، ص 455 .

2- با اندکی اختلاف در نقل: مسند أحمد : ج 5، ص 333؛ صحیح بخاری: ج 7، ص 208؛ صحیح مسلم: ج 7، ص 66.

که هر کس از آب آن بیاشامد هرگز تشنه نشود. آنگاه در کنار آن حوض گروهی بر من وارد خواهند شد که آنان را میشناسم و آنان نیز مرا میشناسند سپس میان من و آنان حائلی خواهد شد پس من خواهم: گفت آنان امت من هستند چرا نمیتوانند من را ببینند؟ پاسخ می آید که نمیدانی پس از تو چه کرده‌اند و چه بدعت‌هایی ایجاد نموده‌اند. سپس من خواهم گفت دور» باد از رحمت خدا دور باد از رحمت خدا هر کس که تغیر و تبدل کرده باشد یعنی از دین منحرف شده باشد[.]]

برخی دیگر از «انس بن مالک روایت کرده‌اند که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«لَيَرِدَنَّ عَلَيَّ الْحَوْضَ رِجَالٌ مِمَّنْ صَدَّ حَبِيبِي حَتَّى إِذَا رَأَيْتَهُمْ وَرَفَعُوا إِلَى رُؤُوسِهِمْ اخْتَجَلُوا فَأَقُولُ أَصَحَابِي فَيَقَالُ إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحَدْتُوا بَعْدَكَ»؛ (1)

هر آینه در کنار حوض کوثر گروهی از اصحاب من وارد میشوند و چون آنان را ببینم سرهای خود را از خجالت بر میدارند مانند آنکه پرواز کنند یعنی از منظر من غایب شوند و از نزد من ناپدید شوند. پس میگویم: ای پروردگار اینان اصحاب من بودند چرا از من دور و غایب شدند؟ در پاسخ گفته میشود تو نمیدانی که آنان بعد از تو چه کرده‌اند و چه بدعت‌هایی در دین گذاشته‌اند.

در حدیث دیگری که مورد اتفاق شیعه و سنی، است بدین مضمون روایت شده و ما به جهت اختصار تمام آن را نقل نمیکنیم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«در قیامت گروهی از امت من در برابرم خواهند آمد و چون مرا

ص: 26

1- با اندکی اختلاف در نقل مجمع الزوائد ج 10، ص 365؛ المعجم الكبير: ج 17، ص 201.

بینند و آنان را بشناسم مردی میان آنان و من حائل خواهد شد و به آنان خواهد گفت: زود باشید و شتاب کنید و آنان را خواهد برد من از او میپرسم: «این گروه را کجا میبری؟» او خواهد گفت: «والله آنان را به آتش جهنم می برم» من میگویم: «به چه دلیل آنان را به جهنم میبری؟» خواهد گفت: زیرا بعد از تو بدیها کردند و بدعت ها در دین تو قرار دادند و از دین بدر رفتند و مرتد شدند سپس گروه دیگر پیدا خواهند شد و ایشان را نیز به جانب جهنم خواهند برد و هر بار که من میپرسم چرا آنان را به جهنم میبرید؟ همان پاسخ قبل را خواهند گفت و من گمان ندارم که یک نفر از آنان خلاص شود.»

از فحوای این احادیث و روایات بسیار دیگری که همگی در مضمون نزدیک هم است استفاده میشود اصحابی که بدیها کرده اند و پیروی حق را ترک کرده اند و متابعت حق را که «اطاعت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)» است را وا گذاشته اند مستحق عذاب الیم خواهند بود.

سنی میگوید: اتفاق اصحاب کافی نیست بلکه باید دید آن گروه از اصحاب که از ملاعین اصحاب میباشند مانند ابی بکر و عمر هستند یا از متابعان حق مانند سلمان و ابوذر میباشند و باید ملاحظه نمود که عملکرد آنان موافق حق است یا مخالف حق.

در کتاب «الجمع بین الصحیحین» روایت شده که:

در جنگ حنین چون به برکت اسدالله الغالب یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام)، نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت نصرت آیت شاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وزید و مسلمانان غنیمت کفار را جمع کردند و

خدمت آن حضرت آوردند حضرت رسول به گروهی از قریش به سبب آنکه سابقه آنان در اسلام بیشتر بود غنیمت بیشتری داد و بقیه غنائم را به نحوی که مصلحت بود تقسیم ساخت. در این هنگام گروهی از انصار با یکدیگر نشستند و گفتند :

«يَعْفِرُ اللَّهُ لِلرَّسُولِ يُعْطِي قُرَيْشًا كَذًّا وَ تَرَكَنَا وَ سَيُوفِنَا نَقَطْرٌ مِنْ دِمَائِهِمْ»؛ (1)

خدا رسولش را ببخشد که به قریش چنین عطایی کرد و ما را وا گذاشت در حالی که از شمشیرهای ما خون می چکد یعنی ما جهاد میکنیم و به دیگران میدهد و غرض آنان این بود که رسول خدا بد کرده و خدا او را ببخشد

پس گروهی که در حال حیات حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به آن جناب اعتراض می نمایند اگر بعد از آن حضرت جانی را بگیرند به فعل ایشان چه اعتماد است؟

بلکه در میان، اصحاب گروهی بودند که نهایت عداوت و دشمنی را با حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) داشتند چنان که از واقعه عقبه معلوم میگردد و تا این اندازه دشمنی داشتند که قصد قتل آن سرور را نمودند و هر عاقلی می میداند کسانی که قصد قتل آن سرور را نمایند بعد از آن حضرت اگر بتوانند در ازاله دین آن سرور سعی و کوشش خواهند نمود.

حادثه عقبه

مجمعل حادثه عقبه به روایت صاحب کتاب الاستیعاب» از مفضّل بن عمر این گونه است که:

ص: 28

1- با اندکی اختلاف در نقل صحیح بخاری ج 4 ص 59 و 60؛ صحیح مسلم: ج 3 ص 105؛ مسند أبي يعلى: ج 6 ص 282 و 283؛ نیل الأوطار: ج 8 ص 125.

پس از فراغت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از جنگ تبوک و بازگشت لشکر به مدینه گروهی از منافقان اصحاب در حيله قتل آن حضرت افتادند. از افراد آن گروه هيچ کس به اندازه عمر بن خطاب مبالغه نکرد و اصحاب را ترغيب به قتل نمود و مقصود او آن بود که تا علی بن ابی طالب (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ملحق نشده فرصت غنيمت است و باید انتقام خویشان را از او کشید و اگر او را زنده بگذاریم همچنان که ما را فریب داد و از دین ما را برگردانید و تابع خود، ساخت تابع خویشان خود هم خواهد ساخت و همانطور که تا به حال به خفت متابعت او مبتلاییم بعد از او نیز به خواری خویشان او مبتلا خواهیم بود .

پس هر کدام فکری کردند و حيلهای اندیشیدند که تا آخر رأی همه بر آن قرار گرفت که در راه کوهی وجود دارد و باید دبه ها را پر از ریگ کنیم و در کمین بنشینیم و هنگامی که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به بالای آن کوه و آن عقبه برآید در آن حال دبههای پر از ریگ را از آن کوه به پایین غلطانیم تا شتر او رم کند و او را از عقبه به زیر اندازد که اگر هزار جان داشته باشد یکی را بیرون نبرد

جبرئیل امین آن حضرت را از این خبر آگاه گردانید و آن حضرت فرمود تا منادی ندا کند که : «هر کس ایمان به خدا و روز جزا دارد پیش از آن حضرت به جانب عقبه نرود». سپس آن حضرت بعد از آنکه منادی ندا داده بود متوجه آن جانب، شد، اما هيچ یک از ابی بکر و عمر و عثمان و سایر منافقانی که در این امر با یکدیگر اتفاق نموده، بودند گوش به سخن آن حضرت نکردند و پیش از آن حضرت به کوه رفتند تا آن حضرت را به قتل برسانند.

در بعضی از روایات وارد شده :

پیش از آنکه منافقان به جانب آن کوه روانه شوند، آن حضرت حذیفه را برداشت و نزدیک آن کوه برد و در آن جا سنگی بزرگ قرار داشت. آن حضرت به سنگ اشاره نمود و به حذیفه فرمود: «داخل سنگ شود، حذیفه نگاه کرد و دید که آن سنگ شکافته شده، سپس پیش آمد و داخل سنگ شد و آن سنگ بهم آمد و سوراخی از آن باقی ماند به گونه ای که در برابر چشم حذیفه واقع شد. حذیفه از آن سوراخ هر چه در برابر چشمش بود را میدید اما کسی که از آنجا میگذشت مطلقاً نمی فهمید که کسی آنجاست. (1)

منافقان با خیال آسوده دبه ها را برداشته و متوجه کوه شدند و رفتند تا کمین نمایند و هر کدام از آنان که از مقابل آن سنگ میگذشت، حذیفه او را میدید مقصود حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) این بود که حذیفه گواه بر آنان باشد آنگاه حضرت در طرف شب به حرکت آمده و متوجه آن جانب شد.

در بعضی روایات وارد شده که :

به حذیفه امر شد که بیرون آید و آن سنگ بار دیگر شکافته شد حذیفه بیرون آمد.

[در هر حال] همین که آن حضرت بر بالای عقبه رسید و آن منافقان خواستند که دبه های پر ریگ را، بغلطانند ناگهان نوری در صحرا هویدا شد و آن شب را از روز روشن تر کرد [که طبق نقل برخی نور روی مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بود] و چون منافقان این وضعیت را

ص: 30

دیدند و دانستند که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را شناخته بعضی ترسیدند و بعضی خجالت کشیده و آن قدر مضطرب شدند که نتوانستند کار خود را انجام دهند، از این رو عذر آوردند. (1)

در نتیجه هر کس اندک شعوری دارد میدانند که گروهی با حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تا به این اندازه عداوت داشته اند حال اگر آنان پس از آن حضرت با وصی و جانشین آن حضرت مخالفت نمایند جای تعجب نیست.

گردهمایی رؤسای منافقین

«بیهقی» از «مسلم» روایت نموده که :

چهارده نفر از رؤسای منافقین گرد هم نشستند و در مورد قتل حضرت رسول مذاکره کردند و بعد از تامل بسیار رای همه بر آن قرار گرفت تا به عقبه که در راه تبوک واقع گردیده رفته و تا شب صبر نمایند و هنگامی که آن حضرت به عقبه، آمد دبه های پرریگ را از کوه بغلطانند تا شتر آن حضرت رم کند و آن سرور را از آن کوه بیاندازد. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با وجود آنکه از جانب حق تعالی آگاه شده بود و از تیت آنان مطلع بود برای دفع آنان کاری نکرد و هنگامی که نزدیک منافقین رسید به حذیفه بن یمان و عمار یاسر فرمود: «یکی زمام ناقه را بگیرد و دیگری ناقه را براند.» چون

منافقان از حضور حضرت در عقبه آگاه شدند، دبه های پر ریگ را غلطانیدند و به واسطه آن صدای عجیبی در کوه بلند شد و نزدیک بود تا ناقه حضرت مضطرب شود که عنایت ازلی شامل حال حضرت

ص: 31

1- رك: السيرة الحلبية: ج 3 ص 120؛ أسد الغابة: ج 1 ص 391؛ الطبقات الكبرى: ج 3 ص 267؛ دلائل النبوة: ج 5 ص 256؛ الدر المنثور: ج 4 ص 243؛ المحلى: ج 11 ص 224.

رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) شد و آن ناقه در نهایت آرام گرفت.

هنگامی که منافقان ثبات قدم ناقه را دیدند با خود گفتند: اگر محمد را به قتل نرسانیم ممکن است بر احوال ما مطلع شود پس به یکبار پیش دویدند تا به اتفاق خویش یا شتر آن حضرت و یا خود آن سرور را از کوه بیاندازند. در این هنگام حضرت بانگی بر ایشان زد و حدیفه و عمار هر دو شمشیر آبدار کشیدند و متوجه آن گروه بیدین و بی حیا شدند و در آن حال برقی که روشن تر از آفتاب بود ظاهر شد و

تمام آن کوه و وادی را روشن گردانید و منافقان رسوا و خجل گردیدند و از جهت آنکه مبادا حال ایشان ظاهرتر گردد، روی به گریز نهادند.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به حدیفه نموده و فرمود این گروه را شناختی؟ «حدیفه عرضه داشت: (یا رسول الله صورتهای خود را بسته بودند)». حضرت فرمود: «اینان گروهی هستند که تا روز قیامت منافق خواهند بود». سپس اسامی آنان و اسامی پدرانیشان را برای حدیفه و عمار بیان فرمود.

حدیفه عرضه داشت: «یا رسول! الله این گروه چه خیالی داشتند؟ آن جناب فرمود: «میخواستند به این وسیله شتر مرارم دهند و مرا از کوه انداخته و به قتل رسانند حدیفه عرضه داشت: «یا رسول! الله رخصت بده تا افرادی را بفرستیم تا آنان را به قتل رسانده و سرهای آنان را خدمت شما بیاورند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در پاسخ فرمود:

«دوست نمیدارم عرب بگوید که محمد با گروهی به جنگ دشمنان خود رفت و چون بر دشمنان ظفر یافت دستور داد تا بعضی از آنان را

بکشند»، (1) سپس آن حضرت دست مبارک به دعا برداشته و فرمود: «الهی این جماعت را به عذاب و بیله گرفتار کن». حدیفه پرسید: یا رسول الله «وبیله» چیست؟ فرمود: «شعله ای است از آتش که در دل‌های ایشان میافتد و آنان را هلاک میکند».

حدیفه؛ آشناترین فرد نسبت به منافقین

و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) منقول است که در حق «حدیفه» فرمود:

«أَعْرَفُكُمْ بِالْمُنَافِقِينَ حَدِيْفَةٌ»؛ (2)

داناترین شما به حال منافقان حدیفه است.

صاحب کتاب سواد و بیاض که یکی از بزرگان علمای اهل سنت است نقل کرده که:

چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در شأن «حدیفه» فرمود: «أَعْرَفُكُمْ بِالْمُنَافِقِينَ حَدِيْفَةٌ»، عمر بن خطاب دو مرتبه نزد حدیفه رفت و دو مرتبه حدیفه را طلبید و هر بار از او میپرسید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را از احوال منافقین مطلع ساخته است آیا من از آنان هستم؟ و حدیفه هر مرتبه پاسخ میداد:

«مَا كُنْتُ لِأُفْشِي سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ» (3)،

من سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را فاش نخواهم کرد

هر کس در سؤال عمر دقت نماید بر او ظاهر میشود که عمر از منافقان

ص: 33

1- المحلی: ج 11، ص 221 و 222.

2- با اندکی اختلاف در نقل تفسیر الامام العسکری ص 389.

3- با اندکی اختلاف: الاستیعاب: ج 1 ص 335؛ الاکمال فی اسماء الرجال: ص 42 امتاع الاسماء: ج 9: ص 42.

بوده یا نه؟ همچنین هر کس در جواب حذیفه تأمل نماید یقین میکند که عمر بن خطاب از منافقان بوده بلکه به تحقیق میفهمد که عمر از «اصحاب عقبه» بوده و هرگاه «نفاق عمر بن خطاب» ثابت شود، «نفاق ابی بکر و عثمان» نیز معلوم میگردد؛ زیرا پرواضح است که ابی بکر و عمر و عثمان در اوصاف همتای یکدیگر هستند.

در هر حال روایات بسیاری موجود است که دلالت دارد ابی بکر و عمر و عثمان در شب عقبه قصد قتل حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را نمودند.

در میان علمای شیعه شهرت اصحاب عقبه بیشتر از آن است که احتیاج به ذکر داشته باشد و در شرح دعای «صنمی قریش» به صورت مبسوط ذکر گردیده است و بسیاری از علمای سنی نیز در نقل این ماجرا با ما شریک هستند لیکن از جهت رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم.

خالد بن ولید؛ دشمن حضرت علی (علیه السلام)

اشاره

از زمره اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که بسیار مورد محبت سنیان است خالد بن ولید میباشد که او را به سیف الله ملقب کرده اند. این شقی با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کمال عداوت بوده و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در مذمت او حدیث وارد شده است. وی کردار ناپسندی کرده که به برخی از موارد آن اشاره میشود:

نخست:

طایفه بنی خزیمه گروهی بسیار و ساکن غمیصاء» بودند. هنگامی که خبر اسلام آوردن آنان به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید، آن حضرت، خالد بن ولید را با گروهی به سوی آنان فرستاد و فرمود:

ص: 34

«حال آنان را بنگر اگر به دایره اسلام داخل شده باشند، زکات مالشان را گرفته و اگر اسلام نیاورده بودند آنان را به دین حق فرا بخوان» . خالد به سوی آنان روانه شد و چون از زمان گذشته یکی از خویشانش به دست بعضی از اهالی آن قبیله به قتل رسیده بود، کینه آنان را در دل داشت و به فکر انتقام بود . (1)

هنگامی که خالد نزدیک آنان، رسید کسی را فرستاد تا از احوال آنان خبر آورد . فرستاده برگشت و خبر آورد که در اسلام بنی خزیمه شکی نیست و آنان مسجد بنا کرده و نماز میخوانند و بر جاده اسلام ثابتند . خالد به سوی آنان به راه افتاد اما چون خبر به بنی خزیمه رسید گروه زیادی به سوی آنان میآیند از این رو مسلح شدند و گمان کردند که مبادا این جماعت از دشمنان آنان باشند .

خالد نزدیک بنی خزیمه رسید و از علت مسلح شدن آنان پرسید در پاسخ گفتند : «ما از ناحیه گروهی خوف داشتیم و جانب احتیاط را رعایت کردیم که اگر شما از طرف دشمنان ما آمده اید ما نیز مهیا باشیم» .

خالد خود را معرفی نمود و هنگامی که آنان دانستند . این گروه از طرف حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می آیند اسلحه خود را به دور افکندند و عذر خواستند .

در این هنگام خالد به سبب کینه دیرینه ، خود این موضوع را بهانه کرد و گفت : «شما ابتدا به جنگ ما آمده بودید و چون دانستید که

ص: 35

1- در دوران جاهلیت «فاکهة بن مغیره» که عموی خالد بود در راه بازگشت از یمن به دست بنی خزیمه به قتل رسیده بود . (أعیان الشیعة : ج 1، ص 409)

غلبه با ماست هم اکنون پشیمان شده. اید. سپس شمشیر بر آن جمعیت بیگناه که همه تازه به درجه اسلام رسیده بودند کشید و بسیاری از آنان را به قتل رسانید و بعضی دیگر را اسیر کرد و قصد داشت تا همه آنان را به قتل رساند که همراهان خالد شفاعت نمودند و گفتند: «سزاوار است تا آنان را خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ببریم هر چه خواهد حکم کند خالد از ترس آنکه مبادا مورد اعتراض رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گیرد دست از قتل بیگناهان که اینک گرفتار او بودند برداشت و زنان آنان را اسیر ساخت و اموالشان را غارت نمود. در این میان یکی از اهالی بنی خزیمه فرار کرده و خود را به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رساند و وضعیت قبیله خویش و ایمان آنان و بنای مساجدشان و ستم خالد ملعون را به عرض رساند. آن حضرت بر آنان گریست و مکرر فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا فَعَلَ خَالِدٌ»؛

پروردگارا پناه میبرم به تو از آنچه خالد بن ولید انجام داده است.

سپس دستور فرمود تا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با اموال بسیار به آن قبیله رود و دیه کشته شدگان را به وارثان آنان بپردازد و خالد را آزاد گذاشت. (1)

«طلحه» و «زبیر»؛ اصحاب بدعاقبت

از دیگر اصحابی که ملعونند و سنیان کمال محبت را به آنان روا می دارند «طلحه» و «زبیر» هستند و اهل سنت آنان را از «عشره مبشره» می پندارند.

ص: 36

1- المحلی: ج 10، ص 368؛ نیل الاوطار: ج 8، ص 9 و 10؛ مسند احمد: ج 2، ص 151؛ صحیح بخاری: ج 4، ص 67 و ج 5، ص 107؛ ج 8، ص 118؛ صحیح ابن حبان: ج 11، ص 54.

«شارح بخاری» که از مشاهیر علمای سنی است، در مورد «زبیر» از ابو عبدالله روایت کرده که :

در جنگ جمل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، زبیر را صدا زد و نزد خود خواند چون زبیر آمد حضرت فرمود: به خاطر داری که در فلان روز و در فلان موضع حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به تو فرمود: «علی را دوست میداری؟» و تو در پاسخ عرضه داشتی : «چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه برادر من است». سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«أَمَا إِنَّكَ سَتُغَاتِلُ عَلِيًّا وَأَنْتَ ظَالِمٌ عَلَيْهِ»؛

همانا به زودی با علی بن ابی طالب (علیه السلام) مقاتله میکنی در حالی که نسبت به او ظالم خواهی بود.

چون زبیر این سخن را از حضرت امیر (علیه السلام)، شنید جنگ را ترک نمود و به سوی مدینه روانه شد. در این هنگام «ابن جرموز» پی او رهسپار گردید و زبیر را در «وادی سباع» به قتل رساند .

سپس خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و عرضه داشت: «زبیر را به قتل رساندم» و منظور او دریافت جایزه بود. آن سرور فرمود: «از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«بَشِّرْ قَاتِلَ ابْنِ صَفِيَّةٍ بِالنَّارِ»؛

قاتل پسر صفیه یعنی قاتل زبیر را به آتش جهنم بشارت بده. (1)

«ابن جرموز» از این غصه خود را کشت و بعضی نقل کرده اند که به «خوارج نهروان» ملحق شد و در آنجا به جهنم رفت و در روایات شیعه وارد شده که:

ص: 37

1- ر.ک: الاستیعاب : ج 2، ص 515؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ج 13، ص 287؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ج 1، ص 95؛ الاستغاثة ابو القاسم کوفی ج 2، ص 68 .

«زبیر و قاتل او هر دو از اهل جهنم هستند».

اما طلحه : در روز قتل عثمان سعی بسیار نمود تا عثمان را به قتل رساند و بعد از آنکه عثمان کشته شد به تقریری که به زودی ذکر می شود، با زبیر همدست شد و از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روی برگرداندند و عایشه را علیه علی بن ابی طالب (علیه السلام) تحریک نمود و همگی از در مقاتله درآمدند. در هـ-ر حال عایشه به جنگ آن حضرت کمر بست.

و حضرت امیر (علیه السلام) به او فرمود

«ای طلحه زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را شهر به شهر میگردانی و زن خود را در خانه نشانده ای! لعنت خدا بر تو باد».

و با وجود این از خدا نمیترسید و مردم را ترغیب به جنگ می کرد و به مردم میگفت : «ای بندگان خدا صبر کنید که بعد از صبر، ثواب عظیم است». مروان ملعون تیری زهرآلود به طلحه انداخت اما نه از این جهت که طلحه با علی بن ابی طالب (علیه السلام) در جنگ است بلکه از آن جهت که طلحه در ریختن خون عثمان تلاش بسیار کرده بود .

[در هر حال] تیر به طلحه خورد و او بیهوش شد و بعد از آنکه هوش آمد دید که خون از جراحش میروود و ضعف بر او مستولی گشته و دانست که از آن زخم جان به در نمیرد از این رو به غلامش گفت :

«مرا به جایی برسان غلام گفت نمیدانم تو را به کجا میتوانم برسانم؟» طلحه گفت : «سبحان الله! خون هیچ قریشی را از خون خود ضایع تر نمیبینم گویا این تیر از جانب حق تعالی بر خورده است». سپس آه و ناله کرد تا جان داد.

در کتابهای معتبر ذکر شده که سبب اعراض طلحه و زبیر از امیرالمؤمنین (علیه السلام) بعد از کشته شدن عثمان آن بود که :

شی طلحه و زبیر میخواستند خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) برسند و به آن حضرت مطلب خود را عرض کنند از این رو درب خانه آن حضرت رفتند و اهل خانه گفتند : آن حضرت به بیت المال رفته تا حساب مال فقرا و مستحقین را رسیدگی نماید .

هر دو به بیت المال رفتند و در راه به یکدیگر میگفتند: «الحمد لله که ما متابعت آن حضرت را کردیم و آخرت ما تأمین است و دنیای ما نیز تأمین میشود؛ زیرا او تسلط بزرگی دارد و ممکن است منصبی به ما بدهد و در این صورت ما هم دولت دنیا و هم سعادت آخرت را خواهیم داشت».

چون طلحه و زبیر داخل بیت المال شدند دیدند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته و چراغی مقابل آن حضرت میسوزد و حساب مال فقرا را بررسی مینماید آمدند پس و در ملازمت آن حضرت نشستند و عرضه داشتند یا امیرالمؤمنین ! چون ما محترم بوده ایم میخواهیم لطف کنی و منصبی به ما حواله دهی حواله دهی تا هم عزیز باشیم و هم از زحمتی که میکشیم فارغ شویم».

آن حضرت فرمود :

«امارت را به کسی میدهم که بر امانت امانت و دیانت او اعتماد داشته باشم و شما به داده حق تعالی و حلال او راضی نمیشوید».

سپس به قنبر خطاب نموده و فرمود : «چراغ را بردار و چراغ دیگری که از مال من است را بیاور».

ص: 39

طلحه و زبیر عرضه داشتند: «یا امیرالمؤمنین! سبب تغییر دادن چراغ چیست؟» حضرت در پاسخ فرمود: «این چراغی که پیش روی شماست از بیت المال است و چون من به حساب فقرا رسیدگی می‌کردم مشروع بود تا از این چراغ استفاده نمایم اما حال که با شما مشغول سخن می‌شوم و از کار خود باز میمانم جایز نیست تا این چراغ بسوزد».

پس طلحه و زبیر بیرون آمدند و به یکدیگر گفتند: «آنچه ما نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) از دنیا می‌خواهیم به دست ما نمی‌آید و کسی که در مشروع و نامشروع این قدر جانب احتیاط را رعایت میکند کجا آنچه ما می‌خواهیم به ما می‌دهد؟ و چون آن دو حبّ مال و جاه داشتند از آن حضرت برگشتند.

روز دیگر خدمت آن حضرت آمدند و برای زیارت مکه معظمه وداع نمودند. آن حضرت فرمود: «قصد شما زیارت نیست» و آنان قسم خوردند که قصد دیگر ندارند و از خدمت آن حضرت بیرون آمده و به مکه رفتند و در آنجا با عایشه ملاقات کرده و او را فریب دادند تا او لشکر جمع کند و به جنگ آن حضرت رود و هر دو با او متحد شدند تا به جنگ آن حضرت روند.

اذیت و آزار «عایشه» و «حفصه» در حق رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)

دیگر از کسانی که مصاحبت پیغمبر را درک نموده بودند و با این وجود ملعونند عایشه و حفصه. است عایشه دختر ابی بکر و حفصه دختر عمر است و این دو ملعونه از اول اظهار اسلام تا وقت مرگ همیشه جانب پدران خود را داشتند و جانب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را نمی‌گرفتند و مکرر باعث

آزردگی خاطر مبارک آن حضرت می شدند .

پیش از این در باب واقعه غدیر خم ذکر گردید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سعی فرمود تا امر ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بپوشاند، اما هیچ فایده نکرد و با اینکه حضرت به عایشه فرموده بود که این راز را با کسی نگوید، اما عایشه این حکایت را برای حفصه نقل کرد و گفت :

«محمد تأکید زیادی دارد که این موضوع را جایی نقل نکنم». اما آنان سر آن حضرت را فاش گردانند و خود را به لعنت الهی گرفتار ساختند.

در بعضی از روایات وارد شده که :

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ماریه را گرفت و همین که عایشه و حفصه مطلع شدند شروع به لجاجت و آزار کردند و آن قدر بدسلوکی به آن سرور رساندند تا آن، حضرت ماریه را ترک نمود و بر خود حرام گرداند که شاید از دست رنج آن بدگوهران خلاص شود تا اینکه حق تعالی فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ»؛ (1)

ای رسول پسندیده و ای پیغمبر برگزیده چرا چیزی را که خداوند بر تو حلال گردانیده حرام میکنی .

بعضی بر این باورند که این آیه در این مورد وارد نشده بلکه در واقعه دیگری بوده که آن هم به سبب بدی های عایشه و حفصه بوده است.

و منقول است که :

عایشه و حفصه آن قدر خاطر مبارک آن حضرت را رنجاندند که آن حضرت قسم و سوگند خورد تا یک ماه از زنان خود کناره بگیرد.

ص: 41

محمد بن اسحاق از امّ سلمه از قول «عایشه» روایت کرده که :

من همیشه بر «خدیجه خاتون» حسد میبردم تا آنکه روزی حضرت رسول سخن خدیجه را به میان آورد من عرضه داشتم : «تو همیشه حرف او را میزنی و خیال میکنی که مانند خدیجه در دنیا نیست؟!» پیغمبر فرمود : «از پیش من برو» و از من آزرده شد و مرا از پیش خود راند من رفتم و در گوشهای پنهان شدم سپس گروهی از من شفاعت کردند و مرا خدمت آن حضرت آوردند و گفتند: «این زن عقلی ندارد و از او درگذرید». در این هنگام من نشستم و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«ای عایشه خدیجه وقتی به من ایمان آورد که تمام قوم کافر بودند از مال او نفع بسیاری به من رسید و به واسطه او حق تعالی به من فرزند داد در حالی که از شما فرزندی به من نرسید او هنگامی انیس من بود که از همه وحشت داشتم و در حالی من را تصدیق کرد که مردم من را تکذیب میکردند او اولین زنی بود که به من ایمان آورد و با من نماز گذارد و به تحقیق اهل بهشت است».⁽¹⁾

اگر کسی با نظر تحقیق در این حدیث، بنگرد استفاده میکند که این حدیث اشاره دارد که عایشه اهل جهنّم است؛ زیرا حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در توجیه تعاریف مکرر خویش از خدیجه علیها السلام می فرماید:

«به تحقیق او اهل بهشت است».

«غزالی» در «کتاب نکاح» روایت کرده :

روزی ابی بکر به دیدن دختر خود عایشه رفت و فهمید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از او دلگیر است. گفت : آنچه میان شما گذشته را نقل

ص: 42

کنید تا در میان شما محاکمه کنم».

حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) به عایشه فرمود: «تو سخن میگویی یا من سخن بگویم؟» عایشه عرضه داشت: «تو سخن بگو اما به غیر حق چیزی مگو»؛ [یعنی دروغ و باطل مگو (1) معلوم است کسی که احتمال دروغ و کذب و ناحق به حضرت رسول، بدهد کافر است].

«غزالی» در کتاب مذکور چندین حدیث بدین مضمون نقل کرده و ما از جهت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم. (2)

بخاری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که فرمود:

«الْفِتْنَةُ يَخْرُجُ مِنْ هُنَا مِنْ حَيْثُ تَطَلَّعَ قَرْنُ الشَّيْطَانِ»؛ (3)

فتنه و پیروان شیطان از اینجا بیرون می آیند (و به خانه عایشه اشاره کرد).

«عایشه» در جنگ جمل

«ابن ابی الحدید» و «حافظ ابونعیم» و «ابن مسکویه» و «ابن قتیبه» و کسان دیگر روایت کرده اند که :

چون عایشه عزم را به جنگ علی بن ابی طالب (علیه السلام) جزم نمود به راه افتاد تا به محلی رسید که آن را «حواب» میگفتند و سگانی که در آنجا بودند شروع به فریاد کردند از بعضی پرسید : «نام این محل چیست؟» گفتند : «حواب» همین که این جمله را شنید از رفتن به بصره پشیمان شد و گفت : از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود: «یکی

ص: 43

1- احیاء علوم الدین: 4/136.

2- ر.ک: احیاء علوم الدین اختیار الزوج الباب الثالث فی آداب المعاشرة 134؛ الطرائف 292.

3- مسند احمد ج 2، ص 18 و 23؛ صحیح بخاری ج 4، ص 46؛ صحیح مسلم: ج 8، ص 180.

از زنان من به غیر حق با علی بن ابی طالب می جنگد و چون به حواب برسد سگان آنجا فریاد خواهند کشید، پس ای عایشه سعی کن که آن زن تو نباشی».

در این هنگام طلحه و عبدالله بن زبیر پنجاه نفر را اجیر کردند تا شهادت دهند که نام این محل «حواب» نیست و بدین وسیله عایشه را به جنگ بردند. (1)

در روایت دیگر وارد شده که :

چون عایشه عزم جنگ با علی بن ابی طالب (علیه السلام) را نمود مالک اشتر نخعی نامه ای به او نوشت بدین مضمون که : «ای عایشه از خدا بترس که در قرآن فرموده و زنان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را امر نموده تا در خانه های خود ساکن باشند این چه بیحیایی است که میکنی و به جنگ ولی خدا می آیی؟ عایشه : «گفت چون مالک در کشتن

عثمان دخالت داشته چنین میگوید تا مبادا ما غالب شویم و او را به این تقصیر به قتل رسانیم». (2)

از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز روایت شده که فرمود :

از رسول خدا شنیدم که اهل جمل یعنی لشکر عایشه و «اصحاب صفین» یعنی لشکر معاویه و «خوارج نهروان» را لعنت فرمود .

از عامر بن طفیل (3) روایت شده که بعد از فتح جنگ جمل و مغلوب شدن عایشه نزد عایشه رفت و گفت :

«من از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شنیدم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) اهل

ص: 44

1- مسند أحمد: ج 6، ص 52؛ المستدرک: ج 3، ص 120.

2- وقعة الجمل: ص 29؛ شرح نهج البلاغة: ج 6 ص 225.

3- شیخ مفید مشابه این روایت را از عبدالله بن عامر از عبدالله بن بدیل خزاعی نقل کرده است. (الجمل: ص 230)

جمل را لعن فرمود». عایشه گفت: «من هم این حدیث را از حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، شنیدم اما من از اهل جمل نیستم» و آثار خجالت در او ظاهر شد.

امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (صلی الله علیه وآله وسلم) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

دختر شعیب پیغمبر یعنی «صفورا» بعد از حضرت موسی بر وصی موسی یعنی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را به اسیری گرفت و به حرمت موسی او را خلاص کرد و من از آن میترسم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و اسیر گردد.

چون این خبر به زنان آن حضرت رسید همگی نزد آن حضرت حاضر شدند و هر یک عرضه میداشتند: «چنین خبری شنیده ایم دعا کن که ما بر وصی تو خروج نکنیم».

سپس حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

«شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری و نشستن در خانه و ترک زینت جاهلیت قسم به حق آن خداوندی که مرا به سوی خلق فرستاد جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل به زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند ملعونند».

در آن حال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و چون چشم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) بر آن حضرت افتاد فرمود:

«يا عَلِيُّ إِنَّكَ الْمَظْلُومُ بَعْدِي مَنْ حَارَبَكَ فَقَدْ حَارَبَنِي وَمَنْ حَارَبَنِي فَقَدْ حَارَبَ اللَّهَ وَمَنْ حَارَبَكَ فَقَدْ حَارَبَنِي وَمَنْ حَارَبَنِي فَقَدْ حَارَبَ اللَّهَ»؛

ای علی به درستی که تو بعد از من مظلوم خواهی بود و بر تو ظلم

خواهند کرد و هر کس با تو جنگ کند پس به تحقیق با من جنگ کرده و هر کس با من جنگ نماید پس به تحقیق با خدای تعالی جنگ کرده است. هر کس از تو جدا شود پس به تحقیق از من جدا شده و هر کس از من جدا شود پس به تحقیق از خدا جدا شده است.

در هر حال طلحه و زبیر و عایشه با لشکر، بسیار، متوجه جنگ و قتل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) شدند وقتی که لشکر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و سپاه عایشه در برابر یکدیگر قرار گرفتند پیش از آنکه جنگ واقع شود و عایشه گرفتار گردد به خاطر زبیر رسید که مبادا مردم با دیدن حضرت امیر (علیه السلام) تغییر کنند و مایل به آن حضرت شوند از این رو در مقام اظهار حجت برآمد و حقیقت خود را به نوعی بیان نمود تا شاید سفها و ضعفاء العقول گمان کنند که حق با آنانست پس نزدیک حضرت امیر آمد و عرضه داشت:

«ای اعلیٰ آیا نه این است که من از عشره مبشره میباشم و تمام عشره اهل بهشت هستند؟ آن حضرت فرمود: آن ده نفر کدامند؟» زبیر در پاسخ نام نه نفر را برد و حضرت امیر را نام نبرد آن حضرت فرمود: «نه نفر را شمردی» زبیر دومرتبه نام نه نفر را برد و حضرت امیر (علیه السلام) را نام نبرد. آن حضرت به زبیر فرمود: «من از جمله این ده نفر نیستم؟» زبیر عرضه داشت: «بلی» حضرت فرمود: «گواهی می دهی که من اهل بهشتم؟» زبیر عرضه داشت: «بلی» حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیدم که فرمود: «تواز اهل دوزخی».

غرض آنکه چون حکایت جنگ جمل طولانی است و ذکر آن در این مقام باعث اطناب میشود به همین مقدار اکتفا می کنیم.

اما عایشه به سبب جنگ جمل به شهادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از دایره ایمان بیرون است و حکم کسی را دارد که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و حق تعالی جنگیده است.

بعد از فتح میدان جنگ جمل حضرت امیر (علیه السلام) رعایت حرمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را نمود و محمد بن ابی بکر (برادر عایشه) را فرمان داد تا خواهر خود را بردارد و برود و آن حضرت اجازه نداد کسی نسبت به عایشه بی حرمتی کند.

در بعضی از روایات وارد شده که :

بعد از جنگ ، جمل عایشه خانه نشین شد. روزی زنی به خانه عایشه آمد و چون عایشه به اعتبار آنکه زوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و خود را «أم المؤمنین» میخواند به او گفت : «ای أم المؤمنین! چه میگویی در حق مادری که فرزند مؤمن خود را از روی عمد بکشد؟» عایشه گفت : «آن زن کافر است و مخلد در جهنم میباشد؛ زیرا حق تعالی می فرماید :

«وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا» (1)

هرکس مؤمنی را از روی عمد به قتل برساند پس کیفر او خلود در جهنم است.

سپس آن زن به عایشه گفت :

«فَمَا تَقُولِينَ فِي امْرَأَةٍ قَتَلَتْ سِتَّةَ عَشَرَ أَلْفًا مِنْ أَوْلَادِهَا الْمُؤْمِنِينَ؟»؛

پس چه میگویی در حق زنی که شانزده هزار نفر از فرزندان خود را به کشتن داد در حالی که همه مؤمن و مسلمان بودند؟

ص: 47

عایشه فهمید که غرض آن زن، چیست از این رو گفت این دشمن خدا را از من دور کنید. (1)

اهانت عایشه در ماجرای تدفین حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

و از بدی های دیگر عایشه آن است که هنگام وفات حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام، به آن حضرت اهانت نمود.

شرح ماجرا بدین صورت است که چون بنی هاشم جنازه مطهر آن حضرت را برداشتند تا به دور مرقد منور حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگردانند، بنی امیه باخبر شدند و گمان کردند که بنی هاشم میخواهند تا آن حضرت را نزد جدش دفن نمایند؛ از این رو عایشه را خبر کردند و آن ملعونه سوار شد و به اتفاق بنیامیه تابوت آن حضرت را تیرباران کردند. شکی نیست که صاحب این عمل کافر است و ان شاء الله تفصیل این حکایت در ذکر احوال امام حسن (علیه السلام) بیان خواهد شد.

ابوموسی اشعری و مخالفت با حضرت علی (علیه السلام)

از دیگر اصحاب که سنیان او را بزرگ مرتبه میدانند، «ابوموسی اشعری» است که از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) میباشد

وقتی عایشه لشکر جمع کرد و قصد جنگ با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود آن، حضرت فرزند ارجمند خود حضرت امام حسن (علیه السلام) را با مالک اشتر به جانب کوفه فرستاد تا آنان را خبر کنند که به یاری آن حضرت بشتابند. حضرت امام حسن (علیه السلام) به اتفاق مالک داخل کوفه شد و در مسجد کوفه بر

ص: 48

1- در اصل منبع این گونه آمده «فما تقولین فی امرأة قتلت من اولادها الکبار عشرين ألفاً». ربیع الابرار: ج 2، ص 60.

منبر رفت و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت ادا نموده و مردم را ترغیب و تحریص نمود که به خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بروند. در این هنگام ابوموسی ملعون بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

«ای مردم! فتنه جویی مکنید و باعث فساد مشوید همانا من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود: بعد از من فتنه ها ظاهر خواهد شد، داخل آن مشوید». ای مردم! بدانید که علی بن ابی طالب فرستاده تا شما را تکلیف به جنگ کنند تا با برادران مؤمن خود پیکار کنید».

اعتقاد آن شقی این بود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بد کرده و همراهان عایشه که به جنگ حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمده اند، مؤمن هستند، پس به دو دلیل این زندیق کافر است

و بدی های دیگری نیز از این شقی در کتب معتبره مذکور است اما چون ذکر آن به درازا میکشد پس به همین مقدار اکتفا می کنیم.

«عبیدالله بن عمر» در رکاب معاویه

از دیگر اصحابی که نزد سنیان بسیار عزیز است و او را از صلحا، اتقیا، زهاد و عباد میدانند «عبیدالله بن عمر بن خطاب است که بعد از ضربت خوردن پدرش از ابولؤلؤ غلام مغیره بن شعبه هرمان بیگانه را به قصاص کشت (1) همانطور که پیش از این اشاره شد سپس نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد و بیعت او سبب استقلال معاویه شد؛ زیرا سفیهان آن زمان او را خلیفه زاده می دانستند.

ص: 49

1- احتمالاً جابه جایی صورت گرفته زیرا عبدالله بن عمر نزد عامه بیشتر به زهد و تقوا مشهور است و همانطور که پیش از این گذشت هرمان به دست عبیدالله بن عمر بن خطاب به قتل بن عمر بن خطاب به قتل رسید نه عبدالله بن عمر، و ظاهراً همون نیز در جنگ صفین حضور داشته است (رک: الاستیعاب: ج 3، ص 1010)

در هر حال او حتی به این اندازه قناعت نکرد و در صفین مقابل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) جنگید و در سپاه معاویه بود و به میدان هم میرفت تا با سپاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بجنگد، اما اگر مبارزی میدید، مانند پدرش فرار را بر قرار ترجیح میداد. مشهور است که :

در جنگ صفین به میدان آمد و شاهزاده محمد حنفیه را به میدان طلبید اما حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود متوجه میدان شد پس همین که نظر عبیدالله بر آن حضرت افتاد، روی به گریز نهاد. (1)

مرتبه دیگر شخصی را در میدان دید و گمان کرد که میتواند با او ستیز نماید اما چون متوجه میدان گردید و نزدیک، رسید مالک اشتر نخعی را دید و گفت: «اگر میدانستم تویی به میدان نمیآمدم و اکنون بر میگردم». مالک گفت: «اگر ننگ گریختن را بر خود میپسندی برو». در جواب مالک گفت :

«لَوْ قَالَ النَّاسُ فَرَّ جَزَاءُ اللَّهِ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَقُولُوا قُتِلَ رَحِمَهُ اللَّهُ»؛

اگر مردم در حق من بگویند از جنگ گریخت و خدا جزای او را بدهد بهتر از آن است که بگویند کشته شد و خدا رحمتش کند.

در هر حال روش او در جنگ صفین این گونه بود که اگر ضعیفی را در میدان میدید با او از در خصومت و جنگ در می آمد و اگر توانایی را میدید مانند پدرش میگریخت تا عاقبت با دلی پر از عداوت حضرت امیر (علیه السلام) کشته شد و به جهنم پیوست.

ص: 50

یکی دیگر از اصحاب که سنّیان او را بسیار عظیم المرتبه می دانند عبدالله بن عمر بن خطاب است که با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کمال عدوات بود و وقتی آن حضرت برای دفع فتنه عایشه به طرف بصره می رفت، مردم مدینه را از خدمت آن حضرت منع می کرد.

وقتی که حجاج، ملعون عبدالله بن زبیر را به دار کشید، عبدالله بن عمر بن خطاب شبانه به خانه حجاج رفت حجاج از او پرسید: «چرا آمده ای؟» گفت:

«از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»؛ هر کس بمیرد در حالی که امام زمان خود را نشناخته باشد به مرگ جاهلیت از دنیا رفته و در شمار کفار است و چون دست من به عبدالملک مروان نمیرسد و تو نایب او هستی آمده ام تا با تو بیعت کنم».

حجاج گفت: «دست من از بیعت تو ننگ دارد؛ زیرا تو با علی بن ابی طالب (علیه السلام) بیعت نکردی و حال آنکه فضل و کمال او را می دانستی پس اینک پای خود را دراز میکنم و بیعت نما».

سپس گفت: «می دانی که چه کسی تو را برای بیعت فرستاده است؟ عبدالله بن عمر گفت: «نه». حجاج گفت: «آن کسی که بر چوبه دار است تو را فرستاده است».

ابوهریره و جعل حدیث

دیگر از اصحاب، «ابوهریره» است که نزد سنّیان بسیار معتبر می باشد و متواتر است که آن شقی در تعریف ابی بکر و عمر حدیث بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

می بست و خود به عایشه گفت :

«تا هفتاد هزار حدیث بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تعریف پدر تو نبستم به این مرتبه نرسیدم».

صاحب کتاب «سواد و بیاض» و «فخر رازی» که از علمای سنی می باشند تصریح کرده که (ابوهریره) حدیث وضع مینمود و وقتی عایشه او را انکار کرد، ابوهریره گفت:

«تا من هفتصد حدیثی را که در شأن علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود برای پدر تو و مدح تو روایت نکردم بر این استر سوار نشدم».

«فخر رازی» نیز به همین طریق نقل کرده است .

اما آنچه میان علمای شیعه مشهور است روایت اول است که آن لعین هفتاد هزار حدیث را در تعریف ابی بکر و عمر بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بست به گونه ای که خود اعتراف به آن داشت.

«عمرو عاص»، همدست معاویه

از دیگر اصحاب عمرو عاص است که با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقام جنگ و پرخاش بود و در جنگ صفین برای جنگ با امیرالمؤمنین (علیه السلام) با معاویه لعین همدست شد. آن شقی نیز مانند ابوهریره احادیثی را بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می بست بلکه کار را از ابی هریره نیز گذراند تا آنجا که معاویه لعین را «خال المؤمنین» گفت و به پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نسبت داد و از این مقدار هم تجاوز نموده و گاه برای اندک نفعی، حدیث می بست.

مشهور است که :

مردی برنج از مکه به شام آورده بود و برنج مکه در شام مشتری

ص: 52

نداشت. آن مرد مدتی در شام رحل اقامت افکند و کسی از برنجش

نمی خرید. روزی عمرو عاص از او گذشت و گفت: «چند می دهی که کاری نمایم تا امروز تمام برنج هایت را بفروشی؟» آن مرد مبلغی نام

برد فی الحال عمرو عاص منادی را طلبید و گفت: «برو جار بزن و بگو که عمرو عاص می گوید: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که می فرمود: «مَنْ أَكَلَ أُرْزَ مَكَّةَ فَكَأَنَّمَا زَارَ مَكَّةَ»؛ هر کس از برنج مکه بخورد مانند کسی است که مکه را زیارت کرده باشد.

سپس مردم هجوم آوردند و در بقیه همان روز تمام برنجهای آن مرد را خریدند این خبر به معاویه ملعون رسید و روز دیگر که عمرو عاص داخل مجلس معاویه شد معاویه برآشفته و گفت:

«کجا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تعریف برنج مکه را کرده؟ و کدام یک از اصحاب او این حدیث را شنیده اند؟ از خدا و رسولش شرم نداری که حدیث بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می بندی؟»

عمرو عاص گفت: «تو هم از آن حضرت شنیده ای اما یادت نیست و

فراموش کرده ای معاویه گفت: «در کدام روز آن حضرت تعریف برنج مکه را کرد؟» عمرو عاص گفت: «در آن روز که تو را «خال المؤمنین» گفت! معاویه گفت: «آری به خاطر آمد.»

«معاویه» از مشاهیر جهنم

اشاره

از دیگر اصحاب که از مشاهیر اهل جهنم است، «معاویه بن ابی سفیان» می باشد.

بدان که سنیان آن قدر از مطاعن معاویه نقل کرده اند که اگر تمام روایات

آنان ذکر شود طومارها پر می گردد پس ما در این کتاب به ذکر قلیلی از مطاعن او اکتفا می کنیم .

از ادله ای که بر بدبختی و شقاوت و ملعون بودن آن شقی دلالت می کند و شیعه و سنی بر آن اتفاق دارند حدیث مشهوری است که «حمیدی» در کتاب «الجمع بین الصحیحین» از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد «عمار یاسر» روایت کرده که فرمود:

«وَيْحَ عَمَّارٍ، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ وَيَدْعُوهُ إِلَى النَّارِ». (1)

چه دردناک است حال عمار که او را گروهی خواهند کشت که اهل

بعی و تعدی باشند در حالی که عمار آنان را به بهشت خواهد خواند و

آنان او را به آتش دوزخ و جهنم تکلیف خواهند کرد.

«ویح» کلمه ای است که در مقام ترحم و شفقت نسبت به کسی می گویند آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود و عمار در جنگ صفین و در رکاب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و به دست سپاه معاویه لعین شهید شد.

چون خبر شهادت او به معاویه رسید گفت :

«عمار را کسی کشته که او را به جنگ آورده؛ یعنی علی بن ابی طالب

او را کشته؛ زیرا اگر او به جنگ نیامد و عمار را نمی آورد او کشته نمی شد».

ابن عباس در پاسخ گفت : «پس بنابراین باید حمزه سید الشهداء را پیغمبر کشته باشد؛ زیرا آن حضرت او را با خود به جنگ برده بود».

ص: 54

1- با اندک اختلافی در نقل: مسند احمد: ج 2 ص 164 و: ج 3 ص 22؛ صحیح بخاری: ج 3 ص 207؛ مجمع الزوائد: ج 7 ص 241

از این روایت به چند وجه میتوان بر ملعون بودن معاویه استدلال نمود :

اول : حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

عمار» را کسانی میکشند که اهل بغیانند

و از این حدیث مشخص میشود که سپاه معاویه اهل بغی اند و «معاویه» رئیس آنان است و رئیس اهل بغی، «ملعون» است.

دوم : آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید:

«عمار آنان را به راه بهشت خواهد خواند و آنان او را به راه جهنم دعوت خواهند کرد».

از این عبارت نیز ملعون بودن او به دست می آید بلکه می توان گفت از این عبارت، دو دلیل بر ملعون بودن معاویه ظاهر می گردد.

سوم : معاویه ملعون نسبت بغی به حضرت علی (علیه السلام) داده، و از این نسبت «بالاترین مرتبه کفر معاویه» استفاده می شود همچنان که نزد هر صاحب بصیرتی روشن است.

از دیگر مطاعن معاویه که شیعه و سنی در نقل آن اتفاق دارند آن است که پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در هفت موضع او را لعنت کرد.

«مأمونی» از علمای سنی تصریح به این مطلب نموده و گفته حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در هفت موضع لعن کرده که به شرح ذیل است:

اول : روزی که از مدینه بیرون می رفت.

دوم : روزی که به جنگ بدر می رفت .

سوم : در روز جنگ احد.

چهارم : روزی که قریش از هدی منع کرد و صلح برقرار شد.

پنجم : روز جنگ احزاب .

ص: 55

ششم: در روز غطفان.

هفتم: در روز عقبه.

در بعضی از روایات وارد شده که روزی حضرت امام حسن (علیه السلام) این هفت موضع را برای معاویه برشمرد.

دلایل ملعون بودن معاویه

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه آن است که احمد بن حنبل بیهقی

بزرگان علمای اهل سنت و جماعت در کتاب فضائل صحابه از نصر بن عامر روایت نموده که:

روزی در مدینه طیبه به مسجد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رفتم و دیدم که گروهی با یکدیگر این گونه سخن می گویند: «پناه میبریم به خدا از غضب خدا و از غضب رسول او». پرسیدم: «ای مسلمانان چه اتفاقی افتاده است؟» گفتند: حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) خطبه ای فرمود و در میان خطبه آن، حضرت معاویه برخاست و دست پدر خود ابوسفیان را گرفت و از مسجد بیرون آمدند و تا چشم رسول خدا بر آنان افتاد فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْقَائِدَ وَالْمَقُودَ، وَيَلُّ لِأُمَّتِي مِنْ مُعَاوِيَةَ ذِي الْإِسْتَاهِ».⁽¹⁾

حق تعالی کشنده و بر کشیده شده را لعنت می کند وای بر امت من از معاویه که صاحب کفل بزرگ است.

در بعضی از روایات وارد شده که معاویه دست پسر خود «یزید» را گرفته بود و از مسجد بیرون میرفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر هر دو لعنت کرد.

ص: 56

1- ابن سعد، ذیل ترجمه نصر بن عاصم لیشی به نقل از پدرش این ماجرا را روایت کرده است. الطبقات الکبری: ج 7، ص 78 اسد الغابة: ج 3، ص 76؛ الاصابة: ج 2 ص 238237؛ الآحاد و المثنی: ج 2، ص 938.

از دیگر دلایل ملعون بودن او روایتی است که «بیهقی» از اُم سلمه روایت کرده که :

روزی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بود و ابوسفیان در حالی از مقابل آن حضرت گذشت که بر شتری سوار بود و معاویه و برادر او [و بنا بر

روایتی یکی از برادران یزید] همراه او بود و یکی سر شتر را می کشید و یکی شتر را می راند در این هنگام آن حضرت فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ الْقَائِدَ وَ الرَّكِيْبَ وَ السَّائِقَ» (1).

حق تعالی این سوار و این کشنده و این راننده را لعنت می کند.

باز از دلائل ملعون بودن او آن است که عبدالله بن عمرو عاص روایت کرده که :

روزی در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بودم که آن سرور فرمود: «لِيَدْخُلَنَّ رَجُلٌ يَمُوتُ عَلَيَّ غَيْرِ مِلَّتِي» (2).

هر آینه بر شما مردی داخل میشود که به غیر دین من (یعنی کافر)

از دنیا می رود. ناگهان معاویه داخل شد.

و نیز صاحب «مصابیح» که از اکابر علمای سنی است از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«يَمُوتُ مُعَاوِيَةٌ عَلَيَّ غَيْرِ مِلَّتِي»؛ (3) معاویه به غیر دین من از دنیا می رود.

و آخر چنان شد که آن حضرت فرموده بود.

ص: 57

1- تاریخ طبری ج 8، ص 185.

2- با اندکی اختلاف در نقل مناقب الامام امیرالمؤمنین محمد بن سلیمان کوفی: ج 2، ص 311؛ انساب الاشراف، ج 5، ص 126.

3- وقعة صفین: ص 217 .

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه روایت «احنف بن قیس» است که میگوید:

از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) شنیدم که فرمود:

«معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد این سخن حضرت برای من سؤال شد که چگونه چنین چیزی امکان پذیر است؟ تا اینکه به حسب اتفاق به شام رفتم و شنیدم که معاویه بیمار است، پس به رسم عیادت به دیدن او رفتم و دیدم که خوابیده و روی خود را به دیوار کرده است دست بر سینه او گذاشتم و ناگهان دستم بر بتی خورد که از گردن آویخته بود من از دیدن این قضیه به گریه افتادم. آنگاه معاویه رو به من کرد و گفت: «امروز بهترم چرا گریه میکنی؟» گفتم: «گریه من از آن جهت است که از علی بن ابی طالب شنیدم که

گفت: «معاویه در حالی خواهد مرد که بت در گردن داشته باشد».

معاویه گفت: «ای احنف! طیب مرا امر کرده است که این بت را به گردن بیاویزم و میگفت این کار بسیار نافع است».

احنف بن قیس می گوید: «از پیش معاویه بیرون آمدم و هنوز به خانه نرسیده بودم که آواز مرگ معاویه بلند شد».

«قاضی القضاة» که از بزرگان علمای سنی است نقل کرده که «معاویه در حال، مردن بت در گردن داشت».

و «مأمونی» که او نیز از بزرگان علمای سنی است در کتاب خود ذکر کرده که اختلافی نیست که «معاویه در وقت مردن بت در گردن داشت».

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه روایتی است که صاحب کتاب مصابیح که از علمای اهل سنت است از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت نموده که آن

حضرت در حالی که خطاب به اصحاب خود نموده بود، فرمود:

«الآن مردی بر شما ظاهر خواهد شد و شخصی بر شما داخل خواهد

شد که از اهل جهنم باشد و بعد از لحظه ای معاویه پیدا شد.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه و پدرش آن است که «بیهقی» از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت در جنگ احد و در نماز صبح بر ابوسفیان پدر معاویه لعنت کرد و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در قنوت نمازش معاویه را لعن نمود.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه و پدرش آن است که عبدالله بن حارث از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت در مسجد مدینه بر فراز منبر بود و معاویه دست ابوسفیان را گرفته و می کشید. در حالی که ابوسفیان درد چشم داشت در این هنگام آن حضرت فرمود:

«لَعَنَ اللَّهُ التَّابِعَ وَ الْمَتَّبِعَ» (1)

خدای تعالی آن کسی را که پیش است و آن کسی را که در عقب اوست لعنت می کند.

طرفه : این است با وجود آنکه سنیان این همه مذمت ها برای «معاویه» نقل کرده اند، باز او را دوست می دارند و در مقام مدح او می گویند که «کاتب وحی بوده است».

پاسخ : از این استدلال آن است که معاویه پنج یا شش ماه پیش از وفات پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ، اظهار اسلام کرد و در باطن منافق بود و اگر فرض کنیم که کاتب وحی بوده ابن ابی سراج نیز کاتب وحی بود در حالی که مرتد شد و بعد از فوتش چون او را به خاک سپردند خاک او را قبول نکرد .

ص: 59

1- علامه امینی شبیه این روایت را از براء بن عازب نقل کرده است. (الغدیر: ج 10، ص 42)

پس از آنچه خود سنیان نقل کرده اند ظاهر میشود که مجرد کاتب وحی بودن دلیل ایمان نیست و اگر کسی کاتب وحی باشد و از او چیزی ظاهر شود که منافات با ایمان و اسلام داشته باشد نفعی به حال او نمی رسد و بیان کردیم که از احوال معاویه مواردی سرزده که اگر کسی اندک شعوری داشته باشد جزم بر کفر او می کند .

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه آن است که روایت شده :

مردی به مدینه آمد تا به شرف اسلام مشرف شود و چون به مسجد

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد شنید که آن حضرت می فرماید :

«أَزْبَعَةٌ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ نَمْرُودُ بْنُ كَنْعَانَ وَشَدَّادُ بْنُ عَادٍ وَفِرْعَوْنُ مُوسَى وَرَجُلٌ يُبَايِعُ بَعْدِي بِبَابِلَ وَ لَوْلَا مَقَالَةٌ فِرْعَوْنَ: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى، لَكَانَ هُوَ أَسْفَلَ مِنْهُ».

چهار نفر در پایین ترین مرتبه اهل دوزخاند که عذاب آنان از همه اهل جهنم بیشتر است: «نمرود» و «شداد» و «فرعون» و «مردی که پس از من در بابل از مردم بیعت خواهد گرفت» و اگر نه آن بود که فرعون ادعای خدایی نموده هر آینه جایگاه آن بیعت گیرنده از او در جهنم پست تر خواهد بود و عذابش از فرعون بیشتر می باشد .

راوی می گوید :

هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به شهادت رسید، عزم عراق کردم و چون به در بابل، رسیدم دیدم که معاویه از مردم بیعت می گیرد و دانستم که او همان چهارمین فردی بود که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود . (1)

ص: 60

1- با اختلاف در نقل ر.ک: تاریخ طبری ج 11، ص 357؛ وقعة صفین ص 243؛ بحار الانوار: ج 30، ص 409.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه حدیثی است که صاحب «مصابیح» از بزرگان علمای سنی به سند خود از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«إِذَا رَأَيْتُمْ مُعَاوِيَةَ عَلَى مَنبَرِي فَاقْتُلُوهُ»⁽¹⁾.

هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را به قتل رسانید.

احادیث دیگری نیز در ملعون بودن و مذمت این زندیق وارد شده و نقل تمام آن به طول می انجامد.

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویه آن است که یزید را خلیفه و جانشین خود نمود در حالی که آن شقی آشکارا شرب خمر می نمود و سبب شد تا از آن بدطینت لعین ستم های بسیاری به اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برسد و نیز سبب گردید تا حضرت امام حسین (علیه السلام) به شهادت برسد و اگر نیک ملاحظه کنی، می دانی که معاویه لعین سبب استیلاي خلفای بنی امیه شد و ستم هایی که از آن ملاعین به ائمه معصومین علیهم السلام و شیعیان، رسید، همه به شومی اوست همان طور که بدی هایی که از «معاویه» واقع شد تمام آنها به سبب «عمر بن خطاب» بود.

دلیل دیگر بر ملعون بودن معاویه و بقیه بنی امیه آیه وافی هدایت: «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ»⁽²⁾ است که حق تعالی بنی امیه را «شجره ملعونه» خوانده و چون معاویه نیز از بنی امیه است پس او نیز مانند بقیه بنی امیه ملعون می باشد.

بدان که :

ص: 61

1- تاریخ مدینه دمشق: ج 59، ص 155؛ سیر اعلام النبلاء: ج 3، ص 149؛ تاریخ طبری: ج 8، ص 186.
2- سوره اسراء آیه 60.

میان علمای ما در ملعون بودن تمام امویان غیر از «معاویة بن یزید» (1) و «عمر بن عبدالعزیز» اختلافی نیست اما در مورد معاویة پسر یزید و عمر بن عبدالعزیز اختلاف شده و بعضی از علما بر این باور هستند که این دو نفر استثنا می باشند .

توضیح بیشتر آن است که معاویة پسر یزید پس از آنکه پدرش یزید (علیه اللعنة) به جهنم واصل شد آشکارا اعلام کرد که حقی در امامت ندارد و به همین دلیل مادرش او را به این جرم به قتل رساند و «عمر بن عبدالعزیز» نیز ناسزا گفتن بر علی بن ابی طالب (علیه السلام) را ممنوع کرد، بنابراین این دو نفر از بنی امیه ملعون نیستند.

البته برخی دیگر از علما اعتقاد دارند که این دو نفر هم مانند سایر بنی امیه ملعون می باشند .

از دیگر دلایل ملعون بودن معاویة آن است که حضرت امام حسن (علیه السلام) ، به امر او به شهادت رسید و هر کس مرتکب چنین عملی شود به لعنت الهی گرفتار است و هرگز روی نجات نخواهد دید و ابد الآباد در جهنم خواهد بود.

ناسزا گفتن به حضرت علی (علیه السلام) توسط معاویة

از دلایل دیگر کفر این سردفتر اهل نفاق آن است که چون به ناحق بر جای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست و خود را امیرالمؤمنین نام نهاد امر نمود تا حضرت علی (علیه السلام) را ناسزا بگویند و مبالغی به اطراف مملکت فرستاد تا مردم آشکارا به آن حضرت (علیه السلام) ناسزا بگویند و نهصد و پنجاه ماه در تمام شهرهای تحت سیطره او و بقیه خلفای اموی به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) ناسزا گفته شد

ص: 62

1- او فرزند یزید و حفید ابوسفیان است و مادرش دختر ابی هاشم بن عتبة بن ربیعہ میباشد. (سیر أعلام النبلاء: ج 4، ص 139).

مگر در چند شهری که به تشیع مشهور است و اهل بعضی از شهرها هزار ماه تمام به این عمل شنیع مشغول بودند تا آنکه عمر بن عبد العزیز این حکم را لغو نمود.

معلوم است همان طور که تمام یهودیان (علیهم اللعنة) مگر فرقه عیسویه آنان، به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در هر روز شنبه ناسزا می گویند و عمل خود را عبادت می دانند اما از ناسزای آنان نقصی به ذات مقدس نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) نمی رسد، بلکه باعث زیادی عقوبت خود آنان می شود، پس از امر معاویه لعین نیز نقصی به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) راه نمی یابد بلکه باعث زیادی عقوبت آن کافر می شود و سبب می گردد تا عالمیان بدانند او ولد زنا است و حق تعالی به سبب این کار ناپاک زادگی معاویه را آشکار می سازد، منتها گویی بر دل های بعضی از سنیان قفل زده که خود ناپاک زادگی معاویه را روایت کرده اند، اما باز به او علاقه دارند!

شهرت مادر معاویه

شیخ زاهد حافظ ابو اسماعیل بن علی سمان که از عالمان سنی است در کتاب «مثالب بنی امیه» آورده که :

«هند جگر خوار»، مادر معاویه با «مسافر بن عمرو بن امیه» در آویخت و چندین سال «مسافر» با او زنا می کرد و او را وعده می داد که تو را زن خود می کنم تا آنکه هند حامله شد و شش ماه که از حامله بودنش گذشت مسافر از ترس گریخت و به جانب حیره رفت و به نعمان بن منذر پناه برد (1) و از این رو هند را به ابرام تمام

ص: 63

1- الأعلام زرکلی ج 7، ص 213؛ الانساب الاشراف ج 9، ص 339؛ المنمق فی اخبار قریش: ص 369.

به ابوسفیان دادند و زود او را به خانه ابوسفیان فرستادند و چون سه

ماه از عروسی او گذشت معاویه به دنیا آمد.

در بعضی از روایات وارد شده که :

نه نفر با «هند جگرخوار» لاف محبت می زدند که یکی از آنان مسافر بن عمرو و دیگری عمر بن خطاب و دیگری ابوسفیان بود اما در میان آنان هند میل بسیار به مسافر داشت و مسافر بکارت هند را ازاله نمود و هند حامله شد و چون شکمش برآمد، مسافر از ترس فرار کرد.

مادر هند بر حاملگی هند واقف شد و با پدر هند در میان گذاشت

پدر هند مردی بسیار بدخوی بود و قصد قتل هند را کرد مادر هند

گفت : «اگر او را به قتل رسانی در میان عرب بدنام خواهی شد پس بهتر است که او را به کسی دهیم که چندان اعتباری نداشته باشد تا

به این راضی شود و کسی از این سرّ مطلع نشود».

پدر هند به ناچار راضی شد و با یکدیگر نشستند و گفتند او را به چه کسی دهیم؟ مادر هند گفت : «به عمر بن خطاب می دهیم که چندان عاری ندارد و این مسائل نزد او سهل است».

پدر هند گفت : «اگر چه عمر بن خطاب از مردانگی و غیرت و حمیت بهره ای ندارد اما غلیظ القلب است و کسی که با او باشد همیشه از دست خوی او در رنج می باشد دست آخر قرار به این شد که هند را به ابوسفیان بدهند و ابوسفیان در مکه شاگرد نعل بند بود پس او را طلبیدند و گفتند : «آیا می خواهی هند را به تو بدهیم؟»

ابوسفیان چون در کمال نکبت و فلاکت بود و آنان را در نهایت

جمعیت و توانگری می دانست خیال کرد که ایشان از روی استهزا

سخن می گویند از این رو گفت : «از شما در عجبم که همچون منی

مسخره می کنید من کیستم و در چه حسابم؟!»

گفتند : «به خدایان قسم که تمسخر نمی کنیم بلکه اگر راضی باشی او را به تو می دهیم».

در هر حال بعد از گفتگوی بسیار بر ابوسفیان ظاهر شد که آنچه

می گویند از روی تحقیق است پس راضی شده و هند را به او دادند و

در همان روز هند را به او سپردند و بعد از سه ماه از گذشت عروسی

معاویه لعین به وجود آمد.

البته بعضی نقل کرده اند که «معاویه» ولد زنا بعد از هفتاد روز و طبق نقل بعضی بعد از چهل روز به دنیا آمد.

«ابوالمنذر هشام بن محمد بن السائب» در کتاب «مثالب» ذکر کرده که:

پس از تولد، معاویه چهار نفر بر سر او دعوا داشتند و هر یک معاویه

را فرزند خویش می دانستند که یکی از آنان مسافر بن عمرو بود و

دیگری فاکهة بن مغیره مخزومی و دیگری ابوسفیان (1) و فردی دیگر .

که ممکن است مرادش عمر بن خطاب باشد، و احتمال دارد که مرادش «صبحاح» باشد همان گونه که صاحب «کشاف» قائل است.

در هر حال در همان کتاب نقل کرده که :

مادر هند از جمله زنانی بود که در مکه و بر بام خانه اش علم نصب

می کرد و این نشانه زنان فاحشه بود تا به افراد غریب که تازه وارد

مکه می شوند بفهماند که اگر زن فاحشه خواستند محتاج به تفحص

ص: 65

از کسی نشوند و با آن علامت راه به مقصود خود ببرد.

صاحب کشف معاویه را به چهار کس نسبت داده که 1. مسافر بن عمرو 2. ابوسفیان 3. عماره بن ولید 4. صباح است (1) و با وجود این، سنیان این ملعون را «خال المؤمنین» می نامند؛ زیرا خواهر معاویه؛ یعنی «ام حبیبه» دختر ابوسفیان در خانه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و چون زنان پیغمبر مادران مؤمنان هستند پس هر کس برادر زنی از زنان آن حضرت باشد، «خال المؤمنین» است!

در هر حال سنّیان تعصب دارند که معاویه را خال المؤمنین بنامند در حالی که او فرزند ابوسفیان نیست، اما محمد بن ابی بکر که کمال ایمانش ظاهر بوده و نسبتش به ابی بکر معلوم است را خال المؤمنین نمی گویند، و حال آنکه معاویه لعین قاتل عایشه نیز هست و سنّیان عایشه را بسیار بزرگ مرتبه خوانده و او را «أم المؤمنین» خطاب می کنند.

ظاهر این است که سنّیان لعین اگر کسی را ببینند که صفات حمیده بسیار و پسندیده بی شمار داشته اما با اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دوست بوده، او را دوست نمی دارند و اگر کسی با اهل بیت علیهم السلام بد باشد، بدی های دیگر او را توجیه می کنند و او را دوست می دارند و این عملکرد آنان از فرط کوردلی و بی بصری می باشد.

قتل عایشه به دست معاویه

گروه زیادی از سنّیان اعتراف کرده اند که عایشه به دست معاویه به قتل رسید. صاحب کتاب «اوائل الاشتهاء» نقل کرده که :

روزی معاویه بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برآمد و از مردم برای یزید لعین

ص: 66

1- زمخشری در ربیع الابرار می نویسد معاویه مورد نزاع چهار نفر بود مسافر بن ابی عمرو، عماره بن ولید بن مغیره، عباس بن عبد المطلب و صباح (ربیع الابرار: ج 4، ص 275؛ شرح نهج البلاغه: ج 1، ص 336)

بیعت می گرفت. عایشه سر خود را از درون حجره بیرون آورد و گفت: «ای معاویه پیش از تو خلفایی بودند که هیچ یک برای فرزند خود بیعت نگرفتند نه ابی بکر برای فرزند خود بیعت گرفت و نه عمر و نه عثمان پس تو در این کار به چه کسی اقتدا کرده ای؟» معاویه از این سخن خجل شد و از منبر پایین آمد.

بعد از گذشت دو سه روز کسی را نزد عایشه فرستاد و از او التماس

کرد که تو «امّ المؤمنین» و اگر به دیدن من بیایی باعث مباهات من می شود و اگر شفقت نموده و به خانه من بیایی شرط می کنم که هر یک از برادران تو را منصبی بدهم. عایشه از این سخن فریب خورد و به دیدنش رفت معاویه دستور داده بود تا چاهی حفر کنند و آهک بسیار در آن بریزند و فرشی روی آن گسترانید و کرسی خود را روی آن قرار داد و آن را به گونه ای ترتیب داد که با اندک سنگینی فرود بعد از آنکه عایشه به دیدن معاویه رفت معاویه او را بالای آن کرسی نشانید و همین که عایشه بر آن کرسی نشست فی الحال در آن چاه افتاد؛ آنگاه معاویه بر سر چاه آمد و خطاب به عایشه کرد و گفت: «هنوز خامی باشد تا پخته شوی». (1)

به این کیفیت عایشه به قتل رسید و این واقعه در آخر ماه ذی الحجة سال پنجاه و هشتم از هجرت روی داد.

بعضی دیگر از علما کشته شدن عایشه را به فرمان معاویه به نوع دیگری نقل کرده اند اما به روشی که مذکور شد اصح است.

سنیان بیدین عمل معاویه را در جنگ افروزی علیه علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ص: 67

1- با اندک اختلافی در نقل الطرائف: ص 503؛ حبيب السیر: ج 1، ص 425؛ تشیید المطاعن: ج 16، ص 502.

توجیه می کنند. به اینکه معاویه، علی بن ابی طالب (علیه السلام) را قاتل عثمان می دانست؛ زیرا معتقد بود اگر علی کنج خانه خود نمی نشست و بیرون آمد و عثمان را یاری میکرد عثمان کشته نمی شد!

پس در پاسخ سنیان می گوئیم: شما اهل سنت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به جرم کنج خانه نشستن، مستحق جنگ میدانید در حالی که انبوهی از مردم شدند و عثمان را کشتند و از این رو معاویه را که به قصد قتل علی بن ابی طالب (علیه السلام) لشکر کشید مقصر نمی دانید حال اگر معاویه آگاهانه عایشه را که شما اُمّ المؤمنین خطاب می کنید، به قتل برساند پس اگر او را لعن کنید چه ضرر خواهد داشت؟ پر واضح است شخصی که کنج پر واضح است شخصی که کنج خانه خود نشسته، تقصیری در فعل دیگران ندارد و قاتل صاحب تقصیر است.

پس ظاهر این است که بعضی از سنیان از فرط سفاهت و بعضی از تعصب انبوه و گروهی از بغض آل محمد علیهم السلام، تأمل نکرده و به خوبی معاویه لعین قائل می شوند!

«ملاسعدالدین» در «شرح مقاصد» میگوید:

ما یزید را ملعون میدانیم اما عملاً لعن او را تجویز نمیکنیم تا مبادا

به بالا سرایت نماید.

هر کس اندک تأملی کند میداند که «ملا سعد الدین» به یکی از سه فرض مذکور مبتلا بوده؛ زیرا اگر میتوان یزید را به سبب قتل امام حسین (علیه السلام) لعن کرد باید معاویه را به طریق اولی لعن نمود؛ زیرا یزید خود به جنگ آن حضرت نرفت در حالی که پدرش معاویه خود به جنگ حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رفت.

دیگر آنکه یزید با یکی از ائمه معصومین علیهم السلام مقاتله نمود، در حالی که

معاویه ملعون با دو امام مفترض الطاعة خصومت کرد و با یکی آشکارا جنگید و امر نمود تا دیگری را به شهادت رسانند. البته وجوه دیگری را نیز می توان بیان کرد اما چون سخن به سر حد اطناب می رسد به همین مقدار اکتفا می کنیم .

نسب دشمنان امیرالمؤمنین حضرت علی (علیه السلام)

بدان که از تصریحات علما استفاده میشود همان طور که معاویه لعین ولد زنا است هر یک از کسانی که با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یا با یکی از اولاد آن حضرت علیهم السلام بد کرده اند نیز ولد زنا خواهند بود.

ما در این مختصر از میان اصحاب نسب عمرو و عاص را بیان می کنیم و از خلفا نسب عمر بن خطاب را؛ زیرا عمرو و عاص ادعای امامت و خلافت نکرد اما ضررش به دین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بسیار بود و اگر آن زندیق نبود خارجیان نهروان نبودند و اگر آن زندیق نبود ابن ملجم آن عمل شنیع را مرتکب نمی شد .

و از میان خلفای سه گانه نسب عمر بن خطاب را بیان میداریم؛ زیرا او نقصان بزرگی به دین رسانید و هر فتنه ای که در دین به پا شد یا از عمر بود یا به طفیل عمر پس ذکر نسب این دو نفر مهم تر است .

صاحب کشف که از بزرگان علمای سنی است در کتاب «ربیع الابرار»

نسب عمرو و عاص را این گونه ذکر کرده است :

«نابغه»، مادر عمرو و عاص کنیزکی بود که عبدالله بن جدعان او را خرید و چون دید که بدکار است او را آزاد کرد و ابولهب و ابوسفیان و امیه و هشام بن مغیره و عاص بن وائل همه با او در یک طهر

نزدیکی کردند و او را حامله نمودند و هیچ کدام نمی دانستند که این فرزند از آن کیست و بعد از آنکه عمرو عاص به دنیا آمد هر کدام از

آنان ادعای پدری او را می کردند در این میان چون عاص به آن کنیزک گاهی نفقه میداد آن کنیزک فاحشه گفت: «این فرزند عاص

است»، در حالی که شباهت بسیار به ابوسفیان داشت و از این رو

وقتی ابوسفیان بر عمرو عاص گذشت این شعر را گفت :

أَبُوكَ أَبُو سُفْيَانَ لَا شَكَّ قَدْ بَدَتْ *** لَنَا فَيْكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ السَّمَانِلِ (1)

شکی نیست که پدر تو ابوسفیان است نه عاص و به تحقیق برای ما

در تو علامت ها و نشانه هایی از راه شکل و شمائلت ظاهر شده است.

حق تعالی در سوره کوثر تصریح فرموده که عمرو عاص از عاص نیست و چون تفسیر این سوره به درازا می کشد تنها به اندازه نیاز به آن اشاره می کنیم.

بدان در میان عرب پسران ارزش زیادی داشتند و دختران را چندان

اعتباری نمی کردند و اکثر اوقات کسی که دختر داشت و پسر نداشت را بی فرزند خطاب می کردند و چون پسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) همه در حال حیات آن حضرت وفات کردند، بنابراین عاص ملعون از راه دشمنی هر جا می نشست آن حضرت را مذمت می کرد و می گفت: «محمد ابتر است»؛ یعنی مقطوع النسل است و حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از این قضیه اندوهناک بود. بنابراین حق تعالی سوره کوثر را برای تسلی آن حضرت فرستاد و در آخر این سوره فرمود:

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (2)

به درستی که دشمن تو یعنی عاص ابتر و بیفرزند است.

ص: 70

1- ربیع الابرار ج 4، ص 275؛ شرح نهج البلاغة: ج 6، ص 283.

2- سوره کوثر آیه 3.

گروه زیادی از علمای شیعه و سنی نسب «عمر بن خطاب» را این گونه ذکر کرده اند:

عبدالمطلب کنیزکی حبشیه به نام صهاک داشت و بعضی از شتران خود را به او داده بود که به صحرا برده و بچرانند او مدتی به این کار مشغول بود تا روزی در صحرا غلامی به نام نفیل صهاک را دید و با او زنا کرد و صهاک حامله شد و بعد از مدتی پسری زایید و او را سر راه انداخت شخصی از اهل بادیه فرزند او را دید و برداشت غم خواری نمود و با شیر شتر او را بزرگ کرد و نام آن حلال زاده را «خطاب» گذاشت بعد از آنکه خطاب بزرگ شد روزی گذارش به جایی افتاد که صهاک در آنجا بود پس چشم آن نطفه پاک! بر مادرش افتاد و مهر مادر و فرزندی به حرکت آمده و مادر را خدمت نمایانی نمود و آن کنیز فاحشه بار دیگر حامله شد و این مرتبه دختری به دنیا آمد و صهاک او را از ترس موالی خود برد و در نیستانی که در آن نزدیکی بود انداخت.

اتفاقاً هشام بن مغیره بن ولید از آن نیستان عبور میکرد و آواز گریه طفلی را شنید و پیش آمد و آن دختر را دید و از سر ترحم او را به

خانه برد و به اهل خود سپرد و او را غم خواری نمودند و نام آن دختر را حنتمه گذاشتند. بعد از آنکه آن دختر به سر حد کمال رسید روزی به حسب اتفاق چشم خطاب به او افتاد و محبت او را به دل گرفت و از این رو او را از هشام به زنی گرفت و بعد از آنکه خطاب با حنتمه نزدیکی کرد عمر بن خطاب متولد شد. بنابراین خطاب پدر

جد و دایی عمر میباشد و حنتمه، مادر خواهر و عمه او می باشد.

«ابن حجاج بغدادی» که از مشاهیر شعرای عرب است این قضیه را به نظم کشیده و می گوید:

مَنْ جَدُّهُ خَالَهُ وَالِدُهُ *** وَأُمُّهُ أُخْتُهُ وَعَمَّتُهُ

أَجْدَرُ أَنْ يُبَغِّضَ الْوَصِيَّ وَأَنْ *** يَجْحَدَ يَوْمَ الْغَدِيرِ بَيْعَتَهُ

یعنی: کسی که جد او دایی و پدر او می باشد و مادر او خواهر و عمه او می باشد؛ سزاوارتر است به اینکه با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که وصی به حق حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است عداوت و دشمنی نماید و چنین کسی سزاوارتر است به اینکه بیعت حضرت امیر (علیه السلام) را در روز غدیر انکار نماید.

برخی دیگر از علمای ما این اشعار را به حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) نسبت داده اند.

«علی بن ابراهیم قمی» از مشاهیر علمای شیعه این روایت را از ابن زیات از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده و ابن شهر آشوب نیز این روایت را به چند طریق روایت نموده (1) و هیچ یک از سنن آنان را رد ننموده اند. (2)

ص: 72

1- علامه مجلسی این روایت را از کتاب «عقد الدرر» نقل کرده که احتمالاً نوشته حسن بن سلیمان حلی می باشد که به سند مؤلف از علی بن ابراهیم بن هاشم از ابراهیم بن هاشم از حسن بن محبوب از ابن زیات از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است. (بحار الانوار: ج 3، ص 99) البته کلبی در «مثالب» ذکر کرده که صهاک کنیز هاشم بن عبد مناف بوده و تقیل بن هاشم با او درآویخته و ثمره آن «خطاب» شده است. «ابن عبد البر» در «الاستیعاب» می نویسد: «گروهی پنداشته اند که حنتمه دختر هشام بن مغیره بوده در حالی که به خطا رفته اند؛ زیرا حنتمه دختر هاشم بوده نه هشام و دلیل این استدلال آن است که اگر حنتمه دختر هشام می بود در این صورت خواهر ابی جهل بن هشام و حرث بن هشام میشد در حالی که چنین نیست. (همان: ج 1، ص 98؛ الاستیعاب ج 2، ص 458-459)

2- نه تنها اهل سنت بلکه خود عمر نیز از بیان نسبش امتناع میکرد و از این رو از او نقل شده که گفته «در نسب من بالاتر از خطاب را نپرسید» (الصراط المستقیم: ج 3، ص 28) در روایات معتبر اهل سنت نیز وارد شده که در محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن از انساب به میان آمد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نسب برخی را بیان نمود و آنان را مفتضح ساخت و عمر از خوف اینکه مبادا کسی متعرض نسب او شود بلافاصله از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دلجویی نمود تا سخن به همان جا ختم گردد. (ر.ک: مسند احمد ج 3، ص 162؛ صحیح بخاری ج 1، ص 32؛ المصنف، صنعانی ج 11، ص 287).

سبب اینکه سنیان این موارد را برای امامان خود نقل کرده اند آن است که حق تعالی بر دل های آنان قفل زده تا مردم بدانند که امامان آنان چه کسانی هستند یا اینکه از فرط شهرت چنین قضایایی ناگزیر بوده اند تا روایت کنند چه اینکه انکار آنان فایده نداشته است بنابراین نسبها را نیز نقل کرده اند. همچنان که بدهای دیگر ایشان را در کتاب های معتبر خود نقل کرده اند.

پس ای عاقل! ملاحظه نما آیا بهتر است بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به امامت حضرت علی بن ابی طالب (علیه السلام) قائل شد که فضائل بی حد و شمار دارد و درون خانه کعبه متولد شده یا به امامت عمر بن خطاب قائل شد که این همه اوصاف ذمیمه و خصال ناپسند دارد و نسبش را نیز دانستی؟

در هر حال بعد از آنکه عبدالمطلب از این امر مطلع شد، خطاب را طلبید و حوالی هر دو گوش و میان هر دو چشم او را داغ زد و چون بیشتر از این مقدار بیان مطاعن این بدبختان سبب اطاله کلامی شود به همین دو سه کلمه اکتفا می کنیم .

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

ص: 73

اشاره

در بیان بعضی از معجزات حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) ، از حین ولادت تا لحظه رحلت و بیان برخی از احکام و قضایای آن حضرت.

بدان : معجزاتی که حق تعالی به تمام پیغمبران ، داده به پیغمبر ما و ائمه معصومین علیهم السلام نیز عطا فرموده و معجزات انبوهی به ایشان کرامت فرموده که به پیغمبران سابق نداده است.

از آنجا که ذکر تمام معجزات حضرت شاه ولایت (علیه السلام) به طول می انجامد و اکثر مردم از عهده نوشتن آن بر نمی آیند بنابراین به ذکر اندکی از معجزات آن حضرت که مورد اتفاق شیعه و سنی است اکتفا می کنیم .

معجزه اول : هنگام ولادت

شیعه و سنی نقل کرده اند که :

وقتی آن جناب از مادر متولد شد به سجده افتاد و فرمود :

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ

وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنِّي وَلِيُّ اللَّهِ وَوَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ؛ (1)

گواهی می‌دهم که خدا یکتاست و محمد بنده و رسول اوست و گواهی می‌دهم که من ولی خدا و جانشین رسول خدایم .

صاحب کتاب «روضه الواعظین» از جابر بن عبدالله انصاری روایتی را نقل نموده که مشتمل بر این معجزه و معجزات دیگر است و چون اصل این روایت طولانی است در این مقام به ذکر ترجمه آن اکتفا می‌نمایم.

صاحب کتاب مذکور به اسناد خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که :

در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم و به خاطر رسیدن تا از آن حضرت در مورد ولادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سؤال نمایم (2) چون از آن

حضرت سؤال نمودم فرمود :

«آه! سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من بر سنت و طریقه عیسی بن مریم (علیه السلام) تولد یافته است [یعنی همان طور که حضرت عیسی در حین ولادت به سخن درآمد او نیز در هنگام تولد سخن گفته است].»

ای جابر بدان که حق تعالی من و علی بن ابی طالب را به فاصله پانصد هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند، از یک نور آفرید در حالی که ما در آن مدت به تسبیح و تقدیس و تهلیل الهی مشغول بودیم و چون حق تعالی آدم صافی را خلق نمود ما را در صلب آدم به امانت و عاریت نهاد و من در طرف راست و علی در جانب چپ او

ص: 75

1- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 22 .

2- علامه مجلسی در بحار الانوار در مورد فرمایشات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جابر پیرامون ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فصلی را گشوده است. (ر.ک: بحار الانوار: ج 35، ص 99)

قرار گرفتیم و از صلب آدم به اصلاّب طاهره و ارحام مطهره طیبه انتقال می یافتیم تا آنکه من در صلب عبدالله درآمدم و علی در صلب ابوطالب و حق تعالی مرا در رحم آمنه خاتون و علی بن ابی طالب را در رحم فاطمه بنت اسد جای داد».

بار دیگر حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) به «جابر بن عبدالله انصاری» خطاب نمود و فرمود:

«ای جابر! بدان پیش از آنکه علی بن ابی طالب در شکم مادر قرار گیرد در ولایت یمن مردی عابد و راهب بود که از خلق خدا کناره گرفته بود و از تعلقات دنیایی دست کشیده و لذت حلاوت عبادت را به ذائقه جان چشیده. بود نام آن مرد مثرم و به «زاهد یمن» مشهور بود و هر حاجتی که از حق تعالی مسألت می نمود روا می شد.

روزی مثرم در مناجات خود گفت :

الهی! یکی از اولیا و مقربان درگاه خود را به من بنمای حضرت قاضی الحاجات دعای او را مستجاب نمود به این صورت که ابوطالب عزم سفر یمن کرد و به زیارت مثرم رفت چون مثرم چشمش بر جمال ابوطالب افتاد پرسید از کجا می آیی؟» ابوطالب فرمود: «از تهامه» گفت: «از کجای تهامه؟» فرمود: «مکه». پرسید: «از کدام قبیله؟» گفت: «از بنی هاشم» زاهد برخاست و روی ابوطالب را بوسید و گفت: «الحمد لله که حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و یکی از مقربان خود و مجاوران حرم خود را به من نشان داد».

سپس پرسید: «نام تو چیست؟» فرمود: «ابوطالب».

مثرم گفت: «بشارت باد تو را که امسال فرزندی از صلب تو پیدا

خواهد شد که ولی خدا و سید اوصیاء و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی و راهنمای عالمیان باشد .

چون آن فرزند پسندیده و آن خلیفه برگزیده را ادراک ، کنی باید سلام من را به او برسانی و بگویی که آن پیر فقیر گواهی داد که خدایی به غیر حضرت حق نیست و به نبوت محمد نیز اعتراف نمود و شهادت داد که تو بعد از آن حضرت وصی و جانشین او هستی و می گفت :

«نبوت به محمد تمام می شود و به تو ولایت هویدا می گردد و او خاتم نبوت است و تو فاتح ولایت».

ابوطالب از شنیدن این خبر مسرت بخش گریست و گفت: «آن فرزندی که گفتی نامش چیست؟» مثرم گفت : «نام او «علی» و لقب او «مرتضی» خواهد بود.

ابوطالب گفت : «ای شیخ! دلیلی ظاهر و برهانی واضح می خواهم تا اطمینان کنم آنچه فرمودی امسال واقع خواهد شد». مثرم گفت: «هر چه می خواهی بخواه تا از حق تعالی درخواست نمایم تا آن را برای تو عیان کند تا باعث اطمینان دل تو شود». ابوطالب گفت : «می خواهم که در همین ساعت یکی از میوه های بهشتی را نزد ما حاضر سازی».

مثرم دست به دعا به درگاه حضرت واهب العطایا برداشت و مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد آنان حاضر شد در حالی که پر از خرما و انگور و انار بهشتی بود. سپس ابوطالب از میان آن میوه ها انار تناول نمود». (1)

ص: 77

1- با اختلاف در نقل الفضائل، شاذان بن جبرئیل قمی ص 59 .

بعضی از محققین بر این باور هستند که مثرم یکی از اوصیای حضرت عیسی (علی نبینا و آله و علیه السلام) بوده است.

در هر حال بعد از آنکه ابوطالب از آن انار تناول نمود، با مثرم وداع کرد و مکه معظمه بازگشت و بعد از رسیدن به مکه نطفه گرامی از صلب پاک ابوطالب به رحم مطهر فاطمه بنت اسد انتقال یافت.

اما مقارن آن حال زلزله بزرگی در مکه به وقوع پیوست به گونه ای که بزرگان قریش از خوف آن به فزع درآمدند و آن زلزله طول کشید تا اینکه دست، آخر قریش کفار رأی دادند که بتان را به کوه ابوقبیس ببرند و از بتان خود دفع این بلا را درخواست نمایند تا از این مهلکه خلاص شوند. چون بتان را بالای ابوقبیس بردند آن کوه به زلزله افتاد و بسیاری از سنگ هایش جدا شد و بتان سرنگون گردید و همه آنان به روی هم افتادند و این ماجرا اضطراب بزرگان قریش را زیاد کرد و همه به گریه و زاری و جزع و بی قراری افتادند. آنگاه ابوطالب بالای ابوقبیس آمد و فرمود:

«ای قریشیان! امروز حق تعالی شخصی را به وجود آورده که اگر اطاعت او را نکنید و او را سزاوار امامت و مسند وصایت و خلافت ندانید از این مهلکه هرگز نجات نخواهید یافت».

ابو طالب از این رو این گونه فرمود؛ زیرا دانسته بود که آن نطفه مبارک از صلب او به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شده است اما قریش با شنیدن سخنان ابوطالب همگی یکباره گفتند:

«ما از اطاعت سخن تو بدر نمیرویم و امید آن داریم که در این واقعه دعا کنی؛ زیرا میدانیم که به برکت دعای تو این بلا از ما رفع می گردد».

ابو طالب روی نیاز به درگاه حضرت بی نیاز آورد و برای آنان دعا نمود و گفت:

«الهي اسألك بالمحمدية المممودية وبالعلوية العالوية والفاطمية البيضاء إلا تفضلت على تهامة بالرأفة والرحمة». (1)

بلافاصله به برکت دعای ابوطالب زمین ساکن شد و زلزله برطرف گردید. سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به جابر فرمود:

«به حق آن خداوندی که دانه را در زمین شکافت و گیاه را از او رویانید و به حق آن خداوندی که نطفه را از حالی به حالی گردانید و آدمی را از آن، آفرید هرگاه واقعه صعبی روی مینمود، اهل مکه دست به دعا برداشته و این کلمات را میگفتند و بلافاصله اثر اجابت آن ظاهر می شد با اینکه مطلقاً به معانی الفاظ آن علم نداشتند تا آنکه شب ولادت علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسید و در آن شب روشنی آسمان و نور ستارگان مضاعف گردید اهل مکه با یکدیگر گفتند: «امشب باز حادثه غریب و امری عجیب روی خواهد داد».

سپس دیدند که ابو طالب در آن شب در کوچه های مکه می گردد و می گوید: «ای مردم بشارت باد شما را که امشب شخصی قدم به عرصه وجود گذاشته و بزرگواری از عالم غیب به منزل ظهور آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و ناصر دین مبین و قانع ابطال مشرکین و مبین مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین خواهد بود».

و همانطور می گشت و اوصاف آن حضرت را بیان میکرد تا صبح طالع گردید و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غائب شد و هیچ

ص: 79

1- با اندکی اختلاف در نقل روضة الواعظین ص 78؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 22.

کس نمیدانست او کجاست و هیچ کس سبب غائب بودن او را نمی دانست».

جابر بن عبدالله انصاری میگوید:

چون حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن را به این جا رسانید عرضه داشتم: «یا رسول الله سبب غایب شدن ابوطالب چه بود؟» آن حضرت فرمود: «ابوطالب نزد مثرم رفته بود تا او را بشارت دهد که علی بن ابی طالب متولد شده و عالم را به نور جمال خود منور گردانیده است».

ای جابر بدان که وقتی مثرم مژده تولد حضرت علی (علیه السلام) را به ابوطالب داد به او گفت: «وقتی آن فرزند ارجمند قدم به دار دنیا گذارد مرا در غار جبل لکام که در حوالی شام است، دریاب خواه مرده باشم و خواه زنده باشم».

و ابوطالب بنا بر سفارش مثرم بعد از تولد حضرت به آن کوه رفت و درون غاری که مثرم نشان داده بود رفت و دید که مثرم داعی حق را لیبیک اجابت گفته و کفن پوشیده و به طرف قبله خوابیده و دو مار در نزدیک او حاضرند چون آن دو مار ابوطالب را دیدند پنهان شدند ابوطالب نزد مثرم آمد و گفت:

«الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

پس بلافاصله مثرم به قدرت حق تعالی زنده شد و برخاست و دست بر روی خود فرود آورد و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ وَالْإِمَامُ بَعْدَ نَبِيِّ اللَّهِ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی در حالی که

یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می دهد که محمد بنده و رسول خداست و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب ولی خداست و امام بعد از رسول خدا می باشد.

سپس ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت را به مثرم داد و مثرم گفت: «ای ابوطالب! استدعا دارم علاماتی که در آن شب واقع شده با کیفیت ولادت آن حضرت را برای من بیان فرما».

ابوطالب گفت: «آن شب به اندازه ای روشن بود که گویا روز بود و چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را دیدم که اثر وضع حمل بر او ظاهر شد و رنگش متغیر شد من کلمات نجات بر او خواندم و از حضرت عزت سهولت ولادت از جهت او مسئلت نمودم، پس او آسایشی بهم رسانید».

سپس گفتم: «اگر می خواهی جمعی از زنان را حاضر سازم که در این امر مددکار تو باشند» گفت: «اختیار داری».

در این هنگام از کنج خانه آوازی شنیدم که شخصی می گوید:

«ای ابوطالب کسی را حاضر مکن که دست نجس زنان مشرکان به بدن طاهر سرور مؤمنان نرسد و بعد از اندک زمانی دیدم که چهار زن حاضر شدند در حالی که همه جامه های حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر می آید و متوجه فاطمه بنت اسد شدند و گفتند: «السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا وَلِيَّةَ اللَّهِ».

فاطمه جواب ایشان را داد و ایشان در اطراف فاطمه قرار گرفتند و همراه آنان ظرفی از نقره مانند شیشه بود و با فاطمه به گفت و گو مشغول شدند و مددی که می بایست رساندند تا علی متولد شد.

آنگاه من پیش رفتم و دیدم که روی مبارکش چون آفتاب روشن است و از مشاهده جمال او در حیرت بودم و دیدم که به سجده افتاد و با فصاحت بیان و طلاقت لسان گفت :

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنِّي وَلِيُّ اللَّهِ وَوَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ، بِمُحَمَّدٍ يُخْتَمُ النَّبُوءَ وَبِي يَتِمُّ الْوَصَايَا وَأَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی در حالی که یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست و گواهی میدهم که من ولی خدا و وصی رسول خدایم نبوت به محمد ختم میشود و او خاتم النبیین است و وصایت و خلافت به من تمام میشود و من امیر مؤمنانم .

سپس ابوطالب گفت : من از شنیدن این کلمات بسیار تعجب نمودم و دیدم یکی از زنان او را برداشت و در کنار خود جای داد و چون چشم حضرت علی (علیه السلام) بر او افتاد، گفت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أُمَّهُ» سلام خدای بر تو باد ای مادر من.

آن زن در جواب گفت : «عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا بُنَيَّ»؛ یعنی سلام خدای بر تو باد ای پسرک من. سپس به آن زن گفت: «پدرم در چه حالی است؟ آن زن پاسخ داد : «پرورده نعمت های الهی است».

ابوطالب ادامه داد که چون این سخن را از او شنیدم بی تابانه گفتم : «ای فرزند آیا من پدر تو نیستم؟» گفت : «بلی، تو پدر منی ولیکن ما همه از صلب حضرت آدم هستیم و این مادر بزرگوار من و تو حضرت حوا است».

چون من این جواب را شنیدم منفعل شده و به گوشه ای رفتم سپس

زن دیگری حضرت علی (علیه السلام) را از حوا گرفت و چون چشمش بر آن زن افتاد، خطاب به او نموده و گفت: «السَّلامَ عَلَیْكَ یا أُخْتِی»؛ یعنی سلام خدا بر تو باد ای خواهر من آن زن در جواب گفت: «عَلَیْكَ السَّلامَ یا أُخْتِی»؛ یعنی سلام خدای بر تو باد ای برادر من حضرت علی (علیه السلام) احوال عم خود را از آن زن پرسید. آن زن در پاسخ گفت: «خرم و شاد است و تو را سلام می رساند». پرسیدم: «ای فرزند ارجمند این زن کیست و عم تو کدام است؟» فرمود: «این زن مریم مادر عیسی است و عم من حضرت عیسی است که آیه وافی هدایت: «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ» (1) در حق اوست».

از این فقره استفاده میشود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پیش از نزول قرآن علم به آن داشته و از حدیثی که بعد از این مسطور می شود، این نکته به دست می آید.

ابوطالب گفت: آن زن ظرف نقره ای که در دست زن دیگر بود را گرفت و علی را به مشک اذفری که در آن ظرف بود مطیب نمود. پس زن دیگری پیش آمد و جامه فاخر به او پوشاند در آن حال به خاطر من گذشت که ای کاش این جامه پاکیزه را بعد از ختنه به او می پوشانیدند آن زن مرا مخاطب ساخته و گفت این فرزند مبارک پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و هرگز درد آهن و فولاد نخواهد کشید مگر در آخر عمر از دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و آتش جهنم مشتاق اوست» گفتم: «آن ملعون

ص: 83

کیست؟» گفت: «ابن ملجم مرادی که در کوفه فرزند تو را به قتل خواهد رساند بعد از آنکه از وفات سید کائنات سال گذشته باشد».

از این سخنان استفاده میشود که هرگز حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) زخم نخورده مگر از ابن ملجم و روایاتی که زخم خوردن آن حضرت را از عمرو بن عبدود بیان میکند از نقلهای ضعیف و بسته های سنیان است همچنان که قبل از این یاد نمودیم .

در هر حال ابوطالب گفت: من از شنیدن این خبر متالم شدم و آن زنان از نظر من غائب شدند و در خاطرم گذشت که ای کاش آن دوزن دیگر نیز به من معرفی می شدند. ناگهان فرزندم علی با من به سخن درآمد و گفت: ای پدر زن سوم آسیه همسر فرعون بود و زن چهارم مادر موسی بن عمران و بعد از آن مرا سفارش کرد که مثرم را از این واقعه با خبر گردان پس ابوطالب خطاب به مثرم کرده و گفت: «من فرزندم را گذاشته و آمده ام تا تو را از این وقایع خبردار گردانم و نوید ولادت فرزندم را به تو برسانم».

مثرم از شنیدن این سخنان به گریه درآمد و سجده شکر به جای آورد و رو به قبله خوابید و گفت سلام من را به او برسان و مرا به جامه ای بپوشان این را بگفت و به رحمت الهی واصل شد.

ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه توقف فرمود تا شاید بار دیگر مثرم

حیات یافته و با او سخن بگوید اما اتفاقی نیفتاد .

پس آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و بر ابوطالب سلام کردند و

گفتند: «خود را به فرزند خود علی که ولی خداست برسان که تو از دیگران اولی و احق بر محافظت او».

ابوطالب از ایشان پرسید: «شما کیستید و چرا در این غار هستید؟»

گفتند: «ما اعمال صالحه مثرم زاهدیم که حق تعالی ما را به این صورت درآورده و تاقیامت به محافظت او مأموریم و در روز قیامت هادی و راهنمای او خواهیم بود به بهشت».

پس ابوطالب به مکه معظمه آمد و در آنجا به تربیت آن نور دیده عالمیان مشغول گردید.

بعد از آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) سخن را به این جا رسانید، خطاب به جابر بن عبدالله انصاری کرده و فرمود:

«ای جابر مبادا که در افشای این راز سعی کنی که این از اسرار مکنونه و مخزونه است» جابر میگوید عرضه داشتم: یا رسول الله! بعضی از مردم می گویند ابوطالب کافر بوده؟» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «ای جابر! سخن این جماعت در حق ابوطالب دروغ و افتراست و پروردگار عالم به اعتقاد بندگان خود داناتر است بدان که چون من به معراج رفتم و از هفت آسمان گذشتم و به عرش رسیدم، چهار نور دیدم و از حق تعالی از حقیقت آن سؤال نمودم. خطاب رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبدالمطلب است و یکی نور عم تو ابوطالب و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور طالب برادر علی بن ابیطالب است». عرضه داشتم: «خدایا این جماعت به کدام عمل مستحق این مرتبه شده اند؟» خطاب آمد: «به سبب آنکه در برابر کفار اظهار کفر مینمودند و در باطن ایمان خود را محکم داشتند و از مشرکان جفا می دیدند ولی بر آن جفا صبر می کردند». (1) [انتهی](#).

ص: 85

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 21 روضة الواعظین ص 78؛ الفضائل، ابن شاذان ص 56.

بسیاری از کتب حدیث شیعه و سنی این روایت را نقل کرده اند و در بعضی از روایات اضافه ای نسبت به آنچه بیان شد، مطرح گردیده بدین صورت که تمام این اتفاقات درون کعبه به وقوع پیوسته است. (1)

معجزه دّوم : معجزه دیگر در ولادت

صاحب کتاب روضة الواعظین از ابو عمر از ابی سعید خدری روایت

نموده که در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم تا اینکه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار یاسر با جمعی دیگر از اصحاب بر آن حضرت داخل شدند در حالی که آثار حزن و ملال در چهره آنان آشکار گردیده بود و عرضه داشتند :

«یا رسول الله! پدران و مادران ما فدای تو باد، گروهی از دشمنان می گویند اینکه علی بن ابی طالب بیشتر از همه تو را تصدیق کرده، اعتباری ندارد؛ زیرا علی بن ابی طالب در آن حال طفل بوده و تصدیق اطفال اعتباری ندارد».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

ص: 86

1- مرحوم مؤلف در چند جای این کتاب قائل است که تولد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه کعبه واقع شده است ولیکن این روایت را هم از باب نقل قول در مورد تولد آن حضرت بیان نموده است. مرحوم علامه مجلسی نیز این روایت را به همین شکل در احوالات تولد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در کتاب شریف بحار الانوار بیان نموده است. «ابن شهر آشوب» به سندهای مختلف از قتاده و حسن بن محبوب روایت کرده که جناب فاطمه بنت اسد برای ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به درون کعبه رفت. همچنین «دیلمی» در «کشف الغمّة» و «فتال نیشابوری» در «روضه الواعظین» از یزید بن قعنب روایت کرده که به همراه گروهی از قریشیان نشسته بودیم و مشاهده کردیم که فاطمه بنت اسد برای وضع حمل به درون کعبه رفت. همچنین این واقعه را بعضی از شعرا مانند «سید حمیری» به نظم کشیده و پیرامون آن شعر سرودند، بنابراین با توجه به اینکه اصل ولادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کعبه از مسلمات تاریخی و روایی می باشد، احتمالاً اتفاقات مطرح شده در روایت متن نیز در کعبه واقع گردیده است.

«سوگند می دهم شما را به خدا که آیا در کتب سابق نخوانده اید که چون هنگام ولادت حضرت ابراهیم (علیه السلام) رسید، از نمرود گریخت [یعنی «تارخ» پدر ابراهیم از ترس نمرود مادر او را فراری داد و شاید مراد آن باشد که مادرش در حالی که به او حامله بود گریخت] و وقت غروب آفتاب در کنار، نهری ابراهیم از مادر متولد شد و بلافاصله دست بر روی خود کشید و مکرر شهادت به یگانگی حق

تعالی داد چون مادرش از این امر غریب ترسید به سرعت از او دور

شد، اما ابراهیم متوجه مادر شد و خود را به او رساند و به آسمان نگاه می کرد و آثار صنع الهی را ملاحظه می فرمود همان طور که حق تعالی از آن خبر می دهد و می فرماید:

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (1)

و باز شما را سوگند میدهم به، خدا آیا نمیدانید که چون فرعون ملعون از روی طغیان و ترس تولد، موسی شکم زنان حامله را می درید و اطفال را میکشت تا مبادا موسی متولد شود اما موسی به امر حق تعالی از مادر متولد شد و به قدرت حق تعالی با مادر به سخن در آمد و به او سفارش نمود که مرا در صندوق بگذار و آن را محکم کن و به دریا بیانداز تا از جور و تعدی فرعون در امان باشی و مطمئن باش که پروردگار من مرا به تو خواهد رسانید. پس مادر موسی به روشی که از موسی تعلیم گرفته بود او را در صندوق گذاشت و به دریا انداخت و بعد مجدداً به مادر رسید.

ص: 87

و شما را قسم می‌دهم به خدا آیا نمی‌دانید که عیسی بن مریم وقتی متولد گردید و جزع مادر خود را دید او را تسکین داد و فرمود: «ای مادر به حکم الهی رضایت بده و غمگین مباش و از حرف مردم نترس. در آن هنگام حق تعالی انجیل را بر او نازل گردانید و منصب نبوت را به او عطا فرمود و او را به نماز و زکات امر نمود. سپس در روز دوم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزش می‌کردند به سخن درآمد و فرمود:

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» (1)

و آیا نمی‌دانید که مرتبه من از پیغمبران سابق بلندتر و درجه من از آنان رفیع تر است؟ و حق تعالی من و علی بن ابی طالب را از یک نور آفرید ما در صلب آدم و بعد از آن در بعضی دیگر از اصلاص انبیاء به تسبیح حق تعالی مشغول بوده و از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌شدیم تا به عبدالمطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدرانمان پیدا بود و آواز ذکر ما به گوش پدران و مادرانمان می‌رسید تا آنکه این نور دو نصف شد و نصفی از آن به صلب عبدالله و نصف دیگر به صلب ابی طالب منتقل گردید و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر میشدند آن نور از آنان نمایان بود. جبرئیل هنگام تولد علی بن ابی طالب بر من نازل شد و عرضه داشت: «یا حبیب الله حق تعالی تو را سلام میرساند و میفرماید که وقت ظهور نبوت تو رسیده و برادر و ناصر و خلیفه و وزیر تو به دنیا می‌آید». سپس بشارت اثر وضع حمل در فاطمه بنت اسد ظاهر گردید.

ص: 88

بعد از آنکه علی بن ابی طالب متولد شد باز جبرئیل نازل شد و عرضه داشت: «علی بن ابی طالب را بگیر و چون دست دراز کردم

علی بن ابی طالب روی دست من آمد و دست راست خود به گوش

راست نهاد و به وحدانیت حق تعالی و نبوت من شهادت داد؛ اذان و

اقامه گفت و بعد از آن با من به سخن درآمد و عرضه داشت: «آیا

بخوانم؟» گفتم «بخوان».

به خداوندی قسم که جان من در قبضه قدرت اوست، آغاز به خواندن کرد و صحفی که حق تعالی برای آدم صفی فرستاده بود و شیث نبی آن را تلاوت مینمود و به احکام آن عمل میفرمود را به گونه ای تلاوت کرد که اگر شیث حاضر بود البته اقرار میکرد که علی بن ابیطالب بهتر از او میخواند سپس تورات موسی و انجیل عیسی را به گونه ای خواند که اگر موسی و عیسی حاضر می بودند تصدیق می کردند که علی بن ابی طالب بهتر از آنان می خواند و بعد از آن قرآن مجید را به شیوه ای که الآن من تلاوت می کنم تلاوت نمود در حالی که هنوز آیه ای بر من نازل نشده بود پس میان من و او سخنانی رد و بدل شد که میان انبیاء و اوصیاء مرسوم است و اتفاقات زیادی بین ما رخ داد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و سپس در حال طفولیت در کنار مادر خود قرار گرفت.»

آنگاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بقیه حصار خطاب کرد و فرمود:

«اگر علی بن ابی طالب در وقت تولد و در حین طفولیت صاحب این

کمالات باشد چرا شما از گفتگوی معاندان در حق او محزون

می شوید؟ به خدا سوگند که من از تمام انبیاء افضل هستم و وصی من از تمام اوصیاء اکمل است و وقتی که آدم صفتی نام من و علی و

فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید و در نظرش بزرگ آمد

عرضه داشت: «الهی آیا گروهی را خلق نموده ای که نزد تو از من

عزیزتر باشند؟» حضرت عزّت خطاب فرمود: «ای آدم اگر مقصود من

آفریدن صاحبان این اسامی، نبود هر آینه آسمان و زمین و ملائکه

مقربین و انبیای مرسلین را نمیآفریدم و تو را خلق نمی کردم».

بعد از آن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«چون آدم صفتی به وسوسه ابلیس شقی در بهشت مرتکب ترک اولی شد و از ثمره شجره نهی شده تناول نمود و تاج عزت از سرش افتاد و

لباس کرامت از تنش دور، شد هر اندازه توبه و زاری نمود به محلّ قبول نرسید تا اینکه جبرئیل به او تعلیم داد و گفت:

«ای آدم! مگر آن اسامی که بر ساق عرش دیده بودی را فراموش کرده ای؟ آدم ما را نزد حق تعالی شفیع خود گردانید و عرضه داشت:

«الهی به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبه مرا قبول

کن». حق تعالی توبه او را قبول نمود و از این رو در قرآن مجید می فرماید:

«فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» (1)

سپس حق تعالی به آدم خطاب کرد و فرمود: «ای آدم بشارت باد بر تو که صاحبان این اسامی را از ذریه تو قرار دادم».

آدم شکر الهی بجای آورد و بر ملا اعلی مباهات و افتخار نمود».

ص: 90

پس سلمان و بقیه یاران از شنیدن این فضایل شکر الهی به جای آوردند. (1)

معجزه سوم : بیان معجزه حضرت علی (علیه السلام) توسط هارون الرشید

گروه زیادی از شیعه و سنی از «واقدی» روایت کرده اند که می گوید :

نزد هارون الرشید رفتم و علمای بغداد همه حاضر بودند. پس هارون به شافعی خطاب کرد و گفت: یابن عمّ چند حدیث از روات ثقات در فضایل علی بن ابیطالب به تو رسیده است؟» شافعی گفت: «یا امیرالمؤمنین آنچه از پیغمبر در فضائل علی بن ابی طالب به من رسیده از پانصد حدیث بیشتر است».

سپس به محمد بن اسحاق خطاب کرد و گفت: «تو چند حدیث صحیح در فضیلت علی بن ابی طالب میدانی؟ گفت بیشتر از هزار حدیث دارم».

بعد از آن روی به جانب محمد بن یوسف کرد و همان سؤال را تکرار

نمود و او در پاسخ گفت: از تو و پیروان تو می ترسم هارون گفت: «ایمن باش که از ما به تو ضرری نمی رسد» گفت: «پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار حدیث مرسل از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در مدح علی بن ابیطالب به من رسیده است».

واقدی می گوید :

پس از آن هارون به من ملتفت شد و گفت: «تو چند حدیث داری؟» گفتم: «آنچه به من رسیده اگر از آنچه به محمد بن یوسف رسیده بیشتر نباشد، کمتر نخواهد بود».

ص: 91

آنگاه هارون الرشید گفت: «من فضیلتی را خود مشاهده کردم و معجزه ای دیدم و به سبب آن ظلم و ستم بر اولاد علی را ترک کردم و از آن استغفار نمودم و اینک آن را برای شما بیان می کنم».

تمام حصّار التماس کردند که آن را بیان کن. هارون گفت:

«یوسف بن حجاج، که نایب من در دمشق است اعلام نمود که در دمشق خطیبی هست که به علی بن ابی طالب ناسزا می گوید و هر چه او را منع میکنیم فایده ندارد در مورد او چه حکمی می فرمایی؟ در جواب نوشتم که او را در بند بکشید و نزد من آورید. پس او را در بند کشیده و برای من فرستاد».

من به آن خطیب گفتم: «تو به علی بن ابی طالب بد می گویی؟» گفت: «بلی اجداد من به دست او کشته شده اند و من سب او را ترک نخواهم کرد». گفتم: «این را نمی دانی که علی بن ابی طالب برای رضای خدا و رسول او می کشته است؟ پس از آنچه گفته ای و

می گویی توبه کن والا تو را عقوبت خواهم کرد». گفت: «هر چه

می خواهی بکن».

من دستور دادم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند و امر کردم تا او را در حجره اندازند و قصد داشتم تا روز دیگری او را عقوبت کنم تا سبب عبرت مردم شود و در فکر رفتم که چه سیاستی را انتخاب نمایم که مناسب حال چنین کسی باشد و در این خیال به خواب رفتم در خواب دیدم که درب های آسمان گشوده شد و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و جبرئیل از آسمان نازل شدند و با جبرئیل جامی بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جبرئیل فرمود: «این جام را

به علی بن ابیطالب بده و شیعیان او را ندا کن که جبرئیل جام را به علی بن ابی طالب داد». پس او به آواز بلند ندا کرد که: «ای شیعیان علی و آل علی بیایید». سپس خلق بسیاری آمدند و از غلامان و مقربان من نیز چهل نفر آمدند که تمام آنان را می شناختم و علی بن ابی طالب از آن جام به تمام آنان آب داد.

پس از آن به خادمی از خدام امر کرد که آن خطیب دمشقی را بیاورد. چون آن دمشقی حاضر شد حضرت امیر (علیه السلام) به رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) عرضه داشت که: «آیا از این مرد نمی پرسید که چرا مرا دشنام می دهد؟» رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از آن دمشقی پرسید: «که راست می گوید؟» عرضه داشت: «بلی» فرمود: «خداوندا او را مسخ نما و انتقام علی بن ابی طالب را از او بستان و به عذاب الیم گرفتارش گردان». بعد از آن متوجه آسمان شدند.

من از هول این واقعه از خواب بیدار شدم و به غلام خود گفتم که آن دمشقی را بیاورد. آن غلام رفت و خبر آورد که در آن حجره به غیر از

یک سگ هیچ چیز نیست. گفتم: «سگ را بیاور». چون سگ را آورد دیدم که مرد دمشقی است در حالی که به صورت سگ درآمده اما گوشش به حال خود مانده تا مبادا کسی خیال کند که شخصی مرد دمشقی را برده و سگی را به جای آن گذاشته است. سپس نگاه کردم و دیدم که از هر دو چشم آن ملعون آب میریخت و به سر خود اشاره می کرد گویی عذر می خواست. دستور دادم تا باز او را به همان حجره بردند و الآن آن سگ در آنجاست.

بعضی از اهل مجلس به هارون التماس کردند تا آن سگ را حاضر

کنند. هارون دستور داد تا آن سگ را آوردند و اهل مجلس سگی را دیدند که گوش او به گوش آدمی میماند و باقی اعضای او مثل اعضای سگ است و زبان خود را می جنبانید.

در این هنگام شافعی گفت: «این موجود مسخ شده و ما از عذاب او

ایمن نیستیم هارون دستور داد تا باز او را به همان حجره بردند و لمححه ای نگذشته بود که آوازی عظیم بر آمد چنانچه اهل مجلس ترسیدند و چون تحقیق نمودند دیدند که صاعقه بر بام آن حجره خورده و بام آن حجره را سوراخ کرده و آن سگ را سوزانده است. هارون به اهل مجلس گفت: «گواه باشید که بعد از این اولاد علی بن ابی طالب را نمیرنجانم و از آنچه با اولاد آن حضرت کرده ام پشیمانم» و اهل مجلس نیز توبه و استغفار نمودند. (1)

معجزه چهارم: خبر از غیب

اشاره

در بعضی کتب معتبره روایت شده که:

روزی زنی به آن حضرت (علیه السلام) حرف ناشایستی گفت آن حضرت (علیه السلام) خطاب به آن زن کرد و فرمود: «ای سلقلی».

آن زن چون این سخن را شنید عرضه داشت:

«از عیبی در من خبر دادی که غیر از من و خدای من شخص دیگری از آن اطلاع ندارد [سلقلقی به زنی گفته میشود که حیض از دبر او خارج شود]

پس آن زن از گفته خود پشیمان شد و از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)

ص: 94

معذرت خواست و به آن حضرت التماس نمود تا به حال سایر زنان درآید. (1)

محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) سید المرسلین و علی (علیه السلام) سید الوصیین

«حافظ ابونعیم اصفهانی» و «دارقطنی» که هر دو از مشاهیر علمای اهل سنت هستند به سند ص - از انس بن مالک روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«روز قیامت منبری برای من نصب خواهد شد که بلندی آن به مقدار

سی میل است. آنگاه ملکی از زیر عرش ندا سر می دهد: «محمد

کجاست؟» و من پاسخ خواهم داد سپس به من می گوید: «بر این منبر بر آی» و من بالای آن منبر قرار خواهم گرفت باز آن فرشته ندا خواهد داد: «علی کجاست؟» چون او جواب دهد، آن ملک گوید: «بر این منبر بر آی» و علی خواهد آمد و به یک پله پایین تر قرار خواهد گرفت و تمام خلائق خواهند دانست که محمد سید المرسلین و علی سید الوصیین است.»

انس می گوید:

هنگامی که سخن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به اینجا رسید شخصی از حضار مجلس بلند شد و عرضه داشت: «یا رسول الله چه کسی بعد از این فضایل علی بن ابی طالب را دوست نمی دارد و با او دشمنی

می کند؟» رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«ای برادر انصاری از قریش کسی با علی بن ابی طالب دشمنی

ص: 95

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح ج 2، ص 749؛ مدینة المعاجز: ج 2، ص 213؛ الاختصاص: ص 305.

نمی‌کند مگر سفحی و از انصار کسی با او دشمنی نمی‌کند مگر یهودی و از عرب کسی با علی بن ابی طالب دشمنی نمی‌کند مگر دَعِی و از بقیه طوایف عالم کسی با علی بن ابی طالب دشمنی نمی‌کند مگر شقی».

و در روایت ابن مسعود اضافه شده :

«و کسی از زنان با علی بن ابی طالب دشمنی نمی‌کند مگر سلقلی» (1)

«سفحی» به شخصی می‌گویند که از زنا به دنیا آمده باشد، و «دَعِی» به کسی می‌گویند که گروهی بر سر او دعوا داشته باشند و معلوم نباشد که او فرزند کیست مانند معاویه و امثال آن چنان که گذشت و معنی «سلقلق» نیز مذکور شد.

معجزه پنجم : کرامت حضرت علی (علیه السلام) در مسجد قبا

«راوندی» از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده که :

روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ابی بکر ملاقات نمود و فرمود:

«آیا نمی‌دانی یا فراموش کرده‌ای که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به تو امر کرد تا به امیرالمؤمنین بودن من اقرار نمایی و با این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی و از فرمان من تجاوز نکنی؟» ابوبکر گفت : «اگر شخصی را در این ادعا حکم قرار دهی تا میان من و تو حکم کند

راضی می‌شوم».

حضرت شاه ولایت (علیه السلام) فرمود :

ص: 96

«اگر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بشنوی تا بار دیگر تو را امر نماید راضی می شوی؟» ابوبکر گفت: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را چگونه می توانم ببینم و حال آنکه از وفات او مدت ها گذشته است؟» آن حضرت فرمود: «بیا تا به مسجد قبا برویم».

ابوبکر راضی شد و چون به مسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در محراب نشسته و چون چشم مبارکش بر آنان افتاد، خطاب به ابی بکر کرد و فرمود:

«ای ابوبکر من تو را امر نکردم که با علی مخالفت کنی و پیرو او باشی؟» ابوبکر گفت: «بلی یا رسول الله بد کردم و قول می دهم که بعد از این با علی مخالفت نکنم و از فرمان او سرپیچی نکنم».

پس از این ماجرا ابی بکر با عمر ملاقات کرد و آنچه را دیده بود با عمر در میان گذاشت.

در بعضی از روایات وارد شده که:

عمر از ابی بکر پرسید: «حالا چه خیالی داری؟» ابوبکر گفت: «در فکر آنم که مردم را جمع کنم و بگویم که امامت و خلافت حق علی است».

در هر حال عمر گفت: «ای ابی بکر امروز سحری از بنی هاشم دیده ای؟» و آن قدر او را وسوسه کرد و تلبیس نمود تا اینکه ابی بکر فرمان پیغمبر را نادیده گرفت و سخن آن حضرت را نشنیده انگاشت و به خلافت ناحق خود ادامه داد. (1)

«معاویه بن عمّار» این ماجرا را این گونه روایت کرده که:

ص: 97

ابی بکر خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و عرضه داشت:

«من بعد از روز غدیر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به چیزی درباره تو نشنیده ام و اگر چه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را امیرالمؤمنین خطاب می کردند و من هم تو را به این لقب می خواندم و اطلاع دارم که آن حضرت تو را وارث و خلیفه اهل بیت خود، ساخت اما اینکه آن حضرت تو را خلیفه و وصی و جانشین خود کرده باشد چیزی نشنیده ام و از این جهت است که من منصب امامت را تصاحب کردم و در این مورد هیچ تقصیری ندارم».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«اگر من رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را به تو نشان دهم تا تو هر چه در مورد من می خواهی از آن حضرت بشنوی اقرار به خلافت و امامت من

می کنی و خود را از امامت معزول می سازی؟ و اگر اقرار نکنی پس با خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت کرده ای».

ابوبکر عرضه داشت: «اگر من پیغمبر را بینم و از او یک سخن در

مورد تو بشنوم به همان اکتفا کرده و به حقانیت تو اقرار می کنم».

سپس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«هرگاه از نماز شام فارغ شدی نزد من بیا تا به وعده خود وفا کنم».

ابوبکر بعد از نماز شام آمد و به اتفاق آن حضرت به مسجد قبا رفتند. همین که داخل مسجد شد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را نشسته در محراب دید. آن حضرت خطاب به ابی بکر کرد و فرمود:

«وَتَبَّتْ عَلَى مَوْلَاكَ عَلِيٌّ وَجَلَسَتْ مَجْلِسَهُ وَهُوَ مَجْلِسُ نُبُوَّةٍ لَا يَسْتَحِفُّهُ غَيْرُهُ لِأَنَّهُ وَصِيِّي وَتَبَّدَتْ أَمْرِي وَخَالَفْتَنِي مَا قُلْتُهُ لَكَ

وَتَعَرَّضْتَ لِسَخَطِ اللَّهِ وَ سَخَطِي فَأَنْزَعُ هَذَا السِّرْبَالَ الَّذِي تَسْرَبُلْتَهُ بِغَيْرِ حَقِّ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ إِلَّا فَمَوْعِدُكَ النَّارُ».

ای ابوبکر بر مولای خود علی بن ابی طالب بیرون آمدی و بر جای او نشست و حال آنکه آن موضع محل رسالت و مکان نبوت است سزاوار نیست آن مکان را کسی غیر از علی بن ابی طالب تصاحب نماید و کسی غیر او مستحق آن مکان نیست؛ زیرا او وصی بعد از من است و تو دستور مرا به پشت انداختی و با آنچه به تو گفته بودم مخالفت کردی و خود را مورد غضب خدا و خشم من قرار دادی برو و آن پیراهنی را که به غیر استحقاق پوشیده ای از تن بیرون کن؛ زیرا اهلیت آن را نداری و اگر آنچه را گفتم نشنیده بگیری پس وعده تو آتش جهنم خواهد بود.

ابوبکر از دیدن این واقعه مضطرب شد و از مسجد بیرون آمد و عزم خود را جزم نمود تا خود را از خلافت عزل نماید و به مردم بگوید که امر امامت و خلافت به علی بن ابی طالب (علیه السلام) تعلق دارد.

حضرت امیر (علیه السلام) نیز به خانه آمد و آنچه رخ داده بود را برای سلمان نقل کرد. سلمان عرضه داشت:

«آیا ابوبکر رفیق و یار خود یعنی عمر بن خطاب را از این ماجرا باخبر خواهد کرد؟» حضرت فرمود: «زود باشد که به او این خبر را برساند و عمر مانع شود و با وسوسه، خود او را از اظهار حق منع کند».

سپس فرمود: «به خدا قسم که هرگز ابی بکر و عمر امامت را وا نمی گذارند تا بمیرند».

اما ابی بکر و عمر با یکدیگر ملاقات کردند و ابوبکر آنچه گذشته بود را

برای عمر نقل کرد. عمر به ابی بکر گفت:

«مَا أَضَعَفَ رَأْيَكَ وَ أَحْوَفَ قَلْبُكَ، أَمَا تَعْلَمُ إِنَّمَا أَنْتَ فِيهِ هَذِهِ السَّاعَةَ مِنْ بَعْضِ سِحْرِ ابْنِ أَبِي كَبِشَةَ؟ أُنْسِيَتْ سِحْرَ بَنِي هَاشِمٍ؟ فَأَقِمَّ عَلَيَّ مَا أَنْتَ عَلَيْهِ».

چه ضعیف رأی و بددل و ترسنده، شدی آیا نمیدانی آنچه در این ساعت دیده ای بعضی از سحر علی بن ابیطالب است؟ آیا سحر بنی هاشم را فراموش کرده ای؟ پس بر آنچه هستی ثابت قدم باش [یعنی در امر خلافت خود پایدار باش و نترس]. (1)

بدان همانطور که از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده که بعد از درگذشت خود، به بعضی مطالبی را فرموده مشابه آن از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز روی داده که آن حضرت بعد از وفات خود به بعضی مطالبی را فرموده است.

در کتاب «خرائج و جرائح» از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«گروهی خدمت امام حسن (علیه السلام) آمدند و عرضه داشتند: ای فرزند

رسول خدا! بعضی از امور عجیبی که نزد اهل بیت می باشد را به ما

نشان بده آن حضرت فرمود اگر نشان دهم فرمان من را می برید و امامت من را تصدیق می کنید؟ همگی عرضه داشتند: «بلی یا بن رسول الله». آن حضرت فرمود: آیا شما امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می شناسید؟» عرضه داشتند: «همه ما خدمت آن حضرت رسیده ایم و آن سرور را دیده ایم».

سپس امام حسن (علیه السلام) پرده ای را که در پیش حجره آویخته بود، از جای برداشت و آن جماعت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند که

ص: 100

1- با اندک اختلاف در نقل مدینه المعاجز: ج 3، ص 6؛ الاختصاص ص 273 بصائر الدرجات: ص 299.

نشسته است همگی یکباره گفتند

«هَذَا وَاللَّهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَتَشْهَدُ أَنَّكَ ابْنُهُ وَأَنَّكَ كَانَتْ يَرِينَا مِثْلَ ذَلِكَ» (1).

به خدا قسم که این مرد امیرالمؤمنین است و گواهی می دهیم که تو پسر او هستی و به درستی که آن حضرت نیز مانند این ماجرا را به ما نشان داده بود.

در بعضی دیگر از احادیث وارد شده که مدتی بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام)، گروهی از مردم خدمت امام حسن (علیه السلام) آمدند و از آن سرور یاد می کردند و به ملاقات آن حضرت اظهار اشتیاق می نمودند. امام حسن (علیه السلام) فرمود:

«آیا می خواهید او را ببینید؟ عرضه داشتند چگونه می توانیم او را ببینیم در حالی که آن حضرت مدت هاست فوت شده است؟»

در این هنگام امام حسن (علیه السلام) پرده ای را که در پیش حجره بود برداشت و مردم حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را دیدند در حالی که در

بهترین صورت بود پس همگی گفتند:

«به خدا قسم امیرالمؤمنین است». بعضی گفتند: «آنچه امروز از امام حسن (علیه السلام) مشاهده کردیم قبلاً از پدر بزرگوارش نیز دیده بودیم» (2).

در حدیث دیگری از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«بعد از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و امام حسن (علیه السلام)، گروهی از شیعیان خدمت امام حسین (علیه السلام) آمدند و عرضه داشتند: «یابن رسول الله! می خواهیم تا از آن معجزاتی که پدر بزرگوارت به ما نشان می داد به ما نشان دهی».

ص: 101

1- الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 810.

2- همان ج 2، ص 810.

آن حضرت در پاسخ فرمود: «اگر پدرم را ببینید، می شناسید؟» عرضه داشتند: بلی ما خدمت او مشرف شده ایم» در این هنگام آن حضرت پرده ای که در آنجا بود برداشت و فرمود: «نگاه کنید» چون

نظر کردند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در بهترین

هیئت و صورت دیدند که نشسته است سپس آن حضرت پرده را وا گذاشت آن جماعت عرضه داشتند شهادت می دهیم که او خلیفه به حق بود و تو پسر او و امام به حق، هستی سلام خدای بر او و بر تو باد!» (1)

معجزه ششم: زن حامله در مسجد کوفه

در کتاب «روضه» که از کتب معتبر حدیث است به سند صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم روایت شده که:

در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت حضرت امیر مؤمنان (علیه صلوات الله) نشسته بودیم که از درب مسجد غوغای عظیمی برخاست و خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای برهنه آمده اند و اذن می خواهند که داخل شوند.

آن حضرت (علیه السلام) به عمار فرمود:

«اجازه بده تا داخل شوند و ذوالفقار را از خانه بیاور عمار می گوید: «آن گروه را خبر کردم و ذوالفقار را از خانه آن حضرت آوردم و از غلاف بیرون کشیده و نزد آن حضرت گذاشتم».

سپس منادی در کوچه های کوفه ندا داد و آنقدر مردم در مسجد

ص: 102

جمع شدند که جای حرکت برای کسی باقی نماند. در میان آن گروه هودجی بود و زنی در میان آن هودجی می گریست و می گفت :

«يا غِيَاةَ الْمُسَدِّ تَغِيثِينَ، يا كَنْزَ الرَّاعِيَيْنِ، يا ذَا الْقُوَّةِ الْمُتَيْنِ، يا رازِقَ الْيَتِيمِ، يا مُحْيِيَ الْعِظَامِ وَ هِيَ رَمِيمٌ، يا عَوْنَ مَنْ لا عَوْنَ لَهُ، و يا طُودَ مَنْ لا طُودَ لَهُ إِنَّكَ تَوَجَّهْتُ وَبَوْلِكَ تَوَسَّلْتُ وَبِخَلِيفَةِ الرَّسُولِ فَصَدْتُ فَبَيْضُ وَجْهِي وَفَرَجَ عَنِّي».

ای فریادرس دادخواهان و ای گنج رغبت کنندگان و ای صاحب قوه متین و ای روزی دهنده یتیمان و ای زنده کننده استخوانها در حالی که پوسیده باشند ای یاور کسی که یآوری برای او نیست و ای پناه کسی که بی پناه، است روی خود را به جانب تو کرده ام و توسل به ولی تو نمودم و به خلیفه پیغمبر تو قصد کرده ام پس سفید گردان روی مرا و بردار از من غم و اندوه را .

چون آن زن خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید های های گریست و عرضه داشت:

«يا مَوْلَايَ يا اِمَامَ الْمُتَمِّينَ، اِنَّكَ اَتَيْتُ وَايَاكَ فَصَدَدْتُ فَكَشِفْ ما فَاِنَّكَ عَلَيْهِ قَادِرٌ وِعَالِمٌ بِما كانَ وَبِما يَكُونُ اِلى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ». ای مولای من و ای امام متقیان! به جانب تو آمده ام و تو را قصد کرده ام تا مشکل مرا برطرف سازی پس به درستی که تو بر آن قادری و به آنچه پیش از این بوده و به آنچه بعد از این خواهد آمد تا

روز قیامت دانایی .

پس از آن پیری با پشت خمیده آمد و عرضه داشت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَا كَنْزَ الطَّالِبِينَ وَا مُفَرِّجَ

الْمَكْرُوبِينَ، هَذِهِ الْجَارِيَةُ ابْنَتِي قَدْ حَطَبُوهَا مُلُوكَ الْعَرَبِ مِنِّي وَقَدْ نَكَتَتْ رَأْسِي بَيْنَ عَشِيرَتِي وَ أَنَا مَوْصُوفٌ بَيْنَ الْعَرَبِ وَقَدْ فَضَّ حَتِّي فِي رِجَالِي لِأَنَّهَا عَاتِقٌ حَامِلٌ وَقَدْ بَقِيَتْ حَائِرًا فِي أَمْرِي فَأَكْشِفُ عَنِّي هَذِهِ النِّقْمَةَ فَإِنَّ الْإِمَامَ تَرْتَجِيهِ الْأُمَّةُ وَهَذِهِ غَمَّةٌ عَظِيمَةٌ لَمْ أَرْ مِثْلَهَا وَ لَا أَعْظَمَ مِنْهَا».

سلام خدای بر تو ای امیر مؤمنان و ای گنج و ذخیره طالبان حق و ای بردارنده اندوه اهل حزن این دختر من است و به تحقیق که پادشاهان عرب او را از من خواستگاری میکنند و به تحقیق که او مرا در میان قوم سرشکسته و رسوا کرده است. من مردی هستم سرشناس در میان عرب و به تحقیق این دختر مرا رسوا گردانیده؛ زیرا که جوان و بی شوهر است اما حامله شده و من در امر خود حیران مانده ام.

یا امیرالمؤمنین! این بلا را از من بردار و این غصه را دفع کن؛ زیرا به درستی که تو امام زمانی و امت به امام و پیشوای خود امیدوار است.

این غصه غصه ای است عظیم که مانند آن را ندیده ام.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن دختر خطاب نمود و فرمود:

«در مورد این اتفاق چه می گویی؟»

آن دختر عرضه داشت ای امیرالمؤمنین آنچه پدرم می گوید که من حامله ام و او به این سبب رسوا و مفتضح شده و میان قوم خود سرشکسته شده راست است اما به حق تو که مولای منی از من به هیچ وجه خیانتی سر نزده و کاری که موجب غضب خدا و رسول او باشد از من صادر نشده تا سبب ملامت پدرم گردم و تو به صداقت

گفتار من آگاهی و میدانی که دروغگو نیستم امیدوارم که مرا از این شرمندگی نجات دهی که تو حلال مشکلات می باشی».

آن حضرت (علیه السلام) ذوالفقار را به دست مبارک گرفت و به منبر رفت و فرمود:

الله اکبر «جاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (1).

خدا بزرگتر است حق آمد و باطل نابود شد و به درستی که باطل نابود است و چیزی نیست .

سپس امر فرمود تا در گوشه‌های خیمه زدند و حکم نمود تا قابله اهل کوفه را بیاورند. چون قابله حاضر شد آن حضرت به او فرمود:

«ملاحظه کن و ببین که این دختر حامله است؟» قابله بعد از واریسی آن دختر خبر آورد و عرضه داشت: «یا امیرالمؤمنین! به حق تو قسم که این دختر حامله است».

آنگاه حضرت روی مبارک را به طرف آن پیرمرد نمود و فرمود:

«آیا تو از مردم فلاخن ده نیستی که از توابع دمشق است؟» عرضه داشت: «بلی یا امیرالمؤمنین». فرمود: «در کوه های شما برف بسیار است؟» عرضه داشت: «بلی» آن حضرت فرمود: «دویست و پنجاه فرسخ است؟» عرضه داشت: «بلی».

سپس به مردم خطاب کرد و فرمود:

«بنگرید به علمی که حضرت واهب العطایا به بنده خود علی بن ابی طالب مرحمت فرموده و این علم ربانی است که خدا و رسول او نزد من به ودیعت گذاشته اند».

ص: 105

سپس دست خود را دراز کرد و لب مبارک را جنبانید و چون دست راست خود را به جانب خود کشید مردم دیدند که قطعه برفی در دست مبارک آن حضرت است و آب از آن میچکد داد و فغان از اهل مجلس برآمد. آن حضرت فرمود:

«ساکت شوید و خاموش باشید که علی بن ابی طالب اگر بخواهد، آن کوه را با برفش در این جا حاضر می کند».

سپس به قابله امر نمود که این برف و این دختر را به اندرون خیمه ببر و دختر را روی برف بنشان و طشتی زیر او بگذار که گرمی از او جدا خواهد شد که وزن آن، پنجاه و هفت درهم و دو دانگ میباشد. قابله آن دختر را به اندرون خیمه برد و به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عمل نمود. بعد از لمحّه ای گرمی از آن دختر جدا شد و چون آن گرم را وزن کردند دیدند که دقیقاً مطابق سخن حضرت است و ذره ای زیادتیر یا کمتری نیست.

سپس آن سرور به آن پیر مرد خطاب نمود و فرمود:

«دختر خود را بردار و ببر که هیچ خیانتی نکرده و حال او به این صورت بوده که روزی این دختر در سن ده سالگی در جوی آبی داخل

شده و این گرم در آن هنگام که ضعیف و کوچک بوده وارد شکم او

شده و روز به روز بزرگتر گردیده تا به این حد رسیده که دیدی آن پیر مرد عرضه داشت: «شهادت می دهم که تو به آنچه در ارحام

است آگاهی و به هر چه در خاطر مردم می گذرد دانا هستی».

در این هنگام مردم شروع به دعا و ثنای آن حضرت نمودند و گروهی التماس کردند که:

«یا امیرالمؤمنین مدتی گذشته که حق تعالی رحمت خود را از ما باز

داشته و باران نمی آید و خلق از کمی آب در رنج و تعب هستند. چه می شود که اینک از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست کنی که بر ما عاصیان ببخشاید».

آن حضرت دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب رحمت کرد و به آسمان اشاره نمود مردم دیدند که بلافاصله به قدرت کامله الهی ابری پیدا و پهن شد و آن قدر بارید که صحراهای کوفه را مانند دریا کرد و خلق به التماس افتادند که یا ولی الله سیراب شدیم و آن قدر که می خواستیم رحمت الهی آمد و بعد از این از خرابی خانه های خود می ترسیم. پس آن حضرت لب مبارک را حرکت داد و باران برطرف شد. (1)

بدان آنچه مذکور شد در حقیقت چند معجزه است که از آن حضرت صادر گردیده است اما چون معجزات بسیار و خوارق عادات بی شمار از آن حضرت به وقوع پیوسته اگر معجزات انبوه آن حضرت در ضمن یک معجزه مسطور گردد چیزی از معجزات آن حضرت کم نمی شود.

معجزه هفتم : واقعه «بساط»

اشاره

از معجزات دیگر آن حضرت واقعه «بساط است که به دو طریق روایت شده یکی از طریق اهل سنت و دیگر به روایت شیعه و ما در این کتاب به هر دو طریق اشاره می کنیم :

طریق اول : سنیان این روایت را به طرق مختلف در کتاب های خود نقل کرده اند و اشاره به تمام منقولات آنان از حوصله این نوشتار خارج است و از این رو تنها به یکی از آن احادیث اکتفا می کنیم از انس بن مالک روایت شده

ص: 107

1- با اندکی اختلاف در نقل نوادر المعجزات ص 27 عیون المعجزات ص 16؛ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین: ص 183؛ الفضائل ص 156؛ مدینة المعاجز: ج 2، ص 54.

که گفت :

أَهْدِي لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَسَاطَ مِنْ خَنْدَفٍ، فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : « يَا اَنَسُ ابْسِطْهُ » فَبَسَطْتُهُ، ثُمَّ قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) : « أَدْعُ الْعَشْرَةَ »، فَدَعَوْتُهُمْ. فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ أَمَرَهُمْ بِالْجُلُوسِ عَلَى الْبَسَاطِ، ثُمَّ دَعَا عَلِيًّا (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَنَاجَاهُ طَوِيلًا ثُمَّ رَجَعَ عَلِيٌّ، فَجَلَسَ عَلَى الْبَسَاطِ ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ اِحْمِلْنَا ». فَحَمَلْتَنَا الرِّيحُ فَإِذَا الْبَسَاطُ يَدُقُّ لَنَا دَفَأً. ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ ضَعِينَا ». ثُمَّ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « أَتَدْرُونَ فِي أَيِّ أَرْضٍ أَنْتُمْ؟ » قُلْنَا: « لَا ». قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « هَذَا مَوْضِعُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ، فَوُومُوا فَسَدَّ لِمَا عَلَى إِخْوَانِكُمْ ». فَقُمْنَا رَجُلٌ رَجُلٌ فَسَدَّ لِمَنَا عَلَيْهِمْ فَلَمْ يَرُدُّوا عَلَيْنَا. فَقَدَّمَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فَقَالَ: « أَلَسَدَ لَكُمْ عَلَيْنَا مَعَاشِرَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ ». فَقَالُوا: « وَوَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ ». قَالَ: « فَقُلْتُ: مَا بِالْهَمِّ رَدُّوا عَلَيْكَ وَلَمْ يَرُدُّوا عَلَيْنَا؟ » فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « مَا بِالْهَمِّ لَمْ تَرُدُّوا عَلَيَّ إِخْوَانِي؟ » فَقَالُوا: « إِنَّا مَعَاشِرَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ لَا نَكَلِّمُ بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَّا الْأَنْبِيَاءَ وَالْأَوْصِيَاءَ ». فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ اِحْمِلْنَا ». فَحَمَلْتَنَا تَدْفُ بِنَا دَفَأً. قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : « يَا رِيحُ ضَعِينَا ». فَإِذَا نَحْنُ بِالْحَرَّةِ. قَالَ: « فَقَالَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) : تُدْرِكُ بِالنَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فِي آخِرِ رَكْعَةٍ فَتَوَضَّأْنَا وَأَتَيْنَاهُ وَإِذَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْرَأُ فِي آخِرِ رَكْعَةٍ: (أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) ». (1)

فرشی از قبیله ای که آن را «خندف» (2) می گویند برای پیغمبر هدیه آوردند. آن حضرت به انس فرمود : «این بساط را پهن کن». انس می گوید : «آن را پهن کردم». سپس فرمود : «آن ده نفر را فرا خوان».

ص: 108

1- سوره كهف آیه 9 .

2- در روایت ابن مغزلی، «هندف» وارد شده و گفته شده که شهری است در آخر نهران بین بادریا و واسط. و برخی دیگر آن را از قریه های شام دانسته اند.

پس آنان را طلبیدم چون آنان داخل شدند آن حضرت فرمود: «بر این بساط بنشینید». سپس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را طلبید و زمان زیادی به آن حضرت راز گفت پس علی بن ابی طالب (علیه السلام) آمد

و بر آن بساط نشست و به باد امر نمود که: «ما را بردار» در این هنگام دیدیم که باد ما را برداشت و آن بساط را به تندی تمام می برد سپس فرمود: «ای باد ما را بگذار».

چون باد ما را بر زمین گذاشت به ما خطاب کرد و فرمود: «می دانید

که در کدام زمین و در کدام مکان قرار گرفته اید؟» عرضه داشتیم: «نمی دانیم» فرمود: «اینجا محلّ اصحاب کهف و رقیم است برخیزید و بر برادران خود سلام کنید». پس هر کدام از ما برخواستیم و بر آنان سلام کردیم ولی آنان جواب سلام ما را ندادند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خود برخاست و فرمود:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ مَعَاشِرَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ».

یک باره همگی در پاسخ عرضه داشتند

«وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

انس که راوی این حدیث است می گوید:

من عرضه داشتم: «چرا آنان جواب سلام تو را گفتند و به ما جواب سلام ندادند؟» حضرت امیر (علیه السلام) خطاب به آنان نمود و فرمود: «چرا شما جواب سلام برادران مرا نگفتید؟» آنان در پاسخ عرضه داشتند: «ما گروه صدّیقان و شهیدان از جانب حق تعالی مأموریم که بعد از مرگ با هیچ کس سخن نگوییم مگر با پیغمبران و اوصیای ایشان». سپس آن سرور دو مرتبه به باد امر فرمود که «ما» را بردار باد ما را

برداشته و با سرعت تمام آن بساط را برد تا اینکه آن حضرت باز به باد امر کرد که ما را بگذار چون باد ما را بر زمین گذاشت خود در مدینه یافتیم. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را در رکعت آخر نماز خواهیم یافت». پس چون آمدیم حضرت را در رکعت آخر نماز دیدیم در حالی که این آیه را تلاوت می فرمود:

«أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (1).

ثعلبی که از بزرگان علمای اهل سنت است این حدیث را به همین طریق از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده و در آخر آن اضافه ای بدین صورت نقل کرده :

«فَصَارُوا إِلَى رَقَدَتِهِمْ إِلَى آخِرِ الزَّمَانِ عِنْدَ خُرُوجِ الْمَهْدِيِّ (علیه السلام) يَسَلِّمُ عَلَيْهِمْ فَيُحْيِيهِمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ ثُمَّ يَرْجِعُونَ إِلَى رَقَدَتِهِمْ فَلَا يُقِيمُونَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» (2).

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود: پس اصحاب کهف باز خوابیدند و به همان حالت خواهند بود تا وقتی که در آخر الزمان حضرت مهدی (علیه السلام) خروج کند و آن حضرت بر آنان سلام خواهد کرد و حق تعالی آنان را برای حضرت مهدی (علیه السلام) زنده خواهد گردانید و جواب سلام آن حضرت را خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت».

و در بعضی از احادیث وارد شده که چون تمام خلائق محشور شوند، آنان نیز داخل عرصات محشر خواهند شد.

ص: 110

1- با اختلاف اندکی در نقل مناقب ابن مغزلی ص 192؛ العمدة ابن بطریق: ص 372 .

2- تفسیر ثعلبی به نقل از العمدة ابن بطریق ص 373؛ الطرائف: ص 84 .

در روایات زیادی وارد شده که انس بن مالک به سبب آنکه این واقعه را کتمان کرد به بلای عظیمی مبتلا شد در یکی از این روایات به سند صحیح از ابی جعد روایت شده که :

در بصره در مجلسی حاضر شدم که انس بن مالک نیز آنجا بود و حدیث نقل می کرد. پس مردی برخاست و گفت:

«من از پدر خود شنیدم که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «مؤمنان به برص و جذام گرفتار نمیشوند پس ای انس تو نیز از اصحاب حضرت پیغمبر، هستی پس چرا به مرض برص مبتلا شدی؟»

انس سرش را پیش انداخت و اشک از چشمش جاری شد و بعد از آن برآورد و گفت: از این مطلب درگذرید. مردم به او التماس نمودند تا بگوید.

آنگاه انس گفت :

بساطی برای حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از جانب مشرق از دهی که آن را «خندف» می گویند هدیه آوردند که آن بساط از پشم بود. پس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به من امر نمود که ده تن را طلب نمایم و من رفتم و آنان را حاضر ساختم سپس آن حضرت به علی بن ابی طالب امر نمود که آنان را بر این بساط بنشان و ببر و اصحاب کهف را زیارت نموده و باز آی و به من نیز فرمود: «ای انس همراه آنان برو

هر چه دیدی را خبر دهی».

سپس به حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «باد را امر کن تا شما را بردارد و ببرد». حضرت امیر (علیه السلام) به باد خطاب کرد و فرمود: «اَحْمِلْنَا»؛ «ای باد ما را بردار» پس باد آن بساط را برداشت و بر هوا بلند کرد. آن

حضرت فرمود: «سَيُرُوا عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ»؛ «سیر کنید به برکت خدا» ما در هوا از مکانی به مکان دیگر می گذشتیم تا آنکه به باد خطاب کرد و فرمود: «یا ریح ضعنا»؛ «ای باد ما را بر زمین بگذار».

چون به زمین رسیدیم فرمود: «می دانید در کدام زمین نشسته اید؟ عرضه داشتیم: «خدا و رسول خدا و وصی رسول خدا بهتر می دانند». فرمود اینجا مکان اصحاب کهف است برخیزید تا بر آنان سلام کنیم. پس با آن حضرت رفتیم تا به خوابگاه آنان رسیدیم ابتدا

ابی بکر و عمر سلام کردند و هیچ جوابی نشنیدند. سپس طلحه و زبیر سلام کردند و جوابی نیامد بعد از آن عبدالرحمن بن عوف و بقیه اصحاب سلام کردند و کسی رد سلام ایشان ننمود و همگی این گونه سلام می کردند:

«السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيعِ».

انس می گوید: در آخر من برخاستم و گفتم: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَنَا أَنَسُ خَادِمِ رَسُولِ اللَّهِ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ».

و هیچ جوابی نیامد سپس امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) برخاست و فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيعِ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا».

پس شنیدم که گروهی در جواب آن حضرت گفتند:

«وَعَلَيْكَ السَّلَامُ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ».

آنگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرسید چرا جواب سلام اصحاب رسول الله را نگفتید؟ باز همه گفتند ای خلیفه رسول خدا به درستی ما گروهی هستیم که به پروردگار خود ایمان آورده ایم و

خدای تعالی هدایت ما را زیاد کرده و برای ما جایز نیست که بعد از

وفات خود جواب سلام به کسی بگوییم مگر به پیغمبر یا وصی

پیغمبر؛ و تو وصی خاتم پیغمبرانی و سید و برتر از جمیع اوصیایی پس آن حضرت خطاب به اصحاب نمود و فرمود: «شنیدید» همه

عرضه داشتیم: «بلی یا امیرالمؤمنین».

سپس فرمود: «بر مقام خود قرار گیرید ما همه رفتیم و بر روی بساط قرار گرفتیم. آنگاه فرمود: «ای باد ما را بردار» و باد به همان طریق ما را بر روی هوا برد و سیر کرد تا آنکه آفتاب غروب نمود. سپس به باد امر کرد که ای باد ما را بگذار» پس باد ما را به زمینی که زعفران و شیخ (1) در آن بود فرود آورد و از هیچ طرف در آن بیابان آب به نظر نمی آمد ما عرضه داشتیم: «یا امیرالمؤمنین وقت نماز رسیده و آب نداریم که با آن وضو بگیریم».

آن حضرت برخاست و بر آن زمین نگاه کرد و نزدیک به جایی که ما

بودیم نوک پای مبارک خود را بر زمین زد و چشمه آبی پیدا شد ما پیش رفتیم و از آن خوردیم و وضو ساختیم و آن آب بسیار شیرین و

خوش طعم بود و سپس وضو ساختیم آن حضرت فرمود: «اگر این آب نبود جبرئیل از بهشت آب می آورد که وضو بسازیم و نماز بخوانیم» و آن حضرت تا نصف شب به طاعت و عبادت الهی مشغول بود.

بعد از آن فرمود: «بر جای خود بنشینید تا رکعت آخر نماز صبح را با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) به جای آورید باد به امر آن سرور ما را روی هوا

ص: 113

1- (شیخ): فیه ذکر الشیخ والقیصوم و هما نبتان بالبادیة معروفان. (مجمع البحرین: ج 2، ص 381).

بلند گرداند و برد تا ما را به مدینه رساند. چون داخل مسجد مدینه شدیم حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را در رکعت دوم نماز صبح دیدیم و به آن حضرت اقتدا کردیم.

بعد از آنکه آن حضرت از نماز فارغ شد و ما نیز فارغ شدیم به من خطاب کرد و فرمود: «ای انس تو آنچه را دیده و شنیده ای می گویی یا من بگویم؟» عرضه داشتم یا رسول الله می خواهم از شما بشنوم پس آن حضرت شروع نمود و از اول تا به آخر آنچه بر سر ما گذشته بود را به گونه ای حکایت فرمود که گویا همراه ما بوده است. و بعد از آنکه حکایت را تمام کرد فرمود: «ای انس وقتی که ابن عم من علی بن ابی طالب از تو در این باب گواهی طلب کند، آیا گواهی خواهی داد؟» عرضه داشتم: «بلی یا رسول الله»

هنگامی که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وفات نمود و ابی بکر به ناحق بر جای آن حضرت نشست و به ظلم و عدوان امر خلافت را تصرف نمود حضرت امیر (علیه السلام) حاضر شد و در حضور جماعت انبوهی به من فرمود: ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی بده که رسول خدا تو را به ادای آن امر فرموده بود».

من عرضه داشتم: «یا علی من پیر شده ام و حافظه ام کم شده و

آنچه می گویی در خاطر ندارم حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: «اگر در خاطرت باشد و کتمان کنی حق تعالی سفیدی در صورت و آتش در

جوف و کوری در چشم نثارت میکند به گونه ای که نتوانی آن را پنهان کنی». هنوز از آن موضع برنخاسته بودم که هر سه بلا متوجه من شد و الآن نیز به آن سه مرض گرفتارم و قادر نیستم که روزه ماه

رمضان را بگیرم؛ زیرا طعام در معده من قرار نمی گیرد و انس تا زمان مرگش به همان حالت بود (1).

طریق دوم: علمای شیعه نیز این روایت را به طرق مختلف نقل کرده اند و ما در این کتاب به خاطر رعایت اختصار به ذکر یکی از آن نقل ها اکتفا می کنیم البته اختلاف این احادیث از طریق شیعه و سنی اشاره دارد به اینکه این واقعه مکرر روی داده است. در هر حال در کتاب حال در کتاب «مجمع الروایق» که از کتب حدیث شیعه است به سند معتبر نقل شده و چون ذکر تمام الفاظ حدیث با ترجمه، آن سخن را به اطناب میکشد تنها به ذکر بعضی از فقرات آن حدیث اکتفا میکنیم و بقیه عبارات را به صورت ترجمه نقل خواهیم کرد.

معجزه غریبه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)

در آن کتاب معتبر از سلمان فارسی روایت شده که نزد سید و مولای خود امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بودم در حالی که مردم با عمر بن خطاب بیعت کرده بودند و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود کندی نیز خدمت آن حضرت بودند و از هر جا سخنی می گذشت تا اینکه امام حسن (علیه السلام) متوجه پدر بزرگوار خود شد و فرمود:

«یا امیرالمؤمنین حق تعالی عجب سلطنتی به سلیمان بن داود عطا نمود آیا از آن عطیه نصیبی به شما رسیده است؟»

شاه ولایت (علیه السلام) تبسم کرد و فرمود:

«به آن خداوندی قسم که دانه خشک را در زمین سبز میکند و به آن قادری سوگند که آدم را از خاک خلق کرده است که آنچه خدای تعالی

ص: 115

1- الفضائل ص 165 مدینه المعاجز: ج 1، ص 185؛ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین ص 204.

به پدر تو عطا فرموده به هیچ یک از اوصیای سابق نداده و بعد از آن

نیز به هیچ کس نخواهد داد».

پس امام حسن (علیه السلام) و حضار التماس نمودند که ای امیرالمؤمنین (علیه السلام) می خواهیم که بعضی از آنچه حق تعالی به شما عطا فرموده را مشاهده کنیم تا باعث فزونی ایمان ما گردد .

حضرت امیر فرمود: «حُبّاً وَ كَرَامَةً».

پس برخاست و دو رکعت نماز خواند و چند کلمه ای بر زبان راند که هیچ یک از ما نفهمیدیم که آن حضرت چه میگوید و از آنجا به میان خانه آمد و دست مبارک را به طرف مغرب دراز کرد و بعد از لمحهای دست را به جانب خود کشید. آنگاه دو پاره ابر را بر کف دست مبارکش دیدیم. سلمان گوید: ما همه از آن دو ابر شنیدیم که در هنگام جدا شدن از کف آن حضرت گفتند:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّكَ وَصِيٌّ نَبِيِّ كَرِيمٍ

مَنْ شَكََّ فِيكَ هَلَكَ وَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ فَقَدْ سَلَكَ سَبِيلَ النَّجَاةِ».

گواهی می دهیم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی

میدهیم که محمد رسول خداست و گواهی میدهیم که تو وصی نبی کریم هستی و هر کس به تو شک ، کند زیانکار و از اهل جهنم

می شود و هر کس به تو متمسک شود پس به تحقیق به راه نجات

رفته است.

سپس دیدیم که آن دو پاره ابر همچون دو قالیچه پهن شده و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند و از آن دو ابر بوی مشک اذفر به مشام ما می رسید. در این هنگام حضرت فرمود: «برخیزید و بر این بساط بنشینید». ما همه برخاسته و بر یک بساط نشستیم و آن حضرت به تنهایی بر بساط دیگر قرار گرفت.

ص: 116

بعد از آن کلمه ای گفت که هیچ کس نفهمید و به ابر امر کرد که ما را به جانب مغرب ببر. پس دیدیم که بادی به زیر آن دو ابر برآمد و به آهستگی تمام هر دو را برداشته و به هوا برد. در آن وقت به حضرت امیر نگاه کردم و دیدم که آن حضرت دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن از یاقوت آبدار بود در پای مبارک داشت و انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی آن چشم نظر کننده را خیره میساخت در انگشت مبارکش بود و بر بالای کرسی از نور نشسته بود امام حسن (علیه السلام) به آن حضرت عرضه داشت:

«ای پدر بزرگوار همه، مخلوقات سلیمان پیغمبر را به خاطر انگشتری اطاعت می نمودند حال شما را به چه دلیل اطاعت می کنند؟»
حضرت فرمود:

«يا وَاٰدِيَ اَنَا وَجْهَ اللّٰهِ، اَنَا عَيْنُ اللّٰهِ، وَاَنَا لِسَانُ اللّٰهِ التَّاطِقِ فِي خَلْقِهِ وَاَنَا وَلِيُّ اللّٰهِ وَاَنَا نُورُ اللّٰهِ الَّذِي لَا يُطْفِئُ وَاَنَا بَابُ اللّٰهِ الَّذِي لَا يُؤْتَى مِنْهُ وَاَنَا حُجَّتُهُ عَلٰى عِبَادِهِ وَاَنَا كَنْزُ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ وَاَنَا قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَاَنَا النَّارِ وَاَنَا سَيِّدُ ذِي الْقَرْنَيْنِ وَاَنَا جَعَلْتُهُمَا لَهُ».

ای فرزند من وجه الله و عین الله هستم یعنی من نزد خدا شرافت دارم و من لسان ناطق خدا در میان خلق او هستم و من ولی خدایم و منم آن نور خدا که فرو نمینشیند و منم آن دربی که از آن درب

می توان به خدا رسید و منم حجت خدا بر خلق او و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ یعنی من اهل بهشت را به بهشت و اهل جهنم را به جهنم خواهم فرستاد و منم آقا و مولای ذی القرنین و آن دو قرن را از برای اسکندر من قرار داده بودم.

ای، فرزند آیا میخواهی خاتم سلیمان پیغمبر را به تو نشان دهم؟

سپس دست در بغل مبارک کرده و انگشتری بیرون آورد که از جنس طلای احمر بود و نگین آن از یاقوت سرخ تشکیل شده بود و فرمود:
«ای فرزند، من این خاتم سلیمان است و نقشی که بر آن است اسامی ماست».

سلمان می گوید: حاضران بسیار تعجب کردند گویا آن حضرت را نمی شناختند پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:
«این موارد از مانند من عجیب نیست به خدا سوگند امروز چیزی به شما نشان میدهم که پیش از این از من ندیده باشید».

حضرت امام حسن (علیه السلام) عرضه داشت:

«می خواهم سدّ ذی القرنین را به ما نشان دهی».

پس آن سرور به باد امر کرد که ما را به آن طرف که فرزندم می خواهد ببر. مقارن این حال از باد آوازی شبیه به آواز رعد به گوش ما رسید و ما را برداشت و به هوا برد و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بر آن کرسی نور نشسته و از پی ما می آمد.

باد ما را به کوه بلندی رساند و درختی عظیم بر بالای آن کوه بود که خشک شده بود و برگهایش ریخته بود یکی از ما عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین چرا این درخت خشکیده و برگش ریخته است؟»

آن حضرت فرمود: «از او پرسید تا حال خود را بگوید».

از میان حصار امام حسن (علیه السلام) فرمود:

«مَا لَكَ أَيُّهَا الشَّجَرَةُ؟»؛

ای درخت چرا سبزی تو رفته و برگت ریخته است؟

آن درخت جواب نداد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«اجبهم بِإِذْنِ اللَّهِ أَيُّهَا الشَّجَرَةُ وَأَخْبِرْهُمْ بِخَبْرِكَ».

ای درخت به فرمان حق تعالی جواب ایشان را بگو و حال خود را بیان نما.

سلمان می گوید: به خدا سوگند که آن درخت به سخن درآمد و عرضه داشت:

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَلِيفَتَهُ مِنْ بَعْدِهِ حَقًّا.

و خطاب به امام حسن (علیه السلام) نموده و عرضه داشت:

«یا ابا محمد، هر شب پدر بزرگواریت هنگام سحر نزدیک من آمده و

دو رکعت نماز می گذارد و به تسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و می رفت و در رفت و آمدش بر کرسی از نور که در میان ابر سفیدی است قرار گرفته بود و از آن کرسی بوی مشک اذفر بلند می شد من به برکت آن حضرت سبز و خرّم بودم و الآن چهل شب است که من به خاطر مفارقت پدر نامدارت بدین حال رسیده ام اگر از او درخواست کنی که بعد از این لطف خود را از من باز ندارد من باز به مرتبه اول می رسم».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد آن درخت آمد و دو رکعت نماز خواند و دست مبارکش را بر آن درخت مالید سلمان گوید:

«به خدا سوگند که در آن حال از آن درخت ناله مشتاقانه برخاست و فی الحال سبز و خرّم شد و برگ برآورد و میوه داد».

سپس حضرت بر کرسی قرار گرفت و باد ما را برداشت و بلند شد به

اندازه ای که تمام دنیا در نظر ما به مقدار سپری شد و در میان هوا، فرشته ای به

نظر ما آمد که سر او زیر قرص آفتاب بود و پای او در قعر بحر محیط و یک دست او در مشرق و دست دیگر او در مغرب. از آن حضرت پرسیدم که :

«یا امیرالمؤمنین این فرشته کیست؟»

فرمود : «فرشته ای است که به امر الهی من او را در این موضع قرار دادم و او را برای تاریکی شب و روشنی روز موکل کردم و او تا قیامت بر این حال خواهد بود».

پس باد ما را نزد طایفه یاجوج و ماجوج برد. پس آن حضرت امر کرد به ابرکه :

«اهْبِطِي تَحْتَ هَذَا الْجَبَلِ» : در زیر این کوه فرود آی ؛

و آن کوه مرتفع بود و تاریک گویی شبی بود سیاه و بوی دود از آنجا به مشام من می رسید و یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت آنان تعجب کردیم و آنان را سه گروه یافتیم؛ یک گروه بلندی قامتشان بیست گز بود و طایفه دیگر بلندی قامتشان صد گز و عرضشان هفتاد گز بود و گروه دیگر را دیدیم که یک گوش خود را به زیر خود انداخته بودند و گوش دیگر خود را بر روی .

یکی از حضار مجلس از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حال آنان سؤال کرد آن حضرت فرمود:

«حاکم و سالار و فرمانروای آنان منم و تمام این جماعت انبوه در فرمان و حکم من هستند».

سپس آن حضرت به باد سخنی گفت و باد ما را برداشت و به کوه قاف رساند کوهی دیدم مانند یاقوت سرخ که بر دنیا احاطه داشت و فرشته ای دیدیم به شکل آدمی که موکل آن بود چون آن ملک چشمش به ما افتاد متوجه حضرت امیر (علیه السلام) شد و عرضه داشت:

سپس از آن حضرت اذن خواست تا مطلب خود را عرض کند آن حضرت فرمود من بگویم که چه میخواهی یا خود می گویی؟ آن ملک عرضه داشت: «یا امیرالمؤمنین شما بگویید». حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «می خواهی که رخصت زیارت مصاحب و برادرت را بگیری؛ اینک برو که رخصت دادم». پس آن فرشته گفت: «بسم الله الرحمن الرحيم» و راهی شد.

بعد از آن درختی مانند درخت اول دیدیم و مانند همان سؤال و جواب دو مرتبه واقع شد. آن درخت گفت:

«حضرت امیر در ثلث اول هر شب نزدیک من می آمد و نماز می خواند و بعد از نماز تسبیح و تقدیس الهی به جای می آورد و بعد از آن بر اسبی سوار میشد و می رفت و من به سبب قدم آن حضرت خوش و سرسبز بودم و الآن چهل روز است که آن حضرت نزد من نمی آید و به این سبب تنم گداخته شده و برگ هایم ریخته است».

حضرت امام حسن (علیه السلام) التماس نمود تا اینکه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست مبارک خود را بر آن درخت کشید و آن درخت به سخن درآمد و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْأُمَّةِ الْمُبَارَكَةِ الطَّيِّبَةِ وَوَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَنْ تَمَسَّكَ بِكَ نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ هَوَى».

گواهی می دهم که معبود به حقی به غیر از حق تعالی نیست و

گواهی می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که تو امیر مؤمنانی در امت مبارکه طیبه و گواهی می دهم که تو وصی رسول

پروردگار عالمی هر کس به تو متمسک شود نجات یافته و هر کس با تو مخالفت کند زیانکار شده است.

آن درخت نیز سبز و خرم شد و ما ساعتی زیر آن قرار گرفتیم و پرسیدیم: «یا امیرالمؤمنین آن فرشته به کجا رفت؟» حضرت فرمود:

«دیروز از جبل ظلمت عبور میکردم فرشته ای که موکل آنجا بود رخصت زیارت این فرشته را طلبید و امروز این ملک التماس داشت که زیارت دیروز او را تدارک نماید».

یکی از حضار عرضه داشت:

«مگر ملائک به رخصت شما از مکان خود حرکت می کنند؟»

حضرت فرمود:

به خداوندی که آسمان ها را بدون ستون افراشته سوگند که هیچ یک از ملائک بدون رخصت من از جای خود حرکت نمیکنند مگر آنکه حضرت عزت به برق غضب خود آنان را بسوزاند و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از حسین نه نفر از اولاد حسین نهمین آنان قائم آل محمد است صاحب این مرتبه خواهند بود و هیچ کس از ملائک مقرب قدرت ندارند که بدون اذن آنان نفس بکشند.

پرسیدیم: «یا امیرالمؤمنین ملکی که موکل کوه قاف بود چه نام دارد؟» فرمود: نام او برخائیل است.

سلمان می گوید: عرضه داشتم:

«یا امیرالمؤمنین ما دیروز خدمت شما بودیم و از شما مفارقت نکردیم شما در چه وقت بر کوه ظلمت عبور فرمودید که ما مطلع نشدیم؟»

ص: 122

آن حضرت فرمود: «چشم خود را بپوشانید». پس پوشانیدیم. آنگاه فرمود: «چشم خود را بگشایید». چون چشم خود را گشودیم، خود را در مملکت دیگر دیدیم همه گفتیم: «إِنَّ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ» به درستی آنچه می بینیم عجیب است که به یک چشم بر هم گذاشتن و گشودن از مملکتی به مملکت دیگر رسیدیم». آن حضرت در جواب فرمود:

«امر ملکوت در قبض قدرت من است و شما طاقت اطلاع از آن را ندارید زیرا اگر ببینید زبان به «انت انت» خواهید گشود [یعنی به خدایی من قائل خواهید شد] در حالی که من با تمام این مراتب مخلوق خدا و محتاج به خوردن و آشامیدن و نکاح کردن مانند بندگان دیگر خدا هستم و اگر اندکی از آنچه من میدانم شما بدانید دل های شما تاب آن نخواهد آورد.

بدانید که اسم اعظم حق تعالی هفتاد و سه حرف است، «أصف بن

برخیا» که وزیر سلیمان بود و تخت بلقیس را به یک چشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت از آن هفتاد و سه حرف یک حرفش را می دانست و من هفتاد و دو حرف آن را میدانم و یک حرف آن مخصوص حق تعالی است و غیر حق تعالی کسی از آن مطلع نیست و «لا حول و لا قوة الا بالله» [یعنی حول و قوتی برای من نیست مگر به تأیید و توفیق حق تعالی].

بعد از آن فرمود:

«هرکس من را شناخت شناخت و هرکس من را منکر شد منکر شد».

سپس به آن ابر امر فرمود که ما را به باغی رسانید که در سرسبزی و طراوت با روضه بهشت برابری مینمود و در آنجا دو قبر دیدیم و جوانی را

«دیدیم که در میان آن دو قبر به نماز مشغول بود، گفتیم: «یا امیرالمؤمنین! این جوان کیست؟» فرمود:

«برادر من صالح پیغمبر است و این دو قبر از پدر و مادر اوست».

اما چون چشم صالح نبی بر حضرت صالح المؤمنین یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد جلو آمد و سینه بیکینه آن حضرت را بوسید و گریه کنان به شکوه درآمد و آن حضرت او را تسلی می داد. پرسیدیم که: «سبب گریه حضرت صالح چیست؟ فرمود از خودش سؤال کنید. امام حسن (علیه السلام) فرمود: «ایها العبد الصالح چرا می گریی؟» عرضه داشت:

«پدر بزرگوار هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز می خواندیم و باعث نشاط من میشد و حالا ده روز است که تشریف

شریف خود را ارزانی نمی فرماید».

عرضه داشتیم:

«یا امیرالمؤمنین این ماجرا از آنچه دیدیم عجیتر است؛ زیرا ما هر روز صبح ملازم شما میباشیم چگونه هر روز صبح به این جا می آمدی و ما نمی فهمیدیم؟»

فرمود: «می خواهید سلیمان پیغمبر را زیارت کنید؟ عرضه داشتیم: «بلی یا امیرالمؤمنین».

پس آن حضرت راهی شد و ما در خدمتش می رفتیم تا به باغی رسیدیم که مانند آن را ندیده و نشنیده است در اطراف آن نهرهای جاری و میوه بسیار و مرغان خوش خوان بی شماری بود چون چشم آن مرغان بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد دور آن حضرت را گرفته پرواز می کردند و به دور آن حضرت می گردیدند و طواف می کردند.

ص: 124

در میان آن بستان تختی دیدیم از فیروزه و جوانی را دیدیم که بر روی آن تخت خوابیده و دستهای خود را بر روی سینه خود گذاشته بود و دو مار یکی بر بالای سر او و دیگری در پایین پای او قرار گرفته بودند. چون چشم آن دو مار بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) افتاد، پیش آمده و به پای آن و به پای آن سرور افتاده و غلطیدند پرسیدیم که: «یا امیرالمؤمنین این جوان کیست؟» فرمود: «حضرت سلیمان پیغمبر است». سپس آن انگشتر را از انگشت خود بیرون آورد و به انگشت او کرد و گفت:

«قُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ الَّذِي يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ».

برخیز به فرمان آن خداوندی که زنده میکند استخوانها را در حالی

که پوسیده است.

بلافاصله حضرت سلیمان برخاست و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ أُرْسِلْتُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا الْهَادِي الْمَهْدِي الَّذِي

سَأَلْتُ اللَّهَ بِهِ وَبِمَحَبَّتِهِ وَمَحَبَّةِ أَهْلِ بَيْتِهِ فَاتَّانِي اللَّهُ الْمُلْكُ».

گواهی می دهم که معبود به حقی به غیر حق تعالی نیست در حالی که یگانه است و شریکی ندارد و گواهی می دهم که محمد بنده و رسول اوست حق تعالی او را به سوی خلق فرستاده تا هدایت گر آنان باشد و دین حق او را بر تمام دین ها نصرت دهد و شریعت او را ناسخ جمیع ملت ها گرداند اگر چه مشرکان نپسندند و شهادت می دهم که تو یا علی وصی و جانشین و خلیفه و نائب حضرت رسولی و هادی و مهدی می باشی همان خلیفه ای که از حق تعالی او را طلبیدم و به

برکت او و به محبت او و اهل بیت او حق تعالی به من پادشاهی را

مرحمت فرمود

ساعتی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد حضرت سلیمان نشست و ما به مابه شرف زیارت آن پیغمبر عظیم القدر مشرف شدیم. بعد از آن با سلیمان و داع کرد و برخاست و حضرت سلیمان به حال اول خود بازگشت پرسیدیم:

«یا امیرالمؤمنین آیا به آنچه در عقب کوه قاف است علم دارید؟»

حضرت فرمود:

«حق تعالی چهل عالم در عقب کوه قاف خلق کرده که هر عالمی از آن عوالم چهل برابر دنیای شماست و علم من به آن عوالم و به احوال آن ها مانند علم من است به حال این دنیا و آنچه در این

دنیاست و بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نگاه دارنده تمام این عوالم من هستم و بعد از، من اولاد من حافظ شریعت و وارث علوم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) خواهند بود تا روز قیامت .

من به راه های آسمان ها دانانترم از راه های زمین و ما مخزن مکنون

الهی هستیم و ما اسماء حسنی میباشیم که چون حق تعالی را به آن

اسماء، بخوانند اجابت نماید و ما صاحبان اسامی هستیم که بر عرش و کرسی نوشته شده است و ما قسمت کننده بهشت و دوزخیم و ملائکه های آسمان ها تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را از ما یاد گرفته اند و ما همان کلماتی هستیم که چون آدم صفتی به آنها خطاب کرد مورد عفو الهی قرار گرفت و حق تعالی توبه او را قبول نمود.

من امور عجیب را میدانم و از اسرار غریب به برکت اسم اعظم

ص: 126

آگاهم که اگر آن اسم اعظم را بر برگ زیتون بنویسند و در آتش اندازند با وجود آنکه برگ زیتون چرب است اما نمیسوزد و به هیچ عنوان از طراوتش کم نمی شود روشنی روز و تاریکی شب از برکت اسامی ماست و چون اسامی ما را بر آسمان ها نقش کردند، بدون

استقامت یافت و به سبب اسامی ما زمین مسطح شد و چون اسامی ما را بر باد خواندند به حرکت درآمد و هنگامی که اسامی ما را بر رعد و برق نوشتند برق نورافشان شد و رعد خاشع گردید و چون بر پیشانی اسرافیل نوشتند به سخن درآمد و گفت: «سبوح قدوس، ربّ الملائكة والروح».

بعد از آنکه حضرت امیر (علیه السلام) سخن از معجزات خویش را به اینجا رساند، به ما خطاب کرد و فرمود: «چشم های خود را ببندید» و ما چشم خود را فرو بستیم سپس فرمود: «بگشایید». چون چشم خود را گشودیم خود را در شهری دیدیم که دارای بازارهای با عظمت و قصرها و عمارت های بلند بود و اهالی آنجا بسیار بلند قامت بودند به گونه ای که طول قد هر یک از آنان به اندازه درخت نخلی بود.

پس حضرت فرمود:

«این طایفه باقی مانده قوم عاد هستند و در کفر و ضلالت و طغیان و جهالت خویش مانده اند و ایمان به خدا و روز قیامت ندارند و وطن آنان شهری از بلاد مشرق بود و من به فرمان حق تعالی آنان را از آنجا بیرون کرده و به این مکان منتقل نمودم تا شما آنان را اینجا ببینید و از احوالشان مطلع شوید سپس فرمود: من قصد دارم تا با آنان بجنگم».

ص: 127

آن حضرت ابتدا آنان را به وحدانیت خدا و رسالت حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و ولایت خویش دعوت فرمود ولی آنان ابا، نمودند اما حضرت مکرر آنان را ارشاد نمود و به حق دعوت کرد و آنان اطاعت نکردند. از این رو به ایشان حمله کرد و آنان نیز بر آن حضرت حمله کردند و گروه زیادی از آنان به قتل رسیدند و ما از این واقعه بسیار ترسیدیم.

چون حضرت خوف ما را دید نزدیک آمد و دست مبارک خود را بر سینه ما گذاشت و خوف را از ما زائل نمود و دو مرتبه با صدای بلند آنان را به ایمان و اسلام دعوت نمود. آنان عناد ورزیدند و به دایره حق در نیامدند. پس برق و رعد و صاعقه از دهان مبارک آن حضرت خارج گردید و صدای هولناکی ایجاد شد به گونه ای که گمان کردیم آسمان بر زمین آمد و کوه ها فرو ریخت تا آنجا که یک نفر از آنان باقی نماند؛ و چون حضرت از محاربه با آنان فارغ شد، رعد و برق برطرف گردید.

عرضه داشتیم :

«یا امیرالمؤمنین! التماس میکنیم که ما را به وطن برسانی؛ زیرا بیشتر از این طاقت مشاهده این حوادث را نداریم».

آنگاه حضرت ابر را طلبید و ما بر آن سوار شدیم و سخنی به ابر فرمود و باد ما را به هوا برد و آن قدر بالا رفت که دنیا در نظر ما به مقدار در همی دیده می شد و بعد از لمحهای خود را در خانه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دیدیم در همان مکانی که از آنجا مسافر شده بودیم و چون در منزل آن حضرت قرار گرفتیم صدای مؤذن را شنیدیم که اذان ظهر می گفت در حالی که ما از اوّل صبح و بعد از طلوع آفتاب حرکت کرده بودیم و در این مدت اندک پنجاه سال راه طی نمودیم

ص: 128

آن حضرت وقتی ما را متعجب دید فرمود:

«به آن خداوندی قسم که جان من به ید قدرت اوست اگر بخواهم می توانم در یک طرفه العین شما را در تمام آسمان ها و زمین

بگردانم و این قدرت را به اذن حق تعالی و به برکت حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) دارم و من ولی و وصی آن حضرت در حال حیات و بعد از ممات او می باشم و لیکن اکثر مردم نمی دانند».

سلمان می گوید : عرضه داشتم :

«لَعَنَ اللَّهُ مَنْ غَضَبَ حَقِّكَ وَ جَحَدَكَ وَ أَعْرَضَ عَنْكَ وَ ضَاعَفَ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ». (1)

لعنت خدا بر آن کس که حق تو را غضب نمود و مرتبه تو را انکار کرد و از متابعت تو روی گردان شد و خداوند عذاب الیم آن شخص را مضاعف گرداند.

برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران

* برتری حضرت علی (علیه السلام) نسبت به تمام پیغمبران (2)

بدان که نه تنها حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با حضرت سلیمان مساوی است بلکه با تمام پیغمبران مساوی می باشد و از این جهت آن حضرت از تمام پیغمبران فاضل تر است بلکه اگر کسی با نظر تحقیق بنگرد، در می یابد که آن حضرت در بیشتر صفات مختص به انبیاء از آنان فاضل تر و افضل است.

ص: 129

1- با اندک اختلاف در نقل بحار الانوار: ج 27، ص 40 به نقل از کتاب المحتضر، حسن بن سلیمان: ص 71-76؛ منهاج البراعة: ج 6، ص 228.

2- از آنجا که طایفه عامه قائل به برتری انبیا بر امیر مؤمنان (علیه السلام) هستند مؤلف محترم ابتدا به بیان مساوات هر پیامبر با امیرالمؤمنین (علیه السلام) پرداخته و پس از بیان مساوات برتری امیر مؤمنان بر همان پیامبر را با ادله کافی و توضیحات وافیه بیان فرموده است.

در کتب معتبر وارد شده که :

در زمان حجاج، زنی مؤمنه بود که از جان و دل اهل بیت علیهم السلام را دوست می داشت و با بیشتر خانه ها رفت و آمد میکرد و هر جا می نشست سخن از منقبت شاه ولایت (علیه السلام) به میان می آورد و ابی بکر و عثمان را طعن میزد و آنان را لعنت می کرد و می گفت : «چه کوردل و بی بصیرت هستند که با وجود علی بن ابی طالب (علیه السلام) به امامت ابی بکر و عمر و عثمان قائل می شوند».

خبر به حجاج رسید که زنی در این شهر به خانه های مردم می رود و نزد زنان ناقص العقل می نشیند و خلفای ثلاثه را مذمت می کند و علی بن ابی طالب ها را مدح می نماید.

حجاج شخصی را فرستاد تا آن زن را احضار نماید. چون آن پاکدامن را حاضر کردند و نظر حجاج بر او افتاد، از شدت خشم به خود لرزید و گفت:

«تو هر جا میروی از علی تعریف میکنی و خلفای ثلاثه راشدین را مذمت می گویی و علی بن ابی طالب را فاضل تر از ابی بکر و عمر و عثمان می دانی».

آن زن گفت :

«ایها الامیر به خدا قسم من نگفته ام».

حجاج گفت:

«گروهی برای من خبر آورده اند که نزد من سخنشان معتبر است امروز تو را به شیوه ای به قتل میرسانم که مایه عبرت عالم گردد».

در این هنگام غیرت دینی آن زن جوش آمد و از حجاج و حکومت آن

ترس به خود راه نداد و گفت :

من هرگز چنین سخنی نگفته ام و علی بن ابی طالب را بالاتر از آن

می دانم که او را از ابی بکر و عمر و عثمان بهتر معرفی کنم؛ مگر آنان کیستند و در چه حسابند؟ آری من گفته ام که علی بن ابیطالب به استثنای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فاضل تر است».

حجاج تا این سخن را شنید گمان کرد که اقرار این زن برای انتقام کشیدن از او بهتر از آن سخنی است که خود به او نسبت داده و در آن زمان جمع زیادی در مجلس حجاج حاضر بودند و در میان آنان بعضی از اهل علم نیز حضور داشتند و بیشتر اهل مجلس آن شقی سنیان متعصب و ناصبیان بی دین بودند و عده اندکی نیز از اهل حق بودند که حال خویش را اظهار نمی کردند .

پس حجاج به او گفت: «اگر برای ادعای خود دلیلی داری بیان نما» آن زن گفت: «دلیل دارم». حجاج نگاهی به سوی علمای مجلس کرد و گفت: «آیا کسی میتواند در این مورد دلیل آورد؟»

آن بدبخت ها گفتند: «حاشا که کسی بتواند در این مورد دلیل اقامه نماید و ابوتراب را از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر افضل بداند خاطر حجاج جمع شد که آن زن از اثبات ادعای خود بر نمی آید از این رو به آن زن خطاب کرد و گفت: «اگر آنچه را گفתי با دلیل ثابت کنی تو را صله میدهم و الا به بدترین صورت به قتل می رسانم».

در این هنگام تعداد اندک شیعیان امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در آن مجلس حاضر بودند در دل خویش نجات آن ضعیفه را از حق تعالی مسئلت می نمودند.

آن زن گفت:

ص: 131

«ایها الامیر! تعداد پیغمبران بسیار است و اگر من یک یک آنان را نام ببرم سخن به درازا میکشد و البته نام تمام آنان را نمی دانم و نام آن هایی را که می دانم اگر بگویم باعث ملال اهل مجلس می شود اما همه اتفاق نظر دارند که پیغمبران صاحب شریعت از بقیه انبیاء فاضل تر هستند و غیر از پیغمبر، ما صاحبان شریعت پنج نفرند: آدم نوح، ابراهیم موسی و عیسی .

پس اگر من ثابت کنم که حضرت امیرالمؤمنین از تمام پیغمبران صاحب شریعت برتر است به طریق اولی معلوم میشود که آن حضرت از بقیه انبیاء نیز افضل بوده است».

حجاج رای او را پسندید و گفت خوب است. سپس آن زن گفت:

«اما دلیل اینکه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از آدم صفی افضل است آن است که حق تعالی آدم را از خوردن گندم نهی فرمود ولی آدم از آن گندم خورد در صورتی که حق متعال بر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گندم را حلال کرد و آن حضرت در مدت عمر خود هرگز نان گندم نخورد و حتی از نان جو نیز هرگز سیر نخورد».

سپس افضلیت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نسبت به هر یک از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بیان نمود به گونه ای که حجاج سرافکنده شد و ساکت گردید.

آن زن گفت: «اتها الامیر آیا کار دیگری با من داری؟» حجاج گفت: «نه». پس آن زن روانه شد تا بیرون رود حجاج گفت: «توقف نما تا دستور دهم عطایی که وعده کرده ام به تو بدهند». آن زن گفت:

«من عطا و صلّه خود را از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) می گیرم و به

صلة دشمنان آن حضرت احتیاج ندارم». (1)

چون پیش از این بیان نمودیم که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با هر یک از انبیاء مساوی می باشد، در این مقام مساوات آن حضرت را بر بعضی از پیغمبران که از مشاهیر انبیاء هستند اثبات می نمایم تا نسبت آن حضرت با بقیه انبیاء معلوم گردد اما مساوات آن حضرت با آدم صفی :

برتری بر حضرت آدم (علیه السلام)

اگر حق تعالی در حق آدم صفی (علیه السلام) می فرماید:

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (2)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در شأن حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا».

اگر آدم صفی هنگام دمیده شدن روح به جسد مطهرش گفت: «الحمد لله رب العالمين» حضرت امیر در حالی که به وجود آمد به سجده رفت و فرمود:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَشْهَدُ أَنِّي وَلِيُّ اللَّهِ وَوَصِيُّ مُحَمَّدٍ وَخَلِيفَتُهُ وَبِمُحَمَّدٍ تَخْتَمُ النَّبُوءُ وَبِي يَتِمُّ الْوَصِيَّةُ وَأَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدُ الْوَصِيِّينَ».

اما آنچه که آن سرو سرور بیشتر از حضرت آدم دارد آن است که آدم میان مکه و طائف خلق شد و آن حضرت درون خانه کعبه به وجود آمد. آدم خلیفه خدا بود و آن، حضرت خلیفه خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود.

ملائکه مامور شدند تا آدم را سجده کنند ولی تمام خلایق مکلف شدند که بعد از استطاعت کعبه را طواف نمایند و از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت

ص: 133

1- با اندک اختلافی در نقل الروضة في فضائل امير المؤمنين ص 234 .

2- سوره بقره آیه 31 .

«یا علی تو به منزله کعبه هستی؛ زیرا رجوع و بازگشت به خلق نداری و همه خلق باید به توجوع کنند» (1)

و از حدیث قدسی مشهور که حق تعالی خطاب به پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ» استفاده میشود که سبب آفریدن انس و جان و زمین و آسمان و ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است و از آیه مباحله استفاده میشود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مثابه شخص پیغمبر است و به منزله آن حضرت است و از احادیث بسیار استفاده می شود که ذات مقدس مرتضوی (علیه السلام) با ذات اقدس نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) به منزله یک شخص است.

پس معلوم میگردد که مقصود از آفریدن اشیاء و خلق نمودن انبیاء و اوصیاء، وجود فائز الجود حضرت مصطفی و مرتضی علیهما السلام است و شکی نیست که چنین شخصی از آدم صفی افضل است. البته بیان وجه آخر در باب افضلیت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت به بقیه انبیاء نیز جاری است.

بدان حضرت امیر (علیه السلام) با حضرت آدم در چند صفت تساوی دارد (2)، و به واسطه آن اوصاف از حضرت آدم افضل است که اگر تمام آن اوصاف مذکور شود سخن به درازا میکشد و به خاطر رعایت اختصار به همین مقداری که مذکور شد اکتفا می کنیم.

ص: 134

1- اوائل المقالات ص 276.

2- بیان مساوات امیرالمؤمنین (علیه السلام) با انبیاء الهی در کتاب مناقب آل ابی طالب به طور مفصل مطرح گردیده و متن مؤلف به نوعی چکیده عبارات آن کتاب است. بنابراین از ابتدای بیان مساوات آن حضرت با آدم صفی تا پایان بیان مساوات با دیگر انبیاء با تلخیص و تصرف از مصدر مذکور نقل گردیده و صورت مختصر آن را عاملی در کتاب «الصرط المستقیم» ذکر نموده است. (ر.ک: مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 37؛ الصراط المستقیم: ج 1، ص 99)

برتری بر حضرت ادریس (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با ادریس پیغمبر از این جهت است که اگر ادریس از طعام های بهشتی در دار دنیا تناول، نمود حق تعالی مکرر از طعام های بهشتی به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عطا فرموده و اگر ادریس سه کتاب را تدریس میکرد، حضرت امیر (علیه السلام) همان طور که خود می فرمود، آگاه به تمام کتاب های آسمانی بود.

برتری بر حضرت نوح (علیه السلام)

و اما مساوات آن حضرت با نوح پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی به نوح خطاب کرد و فرمود:

«يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا» (1)

در شأن حضرت این آیه را فرستاد :

«سَلَامٌ عَلَيَّ إِذْ يَاسِينُ» (2)

و اگر حق تعالی کشتی نوح را برای تعداد اندکی از اهل ایمان سبب نجات از طوفان، ساخت سفینه محبت علی بن ابی طالب (علیه السلام) را باعث نجات جن و انس گردانید، همان طور که حدیث متواتر: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نَجِيَ وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ» بر این مطلب دلالت دارد.

برتری بر حضرت ابراهیم (علیه السلام)

و اما مساوات آن حضرت با حضرت ابراهیم از این جهت است که اگر

حق تعالی در مورد ابراهیم فرموده:

ص: 135

1- سوره هود آیه 48 .

2- سوره صافات آیه 130 .

«وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (1)

در شأن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده:

«لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (2)

و اگر در حق ابراهیم در قرآن وارد شده :

«وَإِنَّهُ فِي الآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» (3)

در مدح علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز وارد گردیده

«فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» (4)

و اگر حضرت ابراهیم به واسطه این سخن : «سَلَامٌ عَلَیْ اِبْرَاهِیْمَ» (5) مورد تکریم قرار گرفته است، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز با این سخن : «سَلَامٌ عَلَیْ اِلْ یَاسِیْنِ» (6) اکرام گردیده است.

و اگر حضرت ابراهیم از قوم خود دوری کرد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز از عشیره و قبیله خود جدا شد و از مکه معظمه به مدینه طیبه مهاجرت نمود.

و اگر حضرت ابراهیم در بتخانه کفار بت ها را شکست، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه کعبه معظمه بت ها را سرنگون کرد و مسجد الحرام را از لوٹ وجود بتان پاک گرداند.

و اگر ابراهیم به قربانی کردن فرزندش مأمور شد، حضرت امیر (علیه السلام) به خوابیدن در رختخواب پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مأمور گردید و جان خود را نثار پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد.

ص: 136

1- سوره انعام آیه 87.

2- سوره رعد آیه 7 .

3- سوره بقره آیه 130 .

4- سوره تحریم: آیه 4.

5- سوره صافات آیه 109 .

6- سوره صافات آیه 130 .

برتری بر حضرت یعقوب (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یعقوب پیغمبر از این جهت است که اگر

حضرت یعقوب در فراق یوسف گریان بود حضرت امیر (علیه السلام) از خبر محنت بار واقعه کربلا اندوهگین و نالان بود.

و اگر گرگ با حضرت یعقوب به سخن درآمد، انواع حیوانات سباع از طیور و اژدها با آن حضرت تکلم نمودند.

و اگر یعقوب دوازده فرزند داشت که یکی از آنان معصوم بود، آن حضرت نیز دوازده فرزند داشت که دو نفر از آنان معصوم بودند.

برتری بر حضرت یوسف (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یوسف پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی یوسف را مدح فرموده حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را نیز در قرآن مجید مدح نموده است و اگر از حضرت یوسف خبر میدهد که عرضه داشت:

«رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» (1)

در شأن حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید:

«وَ إِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَ مُلْكًا كَبِيرًا» (2)

و اگر حضرت یوسف مورد حسد نزدیکانش بود حضرت امیر (علیه السلام) نیز

مورد حسد نزدیکان بود.

و اگر برخی به سبب فرط جمال یوسف به خدایی او قائل شدند، گروهی نیز به خاطر فزونی کمال آن حضرت به خدایی آن جناب قائل شدند.

و اگر یوسف چهره ای داشت که هر کس او را می دید به او علاقه مند

ص: 137

1- سوره یوسف آیه 101.

2- سوره انسان آیه 20.

می شد حضرت امیر (علیه السلام) نیز سیرتی داشت که خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به او علاقه مند بودند.

برتری بر حضرت موسی (علیه السلام)

و اما مساوات بلکه افضلیت آن حضرت با موسی از این جهت است که : اگر موسی در خانه فرعون تربیت شد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پرورش یافت.

اگر موسی پسر عمران بود حضرت امیر اشرف آل عمران (1) بود.

اگر حق تعالی موسی را در زمان طفولیت از شرّ فرعون محافظت نمود، حضرت امیر در حال طفولیت از آسیب اژدها رها شد.

اگر حضرت موسی با عصا رود نیل را شکافت تا بنی اسرائیل از آنجا عبور کنند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در راه صفین با یک اشاره رود فرات را شکافت تا لشکرش از آنجا بگذرد.

اگر موسی مرده را زنده کرد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز بسیاری از اموات مانند پسر نوح پیغمبر و ام فروه را زنده گرداند.

اگر حق تعالی در صد و سی مورد در قرآن مجید نام موسی را ذکر نموده، نام حضرت امیر را در بیشتر از هزار مورد یاد فرموده است و پیش از این در قسمت تفسیر آیات اشاره آن گذشت .

و اگر عصا در دست موسی اژدها، شد در دست حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز اژدها شد. و اگر عصا از شعیب پیغمبر به موسی رسید ذوالفقار نیز از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به شاه ولایت (علیه السلام) رسید و اگر حضرت موسی به کوه طور

ص: 138

1- گفته شده که یکی از اسامی جناب ابوطالب عمران می باشد (مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 43)

صلی الله آمد، حضرت امیر (علیه السلام) بر کتف مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برآمد.

برتری بر حضرت هارون (علیه السلام)

اما مساوات بلکه افضلیت آن حضرت از هارون پیغمبر آن است که اگر هارون مورد پسند حضرت موسی، بود آن حضرت برگزیده حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) بود. و اگر حضرت موسی هارون را به زیر جبه خود برد و او را دعا کرد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را با زوجه و فرزندانش زیر عبای خود گرفت و در حق آنان فرمود:

«هُؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي وَ خَاصَّتِي اللَّهُمَّ فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرِّجْسَ وَ طَهِّرْهُمْ تَطْهِيراً»

و بارها حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق علی مرتضی (علیه السلام) فرمود:

«یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی».

برتری بر حضرت یوشع (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یوشع پیغمبر از این جهت است که اگر آفتاب برای یوشع توقف نمود، برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) چند مرتبه پس از فرو رفتن و، غروب، دو مرتبه بازگشت.

و اگر یوشع وصی حضرت موسی بود آن حضرت وصی سید انبیاء بود.

برتری بر حضرت ایوب (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با ایوب پیغمبر از این جهت است که اگر حق

تعالی ایوب را در قرآن به صبر مدح کرده و در حق او فرموده:

«إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (1)

حضرت امیر (علیه السلام) را نیز به صبر ستوده و در شأن آن حضرت فرموده:

« وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ * الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » (2).

برتری بر حضرت لوط (علیه السلام)

اما مساوات بلکه افضلیت آن حضرت با لوط پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی لوط پیغمبر را در بیست و شش مورد از قرآن مجید یاد نموده، حضرت امیر (علیه السلام) را در بیش از هزار مورد در قرآن مدح کرده است که شرح آن گذشت.

برتری بر حضرت جرجیس (علیه السلام)

و اما مساوات آن حضرت با جرجیس پیغمبر از این جهت است که اگر جرجیس آزار بسیاری از دشمنانش کشید و تحمل ورزید، حضرت امیر (علیه السلام) نیز آزار بسیاری از ابی بکر و عمر و عثمان کشید و پای شکیبایی به دامن صبر پیچید.

و اگر جرجیس چند بت را در بت خانه شکست حضرت امیر (علیه السلام) بت های زیادی را از طاق کعبه در انداخت و حرم خدا را از لوث وجود بت ها پاک ساخت همان طور که مذکور گردید.

و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس پیغمبر را به آتش دنیا عذاب فرمود، دشمنان حیدر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به آتش جهنم وعده نمود.

ص: 140

1- سوره ص: آیه 44.

2- سوره بقره آیات 155 - 157 .

برتری بر حضرت یونس (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با یونس پیغمبر از این جهت است که اگر یونس در حال غضب از قوم خود مفارقت نمود :

«وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا» (1).

آن حضرت نیز از منافقان مدینه به قصد جهاد مهاجرت فرمود و خداوند به حکم آیه « وَ أَرْسَلْنَا إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ » (2) یونس را بر صد هزار نفر یا تعداد بیشتری مبعوث گرداند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امام و پیشوای جن و انس قرار داد.

و اگر یونس در مکانی خدا را عبادت کرد که هیچ کس در آنجا خدا را عبادت نکرده بود حضرت امیر (علیه السلام) در مکانی متولد شد که هیچ کس بدان مشرف نگردید.

برتری بر حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

اما مساوات آن حضرت با زکریای پیغمبر از این جهت است که اگر زکریا به یحیی بشارت داده شد حضرت امیر (علیه السلام) به مقدم حسنین علیهما السلام بشارت یافت.

و اگر زکریا متکفل احوال مریم بود، حضرت امیر (علیه السلام) کفیل احوال حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود.

و اگر زکریا و اعظ بنی اسرائیل بود آن حضرت فتوادهنده تمام امت بود. اما مساوات آن حضرت با زکریا و یحیی از این جهت است که اگر زکریا و یحیی به دست کافران شهید شدند حضرت امیر (علیه السلام) با فرزندانش به دست بی دین ها به شهادت رسیدند.

ص: 141

1- سوره انبیاء آیه 87.

2- سوره صافات آیه 147 .

اما مساوات آن حضرت با داود پیغمبر از این جهت است که اگر حق تعالی در قرآن از مقام خلیفه بودن داود خبر می دهد و می فرماید:

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (1).

حضرت امیر (علیه السلام) نیز همان طور که از روایات بسیاری استفاده خلیفه الله است و حق تعالی در قرآن مجید به آن اشاره نموده و فرموده:

«لَيْسَتْ خَلِيفَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» (2).

اگر جالوت به دست داود کشته شد عمر بن عبدود، عامری مرحب عنتر و بسیاری از مبارزان نامی عرب به دست حضرت امیر (علیه السلام) به جهنم واصل شدند.

و اگر داود برای کشتن جالوت از سنگ فلاخن استفاده کرد، حضرت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) برای کشتن دشمنان از ذوالفقار استفاده نمود.

و اگر حق تعالی در شأن داود پیغمبر فرمود:

«وَ آتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ» (3).

در شأن حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

«وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (4).

و اگر در ستایش داود نبی وارد شده که او باقی مانده آل موسی و هارون است در حق حضرت امیر (علیه السلام) و اولادش وارد شده :

«بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (5)

ص: 142

1- سوره ص آیه 26 .

2- سوره نور آیه 55 .

3- سوره ص آیه 20 .

4- سوره رعد آیه 43 .

5- سوره هود آیه 86 .

و اگر حضرت داود خطیب انبیاء، بود حضرت امیر (علیه السلام) سرور اولیاء و سید انبیاء است .

و اگر جالوت در مقام دفع داود به موفقیت نرسید و پس از او داود بر تخت سلطنت نشست خلفای ثلاثه نیز دائماً در مقام دفع و آزار حضرت امیر (علیه السلام) بودند و مقصود هیچ کدام حاصل نشد و پس از آنان آن حضرت بر خلافت و امامت نشست.

برتری بر حضرت سلیمان (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با سلیمان پیغمبر که بخشی از آن در ضمن تفسیر حدیث بساط ذکر گردید از این جهت است که اگر سلیمان از حق تعالی پادشاهی دنیا را طلب، کرد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به دنیا خطاب کرد و فرمود:

«ای دنیا غیر مرا فریب بده؛ زیرا من تو را سه طلاقه کردم».

و اگر حضرت سلیمان انگشتر خود را با دعا از حق تعالی طلبید حضرت امیر (علیه السلام) همان انگشتر را در راه خدا به سائل داد .

و اگر سلیمان ملکهٔ یمن را به عقد خود درآورد امیر مؤمنان (علیه السلام) سرور زنان عالم را به حباله نکاح درآورد.

و اگر آفتاب یک مرتبه پس از فرورفتن برای حضرت سلیمان بالا آمد، مکرر این اتفاق برای حضرت امیر (علیه السلام) تکرار شد.

برتری بر حضرت صالح (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با صالح پیغمبر از این جهت است که اگر برای حضرت صالح یک ناقه از دل سنگ بیرون آمد برای آن حضرت از تپه ای در

یک مرحله هشتاد ناقه و در مرتبه دیگر چند ناقه از سنگ بیرون آمد.

و اگر حق تعالی صالح پیغمبر را «صالح» نام نهاد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در قرآن مجید «صالح المؤمنین» خواند.

و اگر صالح از جهالت و نادانی قومش بسیار آزار کشید، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بی دین های این امت رنج بی شمار دید.

برتری بر حضرت عیسی (علیه السلام)

اما مساوات آن حضرت با عیسی از این جهت است که اگر تولد حضرت عیسی در حوالی بیت المقدس بود تولد شاه ولایت (علیه السلام) در اندرون خانه کعبه بود.

و اگر حضرت عیسی در شکم مادر سخن گفت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در شکم مادر تکلم فرمود.

و اگر مائده آسمانی برای حضرت عیسی نازل شد مکرر برای حضرت

امیر (علیه السلام) نیز مائده بهشتی آمد.

و اگر عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سه روزگی با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به سخن درآمد.

اگر در قرآن در حق حضرت عیسی فرموده:

«وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ» (1).

در حق سرور اولیاء (صلوات الله علیه) فرموده:

«وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (2).

و اگر حضرت عیسی مرده را زنده میکرد حضرت امیر (علیه السلام) اصحاب کهف و افراد زیاد دیگری را زنده کرد و اگر حضرت عیسی بدون معلم و در

ص: 144

1- سوره آل عمران آیه 48 .

2- سوره رعد: آیه 43.

ظفولیت تورات را خواند حضرت امیر (علیه السلام) در سه روزگی تمام کتاب های آسمانی را برای پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) قرائت فرمود و اگر حضرت عیسی زاهد بود، زهد حضرت امیر (علیه السلام) بیشتر بود؛ زیرا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که از آن حضرت پرسیدند :

«زاهدترین زهاد و فقیرترین فقیران کیست؟»

فرمود: «پسر عمو و وصی و برادر من علی بن ابی طالب».

بدان که اگر بنا باشد مساوات آن حضرت با تمام انبیاء را بیان نماییم سخن به درازا میکشد و موارد دیگری نیز هست که صراحت در افضلیت آن حضرت دارد و بقیه کلام را به عقل سلیم و فهم مستقیم حواله می دهیم.

هم ترازوی با حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)

اما مساوات امیرالمؤمنین (علیه السلام) با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم آن است که اگر حضرت رسول پا بر عرش الهی گذاشت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پای مبارک برکتف مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نهاد.

و اگر حق تعالی رسول خود را «نعمه الله» خطاب کرد و فرمود:

«يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» (1).

شاه ولایت (علیه السلام) را نیز نعمت خود خواند و فرمود :

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» (2).

و اگر علامت نبوت از کتف حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ظاهر و هویدا بود، علامت ولایت از جبین شاه ولایت (علیه السلام) پیدا بود.

و اگر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بر جن و انس مبعوث گردید حضرت

ص: 145

1- سوره نحل آیه 83 .

2- سوره مائده آیه 3.

شاه ولایت (علیه السلام) با خطاب «أَنْتَ إِمَامُ الثَّقَلَيْنِ» خوانده شد.

اهل سنت از «انس بن مالک» روایت کرده اند که :

از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«من خاتم انبیاء هستم و علی خاتم اوصیاء».

و باز سنیان از «ابن عبّاس» روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

«به من پنج چیز داده شد و به علی بن ابیطالب نیز پنج چیز عطا گردید به من جوامع علم داده شد و به علی جوامع کلم؛ من نبی شدم و علی وصی؛ به من حوض کوثر عطا شد و به علی سلسبیل مرحمت گردید؛ به من وحی داده شد و به علی الهام من را در شب معراج به آسمان بردند و دربهای آسمان روی علی گشوده شد».

در کتاب «شرف النبی» ذکر شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«یا علی به تو سه چیز داده شد که مانند آن را به من ندادند: به تو پدر زنی همچون من و همسری مانند فاطمه و فرزندانمانی مانند حسنین داده شد» (1).

از این حدیث، افضلیت حضرت امیرالمؤمنین ابر سایر انبیاء به وضوح استفاده می شود بنابراین با وجود چنین سروری معنا ندارد که از امامت ابی بکر و عمر و عثمان سخن به میان آید و اگر سنیان از روی انصاف بنگرند راه حق بر آنان آشکار می گردد.

معجزه هشتم: زنده شدن جوانی که به قتل رسیده بود

در بعضی از کتب معتبره حدیث به سند صحیح از «میثم تمار» روایت شده

ص: 146

که در مسجد کوفه خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشرف شدم در حالی که جمعیت انبوهی دور آن حضرت بودند ناگاه مردی بلند قامت از درب مسجد وارد شد و شمشیری حمایل کرده و غلامان و خادمانش از عقب او می آمدند مردم از هر طرف متوجه آن شخص شدند که او کیست و چه کاری دارد؟ آن مرد به زبان فصیح صدا زد:

«کدام یک از شما در حرم متولد گردیده و به کرم خلیفه رسول زوج بتول فرزند ابی طالب قاتل ابطال، عرب مفرج هموم و کروب معدن حلم و فتوت حجة الله و وصی رسول الله مشهور است؟»

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سر مبارک را بلند کرد و فرمود:

«ای ابا سعد بن فضل بن ربیع بن منجبه بن صلت بن حارث بن اشعث بن سمیع دوئی (1) هر مطلبی داری بگو و هر چه می خواهی سؤال کن.»

آن مرد عرضه داشت:

«من شنیده ام که تو جانشین رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و حلال مشکلات هستی و من از جانب قبیله عقیمیه که دارای شصت هزار خانه است آمده ام و آنان جوانی را همراه من فرستاده اند که به قتل رسیده و می خواهند که تو قاتل او را معرفی نمایی؛ زیرا در قبیله بر سر قاتل او اختلاف بسیاری شده و اینک مقتول در تابوتی است که همراه من است و آن را مقابل درب مسجد گذاشته ام اگر تو او را زنده نمایی تا خود بگوید که قاتل او کیست فساد از میان قوم ما برطرف میشود و

ص: 147

1- در اصل مصدر وارد شده ای سعید بن فضل بن مدرکه بن نجبة بن صلت بن حارث بن زعر بن اشعث بن ابی سمعمع رومی.

تمام ما به دایره اسلام در می آییم و الا به راهی که آمده ایم بر می گردیم و به مذهبی که بوده، ایم خواهیم بود و احتمال دارد که اگر تو این کار را، نکنی قوم من با یکدیگر بجنگند و جمعیت زیادی کشته شود».

میشم می گوید : حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به من فرمود:

«بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر کس می خواهد نظر کند به آنچه که حق تعالی به علی بن ابی طالب که برادر رسول خدا و وصی اوست عطا کرده است، در نجف حاضر شود».

سپس من بر شتر آن مرد سوار شدم و در کوچه های کوفه ندا دادم و تمام خلق در نجف حاضر شدند پس حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن مرد خطاب کرده و فرمود:

«آن تابوت را به آن موضع بیاور و آن جمعیتی را که همراه آوردی، حاضر کن».

سپس آن، حضرت عمامه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر سر گذاشت و لباس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را پوشید و امر فرمود تا درب تابوت را بردارند. در این هنگام جوانی خوش روی و خوش موی دیدیم. حضرت امیر (علیه السلام) از آن مرد پرسید:

«از قتل این جوان چند روز گذشته است؟»

عرضه داشت : «چهل و یک روز گذشته و شب در بستر خود خرامیده بود و صبح او را کشته دیدند در حالی که سرش گوش تا گوش بریده شده بود و اینک پنجاه نفر خون او را طلب میکنند و امید دارند که به اعجاز تو این جوان زنده شود و قاتل خود را نشان دهد».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«قاتل این جوان عموی اوست و به این دلیل او را کشته است که این

جوان طالب دختر عموی خود بوده اما او را واگذاشته و متعرض او نمی شده و عموی او از این غصه او را به قتل رسانده است».

آن مرد عرضه داشت:

«یا ولی الله! قوم من تا آنچه را که فرمودی از این جوان نشنوند دست از فساد برنمی دارند».

در این هنگام شاه ولایت پناه (علیه السلام) برخاست و حمد و ثنای الهی بجای آورد و صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد و فرمود:

«بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز عضوی از آن را بر مرده زدند و آن میت به امر الهی زنده شد من هم عضوی از بدن خود را بر این مرده می زنم و به یقین می دانم که قسمتی از بدن من نزد حق تعالی عزیزتر از اعضای آن بقره است».

سپس جلو آمد و نوک پای مبارک را بر جوان زد و فرمود:

«ای مدرکه بن حنظله بن یحیی (1) برخیز».

میثم می گوید: دیدم بلافاصله آن جوان برخاست و عرضه داشت: «لیک لیبیک یا حجة الله علی الأنام و المتفرد بالفضل و الأنعام».

حضرت امیر (علیه السلام) از او پرسید: چه کسی تو را کشته است؟ آن جوان در پاسخ عرضه داشت: «فَتَلَّنِي عَمِّي حَارِثُ بْنُ غَسَّانٍ»؛ «من را عمویم حارث بن غسان به قتل رسانده است».

ص: 149

1- در اصل مصدر وارد شده ای مدرکه بن حنظله بن غسان بن بحیر بن سلامة بن طیب بن أشعث.

حضرت به آن جوان فرمود:

به سوی قوم خود برو و آنان را باخبر کن آن جوان عرضه داشت:

«ای مولای من مرا با خویشانم کاری نیست؛ زیرا میترسم تا بار دیگر کشته شوم و از خدمت شما محروم گردم».

آن حضرت رو به جانب آن مرد پیر کرد و فرمود:

«تو به سوی قوم خود برو و آنان را باخبر کن و آنچه دیدی و شنیدی را برایشان بازگو نما».

آن مرد نیز عرضه داشت:

«لا والله لا تُفَارِقُكَ»؛ «به خدا سوگندای مولای من، نمی روم و از خدمت تو جدا نمی شوم».

آن مرد و آن جوان هر دو با خدام و غلامانی که داشتند در خدمت آن حضرت ماندند و خبر را به قبیله خود فرستادند و آنان را از حال خود مطلع ساختند و آن جمعیت انبوه به سبب این معجزه به اسلام مشرف شدند.

اما آن دو در خدمت حضرت امیر (علیه السلام) بودند تا در واقعه صفین در خدمت آن حضرت به فوز شهادت نائل گردیدند. (1)

معجزه نهم: دور شدن تب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به درخواست حضرت علی (علیه السلام)

به سند معتبر از سعد بن ابی خالد باهلی روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تب کرد و اصحاب به عیادت آن حضرت میرفتند، من نیز همراه آنان رفتم. چون داخل خانه شدیم و نزد آن حضرت نشستیم، حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و بر بالین حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفت و چون دید که حضرت

ص: 150

1- با اندک اختلافی در نقل الروضة فی الفضائل امیرالمؤمنین ص 129 - 148؛ مدینه المعاجز: ج 1، ص 247؛ الزام الناصب: ج 2، ص 285.

رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن تب در آزار، است به تب خطاب کرد و فرمود:

«أَخْرِجِي فَإِنَّهُ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»؛

«ای تب بیرون برو همانا این مرد، سرور بندگان خدا و رسول اوست».

سپس مشاهده کردیم که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست و نشست و روانداز را از بدن مبارک خود دور گرداند و فرمود:

«يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ فَضَّلَكَ بِخِصَالٍ وَمِمَّا فَضَّلْتَ بِهِ جَعَلَ الْأَوْجَاعَ مُطِيعَةً

لَكَ، فَلَيْسَ مِنْ شَيْءٍ تَزْجُرُهُ إِلَّا أَنْ تَزْجُرَهُ بِإِذْنِ اللَّهِ».

ای علی به درستی که حق تعالی تو را به واسطه خصلت ها فضیلت هایی بر خلق برتری داد از مواردی که حق تعالی تو را بر خلق تفصیل داده آن است که تمام دردها را به فرمان تو درآورده، پس هیچ دردی نیست که تو آن را به اذن و فرمان خدا برانی مگر آنکه میرانی و دور می گردانی (1).

معجزه دهم : جاری شدن آب گوارا از زیر سنگ

در بعضی از کتب معتبر روایت شده که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مسیر بازگشت از صفین به بیابانی رسید و تشنگی بر مردم و حیوانات غلبه کرد به اندازه ای که زبانها از دهان بیرون آمد و مردم نزد آن حضرت شکوه کردند. آن حضرت به طرف آن وادی نگاه کرد و مشاهده نمود که سنگ بزرگی در کناری افتاده است. حضرت متوجه آن سمت شد و به آن سنگ خطاب کرد و فرمود:

ص: 151

1- الخرائج و الجرائح : ج 2 ص 568 مدينة المعاجز: ج 2، ص 21.

«ای سنگ! ما را از مکان آب باخبر ساز».

بلافاصله آن سنگ به سخن درآمد و عرضه داشت:

«السلام عليك يا وارث علم النبوة و وصی رسول الله آب زیر من است».

در این هنگام صد نفر از مردم توانا از لشکر آن حضرت متوجه آن سنگ شدند تا آن را از مکان خود حرکت دهند ولی هر چه سعی کردند نتوانستند سنگ را بجنبانند.

حضرت امیرالمؤمنین (ع) به سپاهیان امر فرمود تا به گوشه ای روند و سپس لب های مبارک را حرکت داد و دست به آن سنگ زد. آن سنگ از مکان خود به اندازه یک فرسخ دور شد مردم دیدند آبی شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف جاری شد و هجوم آوردند و سیراب شدند و مرکبان خود را آب دادند و مشک ها را پر کردند.

دو مرتبه حضرت امیر (علیه السلام) به آن سنگ خطاب نمود که به مکان خود برگرد. ابن عباس می گوید:

«دیدم که آن سنگ به گونه ای که گویی می غلطد به حرکت درآمد و بر جای خود قرار گرفت» (1).

معجزه یازدهم : رام شدن شتران یاغی با دعای حضرت علی (علیه السلام)

سید رضی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب «خصائص الائمة» روایت کرده که در ایام خلافت عمر بن خطاب مردی از اهل آذربایجان شترانی داشت که آنها را کرایه میداد و از این راه معاش خود را تأمین

ص: 152

1- الروضة في الفضائل امیرالمؤمنین: ص 168 .

می نمود. ناگهان شتران او یاغی شدند و هر چه سعی کرد تا آنها را رام کند، نتوانست آن مرد بیچاره درمانده شد و بعضی از مردم او را راهنمایی کردند تا به مدینه طیبه رود و علاج این امر را از جانشین حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سؤال کند.

پس آن مرد متوجه مدینه طیبه مشرفه گردید و پس از آنکه به مدینه رسید از مردم پرسید: «که وصی و جانشین حضرت رسول کیست؟» مردم گفتند: «عمر بن خطاب». او نزد عمر آمد و گفت:

«شترانی داشتم که از اجرت کرایه آنها امرار معاش میکنم و الان بدون دلیل روشنی یاغی شده‌اند و هر چه سعی کردم تا آنها را رام کنم مفید نیفتاد اینک بعضی از مردم من را به تو راهنمایی کرده‌اند که تو وصی پیغمبر آخرالزمانی و التماس میکنم که درد مرا چاره و علاج نمایی.»

عمر بن خطاب کاغذی برداشت و بر آن نوشت:

«مِنْ عُمَرَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَرْكَةِ الْجِنَّ وَالشَّيَاطِينِ أَنْ تُدَلِّلُوا لَهُ هَذِهِ الْمَوَاشِيَ»

این نوشته ای است از امیرالمؤمنین عمر به گردنکشان جن و شیاطین که این مرکبها را رام کنید.

سپس آن کاغذ را به آن مرد داد و گفت:

«این نوشته را به آن صحرايي ببر که شتران تو در آنجا ياغی شده اند و با آواز بلند بگو من فرستاده عمر بن خطاب هستم و اگر کسی پیش تو آمد این نوشته را به او بده تا به مقصود خود برسی.»

ابن عباس می گوید:

ص: 153

من در مجلس عمر حاضر بودم و شاهد بودم که عمر کاغذ نوشته را به آن مرد داد و آن مرد روانه شد من از این امر بسیار غمناک شدم و خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدم و آنچه دیده بودم را برای آن حضرت حکایت کردم. فرمود:

«به حق آن خداوندی که دانه را می رویاند و آدمی را خلق می کند، این مرد به زودی در حالی که آزرده و ستم دیده باشد باز می گردد».

ابن عباس می گوید :

به زودی دیدم که آن مرد برگشت و زخم های زشتی بر سر و رویش پدید آمده بود از او پرسیدم : «ای بنده خدا چگونه به این حال افتادی؟» گفت:

«وقتی به آن صحرا رفتم و نوشتار را گشودم، چند شتر از میان شتران من جدا شدند و به سوی من آمدند و مرا در میان گرفتند و نزدیک بود مرا به قتل رسانند و من در میان آن شتران به حق تعالی می نالیدم و نجات خود را از حضرت واهب العطایا مسئلت می نمودم که در آن وقت جمعی از خویشان و برادران و یاران من رسیدند و مرا نجات دادند و خلاص کردند و این جراحت ها که میبینی اثر این ماجرا است».

سپس آن مرد نزد عمر رفت و صورت حال و واقعه را نقل کرد و گفت:

«همین که نوشته تو را گشودم شتران من روی به من آوردند و مرا به این صورتی که میبینی درآوردند». عمر بن خطاب گفت: «دروغ می گویی». آن مرد به خدا و رسول قسم خورد که تمام آنچه گفتم راست است. عمر به ملازمان خود دستور داد که این کذاب را از من دور کنید.

ابن عباس میگوید من او را خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بردم. همین که آن

حضرت نظر مبارکش بر من افتاد تبسمی کرد و فرمود به تو نگفتم که به زودی آزرده و مظلوم بر میگردد سپس متوجه آن مرد شد و او را تسلی داد و فرمود:

«به آن صحرا برو و بگو: علی بن ابی طالب مرا فرستاده و این دعا را بخوان:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ عَلَيَّ عَلِيمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ فَذَلِّلْ لِي صِدْقَ عُوبَتِهَا وَحُزَانَتِهَا وَاكْفِنِي شَرَّهَا فَإِنَّكَ الْكَافِي الْمُعَافِي وَالْغَالِبُ الْقَاهِرُ».

آن مرد از خدمت آن حضرت بیرون رفت و متوجه آن مکان شد. سال دیگر آن مرد را دیدم که شتران بسیاری را همراه خود آورده بود و مبلغی از کرایه شتران خود را به رسم هدیه به حضرت امیر (علیه السلام) تقدیم نمود و عرضه داشت:

«ای مولای من! می خواهم که منت بر جان من نهی و از این حقیر قبول کنی؛ زیرا آنچه یافته ام به برکت تو یافته ام».

آن حضرت فرمود: «هدیه تو را قبول کردم و به تو بخشیدم سپس شروع فرمود و آنچه میان آن مرد و شتران او واقع شده بود را بیان نمود. آن مرد عرضه داشت:

«به خدا سوگند که بدون کم و زیاد همین گونه بود که می فرمایی والله گویا همراه من بوده ای».

بعضی از مردم از احوال آن مرد پرسیدند که میان تو و شترانت چه اتفاقی افتاد؟ آن مرد گفت:

«وقتی به آن صحرا رفتم و گفتم که من از جانب علی بن ابی طالب آمده ام و دعای حضرت را خواندم دیدم که تک تک شتران من

میدوند و نزدیک من می آیند و زبون و ذلیل من می شوند و مطیع و

منقاد من می گردند و به برکت آن حضرت از قرضی که داشتم نجات

یافتم و الآن سرمایه ای نیز دارم» (1).

از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده که :

«هر کس از جانب اهل یا مال یا فرزندان دچار صعوبت شد یا امر مشکلی برای او پیش آمد این دعا [اشاره به دعای مذکور] را بخواند که حق تعالی دشواری او را به آسانی مبدل می گرداند و مطلب او را بر می آورد».

معجزه دوازدهم : قضاوت بین جتیان

از ابوسعید خدری (2) روایت شده که روزی در ابطح با جمع زیادی از اصحاب خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم و آن حضرت مشغول به صحبت بود. ناگهان از دور غباری بلند شد و دم به دم نزدیک گردید تا آنکه در برابر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفت و از میان آن غبار آوازی برآمد و شخصی به زبان فصیح عرضه داشت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ».

آن حضرت جواب سلام آن شخص را گفت و پرسید: «تو کیستی؟» عرضه داشت: «مردی هستم که مورد ستم قوم خویش قرار گرفته ام و آب خوار و علفخوار مرا با ظلم از من گرفته اند و به شما پناه آورده ام و توقع یاری و مددکاری دارم و

ص: 156

1- با اندک اختلافی در نقل خصائص الائمة ص 48؛ الدعوات ص 4؛ الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 557؛ مدينة المعاجز: ج 1، ص 306.

2- طبق روایت شاذان بن جبرئیل، قمی راوی این روایت ابوسعید خدری است؛ اما محمد بن جریر طبری و برخی دیگر این روایت را از سلمان نقل کرده اند

می خواهیم که شخصی را همراه من بفرستید تا میان من و آنان قضاوت کند و تعهد می کنم که فرستاده شما را به سلامت به شما بسپارم.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از او پرسید که: «تو کیستی و قوم تو چه کسانی هستند؟» عرضه داشت:

«ای رسول خدا! من جنی هستم و نامم غطفة (1) بن شمراخ است ما طایفه ای هستیم که پیش از آنکه حق تعالی شما را بر خلق خود

مبعوث گرداند به آسمان نزدیک می شدیم و خبرهایی را که از ملائک می شنیدیم به کاهنان خبر میدادیم و بعد از آنکه حق تعالی شما را برگزید ما را از آن اخبار ممنوع ساخت و طایفه ای از ما که من نیز از آنان هستم به خدا و رسالت شما ایمان آوردند و جمعی دیگر از گروه ما در مقام نافرمانی باقی ماندند و البته ما در مقابل آنان اندک می باشیم»

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «خود را ظاهر کن».

یک مرتبه دیدیم که شخصی از میان آن غبار بیرون آمد در حالی که سری بسیار دراز داشت و چشمی بسیار کوچک در میان، سر و دندان هایش مانند دندان سباع و تمام بدنش مانند خرس پر از مو بود. سپس آن حضرت از او تعهد گرفت که هر کس را با او فرستاد به سلامت بیاورد. آنگاه حضرت متوجه ابی بکر شد و فرمود: با برادرت غطفه برو و قوم او را ببین و میان او و قومش به حق قضاوت کن ابی بکر عرض کرد: «یا رسول الله! آنان در کدام مکان می باشند؟» آن حضرت فرمود: «زیر زمین هستند». ابی بکر عرضه داشت:

ص: 157

1- در نسخه نوادر المعجزات، «عطفه» ثبت شده است.

«یا رسول الله! من طاقت ندارم تا به زیر زمین بروم و علاوه بر آن به

زبان و لغت ایشان آگاهی ندارم».

سپس رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به عمر خطاب کرد و آنچه به ابی بکر فرموده بود را برای عمر تکرار کرد و عمر نیز همان جواب ابی بکر را گفت. پس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به اطراف خود نگاه کرد و فرمود:

«نور چشم و زداینده اندوه و داماد و پدر دو فرزند و مروج دین و قاضی دین من کجاست؟»

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) پاسخ داد:

«لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!».

من حاضریم و گوش به فرمان شما هستیم.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«یا علی! با طرفه برو و از قومش خبر بگیر و میان آنان قضاوت کن».

حضرت امیر (علیه السلام) عرضه داشت:

«سَمِعًا وَ طَاعَةً يَا رَسُولَ اللَّهِ!»؛ شنیدم و اطاعت می کنم.

سپس غطفه برخاست و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز شمشیر خود را برداشت و با او همراه شد ابوسعید می گوید:

«من و سلمان فارسی و جمعی دیگر از اصحاب با آن حضرت روانه شدیم تا ببینیم آن حضرت به کجا می رود و چه میکند رفتیم تا میان صفا و مروه رسیدیم ناگهان دیدیم که زمین شکافته شد و غطفه فرورفت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ما خطاب نمود و فرمود: «بازگردید، حق تعالی شما را اجر عظیم دهد».

پس حضرت به دنبال غطفه در زمین فرو رفت و زمین بهم آمد و ما آزرده و پریشان باز گشتیم و خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیدیم و آن حضرت را باخبر کردیم و شرح ماجرا را به عرض رساندیم.

صبح روز دیگر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز را خواند و اصحاب گرد آن حضرت حلقه زدند و به صحبت مشغول شدند. آفتاب بالا آمد در حالی که از حضرت امیر (علیه السلام) خبری نشد. آفتاب به محل زوال رسید و اثری پیدا نشد و نماز ظهر را خواندیم و باز هم خبری به ما نرسید و دوستان حضرت امیر (علیه السلام) پریشان حال بودند و منافقان شماتت می نمودند و به یکدیگر می گفتند که جَنّیان حیلہ کردند و علی را ربودند و هلاک کردند و از این بابت خرم و خوشحال بودند که از فخر فروشی محمد به علی خلاص شدیم.

سپس نماز عصر را نیز خواندیم و آن حضرت پیدا نشد پس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به مکان صفا آمد و نشست در حالی که سخن از دیر آمدن حضرت امیر (علیه السلام) در میان بود و جمعی از روی شماتت می گفتند که علی به دست جَنّیان هلاک شده و طایفه ای در نهایت اندوه و جمعی در کمال شادی بودند.

نزدیک غروب آفتاب ناگاه دیدیم که همان موضع شکافته شد و غطفه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نیز در حالی که از شمشیرش خون می چکید به دنبال او خارج شد و جهان را به نور جمال خود متور ساخت .

یکبارہ دوستان و محبان آن حضرت تکبیر گفتند و دشمنان آن حضرت، متغیر و بدحال شدند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست و حضرت امیر (علیه السلام) را در برگرفت و میان دو چشم مبارکش را بوسه زد و فرمود: «ای علی! چرا تا این وقت از ما غائب شدی؟!» عرضه داشت:

«یا رسول الله هنگامی که به قوم غطفه رسیدم آنان را به گفتن شهادتین تکلیف کردم اما قبول نکردند سپس به آنان گفتم که به پرداخت جزیه رضایت دهند اما امتناع نمودند.

پس از آن در مورد غطفه با آنان سخن گفتم و امر نمودم که با یکدیگر مدارا کنید و آبخوار و علفخوار را به نوبت تصرف کنید، اما باز امتناع کردند.

از این رو بر آنان شمشیر کشیدم و تعداد زیادی از آنان را به قتل رساندم تا اینکه تنها تعداد اندکی از آنان باقی ماندند و امان خواستند و من به شرطی به آنان امان دادم که به یگانگی خدا و رسالت شما ایمان، آورند در نتیجه آنان ایمان آوردند و با غطفه صلح نمودند و اختلاف از میانشان برطرف شد و تا الآن به آنچه گفتم

مشغول بودم».

سپس غطفه جلو آمد و عرضه داشت:

«یا رسول الله حق تعالی به تو و وصی تو از اسلام و اهل اسلام جزای خیر دهد؛ زیرا به برکت تو و وصی تو از نیرنگ دشمنان خلاص شدم».

آنگاه با آن حضرت وداع کرد و به مکان خود بازگشت (1).

معجزه سیزدهم : سیراب کردن مردم در وادی جنیان

صاحب کتاب «شواهد النبوة» از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا در

ص: 160

1- نوادر المعجزات ص 52 عیون المعجزات ص 36؛ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین ص 189؛ الفضائل ص 59.

سال حدیبیه متوجه مکه شد (1) و هنگامی که در طول مسیر به «جحفه» رسیدند، آب کم شد و تشنگی بر لشکر آن حضرت غلبه نمود و از هر طرف فریاد «العطش» بلند شد و مردم از بی آبی فریاد برآوردند و نزد آن حضرت شکوه نمودند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«نزدیک این درختانی که میبینید چاهی وجود دارد چه کسی از شما حاضر است تا با جمعی برود و مشکها را از آب پر کند و بیاورد؟»

مردی برخاست و عرضه داشت: «یا رسول الله من حاضرم». سپس مرخص شد و با گروهی به راه افتادند چون میان آن درختان رسید از هر طرف شعله های آتش را دیدند و از هر طرف صداهای مهیب شنیدند، از این رو خوف بر آنان غلبه کرد و بازگشتند و صورت حال را به موقف عرض رساندند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«آنجا گروهی از جنیان سکنی گزیده اند و هر کس برود و نترسد، من بهشت را برای او ضمانت می کنم».

شخص دیگری برخاست و با همان گروه به راه افتاد اما تا به آن مکان رسید و هنوز چند قدم بیشتر از نفر قبلی برنداشته بود ناگهان از هر طرف شعله های آتش و صداهای مهیب ظاهر گردید و رعد و برق پاشد، در نتیجه ترس بر آنان غالب شد و پیش از آنکه به چاه برسند، باز گشتند و اوضاع را نقل کردند و باعث وحشت دیگران نیز شدند.

در این هنگام گروهی که به شجاعت و پردلی مشهور بودند با طایفه اول هم دست شدند و به سوی آن مکان به راه افتادند تا به آن مکان رسیدند، مانند اتفاقات گذشته تکرار شد اما آنان ثبات قدم ورزیدند ولی ناگهان سرهای

ص: 161

1- این روایت به حدیث «بئر ذات العلم» مشهور است.

بی تن و تنهای بی سر را در اطراف خود دیدند و تشنگی را فراموش کرده و راه گریز را پیش گرفته و بازگشتند و تمام آنچه را که دیده بودند، برای آن حضرت حکایت کردند.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، حضرت امیر (علیه السلام) را طلبید و فرمود:

«برو و مردم را از تشنگی خلاص کن».

از «سلمة بن اکوع» روایت شده که من در هر چهار نوبت همراه گروه‌هایی بودم که به طلب آب رفتند اما چون حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به آن درختان رسید و حوادث گذشته دو مرتبه تکرار شد، به یاران خود فرمود:

«قدم‌های خود را جای قدم من بگذارید و به اطراف نگاه نکنید».

سپس شروع به رجزخوانی کرد و فرمود:

«پناه من در کارهای دشوار و شدائد، امور خداوندی است که خالق جنّ و انس است و من کسی نیستم که از صداهای مهیب و آتش و غیر آن بترسم».

آنگاه کنار چاه آمد و ظرف را به چاه انداخت و آب را بالا کشید و دورا پر کرد مرتبه دیگر ریسمان ظرف گسست و ظرف بدون طناب به چاه افکنده شد آن حضرت به همراهان خود فرمود: «چه کسی از شما

پسر حاضر است برود و ظرف را بیاورد؟ عرضه داشتند یا علی هیچ کدام از ما توان انجام این کار را نداریم آن حضرت دامن مبارک خویش را بست و فرمود: «هرچه دیدید و شنیدید نترسید و صبر کنید تا من به شما برسم».

سپس در آن چاه داخل شد و پایین رفت. در این هنگام آوازهای غریب و صداهای مهیبی برآمد به گونه‌ای که خیال کردیم گلوی جماعتی را گرفته اند و آنان بی قراری میکنند در آن اثنا صدایی به گوش ما رسید مانند شخصی که به

چاه افتد و ما گمان کردیم که حضرت امیر (علیه السلام) دچار حادثه شد و خوف به اندازه ای بر طاقت برگشتن نیز نداشتیم که ناگاه آواز «الله اکبر» امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) به ما غالب شد که قادر بر حرکت نبودیم و صبر ماندن نداشتیم و گوش ما رسید و صدای شمشیر زدن حضرت را میشنیدیم تا اینکه آواز امان گرفتن از درون چاه بلند شد.

آن پس حضرت صدا زد که ریسمان را به پایین اندازید ما نیز ریسمان را پایین انداختیم آن حضرت ظرف را به ریسمان بست و فرمود: «آب را بکشید» و پس از آن حضرت در چاه ظرف را پر میکرد و ما می کشیدیم تا تمام مشک ها پر شد.

پس آن یوسف مصر با شجاعت از چاه بیرون آمد و هر کس از ما یک مشک برداشت و آن حضرت دو مشک بر دوش مبارک گرفته و به سوی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به راه افتادیم در مسیر بازگشت از درختان عبور کردیم، اما اثر و نشانه ای از شعله های آتش و تنهای بی سر و سرهای بی تن ندیدیم و از آن صداها و رعد و برق خبری ظاهر نشد.

سپس خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدیم و آنچه دیده بودیم را نقل کردیم و بعد از این ماجرا هر کس میخواست میرفت و آب می آورد و کسی متعرض او نمی شد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«این جنّی برادر آن جنّی بود که در میان صفا و مروه به دست علی بن ابی طالب کشته شده بود و می خواست انتقام برادر خود را بگیرد اما به دست علی بن ابی طالب به قتل رسید و شر او از مسلمانان کم شد» (1).

ص: 163

1- با اندکی اختلاف مناقب آل ابی طالب ج 1، ص 359؛ مدینه المعجز: ج 2، ص 82؛ حلیة الابرار: ج 2، ص 92.

معجزه چهاردهم: جنگ با جنیان و بهبودی جوان فلج

از ابن عباس روایت شده که صبحگاهان همراه سلمان و مقداد و ابوذر و حذیفه و تعداد زیادی از اصحاب در مدینه مشرفه خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بودیم و آن حضرت تکیه به محراب داده بود که ناگاه غوغایی بلند شد و آوازهای مهیبی به گوش ما رسید به گونه ای که کسی طاقت شنیدن آن را نداشت آن حضرت به سلمان و حذیفه فرمود:

«ببینید چه اتفاقی افتاده است؟»

هر دو رفتند و خبر آوردند که چهل مرد با صورتهای عجیب آمده اند و کلاه های زینت شده به جواهر بر سر دارند و نیزه در دست گرفته اند و بر سر هر نیزه کیسه مرواریدی آویخته اند و جلوی آنان پسری است که مو در صورت ندارد و از زیبایی مانند قرص ماه بدر است و فریاد می زند:

«البدار البدار الحذار الحذار إلى مُحَمَّدِ الْمُخْتَارِ الْمَبْعُوثِ فِي الْأَفْطَارِ».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را طلبید و به حذیفه امر نمود که به خانه فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام برو و او را حاضر کن حذیفه می گوید چون خدمت حضرت امیر (علیه السلام) مشرف شدم فرمود:

«ای حذیفه! آمدی تا مرا از جماعتی آگاه نمایی که من از روز خلقتشان به حال آنان آگاهم و دلیل آمدنشان را می دانم».

پس آن حضرت را ثنا گفتم و در خدمتش به مسجد آمدم. چون چشم مردم به آن حضرت افتاد برخاستند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود: «بنشینید».

سپس آن جوان برخاست و عرضه داشت:

«کدام یک از شما شکننده بت ها و معدن ایمان و صبر کننده بر طعن و ضرب در میدان است؟»

و بعضی دیگر از صفات حضرت امیر را برشمرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«یا علی! حاجت این پسر که مدح تو را از روی اخلاص و یقین می گوید برآورده نما».

حضرت امیر (علیه السلام) به آن پسر فرمود:

«نزد من بیا تا به فرمان حق تعالی حاجت تو را برآورم و همت بر دفع آن میگذارم تا بر مردم ظاهر شود که من سفینه نجات و برآورنده حاجات و وصی نبی عظیم و صراط مستقیم هستم اینک درد خود را بازگو کن و علاج آن را بجوی».

پسر عرضه داشت:

«برادری دارم که به سیر در صحرا و شکار علاقه دارد روزی در صحرا چند گاو وحشی دیده و به دنبال آنها تازیده و یکی از آنها را با تیر شکار کرده و اما به مجرد شکار نصف بدنش بی حس شده و زبانش از سخن گفتن بازمانده و کارش به ایما و اشاره کشیده است. من شنیده ام که دفع این امراض به برکت دعای تو میسر می شود و به همین دلیل آمده ام و اگر برادر من از این محنت نجات یابد قوم و قبیله من که نزدیک به هفتاد هزار نفر هستند و از باقی ماندگان قوم عاد می باشند و همگی بسیار باجرات و شجاع و مبارز هستند، به دایره اسلام درخواهند آمد».

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

«ای عجاج بن حلال بن ابي غضب بن سعد بن مقنع بن عملاق بن ذهل ابن صعّب عادی (1) برادرت کجاست؟».

ص: 165

1- در اصل مصدر وارد شده قحقاح بن حلال بن ابي غضب بن سعد بن مقنع بن عملاق بن ذهل بن صعّب.

آن پسر تا نام و نسب خود را شنید، متعجب شد و عرضه داشت: «برادرم در است که همراه آورده ام» سپس کسی را فرستاد تا برادرش را آورد و از روی تضرع به حضرت امیر (علیه السلام) عرضه داشت:

«اگر سبب شفای برادر من شوی تعداد زیادی از بت پرستی برخواهند گشت و به دین تو در می آیند».

آنگاه فرستاده همراه شتری که هودج بر آن بار بود، آمد. و در روایتی نقل شده که پیرزنی گریان و نالان مهار شتری را در دست داشت و تعداد زیادی از غلامان و خادمان به دور آن شتر حلقه زده بودند سپس آن پسر گفت: «اینک برادرم را آوردند».

حضرت امیر (علیه السلام) نزد هودج رفت و پسری خوش روی را در هودج دید. چون چشم آن پسر به حضرت افتاد زار زار بگریست و به آواز حزین عرضه داشت:

«إِلَيْكُمْ الْمُشْتَكِي وَ الْمَلْجِي يَا أَهْلَ الْمَدِينَةِ الْمُصْطَفَى».

«ای اهل مدینه مصطفی به شما از آزار و محنت خود شکایت می کنم و به شما پناه آورده ام».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) او را تسلی داد و فرمود: بعد از این دیگر نترس سپس حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

«منادی ندا کند تا مردم بعد از نماز عصر در بقیع حاضر شوند تا امر عجیبی که هرگز مانند آن را ندیده اند ملاحظه نمایند».

منادی ندا کرد و اهل مدینه به بقیع رفتند و آن قدر جمعیت زیاد شد که مجال حرکت برای مردم باقی نماند. حذیفه می گوید:

وقتی مردم در بقیع جمع شدند حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با ذوالفقار

حاضر شد و چون نزدیک غروب آفتاب رسید، دو شعله آتش از دور هویدا شد که یکی از آن دو شعله کوچک تر از دیگری بود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) تا این حالت را مشاهده نمود، به سمت آن آتش ها حرکت کرد و در آن آتشی که کوچکتر بود داخل شد و ناپدید گردید و آن دو آتش نیز بهم رسیدند و مانند دو لشکری که به دل یکدیگر میزنند آن دو آتش نیز به دل یکدیگر میزدند و به واسطه برخورد آن ها دود و صاعقه بلند شد و صدای مهیبی مانند صدای رعد از میان آن آتش بر می آمد.

مردم از دیدن این واقعه عجیب بسیار ترسیدند و دم به دم صدای

رعد و صاعقه بیشتر میگشت و مردم در حیرت بودند و هیچ کس نمی دانست که عاقبت کار به کجا خواهد کشید و تمام شب مردم در خوف و ترس بودند و این حالت تا صبح ادامه یافت.

دوستان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) محزون و اندوهناک گردیدند و نگران حال آن حضرت بودند و دشمنان آن حضرت بسیار خرم و شاد شدند اما ناگهان آتش ها فرونشست و دودها برطرف گردید و رعد و برق متوقف شد و حضرت امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) ظاهر شد در حالی که سری در دست مبارک داشت که تعداد زیادی انگشت در آن بود و چشمی میان پیشانی آن سر بود و بر آن سر مویی روئیده بود که شبیه موی سباع و درندگان بود.

آن حضرت نزد محمل آن جوان رفت و فرمود :

«به فرمان حق تعالی برخیز که بعد از این بر تو کوفتگی و ملال نخواهد بود».

آن پسر برخاست در حالی که دست و پایش صحیح و سالم شده بود

سپس به حرکت درآمد گویا هرگز آزاری ندیده آنگاه به پای مبارک آن حضرت افتاد و بوسه می زد و می گفت:

«دست مبارکت را بده تا به دست تو مسلمان شوم و من گواهی می دهم که خدا یکی است و محمد رسول اوست و تو ولی خدا و وصی مصطفی می باشی».

در نتیجه هر دو برادر با همراهانشان مسلمان شدند.

در این هنگام مردم به آن سر نگاه میکردند و متحیر بودند که این سر کیست و سرّ این واقعه چیست؟ برخی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قسم دادند تا بگوید این سر از آن چه کسی است. آن حضرت فرمود:

«این سر عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او فرمان روای دوازده هزار جَنّی بود و او این پسر را به این روز انداخته بود من آنان را به اسلام دعوت کردم اما امتناع کردند پس با آنان جنگیدم و آن اسمی را که حضرت موسی بر عصای خود خواند و آن را مبدل به اژدها نمود و بر دریا خواند تا مبدل به دوازده شعبه شد از هر شعبه آن گروهی عبور کردند را بر آنان خواندم و آنان را به قتل رساندم و یکی از ایشان را باقی نگذاشتم».

سپس فرمود:

«ای گروه مسلمانان به فرمان برداری خدا و رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) چنگ زنید تا به راه راست هدایت شوید» (1).

ص: 168

1- با اختلاف در نقل نوادر المعجزات ص 16 41؛ عیون المعجزات ص 25؛ مدینة المعاجز: ج 2، ص 56 و 60 .

معجزه پانزدهم : مسلمان شدن یهودیان «نخله» به معجزه حضرت علی (علیه السلام)

در کتاب «روضه» به سند صحیح از عمار یاسر روایت شده که خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم و آن حضرت از کوفه بیرون رفت و گذار آن حضرت به دهی افتاد که آن را «نخله» می گفتند و آن قریه در دو فرسخی کوفه بود در آن حال پنجاه نفر از یهودان از مقابل پیدا شدند و نزد آن حضرت آمدند و عرضه داشتند:

«علی بن ابی طالب تو هستی؟» آن حضرت فرمود: «بلی». عرضه داشتند:

«از پدرانمان شنیدیم که در حوالی این ده سنگی است که روی آن

نام هفت نفر از انبیای سابق نقش بسته و مدت هاست که ما پدرانمان در جستجوی آن سنگ هستیم و آن را نمی یابیم و شک

نداریم که آن سنگ هست لیکن نمیدانیم که در کدام موضع است

و اگر تو خلیفه بر حق رسول بر حق میباشی آن را به ما نشان بده آن حضرت فرمود همراه من بیاید آن حضرت به سمتی حرکت کرد و می رفت و من با بعضی از دوستان که همراه بودند در خدمتش می رفتیم و آن جماعت یهود نیز از پی ما می آمدند تا قدری از آن ده دور شدیم تا به تل ریگی که در آنجا بود رسیدیم آنگاه حضرت به تل اشاره نمود و فرمود:

«در آن روزی که بر بساط سلیمان بودیم به این جا رسیدیم».

سپس به یهودیان فرمود: آن سنگ در زیر این تل است». یهودیان عرضه داشتند: «ما قوت برداشتن این تل را نداریم حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) لب مبارک را حرکت داد و بادی رسید. آن حضرت فرمود:

«ای باد به رخصت علی بن ابیطالب این تل ریگ را از این موضع بردار و دور کن».

پس باد به اطراف آن تل پیچید و پیش از آنکه ساعتی بگذرد، آن کوه ریگ را در اطراف آن بیابان متفرق ساخت و زمینی هموار و سنگی عظیم ظاهر شد.

حضرت امیر (علیه السلام) به یهودیان فرمود: «این همان سنگی است که دنبالش گشتید. عرضه داشتند اگر همان سنگ باشد باید نام انبیاء بر آن منقش باشد». حضرت فرمود: «نام انبیاء گوشه سنگ نوشته شده که اکنون روی زمین است سنگ را بگردانید تا آن اسم ها را ببینید».

یهودیان و اهل ده که برای تماشا آمده بودند، جمع شدند و تعداد آنان نزدیک به هزار نفر شد اما هرچه سعی کردند تا آن سنگ را حرکت دهند نتوانستند آن حضرت امر نمود تا مردم کنار روند و خود جلو آمد و آن سنگ را بدون زحمت از این رو به آن رو گردانید.

آنگاه یهودیان دیدند که بر آن سنگ نام حضرت نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد نقش بسته است یهودیان با دیدن این صحنه به زمین افتادند و بعضی از آنان به پای آن حضرت افتادند و همه گفتند:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّكَ وَلِيُّ اللَّهِ وَخَلِيفَةُ رَسُولِهِ عَلَى قَوْمِهِ وَوَصِيَّهُ مِنْ بَعْدِهِ».

و از روی اخلاص مسلمان شدند و عرضه داشتند :

«گواهی می دهیم که هر کس تو را شناخت سعادت و نجات یافت و هر کس با تو مخالفت نمود گمراه و شقی شد و تویی آن وصی و ولی که در تورات و انجیل خوانده ایم».

و تمام اهل آن ده نیز به دایره اسلام درآمدند. (1)

ص: 170

1- الروضة في فضائل امير المؤمنين: ص، 166، 196؛ نوادر المعجزات ص 40 عيون المعجزات ص 24؛ مدينة المعاجز: ج 1، ص 504

معجزه شانزدهم: اژدها شدن کمان امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

در کتاب «الخراج و الجرائح» از سلمان فارسی روایت شده که برای حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) خبر آوردند که عمر بن خطاب، شیعیان را به بدی یاد می کند؛ و در آن حال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به باغی از باغ های مدینه می رفت که به حسب اتفاق با عمر بن خطاب رویه رو شد. حضرت امیر به عمر خطاب نمود و فرمود:

«ای عمر به من خبر رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد می کنی؟» عمر در پاسخ آن حضرت سخن بی ادبانه گفت. پس آن حضرت کمانی را که در دست داشت به زمین انداخت و بلافاصله آن کمان مبدل به اژدهایی شد که به اندازه شتر بزرگی بود و روی به جانب عمر کرد و دهان خود را باز کرد تا او را فرو برد عمر بن برد. عمر بن خطاب مضطرب شد و به جزع درآمد و با زاری و التماس عرضه داشت:

«ای ابا الحسن! به فریادم برس که بعد از این دیگر به شیعیان تو بد

نمی گویم».

آن حضرت دست مبارک را دراز کرد و حلق آن اژدها را گرفت و آن اژدها در دست آن حضرت مبدل به کمانی شد که قبلاً بود.

در بعضی از روایات وارد شده که یکی از اصحاب یک روز پیش از آنکه کمان آن حضرت مبدل به اژدها، شود میاندیشید که آیا مانند معجزه ای که حق تعالی به موسی پیغمبر، داده به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز داده است؟ و تمام آن روز و آن شب را در این فکر سپری نمود و با خود میگفت: «فردا صبح این مسأله را از حضرت امیر (علیه السلام) سؤال می کنم» راوی می گوید:

چون صبح شد، خدمت حضرت رفتم تا از آن حضرت بپرسم که آیا مانند

معجزه حضرت موسی به شما نیز عطا شده و در میان راه خدمت آن حضرت رسیدم و شنیدم که شخصی به آن حضرت میگفت: «عمر بن خطاب شیعیان تو را به بدی یاد میکنند و ناگاه عمر بن خطاب از مقابل پیدا شد در حالی که بر استری سوار بود و جمعی از عقب او سوار بودند و با استقلال تمام می آمد.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او فرمود:

«ای عمر میشنوم که شیعیان مرا به بدی یاد می کنی»

عمر جوابی از روی بی حرمتی داد در این هنگام حضرت امیر (علیه السلام) کمانی که در دست داشت را انداخت و همین که آن کمان به زمین رسید به صورت اژدهایی شد به جثه شتری بزرگ و روی به عمر کرد و استر عمر با دیدن اژدها رمید و عمر را به زمین انداخت و چند لگد به او زد و بقیه مرکب ها نیز رم کردند و سواران خود را به زمین زدند.

همراهان عمر از مقابل اژدها فرار کردند اما اژدها به عمر مجال گریختن نداد و جلو آمد و دهان باز کرد و خواست تا عمر را فرو برد عمر شروع به ناله کرد و آن حضرت را قسم داد که مرا از شر این اژدها نجات بده که من شرط کردم تا دیگر به شیعیان تو بد نگویم. آن حضرت جلو آمد و گلوی آن اژدها را، گرفت بلافاصله آن اژدها به صورت کمان درآمد و عمر ترسان و لرزان با سر و دست در هم شکسته شکسته به خانه خود رفت .

در آخر هر دو روایت وارد شده که سلمان فارسی می گوید :

چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مرا طلبید و فرمود: «نزد

عمر برو؛ زیرا مال بسیاری از ناحیه شرق برای او آورده اند و کسی از آن مطلع نیست و او میخواهد تا آن مال را پنهان کند و چیزی از آن

را به کسی ندهد؛ برو و پیغام مرا به او برسان و بگو علی بن ابی طالب می گوید مالی را که امشب از طرف شرق برای تو آورده اند به مستحقین بده و به اهلش برسان».

سلمان می گوید :

نزد عمر رفتم و پیغام حضرت امیر (علیه السلام) را به او رساندم و گفتم: «پیش از آنکه میان مسلمانان رسوا، شوی آن مال را به اهلش برسان».

گفت: «ای سلمان صاحب تو یعنی علی بن ابی طالب چگونه از این

مطلب آگاه شده است؟»

گفتم: «مگر بر او چیزی مخفی میماند؟ گفت ای سلمان من با تو

دوستم بیا و از علی جدا شو و با من باش؛ زیرا او ساحر است».

گفتم: «ای عمر بد، گفتمی به درستی که علی بن ابی طالب وارث اسرار نبوت است و علم او علم لدنی است و معارف و اسرار ربوبیت نزد او بیش از آن است که تو دیده و شنیده ای» پس چون او از من مأیوس شد گفت:

«برگرد و به مولای خود بگو که عمر می گوید: «سمعاً و طاعتاً»؛ یعنی شنیدم و فرمان بردارم.

من برگشتم و خدمت حضرت امیر (علیه السلام) رسیدم تا وارد شدم فرمود: «ای سلمان آنچه میان تو و او گذشت را خود حکایت می کنی یا من بگویم؟» عرضه داشتم: «یقین دارم که تو از من به آنچه گذشته داناتر هستی».

پس آن حضرت شروع نمود و بدون تفاوت آن حکایت را بیان کرد و سپس فرمود: «وحشت از آن اژدها تا وقت مردن از خیال او بیرون

نخواهد رفت و سمعاً و طاعتاً را نیز از ترس ازدها می گوید».

چون صبح شد عمر آن مال را میان مسلمانان قسمت نمود» (1)

معجزه هفدهم: حمله سگ به بدگویان و دشمنان امیرالمؤمنین (علیه السلام)

به سند صحیح از ابی هریره» منقول است که با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نماز صبح خواندیم. سپس آن حضرت پشت مبارک را به محراب تکیه داده و با اصحاب مشغول صحبت شد ناگهان مردی از انصار داخل مسجد شد و جلو آمد و عرضه داشت:

«ای رسول خدا من از مقابل خانه فلان (2) شخص عبور می کردم سگ آن شخص بر من حمله کرد و جامه مرا درید و ساق پای مرا

مجروح ساخت و مرا از فیض نماز صبح شما محروم ساخت».

روز بعد شخص دیگری آمد و به همان کیفیت از آن سگ شکایت نمود. آنگاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست و فرمود: «سگ گیرنده را باید کشت»؛ و خود متوجه خانه آن شخص شد.

چون به درب خانه آن شخص رسید انس بن مالک که از همراهیان بود جلو رفت و درب آن خانه را زد صاحب خانه بیرون آمد و چون چشمانش به جمال حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) افتاد، عرضه داشت:

«یا رسول الله چه عاملی سبب شده تا به خانه من بیایید و حال آنکه من به دین شما نیستم؟»

آن حضرت فرمود:

ص: 174

1- این روایت به «حدیث ثعبان» مشهور است. (تفسیر آلوسی: ج 3، ص 123؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 232؛ مدینه المعاجز: ج 3، ص 209)

2- در اصل مصدر وارد شده که نام آن شخص، ابی رواحه انصاری بوده است.

«سگ درنده ای داری که هر روز مردم را مجروح میکند و جامه آنان را می درد حال آن سگ را بیاور تا بکشیم».

آن مرد به درون خانه رفت و بعد از لمحهای ریسمانی در گردن سگ کرده و آن را کشان کشان بیرون آورد چون آن سگ نزدیک آن حضرت رسید به فرمان الهی به سخن درآمد و عرضه داشت:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ چه چیزی شما را بدین جا آورده است؟»

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«دیروز جامه فلانی و امروز جامه فلانی را دریده ای و پای آنان را مجروح ساخته و آنان را از نماز محروم کرده ای».

آن سگ عرضه داشت:

«یا رسول الله آن دو نفر از منافقان هستند و من با مؤمنان کاری ندارم آن دو نفر نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کلمات ناشایست به زبان میرانند در نتیجه غیرت و حمیت و محبت آن، حضرت تاب من را ربود و مرا واداشت تا آنان را به قدر امکان آزار دهم».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با شنیدن این سخنان منصرف شد و قصد رفتن کرد و به صاحب آن سگ خطاب نمود و فرمود:

«با این سگ از روی شفقت و مهربانی رفتار کن».

صاحب خانه به دست و پای حضرت افتاد و عرضه داشت:

«یا رسول الله اگر سگ من شهادت به رسالت تو دهد و لاف محبت ابن عم تو را سر دهد من از سگ کمتر باشم اگر به تو ایمان نیاورم و رقم محبت علی بن ابی طالب را بر لوح دل ننگارم».

سپس عرضه داشت :

«گواهی می دهم که خداوند یکتاست و به غیر او خدایی نیست و تو رسول و فرستاده او هستی و ابن عم تو ولی خداست».

آنگاه از روی اخلاص ایمان آورد و اهل خانه آن مرد نیز به سبب این امر غریب به دایره اسلام درآمدند. (1)

معجزه هجدهم : زنده شدن «سام بن نوح»

ابن شهر آشوب که از بزرگان علمای ماست در کتاب «مناقب» خود روایت کرده که جمعی از اهل یمن خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدند و عرضه داشتند:

«ما از اولاد فلان پادشاهیم که از نسل نوح پیغمبر است و وصی حضرت نوح پسر او یعنی سام بن نوح میباشد و در کتاب او دیده ایم که هر پیغمبری معجزه ای دارد و همچنین هر پیغمبری وصی و جانشینی دارد حال وصی شما کیست؟»

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره کرد و فرمود:

«این مرد وصی من است».

آنان عرضه داشتند:

«همراه ما صحیفه ای است که مکان قبر سام بن نوح را در این شهر نشان میدهد و در آن اوصاف و شمائل سام ذکر شده است؛ اگر او را به ما نشان دهی به تو ایمان می آوریم».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود :

ص: 176

1- نوادر المعجزات ص 23 عیون المعجزات ص 12 مدینة المعاجز : ج 1، ص 260 و 261 و 167.

«ای علی با این جماعت به مسجد برو و دو رکعت نماز بخوان و مقابل محراب پای خود را به زمین بزن تا مراد این قوم حاصل شود». حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل مسجد شد و دو رکعت نماز گذارد. سپس برخاست و لب مبارک را بجنبانید و پای مبارک را به زمین زد. آن قوم دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر گردید و از میان آن تابوت پیرمردی نورانی با محاسنی سفید و دراز که تا نافش برآمده بود، برخاست و خاک از سر و روی خود تکان داد و بر حضرت امیر (علیه السلام) سلام کرد و عرضه داشت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَأَنَّكَ يَا عَلِيُّ وَصِيٌّ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ؛ أَنَا سَامُ بْنُ نُوحٍ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی

می دهم که محمد رسول خدا و سید پیغمبران است و گواهی می دهم که تو یا، علی وصی محمد و سید اوصیائی و من سام بن نوح هستم

آن جماعت صحیفه ای که همراه داشتند را گشودند سپس به شکل و شمائل سام نظر کردند و با آن صحیفه تطبیق دادند. چون دیدند که شمائل حضرت سام موافق است با آنچه در صحیفه نوشته شده است، عرضه داشتند:

«می خواهیم که از صحف حضرت نوح سوره بخوانی».

حضرت سام شروع نمود به تلاوت و قدری از صحف نوح را خواند و بار دیگر به حضرت امیر (علیه السلام) سلام کرد و میان آن تابوت خوابید و بلافاصله آن تابوت به زمین فرورفت و زمین به هم آمد در این هنگام آن جماعت عرضه داشتند: «به درستی که دین حق نزد حق تعالی اسلام است».

سپس همگی از روی اخلاص مسلمان شدند آنگاه حق تعالی این آیه را فرستاد:

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَإِنَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (1)

آیا غیر خدا را به عنوان اولیاء خود بر می‌گزینید پس حق تعالی ولی

مؤمنان است و او مردگان را زنده مینماید و بر هر چیزی قادر است.

در بعضی از روایات وارد شده که وقتی آن جماعت به صحیفه همراه خود نگریستند و شمائل سام را بر آن تطبیق دادند به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرضه داشتند:

«در این صحیفه حضرت سام با محاسن سیاه معرفی شده اما اکنون او را با موی سفید می‌بینیم».

آن حضرت فرمود: «محاسن او به جهتی سفید شده است». عرضه داشتند: «علت آن چیست؟» حضرت فرمود از خودش سؤال کنید».

آن جماعت به حضرت سام عرضه داشتند:

«چرا محاسن شما سفید است و حال آنکه ما در کتابی که شمائل

شما را در آن ثبت کرده اند می‌بینیم که موی شما سیاه بوده است؟»

حضرت سام در جواب فرمود:

«وقتی که امر شد تا روح من به جسد باز گردد و فرمان زنده شدن من رسید خیال کردم قیامت شده و از خوف احوال قیامت موی روی من سفید شد و گرنه چنان است که شما در این صحیفه می‌خوانید؛ زیرا هنگامی که اجل من رسید و به رحمت ایزدی پیوستم موی صورتم سیاه بود».

ص: 178

آنان بعد از شنیدن این سخنان از حضرت سام، همگی اسلام آوردند. (1)

معجزه نوزدهم: کوری خطیب دمشق

ابن شهر آشوب و جمعی از ثقات از زیاد بن کلیب (2) که از راویان اهل سنت است نقل کرده اند که روزی در دمشق مجاور درب مسجد بنی امیه با جمعی از دوستان نشستیم و به صحبت مشغول بودیم. در این هنگام محمد بن صفوان که خطیب دمشق بود داخل مسجد شد در حالی که تعداد زیادی به دنبال او بودند بعد از اندک زمانی دیدم بعضی دست او را گرفته و می آورند، چون دقت کردم دیدم که نابینا شده بود. از این روز او را همراهان او پرسیدم:

چه اتفاقی افتاده و چرا این عارضه روی داده است؟

گفتند: «وقتی که او پا بر منبر گذاشت به مردم خطاب کرد و گفت: «هر کس بر علی بن ابی طالب ناسزا نگوید او را لعن میکنم هر چند که دو چشم من باشد».

ناگهان در همان لحظه چشمانش به درد آمد و در همان حال نابینا شد. (3)

معجزه بیستم: کور شدن دروغگو

مستغفری که از بزرگان علمای اهل سنت است در کتاب «دلائل النبوة» روایت کرده که:

روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مکان رحبه از شخصی چیزی

ص: 179

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 164؛ مدینه المعاجز: ج 1، ص 233.

2- این شخص زیاد بن کلیب تمیمی حنظلی کوفی است که نسائی او را توثیق کرده است. (سنن نسائی ج 4، ص 172)

3- با اندکی اختلاف در نقل مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 167 مدینه المعاجز: ج 2، ص 283.

پرسید و آن شقی به آن حضرت راست نگفت آن حضرت فرمود: «دروغ نگو؛ زیرا تو را دعای بد میکنم آن مرد گفت: «دروغ نگفتم آن حضرت فرمود: «دروغ گفتمی و کور خواهی شد.» آن شقی به قصد شماتت گفت: «دروغ نگفتم و کور نخواهم شد.» ناگهان در همان مکان هر دو چشمانش کور شد پس دستش را گرفتند و به خانه بردند. (1)

معجزه بیست و یکم: نابینا شدن «زید بن ارقم»

در «شواهد النبوة» از کتاب «کشف الغمّة» نقل شده که روزی حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از گروهی گواهی روز غدیر را طلبید. اهل آن مجلس دوازده نفر بودند و شش نفر از جانب راست و شش نفر از جانب برخواستند و گفتند:

«ما گواهی می دهیم که رسول خدا در روز غدیر در حق تو فرمود:

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَيَّ مَوْلَاهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ».

زید بن ارقم که در روز غدیر حاضر بود و کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را شنیده بود به خاطر برخی اغراض دنیوی کتمان کرد و شهادت نداد و شومی کتمان شهادتش سبب شد تا در همان روز نابینا گردد. (2)

ص: 180

-
- 1- الثاقب في المناقب: ص 270؛ مدينة المعاجز: ج 2، ص 287؛ علامه امینی با اختلاف اندکی در نقل این روایت را با یک سند از خوارزمی از طریق حافظ ابن مردویه در کتاب مناقب از زاذان ابی عمرو، و در سند دیگر از خواجه پارسا در کتاب «فصل الخطاب» از طریق امام مستغفری و در سند دیگر از نورالدین عبد الرحمن جامی از مستغفری روایت نموده است. (الغدیر: ج 1، ص 194)
 - 2- این روایت به طرق مختلف روایت شده است مناقب علی بن ابی طالب ابن مغزلی ص 40؛ العمدة ابن بطریق: ص 106؛ کشف المهم ص 114 مجمع الزوائد: ج 9، ص 106؛ المعجم الكبير: ج 5، ص 171 و 175.

«شهید ثانی» در کتاب «اربعین» از راویان ثقه به نقل از «اعمش» روایت کرده که در راه مکه معظمه در یکی از منازل زنی را دیدم در حالی که چشمانش نابینا بود و می نالید و می گفت:

«ای ردکننده آفتاب بر علی بن ابیطالب به حق محبتی که به علی بن ابی طالب داری چشم مرا باز گردان».

راوی می گوید: دلم به رحم آمد و دو دینار طلا به او دادم. آن زن دستی بر آن مالید و آن را انداخت و گفت:

«ای مرد مرا ذلیل و خوار دانستی؟ اف بر تو باد دوستان اهل بیت

محمد ذلیل نمی باشند».

من به حج رفتم و مناسک حج را بجای آوردم و باز گشتم، اما همیشه سخنان آن زن در خاطر من بود تا آنکه به آن منزل رسیدم و از حال او تفحص کردم و او را بینا یافتم. پس به او گفتم:

«به حق محبت علی بن ابیطالب برای من حکایت کن که محبت علی با تو چه کرد؟»

گفت: «ای مرد شش شب می نالیدم و حق تعالی را به محبت علی بن ابی طالب می خواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی به من می گوید: ای زن علی بن ابی طالب را دوست می داری؟ در جواب: گفتم به غیر از دوستی او چیزی ندارم گفت «الهی! اگر این زن در دوستی علی بن ابی طالب صادق است چشم او را به وی باز گردان». پس چون صبح شد و برخاستم چشم خود را روشن یافتم.

در روایت دیگر وارد شده که آن زن گفت :

چون آن مرد صدا زد: «الهی اگر این زن در دوستی علی بن ابی طالب صادق است چشم او را به او باز گردان من چشم گشودم و دیدم که مردی مقابل من ایستاده است؛ گفتم ای دوست خدا بگو کیستی که حق تعالی به برکت وجود تو بر من منت نهاده است؟»

فرمود: «من خضر هستم؛ ای زن برادرم علی بن ابی طالب را دوست بدار؛ زیرا که محبت او در دار، دنیا آفات و بلیات را از تو دفع می کند و در آخرت تو را از عذاب دوزخ نجات می دهد».

اعمش می گوید: «به آن زن التماس دعا گفتم و او را وداع نموده و رفتم» (1).

معجزه بیست و سوم : شفای دختر نابینا توسط امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

از «عبدالواحد بن زید» روایت شده که در طواف خانه کعبه بودم که دیدم دو زن با یکدیگر سخن میگویند یکی از آن دو به دیگری می گفت :

«لَا وَحَقَّ الْمُنتَجَبِ بِالْوَصِيَّةِ وَالْحَاكِمِ بِالسُّوِيَّةِ وَالْعَادِلِ فِي الْقَضِيَّةِ بَعْلُ فَاطِمَةَ الرَّضِيَّةِ الْمَرْضِيَّةِ».

نه به حق آن کسی که به وصیت برگزیده شد و به حق آن کسی که حکم کننده به راستی میباشد و به حق آن کسی که به عدالت حکم می راند و شوهر حضرت فاطمه رضیه مرضیه است.

عبدالواحد می گوید : به او گفتم : «ای زن! صاحب این صفات حمیده و خصال پسندیده کیست؟» گفت :

ذَلِكَ وَاللَّهِ عَلَّمَ الْأَعْلَامَ وَبَابُ الْأَحْكَامِ، قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، قَاتِلُ

ص: 182

الْكُفَّارِ مُؤَدِّبِ الْفَجَّارِ، باني الأُمَّةِ، رَئِيسُ الأَئِمَّةِ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ المُسَلِّمِينَ، السَّهَابُ الثَّقِيبُ الْهَزْبَرِ الثَّالِبِ، أَبُو الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام)».

به خدا سوگند آن شخص علم اعلام و درب حکمتها و قسمت کننده بهشت و دوزخ و کشنده کفار و ادب کننده فجار و بناکننده اُمت و پیشوای امامت امیر مؤمنان و امام مسلمانان و آتش شعله کشنده یعنی در روز، جنگ خرمن وجود دشمنان را به آتش شمشیر صاعقه کردار در هم می سوزاند و شیر حمله کننده ابوالحسن علی بن ابی طالب است.

گفتم: «تو از کجا علی بن ابی طالب را می شناسی؟» گفت:

«چگونه نشناسم و حال آنکه پدر من از خادمان آن حضرت بود و در جنگ صفین در ملازمت آن حضرت به شرف شهادت مشرف شد و بعد از آنکه آن حضرت از جنگ معاویه برگشت به خانه ما آمد مادر من فرمود: «ای مادر یتیمان چگونه می گذرانی؟»
مادرم عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین به خیر و خوبی می گذرانیم. سپس دست مرا گرفت و در حالی که چشمانم از آبله نابینا شده بود به خدمت آن حضرت آورد آن سرور دست مبارکش را بر چشم من مالید و بلافاصله به برکت دست آن، حضرت چشمان من بینا شد به گونه ای که الآن در تاریکی شب از یک فرسخی اشیاء را می بینم. سپس آن حضرت از بیت المال سهمی برای ما مقرر کرد و تا در دار دنیا بود از احوال ما خبر می گرفت و پس از او حسن بن علی بن ابی طالب از ما

خبر می‌گیرد آنگاه زارزار گریست و چند بیت در مدح آن حضرت خواند (1).

معجزه بیست و چهارم: خضوع شیر درنده نزد حضرت

به سند صحیح از «منقذ بن ابقع اسدی» روایت شده که شب نیمه شعبان در خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودم و آن حضرت بر استری سوار بود و برای کار مهمی به دهی میرفت وسط راه در مکانی توقف نمود تا وضو بگیرد. من عنان استر را گرفتم و دیدم که استر گوش‌های خود را تیز نموده و متوجه طرفی گردیده و مضطرب است و اضطرابش به اندازه‌ای زیاد شد که از نگه داشتن آن عاجز شدم. حضرت فرمود: «چه اتفاقی افتاده؟» عرضه داشتم: «یا امیرالمؤمنین! چیزی به نظر استر آمده و بیتابی می‌کند». فرمود: «به خدای کعبه سوگند درنده‌ای است».

سپس ذوالفقار را برداشته و چند قدم جلورفت و بر آن درنده نعره زد. چون آن درنده آواز حضرت را شنید پیش آمد و مانند گناه‌کاران سر را پیش انداخت. من نگاه کردم و شیری را دیدم که ذلیل آن حضرت شده است. سرور دست مبارک را دراز کرد و موی گردن آن شیر را گرفت و فرمود:

«آیا تو نمی‌دانی که من اسدالله و ابوالاشبال و حیدر هستم و استر مرا کرده‌ای؟»

آن شیر به زبان فصیح در جواب آن حضرت عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین، هفت روز است که شکاری به دست من نیفتاده و گرسنگی مرا بی‌طاقت کرده

ص: 184

1- با اندک اختلافی در نقل الخرائج و الجرائح: ج 2 ص 543؛ مدینه المعاجز: ج 2، ص 73.

بود سیاهی شما را از دوفرسخی دیدم و با خود گفتم که که بروم تا شاید مرا نصیبی باشد و لیکن خدای تعالی بر ما طایفه درندگان و وحوش گوشت تو و دوستان تو را حرام کرده است و مرا بر دشمنان تو و بر اهل شام و پیروان معاویه مسلط گردانیده است».

آن حضرت دست بر پشت آن شیر میکشید آن شیر عرضه داشت: «یا ولی الله گرسنه ام. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دست مبارک به دعا برداشت و عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ آتِهِ بَرِّزْقِهِ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ».

پروردگار من به حق محمد و آل آن حضرت، روزی این شیر را برسان بلافاصله چیزی نزد آن شیر حاضر شد و آن شیر سیر بخورد. چون از خوردن فارغ شد آن حضرت فرمود: «مسکن تو کجاست؟» عرضه داشت: «در کنار رود نیل» فرمود: «پس در این مکان چه می کنی؟» عرضه داشت:

«یا ولی الله! به قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در آن جا مرا به کوفه نشان دادند و این بیابان را طی کردم به امید پابوس شما و الآن میخواهم که رخصت فرمایی تا نزد دو پسر و زنی از خویشان خود باز گردم؛ زیرا از من خبر ندارند.

آن حضرت او را رخصت داد پس آن شیر عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین! امشب به قادسیه میروم تا سنان بن وائل شامی را که از دشمنان توست و در جنگ صفین حاضر بوده و از آنجا گریخته را طعمه خویش نمایم؛ زیرا حق تعالی او را طعمه من کرده و میروم تا او را به جزا برسانم و از گوشت، او طعمه راه خود را مهیا سازم».

آن حضرت برای آن شیر دعا کرد و او راهی شد و رفت و من در تعجب

بودم. آن حضرت اثر حیرت را در من دید و فرمود:

«ای منقذ! از این حادثه تعجب میکنی؟ به آن خداوندی قسم که دانه را می رویاند و خلق را میآفریند اگر آن معجزاتی را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من تعلیم، داده ظاهر سازم البته خلق به ضلالت می افتند [یعنی به خدایی من قائل میشوند و گمراه خواهند گردید]».

سپس آن حضرت به نماز ایستاد و بعد از آنکه فارغ شد، در خدمت آن حضرت متوجه قادسیه شدم و وقتی که به قادسیه رسیدیم، دیدم که مؤذن اذان صبح میگفت و میان مردم غوغا شده بود و می گفتند: «شیری آمده و سنان بن وائل را برده است».

بعد از ساعتی گروهی که به دنبال او رفته بودند سر و ساق پا و بعضی از استخوان های او را آوردند و من آنچه از شیر دیده و شنیده بودم را برای مردم نقل کردم. مردم می آمدند و بوسه بر قدم آن حضرت می زدند و خاک پای آن حضرت را بر چهره خود می مالیدند و به آن استشفا به آن استشفا می نمودند.

آن حضرت برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و نهایت بلاغت ایراد فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«ای مردم کسی ما را دوست نمیدارد مگر آنکه داخل بهشت شود و کسی ما را دشمن نمیدارد مگر آنکه داخل دوزخ شود و من قسمت کننده بهشت و آتش هستم [یعنی من اهل بهشت را به بهشت و اهل دوزخ را به دوزخ می فرستم]»

سپس فرمود:

«جماعتی را به طرف راست که بهشت است، میفرستم و آنان دوست داران من هستند؛ و جماعتی را به جانب چپ که جهنم است

ص: 186

می فرستم و آنان دشمنان من میباشند و من در روز قیامت به جهنم خواهم: گفت این از تو و این از من و شیعیان من در روز قیامت مانند برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت» (1).

معجزه بیست و پنجم: سخن گفتن درّاج با حضرت در صفا

به سند صحیح از امام حسن عسکری (علیه السلام) روایت شده و آن حضرت از آبای گرام و اجداد عظام خود از حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام روایت نموده که در صفا درّاجی مقابل حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و به آن حضرت سلام کرد و عرضه داشت:

«یا امیرالمؤمنین! چهار صد سال است که در این مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغول هستم و عبادت او را بجای می آورم»

پدرم به آن مرغ فرمود:

«در این مکان خوردنی و نوشیدنی، نیست در این مدت چگونه زندگی کرده ای؟»

عرضه داشت:

«ای مولای من به حق آن خداوندی که ابن عم تو را به پیغمبری فرستاده و تو را وصی او کرده، قسم هر وقت گرسنه شده ام شیعیان تو را دعا کرده و سیرگردیده ام و دشمنان تو را نفرین کرده و سیراب شده ام».

سپس آن مرغ این دو بیت را خواند:

ص: 187

أَيُّهَا السَّائِلُ عَمَّنْ دُونَهُ النَّجْمُ الْعَلِيِّ *** إِنَّمَا اسْتَخْبَرْتَ عَنْهُ الْوَاضِحُ الْأَمْرَ الْجَلِي

خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ عَلِيِّ *** وَبِهِ فَازَ الْمَوَالِي وَبِهِ ضَلَّ الْغَوِيُّ (1)

ای کسی که از حال بزرگواری میپرسی که ستاره بلند در جنب مرتبه او پایین است همانا آن چیزی را که طلب کرده‌ای واضح و ظاهر است بهترین خلائق بعد از پیامبر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و به واسطه آن حضرت دوستان او رستگار و به سبب عداوت آن سرور، گمراهان گمراه شدند. (2)

معجزه بیست و ششم : هفت شتر سرخ موی و مسلمان شدن یهودیان

به سند صحیح روایت شده که شخصی از علمای یهود خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و عرضه داشت:

«یا محمد! قوم من مرا فرستاده اند تا حال تو را معلوم کرده و برای آنان خبر ببرم؛ زیرا به ما از حضرت موسی خبر رسیده که هرگاه رسول عربی مبعوث شود به خدمت او برود و به او بگوید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه برای شما بیرون آورد. اگر به دعای او این اتفاق واقع شود به او ایمان آورید و پیرو دین و ملت او شوید که او سید انبیاء و وصی او سید اوصیاست و مانند برادر من هارون است. حال اگر آنچه گفتم از تو به ظهور برسد من با قوم

ص: 188

- 1- در اصل مصدر این گونه روایت شده: أَيُّهَا السَّائِلُ عَمَّنْ دُونَهُ النَّجْمُ الْعَلِيِّ *** إِنَّمَا اسْتَخْبَرْتَ عَنْهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ الْجَلِيِّ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ أَعْنَى عَلِيِّ *** وَبِهِ فَازَ الْمَوَالِي وَبِهِ ضَلَّ الْغَوِيُّ هَكَذَا يَا خَيْرَةَ الْهَادِي مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ *** لَمْ يَحْدِ عَنْهُ وَعَنْ آبَائِهِ إِلَّا الشَّقِيُّ
- 2- شاذان بن جبرئیل قمی از این روایت به «حدیث منطلق الطیر» تعبیر نموده. است الفضائل 162؛ الروضة فی فضائل امیرالمؤمنین: ص 198؛ مدینه المعاجز: ج 1 ص 286.

خویش به تو ایمان می آوریم وگرنه بر می گردم و به قبیله خود ملحق می شوم».

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «ای یهودی همراه من بیا.» سپس حضرت از مدینه خارج شد و آن یهودی و جمعی از اصحاب همراه آن حضرت آمدند.

هنگامی که آن جناب به خارج مدینه رسید دو رکعت نماز خواند و سخنانی بر زبان مبارک جاری ساخت که کسی نشنید کوهی که در آنجا بود به حرکت درآمد و شکافته شد و صدای شتران بلند گردید و مردم شنیدند و آن یهودی آواز برآورد و گفت:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّ جَمِيعَ مَا جِئْتَ :

صِدْقٌ وَ عَدْلٌ».

گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی می دهم که تو رسول خدایی و گواهی میدهم که آنچه تو برای خلق آورده ای راست و حق است .

سپس به آن حضرت خطاب کرد و عرضه داشت:

«یا رسول الله رخصت بده تا نزد قوم خود رفته و آنان را باخبر کنم تا خود بیایند و ببینند و به وعده خود وفا نموده و مسلمان شوند».

آنگاه مرخص شده و نزد قبیله خود رفت و آنان را باخبر کرد و آن جماعت بسیار، اسباب سفر را فراهم نمودند و به مدینه آمدند تا آنچه شنیده بودند را ببینند و به نبوت آن حضرت ایمان آورند.

وقتی به مدینه رسیدند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از دار دنیا به سر منزل عقبی منتقل شده بود و ابوبکر به ناحق برجای آن حضرت نشست. آن طایفه چون خبر وفات آن حضرت را شنیدند، مأیوس شدند و اراده کردند تا باز گردند. عالم آنان

که نخست آمده بود و به آن حضرت ایمان آورده بود، به آنان گفت:

«پیغمبر شما حضرت موسی خیر داده که وصی این پیغمبر مانند هارون است. پس باید صبر کنید و وصی او را ببینید شاید که مطلب شما از وصی او حاصل شود».

آنگاه از وصی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که کیست و نشانش چیست؟ بعضی از گمراهان به آنان گفتند وصی آن حضرت و جانشین آن سرور ابی بکر است و آنان را به او رجوع دادند آن جماعت نزد ابی بکر آمدند و گفتند: «خلیفه رسول خدا تو هستی؟» ابی بکر گفت: «بلی شما کیستید و چه می خواهید؟». گفتند: «اگر تو خلیفه رسول خدا، بودی مطلب ما را می دانستی». ابوبکر از این سخن به خشم آمد و نتوانست جواب آنان را بگوید. پس آن قوم یهودی از نزد ابی بکر بیرون آمدند و در آن حال یکی از

دوستان و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد آنان آمد و گفت: «ای قوم همراه من بیایید تا شما را به وصی پیغمبر راهنمایی کنم». آن جماعت همراه آن شخص خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشرف گردیدند و آن حضرت را ملول و محزون یافتند.

آن سرور همین که آنان را دید، فرمود: «شتران خود را می خواهید؟» گفتند: «بلی» پس آنان را به همان مکان برد و گریست و فرمود:

«پدر و مادرم فدای تو بادای رسول خدا که در این مقام نماز خواندی و اظهار معجزه نمودی».

سپس دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد، بلافاصله آن کوه به همان کیفیتی که برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) شکافته شده بود از دعای حضرت امیر (علیه السلام) نیز شق خورد و هفت شتر به علاماتی که طلب نموده بودند، بیرون آمد. در این هنگام

آن جماعت گفتند :

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ مَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا هُوَ الْحَقُّ وَأَنْتَ خَلِيفَتُهُ وَوَصِيُّهُ وَوَارِثُ عِلْمِهِ حَقًّا فَجَزَاهُ اللَّهُ وَجَزَاكَ عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرًا».

گواهی می دهیم که معبود به حقی غیر از حق تعالی نیست و محمد رسول خداست و گواهی می دهیم آنچه از جانب پروردگار خود آورده، حق است و گواهی می دهیم که حقیقتاً تو خلیفه و وصی و وارث علم آن حضرت هستی و حق تعالی حضرت رسول و تو را از اسلام جزای خیر و خوبی دهد.

سپس آن جماعت به دایره اسلام در آمدند و به وطن خود رفتند. (1)

از آنجا که معجزات آن حضرت بسیار و خوارق عاداتش بی شمار است به عنوان نمونه به ذکر این چند معجزه اکتفا می کنیم . پس ملاحظه نما ای عاقل که پس از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) کسی که صاحب این مقام باشد به امر امامت و خلافت سزاوارتر است یا کسانی که مطلقاً هیچ فضیلتی در آنان نیست.

مشهور است که در بلاد، مخالف درویشی از محبتان علی (علیه السلام) و اهل بیت علیهم السلام قصیده های بسیاری در مدح حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حفظ داشت و می خواند یکی از سنیان به او گفت : «همان گونه که مدح علی را می خوانی برای خلفای ثلاثه هم مدحی بخوان». سنی دیگری به آن شخص گفت : «آنان که این فضایل را نداشته اند پس چه چیزی در حق آنان بگویند».

«مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضِلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا» (2)

ص: 191

1- الروضة في فضائل اميرالمؤمنين ص 115؛ الفضائل : ص 130؛ مدينة المعاجز : ج 1، ص 521.

2- سوره كهف آيه 17.

اشاره

بدان همان طور که معجزات آن حضرت بسیار است، قضایا و احکام آن حضرت نیز از حد حصر بیرون است و لیکن ما در این مختصر به ذکر چند قضیه اکتفا میکنیم تا این کتاب از زیور این زینت نصیبی برد.

قضیه اول : حکمی چون حضرت داود (علیه السلام)

در کتب فریقین ذکر شده که :

در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دو نفر شکوه کنان نزد آن حضرت آمدند و ماجرا از این قرار بود که گاو یکی از آن دو نفر، خر دیگری را کشته بود . حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«نزد ابی بکر بروید تا میان شما حکم کند».

آن دو نفر نزد ابی بکر رفتند و گفتند «گاو» یکی از ما خر دیگری را کشته است حال در این مورد چه میگوی؟ ابی بکر گفت: «رسول خدا را رها کرده و نزد من آمده اید؟ گفتند ابتدا خدمت آن حضرت رفتیم آن سرور ما را نزد تو فرستاد».

ابوبکر بسیار فکر کرد و بعد از آن گفت :

«حیوان بی زبانی است و چیزی بر صاحبش نیست [یعنی اگر حیوانی کاری کند بر صاحب آن حیوان چیزی لازم نمی آید]».

آن دو نفر خدمت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رفتند و گفتند: «یا رسول الله ابی بکر چنین حکم کرد». آن حضرت فرمود: «نزد عمر بروید و از او تحقیق کنید». آن دو نفر نزد عمر رفتند و صورت حال را تقریر نمودند و گفتند:

«رسول خدا ما را نزد ابی بکر فرستاد و او چنین حکم کرد و باز خدمت آن حضرت رسیدیم و عرض حال کردیم، فرمود: «نزد عمر بروید». حال تو در این باب چه می‌گویی؟ عمر گفت: «در این مسأله حکم من همان حکم ابی بکر است».

باز آن دو نفر خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رفتند آن جناب فرمود: «نزد علی بن ابیطالب بروید و از او تحقیق کنید تا میان شما به راستی حکم نماید».

آن دو نفر خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمدند و احوال خویش را گفتند. آن حضرت فرمود:

«اگر آن گاو از محل خود رها شده و سراغ خر رفته و آن را کشته، صاحب گاو باید قیمت خر را بپردازد و اگر خر سراغ گاو رفته و کشته شده، صاحب گاو مدیون نمی‌باشد».

آنان نزد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمدند و صورت ماجرا را عرض کردند آن

حضرت فرمود:

«علی بن ابی طالب میان شما طبق فرمان خدا حکم کرده است؛ الحمد لله که میان ما اهل بیت حکم کننده به شیوه داود پیغمبر وجود دارد» (1).

قضیه دَوَم : ادعای سه نفر بر سر یک طفل و حکم بین آن‌ها

«ابوداود» در کتاب «سنن» و «احمد بن حنبل در کتاب «فضائل الصحابه» و «ابوبکر بن مردویه» در کتاب «مناقب» خود از زید بن ارقم روایت کرده اند که

ص: 193

در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در یمن محضر حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نشسته بودم که سه نفر خدمت آن حضرت آمدند در حالی که بر سر فرزندی که از کنیز آنان متولد شده بود دعوا داشتند و هر یک مدعی بودند که فرزند از آن اوست.

و از طرفی آنان تازه اسلام آورده بودند و از مسائل شرعی آگاهی نداشتند و در اکثر مسائل جاهل بودند و خیال می کردند که اگر گروهی با یکدیگر در مورد کنیزی شریک باشند آن کنیز به تمام آنان حلال است. بنابر این آن نفر با آن کنیز وطی کرده و آن کنیز حامله شده بود و پسری به دنیا آورده بود و هر کدام از آنان مدعی تصاحب آن پسر بودند.

حضرت امیر (علیه السلام) میان آنان قرعه زد و آن پسر را به مردی داد که قرعه به نامش خورده بود. سپس حکم کرد که هر یک از آن دو نفر، یک سوم قیمت فرزند را بدهند و هر سه نفر را تهدید نمود که دیگر چنین کاری نکنند؛ زیرا به سختی عقوبت خواهند شد.

چون خبر به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید، فرمود:

«سپاس خداوندی را سزااست که میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که به سنت داود پیغمبر حکم میراند و در این مسأله حکم همان بوده که امیرالمؤمنین گفته است» (1).

قضیه سوم : دیه زیر آوارماندگان

در کتب معتبر روایت شده که :

جمعی زیر دیوار ماندند و آوار بر سر آنان فرو ریخت دوزن نیز زیر

ص: 194

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 176؛ مناقب علی بن ابی طالب ص 92؛ مسند احمد: ج 4، ص 374؛ سنن نسائی: ج 6، ص 183؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 135.

آوار ماندند که یکی از آنان آزاد و دیگری بنده بود و از هر کدام طفلی باقی مانده بود و کسی نمیدانست که طفل زن آزاد کدام و طفل زن

کنیز کدام است؟

حضرت امیر (علیه السلام) میان آنان قرعه زد و آزاد را از بنده جدا کرد. بعد از این، ماجرا خبر به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) رسید و آن، حضرت حکم امیرالمؤمنین را تصدیق نمود (1).

قضیه چهارم : لاشی چیست؟

در کتب فریقین روایت شده که پادشاه روم به معاویه نامه نوشت و از او پرسید:

«لاشیء چیست؟»؛ [یعنی آن چیزی که چیزی نیست چیست؟]

معاویه مانند الاغی که در گل فرو، رود متحیر شد و از عمرو عاص پرسید، او نیز عاجز شد. دست آخر عمرو عاص گفت:

مصلحت در آن است که اسبی قیمتی را همراه شخصی برای معامله به لشکرگاه علی بن ابیطالب بفرستیم و بابت قیمت آن بگوییم «شیء لا شیء» است شاید که بعضی این سؤال را از علی بن ابی طالب بپرسند و معما حل شود.

از این رو اسبی گران بها به شخصی دادند و او را به لشکرگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستادند. آن حضرت شخصی را فرستاد و صاحب آن اسب را طلبید و فرمود قیمت این اسب چقدر است؟» آن شخص عرضه داشت: «بشیء لا شیء». حضرت (علیه السلام) به قنبر خطاب نمود و فرمود:

ص: 195

1- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 177؛ الارشاد ج ص 197 .

«اسب را بگیر و این شخص را در وقت چاشت به صحرا ببر و سراب را به او نشان بده و بگو این است شیء لا شیء؛ و اگر از تو دلیل مطالبه نمود بگو: حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

«يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا» (1)

تشنه می پندارد آب است و چون به آنجا می رسد چیزی نمی یابد. فرستاده معاویه خیر را برای او برد و وی پاسخ پادشاه روم را داد. (2)

قضیه پنجم: دوازده سؤال پادشاه روم از حضرت علی (علیه السلام)

شیعه و سنی روایت کرده اند که فرستاده پادشاه روم خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد (3) و از آن حضرت دوازده سؤال پرسید:

مسأله اول: «آن دو برادری که در یک روز متولد شدند و در یک روز وفات نمودند و یکی از آن دو، صد سال و دیگری دویست سال عمر نمود، کدام بودند؟»

حضرت در جواب فرمود:

«آن دو نفر عزیر پیغمبر و برادرش بود که با هم متولد شدند و پنجاه سال با یکدیگر زندگی کردند و به امر الهی روح از بدن حضرت عزیر

مفارقت نمود و بعد از صد سال دومرتبه به بدن او بازگشت و با برادر

خود ملاقات نمود و پنجاه سال دیگر با برادر بسر برد و هر دو در

یک روز به جوار رحمت حق تعالی پیوستند. بنابراین عزیر صد سال

ص: 196

1- سوره نور آیه 39.

2- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 202.

3- طبق روایت ابن شهر آشوب پادشاه روم تعدادی سؤال را در ضمن نامه ای برای معاویه فرستاد و از آنجا که او از عهده پاسخ سؤالات بر نیامد این نامه را محضر امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستاد و حضرت پاسخ گفت و البته بیشتر سؤالات مطرح شده در متن در روایتی از حضرت رضا به نقل از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت گردیده است.

و برادر او دویست سال عمر کرد» (1).

مسأله دّوم: «زمینی که از ابتدای آفرینش تا روز قیامت، تنها یک مرتبه آفتاب دیده و دیگر پرتو آفتاب بر آن نتابیده و نخواهد تابید، کجاست؟»

آن حضرت فرمود:

«آن مکان قعر دریای نیل است که هنگام گریختن حضرت موسی از فرعون به فرمان حق تعالی شکافته شد و آفتاب بر آن تابید و آن را خشکانید و حضرت موسی با بنی اسرائیل از میان آن گذشتند دو مرتبه آب دریا به هم متصل شد.»

مسأله سوّم: «بشری که در دار دنیا می خورد و می آشامد و مطلقاً بول و غائط ندارد کیست؟»

حضرت فرمود:

«جنینی است که در شکم مادر میباشد و آنچه مادر او می خورد و می آشامد به او می رسد اما او بول و غائط ندارد.»

مسأله چهارم: «کدام موجود هنگام آشامیدن زنده بود و هنگام خوردن مرده؟»

حضرت فرمود:

«آن موجود عصای حضرت موسی بود؛ زیرا هنگامی که شاخ درخت بود و از حیات بهره داشت آب میکشید و چون او را قطع کردند حیاتش از بین رفت اما در روز وعده، ساحران دو مرتبه حیات یافت و تمام آلات ساحران را بلعید.»

مسأله پنجم: «کدام بقعه از زمین در طوفان نوح زیر آب نماند؟»

حضرت فرمود: «کعبه مشرفه.»

ص: 197

1- تفصیل حکایت عزیر (علیه السلام) و برادرش در فصل پنجم در بیان احوال امام محمد باقر (علیه السلام) خواهد آمد.

مسأله ششم: «کدام موجود زنده ای است که سخن او را تکذیب کردند در حالی که او نه از جنس انسان بود و نه از جنس جن؟»

حضرت فرمود:

«آن موجود گرگی بود که برادران یوسف او را گرفتند و نزد حضرت یعقوب بردند و گفتند این، گرگ یوسف را خورده است، اما آن گرگ به سخن درآمد و گفت گوشت پیغمبرزادگان بر من حرام است و سخن آنان تهمت میباشد اما برادران یوسف او را تکذیب کردند». مسأله هفتم: «به کدام یک از موجودات زنده که نه از جنیان بود و نه از آدمیان، وحی رسید؟»

حضرت فرمود:

«زبور عسل که حق تعالی در قرآن مجید از او حکایت کرده و می فرماید: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ» (1).

مسأله هشتم: «کدامین، فرستاده نه از طایفه جن و نه از طایفه انس و نه از ملائکه و نه از شیاطین بود؟»

حضرت فرمود:

«هدهد، فرستاده حضرت سلیمان که نامه آن حضرت را برای بلقیس برد و حق تعالی در مورد آن می فرماید:

حضرت سلیمان به هدهد فرمود: «أَذْهَبَ بِكِتَابِي هَذَا» (2).

مسأله نهم: «کدامین موجود از جانب حق تعالی مبعوث شد در حالی که نه آدم بود و نه جنی و نه ملک؟».

ص: 198

1- سوره نحل: آیه 68.

2- سوره نمل آیه 28 .

حضرت فرمود:

«کلاغی که حق تعالی پس از قتل هابیل به دست قابیل فرستاد همان طور که از آیه «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا» (1) استفاده می شود.»

مسئله دهم: مکانی که پشت آن نماز خواندن مکروه است کجاست و حال آنکه حق تعالی تمام روی زمین را برای شما مسجد قرار داده است؟»

حضرت فرمود:

«پشت خانه کعبه معظمه است و کراهت آن جهت حفظ عزت و احترام کعبه می باشد.»

مسئله یازدهم: «کدام نفس است که در نفس دیگر جا گرفت و میان آن دو نفس رفاقت ایجاد شد بدون آنکه میان آنان قرابتی باشد؟»

حضرت فرمود:

«صاحب آن، نفس یونس بن متی است که به فرمان الهی در شکم ماهی قرار گرفت.»

مسئله دوازدهم: «عصای حضرت موسی از کدام چوب و طول آن چقدر بود؟»

حضرت فرمود:

«از چوب عوسج بود و طول، آن هفت ذرع بود و جبرئیل آن را از بهشت آورده بود.»

فرستاده پادشاه روم بعد از شنیدن سخنان حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از روی اخلاص مسلمان شد و به دیار خود بازگشت (2).

ص: 199

1- سوره مائده آیه 31.

2- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 202.

قضیه ششم: قضاوت درباره چهار نفری که توسط شیر هلاک شدند

گروه زیادی از علمای شیعه و سنی مانند «محمد بن یعقوب کلینی» در کتاب «کافی» از محمد بن قیس از امام محمد باقر (علیه السلام)، و «احمد بن حنبل» در کتاب «مسند»، و «احمد بن منیع» در کتاب «أمالی» از «ابن مغنم» (1) روایت کرده اند که:

گروهی گودالی برای شکار شیر حفر کرده بودند و شیری قوی هیکل در آن گودال افتاده بود و خلق به تماشای آن شده بودند پای یکی از حاضران لغزید و در آن گودال افتاد و هنگام افتادن دست دیگری را گرفت که شاید به این سبب در آن گودال نیافتد و دومین نفر نیز دست به دیگری زد و سومی به دیگری چسبید اما فایده نکرد و هر چهار نفر در آن گودال افتادند و آن شیر گرسنه خشم آلود تمام آنان را هلاک کرد.

بستگان آن جماعت، مقتول شمشیرها را کشیدند و با یکدیگر درگیر شدند و فتنه بزرگی روی داد.

خبر به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و آن جماعت را طلب نموده و فرمود:

«ساکت و آرام گیرید و صبر کنید تا در میان شما حکم کنم».

سپس آن حضرت مقرر نمود تا بستگان مرد اول ثلث دیه را به خویشاوندان نفر دوم بدهند و خویشاوندان نفر دوم، ثلث دیه را به بستگان نفر سوم بدهند و خویشاوندان نفر سوم تمام دیه را به بستگان نفر چهارم بپردازند.

ص: 200

1- در نسخه کتاب مناقب ابن شهر آشوب، سند ابن منیع و احمد بن حنبل این گونه روایت شده: «حماد بن سلمة از سماک از حبیش بن معتمر». مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 176

بعضی از آنان از این حکم راضی شدند و بعضی راضی نشدند و مرافعه را به محضر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) منتقل کردند.

چون آن حضرت از این قضیه مطلع شد، فرمود:

«حکم علی بن ابی طالب موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش

ثبت نموده است». سپس فرمود: «الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی است که بر سنت داود پیغمبر حکم می راند.» (1)

قضیه هفتم : حکم دیه مشکله

شیعه و سنی در کتاب های معتبر خود روایت کرده اند که :

سه دختر با یکدیگر به بازی مشغول بودند یکی از ایشان بر دوش

دیگری سوار شد و آن دختر دیگر سر انگشت خود را بر پهلوی دختر

زیرین زد و او چون غافل بود مضطرب شده و از جای جست و آن دختری که سوار بود بیفتاد و گردن او شکست پس مرافعه را به

خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند. آن حضرت فرمود که :

«دیه مقتول سه حصه باید بشود و یک حصّه از آن سه ساقط است از جهت آن که آن دختر خود سوار شده و دو ثلث دیگر را آن دو دختر باید بدهند».

و چون به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض کردند که حضرت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) چنین حکمی، کرده به صحت آن حکم فرمود.

و از جمله علمای شیعه که این حدیث را نقل کرده یکی «ابن شهر آشوب» است که در کتاب مناقب خود ایراد نموده این روایت را و از اهل سنت و

ص: 201

1- با اندکی اختلاف در: نقل من لا یحضره الفقیه ج 4، ص 116؛ تهذیب الاحکام: ج 10، ص 239؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 176 و 198.

جماعت «ابوعبیده» در کتاب غریب الحدیث و «ابن مهدی» در کتاب «نزّهة الابصار» ذکر این روایت نموده اند .

قضیه هشتم : نعمت های ظاهری و باطنی

شیعه و سنی از عبدالله انصاری روایت کرده اند که :

روزی ابی بن کعب خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد در حالی که جمع زیادی از اصحاب حاضر بودند و آیه «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» (1) را تلاوت کرد.

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«آن نعمت هایی که حق تعالی به شما مرحمت و تمام گردانده کدام

است؟»

بعضی از اصحاب از پاسخ عاجز شدند و بعضی عرضه داشتند: «منظور آیه مال و اسباب دنیا است بعضی نیز عرضه داشتند: «زن و فرزند اراده شده و بعضی دیگر عرضه داشتند مرتبه و اعتبار مراد آیه است». در هر حال هر کسی چیزی گفت.

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا که سخن هیچ کدام را موافق اراده الهی ندید، متوجه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) گردید و فرمود: «توبگو یا ابالحسن».

حضرت کلام الله ناطق (صلوات الله علیه) فرمود:

«نعمت حق تعالی بر ما آن است که ما را از عدم به وجود آورد در حالی که چیزی نبودیم و آسمان و زمین و تمام آنچه در آن است را مسخر ما گردانید و همه را به طفیل وجود ما آفرید و ما را به عقل و

ص: 202

فهم کرامت فرمود تا در نعمتهای او تأمل کنیم و شکر او را بجا آوریم و ما را در سلک جماعتی قرار نداد که از نعمت های او غافل اند و در چیزهایی که نباید فکر کنند می اندیشند و از راه راست منحرف شده و در بیابان کفر و زندقه رها می شوند .

برای ما حیات ابدی مقرر فرمود تا بعد از حشر، تا ابد زندگی کنیم و بعد از آن زندگی مرگ به ملاقات ما نخواهد آمد او ما را مالک ساخت نه مملوک و ما را به شرف بندگی مشرف گرداند و ما را به ذلت بندگی غیر خود مبتلا نساخت. او ما را از طایفه رجال خلق کرد نه از جنس زنان و ما را درشتی و زبری مردانه عطا کرد نه نرمی زنانه را همانطور که در قرآن مجید می فرماید:

«الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» (1)

مردان کارگزار بر زنان هستند و قائم به امور معاش آنان می باشند.

راوی می گوید : هر جمله ای که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) عرضه می داشت یک مرتبه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود: «راست گفתי یا علی». و چون کلام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به این جا رسید حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«پس بعد از این گفتار نعمت های خداوند چیست؟»

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این آیه را تلاوت فرمود :

«وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» (2)

اگر بخواهید نعمت های الهی را بشمارید، نمی توانید.

یعنی نعمت های الهی آن قدر زیاد است که به شمارش در نمی آید. سپس

ص: 203

1- سوره نساء آیه 34.

2- سوره نحل آیه 18 .

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و فرمود:

«لِيَهْنُتُكَ الْحِكْمَةُ وَالْعِلْمُ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَنْتَ وَارِثُ عِلْمِي وَالْمُبِينُ لِأُمَّتِي مَا اخْتَلَفَتْ فِيهِ مِنْ بَعْدِي».

حق تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته است ای ابا الحسن! تو وارث علم من و بیان کننده برای امت من هستی در آنچه که پس از من اختلاف کنند. (1)

قضیه نهم: پرسش های پادشاه روم

شیعه و سنی روایت کرده اند که در زمان خلافت ابی بکر فرستاده ای از جانب پادشاه روم به مدینه آمد و پاسخ مسائلی را طلبید. یکی از آن مسائل این بود که پادشاه روم گفته بود که از وصی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بپرس:

«چه می گویی در حق کسی که بگوید من به بهشت امید ندارم و از

آتش دوزخ نمی ترسم و از خداوند خوف ندارم و رکوع و سجود و نماز

بجانمی آورم و مرده و خون می خورم و به چیزی که ندیده ام گواهی

می دهم و فتنه را دوست دارم و با حق دشمن هستم؟»

فرستاده قیصر روم در مجلسی که جمع زیادی در آن حاضر بودند، نزد ابی بکر آمد و از آنچه مذکور شد، سؤال نمود.

ابی بکر بعد از فکر بسیار به عمر گفت: «در این باب چه می گویی؟» عمر گفت:

«چنین کسی چندین مرتبه به کفر خود اقرار نموده و واجب القتل است و باید او را کشت».

ص: 204

1- با اندک اختلافی در نقل مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 177 حلیة الابرار: ج 2، ص 419.

«کسی که پاسخ مسأله ای را این گونه بدهد، البته وصی پیغمبر نخواهد بود».

در این هنگام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

«مردی که این سخنان را میگوید از اولیاء و دوستان خداست و هر کلمه ای از کلمات او اشاره به سرّی از اسرار است. اما وقتی که می گوید به بهشت امید ندارم یعنی عبادت‌هایم به طمع بهشت نیست بلکه از این جهت است که خدا را سزاوار عبادت یافتم و او را عبادت می کنم .

و هنگامی که میگوید از آتش جهنّم و دوزخ نمیترسم یعنی وحشت از جهنّم سبب نشده تا کارهای بد را ترک نمایم و از خوف عذاب الهی ترک معصیت کنم بلکه چون فرمانبرداری حق تعالی مطلوب من است آنچه را نهی کرده مرتکب نمی شوم».

مؤلف گوید: در این مورد، احادیث بسیاری وارد شده که عبادت مقربان از طمع بهشت و ترس جهنّم خالی است. در بعضی احادیث روایت شده که :

عبادت کنندگان سه طایفه هستند :

یک طایفه خدا را عبادت میکنند به طمع بهشت و عبادت آنان عبادت مزدوران است [یعنی همانطور که مزدور به طمع مزد کار می کند گروهی از بندگان نیز به طمع ثواب عبادت ربّ الارباب عبادت می کنند].

طایفه دیگر گروهی هستند که از خوف جهنّم عبادت می کنند و عبادت آنان مانند عبادت غلامان است یعنی همان گونه که غلام از

ترس آزار آقاي خود به او خدمت ميکند جمعي از بندگان نيز از ترس عقوبات اخروي به عبادت اشتغال مي نمايند].

طايفه سوم گروهی هستند که از روی اخلاص عبادت می کنند و هیچ منظوری از عبادت ندارند مگر بندگی نمودن و امتثال امر مولا کردن . و سرور این گروه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) است. از این رو آن حضرت در مناجاتش عرضه می دارد :

«الهي ما عبدتك طمعا في جنتك و خوفاً من نارك و لكن وجدتك

أهلاً للعبادة فعبدتك».

و این مناجات از آن حضرت با اختلاف روایت شده و لکن در مضمون تفاوتی ندارد. و معنای این سخن بلاغت نظام، آن است که حضرت

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به حق تعالی خطاب می کند و عرضه می دارد:

ای پروردگار من تو را به طمع بهشت عبادت نمی کنم و نه از ترس آتش، لیکن تو را سزاوار عبادت یافتم پس تو را عبادت کردم. (1)

در هر حال حضرت در ادامه فرمود :

اما اینکه گفته خوفي از خداوند ندارم يعني از ظلم خدا نمی ترسم . زیرا حق تعالی ظالم نیست .

و اینکه گفته : در نماز ، رکوع و سجود بجا نمی آورم يعني در نماز میت رکوع و سجود انجام نمی دهم؛ زیرا نماز میت رکوع و سجود ندارد.

و اینکه گفته : مردار می خورم يعني ماهی می خورم؛ زیرا ماهی را

ص: 206

1- شرح نهج البلاغة، ابن میثم ج ص 80؛ منهاج البراعة: ج ، ص 235 و ج 6، ص 120.

نمی کشند و مردار (1) به حساب می آید .

و اینکه گفته : خون می نوشم یعنی جگر می خورم؛ زیرا جگر، همان خون بسته شده است.

و اینکه گفته : به چیزی که ندیده ام گواهی می دهم یعنی گواهی می دهم که قیامت حق است.

و اینکه گفته : فتنه را دوست می دارم یعنی مال و فرزند را دوست می دارم زیرا حق تعالی در قرآن مجید فرموده:

«أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَتَنَةٌ» (2).

جز این نیست که مال و فرزندان فتنه می باشند برای شما .

و اینکه گفته : با حق دشمنی میکنم یعنی مرگ را دوست ندارم.

در این هنگام فرستاده قیصر روم عرضه داشت:

«ای علی شهادت می دهم که وصی و جانشین به حق بعد از حضرت رسول تو هستی».

در بعضی از روایات اضافه ای نقل شده به این صورت که فرستاده قیصر روم از ابی بکر پرسید:

«چه می گویی در حق کسی که میگوید من چیزی دارم که خداوند ندارد و با من هست آنچه با خدا نیست و من یهود و نصارا را تصدیق می کنم».

ص: 207

1- منظور آن است که در شریعت اسلام بعضی از حیوانات مانند گوسفند باید با کیفیت خاصی به قتل «ذبح» برسند تا گوشت آن ها حلال شود و بعضی از حیوانات مانند ماهی تنها صید می شوند و باید آن قدر در خشکی دست و پا بزنند تا بمیرد بنابراین اگر ماهی زنده به هر وسیله ای کشته شود، حلال نمی گردد مگر آنکه به مرگ طبیعی بمیرد.

2- سوره انفال آیه 28 .

ابی بکر و عمر هر دو از پاسخ عاجز شدند. آنگاه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود:

اینکه گفته: من چیزی دارم که خداوند ندارد یعنی من زن و فرزند دارم اما خداوند ندارد.

و اینکه گفته: با من هست آنچه با خداوند نیست یعنی ظلمی که از وجود (1) نزد خلق پدید می آید نزد حق تعالی نمی باشد.

و اینکه گفته: من یهود و نصارا را تصدیق می کنم یعنی آنچه یهود در حق نصارا می گویند که نصارا باطل اند را تصدیق می کنم و همچنین آنچه نصارا در حق یهود می گویند که یهود بر باطل هستند را تصدیق می کنم؛ همانطور که حق تعالی فرموده:

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ» (2).

نصارا می گویند: یهود به چیزی نیستند یعنی به دین حق نیستند و یهود می گویند: نصاری به دین حق نیستند (3).+++

قضیه دهم: قضاوت درباره دو پسر که ادعای میراث کردند

شیعه و سنی روایت کرده اند که در زمان خلافت ابی بکر در مدینه، مردی بود که زنش از دنیا رفت در حالی که آن زن از همسر قبلی خود پسری داشت. آن مرد بعد از مدتی با زنی از انصار ازدواج نمود و از آن زن، پسری به دنیا

ص: 208

1- یعنی مخلوقات هنگامی که وجود یابند و آفریده شوند ظلم می کنند اما تنها وجودی که هرگز ظلم و تعدی نمی کند ذات مقدس پروردگار است.

2- سوره بقره آیه 113.

3- با اندکی اختلاف در نقل مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 180.

آورد و بعد از مدتی آن مرد به رحمت حق تعالی پیوست و میان پسر زن قبلی و پسر مرد خصومت درگرفت و هر کدام از آنان ادعای میراث آن مرد را میکردند. پسر مرد مدعی بود که او تنها وارث آن مرد می باشد و پسر زن نیز مدعی بود که او تنها وارث آن مرد است و کسی از این ماجرا اطلاع نداشت. آنان نزد ابی بکر آمدند و شکایت کردند در حالی که جماعت بسیاری نیز نزد ابی بکر حاضر بودند و هر یک ادعای میراث آن مرد را داشتند. یکی می گفت: «تنها وارث من هستم» و دیگری می گفت: «به غیر از من، وارثی وجود ندارد». متحیر شد و عمر و بقیه حصار مجلس نیز مانند ابی بکر، حیران و سرگردان بودند و نمی دانستند که حکم این مسأله چیست.

عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود و برخاست و آن دو پسر را خدمت حضرت امیر (علیه السلام) برد تا آن حضرت میان آنان حکم نماید اما در این میان، خود حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) داخل مسجد گردید و مشغول زیارت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) شد؛ بعد از آنکه از آداب زیارت فارغ شد، مهاجر و انصار خدمتش رفتند و هر کدام بر دیگری سبقت می گرفتند تا این واقعه را نقل کنند و به آن حضرت عرض نمودند :

«چنین مشکلی پیش آمده و همه از حلّ آن عاجزند و تنها تو حلال مشکلات می باشی».

آن سرور فرمود:

«ساکت باشید که امروز حکمی خواهم کرد تا ملائکه از آن به تعجب درآیند».

سپس آن دو پسر را طلبید و مسأله مورد اختلاف آنان را پرسید. هر کدام عرضه داشتند:

ص: 209

«یا امیرالمؤمنین! پدرم از دنیا رفته و این پسر به دروغ ادعای برادری من را می کند».

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به سلمان خطاب نمود و فرمود: «طشت و فصادی (1) حاضر کن و به قنبر امر فرمود که به قبرستان بقیع برو و قبر آن مرد را بشکاف و یکی از استخوان های او را بیاور چون طشت و فصاد و استخوان را حاضر کردند حضرت به فصاد امر نمود که یکی از این دو پسر را فصد نما فصاد یکی از آن دو پسر را فصد کرد و خون او را در آن طشت ریخت. سپس حضرت فرمود: استخوان را میان خون بیندازند استخوان به امر حضرت میان خون انداخته شد اما تغییر نیافت و خون را به خود جذب نکرد.

سپس حضرت فرمود خون را بریزند و طشت را بشویند و دو مرتبه بیاورند و باز به فصاد امر نمود که پسر دیگر را فصد کن. بعد از آنکه فصاد او را فصد کرد فرمود استخوان را در خون بیندازند چون استخوان را انداختند چنان خون را به خود جذب کرد که شبیه به خون بسته گردید. آنگاه حضرت مظهر العجائب به پسر دوم فرمود: «تو پسر آن مرد متوفی هستی.» سپس اموال را به تصرف او درآورد.

مهاجران و انصار یکباره از حیرت نعره زدند و بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) صلوات فرستادند و عرضه داشتند:

«یا علی تو غم های ما را می زدایی همان گونه که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) غم های دل ما را می زدود».

سپس ابوبکر و عمر خجل و منفعل گشتند.

ص: 210

1- «فصاد» به کسی گفته می شود که عمل فصد را انجام می دهد و فصد گونه ای از رگ زنی می باشد. (ر.ک مستدرک سفینه البحار

بعضی از سنیان در آخر این روایت نقل کرده اند که :

در این هنگام ابوبکر و عمر جلو آمدند و پیشانی حضرت امیر (علیه السلام) را بوسیدند و عرضه داشتند:

«یا علی! آن روز مباد که واقعه ای پیش آید و تو حاضر نباشی».

سپس آن حضرت به پسر دیگر از بیت المال چیزی مرحمت نمود و او را تسلی داد (1).

قضیه یازدهم : احتلام به مادر دیگری

در کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت ابی بکر دو نفر نزد او آمدند و یکی از آنان گفت : «این مرد به من می گوید من به مادر تو محتملم شده ام». ابوبکر از دیگری پرسید : «آیا راست می گوید و تو چنین گفته ای؟» آن مرد گفت : «بلی». ابوبکر دستور داد تا حد زنا بر او جاری نمایند.

بعضی از اصحاب به او گفتند :

«اگر شخصی خوابی ببیند آیا جایز است تا او را حد بزنند؟ همانا ما از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در این باب چیزی نشنیده ایم».

ابوبکر از سخن آنان به شک افتاد و دست آخر رأی آنان بر این قرار گرفت که این واقعه را خدمت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) عرض نمایند.

آنگاه خدمت آن حضرت رفتند و پرسیدند

«یا امیرالمؤمنین چه می فرمایید در حق کسی که به دیگری بگوید: من به مادر تو محتملم شده ام».

حضرت فرمود:

ص: 211

1- این روایت به کیفیتی که در متن ذکر شده یافت نشد اما مشابه آن با اختلاف در نقل در این مصدر روایت شده است مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 181.

«اگر مرد شاکى، خواست گوینده این سخن را در آفتاب قرار دهید و به سایه او تازیانه بزنید؛ اما به گوینده این سخن بگویند که دیگر چنین سخنانی نزنند؛ زیرا باعث رنجش مسلمانان می شود و اگر بعد از این چنین سخنانی گفت او را تنبیه خواهم کرد» (1).

و بدین وسیله آن حضرت مرد بیچاره را از حد نامشروع خلاص کرد.

قضیه دوازدهم : حد جاهل مقصر و قاصر

در کتاب های معتبر روایت شده که در ایام خلافت ابی بکر، شخصی را نزد او آوردند که شراب خورده بود ابوبکر دستور داد که او را حد بزنند. آن مرد گفت :

«من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال می دانند و من نمی دانستم که در این مذهب شراب حرام است».

ابوبکر در این باب نیز حیران شد بعضی گفتند : «چرا از علی بن ابی طالب حکم این مسأله را نمی پرسى؟» ابی بکر شخصی را نزد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرستاد و صورت حال را به موقوف عرض حضرت رسانید.

حضرت امیر (علیه السلام) به فرستاده ابوبکر فرمود:

«به ابوبکر بگو : دو نفر را با آن مرد همراه کند تا او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و از آنان پرسند که آیا شما آیه حرمت شراب را بر این شخص خوانده اید یا او را باخبر کرده اید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شراب را حرام کرده است؟ اگر گفته شود که آیه حرمت خمر را بر او گفته اند یا او را از حکم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باخبر ساخته اند در این صورت

ص: 212

1- کافی: ج 7 ص 263؛ علل الشرایع: ج 2 ص 544؛ من لا یحضره الفقیه: ج 4 ص 72؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2 ص 179 .

به سخن او گوش ندهید و او را حد، بزنید و در غیر این صورت دست از او بردارید و او را حد مزیند» (1).

قضیه سیزدهم: «رأس الجالوت»

در کتب فریقین روایت شده که در زمان خلافت ابی بکر، مردی که او را «رأس الجالوت» می گفتند به مدینه آمد و نزد ابی بکر رفت و از او پرسید: «آیا تو جانشین رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هستی؟» ابی بکر گفت: «بلی». رأس الجالوت گفت:

«اگر تو وصی پیغمبر میباشی به من بگو اصل چیزها کدام است؟ و آن دو چیزی که همیشه با هم می باشند و از یکدیگر جدا نمی شوند و هرگز با یکدیگر سخن نگفته اند کدام اند؟ و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آب بود؟ و آن چیزی که نفس می زند اما روح ندارد چه چیزی است؟ و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر می نمود کدام بود؟»

ابی بکر از پاسخ عاجز شد و بعد از فکر بسیار عمر را طلبید و از عمر پرسید که تو در این باب چه می گویی؟ عمر نیز فکر بسیاری کرد و گفت: «این سؤالات قابل پاسخ نیست». رأس الجالوت بر آنان خندید و آنان خجل و شرمند شدند.

در این هنگام حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به زیارت قبر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و آنان سؤالات مطرح شده را به عرض آن حضرت رساندند. آن سرور به رأس الجالوت خطاب کرد و فرمود:

«بدان که اصل همه چیز آب است همان طور که حق تعالی در کلام

ص: 213

مجید می فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا» (1).

و اما آن دو چیزی که با هم هستند و هرگز با یکدیگر تکلم ننموده اند شب و روز است و آن آبی که نه از زمین بود و نه از آسمان عرق اسبی است که به فرمان حضرت سلیمان پیغمبر در روز جنگ و هنگام تردد اسبان گرفته بودند و آن را در شیشه ای قرار دادند. سپس حضرت سلیمان آن را برای امتحان به سوی بلقیس فرستاد و آن چیزی که بدون روح نفس می زند صبح است همان گونه که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید: «وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ» (2). و آن قبری که با صاحبش سیر کرد ماهی بود که قبر حضرت یونس شده و مدتی او را در دریاها گردانید.»

رأس الجالوت بعد از شنیدن این، سخنان از روی اخلاص مسلمان شد. (3)

قضیه چهاردهم : طلاق در کفر و اسلام

از «ابوعثمان نهدی» روایت شده که در ایام خلافت عمر بن خطاب، در مجلس او حاضر بودم که مردی جلو آمد و گفت:

«من هنگامی که کافر بودم زنی داشتم و در حال کفر او را طلاق دادم و در حال کفر باز او را به عقد خود درآوردم و بعد از آنکه مسلمان شدم او را یک مرتبه طلاق دادم آیا تاکنون دو طلاق به حساب می آید یا یک طلاق؟»

عمر سرش را پایین انداخت و به فکر فرو رفت و مدتی ساکت بود. آن

ص: 214

1- و هر چیز زنده ای را از آب پدید آوردیم. (سوره انبیاء آیه 30).

2- سوره تکویر: آیه 18.

3- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 181.

مرد بار دیگر سؤال خود را تکرار کرد عمر سر خویش را بلند نمود و گفت:

«اگر پاسخ صحیح میخواهی صبر کن تا علی بن ابیطالب بیاید».

ابو عثمان نهدی می گوید: من نشستم تا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مسجد آمد. آنگاه آن مرد برخاست و از حضرت سؤال خود را پرسید آن جناب در جواب فرمود:

«هَدَمَ الْإِسْلَامُ مَا كَانَ قَبْلَهُ هِيَ عِنْدَكَ عَلَى وَاحِدَةٍ».

اسلام قبل خود را منهدم میسازد و با مسلمان شدن هر چیزی را که قبلا واقع شده از میان می برد بنابراین آنچه در حال کفر واقع شده با مسلمان شدن برطرف میشود و از این رو آن، زن یک مرتبه از طرف تو طلاق داده شده است.

عمر پس از شنیدن سخن حضرت عرضه داشت:

«یا علی آن روز مباد که تو در این مسجد نیایی».

و آن مرد نیز حضرت را دعای خیر کرد و رفت. (1)

قضیه پانزدهم: طفل شش ماهه

روایت شده که در زمان خلافت عمر بن خطاب مردی به سفر رفت و مدت ها در سفر بود سپس به وطن خود بازگشت و با همسرش بود. پس از گذشت شش ماه زنش فرزندی آورد. آن مرد از این واقعه پریشان خاطر شد و زن خود را نزد عمر بن خطاب برد و گفت:

«من شش ماه است که با این زن ملاقات کرده ام و او الآن فرزندی

آورده است!»

ص: 215

عمر بن خطاب گفت: این زن باید سنگسار شود؛ زیرا معلوم است که این فرزند را از زنا به دست آورده است».

حضرت امیر (علیه السلام) او را از این حکم منع نمود و فرمود:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید :

«حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» (1)

مدت حامله بودن به فرزند و مدت شیر دادن او تا پایان شیرخوارگی

سی ماه است.

از آنجا که مدت شیر دادن زن دو سال است (2) و اگر دو سال را از مجموع سی ماه کسر نمایی شش ماه باقی می ماند پس از این جا مشخص می شود که شش ماه کمترین مدت حمل است؛ در نتیجه این فرزند متعلق به این مرد است و زن بی گناه می باشد .

آن زن و شوهر حضرت امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) را دعا کردند و عمر بن خطاب گفت: «لولا علی لهلك عمر»؛ یعنی اگر علی بن ابی طالب نبود، عمر بن خطاب هلاک و از اهل جهنم می شد» (3).

قضیه شانزدهم : دختر خوانده

در روایات زیادی وارد شده که در زمان خلافت، عمر، سالی قحطی شد و بیشتر مردم به سبب بحران قحطی جلای وطن کردند و بسیاری از مردان در آن سال زن و فرزند خود را ترک نمودند و عده زیادی در آن سال از اطراف

ص: 216

1- سوره احقاف: آیه 15.

2- دلیل این مطلب آیه: « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنَّمَّ الرِّضَاعَةَ » (سوره بقره، آیه 233) می باشد و در اصل روایت به این آیه استناد شده است.

3- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 187 .

و جوانب روی به مدینه طیبه گذاشتند و بعضی نیز از دنیا رفتند و بعضی با زحمت فراوان آن دوران را سپری نمودند در آن سال در هر گوشه و هر کوچه ای زنان بیوه بسیاری بودند و راه به جایی نمی بردند و بعضی از اهل، مدینه از آنان غمخواری مینمودند و بعضی معطل و بیچاره در کار خود فرومانده بودند.

در این ایام روزی مرد تاجری از خانه بیرون آمد و دختری را دید که درب خانه او خفته است دختر را بیدار کرد و به خانه برد و در روایتی وارد شده که آن دختر بیدار بود و بر بی کسی و غریبی و تنهایی و بی چیزی خود می گریست. در هر حال آن مرد متوجه شد که این دختر یتیم است و برای رضای خدا آن را به خانه برد و به زن خود گفت به شکرانه اینکه خدا ما را بی نیاز گردانده این بیچاره را غم خواری می کنیم زن راضی شد و آن دختر را نزد خود نشانند. چند روز بعد که آن دختر با فراغ بال از ماکول و مشروب خورد و نوشید با زوجه آن مرد تاجر به حمام رفت و لباس هایی که برای او مقرر کرده بود پوشید زن دید که آن دختر در حسن و جمال از او برتر است از این رو به دغدغه افتاد که مبادا شوهرش به این دختر رغبت کند .

در همان روز آن مرد تاجر تهیه اسباب سفر کرد و پی تجارت رفت و چند سال نیامد و آن دختر بزرگتر شد و حسنش هزار برابر بیشتر گردید شیطان به وسوسه آن زن مشغول شد و او را وسوسه کرد که روز به روز تو پیرتر می شوی و این دختر رعنا تر می شود و به یقین اگر شوهر تو بیاید و نظرش به این دختر بیافتد دیگر به تو رغبت نخواهد کرد.

پس جمعی از زنان همسایه را طلبید و از آنان تدبیر درخواست نمود که تا پیش از آمدن شوهر علاجی دست و پا کند. پس به تحریک آن زنان، به دختر

بیچاره چیزی خوراند که باعث بیهوشی او شد، آنگاه با انگشت، بکارت آن دختر بیچاره را ازاله نمود.

چون شوهرش از سفر آمد، به او گفت:

«این دختری که آوردی با بعضی از مردان بیگانه یار شده و بکارت

خود را به باد داده است».

آن مرد، دختر را نزد عمر برد و عمر بن خطاب حکم کرد که آن دختر را حد بزنند در این میان خبر به حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رسید و آن حضرت به مسجد آمد و عمر را منع کرد. سپس آن زن را به همراه زنان همسایه طلبید و فرمود:

«شما از کجا می گوید که این دختر زنا کرده است؟»

عرضه داشتند:

«ما خود دیدیم که زنا کرد».

آن حضرت امر نمود تا آن زنان را از هم جدا کردند و هر کدام را در گوشه ای نگه داشتند و آنگاه تک تک آنان را طلبید و از هر کدام جداگانه پرسید:

«این دختر چه وقت زنا کرد؟ مردی که با او زنا کرد چگونه بود؟»

هر کدام از زنان مردی را توصیف کرد و قول هیچ کدام موافق دیگری در نیامد آنگاه حضرت آن زن را اخراج کرد و از خانه آن مرد بیرون نمود و مقرر کرد که مهر المثل آن دختر را به او بدهد و به آن مرد امر کرد تا آن دختر را به حباله نکاح خود درآورد. در این هنگام عمر گفت: «لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ». (1)

ص: 218

1- با اندکی اختلاف در نقل کافی ج 7، ص 425؛ تهذیب الاحکام: ج 6، ص 308؛ مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 193.

قضیه هفدهم : دیه طفل ساقط شده

جمع زیادی از علمای شیعه و سنی، خصوصاً «غزالی» در کتاب «احیاء العلوم» روایت کرده اند که در زمان عمر بن خطاب، گروهی به زنی تهمت زدند و عمر بعضی از ملازمان خود را فرستاد تا آن زن را جلب نمایند زن از دیدن ملازمان عمر ترسید و بچه ای که در شکم داشت را انداخت. عمر بن خطاب اصحاب را طلبید و از آنان سؤال کرد که شما در این مورد چه می گوئید؟

آنان از روی خوش آمدگویی و ملاحظه کاری گفتند:

بر تو چیزی نیست؛ زیرا تو طلب خیر کرده ای و می خواستی میان مسلمانان موافق حکم خدا حکم نمایی .

عمر به حضرت امیرالمؤمنین حیدر (علیه السلام) عرضه داشت:

«یا ابالحسن تو را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قسم می دهم که در این مسأله آنچه موافق حکم الهی است بیان نما».

آن حضرت فرمود:

«قتل این طفل خطاست و دیه آن بر تو لازم است».

عمر عرضه داشت: «والله که مرا نصیحت کردی». سپس گفت: «هرگز مشکلی پیش نیاید که علی بن ابی طالب حاضر نباشد» (1).

قضیه هجدهم : سنگسار زن باردار

زنی که از زنا حامله شده بود را نزد عمر آوردند و عمر دستور داد تا او را سنگسار کنند. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این قضیه مطلع شد و فرمود:

ص: 219

1- ر.ک: السنن الکبری ج 6 ص 123؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 1 ص 174؛ المغنی: ج 12 ص 149؛ کتاب الاربعین: ص 146 .

ای عمر آیا نشنیده ای که حق تعالی در کلام مجید می فرماید:

«وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى». (1)

اگر این زن گناهکار است طفلی که در شکم دارد بی گناه است. عمر عرضه داشت: «پس با این زن چه باید کرد؟» آن حضرت فرمود:

«صبر کن تا فرزند خود را به دنیا، آورد سپس کفیلی برای فرزندش فراهم نما و آن وقت حکم خدا را بر او جاری گردان.»

عمر بن خطاب دست از آن زن برداشت و آن زن نیز هنگام وضع حمل از دنیا رفت. چون خبر به عمر رسید گفت: «لولا- علی لهلك عمر». (2)

قضیه نوزدهم : اختلاف بر سر نوزاد

روایت شده در ایام خلافت عمر دو زن نزد عمر آمدند و دو طفل شیر خواره را با خود آوردند که یکی پسر بود و دیگری دختری یکی از آن دو زن می گفت: «پسر از من است و دختر از اوست» و زن دیگر مدعی بود که دروغ می گوید و «پسر فرزند من است و دختر از آن اوست». عمر در پاسخ حیران شد و گفت:

«کجاست برطرف کننده غم ها و محنت ها؟ کجاست ابوالحسن علی

بن ابی طالب؟».

سپس به زنان امر نمود که تا آمدن حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) صبر کنند. بعد از آنکه حضرت آمد عمر حکایت آن دو زن را برای آن سرور نقل کرد. آن جناب فرمود ظرفی حاضر کنند؛ سپس به زنان امر فرمود که هر کدام به صورت جداگانه شیر خود را بدوشند و آن ظرف را پر کنند سپس شیر هر

ص: 220

1- ترجمه و هیچ باربرداری بار دیگری را بر نمی دارد. (سوره انعام آیه (164)).

2- مناقب آل ابی طالب ج 2 ص 184؛ الارشاد: ج 1، ص 204.

یک از آنان را جدا وزن کردند. آنگاه حضرت پسر را به کسی داد که شیرش سنگین تر بود و دختر را به زنی داد که شیرش سبک تر بود.

بعضی از آن حضرت پرسیدند که :

«یا امیرالمؤمنین! علت این حکمی که فرمودید چه بود؟»

آن حضرت فرمود:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید :

«لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَىٰ» (1). (2)

قضیه بیستم : قصاص قاتل

از «انس بن مالک» روایت شده که در زمان خلافت عمر، مردی گوسفندی داشت و آن را برای فرزندان و عیال خود ذبح نمود ولی از کندن پوست آن عاجز شد از این رو از خانه با چاقوی خون آلود بیرون آمد تا شخصی را پیدا کند تا به او در جدا کردن پوست گوسفند کمک نماید در میان راه بول بر او مستولی شد و او برای تخلیه بول خود به خرابه ای رفت که در آن اطراف بود اما تا داخل خرابه گردید شخصی را دید که افتاده و سرش را بریده اند و خون از حلقش می جوشد.

آن مرد آن قدر وحشت کرد که بول کردن را فراموش نمود و از خرابه بیرون دوید. اتفاقاً اتفاقاً در همان حال جمعی نزدیک آن خرابه رسیدند و آن مرد را با خنجر خون آلود مشاهده کردند که از خرابه بیرون می دود و بسیار مضطرب است. چون داخل خرابه شدند دیدند مردی افتاده و خون از حلق او روان است پس برگشتند و گفتند : «ای ظالم چرا این بیچاره را کشتی؟!» و او

ص: 221

1- ترجمه نصیب پسر دو برابر نصیب دختر است. (سوره نساء آیه 11)

2- مناقب آل ابی طالب ج 2، ص 189.

را دستگیر کردند و نزد عمر بردند و عمر او را حبس نمود.

از طرفی مردم باخبر شدند که در فلان خرابه، شخصی را کشته اند و فوج فوج برای تماشا جمع شدند تا اینکه بعضی مقتول را شناختند و خویشان آن مقتول نزد عمر آمدند و قاتل را طلب کردند عمر آن مرد بی گناه را به دست آن جماعت داد که در عوض مقتول بکشند و اولیاء مقتول او را گرفتند تا قصاص کنند در آن حال مردی رسید و صفوف تماشاچیان را شکافت و جلو آمد و به ورثه مقتول گفت: «این مرد چه کرده است که می خواهید او را بکشید؟»

آنان گفتند: «شخصی از ما را به قتل رسانده است؟ آن مرد پرسید آن مردی که کشته شده چه نام دارد؟» گفتند: «فلان نام داشت و از فلان قبیله بود» گفت: «در کجا او را کشته است؟» گفتند: «در فلان خرابه» گفت «آیا به جرم خویش اقرار دارد؟» گفتند: «بلی» گفت: «دروغ می گوید؛ زیرا آن شخص را من کشته ام».

آنگاه هر دو نفر را نزد عمر بردند عمر از مرد اول پرسید: «اگر کار تو نبوده پس چرا اقرار کردی؟» گفت:

«زیرا انکار خود را بیفایده دیدم به واسطه آنکه من از آن خرابه بیرون آمدم و خنجر خون آلود در دست داشتم و در همان حال گروهی مرا دیدند و داخل خرابه شدند و شخصی را دیدند که افتاده و خون از حلقش روان است حال اگر بگویم که من او را نکشته ام کسی از من نخواهد شنید اما اکنون که این جوان مرد آمد و اعتراف نمود که او کشته است من آنچه هست می گویم».

عمر امر کرد که دست از مرد اول بردارند و شخص دوم را به قتل رسانند. چون آن مرد را برای قصاص آوردند فرستاده حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نزد

آن جماعت آمد و گفت: حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید او را نکشید».

خبر به عمر رسید که حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید نکشید. عمر گفت:

سبحان الله! هرگاه شخصی خود اعتراف کند که شخصی را کشته یقین حاصل میشود که باید او را در عوض مقتول کشت؛ چه دلیلی

دارد که علی بن ابی طالب از این کار منع می کند.

در این اثناء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) سر رسید و عمر و حضار مجلس از جای برخاستند و آن حضرت را تکریم نمودند و پرسیدند:

سبب چیست که از کشتن این مرد منع کرده ای و حال آنکه خود به قاتل بودنش اعتراف کرده است؟

حضرت فرمود:

چنین کسی را نمی توان کشت؛ زیرا اگر چه کسی را کشته اما باعث احیای دیگری شده و حق تعالی در کتاب خود می فرماید:

«وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا» (1).

«هر کس نفسی را احیاء کند گویا تمام مردم را زنده کرده است».

و این مرد به سبب اقراری که بر نفس خود کرده سبب احیای شخص اول شده و حکم آن را دارد که تمام خلق عالم را زنده کرده

است پس نباید او را قصاص کرد.

مسلمانانی که حاضر بودند آواز به تکبیر بلند کردند و عمر بن خطاب گفت: «لولا عليّ لهلك عمر».

ص: 223

و این واقعه به چندین طریق در کتب معتبره نقل شده است (1).

قضیه بیست و یکم : قذف

در بعضی از کتاب های معتبر روایت شده که در ایام خلافت عمر، مردی دوزن داشت و یکی از آن دوزن از شدت رشک و حسادت، سفیده تخم مرغی را بر لباس زن دیگر ریخت و به شوهر خود گفت:

«الآن مردی را دیدم که با فلانی زنا می کرد و چون دانست که من واقف شدم آن مرد را بیرون کرد ولی اثر منی در لباس او به جای مانده است».

مرد سراغ آن زن آمد و جامه او را آلوده یافت. آنگاه جامه را کند و او را با آن جامه نزد عمر بن خطاب برد و حکایت او را نقل کرد و عمر حکم کرد تا آن بیگناه بیچاره را سنگسار کنند.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مطلع شد و عمر را از این عمل قبیح منع کرد و به خاطر اینکه بی گناهی آن زن را آشکار سازد فرمود آب را گرم کنند و جامه آن زن را در آب بیندازند همین که آب گرم به سفیده تخم مرغ رسید، بلافاصله سفیده تخم مرغ را بست. سپس حضرت فرمان داد تا زن دیگر را حد قذف بزنند. در این هنگام عمر بن خطاب بنا بر عادت خود بازگفت: «لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عَمْرٌ». (2)

ص: 224

1- با اختلاف در نقل: تهذیب الاحکام: ج 6، ص 315؛ کافی: ج 7، ص 289؛ من لا یحضره الفقیه: ج 3، ص 23 میان فقیهان در مورد این روایت بحث های مختلفی صورت گرفته است. مشهور فقیهان طبق ظاهر آن فتوا داده اند اما برخی مانند شهید ثانی این روایت را خلاف قاعده دانسته و برخی مانند صاحب جواهر احتمال داده که این روایت مربوط به واقعه خاصی باشد و از این رو از آن حکم کلی استنباط نمیکند. جواهر الکلام ج، 42 ص 208؛ الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة: ج 10، ص 69.

2- مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 189 .

قضیه بیست و دوم : حدود مختلف برای جرم واحد

از «ابن عباس» روایت شده که در مجلس عمر بن خطاب حاضر بودم که زنی را همراه پنج نفر نزد او آوردند و جمعی گواهی دادند که این پنج نفر با این زن زنا کرده اند عمر فرمان داد تا همه را حد بزنند.

حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این مسأله آگاه شد و فرمود: «صبر کنید تا من به مسجد بیایم». چون آن حضرت به مسجد تشریف شریف ارزانی فرمود، عمر پرسید :

«یا علی به حکم آیه الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ» (1) باید بر هر کدام از آنان صد تازیانه زده شود؛ زیرا زناى این جماعت ثابت شده است».

حضرت فرمود:

«حکم آنان فرق میکند و باید مرد اول را کشت دومى را صد تازیانه زد سومى را سنگسار نمود چهارمى را پنجاه تازیانه زد و پنجمى را چند طپانچه بس است».

در این هنگام عمر متحیر شد و بعضى از حضار عرضه داشتند:

«یا امیرالمؤمنین علت اختلاف این احکام را بیان فرماید».

آن حضرت فرمود:

فرد اول یهودى است و در دین خود فساد کرده و با زن مسلمان زنا کرده و واجب القتل است.

دومین نفر نیز زنا کرده اما حدّ زناى محصنه برای او ثابت نیست بنابر این او صد تازیانه خواهد خورد.

ص: 225

سومین نفر محصن است و حد زنای محصنه در حق او جاری می باشد و باید سنگسار گردد.

چهارمین نفر بنده و غلام است و باید او را پنجاه تازیانه بزنند.

پنجمین نفر چون دیوانه است بر او تکلیفی نیست اما برای تأدیب او

را چند طیانچه کفایت می کند .

1 بار دیگر عمر گفت: «لولا علی لهلك عمر». (1)

بدان که قضایای آن حضرت بسیار زیاد است و غلط کاری های مدعیان امامت و خلافت بیشمار و ذکر مجموع این قضایا از حوصله این مختصر خارج بلکه از حیز امکان بیرون است. بنابراین به همین چند کلمه از قضایا و خصائل و کمالات و فضائل آن حضرت که در این مقام ذکر شد، اکتفا می نمایم.

امید که حق تعالی عزّ اسمه بانی طبع و ساعی تصحیح و کاتب و مؤلف و قاری و مستمع این کتاب را به تفضّل بیغایت و کرم بی نهایت خود از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب حساب کند.

آمین رب العالمین.

ص: 226

1- مناقب آل ابی طالب: ج 2، ص 183.

فصل دوّم : امامت حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

اشاره

مطلب اوّل:

بیان بعضی از احادیثی دال بر امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام)

مطلب دوّم:

بیان نام نسب کیفیت و لقب آن حضرت علیه السلام

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 227

اشاره

احادیثی که در این زمینه از طریق مخالف و موافق وارد شده بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد. از این رو ما در این کتاب به ذکر چند حدیث از مجموع آن احادیث اکتفا می کنیم هر چند که بعد از اثبات امامت حضرت علی (علیه السلام) دیگر نیازی نیست تا امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام) را از منابع سنیان اثبات نماییم؛ زیرا هنگامی که بطلان امامت ابی بکر، عمر و عثمان ثابت گردید و معلوم شد که بعد از حضرت رسول امام بر حق و وصی مطلق حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) است سنی ناچار است تا به امامت امام حسن (علیه السلام) معتقد شود.

اما باز برای آنکه آنان را بیشتر ملزم نماییم بعضی از احادیث دال بر امامت آن حضرت را از طرق عامه نقل میکنیم سپس به احادیث روایت شده در حق آن حضرت که از طریق شیعه وارد شده اشاره خواهیم کرد.

اول : روایت ابن حنبل

احمد بن حنبل که از اکابر علما و ائمه اهل سنت است در کتاب «مسند» خود از «عباس بن عبد المطلب» روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«يَا عَمَّ، يَمْلِكُ مِنْ وُلْدِي إِثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً ثُمَّ يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِي يُصَلِّحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ وَاحِدَةٍ». (1)

ای عمو از فرزندان من دوازده نفر خلیفه می شوند سپس مهدی این

امت از فرزندان من بیرون می آید و حق تعالی کار او را در یک شب

اصلاح می فرماید.

اینکه آن حضرت فرمود: «پس بیرون می آید مهدی این امت»، دلالتی لطیفه دارد بر اینکه حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) بعد از گذشت مدتی مشغول امر امامت و خلافت خواهد بود و مراد، غیبت آن حضرت است.

دلالت روایت

اما دلالت این روایت بر امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام) به دو صورت توجیه می شود:

وجه اول: آنکه حضرت رسول می فرماید: «جانشینان من از فرزندان من هستند» بنابراین امامت ابی بکر عمر و عثمان و همچنین امامت عباس باطل می گردد؛ زیرا هیچ کدام از آنان فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نبودند. پس بعد از امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنها امام حسن (علیه السلام) که فرزند رسول خداست، سزاوار امامت خواهد بود.

ص: 229

1- مناقب آل ابی طالب ج 1 ص 252 کشف الغمة: ج 3، ص 309؛ غایة المرام: ج 2، ص 255.

وجه دّوم: آنکه حضرت رسول می فرماید: «خلیفه های من دوازده نفرند» از این کلام نیز بطلان مذهب اهل سنت استفاده می شود؛ زیرا سنیان به امامت ابی بکر، عمر، عثمان و حضرت امیر (علیه السلام) معتقد هستند، بنابراین از دوازده خلیفه ای که طبق روایت باید به آن معتقد باشند، هشت خلیفه باقی می ماند.

از سوی دیگر خلفای بنی امیه نیز چهارده نفر (1) بودند که به اضافه آن چهار نفر، مجموعاً هجده نفر می شوند.

خلفای بنی عباس نیز سی و هفت نفر بودند که بعضی بیشتر هم گفته اند و اگر بنا را بر روایت اول بگذاریم (یعنی سی و هفت نفر) مجموعاً پنجاه و پنج نفر می شوند.

پس به مقتضای این حدیث شریف، بطلان مذهب سنیان واضح می شود و معلوم می گردد که امام بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، علی بن ابی طالب (علیه السلام) و سپس حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است.

اعتراض عامه به دلالت روایت

بعضی از سنیان در دلالت این حدیث چند اعتراض وارد کرده اند و این حقیر به آن اعتراض ها و پاسخ هایش در کتاب اربعینی که نوشته ام، اشاره کرده ام از این رو در این مقال به ذکر ترجمه بعضی پاسخ ها اکتفا می کنم و اگر کسی به دنبال بصیرت بیشتری است، به آن کتاب رجوع کند.

اعتراض اول: در روایت وارد شده که «دوازده نفر از فرزندان من خلیفه

ص: 230

1- با فرض اینکه آغاز فرمانروایی بنی عبد شمس را از عثمان بن عفان حساب نکنیم معاویة بن ابی سفیان نخستین حاکم اموی و پس از او: یزید بن معاویة معاویة بن یزید مروان بن حکم عبد الملک بن مروان ولید بن عبد الملک سلیمان بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز یزید بن عبد الملک هشام بن عبد الملک ولید بن یزید بن عبد الملک یزید بن ولید ابراهیم بن ولید و مروان حمار هستند که مجموعاً چهارده نفر می باشند (ر.ک: تاریخ الخلفاء 212-278).

خواهند شد». از این سخن معلوم می شود که علی بن ابی طالب (علیه السلام) خلیفه نیست؛ زیرا اگر او خلیفه باشد با دوازده نفر از فرزندان حضرت رسول مجموعاً سیزده نفر میشوند و این مطلب بر خلاف مدعای شماست.

پاسخ اول: در احادیث زیادی وارد شده که امامان بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) دوازده نفر می باشند و اولین آنان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و دومین آنان حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است، بنابراین با توجه به اینکه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نام دوازده خلیفه خویش را ذکر کرده ممکن است برای اظهار محبت نسبت به حضرت شاه ولایت آن حضرت را فرزند خود خوانده باشد است. و این گونه استعمال نیز شایع و مرسوم است.

پاسخ دوم: امکان دارد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از روی تغلیب (1) این کلام را فرموده باشد؛ زیرا یازده خلیفه از اولاد آن حضرت هستند بنابراین چون اکثر به اتفاق خلفا از فرزندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشند امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز به آنان ملحق شده در نتیجه این استعمال به واسطه غلبه دادن اکثریت است و البته این کیفیت از استعمال نیز رایج و مرسوم است.

پاسخ سوم: امکان دارد که مراد آن، حضرت اشاره به واقعه «اسماعیل» پسر امام جعفر صادق (علیه السلام) باشد که در مورد او بداء حاصل شد.

اعتراض دوم: حضرت فرموده دوازده نفر از فرزندان من خلیفه خواهند شد و سپس مهدی این امت از فرزندان من خارج میگردد این فقره دلالت دارد بر اینکه مهدی این، امت غیر از آن دوازده نفر می باشد.

پاسخ: همان است که پیش از این در ضمن ترجمه حدیث نیز گفته شد

ص: 231

1- «تغلیب» یا استعمال بالغلبه شیوه ای از استعمال است که حکم اکثریت را به اقلیت سرایت می دهند و فرد اقل را جزئی از افراد اکثریت محسوب می نمایند.

خصوصاً که احادیث بسیاری وارد شده مبنی بر اینکه حضرت مهدی (علیه السلام) یکی از آن دوازده نفر است و از احادیثی که بر این مطلب اشاره صریح دارد روایت متواتری است که حضرت رسول به امام حسین (علیه السلام) اشاره نموده و فرمود:

«هَذَا إِمَامٌ بَنُ إِمَامٍ أَخُو إِمَامٍ أَبُو أَيْمَّةٍ تِسْعَةٍ، تَابِعُهُمْ قَائِمُهُمْ» (1).

این امام پسر امام و برادر امام و پدر نه امام است که نهمین آنان قائم است.

و از احادیثی که دلالت بر خلفای دوازده گانه بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دارد، روایتی است که در «الجمع بین الصحیحین» از جابر بن عبدالله انصاری از جابر بن سمره روایت شده که گفت:

از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«يَكُونُ بَعْدِي اثْنَى عَشَرَ أَمِيرًا»؛

بعد از من دوازده امیر و خلیفه خواهد بود.

جابر بن سمره می گوید:

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) چیزی گفت که نشنیدم ولی از پدرم پرسیدم که آن حضرت در آخر چه فرمود؟ پدرم گفت: فرمود: «كُلُّهُمْ»

مِنْ قُرَيْشٍ»، یعنی تمام آن خلیفه ها از قریش خواهند بود. (2)

همچنین صاحب کتاب «الجمع بین الصحیحین» از «سعد بن ابی وقاص» روایت کرده:

به جابر بن سمره نوشتم که «مرا به چیزی که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده ای خبر ده». سپس نوشته را به غلامی که «نافع» نام داشت

ص: 232

1- الرسائل العشر ص 98 کافی ج 1، ص 533؛ خصال ص 419 کمال الدین: ج 7، ص 261.

2- مسند احمد: ج 5 ص 90؛ صحیح بخاری: ج 8، ص 127؛ سنن ترمذی: ج 3، ص 340؛ مناقب آل ابی طالب: ج 1، ص 250؛ تاریخ بغداد ج 14، ص 353؛ عمدة القاری ج 24، ص 281.

دادم و فرستادم. جابر در جواب من نوشت :

«از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نشنیدم که در فلان روز جمعه فرمود:

«إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ ... لَا يَزَالُ الدِّينُ قَائِمًا حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ يَكُونُ عَلَيْكُمْ

اثنى عَشْرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قَرَيْشٍ» (1).

به درستی که این امر (یعنی امر دین من) تمام نمی شود مگر هنگامی که میان خلق عالم دوازده خلیفه که تمام آنان از قریش باشند بیایند.

مانند این احادیث بسیار است و به زودی به بعضی از آنها اشاره خواهد شد که تمام این روایات دال بر اینند که خلیفه های بعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، دوازده نفرند که تمام آنان از قریش می باشند.

پس از این ، روایات بطلان مذهب اهل سنت ظاهر می گردد؛ زیرا عثمان که یکی از امامان آنان است از قریش نبوده بلکه از بنی امیه است و «امیه» غلام «عبدالشمس» بوده و از روایات معتبره استفاده می شود که عبد الشمس بسیار به پسران میل داشته و چون امیه زیبارو بود او را گرفت و آن گونه که می خواست تربیت کرد سپس روزی در مجلس بعضی مشاهیر قبائل اعلام کرد و گفت : «گواه باشید که من این غلام را به فرزندی قبول کردم» (2).

ص: 233

1- مسند احمد: ج 5 ص 87 و 89 و 90 و 92 ج 101؛ صحیح بخاری ج 8، ص 127؛ صحیح مسلم: ج 6، 3 و 4؛ سنن ترمذی ج 3، ص 340؛ المستدرک علی الصحیحین: ج 3، ص 617 و 618؛ مجمع الزوائد: 5، ص 190؛ ر.ک: خصال ص 470 روضة الواعظین ص 261؛ الغیبة نعمانی ص 124؛ دلائل الامامة: ص 20؛ منقلب آل ابی طالب: ج 1، ص 250.

2- برخی تاریخ نگاران بر این باورند که امیه طبق اصطلاح نسب شناسان مستلحق است؛ زیرا او غلامی رومی بوده و عبد شمس او را خریداری نموده و به رسم جاهلیت او را به فرزندخواندگی خود برگزیده است. از این رو امیرالمؤمنین در نامه ای به معاویه یادآور نسب او می شود و می نویسد: «لیس امیة کھاشم ولا حرب کعبد المطلب ولا ابوسفیان کابی طالب ولا المهاجر کالطلیق ولا الصریح کاللطیق» نهج البلاغة نامه 17؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة: ج 15 ص 207 به نسب امویان اشاره کرده و اثبات نموده که آنان در اصل قریشی محسوب نمی شوند.

پیش از این نیز در مورد نسب ابی بکر و عمر به بعضی از احادیث شیعی اشاره شد که هر دو ولد الزنا هستند و در خصوص عمر بعضی مطالبی گفته اند که دلالت صریح بر قریشی نبودن او دارد. پس هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «خلیفه های بعد از من دوازده نفرند و تمام آنان از قریش خواهند بود» فهمیده می شود که ابی بکر عمر و عثمان یا لااقل یکی از آنان از قریش نبوده پس امامت آنان باطل می گردد.

با قطع نظر از این مطالب حضرت فرمود: «خلیفه های بعد از من دوازده نفرند» و پیش تر گفته شد که خلفای اهل سنت با حساب ابی بکر، عمر، عثمان حضرت امیر (علیه السلام) خلفای اموی و بنی عباس، مجموعاً پنجاه و پنج خلیفه خواهند بود. از این رو بعضی از سنّیان برای علاج این اشکال گفته اند:

«ما تمام خلفای بنی امیه و تمام خلفای بنی عباس را امام نمی دانیم

بلکه تنها خلیفه های بعد از حضرت رسول را امام میدانیم و آنان

دوازده نفرند»

آنگاه از میان خلفای بنی امیه و بنی عباس هشت نفر را برگزیده اند تا با حساب حضرت امیر (علیه السلام) ابی بکر عمر و عثمان دوازده نفر درست درآید.

اما آنان غفلت کرده اند که در این صورت کتاب خدا از خلیفه جدا می شود در حالی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیث مشهور و متواتر ثقلین فرمود:

«إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ مَا إِن تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ».

به درستی که در میان شما چیزی را به جای میگذارم که اگر به آن متمسک شوید هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند و این دو (یعنی کتاب خدا و

اهل بیت من) هرگز از هم جدا نخواهند شد تا هنگامی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند .

مشابه این حدیث، روایات بسیاری است که از آن حضرت نقل شده و

قبلاً به بعضی از آن ها اشاره گردید.

ممکن است کسی بگوید که اگر این احادیث از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده بود پس چرا جمعی از اصحاب برخلاف آن عمل کردند و پیروی از اهل بیت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را ترک نمودند؟

در پاسخ می گوئیم : بعضی به دلیل حبّ جاه جماعتی به خاطر حسد، طایفه ای به اغوای شیطان بعضی از سر تأمل نکردن در حق و ناحق و بعضی به شهوت منافع دنیا پیروی از حق را ترک کردند. آیا نمی بینی که با وجود حضرت آدم اولاد آن حضرت یعنی فرزندان و فرزند زادگان قایل، بت پرستی را برگزیدند و پیروی از چنین پیغمبر عظیم الشانی را ترک نمودند و بنی اسرائیل با وجود سفارش های حضرت موسی و با وجود حضرت هارون به پرستیدن گوساله مشغول شدند؟!

دوّم : روایت صاحب «نصوص» از ابن عباس

صاحب کتاب نصوص که از بزرگان علمای سنی است به سند خود از عبدالله بن عباس روایت کرده که مردی یهودی به نام نعثل نزد رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آمد و عرض کرد :

«ای محمد من از تو چند مسأله را سؤال می کنم و اگر جواب مسائل

مرا بگویی به تو ایمان می آورم».

حضرت فرمود: «بپرس». نعثل یهودی از آن حضرت چند مسأله پرسید و

ص: 235

آن حضرت پاسخ گفت. در آخر پرسید:

«فَأَخْبِرْنِي عَنْ وَصِيَّتِكَ مَنْ هُوَ؟ فَمَا مِنْ نَبِيِّ إِلَّا وَ لَهُ وَصِيٌّ وَأَنْ نَبِيَّنَا

مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ أَوْصَى إِلَى يُوْشَعَ بْنِ نُونٍ». فَقَالَ:

«نَعَمْ؛ إِنَّ الْوَصِيَّ وَالْخَلِيفَةَ مِنْ بَعْدِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَبَعْدَهُ سِبْطَايَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ يَنْتَلُوهُ تِسْعَةَ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أَيْمَةً أُبْرَارٍ». قَالَ:
«يَا مُحَمَّدُ فَسَّ مِهِمْ لِي». قَالَ: «نَعَمْ؛ إِذَا مَضَى الْحُسَيْنُ فَأَبْنُهُ عَلِيُّ فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَأَبْنُهُ مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَأَبْنُهُ جَعْفَرٌ فَإِذَا مَضَى جَعْفَرٌ
فَأَبْنُهُ مُوسَى فَإِذَا مَضَى مُوسَى فَأَبْنُهُ عَلِيُّ فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَأَبْنُهُ مُحَمَّدٌ فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَأَبْنُهُ عَلِيُّ فَإِذَا مَضَى عَلِيُّ فَأَبْنُهُ الْحَسَنُ وَبَعْدَ الْحَسَنِ،
الْحَبِجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ فَهَذِهِ اثْنَا عَشَرَ أَيْمَةً عَدَدَ نَقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ».

قَالَ: «فَأَيْنَ مَكَانُهُمْ فِي الْجَنَّةِ؟» قَالَ: «مَعِيَ فِي دَرَجَتِي». قَالَ: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّهُمُ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدَكَ وَلَقَدْ
وَجَدْتُ هَذَا فِي الْكُتُبِ الْمَتَّقِمَةِ وَفِيمَا عَهَدَهُ إِلَيْنَا مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ لَا أَنَّهُ إِذَا كَانَ آخِرُ الزَّمَانِ يَخْرُجُ نَبِيٌّ يُقَالُ لَهُ أَحْمَدُ، خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ لَا نَبِيَّ
بَعْدَهُ فَيَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ أَيْمَةُ أُبْرَارٍ عَدَدَ الْأَسْبَاطِ». (1)

سپس آن یهودی به آن حضرت عرض کرد: «مرا از وصی خود آگاه نما! همانا به درستی که هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه برای او

وصی هست و به درستی که پیغمبر ما موسی بن عمران به یوشع بن نون وصیت کرد».

حضرت فرمود: «بلی؛ به درستی که وصی و خلیفه بعد از من

ص: 236

1- غایة المرام: ج 1، ص 142 و ج 2 ص 162؛ ینابیع المودة: ج 3، ص 281.

علی بن ابیطالب است و بعد از او دو سبط من یعنی دو نواده من

حسن و حسین و بعد از او نه نفر از صلب حسین امامان نیکوکاران هستند».

یهودی عرض کرد: «یا محمد نام آنان را برای من بگو». حضرت رسول فرمود: «هرگاه حسین از دنیا رود پسر او علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش جعفر و بعد از او پسرش موسی و

بعد از او پسرش علی و بعد از او پسرش محمد و بعد از او پسرش

علی و بعد از او پسرش حسن و بعد از او پسرش حجة بن الحسن

دوازده امام هستند به عدد نقبای بنی اسرائیل»

یهودی پرسید: «مکان آنان در بهشت کجاست؟» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «آنان همراه من و در درجه من خواهند بود».

یهودی عرضه داشت:

«گواهی می دهم که معبود به حقی نیست مگر حق تعالی و گواهی

دهم که تو رسول خدا هستی و گواهی می دهم آنانی که نام بردی اوصیای بعد از تو می باشند و به تحقیق که این اسامی را در کتب گذشته و در میراثی که از حضرت موسی به ما رسیده دیده ام و آنجا نوشته شده که در آخر الزمان پیغمبری به نام احمد که خاتم

پیغمبران است بیرون می آید و از صلب او امامان نیکوکار به عدد اسباط بنی اسرائیل باقی می ماند.

بدان همان طور که این حدیث بر امامت و خلافت امام حسن (علیه السلام) دلالت دارد بر امامت امیرالمؤمنین و بقیه ائمه معصومین علیهم السلام نیز دلالت دارد.

ص: 237

صاحب کتاب «نصوص» از «عبد الله بن مسعود» روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ تَسِعُهُمْ مَهْدِيُهُمْ» (1).

امامان بعد از من دوازده نفر هستند و نه نفر از آنان از صلب حسین می باشند و نهمین آنان، مهدی است.

این حدیث نیز مانند احادیث سابق بر امامت ائمه معصومین علیهم السلام دلالت دارد.

چهارم : روایت ابوسعید خدری

از ابوسعید خدری روایت شده که از رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ التَّاسِعُ قَائِمُهُمْ فَطُوبَى لِمَنْ أَحَبَّهُمْ وَ الْوَيْلُ لِمَنْ أَبْغَضَهُمْ» (2).

امامان بعد از من دوازده نفر هستند که نه نفر آنان از صلب حسین

می باشند و نهمین آنان قائم آنان است پس خوشا به حال کسی که

آنان را دوست بدارد و وای بر کسی که آنان را دشمن بدارد!

پنجم : روایت «انس بن مالک»

از انس بن مالک روایت شده :

صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَلَاةَ الْفَجْرِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْنَا فَقَالَ:

ص: 238

1- رک مناقب آل ابی طالب: ج 1، ص 242؛ الصراط المستقیم: ج 2، ص 113؛ ارشاد القلوب: ج 2، ص 415.

2- این حدیث از حذیفه یمان و حضرت حسین بن علی علیهما السلام نیز روایت شده است. (کفایة الاثر: 30 و 138 و 304؛ غایة

المرام ج 2، ص 237؛ فضائل امیرالمؤمنین: ص 154)

«مَعَاشِرَ أَصْحَابِي مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، حَشَرَ مَعَنَا وَ مَنْ اسْتَمْسَكَ

بِالْأَوْصِيَاءِ مِنْ بَعْدِي فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى».

فَقَامَ إِلَيْهِ أَبُو ذَرٍّ فَقَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ فَكَيْمِ الْأَيْمَةُ بَعْدَكَ؟» قَالَ: «عَدَدُ تَقْبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ». فَقَالَ: «كُلُّهُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ؟» فَقَالَ: «كُلُّهُمْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، تِسْعَةٌ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَالْمَهْدِيِّ مِنْهُمْ» (1).

نماز صبح را با حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به جای آوردیم، سپس حضرت رو به ما کرد و فرمود: «ای اصحاب من هر کس ما اهل بیت را دوست

بدارد با ما محشور خواهد شد و هر کس به اوصیای بعد از من چنگ زند [یعنی هر کس از آنان پیروی نماید] به تحقیق به عروۃ الوثقی چنگ زده است».

آنگاه ابوذر غفاری برخاست و عرض کرد: «یا رسول الله امامان بعد از تو چند نفر هستند؟» رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم): فرمود: «تعداد آنان به اندازه نقبای بنی اسرائیل است یعنی تعداد آنان دوازده نفر است ابوذر عرض کرد: «تمام این دوازده خلیفه از اهل بیت شما خواهند بود؟» حضرت فرمود:

«تمام آنان از اهل بیت من میباشند و نه نفر آنان از صلب حسین هستند و مهدی این امت نیز یکی از آن نه نفر است».

ششم: روایت صاحب «نصوص» از سلمان

صاحب کتاب «نصوص» که از علمای اهل سنت است، در کتاب خود از سلمان روایت نموده:

ص: 239

1- با اندکی اختلاف در نقل کفایة الاثر: ص 38 غایة المرام: ج 2 ص 243.

«حَطَبَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ:

«مَعَاشِرَ النَّاسِ، إِنِّي رَاحِلٌ عَنْ قَرِيبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْغَيْبِ، أَوْصِيكُمْ فِي عِثْرَتِي خَيْرًا وَإِيَّاكُمْ وَ الْبِدْعَ فَإِنَّ كُلَّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ وَ أَهْلُهَا فِي النَّارِ. مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ فَقَدَ الشَّمْسَ فَلَيْسَ تَمْسِكُ بِالْقَمَرِ وَ مَنْ فَقَدَ الْقَمَرَ فَلَيْسَ تَمْسِكُ بِالْفَرْقَدَيْنِ فَإِذَا فَقَدْتُمُ الْفَرْقَدَيْنِ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالنُّجُومِ الرَّاهِرَةِ بَعْدِي. أَقُولُ قَوْلِي هَذَا وَ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِي وَ لَكُمْ».

قَالَ: فَمَا نَزَلَ عَنْ مَنبَرِهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) تَبِعْتُهُ حَتَّى دَخَلَ بَيْتَ عَائِشَةَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَ قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، سَمِعْتُكَ تَقُولُ: إِذَا فَقَدْتُمُ الشَّمْسَ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالْقَمَرِ وَ إِذَا فَقَدْتُمُ الْقَمَرَ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالْفَرْقَدَيْنِ وَ إِذَا فَقَدْتُمُ الْفَرْقَدَيْنِ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِالنُّجُومِ الرَّاهِرَةِ، فَمَا الشَّمْسُ وَ مَا الْقَمَرُ وَ مَا النُّجُومُ الرَّاهِرَةُ وَ مَا الْفَرْقَدَيْنِ؟» فَقَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ):

«أَنَا الشَّمْسُ وَ عَلِيٌّ الْقَمَرُ فَإِذَا فَقَدْتُمُونِي فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِهِ بَعْدِي وَ أَمَّا الْفَرْقَدَانِ فَالْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ فَإِذَا فَقَدْتُمُ الْقَمَرَ فَتَمَسَّ كُؤُومًا بِهِمَا وَ أَمَّا النُّجُومُ الرَّاهِرَةُ فَهُمْ الْأَيُّمَةُ السَّعَةُ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ التَّاسِعُ مَهْدِيَّهُمْ».

ثُمَّ قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «إِنَّهُمْ هُمُ الْخُلَفَاءُ وَ الْأَوْصِيَاءُ بَعْدِي أَيْمَةُ أَبِرَارٍ عَدَدُ أَسْبَاطِ يَعْقُوبَ وَ حَوَارِيَّ عِيسَى».

قُلْتُ: «فَسَمِّهِمْ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ».

قَالَ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): «أَوْلَهُمْ وَ سَيِّدُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ سِبْطَاهُ وَ بَعْدَهُمَا عَلِيُّ بْنُ زَيْنِ الْعَابِدِينَ وَ بَعْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِأَقْرَبِ عِلْمِ النَّبِيِّينَ ثُمَّ ابْنُهُ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ ابْنُهُ الْكَاطِمُ سَجِيٌّ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ الَّذِي يُقْتَلُ بِأَرْضِ الْعُرَبَةِ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ ابْنِهِ مُحَمَّدُ وَ الصَّادِقَانِ عَلِيُّ وَ الْحَسَنُ وَ

الْحُبَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ فِي غَيْبِهِ. فَإِنَّهُمْ عَتَرْتِي مِنْ لَحْمِي وَدَمِي عِلْمُهُمْ عِلْمِي وَحُكْمُهُمْ حُكْمِي مَنْ آذَانِي فِيهِمْ فَلَا أَنَالَهُ اللَّهُ شَفَاعَتِي». (1)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای ما خطبه خواند و فرمود :

«ای مردم به درستی من به زودی رحلت می کنم و به جانب عالم غیب می روم یعنی نزدیک است که به جوار رحمت ایزدی بپیوندم اینک شما را در مورد عترت و ذریه خود به خیر و نیکی وصیت می کنم بر حذر باشید از بدعت گذاری در دین من پس به درستی که هر بدعتی گمراهی و ضلالت و هر ضلالت و اهل آن ضلالت در آتش جهنم است.

ای مردم هر کس آفتاب را نیافت پس باید به ماه متمسک شود و هر کس ماه را نیافت پس باید از فرقدین پیروی نماید و هر کس فرقدین را نیافت پس باید به ستاره های روشن بعد از من تمسک جوید پس سخن خویش را می گویم و از حق تعالی برای خود و شما طلب آمرزش می کنم».

سلمان [که راوی این حدیث است] می گوید : «هنگامی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از منبر به زیر آمد از پی آن حضرت رفتم تا آن جناب داخل خانه عایشه شد و من نیز به دنبال آن حضرت داخل شدم و عرض

کردم : «پدر و مادرم فدای تو بادای رسول خدا شنیدم که فرمودی

هرگاه آفتاب را نیافتید به ماه متمسک شوید و هرگاه ماه را نیافتید

پس به فرقدین متمسک شوید و هرگاه فرقدین را نیافتید پس به

نجوم زاهره متمسک شوید پس بگو مراد شما از آفتاب، قمر

ص: 241

حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من آفتابم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) ماه است هرگاه مرا نیافتید پس متمسک به ماه شوید و از علی بن ابی طالب

پیروی کنید؛ فرقدان حسن و حسین علیهما السلام هستند. پس هرگاه علی بن ابی طالب را نیافتید به آنان متمسک شوید و مراد از نجوم زاهره نه امامی است که از صلب حسین (علیه السلام) هستند و نهمین آنان مهدی و قائم آل محمد است».

سپس آن حضرت فرمود: به درستی که آنان امامان نیکوکار و اوصیاء و خلفای بعد از من میباشند و تعداد آنان به عدد اسباط یعقوب پیغمبر و به عدد حواریان حضرت عیسی است».

سلمان می گوید عرض کردم: «یا رسول الله نام آنان را برای من بگو» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«نخستین فرد و بهترین آنان علی بن ابی طالب و سپس دو فرزند او

[یعنی امام حسن و حسین علیهما السلام] می باشند و بعد از آنان علی بن الحسین ملقب به زین العابدین بعد از او محمد بن علی مشهور به باقر علم النیین بعد از او فرزندش صادق که مسمی به جعفر بن محمد است سپس فرزندش کاظم که همانام موسی بن عمران است بعد از او فرزندش علی که در سرزمین غربت به شهادت می رسد [یعنی حضرت رضا (علیه السلام)] سپس فرزندش محمد و بعد از او صادقان [یعنی امام علی نقی و امام حسن عسکری] و بعد از امام حسن حجتی است که قائم بوده و در دوران غیبتش انتظار او را می کشند به درستی که آنان عترت من و از گوشت و خون من هستند. علم

آنان علم من و حکم ایشان حکم من .است هر کس آنان را اذیت کند و برنجاند حق تعالی شفاعت مرا شامل حالش قرار نمی دهد»
این حدیث نیز مانند احادیث سابق هم بر امامت امام حسن (علیه السلام) و هم بر امامت بقیه ائمه معصومین علیهم السلام دلالت دارد.

هفتم : روایت صاحب «نصوص» از عمر

صاحب «نصوص» از عمر بن خطاب (1) روایت کرده که می گوید:

إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) :

«الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تَسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ مِثَا مَهْدِي هَذِهِ الْأُمَّةِ . مَنْ تَمَسَّكَ مِنْ بَعْدِي بِهِمْ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِحَبْلِ اللَّهِ وَ مَنْ تَخَلَّى مِنْهُمْ فَقَدْ تَخَلَّى مِنَ اللَّهِ» . (2)

عمر بن خطاب میگوید از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«امامان بعد از من دوازده نفر هستند و نه نفر از آنان از صلب حسین می باشند و مهدی این امت از ما اهل بیت است هر کس بعد از من به آنان متمسک شود پس به تحقیق به حبل الله متمسک گردیده و هر کس از آنان نکند پیروی پس به تحقیق از خدا پیروی نکرده است».

هشتم : روایت عامه از ابن عباس

سنیان از «عبدالله بن عباس» و او از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده که آن حضرت فرمود

ص: 243

1- در بعضی مصادر این روایت از عمر بن عثمان بن عفان و طبق بعضی نسخ عمرو بن عثمان بن عفان نقل شده است.

2- کفایة الاثر ص 92 و 93 .

«إِنَّ اللَّهَ أَطَّلَعَ عَلَى الْأَرْضِ اطِّلاَعَةً وَاخْتَارَنِي مِنْهَا فَجَعَلَنِي نَبِيًّا ثُمَّ أَطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَ مِنْهَا عَلِيًّا فَجَعَلَهُ إِمَامًا. ثُمَّ أَمَرَنِي أَنْ اتَّخِذَهُ أَخًا وَوَصِيًّا وَخَلِيفَةً وَوَزِيرًا، فَعَلَيْهِ مِنِّي وَأَنَا مِنْ عَلِيٍّ وَهُوَ رَوْحُ ابْنَتِي وَأَبُو سِبْطِي الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ. أَلَا وَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَنِي وَإِيَّاهُمْ حُجَجًا عَلَى عِبَادِهِ وَجَعَلَ مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ أُمَّةً يَقُومُونَ بِأَمْرِي وَيَحْفَظُونَ وَصِيَّتِي التَّاسِعَ مِنْهُمْ قَائِمَ أَهْلِ بَيْتِي وَ مَهْدِيَّ أُمَّتِي وَأَشْبَهُ النَّاسِ فِي فِي شِمَائِلِهِ وَأَقْوَالِهِ وَأَفْعَالِهِ يَظْهَرُ بَعْدَ غَيْبَةِ طَوِيلَةٍ وَ حَيْرَةٍ مُضَلَّةٍ فَيُعْلِنُ أَمْرَ اللَّهِ وَيُظْهِرُ دِينَ اللَّهِ وَيُؤَيِّدُ بِنَصْرِ اللَّهِ وَيُنصِّرُ بِمَلَائِكَةِ اللَّهِ فَيَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا وَظُلْمًا».

به درستی که حق تعالی بر احوال زمین توجه نمود و از اهل زمین مرا برگزید؛ پس مرا پیغمبر گردانید و به سوی خلق فرستاد بار دوم

متوجه امر زمین شد و از اهل زمین علی بن ابی طالب را برگزید و

اختیار نمود و او را امام خلایق قرار داد سپس حق تعالی به من امر کرد که علی بن ابی طالب را برادر، وصی خلیفه و وزیر خود گردانم

پس علی بن ابیطالب از من است و من از علی بن ابی طالب هستم

و او داماد من و پدر دو نواده من یعنی حسن و حسین است.

آگاه باشید به درستی که حق، تعالی من و آنان را حجّت های خود بر

بندگان قرار داده و از صلب حسین امامانی برگزیده که امر مرا به پا

دارند و کار مرا به جای آورند و وصیت مرا نگاه دارند.

همانا نهمین آنان قائم اهل بیت و مهدی اُمّت من است و شبیه ترین مردم در شمایل و اقوال و افعال به من است و بعد از غائب شدن دراز

و حیرت مضلّه (1) امر حق تعالی را هویدا و ظاهر خواهد گرداند و دین خدا را آشکار می کند و به نصرت حق تعالی تأیید می شود و با ملائکه خدا یاری می گردد و زمین را از عدل و داد پر می نماید همان طور که از جور و ظلم پر گردیده است. (2)

نهم : روایت عامه از ابوسعید خدری

اهل سنت از ابوسعید خدری روایت کرده اند که گفت:

صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) صَلَاةَ الْأُولَى (3) ثُمَّ أَقْبَلَ بِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ عَلَيْنَا فَقَالَ: «مَعَاشِرَ أَصْحَابِي، إِنَّ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ وَبَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَتَمَسَّكُوا بِأَهْلِ بَيْتِي بَعْدِي وَ الْأَيْمَةَ الرَّاشِدُونَ مِنْ ذُرِّيَّتِي فَإِنَّكُمْ لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا». فَقِيلَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ كَمْ الْأَيْمَةُ بَعْدَكَ؟ قَالَ: «إِثْنَا عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي». أَوْ قَالَ: «مِنْ عِزَّتِي». (4)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نماز ظهر را با ما به جای آورد؛ سپس روی مبارک خود را به ما کرد و فرمود:

«ای اصحاب من به درستی که مثل اهل بیت من در میان شما مثل

کشتی نوح و «باب حطه» بنی اسرائیل است. پس بعد از من به اهل بیتم و امامان راشدینی که از ذریه من هستند، متمسک شوید و از آنان پیروی نمایید؛ زیرا آنان هرگز شما را گمراه نخواهند کرد.

ص: 245

1- یعنی آن قدر غیبت حضرت طول میکشد که مردم به حیرت خواهند افتاد و بعضی گمراه می شوند؛ زیرا به دلیل طولانی شدن، غیبت گمان میکنند که آن حضرت وفات کرده است. (مؤلف)

2- کفایة الاثر ص 11؛ کمال الدین ص 257؛ کشف الغمة ج 3 ص 315؛ ر.ک: با اختلاف در نقل المعجم الاوسط: ج 6، ص 327 مجمع الزوائد: ج 8، ص 253.

3- نماز اولی به نماز ظهر گفته میشود یا از این جهت که نخستین نمازی بود که بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) واجب شد یا از این جهت که مقدم بر نماز عصر است؛ و بعضی روایات مؤید وجه اول است. (مؤلف)

4- کفایة الاثر: ص 33 و 34.

عرضه داشتند: «یا رسول الله! امامان بعد از تو چند نفر هستند؟» آن حضرت فرمود: «دوازده نفر از اهل بیت من»؛ یا فرمود: «دوازده نفر از عترت من».

دهم: روایت ابوذر غفاری

اهل سنت روایت ذیل را از «ابوذر غفاری» روایت کرده اند:

قال رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): «الْأَيُّمَةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ، تِسْعَةٌ مِنْ صَلْبِ الْحُسَيْنِ تَسْعُهُمْ قَائِمُهُمْ». ثُمَّ قَالَ: «أَلَا أَنْ مَثَلَهُمْ فِيكُمْ مَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجِيَ وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ (هَلَّاكَ) وَمَثَلُ بَابِ حِطَّةٍ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ». (1)

حضرت ختمی مرتبت (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمود: «امامان بعد از من دوازده نفرند نه نفر از ایشان از صلب حسیناند و نهم ایشان قائم ایشان است». سپس فرمود: «آگاه باشید همانا که مثل ایشان در میان شما مثل باب حطه است در میان بنی اسرائیل»

یازدهم: روایت «جابر»

عامه روایت ذیل را از «جابر بن عبدالله انصاری» روایت کرده اند:

«قال رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ:

«يَا حُسَيْنُ! يَخْرُجُ مِنْ صَلْبِكَ تِسْعَةٌ مِنَ الْأَيُّمَةِ، مِنْهُمْ مَهْدِيٌّ هَذِهِ الْأُمَّةِ، فَإِذَا اسْتُشِّدَّ هَدَى أَبُوكَ فَالْحَسَنُ بَعْدَهُ، فَإِذَا سُمِّ الْحَسَنُ فَانْتِ، فَإِذَا اسْتُشْهِدَتْ فَعَلِيٌّ ابْنُكَ، فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَجَعْفَرُ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى جَعْفَرُ فَمُوسَى ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى مُوسَى فَعَلِيٌّ

ص: 246

ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَمُحَمَّدٌ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى مُحَمَّدٌ فَعَلِيٌّ ابْنُهُ، فَإِذَا مَضَى عَلِيٌّ فَالْحَسَنُ ابْنُهُ، ثُمَّ الْحُجَّةُ بَعْدَ الْحَسَنِ يَمَلَأُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ

قَسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا». (1)

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«ای حسین! از صلب، تونه نفر از امامان بیرون می آیند که یکی از

آنان مهدی این امت است؛ پس هرگاه پدر تو شهید شود حسن امام

پس از اوست و هرگاه حسن را با سمّ به شهادت رسانند تو امام بعد

او می باشی بعد از تو فرزندان علی به امامت می رسد پس از او

فرزندش محمد و سپس فرزندش، جعفر پس از او نیز فرزندش

موسی و سپس فرزند او علی و پس از وی فرزندش محمد بعد از او

فرزندش علی سپس فرزند او حسن و پس از او فرزندش حجّبه به

امامت خواهد رسید و حق تعالی توسط او زمین را از عدل و داد پر

می نماید همان طور که از جور و ظلم مالا مال گشته است».

دوازدهم: روایت «زید بن ثابت»

صاحب کتاب «نصوص» از زید بن ثابت حدیث ذیل را روایت نموده است:

مَرَضَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ فَعَادَهُمَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخَذَهُمَا وَقَبَّلَهُمَا ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ:

«اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَمَا أَظْلَمَتْ وَرَبَّ الرِّيَاحِ وَمَا ذَرَّتْ، اللَّهُمَّ رَبَّ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَهَ كُلِّ شَيْءٍ أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَا شَيْءَ قَبْلَكَ وَأَنْتَ

ص: 247

الْبَاطِنُ فَلَا شَيْءَ دُونَكَ، وَرَبِّ جَبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَإِسْرَافِيلَ وَإِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أَسْأَلُكَ أَنْ تَمُنَّ عَلَيَّهِمَا بِعَافِيَتِكَ وَتَجْعَلَهُمَا تَحْتَ كَنَفِكَ وَحِرْزِكَ وَأَنْ تَصْرِفَ عَنْهُمَا السُّوءَ وَالْمُحْدُورَ بِرَحْمَتِكَ».

وَضَعَ يَدَهُ عَلَى كَتِفِ الْحَسَنِ (عليه السلام) فَقَالَ (صلى الله عليه وآله وسلم): « أَنْتَ الْإِمَامُ وَأَنْتَ وَلِيُّ

اللَّهِ». وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صُلْبِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فَقَالَ (صلى الله عليه وآله وسلم).

«أَنْتَ الْإِمَامُ وَابْنُ الْأَئِمَّةِ النَّبِيِّ مِنْ صُلْبِكَ، أُمَّةٌ أَبْرَارٍ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ، فَمَنْ تَمَسَّكَ بِكُمْ نَجَى وَبِالْأَئِمَّةِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ كَانَ مَعَنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَكَانَ مَعَنَا فِي الْجَنَّةِ فِي دَرَجَاتِنَا».

قال: «فَبَرَاءَ آ مِّنْ عَلْتَيْهِمَا بِدُعَاءِ رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم)» (1).

حضرت امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند. رسول خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) از آنان عیادت نمود و آنان را گرفت و بوسید؛ سپس دست به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد:

«ای پروردگار من ای خداوند هفت آسمان و زمین و آنچه هفت آسمان بر آن سایه انداخته و ای پروردگار بادهای و آنچه باد بر آن وزیده است؛ ای پروردگار تمام اشیاء تو اول هستی و هیچ چیز پیش از تو نیست و تو باطن هستی و هیچ چیز نزدیک تو نیست (یعنی تو در محل و مکان نمی گنجی) و ای پروردگار جبرئیل میکائیل و اسرافیل و ای پروردگار ابراهیم اسحاق و یعقوب علیهم السلام؛ از تو تقاضا میکنم که در حق آنان عافیت رواداری و آنان را شفا بخشی و آنان را مشمول حمایت و حرز خود قرار دهی و هر بدی و شر را به رحمت خود از آنان دفع نمایی».

ص: 248

پس از آنکه آن جناب (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق حسنین علیهما السلام نمود، دست مبارک خود را بر کتف امام حسن (علیه السلام) گذاشت و خطاب به آن حضرت فرمود: «تو امام و ولی خدا می باشی» سپس دست مبارک خویش را بر پشت امام حسین (علیه السلام) گذاشت و فرمود:

«تو امام و پدر نه امام نیکوکار هستی که از صلب تو بیرون خواهند آمد و نهمین آنان قائم است پس هر کس به شما و امامانی که از ذریه تو هستند متمسک شود روز قیامت با ما در بهشت می باشد و از درجات ما بهره می برد».

زید بن ثابت می گوید: امام حسن و امام حسین علیهما السلام به سبب دعای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از بیماری شفا یافتند.

سیزدهم: روایت عایشه

صاحب کتاب «نصوص» روایت ذیل را از عایشه نقل کرده است: کانت لنا مشربة وكان النبي صلى الله عليه وسلم إذا أراد لقاء جبرئيل لقيه فيها، فلقيه رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) مرة فيها وأمرني أن لا يصعد إليه أحد، فدخل الحسين بن علي عليهما السلام ولم يعلم حتى غشه يهما. فقال جبرئيل: «من هذا؟» فقال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «ابني»، فأخذه النبي صلى الله عليه وسلم فأجلسه على فخذه. فقال

جبرئيل: «أما إنه سيقتل». قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «الله أكبر و من يقتله؟» قال: «أمتك». قال رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم): «أمتي تقتله؟» قال: «نعم وإن شئت أخبرتك بالأرض التي يقتل فيها؟» وأشار جبرئيل إلى الطف بالعراق وأخذ منه تربة حمراء فأراه إياها فقال: «هذه من تربة مصرعه». فبكى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) فقال جبرئيل: «لا تبك فسوف ينتقم الله منهم

بِقَائِمِكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ». فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم): «حَبِيبِي جَبْرِئِيلُ وَمَنْ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؟» قَالَ:

«هُوَ التَّاسِعُ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ كَذَا أَخْبَرَنِي رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ إِنَّهُ سَدَّ يَخْلُقُ مِنْ صَدْلِبِ الْحُسَيْنِ وَلَدًا وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ عَلِيًّا خَاضِعًا لِلَّهِ خَاشِعًا، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِ عَلِيِّ ابْنِهِ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ مُحَمَّدًا قَانِتًا لِلَّهِ سَاجِدًا، ثُمَّ يَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِ مُحَمَّدِ ابْنِهِ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ جَعْفَرًا نَاطِقًا عَنِ اللَّهِ صَادِقًا فِي اللَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ مُوسَى وَائِثُّ بِاللَّهِ مُحِبُّ لِلَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ، عَلِيًّا الرَّاضِي بِاللَّهِ وَ يَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ مَحْمَدًا الرَّاعِبُ فِي اللَّهِ وَالدَّابُّ عَنِ حَرَمِ اللَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ ابْنُهُ وَ سَمَاهُ عِنْدَهُ الْحَسَنُ مُؤْمِنٌ بِاللَّهِ مُرْشِدٌ إِلَى اللَّهِ، وَيَخْرُجُ مِنْ صَدْلِبِهِ كَلِمَةُ الْحَقِّ وَ لِسَانُ الصِّدْقِ وَ مُظْهَرُ الْحَقِّ، حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى بَرِيَّتِهِ، لَهُ غَيْبَةٌ طَوِيلَةٌ يُظْهَرُ اللَّهُ بِهَا الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ وَ يَخْسِفُ بِهِ الْكُفْرَ وَأَهْلَهُ». (1)

برای ما غرفه ای بود که هرگاه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) اراده ملاقات با جبرئیل را داشت به آنجا میرفت یک مرتبه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با جبرئیل در آن غرفه ملاقات نمود و امر کرد که هیچ کس نزد آن حضرت نیاید. اتفاقاً امام حسین (علیه السلام) آمد و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) رفت و کسی متوجه حضور آن حضرت نشد تا امام حسین (علیه السلام) بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و جبرئیل وارد گردید جبرئیل عرض کرد: «این شخص کیست؟ حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «پسر من است» و سپس آن

ص: 250

حضرت را روی پای خود نشانند.

جبرئیل عرض کرد: «ای رسول خدا! آگاه باش که این فرزند تو به

زودی کشته می شود». حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «الله اکبر، چه کسی او را خواهد کشت؟» جبرئیل عرض کرد: «امت تو». حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) با تعجب فرمود: «امت من او را می کشند؟!» جبرئیل عرضه داشت: «بلی، امت تو او را می کشند و اگر می خواهی تو را از آن زمینی که او را خواهند کشت آگاه نمایم؟» سپس جبرئیل به طرف سرزمین طف (1) در عراق اشاره کرد. در هر حال جبرئیل مقداری از خاک کربلا که به سرخی مایل بود را برداشت و آن را به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تقدیم نمود و عرض کرد این همان خاکی است که فرزند تو روی آن خواهد افتاد». رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از شنیدن این واقعه گریست اما جبرئیل به آن حضرت عرض کرد:

«گریه مکن؛ زیرا به زودی حق تعالی از قاتلان فرزند تو توسط قائم

شما اهل بیت انتقام می کشد». (2) رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به جبرئیل فرمود: «ای حبیب من قائم ما اهل بیت کیست؟ جبرئیل عرضه داشت: «پروردگارم به من خبر داده که او فرزند نهم از اولاد حسین است؛ به زودی از صلب حسین فرزندی خلق می شود که حسین نام آن را علی می گذارد و آن فرزند خاضع و خاشع پروردگار خود خواهد بود. سپس از صلب این فرزند محمد و پس از او جعفر به دنیا می آید که از جانب خداوند سخن می گوید و صادق می باشد سپس از صلب جعفر پسری

ص: 251

1- «طف» نام مکانی در حوالی کوفه می باشد که کربلا قسمتی از آن است و بعضی گمان کرده اند که طف نام کربلاست. (مؤلف)

2- مراد اشاره به اتفاقات مربوط به رجعت است. (مؤلف)

به دنیا می آید که نام او موسی است و او واثق و دوست خداست برای خدا دوست میدارد سپس از صلب موسی پسری به دنیا می آید که نام او علی می باشد و او را ضی به تقدیر خداست و مردم را به خدا دعوت مینماید سپس از صلب او پسری به دنیا می آید که محمد نام دارد و او راغب در راه خداست و مردم را از حرام خدا منع

می کند، سپس از صلب او پسری به دنیا می آید که نام او علی می باشد و او به خدا اکتفا می نماید و ولی خدا خواهد بود. سپس از صلب او پسری به دنیا می آید که نام او حسن است و او مؤمن به خدا و ارشاد کننده مردم به خداست سپس از صلب او کلمه حق لسان

ارشادکننده صدق و مظهر حق به دنیا می آید و او حجت خدا بر خلق است و غیبت دراز و طولانی خواهد کرد و حق تعالی به واسطه او اسلام و اهل اسلام را یاری می کند و کفر و اهل آن را به هلاکت می رساند».

این حدیث دلالت تام بر امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام دارد و بعضی از اهل سنت که اندکی انصاف داشته اند اعتراف کرده اند که امثال این احادیث موافق مذهب امامیه می باشد یکی از علمای اهل سنت که به این مطلب تصریح نموده حافظ ابونعیم اصفهانی است که در کتاب «اربعین» خود بیان داشته که این احادیث کاملاً بر مذهب روافض منطبق می شود.

اساساً او و سایر سنّیان نمی توانند این احادیث را رد کنند؛ زیرا چنین احادیثی از طریق آنان در کتب صحاح نیز روایت شده است و ان شاء الله فصل دوازدهم این کتاب ذیل بررسی احوال حضرت صاحب الامر (علیه السلام)، به چهل حدیث از احادیث صحیح سنّیان سنّیان پیرامون این موضوع اشاره خواهد شد.

صاحب کتاب «نصوص» به سند دیگر از ابوسلمه روایت می کند که روزی نزد عایشه رفتیم و دیدیم که کتابی در دست دارد و آن را مطالعه می کند. گفتم ای مادر مؤمنان چه در دست داری؟ گفت حکایت ها و احادیثی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده ام و تمامش را جمع آوری کردم گفتم: «آیا از آن احادیث برای من نمیخوانی؟» در پاسخ گفت:

حَدَّثَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ:

«مَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ فِيمَا مَضَى وَفِيمَا بَقِيَ وَ مَنْ أَسَاءَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ أُخِذَ فِيمَا مَضَى وَفِيمَا بَقِيَ».

ثُمَّ قُلْتُ: «يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ عَهْدَ إِلَيْكُمْ نَبِيُّكُمْ كَمْ يَكُونُ بَعْدَهُ مِنَ الْخُلَفَاءِ؟ قَالَ: فَاطَبَقَتِ الْكِتَابَ ثُمَّ قَالَتْ: «نَعَمْ» وَفَتَحَتِ الْكِتَابَ وَ قَالَتْ: يَا أَبَاسَلْمَةَ كَانَتْ لَنَا مَشْرَبَةٌ... (وَذَكَرْتُ الْحَدِيثَ).

فَأَخْرَجْتُ الْبِيضَ وَكَتَبْتُ هَذَا الْخَبَرَ فَأَمَلْتُ عَلَى حِفْظًا وَ لَفْظًا. ثُمَّ قَالَتْ: «اَكْتُمُهُ عَلَيَّ يَا أَبَاسَلْمَةَ مَا دُمْتُ حَيَّةً». فَكَتَمْتُ عَلَيْهَا، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ مُضِيِّهَا دَعَانِي عَلَيَّ (عليه السلام) فَقَالَ:

«أَرِنِي الْخَبَرَ الَّذِي أَمَلْتَ عَلَيْكَ عَائِشَةَ». قُلْتُ: «وَمَا الْخَبَرُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟» قَالَ (عليه السلام): «الَّذِي فِيهِ أَسْمَاءُ الْأَوْصِيَاءِ بَعْدِي» فَأَخْرَجْتُهُ

إِلَيْهِ حَتَّى سَمِعَهُ (1).

حبيب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود:

«هر کس در بقیه عمر خود کارهای خیر کند و اعمال پسندیده انجام

دهد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد و هر کس در

ص: 253

بقیه عمر خود با خدا مخالفت نماید و کارهای بد انجام دهد به گناهایی که قبلاً انجام داده و گناهایی که در بقیه عمر انجام میدهد مؤاخذه خواهد شد».

گفتم: «ای امّ المؤمنین آیا رسول خدا شما را از تعداد خلیفه های پس از خود آگاه نموده است؟»

در این هنگام عایشه کتابی را که در دست داشت بست و گفت:

«بلی»، سپس کتاب را گشود و گفت ای ابوسلمه کانت لنا مَسْرَبَةً ... (و تمام حدیثی را که قبل ازین ذکر شد بیان کرد)

آنگاه من کاغذی مهیا کردم و حدیث را نوشتم و عایشه این حدیث را

از حفظ و از روی لفظ برای من . خواند سپس به من گفت: «این

حدیث را تا زمانی که من زنده ام کتمان کن». من نیز این حدیث را

کتمان کردم تا اینکه عایشه درگذشت پس از درگذشت عایشه

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) مرا طلبید و فرمود: «آن

حدیثی را که عایشه بر تو املا کرده به من نشان بده» گفتم «کدام

حدیث یا امیرالمؤمنین؟» فرمود: «آن حدیثی که اسامی خلفای پس از من را بیان کرده است». پس من آن حدیث را بیرون آوردم و بر

حضرت خواندم و آن حضرت نیز گوش داد.

پانزدهم : روایت «ابی امامه»

صاحب کتاب «نصوص» روایت ذیل را از «ابی امامه» نقل کرده است:

قال رَسُولُ الله (صلى الله عليه وآله وسلم) :

«لَمَّا عَرَجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ رَأَيْتُ مَكْتُوباً عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ بِالنُّورِ: لَا

إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيْدِيَهُ بِعَلِيِّ وَنَصَرَتْهُ بِهِ، ثُمَّ بَعَدَهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، وَرَأَيْتُ عَلِيًّا عَلِيًّا، وَرَأَيْتُ مُحَمَّدًا مَرَّتَيْنِ وَجَعْفَرًا وَمُوسَى
وَالْحَسَنَ وَالْحُجَّةَ اثْنَاعَشَرَ إِسْمًا مَكْتُوبًا بِالنُّورِ. فَقُلْتُ: «يَا رَبِّ أَسَامِي مَنْ هُوَ لَاءِ الَّذِينَ قَدْ قَرَنَتْهُمْ بِي؟» فَنُودِيْتُ:

«يَا مُحَمَّدُ، هُمْ الْأَيُّمَةُ بَعْدَكَ وَالْأَخْيَارُ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ» (1).

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«هنگامی که مرا به آسمان بردند دیدم که بر ساق عرش به خط نور

نوشته : معبود به حقی غیر از حق تعالی نیست و محمد رسول خداست و او را به علی بن ابی طالب و پس از علی به حسن و حسین،
نصرت و تأیید نمودم همچنین مشاهده کردم که سه مرتبه نام علی (2) دو مرتبه نام محمد (3) و یک مرتبه نام جعفر موسی حسن و
حجت را که مجموعاً دوازده اسم بودند و همگی به نور نوشته شده بود. آنگاه عرض کردم : «پروردگار من این اسامی که قرین نام من است
به چه کسانی تعلق دارد؟» ندا رسید :

«ای ، محمد آنان امامان پس از تو و اختیار نسل تو هستند».

شانزدهم : گفتار «ابی هریره»

صاحب کتاب «نصوص» از «ابی هریره» روایت کرده که محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) عرضه داشتیم :

ص: 255

1- کفایة الاثر ص 105؛ مناقب آل ابی طالب ج 1، ص 254؛ مدينة المعاجز: ج 2، ص 381.

2- یعنی غیر از نام امیرالمؤمنین که در ابتدا ذکر شد سه نام علی مشاهده کردم که مراد از اولی حضرت علی بن الحسین و مراد از دومی
علی بن موسی الرضا و مراد از سومی امام علی النقی علیهم السلام می باشد.

3- یعنی غیر از نام رسول خدا، دو نام محمد دیگر منقوش بود که مراد از اولی امام محمد باقر (علیه السلام) و مراد از دومی : امام محمد
تقی علیهما السلام می باشد.

«إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيًّا وَصِيًّا وَسِبْطَيْنِ، فَمَنْ وَصِيكَ وَسِبْطَاكَ؟» فَسَكَتَ وَ

لَمْ يَرِدْ عَلَى جَوَابٍ. فَأَنْصَرَ رَفْتُ حَزِينًا. فَلَمَّا كَانَ الظُّهْرُ قَالَ (صلى الله عليه وآله وسلم): «أُذُنُ مِنِّي يَا أَبَاهُ رِيْرَةٌ» فَجَعَلْتُ أُذُنًا وَأَقُولُ: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ»، ثُمَّ قَالَ:

«إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ أَرْبَعَةَ آلَافٍ نَبِيٍّ وَكَانَ لَهُمْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ وَصِيٍّ وَثَمَانِيَةُ آلَافٍ سِبْطٍ، فَأَلَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَنَا خَيْرُ النَّبِيِّينَ وَوَصِيٍّ خَيْرُ الْوَصِيِّينَ وَأَبْنَائِي سِبْطَائِي خَيْرُ الْأَسْبَاطِ...» ثُمَّ قَالَ:

«إِثْنَا عَشَرَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، عَلَيَّ أَوْلُهُمْ وَأَوْسَطُهُمْ مَحَمَّدٌ وَآخِرُهُمْ مَهْدِيُّ

بِهِمْ هَذِهِ الْأُمَّةُ الَّتِي يُصَلِّي عَلَيَّ عِيْسَى بْنُ مَرْيَمَ خَلْفَهُ. أَلَا إِنَّ مَنْ تَمَسَّكَ بَعْدِي، فَقَدْ تَمَسَّكَ بِحَبْلِ اللَّهِ وَمَنْ تَخَلَّى مِنْهُمْ فَقَدْ تَخَلَّى مِنَ اللَّهِ»
[\(1\)](#).

«همانا هر پیغمبری دارای وصی و دو سبط میباشد اینک وصی و دو سبط شما کیست؟ آن حضرت سکوت کرد و پاسخ نداد؛ از این رو

من بازگشتم و اندوهناک. شدم سپس هنگام نماز ظهر رسول

خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) فرمود: ای ابوهریره نزدیک من بیا من جلورفتم در حالی که با خود میگفتم پناه میبرم به خدا از غضب خدا و غضب رسول خدا».

پس رسول خدا فرمود:

«همانا حق تعالی چهار هزار پیغمبر را مبعوث گرداند و برای آن چهار

هزار، پیغمبر چهار هزار وصی و هشت هزار سبط برانگیخت. [\(2\)](#)

ص: 256

1- كفاية الاثر ص 79؛ غاية المرام: ج 2، ص 238.

2- این حدیث با روایتی که میفرماید تعداد پیامبران صد و بیست و چهار هزار نفر بوده، منافاتی ندارد؛ زیرا ممکن است مراد حضرت از پیامبرانی که یک وصی و دو سبط داشته اند اشاره به تمام انبیاء نباشد و تنها برخی از آنان را شامل شود (مؤلف)

سوگند به آن خدایی که جان من به ید قدرت اوست من بهترین

پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیاء است و پسران من یعنی امام

حسن و امام حسین علیهما السلام، بهترین اسباط هستند. سپس فرمود:

«حسن و حسین دو سبط من در این ائمت میباشند و به درستی مراد از اسباطی که در قرآن ذکر شده و یهود آنان را از اولاد یعقوب پیغمبر می دانند و تعداد آنان دوازده نفر بوده امامان پس از من و از اهل بیت من هستند و علی بن ابی طالب نخستین آنان و محمد وسط آنان و آخرینشان مهدی این ائمت است که عیسی بن مریم پشت او نماز می خواند.

آگاه باش که هر کس به آنان متمسک، شود به تحقیق به حبل خدا تمسک جسته و هر کس که از آنان جدا شود پس به تحقیق از حبل خدا جدا شده است.

اما اینکه حضرت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «وسط آنان محمد است احتمالاً اشاره به امام محمد باقر (علیه السلام) می باشد و گواه بر این ادعا روایتی است که حضرت به جابر فرمود: «به زودی تو او را درک میکنی و هرگاه او را دیدی سلام من را به او برسان!» که مراد حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) بوده است.

در هر حال صاحب کتاب «نصوص» روایات زیادی از امیرالمؤمنین امام حسن امام حسین حضرت فاطمه علیهم السلام، حذیفة بن یمان ابی قتادة، انصاری عمار یاسر حذیفة بن اسید واثلة بن اسفح ابویوب انصاری، عمران بن حصین سعد بن مالک و غیر آنان نقل کرده که شبیه احادیث مذکور است. گروه دیگری از اهل سنت نیز در کتاب های خود به طرق متعدد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایاتی نقل کرده اند که مضمون تمام آن روایات این حدیث است که

ص: 257

حضرت فرمود «خلیفه های پس از من دوازده نفرند و تمام آنان از قریش خواهند بود» و در بسیاری از احادیث حضرت تصریح فرموده که «خلیفه های من ائمه معصومین علیهم السلام می باشند و نام آنان را نیز ذکر کرده است و از آنجا که ذکر بقیه این احادیث سخن را به سرحد اطناب می کشاند و از حوصله این مقال خارج است به آنچه نقل شد، اکتفا می کنیم.

روایات خاصه

اما احادیث دال بر امامت امام حسن مجتبی (علیه السلام) که از طریق شیعه وارد گردیده:

طالبان طریق بدانند احادیثی که در مورد امامت ائمه اثنی عشر از شیعه وارد شده بیشتر از آن است که در این مختصر ثبت شود و در این کتاب تنها به ذکر قلیلی از آن بسنده می شود.

حدیث اول :

در بسیاری از کتاب های معتبر علمای شیعه به سندهای معتبر صحیح رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود:

«إِنَّ لِلَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَأَرْبَعَةَ وَعِشْرُونَ أَلْفَ نَبِيٍّ، أَنَا سَيِّدُهُمْ وَأَفْضَلُهُمْ وَأَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَلِكُلِّ نَبِيٍّ وَصِيٌّ أَوْصَى إِلَيْهِ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنَّ وَصِيَّيَّ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ سَيِّدُهُمْ وَأَفْضَلُهُمْ وَأَكْرَمُهُمْ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ» (1).

به درستی حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را مبعوث

ص: 258

گردانیده و من سید افضل و گرامی ترین آنان نزد حق تعالی هستم و

برای هر، پیغمبری وصی می باشد که آن پیامبر به امر حق به او وصیت نموده و به درستی که وصی من علی بن ابیطالب، سید افضل و اکرم آنان نزد حق تعالی است

این نصّ به طور قاطع بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) دلالت دارد و از آنجا که فضیلت آن حضرت را ثابت میکند پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مرتبه اول، امام می باشد و پس از اثبات امامت آن حضرت امامت ائمه اثنی عشر معصومین علیهم السلام نیز ثابت می گردد.

حدیث دوم:

به اسانید صحیح از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که آن سرور فرمود:

«الْأئِمَّةُ بَعْدِي إِثْنَا عَشَرَ، أَوْلُهُمْ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، وَآخِرُهُمُ الْقَائِمُ، فَهُمْ خُلَفَائِي وَأَوْصِيَاءِي وَأَوْلِيَاءِي وَحُجَجُ اللَّهِ عَلَى أُمَّتِي بَعْدِي الْمُقَرَّبِينَ إِلَيْهِمْ مُؤْمِنِينَ وَالْمُنْكَرِينَ لَهُمْ كَافِرِينَ» (1).

امامان پس از من دوازده نفر می باشند که نخستین آنان، علی بن ابی طالب و آخرین آنان حضرت قائم. است آنان خلفاء و اوصیاء و

اولیاء من هستند و حجّت های خدا پس از من بر امت من می باشند. هر کس به آنان اقرار نماید یعنی به امامت و خلافت آنان معتقد باشد مؤمن است و هر کس آنان را انکار نماید [یعنی معتقد به وصایت آنان نباشد] کافر است.

ص: 259

1- عیون أخبار الرضا (علیه السلام) ج 1، ص 67؛ من لا یحضره الفقیه: ج 4، ص 180؛ کمال الدین: ص 259.

در بسیاری از کتاب های معتبر شیعه از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که آن حضرت فرمود:

«أَنَا سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَوَصِيِّ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَأَوْصِيَاتُهُ سَادَةُ الْأَوْصِيَاءِ، إِنَّ آدَمَ سَأَلَ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَجْعَلَ لَهُ وَصِيًّا صَالِحًا، فَأَوْحَى اللَّهُ

عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ:

«إِنِّي أَكْرَمْتُ الْأَنْبِيَاءَ بِالنُّبُوَّةِ ثُمَّ اخْتَرْتُ مِنْ خَلْقِي خَلْقًا وَجَعَلْتُ خِيَارَهُمُ الْأَوْصِيَاءَ». فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى ذِكْرَهُ إِلَيْهِ: «يَا آدَمُ أَوْصِ إِلَى شَيْثٍ»، فَأَوْصَى آدَمُ إِلَى شَيْثٍ وَهُوَ هَبَّةُ اللَّهِ بَنُ آدَمَ وَأَوْصَى شَيْثٌ إِلَى ابْنِهِ شَبَانَ وَهُوَ ابْنُ نَزْلَةِ الْحَوْرَاءِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَى آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ فزَوَّجَهَا ابْنَهُ شَيْثًا، وَأَوْصَى شَبَانَ إِلَى ابْنِهِ مَحَلْثَ، وَأَوْصَى

محلث إلى محوق، وأوصى محوق إلى غميشا، وأوصى غميشا إلى

اخنوخ وهو إدريس النبي، وأوصى إدريس إلى ناحور ودفعها ناحور إلى نوح، وأوصى نوح إلى سام، وأوصى سام إلى عثامر، وأوصى عثامر إلى برغيثاشا، وأوصى برغيثاشا إلى يافث، وأوصى يافث إلى برة، وأوصى برة إلى جفسيية، وأوصى جنسية إلى عمران ودفعها عمران إلى إبراهيم الخليل، وأوصى إبراهيم إلى ابنه إسماعيل، وأوصى إسماعيل إلى إسحاق، وأوصى إسحاق إلى يعقوب، وأوصى يعقوب إلى يوسف، وأوصى يوسف إلى بثرىا، وأوصى بثرىا إلى شعيب ودفعها شعيب إلى موسى بن عمران، وأوصى موسى بن عمران إلى يوشع بن نون وأوصى يوشع بن نون إلى داود، وأوصى داود إلى سليمان، وأوصى سليمان إلى أصيف بن برخيا، وأوصى

أَصْفِ بْنِ بَرَحِيَا إِلَى زَكَرِيَّا وَدَفَعَهَا زَكَرِيَّا إِلَى عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، وَأَوْصَى عِيسَى بِن مَرْيَمَ إِلَى شَمْعُونِ بْنِ حَمُونَ الصَّفَا، وَأَوْصَى شَمْعُونُ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا، وَأَوْصَى يَحْيَى بِن زَكَرِيَّا إِلَى مَنْدَرَ، وَأَوْصَى مَنْدَرَ إِلَى سَلِيمَةَ، وَأَوْصَى سَلِيمَةَ إِلَى بَرْدَةَ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) :

«وَدَفَعَهَا إِلَيَّ بَرْدَةَ وَأَنَا أَدْفَعُهَا إِلَيْكَ يَا عَلِيُّ وَأَنْتَ تَدْفَعُهَا إِلَيَّ وَصِيَّتُكَ وَبَدَفَعَهَا وَصِيَّتُكَ إِلَى أَوْصِيَاءِكَ مِنْ وَوَلَدِكَ، وَاحِدٌ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى تُدْفَعَ إِلَى خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ بَعْدَكَ، وَلَتَكْفُرَنَّ بِكَ الْأُمَّةُ وَلَتَخْتَلِفَنَّ عَلَيْكَ اخْتِلَافًا شَدِيدًا التَّابَتْ عَلَيْكَ كَالْمُقِيمِ مَعِيَ وَالشَّاةُ عَنْكَ فِي النَّارِ وَ النَّارُ مَثْوَى الْكَافِرِينَ» (1).

من آقا و برترین پیغمبرانم و وصی و جانشین من، سید اوصیاست و جانشینان وصی، من سادات اوصیاء. هستند به درستی که آدم صفی (علیه السلام) از حق تعالی درخواست نمود که برای او وصی صالحی قرار دهد آنگاه حق تعالی به آدم (علیه السلام) وحی نمود که :

«به درستی من انبیاء را به نبوت اکرام کرده ام و پس از آن خلق را

برگزیدم و بهترین خلق را اوصیاء قرار دادم».

سپس از جانب حق به آدم وحی رسید که «ای آدم به شیث وصیت نما و حضرت آدم (علیه السلام) به شیث (علیه السلام) وصیت نمود و شیث هبة الله بن آدم است (یعنی او را هبة الله نیز می گفتند) و شیث به پسر خود

شبان وصیت نمود و او پسر نزله حوریه است که حق تعالی او را از

ص: 261

1- من لا یحضره الفقیه ج 4، ص 174؛ و با اندکی اختلاف أمالی طوسی ص 442؛ الامامة والتبصرة: ص 21 : بشارة المصطفی ص

بهشت برای آدم (علیه السلام) فرستاد و حضرت آدم او را به ازدواج پسر خود شیث درآورد و شبان به محلث وصیت کرد محلث به محوق وصیت نمود محوق به عثمانیسا وصیت کرد عثمانیسا به اخنوخ وصیت نمود که همان ادريس پیامبر است و ادريس به ناحور وصیت کرد ناحور آن را به حضرت نوح (علیه السلام) واگذار نمود و نوح پیغمبر به سام وصیت کرد سام به عثمانر وصیت کرد و عثمانر به برغیثاشا وصیت نمود. برغیثاشا به یافث وصیت کرد یافث به یرة وصیت نمود و یرة به جفسیه وصیت کرد پس جفسیه به عمران وصیت نمود و عمران آن را به ابراهیم پیغمبر (علیه السلام) واگذار کرد. حضرت ابراهیم نیز به فرزند خود اسماعیل وصیت کرد و اسماعیل به اسحاق وصیت کرد اسحاق به یعقوب وصیت نمود و یعقوب به یوسف وصیت کرد. کرد سپس یوسف به بثریا وصیت نمود، نمود بثریا به شعیب وصیت کرد و شعیب آن را به موسی بن عمران (علیه السلام) واگذار کرد حضرت موسی نیز به یوشع بن نون وصیت نمود و یوشع بن نون به داود وصیت کرد. پس داود نیز به سلیمان وصیت نمود و سلیمان به آصف بن برخیا وصیت کرد آصف بن برخیا نیز به زکریا وصیت نمود و زکریا آن را به عیسی بن مریم (علیه السلام) واگذار کرد پس عیسی بن مریم به شمعون بن حمون الصفا وصیت کرد و شمعون به یحیی بن زکریا وصیت نمود. یحیی بن زکریا به منذر و منذر به سلیمه وصیت نمود و سلیمه نیز به برده وصیت کرد.

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به علی (علیه السلام) خطاب کرد و فرمود:

«برده وصیت را به من رساند و من آن را به تو وا می گذارم و تو آن را

به وصی خود میرسانی و وصی تو نیز آن را به اوصیای تو که از فرزندان تو می باشند خواهد رسانید آنان یکی پس از دیگری آن را به یکدیگر منتقل میکنند و پس از توبه بهترین اهل زمین می رسانند.

همانا اُمت در مورد تو کافر شده دچار اختلاف خواهند شد و در حق

اختلاف شدیدی روی می دهد هر کس بر امامت تو استوار بماند مانند کسی است که بر من وفادار مانده و هر کس از تو جدا شود و پیروی از تو را رها نماید در آتش جهنم است و آتش جهنم جای کفار است».

نکته قابل ذکر اینکه : میان علما مشهور است که حضرت یحیی (علیه السلام) در زمان زکریا به شهادت رسید در حالی که در این حدیث ذکر شده که زکریا به عیسی وصیت نمود و عیسی به شمعون بن حمون الصفا وصیت کرد و شمعون به یحیی وصیت نمود. بنابراین بعضی از علما پنداشته اند که «یحیی بن زکریا» نام دو نفر بوده است در حالی که این نظریه خالی از ضعف نیست؛ زیرا علمای انساب و غیر آنان به این مطلب تصریح نکرده اند، از این رو بعضی از علما گفته اند که نقل مشهور که یحیی در زمان زکریا به شهادت رسیده اعتباری ندارد و این مطلب از بعضی روایات نیز استفاده می شود. برخی دیگر نیز گفته اند که زکریا تا زمان حضرت عیسی (علیه السلام) زنده بوده که این نظریه مانند نظریه اول ضعیف است.

در هر حال از این حدیث فهمیده می شود که از زمان آدم تا حضرت خاتم (صلی الله علیه وآله وسلم) وصیت کردن میان انبیاء مرسوم بوده و هر سلفی به خلف خود وصیت کرده و هر سابقی سفارش به لاحق خود نموده است و طبق همین

سنت از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تا آخرین خلفای آن حضرت نیز هر سابقی به لاحق خود وصیت کرده است و این نکته به دست می آید که سنت خداوند در مورد فرستادگانش این گونه بوده که پس از خود، وصی تعیین نمایند و آن وصی نیز مردم را به نفع بعد از خودش سفارش کند و این برهان دلالت بطلان مذهب اهل سنت دارد چنانچه مکرر ظاهر شد.

و از جمله علمای شیعه که این حدیث را روایت کرده است یکی «ابن قولویه» است که در کتاب مناقب آل الرسول ایراد این حدیث نموده و «ابن عطاء» در کتاب «آیات باهرة» و «عماد الدین قاضی» در کتاب «عمدة المأرب» این حدیث را روایت نموده اند و ابن بابویه رحمه الله در کتاب «من لا یحضره الفقیه» و دیگر مصنفات، خود این حدیث را نقل کرده و بلافاصله پس از نقل روایت می فرماید:

وَقَدْ وَرَدَتِ الْأَخْبَارُ الصَّحِيحَةُ بِالْأَسَانِيدِ الْقَوِيَّةِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أَوْصَى بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَأَوْصَى عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ إِلَى الْحَسَنِ وَأَوْصَى الْحَسَنُ إِلَى الْحُسَيْنِ، وَأَوْصَى الْحُسَيْنُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَأَوْصَى عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ، وَأَوْصَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْبَاقِرُ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ، وَأَوْصَى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَأَوْصَى مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى ابْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا وَأَوْصَى عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَأَوْصَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَأَوْصَى عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَوْصَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى ابْنِهِ حُجَّةِ اللَّهِ الْقَائِمِ بِالْحَقِّ الَّذِي لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ، لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأَهَا عَدْلًا

به تحقیق احادیث صحیح با سندهای قوی وارد شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امر حق تعالی به علی بن ابی طالب (علیه السلام) وصیت کرد و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به امام حسن وصیت نمود و امام حسن به

امام حسین وصیت کرد امام حسین نیز به حضرت علی بن الحسین

زین العابدین و او به محمد بن علی الباقر و او به جعفر بن محمد الصادق و او به موسی بن جعفر الکاظم و او به فرزند خود علی بن

موسی الرضا و او به فرزند خود محمد بن علی الجواد و او به فرزند

خود علی بن محمد و او به فرزند خود حسن بن علی وصیت کرد.

سپس حسن بن علی به فرزند خود حجة الله وصیت نمود که قائم به حق است همان کسی که اگر از عمر دنیا تنها یک روز باقی مانده

باشد حق تعالی آن روز را طولانی خواهد گرداند تا آن حضرت خروج کند و زمین را از عدل و داد پر نماید همان طور که از جور و ظلم پر گردیده است.

حدیث چهارم:

حدیث دیگر در طریق شیعه با اسانید متکثره روایت شد از «سلیم بن قیس هلالی» که گفت:

«شَهِدْتُ وَصِيَّةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ حِينَ أَوْصَى إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ (عليه السلام) وَأَشْهَدَ عَلِيٌّ وَصِيَّةَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) وَ مُحَمَّدًا وَ جَمِيعَ وُلْدِهِ وَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَ رُؤَسَاءَ شِيعَتِهِ. ثُمَّ دَفَعَ (عليه السلام) الْكِتَابَ وَالسَّلَاحَ إِلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:

ص: 265

«يا بُنَيَّ، أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ أَوْصِيَ إِلَيْكَ، كَمَا أَوْصَى إِلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَدَفَعَ كُتُبَهُ وَسِلَاحَهُ إِلَيَّ، وَأَمَرَنِي أَنْ آمُرَكَ إِذَا حَضَرَكَ الْمَوْتُ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَيَّ أَيْخِيكَ الْحُسَيْنِ».

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيَّ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) فَقَالَ لَهُ: «وَأَمَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَيَّ ابْنِكَ هَذَا وَأَخَذَ بِيَدِ ابْنِ ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَام وَهُوَ صَاحِبُ غَيْرِ فَصْمَةٍ إِلَيْهِ وَقَالَ لَهُ: «وَأَمَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ تَدْفَعَهَا إِلَيَّ ابْنِكَ مُحَمَّدًا، فَأَقْرَأَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامِ وَمَنِّي».

(1)

هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به فرزند ارجمند خود امام

حسن مجتبی (علیه السلام) وصیت میکرد من حاضر بودم و حضرت امیر بر

وصیت، خود امام حسین و شاهزاده محمد حنفیه و تمام فرزندان و

اهل بیت و رؤسای شیعه خود را (که سلام خدا بر آنان باد) گواه

گرفت. [این وصیتی بود که آن حضرت در آخر حیات خود بیان فرمود و سبب شاهد گرفتن آن جماعت این بود که حجت بر مردم تمام گردد].

بعد از آن امیرالمؤمنین (علیه السلام) به امام حسن (علیه السلام)، کتاب (2) و سلاح (3) داد. سپس به آن حضرت خطاب نمود و از روی شفقت و مهربانی فرمود «ای پسر من رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من امر نموده که به تو وصیت کنم

ص: 266

1- کتاب سلیم بن قیس هلالی کوفی 444؛ من لا یحضره الفقیه: ج 4، ص 189.

2- از بعضی روایات استفاده میشود که مراد از کتاب، «جفر جامع و جفر اعظم و قرآن» است. و مراد از قرآن همان قرآنی است که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خط مبارک خود، مطابق املاء جبرئیل بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نگاشته بود و از برخی اخبار استفاده میشود که مصحف حضرت فاطمه علیها السلام نیز جزء مواردی بود که به امام حسن (علیه السلام) رسید و این مصحف، کتابی بود که حضرت فاطمه علیها السلام برای خود نوشته بود و آن کتاب مشتمل بر املاء جبرئیل یا ملکی دیگر یا گروهی از ملانکه بر آن حضرت است. (مؤلف).

3- مراد از سلاح زره و شمشیر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و ذوالفقار حضرت علی (علیه السلام) است و بعضی نقل کرده اند که دو شمشیر از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و ذوالفقار و بعضی بیش از این مقدار گفته اند (مؤلف).

[یعنی امر خلافت و امامت را به تو تفویض نمایم و تو را خلیفه و جانشین خویش قرار دهم] و کتاب ها و سلاح خود را به تو واگذار کنم همانطور که رسول خدا به من وصیت نمود و کتاب ها و سلاح خویش را به من واگذار کرد و به من امر نمود تا به تو امر نمایم که هرگاه مرگت فرا رسید آنچه را که به تو دادم به برادرت حسین واگذار کنی سپس حضرت امیر (علیه السلام) رو به امام حسین (علیه السلام) کرد و فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) امر نموده که تو پس از خود آنچه به تو رسیده را به فرزند خود علی بن الحسین واگذار کنی».

آنگاه به حضرت علی بن الحسین علیهما السلام توجه نمود و فرمود: حضرت رسول خدا امر نموده که تو به فرزند خود محمد بن علی علیهما السلام کنی و سلام رسول خدا را به او برسانی و البته سلام من را نیز به او وصیت برسان».

حدیث پنجم :

به سندهای معتبر در کتاب های ، حدیث از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت شده که در مورد این سخن رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) : «من در میان شما دو چیز بزرگ باقی می گذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترتم پرسیده شده که مراد از اهل بیت و عترت چه کسانی هستند؟ حضرت امیر (علیه السلام) فرمود:

«أَنَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالْأَيُّمَةُ التَّسْعَةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ تَأْسِعُهُمْ

مَهْدِيَّتُهُمْ وَقَائِمُهُمْ لَا يُفَارِقُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَلَا يُفَارِقُهُمْ حَتَّى يَرُدُّوا عَلَيَّ

رَسُولِ اللَّهِ حَوْضِهِ» (1).

ص: 267

1- کمال الدین ص 241؛ عیون أخبار الرضا: ج 1، ص 60؛ معانی الأخبار: ص 91.

(مراد از عترت) من حسن حسین و امامان نه گانه از ذریه حسین که نهمین آنان مهدی و قائم ایشان است می باشیم و عترت از کتاب خدا جدا نمی شود و کتاب خدا نیز از عترت جدا نمی شود تا اینکه کنار حوض بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد آیند .

حدیث ششم :

به سندهای معتبر از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) روایت شده که فرمود:

هنگامی که در شب معراج مرا به آسمان بردند، حضرت باری تعالی به من وحی نمود و فرمود: «ای محمد! همانا من بر احوال اهل زمین نظر عمیقی کردم و از اهل زمین تو را انتخاب نموده و به پیغمبری برگزیدم و نام تو را از نام خود مشتق ساختم و تو را «محمد» نامیدم در حالی که خود محمود میباشم

سپس بار دیگر بر احوال اهل زمین نظر کردم و از اهل زمین علی بن ابی طالب را برگزیدم و او را، وصی، خلیفه داماد و پدر ذریه تو قرار دادم و نام او را نیز از نام خود مشتق نمودم و او را «علی» نام نهادم در حالی که خود اعلی می باشم و «فاطمه» و «حسن» و «حسین» را از نور شما پدید آوردم. سپس ولایت آنان را بر ملائکه عرضه کردم و هر کس قبول، نمود از مقربان من شد.

ای محمد! اگر بنده ای مرا آن قدر عبادت کند که منقطع و مندرس و

کهنه گردد و پس از تمام عبادت هایش به درگاه من بیاید در حالی که منکر ولایت آنان باشد آن بنده را در بهشت و زیر سایه عرش خود جای نمی دهم».

ص: 268

«يَا مُحَمَّدُ! أَتَجِبُ أَنْ تَرَاهُمْ؟» قُلْتُ: «نَعَمْ يَا رَبِّي». فَقَالَ عَزَّوَجَلَّ: «ارْزُقْ رَأْسَكَ!» فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِأَنْوَارِ عَلِيِّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَمُوسَى بْنِ مُوسَى وَجَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ وَعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَالْحُجَّةَ بْنَ الْحَسَنِ الْقَائِمِ فِي وَسْطِهِمْ كَأَنَّهُ كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ. قُلْتُ: «يَا رَبِّ مَنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: «هَؤُلَاءِ الْأَيْمَةُ وَهَذَا الْقَائِمُ الَّذِي يُحِلُّ حَلَالِي وَيُحَرِّمُ حَرَامِي وَبِهِ أُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِي وَهُوَ رَاحَةٌ لِأَوْلِيَائِي وَهُوَ الَّذِي يَشْفِي قُلُوبَ شَيْعَتِكَ مِنَ الظَّالِمِينَ وَالْجَاهِدِينَ وَالْكَافِرِينَ» (1).

«آیا دوست داری تا آنان را ببینی؟» عرض کردم: «بله پروردگار من». آنگاه حضرت باری تعالی فرمود: «سر خود را بلند کن» من سر خود را بلند کردم و ناگهان انوار علی فاطمه و حسن، حسین علی بن الحسین محمد بن علی جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی بن محمد و حسن بن علی را دیدم و حجة بن الحسن القائم در میان آنان همانند ستاره ای درخشان بود. سپس عرض کردم: «پروردگارا! اینان چه کسانی هستند؟»

حق تعالی فرمود:

«اینان امامان هستند و آن قائم است که حلال مرا حلال می کند و حرام مرا حرام می گرداند و به سبب او از دشمنان خود انتقام می کشم و او راحت دوستان من است و اوست آن کسی که دل پیروان تو را از ظالمان و اهل انکار و کفار، شفا می بخشد».

ص: 269

به سند معتبر روایت شده روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) در حالی که دست سلمان تکیه فرموده بود داخل مسجد الحرام شد و امام حسن (علیه السلام) نیز همراه آن جناب بود ناگهان مردی با صورت و لباس نیکو پیدا شد و بر آن حضرت سلام کرد و ایشان پاسخ سلام او را داد. سپس آن مرد نشست و عرض کرد :

«یا امیرالمؤمنین! از شما سه مسأله می پرسم اگر پاسخ مرا بدهی در می یابم که مردم در ترک پیروی تو در دنیا و آخرت خویش خطا

کرده اند و اگر پاسخ مرا ندهی خواهم فهمید که تو نیز مانند بقیه مردم هستی و بر آنان فضیلتی نداری»

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: از هر چه می خواهی بپرس! آن شخص عرض کرد :

«به من خبر بده که وقتی شخصی به خواب می رود، روح او کجاست؟ به من بگو به چه علتی بعضی از مسائل به یاد شخص می ماند و بعضی مطالب را فراموش می کند و بگو به کدامین سبب گاهی فرزند شبیه عمو یا دایی خود می شود؟»

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به ابی محمد یعنی امام حسن مجتبی (علیه السلام) نظر انداخت فرمود : «یا ابا ، محمد پاسخ او را بگو»

پس آن حضرت پاسخ آن مسائل را بیان فرمود. سپس آن شخص عرض کرد:

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِي رَسُولِ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ

- وَأَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - وَلَمْ أزلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ - وَأَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ (عليه السلام) - وَأَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيَّيْ أَخِيهِ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحُسَيْنِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لَا يُكْتَبِي وَلَا يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ جَوْزًا، وَ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

ثُمَّ قَامَ فَمَضَى فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اتَّبِعْهُ فَإِنَّهُ أَيْنَ يَقْصِدُ»، فَخَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ: «مَا كَانَ إِلَّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجًا مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيْنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَأَعْلَمْتُهُ» فَقَالَ: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَتَعْرِفُهُ؟» قُلْتُ: «اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ»، قَالَ: «هُوَ الْخِصْرُ (عليه السلام)». (1)

گواهی می دهم که معبود به حق نیست مگر حضرت باری تعالی و دائماً به این مطلب شهادت داده ام و هرگز به خلاف این مطلب باور نداشته ام و گواهی می دهم که محمد رسول خداست و دائماً به این

ص: 271

1- کافی: ج 1، ص 525؛ البته در برخی از روایات به پاسخ امام حسن نیز (عليه السلام) اشاره شده است. (ر.ک: عیون أخبار الرضا ج 1، ص 67؛ کمال الدین: ص 313)

مطلب شهادت داده ام و گواهی میدهم که تو وصی رسول خدا و قائم به حجت او هستی و اشاره به امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمود. سپس عرض کرد: دائماً به این مطلب شهادت داده ام و شهادت می دهم که تو وصی او و قائم به حجت او میباشی، و اشاره به امام حسن (علیه السلام) نمود و ادامه داد:

«شهادت می دهم که حسین بن علی علیهما السلام پس از تو وصی پدر تو و قائم به حجت تو می باشد. گواهی میدهم که علی بن الحسین علیهما السلام پس از حسین قائم به امر اوست گواهی میدهم که محمد بن علی علیهما السلام قائم به امر علی بن الحسین علیهما السلام می باشد و نیز گواهی می دهم که جعفر بن محمد علیهما السلام قائم به امر محمد بن علی علیهما السلام است و گواهی می دهم که موسی بن جعفر علیهما السلام قائم به امر جعفر بن محمد علیهما السلام، و گواهی می دهم که علی بن موسی علیهما السلام قائم به امر موسی بن جعفر علیهما السلام و گواهی می دهم که محمد بن علی علیهما السلام قائم به امر محمد بن علی علیهما السلام، و گواهی می دهم که حسن بن علی (عسکری) قائم به امر علی بن محمد علیهما السلام، و گواهی می دهم بر مردی از فرزندان حسن بن علی علیهما السلام که به کنیه و اسم از او نام برده نمی شود (1) تا هنگامی که امر او ظاهر گردد و زمین را از عدل پر کند

ص: 272

1- مراد از کنیه حضرت صاحب الامر، همان کنیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است و مراد از نام حضرت نام رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد بنابراین اگر کسی بگوید: «ابوالقاسم» و «محمد» و حضرت رسول را اراده کند اشکالی ندارد اما اگر همین نام و کنیه را بگوید در حالی که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را قصد کرده باشد، حرام است. در احادیث وارد شده که نباید پیش از ظهور حضرت صاحب الامر را به نام و کنیه خطاب نمود اما علما در تعیین حدود آن اختلاف دارند برخی از علمای محقق بر این باورند که در ایام غیبت، خطاب کردن حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به نام و کنیه حرام است و این نظریه بسیار قوی میباشد. برخی دیگر بر این باورند که حرمت نام بردن به اسم و کنیه به زمان غیبت صغری اختصاص دارد. برخی نیز بر این باورند که ذکر نام و کنیه حضرت صاحب الامر (علیه السلام) در بعضی ادعیه دلالت بر جواز می کند. (مؤلف)

همانطور که از جور پر گردیده است و سلام رحمت و برکات خدا بر

تو باد ای امیرالمؤمنین!»

آن شخص پس از آنکه شهادت به یگانگی خدا و رسالت حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) و امامت ائمه اثني عشر علیهم السلام داد، و به حضرت امیر درود فرستاد، برخاست و رفت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به امام حسن (علیه السلام) فرمود: یا ابا محمد، دنبال این شخص برو و بین کجا می رود پس آن جناب به دنبال آن شخص رفت. سپس بازگشت و عرض کرد: این مرد را تا هنگامی که از مسجد خارج شد می دیدم پس از آن او را نیافتم و نفهمیدم که به کدام طرف رفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای ابا محمد آیا او را شناختی؟» امام حسن (علیه السلام) عرض کرد: «خدا، رسول خدا و امیرالمؤمنین دانایانتر به حال او می باشند» پس امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: این شخص خضر پیغمبر بود».

مانند این روایت احادیث بسیاری وارد گردیده است اما از آنجا که از

حوصله این مختصر بیرون است به همین مقدار اکتفا می کنیم؛ بنابراین تردیدی نیست که بر اساس روایات شیعه امامت و خلافت ائمه اثني عشر علیهم السلام ثابت است و به یاری حق برخی دیگر از این احادیث را در ابتدای فصول آتیه بیان خواهیم کرد.

ص: 273

اشاره

نام مبارک آن جناب «حسن» است و نسبش از طرف پدر و مادر، آن قدر مشهور است که احتیاج به بیان ندارد کنیه اش «ابو محمد» است و القابش بسیار زیاد میباشد و یکی از این القاب «سید» است که بهترین لقب آن حضرت است؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را به این لقب خوانده و شیعه و سنی روایت کرده اند که رسول خدا به ایشان اشاره نمود و فرمود :

«إِبْنِي هَذَا سَيِّدٌ» : پسر من، سید است (1).

همچنین در موارد زیادی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرمود :

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

از القاب دیگر آن حضرت میتوان به زکی طیب، سبط، نقی، ولی،

ص: 274

1- صحیح بخاری ج 3 ص 169؛ سنن ابی داود ج 2 ص 311؛ المستدرک علی الصحیحین: ج صلی 175؛ همچنین ابن مغزلی و دیگر محدثان روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «إن ابني هذا سید، یصلح الله به بین فئتين من المسلمین». (مناقب علی بن ابی طالب ص 302 الثاقب فی المناقب: ص 307؛ مناقب آل ابی طالب ج 3، ص 185)

حجت قائم و وزیر اشاره نمود و این القاب از مشهورترین، لقب های آن جناب می باشد و صاحب کتاب مجمع الکنی و الألقاب، لقب های دیگری را نیز ذکر نموده است.

نولد و زندگانی آن حضرت

روایت شده هنگامی که آن حضرت متولد شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نام او را «حسن» گذاشت و سر مبارکش را تراشید و به وزن آن نقره تصدق نمود و برای آن حضرت عقیقه کرد و پس از آن روز عقیقه سنت شد. در بعضی از روایات وارد شده که این اتفاق در روز هفتم به وقوع پیوست.

همچنین روایت شده که وقتی آن حضرت متولد گردید، جبرئیل بر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل شد و خدمت آن حضرت عرض نمود: «این پسر را به نام پسر هارون نامگذاری کن حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید: «پسر هارون چه نام داشت؟» جبرئیل عرض کرد: «شَبْر». آن حضرت فرمود: «زبان آنان عبری می باشد در حالی که زبان من عربی است» جبرئیل عرضه داشت: «شبر در عربی به معنی حسن است». آنگاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) او را «حسن» نام نهاد.

در بعضی روایات وارد شده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید: «این مولود را چه نام گذاشتید؟» عرض کردند: «حرب». آن حضرت فرمود: «نام او را حسن بگذارید».

در روایت دیگری وارد شده که ابتدا نام امام حسن (علیه السلام) را «حمزه» گذاشتند اما رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «نام او را حسن بگذارید».

از برخی روایات استفاده می شود که امام حسن مجتبی (علیه السلام) از مادر خود شش ماهه متولد شد و هیچ فرزندی از مادرش در شش ماهگی متولد نشده

مگر آن حضرت و حضرت عیسی. طبق نقلی دیگر، هیچ مولودی شش ماهه به دنیا نیامده مگر امام حسن (علیه السلام) و حضرت یحیی و در روایتی نیز وارد شده که امام حسین (علیه السلام) نیز در شش ماهگی متولد شده است.

در هر حال حضرت امام حسن (علیه السلام)، نخستین فرزند امیرالمؤمنین (علیه السلام) است که هنگام وفات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هشت سال داشت و برخی نیز هفت سال را روایت کرده اند و هنگام شهادت پدر بزرگوارش سی و هفت سال داشت و در سن چهل و هفت سالگی از دنیا رحلت فرمود و به شهادت رسید.

سبب شهادت امام مجتبی (علیه السلام)

سبب شهادت امام حسن مجتبی (علیه السلام) آن بود که «جعه» دختر اشعث که او را «اسماء» می گفتند آن حضرت را به تحریک مروان زهر داد و آن حضرت پس از تحمل چهل روز، بیماری به جوار رحمت ایزدی پیوست. برخی دیگر سبب شهادت آن حضرت را این گونه بیان کرده اند که اسماء به آن حضرت الماس خورانید و صبح روز بعد حالت قی بر آن حضرت مستولی شد و هنگام بالا آمدن آفتاب به شهادت رسیدند، اما این قول ضعیف است.

در هر حال مروان ملعون با تحریک اسماء ملعونه آن حضرت را به شهادت رساند و مروان نیز به واسطه درخواست معاویه بن ابی سفیان، اقدام به قتل حضرت امام حسن (علیه السلام) نمود.

تفصیل واقعه شهادت آن حضرت و همچنین تفصیل شهادت پدر بزرگوارش را طبق روایات معتبر در کتاب «محن الاولیاء» ذکر کرده ام و علاقه مندان را به آنجا ارجاع می دهم.

فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام)

در مورد تعداد فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام) اختلاف است. بعضی تعداد فرزندان آن حضرت را دوازده نفر ذکر کرده اند به این ترتیب که یازده پسر و یک دختر از نسل امام حسن (علیه السلام) به جای ماند.

بعضی تعداد فرزندان آن حضرت را پانزده نفر ذکر کرده اند به این ترتیب که تمام فرزندان پسر بوده اند.

بعضی تعداد فرزندان آن حضرت را پانزده نفر بیان دانسته اند به این

ترتیب که چهار دختر و بقیه پسر بوده اند و قول اخیر صحیح تر است.

ص: 277

اشاره

معجزات و خوارق عادات آن حضرت بی‌شمار است و در این مختصر تنها به برخی از آن موارد اشاره می‌کنیم.

معجزات امام مجتبی (علیه السلام)

معجزه اول : «حبابه والیه»

بسیاری از علمای شیعه و سنی از جمله صاحب «کشف الغمّة» و صاحب کتاب «فصول المهمة» حکایت «حبابه والیه» (1) را روایت کرده‌اند و این حکایت به شرح ذیل است:

حبابه در دحبه مسجد کوفه خدمت حضرت علی (علیه السلام) رسید و عرض کرد :

«یا امیرالمؤمنین! علامت امام کدام است؟ مرا از آن علائم با خبر گردان تا حق تعالی تو را غریق رحمت خود گرداند».

امیرالمؤمنین (علیه السلام) با دست مبارک خود به پاره سنگی که آنجا افتاده بود

ص: 278

1- «حبابه» نام زنی است که اهل «والبه» یمن بوده است.

اشاره کرد و فرمود: «این سنگ را بیار» حبابه آن سنگ را برداشت و نزد حضرت امیر (علیه السلام) آورد آن حضرت انگشتر مبارک خود را بر سنگ زد و آن سنگ نقش گرفت مانند انگشتری که بر موم زده می شود و منقش می گردد.

سپس به حبابه خطاب کرد و فرمود:

«ای حبابه هر کس ادعای امامت کند و قادر باشد که چنین نقشی بر چنین سنگی به گونه ای که من زدم بزند به راستی امام بوده و مفترض الطاعه و واجب الاطاعه می باشد؛ زیرا امام از هیچ کاری عاجز نیست».

بنابراین حبابه پاسخ خود را دریافت نمود و آن سنگ را برداشت و رفت.

پس از شهادت امیرالمؤمنین (علیه السلام) روزی در کوفه خدمت امام حسن (علیه السلام) شرفیاب شد و عرض سلام کرد. آن حضرت فرمود: «آیا تو حبابه نیستی؟» حبابه در پاسخ گفت: «بلی». حضرت فرمود: «آن سنگ را به من بده». حبابه سنگ را بیرون آورد و تقدیم حضرت کرد. در این هنگام آن سرور کنار مهر پدر بزرگوار خود، مهر خویش را نواخت و مهر آن حضرت نیز مانند مهر حضرت امیر (علیه السلام) بر آن سنگ منقش شد.

پس از شهادت حضرت امام حسن (علیه السلام) حبابه در مسجد مدینه به شرف حضور نزد حضرت امام حسین (علیه السلام) مشرف شد و تحیت و ادب را به جای آورد امام حسین (علیه السلام) به او خطاب کرد و فرمود: «آیا آمده ای تا نشان امامت را ببینی؟» عرض کرد: «بلی». حضرت فرمود آن سنگ را به من بده؛ سپس سنگ را گرفت و مهر فرمود

حبابه می گوید:

پس از شهادت آن حضرت خدمت امام زین العابدین (علیه السلام) رسیدم در

حالی که از عمر من صد و سیزده سال گذشته بود و از فرط ضعف از زندگی مأیوس بودم. حضرت زین العابدین (علیه السلام) با انگشت سبابه به من اشاره کرد و من بلافاصله جوان شدم سپس سنگ را گرفت و

مهر کرد به همین کیفیت امام محمد باقر امام جعفر صادق و امام

کاظم علیهم السلام را درک کردم و هر کدام بر آن سنگ مهر نهادند. پس از آن بزرگواران خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدم و آن حضرت نیز مانند پدران گرام و اجداد عظام خود بر آن سنگ مهر کرد [نقل شده پس از آنکه حضرت رضا (علیه السلام) سنگ را مهر نمود حبابه نه ماه دیگر در قید حیات بود] (1).

این حدیث بر امامت امیرالمؤمنین و امام حسن و بقیه ائمه تا امام رضا علیهم السلام دلالت دارد

معجزه دوم: رطب تازه از درخت خشک

در بعضی از کتب معتبر ذکر شده که حضرت امام حسن (علیه السلام) در راه مکه معظمه، بود میان راه در منزلی زیر نخل خرمایی توقف نمود و زیراندازی برای آن حضرت گسترده شد. یکی از فرزندان آن حضرت که به امامت پدر خود معتقد بود، عرضه داشت ای کاش این درخت رطب داشت تا از آن می خوردیم حضرت فرمود: آرزوی رطب داری؟ عرض کرد: «آرزو کردم که اگر بود می خوردیم».

در این هنگام آن حضرت دست به درگاه حضرت واهب العطایا بلند نمود و لب مبارک خود را تکان داد اما کسی نفهمید که آن حضرت چه می گوید.

ص: 280

1- با اندکی اختلاف در نقل کافی ج 1، ص 346؛ کمال الدین: ص 535.

بلافاصله آن درخت خرما سبز شد و شکوفه درآورد و دانه خرما در آن بسته شد و رنگ به رنگ گردید تا مبدل به رطب شد.

شترداری که همراه آنان بود با دیدن این امر، غریب، فریاد زد: «این سحر است». آن حضرت فرمود:

«وای بر تو این سحر نیست بلکه دعای مستجاب فرزند پیغمبر است» (1).

در بعضی از روایات وارد شده که آن درخت خرما، خشک بود و به برکت دعای آن حضرت سبز شد و به بار نشست.

معجزه سوم: اطلاع از غیب

در کتاب «کشف الغمه» روایت شده که حضرت امام حسن (علیه السلام) با پای پیاده به مکه معظمه میرفت و از زحمت پیاده روی پای مبارکش ورم کرده بود. در این هنگام یکی از ملازمان آن حضرت عرض کرد: «مقداری سواره حرکت نمایید تا تورم پای شما تسکین یابد». حضرت فرمود

«سوار نمی شوم اما در منزل، بعدی شخصی نزد تو خواهد آمد در حالی که روغنی همراه دارد و نام او اسود میباشد، آن روغن را از او بخر».

آن مرد عرض نمود: «پدر و مادرم فدای تو باد ما در این راه به منزلی نمی رسیم که این دوا را بفروشند». حضرت فرمود: «آن شخص در راه است نه در منزل».

پس از طی مسافتی آن شخص نمایان شد آن حضرت به ملازم خود خطاب کرد و فرمود

ص: 281

1- کافی ج 1، ص 462؛ بصائر الدرجات ص 276 دلائل الامامة: ص 186.

«اینک آن مرد نزد توست روغن را از او بگیر و مبلغ آن را پرداز».

ملازم آن حضرت نزد آن شخص آمد و روغن را طلبید. اسود گفت: «این روغن را برای چه کسی می خواهی؟ گفت برای حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام». گفت: «مرا خدمت آن حضرت ببر».

ملازم آن حضرت اسود را خدمت آن جناب آورد. اسود عرض کرد: «پدر و مادرم فدای تو باد اندکی از این روغن دارم و آن را برای شما آورده ام»؛ سپس روغن را تسلیم کرد.

اطرافیان خواستند هزینه روغن را پردازند اما اسود عرض نمود:

«یا بن رسول الله! این روغن را به خاطر پول به شما ندادم بلکه همسرم باردار است و امیدوارم تا دعایی نمایم تا خداوند فرزند پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد».

حضرت فرمود:

«حق تعالی پسری مستوی الخلقه و دوستدار ما و صالح به تو کرامت فرمود و هنگامی که به خانه بروی او را خواهی دید».

هنگامی که اسود به خانه خود، رفت مشاهده نمود که حضرت واهب العطایا پسری به او کرامت فرموده است.

اما بیان بقیه معجزات آن حضرت سخن را به درازا می کشاند از این رو به حکم قاعده «العاقل یکفیه الإشارة»، به همین مقدار اکتفا می کنیم.

عبادات امام مجتبی (علیه السلام)

عبادت بر سه قسم است:

عبادات بدنی مانند نماز و روزه و تلاوت قرآن و امثال آن

ص: 282

عبادات مالی مانند خمس و زکات واجب و سنت و مانند آن.

و عباداتی که هم بدنی است و هم مالی مانند حج و جهاد و اشباه آن.

حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) تمام اقسام عبادت را به سرحد کمال

رسانید و گوی سبقت را از دیگران ربود .

اما در قسم اول، از روایات بسیار استفاده میشود و دوست و دشمن اقرار دارند که غیر از حضرت رسول و امیرالمؤمنین (صلوات الله علیهما
والهما) کسی متحمل عبادت الهی نشده است.

سخاوت آن جناب

اما در عبادات مالی از «سعید بن عبدالعزیز» روایت شده که روزی مردی از حضرت باری درخواست نمود که او را ده هزار درهم روزی
نماید. حضرت امام حسن (علیه السلام) سخن او را شنید و به منزل رفت و آن مبلغ را برای آن شخص فرستاد.

در روایت دیگری وارد شده که مردی نزد حضرت امام حسن (علیه السلام) آمد و عرض حاجت کرد آن حضرت خطاب به آن شخص
فرمود:

«حق نعمت درخواست تو نزد من بزرگ است و آنچه تو لایق آنی من ندارم پس اگر به اندکی که اکنون در اختیار دارم راضی می شوی من
آن را از تو دریغ نمی کنم».

آن مرد عرض کرد:

«یابن رسول الله! آنچه تو بدهی هر چند کم باشد، نزد من بسیار است و آنچه عطا فرمایی هر چند اندک باشد، شکر آن را می گذارم».

آن حضرت وکیل خود را طلبید و فرمود: «اینک از مال دنیا چه مقدار نزد تو

مانده است؟» عرض نمود سیصد هزار درهم حضرت فرمود تمام این مبلغ را حاضر کن وکیل حضرت رفت و آن مبلغ را حاضر نمود. سپس حضرت فرمود: «آن پانصد اشرفی را چه کردی؟» عرض کرد: «موجود است». حضرت فرمود: «آن را نیز بیاور». وکیل آن حضرت آن مبلغ را نیز حاضر نمود. در این هنگام حضرت امام حسن (علیه السلام)، پانصد اشرفی را به اضافه آن سیصد هزار درهم، به آن شخص عطا نمود.

آن مرد از بردن این مبلغ عاجز شد از این رو رفت و چند حمال حاضر نمود تا به او کمک کنند تا زرها را ببرد آن حضرت (علیه السلام) ردای مطهر خود را به رسم پاداش به حمال ها داد تا از مبلغ آن مرد چیزی کم نشود. در آن میان برخی از ملازمان آن حضرت عرض کردند: «یابن رسول الله، به خدا سوگند نزد ما یک درهم باقی نمانده است». حضرت فرمود: «پاداش خدای تعالی بس عظیم است».

در روایت دیگر از «ابوالحسن مدائنی» وارد شده که امام حسن و امام حسین با عبدالله بن جعفر به مکه معظمه می رفتند. در این هنگام شتری که متاع خوردنی آنان را حمل می نمود تلف شد و آنان در صحرا، گرسنه و تشنه ماندند در آن حال به خیمه پیرزنی رسیدند و از او پرسیدند: «آیا چیزی در خیمه داری که ما بخوریم؟» پیرزن عرض کرد «آری»؛ سپس داخل خیمه شد و گوسفندی را حاضر نمود و عرض نمود: «این گوسفند را بدوشید و از شیر آن بیاشامید» آنان شیر را دوشیدند و پس از آن از پیرزن طعام خواستند پیرزن عرضه داشت:

«ای عزیزان غیر این گوسفند چیزی ندارم اگر مایلید این گوسفند را ذبح کنید تا برای شما طعامی مهیا سازم».

پس یکی از آنان، گوسفند را ذبح نمود و پوست آن را جدا کرد و آن زن طعامی پخت و همگی خوردند و پس از لحظه ای استراحت راه افتادند. هنگام حرکت گفتند: «ما از قریش هستیم و به مکه می رویم و هنگام بازگشت، نزد ما بیا تا با تو به نیکی رفتار نمایم سپس حرکت کردند.

از مدتی شوهر پیرزن آمد و او احوال آنان را با شوهر خود در میان گذاشت. آن مرد خشمگین شد و درستی کرد و گفت:

«گوسفند مرا کشته ای و به خورد مردم میدهی و اکنون برای من حکایت می کنی که آنان گفته اند که از طایفه قریش می باشند؟!»

در هر حال آن زن و شوهر گاهی به مدینه می آمدند و فضولات حیوانات را می فروختند. پس از مدتی به مدینه آمدند و از کوچه های مدینه عبور می کردند که ناگاه چشم حضرت امام حسن در حالی که بر درب خانه خود نشسته بود، به آنان افتاد و پیرزن را شناخت. حضرت غلام خویش را فرستاد و آن زن را طلبید و فرمود: «یا امة الله! آیا مرا میشناسی؟» پیرزن عرض کرد: «نمی شناسم». حضرت فرمود: «در فلان روز من مهمان تو بودم». آن زن عرض نمود: «پدر و مادرم فدای تو باد»

در این هنگام آن حضرت دستور داد تا هزار گوسفند برای آن زن خریدند و هزار اشرفی آوردند و حضرت همه را به پیرزن بخشید. سپس به غلام خویش فرمان داد تا پیرزن را نزد برادرش حسین (علیه السلام) ببر.

آن غلام وی را خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) آورد. حضرت ابا عبد الله (علیه السلام) پرسید: «برادرم به تو چه چیزی داد؟» آن زن عرض کرد: «هزار گوسفند و هزار اشرفی». حضرت ابا عبد (علیه السلام) فرمود به همان اندازه به او بدهند؛ سپس غلام خود را با پیرزن نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله پرسید:

«حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام به تو چه دادند؟» آن زن گفت: «دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی» عبدالله فرمان داد تا دو هزار گوسفند و دو هزار اشرفی دیگر به او بدهند. پس آن زن و شوهر با کمال خرسندی و خوشی به منزل خود رفتند.

اما در مورد عبادت مالی و بدنی آن حضرت نقل شده که آن جناب پانزده مرتبه با پای پیاده به حج مشرف شد در حالی که مرکب های آن حضرت را به دنبالش می کشیدند .

پرسش های امیرالمؤمنین از امام مجتبی علیهما السلام

از دیگر احادیثی که بر کمال زهد و عبادت حضرت امام حسن (علیه السلام) دلالت می کند روایتی است که شیعه و سنی نقل کرده اند بدین مضمون که روزی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) چندین سؤال از آن جناب پرسید و ایشان در پاسخ پدر بزرگوار خود نکاتی عرض نمود.

«حافظ ابونعیم اصفهانی» در کتاب «حلیة الأبرار» به این ماجرا اشاره کرده و در توضیح آن نوشته که شاید دلیل پرسش امیرالمؤمنین (علیه السلام) از حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) این نکته باشد تا مردم بدانند که آن حضرت در کمال علم و فضل است و شایستگی امامت را دارد و سزاوار است تا مردم به او رجوع کنند و مشکلات خود را بر او عرضه کنند؛ چنانچه پیش از این بیان شد که حضرت خضر از حضرت امیر (علیه السلام) سوال پرسید و امیرالمؤمنین (علیه السلام) خطاب به حضرت امام حسن (علیه السلام) کرد و فرمود: «پاسخ او را بده».

در هر حال چون سؤال و پاسخ حضرت امیر (علیه السلام) با فرزند ارجمند خود طولانی است احوال آن حضرت را به شرح برخی از فقرات این گفتگو ختم

می نمایم تا سبب ملال نگردد.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب از حضرت امام حسن مجتبی علیهما السلام پرسید:

ای فرزند من «سداد» چیست؟

عرض نمود: «دفع منکر است به معروف».

فرمود: «شرف» چیست؟

عرضه داشت: «نیکی کردن با خویشان و درگذشتن از گناه آنان».

فرمود: «مروّت» چیست؟

عرض کرد: «عفاف و اصلاح مال».

فرمود: «رقت» چیست؟

عرض نمود: «نظر در یسیر»

فرمود: «دنائت» چیست؟

عرض کرد: «دنائت خود را عظیم پنداشتن و انحصار عطا به زن خویش است [یعنی عطای خود را تنها به زن خود اختصاص دهی]».

فرمود: «جود و بخشش کدام است؟

عرض کرد: «عطا کردن در حال توانگری و در وقت احتیاج».

فرمود: «بخل» چیست؟

عرضه داشت: «بخیل کسی است که چیزی داشته باشد و آن را شرف و بزرگی خود بداند و اگر خرج کند آن را تلف به حساب آورد».

فرمود: «برادری» کدام است؟

عرض نمود: «مواسات در شدت و سختی».

فرمود: «غنیمت» چیست؟

عرض کرد: «رغبت در تقوا و بی رغبتی به دنیا».

فرمود: «حلم» چیست؟

عرضه داشت: «خشم خود را فرو خوردن و عنان نفس را به دست گرفتن».

فرمود: «توانگری» چیست؟

عرض کرد: «راضی بودن به قسمت الهی اگر چه اندک باشد».

فرمود: «فقر» چیست؟

عرضه داشت: «غلبه حرص است در هر چیز».

فرمود: «منیع بودن» کدام است؟

عرض نمود: «مأیوس و ناامید بودن از عزیزترین مردم».

و حدیث طولی دارد و به آنچه مذکور شد از ترجمه این حدیث اکتفاء در این مقام کافی است.

ص: 288

اشاره

الالالالالا

مطلب اوّل:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (عليه السلام)

مطلب دوم:

بيان ادله امامت آن حضرت (عليه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (عليه السلام)

ص: 289

تولد و زندگانی آن حضرت

آن حضرت در مدینه طیبه و در سال چهارم از هجرت در پنجم ماه شعبان و طبق برخی روایات در بیست و پنجم شعبان متولد گردید. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با شنیدن این خبر بسیار خرسند شد و در گوش راست اذان و در گوش چپ، نوزاد اقامه گفت و برای او عقیقه کرد و او را «حسین» نام نهاد.

طبق قولی هنگام تولد آن، حضرت جبرئیل بر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نازل گردید و عرض نمود

«یا رسول الله! این مولود مبارک را به اسم پسر کوچک هارون نام گذاری نما».

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پرسید: «پسر کوچک هارون چه نام داشت؟» جبرئیل عرضه داشت: «شبیر». آن حضرت فرمود: «شبیر لغت عبری است و لغت من عربی لغت است». جبرئیل عرض کرد: «معنی شبیر به عرب حسین است». از این رو رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را «حسین» نام نهاد.

در بعضی از روایات وارد شده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) از اهل خانه پرسید: «چه نامی را برای نوزاد برگزیدید؟» عرض کردند: «جعفر» حضرت فرمود: «نام او را حسین بگذارید».

عمر آن حضرت، پنجاه و شش سال و اندی بود. حدود شش سال با جدّ خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و پس از آن حضرت سی سال با پدر بزرگوار خود به سر برد و سپس ده سال با برادر عالی قدرش زندگی کرد و بقیه عمر نیز در ایام امامت سپری شد.

در برخی از روایات وارد شده که عمر گرامی آن حضرت، پنجاه و پنج

سال و شش ماه است و برخی گفته اند: «پنجاه و هفت سال».

شیخ جلیل القدر محمد بن محمد بن نعمان مفید نقل کرده که عمر آن حضرت پنجاه و هشت سال بوده و در کتابش نوشته :

«با جدّش حضرت رسول هفت سال زندگی کرد و یازده سال خلافت نمود».

بنابراین نام مبارک آن حضرت «حسین» است و نسبش از طرف پدر و مادر مستغنی از ذکر است.

کنیه آن حضرت، «ابوعبدالله» است.

اما القاب آن حضرت بسیار است و میتوان به رشید، طیب، وفی، سید، زکی، سبط، مبارک و التابع لمرضات الله اشاره نمود. مشهورترین لقب های آن حضرت زکی است لیکن اشرف القاب آن حضرت، «سید» است و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) آن حضرت را به این لقب مفتخر گردانیده است به دلیل روایت:

«الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

روایات دیگری نیز که بر این مطلب دلالت میکند وجود دارد و ظاهر این

است که اشهر القاب حسنین، «سید» و «سبط» است از روایت گذشته دلیل «سید» معلوم شد و اما لقب «سبط» نیز از حدیث هذان سبطای استفاده می شود که این روایت نیز قبلاً مورد بحث قرار گرفت.

تعداد فرزندان آن، حضرت ده نفر. است شش پسر به نام «علی اکبر، علی اوسط، علی اصغر محمد عبدالله و جعفر» که غیر از علی اوسط که همان امام زین العابدین (علیه السلام) است کسی از اولاد آن حضرت باقی نماند و همگی در کربلا به شهادت رسیدند

چهار دختر نیز به نام: «زینب کبری زینب صغری، فاطمه و سکینه». برخی گفته اند که دختران آن حضرت سه نفر بودند و در حقیقت زینب کبری و زینب صغری یک نفر هستند، اما قول نخست صحیح تر است. برخی نیز نقل کرده اند که آن حضرت دارای چهار پسر و دو دختر بوده که این قول نیز ضعیف است.

برخی از علما نیز نقل کرده اند که علی اکبر امام زین العابدین (علیه السلام) است و آن کسی که در کربلا به شهادت رسیده علی اوسط بوده است.

اشاره

ادله امامت حضرت امام حسین (علیه السلام) بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد و پیش از این نیز به برخی از احادیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و امیرالمؤمنین (علیه السلام) که از دلالت صریح بر امامت و خلافت برخوردار بود، اشاره کردیم؛ بنابراین در این مقام تنها به ذکر یک حدیث اکتفا می کنیم.

امام حسن (علیه السلام) هنگام وفات خویش شخصی را به دنبال برادر خود محمد حنفیه فرستاد و چون او حاضر شد آن حضرت به او سفارشاتی نمود و سپس فرمود:

«يا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! أَلَا أُخْبِرُكَ بِمَا سَمِعْتُ مِنْ أَبِيكَ فِيكَ؟» قَالَ: «بَلَى». قَالَ: «سَمِعْتُ أَبَاكَ (عليه السلام) يَقُولُ يَوْمَ الْبَصْرَةِ: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْرَنِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَلْيَبْرِّ مُحَمَّدًا وَلَدِي».

يا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَكَ وَأَنْتَ تُظْفِقُهُ فِي ظَهْرِ أَبِيكَ لَأَخْبِرْتُكَ، يا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بَعْدَ وَفَاةِ نَفْسِي وَمُفَارَقَةِ رُوحِي جِسْمِي إِمَامٌ مِنْ بَعْدِي وَعِنْدَ اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ فِي

الْكِتَابِ وَرِاثَةِ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَضَافَهَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُ فِي وَرِاثَةِ أَبِيهِ وَأُمِّهِ فَعَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ خَيْرُهُ خَلَقَهُ فَاصَّ طَفِي مِنْكُمْ مُحَمَّدًا
وَاخْتَارَ مُحَمَّدًا عَلِيًّا (عليه السلام) وَاخْتَارَنِي عَلِيًّا (عليه السلام) بِالْإِمَامَةِ وَاخْتَرْتُ أَنَا الْحُسَيْنَ (عليه السلام)» (1).

«ای محمد بن علی! آیا تو را به سخنی که از پدر بزرگوارت در حق تو آگاه کنم؟» جناب محمد عرض نمود: «بلی مرا آگاه نما!» آن حضرت فرمود: «از پدر تو [یعنی علی بن ابی طالب] در روز بصره شنیدم که فرمود: «هر کس دوست دارد به من در دنیا و آخرت، نیکی کند باید به پسر من محمد نیکی نماید».

ای محمد بن علی! اگر بخواهم می توانم احوال تو را در حالی که نطفه بودی و در پشت پدرت جای داشتی توصیف نمایم.

ای محمد بن علی! آیا می دانی که حسین بن علی پس از وفات من و مفارقت روح از، جسد امام است و او نزد حق تعالی در، کتاب امام شمرده شده است [یعنی امامت او در کتاب خدا ثابت است] (2) این وراثتی از پیغمبر است که حق تعالی این وراثت را به وراثت پدر و مادر او اضافه کرده است.

سپس آن حضرت خطاب به جناب محمد حنفیه فرمود:

«حق تعالی شما را بهترین خلق قرار داد و شما بهترین خلق او هستید و از میان شما محمد را برگزید و سپس علی بن ابیطالب را به امامت انتخاب نمود و پس از او من و پس از من حسین را انتخاب فرمود».

ص: 294

1- کافی: ج 1، ص 301.

2- مراد از «کتاب»، لوح محفوظ است؛ یعنی امامت حسین بن علی علیهما السلام در لوح محفوظ ثابت است و نیز ممکن است مراد از کتاب قرآن مجید باشد. (مؤلف)

وصایای امام حسن (علیه السلام) به برادرش حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

در برخی از روایات وارد شده که آن حضرت در هنگام وفات امر امامت را به امام حسین (علیه السلام) تفویض نمود و سفارشاتی به آن حضرت کرد. یکی از آن سفارشات این بود که فرمود

«هرگاه من فوت کردم مرا غسل بده و کفن نما و سپس مرا به سمت مرقد منور و روضه مطهر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ببر تا عهد خود را با آن حضرت تجدید نمایم و پس از آن مرا به جانب مادرم فاطمه زهرا علیها السلام باز گردان و مرا در بقیع به خاک بسپار».

ماجرای بعد از شهادت امام حسن (علیه السلام)

امام حسین (علیه السلام) پس از وفات، برادر آن حضرت را غسل داد و کفن نمود و نسب الوصیه آن، حضرت جنازه را با جمعی از بنی هاشم و دوستان برداشت و به سمت روضه مقدسه نبوی رهسپار شد.

عایشه از این موضوع باخبر گردید و بر استری سوار و مانع شد تا آن حضرت برادر خود را به زیارت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) بیاورد. در برخی روایات این ماجرا این گونه بیان شده:

«فَخَرَجَتْ مُبَادِرَةً عَلَى بَغْلٍ بِسَرِجٍ وَ كَانَتْ أُولَ امْرَأَةٍ رَكِبَتْ فِي الْإِسْلَامِ مَرْكَبًا»

عایشه به سرعت بر استری که زین، داشت سوار شد و او نخستین زنی بود که در اسلام بر زین نشست.

در بعضی روایات معتبر وارد شده که وقتی جنازه مطهر امام حسن (علیه السلام) را برداشتند و به سمت روضه مقدسه حرکت نمودند این خبر به عایشه رسید و

او گمان کرد که میخواهند تا آن حضرت را در روضه مقدسه دفن نمایند، از این رو سوار بر مرکب شد و مانع گردید، و گفت:

«این جنازه را از خانه من دور کنید و حرمت رسول الله را هتک نکنید».

و مراد عایشه آن بود که اگر قبری برای امام حسن (علیه السلام) در روضه مقدسه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) حفر نمایند هتک حرمت آن حضرت می شود.

در این هنگام امام حسین (علیه السلام) جلو آمد و خطاب به عایشه فرمود:

«تو نیز پیش از این هتک حرمت حضرت رسول نمودی و کسی را داخل منزل پیامبر کردی که آن حضرت به قرابت او راضی نبود.» (1)

از این سخن حضرت ابا عبد الله (علیه السلام) استفاده می شود که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) ابی بکر را دوست نمی داشت و مراد از این گفتگو آن بود که عایشه پس از فوت ابی بکر مقرر نمود تا او را در جوار قبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دفن کنند.

سپس امام حسین (علیه السلام) فرمود:

«ای عایشه! به درستی که برادرم مرا امر کرده تا او را به رسول خدا نزدیک سازم تا عهد خود را با آن حضرت تجدید نماید».

و آن گاه حضرت عایشه را بسیار ملامت کرد و فرمود:

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» (2).

ای کسانی که به خدا ایمان آورده اید در خانه های پیغمبر وارد نشوید

ص: 296

1- اشاره به ماجرای دفن ابوبکر در جوار رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم).

2- سوره احزاب آیه 53 .

مگر زمانی که به شما اذن داده شود.

و در حقیقت تو ای، عایشه بدون اجازه رسول خدا ابی بکر و عمر و آن کسانی را که داخل آن منزل شدند تا قبر حفر کنند را وارد خانه

پیامبر نمودی .

در برخی دیگر از روایات وارد شده که وقتی عایشه بر استر سوار شد،

تعداد زیادی از بنیامیه به دنبال او به راه افتادند و در میان راه به جنازه حضرت امام حسن (علیه السلام) رسیدند و با بنی هاشم درشتی و خشونت کردند.

برخی از بنی هاشم جلو آمدند و گفتند:

«ما قصد نداریم تا جنازه امام حسن (علیه السلام) را در روضه مقدسه دفن کنیم بلکه تنها قصد ما این است تا این جنازه را به زیارت جدش ببریم؛ زیرا وصیت چنین بوده است و جنازه را در قبرستان بقیع دفن

می نماییم».

اما امویان این سخنان را نشنیده گرفتند و تابوت مطهر آن امام را به تیر بستند و چند تیر از تیرهای آن ملامین بر تابوت آن حضرت نشست. در این هنگام امام حسین (علیه السلام) از روی غضب فرمود:

«اگر وصیت برادر من نبود که فرمود: «راضی نیستم که در تشییع جنازه من به مقدار حجامتی خون ریخته شود زمین را از خون شما رنگین می کردم».

نقل شده که «ابن عباس» در آن روز با برخی از بنی امیه که به هواداری عایشه آمده بودند، درشتی کرد و پس از آن نزد عایشه آمد و شعر ذیل را خواند:

تَجَمَّلَتْ، تَبَغَّلَتْ وَلَوْ عَشْتِ تَقِيلَتْ *** لَكَ التَّسْعُ مِنَ التَّمَنِ وَالْكُلِّ تَصَرَّفَتْ

ص: 297

بر شتر سوار شدى و بر قاطر سوار شدى و اگر زنده بمانى بر فيل

سوار خواهى شد (1) سهم تو يك هشتم بود در حالى كه تو در تمام اموال تصرف كردى .

در هر حال برخى ديگر از ادله امامت حضرت ابى عبدالله (عليه السلام) در ضمن معجزات مذكور ميگردد ان شاء الله تعالى

ص: 298

1- يعنى مانند اصحاب فيل به جنگ كعبه مى روى.

اشاره

معجزات حضرت امام حسین (علیه السلام) بسیار است و ذکر تمام این معجزات، سخن را به درازا می کشاند از این رو ما به ذکر قلیلی از آن اکتفا می کنیم :

معجزه اول : نفرین به فردی از سپاه دشمن

در کتب معتبر ذکر شده که :

در واقعه کربلا به امر آن حضرت خندقی در پیش خیمه حرم حفر نمودند و آن را از هیزم پر کردند و آن هیزمها را به آتش کشیدند تا مبادا لشکر دشمن قصد حمله به خیمه ها کند. یکی از لشکریان عمر سعد مرکب تاخت و گفت یا حسین پیش از آتش آن جهان به آتش این جهان گرفتار شدی آن حضرت او را نفرین کرد و در همان زمان شراره آتش بر او افتاد و هر چه کوشیدند تا آن آتش را فرو نشانند نتوانستند و هر چه آب بر آن شعله ریختند سبب افزایش

شعله شد تا اینکه آن مرد سوخت و به جهنم واصل شد.

ص: 299

برخی گفته اند:

در همان، حال مرکب آن ملعون سکندری خورد و او را از پشت خود به میان آتش انداخت و آن شقی سوخت

معجزه دوّم : نفرین به محمّد اشعث ملعون

در کتب معتبر حدیث ذکر شده که در واقعه کربلا، حضرت امام حسین (علیه السلام) مکرّر به عمر سعد و لشکر شام فرمود:

«ای مردم من دختر زاده پیغمبر شما، هستم چرا به من بی حرمتی می کنید؟»

سپس برای اتمام حجت آنان را نصیحت فرمود؛ اما آنان بر لجاجت و عناد خویش افزودند تا اینکه «محمد اشعث ملعون» اسب خود را تاخت و گفت:

ای حسین دروغ می گویی و لاف گزاف میزنی تو کجا فرزند فاطمه و دختر زاده پیغمبر ما می باشی؟

امام حسین (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: «الهی میان من و او حکم کن!». در همان ساعت آن ملعون به قضای حاجت نیازمند شد از این رو عنان مرکب را برگرفت و در میان صحرا به قضای حاجت مشغول شود.

در این هنگام زمین شکافته شد و عقرب سیاهی که به بزرگی کبوتری بود، از زمین بیرون آمد و بر مقعد او نیش زد آن ملعون در میان خاک و نجاست خویش می غلطید و فریاد میزد و به خاطر غلبه درد سر خود را بر زمین می زد تا به جهنم واصل شد.

معجزه سوّم : تلاوت سر بریده بر نیزه

در روایت معتبر وارد شده که آن حضرت هنگامی که سر مبارکش بر سر

نیزه بود به تلاوت قرآن مجید مشغول بود و اگر کسی تفصیل این معجزات را بخواهد به کتاب محن «الاولیاء این فقیر مراجعه نماید.

معجزه چهارم : حکایت یوحنا نصرانی

از دیگر معجزات آن حضرت که به طریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت شده آن است که وی می گوید:

یوحنا نصرانی در بغداد به من گفت :

«به حق دین تو و نبی تو این شخصی را که در کربلا- زیارت می کنند کیست؟» گفتم: «پسر علی بن ابی طالب و دختر زاده پیغمبر
آخرالزمان است؛ تو را با این سؤال چه کار؟» گفت : «حکایتی عجیب دارم و امری عظیم دیده ام و از مشاهده آن متحیر گشته ام». گفتم :
«چه دیده ای؟» گفت :

«ملازم هارون الرشید در نصف شب به دنبال من آمد و مرا با عجله

به خانه موسی بن عیسی هاشمی برد و گفت: «خلیفه می فرماید که این مرد از بستگان من است اینک او را علاج کن». دیدم مردی افتاده و
هوش از روی وی رفته از این رو پرسیدم که چه بر سر او آمده است؟ رفتند و طشتی آوردند و در درون آن طشت تمام احشاء و اندرون آن
شخص افتاده بود پرسیدم : «چرا به این حال افتاده است؟» گفتند :

«این مرد که اکنون بیهوش است ساعتی پیش نشسته بود و در کمال صحت و تندرستی بود و با اهل مجلس صحبت میکرد و از هر جا
سخنی رد و بدل می گردید تا اینکه سخن حسین بن علی بن

ابی طالب به میان آمد این شخص گفت: «رافضیان علوی به او محبت دارند». دیگری پرسید: «چگونه؟»

گفت: «معجزه بر خاک او می بندند و خاک او را شفای جمیع امراض می دانند». آن مرد در جواب گفت: «من هم قبل از این منکر این مسأله بودم اما چیزی از خاک او دیدم و حالا انکار نمی کنم». گفت: «چه دیده ای؟» گفت: «مرا مرضی عارض شد و معالجه بسیار کردم و اطباء از علاج آن عاجز شدند و به هیچ وجه آن مرض بهبود نیافت و من روز به روز ضعیف می شدم و طاقت و توان از من طاق گردیده بود و چون بسیار شنیده بودم که شفا در خاک حسین است با خود گفتم: قدری از این خاک تناول کنم شاید راست گویند».

از این رو به مقدار نخودی از آن خاک خوردم و تمام مرض در همان

ساعت از من زائل شد. این مرد چون این سخن را شنید گفت: «اکنون از آن خاک به همراه داری؟» گفت «بلی». گفت: «حاضر نما». پس آن شخص به خانه خود رفت و پس از ساعتی آمد و اندکی از آن خاک را حاضر نمود.

این مرد خاک را برگرفت و از روی استهزا آن خاک را بر مقعد خویش

گذاشت و لحظه ای نگذشت که فریاد و فغان زد و گفت «آتش، آتش». سپس طشت طلبید و همین که طشت حاضر شد، از اندرون آمد. او آنچه می بینی بیرون آمد. من با چوبی که در دست داشتم دل و جگر و شش او را واری نمودم و گفتم: «مگر عیسی که مرده زنده می کند بتواند این مرد را علاج نماید!» سپس از آن خانه بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را به حال خود گذاشتم.

موسی بن عبد العزیز که راوی این ماجراست می گوید :

هنگام سحر آواز نوحه بلند شد و موسی بن عیسی هاشمی درگذشت و یوحنا به این سبب مسلمان شد و مکرر به زیارت حضرت امام حسین (علیه السلام) می رفت و مغفرت گناهان خود را در آن آستانه متبرکه مسألت می نمود .

معجزه پنجم : شفای تربت حضرت

در برخی از کتب معتبر نقل شده که حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش روایت کرده که :

در مسجد جامع مدینه نماز می خواندم و دو مرد غریب در آنجا در جانب من نشسته بودند و با یکدیگر صحبت میکردند یکی به دیگری گفت : «آیا میدانی که برای من چه اتفاقی افتاد؟ من به دردی از اندرون خویش مبتلا شدم و هیچ طبیبی نتوانست مرض من را تشخیص دهد و من از زندگی ناامید شده بودم روزی پیرزنی

خانه که «سلمه» نام داشت و در همسایگی من بود به من آمد و مرا مضطرب دید. از احوال من پرسید. من گفتم : «مدتی است که به مرضی مبتلا شدم و از اطباء کاری برنیامد و حال منتظر هلاکت و مرگ خود هستم». پیرزن گفت : می خواهی که مرض تو را علاج کنم؟» گفتم : «به غیر از این آرزویی ندارم».

آن پیرزن به خانه خود رفت و بعد از لمحّه ای آمد و کاسه ای پر از آب در دست داشت و آن را به من داد و گفت : «این را بنوش تا شفا یابی». من آن آب را خوردم و بعد از لحظه ای خود را صحیح و سالم

یافتیم که گویا هرگز بیماری نداشته ام و مدتی از آن گذشت و اثری از

آن کوفتگی در من نبود.

روزی دیگر بار آن زن به خانه من آمد از او پرسیدم: «ای مادر چه چیزی داخل آب ریخته بودی؟ آن را به من بیاموز تا اگر بار دیگر به چنان کوفتگی مبتلا شدم از معالجه آن عاجز نباشم». پیرزن گفت: «یک دانه از این تسییحی که در دست دارم داخل آب ریختم.» پرسیدم: «این تسییح را از کدام خاک ساخته اند؟» گفت: «از تربت امام حسین (علیه السلام)».

پس من خشمگین شدم و گفتم: «ای رافضیه مرا به خاک قبر حسین مداوا کرده بودی؟» دیدم آن زن غمناک شد و از خانه من بیرون رفت. پس بلافاصله مرض من بازگشت و اکنون مدت هاست که آن مرض گرفتارم و در علاج کار خود گرفتار و درمانده ام و نمی دانم چه کنم در این هنگام مؤذن بانگ نماز گفت و هر دو مشغول نماز شدند و ندانستم که حال آن مرد به کجا رسید.

معجزه ششم: سوء عاقبت لشکریان عمر سعد

از دیگر کرامات و معجزات آن حضرت آن است که تمام گروهی که در کربلا به جنگ آن حضرت حاضر شده بودند به بلاهای عظیم گرفتار شدند و در اندک زمانی همگی به جهنم واصل شدند و تعداد آن گروه که در کربلا به جنگ آن حضرت رفته بودند طبق برخی روایات صد و پنجاه هزار نفر بود که صد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده نظام بودند.

از برخی روایات استفاده میشود که آن گروه بیست و دو هزار نفر بودند

اما این روایت ضعیف است و در هر حال تمام این جماعت به بلا گرفتار شدند و در اندک زمانی حق تعالی «مختار بن ابی عبیده ثقفی» را بر آنان مسلط ساخت و او بسیاری از قاتلان را به جهنم فرستاد و از برخی روایات استفاده می شود که مختار تعداد بیشتری را به جهنم فرستاده، مانند روایت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرمود:

«سَيُقْتَلُ وَلَدِي الْحُسَيْنُ وَسَيَخْرُجُ غُلَامٌ مِنْ تَقِيفٍ وَيُقْتَلُ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا، ثَلَاثَةٌ مِائَةٌ وَثَلَاثٌ وَثَمَانِينَ أَلْفَ رَجُلٍ».

به زودی فرزند من حسین کشته میشود و به زودی پسری از قبیله

ثقیف قیام میکند و از آنهایی که ظلم کرده اند، سیصد و هشتاد

سه هزار نفر را به قتل می رساند.

ظاهر این روایت دلالت می کند که حاضران در کربلا برای جنگ با امام حسین (علیه السلام) از سیصد و هشتاد و سه هزار نفر بیشتر بوده اند و مختار تنها این تعداد را به قتل رسانده است.

همچنین ممکن است مراد از آن گروه ظالم حتی کسانی باشند که آن حضرت را متابعت نکردند و از یزید ملعون پیروی نمودند اعم از اینکه در کربلا حاضر شده باشند یا نه؛ بنابراین جمع میان روایت صد و پنجاه هزار نفر و این روایت به این صورتی است که بیان شد و تعداد اندکی از قاتلان امام حسین (علیه السلام) که به شمشیر مختار و متابعان او گرفتار نشدند، به عقوبت های گوناگون دیگر گرفتار آمده و راه جهنم را در پیش گرفتند.

معجزه هفتم : شراره بر ریش معاند

روایت شده که پس از واقعه کربلا شیعی جماعتی در خانه ای بودند و با

یکدیگر صحبت میکردند تا اینکه سخن از امام حسین (علیه السلام) به میان آمد. برخی از آنان از روی تعجب گفتند که هر کس در کربلا به جنگ حسین بن علی علیهما السلام رفته البته به بلایی گرفته شده است. یکی از اهل آن مجلس گفت:

«این سخنان یاقوه است من نیز یکی از قاتلان او هستم و از آن روزی که آن عمل از من صادر شده تا به حال روز به روز احوالم در خرمی و خوشی است و در این مدت هرگز به اندک بلایی مبتلا نشده ام و اموالم زیاد گردیده است و آنچه آرزو می کنم بلافاصله برایم مهیا می گردد».

در اثنای این گفتگو از چراغی که در میان مجلس بود، شراره ای جدا شد و بر ریش آن مرد افتاد و ریش او را مشتعل ساخت؛ آن مرد دست خود را بر ریش زد تا آتش را خاموش نماید اما آتش بر لباسش افتاد و او هر چه کوشید تا آتش را خاموش نماید موفق نشد و آتش تمام اندامش را درنوردید و او از شدت اضطراب خود را در حوضی که در آن نزدیکی بود انداخت و سر را به زیر آب فرو برد.

اهل مجلس دیدند که آن شعله آتش بر روی آب ایستاد و آن شقی زیر آب به گمان اینکه آتش را از خود دفع نموده سر را بیرون آورد و همین که بیرون آمد، شعله آتش او را گرفت و او دیگر بار سر به زیر آب فرو کرد و تا توانست صبر نمود و همین که نفسش تنگ می شد و بی تاب می گردید و سر بیرون می کرد شعله آتش او را می گرفت و به این صورت چند مرتبه به زیر آب رفت و سر بیرون آورد تا دست آخر آن آتش او را به گونه ای گرفت که امانش نداد و در میان آب، به آتش غضب الهی سوخت و به جهنم واصل شد.

برخی نیز نقل نموده اند که وقتی آن شقی سر در آب فرو کرد، به قدرت

کامله الهی تمام آب حوض مبدل به نفت شد و آتش در نفت افتاد و آن بی دین را سوزاند .

گریه آسمان در شهادت آن سرور

از دیگر کمالات آن حضرت که از روایات استفاده می شود، گریه آسمان در مصیبتش می باشد .

صلی الله صاحب کتاب تحفة الابرار و دیگران از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده اند که فرمود:

«ما بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيَّ إِلَّا عَلَيَّ أَحَدٍ إِلَّا عَلَيَّ يَحْيَىٰ بَنَ زَكَرِيَّا وَالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَحُمُرُهَا بُكَاءُهَا».

آسمان بر هیچ کس نگریست مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام و سرخی آسمان همان گریه آسمان است. (1)

در روایات صحیحه وارد شده که :

وقتی یحیی پیغمبر را به ظلم و ستم به قتل رساندند، سرخی در کنار

آسمان ظاهر شد و پیش از آن هرگز شفق در آسمان نبود و و آن سرخی باقی ماند تا وقتی که بخت النصر بر بنی اسرائیل مسلط شد پس از آن که بسیاری از بنی اسرائیل را کشت، آن سرخی برطرف شد و دیگر کسی سرخی در آسمان نمیدید تا زمانی که عصیانگران این امت امام حسین (علیه السلام) را به شهادت رساندند و پس از شهادت آن حضرت بار دیگر آن حادثه بازگشت و آسمان خون شفق ریخت و زمانه گرد ماتم بر سر دوستان اهل بیت گسترده و این سرخی تا

ص: 307

1- این روایت در اصل مصدر با اندک اختلافی در تعبیر روایت شده: رک کامل الزیارات: 181، 184، 186؛ مدینه المعاجز: ج 1، ص 143، 146، 149، 152.

هنگام ظهور حضرت صاحب الامر (علیه السلام) و انتقام کشیدن آن حضرت باقی خواهد ماند .

در برخی از روایات وارد شده که این سرخی تا روز قیامت باقی می ماند.

جود، کرم و شجاعت حضرت سیدالشهداء (علیه السلام)

از دیگر اوصاف آن حضرت جود و کرم است و به شمه ای از آن در فصل گذشته اشاره شد.

در کتاب های معتبر ذکر شده که آن حضرت هرگز سائلی را رد نکرد، و همیشه در راه خدا بذل مال مینمود و به سنت جد بزرگوار پدر و برادر نامدارش در اطعام گرسنگان و نوازش یتیمان سعی می فرمود، و اگر قرض داری احوال خود را بر آن سرور عرض می کرد، آن حضرت قرض او را داد و ارباب حاجت در زمان آن حضرت مستغنی از سؤال شده بودند، و اگر از مال دنیا اندکی داشت تمامش را به سائل عطا میفرمود به قدر قوتی برای خود نگاه نمی داشت.

و اگر کسی در آیه «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (1) که پیش از این در فصل اول ذکر گردید تأمل نماید حال جود و سخاوت آن حضرت پدر بزرگوار و برادر عالی قدرش را در می یابد.

از دیگر کمالات آن حضرت شجاعت است از روایات معتبر استفاده می شود آن حضرت هنگامی که لشکر دشمن را، دید هرگز نهراسید و پس از اتمام حجت بر آنان به گونه ای بر قلب سپاه زد که در اندک زمانی، گروه بسیاری از آنان را به قتل رساند.

ص: 308

از برخی روایات معلوم می شود آن حضرت نزدیک به ظهر بر قلب سپاه دشمن زد و تا ظهر به دست مبارک ، خود سه هزار نفر و بنا بر روایتی پنج هزار نفر از مبارزان لشکر یزید ملعون را به جهنم واصل ساخت و در برخی از روایات به بیش از این مقدار اشاره شده است .

بقیه احوال آن حضرت و تفصیل آن واقعه در کتاب «محن الاولیاء» بیان شده و علاقه مندان می توانند به آن جا مراجعه کنند.

ص: 309

فصل چهارم : امامت حضرت امام زين العابدين (عليه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، كنيه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (عليه السلام)

مطلب دوم:

بيان ادله امامت آن حضرت (عليه السلام)

مطلب سوم :

ذكر بعضى از معجزات صفات و احوال آن حضرت (عليه السلام)

ص: 311

اشاره

نام آن حضرت، «علی» است و پدر بزرگوارش، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و مادرش «أم ولد» دختر یزدگرد بن شهریار از پادشاهان بلاد ایران می باشد. (1) در نام این بانو اختلاف است برخی گفته اند که نامش «غزاله» بوده و برخی گفته اند که نامش «شاه زنان» بوده و برخی گفته اند که نامش «شهربانو» بوده و قول اخیر مشهورتر است و البته اقوال دیگری نیز موجود می باشد.

ولادت مقرون به سعادتش در مدینه و در روز پنج شنبه پنجم ماه شعبان سال سی و هشتم هجری به فاصله دو سال پیش از وفات جد بزرگوارش علی بن ابی طالب (علیه السلام) واقع شده است. (2)

ص: 312

1- کشف الغمة : ج 2، ص 285.

2- همان.

عمر عزیز آن حضرت پنجاه و هفت سال بوده که دو سال [در ایام امامت] امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ده سال در ایام امامت عمومی بزرگوار خود حضرت امام حسن (علیه السلام) و ده سال در ایام امامت پدر نامدارش حضرت امام حسین (علیه السلام) و بقیه ایام را در زمان امامت خود گذراند.

وفاتش در روز شنبه هجدهم ماه محرم واقع شد و برخی گفته اند که وفات آن حضرت در سال پنجاه و نهم هجری واقع شده و بنابراین تاریخ تولدش را قبل از آنچه مذکور شد، می دانند.

سبب شهادتش زهری بود که به فرمان عبدالملک (علیه اللعنة) به آن حضرت خوراندند.

مرقد منورش در قبرستان بقیع در کنار قبر عمویش حضرت امام حسن (علیه السلام) و فرزند ارجمندش حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) و نواده عالی قدرش حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) است.

کنیه آن جناب ابوالحسن و ابو محمد است و القابش بسیار است و مشهورترین القابش «زین العابدین»، «سید العابدین»، «زکی»، «امین» و «ذو الثفتات» می باشد. (1)

وجه نام گذاری حضرت به «زین العابدین»

در بیان علت اینکه چرا به آن حضرت «زین العابدین» گفتند دو وجه ذکر شده است :

وجه اول : روزی آن حضرت مشغول نماز بود که شیطان ملعون به صورت اژدهایی خود را ظاهر کرد و بر آن حضرت حمله کرد و برخی از حاضران از

ص: 313

ترس گریختند و آن حضرت به هیچ عنوان به او توجه نکرد و حضور قلب مبارکش در نماز به اندازه سر موئی کم نشد و با آرامش تمام نماز را به پایان رسانید .

پس از آنکه از نماز فارغ شد به الهام الهی بر آن حضرت ظاهر شد که آن اژدها شیطان است. در این هنگام آن حضرت به او خطاب کرد و فرمود: «دور شو ای لعین» بعد از آن حاضرین صدایی شنیدند در حالی که گوینده را نمی دیدند که خطاب کرد:

«أَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ حَقًّا» (1): در حقیقت تو زینت عبادت کنندگان می باشی.

وجه دَوَم: روزی آن حضرت به نماز مشغول بود و بعد از نماز به سجده شکر رفت و در آن، حال خانه آتش گرفت و اهل خانه مضطرب شدند و فریاد و فغان برآوردند. آن آتش پیش رفت تا نزدیک آن حضرت رسید و اهل خانه نیز فریاد برآوردند و گفتند: «الْتَّارُ التَّارُ». اما هیچ تغییری در حالت آن حضرت ایجاد نشد و ایشان سر از سجده برداشت و به دعای خود مشغول بود تا آتش خاموش شد. هنگامی که اهل خانه از آن حضرت پرسیدند: «یابن رسول الله چرا سر بر نداشتی مگر فریاد ما را نمی شنیدی؟» آن حضرت فرمود: «می شنیدم اما وقتی شما آتش آتش می گفتید من به یاد آتش جهنم افتادم و یاد آن آتش مرا از فکر به این آتش برد».

در این هنگام صدایی شنیده شد که شخصی میان زمین و آسمان گفت:

«أَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ حَقًّا» (2).

ص: 314

1- مطالب السوول ص 409 كشف الغمة ج 2 ص 286 نوادر المعجزات ص 113 .

2- كشف الغمة: ج 2، ص 286.

اولاد امجاد آن حضرت بنا بر روایت شیخ مفید پانزده نفر هستند : امام محمد باقر (علیه السلام)، زید، عمر، عبدالله، حسن، حسین اکبر، حسین اصغر، عبدالرحمن، سلیمان، علی، محمد، خدیجه، فاطمه علیه و آّم کلثوم.

مطلب دّوم : دلایل امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام)

دلیل بر امامت حضرت زین العابدین (علیه السلام) بسیار است که برخی از آن ادله را در فصل دّوم بیان کردیم .

اما در هر حال پدر بزرگوارش حضرت امام حسین (علیه السلام) بر امامت وی نص فرمود همان طور که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام نیز بر امامت وی نص فرمودند و در این باب احادیث بسیاری است و تمام این نصوص دلالت دارد بر اینکه امام حسین (علیه السلام) ، حضرت زین العابدین (علیه السلام) را به نیابت و خلافت تعیین فرمود، خصوصاً شب عاشورا که آن حضرت، اصحاب و اهل بیت خود را در کربلا جمع کرد و به امامت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) وصیت نمود.

از امام محمد باقر (علیه السلام) به سندهای معتبر روایت شده که به زیاد فرمود:

«إِنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ لَمَّا حَضَرَهُ الْآذِي حَضَرَهُ دَعَا ابْنَتَهُ الْكُبْرَى فَاطِمَةَ بِنْتَ الْحُسَيْنِ فَدَفَعَتْ إِلَيْهَا كِتَاباً مَلْفُوفاً وَوَصِيَّةً ظَاهِرَةً وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ مَبْطُوناً مَعَهُمْ لَا يَرُونَ إِلَّا أَنَّهُ لَمَاتَ بِهِ فَدَفَعَتْ فَاطِمَةُ

ص: 316

الْكِتَابِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ثُمَّ صَارَ وَاللَّهِ ذَلِكَ الْكِتَابُ إِلَيْنَا يَا زِيَادُ! قَالَ: قُلْتُ: «مَا فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟» فَقَالَ: «فِيهِ وَاللَّهِ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وُلْدُ آدَمَ مِنْذُ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ إِلَى أَنْ تَفْنَى الدُّنْيَا». (1)

به درستی حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام وقتی در واقعه کربلا حاضر شد و دانست که لشکر شام به او رحم نمی کند دختر بزرگ خود به نام «فاطمه» را طلبید و مکتوبی پیچیده و وصیتی آشکار را به او داد و در آن حال امام زین العابدین (علیه السلام) مبتلا به اسهال بود و بیشتر اصحاب گمان می کردند که آن حضرت از آن مرض هلاک خواهد شد. سپس فاطمه دختر آن حضرت مکتوب را تسلیم ایشان نمود و به خدا سوگند آن مکتوب به ما رسیده است.

سپس زیاد می گوید من عرضه داشتم: «جانم فدای شما در آن مکتوب چه چیزی ثبت شده بود؟» حضرت فرمود: «به خدا قسم در آن مکتوب تمام مایحتاج مردم از زمان خلقت آدم صفی تا پایان دنیا به ثبت رسیده است».

مانند این احادیث بسیار است و ما به دلیل پرهیز از اطاله کلام از ذکر بیشتر پرهیز می کنیم و ان شاء الله در آینده برخی دیگر از ادله امامت آن حضرت بیان خواهد شد.

ص: 317

1- الامامة و التبصرة: ص 63 و با اندک اختلاف در نقل کافی ج 2 ص 291؛ بصائر الدرجات: ص 168.

معجزه اول : سخن گفتن با حجر الاسود

اشاره

از معجزات آن ، حضرت سخن گفتن حجر الاسود با آن حضرت می باشد و آن واقعه به صورت اجمالی از کتب معتبره به شرح ذیل است:

جناب محمد حنفیه با آن حضرت در مورد امامت نزاع نمود. امام زین العابدین (علیه السلام) به عموی بزرگوار خود جناب محمد فرمود :

«بیا تا به اتفاق نزد حجر الاسود برویم و حجر را میان خود قاضی قرار دهیم»

جناب محمد راضی شد و در حالی نزد حجر رفتند که جمع بسیاری در مسجد الحرام حاضر بودند. ابتدا جناب محمد آمد و بر حجر سلام کرد و گفت:

«ای !حجر اگر من بعد از برادر خود حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام امام می باشم به فرمان خدا به سخن درآی تا از مردم رفع شک شود».

اما مطلقاً صدایی از حجر نیامد سپس امام زین العابدین (علیه السلام) ادعا نمود و خطاب به حجر الاسود کرد و فرمود:

«به حق آن خداوندی تو را سوگند می دهم که میثاق بندگان خود را به تو مربوط گرداند و عهد بندگان را بر تو گذاشت ما را خبر ده که امامت وصایت و جانشینی حضرت رسول بعد از پدر بزرگوارم به چه کسی تعلق دارد؟»

بلافاصله پس از اینکه سخن آن حضرت به اتمام رسید مردم دیدند که حجر الاسود به لرزه درآمد و به زبان عربی فصیح تکلم نمود و عرضه داشت:

«امامت و وصایت بعد از حضرت حسین بن علی، حق علی بن الحسین است».

در این هنگام جناب محمد حنفیه روی پای مبارک آن حضرت افتاد و بوسه بر پشت پای مبارک آن سرور نهاد. (1)

سبب منازعه محمد حنفیه با امام سجاد (علیه السلام)

اما سبب اینکه جناب محمد حنفیه با آن حشمت بر سر امر امامت منازعه نمود هدایت خلق الله بود؛ زیرا در آن زمان گروه بسیاری به امامت او باور، داشتند بنابراین به فکر او رسید که اگر با امام زین العابدین (علیه السلام) خصومت کنم بسیاری از مردم بر این امر واقف میشوند و هنگامی که مردم معجزه آن حضرت را ببینند حق را می شناسند و امام زمان خود یعنی حضرت زین العابدین (علیه السلام) را در می یابند و با وجود آنکه محمد حنفیه سعی بسیاری کرد و مکرر به مردم گفت: «من امام و خلیفه نیستم و من نیز یکی از شیعیان برادرزاده خود امام زین العابدین (علیه السلام) هستم». اما برخی از مردم به گونه ای از شیطان فریب خورده بودند که بازنگشتند.

ص: 319

در روایات شیعه و سنی احادیث بسیاری در مدح جناب محمد حنفیه وارد شده و مرتبه آن حضرت بلندتر از آن است که کسی بتواند در حق او خیال فاسدی کند (1).

معجزه دوم : جدا کردن دست های به هم چسبیده

صاحب کشف الغمه از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت نموده که فرمود: روزی در طواف خانه کعبه دست زن و مردی بر حجر الأسود چسبید و هر چه خواستند دست آنان را از حجر الأسود جدا کنند میسر نشد. در برخی از روایات وارد شده که :

سبب چسبیدن دست آن دو به یکدیگر این بود که آن مرد و زن در اثنای طواف به یکدیگر نگاهی کردند و هنگامی که آن زن قصد لمس حجر الأسود را نمود مرد از روی خواهش دست خود را بر دست او گذاشت و آن زن نیز از فعل آن مرد راضی بود. از این رو حق تعالی از روی غضب دست هر دو را بر حجر الأسود چسبانید.

در هر حال مردم زیادی باخبر شدند و کوشیدند تا دست آنان را از حجر جدا کنند اما نتوانستند آخر نظر مردم بر این شد که دست هر دو را قطع کنند و در این فکر بودند که امام زین العابدین (علیه السلام) رسید و چون از حال آنان مطلع گردید دست مبارک خود را بر روی دست آنان گذاشت و به برکت دست مبارک آن حضرت بلافاصله دست آنان از حجر الأسود جدا شد و هر دو توبه و تضرع کرده و از گناه خود استغفار نمودند و رفتند. (2)

ص: 320

1- همان: ج 1، ص 258.

2- همان: ج 2، ص 584.

معجزه سوم: امان به آهو

در کتاب دلائل النبوة ذکر شده که :

حضرت امام سجاد (علیه السلام) با گروهی در سفر مشغول خوردن چیزی بودند که آهویی از دور پیدا شد و فریادی زد. آن حضرت خطاب به آهو کرد و فرمود: «بیا چیزی بخور که در امانی.» آهو پیش آمد و مشغول خوردن شد در آن حال یکی از همنشینان از روی مزاح سنگ ریزه ای برداشت و بر پشت آهو زد آن آهو نیز رمید و دور شد. در این هنگام آن حضرت فرمود: من او را امان داده بودم چرا چنین کردی؟ و بعد از این ماجرا هرگز با تو حرف نخواهم زد». (1)

معجزه چهارم: آهویی دیگر

در همان کتاب روایت شده که در خدمت آن سرور سفره انداخته بودند و به خوردن طعام مشغول بودند که آهویی نزدیک آن حضرت آمد و لب های خود را جنبانید حضرت به آهو فرمود :

«من علی بن حسین بن ابی طالبم و مادر من فاطمه علیها السلام دختر رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) است حال بیا و هر چه می خواهی بخور و مطمئن باش که در امانی».

سپس آهو آمد و با هم نشینان مشغول خوردن شد. یکی از حضار در میان غذا خوردن، دستی بر پشت آهوزد و آهورم کرد و رفت. حضرت آن شخص را مانند روایت سابق، توبیخ فرمود. (2)

ص: 321

1- ر.ک: مدینه المعاجز فصل هفتم، باب دوازدهم.

2- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 259.

در کتب معتبر از «زهري روايت شده که خدمت حضرت امام زين العابدین بودم که مردی از شیعیان به محضرش شرفیاب شد و اظهار نیاز و احتیاج کرد و با پریشانی عرض کرد : «چهارصد درهم قرض دارم». آن حضرت به گریه افتاد پرسیدند: «یابن رسول الله چرا می گریید؟» فرمود:

«کدام محنت از این عظیم تر است که کسی برادر مؤمن خود را پریشان و قرض دار ببیند و چیزی حاضر نداشته باشد که به او بدهد».

آن مرد درویش و جماعتی که در مجلس بودند بیرون رفتند و برخی از منافقین در راه به یکدیگر گفتند :

«عجب حالی است که یک مرتبه میگوید آسمان و زمین مطیع ماست و یک بار میگوید قادر نیستیم تا احتیاج برادر مؤمن خود را برطرف کنیم؟!»

آن مرد درویش بازگشت و عرض نمود:

«یابن رسول الله برخی از اهل مجلس با برخی چنین و چنان می گویند و از سخنان آنان به اندازه‌های رنجیدم که احتیاج و فقر خود را فراموش نمودم».

آن حضرت فرمود:

«به درستی که حضرت باری تعالی تو را از محنت فقر بیرون آورد».

آنگاه کنیزک خود را صدا زد و فرمود: آنچه برای افطار من مهیا کرده ای حاضر کن آن کنیزک دو قرص نان جو که بسیار خشک شده بود را آورد. پس آن حضرت آن دو قرص را به او داد و فرمود :

«این را بگیر که در خانه ما خوردنی به غیر این نیست و بدان که

حضرت واهب العظایا به برکت این نان مال و نعمت بسیار به تو

کرامت خواهد فرمود».

آن مرد دو قرص نان جو را برداشت و بیرون رفت و نمی دانست که با آن چه کند و در این هنگام شیطان و نفس و سوسه اش می کردند که دندان اطفال حریف این نان نیست و نه تو و نه اهل خانه تو را سیر می کند و هیچ قرض خواهی این نان را از توبه بهایی نمی پذیرد.

آن مرد در این اندیشه ها بود که به ماهی فروشی رسید که یک ماهی در دستش مانده بود که کسی آن را نخریده بود آن مرد درویش گفت: «راضی می شوی که یک قرص نان جو را بگیری و این ماهی را بدهی؟» ماهی فروش قبول کرد پس یک نان را داد و آن ماهی را گرفت.

بعد از آن به بقالی رسید که اندک نمکی داشت که با خاک ممزوج شده بود. نان دیگر را داد و نمک را گرفت و به خانه خود رفت و خواست بگوید که این ماهی را بپزند که صدای درب خانه آمد برگشت و دید که مرد ماهی فروش با مرد بقال هر دو پشت درب ایستاده اند. پس به ذهن آن مرد فقیر رسید که لابد آنان از آنچه داده اند پشیمان شده اند و آمده اند تا کالای خویش را پس بگیرند. اما آنان گفتند: «ما این نان را نمیخواهیم بیا نان خود را بگیر و ماهی و نمک از آن تو باشد». گویی حق تعالی به دل های آنان انداخته بود که مردی تا به شدت محتاج نشود نان نمیدهد تا ماهی و نمک بگیرد.

مرد فقیر آنان را دعا کرد و با ماهی و نمک به اندرون خانه رفت و به زن خود گفت: «زود این ماهی را بریان کن تا با فرزندان بخوریم.»

آن زن برخاست و شکم ماهی را شکافت تا تمیز نماید و ناگهان دو

دانه مروارید دید که قیمت هر یک از آنها برای خراج مملکتی کافی بود. زن و

ص: 323

شوهر از دیدن آن فرحناک شدند که صدای درب خانه بلند شد.

آن مرد فقیر بیرون آمد و دید که خادم امام زین العابدین (علیه السلام) است می گوید: مولای من می فرماید:

«حق تعالی تو را فرج کرامت کرد و از پریشانی و احتیاج خلاصی

یافتی پس اکنون آن دو قرص نان جو را برای ما بفرست که کسی به غیر ما آن را نمی خورد».

آن مرد دو نان جو را پس داد و خادم آن حضرت، نان ها را گرفت و برای افطار حضرت برد و آن مرد فقیر آن مرواریدها را به قیمت بسیار فروخت و به رفاه رسید. (1)

معجزه ششم : خبر از غیب

در کتاب فصول المهمة به سند معتبر روایت شده که چون عبدالملک مروان به امر خلافت مشغول شد به حجاج بن یوسف ثقفی نوشت:

«پس از این از کشتن بنی عبدالمطلب اجتناب کن و آنان را مرنجان؛ زیرا آل ابوسفیان به سبب این امر مستأصل شدند و در اندک زمانی نام و نشانی از آنان باقی نماند البته باید پس از این به آنچه امر کرده ام قیام و اقدام نمایی و مرتکب قتل آنان نشوی».

سپس مکتوب را به شخصی امین سپرد و گفت:

«این مکتوب را پنهانی به حجاج برسان و کسی از این امر مطلع نشود».

حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بلافاصله به مروان نوشت که تو در فلان

ص: 324

روز و در فلاخن ساعت چنین چیزی به حجّاج نوشتی و حق تعالی به برکت این عمل بر عمر و دولت تو افزود چون عبدالملک نوشته آن حضرت را ملاحظه کرد دریافت که تاریخ آن نوشته با نوشته خودش موافق است و بسیار خوشحال و فرحناک شد و یک هزار درهم و خلعتی فاخر برای آن حضرت فرستاد. (1)

معجزه هفتم : یقین سست

در کتاب «سیر الائمة» مسطور است که امام محمد باقر (علیه السلام) هنگام طفولیت در چاه افتاد مادر آن حضرت مضطرب شد و به طرف حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) دوید و دید که آن جناب در نماز است از این رو فریاد برآورد : «فرزندم در چاه افتاده» اما آن حضرت نماز خویش را قطع نکرد و مادر طفل از شدت اضطرابی که داشت بر سر چاه دوید و چون جرأت نمیکرد که داخل چاه شود، دویاره دوید و به جانب آن حضرت آمد و عرض کرد: «فرزندم در چاه افتاده» اما امام زین العابدین (علیه السلام) توجهی نکرد و همچنان در حال عبادت بود. زن بار دیگر بر سر چاه آمد و باز به جانب آن حضرت دوید و فریاد میزد و آن حضرت التفات نمی کرد.

همان طور می رفت و می آمد و ناله می کرد تا در مرتبه آخر گفت:

«سبحان الله چقدر سخت دل است و من از بنی هاشم سخت دل تر از او ندیدم».

در این هنگام نماز آن حضرت تمام شد و حضرت برخاست و بر سر چاه آمد و دست مبارک خود را دراز کرد و فرزند ارجمند خود را از چاه بیرون

ص: 325

آورد و به مادرش فرمود: پسر! را بگیر ای سست یقین».

آن زن به خاطر دیدن فرزند خود خوشحال شد و از این جهت که آن حضرت او را سست یقین گفته بود گریان بود. سپس آن حضرت به او خطاب کرد و فرمود:

« محافظت کننده حق تعالی است و اگر پسر خود را به خدا می سپردی و اضطراب نمیکردی بهتر بود» (1).

معجزه هشتم : غل و زنجیر

در کتاب «کشف الغمة» از «زهري» نقل شده که عبدالملک مروان فرمان داد تا حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) را به شام بیاورند پس فرستادگان آن ملعون آمدند و آن حضرت را بنا به فرمان او در غل و زنجیر کردند و از مدینه بیرون بردند و نگهبان بر آن حضرت گماشتند.

زهري می گوید : «من نزد نگهبانان رفتم و به آنان التماس کردم که مرا رخصت سلامی بدهند». آنان اذن دادند و چون به خدمتش رسیدم و او را در غل و زنجیر دیدم به گریه افتادم و عرض نمودم : «دوست دارم که این غل و زنجیر بر من باشد تا شما آزار نبینید».

آن حضرت تبسمی کرد و فرمود: ای زهري گمان میکنی که من از این غل و زنجیر در عذابم؟ سپس حرکتی کرد و آن غل و زنجیر از دست و پای مبارکش دور شد و فرمود :

«هرگاه شما به چنین عذابی مبتلا، شدید به یاد عذاب خداوند بیفتید و در آن بیندیشید تا آنچه بر شما وارد میشود، در نظرتان سهل آید

ص: 326

و تو مطمئن باش که من بیش از دو منزل با این جماعت همراه

نخواهم بود.»

سپس من با آن حضرت وداع کردم و برگشتم و در فکر احوال آن حضرت بودم تا اینکه در روز سوم دیدم که نگهبانان سراسیمه و سرگردان برگشته اند و دنبال آن حضرت میگردند و میگویند: نشسته بودیم که یکباره دیدیم که غل و زنجیر برجاست و اثری از علی بن حسین علیهما السلام نیست.»

زهری می گوید :

من بعد از این ماجرا به شام رفتم و عبدالملک مروان را دیدم و او از من احوال آن حضرت را پرسید من نیز آنچه را که دیده بودم گفتم .

عبدالملک مروان گفت : «والله که در همان روز به خانه من آمد و به

من خطاب کرد و فرمود: تو را با من چه کار است؟» عرض کردم :

«دوست دارم که با من باشی» فرمود: «دوست ندارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت.»

به خدا سوگند که چنان هیبتی از او به من رسید که بیخود شدم و چون به خود، آمدم جامه خود را ملوث دیدم .

زهری گوید:

به عبدالملک گفتم : «علی بن حسین به خدای خود مشغول است. گفت: «خوشا به حال کسی که به شغل او مشغول باشد» (1).

معجزه نهم : مانده بهشتی

از «طاوس یمانی» روایت شده که در صفا جوانی بسیار با هیبت اما لاغر و

ص: 327

1- التذكرة الحمدونية : ج 1، ص 109؛ كشف الغمة : ج 2، ص 288.

نحیف را دیدم که سر به سوی آسمان بلند کرده و می گوید:

«عُرْيَانُ كَمَا تَرَى جَائِعٌ كَمَا تَرَى فَمَا تَرَى فِيمَا تَرَى؟ يَا مَنْ يَرَى وَلَا يُرَى».

همانطور که میبینی برهنه ام همانطور که میبینی گرسنه ام پس ای کسی که میبینی و دیده نمیشوی چه چیز می بینی در آنچه می بینی؟

راوی می گوید :

من از گفتار او به خود لرزیدم که ناگاه دیدم طبقی از آسمان به زیر آمد و دو برد یمانی بر روی آن طبق بود و من متحیر شدم او به من نگاهی کرد و گفت : «ای طاوس» گفتم : «لَبَّيْكَ ای سید من» و تحیرم زیاد شد که چگونه مرا میشناسد و به نام می خواند؟»

سپس گفت: «تو به این ها رغبت و احتیاج داری؟» آنگاه پرده را از روی طبق برداشت در آن طبق چیزی دیدم شبیه به نقل های خراسان. گفتم : «ای سید من احتیاجی به برد ندارم اما از آنچه در طبق است می خواهم». پس مشتی از آن را به من داد و من گرفتم و دستش را بوسیدم و به گوشه احرام خود بستم. سپس آن را خوردم و چنان مزه ای داد که لذت آن را هرگز نچشیده بودم. بعد دیدم که یکی از آن دو برد را ازار و برد دیگر را ردای خود کرد و آنچه را که اوّل پوشیده بود به مستحق داد.

سپس از آنجا رفتم تا به مروه رسیدم. انبوه جمعیت او را از نظر من غائب ساخت و من در فکر بودم که آیا او ملک بود یا ولیی از اولیاء الله تا آنکه شخصی گفت : «وای بر تو ای طاوس او را نمی شناسی؟!»

ص: 328

اوراهب عرب و امام وقت و نواده رسول خدا، علی بن حسین زین العابدین (علیه السلام) است». پس به خدمتش رفتم و از او نفع بسیار بردم (1).

معجزه دهم : شکایت آهو

در کتب معتبر روایت شده که روزی امام سجاد الا با جمعی از اصحاب در مکانی نشسته بود که آهویی از صحرا آمد و مقابل آن حضرت ایستاد و دست و پا بر زمین میزد و از حرکاتش چنان فهمیده می شد که شکایتی دارد .

یکی از اصحاب پرسید: «یا بن رسول الله این آهو چه می خواهد؟» حضرت فرمود:

«می گوید فلان هاشمی دیروز فرزند مرا گرفته و برده است و از آن

وقت تا به حال فرزندم شیر نخورده امید دارم که امر فرمایی تا فرزند مرا حاضر کند تا به او شیر بدهم و دوباره فرزند را تسلیم او نمایم».

یکی از حضار شکی در دلش حاصل شد و از صحت این ماجرا به تردید افتاد. امام زین العابدین (علیه السلام) کسی را به دنبال آن هاشمی فرستاد و چون آن سید آمد، حضرت فرمود:

«این آهو از تو شکوه دارد و میگوید که فرزندش را گرفته ای و التماس می کند که آن را حاضر نمایی تا شیرش بدهد و دوباره آن را به تو تسلیم نماید».

آن سید کسی را فرستاد و بچه آهو را حاضر کرد چون آهو فرزند خود را دید شروع کرد به دست بر زمین زدن و دم جنباندن و بچه را شیر داد.

آن حضرت به آن سید فرمود:

ص: 329

1- با اختلاف در نقل قوت القلوب فی معامله المحبوب: ج 2 ص 332؛ المحجة البیضاء: ج 7، ص 334 .

«به نسبتی که با تو دارم سوگند که این بچه آهورا به من ببخش. آن سید آهورا به حضرت بخشید و حضرت به زبان آهوبا او سخن گفت و آهوا در جواب صدایی سر داد و با فرزندش رفت.» (1)

کمالات حضرت سید الساجدین زین العابدین (علیه السلام)

از کمالات دیگر آن حضرت که به صورت متواتر نقل شده آن است که هنگام وضو گرفتن رنگ مبارکش زرد میشد و چون می پرسیدند که چرا رنگ مبارکت متغیر می شود می فرمود:

«أَتَدْرُونَ بَيْنَ يَدَيَّ مَنْ أُرِيدُ أَنْ أَقُومَ».

آیا می دانید که میخواهم در محضر چه کسی حاضر شوم؟

هنگامی هم که آن حضرت مشغول نماز میشد، لرزه بر اعضای مبارکش افتاد و چون از سبب آن سؤال می کردند می فرمود:

«أُرِيدُ أَنْ أَقُومَ بَيْنَ يَدَيَّ رَبِّي وَأَنَا جِيءُ فَلِهَذَا يَأْخُذُنِي الرَّعْدَةُ» (2).

میخواهم که در محضر پروردگار خود حاضر شوم و مناجات بگویم به همین دلیل مرا لرزه فرو می گیرد.

در کتب معتبر از زرارة بن اعین روایت شده که در نیمه شب آوازی شنیدم که شخصی گفت:

«أَيْنَ الزَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا وَالرَّاعِبُونَ فِي الْآخِرَةِ؟».

کجا هستند کسانی که زهد در دنیا داشته و به آخرت رغبت دارند؟ سپس از جانب دیگر آوازی بر آمد:

ص: 330

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 259.

2- كشف الغمة: ج 2، ص 286.

«ذَلِكَ عَلَيَّ بِنُ الْحُسَيْنِ»: آن شخصی که می گویی، علی بن الحسین است. (1)

از دیگر مقامات آن حضرت این است که مانند جد بزرگوارش امیرالمؤمنین (علیه السلام) از مایحتاج خود بر می داشت و در راه خدا می داد و هرگز سائلی را رد نمی کرد و شب ها مواد غذایی و غیر آن را بر دوش مبارک خود می کشید و به خانه فقرا و مستحقین می برد و هیچ کس نمی دانست که او کیست و اگر گاهی برخی از فقرا از هویت او می پرسیدند، آن حضرت در پاسخ می فرمود:

«آن کسی که برای او کار می کنم می داند و نمی خواهم که شما بدانید.»

در کتاب هایی که اوصاف آن حضرت را نوشته اند، بیان شده که وقتی آن جناب از دنیا رفت، هنگام غسل بر روی دوش مبارکش اثر جراحی بارهایی که برای فقرا به دوش میکشید هویدا بود. (2)

نقل شده فقرای مدینه هنگامی فهمیدند آن مردی که شب ها به آنان می، زده امام زین العابدین (علیه السلام) بوده است که آن حضرت از دنیا رفته بود. (3)

از دیگر صفات حضرت آن بود که همیشه در مقام «خشیه» بود. صاحب «کشف الغمة» از طاوس یمانی روایت نموده که شبی در مکه معظمه در زیر ناودان آن حضرت را دیدم که گریه می کرد و طبق روایتی طاوس گفت:

«ابتدا آن حضرت را نشناختم چون در سجده بود و از آواز گریه او من

نیز به گریه افتادم و هنگامی که صدای گریه مرا شنید و سر بلند کرد و عکس ماه بر روی تابان آفتابگونه اش، افتاد او را شناختم از این رو

ص: 331

1- ارشاد مفید: ج 1، ص 144 .

2- کشف الغمة: ج 2، ص 290.

3- کشف الغمة ج 2 ص 289؛ صاحب کشف الغمة نقل کرده که طعام یکصد خانه در مدینه از ناحیه امام زین العابدین (علیه السلام) تأمین می گردید .

پیش رفتیم و عرض کردم: «یابن رسول الله! تو به سه خصلت زینده شدی که هر کدام از آن خصلتها باعث ایمنی است:

اول آنکه فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) هستی دوم آنکه شفاعت جدت شامل حالت می شود و سوم آنکه غرق رحمت الهی می باشی. پس سبب این همه خوف چیست؟» فرمود: «ای طاوس! فرزند رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ایمن ساز نیست؛ زیرا حق تعالی در قرآن فرموده: (فَلَا أُنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) (1): در روز قیامت نسبی میان مردم نمی ماند.

اما شفاعت جدم نیز سبب ایمنی نیست؛ زیرا حق تعالی در قرآن فرموده «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ» (2) شفیعان کسی را شفاعت نمی کنند مگر کسی را که حق تعالی از او راضی باشد.

رحمت الهی نیز باعث تسکین من نمیشود؛ زیرا خداوند متعال در کلام مجید فرموده: «إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ» (3)؛ به درستی که رحمت حق تعالی به محسنان نزدیک است.

در حالی که من نمیدانم از محسنانم یا نه (4).

از دیگر مکارم اخلاقی آن حضرت آن است که:

روزی گروهی در خانه آن حضرت میهمان بودند غلام آن حضرت بریانی مهیا کرده بود و چون آن را نزدیک سفره آورد ظرفی که در دستش بود افتاد و بر سر طفل آن حضرت خورد و آن آقازاده در همان دم جان باخت آن غلام متحیر و مضطرب ماند. حضرت به

ص: 332

1- سوره مؤمنون آیه 102 .

2- سوره، انبیاء آیه 28.

3- سوره اعراف، آیه 56 .

4- آمالی صدوق ص 288.

آن غلام خطاب کرد و فرمود:

«تو عمداً این کار را نکردی پس مضطرب نباش و تو را از مال خودم آزاد کردم». سپس با روی گشاده، طعام را به حضار خورانید پس از آن به دفن طفل مشغول شد (1).

از دیگر اوصاف آن حضرت آن است که :

روزی غلام خود را سه مرتبه صدا زد و جوابی نشنید چون داخل شد فرمود: «مگر صدای من را نشنیدی؟» غلام عرض کرد: «آری، شنیدم» فرمود: «پس چرا جواب ندادی؟» عرض نمود: «زیرا می دانم که از تو در امان هستم» آن حضرت فرمود :

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمُنُنِي».

حمد و سپاس خداوندی را که مملوک مرا از من ایمن ساخته است سپس آن غلام را آزاد کرد. (2)

چون معجزات آن حضرت و فضایل او بسیار است و از آنجا که این مختصر گنجایش نقل تمام آن ها را ندارد به همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص: 333

1- شبیه این حدیث را بیهقی با بیان دیگری روایت نموده است. (شعب الایمان: ج 6، ص 316)

2- شعب الایمان: ج 6 ص 317.

فصل پنجم : امامت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 335

مختصری از زندگانی حضرت

کنیه آن حضرت ابو جعفر و القابش بسیار است که از آن میان می توان به «باقر»، «شاکر» و «هادی» اشاره کرد و مشهور ترین القابش، «باقر» و نام مبارکش «محمد» است .

نسبش همان طور که از کتاب های انساب معلوم می شود از دو طرف علوی است پدر بزرگوارش علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و مادرش «أم عبد الله» بنت حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می باشد.

ولادتش در مدینه طیبه در روز سوم ماه صفر سال پنجاه و هفتم هجری و وفاتش در سال صد و هفدهم واقع شده است.

عمر مبارکش را شصت سال و برخی پنجاه و هشت سال ذکر کرده اند. در حال سه سال از عمرش را با جد بزرگوارش امام حسین (علیه السلام) و سی و سه

سال و طبق روایتی سی و پنج سال را با پدر بزرگوارش و بقیه مدت عمرش به امامت سپری گردیده است. (1)

کفن مبارک آن حضرت طبق وصیتش همان پیراهنی بود که پوشیده بود و مرقد مطهرش در بقیع واقع گردیده است. سبب شهادت آن حضرت، زهری بود که به فرمان ابراهیم بن ولید - یکی از خلفای بنی امیه - به آن حضرت خورانده شد.

فرزندان آن حضرت طبق روایت شیخ مفید هفت نفرند: «امام جعفر

صادق (علیه السلام)، عبدالله، ابراهیم، عبیدالله، علی، زینب و ام سلمه». رنگ چهره مبارکش گندمگون و از قامت معتدلی برخوردار بود.

«کمیت» و «سید حمیری» شاعر، مدحش نموده اند.

گفته شده نقش انگشتری آن حضرت «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا» بوده ولی ثعلبی که از علما و مفسران اهل سنت است، می گوید:

نقش انگشتر محمد بن علی علیهما السلام این بوده :

«ظَلِّي بِاللَّهِ الْحَسَنُ وَبِالتَّبِيِّ الْمُؤْتَمَنِ وَبِالْوَصِيِّ ذِي الْمِنَنِ وَبِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ». (2)

دریانش «جابر جعفی» و معاصرینش از خلفای بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم بودند.

ص: 337

1- کشف الغمة: ج 2، ص 328.

2- در کتاب عیون أخبار الرضا: ج 2، ص 30 این مطلب از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل شده است.

اشاره

ادله امامت آن حضرت بسیار است و برخی از آن ادله در فصل دّوم این مختصر ذکر شد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق آن حضرت تصریح نموده که خلیفه خدا و رسول خدا بعد از پدر بزرگوارش می باشد و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نیز به او وصیت فرمود.

از دیگر ادله امامت آن حضرت آن است که پدر بزرگوارش در حق آن

حضرت وصیت فرمود و در این باب احادیث بسیاری وارد شده است .

از دیگر احادیثی که در چند کتاب از کتاب های معتبر ضبط شده، روایت محمّد بن یعقوب کلینی در کتاب «کافی» است که می نویسد:

صندوق امامت

حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) صندوق (یا سبّدی) را پیش از وفات خود بیرون آورد و خطاب به حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود: «این صندوق را بگیر» چهار نفر آن صندوق را به دلیل وزن زیادش

ص: 338

برداشتند پس از وفات آن، حضرت برادران امام محمد باقر (علیه السلام) آمدند و گفتند: «ما را از آنچه در صندوق بود، نصیبی بده». آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم که برای شما از آن صندوق نصیبی نیست و اگر در آن

صندوق چیزی بود که به درد شما می‌خورد پدرم آن را به من نمی‌داد در آن صندوق سلاح رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و کتاب های آن حضرت بود».⁽¹⁾

از احادیث بسیار فهمیده می‌شود که علامت امام عصر آن است که سلاح رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و کتاب های آن حضرت نزد او باشد و به زودی به بخشی از این احادیث اشاره می‌نماییم.

مکتوب ممه‌ور الهی

صاحب (کشف الغمة) احادیث بسیاری که دلالت بر امامت امام محمد باقر و سایر ائمه علیهم السلام می‌کند را گرد آورده و ما در این مختصر از جهت پرهیز از طولانی شدن تنها به مضمون برخی از آن احادیث اشاره می‌کنیم.

روایت شده که:

حق تعالی مکتوبی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرستاد و مقرر فرمود که آن را به امیرالمؤمنین (علیه السلام) بدهد و بگوید که مهر اول آن مکتوب را بردارد و به هر چه در آن نقش است عمل نماید و هنگام وفات خود آن را به امام حسن (علیه السلام) بدهد و امر نماید که آن جناب نیز یک مهر دیگر آن را بگشاید و عمل کند و او هنگام وفات، خود مکتوب را به

ص: 339

امام حسین (علیه السلام) تقدیم نماید و آن حضرت را امر کند تا یک مهر دیگر آن را بگشاید و عمل نماید سپس آن حضرت نیز هنگام وفات مکتوب را به حضرت زین العابدین (علیه السلام) بدهد تا آن حضرت مهر دیگر آن را بگشاید و هنگام وفات به فرزند ارجمند خود امام محمد باقر (علیه السلام) بدهد.

در آن روایت وارد شده که تا آخرین ائمه که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است هر امامی مکلف است که مهر متعلق به خود را بگشاید و طبق آن عمل نماید (1)

ص: 340

1- همان: ج 1، ص 279.

اشاره

معجزات آن حضرت بسیار و مناقبش بیشمار و فضایلش حمیده و خصالش پسندیده است که اینک به برخی از معجزات آن جناب اشاره خواهیم کرد.

معجزه اول : احضار مرده

از جمله معجزات آن حضرت یکی آن است که در چندین کتاب معتبر مناقب مسطور است که :

محمد بن مسلم از ابی عینیہ روایت کرده که خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) بودم که مردی داخل شد و عرض نمود :

«یا بن رسول! الله من اهل شام هستم و همیشه محبت اهل البیت را در دل داشته ام ولی پدرم که خدا او را، نیامرزد از پیروان بنی امیه بود و غیر من فرزندی نداشت و چون دریافته بود و چون دریافته بود که من از پیروان اهل البیت و شیعیان علی بن ابی طالبم با من به شدت دشمن بود و مال

ص: 341

خود را از من پنهان می داشت و بعد از آنکه فوت شد هر چه تفحص کردم چیزی نیافتم و من میدانم که او صاحب مال بسیار بوده و می دانم که در مکانی مال خود را دفن کرده است».

حضرت فرمود: «می خواهی پدرت را به تو نشان دهم تا او خودش به تو خبر بدهد؟» آن شخص عرض کرد یابن رسول الله دوست دارم تا هم او را ببینم نشان مال را از او بگیرم و هم اثر دوستی بنی امیه را بنگرم».

حضرت امام باقر (علیه السلام) ورقی سفید برداشت و بر آن چیزی نوشت و با انگشتر مبارک خود بر آن مهر زد و فرمود:

«امشب به قبرستان بقیع برو و ذرجان را صدا کن مردی نزد تو خواهد آمد این نوشته را به او بده».

راوی می گوید: آن شخص نوشته را گرفت و از محضر آن حضرت بیرون رفت و من تمام شب در فکر او بودم. روز دیگر خدمت حضرت رفتم و بعد از لمحّه ای آن شخص آمد و پشت درب ایستاد و اذن دخول خواست چون داخل گردید و عرض کرد: «خدواند متعال داناتر است که علم خود را نزد چه کسی بگذارد».

سپس متوجه آن حضرت شد و عرض نمود:

«دیشب به قبرستان بقیع رفتم و نامه شما را بردم و به میان قبرستان که رسیدم ذرجان را صدا زدم. مردی با دستار سفید نمایان شد و گفت: «چه حاجتی داری؟» نامه را به او دادم. نگاه کرد و مرحبا گفت.

هنگامی که نامه را خواند گفت: «دوست داری تا پدرت را ببینی؟» گفتم: «بلی» گفت: «اینجا باش تا من باز گردم» و سپس رفت. بعد

از لحظه ای مردی سیاه را آورد که ریسمان در گردش بود و زبانش از دهانش بیرون آمده و پیراهنی سیاه در بر داشت و گفت: «این پدر توست که آتش و دود جهنم رنگ او را چنین کرده است».

گفتم: «ای پدر این چه حالی است؟» گفت «دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) با من چنین کرده و حالا پشیمانی و ندامت سودی ندارد. خوشا به حال تو که دست بر دامن اهل بیت رسول زدی و از عذاب آخرت رستی!»

من به او گفتم: «مالی که داشتی چه کردی؟» گفت:

«برو به فلان موضع و آن جا را حفر نما و صد و پنجاه هزار مثقال طلا در آنجا دفن کرده ام. پنجاه هزار آن را به حضرت محمد باقر (علیه السلام) بده و بقیه را خودت بردار که حق توست». یا بن رسول الله اکنون آمده ام تا شما را وداع کنم و به دنبال آن مال بروم».

راوی حدیث می گوید:

آن مرد رفت و من پس از مدتی خدمت آن حضرت رفتم و از آن جناب احوال او را پرسیدم. حضرت فرمود: «او طلاها را آورد و برخی از آن ها را به قرضی که داشتم صرف کردم و با مقدار دیگرش زمین خریدم.» (1)

معجزه دوم: بینا کردن کور

در برخی از کتابهای معتبر از «ابوبصیر» روایت شده که خدمت آن

حضرت رفتم و عرض نمودم: «شما وارثان رسول خدایید؟» فرمود: «بلی».

ص: 343

عرض کردم: «حضرت رسول وارث انبیاء بود؟» فرمود: «بلی». سؤال کردم: «شما قادرید که مرده را زنده کنید و نابینا را بینا گردانید؟» فرمود: «بلی، نزدیک من آی».

من نیز نزدیک آن حضرت رفتم دست مبارک خویش را بر چشم من مالید و مرا بعد از آنکه مدت ها نابینا بودم بینا کرد و آفتاب، زمین، آسمان، خانه و هر کس که حاضر بود را دیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز کور نبوده ام. سپس به من خطاب کرد و فرمود:

«یا ابا محمد دوست داری که چنین باشی اما در روز قیامت مانند دیگر مردم حساب پس بدهی یا این که دوست داری نابینا باشی و بی حساب به بهشت بروی؟»

عرض کردم: «یابن رسول الله طاقث حساب ندارم و راضی هستم که در دنیا نابینا باشم». پس دست بر چشمم مالید و دوباره به همان حالی که بودم بازگشتم (1)

معجزه سوم : ملکوت آسمان ها

به سند معتبر از جابر بن یزید روایت شده که از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) پرسیدم:

مراد حق تعالی در قرآن مجید از ملکوت آسمان و زمین در آیه شریفه: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (2) چیست؟ آن حضرت دست مبارک به جانب آسمان برداشت و به من

فرمود: «نگاه کن و ببین چه چیزی می بینی؟» دیدم نوری از آن حضرت به آسمان متصل شده که چشمم از دیدن آن خیره گردید.

ص: 344

1- کافی: ج 1، ص 470.

2- سوره انعام، آیه 75.

سپس فرمود: «حضرت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را این گونه دید»، آن گاه دست مرا گرفت و به اندورن خانه برد و جامه خود را تغییر داد و فرمود: «چشم بر هم بگذار». من چشم پوشیدم و بعد از لمحّه ای فرمود: «میدانی که در چه مکانی هستی؟» عرض

نمودم: «نه» فرمود: «اینجا آن ظلمتی است که ذوالقرنین از آن عبور کرد» عرض کردم: «یابن رسول الله رخصت میدهی که چشم بگشایم» فرمود: «بگشا؛ زیرا هیچ نخواهی دید. چون چشم گشودم

خود را در تاریکی دیدم تا حدی که پای خویش را نمی دیدم پس

اندکی راه رفت و فرمود: میدانم که در چه مکانی هستی؟» عرضه

داشتم: «نه» فرمود: «سر چشمه آب حیات هستی همان چشمه ای

که حضرت خضر از آن آب نوشید». همانطور حضرت مرا می گرداند و از عالمی به عالم دیگر میرفت تا اینکه پنج عالم را سپری کردم. سپس فرمود: «ملکوت آسمان ها و زمین را که حضرت ابراهیم خلیل دید چنین بود که تو دیدی و بدان که دوازده عالم است و هر امام از ما اهل بیت که از دنیا می رود در یکی از آن عوالم ساکن می گردد تا هنگامی که قائم آل محمد ظهور فرماید».

سپس به من فرمود: «چشم بر هم بگذار» من چشم بر هم گذاشتم و پس از لمحّه ای فرمود: «دیده بگشا» همین که چشم گشودم خود را در خانه آن حضرت دیدم آنگاه جامه اول خود را پوشیدم و به مجلس آمد و چون تحقیق نمودم دریافتم که تمام این وقایع در سه ساعت به وقوع پیوست (1)

ص: 345

معجزه چهارم : حرکت نخل

در کتاب کشف الغمة از عباد بن کثیر بصری روایت شده که خدمت حضرت محمد باقر (علیه السلام) مشرف شدم و از آن حضرت سؤال نمودم که «حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست؟» حضرت جوابی نفرمود. بار دیگر پرسیدم اما التفات نفرمود.

مرتبہ سوم که سؤال کردم فرمود :

«حق مؤمن بر حق تعالی آن است که اگر به آن درخت نخل بگویند که به جانب من، بیا درخت نخل بیاید».

و در آن حال حضرت اشاره به درخت خرما می کرد که در آن مقابل بود. عباد که راوی این حدیث است می گوید :

به خدای قسم دیدم آن درخت خرما به سمت ما راهی شد و چون آن حضرت دید که آن درخت می، آید فرمود بر جای خود آرام بگیر من تو را نطلبیدم و تنها از روی مثال سخنی گفتم» (1)

معجزه پنجم : زنده کردن مرده

به سند معتبر روایت شده که جوانی از اهل شام که از دوستان و شیعیان آن حضرت بود هر روز خدمت آن حضرت میآمد و از ایشان مسائلی می پرسید و از شدت محبتی که به آن حضرت داشت، بسیار در محضر آن سرور می نشست پس از مدتی چند روز خدمت آن حضرت نیامد، سپس شخصی خدمت حضرت آمد و عرضه داشت:

یابن رسول الله آن جوان شامی که هر روز خدمت شما می آمد، چند

ص: 346

روز بیمار بود و امروز به جوار رحمت ایزدی پیوست و وصیت کرده تا شما بر او نماز بخوانید .

آن حضرت فرمود:

«هرگاه او را غسل دادید و بر روی تخت گذاشتید مرا خبر کنید».

هنگامی که آن حضرت را خبر کردند، حضرت برخاست، وضو گرفت و دو رکعت نماز گذارد و ردای مطهر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بر دوش مبارک افکند و روانه شد. ما نیز در خدمتش می رفتیم تا به آن مکانی که آن جوان را بر تخت خوابانده بودند رسیدیم. حضرت فرمود: «ای فلان بن فلان». آن جوان عرضه داشت:

«لَبَّيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!» برخاست و نشست و شربتی خواست. آن حضرت جرعه ای به او داد، سپس فرمود: احوال خود را «بگو آن جوان عرض کرد: «شک ندارم که روح مرا قبض کردند»؛ ناگهان صدایی که هرگز از آن زیباتر نشنیده بودم - را شنیدم که گفت:

«روح این جوان را به تن او بدمید که محمد بن علی علیهما السلام حیات او را از ما درخواست کرده و این جوان مدت زیادی در دنیا زندگی خواهد کرد» (1).

معجزه ششم : خبر از غیب

در کتاب «فصول المهمة» از امام جعفر صادق روایت کرده که آن

حضرت فرمود:

پدرم در مجلسی که بیشتر اهل مدینه در آن حاضر بودند فرمود

ص: 347

«ای قوم اگر توان دارید تدبیری بیندیشید؛ زیرا امسال مردی با چهار هزار نفر بر شما یورش می‌آورد و سه روز قتل و غارت خواهد کرد» آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان روز «نافع بن ازرق» با چهار هزار نفر بر اهل مدینه یورش برد و سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیاری را کشت (1).

معجزه هفتم : سبز شدن درخت خشک

در برخی از کتب معتبر از «عبدالرحمن بن کثیر» روایت شده که : خدمت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) در راه مدینه بودم که در منزلی پای درخت خشکی فرود آمدیم دیدم آن حضرت لب مبارک خود را حرکت داد و آن درخت سبز و خرم شد و خرماهای زرد و سرخ از آن ریخت و ما خوردیم. (2)

معجزه هشتم : خبر از مکنون قلبی

صاحب «کشف الغمة» از فیض بن مطر روایت نموده که خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) رفتم و می خواستم از آن حضرت بپرسم که آیا اگر کسی سوار باشد جایز است نماز شب بخواند؟ چون به خدمتش رسیدم بی آنکه من سؤال کنم، فرمود:

«رسول خدا وقتی که بر راحله سوار بود نماز می خواند. پس هر کس در حال سواری به هر طرف که باشد میتواند نماز بخواند.» (3)

ص: 348

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 289؛ الفصول المهمة : ج 2، ص 897 .

2- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 593.

3- وسائل الشيعة : ج 4، ص 333.

حضرت در این حدیث نفرمود که نماز مستحبی را می توان سواره خواند بلکه ظاهر کلام آن حضرت، عام است و نماز واجب را هم در بر میگیرد، اما از آنجا که نماز واجب را در حال اختیار نمیتوان به صورت سواره ادا نمود پس باید حدیث را تنها بر نماز مستحبی حمل کرد و سائل (پرسنده) نیز به این مطلب اشعار دارد که مراد حضرت از، نماز نماز مستحبی است نه مطلق نماز (1).

معجزه نهم: خبر از خروج زید

از کتاب «دلایل» حمیری از زید بن ابی خادم (2) روایت شده که با امام محمد باقر (علیه السلام) بودم که برادر آن حضرت زید بن علی بن الحسین علیهما السلام از ما گذشت و چون او از نظر ما غایب شد حضرت فرمود:

«برادرم زید به زودی در کوفه خروج میکند و خود و گروه بسیاری را به کشتن می دهد بعد از اندک زمانی پیش بینی حضرت به وقوع پیوست» (3).

این واقعه در برخی از روایات به این صورت وارد شده که:

حسین (4) بن راشد می گوید:

خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) بودم که ماجرای زید به وقوع پیوست و آن حضرت فرمود:

ص: 349

-
- 1- درباره این موضوع به وسائل الشیعة، جلد 4، باب 15 از ابواب القبلة و ابتدای جلد 8 جواهر الکلام مراجعه شود.
 - 2- در اصل مصدر این روایت از محمد بن ابی حازم نقل شده و در نسخه «کشف الغمة» این ماجرا با اختلاف از یزید بن ابی حازم روایت شده است. (کشف الغمة: ج 2، ص 350)
 - 3- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 278.
 - 4- در نسخ کتاب خرائج، «حسن» وارد شده است.

«خدای تعالی او را رحمت کند؛ زیرا پدرم به او گفت: پیش از خروج

سفیانی خروج مکن؛ زیرا هر کس از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین

خروج کند کشته خواهد شد و من می ترسم که کشته شوی و تو را بیرون کوفه به دار آویزند اما زید سخن پدرم را نشنید و به همان کیفیت
که پدرم فرموده بود پدرم فرموده بود کشته شد» (1).

خصائل و کمالات امام محمد باقر (علیه السلام)

صاحب «خرائج و جرائح» نقل کرده که :

گروهی به دیدن حضرت محمد باقر (علیه السلام) رفتند و چون به دهلیز منزل آن حضرت رسیدند، شنیدند که شخصی با صدای حزین به
لغت عبری چیزی میخواند و گریه میکند و از اثر گریه او آن گروه نیز به گریه درآمدند.

سپس حضرت رخصت داد و آنان داخل شدند و به غیر از حضرت کسی را ندیدند از این رو عرض کردند : «یابن رسول الله شخصی به
زبان عبری (2) چیزی میخواند ولی ما به غیر از شما کسی را نمی بینیم» حضرت فرمود: «بلی من به یاد مناجات الیاس پیغمبر (صلی الله
علیه وآله وسلم) ساعتی آن گونه حق تعالی را یاد نمودم» (3).

سفر شام و ماجرای راهب

در کتب معتبر ضبط شده که عبدالملک مروان - از خلفای بنی امیه - به

ص: 350

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 280.

2- در اصل مصدر وارد شده که حضرت به زبان سریانی قرائت می فرمود.

3- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 285.

والی مدینه نوشت که محمّد بن علی علیهما السلام را نزد من بفرست. آن حضرت به ناچار از مدینه رهسپار شام شد و حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) را که در آن هنگام طفل بود، همراه خود برد.

در میان راه به مدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم واقع بود که دیدند خلق کثیری متوجه آن دیر شده اند و به زیارت راهبی می روند که سالی یکبار بیرون می آید و مردم مسائل مشکل را از او می پرسند.

امام محمد باقر (علیه السلام) با آن جماعت موافقت فرمود و به دیر وارد شد و در آن دیر نظر راهب به آن حضرت افتاد و عرض نمود:

«آشنایی یا بیگانه؟» حضرت فرمود: «از شما نیستم» عرض کرد: «از امت مرحومه ای؟» فرمود: «بلی»

عرضه داشت: «از علمای آنان هستی یا از جهال؟» حضرت فرمود: «از جاهلان نیستم». عرض کرد: «من از تو پرسم یا تو می پرسی؟»

فرمود: «اختیار با توست.»

عرضه داشت: «من می پرسم». حضرت فرمود: «هر چه میخواهی پرس.» عرض کرد:

«میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی است که آن را «طوبی» می گویند اما ما می گوئیم که اصل آن درخت در سرای عیسی است و شما می گوئید که اصل آن در خانه محمد است و هیچ بقعه و خانه ای در بهشت نیست مگر آنکه شاخه ای از آن درخت در آن وجود دارد حال نظیر آن در دنیا چیست؟»

حضرت فرمود:

«نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون وقت پیشین رسد هیچ

بقعه ای در دنیا باقی نمی ماند مگر آنکه پرتوی آفتاب در آن نفوذ می کند.» (1)

راهب عرضه داشت: «راست گفتم» راهب بار دیگر به آن حضرت خطاب کرد و عرض کرد: «سؤال دیگری می پرسم». آن حضرت فرمود:
: «پرس» عرضه داشت:

«ما و شما با یکدیگر اتفاق داریم که مردم بهشت به واسطه آنچه از طعام های بهشت میخورند و آنچه از شربت های بهشت می نوشند مبتلا به بول و غائط نمیشوند حال مانند این مسأله در دنیا چه چیز است؟»

حضرت فرمود:

«مانند آن جنین است [یعنی طفلی که در رحم مادر است و هرچه مادر می خورد طفل از آن بهره و نصیبی می برد اما به بول و غائط مبتلا نمی شود].»

راهب عرض نمود: «راستی گفتمی مسأله دیگری میپرسم»:

«ما و شما هر دو قائلیم که اهل بهشت از طعامها و شربتهای بهشتی میخورند و می آشامند اما مطلقاً چیزی کم نمیشود حال مانند آن در دنیا کدام است؟»

ص: 352

1- ظاهر مراد آن حضرت اشاره به این نکته دارد که آنچه از زمین روی افق باشد در وقت پیشین، پرتو آفتاب به آن می رسد البته بنابر آنکه مراد از پرتو آفتاب نور باشد و اصل آفتاب یعنی نور بر زمین بیفتد. اما اگر مراد آن باشد که نور آفتاب خواه بی واسطه مانند پرتو مستقیم آفتاب و خواه با واسطه مانند آنکه نور آفتاب بر ماه اصابت کند و نور ماه به زمین، رسد به تمام زمین می رسد در این صورت در تمام اوقات، نور آفتاب به تمام روی زمین میرسد گاهی به سبب ماه و در برخی از اوقات و امکان به سبب بقیه کواکب سیارات زیرا در جای خود ثابت شده همان گونه که ماه نور از آفتاب کسب میکند هر یک از کواکب سیاره نیز نور از آفتاب کسب میکند و در این صورت ممکن است که مراد آن حضرت از ذکر وقت پیشین، بیان مثال باشد (مؤلف)

حضرت فرمود:

«مانند آن در دنیا کتابهای الهی است که هر چه مردم از آن فرا می‌گیرند چیزی از آن کم نمیشود و هر چه از حقایق و دقائق تفسیر و تأویل و ظاهر و باطن آن مشعشع میشود، همچنان بر حال خود باقی است و نقصانی در آن راه نمی‌یابد».

راهب عرض کرد: «راست گفتم». سپس گفت:

«به من بگو که آیا کلید بهشت از نقره است یا طلا؟»

حضرت فرمود:

«نه از طلاست و نه از نقره بلکه کلید بهشت همان زبان مؤمن است که به کلمه طیبه لا-اله الا الله گویا می‌گردد و به ذکر حق تعالی به حرکت در می‌آید و بهشت با آن گشوده می‌شود».

راهب گفت: «راست گفتم اکنون مسأله ای بپرسم که در پاسخ عاجز شوی؟» امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود: «اگر پاسخ را بر وجه صواب بشنوی، به دین ما در می‌آیی؟» عرض کرد «آری» و متعهد گردید.

عزیز و عزیز

سپس عرضه داشت:

«به من خبر بده از آن دو برادری که در یک شب از مادر متولد شدند و هر دو در یک روز به جوار رحمت الهی واصل شدند و یکی از آن دو برادر دویست سال عمر کرد و دیگری صد سال؟»

حضرت فرمود:

«یکی از آن دو، برادر عزیز پیغمبر بود و دیگری عزیز که هر دو از

ص: 353

حضرت در ادامه فرمود :

«هر دو برادر در یک روز از مادر متولد شدند و حق تعالی عزیر را به

پیغمبری مبعوث گردانید و پس از آنکه این دو برادر پنجاه سال با یکدیگر به سر بردند، روزی عزیر به دهی رسید که ویران شده تمام اهل آن ده هلاک شده بودند و در آن جا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود عزیر در سایه درختی به استراحت مشغول شد و قدری از آن میوه ها را خورد و پاره ای از آن انگور را شیره گرفت و در کوزه یا خیکی که همراه داشت قرار داد و قدری از آن میوه ها را چید و در سبدي جای داد و خوابید .

حضرت عزیر بیشتر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر فکر میکرد در آن وقت به فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر آنان افتاد و حق تعالی روح او را قبض نمود و جسدش را از چشم مردم پنهان داشت و طعام و شربتش را همان طور که بود نگاه داشت و تغییری در آن رخ نداد مدتی گذشت که یکی از پادشاهان آن ده را آباد کرد و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود و روح از بدنش مفارقت کرده بود به امر حق تعالی روح به قالبش

ص: 354

1- راهب در سؤال خویش از دو برادری پرسید که در یک شب از مادر متولد شدند، اما حضرت فرمود: عزیز و عزیر هر دو در یک روز متولد شدند بنابراین ممکن است اشتباه از راهب باشد و اطلاعات او در این زمینه صحیح نبوده و وی پنداشته نقل غلطی که به او رسیده اشتراک در شب بوده از این رو حضرت اراده کرده تا بفهماند که اشتراک که در روز بوده نه شب و نیز ممکن است که راهب به عمد غلط گفته تا آن حضرت را امتحان کند. البته این دو احتمال بنابر آن است که سخن راهب را به حسب ظاهر، بر خلاف آنچه از کلام معصوم فهمیده میشود حمل نماییم و احتمال دارد که میان جواب و سؤال، تعارضی نباشد همچنان که به ادنی تأملی ظاهر است. (مؤلف)

بازگشت و چشم گشود.

پس به ملکی از ملائک امر شد که از او سؤال نماید: «کَمْ لَيْسَتْ» (1)؛ از چه زمانی در این مکان خوابیده‌ای و چه مقدار از زمان در این محل اقامت کرده‌ای؟

عزیر گفت: «لَيْسَتْ يَوْمًا»؛ یعنی یک روز در این مکان درنگ کرده و مانده ام این جواب از آن جهت بود که خیال کرد آفتاب غروب کرده اما بلافاصله دریافت که هنوز آفتاب فرو نرفته است از این رو فرمود: «أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ»؛ یعنی احتمال دارد که قسمتی از روز را در اینجا مانده باشم.

آن ملک عرضه داشت: «لَيْسَتْ مِائَةَ عَامٍ»؛ یعنی تو صد سال در این مکان متوقفی و اگر باور نداری به استخوانهای پوسیده مرکب خود نگاه کن. به حکم الهی استخوان های پوسیده مرکب عزیر به هم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید و زنده شد؛ عزیر در این هنگام گفت: «إِعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (2)؛ دانستم که خدا بر هر چیزی قادر است.

سپس برخاست و بر مرکب خود سوار شد و به وطن خود مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگی کرد و هر دو در یک روز به رحمت الهی واصل شدند

اسلام آوردن راهب

چون سخن معجزه گونه آن حضرت به اینجا رسید، پیر راهب افتاد و

ص: 355

1- سوره بقره، آیه 259.

2- سوره بقره، آیه 259.

بیهوش شد حضرت برخاست و به منزل خود مراجعت فرمود. پس از ساعتی گروهی دنبال آن جناب آمدند و عرض نمودند: «شیخ ما تو را می جوید».

حضرت فرمود: من را به شیخ شما احتیاجی، نیست اگر او را حاجتی هست بگوئید تا بیاید آن گروه بازگشتند و برای راهب خبر آوردند.

راهب به اتفاق آن گروه به خدمت حضرت آمد و عرض نمود: «محمد

رسول الله تو هستی؟ حضرت فرمود: من دختر زاده او میباشم راهب عرض کرد: «نام مادرت چه بود؟» حضرت فرمود: «فاطمه» راهب عرضه داشت: «پدرت چه نام داشت؟» حضرت فرمود: «علی» راهب عرض نمود: «تو پسر آنان هستی؟» حضرت فرمود: «بلی» راهب عرض کرد: «پسر شبر یا پسر شبیر؟».

حضرت فرمود: «پسر شبیرم» راهب عرضه داشت:

«گواهی می دهم که خدا یکی است و به غیر او خدایی نیست و جد تو محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم)، رسول خداست و تو وصی او می باشی».

سپس گروه همراه نیز مسلمان شدند.

ورود به شام

پس از این ماجرا امام محمد باقر (علیه السلام) به دمشق رفت و هنگامی که به درد خانه عبدالملک مروان ملعون رسید آن شقی از تخت پایین آمد و از حضرت استقبال کرد و بسیار در تعظیم تکریم و احترام نسبت به آن حضرت کوشش نمود و چند مسأله که بر او مشکل شده بود را از حضرت پرسید.

سپس عرض کرد:

-یابن رسول الله! مسأله ای بر من مشکل شده و علما از پاسخ آن

ص: 356

عاجز شده اند. حال مرا خبر ده که اگر، امتی امام خود را که حق تعالی اطاعت آن را بر ایشان واجب کرده به قتل برسانند، حق تعالی با این امت چه می کند؟»

حضرت فرمود:

«هرگاه چنین چیزی واقع شود آن اُمت هیچ سنگی را از زمین بردارند مگر آنکه در زیر آن خون تازه ببینند».

عبد الملک عرض کرد:

«راست گفتمی؛ زیرا هنگامی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را به شهادت رساندند بر درب خانه پدرم سنگی بزرگ بود پدرم فرمان داد تا آن سنگ را جهت کاری، بردارند چون آن سنگ را برداشتند، دیدم که از زیر آن سنگ خون تازه میجوشد و نیز در باغی که از آن من بود حوضی وجود داشت و در کنار آن، حوض سنگهای عظیم سفید

وجود داشت و در روز قتل حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام دیدم که از زیر آن سنگ ها خون می جوشد».

امام محمد باقر (علیه السلام) به مدت یک هفته در شهر دمشق اقامت داشت. عبدالملک به آن حضرت عرض نمود: «نزد من میمانی تا تو را عزیز و گرامی بدارم یا به مدینه مشرفه مراجعت می فرمایی؟»

آن سرور فرمود: «نزد جدّم برای من از ماندن نیکوتر است».

بازگشت و دیدار مجدد با راهب

پس عبدالملک رخصت داد و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام از دمشق بیرون آمدند و به مدینه طیبه بازگشتند.

ص: 357

عبدالملک ملعون از روی خبث طینت و عداوت اهل بیت نبوت و ولایت شخصی را مأمور کرد تا با عجله روانه شود و پیش از آنکه آن حضرت از دمشق به حرکت درآید برود و قلعه به قلعه و منزل به منزل به حکام و رؤسای آن حدود پیغام دهد که به امر عبدالملک، هیچ کس به آنان خوردنی و آشامیدنی ندهد و نفروشد تا آنان از تشنگی بمیرند و هلاک شوند.

آن حضرت با فرزند ارجمند خود و تعداد اندکی از همراهان آمدند تا نزدیک به دیر آن راهب، رسیدند همین که آن راهب از آمدن حضرت مطلع شد با گروهی که در آن دیر بودند به استقبال آن حضرت آمدند و ایشان را داخل دیر بردند.

با وجود آنکه از جانب عبدالملک ملعون شخصی آمده بود و آنان را امر نموده بود که به امر وی به محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام و همراهان آنان چیزی ندهید برای آن حضرت و همراهانش ضیافتی برپا نمودند و اطعمه و اشربه بسیار آوردند.

این خبر را برخی از دشمنان اهل بیت به والی آنجا رساندند و گفتند فلان راهب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام را اعانت بسیار نموده است. والی به گروهی فرمان داد تا آن پیر جدید الاسلام را در زنجیر بکشند؛ سپس او را به طرف دمشق روانه کرد و مکتوبی همراه آنان نزد عبدالملک فرستاد و نوشت که این راهب بر خلاف حکم شما عمل کرده و آنچه سزای اوست در حق او انجام دهید و اگر مصلحت در آن می بینید که ببخشید اختیار با شماست. وقتی که حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) این خبر را شنید، بسیار غمناک و آزرده خاطر و نگران گردید که بر سر آن شیخ به خاطر دوستی ما چه پیش خواهد آمد؛ امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود:

«دلگیر مباش که این شیخ در دو منزلی این دیر به رحمت حق خواهد پیوست و از عبدالملک به او هیچ رنجی نخواهد رسید.» سپس آن حضرت با فرزند ارجمند و باقی همراهان راهی شدند و به زحمت تمام خود را به مدینه طیبه رساندند آن راهب را نیز از آن موضع به فاصله دو منزل دور کردند که به جوار رحمت ایزدی پیوست. (1)

فضایل و مناقب آن حضرت زیاد است و اگر کسی بخواهد تمام آن را احصا کند از عهده آن خارج است؛ از این رو آنچه در این کتاب ایراد کردیم به رسم اختصار است.

وارث علم انبیا

در بسیاری از کتاب ها از جابر بن یزید جعفی روایت شده که وقتی علما از آن حضرت حدیثی روایت می کردند می گفتند :

«وصی اوصیاء چنین فرموده و وارث علم انبیاء چنان گفته است» (2). صاحب «کشف الغمّة» از «عبد الله بن عطاء» روایت کرده که :

هرگز علما را نزد هیچ کس آن قدر زبون و ذلیل و عاجز ندیدم مگر در محضر امام محمد باقر (علیه السلام) و هر شخصی را نزد آن حضرت به طریقی چون طفلی در محضر معلم می یافتم. (3)

چون ذکر مناقب آن حضرت متعدد است بنابراین ختم کلام را به ذکر موعظه ای از مواعظ آن حضرت می کنیم که شیعه و سنی نقل کرده اند که حضرت فرمود :

ص: 359

1- با اندکی اختلاف الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 290.

2- عیون اخبار الرضا: ج 2، ص 288.

3- کشف الغمّة: ج 2، ص 328.

«ما مِنْ عِبَادَةٍ أَفْضَلُ مِنْ عِفَّةِ بَطْنِ وَفَرَجٍ وَ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ وَ مَا يَدْفَعُ الْقَضَاءَ إِلَّا الدُّعَاءُ وَإِنَّ أَسْرَعَ الْخَيْرِ ثَوَاباً الْبِرُّ وَأَسْرَعَ الشَّرِّ عُقُوبَةُ الْبَغْيِ وَكَفَى بِالْمَرْءِ عَيْباً أَنْ يَنْصُرَ مِنَ النَّاسِ مَا يَعْمَى عَلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَأَنْ يَأْمُرَ النَّاسَ بِمَا لَا يَسْتَطِيعُ التَّحَوُّلَ عَنْهُ وَأَنْ يُؤْذِيَ جَلِيسَهُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ» (1).

هیچ عبادتی برتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را محافظت نماید (2) و هیچ چیز نزد خداوند متعال محبوب تر از آن نیست که از او چیزی طلبیده شود و قضای حق تعالی را دفع نمی کند مگر دعا و به درستی که سریع ترین ثواب نیکویی کردن با مردم (3) و سریع ترین عقوبت بدی ها زناکاری است و این عیب در مرد کافی است که عیوبی را که در مردم میبندد (4) ، و این عیب برای انسان بس است که مردم را به چیزی امر کند (که خود انجام نمی دهد و اینکه مردم را از عیبی نهی کند) در حالی که خود نمی تواند آن عیب را ترک کند و در بد بودن شخص همین اندازه کفایت می کند که همنشین خود را به چیزی که نفعی برای او ندارد برنجاند .

این حدیث مشتمل بر امهات صفات حمیده است و شرح این تعابیر، سخن را به سرحد اطناب می کشاند بنابراین در این مقام تنها به ترجمه اکتفا می نماییم.

ص: 360

1- الدر المنثور: ج 3، ص 304؛ تاریخ مدینه دمشق: ج 52، ص 293؛ البداية والنهاية: ج 9، ص 341؛ برقی در کتاب «محاسن» این روایت را این گونه نقل کرده است عنه عن أبيه عن النضر بن سويد، عن يحيى الحبي، عن مفرق، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر قال: «أفضل العبادة عفة بطن و فرج و ما شئ أحب إلى الله من أن يسأل، وإن أسرع الشر عقوبة البغي، وإن أسرع الخير ثواباً البر، وكفى بالمرء عيباً أن يبصر من الناس ما يعمى عنه عن نفسه، أو ينهى الناس عما لا يستطيع التحول عنه، وأن يؤذي جليسه بما لا يعنيه». (المحاسن: ج 1، ص 292)

2- یعنی هرگاه لقمه حرام یا شبهه ناکی به او رسید تناول نکند و فرج خود را از حرام محافظت نماید. (مؤلف)

3- یعنی فایده هیچ چیز زودتر به آدمی نمی رسد مگر نیکي با مردم. (مؤلف)

4- یعنی در بد بودن شخص همین اندازه بس است که عیبی را در مردم ببیند اما همان معایب را در خود نبیند. (مؤلف)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (عليه السلام)

مطلب دوم:

بيان ادله امامت آن حضرت (عليه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (عليه السلام)

ص: 361

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)

نام مبارکش «جعفر» و نسب شریفش عالی است؛ زیرا پدر بزرگوارش

محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (صلوات الله علیهم اجمعین) است و مادر عالی مقامش «أمّ فروه» بنت قاسم می باشد
(1).

فرزندان آن جناب هفت نفرند حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)، محمد، علی، عبدالله، اسماعیل، اسحاق و یک دختر به نام ام فروه.

کنیه مبارکش «ابو عبدالله» و «ابواسماعیل» و لقب همایونش بسیار است که از آن جمله می توان به «فاضل»، «صادق»، «طاهر»، «صابر» اشاره کرد و مشهورترین لقبش «صادق» است.

ولادت با سعادتش در مدینه طیبه در سال هشتاد پس از هجرت واقع شده و برخی از علما نقل کرده اند که در سال هشتاد و سوم بوده اما روایت اول صحیح تر است. (2)

ص: 362

1- کشف الغمة: ج 2، ص 367.

2- همان.

قامت مبارکش معتدل و چهره ایشان گندمگون بوده و نقش انگشتر ایشان «ما شاء الله لا قوة الا بالله اسد تغفر الله» بوده است؛ برخی می گویند که این نقش خاتم حضرت امام موسی کاظم می باشد و در برخی از احادیث وارد شده که اگر این نام را کسی بر عقیق نقش نماید و انگشتری بسازد، فقیر و محتاج نخواهد شد و در برخی از روایات وارد شده که باید آن عقیق زرد باشد. (1)

شاعر و مداح آن جناب سید حمیری و درباش، «مفضل بن عمر» بوده است آن حضرت با هشام بن عبدالملک بن مروان و ولید بن یزید بن عبدالملک و ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان هم عصر بوده و مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی و مشهور به «مروان حمار» است و نیز با سفاح و ابو جعفر دوانیقی از خلفای بنی عباس معاصر بوده است برخی از علما سفاح را جزء خلفای بنی عباس حساب نمی کنند و نخستین آنان را ابو جعفر دوانیقی می دانند.

عمر عزیزش شصت و هشت سال بوده که در این مدت دوازده سال در خدمت جدّش حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) به سر برده و سیزده سال را با پدر بزرگوارش امام محمد باقر (علیه السلام) گذرانیده و بقیه مدت در امامت و خلافتش صرف گردیده است.

سبب فوت آن حضرت زهری بود که به فرمان ابوجعفر دوانیقی (علیه اللعنة والعذاب) به آن حضرت خوراندند و مرقد منورش در بقیع است.

ص: 363

ادله امامت آن حضرت بسیار است و پیش از این به برخی از آن موارد مانند نصّ حق تعالی نصّ حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و نصّ امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشاره شد. علاوه بر موارد یاد شده پدر بزرگوارش نیز در حق آن حضرت نص فرموده است. در هر حال به سند معتبر از جابر بن یزید جعفری روایت شده که او از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت نموده که فرمود:

سُئِلَ عَنِ الْقَائِمِ (علیه السلام) فَضَرَبَ يَدَهُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) فَقَالَ: «هَذَا وَاللَّهِ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ. قَالَ عَنبَسَةَ: فَلَمَّا قُبِضَ أَبُو جَعْفَرٍ (علیه السلام) دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) فَأَخْبَرْتُهُ بِذَلِكَ فَقَالَ: «صَدَقَ جَابِرٌ». ثُمَّ قَالَ: «لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ أَنْ لَيْسَ كُلُّ إِمَامٍ هُوَ الْقَائِمُ بَعْدَ الْإِمَامِ الَّذِي كَانَ قَبْلَهُ؟» (1).

از امام محمد باقر (علیه السلام) در مورد قائم به امر امامت سوال پرسیده شد. حضرت دست مبارک خود را بر فرزند ارجمند خویش حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) زد و فرمود به خدا قسم پسر من قائم آل محمد است» عنبسة [که یکی از راویان این حدیث است] می گوید: هنگامی که امام محمد باقر (علیه السلام) از دنیا رفت، رفت من خدمت حضرت

ص: 364

صادق (علیه السلام) رسیدم و خبر جابر را روایت کردم حضرت فرمود: «جابر راست گفته است سپس فرمود: «شاید شما گمان می کنید که هر امامی پس از امام قبل از خود قائم نمی باشد».

ظاهر این روایت دلالت بر این نکته دارد که چون آن حضرت می دانست عنبسه متعجب شده از اینکه قائم آل محمد چگونه بعد از امام محمد باقر (علیه السلام) می باشد و او گمان میکرده که قائم آل محمد همان خلیفه دوازدهم رسول خداست از این رو آن حضرت تعجب او را برطرف ساخت و فرمود: «شما گمان می کنید هر امامی که پس از امام دیگر می آید قائم نیست؟»؛ یعنی این گمان شما غلط است و هر امامی نسبت به امام سابق خود، قائم امر به حساب آمده و قائم آل محمد است.

همچنین به اسانید متعدد از طاهر که یکی از اصحاب امام محمد باقر (علیه السلام) است روایت شده که گفت :

كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ (علیه السلام) فَأَقْبَلَ جَعْفَرٌ (علیه السلام) فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ (علیه السلام) : هَذَا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (1).

در خدمت امام محمد باقر (علیه السلام) بودم که فرزند آن حضرت جعفر بن محمد (علیه السلام) آمد. در این هنگام حضرت باقر (علیه السلام) او فرمود: این بهترین و فاضل ترین خلائق است».

شکی نیست که این حدیث به صراحت دال بر امامت آن حضرت است؛ زیرا با وجود شخص، افضل خلافت به او تعلق دارد. مانند این احادیث بسیار است که، تمام این روایات دال بر امامت آن حضرت است و برخی ادله دیگر در آینده مشروح خواهد شد.

ص: 365

اشاره

معجزات آن حضرت نیز بسیار و فضایل او بی شمار است که در این مختصر به ایراد برخی از آن موارد خواهیم پرداخت:

معجزه اول : امر به ملک الموت

صاحب کتاب «خرائج و جرائح» از «صفوان بن یحیی» روایت نموده که از «عبدی کوفی» شنیدم که میگفت:

«زن من به من گفت : «از ملازمت امام جعفر صادق (علیه السلام) محروم شده ایم و اگر به حج می رفتیم و خدمت آن حضرت میرسیدیم هیچ سعادتتی برای ما بهتر از آن نبود. به او گفتم : «به خدا قسم که چیزی در دست ندارم تا در این راه خرج کنم».

همسرم گفت : «من پاره ای زیور و لباس اضافه دارم که اگر آن ها را بفروشی دریغ ندارم».

پس من به اذن او آن ها را فروختم و اسباب سفر را مهیا کردم و به اتفاق او روانه شدم هنگامی که نزدیکی مدینه مشرفه رسیدم، همسرم بیمار شد و روز

به روز بیماری او شدت یافت تا آنجا که چون به مدینه مشرفه رسیدیم، در نهایت اضطراب بود و به مرگ نزدیک شده بود. من در مدینه خانه گرفتم و همسر را بدان حال در آن جا گذاشتم و متوجه خدمت مولای خود شدم.

چون به خدمت آن حضرت رسیدم سلام کردم و از احوال همسر پرسیدم و عرض کردم:

«یابن رسول الله! او را در حال احتضار گذاشتم و خدمت شما آمدم و شاید که تاکنون فوت شده باشد».

آن حضرت تأملی کرده و فرمود: «ای عبدی از این جهت محزونی؟» گفتم: «بلی یابن رسول الله» فرمود:

«محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد حال به خانه برو که او را در حالی می یابی که به خوردن طبرزد مشغول است».

راوی می گوید:

«من به خانه آمدم و دیدم که همسر نشسته و کنیزش طبرزد به او می خوراند. پرسیدم که: «حال تو چگونه شد؟» گفت: «چون تو غائب شدی من در خود علائم مرگ را دیدم و ملاحظه کردم که شخصی نزد من حاضر شد و گفت: «چه حالی داری؟» گفتم: می بینی که ملک الموت به قصد قبض روح آمده است». آن شخص فرمود: «یا ملک الموت!». شنیدم که او جواب داد: «لیبیک یا امامی» فرمود:

«الَسْتُ أُمِرْتُ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ لَنَا؟».

آیا تو مأمور نشده ای که فرمان بردار ما باشی؟

ملک الموت در جواب گفت: «بلی همینگونه است. من مأمورم که از اطاعت تو تجاوز نکنم و به آنچه امر فرمایی، گردن نهم» فرمود:

ص: 367

«إِنِّي أَمْرُكَ أَنْ تُؤَخِّرَهَا عِشْرِينَ سَنَةً».

من تو را امر میکنم که مرگ او را بیست سال عقب اندازی .

ملک الموت عرض نمود: «السَّمْعُ وَالطَّاعَةُ يَعْنِي شَنِيدِمَ وَفِرْمَانَ بَرْدَارِمَ. دَرِ اَيْنِ هِنْكَامِ اَنْ بَزْرُكَوَارِ وَعِزْرَائِيلَ اَزْ نَزْدِ مَنْ بِيْرُونَ رَفْتَنْدَ. اِمَا اَنْ بَزْرُكَوَارِي كِهْ بِهْ عِزْرَائِيلِ حَكْمِ مِي كَرْدَ لِبَاسَشِ فِلَانِ بُوْدَ وَعِمَامَهْ اِي بِهْ فِلَانِ صَوْرَتِ بَرِ سَرِ دَاشْتِ. رَاوِي مِي كُوِيْدَ :

هِنْكَامِي كِهْ خِدْمَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ (عَلِيهِ السَّلَامُ) رَفْتَهْ بُوْدِمِ اَنْ حَضْرَتِ رَا طَبَقِ هَمِيْنِ مَشْخَصَاتِ. دِيْدِمِ اَزْ اَيْنِ رُو بِهْ اُو كَفْتَمِ مَنْ هِنْكَامِي كِهْ خِدْمَتِ حَضْرَتِ مَشْرُفِ شَدِمِ حَضْرَتِ اَزْ اِحْوَالِ تُو پَرَسِيْدِ وَ مَنْ عَرْضِ كَرْدِمِ : «يَا بِيْنَ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُو رَا دَرِ حَالَتِ اِحْتِضَارِ كُذَّاشْتَهْ اَم». پَسِ اَنْ حَضْرَتِ تَأْمَلِي كَرْدَ وَ بَعْدَ اَزْ لِحْظَهْ اِي فَرْمُوْدَ: بَرُو كِهْ حَقِّ تَعَالِي اُو رَا شَفَا دَادَ. وَ دَرِ اَنْ سَاعَتِ كِهْ تَأْمَلِ مِيْفَرْمُوْدَهْ، شَفَايِ تُو رَا اَزْ خِدَايِ تَعَالِي مَسْأَلْتِ نَمُوْدَهْ اَسْت. (1)

معجزه دوّم: سگ عثم

دَرِ بَرُخِي اَزْ كِتَابِ هَايِ مَعْتَبَرِ اَزْ اَبُو حَمْزَهْ ثَمَالِي رَوَايَتِ شُدَهْ كِهْ دَرِ رَاهِ مَابِيْنِ مَكّهْ وَ مَدِيْنَهْ، خِدْمَتِ حَضْرَتِ اِمَامِ جَعْفَرِ صَادِقِ (عَلِيهِ السَّلَامُ) بُوْدِمِ كِهْ نَاكَهَانَ سَگِي سِيَاهِ رَا دِيْدِمِ كِهْ اَزْ طَرَفِ چَپِ اَنْ حَضْرَتِ پِيْدَا شُدَ. اَنْ حَضْرَتِ خَطَابِ بِهْ سَگِ كَرْدَهْ وَ فَرْمُوْدَ:

«مَا لَكَ قَبَّحَكَ اللَّهُ مَا مُسَارَعَتَكَ؟». (2) چِهْ كَارِي، دَارِي خِدَايِ تَعَالِي تُو رَا قَبِيْحِ كَرْدَانْدَ چِرَا چَنِيْنِ شَتَابَانَ گَامِ بَرْمِي دَارِي؟

ص: 368

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 295؛ مدينة المعاجز: ج 5، ص 391.

2- در نسخه کافی این گونه وارد شده: «مَا لَكَ قَبَّحَكَ اللَّهُ مَا أَشَدَّ مُسَارَعَتَكَ».

در این هنگام دیدم که آن سگ به سمت آسمان رفت و مانند مرغ پرواز کرد و من تعجب کردم. حضرت فرمود:

این سگ را شناختید؟ نام او عثم است [و طبق روایتی نام او عثمان است] (1). این شخص شاطر جنیان میباشد و خبر مرگ هشام بن عبدالملک را آورده که امروز در شام از دنیا رفته و اینک رفت تا خبرهای دیگری برساند.

راوی می گوید: پس از این ماجرا تحقیق کردم و معلوم شد که در همان روز هشام بن عبدالملک ملعون به جهنم واصل شده بود. (2)

معجزه سوم : زنده کردن گاو

در کتاب «خرائج و جرائح» از مفضل بن عمر روایت شده که در منا خدمت امام صادق (علیه السلام) بودم. گذر آن حضرت بر پیرزنی افتاد که با دو طفل خود نشسته بودند و میگریستند و ماده گاوی مرده در پیش آنان افتاده بود. آن حضرت پرسید: «ای ضعیفه چرا گریه می کنی؟» پیرزن عرض کرد:

«چگونه گریه نکنم در حالی که معاش من و فرزندانم از این گاو تهیه می شد و اینک او مرده و من در کار خویش حیران و در امور خود سرگردانم و نمی دانم که بعد از این چه خواهد شد؟»

حضرت فرمود: «می خواهی گاو زنده شود؟» پیرزن عرض کرد: «ای بنده خدا مرا این مصیبت بس است چرا مسخره می کنی؟» حضرت فرمود: «حاشا که من با تو از روی تمسخر سخن بگویم.»

ص: 369

1- طبق نسخه کافی «غثیم»؛ و طبق نسخه وافی عثم بن برید الوافی ج 20، ص 870؛ و طبق نسخه کشف الغمة: «عثم». کشف الغمة: ج 2، ص 409.

2- کافی: ج 6، ص 553.

در این هنگام، حضرت لب مبارک را جنبانید و پای مبارک را بر آن گاوزد و بلافاصله آن گاو از جای خود برخاست و ایستاد.

آن پیرزن از روی خوشحالی عرض نمود به خدای کعبه قسم که این مرد عیسی پیغمبر است اما حضرت به میان جمعیت رفت تا مبادا مردم مطلع شوند. (1)

ممکن است علت آن که حضرت نخواست تا مردم واقف شوند، از این رو باشد که اگر این ماجرا به گوش برخی از معاندان برسد بر خود بترسند و امر خلافت خویش را در خطر ببینند و به این سبب به آن حضرت ضرری وارد آورند.

معجزه چهارم: نخل خشک و اعرابی سگ

در کتب معتبر از علی بن ابی حمزه روایت شده که در خدمت حضرت صادق (علیه السلام) در مسیر مکه معظمه بودم و در میان راه در منزلی فرود آمدیم و زیر نخل خشکیده ای نشستیم. دیدم که آن حضرت نظر مبارک را بر آن درخت انداخت و لب مبارک را حرکتی داد سپس فرمود:

«ای درخت از آنچه حق تعالی برای بندگانش در تو به ودیعه نهاده به ما بخوران».

راوی می گوید:

«به خدا قسم که دیدم آن نخل بلافاصله پربار شد و خرمایی از آن

ریخت که هرگز مانند آن را ندیده بودم و ما از آن تناول نمودیم».

اعرابی در آن جا حاضر بود و گفت: «امروز سحری دیدم که هرگز مانند آن را ندیده بودم». حضرت فرمود:

ص: 370

«ما ورثه انبیایم و در میان ما ساحر و کاهن نبوده ولکن چیزی را که می خواهیم با دعا از حق تعالی مسألت مینماییم و حق تعالی آن را بر می آورد حال اگر می خواهی دعا کنم تا تو به صورت سگ درآیی؟»

اعرابی از فرط جهل عرض کرد: «[بلی] می خواهم». در این هنگام حضرت لب مبارک را جنبانید و بلافاصله آن اعرابی به صورت سگ شد و دم جنباند و اظهار ندامت کرد و از پیش ما رفت .

آن حضرت به من فرمود: «از پی این سگ برو و ببین که چه می کند». من نیز از پی او روان شدم و دیدم که داخل خانه خود شد و دم جنباند و نسبت به هر یک از اهل خانه که تملق میکرد او را از پیش خود میراند. در آخر او را بسیار زدند و از خانه بیرونش کردند.

من خدمت آن حضرت آمدم و خبر دادم که چنین و چنان شد و در این میان آن سگ پیدا شد و در برابر آن حضرت ایستاده اشک از چشمش روان شد و ناله می کرد و خود را بر خاک می مالید حضرت بر او ترحم کرد و دست مبارک به دعا برداشت و بلافاصله آن اعرابی به صورت اول در آمد. سپس آن حضرت فرمود: «ایمان آوردی؟» اعرابی عرض نمود: «نعم، أَلْفَا أَلْفَا»؛ یعنی بلی هزار بار هزار بار ایمان آورده ام. (1)

معجزه پنجم : دعای مستجاب

روایت شده که حماد بن عیسی به آن حضرت التماس نمود تا دعا کند که حق تعالی به او زنی نیکو اولاد صالح و خانه خوب عطا کند و توفیقش دهد که هر ساله به حج برود و حج گذارد و مال بسیار بیابد. آن حضرت دست

ص: 371

مبارک به دعا برآورد و عرض نمود: «الهی آنچه که حمّاد خواسته به او عطا کن!»

مردی که در آن مجلس حاضر بود، می گوید:

«بعد از مدت ها خدمت حمّاد رسیدم و او به من گفت آن دعا را به خاطر داری؟» گفتم: «آری» گفت: «بیا به منزل و خانه مرا ببین که مانند آن خانه ای در این شهر نیست و زنی روزی من شده که بهترین زنان این شهر است هم از راه حسب و هم از حیث نسب و اولاد صالح نصیب شده که نزد همه کس عزیز و محترمند و چهل و هشت مرتبه حج به جا آورده ام».

راوی می گوید:

«حمّاد بعد از آن دو حج دیگر رفت و به رحمت خدای تعالی واصل شد». (1)

معجزه ششم: اعجاز ابراهیمی

از «یونس بن ظبیان» روایت شده که با گروه انبوهی خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) بودم که شخصی از آن حضرت پرسید:

«یابن رسول الله! آن مرغ هایی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم (علیه السلام) فرموده: «فَخَذُوا زُبْعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصَدَّرَهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَاعْلَمَنَّ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (2) آیا از یک جنس بودند؟»

حضرت فرمود: «می خواهید که مانند آن را به شما نشان بدهم؟»

عرض کردم: «آری، یابن رسول الله».

در این هنگام آن حضرت طاووس باز کبوتر و کلاغی طلبید و آن ها

ص: 372

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 304.

2- سوره بقره، آیه 260.

را ذبح فرمود و سر مرغان را نزد خود نگه داشت و فرمود: «جسدهای آن چهار مرغ را با پر و استخوان در هم بکوبید؛ سپس چهار قسمت نموده و در چهار کنج خانه بگذارید. آن گاه حضرت طاووس را صدا زد و ما دیدیم که ذره ذره آن حصه ها جدا شدند و به طرف آن حضرت آمدند و به هم متصل شدند. سپس سرش به

بدنش متصل شد؛ بعد از آن کلاغ را صدا زد و باز از هر حصه ذره ذره و اندک اندک جدا شد و به طرف حضرت آمد تا این که سر به بدن چسبید. سپس کبوتر را صدا زد و به همان طریق اندک اندک ذرات او از هم جدا شد و به طرف آن حضرت آمد و سر به تن چسبید؛ در آخر باز را صدا زد و همان اتفاق تکرار شد و بدین صورت هر چهار مرغ در حضور آن حضرت، زنده و متحرک گردید. (1)

معجزه هفتم : پادشاه هند

در کتاب های معتبر روایت شده که یکی از پادشاهان هند احوال آن حضرت را شنید و محبت آن حضرت به دلش افتاد روزی به خاطرش رسید که برای آن حضرت تحفه ای بفرستد.

پس کنیزکی بسیار زیبا و مقداری اجناس نفیس و برخی تحف و هدایای دیگر برای آن حضرت جدا نمود و مردی از معتمدان خود را طلبید و آن کنیزک را با آن هدایای مهر کرده به او داد و او را روانه مدینه کرد.

فرستاده پادشاه با آن کنیزک و هدایا به درب خانه حضرت رسید و

رخصت ورود خواست حضرت رخصت نداد و مدتی بر این منوال گذشت

ص: 373

و او هر چه اذن میخواست اجازه داده نمیشد تا اینکه برید بن سلیمان یکی از اصحاب آن حضرت - التماس و شفاعت کرد و آن حضرت رخصت فرمود و فرستاده داخل شد بعد از سلام عرض کرد:

«من از راه دور و از طرف یکی از پادشاهان مستقل خدمت رسیده ام

و مدت هاست که بر این درب سرگردانم و کسی مرا رخصت داخل

شدن نمی دهد.

ایا شیوه پیغمبرزادگان و کسانی که در پیشگاه خداوند، قرب و منزلتی دارند با خلق خدا این گونه است؟»

حضرت به او نگاه نمی کرد و سر به زیر افکنده بود و همین که آن شخص این سخنان را گفت، حضرت فرمود:

«لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» (1)

هر آینه که این خبر را بعد از مدتی خواهی دانست.

سپس فرستاده مکتوب پادشاه را بیرون آورد و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود :

بسم الله الرحمن الرحيم

به سوی جعفر بن محمد صادق پاک طاهر از هر رجس و بدی .

فلان پادشاه هند مینویسد که نام او فلان است و حق تعالی می خواهد که مرا به شما هدایت نماید و کنیزکی که تا امروز به آن زیبایی ندیده بودم را با مقداری جواهر و بوی خوش و دیگر اجناس جدا نمودم و چون بر کسی در مورد آن کنیز اعتماد نمی کردم هزار نفر از میان وزراء و امینان اختیار نمودم که قابلیت و امانت آنان را در

ص: 374

1- سوره ص: آیه 88.

نهایت کمال میدانستم و از آن هزار نفر صد نفر را که اصلح از بقیه

می دانستم انتخاب نمودم و از آن صد نفر ده نفر را و از آن ده نفر یک نفر را برگزیدم که نام او یزاب» بن حباب» است و اشیاء مذکور را به او سپردم و او را به مدینه طیبه فرستاده تا خدمت شما برسد به امید آن که این محقر به درجه قبول افتد.

چون نامه خوانده شد، امام جعفر صادق (علیه السلام) رو به طرف فرستاده کرد و فرمود:

«اکنون باز گردای خائن و آنچه آورده ای بیر که در آن خیانت شده و ما قبول نمی کنیم»

آن مرد شروع به قسم خوردن نمود و گفت:

«آنچه در حق من می گویی بهتان است و من مطلقاً در آنچه پادشاه

به من داده خیانت نکرده ام».

حضرت فرمود:

«اگر قبول نداری و این جامه که پوشیده ای بر تو گواهی دهد به خیانتی که کرده ای مسلمان می شوی؟»

عرض کرد: «مرا در این باب معاف بدار تو را به دین من چه کار؟ آنچه برای تو آورده ام بستان». حضرت فرمود: «اگر قبول نکنی پس آنچه کرده ای را به صاحبیت می نویسم». آن مرد عرض نمود: «اگر از من بدی صادر شده بنویس».

پس آن حضرت روی مبارک به طرف قبله کرد و فرمود:

«الهی این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن درآر تا آنچه او کرده را بگویند و هر خیانتی که از او صادر شده را برملا سازد».

سپس فرمود: «این پوستین را از تن خارج کن و آنجا بگذار آن مرد پوستین

ص: 375

را خارج نمود که ناگهان آن پوستین به سخن درآمد و خطاب به حضرت عرض نمود :

یابن رسول الله فلان پادشاه این مرد را امین دانست و او را مکرر به محافظت آنچه به او سپرده سفارش نمود اما در راه به منزلی رسیدیم در حالی که از باران خیس شده بودیم و او خادمی به نام «بشیر» را که همراه کنیز بود از پیکاری فرستاد و کنیز را طلبید و چون آن موضع به سبب باران گل شده بود آن کنیز جامه خود را بالا گرفت که مبادا جامه اش گل آلود شود؛ نظر این خائن بر ساق پای آن کنیز افتاد و او را پیش خود خواند و با او زنا کرد .

چون پوستین حکایت را به این جا رساند آن شخص خود را بر زمین انداخت و به گناه خود اعتراف نمود و پوستین را برداشت و پوشید. آن پوستین چنان حلق او را فشرد که نزدیک بود تا هلاک گردد.

اما حضرت به او امر نمود و فرمود : «او را و ابگذار؛ چراکه صاحبش به کشتن او سزاوارتر است». سپس فرمود : «تمام آنچه را که آورده ای برای صاحب خود ببر» اما آن مرد التماس میکرد و آن حضرت راضی نمیشد.

جمعی از حضار آن ، مجلس شفاعت او را کردند حضرت فرمود: «کنیز را ببر و بقیه اشیاء را بگذار».

آن مرد عرض کرد : «صاحب من بدخشم و عقوبتش سخت است و ظن غالب من این است که هرگاه او کنیز را با من ببیند مرا به قتل برساند». حضرت فرمود : «اگر ایمان بیاوری من کنیزک را به تو می بخشم».

آن مرد قبول نکرد و ناچار شد تا کنیزک را برداشته و برای پادشاه خود ببرد. بعد از آنکه پادشاه او را دید که همه هدایا مورد قبول حضرت واقع شده

به جز کنیز، مشکوک شد و آن کنیزک را طلبید و تهدید نمود که راست بگو که چه اتفاقی افتاده و چرا آن حضرت تو را قبول نکرده است؟
کنیزک نیز از ترس تمام ماجرا را به پادشاه گفت

پادشاه فرمان داد تا آن مرد را با آن کنیزک به قتل رسانند و سپس به به آن حضرت نامه ای نوشت مشتمل بر سلام و دعا و بعد از سلام نوشت:

چون نفیس ترین چیزهایی که برای شما فرستاده بودم قبول نکرده بودید و چیزهای دیگر را قبول فرموده بودید دانستم که البته خیانتی واقع شده و چون کنیز را تهدید نمودم به آنچه واقع شده بود اقرار کرد و حکایت پوستین را نیز تقریر نمود.

پس فرمان دادم تا هر دو را گردن زدند و اکنون گواهی می دهم که معبود به حقی غیر از حق تعالی نیست و محمد که جدّ توست رسول خدا و تو وصی و جانشین رسول خدایی و امیدوارم که از پی عریضه خود به شرف ملازمت مشرف شوم.

وی بعد از اندک زمانی خدمت آن حضرت رسید و اسلام نیکویی آورد و از دوستان و شیعیان آن حضرت شد و خدمت آن حضرت را بر پادشاهی هند ترجیح داد و عاقبت به خیر و اهل نجات گردید. (1)

معجزه هشتم : خانه بهشتی

به سند معتبر روایت شده که روزی شخصی خدمت حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) آمد و مبلغ ده هزار در هم به آن حضرت داد و عرض کرد: «من قصد حج دارم و دوست دارم که تا آمدن، من برایم خانه ای بخرید، سپس روانه حج

ص: 377

1- با اندکی اختلاف در نقل الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 299.

شد چون از حج برگشت خدمت آن حضرت آمد و از خرید خانه سؤال

نمود. حضرت فرمود:

« خانه ای برای تو خریده ام که یک طرف آن به خانه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سمت دیگر آن به خانه امیرالمؤمنین (علیه السلام) جهت دیگر آن به خانه امام حسن (علیه السلام) و از سمت دیگر به خانه امام حسین (علیه السلام) می رسد و در این کاغذ حدود آن خانه را نوشته و مهر کرده ام».

آن گاه کاغذ را به او داد آن مرد این سخن را شنید و خوشحال شد و عرض نمود: «راضی شدم یابن رسول الله». پس آن حضرت آن مبلغ را به فقرای اولاد امام حسن و امام حسین علیهما السلام داد و آن مرد روانه منزل خود شد. چون به خانه رسید بیمار شد و اهل بیت خود را جمع نمود و آنان را سوگند داد که هرگاه اجل او سرسید آن کاغذ را با او در قبر بگذارند و بعد از آنکه وفات نمود، خویشان او به وصیت عمل نموده و آن کاغذ را با او در قبر گذاشتند.

صبح روز بعد دیدند که همان کاغذ روی قبر است و بر پشت آن نوشته شده:

« به خدا سوگند که امام جعفر صادق (علیه السلام) به وعده خود وفا نمود و آن خانه را تسلیم من نمودند و مرا از آتش جهنم و دوزخ نجات دادند» (1).

معجزه نهم: خبر از آینده

«واقعی» و «ابراهیم بن محمد تقی» و صاحب «خرائج و جرائح» و دیگران روایت نموده اند که گروه بسیاری از بنی هاشم و بنی عباس و فرزندان امام حسن (علیه السلام) و غیر آنان اجتماع نمودند و متفق شدند که یکی را از میان خود

ص: 378

برگزینند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند تا از دست ظلم بنی امیه خلاص گردند. آنان با محمد و ابراهیم که فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بودند، بیعت کردند اما دست آخر برخی گفتند:

اگر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام می آمد و با آنان بیعت می کرد؛ کار این دو برادر قوت می گرفت .

پس نظر تمام آنان همین شد. عبدالله بن حسن که پدر محمد و ابراهیم بود به آنان گفت :

جعفر بن محمد را نطلبید؛ زیرا می ترسم که او کار را بر ما بشوراند و امری که اکنون در مقام امضای آن برآمده اید را باطل گرداند.

اما آنان قبول نکردند و کسی را خدمت آن حضرت فرستادند و از آن حضرت التماس نمودند تا حاضر شود آن حضرت حاضر شد و از اجتماع پرسید، آنان شرح حال را گفتند آن حضرت خطاب به عبدالله بن حسن کرد و فرمود :

«اگر این جماعت با شما بیعت کردند پس چرا تو را ترک کردند و با پسران تو بیعت نمودند؟»

عبدالله بن حسن از روی بی ادبی به آن حضرت عرضه داشت: «حسد باعث می شود که تو با پسران من بیعت نکنی و از روی استهزاء گفت : «دست بده تا با تو بیعت کنم». آن حضرت فرمود :

«این امر نه به من تعلق میگیرد و نه به هیچ یک از این دو پسر تو».

اتفاقاً ابو جعفر دوانیقی که در آن مجلس قبای زردرنگی پوشیده بود - و برادرش سفاح نیز در آن روز در مجلس حاضر بودند و از کسانی بودند که با محمد و ابراهیم بیعت کرده بودند.

حضرت اشاره به جانب سفاح کرد و فرمود:

«این امر به او تعلق خواهد گرفت و بعد از او به صاحب قبای زرد (ابوجعفر) تعلق می گیرد.»

اتفاقاً آخر کار نیز پیشگویی حضرت درست از آب درآمد و همان گونه که حضرت فرموده بود، شد. (1)

معجزه دهم : رمز حروف مقطعه

اشاره

در بعضی از کتب حدیث روایت شده که روزی مردی از بنی امیه که زندیق بود یعنی به خدا و روز جزا و قرآن و پیغمبر آخرالزمان اعتقاد نداشت وارد مجلس امام جعفر صادق (علیه السلام) شد و عرض کرد:

«این قرآنی که شما این قدر از آن تعریف میکنید مشتمل بر لغو است و کلمات بی معنی بی فایده بسیاری دارد.»

حضرت برآشفت و فرمود: کدام قسمت آن بی معنی است؟ آن زندیق اموی عرضه داشت: «یکی از این موارد عبارت «المص» می باشد و معنی ندارد؟»

حضرت فرمود:

«این کلمه دارای فواید و معانی بسیار است و یکی از فواید آن بیان مدت دولت بنی امیه است که حق تعالی با حروف از آن خبر داده و اشاره کرده که ملک و پادشاهی بنیامیه فلان اندازه است.»

سپس حساب کردند و طبق حساب حضرت اندک زمانی از دولت اموی باقی مانده بود و بعد از آنکه آن مدت نیز سپری شد، دولت بنی امیه به بنی عباس منتقل گردید. (2)

ص: 380

1- با اندکی: اختلاف مقاتل الطالبیین 140؛ الارشاد ج 2، ص 190؛ مدینه المعاجز: ج 5، ص 290.

2- معانی الاخبار: ص 28؛ تفسیر نور الثقلین ج 2، ص 2.

همچنین در کتابهای معتبر نقل شده که بنی عباس از شدت ستم بنی امیه، یک جا جمع شدند و با خود گفتند:

یک نفر را باید برگزید و با او بیعت کرد و لشکری فراهم نمود و خروج کرد. در این صورت اگر به دست بنی امیه کشته شویم به تدریج کشته می شویم ولی اگر پیروز شویم از جور و ستم آنان خلاص خواهیم شد.

پس اندکی از بنی عباس که در آن مجلس بودند با «سَفَّاح» برادر ابوجعفر دوانیقی بیعت کردند و گروه محدودی از غیر آنان به ایشان ملحق شدند. برخی نقل کرده اند که تعداد آن گروه به صد نفر نیز نمی رسید و برخی بیشتر از این مقدار را ذکر کرده اند.

در هر حال آن جماعت خروج کردند و این خبر به گوش «مروان حمار» که در آن زمان خلیفه بنی امیه بود رسید که مردی بسیار شجاع و توانا بود، و ارباب اخبار روایت کرده اند که در میان خلفای بنی امیه هیچ کس به شجاعت او نبود و وزیری نیز داشت که در میان خلفای بنی امیه هیچ وزیری تدبیر او را نداشت و سپهسالاری داشت که هیچ کس از خلفای بنی امیه سپهسالاری به آن شجاعت نداشت.

در این هنگام مروان حمار با وزیر خود مشورت نمود که در این مورد باید چه کرد؟ وزیر بعد از تأمل گفت:

خود متوجه جنگ با آنان شو؛ زیرا پادشاه دارای هیبتی می باشد و آنان به زودی مستأصل می شوند. اما اگر سرداری تعیین شود ممکن است که کم مردم دیگر به آنان ملحق شوند و قوت گیرند که در

این صورت غلبه بر آنان بسیار دشوار می شود.

از این رو مروان حمار فرمان داد تا لشکر جمع شود ولی وزیر گفت:

جمع شدن لشکر دیر می شود؛ پس با همین اندازه از سپاه به جنگ

تا شورشیان حرکت کن .

مروان سوار شد و مقرر کرد که لشکر حرکت کند و در آن روز صد هزار نفر سوار شدند و خبر به اطراف فرستادند تا لشکری متعاقباً ملحق شود. بالاخره دو لشکر با یکدیگر تلاقی نمودند و در برابر یکدیگر صف کشیدند. هنوز کسی به میدان نرفته بود و مبارزی از جانبی حرکت نکرده بود که مروان حمار برای انجام قضای حاجت از مقابل صف سپاه کنار رفت و متوجه صحرا شد؛ سپس از مرکب پیاده شد از مرکب پیاده شد و نشست و به قضای حاجت مشغول گردید و عنان اسب را بر بازوی خود انداخت و بعد از آنکه فارغ شد، برخاست و از خیزش او اسب رم کرد و عنان را از دست مروان حمار کشید.

مروان به دنبال مرکب دوید اما اسب از او بسیار دور شد. گویی باد در دماغ مرکب افتاد و به هر طرف می دوید و لجام را زیر دست و پا پاره کرد و زین را به زیر شکم درآورد و با این هیئت به میان آن دو لشکر آمد. لشکر مروان چون مرکب او را بی صاحب و به آن صورت دیدند، یقین کردند که مروان حمار را کشته اند و بی آن که جنگی کنند پا به فرار نهادند و بدین گونه ملک و سلطنت از بنی امیه به بنی عباس منتقل شد.

استقرار بنی عباس

چون بنی عباس پادشاه شدند و از جور و ستم بنی امیه فارغ شدند این فرصت را غنیمت عظیمی شمردند و نسبت به امام جعفر صادق (علیه السلام) نهایت

ص: 382

احترام را روا می داشتند و در ابتدای حکومت بنی عباس، تقیه بسیار کم شد و هر کس از شیعیان که می خواست به خدمت آن حضرت می رسید و از آن جناب در مورد مسائل دینی خود پرسش مینمود و از این جهت است که از هیچ یک از ائمه معصومین علیهم السلام این مقدار حدیث نقل نشده است.

همچنین نقل کرده اند که در مجلس آن حضرت هر روز چهار هزار نفر از اصحاب و شیعیان آن حضرت می نشستند و حدیث می شنیدند و چهارصد نفر از آنان آنچه از حضرت می شنیدند را می نوشتند و در زمان آن حضرت چهارصد اصل حدیثی نگاشته شد و برخی گفته اند که آن چهارصد اصل حدیث بعد از آن حضرت تمام شد.

اما بعد از آنکه خلفای بنی عباس در دولت مستقر شدند شیطان آنان را مانند بنی امیه وسوسه کرد که مبادا مردم ما را ترک کنند و با اولاد علی بن ابی طالب علیهما السلام بیعت کنند و ملک و دولت از دست ما برود بنابراین در مقام قتل و دفع ائمه معصومین علیهم السلام و شیعیان آنان برآمدند و بازار تقیه رونق گرفت و کار به جایی رسید که اگر کسی را می دیدند که کتابی از کتب حدیث شیعیه دارد، بیشتر مواقع آن شخص را با آن کتاب می سوزاندند و گاهی نیز آن کتاب را می شستند.

همچنین در این زمان بود که دست به قتل نوادگان ائمه علیهم السلام زدند و نوشته شده که صد و بیست هزار امام زاده علوی فاطمی به قتل رسیدند و کار به جایی رسید که ابو مسلم زندیق به خاطر شدت دشمنیش با امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اولاد آن حضرت می گفت :

اگر کسی در وقت عقد نکاح، علی بن ابی طالب علیهما السلام را ناسزا نگوید آن عقد باطل است و فرزندی که از آن عقد متولد گردد ولد زنا است.

بیشتر نوادگان ائمه علیهم السلام در زمان خلفای بنی عباس جلای وطن کردند و دلیل این که در هر شهری مراقد امامزاده ها بسیار است آن است که از شدت جور بنی عباس جلای وطن می کردند و در موارد بسیار اگر مأموران حکومتی آنان را نمی یافتند که به قتل برسانند اهل آن شهر آنان را به شهادت می رساندند. از این رو بسیاری از امامزاده های ما در مغرب زمین و برخی در مشرق زمین متفرق شدند.

در هر حال اینکه حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: یکی از معانی المص اشاره به مدت دولت بنی امیه است مراد حساب ابجد مغاربه است نه ابجد مشهور .

معجزه یازدهم : جزای سوگند دروغ

گروه زیادی از علمای شیعه و سنی در کتاب های خود نقل کرده اند و از مشاهیر علمای شیعه علی بن عیسی اربلی روایت نموده و از مشاهیر علمای سنی خوارزمی و صاحب (فصول المهمة) نقل کرده اند که مردی از معاندین حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) نزد ابو جعفر دوانیقی بر آن حضرت بهتان بست .

ابو جعفر به ربیع که وزیر او بود فرمان داد تا جعفر بن محمد علیهما السلام را حاضر نماید چون حضرت آمد و چشم ابو جعفر بر آن افتاد، خطاب به آن جناب کرد و عرض کرد:

خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم خلق را بر من می شورانی و لشکری را از من برمی گردانی و چنین و چنان می کنی؟

حضرت فرمود:

ص: 384

«به خدا سوگند که آنچه می‌گویی انجام نداده‌ام و در خاطر من نیز نگذشته و آن کسی که این حرف‌ها را به تو گفته از روی عداوت گفته و بر فرضی که آنچه تو می‌گویی من کرده باشم بر یوسف پیغمبر ظلم کردند و او عفو نمود و ایوب پیغمبر مبتلا شد و صبر نمود و اگر تو می‌خواهی که پیرو انبیاء باشی تو نیز مانند آنان صبر کن.»

ابو جعفر که این سخنان را شنید عرضه داشت: «پسر عمو بالا بیا» سپس حضرت را پهلوی خود نشاند و عرض کرد: «فلان بن فلان مرا خبر داده که تو چنین قصدی داشتی.» آن سرور فرمود:

«اگر او را حاضر کنی صدق من و کذب او بر تو ظاهر خواهد شد.»

پس ابو جعفر دوانیقی آن شخص را طلبید و گفت: «تو چنین و چنان از جعفر بن محمد به من خبر ندادی؟ گفت بلی گفته‌ام و شروع کرد به قسم خوردن که آنچه در حق او گفته‌ام همه صدق است. امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: «رخصت بده که من او را قسم بدهم.» ابو جعفر عرض نمود: «سوگند بده». حضرت خود صیغه قسم را به او تلقین نمود و فرمود: «این گونه قسم بخور که آنچه نسبت داده‌ای راست است. آن مرد نیز به صورتی که آن حضرت فرموده بود قسم خورد و لمحّه‌ای نگذشت که در همان مجلس رنگش متغیر شد و پا بر زمین زد تا به جهنّم واصل شد.»

ابو جعفر که آن مرد بدبخت را، دید فرمان داد که پای او را کشیده و از آنجا بیرون کشیدند سپس ظرفی که عطر مخصوص خود را در آن نهاده بود طلبید و از عطر آن بر سر و روی مبارک آن حضرت مالید و معذرت خواست و هنگام خروج حضرت برخاست و ایشان را تا بیرون مشایعت نمود. (1)

ص: 385

معجزه دوازدهم : نفرین مستجاب

در بسیاری از کتب معتبره روایت شده که داود بن علی بن عبدالله بن عباس، یکی از دوستان آن حضرت به نام معلی بن خنیس را گرفت و مال او را به ستم تصرف نمود و او را به ظلم به قتل رساند امام صادق (علیه السلام) به او رسید و فرمود:

«مولای مرا به جور میکشی و از دعای من نمی ترسی؟»

داود عرض کرد: «مرا به دعای خود می ترسانی؟» و از روی استهزا به آن حضرت خندید. سپس آن حضرت به خانه آمد و مشغول عبادت شد و در سحرگاه دست به درگاه ایزد متعال برداشت و گفت: «الهی انتقام من را از این طاغی بکش». پس از ساعتی آواز نوحه و گریه از خانه داود برآمد. (1)

معجزه سیزدهم : خبر غیبی

از ابوبصیر روایت شده که به مدینه داخل شدم در حالی که جنب بودم. دوستان من قصد داشتند خدمت حضرت صادق (علیه السلام) بروند و بر من گران آمد که آنان حضرت را پیش از من ببینند بنابراین به حمام نرفته و غسل نکرده به اتفاق آنان به ملازمت حضرت رفتم همین که به شرف خدمت مشرف شدم فرمود:

«ای ابابصیر نمیدانی که نباید به خانه پیغمبران و اولاد آنان جنب آمد؟»

من شرمنده شدم و عرض کردم: «یابن رسول الله نمی خواستم که یاران شما را پیش از من ببینند». سپس توبه کردم که دیگر چنین عملی را تکرار نکنم. (2)

ص: 386

1- همان: ج 2، ص 184.

2- همان: ج 2، ص 185.

معجزه چهاردهم : تعویض دراهم

از شعیب عقرقوفی روایت شده که :

شخصی هزار درهم به من داد تا خدمت حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام ببرم. در راه با خود گفتم اگر از آن حضرت معجزه ای می دیدم که باعث زیادی اطمینانم میشد بهتر بود سپس پنج درهم از آن مبلغ را برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم بی ارزش خود را در عوض آن در کیسه و در میان آن دراهم گذاشتم و خدمت آن حضرت رفتم و آن کیسه را دادم .

آن جناب بلافاصله آن کیسه را گشود و درهم ها را پهن کرد و آن پنج درهم بی ارزش را از میان آن جدا کرد و فرمود: «مال خود را بگیر و مال ما را بده». من نیز آن پنج درهم را از کیسه بیرون آورده و تسلیم نمودم و عذرخواهی کردم. (1)

مناظرات با مخالفان

مناظره با شامی

در بسیاری از کتب مناقب و حدیث به اسانید متعدد از آن حضرت روایت شده که در موسم حج مردی شامی خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد:

«من مردی از اهل شام هستم و علم، فقه کلام و دیگر علوم را خوب می دانم و آمده ام که با اصحاب تو مباحثه کنم».

آن حضرت فرمود: «کلام تو از کلام حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است یا از جانب توست؟» عرض نمود: «قسمتی از کلام حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است و قسمت دیگر از

ص: 387

خودم است». حضرت فرمود: مگر تو شریک حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) هستی و با او ادعای شرکت می کنی؟» عرض کرد: «نه» حضرت فرمود: «وحي از خدای تعالی به تو رسیده است؟» عرضه داشت: «نه» حضرت فرمود: «فرمانبرداری تو بر مردم واجب است همان گونه که فرمان برداری حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بر مردم واجب بود؟» عرض نمود: «نه».

راوی حدیث که یونس بن یعقوب است می گوید :

آن حضرت رو به جانب من کرد و فرمود: «این مرد پیش از آنکه حرفی بزند، حجت بر خود قائم می کند». سپس فرمود: «نگاه کن اگر در بیرون خیمه کسی از اهل کلام است او را طلب کن تا با این مرد سخن بگویند». (1)

یونس بن یعقوب می گوید : «عرض کردم یابن رسول الله شما ما را از علم کلام نهی می کنید و شنیدم که می فرمایید :

«وَيْلٌ لِأَصْحَابِ الْكَلَامِ»: وای بر آن گروهی که اهل کلام باشند. حضرت فرمود:

«آنان گروهی هستند که سخن ما را می گذارند و آنچه خود بخواهند می گویند.»

یونس بن یعقوب می گوید :

من رفتم و حمران بن اعین محمد بن نعمان هشام بن سالم و قیس ماضر که همگی از متکلمان اصحاب بودند را طلبیدم و آنان آمدند و هر یک از آنان با مرد شامی به سخن مشغول شدند.

در این حال حضرت از شکاف خیمه نگاه کرد و شخصی را دید که از

ص: 388

1- ظاهراً مراد حضرت این بود که آن مرد شامی بداند که پاسخ او کار دشواری نمی باشد و لازم نیست تا آن حضرت خود متوجه جواب شود بلکه اگر کسی تنها چند کلمه از حضرت آموخته باشد نیز آن مرد را کفایت میکند و البته آن مرد شامی نیز چنین خواسته بود. (مؤلف)

دور می آید. فرمود: «هشام وَ رَبِّ الْكُعبَةِ»؛ «به خدای کعبه قسم! هشام است.» اهل مجلس گمان کردند که آن شخص هشام عقیلی است که محبت بسیار به آن حضرت داشت اما چون جلو آمد هشام بن حکم بود.

همین که هشام بن حکم داخل شد با وجود آنکه در آن مجلس جمعی حاضر بودند که از لحاظ سن و سال از او بزرگتر بودند آن حضرت او را پیش خود نشانند و فرمود: «این مرد به دل و زبان یاری کننده ماست».

سپس به آن مرد شامی فرمود: «با این پسر حرف بزن» و گویا منظور

حضرت این بود که مرد شامی را با هشام بن حکم به بحث اندازد تا به او بفهماند که اطفال مجلس من برای بحث با تو کفایت می کنند تا آن مرد بر جهل خود بیشتر مطلع شود.

در هر حال آن مرد شامی متوجه هشام بن حکم شد و گفت: «می خواهم با تو در امامت این شخص گفتگو کنم و به امام صادق (علیه السلام) اشاره کرد.

چون هشام این گفتگو را از او شنید بر خود لرزید و گفت: «آیا حق تعالی بر خلق مهربان تر است یا این خلق بر خودشان مهربان تر هستند؟»

مرد شامی گفت: «بلکه حق تعالی مهربان تر است.» هشام گفت: «مهربانی حق تعالی نسبت به مردم در دین و مذهب چگونه است؟» مرد شامی گفت: «این گونه است که خلق را تکلیف کرده و بابت تکلیف بر آنان اقامه حجّت و دلیل نموده است هشام گفت آن حجّت و دلیل کدام است؟» مرد شامی گفت: «آن حجّت و دلیل حضرت رسول است که خداوند متعال او را از جانب خود به سوی خلق فرستاده بود.» هشام گفت: «بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از دار دنیا رفت، آن حجّت کدام بود؟ مرد شامی گفت: «بعد از آن حضرت کتاب خدا و سنت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) حجّت است.»

هشام گفت: «آیا کتاب و سنت میتواند اختلاف میان مردم را برطرف کند؟» (1) مرد شامی گفت: «بلی». هشام گفت:

«پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو در دین بس است و حال آن که اعتراف داری که رأی هر کسی مخالف دیگری می باشد و دورأی مختلف را نمیتوان بر یک قول جمع کرد؟»

سخن هشام به این جا که رسید مرد شامی ساکت شد و سر به زیر

انداخت و به دریای فکر غوطه ور شد و سر بلند نکرد.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «چرا حرف نمی زنی؟» عرض کرد:

«اگر بگویم میان ما و شما اختلافی، نیست مکابره و زور گفته ام و اگر بگویم که قرآن و حدیث اختلاف را برطرف نمیکند سخنی گزاف

گفته ام؛ زیرا چنین اختلافی میان ما هست و لکن اگر او راضی می شود من بحث را از سر بگیرم و من آغاز به سؤال نمایم و آنچه از من پرسیده را من از او سؤال کنم؟»

حضرت فرمود: «بگو که او در نمی ماند و جواب تو را مهیا خواهد کرد».

مرد شامی خطاب کرد به هشام بن حکم و گفت: «حق تعالی به خلائق مهربان تر است یا آنان به خود؟» هشام گفت: «البته که باری تعالی مهربان تر است». شامی گفت: «آیا حق تعالی برای خلق دلیلی مقرر کرده و حجتی ظاهر ساخته که به سبب آن اختلاف از میان خلق برطرف شود؟» هشام گفت: «بلی». شامی گفت: «آن حجت کدام است؟» هشام گفت: «آن حجت در ابتدای شریعت،

ص: 390

1- یعنی هرگاه بعضی با بعضی در امری از امور دینی اختلاف داشته باشند آیا قرآن و حدیث می تواند آن اختلاف را از میان ببرد؟ (مؤلف)

حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و بعد از آن حضرت غیر او می باشد».

شامی گفت: «آن غیر کدام است؟» هشام گفت: «پیش از این زمان یا در این زمان؟» شامی گفت: «در این زمان هشام به امام جعفر صادق (علیه السلام) اشاره کرد و گفت:

«این مرد که اینجا نشسته ما را از آسمان و زمین خبر می دهد، هر چه می خواهی از او بپرس؛ زیرا دانش او میراث پدر و جدش تا رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) می باشد».

مرد شامی گفت: «چگونه بر من واضح و ظاهر شود و از کجا معلوم که او صاحب این مرتبه است؟» هشام گفت: «از اینجا که هر سؤالی که می خواهی بپرسی». مرد شامی گفت: «دیگر سؤالی بر من نمانده که بپرسم».

در این هنگام آن حضرت فرمود: «من زحمت پرسیدن را از تو بر می دارم و تو را از راه و از سفری که آمده‌ای با خبر می سازم». آنگاه حضرت شروع نمود و فرمود: «تو در فلان روز از خانه خود بیرون آمدی و در هر منزل فلان و فلان را دیدی و فلان و فلان گفتمی و فلان و فلان خوردی» و هر کدام را که آن حضرت می فرمود شامی می گفت: «به خدا سوگند که راست گفتمی».

سپس مرد شامی گفت:

«أَسْلَمْتُ بِاللَّهِ السَّاعَةَ»، یعنی به خدا که الان مسلمان شدم.

آن حضرت فرمود:

بگو: «أَمَنْتُ بِاللَّهِ السَّاعَةَ»، یعنی به خدا قسم که الان ایمان آوردم. (1)

مرد شامی عرض نمود: «راست فرمودی». سپس گفت:

أشهد ان لا اله الا الله و انّ محمدا رسول الله و انك وصی الأنبياء؛

ص: 391

1- از این حدیث استفاده می شود که میان ایمان و اسلام تفاوت است و بیشتر علمای ما نیز بر این باورند. (مؤلف)

یعنی گواهی میدهم که معبود به حقی به غیر از حق تعالی نیست و

گواهی می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که تو وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمان هستی . (1)

این روایت یکی از معجزات آن حضرت است از این جهت که حضرت از غیب خبر داده و از جهت دیگر از روایاتی است که دلالت بر کمال آن حضرت می کند؛ زیرا نشان میدهد که اطفال دانش آموخته در محضر آن جناب، با علما و فضلا بحث نموده و آنان را مغلوب می کردند.

بحث با ابن ابی العوجاء

صاحب کشف الغمّة نقل کرده که روزی گروهی از زنادقه از جمله «ابن ابی العوجاء»، «ابن اعمی» و «ابن طالوت» که همگی از مشاهیر علمای آنان بودند با گروه دیگری از زنادقه در مسجد الحرام و در موسم حج حاضر شدند در همان وقتی که امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز در مسجد الحرام حضور داشت و مردم گرد آن حضرت جمع شده و مسائل خود را از ایشان می پرسیدند و آن حضرت به هر یک جواب کافی و شافی می فرمود.

آن گروه زنادقه به ابن ابی العوجاء که اعلم آنان بود، گفتند :

«آیا می توانی که جعفر بن محمد را در امری از امور و مسأله ای از مسائل عاجز کنی و چیزی از او سؤال کنی که باعث فضیحت او شود و نزد این مردم خفیف شود و مردم بدانند که او چیزی نمی داند؟»

ابن ابی العوجاء گفت : «می توانم» پس آن زندیق جلورفت و مردم را شکافت و متوجه حضرت صادق (علیه السلام) شد و عرض کرد اذن میدهی که از تو

ص: 392

چیزی بپرسم؟ حضرت فرمود: «هر چه می خواهی بپرس». ابن ابی العوجاء عرضه داشت:

«تا چه زمانی بر دور این سنگ میگردید و تا چه زمانی این خانه را عبادت می کنید و خانه ای که از سنگ و گل ساخته اند مورد تعظیم قرار می دهید؟ هر کس اندک عقلی داشته باشد یقین میکند که این فعل انسان حکیم نیست و تو که امروز رئیس مسلمانان هستی و پدر تو سبب این امور شده به من بگو که فایده گردیدن به دور این خانه چیست؟»

امام صادق (علیه السلام) فرمود:

«کسی را که حق تعالی در بادیه ضلالت گذاشته و دیده دل او را کور ساخته؛ حق در ذائقه او ناگوار میشود و شیطان ولی او میگردد و او را در وادی گمراهی حیران و سرگردان میدارد و او را از خالق آسمان و زمین دور می کند».

سپس به کعبه معظمه اشاره کرد و فرمود:

«این خانه ای است که حق، تعالی خلق را به عبادت آن امر فرموده تا اطاعت آنان را امتحان نماید و بندگان خود را بر تعظیم آن ترغیب و تحریص نموده و آن را قبله نمازگزاران قرار داده است.

کعبه شعبه ای از رضوان و طریقی است به غفران خلق خداوند متعال این خانه را پیش از اینکه زمین را بگستراند به فاصله دو هزار سال آفرید پس حق با آن کسی است که اطاعت نماید همچنان که حق تعالی امر فرموده و از نواهی الهی پرهیز نماید چه اینکه خداوند

است آفریننده ارواح و صور پس هر چه امر فرماید عین حکمت است.»

ابن ابی العوجاء عرضه داشت: «سخنی گفتم و به غایب نسبت دادم». امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود:

«وای بر تو چگونه غایب باشد آن کسی که با خلق خود حاضر است و به آنان از رگ گردن نزدیکتر است و سخن آنان را می شنود و اسرار آنان را می داند و هیچ مکانی از او خالی نیست و هیچ مکانی به او مشغول نیست و به هیچ مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نیست آثار در این باب شاهد است و افعال او بر وحدانیتش گواه است و حق، تعالی محمد را بر ما مبعوث گرداند و آن حضرت از جانب حق تعالی این عبادت را برای ما آورد پس اگر تو شک داری بگو تا برای تو امر او را روشن سازم».

ابن ابی العوجاء مبهوت شد و نتوانست جوابی بدهد و بعد از آنکه مغلوب شد نزد آن جماعت زناده برگشت و به آنان گفت من می خواستم که شما مرا در راحت اندازید اما شما من را در محنت قرار دادید».

آنان گفتند: «خاموش باش که ما را رسوا و مفتضح، کردی، به درستی که ما به سبب مغلوب شدن تو بیش از آنکه تو در مجلس حقیر شدی تحقیر شدیم».

ابن ابی العوجاء گفت: «می دانید که این شخص کیست؟ این پسر آن کسی است که سر این جماعت را تراشیده است»؛ (1) سپس به مردمی که حاضر بودند اشاره کرد. (2)

ص: 394

1- مراد ابن ابی العوجاء از این سخن آن بود که حضرت صادق (علیه السلام) فرزند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است و آن حضرت سبب شده تا مردم سرهای خود را بتراشند؛ زیرا در زمان، کفر کسی سر نمی تراشید یعنی این پسر آن کسی است که مردم را از دین آباء و اجدادی برگردانید و به وحدانیت خدا معتقد کرد و اگر او مرا مغلوب کند، خفتی به من نرسیده است. (مؤلف)

2- الارشاد ج 2 ص 199 کشف الغمة: ج 2، ص

یکی دیگر از کسانی که با امام صادق (علیه السلام) گفتگو کرده، «ابوشاکر دیصانی» است که او را سرآمد علمای عصر خود میدانستند منقول است که او روزی خدمت حضرت رسید و عرض کرد دلیل بر حدوث عالم چیست؟ حضرت فرمود: «نزدیک ترین دلیل آن چیزی است که برای تو بیان خواهم کرد.» سپس فرمود تا تخم مرغی آوردند و به روایتی تخمی در دست مبارک آن حضرت بود و در روایت دیگری وارد شده که طفلی از اطفال آن حضرت حاضر بود و تخمی در دست داشت و حضرت تخم را از او گرفت.

حضرت به ابوشاکر دیصانی فرمود :

«این حصاری است استوار و بدون رخنه در اندرون این تخم دو آب رقیق است یکی بر دور دیگری درآمده یکی مانند نقره گداخته و دیگری مانند طلای، روان آیا در آنچه گفتم شک داری؟»

ابوشاکر عرض نمود : «شکی نیست» حضرت فرمود :

«بعد از این که پوست شکافته می شود صورتی مانند طاووس با نقش بسیار بیرون می آید اما آیا کسی چیزی داخل این تخم کرده است؟»

عرض کرد : «نه»، حضرت فرمود:

«این دلیل حدوث عالم است».

ابوشاکر که این سخنان را شنید به آن حضرت خطاب کرد و عرضه داشت:

«یا ابا عبدالله! دلیل واضح مختصری بیان فرمودی و میدانی که ما قبول نخواهیم کرد؛ مگر چیزی را که دیده باشیم یا شنیده باشیم یا لمس کرده باشیم یعنی میدانی که ما هنگامی قبول می کنیم که به

یکی از حواس پنجگانه ادراک کنیم. (1)

از آنجا که توضیح این حدیث و ربط آن به حدوث عالم خالی از بسط

نیست و نیاز به بیان مفصل دارد بنابراین به ترجمه این حدیث در این مقام اکتفا می کنیم.

کلماتی از حضرت

از مهم ترین سخنان آن حضرت که در امر دین مردم و در مقام تعلیم شیعیان بیان فرموده این است که :

من علم مردم را در چهار چیز یافته ام :

اول : پروردگار خود را بشناسند.

دوم : بدانند که خدا در حق آنان چه کرده است.

سوم : بدانند که حق تعالی از آنان چه خواسته است.

چهارم : بدانند که چه چیزی آنان را از دین خارج می کند. (2)

از مواظ و نصایح آن حضرت این است که می فرمود:

«هیچ توشه ای بهتر از تقوا و هیچ صفتی بهتر از خاموشی نیست (3) و

ص: 396

1- التوحید ص 292؛ الامالی شیخ صدوق ص 433 مؤلف در اینجا به ذیل روایت اشاره نکرده و همین نکته سبب ابهام روایت شده است اما در نسخه کتاب التوحید صدوق وارد شده که حضرت در پاسخ ابو شاکر دیصانی فرمود: قال ابو عبدالله : ذكرت الحواس الخمس وهي لا تنفع شيئاً بغير دليل كما لا يقطع الظلمة بغير مصباح». علامه مجلسی در توضیح این عبارت می نویسد: مراد حضرت آن است که حواس پنج گانه به تنهایی برای ادراک و تصدیق کافی نیست همانگونه که چشم بدون نور نمی تواند ببیند حس نیز بدون عقل راه به جایی نمی برد بحار الانوار: ج 3، ص 40 سید نعمت الله جزایری نیز مینویسد: «قال المفيد في الارشاد يريد (عليه السلام) أن الحواس بغير عقل لا توصل إلى معرفة الغائبات، فإن الذي أراده من حدوث الصورة معقول بنى العلم به على محسوس نور البراهين: ج 2 ص 124 .

2- الارشاد: ج 2، ص 203 .

3- یعنی خاموش بودن از حرفهای باطل و بی فائده بهتر است. (مؤلف)

هیچ دشمنی خطرناک تر از نادانی (1) و هیچ دردی بدتر از دروغ گویی نیست.

از دیگر مواظظ آن حضرت این است که فرمود:

«تَأخِيرُ التَّوْبَةِ إِغْتِرَازٌ وَ طُولُ التَّسْوِيفِ حَيْرَةٌ وَ الْإِعْتِلَالُ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةٌ وَ الْإِصْرَارُ عَلَى الذَّنْبِ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ». (2)

تأخیر توبه، گول خوردن است و تأخیر انداختن [معطل کردن پرداخت دین به خدا و بندگان] سرگردانی و حیرت است و گناه کردن به امید رحمت و بخشش خدای تعالی خود را در هلاکت انداختن است؛ زیرا شاید نبخشد و اصرار بر گناهان خود را از مکر الهی ایمن دانستن است (یعنی از عذاب الهی ایمن بودن است).

از دیگر مواظظ حضرت این است که فرمود:

«سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی کردن در حق کسی که با تو بد کرده عطا کردن به کسی که تو را محروم نموده و صله نمودن با شخصی که از تو قطع کرده است».

همچنین از آن حضرت نقل شده است که فرمود:

«بهترین مردم کسی است که در او پنج خصلت باشد اگر نیکی از او برآید خوشحال شود؛ اگر بدی از او واقع شود پشیمان شده و استغفار نماید؛ اگر عطایی به او، کنند شکر آن را به جای آورد؛ اگر بلایی متوجه او شود و زحمتی به او برسد صبر و شکیبایی پیش

ص: 397

1- و جهش آن است که آدمی به سبب جهل و نادانی مستحق عذاب الهی میشود و هیچ دشمنی مانند جهل نمی تواند آدمی را به عذاب الهی گرفتار گرداند. و این حدیث مؤید جماعتی از علمای ما می شود که جاهل را معذور نمی دانند. (مؤلف)

2- كشف الغمة: ج 2 ص 393؛ مستدرک الوسائل: ج 12 ص 124.

گیرد؛ و اگر کسی به او بدی کند از او درگذرد و او را عفو نماید.»

از مواردی که دلالت بر فضل و کمالات آن حضرت دارد این روایت است که فرمود:

«عَلِمْنَا عَابِرٌ وَ مَرْبُورٌ وَ نَكْتُ فِي الْقُلُوبِ وَ نَقْرُ فِي الْأَسْمَاعِ وَ أَنَّ عِدَدَنَا الْجَفْرَ الْأَبْيَضُ وَالْجَفْرَ الْأَحْمَرُ وَ مُصْحَفَ فَاطِمَةَ عِدَدَنَا وَ أَنَّ عِدَدَنَا الْجَامِعَةَ فِيهَا جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ» (1).

سپس از حضرت پرسیدند: «معنی این کلمات چیست؟» حضرت فرمود:

مراد از «غابر» علم به چیزهایی است که در آینده به وقوع خواهد پیوست، مراد از مَرْبُور علم به چیزهایی است که به وقوع پیوسته است مراد از «نکت فی القلوب» الهام است مراد از «نقر فی الاسماع» حدیث ملائکه است که ما سخن آنان را می شنویم بدون آن که دیده شوند؛ مراد از «جفر احمر» ظرفی است که اسلحه رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن است و حکم شده که بیرون نمی آید مگر تا وقتی که قائم آل محمد ظهور کند و مراد از «جفر ابیض» ظرفی است که تورات موسی انجیل عیسی زبور داود و کتب گذشتگان در آن است و مصحف فاطمه صحیفه ای است که هر چه تا روز قیامت واقع شود، در آن به ثبت رسیده و نام تمامی فرمانروایان امراء و پادشاهان تا روز قیامت در آن مسطور است.

از آنجا که ذکر بقیه معجزات و اوصاف حضرت از حوصله این مختصر بیرون است به ناچار به همین دو سه کلمه از مناقب آن حضرت

اکتفا می نمایم .

ص: 398

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام و نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 399

اشاره

نام مبارکش «موسی» است و نسب و الایش از جانب پدر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و مادر آن حضرت «حمیده» بربریه است. کنیه ایشان «ابوالحسن»، «ابواسماعیل» و «ابو ابراهیم» است و القابش «کاظم»، «صالح»، «صابر» و «امین» می باشد. (1)

ولادت با سعادتش صد و بیست و هشت سال پس از هجرت واقع شده و برخی یک سال کمتر گفته اند. وفات آن جناب نیز در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه هجری واقع شده است. (2)

مدت عمرش پنجاه و پنج سال بوده که در آن دوران، بیست سال با پدرش بقیه را در ایام امامت و خلافتش سپری نموده است.

قبر منور و مرقد مطهرش در بغداد و در موضعی که به مقابر قریش مشهور بوده، قرار دارد.

ص: 400

1- کشف الغمة : ج 3، ص 2.

2- همان.

سبب وفات آن حضرت نیز زهری بوده که سندی بن شاهک به فرمان هارون الرشید به آن حضرت خورانید ولی در اینکه آن زهر را در چه چیزی ریخته بودند اختلاف نظر وجود دارد برخی بر این باورند که خرما بوده و برخی دیگر مخالف این نظر هستند. (1)

نقش انگشتر مبارکش «الملک الله وحده» بوده و برخی گفته اند: «ما شاء الله لا قوة إلا بالله استغفر الله». (2)

شاعر و مداح آن حضرت سید حمیری بود و دربارش محمد بن فضل و معاصرینش از خلفای بنی عباس هادی و موسی و هارون الرشید.

فرزندان آن حضرت طبق نقل شیخ مفید، سی و هفت نفر بودند که هیجده پسر و نوزده دختر می شدند.

پسران آن حضرت عبارتند از علی بن موسی الرضا علیهما السلام، ابراهیم، قاسم عباس اسماعیل، جعفر، هارون حسن، احمد محمد، حمزه، عبدالله اسحاق عبدالله (3)، زید حسین فضل و سلیمان .

دختران آن حضرت عبارتند از فاطمه، کبری فاطمه صغری رقیه، کبری

رقیه، صغری، حکیمه ام ایها، کلثوم ام جعفر، لبابه زینب، خدیجه علیه، آمنه حسنه، بریهه عایشه ام سلمه، میمونه و ام کلثوم. (4)

مختصری از مناقب حضرت

شمارش مناقب و فضائل آن حضرت از حد بیرون است. شیعه و سنی در

ص: 401

1- الارشاد: ج 2، ص 214.

2- در برخی روایات نقش مذکور به انگشتر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نسبت داده شده است. (خصال: ص 199)

3- طبق نقل صاحب «منتهی الامال» از نسخه دیگری از شیخ مفید: عبیدالله.

4- الارشاد ج 2، ص 243.

مناقب آن حضرت کتاب‌ها تصنیف کرده‌اند همان‌طور که در فضائل بقیه ائمه معصومین علیهم السلام نیز کتاب‌ها تألیف نمودند و همگان اعتراف دارند که آن حضرت کثیر القدر و عظیم الشان بوده و در تهجد سعی بلیغ می‌فرموده و روز را صرف روزه و شب را در رکوع و سجود می‌گذرانده است و از شدت کظم غیض او را (کاظم) لقب دادند؛ زیرا در جواب بدی احسان می‌فرمود و در

تلافی خباثت، بدکار به عفو می‌افزود به خاطر عبادت بسیار او را «عبد صالح» می‌گفتند و از کثرت جود و بخشش او را باب الحوائج الی الله می‌نامیدند که ان شاء الله شمه‌ای از برخی فضائل آن حضرت مشروح خواهد شد.

مطلب دّوم : دلایل امامت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

ادله امامت امام موسی کاظم (علیه السلام) بسیار است و پیش از این به برخی از آن احادیث اشاره نمودیم و بیان کردیم که حق تعالی، رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) . امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام به امامت و خلافت آن حضرت تصریح نموده و آن حضرت را پس از پدر بزرگوارش، خلیفه خدا بر خلق و حجت بر مردم معرفی کرده اند.

از دیگر ادله امامت حضرت آن است که پدر بزرگوارش امام صادق (علیه السلام) وصیت فرموده که آن حضرت بعد از او امام و راهنمای خلائق است.

صاحب کتاب کشف الغمّة و صاحب فصول المهمة به سند صحیح

عبدالرحمن بن حجاج روایت کرده اند که:

خدمت امام صادق (علیه السلام) رسیدم و آن حضرت را در مسجدی که در آن

از خانه ای بود یافتم در حالی که به دعا مشغول بود و در طرف راستش حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) نشسته و هر چه پدر بزرگوارش دعا می کرد او آمین می گفت من صبر کردم تا فارغ شد سپس عرض نمودم :

ص: 403

«فدای تو شوم بر شما پوشیده نیست که بازگشت و محبت من به شماست حال می خواهم بدانم ولی امر بعد از شما کیست؟»

حضرت فرمود: «ای عبدالرحمن فرزندانم موسی زره پیغمبر را پوشید و بر قامت او راست آمد عرض کردم بعد از این احتیاج به چیز دیگر ندارم و خاطر جمع شد و امام زمان خود را شناختم» (1).

سبب اینکه عبدالرحمن از سخن امام صادق (علیه السلام) پی به امامت امام موسی کاظم (علیه السلام) برد این نکته است که از علامات امام آن است که زره حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را بپوشد و بر قامت او اندازه می شود و این نکته در احادیث بسیاری وارد شده که زره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) جز در بدن امام زینبده نمی شود و اگر غیر امام آن را بپوشد، قامت او یا بلند است یا کوتاه و بسیار اتفاق افتاده که زره پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر بدن انسان بلندبالایی بلند بوده و بر اندام کوتاه قدی کوتاه آمده است.

نیز به سند صحیح از سلیمان بن خالد روایت شده که :

روزی ما نزد امام صادق (علیه السلام) بودیم و آن، حضرت فرزند خود ابوالحسن [یعنی امام موسی کاظم (علیه السلام)] را طلبید سپس به ما فرمود : «عَلَيْكُمْ بِهَذَا فَهُوَ وَاللَّهِ صَاحِبُكُمْ بَعْدِي» (2).

بر شما باد به پیروی این فرزند من؛ زیرا به خدا قسم که صاحب اختیار و پیشوای شما بعد از من است.

در کتب معتبره از فیض بن مختار روایت شده که :

خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رفتم و عرض کردم

ص: 404

1- کافی ج 1، ص 308 الارشاد: ج 2، ص 217.

2- همان: ج 1، ص 310.

خُذْ يَدِي مِنَ النَّارِ مَنْ لَنَا بَعْدَكَ؟ دست مرا بگیر و مرا از آتش جهنم

نجات بده همانا پس از تو خلیفه و امام ما کیست؟

در این هنگام حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) که در سن طفولیت بود پیدا شد و امام صادق (علیه السلام) در پاسخ من فرمود:

«هَذَا صَاحِبُكُمْ فَتَمَسَّكْ بِهِ» (1)؛ این فرزند صاحب اختیار و امام شما بعد از من است پس به او متمسک شوید.

به سند معتبر از «علی بن جعفر» که برادر حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) است روایت شده که پدرم یعنی امام صادق (علیه السلام) هرگاه خواص اصحاب و دوستان خالص خود را می دید می فرمود:

«اسْتَوْصُوا بِأَبْنِي مُوسَى خَيْرًا فَإِنَّهُ أَفْضَلُ وُلْدِي وَمَنْ أَخْلَفُ بَعْدِي وَهُوَ الْقَائِمُ مَقَامِي وَحُجَّةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَيَّ كَأَنَّ خَلْقَهُ مِنْ بَعْدِي».

وصیت مرا از روی خیر و خوبی در حق پسر امام موسی قبول، کنید پس به درستی که او فاضل ترین فرزندان من است و فاضل تر از آن گروهی است که من برای بعد از خود باقی می گذارم و او قائم مقام من در امر خلافت و امامت و حجّت خدای عزوجل بر تمام خلق بعد از من می باشد. (2)

مانند حدیث مذکور احادیث بسیاری از امام صادق (علیه السلام) وارد شده که بر امامت و خلافت امام موسی کاظم (علیه السلام) می نمایند و چون ذکر تمام آن احادیث سخن را به سرحد اطناب میرساند از این رو به همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص: 405

1- همان: ج 1 ص 307.

2- مسائل علی بن جعفر ص 320؛ الارشاد ج 2، ص 220.

اشاره

از آنجا که معجزات آن حضرت بسیار و کمالات و فضایل آن حضرت بی شمار است، به ذکر قلیلی اکتفا می نمایم تا این مختصر از ذکر فضایل آن حضرت نیز خالی نباشد

معجزه اول : حکایت شقیق بلخی

در کتاب فصول المهمة و کشف الغمة و بسیاری از کتب مخالف و موافق از شقیق بلخی روایت شده که در سال صد و چهل و نهم هجری قصد کعبه کردم و چون به قادسیه رسیدم جوانی را دیدم خوش روی و گندمگون و ضعیف الاندام که شمله ای پوشیده بود و نعلینی به پا داشت و از اهل قافله کناره گرفته بود از این رو با خود گفتم این جوان یکی از صوفیه است و می خواهد در این راه اهل قافله را بفریبد و همراه آنان شود تا از مآکول و مشروب آنان منتفع شود پس پیش رفتم و قصد کردم تا او را نصیحتی کنم همین که نزدیک رفتم نگاهی به من کرد و فرمود:

ص: 406

ای شقیق: «اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ» (1).

سپس از نظر من غایب شد با خود گفتم: «نام مرا گفت و از آنچه در خاطر گذشته بود خبر داد؛ بنابراین او یکی از صلحا است». پس هر چه به دنبالش رفتم و دویدم از او اثری ندیدم.

در منزل دیگری او را دیدم که به نماز مشغول است و با خضوع و خشوع تمام متوجه حق تعالی شده و اشکش از دیده می ریخت، گفتم بروم و از او حلالیت بخواهم و از آنچه گمان کرده بودم عذر بخواهم. بنابراین صبر کردم تا از نماز فارغ شد. سپس پیش رفتم و هنوز حرفی نگفته بودم که به من خطاب کرد و فرمود:

ای شقیق خداوند متعال در کلام خود می فرماید:

«إِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا» (2).

به درستی که من نیک آمرزنده ام و کسی را که ایمان آورد و عمل صالح انجام دهد می بخشم.

این سخن را گفته برخاست راهی شد و مرا به حال خود وا گذاشت با

خود گفتم: «او یکی از ابدال است؛ زیرا دوباره از ما فی الضمیر من خبر داد».

چون به منزل دیگر رسیدم دیدم که در کنار چاهی ایستاده و ظرفی در دست دارد و می خواهد تا از چاه آب بکشد که ناگهان ظرف از دستش در چاه افتاد. دیدم که نگاه به آسمان کرد و عرض نمود:

«أَنْتَ رَبِّي إِذَا ظَمَأْتُ إِلَى الْمَاءِ وَقَوْتِي إِذَا أَرَدْتُ الطَّعَامَ اللَّهُمَّ سَيِّدِي مَا لِي غَيْرَهَا فَلَا تُعَدِّمْهَا».

ص: 407

1- سوره حجرات آیه 12 یعنی از گمان بپرهیزید؛ زیرا برخی از گمان ها گناه است.

2- سوره طه، آیه 82.

ای پروردگارم تویی که چون تشنه میشوم و محتاج آب می گردم سیرابم می کنی و قوت من هستی هرگاه اراده طعام می کنم پروردگار من و سید من برای من غیر از این، ظرف چیزی دیگری نیست پس کاری مکن که گم شود.

در این هنگام دیدم که آب چاه جوشید و به اندازه ای بالا آمد که او دست دراز کرد و ظرف خود را برداشت و پر از آب کرد و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد.

سپس مشتی از ریگ را از زمین برداشت و در آن ظرف ریخت و حرکتی داد و از آن تناول کرد پیش رفتم و سلام کردم او جواب گفت. پس التماس کردم که از این نعمتی که حق تعالی به تو عطا کرده به من ببخش و از نیم خورده خود تشنگی مرا فرو نشان فرمود:

«نعمت های الهی همیشه ظاهر و باطن ما را فرا گرفته و انعام او در حق ما دائمی است باید که تو اعتقاد خود را به خدای خود درست کنی».

آنگاه ظرف را به من داد چون آشامیدم دیدم که شکر و سویق است و هرگز در مدت عمرم شربت و طعامی به آن لذت نخورده بودم و در تمام عمر بویی به آن خوشی نشنیده بودم. پس سیر و سیراب شدم و تا مدتی به برکت آن غذا احتیاج به آب و غذای دیگر نداشتم.

سرانجام به مکه معظمه رسیدم و دیگر او را نیافتم. اما در صبح گاهی دیدم که او طواف کرده و از مسجد بیرون، آمد از این رو به دنبال او روان شدم و دیدم که خدام و مولی، احباب و اصحاب گرد او را گرفته اند و مردم از هر جانب به پابوس وی رغبت می کنند و به زیارتش تقرب می جویند.

از شخصی پرسیدم که این مرد کیست؟ گفت او را نمیشناسی؟ این مرد موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است» (1).

معجزه دوم : گفت گو با شیر

در بسیاری از کتب معتبره از علی بن حمزه روایت شده که در خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) به جایی می رفتیم و آن حضرت بر اسب و من بر حماری سوار بودیم در میان راه دیدم که شیری می آید، پس بسیار مضطرب شدم و حمارم بر جای خود خشک شد و آن حضرت به حال خود می رفت آن شیر متوجه آن حضرت بود و به طرف آن حضرت انداخت و سر جلو برد و لب خود را جنابید و در آن وقت توقف فرمود و شیر پیش رفته، هر دو دست خود را بر کفل اسب آن حضرت انداخت و سر جلو برد و لب خود را جنابید و در آن وقت خوفی عظیم بر من غالب شد به گونه ای که خود را نمی شناختم بعد از لحظه ای آن شیر به سمت بیابان برگشت و هنگام رفتن لب خود را حرکت میداد و آن حضرت سه مرتبه فرمود: «آمین!»

هنگامی که آن شیر دور شد و از نظرم غایب شد، به حال خود آمدم و به آن حضرت عرض کردم :

یابن رسول الله! عجیب حالتی مشاهده کردم و من بر شما ترسیدم ولی هیچ تغییری در شما ندیدم و شنیدم که سه بار «آمین» گفتید کیفیت این امر چیست؟

حضرت فرمود:

این شیر جفتی داشت که باردار بود و او را درد زاییدن گرفته بود از

ص: 409

این روزد من آمد تا به درگاه حق تعالی دعا نمایم تا درد زاییدن را بر جفت او آسان گرداند من دعا کردم و درخواست نمود که از خدای تعالی بخواه که فرزند نری به من کرامت کند و من دعا کردم و گفتم خاطر جمع باش که حق تعالی درد زاییدن را بر جفت تو آسان می گرداند و به تو مذکری کرامت می فرماید .

چون من این سخنان را به او گفتم او دعا کرد که حق تعالی بر تو اولاد و شیعیان تو هیچ درنده ای را مسلط نگرداند و من نیز «آمین» گفتم .
[\(1\)](#)

معجزة سوم : حکایت علی بن یقطين و جامه

در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که روزی هارون الرشید به وزیرش «علی بن یقطين» که از شیعیان مخلص حضرت امام کاظم (علیه السلام) بود خلعتی گران بها عطا کرد علی بن یقطين بعد از چند روز آن جامه را با مال بسیار خدمت امام فرستاد. آن حضرت مال را قبول کرد و جامه را پس فرستاد و سفارش فرمود که این جامه را نیکو محافظت کن که به آن محتاج خواهی شد.

علی بن یقطين از پیغام حضرت متعجب شد اما از آنجا که تمرد از فرموده حضرت را جایز نمی دانست آن جامه را حفظ نمود.

بعد از مدتی علی بن یقطين یکی از غلامان خود را تنبیه کرد و آن غلام کینه او را در دل گرفت و از آنجا که از ماجرای ارسال جامه نزد امام (علیه السلام) مطلع بود نزد هارون الرشید رفت و گفت :

«آقای من از دوستان موسی بن جعفر علیهما السلام است و همیشه برای او زر

ص: 410

1- الثاقب في المناقب: ص: 456؛ الارشاد ج 2 ص 229؛ الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 649.

و اجناس می فرستد و آن خلعتی که چندی قبل به او داده بودید به همراه مال بسیار برای موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد».

هارون الرشید از شنیدن این سخنان برآشفته و خشمگین شد و با خود گفت: اگر این حرف واقعی باشد او را تنبیه بسیار مفصلی خواهم کرد و به سختی مجازات می کنم. پس بلافاصله کسی را به طلب علی بن یقظین فرستاد چون او حاضر شد هارون گفت:

«آن جامه را که در فلان روز به تو دادم چه کردی؟ آن را مهیا نما که غرضی به آن تعلق گرفته است».

علی بن یقظین گفت:

«آن را معطر کرده و در صندوقی گذاشته ام و از بس آن را دوست می دارم نمی پوشم».

هارون گفت: «باید آن را در همین ساعت حاضر کنی». علی بن یقظین غلامی را طلبید و گفت: «برو فلان صندوق را که در فلان حجره است بیاور». چون آن صندوق را آوردند در حضور هارون الرشید آن را گشوده و آن جامه را بیرون آورد. هارون با دیدن آن جامه در صندوق آرام گرفت و غضبش فرونشست و گفت:

«آن را به جایی که بود برگردان و به سلامت برو که بعد از این سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید».

علی بن یقظین آن غلام را طلبید و امر کرد تا هزار تازیانه بر او بزنند، سپس آن جامه را بار دیگر با تحفه ای خدمت حضرت فرستاد و در این مرتبه حضرت جامه را قبول فرمود. (1)

ص: 411

با اسانید معتبره روایت شده که روزی علی بن یقظین به حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) نوشت:

یا بن رسول الله احادیث مختلفی در باب وضو به من رسیده و اکنون

خواهش میکنم که به خط مبارک خود بنویسید که چگونه وضو بسازم!

امام به او نوشت که:

«تورا امر می کنم که در وضو روی خود را سه بار بشویی و در وقت دست شستن ابتدا از سر انگشتان آغاز کرده و تا آرنج را بشویی و تمام سر و ظاهر و دو گوش را مسح نمایی و پاها را تا ساق بشویی و طبق پیروان ابوحنیفه عمل کنی».

چون نوشته به علی بن یقظین، رسید تعجب نمود و با خود گفت: «این عمل موافق مذهب آن حضرت نیست اما چون مرا امر کرده باید طبق اوامر ایشان عمل کنم تا حقیقت آشکار شود».

بعد از آن همان طوری وضو می ساخت که آن حضرت نوشته بود تا آنکه بعضی از دشمنان علی بن یقظین در محضر هارون الرشید او را مذمت کرده و گفتند:

او رافضی است و نهایت غلو را در تشیع دارد و دائماً نزد موسی بن جعفر علیهما السلام تردد می کند و در مسائل شرعی به قول او عمل می کند .

هارون الرشید در خلوت به یکی از محرمان خود گفت: «در خدمت علی بن یقظین تقصیری نمیبینم اما برخی او را نسبت تشیع می دهند». آن شخص گفت :

«رافضیان آن گونه که در مسأله وضو با ما اختلاف دارند در هیچ

مسأله دیگری اختلاف ندارند اگر ممکن میبود تا کسی وضو ساختن را معلوم کند حال او به خوبی ظاهر می شد».

هارون این حرف را پسندید و برای اینکه حال علی بن یقظین را معلوم کند او را طلبید و در خانه ای به کاری امر فرمود و مقرر کرد مادامی که آن کار به اتمام نرسد علی بن یقظین جایی نرود و شب و روز آنجا باشد تا آن امر تمام شود سپس امر کرد که بیش از یک غلام کسی با او در آن خانه نباشد. علی بن یقظین عادت داشت که نمازهای خود را در خلوت میخواند از این رو هنگام نماز آن غلام آب برای وضو حاضر کرد. سپس علی بن یقظین به آن غلام گفت از آن خانه بیرون رود و درب خانه را ببندد.

غلام طبق فرمان خانه را ترک کرد و خانه خلوت شد و علی بن یقظین طبق فرمایش امام (علیه السلام) وضو ساخت اما در آن حال هارون الرشید از سوراخی که در آن خانه ایجاد کرده بود نگاه می کرد و دید که او طبق روش اهل سنت وضو می گیرد. پس صبر کرد تا او وضو ساخت و مشغول نماز شد.

سپس علی بن یقظین را نزد خود طلبید و گفت :

هر کس تو را رافضی میدانند غلط میگویند و بعد از این سخن هیچ کس را در حق توقبول نخواهم کرد.

بعد از این ماجرا، دست خط امام موسی کاظم (علیه السلام) به علی بن یقظین رسید با این مضمون که بعد از این تو را امر می کنم که چنین وضو بسازی و وضویی که موافق مذهب اهل بیت بود را نوشته و در آخر مکتوب فرموده بود که:

«آنچه از آن بر تو می ترسیدم سپری شد خاطرت را جمع بدار و بعد از این به روشی که تو را تعلیم می کنم وضو بساز».⁽¹⁾

ص: 413

1- الارشاد ج 2 ص 227؛ الثاقب فی المناقب ص 451 كشف الغمة : ج 3، ص 17.

معجزه پنجم: خبر غیبی حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

روایت شده که ابراهیم بن عبدالحمید هنگام سحر به قبا میرفت که با حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) برخورد نمود آن حضرت پرسید: «کجا می روی؟» عرض کرد: «می روم تا طبق برنامه هر سال نخلستانی بخرم».

حضرت فرمود: «آیا خاطرت از ملخ جمع است؟» ابراهیم می گوید: از سخن حضرت، وسواسی به دلم افتاد و آن سال نخلستان نخریدم. بعد از سه ماه آن قدر ملخ پیدا شد که تر و خشک را خورد و اگر در آن سال نخلستان خریده بودم، مبلغ گزافی ضرر می دادم. (1)

معجزه ششم: خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

به سند معتبر از ابو خالد رمانی روایت شده که چون مهدی عباسی، امام موسی کاظم (علیه السلام) را به عراق طلبید من به خدمتش رفتم و از این ماجرا آزرده خاطر و نگران بودم که مهدی چگونه با آن حضرت رفتار خواهد کرد؟ در این هنگام حضرت از من پرسید: «چرا محزونی؟» عرض نمودم: «یابن رسول الله این طاغی شما را طلبیده و من از او بر شما می ترسم». حضرت فرمود:

«خاطرت جمع باشد که تو را در آخر فلان روز و فلان ماه خواهیم دید».

سپس حضرت رهسپار عراق شد و من نیز به غیر از شمردن روز و هفته کاری نکردم تا روز وعده فرا رسید در روز موعود به مکانی رفتم که آن روز حضرت را در آنجا دیده بودم و تا نزدیک غروب آفتاب انتظار کشیدم اما اثری ظاهر نشد و من گرفتار شک شدم و خواستم باز گردم که از دور سیاهی دیدم و به نظرم رسید شخصی از جانب عراق می آید.

ص: 414

پس من متوجه آن طرف شدم و دیدم که آن حضرت سوار بر اسب نزدیک می شود. تا به حضرت رسیدم سلام کردم حضرت فرمود: «در خاطر تو شک افتاد؟» عرض کردم: «بلی، لکن الحمد لله رب العالمین که از دست آن طاغی خلاص شدید». حضرت فرمود: «بلی، اما بار دیگر گرفتاری روی خواهد داد که از آن خلاصی نیست». و مراد آن حضرت از این حرف اشاره به حبس نمودن هارون الرشید بود و دست آخر همان شد که حضرت فرموده بود. (1)

معجزه هفتم : خبر غیبی دیگر از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام

صاحب «فصول المهمة و کشف الغمة» از عیسی مدائنی روایت کرده اند که مدت یک سال در مدینه ساکن بودم و هر شب به خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) می رفتم. شبی آن حضرت فرمود:

«ای عیسی خانه ات انبوه شد و متاعت در زیر خاک ماند».

من برخاستم و به خانه رفتم و دیدم سخن حضرت درست است. پس چند مزدور را اجیر کردم و متاع را از زیر خاک بیرون آوردم اما سطلی داشتم که آن را نیافتم و چون خدمت آن حضرت رسیدم فرمود: «چیزی از متاعت گم شده است؟» عرض کردم: «آری یابن رسول الله سطلی ناپیدا است». حضرت سر مبارک را به زیر انداخت و تأملی نمود و فرمود:

«سطل در دار الخلا می باشد و تو فراموش کرده ای و کنیز صاحب خانه آن را برداشته پس از او تحقیق کن تا آن را بیابی».

من رفتم و از آن کنیز پرسیدم و او سطل را آورد و تسلیم من نمود. (2)

ص: 415

1- عیون المعجزات ص 87.

2- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 316.

معجزه هشتم : کلام عیسوی از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)

به سند معتبر از یعقوب «سراج» روایت شده که خدمت امام صادق (علیه السلام) رفتم و دیدم که آن حضرت نزد گهواره امام موسی کاظم (علیه السلام) ایستاده و با فرزند خود حرف می زند من در گوشه ای نشستم تا فارغ شد. سپس برخاستم و جلو رفتم. حضرت فرمود: «نزدیک امام و پیشوای خود برو و سلام کن». من نیز نزدیک گهواره رفتم و بر حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) سلام کردم.

آن حضرت در آن سن به زبان فصیح و کلامی بلیغ جواب مرا داد و فرمود:

«برو و نامی که بر دختری گذاشته ای را تغییر بده؛ زیرا آن نامی است که حق تعالی آن را دشمن می دارد».

راوی می گوید :

یک روز پیش خداوند متعال دختری به من کرامت فرموده بود و من نامی بر او گذاشته اما به کسی نگفته بودم سپس امام صادق (علیه السلام) فرمود : «آن چه به تو گفت را عمل نما تا هدایت یابی من نیز به خانه رفتم و نام دخترم را تغییر دادم» (1).

معجزه نهم : زنده کردن حیوان مرده توسط حضرت امام کاظم (علیه السلام)

از «علی بن ابی حمزه» روایت شده که در راه مکه معظمه در خدمت امام موسی کاظم (علیه السلام) بودم و در میان راه به مردی مغربی رسیدیم که چهارپایش مرده و بارش بر زمین مانده و متحیر و سرگردان بود و بر مصیبت خود می گریست حضرت از آن پیر وامانده پرسید : «که مشکل چیست؟» آن مرد گفت : «چهارپایی داشتم که متاع و زاد خود را با آن حمل می کردم و اکنون مرده و

ص: 416

من متحیرم که چه کنم؟» حضرت فرمود: «ممکن است که نمرده باشد؟» پیر عرض نمود: «اگر رحم نمیکنی چرا استهزا می کنی؟»

حضرت فرمود: «آیا افسونی که او را زنده کند را می دانی؟» غضب پیر زیاد شد اما حضرت لب مبارک را حرکت داد و چوبی که افتاد بود برداشت و بر آن الاغ زد. الاغ بجست و خود را تکانید و شروع به صدا کردن نمود. حضرت به آن مرد پیر خطاب کرد و فرمود: «آیا استهزائی دیدی؟ اکنون سوار شو و برو تا به رفقای خود برسی». علی بن ابی حمزه می گوید:

آن پیر مغربی سر چاه زمزم مرا دید و شناخت و دستم را بوسید. گفتم: «حال دراز گوشت چگونه است؟» گفت: «خوب است اما به من بگو که آن مرد خدا چه کسی بود که درازگوش مرده مرا زنده گردانید». گفتم: «تو به حاجت خود رسیدی با آن مرد چه کرداری؟» (1)

ظاهراً مراد علی بن ابی حمزه این بود که مبدا هارون الرشید و مخالفان دیگر بر این امر مطلع شوند و ضرری به حضرت برسد همچنان که قبل از این به مواردی اشاره شد.

معجزه دهم : مناظره با برادر

در کتب حدیث روایت شده بعد از آنکه امام صادق (علیه السلام) از دار غرور به سر منزل سرور منتقل شد عبدالله که پسر بزرگتر آن حضرت بود ادعای امامت و خلافت کرد، از این رو برخی خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) آمدند و عرض نمودند:

«عبدالله برادر شما ادعای امامت و خلافت می کند». حضرت فرمان داد تا

ص: 417

هیزم انبوهی آوردند و در صحن خانه چیدند آنگاه کسی را به دنبال عبدالله فرستاد و او را طلبید .

چون عبدالله حاضر شد حضرت فرمود تا آتش بر هیزم زدند و کسی منظور حضرت را نفهمید هیزم روشن شد و آتش به اوج رسید. سپس حضرت برخاست و با جامه و ردای خود به میان آتش رفت و نشست و با اصحاب مشغول صحبت شد.

از آتش بیرون آمد و رخت خود را تکانید و به برادر خود عبدالله

سپس خطاب فرمود:

«اگر تو گمان میکنی که بعد از پدر امام و جانشین هستی برخیز و داخل آتش برو».

رنگ عبدالله با شنیدن این سخنان متغیر شد و برخاست و از آن خانه بیرون رفت. (1)

معجزه یازدهم : «إِلِيَّ إِلِيَّ»

در چند کتاب معتبر خصوصاً در «كشف الغمّة» مسطور است و از «هشام بن سالم» روایت شده که بعد از امام صادق (علیه السلام) برخی گمان کردند که پسر بزرگ آن حضرت یعنی عبدالله امام است.

راوی می گوید : «من و مؤمن طاق نزد عبدالله رفتیم و برای امتحان از او سؤال کردیم که زکات در چند مورد واجب می شود و چه مقدار است؟» او گفت : «در هر دویست درهم پنج درهم». پرسیدیم : «اگر کسی صد درهم داشته باشد چه مقدار بر او واجب می شود؟» گفت : «دو درهم و نیم».

ص: 418

1- همان: ج 1، ص 307.

ما دانستیم که علمی به احکام شرعیه ندارد و قابلیت امامت و خلافت در او نیست. سپس دل شکسته و ناامید از پیش او بیرون آمدیم و در یکی از دکان های مدینه حیران و سرگردان نشستیم و به یکدیگر می گفتیم اگر مشکلی پیش آید به چه کسی باید رجوع کنیم و در امور دینی خود تابع و پیرو چه کسی باشیم؟! گاهی زیدیه گاهی معتزله، گاهی قدریه و گاهی خوارج و همان طور تک تک مذاهب را اندیشیدیم که ناگهان مردی پیر از دور پیدا شد و با دست به من اشاره کرد و از آنجا که ابو جعفر دوانیقی جاسوس تعیین کرده بود تا شیعه امام صادق (علیه السلام) را شناسایی کند تا از این طریق به امام پس از آن حضرت پی ببرد، من به مؤمن طاق گفتم که از اشاره این مرد بر تو و بر خود می ترسم. تو از من دور شو که اگر بلایی پیش آمد، به تو آسیبی نرسد».

آنگاه با آن مرد پیر همراه شدم تا به درب خانه حضرت کاظم (علیه السلام) رسیدم و شخصی بر درب خانه ایستاده بود و مرا به اندرون راهنمایی نمود. آن حضرت را دیدم که نشسته، است سلام کردم و حضرت پاسخ داد. سپس فرمود:

«لَا إِلَهَ إِلَّا الرَّزْدِيَّةُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا الْقَدْرِيَّةُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا الْمُعْتَزَلِيَّةُ وَلَا إِلَهَ إِلَّا الْخَوَارِجُ»؛ در مشکلات خود به هیچ یک از زیدیه، قدریه، معتزله و خوارج رجوع نکن.

عرض کردم: «جانم فدای تو باد پدر بزرگوارت از این دنیا رحلت کرد؟» فرمود: «بلی» عرض نمودم: «فدای تو شوم بعد از آن سرور، چه کسی ما را هدایت می کند؟» حضرت فرمود اگر حق تعالی بخواهد تو را هدایت خواهد نمود».

عرضه داشتم: «برادر شما عبدالله می پندارد که بعد از پدرش امام و خلیفه است». حضرت فرمود:

«يُرِيدُ عَبْدُ اللَّهِ أَنْ لَا يَعْبُدَ اللَّهَ».

عبدالله می خواهد که بندگی خدا را به جای نیاورد.

یعنی در ادعای خود دروغ میگوید و امام و خلیفه، شخص دیگری است. باز عرض کردم: «پس هادی و راهنمای ما کیست؟» دوباره حضرت فرمود: «اگر حق تعالی، بخواهد شما را هدایت می کند». عرض نمودم: «یا بن رسول الله! آیا راهنما و خلیفه خدا بعد از پدرت شما هستی؟» آن حضرت فرمود: «من این را نمی گویم».

عرض کردم: «آیا اطاعت کسی بر تو لازم است و آیا کسی هست که امام و خلیفه تو باشد و تو در امور دینی از او متابعت کنی؟ حضرت فرمود: «نه» این سخن را که از حضرت شنیدم همان هیبتی که از پدر بزرگوارش در من اثر می کرد از او نیز در من راه یافت سپس عرضه داشتم: «یا بن رسول الله رخصت می دهی که مسائلی را که از پدر بزرگوارت سؤال می کردم بپرسم؟» فرمود:

«هر چه می خواهی بپرس لکن به کسی اظهار نکن؛ زیرا دغدغه مضرت است و از دشمنان ایمن نیستم».

من شروع کردم و مسائل مشکلی که داشتم را پرسیدم و آن حضرت را در هنگام پاسخ مانند دریایی متلاطم و موج یافتم و به امامت آن حضرت قائل شدم و معترف گشتم. سپس گفتم:

«جان من فدای تو باد شیعیان پدر بزرگوارت حیران و سرگردانند. آیا رخصت می دهی که آنان را پنهانی به خدمت شما بیاورم؟»

حضرت فرمود:

«هر کدام را که آثار رشد و صلاح میبینی بیاور مشروط بر آنکه از او عهد و پیمان بگیری که افشا نکند».

من خرم و خوشحال از خدمتش بیرون آمدم و با مؤمن طاق ملاقات کردم.

ص: 420

پرسید: «تو را چه پیش آمد؟» گفتم: «هدایت الهی و وصول به امام زمان و رسیدن به خدمت وصی پیغمبر آخرالزمان». آنگاه تمام قصه را برای او نقل کردم و بعد از آن فوج شیعیان را به ملاقات آن حضرت می بردم تا آنکه اکثر جماعتی را که می شناختم به خدمت آن حضرت رساندم تا از حیرت و سرگردانی بیرون آمدند. [\(1\)](#)

معجزه دوازدهم: علامت امام

در «کشف الغمّة» از «ابوبصیر» روایت شده که روزی خدمت امام موسی کاظم (علیه السلام) عرض نمودم:

«علامت امام چیست و او را به چه چیز می توان شناخت؟»

فرمود:

«به چند علامت که یکی از آن ها این است که هر لغتی را می داند و به هر زبانی تکلم می کند.»

در این هنگام مردی از خراسان داخل شد و بعد از سلام به عربی سخن گفت و از حضرت چیزی پرسید آن حضرت پاسخ او را به زبان خراسانی داد. آن مرد خراسانی عرض کرد:

«والله من از این جهت به زبان عربی حرف زدم که مبادا شما زبان خراسانی ندانید و شما فصیحتر از من به خراسانی حرف می زنید حضرت فرمود: «سبحان الله اگر من زبان تو را بهتر از تو ندانم پس من چه فضیلتی نسبت به تو دارم؟» آن گاه حضرت به من فرمود:

«ای ابا محمد کلام هیچ طایفه ای بر امام پوشیده نیست.» [\(2\)](#)

ص: 421

1- کافی ج 1 ص 351؛ الارشاد ج 2 ص 221.

2- الارشاد ج 2 ص 224 مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 417.

نکته: اگر کسی به لغت خراسانی یا غیر آن حرف بزند، این احتمال وجود دارد که شاید این زبان را یاد گرفته یا با اهل آن لغت ملاقات کرده است که در این اندازه زبان دانستن معجزه نیست.

اما اگر کسی به لغتی سخن گوید و در مورد او احتمال نرود که آن لغت را از دیگری آموخته است در این صورت معلوم می شود که حق تعالی به او آموخته و چنین چیزی از معجزات است و از آنجا که حضرت با کسی از اهل لغت خراسان معاشرت فرموده سخن گفتن آن حضرت به آن لغت معجزه است.

همان گونه که در ابتدای این مختصر و در باب معجزات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ذکر شد که هرگاه شخصی از احوال مردم گذشته خبر دهد و در حق او این احتمال برود که به حسب عادت با مردی که علم به احوال گذشتگان دارد، ملاقات کرده در این صورت معجزه ای رخ نداده است اما اگر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با اهل علم از علمای یهود نصاری و غیر آنان ملاقات نکرده باشد و در عین حال از احوال گذشتگان و انبیای سابق خبر دهد به گونه ای که موافق کتاب های آسمانی باشد معلوم میگردد که این دانش را از حق تعالی آموخته است.

بنابراین از این حدیث میتوان استدلال کرد که امام باید در هر صفتی از صفات کمال دارای اضافاتی نسبت به افراد باشد .

معجزه سیزدهم : علم به زبان های مختلف

از اسحاق و عمّار بن اسحاق روایت شده که خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) بودم که شخصی غریب که هرگز او را ندیده بودم آمد و با آن

ص: 422

حضرت حرف زد و کلام او شبیه به کلام مرغان بود و آن حضرت نیز به همان طریق به او جواب میداد تا آنکه آن مرد آن چه می خواست عرض کرد و جواب شنید و رفت. پس من عرض کردم: «یابن رسول الله مانند این کلام را هرگز نشنیده بودم».

حضرت فرمود:

«بلی این زبان مردم چین است اما تمام مردم چین به این زبان سخن نمی گویند بلکه اختلاف بسیاری در زبان آنان است و لیکن امام تو بر تمام زبان ها عالم است».

من از فرمایش حضرت تعجب کردم و چون حضرت تعجب مرا دید فرمود:

«از این عجیب تر آن است که امام زبان تمام مرغان را هم میداند بلکه زبان هر صاحب روحی را نیز می داند.» (1)

معجزه چهاردهم: حرکت درخت

در کتب معتبر روایت شده که حسن بن عبدالله خدمت امام موسی

کاظم (علیه السلام) رسید در حالی که او را عابدترین مرد زمان خود می دانستند و اعلم علما می پنداشتند.

او برای پرسش از چند مسأله نزد حضرت رسید و مشکلات خود را از آن حضرت سؤال نمود. آن حضرت به تمام سؤالات او به نیکی پاسخ گفت به گونه ای که عبدالله (2) حیران فرو ماند سپس از آن حضرت پرسید: «امروز امام زمان کیست؟» آن حضرت به خود اشاره کرد عبدالله عرض کرد: «دلیلی

ص: 423

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 313.

2- ظاهراً مراد حسن می باشد؛ زیرا عبدالله نام پدر اوست.

می خواهیم که سبب اطمینان خاطر شود حضرت به سمت درختی مقابل قرار داشت اشاره کرد و فرمود :

«به سوی آن درخت برو و بگو موسی بن جعفر تو را طلبیده است.» عبدالله نزد آن درخت رفت و پیغام حضرت را رساند. بلافاصله درخت راه افتاد و به سرعت خود را خدمت حضرت رساند و در برابر حضرت قرار گرفت. حضرت فرمود برگرد برو و در جای خود قرار بگیر آن درخت به فرمان آن حضرت برگشت و در جای خود قرار گرفت. عبد الله بعد از مشاهده این امر، عجیب عزلت اختیار کرد و بر عقیده حق بود تا از دنیا رفت. (1)

معجزه پانزدهم : خبر از غیب

اشاره

در کتب معتبره روایت شده هنگامی که هارون الرشید، حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) را حبس کرد ابو یوسف و محمد بن حسن که از علمای عظیم القدر آن عصر در میان سنیان بودند و از شاگردان ابوحنیفه محسوب می شدند با یکدیگر قرار گذاشتند که نزد موسی بن جعفر علیهما السلام بروند و از او مسائل علمی پرسند و با بحث او را محکوم نمایند.

پس با این قصد خدمت آن حضرت آمدند و همین که داخل شدند مردی که از جانب سندی بن شاهک و از ملازمان هارون الرشید بر آن حضرت گماشته شده بود، بیرون آمد و گفت:

«نوبت من تمام شد و من به خانه خود میروم تا فردا دوباره بازگردم و اگر شما کاری دارید آن را انجام دهم».

حضرت فرمود: «برو کاری ندارم».

ص: 424

چون آن مرد رفت آن حضرت متوجه ابو یوسف و محمد بن حسن شد و فرمود:

«تعجب نمی کنید از این مرد که امشب از دنیا می رود اما می گوید فردا می آیم و کار تو را انجام می دهم؟»

پس آن دو به یکدیگر نگاهی کردند و برخاسته بیرون رفتند؛ بدون آنکه از آن حضرت چیزی پرسند و با یکدیگر گفتند: «ما آمده ایم تا از او مسائل حلال و حرام را بپرسیم و او خبر از غیب می دهد از این رو کسی را معین کردند تا بر درب خانه آن شخص مراقب باشد و حال آن مرد را تفحص کند تا ببینند پیش بینی، حضرت صادق است یا نه.

آن گماشته بر درب مسجدی که نزدیک خانه آن شخص بود، نشست و منتظر بود. چون شب از نیمه گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون از حقیقت حال پرسید گفتند: «صاحب خانه ناگهان از دنیا رفت». مرد گماشته آمد و ابو یوسف و محمد بن حسن را خبردار گردانید.

پس هر دو روز دیگر به خدمت آن حضرت آمدند و عرض نمودند: «ما می خواهیم بدانیم که شما این علم را از کجا به دست آورده اید؟» آن حضرت فرمود:

«این علم از علومی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام تعلیم فرموده و دیگران به این علم راهی ندارند».

آن دو هر چه خواستند که حرف دیگری بزنند و از مسأله ای تحقیق کنند نتوانستند. [\(1\)](#)

ص: 425

خصال حضرت

اما اوصاف حمیده و خصال پسندیده آن حضرت و مواعظ و نصایح آن بزرگوار بسیار است و ما در این مختصر با ذکر شمه ای از آن این اوراق را مزین می کنیم.

عبادت حضرت

عبادت آن حضرت به اندازه ای بود که همیشه نافله شب را به نماز صبح متصل می ساخت و تعقیب صبح را به چاشت می رساند و بعد از آنکه به سجده شکر می رفت تا وقت زوال آفتاب در سجده بود و همیشه محاسن مبارکش از آب چشمش خیس بود و با وجود این همه عبادت مکرر می فرمود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ».

ای پروردگار، من از تو راحتی در وقت مردن و عفو در وقت حساب را می طلبم.

و مکرر در سجده شکر می فرمود:

«الهِبِي عَظْمَ الذَّنْبِ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسُنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ».

ای خداوند من گناه از جانب بنده تو بس بزرگ است پس عفو و آمرزش از جانب خود را نیکو گردان . (1)

سخاوت حضرت

سخاوت آن جناب نیز به اندازه ای بود که کیسه های زری که عطا می نمود

ص: 426

از دویست اشرفی کمتر نبود و اگر از کسی نزد آن حضرت نام می بردند که وی شما را به بدی یاد می کند برای آن شخص عطایی مقرر می کرد و از خوان جود و احسان خود برای او مرحمت می نمود.

نصایح حضرت

از نصایح آن حضرت، آن است که می فرمود:

«اگر کسی در گوش راست تو کلمات ناشایست گفت و تو را به چیزهای بد نسبت داد و همان شخص در گوش چپ تو عذر خواست و یا انکار کرد و گفت که من چیز بدی به شما نگفته ام از او بشنوید [یعنی عذر او را قبول کنید] و از او درگذرید و به روی او نیاورید».

نیز در مقام نصیحت می فرمود:

«مَنْ اسْتَوَى يَوْمًا فَهُوَ مَغْبُونٌ».

هر کس دو روز او مساوی باشد مغبون و زیانکار است.

یعنی آدمی باید هر روز در اعمال صالحه به گونه ای سعی کند که بهتر از روز گذشته باشد.

همچنین می فرمود:

«مَنْ كَانَ آخِرُ يَوْمِهِ شَرًّا فَهُوَ مَلْعُونٌ».

هر کس که روز آخرش بدتر از روز اولش باشد از رحمت الهی به دور است. (1)

شهادت حضرت

چون از آن حضرت معجزات بزرگ ظاهر میشد و در علوم در مرتبه

ص: 427

کمال بود و در اوصاف حمیده بعد از پدر بزرگوارش بی مانند بود هارون الرشید وحشت کرد و ترسید که با وجود آن جناب، مردم از او روی برگردانند از این رو درصدد قتل آن حضرت برآمد.

سبب دیگر آن بود که بدخواهان از روی حسد به هارون گفتند: «مردم از مشرق و مغرب عالم زکات و خمس مال خود را برای موسی بن جعفر علیهما السلام می آورند از این رو هارون ترسید که مبادا حضرت داعیه خروج به خاطرش برسد؛ بنابراین قصد قتل آن حضرت را نمود.

خیانت علی بن اسماعیل

اما علت اصلی شهادت آن حضرت این بود که چون هارون الرشید، پسر خود را به جعفر بن محمد بن اشعث سپرد یحیی بن خالد برمکی که وزیر هارون الرشید بود ترسید که مبادا بعد از هارون خلافت به آن پسر برسد و آن پسر، جعفر بن محمد بن اشعث را وزیر خود گرداند و وزارت او به مخاطره افتد؛ پس به فکر دور و درازی فرورفت و در آخر به این نتیجه رسید که نزد هارون علی بن اسماعیل - پسرزاده امام صادق (علیه السلام) - را بستاید تا هارون پسر خود را به او بسپارد و به این ترتیب جعفر بن محمد بن اشعث از وزارت آینده بی بهره شود.

اما چون یقین داشت که اگر هارون پسر خود را به علی بن اسماعیل بسپارد و آن پسر بعد از هارون به خلافت رسد هرگز وزارت خود را به علی بن اسماعیل نخواهد داد نزد هارون از علی بن اسماعیل تعریف بسیار کرد و مکتوبی به او نوشت که به این جا بیا تا معلم پسر هارون الرشید شوی.

علی بن اسماعیل چون نامه یحیی بن خالد برمکی را مطالعه کرد، هوای

دولت و قرب سلطان در سرش افتاد و عزم جزم کرد که متوجه بغداد شود، بلکه بتواند در آنجا با هارون الرشید ملاقات کند و به تعلیم فرزند هارون مشغول شود و به رفاه دنیایی برسد.

پس خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) رسید تا با آن حضرت وداع کند. آن حضرت خطاب به علی بن اسماعیل کرد و فرمود:

«ای پسر برادر من با کدام انگیزه به بغداد می روی؟»

عرض کرد: «قرض بسیار دارم». حضرت فرمود: من قرض تو را ادا می کنم».

اما او راضی نشد و عذر آورد حضرت بار دیگر او را از رفتن منع نمود و او راضی نشد. سپس حضرت فرمود: «البته می روی؟» عرض کرد: «بلی». حضرت فرمود:

«اگر به جد قصد رفتن کرده‌ای پس از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم

نکن».

آنگاه سیصد مثقال طلا به او داد. علی بن اسماعیل برخاست تا روانه شود اما حضرت کیسه دیگری به او عطا نمود که در آن چهار هزار درهم بود و همان سخن را تکرار نمود.

بعد از آنکه علی بن اسماعیل از مجلس آن حضرت بیرون رفت آن سرور فرمود: «البته در خون من سعی خواهد کرد». بعضی از اصحاب که حاضر بودند عرض نمودند: «یا بن رسول الله! اگر شما می دانید که او چنین خواهد کرد پس چرا این قدر به او مرحمت کردید؟» حضرت فرمود:

«جدم رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) سفارش کرده است که هرگاه فامیل تو صله رحم نماید و دیگری در قطع آن بکوشد حق تعالی آن فامیل قاطع رحم را قطع خواهد کرد از این رو من نیز رعایت صله رحم نمودم تا

او هنگامی که اراده قطع رحم، کند خدای تعالی او را قطع کند».

هنگامی که علی بن اسماعیل به بغداد، رسید یحیی بن خالد او را خدمت هارون برد. اوّل چیزی که هارون از او پرسید احوال امام موسی کاظم (علیه السلام) بود. علی بن اسماعیل برای آنکه به هارون نشان دهد که با او یک رنگ است و او را دوست می دارد گفت:

«هرگز در یک زمان دو خلیفه نبوده است همانا از مشرق و مغرب عالم مردم مال بسیار برای موسی بن جعفر علیهما السلام می آورند و من خود شاهد بودم که او دهی را از صاحبش به سی هزار مثقال طلا خرید اما صاحب ده بعد از دیدن اشرفی ها گفت: من از این نوع دینار نمی خواهم و از فلان نوع می خواهم. بلافاصله حضرت فرمود تا آن زر را حاضر کردند و سی هزار مثقال طلا به نوعی که آن مرد طلبیده بود به او دادند».

هارون الرشید این گفتگو را به دل گرفت و در آن سال به بهانه سفر حج به مدینه رفت و حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) را دستگیر نمود و پنهان از مردم آن حضرت را به بصره فرستاد. سپس فرمان داد تا آن حضرت را به بغداد برده و در خانه سندی بن شاهک که در آن وقت داروغه بغداد بود، زندانی کنند. در برخی از روایات وارد شده که آن حضرت آن قدر در زندان هارون ماند و از محنت زندان به گونه ای لاغر و ضعیف و بی قوت شده بود که در وقت ایستادن به نماز با اندک بادی که میوزید آن حضرت تکان می خورد و نزدیک به افتادن می شد. سرانجام به فرمان هارون الرشید، به آن حضرت زهر

خورانیدند که در ادامه بیان خواهد شد.

در هر حال علی بن اسماعیل بعد از آنکه شکایت و مذمت آن حضرت را نزد هارون الرشید نمود هارون فرمان داد تا دویست هزار درهم به او بدهند و آن مبلغ را در عوض دهی حواله کردند و او گروهی را مقرر کرد تا بروند و آن مال را بیاورند و در انتظار بود که بیمار شد و آن مبلغ را در حالت احتضار برایش آوردند و او هیچ نفعی از آن پول نبرد. روایت شده:

پس از آنکه گماشتگان او به دنبال آن مبلغ رفتند روزی علی بن اسماعیل به دار الخلا رفت تا قضای حاجت نماید در آن خلا چاهی کنده بودند که بسیار عمیق بود و سر آن چاه را با چوبی تنگ کرده بودند تا نشستن بر سر چاه مقدور گردد اما همین که علی بن اسماعیل داخل شد و بر سر چاه نشست تا به قضای حاجت مشغول شود یکی از آن چوبها شکست و علی بن اسماعیل در آن چاه افتاد و هنگام افتادن تیزی چوب شکمش را درید و او در میان چاه با شکم پاره فریاد میزد تا اینکه برخی از اهل خانه خبردار شدند و او را با آن حال بیرون آورده و خوابانیدند.

حالش متغیر شده نزدیک به مرگ بود که گماشتگان او با انبوهی از طلا آمدند و در آن حال وی افسوس می خورد که این طلاها به چه کار می آید و مالی که نتوان از آن نفع برد به چه دردی می خورد!

پس با حسرت تمام از دنیا رفت و درستی سخن آن حضرت ظاهر شد که فرمود: «هرگاه فامیلی با فامیل دیگر، خود نیکی را قطع نماید حق تعالی نیز او را قطع می کند» (1).

ص: 431

اما طریق زهر دادن هارون الرشید به حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) به چند روش نقل شده است طبق روایت صاحب کتاب «مقتل الائمه»، چون هارون الرشید از علی بن اسماعیل آن خبرها را شنید و از گروهی از کینه جویان آن حضرت مطالبی را شنید از کثرت شیعیان آن حضرت به وحشت افتاد ترسید که آن جناب، ادعای امامت کرده خروج کند و ملک و دولت را از دست او خارج سازد؛ از این رو رشته نخی را به زهر آلوده کرد و در سوزنی کشید و به دست خود، آن سوزن را بر چند رطب زد تا آن رشته زهر آلود، زهر را به رطب داخل کند و برخی گفته اند که هفت رطب را آلوده به زهر کرد و آن رطب های زهر آلود را در میان بیست عدد رطب پنهان کرد و به خادم داد تا برای حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) ببرد و به خادم گفت :

«به موسی بن جعفر بگو که هارون میگوید که تمام این رطب ها را بخور». سپس به خادم امر نمود و گفت: «همان جا بمان تا تمام رطب ها خورده شود» و برخی گفته اند که این کار را به سندی بن شاهک محول کرد. (1)

سبب اینکه هارون آشکارا حضرت را شهید نکرد، آن است که چون گمان می کرد شیعیان بسیارند و ترسید که با قتل آشکارای آن حضرت شیعیان بر او خروج کنند.

اجازه شهادت حضرت توسط علمای عصر

برخی نقل کرده اند که برای احتیاط نزد علمای عصر نامه فرستاد و پرسید که اگر کسی وجود داشته باشد که در صورت زنده ماندن او تعداد زیادی کشته

ص: 432

شوند و اگر او کشته شود، گروه بسیاری از مرگ نجات می یابند، آن یک نفر را می توان کشت؟

هر یک از علما در جواب نوشتند و مهر کردند که اگر چنین باشد، کشتن آن یک نفر واجب است؛ در حالی که تمام فتوادهندگان می دانستند که مراد هارون، قتل امام (علیه السلام) است اما آنان بدون مضایقه، مطابق خواسته هارون فتوا دادند و از غضب خدا و جدش محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) ترسیدند.

در برخی از کتب روایت شده که وقتی هارون از علمای آن زمان این فتوا را خواست شیخ بهلول و بنا بر روایتی شخص دیگری و بنا بر قولی دو نفر خدمت امام کاظم (علیه السلام) آمدند و عرض کردند:

«یابن رسول الله! هارون الرشید چنین مسأله ای از علما پرسیده و آنان در جواب چنان می نویسند و می دانیم که نزد ما نیز نامه خواهد فرستاد و ما متحیر مانده ایم که اگر آنچه آنان نوشته اند ما نیز بنویسم جواب خدا و رسول او را چه بگوییم و اگر ننویسیم از حکم قتل هارون می ترسیم».

حضرت فرمود:

«اگر چنین است اظهار دیوانگی نمایید؛ زیرا اگر آنان بفهمند که شما دیوانه شده اید دست از شما بر می دارند و متعرض شما نخواهند شد.»

آنان به فرموده آن حضرت خود را به دیوانگی زدند.

رطب مسموم

در هر حال فرستاده هارون الرشید آن رطبها را خدمت حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) آورد و پیغام هارون الرشید را به آن حضرت رساند و عرض

ص: 433

کرد: «هارون می گوید: می خواهم این رطبه‌ها را تناول کنید، سپس خودش در برابر آن حضرت ایستاد امام خللی طلبید و یک یک آن رطبه‌ها را با آن خلل بر میداشت و تناول می فرمود.

در این میان یکی از سگ‌های هارون الرشید که بسیار مورد علاقه او بود و هارون طوق طلایی در گردن او کرده بود و زنجیر طلا و میخ طلا برای او ساخته بود و از شدت علاقه اش به آن سگ هر جا که می نشست آن سگ را نزدیک آن مکان می بست میخ خود را از زمین کنده و خود را رسانید و در برابر آن حضرت ایستاد. آن حضرت با آن خللی که در دست داشت، یکی از رطبه‌ها را پیش آن سگ انداخت. سگ آن رطبه را خورد و افتاد، ورم کرد و فریاد میزد تا اینکه جان داد.

بعد از آنکه در ظرف رطبه باقی نماند خادم هارون برگشت و نزد آن

ملعون رفت. هارون پرسید: «آیا موسی بن جعفر تمام رطبه‌ها را خورد؟» گفت «بلی». هارون پرسید: «هیچ تغییری در او ظاهر نشد؟» فرستاده گفت: «نه، اما فلان سگ شما به آنجا آمد و حضرت یکی از آن رطبه‌ها را برای سگ انداخت ولی تا آن رطبه را خورد ورم کرد پاره پاره شد و مرد».

هارون از این حرف متغیر شد و گفت:

زهر خود را ضایع کرده سگ خود را کشتیم و رسوا شدیم و حيله ما در او اثر نکرد. [\(1\)](#)

گمان آن زندیق این بود که زهر او در آن حضرت اثری نکرده است.

ص: 434

اما امام موسی کاظم (علیه السلام) مردی که موکلش بود به نام «مسیب» را طلبید و فرمود:

«ای مسیب من اکنون به مدینه میروم تا با جدم حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) وداع کنم و عهدی که پدرم با من کرده بود را با پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی و جانشین خود گردانم و به آن چه مأمور شده ام که به او بگویم قیام و اقدام نمایم».

مسیب میگوید به آن حضرت عرض کردم:

«مولای، من به غیر از من پاسبانان و دربانان بسیاری هستند و اگر درها را بگشایم تا شما بیرون روید از آن میترسم که آنان هارون را خبر کنند و هارون مرا به قتل رساند».

حضرت فرمود: «ای مسیب چه سست اعتقاد هستی زنهار که یقین خود را در حق خدای تعالی در مورد ما قوی تر کن». عرض نمودم: «دعا کنید که حق تعالی یقین مرا ثابت گرداند». آن حضرت فرمود: «الهی یقین او را ثابت گردان». سپس فرمود:

«من آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد می دانم و حق تعالی مرا با پسرم در یکجا جمع می نماید».

بنابراین زیر لب کلمه ای را زمزمه کرد و من نگاه کردم ولی جز زنجیرهای آن حضرت که بر جا بود چیز دیگری ندیدم و اثری از آن حضرت مشاهده نکردم. پس چنان حیرتی به من دست داد که خود را نشناختم و متفکر بودم که چه شد که ناگاه دیدم آن حضرت ظاهر شد و به مکان خود قرار گرفت و زنجیرهایش به حال اول بسته شدند. پس من به سجده شکر افتادم که حق

تعالی مرا به حال آن حضرت آگاه گردانیده است و در سجده بودم که فرمود:

«ای مسیب! بدان که من سه روز بعد نزد خداوند خواهم رفت.»

من از شنیدن این سخن گریان شدم. حضرت فرمود: «گریان مباش که بعد از من پسر علی امام و راهنمای توست و دست بر دامن او بزن». در شب سوم مرا طلبید و فرمود:

«وقت رحیل آمده است هرگاه از تو شربت آبی طلب کنم به من آب بده و اگر احوال مرا متغیر یافتی زنهار کسی را خبر کنی و اگر کسی را نزد من بینی با او حرف بزنی و این رجس نجس (یعنی سندی بن شاهک) گمان می کند که مرا غسل می دهد و کفن می کند اما این اتفاق هرگز واقع نخواهد شد و مرا به قبور قریش خواهند برد و نباید که قبر من از چهار انگشت بلندتر باشد.»

سپس فرمود:

از خاک قبر ما بردارید که هر خاکی حرام است مگر تربت جدم حسین بن علی علیهما السلام که حق تعالی آن را سبب شفا برای تمام شیعیان و اولیای ما قرار داده است.»

مسیب می گوید: در همان وقتی که حضرت اشاره فرموده بود دیدم که شخصی پهلوی آن حضرت نشسته و با او به سخن مشغول است. سفارش آن حضرت را فراموش کردم و خواستم بپرسم که تو کیستی؟ در این جا چه میکنی و از کدام راه آمده ای؟ حضرت فرمود: به تو نگفته بودم که سؤال نکنی. پس سخن آن جناب به یادم آمده و خاموش شدم تا آنکه خبر به سندی بن شاهک رسید. او آمد و خواست تا حضرت را غسل دهد و به خدا قسم که من می دیدم که دست هیچ کس به آن جناب نمی رسید به غیر از دست

ص: 436

پسرش حضرت رضا (علیه السلام) و تمام افعال را به جای آورد در حالی که هیچ کس آن سرور را نمی دید.

بعد از آنکه حضرت رضا (علیه السلام) از غسل پدر فارغ شد، به من التفات نمود و فرمود:

«در هر چیزی شک میکنی بکن اما در کار من شک نکن؛ زیرا من بعد از پدر بزرگوار خود امام و راهنمای تو هستم و بعد از او بر تو حجت می باشم. ای مسیب! حال من مانند حضرت یوسف است که او برادران را میدید و میشناخت و برادران او را نمی دیدند و نمی شناختند».

سپس جنازه مطهر حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) را برداشت و به سمت مقابر قریش که اکنون قبر مقدسش در آنجاست، برد.

تشییع حضرت

هارون الرشید حکم داد تا نعش مبارک آن حضرت را روی جسر (پل) بغداد بگذارند و بانگ برآورند که این جنازه موسی بن جعفر علیهما السلام است تا رافضیان که او را امام می دانستند و برخی گمان می کردند که مهدی اُمت است نتوانند تشییع جنازه آن حضرت را به جا آورند.

در این میان سلیمان بن جعفر (علیه السلام) با پسران غلامان و خویشانش پیدا شدند و نعش آن حضرت را از دست سندی گرفته و گریبانها را پاره کرده سرها و پاها را برهنه نمودند و شیعیان متوجه شدند و گروه انبوهی گرد آمدند و غوغایی به پا شد که گویی قیامت به پا شده پس جسد آن حضرت را به مقابر قریش رساندند.

در برخی از روایات وارد شده که از جسر بغداد تا نزد قبر آن حضرت، دو هزار و پانصد مثقال طلا را سوزاندند تا بوی خوش طلای سوخته همه جا را فراگرفت و در برخی از اخبار بیش از این مقدار ذکر گردیده است.

هنگامی که به هارون الرشید خبر این واقعه رسید کسی را نزد سلیمان جعفر (علیه السلام) فرستاد و پیغام داد که خدا تو را جزای خیر دهد که صله رحم به جای آوردی و لعنت خدا بر سندی بن شاهک که خودسرانه عمل کرد و کار او به دستور من نبود

غرض هارون از این پیغام آن بود که مبادا او را در باب قتل حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) مقصر بدانند و با او در مقام کینه جوئی و عداوت در آیند و کار به قتال و جدال برسد. (1)

معجزه حضرت بعد از وفات

در باب معجزات آن حضرت نیز باید گفت همان گونه که در حیات ایشان معجزه ظاهر می شد در حال ممات نیز معجزاتی روی داد؛ چنانکه از سایر ائمه معصومین علیهم السلام نیز واقع گردیده است.

صاحب کتاب (کشف الغمة) روایت نموده که یکی از خلفا، نائبی در بغداد داشت که او را بسیار دوست میداشت و بعد از آنکه نائب فوت شد، مقرر کرد که او را در جوار امام موسی کاظم (علیه السلام) دفن کنند. شبی آن حضرت به خواب نقیبه که سرکرده خدام بود آمد و فرمود:

«به او بگو چرا ما را آزار می دهی و چنین کسانی را با ما همسایه می نمایی؟»

ص: 438

آن نقیب در عالم خواب دید که از قبر آن شخص آتش بیرون می آید. وقتی از خواب بیدار شد نامه ای به خلیفه نوشت که در خواب چنین و چنان دیدم و آن حضرت مرا امر کرد که به تو بگویم که چنین کسان را همسایه او نکنی. شب دیگر خلیفه نقیب را طلبید و امر فرمود که آن قبر را بشکافت تا او را در جای دیگر دفن کنند وقتی قبر را شکافتند به غیر از خاکستر در آن قبر چیز دیگری ندیدند.

در برخی از روایات نیز وارد شده که خلیفه به نقیب گفت :

«این حرف را از مردم پنهان کن و در جایی نقل نکن که سبب قوت اعتقاد رفضه می شود»⁽¹⁾.

از آنجا که ذکر مناقب آن حضرت متعسر بلکه متعذر است، به همین دو سه کلمه از فضائل آن حضرت اکتفا می نمایم. **اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا وَلَا يَتَّهُمُ.**

ص: 439

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 441

مطلب اول : تولّد، نام نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام رضا (علیه السلام)

نام آن حضرت، «علی» است و نسب همایونش از طرفین عالی می باشد. پدر بزرگوارش موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده ماجده اش «امّ ولد» موسوم به «خیزران» است که برخی نام آن مخدره را «شقراء نوییه» گفته اند. (1)

کنیه مبارکش ابوالحسن و القابش بسیار است مانند: «رضا»، «صابر»، «رضی»، «زکی»، «وفی»، «ولی» است که مشهورترین القاب ایشان «رضا» است. (2)

آن حضرت را علی سوم و ابوالحسن ثالث می گفتند. علی و ابوالحسن اول امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است علی و ابوالحسن ثانی، علی بن حسین علیهما السلام است و علی و ابوالحسن سوم آن حضرت است و اصحاب آن حضرت به ایشان ابوالحسن ثانی می گفتند چرا که می خواستند مخالفین آن حضرت را به غلط اندازند تا آنان نفهمند که شیعه به آن حضرت اعتقاد دارد.

ص: 442

1- کشف الغمة: ج 3، ص 52.

2- همان.

در مورد فرزندان آن حضرت اختلاف وجود دارد؛ برخی گفته اند که فرزندان آن حضرت پنج پسر به نامهای ابو جعفر محمد بن علی یعنی امام محمد تقی (علیه السلام)، حسن، حسین جعفر و ابراهیم و یک دختر (1) و بنابر روایت شیخ مفید، آن حضرت به غیر از امام محمد تقی (علیه السلام) فرزند دیگری نداشته است.

شاعر و مداح آن حضرت دعبل خزاعی بوده و دربانش «محمد بن فرات» می باشد اما این گفته که دربان آن حضرت، «معروف کرخی» است، روایت معتبری ندارد و تنها در بین عوام مشهور است .

چهره همایونش گندمگون و قامتش معتدل و نقش انگشتر ایشان «لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» بوده است.

ولادت مقرون به سعادتش در یازدهم ماه ذی الحجّة الحرام در سال صد و پنجاه و سوم هجری واقع گردیده است.

عمر آن جناب پنجاه و پنج سال و مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی از دهات های طوس بوده (2) واقع گردیده که اکنون به برکت مرقد منور آن، حضرت شهری آباد و معمور شده و به مشهد مقدس مشهور می باشد.

سبب وفات ایشان زهری بود که مأمون الرشید در آخر ماه صفر سال دویست و هشتم هجری به آن حضرت خورانیید و برخی گفته اند که گفته اند که در سال دویست و سوم هجری بوده است

خادم آن حضرت، «ابو الصلت هروی» و معاصرینش از خلفای بنی عباس، هارون و امین و مامون بوده .

ص: 443

1- همان.

2- با اندکی اختلاف الارشاد: ج 2، ص 247.

اشاره

باید گفت که ادله امامت آن حضرت بیش از آن است که در این مختصر بگنجد و پیش از این احادیثی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد نام ایشان در کنار سایر ائمه علیهم السلام بیان شد. ادله دیگر امامت آن حضرت آنکه پدر بزرگوارش یعنی حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که وصی و خلیفه خدا و رسول خداست به او وصیت فرموده و شیعیان خود را سفارش به او نموده است و آن احادیث

بسیار است.

حدیث اول

یکی از این احادیث روایت «داود رقی» است که می گوید :

«قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ (عَلَيْهِ السَّلَام) : «جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنِّي قَدْ كَبَّرْتُ نَبِيَّ فَخُذْ بِيَدِي مِنَ النَّارِ». قَالَ: فَأَشَارَ إِلَيَّ ابْنُهُ أَبِي الْحَسَنِ (عَلَيْهِ السَّلَام). فَقَالَ: «هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي»». (1)

ص: 444

به ابی ابراهیم یعنی به امام موسی کاظم عرض نمودم: «فدای تو

شوم! همانا سن من زیاد شده پس مرا از آتش نجات بده!» (یعنی بگو که بعد از تو امام و خلیفه کیست؟) داود می گوید: «امام (علیه السلام) به سمت فرزند ارجمند حضرت رضا (علیه السلام) اشاره کرد و فرمود: «این صاحب شما بعد از من است» [یعنی خلیفه و جانشین من و حجت

خدا بر شما پس از من می باشد].

حدیث دوم

به سند معتبر از «علی بن یقظین» روایت شده که امام موسی کاظم (علیه السلام) هنگامی که در زندان هارون الرشید بود به من نوشت :

«إِنَّ فَلَانًا ابْنِي سَيِّدٌ وُلْدِي وَقَدْ نَحَلْتُهُ كُنِّيَّةً» (1)

به درستی که فلان پسر، من سید و بهترین فرزند من است و به تحقیق که من کنیه خود را به او بخشیدم .

اینکه آن حضرت فرموده : فلان پسر، من ممکن است از این جهت باشد که علی بن یقظین مراد آن حضرت را می دانسته و آن سرور از روی تقيه چنین فرموده است تا اگر نامه به دست مخالفان افتاد نفهمند که آن حضرت در حق کدام یک از فرزندان خود وصیت فرموده است، و کنیه آن حضرت که ابوالحسن بود برای حضرت رضا (علیه السلام) نیز همان کنیه برگزیده شد.

حدیث سوم

به سند معتبر از داود بن زریبی روایت شده

«جِئْتُ إِلَى أَبِي إِبْرَاهِيمَ بِمَالٍ، فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَكَ بَعْضَهُ فَقُلْتُ:

ص: 445

«أَصَدَّ لِحَاكِ اللَّهِ لِأَيِّ شَيْءٍ تَرَكْتَهُ عِنْدِي؟» قَالَ: «أَنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ يَطْلُبُهُ مِنْكَ فَلَمَّا جَاءَنَا نَعِيَهُ بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ ابْنُهُ لَا فَسَأَلَنِي ذَلِكَ الْمَالَ، فَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ».

مالی را نزد حضرت ابی ابراهیم یعنی امام موسی بن جعفر (علیه السلام) آوردم آن حضرت مقداری از آن مال را برداشت و قدری دیگر را نزد

گذاشت. من عرض کردم: «خدای متعال کار تو را اصلاح نماید چرا قسمتی از این مال را نزد من گذاشتی و تمامش را برداشتی؟» حضرت فرمود: «به درستی که صاحب این منصب (یعنی امامت) آن مال را از تو طلب خواهد کرد».

چون خبر وفات امام موسی بن جعفر علیهما السلام به ما رسید، حضرت رضا (علیه السلام) کسی را نزد من فرستاد و آن مال را طلبید و من نیز آن مال را به او تحویل دادم. (1)

حدیث چهارم

در چند کتاب از کتب معتبره خصوصاً عیون اخبار الرضا مسطور است و روایت شده از حسن بن محبوب که از راه بصره به مدینه رفتم و در میان راه به منزلی رسیدم و در آن منزل شخصی از جانب حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) نزد من آمد و گفت: «صاحب من به بصره می رود و تو را می خواند». پس برخاستم و به خدمت او رفتم پس آن حضرت نوشته ای به من داد و فرمود: «این نوشته را به مدینه برسان». عرض نمودم: «فدای تو شوم! این نوشته را در مدینه به چه کسی بدهم؟» فرمود:

ص: 446

«به پسر بزرگ من علی که بهترین پسران و قائم مقام جانشین و وصی من است.» (1)

حدیث پنجم

به اسانید صحیحہ از سلیمان بن حفص «مروزی روایت شده که خدمت امام موسی کاظم (علیه السلام) رفتم تا از آن حضرت سؤال کنم که حجت خدا و امام زمان بعد از آن حضرت کیست؟ چون نظر مبارکش بر من افتاد، پیش از آنکه من سؤال کنم، فرمود:

«ای سلیمان بدان که، علی پسر و وصی من و حجت خدا بر خلق بعد از من است و او افضل و اعلم فرزندان من میباشد اگر تو بعد از من زنده بمانی برای او نزد شیعیان من و آن جماعتی که خبر امامت خلیفه و جانشین مرا از تو می پرسند گواهی بده.» (2)

حدیث ششم

به اسانید معتبر صحیحہ از علی بن عبدالله «هاشمی» روایت شده که با گروه بسیاری از شیعیان نزدیک مرقد منور حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بودیم که امام کاظم (علیه السلام) وارد شد در حالی که دست مبارک حضرت رضا (علیه السلام) را در دست داشت. پس متوجه ما شد و فرمود: «آیا میدانید که من کیستم؟» ما همه عرض کردیم: «تو سید و سرور مایی». حضرت فرمود: «نام و نسب مرا بگویند». عرض نمودیم: «تو امام زمان و حجت خدا بر مردم موسی بن جعفر علیهما السلام هستی». حضرت فرمود: «می دانید که این فرزند کیست؟» سپس به حضرت رضا (علیه السلام)

ص: 447

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 36.

2- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 35.

اشاره نمود. عرضه داشتیم علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام است». حضرت فرمود:

«گواه باشید که او وکیل من است در حیات من و وصی و جانشین من است بعد از وفات من.» (1)

حدیث هفتم

از «زیاد بن مروان» روایت شده که خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم و دیدم که حضرت رضا (علیه السلام) نزد آن حضرت است. چون آن حضرت نظر مبارکش بر من افتاد فرمود:

«ای زیاد بدان که نوشته این پسر نوشته من گفته او همان گفته من و فرستاده او همان فرستاده من میباشد و هر چه او بگوید حق است و سخن، تنها سخن اوست.» (2)

حدیث هشتم

به سند معتبر از «مخزومی» روایت شده که امام موسی کاظم (علیه السلام) کسی را فرستاد و گروهی از شیعیان مورد اعتماد آن حضرت را طلبید و یکی از افراد آن گروه، من بودم. بعد از آنکه خدمت ایشان رسیدیم، فرمود: «هیچ می دانید که شما را برای چه چیز طلبیده ام؟» عرض کردیم: «نمی دانیم». فرمود:

«بدانید و گواه باشید که این پسر یعنی ابوالحسن، وصی جانشین قائم به امر و خلیفه من بعد از من است هر کسی که دینی نزد من دارد از او بگیرد و با هر کس وعده کرده ام او به آن وفا خواهد نمود.»

ص: 448

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 35.

2- کافی: ج 1، ص 312.

هر کس که بخواهد مرا ببیند و نتواند باید او را ببیند و هر کس که او را دید گویی مرا دیده است.» (1)

احادیث بسیاری در این زمینه وجود دارد که تمامی آن‌ها دلالت می‌کند که حضرت رضا (علیه السلام) بعد از پدر بزرگوار خود، امام، راهنما، پیشوا و مقتداست و از آنجا که ذکر تمام این روایات موجب اطناب و ملال است؛ از این رو به همین دو سه کلمه مذکور اکتفا می‌نماییم.

ص: 449

1- الارشاد ج 2، ص 250.

اشاره

باید دانست که معجزات آن حضرت نیز مانند معجزات بقیه ائمه

معصومین علیهم السلام حدی ندارد، لکن از جهت اینکه سخن به سرحد اطناب، نرسد در این مطلب به ذکر قلیلی از معجزات و کرامات آن حضرت بسنده می کنیم تا سبب ازدیاد معرفت اهل ایمان شود.

معجزه اول : عزت الهی

شیعه و سنی نقل کرده اند که مأمون الرشید با مبالغه زیاد حضرت رضا (علیه السلام) را ولی عهد خود کرد و آن حضرت راضی نمی شد انشاء الله به زودی مجملی از این ماجرا بیان خواهد شد. در هر حال آن حضرت هرگاه که در ایام ولایت عهدی به خانه مأمون می آمد هنگامی که به دهلیز خانه می رسید، تمامی دربانان و حاجبان و غیر آنان به تعظیم حضرت برمی خاستند و پرده ای که بر درب آویخته شده بود را بر می داشتند تا آن حضرت داخل شود.

اما برخی از آنان از روی حسادت به یکدیگر گفتند که دیگر روا نیست تا

نسبت به آن حضرت این همه تعظیم و تکریم صورت گیرد، بنابراین همه آنان با یکدیگر عهد کردند که دیگر آن حضرت را تکریم نکنند و هیچ کدام پرده درب را برای آن حضرت برندارند و به تعظیم برنخیزند.

روز دیگر چون آن حضرت وارد شد همگی یکباره برجستند و پرده را برداشتند و آن حضرت داخل شد. بعد از آنکه این امر واقع شد به یکدیگر گفتند: «ما با هم عهد کرده بودیم پس چرا چنین شد؟» و هر کدام عذری آوردند سپس قسم یاد نمودند که دیگر در وقت ورود آن حضرت مطلقاً تعظیم نکنند.

مرتبه دیگر آن حضرت آمد اما باز تمام آنان بی اختیار از جای جستند. اما این بار به خود آمدند و پرده را برداشتند. همین که آن حضرت نزدیک پرده رسید بادی برخاست و پرده را بهتر از آنان برداشت و آن حضرت داخل شد. آنان به یکدیگر گفتند این باد اتفاقی وزید روز دیگر که آن حضرت آمد باز آنان از جای خودشان برجستند و بار دیگر بادی به حرکت آمد و پرده را برداشت و چون این امر مکرر واقع شد آنان دانستند که آن حضرت نزد حق تعالی دارای قدری عظیم و منزلتی رفیع است. پس از آنچه در خاطر داشتند پشیمان شده، توبه کردند و بیش از پیش در مقام خدمت و تعظیم آن حضرت برآمدند. (1)

معجزه دوم : زینب دروغین

شیعه و سنی روایت کرده اند که وقتی حضرت رضا (علیه السلام) از جانب مامون به خراسان طلبیده شد در میان راه آن حضرت به یکی از شهرهای خراسان

ص: 451

رسید که در آن شهر زنی به نام «زینب» بود که ادعا میکرد از نسل امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و حضرت فاطمه علیها السلام است .
برخی از اهالی شهر تصمیم گرفتند تا از آن حضرت در مورد نسب زینب تحقیق کنند از این رو خدمت حضرت آمدند و عرض کردند :
«یابن رسول الله! در این شهر زنی هست که زینب نام دارد و او خود را علویه می داند و فاطمیه می خواند».

آن حضرت جواب صریحی به آنان نگفت این خبر به زینب رسید و او از برخورد حضرت ناراحت شد و نزد حاکم آن شهر رفت و گفت:
«اگر علی بن موسی الرضا علیهما السلام نسب من را نفی می کند من نیز نسب او را نفی می کنم».

حاکم آن زن را خدمت حضرت رضا فرستاد و به ملازمان خود گفت: خدمت حضرت عرض کنید که این زن چنین و چنان می گوید. آن
حضرت فرمود:

«من فردا به دیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من بر او ظاهر خواهد شد.»

حاکم خانه ای بسیار وسیع داشت که اقسام جانوران درنده را در آنجا از روی اغراض سیاسی جمع کرده بود و آن خانه را «برکة السباع» می
گفتند.

روز بعد حضرت نزد حاکم آمد و زینب نیز طلبیده شد. آن حضرت به حاکم فرمود:

«حق تعالی گوشت اولاد حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و حضرت فاطمه علیها السلام را بر وحوش و سباع حرام کرده حال اگر این
زن یقین دارد که از اولاد آنان است داخل این برکه شود تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد.»

آن زن عرض کرد: «تو نیز این ادعا را داری پس اول تو برو» آن حضرت برخاست و به سمت و حوش رفت اما حاکم و حضار، آن حضرت را منع نمودند.

حضرت فرمود: «مطمئن باشید که من ایمن هستم» سپس درب را باز کرد و به اندرون خانه و حوش رفت و بر سر و پشت تک تک آن حیوانات درنده دست مالید و هر یک از آن سباع سر خود را بر پای مبارک آن حضرت می مالیدند رام آن حضرت بودند و بر دورش می گردیدند تا اینکه اطاعت و انقیاد و حوش مقابل آن حضرت بر همه ظاهر گردید و همه متعجب و حیران بودند. سپس حضرت بیرون آمد و آن زن از گفته خود پشیمان شد اما حاکم به او گفت: «باید داخل شوی». آن زن تعلل نمود. حاکم امر کرد تا او را کشان کشان داخل آن برکه کردند همین که زینب را به اندرون آن خانه انداختند، مردم دیدند که آن درندگان متوجه دیدند که آن درندگان متوجه او گردیده و او را پاره پاره کردند و به گونه ای او را از یکدیگر میربودند که حتی خونی بر زمین نچکید. بعد از آن ماجرا زینب به «کذابه» مشهور شد. (1)

اگر چه همان طور که علمای محقق ما بر این باورند که این مرتبه مخصوص پیغمبران و اوصیای آنان است اما چون زینب کذابه مستحق قتل شده بود و حضرت نیز این نکته را میدانست از این رو آن حضرت از فرستادن این زن به خانه و حوش حاکم نهی نفرمود.

فایده دیگر این بود که معجزه از آن حضرت ظاهر شود تا بر مردم حجت تمام گردد که امام و خلیفه بعد از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام)، تنها آن حضرت است.

ص: 453

1- کشف الغمة: ج 3 ص 54؛ صاحب «کشف الغمة» می نویسد ماجرای زینب کذابه در احوال امام هادی (علیه السلام) نیز روایت شده است کشف الغمة: ج 3، ص 187.

در کتاب «کشف الغمّة» از امام رضا (علیه السلام) روایتی نقل شده که مضمون آن چنین است که شخصی از خراسان خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد:

«یا بن رسول الله! رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که خطاب به من فرمود: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَضْعَتِي وَاسْتَحْفِظْتُمْ وَدِيْعَتِي وَغَيْبَتُ فِي تُرَابِكُمْ لَحْمِي» (1)؛ چگونه خواهید بود هنگامی که پاره ای از من در زمین شما دفن شود و امانت من به شما سپرده شود و گوشت من در خاک شما پنهان شود؟

حضرت رضا (علیه السلام) در پاسخ مرد خراسانی فرمود:

«مدفون در زمین شما من خواهم بود و آن امانت که شما امر به محافظت از آن خواهید شد من هستم و آن گوشت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) که در خاک شما پنهان میشود من میباشم بدان که هر کس مرا زیارت کند در حالی که مرا بشناسد و مرا واجب اطاعة بداند من و پدرانم در روز قیامت شفیع او خواهیم بود و هر کس که ما شفیع او باشیم البته اهل نجات خواهد بود هر چند که گناه او بیشتر از گناه ثقلین باشد یعنی هر چند که گناه او زیادتر از گناه آدمیان و جنیان باشد و پدرم از جدّش روایت نمود که آن حضرت فرمود: «مَنْ رَأَى فِي مَنَامِهِ فَقَدْ رَأَى فَإِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِي». هر کس مرا در خواب ببیند به درستی که مرا در خواب دیده است؛ زیرا شیطان به شکل من در نمی آید. (2)

ص: 454

1- در اصل مصدر این گونه وارد شده: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا دُفِنَ فِي أَرْضِكُمْ بَضْعَتِي وَاسْتَحْفِظْتُمْ وَدِيْعَتِي وَغَيْبَتِي فِي تُرَابِكُمْ نَجْمِي».

2- عیون أخبار الرضا: ج 1، ص 287.

مراد حضرت آن است که شیطان نمیتواند به صورت پیامبر، نمایان شود. از برخی روایات فهمیده می شود که شیطان همان گونه که به صورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم نمی تواند متمثل شود به صورت هیچ یک از ائمه معصومین علیهم السلام نیز نمی تواند متمثل گردد.

و از ظاهر این حدیث و برخی دیگر از احادیث استفاده می شود که شیطان می تواند به صورت دیگری درآید اما نمیتواند به کسی بگوید که من فلان پیغمبر یا فلان امام هستم. برخی از علمای محقق ما بر این باورند که شیطان به صورت شیعیان صادق العقیده و مؤمنان کامل نیز نمی تواند درآید.

معجزه چهارم: خبر از آینده

از عماره بن زید روایت شده که وقتی مامون بیمار شد و مرضش به گونه ای شدت یافت که از زندگی ناامید گردید امام رضا ها را طلبید و عرض کرد: «می دانم که وقت وفات من نزدیک شده پس می خواهم از من غافل نشوی». امام رضا (علیه السلام) فرمود:

«مطمئن باش که از عمر تو زمان بسیاری باقی مانده و تو به این زودی وفات نخواهی کرد و هنگامی از این عالم بیرون می روی که دوستی مرا به دشمنی مبدل کنی و انگور زهرآلود به من بخورانی و مرا در زمین خراسان دفن نمایی».

مأمون عرض نمود: «به خدا قسم که هرگز از من نسبت به تو این گونه نخواهد شد و از آنچه گفתי به خدا پناه می برم». (1)

اما بعدها دیدیم که فرمایش حضرت درست از آب درآمد.

ص: 455

1- با اختلاف در نقل مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 449.

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب «اعلام الوری» از محمد بن عیسی و او از ابی حیب روایت کرده که در شهر ما مسجدی است که حاجیان در آنجا منزل کنند. شبی در خواب دیدم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنجا آمده است، پس من به خدمت آن حضرت رفتم و سلام کردم. نزد آن حضرت طبقی از خرما بود که روی آن را با دستمالی پوشانده بودند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) دست مبارک را در آن طبق کرد و مشتی از آن خرما را به من عطا فرمود و هنگامی که تعداد خرما را شمردم شانزده عدد بود.

از خواب بیدار شدم و تعبیر خواب را ندانستم تا آنکه بیست روز گذشت و شنیدم که مأمون امام رضا (علیه السلام) را از مدینه طلبیده و آن حضرت در آن مسجد نزول فرموده است و مردم به زیارتش مشرف میشوند. من نیز به خدمت ایشان رفتم و دیدم که آن حضرت مانند خواب من در همان مکانی نشسته که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بود و طبقی سرپوشیده نزد آن حضرت است. چون سلام کردم و جواب شنیدم آن حضرت دست مبارک را در آن طبق کرد و مشتی خرما برداشت و به من داد چون تعداد خرما را شمردم شانزده عدد بود. عرض نمودم :

«یابن رسول الله! تعداد بیشتری از این خرما به من نمی دهید؟»

حضرت فرمود:

«اگر جدم بیشتر از این مقدار داده بود من هم می دادم».

پس من به پای مبارکش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم. [\(1\)](#)

ص: 456

1- با اندکی اختلاف در نقل عیون اخبار الرضا ج 1، ص 227.

معجزه ششم: خبر از آینده

صاحب کتاب فصول المهمة از حسین بن موسی روایت کرده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت حضرت رضا (علیه السلام) نشسته بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت در حالی که پریشان بود و جامه ای کهنه در برداشت و دستار پاره پاره ای بر سر بسته بود حصار چون او را به آن حال دیدند به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند سپس حضرت فرمود: «بر او نخندید که به زودی او را با مال بسیار و خدم و حشم خواهید دید».

یک ماه از این ماجرا نگذشت که او را حاکم مدینه کردند و رفاه بسیاری برای او ایجاد شد. (1)

معجزه هفتم: خبر از غیب

صاحب کتاب «کشف الغمّة» از حسن بن علی و شاء» روایت کرده که چون به خراسان رسیدم خادمی از طرف امام رضا (علیه السلام) نزد من آمد و گفت: «مولای من می فرماید: «آن مُرکبی که آورده ای برای ما بفرست». از آنجا که یادم رفته بود عذر خواستم و گفتم: «به مولای من بگو که من با خود مُرکب نیاورده ام». خادم رفت سپس بازگشت و گفت: «مولای من می فرماید: «البته هست، بفرست». من برخاستم و با غلامان و چند نفر دیگر بسیار تفحص نمودیم و اثری پیدا نشد از این رو به خادم گفتم: «به خدمت مولای من عرض کن که یادم نبود تا مُرکب را با خود بیاورم و با چند نفر نیز تفحص کردیم و پیدا نشد». خادم رفت و برگشت و گفت مولای من می فرماید:

«صندوقی است که ندیده ای و در میان آن صندوق است».

ص: 457

چون تفحص کردم دیدم چنان بود که آن حضرت فرموده بود پس آن را برداشته خود به خدمت ایشان رفتم و عرض کردم:

«گواهی می‌دهم که شما امام مفترض الطاعة هستی» (1)

معجزه هشتم: خبر دیگری از غیب

از موسی بن «مهران روایت شده که در مدینه در خدمت حضرت رضا (علیه السلام) نشسته بودم که هرثمه از آن جا گذشت. آن حضرت فرمود:

«گویا می‌بینم که هرثمه را به مرو برده‌اند و در آنجا گردن زده‌اند.»

مدتی نگذشت که فرموده حضرت تحقق پیدا کرد. (2)

معجزه نهم: شمش طلا

از «ابراهیم» بن موسی روایت شده که روزی امام رضا (علیه السلام) از مدینه بیرون آمد و من در رکابش می‌رفتم تا وقتی که آن حضرت زیر درختی نزول فرمود. عرض نمودم:

«فدای تو شوم یا بن رسول الله عید نزدیک شده و من چیزی ندارم تا صرف مایحتاج خود کنم.»

حضرت با چوب تازیانه ای که در دست داشت زمین را کاوید و شمشعی از طلا بیرون آورد و به من داد و فرمود:

«این را صرف مایحتاج خود کن ولی آنچه را که دیدی برای کسی نقل نکن.» (3)

ص: 458

1- با اندکی اختلاف مدینه المعاجز: ج 7، ص 30.

2- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 227.

3- کافی ج 1، ص 488.

معجزه دهم : هدایت واقعی مذهب

از عبدالله بن مغیره روایت شده که من ابتدا واقعی مذهب (1) بودم، اما هنگامی که به زیارت کعبه مشرف شدم، متزلزل شدم. روزی به درگاه احدیت متوسل شدم و عرض کردم «الهی مرا به راه راست هدایت نما و مذهب حق را بر من ظاهر گردان».

در این میان به خاطر رسیدن که به مدینه بروم و به زیارت رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) مشرف گردم و بعد از آن به خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام برسم. پس به مدینه رفته و به درب خانه آن حضرت رسیدم؛ غلامی را دیدم که بر درب ایستاده است. به او گفتم:

«به صاحب خود بگوی که مردی از عراق آمده و تقاضای دیدار شما را دارد».

ناگهان شنیدم که حضرت می فرماید: «داخل شوای عبدالله بن مغیره!» داخل شدم.

چون نظر مبارک آن حضرت بر من افتاد فرمود: «حق تعالی دعای تو را مستجاب گردانید و تو را به راه راست هدایت نمود». من عرض نمودم:

گواهی می دهم که شما حجّت خدا بر خلق بعد از پدر بزرگوارت می باشی. (2)

معجزه یازدهم : خبر غیبی

از بکر بن صالح روایت شده که خدمت امام رضا (علیه السلام) رفتم و عرض

ص: 459

1- «واقفیان» کسانی هستند که بعد از امامت حضرت کاظم (علیه السلام) توقف کرده و به امامت حضرت رضا (علیه السلام) یا هر کس دیگری قایل نشده اند و از این رو ایشان را واقعی (توقف کرده) نامیده اند.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 359.

کردم: «یابن رسول الله! زخم حامله است تقاضا دارم تا دعا کنی که حق تعالی به من پسری کرامت نماید حضرت فرمود: «حق تعالی به تو دو فرزند کرامت می کند». در این هنگام به خاطر رسیدن نام یکی را محمد و نام دیگری را علی بگذارم. ناگهان حضرت متوجه من شد و فرمود: «نام یکی را محمود و نام دیگری را ام عمر و بگذار» و من فهمیدم که حق تعالی به من یک پسر و یک دختر کرامت خواهد کرد.

چون به کوفه رسیدم پسر و دختری متولد شده بودند از این رو نام پسر محمود و نام دختر را ام عمر و گذاشتم از مادرم پرسیدم که میدانی چرا حضرت به من فرمود نام یکی را ام عمر و بگذارم مادرم در جواب گفت:

«ممکن است به این علت باشد که چون مادر من ام عمر و نام داشته آن حضرت خواسته تا دختر تو را به اسم جده اش نام گذارد». (1)

معجزه دوازدهم: کوه فارغ

به سند معتبر از علی بن ابراهیم روایت شده که حضرت رضاء (علیه السلام) وقتی که به مکه معظمه میرفت در میان راه به کوهی رسید که آن را «فارغ» می گفتند. پس آن حضرت خطاب به آن کوه کرد و فرمودند:

«یا فارغ هادِمُكَ يُقَطِّعُ إِيَّاباً إِيَّاباً».

ای کوه! آن کسی که تو را از بین ببرد و خراب کند پاره پاره خواهد شد.

هیچ کس منظور کلام آن حضرت را نفهمید تا وقتی که هارون الرشید به مکه آمد و در حوالی آن کوه نزول کرد جعفر بن یحیی بر مکی که همراه او بود بر آن کوه برآمد و حکم کرد تا آن کوه را بکنند. چون به عراق برگشتند،

ص: 460

جعفر را به خاطر خواهر هارون الرشید که حکایتی طولانی دارد به امر هارون الرشید پاره پاره کردند (1) و معنی کلام آن حضرت ظاهر شد.

معجزه سیزدهم : پاسخ به سؤال نشده

از حسن بن علی بن یحیی روایت شده که :

دو جامه داشتم و تصمیم گرفتم تا آن را در حال احرام بپوشم چون محرم شدم وسواس کردم که آیا چنین جامه ای را میتوان در حال احرام پوشید؟ بنابراین جامه دیگر پوشیدم و آن را گذاشتم چون به مکه رسیدم نوشته ای با چیز دیگر خدمت امام رضا (علیه السلام) فرستادم و فراموش کردم که در مورد آن، لباس چیزی بنویسم چون جواب نوشته من رسید دیدم آن حضرت در آخر آن مرقوم فرموده بود که پوشیدن آن جامه در حال احرام اشکالی ندارد. (2)

معجزه چهاردهم : تکلم به سندی و عربی

در بعضی از کتب معتبر از ابواسماعیل سندی روایت شده که شنیدم در میان عرب شخصی هست که امام و حجت خدا بر خلق است از این رو تفحص کنان به مدینه رفتم مرا به خدمت آن حضرت راهنمایی کردند در حالی که از زبان عرب کلمه ای نمی دانستم .

پس چون به خدمت آن حضرت رسیدم به زبان سندی با او حرف زدم و

ص: 461

1- اصل این روایت در کافی ج 1، ص 488 و مدینه المعاجز: ج 7، ص 15؛ نقل شده اما در متن حدیث به سبب قتل جعفر برمکی اشاره نشده و ظاهراً این قسمت شرحی از مؤلف است که در ضمن حدیث بیان گردیده است. جهت آگاهی از شرح این ماجرا بنگرید به شرح اصول کافی ملاصالح مازندرانی: ج 7 ص 276.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 356.

آن حضرت به همان زبان جواب مرا .گفت به آن حضرت عرض کردم : «شنیده ام که در این زمان حجت خدا در عربستان تشریف دارد و من به طلب او به این جا آمده ام». فرمود : «می دانم چه می خواهی؛ هر چه می خواهی بخواه و هر چه می طلبی بطلب!» پس هر چه خواستم پرسیدم و عرض کردم: «زبان عربی نمی دانم اگر دعایی در حق من می کردید که من به عربی آشنا میشدم نهایت لطف و شفقت بود».

حضرت دست مبارک خود را بر لب من مالید و بلافاصله به زبان عرب متکلم شدم به گونه ای که بهتر از همه به زبان عربی تکلم می کردم .
(1)

معجزه پانزدهم : دعای باران

اشاره

در چند کتاب از کتب معتبر روایت شده و ابن بابویه رحمه الله نیز در کتاب عیون اخبار الرضا (علیه السلام) روایت کرده وقتی که مأمون امام رضا (علیه السلام) را ولی عهد خود گردانید، در آن سال آب کم شد و باران نمی بارید و ظاهراً سبب آن بود که حق تعالی میخواست قدر و منزلت آن حضرت را ظاهر سازد. در هر حال مأمون کسی را به خدمت آن حضرت فرستاد و عرض کرد: «اگر برای طلب باران بیرون می رفتید بد نبود».

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

«بلی، جدّم حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خواب دیدم که فرمود: «روز دوشنبه به نماز استسقاء بیرون برو که حق تعالی به دعای تو باران خواهد فرستاد.»

چون روز دوشنبه شد آن حضرت از شهر بیرون آمد و بر منبر برآمد و بعد

ص: 462

از حمد و ثنای الهی و ستایش حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) دعا کرد مقارن دعای آن حضرت رعد و برق و ابر و باد آمد و مردم بر آشفتنند. آن حضرت به آنان گفت: «آرام باشید که این ابر برای فلان شهر مقرر شده است و آن ابر آمد و گذشت و ابر دیگر پیدا شد آن حضرت فرمود: این ابر نیز برای فلان زمین است». همان طور تا ده ابر آمد و رفت. ابر یازدهم که پیدا شد، آن جناب فرمود:

«این برای شما است اما ملازم شما خواهد بود تا شما را به خانه هایتان برساند و بعد از آن می بارد.»

پس مردم متوجه خانه های خود شدند و چون به منزل های خود رسیدند باران شروع شد و آن قدر بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و مردم به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند:

«یابن رسول الله! باران بس است و بیش از این مقدار مایه ضرر ماست.»

پس آن حضرت دعا فرمود و باران بند آمد و تا مدتی این واقعه سر زبان مردم بود.

در برخی از کتب معتبر وارد شده که به مجرد این دعا افراد بسیاری از وادی ضلالت به سر منزل هدایت رسیده و به امامت و خلافت آن حضرت قائل شدند و ترک طریقه باطل خود نمودند از این رو گروهی از حسودان فرصت یافته و نزد مأمون آمدند و گفتند: «یا امیرالمؤمنین، چرا دولتی را که حق تعالی به آل عباس کرامت فرموده به آل ابی طالب منتقل می سازی؟» مأمون پرسید: «چگونه؟» گفتند:

«از آن روزی که شما به علی بن موسی الرضا علیهما السلام رخصت نماز

استسقاء داده آید تا به حال مردم نسبت به او به گونه ای دیگر شده اند و ما می ترسیم که رفته رفته خلق به او متمایل شوند و به این ترتیب دولت از دست شما برود و به او منتقل شود؛ چون می شنویم که بسیاری از افراد به خاطر این عمل او را امام و خلیفه میدانند و گروهی می گویند که مستجاب الدعوة است و نمیدانند که او ساحر است و این سحر را از پدران خود به ارث برده است و یا ممکن است که بارش باران از روی اتفاق بوده باشد».

ابن مهران و عاقبت کار وی

یکی از حضار آن مجلس به نام «حمید بن مهران» گفت:

«او صاحب علمی نیست اگر خلیفه رخصت دهد با او در حضور جمعی مباحثه کنم و چیزی از او بپرسم که عاجز شود و بر مردم ظاهر شود که او چیزی نمی داند».

مأمون گفت: «اگر تو این کار انجام دهی بسیار شایسته است». پس روزی را مقرر کردند که در آن روز حمید بن مهران با آن حضرت مباحثه کند و از این روایت دانسته می شود که مأمون در ظاهر آن حضرت را تکریم می نمود ولی در باطن در مقام استخفاف آن حضرت بود.

در هر حال مأمون در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد، کسی را خدمت امام رضا (علیه السلام) فرستاد و تقاضا نمود تا آن حضرت تشریف بیاورد. همین که آن حضرت از دور پیدا شد مأمون از جای خود برخاست و استقبال نمود. آن سرور آمد و بر جای خود قرار گرفت پس مهران ملعون برخاست و در برابر آن حضرت ایستاد و عرض کرد:

«از روزی که حق تعالی آن باران را فرستاده مردم در حق تو خیال ها می کنند و برخی از روی جهل بر این اعتقادند که این باران به خاطر دعای توست و تو مستجاب الدعوة می باشی و نمی دانند که هر چیزی را وقتی است و در موعد خود به سر می رسد و بارانی را که خدا فرستاده که البته جای بسی شکر دارد - ربطی به دعای شما ندارد. اما تو را مدح می کنند و گمان می کنند که تو منزلت و قدری داری و نمی دانند که امیرالمؤمنین مأمون از هنگامی که تو را ولی عهد خود کرده صاحب این قدر و مرتبه شده ای و فی نفسه تو را مرتبه و حالی نیست».

و مانند این کلمات را نسبت به آن حضرت گفت. آن سرور فرمود:

«هرگاه حق تعالی باران برای بندگان بفرستد و مردم شکر او را به جای آورند سزاوار نیست تا من آنان را منع کنم و اینکه گفتم شرف من از مأمون، است غلط میگویی منزلت و شرافت من از کرامت خداوند متعال است و حال من نسبت به مأمون مانند حال حضرت یوسف (علیه السلام) است نسبت به حاکم مصر».

حمید بن مهران با شنیدن این سخنان با شور بیشتری گفت :

«باران مقدر است و در ساعت معین می آید و پیش و پس نمی شود پس برای خود کرامت و اعجاز برنشمار و همان طور که حق تعالی مرغان را برای حضرت ابراهیم (علیه السلام) زنده کرد، تو نیز اگر در ادعای خود صادق هستی و نزد خداوند قدر و منزلتی داری دعا کن تا این دو شیری که در این مسند است زنده شوند و به من حمله نمایند و مسلط شوند والا در هر چه گفتمی و می گویی کاذبی».

ص: 465

و اشاره کرد به دو نقش شیری که در مسند و تکیه گاه مأمون بود و آن دو تصویر را از ابریشم و ریسمان نقش کرده بودند.

امام رضا (علیه السلام) به غضب درآمد و بر آن دو تصویر شیر نهیب زد و فرمود:

«دُونَكُمَا الْفَاجِرِ فَافْتَرِسَاهُ وَلَا تَبْقِيَا لَهُ عَيْنًا وَلَا أَثْرًا».

این فاجر را بخورید و بدرید و از او چیزی باقی نگذارید.

بلافاصله به امر آن، حضرت حق تعالی آن دو نقش را جان داد و آن دو به جانب حمید دویدند و چنان او را بلعیدند و خوردند که ذره ای از او بر جای نماند و قطره ای از خونس بر زمین نچکید و مردم از دیدن این صحنه مبهوت و متحیر شدند. پس از آنکه آن دو شیر فارغ شدند، روی به جانب آن حضرت کرده و عرضه داشتند:

«يَا وَلِيَّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ مَاذَا تَأْمُرُنَا أَنْ تَفْعَلَ بِهِ مَا فَعَلْنَا بِهِذَا؟».

ای ولی خدا در زمین دیگر چه می فرمایی؟ آیا رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این نیز بکنیم؟ [و اشاره به مأمون کردند] مأمون از شنیدن این سخنان بیهوش شد اما حضرت فرمود: «صبر کنید». سپس فرمود تا مأمون را به هوش آورند. پس گروهی آمدند و با زحمت تمام مأمون را به هوش آوردند. هنگامی که مأمون چشم گشود، آن دو شیر به حضرت عرضه داشتند:

«أَتَأْذُنُنَا أَنْ نَلْحَقَهُ بِصَاحِبِهِ الَّذِي أَفْتِنَاهُ؟».

آیا رخصت می دهی که او را به صاحبش که فانی ساختیم ملحق سازیم؟

آن سرور در جواب فرمود:

«لَا فَإِنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِيهِ تَدْبِيرًا هُوَ مُمَصِّئِهِ».

رخصت نمی دهم به درستی که حق تعالی درباره مأمون تدبیری کرده که خودش آن را امضا می کند [کنایه از این که مهلتی به او در این دنیا داده که هرگاه تمام شد جانش را خواهد گرفت].

آن دو شیر عرضه داشتند: «یا وَلِیَّ اللّهِ بِمَاذَا تَأْمُرُنَا؟»؛ ای ولی خدا! چه دستور می فرمایی و ما را به چه چیز امر می نمایی؟ حضرت فرمود:

«عَوْدًا إِلَى مَقَرِّكُمْ كَمَا كُنْتُمْ» به جا و مقامی که بودید، بازگردید.

آنگاه آن دو شیر رفتند و مانند اوّل به تکیه گاه چسبیدند .

چون مأمون مطمئن و خاطر جمع شد عرض کرد:

«الحمد لله که حق تعالی شرّ حمید بن مهران را از من دور گردانید یابن رسول الله! این امر خلافت از جدّ شما بوده و اکنون از شما تقاضا دارم که بر جان من منت گذارید و بر جای خود بنشینید!»

حضرت فرمود:

«اگر من میلی به این منصب داشتم در این مدت با تو این همه ابرام نمی کردم».

مراد حضرت این بود که میدانست اگر نسبت به خلافت اظهار رضایت کند ضرر و آسیب مأمون زودتر به آن حضرت می رسد. بنابراین فرمود: «اگر مرا میل به خلافت بود» یعنی مرا میل به امر امامت نیست در حالی که می دانم به سبب آن به قتل خواهم رسید. سپس فرمود:

«خدای تعالی جمیع مخلوقات را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه اکنون این دو شیر را دیدی؛ مگر جاهلان از بنی آدم که از روی حقد و حسد و کینه با من به دشمنی بر می خیزند» (1).

ص: 467

1- شیخ صدوق تمام این ماجرا را در ج 1، باب 41 ص 179 کتاب «عیون اخبار الرضا» روایت نموده است.

در برخی از کتب معتبر روایت شده که «دعبل بن علی خزاعی» که مداح آن حضرت بود در شهر مرو به خدمت آن حضرت مشرف شد و عرض نمود:

«یابن رسول الله! قصیده ای در مدح شما گفته ام که هنوز برای کسی نخوانده ام و می خواهم که اول برای شما بخوانم».

آن حضرت رخصت فرمود و دعبل آن قصیده را که بیش از صد و بیست بیت است بر آن حضرت خواند چون دعبل در آن قصیده، مزار هر یک از ائمه ای که پیش از امام رضا (علیه السلام) بودند را برشمرده بود، آن سرور فرمود:

«ما نیز دو بیت به قصیده تو الحاق می کنیم [که مضمون آن دو بیت این است]:

قبر شریف آن حضرت در طوس خواهد بود و شیعیان آن حضرت به زیارت آن حضرت مشرف خواهند شد تا وقتی که قائم آل محمد خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر کس در آن غربت به زیارت آن حضرت بیاید البته در روز قیامت با آن حضرت در درجه او خواهد بود و از عذاب و عقاب آن روز فارغ خواهد بود».

سپس حضرت داخل خانه شد و کیسه ای برای دعبل فرستاد که در آن صد دینار بود. دعبل آن را پس فرستاد و به فرستاده گفت:

«به مولای من عرض کن که من این قصیده را برای زر نگفته بودم و اگر می خواهد تا عطایی کند یکی از لباس های خود را به من مرحمت نماید تا سبب فخر و آبروی من گردد».

آن حضرت لباس خزی به همراه آن زر فرستاد و به فرستاده گفت:

«بگو این زر را نگاه دار که به زودی به آن محتاج خواهی شد.»

در روایتی نیز وارد شده که فرستاده آن حضرت گفت:

مولای من می فرماید: «آخرت تو را ضمانت میکنم و زری را که ما از مال خود جدا کردیم بر ما حرام است این زر را بگیر که به زودی به آن محتاج میشوی و جامه ای که میخواستی را نیز بگیر» آنگاه جامه خزی حضرت را به دعبل داد.

در هر حال دعبل بعد از رخصت متوجه وطن خود شد. در میان راه به قم رسید و اهالی قم به او بسیار التماس نمودند که لباس حضرت را به آنان بدهد و هزار اشرفی بگیرد اما او قبول نکرد و از آن جا بیرون رفت. بعد از آنکه دو منزلی از قم دور شد، برخی از او باش قم از پی او رفتند و آن جامه را از او دزدیدند از این رو او برگشت و راضی شد تا قسمتی از آن لباس را با پول بخرد. پس قسمتی از لباس را قطع کردند و در مقابل مبلغی تسلیم او نمودند. دعبل روانه شد و چون چند منزل از قم دور شد، گروهی از راهزنان به قافله ای که دعبل در میان آنان بود حمله کرده دست و پای تمام اهل کاروان را بستند و اموال اهل قافله را گشودند و به قسمت کردن مشغول شدند. دعبل دید که یکی از دزدان بیتی را از همین قصیده او مکرر می خواند.

دعبل از آن شخص پرسید: «این شعر کیست؟» گفت: «تو را با این سخنان چه کار؟» دعبل التماس کرد آن شخص گفت:

«این شعر نور چشم من و مداح مولای من، دعبل خزاعی است».

دعبل گفت: «سبحان الله! این همه از من تعریف میکنی و با این حال دست های مرا می بندی؟! از قضا آن مرد سردسته و رهبر دزدان بود و چون این سخنان را از دعبل شنید نزد دیگران در قافله که هر یک را در طرفی بسته بودند آمد و از یکایک آنان پرسید که آن مردی که در آنجا افتاده و فلان لباس

را پوشیده کیست؟ همه گفتند: «دعبل بن علی خزاعی مداح علی بن موسی الرضاء (علیه السلام) است».

پس به سمت دعبل خزاعی دوید و به پای او افتاد و دستش را گشود و بسیار معذرت خواهی کرد و فرمان داد تا اهل قافله را گشودند و گفت: «در آیین دوستی روا نیست که متعرض جماعتی شوم که با دوست من رفیق باشند». و اموال آنان را به ایشان تسلیم نمود و گروهی را با آنان همراه کرد تا به مکان امنی برسند.

چون دعبل خزاعی به خانه خود رسید دزدان عرب به خانه اش ریخته بودند و هر چه داشت برده بودند و شیعیان چون می دانستند که حضرت رضا (علیه السلام) صد دینار به دعبل داده بر او هجوم آوردند و هر دینار متبرک حضرت را به صد دینار خریدند دعبل در آن وقت فهمید که مراد حضرت از آنچه فرموده بود، چه بود.

دعبل کنیزی داشت که بسیار به او تعلق خاطر داشت و آن کنیز به سبب درد چشمی نابینا شده بود و از این جهت بسیار آزرده خاطر بود؛ تا اینکه شبی به خاطرش رسید و برخاست و آن قسمت پاره از لباس حضرت را که از اهالی قم گرفته بود، بر چشم آن کنیز بست چون صبح شد دید که چشم های کنیز مانند قبل بینا شده است. پس شکر الهی به جای آورد و آن پاره لباس سبب شفای گروه بسیاری شد. (1)

معجزه هفدهم : اطلاع از غیب

از «احمد بن محمد» روایت شده که :

ص: 470

1- عیون اخبار الرضا ج 1، ص 294.

در ابتدای امامت حضرت رضا (علیه السلام) در شک بودم که آیا آن حضرت، امام است یا کس دیگر؟ پس عریضه ای به ایشان نوشتم و در آن

رخصت خواستم تا به خدمتش مشرف شوم و در خاطر داشتم که اگر مرا رخصت ملازمت خود ارزانی فرماید سه آیه از آیات قرآنی که در معنی آن در مانده بودم را از او سؤال کنم که در آن حال مکتوبی از

آن حضرت به من رسید که حضرت نوشته بود در این وقت که

نگهبانانی بر من گماشته اند رسیدن تو نزد من مشکل است اما آن سه آیه ای را که میخواستی بپرسی چنین است و راه حل هر سه را

چنانچه مطابق فکر من بود نوشته بود و آن شک از خاطر من برطرف شد و دانستم که آن حضرت حجت واقعی خدا بر خلق است. (1)

معجزه هجدهم : حله

در کشف الغمّه از «علی بن احمد کوفی» روایت شده که وقتی از کوفه متوجه خراسان بودم دخترم حله ای به من داد تا آن را فروخته و برای او فیروزه بخرم. من نیز آن را در میان متاع خود بستم و به راه افتادم. چون به شهر مرو رسیدم خادمین آن حضرت نزد من آمدند و گفتند: «یکی از غلامان آن حضرت فوت شده اگر حله داری بده تا او را کفن کنیم». من گفتم: «در میان متاع من حله نیست». آنان رفتند و بعد از لمحّه ای باز آمده و گفتند:

« مولای ما تو را سلام می رساند و می فرماید: «با تو حلّه ایست و اگر به خاطر نداری، دختر تو آن را به تو داده بود که بفروشی و برای او

ص: 471

فیروزه بخری و آن را در میان فلان متاع بستی».

من به یاد آن حله افتادم و آن را بیرون آوردم و به خادمان آن حضرت دادم و با خود گفتم: «از او مسأله ای چند میپرسم اگر جواب مطابق سؤال بود، یقین می کنم که امام مفترض الطاعة است». پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آن حضرت شدم از دحام خلق مرا از رسیدن به خدمت آن حضرت مانع بود و در فکر بودم که چه کنم که در این هنگام غلامی آمده و گفت: «یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره ای کاغذ به دست من داد. چون مطالعه

نمودم جواب مسائل من بود به ترتیبی که نوشته بودم و به نوعی که

می خواستم .

فضایل ظاهری حضرت رضا (علیه السلام)

از دیگر فضایل و حالات آن حضرت آن است که هر سه روز یک ختم

قرآن می فرمود. شب ها نمی خوابید و تمام اوقات شب ها را به طاعت و عبادت الهی به روز می رسانید. هرگز حاجت کسی را رد نمی کرد. حیای آن حضرت به اندازه ای بود که در مدت عمر در حضور کسی آب دهان نینداخت و پای مبارک را دراز نکرد و نزد کسی تکیه نزد .

خنده اش به صورت تبسم بود لباس خانه اش در نهایت درشتی بود و چون از خانه بیرون می آمد برای دفع شتمانت دشمنان و اغراض دیگر، لباس فاخر می پوشید و وقتی که برای او سفره غذا می انداختند، هر کس که در محضرش بود را تکلیف به همسفره شدن می نمود و با غلامان دربانان چاکران و سانلان هم کاسه می شد و همیشه بر روی حصیر مینشست. (1)

ص: 472

1- مناقب آل ابی طالب ج 3 ص 469 .

از موعظ آن حضرت میتوان به موارد ذیل اشاره کرد:

«الصَّغَائِرُ مِنَ الذُّنُوبِ طُرُقٌ إِلَى الْكِبَائِرِ». (1)

گناهان صغیره راه به گناهان کبیره می برد .

یعنی کسی که متوجه گناهان صغیره شود رفته رفته کارش به گناهان کبیره منتهی می شود.

«مَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ فِي الْقَلِيلِ لَمْ تَخَفْهُ فِي الْكَثِيرِ». (2)

کسی که از حق تعالی در اندک ترسد از او در چیزهای بزرگ نیز نخواهد ترسید.

همچنین فرمود :

«يَا عَبْدَ اللَّهِ أَحِبِّ فِي اللَّهِ وَأَبْغِضْ فِي اللَّهِ وَوَالِ فِي اللَّهِ وَعَادِ فِي اللَّهِ فَإِنَّهُ لَا تَنَالُ وِلَايَةَ اللَّهِ إِلَّا بِذَلِكَ». (3)

ای بنده خدا! در راه خدا دوستی کن و در راه خدا دشمنی نما و در راه خدا محبت کن و در راه خدا عداوت نما [یعنی با هر کس دوستی می کنی باید برای خدا باشد و همچنین با هر کسی که دشمنی می کنی باید برای رضای خدا باشد پس به درستی که در نمی یابی مرتبه ولایت و دوستی خدا را مگر به اینکه حبّ فی الله و بغض فی الله داشته باشی .

از دیگر موعظ آن حضرت است که فرمود :

«لَوْ لَمْ يَخَفِ اللَّهُ النَّاسَ لِيَجَنَّتْهُ وَنَارُهُ لَكَانَ الْوَاجِبُ عَلَيْهِمْ أَنْ يُطِيعُوهُ وَ

ص: 473

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 193.

2- همان.

3- عیون أخبار الرضا: ج 2، ص 262.

لا يَعْصُوهُ لِفَضْلِهِ عَلَيْهِمْ وَإِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ» (1)

اگر مردم از حق تعالی به واسطه بهشت و دوزخ خوف نداشتند هر آینه بر آنان واجب بود تا اطاعت کنند و با او مخالفت نمایند؛ زیرا حق تعالی تفضلی به آنان نموده و احسان در حق آنان روا داشته است.

همچنین می فرماید:

«صَدِيقُ كُلِّ امْرِئٍ، عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ» (2)

دوست هر مردی عقل او و دشمن هر مردی جهل اوست .

همچنین در مقام تحریص بر زهد فرمود:

«دنیا جمع نمی شود تا پنج خصلت جمع نشود اول: بخل به کمال دوم: طول امل سوم: حرص زیاد چهارم: قطع صله رحم و پنجم:

دنیا را بر آخرت اختیار نمودن».

سبب زهر دادن به حضرت

اما سبب زهر دادن مامون ملعون به حضرت رضا (علیه السلام) چند چیز بوده است :

یکی آنکه آن دو صورت شیر به اذن خدا و دعای آن حضرت زنده شدند و حمید بن مهران را در حضور مامون بلعیدند و قصد حمله به او را داشتند.

دیگر آنکه وقتی امام رضا (علیه السلام) به شهر مرو رسید مامون مقرر کرد تا هفته ای دو روز (دوشنبه و پنجشنبه) بنشیند و آن حضرت را در جانب راست خود بنشانند و دیوان به پا کند و اگر کسی بر کسی ظلم کرده، داد مظلوم را از ظالم بگیرد و رعایت حال فقرا و مساکین را انجام دهد و هر کس دردی دارد در مقام علاج آن درآید.

ص: 474

1- همان ج 1، ص 193.

2- همان ج 1، ص 27 این حدیث از حضرت علی (علیه السلام) روایت شده است. غرر الحکم ص 421.

مدتی مدید بر این منوال گذرانید تا روزی مردی صوفی را به خدمت مأمون آوردند که دزدی کرده بود مأمون نگاه کرد و دید که در پیشانی آن صوفی، دزد بر اثر سجده پینه بسته بود از این رو گفت

«ای مرد شرم نمی کنی که این اثر نیک را با این فعل قبیح جمع می کنی؟»

صوفی گفت:

«از روی اضطرار دزدی کردم نه از راه اختیار و سبب این کاری که کردم تو بودی؛ زیرا حق مرا از من منع کردی و من از اضطرار به این کار دست زدم».

مأمون پرسید که «حق تو کدام است که من آن را از تو منع کردم؟» صوفی گفت: «خمس» (1). مأمون گفت:

«من حدود خداوند را به سبب آنچه گفתי تعطیل نمی کنم و حق تعالی مقرر فرموده که دست دزد را قطع کنید و چون تو مقرّب به دزدی هستی فرمان می دهم که دستت را قطع کنند».

صوفی گفت: «ابتدا حدّ خدا را بر خود جاری کن و بعد حد مرا جاری ساز». مأمون رو به امام رضا (علیه السلام) کرد و به آن حضرت عرض نمود: «می دانی که منظور من چیست؟» حضرت فرمود: «بلی می گوید: چون حق مرا دزدیده اند من نیز حق دیگری را دزدیده ام». مأمون خشمگین شد و به آن صوفی گفت: «والله که دست تو را قطع می کنم».

صوفی گفت: «چگونه می توانی دست مرا قطع کنی در حالی که بنده من

ص: 475

1- اگر چه آن صوفی سیّد نبود اما چون عمر بن خطاب خمس را از آل رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) منع کرده بود، بنابراین سنیان آن را به غیر سادات می دادند. (مؤلف)

می باشی!» مأمون گفت: «در کجا و در کدام حال بنده تو بوده ام؟» صوفی گفت:

«وقتی که پدرت مادرت را از بیت المال مسلمانان خرید تمام مستحقین و فقرا در آن شریک بودند حال اگر تمام فقراء سهم خود را به تو بخشیده باشند من نبخشیده ام و تو به قدر سهم من بنده من می باشی. از سوی دیگر چگونه ناپاکی میخواهد تا ناپاک دیگر را

پاک سازد و تو چگونه با این حدودی که بر ذمه داری میخواهی حدّ

بر کسی جاری سازی؟»

مأمون به جانب امام رضا (علیه السلام) نگاهی کرد و عرض کرد: «یابن رسول الله! در مورد این مرد چه می فرمایید؟» آن حضرت فرمود:

«دنیا و آخرت به حجّت قایم است این مرد حجّت را بر تو تمام کرد.»

مأمون مقرر کرد تا آن صوفی را از مجلس بیرون کنند اما سخن آن حضرت در دلش ماند و کینه آن حضرت در دلش زیاد شد و در مقام قتل آن حضرت درآمد. (1)

سبب دیگر

سبب دیگر زهر دادن مأمون به آن حضرت این بود که حضرت با علمای هر ملتی مناظره فرمود و مأمون دید که آن حضرت غالب است و کمال علم آن حضرت و نهایت زهد و ورع آن حضرت را دید، با خود اندیشید هرگاه شخصی وجود داشته باشد که اعلم تمام اهل عالم بوده و در صلاح تقوا و بی توجهی به دنیا بی مانند باشد تعجب نیست که مردم رفته رفته به او مایل

ص: 476

شوند و علیه من بشورند و این دولت از دست من برود. پس از این واهمه آن حضرت را طلبید و گفت :

«یابن رسول الله بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتر از دیگران به خلافت و نیابت جدت رسول خدا می باشی».

امام رضا (علیه السلام) فرمود:

«فخر من به بندگی خداست و به زهد و کناره گیری از دنیا؛ می خواهم که از شرّ دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام مشغول شوم و از فروتنی در دنیا نزد حق تعالی مقام بلندی بیابم».

مأمون عرض نمود:

«یابن رسول الله من می خواهم خود را از خلافت عزل کنم و تو را بر این جایگاه بشانم و منصبی را که خدا و رسول به تو ارزانی فرموده اند به تو واگذارم و مردم را طلب کنم تا با تو بیعت کنند و خود نیز با تو بیعت کنم».

آن حضرت فرمود:

«اگر خلافت از توست و حق تعالی به تو کرامت فرموده پس جایز نیست تا آن را به کسی بدهی و اگر امر خلافت و امامت از تو نیست چگونه چیزی که از تو نیست را به دیگری می دهی؟»

مأمون عرض کرد: «یابن رسول! الله ناچار هستی که این منصب را قبول کنی» حضرت فرمود: «به رغبت هرگز این امر را از تو قبول نخواهم نمود». مأمون آن قدر التماس کرد و حضرت ممانعت فرمود تا اینکه مأمون مأیوس شد و گفت : «اگر خلافت را قبول نمی کنی پس ولی عهد من باش که بعد از من از تو باشد». آن حضرت فرمود:

خلافت

ص: 477

«به خدا قسم که پدرم از پدران خود از حضرت علی (علیه السلام) روایت کرده از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که فرمود من پیش از تو از دنیا خواهم رفت به سبب زهری که به من میدهند و ملائکه آسمانها و زمین بر من می‌گیرند و من در زمین غربت در کنار هارون الرشید مدفون می‌شوم».

مأمون که این سخنان را شنید به گریه درآمد و گفت:

«چه کسی قدرت دارد که اندیشه بد را نسبت به تو در خاطر گذراند و تا من زنده ام کسی قدرت ندارد که چنین کاری بکند و من گمان دارم که این سخنان را از این جهت می‌گویی که این منصب را از خود دفع کنی و مردم عالم تو را زاهد و تارک دنیا گویند».

آن حضرت فرمود:

«به خدا قسم که من تا به دنیا آمده ام زبانم به دروغ حرکت نکرده است و من از و من از آن‌ها نیستم که ترک دنیا برای دنیا کرده اند و من آن نیستم که قصد تو را ندانم و اراده تو را نفهمم».

مأمون گفت: «قصد من چیست؟» فرمود: «اینکه مردم بگویند: علی بن موسی علیهما السلام ترک دنیا نکرد و همین که مأمون او را تکلیف کرد تا ولی عهد شود بلافاصله راضی شد مأمون غضبناک شد و عرضه داشت: «تو همیشه چیزهایی می‌گویی که مرا آزار دهی و سبب آن است که از خطر من ایمن هستی به خدا و رسول سوگند اگر قبول کنی تا ولی عهد من شوی، فبها و الا تو را به قتل می‌رسانم».

حضرت فرمود:

«حق تعالی مرا نهی فرموده تا خود را به دست خود در مهلکه اندازم و بعد از آنکه کار به جبر رسد قبول می‌کنم به شرط آنکه نه کسی را

عزل کنم و نه کسی را نصب کنم و نه چیزی را تغییر دهم.»

مأمون نیز آخر کار به همین مقدار از آن حضرت راضی شد.

ولایت عهدی

در برخی از روایات وارد شده که شخصی از حضرت رضا (علیه السلام) پرسید: «چرا شما ولایت عهدی مأمون را قبول کردید؟» حضرت فرمود:

«جدم امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به کدام دلیل در شورا داخل شد؟ فرقی در میان نیست.»

به هر تقدیر مأمون مقرر نمود تا مردم بیایند و با او به عنوان امامت و خلافت بیعت کنند و با حضرت رضا (علیه السلام) به عنوان ولی عهد بیعت کنند و با «فضل بن سهل» به عنوان وزارت.

نیز فرمان داد تا سه کرسی گذاشتند و خود او بر یکی قرار گرفت و حضرت رضا (علیه السلام) را نشانند و فرمان داد تا فضل بر کرسی دیگر بنشیند و مردم بیایند و به این طریق بیعت کنند. پس یک یک مردم از پست و شریف می آمدند و بیعت می نمودند و می رفتند در آخر جوانی از قبیله انصار آمد و بیعت کرد و همین که به آن حضرت رسید آن جناب تبسمی فرمود. مأمون از آن حضرت پرسید: «یابن رسول الله سبب تبسم چه بود؟» آن حضرت فرمود:

«تاکنون این جماعتی که آمدند همگی به گونه ای دست دادند که بیعت آنان فسخ بیعت بود مگر این جوان که به گونه ای دست داد که بیعت او تحکیم بیعت بود.»

مأمون پرسید: «فسخ بیعت کدام است و تحکیم بیعت کدام؟» حضرت فرمود: «فسخ بیعت به خاطر ابهام است». مأمون مقرر کرد تا مرتبه دیگر بیعت کنند و

مردم مرتبه دیگر به طریقی که آن حضرت فرموده بود، بیعت کردند. میان مردم بحث شد که این مرد چگونه مستحق امامت و خلافت است در حالی که قاعده بیعت گرفتن را نمی داند؟ ارباب حسادت این خبرها را برای مأمون می آوردند که مردم چنین و چنان می گویند و حسد و واهمه آن شقی را بر آن داشت که به زهر دادن آن حضرت راضی شود. (1)

در برخی از روایات وارد شده که مأمون در آن روز مقرر کرد تا یک سال از موجب سپاه را بدهند و به هر یک از مردم عزیز از علویان علما خطبا و عباسیان در آن روز موافق حال هر کس عطایایی ارزانی فرمود و مقرر کرد تا بنی عباس لباس سیاه را ترک کنند و لباس سبز که زی بنی هاشم است را بپوشند و فرمان داد تا به نام حضرت رضا (علیه السلام) سکه زدند و به نام آن حضرت خطبه خواندند. حضرت در آن وقت به یکی از خواص اصحاب خود خطاب نمود و فرمود:

«لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَلَا تَسْرُبْ بِهِ فَإِنَّهُ لَا يُيْمُّ» (2).

دل خود را به این امر مشغول نساز (یعنی) از آنچه روی داده خوشحال مباش که این امر به اتمام نخواهد رسید.

در برخی از روایات وارد شده که مراد مأمون از ولایت عهدی حضرت این بود که شاید آن سرور اظهار میلی به ولایت عهدی نماید و مردم گمان کنند که آن جناب مایل به امور دنیا است تا از نفوذ حضرت در میان مردم کاسته شود، اما کم کم معلوم شد که مردم بیش از پیش به مدح آن حضرت مشغول شدند.

ص: 480

1- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 264.

2- با اندکی اختلاف در نقل الارشاد ج 2، ص 263.

پس مأمون جمعی از علما را بر آن داشت تا مسائل مشکل از آن حضرت بپرسند و مراد آن شقی این بود که شاید حضرت در جواب بعضی از آن سؤالات تأمل نماید و بدین سبب برخی از عوام نسبت به آن امام کم اعتقاد شوند. در آخر جمعی به مأمون گفتند:

«علم حکمت مشتمل است بر دقائق بسیار و اگر کسی می بود که با آن حضرت از آن علم بحث میکرد ممکن بود که مدعای خلیفه حاصل شود».

پس مأمون گروهی را طلبید تا علم حکمت را از لغت یونانی به لغت عربی ترجمه کنند؛ زیرا این علم تا آن وقت در میان مسلمانان نبود و جمعی از علمای آن زمان برای رضای مأمون مدتی سعی در مطالعه آن علم کردند و از مشکلات آن علم با آن حضرت گفتگو کردند و آن حضرت مشکلات آنان را حل مینمود و مرتبه آن حضرت در نظر مردم افزوده شد و کینه و حسد، مأمون را بر آن داشت تا آن حضرت را به زهر شهید گرداند. (1)

شهادت حضرت

شیوه شهادت حضرت این گونه بود که از «ابوالصلت هروی رحمه الله» منقول است که روزی در خدمت آن حضرت بودم فرمود: «برو به قبه ای که هارون الرشید در آن مدفون است و از هر طرف مستی خاک بیاور». چون به فرموده ایشان قیام نمودم آن حضرت یک یک را بوید و سه خاک را رد نمود و یکی را که از جایی برداشت بودم که الحال قبر شریف آن حضرت در آن جا واقع است را نگه داشت و فرمود:

ص: 481

«این خاک مدفن من است بدان که اگر در آن سه طرف بخواهند برای من قبر حفر کنند هر چه بکوشند به قدر حتی یک و جب موفق نمی شوند.»

ای ابوالصلت در قبر من از طرف، سر اثر رطوبت ظاهر خواهد شد و آبی خواهد جوشید که قبر من پر از آب شود و در میان آن ماهیان بسیار پیدا خواهد شد نانی که به تو میدهم برای آنان ریزه ریزه کن و در آب بریز تا ماهیان بخورند

چون از آن نان چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد شد و تمام آن ماهیان کوچک را فرو خواهد برد سپس غایب می شود. پس بعد از آن دست بر آن آب بگذار و کلمه ای را که به تو تعلیم کردم را بخوان تا آن آب برطرف شود و آنچه گفتم در حضور مأمون انجام بده بدان که من فردا نزد او میروم و وقتی که بیرون آیم اگر سر خود را پوشیده باشم با من حرف نزن و الا هر چه می خواهی بپرس.»

ابو الصلت می گوید: چون صبح شد امام رضا (علیه السلام) لباس خود را پوشید و در محراب دعا بود و به ورد خود مشغول بود که غلامان مأمون به طلب آن حضرت آمدند و آن حضرت برخاست و متوجه خانه مأمون شد. چون مأمون از دور نظرش بر حضرت افتاد به احترام برخاست و میان هر دو چشمش را بوسید و حضرت را پهلوی خود نشاند. در آن وقت در مقابلش طبقی انگور حاضر بود و آن شقی برخی از آن را به زهر آلوده کرده بود و علامتی که خود می دانست بر آن گذاشته بود. پس خوشه ای از آن خوشه های زهر آلود را برداشت و عرض کرد: «یابن رسول الله از این انگور بخور که من هرگز چنین انگوری ندیده ام». آن حضرت فرمود: «در بهشت انگور از این بهتر است.»

مأمون اصرار کرد. آن جناب فرمود: «مرا در این باب معاف بدار.» مأمون عرض کرد: «به من گمان بد می بری؟» آن حضرت از آن خوشه سه دانه برداشت و تناول فرمود و برخاست مأمون عرضه داشت: «کجا میروی؟» آن حضرت در جواب فرمود:

«إِلَى حَيْثُ وَجَّهْتَنِي»: به آنجایی می روم که مرا فرستادی.

سپس سر مبارک را پوشاند و از آنجا بیرون آمد ابو الصلت می گوید: چون آن حضرت را این گونه دیدم با او مطلقاً حرف نزد و در خدمتش بودم تا داخل خانه خود شد به من امر نمود که درب را ببند سپس رفت و بر فراش تکیه کرد.

آمدن حضرت امام جواد (علیه السلام)

در این میان جوانی خوش روی و خوش موی را دیدم که شباهت بسیار به آن حضرت داشت. به او عرض کردم: «درب خانه را بسته بودم تو از کجا داخل این خانه شدی؟» فرمود: «آن کسی که مرا از مدینه به اینجا رسانده قادر است تا مرا با وجود درب بسته داخل این خانه کند.» گفتم: «تو کیستی؟» فرمود: «من حجت خدا بر تو و بر تمام شیعیان می باشم. من محمد بن علی علیهما السلام هستم؛ سپس به جانب حضرت رضا (علیه السلام) رفت و به من گفت: «همراه من بیا». من همراه ایشان شدم. چون حضرت رضا (علیه السلام) چشمش بر فرزند ارجمند افتاد او را به خود نزدیک ساخت و به سینه مبارک خود چسباند و میان هر دو چشم مبارکش را بوسه داد آن گاه با یکدیگر به گونه ای حرف زدند که من نمی فهمیدم و بر لب مبارک آن حضرت چیزی سفید ظاهر شد که از برف سفیدتر بود و حضرت محمد بن علی آن را فرو برد.

سپس متوجه من شد و فرمود: «یا ابا الصلت به این خانه داخل شو و مغسل آب بیرون آور» عرض کردم فدای تو! شوم در این خانه آب و مغسلی نیست. فرمود: «هر چه به تو می گویم بشنو». من داخل حجره شدم و دیدم که هر دو حاضر بود و هر دو را بیرون آوردم و برای آنکه آن حضرت را یاری نمایم، دامن خویش را بالا زدم.

حضرت فرمود: «تو فارغ باش؛ زیرا کسی با من است که مرا مدد می کند». پس پدر بزرگوار خود را غسل داد و فرمود از این حجره حنوط و کفن بیرون آور». به اندرون حجره رفتم و حنوط و کفنی که هرگز در آنجا نبود را بیرون آوردم. حضرت پدر را حنوط و کفن کرد و بر او نماز گذارد. سپس فرمود: «تابوت را بیاور». عرض نمودم: «از نو بسازم؟» فرمود: «در همین حجره است». رفتم و دیدم که تابوتی گذاشته شده پس آن را بیرون آوردم و حضرت پدر خود را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز گذارد.

هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شد و سقف آن خانه شکافته شد و آن تابوت به طرف آسمان رفت تا از نظر من غایب شد عرض کردم: «یابن رسول الله الان مأمون میآید و پدر بزرگوارت را از من می خواهد پس در جوابش چه بگویم؟» فرمود:

«خاموش باش که به زودی بر میگردد آیا نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی میان روح و جسد هر دو را جمع می کند».

بعد از لمحہ ای باز سقف شکافته و تابوت پیدا شد و در جای خود قرار گرفت و حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) پدر را از میان تابوت بیرون آورد و بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و من در آن وقت حضرت رضا (علیه السلام) را

ملبس به لباس خود می دیدم که گویا آن حضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند.

حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) به من فرمود برخیز و برای مأمون درب را بگشا درب را گشودم و دیدم مأمون با غلامان خود با گریبان های چاک پیدا شدند و مأمون در آن میان مشیت بر صورت خود می زد و خاک بر سر می ریخت و مرا امر به تجهیز آن حضرت کرد و حکم کرد که قبر حفر کنند.

بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود گفت: «ابوالحسن همچنان که در حیات خود به ما امور عجیبه نشان می داد در ممات خود نیز نشان می دهد». یکی از محرمان مأمون گفت:

«شما را خبردار می گرداند که ای بنی عباس هرچند که شما بسیار باشید به سبب این، ماهیان آخر حق تعالی کسی را بر شما مسلط می سازد که همه را براندازد».

مأمون گفت: «راست میگویی» سپس بعد از اتمام آن مراسم به من گفت: «ای ابوالصلت آن دعایی را که خواندی به من بیاموز». اما من هر چه فکر کردم کلمه ای از آن یادم نیامد قسم یاد کردم که فراموشم شده اما قبول نکرد و دستور داد تا مرا حبس کردند مدتی در زندان بودم و کار بر من دشوار شد. آخر دعا کردم و گفتم: «خداوندا به حرمت محمد و آل و اهل بیت محمد مرا نجاتی کرامت فرما».

دعای من مستجاب شد و حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) را دیدم که حاضر شد و گفت: «ای ابا الصلت دلتنگ شدی؟» گفتم: «آری ای سید من».

فرمود: «برخیز» و دست مبارک بر زنجیرهای من زد و تمام زنجیرها از بدن من دور شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و من دیدم که زندانبان

و خدمه او مرا می دیدند اما هیچ کس از آنان با من حرف نزد تا از آنجا بیرون رفتم و فرمود: «برو به امان خدا که دیگر مأمون تو را نخواهد دید و تو او نخواهی دید». بعد از آن هرگز ملاقات من با مأمون اتفاق نیفتاد و از حال من غافل شد. (1)

هرثمه و شهادت حضرت

در برخی از روایات وارد شده که امام رضا (علیه السلام) نزدیک وفاتش، «هرثمة بن اعیان ما را طلبید و فرمود:

«اجل من نزدیک شده و فردا این طاغی (یعنی مأمون) مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار به من خواهد داد. بعد از آن خواهد خواست تا مرا غسل دهد به او بگو متوجه این امر نشو که اگر مرا غسل دهد عذاب بر او نازل خواهد شد چون او این سخن را بشنود بر موضع بلندی خواهد نشست و باید که تو هم مرتکب غسل من نشوی و صبر کنی که خیمه سفیدی در یک طرف زده خواهد شد. مرا به پشت آن خیمه ببر و در پشت خیمه بنشین و مبادا که به اندرون آن خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند؛ زیرا هر کس در آن خیمه نگاه کند هلاک می شود.

در این حال مأمون به تو خواهد گفت: «تورا گمان این بود که امام را به غیر امام کسی غسل نمی دهد؟ الحال او در این جا و پسرش در مدینه است» در جواب بگو که هرگاه کسی تعدی در غسل کند اما خللی به امامت او و به امام بعد از او نمی رسد اگر اهل طغیان دست

ص: 486

ظلم کوتاه میکردند امام و خلیفه که بعد از اوست او را غسل می داد و مرا ظن این است که اکنون امام زمان او را غسل می دهد .

بعد از آنکه خیمه ناپیدا شد مرا به جانب قبر بیر مأمون خواهد خواست که قبر پدرش هارون الرشید را قبلة قبر من قرار دهد اما نمی تواند؛ زیرا اگر تمام کلنگهای دنیا را به کار بگیرند باز به مقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد به مأمون بگو که من به تو گفته ام که تا یک کلنگ به زمین بزنم قبر او ظاهر می شود.

بعد از آنکه قبر ظاهر گردد داخل آن مشو تا آبی که آن قبر را پر خواهد کرد و ماهیانی پیدا شود صبر کن تا آن ها غایب شوند پس مرا به کنار قبر بگذار که مرا به درون قبر خواهند برد مگذار که مردم خاک بر قبر من بریزند که قبر خود به خود بر زمین مساوی خواهد شد آن چه به تو گفتم به خاطر نگاه دار و خلاف آن مکن».

هرثمه در جواب آن حضرت گفت: «یابن رسول الله پناه به خدا می برم از اینکه به خلاف امر تو عمل کنم».

هرثمة بن اعین که راوی این حدیث است می گوید :

چون صبح شد مأمون مرا طلبید و گفت: «مولای خود را از جانب من سلام برسان و به او بگوی که تو به نزد ما می آیی یا ما به نزد تو آییم؟» چون آن حضرت مرا دید، متوجه مجلس مأمون شد چون داخل مجلس مأمون شد آن شقی به تعظیم برخاسته و آن حضرت را در برگرفت و پیشانی مبارکش را بوسه داد و آن جناب را بر بالای تخت خود برد و در جانب راست خود نشانید و زمانی به صحبت مشغول شد پس به غلامی از غلامان خود خطاب کرد و گفت: «برای ما انگور و انار بیاور». من چون این سخن را شنیدم صبر و

قرار از من مفارقت کرد و آهسته آهسته پس رفتم و خود را از آنجا به زیر انداختم مانند کسی که دیوانه باشد و سراسیمه و حیران می گردیدم تا آنکه شنیدم که امام رضا (علیه السلام) به خانه خود تشریف برده است. از این رو دیگران درباره شهادت ایشان به شک افتادند و من به یقین می دانستم که حال چیست.

چون صبح شد آواز ناله و فغان از خانه آن حضرت برخاست، به زودی به درب خانه آن سرور رفتم دیدم که مأمون با گریبان چاک در تعزیه آن حضرت نشسته و چون نظرش بر من افتاد گفت: «جایی مقرر کن تا من مولای تو را غسل دهم». آنچه امام رضا (علیه السلام) فرموده بود را به او گفتم.

مأمون گفت: «خود می دانی». منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شد و به روشی که آن حضرت فرموده بود در پس آن خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح میشنیدم و صدای ظروف و ریختن آب به گوشم می رسید و بوی خوشی که هرگز مانند آن به مشام من نرسیده بود را شنیدم. مأمون در آن حال در جای بلندی نشسته بود و مرا طلبید و همان اعتراضی را که حضرت خبر داده بود را مطرح کرد و جواب او را گفتم.

چون آن خیمه غائب شد مولای خود را کفن کرده و خوابانیدم دیدم مأمون و حضار آمدند و نماز خواندند. (1)

هر ثمه که راوی این حدیث است می گوید :

چون به طرف قبر آمدیم و ظاهر شد که به کندن آن زمین قادر نیستند من جلو آمدم و گفتم مولای من به من فرموده که من یک کلنگ بر زمین بزنم تا

ص: 488

1- بدان نمازی که مأمون و حضار بر آن حضرت خواندند مانند نمازی است که برخی از منافقان اصحاب، بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) خواندند و چنانکه در آنجا فی الحقیقه نماز آن حضرت، نمازی بود که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) خوانده بود، در اینجا نیز نماز حضرت رضا (علیه السلام) همان نمازی بود که فرزند ارجمند او یعنی حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) بر آن حضرت خواند. (مؤلف)

قبر ظاهر شود». مأمون گفت: «اگرچه این امری است عجیب اما از او دور نیست و رخصت داد و من کلنگی بر زمین زدم و بلافاصله قبری مهیا ظاهر شد. پس مأمون به من گفت: «داخل قبر شو و مولای خود را در قبر بگذار». گفتم: «مولای من فرموده تا صبر کنم که آبی ظاهر خواهد شد و ماهیانی که در آن پیدا خواهند بود، برطرف شوند». در این میان آب از قبر جوشیدن گرفت به نوعی که آن قبر پر از آب شد و ماهیان در آن پیدا شدند. از جمله یک ماهی به مقدار طول آن قبر بود و بعد از آنکه آن آب و ماهیان ناپدید شدند نعش مطهر آن حضرت را به کنار آن قبر آوردیم و بی آنکه دست کسی به آن حضرت برسد، خود به اندرون قبر رفت. مأمون به حضار امر کرد که خاک بر آن قبر بریزند. من گفتم: «مولای من فرموده که کسی خاک بر او نریزند».

گفت: «وای بر تو پس چگونه قبر پر خواهد شد؟» گفتم: «مرا خبر داده که این قبر خود به خود پر خواهد شد». بعد از لمحہ ای چنان شد که فرموده بود و حضار گریه و زاری بسیار کردند و برگشتند.

هرثمه می گوید: بعد از این وقایع مأمون مرا به خلوت طلبید و گفت: «آنچه مولای تو گفته را برای من نقل کن». گفتم: «آنچه فرموده بود به تو گفتم». او مرا قسم داد که اگر چیز دیگری گفته بگو گفتم: «آنچه شنیدم به موقف عرض رساندم». او مرا تهدید بسیار و ابرام بی شمار کرد. گفتم: «بلی خبر انگور و انار را نیز به من داده است».

مأمون از شنیدن این سخن بسیار متغیر شد و رنگ چهره اش عوض شد و سپس بیهوش شد. بعد از آنکه به هوش آمد، گفت:

وَيْلٌ لِّلْمَأْمُونِ مِنَ اللّٰهِ، وَيْلٌ لِّلْمَأْمُونِ مِنْ رَّسُوْلِهِ، وَيْلٌ لِّلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ (عليه السلام)، وَيْلٌ لِّلْمَأْمُونِ مِنْ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ ، وَيْلٌ لِّلْمَأْمُونِ مِنْ

الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ، وَيُلِّ لِلْمَأْمُونِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ،

پس تک تک ائمه را نام برد تا به حضرت رضا (علیه السلام) رسید و در آخر گفت: «هَذَا وَاللَّهِ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ» و این کلام را مکرر می گفت و بر سر می زد. من ترسیدم و در گوشه ای نشستم. بعد از زمانی مرا طلبید و گفت:

«ای هرثمه والله که تو نزد من از او عزیزتر نیستی اما اگر این راز را با کسی در میان، بگذاری به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم».

گفتم: «اگر از من این سرّ افشا شد خون من بر تو حلال است» گفت: «در مورد این موضوع پیمان ببند و قسم یاد نما بعد از عهد و قسم مرا مرخص گرداند و شنیدم که این آیه را از قرآن می خواند:

«يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ» (1)

از مردم میترسند و از حق تعالی باک ندارند.

«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (2) . (3)

ص: 490

1- سوره نساء آیه 108.

2- سوره شعراء آیه 227.

3- عیون اخبار الرضا: ج 1، ص 275.

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم :

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 491

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)

نام آن حضرت «محمد» است و نسب شریفش از دو طرف عالی مقام است پدر بزرگوارش علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و والده نامدارش سکینه نوییه است و برخی گفته اند که نام او «مرضیه» بوده است. کنیه آن حضرت «ابوجعفر» و لقبش «جواد»، «قانع»، «تقی»، «مرتضی»، «صادق»، «رضا»، «صابر» و «فاضل» است.

رنگ چهره مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده. شاعر و مداحش «عمرو بن فرات» و نقش انگشتر ایشان «نِعْمَ الْقَادِرُ اللَّهُ» بوده است.

تولدش در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال نود و پنج هجری واقع شده و عمر گرامیش کمتر از بیست و پنج سال بوده است.

قبر شریف و مرقد متبرکش در بغداد در محلی که به مقابر قریش مشهور است در قبه مطهر جدش حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) واقع گردیده است.

مدت امامت و خلافتش هفده سال و سبب وفاتش زهری بود که به فرمان معتصم عباسی که او را واثق نیز می گفتند - به آن حضرت دادند.

فرزندان امجدش چهار نفر بودند دو پسر و دو دختر حضرت امام علی النقی (علیه السلام) و موسی و فاطمه و امامه. (1)

ص: 493

1- مناقب آل ابی طالب: ج 3، ص 485 .

مطلب دوم : دلایل امامت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام)

باید گفت که ادله امامت آن حضرت بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد و قبل از این نیز به برخی از احادیث مذکور اشاره شد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به امامت و خلافت آن حضرت تصریح نموده و بیان کرده که امام خلائق پس از حضرت رضا (علیه التحية و الثناء)، فرزند ارجمندش حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) است و ما در این مختصر به ذکر برخی دیگر از احادیث این اوراق را مزین می کنیم .

«محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله» در کتاب «کافی» از ابن ابی نصر که از اصحاب امام رضا (علیه السلام) است روایت می کند که گفت :

«قال لي ابنُ التَّجاشي: «مَنِ الْإِمَامُ بَعْدَ صَاحِبِكَ؟ فَأَشْتَهِي أَنْ تَسْأَلَهُ عَنْهُ حَتَّى أَعْلَمَ». فَدَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا (عليه السلام) فَأَخْبَرْتُهُ، قَالَ: فَقَالَ لي: الْإِمَامُ ابْنِي»، ثُمَّ قَالَ لي: «هَلْ يَجْتَرِي أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ ابْنِي وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟».

ص: 494

پسر نجاشی به من گفت که امام و خلیفه بعد از صاحب تو (1) کیست؟ می‌خواهم که تو از آن حضرت پرسی که جانشین او کیست تا من بدانم». پس من بر حضرت رضا (علیه السلام) داخل شدم و مطلب را به آن جناب عرض کردم حضرت فرمود: «امام بعد از من پسر من است.» سپس آن حضرت به من فرمود: «آیا کسی جرأت می‌کند که بگوید پسر من و حال آنکه او را پسر نباشد؟»

مراد آن حضرت این است که اگر کسی به حق تعالی اطمینان نداشته باشد که به او پسر می‌خواهد داد چگونه هنگامی که هنوز پسر نباشد جرأت می‌کند تا بگوید پسر من خلیفه من است. (2)

ممکن است کسی بگوید که امام رضا (علیه السلام) در این حدیث فرموده که حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) بعد از من خلیفه است بلکه صرفاً فرموده که خلیفه بعد از من، پسر من است، پس چگونه این حدیث دلیل بر امامت حضرت می‌باشد؟

جواب آن است که بنا بر روایت شیخ مفید رحمه الله امام رضا (علیه السلام) پسر غیر از امام محمد تقی (علیه السلام) نداشته پس مشخص می‌شود که مراد آن حضرت تنها امام محمد تقی (علیه السلام) می‌باشد. اما بنابر روایت برخی از علمای ما حضرت رضا (علیه السلام) پنج پسر داشته است بنابراین باز وجه استدلال معلوم می‌گردد؛ زیرا نص حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در باب خلفا و اوصیا صراحت دارد که امام محمد

ص: 495

1- مراد حضرت رضاست (مؤلف)

2- این حدیث هنگامی از حضرت صادر شد که هنوز حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) متولد نشده بود و آن حضرت نیز دارای پسر دیگری نبود. بنابراین این حدیث دلالت بر امامت و خلافت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) دارد همان طور که دلیل بر امامت امام رضا (علیه السلام) نیز می‌باشد؛ زیرا خبر از غیب فرموده است. (مؤلف) با اندکی اختلاف در: نقل کافی ج 1، ص 320.

تقی (علیه السلام) بعد از پدر بزرگوارش امام است؛ از این رو نص رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به عنوان مفسر روایت حضرت رضا (علیه السلام) است.

همچنین در احادیث امام رضا (علیه السلام) به صراحت بر امامت حضرت تقی (علیه السلام) اشاره شده از جمله حدیثی است که چند نفر از اکابر علمای امامیه (رضوان الله علیهم) در نوشته های خود نقل کرده اند و «محمد بن یعقوب رحمه الله» در کتاب «کافی» از صفوان بن یحیی روایت نموده که او گفت :

«قُلْتُ لِلرِّضَا (علیه السلام) : «قَدْ كُنَّا نَسْتَتَلُّكَ قَبْلَ أَنْ يَهَبَ اللَّهُ لَكَ أَبَا جَعْفَرٍ فَكُنْتَ تَقُولُ: يَهَبُ اللَّهُ لِي غُلَامًا، فَقَدْ وَهَبَهُ اللَّهُ لَكَ فَأَقْرَبَ عُيُونَنَا فَلَا أَرَانَا اللَّهُ يَوْمَكَ فَإِنْ كَانَ كَوْنُ فِإِلَى مَنْ؟» فَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ وَهُوَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقُلْتُ: «جُعِلَتْ فِدَاكَ! هَذَا ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ» فَقَالَ: «وَمَا يَضُرُّهُ مِنْ ذَلِكَ؟ فَقَدْ قَامَ عَيْسَى بِالْحُجَّةِ وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ» (1).

[مضمون این حدیث شریف آن است که صفوان بن یحیی گفت :] به حضرت رضا (علیه السلام) عرض نمودم من پیش از اینکه حق تعالی به شما حضرت ابوجعفر (یعنی حضرت محمد تقی (علیه السلام)) را ببخشد، از شما پرسیدم و شما فرمودی : حق تعالی به من پسری میبخشد. پس به درستی که خدای متعال ابو جعفر را به شما عطا کرد پس چشم مرا به دیدن او روشن گردان زیرا اگر اتفاقی بیافتد من به چه کسی روی آورم؟» حضرت رضا (علیه السلام) با دست مبارک خود به حضرت ابی جعفر اشاره کرد در حالی که آن حضرت نزد پدر بزرگوار خود ایستاده بود. من عرض کردم : «فدای تو گردم این پسر سه سال دارد». حضرت فرمود : «ضرری به او نمی رسد پس به درستی که حضرت عیسی

ص: 496

پیامبر شد در حالی که سه سال داشت و حق تعالی در سن سه سالگی او را پیغمبر نمود».

در این باب احادیث بسیاری است که در کتابهای معتبر مسطور است و ما جهت رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می کنیم.

ص: 497

اشاره

باید دانست که معجزات آن حضرت نیز مانند معجزات سایر ابناء طیبین و اجداد طاهرینش علیهم السلام را قابل شمارش نیست ولی برای پرهیز از اطناب به ذکر اندکی از معجزات آن سرور اکتفا میکنیم تا افزایش بخش معرفت باشد.

معجزه اول : اعجاز در کودکی

در کتب معتبر از محمد بن میمون روایت شده که چون امام رضا (علیه السلام) خواست تا از مکه معظمه متوجه خراسان شود خدمت آن حضرت رفتم و چون قصد داشتم که به مدینه طیبه مشرفه روم از آن جناب بعد از وداع التماس نمودم که نوشته ای به بازماندگان خود بنویسد.

آن حضرت نوشته ای به من داد چون به مدینه طیبه رسیدیم به درب خانه آن حضرت رفتم. در آن هنگام حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) متولد شده بود. خادمی آن حضرت را از گهواره به درب خانه آورد تا نوشته پدر بزرگوارش را به دستش دهم .

من که در طول راه نابینا شده بودم و هیچ چیز نمی‌دیدم آن حضرت در آن سن فهمید و به من خطاب فرمود: «ای محمد! چشمت چه شده؟» عرض نمودم: «یابن رسول الله! دردی گرفته و چنین که دانستی، چیزی نمی‌بیند». حضرت فرمود: «جلوتر بیا». من نیز پیش رفتم آنگاه دست مبارک خود را بر چشمان من مالید و بلافاصله هر دو چشم من روشن شد و بهتر از اولش گشت. چون نظرم بر جمال آن حضرت افتاد دست و پای مبارکش را بوسیدم و نامه پدر بزرگوارش را به دستش دادم. حضرت نامه را گرفت و به خادم داد و فرمود: «بگشا». چون نامه را گشود تمام آن نامه را خواند و مرا مرخص کرد. (1)

در حقیقت در این ماجرا دو معجزه روی داده است .

معجزه دوم : بازگشت عمامه

از قاسم بن محسن روایت شده که در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی گرسنه ای را دیدم و قرص نانی به او دادم چون اعرابی رفت بادی سخت وزید و عمامه مرا بر هوا بلند کرد به گونه ای که از نظر من غایب شد ندانستم که کجا رفت. چون به مدینه آمدم و به خدمت امام محمد تقی (علیه السلام) مشرف شدم آن حضرت بدون آن که من حرفی بگویم، فرمود: «ای قاسم عمامه تو را باد برد؟» عرض نمودم: «بلی یابن رسول الله» به غلام خود اشاره کرد و فرمود: «عمامه را بیاور». چون غلام عمامه را آورد شناختم و عرض کردم: «یابن رسول الله این عمامه چگونه به دست شما افتاد؟» حضرت فرمود:

«چون در آن، منزل به آن اعرابی تصدق، نمودی حق تعالی به حکم

ص: 499

آیه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» (1) عمامه تو را به تو بازگردانده است» (2).

معجزه سوم : شمش طلا

در برخی از کتب معتبر از «اسماعیل بن عیاش هاشمی» روایت شده که :

روز عیدی به دیدن امام محمد تقی (علیه السلام) رفتم و از تنگی معاش و پریشانی خود شکوه نمودم. آن حضرت گوشه جانماز خود را برداشت و دست مبارک را به خاک زد و شمشی طلا- به من عطا فرمود. هنگامی که آن را وزن کردم شانزده مثقال بود و پول آن را در ما یحتاج خود صرف نمودم. (3)

معجزه چهارم : خبر از غیب

از «داود بن قاسم جعفری» روایت نموده اند که گفت سه کاغذ به من داده بودند که به سه نفر بدهم و عنوان ها نوشته نشده بود و نمی دانستم که هر یک از این نامه ها از کیست. در این حال به خدمت آن حضرت رفتم. حضرت فرمود: «آن کاغذها را بیرون بیاور». من نیز نامه ها را بیرون آوردم. حضرت هر یک را نشان داد و فرمود که از فلانی است و به فلان نوشته شده و در مورد یکی از نامه ها فرمود: «سیصد دینار نیز داده تا به فلان شخص از بنی اعمامش برسانی». عرض نمودم: «فدای تو شوم این چنین است». فرمود: «چون زر را به او بدهی می گوید: کسی را به من نشان بده که فلان متاع را برای من بخرد». من نیز

ص: 500

1- سوره توبه، آیه 120.

2- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 377.

3- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 383.

هنگامی که به آن مرد برخورد و مالش را دادم همان درخواست را نمود و من به فرموده آن حضرت عمل نمودم.

وقتی که باز می گشتم، صاحب شتری به من التماس کرد که اگر خدمت آن حضرت می رسی از آن حضرت درخواست کن که ترتیبی دهد تا من به خدمت ایشان مشرف شوم؛ زیرا سؤالی دارم و می خواهم که خودم به آن حضرت عرض نمایم.

وقتی که به خدمت آن حضرت رفتم سفره پهن بود و گروهی حاضر بودند و من فراموش کردم تا عریضه آن مرد را به حضرت برسانم. در میان خوردن بودم که آن حضرت خادمی را طلبید و فرمود:

«برو و فلان شتردار را بگو تا داخل شود که از فلان جا آمده و سؤالی دارد.» (1)

معجزه پنجم : خوردن گل

از داود بن قاسم که نامش ذکر شد روایت شده که گفت:

من عادت به گل خوردن داشتم و هیچ علاجی برای آن نیافتم. روزی خدمت آن حضرت رفتم و عرض کردم: «یابن رسول الله دعایی فرما تا حق تعالی میل گل خوردن را از من بگیرد». حضرت جوابی نداد. روز دیگر به خدمتش رفتم فرمود: «حق تعالی آن میل را از تو دور کرد». بعد از آن دیگر میل به گل نداشتم. (2)

ص: 501

1- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 664.

2- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 665.

اشاره

در کتب معتبر مناقب روایت شده که چون امام رضا (علیه السلام) از دار دنیا رحلت فرمود، مأمون بعد از یک سال از آن واقعه راهی بغداد شد. در آن اوقات امام محمد تقی (علیه السلام) با اهل و عشیره به دلیلی که ذکرش موجب اطاله کلام است از مدینه طیبه متوجه بغداد شد و طبق روایت جمعی از علمای ما آن جناب در آن وقت نه سال از عمر مبارکش گذشته بود و برخی هشت سال گفته اند.

به هر تقدیر بعد از ورود آن حضرت به بغداد روزی مأمون به قصد شکار بیرون آمد و آن جناب در آن وقت بر سر کوچه نزدیک به منزل شریفش ایستاده بود و جمعی از اطفال در آن جا بازی می کردند که در این میان مأمون با گروه بسیاری که همراهش بودند پیدا شد و از دور نظر او بر سر آن کوچه افتاد و آن گروه اطفال را دید چون اطفال حشمت مأمون را دیدند و آواز ملازمان او را شنیدند بر یمین و یسار گریختند اما حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) حرکتی نکرد و همان گونه ایستاد.

مأمون از توقف آن کودک تعجب کرد تا نزدیک او رسید و عنان مرکب را کشید و خطاب به آن جناب : گفت ای پسر تو چرا مانند سایر اطفال نگریختی؟

آن حضرت در جواب فرمود :

« راه تنگ نبود تا با رفتن خود آن را بر تو وسیع کنم و گناهی نکرده بودم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تویی دلیل به کسی آزاری برسانی.»

شگفتی مأمون از کلام آن حضرت بیشتر شد و پرسید: «چه نام داری؟» حضرت فرمود : (محمد) عرض کرد : «پسر که هستی؟» فرمود: «پسر علی بن موسی الرضا علیهما السلام».

مأمون از شنیدن این سخن گریان شد و بر آن حضرت رحمت فرستاد و روانه شد اما از این فکر بیرون نرفت تا قدری از شهر جدا شد و بازی را به دراجی انداخت. آن باز پرواز کرد و بر هوا بلند شد و از نظر غایب گردید. بعد از زمانی بازگشت و بر دست مأمون نشست .

مأمون ملاحظه کرد که آن باز ماهی کوچکی در منقار دارد. تعجب کرد و آن ماهی را از منقار باز گرفت و در میان مشت خود نگاه داشته و بازگشت در حالی که با خود فکر میکرد که این ماهی از کجا و چگونه صید شده است؟ پس بر آن کوچه رسید و متفرق شدن اطفال و ایستادن آن جناب مجدداً روی داد. مأمون چون نزدیک رسید عنان مرکب را کشید و به آن حضرت عرض نمود: «بگو در دست من چه چیز پنهان است؟»

آن حضرت به الهام فرمود:

«حق تعالی در میان آسمان و زمین دریایی دارد که ماهیان کوچک از آن دریا بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آن را صید می کنند و پادشاهان به وسیله آن ، ماهی سلاله پیامبران را آزمایش و امتحان می نمایند».

مأمون از فرط تعجب نگاهی طولانی به آن حضرت کرد و گفت:

«حقا که تو فرزند علی بن موسی الرضا علیهما السلام هستی».

برخی گفته اند که بعد از شنیدن این کلمات از آن حضرت پرسید چه نام داری و درباره پدر آن حضرت تفحص کرد و دانست که آن حضرت کیست.

در برخی از کتب معتبر این خبر تتمه ای دارد به این صورت که مأمون پس از آگاهی از حال حضرت و مشاهده این معجزه بزرگ، آن سرور را به خانه برد و در اکرام و انعام آن حضرت روز به روز می افزود. بنی عباس که از این

موضوع در آتش رشک و حسد به التهاب و اشتعال درآمده بودند نزد مأمون آمده و گفتند:

«تورا به خدا قسم میدهم آن گونه که آباء و اجداد تو با اولاد علی (علیه السلام) رفتار می کردند با آنان رفتار کن و پیراهن ملک و دولتی را که حق تعالی در تو پوشانده در تن آنان نپوشان در آن وقتی که تو با پدر این پسر در مقام احترام و التفات بودی سینه های ما از غصه شکافته شده بود، الحمد لله والمنة که حق تعالی او را کفایت کرد و ما را از درد او فارغ ساخت؛ حال تقاضا داریم که به نوازش این پسر

پرداز که درد ما تازه می شود».

مأمون گفت:

«آنچه پدران من با اولاد علی بن ابی طالب (علیه السلام) رفتار کردند قصدشان قطع صله رحم بود و رفتاری که من با این پسر می نمایم تجدید صله رحم است. اگر بنی عباس انصاف داشتند، باور می کردند که آل علی بن ابی طالب علیهم السلام به این منصب سزاوارتر از دیگران هستند و اگر من با پدر این پسر مهربانی کردم پشیمان نیستم و از روی رضا و رغبت امر خلافت را به او واگذار می‌کردم اما او راضی نشد و چون عدم رضای او را دانستم تکلیف نمودم تا ولی عهد من شود و به آن نیز تن در نمیداد تا آخر همان شد که شد و با قطع نظر از این سخنان من به این پسر محبت دارم؛ زیرا فضل و کمال بسیاری دارد».

عباسیان گفتند :

«او در این طفولیت چه بهره ای از علم و کمال و فضل دارد؟ با کدام

ص: 504

یک از فضلا و اهل علم گفتگو کرده تا معلوم شود که عالم است؟ اگر خلیفه در باب اکرام او جدیت، دارد خوب است تا او را به معلّمی بسپارد تا درس بخواند و فقهی کسب کند و از علوم بهره ببرد».

البته مراد آنان از این سخنان این بود که شاید به این ترتیب مأمون از فکر آن حضرت خارج شود.

مناظره با «یحیی بن اکثم»

مأمون گفت:

«من این جماعت را بهتر از شما می شناسم و علم ایشان از جانب حق تعالی است و آنان در باب کمال و استعداد، محتاج به معلم و استاد نیستند و سن کم آنان سبب کم بودن کمالشان نیست و بزرگ آنان با کوچک آنان در علم و دانش مساوی هستند و اگر می خواهید تا راستی کلام من بر شما آشکار شود هر دانشمندی را که می خواهید انتخاب کنید تا با او گفتگو کند».

آنان از پیشنهاد مأمون خوشحال شدند و به او خطاب گفتند:

«یا امیرالمؤمنین یکی از علما را مقرر فرمایید و روزی را وعده نمایید تا این امر واقع شود».

مأمون گفت: «من فلان روز را مقرر کردم اما شما هر کس از علما را که خواستید اختیار کنید آنان گفتند: «خلیفه شرط میکند که اگر این طفل عالم نبود دیگر او را تعظیم نکنند؟» مأمون گفت: «بلی، لیکن شما نیز شرط کنید که اگر معلوم شود که او چنان است باید او را تعظیم و احترام نمایید».

سپس عهد نمودند و با شعف و شادی از خدمت مأمون بیرون آمدند؛

ص: 505

چون به گمان آنان حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) صاحب فضل و علمی نبود. پس به یکدیگر گفتند: در میان علمای این عصر برای ما بهتر از «یحیی بن اکثم» نیست؛ زیرا هم در کمال علم است و هم در نهایت دشمنی با خاندان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است. پس نزد «یحیی بن اکثم» که در آن هنگام قاضی بغداد بود رفتند و صورت حال را به او گفتند و مبلغی به او دادند و او نیز به این امر راضی شد.

طبق روایتی نیز وقتی که آن مبلغ را به او دادند، به آنان گفت:

«به پول احتیاج، نیست والله که من راضی هستم تا مبلغی بدهم تا جهل این پسر را بر مردم آشکار سازم».

در هر حال بنی عباس بعد از این، تمهید خدمت مأمون آمدند و عرض کردند که شخصی از علماء را انتخاب کردیم و امر با خلیفه است پس مأمون در روز موعود امر کرد تا علمای هر ملتی حاضر شدند و ندای عمومی دادند تا هر کس که خواست حاضر شود.

بعد از آنکه مجلس مأمون از علما امرا و سایر مردم پر شد، مأمون دستور داد تا ابو جعفر یعنی امام محمد بن علی الرضا علیهما السلام را حاضر نمایند و نزدیک به خودش برای آن حضرت مسندی انداختند. چون آن سرور حاضر شد مأمون برخاست و اهل مجلس از دوست و دشمن برخاستند و مأمون آن حضرت را نزدیک خود نشانند.

یحیی بن اکثم از این احترام بسیار خشمگین شد و آتش حسد در سینه اش شعله ور شد و با خود گفت حال بر اهل مجلس آشکار می سازم که برای چه جاهلی برخاسته اند».

آنگاه متوجه مأمون شد و گفت: «یا امیرالمؤمنین آیا رخصت می دهید که از

ابوجعفر سؤال کنم؟» مأمون گفت: «این مجلس برای همین منعقد شده است». سپس یحیی به جانب حضرت جواد (علیه السلام) رو کرد و عرضه داشت: «اذن می دهی تا از شما چیزی بپرسم؟» آن حضرت فرمود:

«سَلِّ عَمَّا سِئَلْتَ»: از هر چه می خواهی سؤال کن.

یحیی عرض کرد:

«کسی که در راه مگه احرام بسته و صیدی انجام داده چه کفاره ای باید بدهد؟»

حضرت فرمود:

«آیا این مرد صید را در بیرون حرم کشته یا در اندرون حرم؟»

آیا از روی آگاهی این عمل را انجام داده و میدانسته که این عمل حرام است یا به مساله جاهل بوده است؟

آیا این عمل را از روی عمد انجام داده یا از روی سهو و خطا؟

این شخص آزاد بوده است یا بنده؟

این شخص بالغ بوده یا غیر بالغ؟

آیا مرتبه اولی بوده که این کار را انجام داده یا بارهای دیگر نیز انجام داده؟

آیا صیدی که انجام داده از مرغان بوده یا حیوانات دیگر؟

آیا آن صیدی که کرده بچه بوده یا بالغ؟

آیا آن شخص از آنچه کرده پشیمان شده یا نه؟

در شب بوده یا در روز؟

آیا احرامی که بسته احرام حج تمتع بوده یا احرام عمره؟»

یحیی بن اکثم لکنت زبان گرفت رنگش متغیر شد و هر چه اهل مجلس

انتظار کشیدند حرفی نزد. مأمون گفت:

«بحمدالله که ظنّ من خطا نشد. آیا یاران هنوز مردد هستند یا از آن عقیده خود برگشته اند؟»

سپس متوجه حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) شد و عرض کرد:

«یابن رسول الله اگر آن چه فرمودی را به صورت تک تک برای ما بیان می فرمودی ما استفاده می کردیم.»

آن حضرت پاسخ هر یک را بر وجه صواب بیان فرمود مأمون عرض کرد:

«أَحْسَنْتَ أَحْسَنْتَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَحْسَنْتَ اللَّهُ إِلَيْكَ.»

«نیکو بیان کردی و جواب ادا نمودی ای ابوجعفر حق تعالی تو را جزای خیر بدهد!»

سپس گفت: «ای یحیی بن اکثم همان طور که تو سؤال کردی ابوجعفر نیز از تو سؤالی بپرسد.» آن حضرت فرمود: «اگر اذن بدهد می

پرسم.» آنگاه به آنگاه به یحیی بن اکثم گفت: «اذن می دهی که از تو چیزی بپرسم؟» یحیی از سر ناچاری عرض کرد:

«ذَلِكَ إِلَيْكَ جُعِلَتْ فِدَاكَ إِنْ عَرَفْتُ وَإِلَّا اسْتَفَدْتُهُ مِنْكَ.»

امر با توست فدای تو شوم بپرس! اگر جواب را بدانم می گویم و الا از تو استفاده می نمایم.

حضرت جواد (علیه السلام) فرمود:

«مرا از شخصی با خبر کن که صبح نگاه کردن او بر زنی حرام بود و چون آفتاب بلند شد آن زن بر او حلال شد و چون آفتاب نزول کرد، آن

زن بر او حرام گردید و چون عصر شد بار دیگر آن زن بر او حلال شد و در حال غروب آفتاب بر او حرام گردید و در وقت خفتن

بر او حلال شد و در نصف شب باز بر او حرام گردید و چون صبح رسید بر او حلال شد اکنون وجه حرمت و حلّیت در میان این مرد و زن به چه چیز می تواند باشد؟»

یحیی بن اکثم مدتی طولانی فکر نمود و بعد از آن سر از گریبان خجالت برآورده و عرض کرد:

«یابن رسول الله! نمی دانم اگر خود بیان فرمایید تا یحیی و حضار همگی مستفید شوند».

آن حضرت در جواب فرمود:

«کنیزی است از شخصی و نظر، غیر در اوّل روز بر او حرام بود. چون آفتاب بلند شد آن مرد بیگانه آن کنیز را از صاحبش خرید و بر او حلال شد. سپس در وقت زوال آفتاب آزادش کرد و بر او حرام شد و چون وقت عصر رسید او را به عقد خود درآورد و بر او حلال شد و در حال غروب با اوظهار کرد و بر او حرام شد و در وقت خفتن کفارهظهار داد و بر او حلال شد و در نصف شب طلاقش داد و بر او حرام شد و در وقت صبح رجوع کرد و بر او حلال شد».

سپس مأمون رو به حضار کرد و گفت شما را به خدا سوگند می دهم که کسی را می شناسید تا این سؤال و جواب را به گونه ای که شنیدید، بتواند بیان کند؟» همه گفتند: «به خدا قسم نه». مأمون گفت: «وای بر شما، آنان از اهل بیتی هستند که حق تعالی آنان را از میان خلق خود برگزیده».

سپس بسیاری از مناقب آن حضرت و برخی از آباء طاهرین و اجداد

طیبین آن جناب را بیان نمود حضار گفتند: «صَدَقْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!». (1)

ص: 509

چون مأمون دید که عباسیان را مجال گفتگو نمانده، خطاب به حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) عرض نمود: «یا اباجعفر دختر مرا به همسری قبول می کنی هر چند که جمعی را خوش نمی آید؟» آن حضرت سر مبارک را پیش انداخت. چون او دید که آن سرور ساکت شد گفت: «برخیز و خطبه بخوان». آن حضرت برخاست و مأمون گفت:

«الْخُطْبُ جُعِلَتْ فِدَاكَ لِنَفْسِكَ فَقَدْ رَضِيْتُكَ لِنَفْسِي وَأَنَا مُرَوِّجُكَ ابْنَتِي أُمَّ الْفَضْلِ».

فدای تو شوم خطبه بخوان برای خود پس به درستی که من راضی هستم در مورد تو برای خود و دخترم امّ الفضل را به عقد تو در می آورم.

پس حضرت در آن مجلس به این روش خطبه خواند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ إِقْرَارًا بِنِعْمَتِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصًا لَوْحَدَانِيَّتِهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ بَرِيَّتِهِ وَالْأَصْفِيَاءِ مِنْ عَشْرَتِهِ».

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيَّ الْأَنَامِ أَنْ أَعْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: وَانْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى يَخْطُبُ أُمَّ الْفَضْلِ بِنْتَ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ وَقَدْ بَدَلَ لَهَا مِنَ الصِّدَاقِ مَهْرَ جَدِّتِهِ فَاطِمَةَ بِنْتَ مُحَمَّدٍ وَهُوَ خَمْسَمِائَةِ دِرْهَمٍ جِياداً، فَهَلْ زَوَّجْتَنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهَا عَلَى هَذَا الصِّدَاقِ الْمَذْكُورِ؟»

مأمون عرض نمود:

«نَعَمْ، قَدْ رَوَّجْتُكَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أُمُّ الْفَضْلِ ابْنَتِي عَلَى الصِّدَاقِ الْمَذْكُورِ فَهَلْ قَبِلْتَ النِّكَاحَ؟»

امام (علیه السلام) فرمود:

«قَدْ قَبِلْتُ ذَلِكَ وَرَضِيْتُ بِهِ».

آن گاه فاتحه خواندند و نخست خون های عطریجات آوردند و خاص و عام را خوش بو ساختند. بعد از آن طعام کشیدند و بعد از طعام مقرر شد تا مردم متفرق شوند و روز دیگر برای تهنیت و مبارک باد امام محمد تقی (علیه السلام) بیایند. پس روز دیگر خواص و عوام روی به خانه مأمون گذاشتند و به آن حضرت مبارک باد گفتند.

مأمون بیرون آمد و نشست و امر کرد تا طبق های نقره ای آوردند که پر از گلوله هایی از مشک و زعفران بود که در میان هر گلوله رقعۀ ای تعبیه کرده بودند که در آن رقعۀ اسم باغی یا خانه ای نوشته بودند.

سپس اشاره کرد تا آن ها را نثار حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) کردند و حضار هر قدر که توانستند از آن گلوله ها برداشتند و هر کس هر رقعۀ ای که نصیبش می شد، باغ یا خانه بود که در آنجا ثبت شده بود و این اکرام به خواص اختصاص داشت و پس از آن کیسه های زر و جواهر آوردند و در میان حجاب و دیگران پخش کردند و عوام الناس را از خلعت ها و عطایا بهره مند گرداندند و از تمامی مردم بغداد کسی نماند که از آن فیض محروم مانده باشد و تا مأمون در قید حیات بود حضرت جواد (علیه السلام)، معزز و مکرم بود. [\(1\)](#)

ص: 511

در بسیاری از کتب معتبر ثبت شده که حکیمه خاتون که فرزند ارجمند امام رضا (علیه التحیه والثنا) است، گفت:

«بعد از وفات برادرم به دیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیه او نقل کرد، گفت: «ای عمه اگر می خواهی از او نقل عجیب و کرامت غریبی بشنوی برای تو ماجرای بیان کنم که مانند آن را ندیده و نشنیده باشی؟» گفتم: «بگو».

او گفت:

«روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش قامت با کمال و جاهت به دیدن من، آمد پرسیدم تو کیستی؟» گفتم: «من از اولاد عمار یاسرم» گفتم: «شوهر داری؟» گفتم: «آری» گفتم: «زن کیستی؟» گفتم: «زن محمّد بن علی بن موسی الرضا علیهما السلام». آتش در نهاد من افتاد و تا آن زن حاضر بود روی خود را تازه داشتم و چون او رفت در کمال اضطراب شدم و بسیار گریستم.

آن روز را با صد هزار محنت به شب رساندم و چون قدری از شب گذشت گریان و نالان نزد پدر خود مأمون رفتم و گفتم: «با من بی حرمتی می کند و زنان بر سر من آورده و چون حرف می زنم تو را و عبّاس و تمام پدران تو را دشنام می دهد».

در آن حال مأمون به اندازه ای مست بود که خبر از خود نداشت چون این سخنان را از من شنید از جای برجست و شمشیری برداشت و متوجه خانه آن حضرت شد و برخی از خادمان همراهش رفتند و

بعد از زمانی برگشتند من پرسیدم که چه کرد؟ گفتند: «داخل خانه آن حضرت شد و آن سرور در خواب بود پس به ضرب شمشیر او را پاره پاره کرد و برگشت».

من بسیار بر سر و روی خود زدم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم و در گوشه ای رفتم و از گریه و غم خوابم برد چون صبح شد «یاسر» غلام به مأمون گفت: «دیشب از تو چنین کاری واقع شده است». پرسید: «چه چیز؟» یاسر گفت: «دختر آمد و چنین و چنان گفت و تو رفتی و محمد بن علی علیهما السلام را پاره پاره کردی» پدرم چنان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و چون به هوش آمد یاسر را فرستاد که خبری بیاورد.

یاسر می گوید: چون به خانه آن حضرت آمدم دیدم که آن جناب در کنار آب نشسته و مسواک می کند سلام کردم و جواب گفت خواستم با او حرف بزنم که مشغول نماز شد من نیز دوان دوان به خدمت مأمون آمدم و گفتم:

«بشارت باد تو را که ابوجعفر را هیچ باکی نیست و به نماز مشغول است» مأمون سجده شکر کرد و هزار مثقال طلا به من انعام کرد و گفت: «بیست هزار مثقال طلا برای ابوجعفر ببر و سلام مرا به او برسان».

من به خدمت آن حضرت مراجعت کردم و میخواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخم ها باقی مانده یا نه گفتم «یا بن رسول الله! می خواهم مرا به این پیراهنی که در بر داری مخلع کنی تا به جهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بیرون آورد و به من داد و

فرمود: «در میان ما و او چنین شرط شده بود گفتم فدای تو شوم یا بن رسول الله از آن عمل مطلقاً خبر ندارد و شرمنده و پشیمان است و نگاه به بدن مبارکش کردم و هیچ اثری از جراحت نیافتم». نزد مأمون آمدم و حکایت را نقل کردم.

ام الفضل گفت: «بعد از آن پدرم برای آن حضرت اسب و شمشیری را که با خود برده بود فرستاد و خود به خدمت آن حضرت آمد و او را در برگرفت. آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کن و پدرم به دست آن حضرت توبه کرد و غائبانه به من گفت: «اگر بعد از این از تو نسبت به او شکایتی بشنوم به هیچ وجه و به هیچ چیز از تو راضی نخواهم شد. من تو را به او نداده ام که حلال خدا را بر او حرام کنم». (1)

چون معجزات و خوارق عادات و فضایل و کرامات آن سرور از حد

حصر افزون و از حوصله این مختصر بیرون است به همین دو سه مورد اکتفا می نمایم.

ص: 514

1- الخرائج و الجرائح : ج 2، ص 371.

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام و نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 515

مطلب اول : تولد، نام، نسب، کنیه، لقب و اولاد حضرت امام هادی (علیه السلام)

نام آن حضرت، «علی» است و نسب همایونش از هر دو طرف عالی می باشد پدر بزرگوارش محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده ماجده اش «سمانه مغربیه» (رضی الله عنها) است. کنیه آن سرور «ابوالحسن» و لقبش «هادی»، «متوکل» و «نقی» است. فرزندان آن حضرت عبارتند از چهار پسر به نام های: ابو محمد عسکری که مشهور است به حسن حسین محمد جعفر و یک دختر به نام عایشه .

رنگ چهره مبارکش اسمر (1)، قامت ایشان معتدل و نقش نگین انگشترش «اللَّهُ رَبِّي عَصَا مَنِي مِنْ خَلْقِهِ» و دربانش عثمان بن سعید بوده است.

آن حضرت خلافت معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین و معتز از خلفای بنی العباس را درک کرده بود.

ص: 516

1- به رنگی گفته میشود که مقدار بسیار کمی به سیاهی متمایل باشد (لسان العرب: ج 4، ص 376)؛ در فارسی به این رنگ سبزه گفته می شود.

تولد ایشان در مدینه طیبه در ماه رجب سال دویست و چهارده هجری و عمر گرامیش چهل و یک سال و به قولی چهل سال - و مدت امامت و خلافت حضرت سی و سه سال بوده است .

پادشاهی معتصم در اوایل امامت و خلافت آن حضرت بود و بعد از معتصم به مدت پنج سال و نه ماه واثق عباسی پادشاهی کرد و بعد از واثق، چهارده سال و نه ماه مدت حکومت متوکل بود و بعد از او پسرش منتصر شش ماه حکومت کرد و بعد از او پسر برادر متوکل یعنی مستعین سه سال و سه ماه پادشاهی کرد و تتمه مدت امامت آن حضرت در زمان دولت معتز بود.

سبب خروج آن حضرت از دنیا زهری بود که به دستور معتز به آن حضرت خوراندند مدفن و مزار متبرک وی در «سرّ من رأی» مشهور به «سامره»، واقع شده است. (1)

ص: 517

1- کشف الغمة: ج 3، ص 165.

ناگفته واضح است که ادله امامت این حضرت نیز بسیار است چنانچه پیش از این در احادیثی از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مورد آن حضرت بیان گردید.

از دیگر ادله امامت آن حضرت این که پدر بزرگوار ایشان یعنی حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) که وصی و جانشین رسول خداست به آن حضرت وصیت فرمود و شیعیان خود را به پیروی از آن جناب سفارش نمود .

در کتب معتبر از «اسماعیل بن مهران» روایت شده که گفت :

«لَمَّا خَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى بَغْدَادٍ فِي الدَّفْعَةِ الْأُولَى مِنْ خُرُوجِيهِ قُلْتُ لَهُ عِنْدَ خُرُوجِهِ: «جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ فِي هَذَا الْوَجْهِ فَآلِي مَنْ الْأَمْرُ بَعْدَكَ؟ فَكَرَّرَ بَوَجْهِهِ إِلَيَّ صَاحِكًا وَقَالَ: «لَيْسَ الْغَيْبَةُ حَيْثُ ظَنَنْتَ فِي هَذِهِ السَّنَةِ» فَلَمَّا أُخْرِجَ بِهِ الثَّانِيَةَ إِلَى الْمُعْتَصِمِ صِرْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: «جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْتَ خَارِجٌ فَآلِي مَنْ هَذَا الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِكَ؟» فَبَكَى حَتَّى اخْضَلَّتْ لِحْيَتُهُ، ثُمَّ التَّمَّتْ إِلَيَّ فَقَالَ: «عِنْدَ هَذِهِ يُخَافُ عَلَيَّ، الْأَمْرُ مِنْ بَعْدِي إِلَى ابْنِي عَلِيِّ (عَلَيْهِ السَّلَام)».

هنگامی که امام محمد تقی (علیه السلام) برای بار اول از مدینه به بغداد تشریف برد در هنگام خروج عرض نمودم: «فدایتان کردم! بر شما می ترسم پس امر خلافت بعد از شما به چه کسی تعلق دارد؟» حضرت روی مبارک خود را به من کرد در حالی که خندان بود و فرمود: «آن گونه که تو گمان برده ای نیست.» (یعنی امسال در این رفتن بر من خوفی نیست و از دشمنان آسیبی به من نمی رسد) اما هنگامی که مرتبه دیگر آن حضرت را نزد معتصم عباسی بردند خدمتش رفتم و عرض کردم: «فدایتان کردم شما بیرون می روی پس خلافت پس از شما متعلق به چه کسی است؟» آن حضرت به

قدری گریست که محاسن مبارکش خیس شد؛ سپس به من فرمود: «در این مرتبه باید بر من ترسید یعنی از دشمنان آسیب به من می رسد و امر امامت بعد از من متعلق به پسر من علی (علیه السلام) است.» (1)

صاحب کشف الغمّة و مؤلّف فصول المهمّة و محمّد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب «کافی» و چند نفر دیگر از اکابر علما و محدّثین در مصنفات خود از «خیرانی» روایت نموده اند و چون حدیث طولانی می باشد ما در این مقام به ذکر خلاصه ترجمه آن اکتفا می نماییم.

«خیرانی» که پسر خادم امام رضا (علیه السلام) است از پدرش روایت میکند که مدت ها بر در خانه بر در خانه امام محمد تقی (علیه السلام) بودم و به خدمات مرجوعه آن حضرت رسیدگی می کردم. «احمد بن محمد بن عیسی اشعری» در آخر هر شب می آمد و مرا از احوال حضرت باخبر می کرد. اتفاقاً شبی فرستاده حضرت آمد و به من پیغام داد که مولای تو می فرماید:

ص: 519

«وقت وفات من شده و امر امامت و خلافت بعد از من به پسر من علی هادی (علیه السلام) تعلق دارد و بعد از من او بر شما حجت است.»

احمد بن محمد اشعری که در پس دیوار ایستاده در پس دیوار ایستاده بود، آن پیغام را شنید و چون فرستاده آن حضرت رفت، احمد آمد و پرسید: «فرستاده ابوجعفر به تو چه می گفت؟» من خواستم تا این راز را از او پنهان کنم اما او گفت: «هر چه تو شنیدی من نیز شنیدم» و تمام آن پیغام را نقل کرد. گفتم:

«فعل حرامی مرتکب شدی که حق تعالی از آن نهی نموده و فرموده «وَلَا تَجَسَّ سُوا» (1) در هر حال اکنون که شنیدی، شهادت خود را حفظ کن شاید روزی به آن احتیاج شود و زنهار که این راز را اظهار و آشکار نکنی.»

چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و به ده نفر از معتمدان سپردم و به آنان گفتم:

«این نامه ها را سربسته نگاه دارید و وقتی اجل من رسید، به آنچه در این کاغذ ثبت است عمل نمایید.»

چون امام محمد تقی (علیه السلام) از دار دنیا به عالم بقاء رحلت فرمود، من از خانه خود بیرون نمی رفتم و متألّم و متفکر بودم تا اینکه روزی بزرگان شیعه در خانه محمد بن فرج که عابدترین مرد روزگار خود بود، جمع شده و در مقام تفحص و تحقیق امر امامت برآمدند او نیز نامه ای به من نوشت و گفت:

«از شهرت می ترسم و الا با گروهی که نزد من آمده اند به دیدن تو می آمدم شاید نزد تو خبری از امر امامت باشد.»

من سوار شدم و به خانه او رفتم و دیدم که در میان آن گروه، برخی در

ص: 520

مورد امامت حضرت علی نقی (علیه السلام) شک دارند و اتفاقاً آن ده نفری که من به آنان نامه نوشته بودم نیز در آن جا حاضر بودند.

پس گفتم: امروز وقت بیرون آمدن راز آن نامه هاست. چون آن کاغذها را گشودند و بر مضمون مطلع شدند گروهی گفتند:

«اگر در این باب شخص دیگری با تو شریک می بود و یک نفر دیگر با تو ادای شهادت می نمود خاطر ما مطمئن تر می شد».

گفتم: «احمد بن محمد اشعری نیز این پیغام را شنیده است». آنان شخصی را نزد او فرستادند و او را طلبیدند او در ابتدای حال از ادای شهادت مضایقه داشت به او گفتم: «در این باب با تو مباحله می کنم». اما بعد از آنکه در این باب جدیت به خرج دادم او گفت: «راست می گوید». آن چه را شنیده بود برای آنان نقل نمود و آن گروه از یکدیگر جدا نشدند مگر آنکه به امامت و خلافت حضرت امام علی نقی (علیه السلام) اعتراف نمودند. (1)

در این باب احادیث بسیار است و چون ذکر تمام آن موجب طولانی شدن سخن است به همین مقدار اکتفا میشود

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». (2)

ص: 521

1- کافی ج 1، ص 323.

2- سوره بقره، آیه 213.

اشاره

بدان که معجزات آن حضرت نیز مانند معجزات پدران طاهرین و اجداد طیبین آن سرور بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد، لکن ما این کتاب را به ذکر برخی از آن معجزات مزین می کنیم.

معجزه اول : مرد اصفهانی

در کتب طائفین مسطور است مردی از اهالی اصفهان به نام «عبدالرحمن» و از شیعیان و محبان حضرت امام علی نقی (علیه السلام) بود. روزی گروهی از مردم اصفهان از او پرسیدند : «سبب تشیع تو چیست؟» گفت :

«روزی به عنوان شکایت به درگاه متوکل رفته و درب خانه متوکل حاضر بودم که او امر به حاضر ساختن حضرت علی بن محمد بن رضا علیهم السلام نمود من از کسی پرسیدم : «این شخص که به طلب او رفتند کیست؟» گفت : «سیدی است علوی که رافضیان او را امام و خلیفه می دانند». مردم می گفتند : «خلیفه او را امروز طلبیده تا بکشد».

ص: 522

من صبر کردم تا او پیدا شد دیدم بر اسبی سوار می‌آید و نگاه خویش را از یال اسب بر نمی‌دارد. مردم صف کشیده و از میان خود کوچه باز کردند و در چپ و راست ایستادند.

همین که نظرم بر او، افتاد محبت او به دلم نشست در دل متوجه حق تعالی شدم و گفتم: «خداوندا شرّ متوکل را از او دفع کن». و هر چه او به من نزدیک تر می شد محبتش در دل من فزونی می یافت و من همچنان در دل به خدا می نالیدم. چون نزدیک به من رسید رو به طرف من کرد و فرمود:

«إِسْتَجَابَ اللَّهُ دُعَاكَ طَوَّلَ عُمْرَكَ وَكَثَّرَ مَالَكَ وَوَلَدَكَ».

حق تعالی دعای تو را مستجاب گرداند یعنی حق تعالی شرّ متوکل را از من کفایت نمود عمرت طولانی شود و مال و فرزندان بسیار گردند.

از شنیدن این کلمات لرزه بر اندام من افتاد و خود را در میان مردم انداختم. برخی از من پرسیدند: «تو را چه شد؟» اما من حال خود را پنهان کردم. بعد از زمانی دیدم که آن حضرت با عزت و اکرام تمام از خانه متوکل بیرون آمد و من با آنکه پریشان ترین مردم اصفهان

بودم چون به وطن خود رسیدم و از سفر مراجعت نمودم از جایی که هرگز گمان نمی‌بردم اموال بسیاری به دست آوردم به اندازه ای که امروز در خانه من به غیر از اجناس و آنچه در بیرون دارم هزار هزار

در هم موجود است و تعداد فرزندانم به ده نفر رسیده و عمرم از کمتر هفتاد گذشته و از آن روز به امامت و خلافت او قائل و معترفم. (1)

ص: 523

معجزه دّوم : خبر میلاد دختر

از یحیی بن زکریا روایت شده که زنم حامله بود. از امام علی نقی (علیه السلام) تقاضا نمودم که زنم حامله است و میخواهم که حق تعالی به من پسری کرامت کند. آن حضرت در پاسخ من نوشت:

«رُبَّ ابْنَةٍ خَيْرٌ مِنْ ابْنٍ» چه بسا دختری که بهتر از پسر باشد.

بعد از آنکه همسر من وضع حمل نمود همان طور که حضرت فرموده بود، دختری به دنیا آمد که بهتر از بسیاری از پسران عصر بود (1).

معجزه سوّم : خبر میلاد پسر

از «ایوب بن نوح» روایت شده که خدمت حضرت امام هادی نوشتم که: «یابن رسول الله زنم باردار است و به دعای شما محتاجم و می خواهم که حق تعالی به من پسری کرامت فرماید». حضرت در جواب نوشت: «نام فرزندت را محمد بگذار». در وضع حمل همسر من پسری پیدا شد و حسب الام-ر آن، حضرت نام او را محمد گذاشتم. (2)

معجزه چهارم : خبر از غیب

از «ایوب بن نوح» روایت شده که از قاضی بغداد و دشمنی او در آزار بودم. به امام علی نقی نوشتم که «یابن رسول الله از او (قاضی بغداد) به من اذیت می رسد و چاره ای در این موضوع ندارم و به شما پناه آورده ام. حضرت در جواب نوشت: «دو ماه دیگر از این غم خلاص خواهی شد». چون شصت روز

ص: 524

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 398.

2- كشف الغمة : ج 3، ص 178.

گذشت، دست خط عزل قاضی رسید و من از او در امان شدم. (1)

معجزه پنجم : نام ترکستانی

از «ابوهاشم جعفری رحمه الله» روایت کرده اند که :

در مدینه بودم روزی آن حضرت از جایی میگذشت و ترکی سوار ایستاده بود چون آن سرور نزدیک به او رسید کلمه ای گفت و آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را بوسید از من پرسید: «این شخص پیغمبر است؟» گفتم: «نه بلکه از اولاد پیغمبر، است تو را چه شده است؟» گفت :

«در وقت طفولیت مادر من روزی در ترکستان مرا به نامی خواند و به غیر از من کسی آن نام را نشنیده بود این بزرگوار امروز مرا به آن نام خواند» (2)

معجزه ششم : غلام صقلابی

از «علی بن مهزیار» روایت شده که غلامی صقلابی را به خدمت آن حضرت فرستادم تا حاجت مرا به خدمت آن حضرت عرض کند. غلام برگشت و متعجب بود. سبب تعجبش را از او پرسیدم، گفت:

«هر چه گفتم آن حضرت در جواب با من به زبان صقلابی تکلم فرمود به گونه ای که گویی او نیز یکی از ما بود» (3)

معجزه هفتم : شفای درد پدر و فرزند

از «علی بن محمد» حجال روایت شده که پدرم به مرضی و من نیز به درد

ص: 525

1- الخرائج و الجرائح : ج 2، ص 399.

2- با اندکی اختلاف الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 673.

3- الفصول المهمة : ج 1، ص 415؛ تفسیر نور الثقلین: ج 4، ص 176 کشف الغمة : ج 3، ص 182.

پایی مبتلا شدیم به آن حضرت نوشتیم که من به درد پایی دچار شدم و از خدمت شما محروم مانده ام و تقاضای دعا دارم ولی بیماری پدرم را فراموش کردم. آن حضرت در جواب نوشت که:

«خداوند متعال تو و پدرت را شفا داد» (1)

معجزه هشتم: یوسف بن یعقوب نصرانی

از ابومنصور موصلی که ملقب به «هبة الله» بود روایت شده که در دیار ربیعیه مرد نصرانی بود به نام یوسف بن یعقوب و او با پدرم آشنایی داشت. روزی در خانه ما نزول کرده بود و برای پدرم نقل می نمود که علیه من به متوکل چیزی گفته بودند و من از حیات خود دست شستم. چون احوال علی بن محمد بن رضا علیه السلام را شنیده بودم صد دینار طلا نذر آن حضرت نمودم که شاید به سبب آن از بلا نجات یابم این سخن را به پدرم گفتم و او گفت: «اگر چیزی باعث نجات تو شود همین نذر خواهد بود».

چون به سامرا رسیدم با خود گفتم: «تا کسی از آمدن من خبر نیافته، بهتر است که به نذر خود وفا کنم. اما سامرا را هرگز ندیده بودم و با کسی آشنا نبودم و خانه آن حضرت را بلد نبودم و می ترسیدم که اگر از کسی درباره خانه آن حضرت پرسم گرفتار می شوم چرا که نصرانی بودن من مشخص بود».

حیران و سرگردان عنان مرکب را وا گذاشتم تا به هر طرف که می خواهد برود تا آنکه به در خانه ای رسید و ایستاد. هر چه کردم تا از آنجا حرکت کند، قدم از قدم برداشت از شخصی که می گذشت پرسیدم: «این خانه کیست؟» گفت: «خانه علی بن محمد بن رضا علیه السلام». با خود گفتم: «سبحان الله این یک

ص: 526

1- با اندکی اختلاف در: نقل کشف الغمة: ج 3، ص 181.

علامت». در این میان خادمی بیرون آمد و گفت «یوسف بن یعقوب تویی؟» گفتم: «بلی» گفت: «فروید آی و در این دهلیز بنشین» گفتم: «الله اکبر! این نشانه دیگر نام من و نام پدر مرا چگونه دانست و حال آنکه در این شهر کسی مرا نمی شناسد.

من پیاده شده و نشستم خادمی دیگر بیرون آمد و گفت: «صد دیناری که در آستین داری بده» دادم و با خود گفتم: «الله اکبر این علامت سوم است». بعد از زمانی مرا طلب نمود. دیدم که آن حضرت تنها نشسته است. چون مرا دید فرمود: «خاطرت جمع شد؟» عرض کردم: «بلی» فرمود: «وقت آن نشده که به دین اسلام در آیی؟» عرض نمودم: «دیگر به دلیلی احتیاج ندارم».

آن حضرت فرمود:

«هیئات! هیئات! تو هرگز مسلمان نخواهی شد ولی پسرت مسلمان خواهد شد و از شیعیان ما می شود ای یوسف جمعی را گمان این است که دوستی ما نفعی ندارد به خدا سوگند که دوستی ما نافع ترین چیز است! برو که از متوکل بر تو آسیبی نخواهد رسید».

من به خدمت متوکل رفتم و به خیر و خوبی از دست او خلاص شدم. هبة الله میگوید

«بعد از مدتی پسر یوسف بن یعقوب را دیدم که شیعه شده بود و نقل می کرد که پدرم در دین نصارا از دنیا رفت». (1)

معجزه نهم : طلای سرخ

در کتب معتبره از «ابوهاشم جعفری رحمه الله» روایت شده که در خدمت آن

ص: 527

حضرت به دیدن یکی از اولاد ابی طالب به مدینه رفتیم. حضرت در راه با من در گفتگو بود تا سخن به قرض و پریشانی کشید دست مبارک را دراز کرد و مشتی ریگ برداشته به من داد و فرمود: «این را خرج کن». چون به خانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد زرگری را طلبیدم که: «این چه چیز است؟» گفت: «طلایی است که من در مدت عمر خود به این خوبی ندیده ام این را از کجا آورده ای؟» گفتم: «این ذخیره است که از قدیم الایام برای من مانده است». آن را شمش کردم و مدت‌ها با درآمد آن تمتع نمودم. (1)

در بعضی دیگر از کتب حدیث این معجزه با اندک اختلاف عبارتی وارد شده است.

معجزه دهم : هفتاد و دو زبان

همچنین از «ابوهاشم جعفری» روایت شده که :

در خدمت آن حضرت بودم و سخن از زبان اهالی هند به میان آمد. آن حضرت با من به زبان هندی تکلم نمود. چون دید که من در جواب عاجزم سنگ ریزه های روی زمین را برداشت و در دهان مبارک خود گذاشت و سه مرتبه آن را مکید، سپس به من داد و فرمود:

«این ریگ را در دهان بگذار». به خدا سوگند که از خدمت آن حضرت بیرون نرفته بودم که به هفتاد و دو زبان مهم قدرت تکلم داشتم.

(2)

ص: 528

1- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 673.

2- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 673.

از «ابن ارومة» روایت شده که به سامرا رسیدم و به دیدن متوکل رفتم. سعید حاجب چون از تشیع من مطلع بود به خاطر تملق نزد متوکل به من خطاب نمود و گفت فردا خدای تو را خواهیم کشت». گفتم:

خدای من آن است که :

«وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (1)

گفت : «منظورم آن کسی است که به گمان تو امام و خلیفه می باشد و او را فردا به قتل می رسانیم» گفتم : «ابائی ندارم». سپس برای این که بیشتر مرا اذیت کند گفت : «به من امر شده تا فردا این کار را انجام دهم» من نیز خاموش شدم و ساعتی نشستم.

بعد از آن بیرون آمدم و به خدمت آن حضرت رفتم. چون نظرم بر آن جناب افتاد بی اختیار به گریه افتادم فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض نمودم «برای آنچه می بینم و می شنوم». فرمود :

«خاطرت جمع باشد که توان این کار را ندارند و دور روز دیگر از عمر او و عمر صاحب او بیشتر باقی نمانده و به بدترین حال هر دو کشته خواهند شد.»

دو روز بعد چنان شد که آن حضرت فرموده بود؛ زیرا گروهی از ترکان

مقربان متوکل به فرمان پسرش با شمشیرهای برهنه به مجلس او داخل شدند و او را پاره پاره کردند و سعید حاجب برای طرفداری و اظهار یکرنگی خود را روی متوکل انداخت و به اتفاق او به جهنم واصل شد.

ص: 529

1- سوره انعام، آیه 103، یعنی اینکه از اوصاف او آن است که هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می بیند.

در برخی از روایات وارد شده که در آن حالی که سعید حاجب خود را روی متوکل انداخت می گفت: «من زندگی بدون تو را نمی خواهم یا امیرالمؤمنین». ندیمی از ندیمان متوکل که در آن وقت حاضر بود خود را به زیر انداخت و فریاد زد که: «من می خواهم بی تو زندگی کنم یا امیرالمؤمنین». (1)

معجزه دوازدهم: پاسخ به سؤالات

از محمد بن «سرج روایت شده که حضرت امام علی نقی (علیه السلام) به من فرمود:

«هرگاه حاجتی داشتی یا مسأله ای بر تو مشکل شد، آن را بنویس و زیر سجاده خود بگذار و بعد از لحظه ای بیرون آور تا جواب آن را نوشته یابی».

من نیز مکرر حاجت خود و مسائل مشکل خویش را می نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر سجاده بیرون می آوردم جواب شافی و کافی بر آن نوشته بود. (2)

معجزه سیزدهم: قدرتمند شدن پیر

از «ابوهاشم جعفری» روایت شده که پس از امام رضا (علیه السلام) و امام محمد تقی (علیه السلام)، بسیار مایل بودم تا خدمت آن بزرگواران شرفیاب شوم و در منزلم در بغداد بسیار دلتنگ بودم ولی به علت پیری حرکت بر من دشوار بود. روزی به خدمت حضرت امام علی نقی (علیه السلام) رفتم و عرض کردم:

«من به ضعف پیری مبتلا شده ام و نشستن در کشتی یا پیاده آمدن بر من مشکل شده و مرکبم راهوار نیست تا مرا به سرعت به خدمت شما رساند».

ص: 530

1- کشف الغمة: ج 3، ص 187.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 418.

این در حالی بود که از بغداد تا سامرا که امام علی تقی (علیه السلام) در آن وقت در آنجا تشریف داشت سی فرسخ بود. حضرت فرمود:

«قَوَّكَ اللَّهُ يَا أَبَاهَا شِمٍ وَ قَوَّىٰ بَرْدُونَكَ».

خدای تعالی تو را قوت دهدای ابوهاشم و اسبت را توانمند سازد

بعد از این ماجرا بسیار اتفاق می افتاد که نماز صبح را در بغداد می خواندم و در وقت چاشت به خدمت آن حضرت می رسیدم و بعد از ادای نماز ظهر سوار شده و نماز شام را در بغداد به جا می آوردم. (1)

معجزه چهاردهم: سزای بی ادبی

در برخی از کتب معتبر روایت شده که شخصی از اهالی سامرا ولیمه داد و آن حضرت را طلبید و تمام اهل آن مجلس به احترام آن حضرت، تعظیم و تکریم به جا آوردند مگر جوانی که «جعفر» نام داشت و بسیار مزاح میکرد و ادب حضور آن حضرت را نگاه نمی داشت. آن حضرت فرمود:

«امروز جعفر از این طعام نخواهد خورد و خبری به او خواهد رسید که عیش او را بشکنند.»

پس آب آوردند و مردم دست خود را شستند و هنوز جعفر لقمه در دهان نگذاشته بود که به ناگاه غلامش با گریبان چاک به اندرون خانه آمد و گفت: «مادرت اکنون از بام افتاده و در حال مردن است». جعفر برخاست و دوان دوان از آن محل بیرون رفت و از آن طعام نخورد.

(2)

ص: 531

1- الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 672.

2- كشف الغمة: ج 3، ص 192.

شیخ جلیل «راوندی رحمه الله» و جمعی دیگر از علما از ابوسعید سهل بن زیاد و او از ابوالعباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب و او از پدرش احمد بن اسرائیل نقل کرده که پدرم (یعنی اسرائیل) کاتب منتصر بود و گفت: با منتصر خدمت متوکل رفتیم. به او که بر تخت نشسته، سلام کردیم. منتصر در برابر او ایستاد و من پشت سر او ایستادم.

متوکل هر بار که خدمتش میرسیدیم مرحبا میگفت و تکلیف به نشستن می کرد اما این مرتبه از بس که متغیر بود تکلیف به نشستن نکرد و دم به دم بر غضبش افزوده میشد و به فتح بن خاقان می گفت: «از چنین کسی نزد من تعریف می کنی؟» فتح او را تسلی میداد و می گفت: «این ها در حق او افتراء است» اما سخن او فایده نمی کرد:

سپس جمعی از اطرافیان خود را طلبید و گفت:

«این شخصی که طلبیده ام و همین الان حاضر می شود را باید پاره پاره کنید».

و بعد از آن گفت: «به قتلش اکتفا نمی کنم و حکم خواهم کرد که او را بسوزانند». و مرادش امام علی نقی (علیه السلام) بود زیرا گروهی از اهل عناد نسبت به آن افتراها زده و متوکل را نسبت به آن حضرت بدبین کرده بودند.

در این حال آن حضرت پیدا شد در حالی که بشاش بود و مطلقاً اثر ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت می کرد. چون نظر متوکل بر آن جناب افتاد خود را از تخت به زیر انداخت و به پای آن حضرت افتاده، سپس برخاست و دست حضرت را بوسید و او را در بر گرفته و میان هر دو چشمش را بوسید و دست او را گرفت و می گفت:

يا سَيِّدِي يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ يَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ، يَا بَنَ عَمِّي، يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا الْحَسَنِ.

حضرت نیز او را قسم میداد و می فرمود: «این سخنان را مگو». سپس متوکل عرض کرد: «ای مولای من چه چیزی شما را به اینجا آورده است؟» حضرت فرمود: «فرستاده تو آمد و مرا طلب نمود.» متوکل عرضه داشت: «پسر آن زن زناکار دروغ گفته به خیر و خوبی باز گردای سید من». سپس رو به فتح بن خاقان و منتصر کرد و گفت: «شیعوا سیدکم»؛ یعنی «آقای خود را مشایعت کنید».

هنگام ورود حضرت، گروهی که به فرمان متوکل دست بر شمشیر ایستاده بودند تا همگی یکباره بر حضرت هجوم ببرند ناگهان به سجده افتادند و بعد از آنکه حضرت روانه شد، متوکل به آنان گفت:

«من به شما امر کرده بودم که او را به قتل رسانید اما شما فرمان مرا نادیده گرفتید و به آن هم قناعت نکرده و بر او سجده می کنید؟»

تمام نگهبانان گفتند:

«یا امیرالمؤمنین مگر آنچه ما دیدیم شما ندیدید؟! والله که صد نفر یا بیشتر بودند که همگی با شمشیرهای کشیده دور او را گرفته بودند و هیبتی از او به ما رسید که بی اختیار به سجده افتادیم».

چون فتح بن خاقان از مشایعت برگشت متوکل بر روی او خندید و گفت:

«خدا چنین صاحبی به شما، داده الحمد لله که حجّت او ظاهر شد و رو سفیدی شما معلوم گردید» (1).

ص: 533

1- با اندکی اختلاف الخرائج و الجرائح ج 1، ص 417؛ مدینة المعاجز: ج 7، ص 488.

«شیخ طبرسی رحمه الله» و جمعی دیگر از فحول علما نقل کرده اند که روزی متوکل فرمان داد تا لشکر را جمع نمایند نود هزار نفر جمع شدند؛ زیرا او همیشه از جانب حضرت امام علی نقی (علیه السلام) در خوف بود، از این رو امر کرد تا هر یکی از سپاهیان او توبره ای از خاک پر کند و در فلان صحرا رفته و بریزد. لشکر به انجام آن فرمان قیام نمودند و در آن موضعی که خاک ریختند، کوهی عظیم بالا رفت سپس کسی را به طلب آن حضرت (علیه السلام) فرستاد و خود بر بالای آن پشته خاک رفته عنان کشید و لشکر را مقرر کرد تا با تجهیزات کامل در آن صحرا به صورت متفرق بایستند تا هنگامی که آن حضرت می آید، گمان کند که تعداد آنان خیلی زیاد است.

بعد از آنکه حضرت آمد، متوکل عرض کرد:

«تورا طلبیده ام تا لشکر مرا ببینی که از یک توبره خاک هر یک از آنان چه کوه خاکی در اینجا فراهم، شده آیا کسی لشکری با این تجهیزات و شکوه دیده است؟»

حضرت لب مبارک را حرکتی داد و فرمود :

«اگر بخواهی من نیز لشکر خود را به تو نشان می دهم؟»

متوکل نگاه کرد و ناگهان دید که از مشرق تا مغرب در میان زمین و آسمان را لشکری فرا گرفته که هر یک به صد سلاح و تجهیزات مسلح می باشند. چنان خوفی بر متوکل غالب شد که او بیهوش شد بعد از مدتی که به هوش آمد آن حضرت به او خطاب کرد :

«ما به آخرت خود مشغولیم و به خاطر من نمیآید که دنبال دنیا و حکومت دنیا باشم پس چرا نسبت به ما گمان های بد می بری و

سخنان منافقان را در حق ما قبول می‌کنی و ما و خود را رنج می‌دهی.» (1)

از این رو آن حضرت به این دلیل به «عسکری» ملقب شد.

معجزه هفدهم : جزای ساحر

در کتب معتبر روایت شده که متوکل شعبده بازی داشت که بر فنون سحر کاملاً مسلط بود. روزی به او گفت: «می‌توانی کاری کنی تا علی بن محمد 8 را در حضور مردم خجل نمایی؟» گفت: «می‌توانم» متوکل گفت: «اگر این کار را انجام دهی هزار مثقال طلا به تو می‌دهم.»

آن نگون بخت چند نان طلبد و متوکل نیز آن حضرت را احضار کرد آن روز حسب تقاضای آن، شقی حضرت را کنار او نشانند. بعد از زمانی سفره مهیا شد آن حضرت خواست تا دست به نان دراز کند که ناگهان نان به هوا بلند شد. آن سرور تحمل کرد و مرتبه دیگر دست دراز کرد و همان صورت روی نمود حضرت تحمل ورزید و در مرتبه سوم که نان به هوا بلند شد، اهل مجلس خندیدند.

آن حضرت متوجه تمثال شیری شد که روی پرده نقش بسته بود و به آن خطاب فرمود: «این ملعون را بگیر» اهل مجلس دیدند که آن شیر از پرده جدا شد و آن لعین را از هم درید و فرو برد و با اشاره آن حضرت به جای خود بازگشت و به حالت قبلی درآمد.

سپس آن جناب برخاست و عزم رفتن نمود. متوکل عرض کرد: «تقاضا دارم که بنشین و نیز تقاضا مندم که بازیگر مرا باز گردانی» حضرت فرمود:

ص: 535

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 413 لازم به ذکر است که تعبیر آخر روایت یعنی اینکه حضرت پس از این ماجرا ملقب به لقب «عسکری» شد جزء روایت نیست و این تعبیر در پانوش کتاب الخرائج موجود است.

«دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط می سازی؟ از او دست بردار که دیگر او را نخواهی دید».

در حدیث دیگری وارد شده که حضرت فرمود:

«اگر آنچه عصای موسی انجام داده تکرار شود این مزدور هم بازپس خواهد آمد».

سپس حضرت به خانه خود بازگشت. (1)

باید دانست که معجزات آن حضرت بسیار است و از آنجا که ذکر تمام آن موجب ملال این مختصر است به ناچار به همین چند کلمه اکتفا می شود.

ص: 536

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 399.

فصل یازدهم : امامت حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)

اشاره

مطلب اول:

تولد، مدت عمر و نام نسب، کنیه لقب و تعداد اولاد آن حضرت (علیه السلام)

مطلب دوم:

بیان ادله امامت آن حضرت (علیه السلام)

مطلب سوم:

ذکر بعضی از معجزات صفات و احوال آن حضرت (علیه السلام)

ص: 537

مطلب اول : تولد، نام، نسب کنیه، لقب و اولاد حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام)

نام آن حضرت «حسن» و نسب همایون ایشان از طرفین عالی می باشد. پدر بزرگوارش علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده ماجده اش «سوسن» و طبق نظر برخی «غزاله نوییه».

کنیه اش «ابومحمد» و «ابن الرضا» و به کنیه آخر امام علی نقی و امام محمد تقی علیهما السلام نیز مشهور بودند و لقبش «خالص»، «عسکری» و «سراج» است .

رنگ چهره مبارکش گندمگون و نقش انگشتر ایشان: «سُبْحَانَ مَنْ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» بوده و معاصرینش از خلفای بنی عباس معتز، معتمد و مهتدی بوده اند و دربارش «عثمان بن سعید» و مداحش «ابن رومی» است.

تولدش در مدینه طیبه در بیست و سوم ماه ربیع الثانی سال دویست و سی و دو هجری و وفات آن جناب در سر من رای سامرا در روز جمعه بیست و سوم ماه مزبور سال دویست و شصت هجری بوده است.

ص: 538

عمر عزیزش بیست و هشت سال و بنا بر روایتی بیست و نه سال سبب وفاتش زهری بود که به دستور معتمد عباسی به آن حضرت خوراندند (1)، و مدفن ایشان در خانه ای بود که پدر بزرگوارش (علیه السلام) در آنجا مدفون است.

تعداد فرزندان وی بنا به روایتی سه نفر است اما برخی از علما برآنند که آن حضرت به غیر از حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دارای فرزندی نبوده؛ زیرا حضرت وجود فرزند را از خوف دشمنان پنهان داشته و برخی از سنّیان قائل شده اند که آن حضرت مطلقاً فرزندی نداشته که ان شاء الله در فصل آینده دربارهٔ ردّ قول آنان گفتگو خواهد شد.

ص: 539

1- ر.ک: کافی، ج 1، ص 503؛ کشف الغمة: ج 3، ص 197.

اشاره

ادله امامت آن حضرت نیز بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد و قبل از این در این کتاب احادیثی ذکر شد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تعداد اوصیاء را ذکر فرموده و اشاره نموده که امام و پیشوای بعد از حضرت امام محمد تقی و امام علی نقی علیهما السلام ، امام حسن عسکری (صلوات الله علیه) است.

از دیگر ادله امامت آن حضرت این است که پدر بزرگوار ایشان که به قول خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ، امام و خلیفه است آن حضرت را معین نموده و به شیعیان خود نیز سفارش نموده که امام بعد از او امام حسن عسکری (علیه السلام) است.

از دیگر احادیث که میتوان مبنی بر امامت آن حضرت اقامه نمود، روایات ذیل است که در کتب معتبره روایت کرده اند.

حدیث اول

«نوفلی» می گوید:

كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ فِي صَدْرِهِ دَارِهِ فَمَرَّ بِنَا مُحَمَّدَ بْنَ إِبْنِهِ فَقُلْتُ لَهُ: «جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا صَاحِبِنَا بَعْدَكَ؟» فَقَالَ: «لَا. صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الْحَسَنُ»

(1)

ص: 540

نزد حضرت ابی الحسن (یعنی امام علی نقی (علیه السلام)) در صحن خانه آن حضرت بودم محمد که پسر آن حضرت ، بود از آنجا گذشت من به حضرت عرض نمودم : «فدایتان شوم صاحب ما بعد از تو این پسر است؟» (یعنی امام و خلیفه بر ما بعد از تو اوست؟) آن حضرت در جواب فرمود: «نه» امام و راهنمای شما بعد از من حسن است».

حدیث دوم

عبدالله بن محمد آورده است :

قال أبو الحسن (علیه السلام) : «صاحبکم بعدی الذی یصّ لّی علیّ» قال: «وَلَمْ نَعْرِفْ أَبَا مُحَمَّدٍ قَبْلَ ذَلِكَ. فَخَرَجَ أَبُو مُحَمَّدٍ فَصَّ لّی عَلَیْهِ».

(1)

امام علی نقی (علیه السلام) فرمود : «صاحب امام و خلیفه شما بعد از من آن کسی است که بر من نماز گذارد» و ما حضرت حسن عسکری (علیه السلام) را پیش از این نمی شناختیم. بعد از وفات امام علی نقی (علیه السلام) ، ابو محمد (یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام)) بیرون آمد و بر پدر خود نماز گذارد.

حدیث سوم

«محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله» و جمعی از اکابر علما و محدثین از «یحیی بن یسار قنبری» روایت کرده اند که :

حضرت ابوالحسن (یعنی امام علی نقی (علیه السلام)) پیش از وفات خود به فاصله چهارماه به من و جمعی از موالیان خود به فرزند ارجمند خود حضرت حسن عسکری وصیت نمود و ما را در این باب گواه گرفت. (2)

ص: 541

1- همان ج 1، ص 325.

2- همان: ج 1، ص 325.

حدیث چهارم

از علی بن مهزیار روایت شده که :

روزی در خدمت امام علی نقی (علیه السلام) بودم عرض نمودم: «اگر اتفاقی بیفتد - و من از آن اتفاق به خدا پناه می برم - شیعیان شما به چه کسی مراجعه نمایند؟» حضرت فرمود پیمان من به عهده بزرگترین فرزندان من یعنی حضرت حسن عسکری (علیه السلام) است.»

(1)

حدیث پنجم

از «شاهویّه بن عبدالله» روایت شده که امام علی نقی (علیه السلام) به من نامه نوشت و فرمود:

«تو خواستی که در مورد امام و خلیفه بعد از من سؤال نمایی و از این جهت مضطرب هستی اما مضطرب مشو که حق تعالی قومی را که هدایت کرده گمراه نمی کند. بدان که بعد از من ابو محمد یعنی حضرت حسن عسکری (علیه السلام) صاحب و راهنمای خلق است و نزد اوست آنچه که خلق بدان محتاجند و حق تعالی اگر بخواهد مقدم می سازد و هر کس را بخواهد مؤخر می گرداند.»

سپس حضرت این آیه را نوشت :

«ما نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا». (2)

حدیث ششم

در چند کتاب از کتب معتبر حدیث از ابوبکر بیهقی روایت شده که او گفت : حضرت امام علی نقی (علیه السلام) به من نوشت:

ص: 542

1- همان ج 1، ص 326.

2- همان: ج 1، ص 328.

«ابو محمد فرزند بزرگ من و بهترین فرزندان من و صحیح ترین آل محمد از روی عقل و فهم. است قانمترین حجت‌های خدا حجت

اوست و او خلیفه و جانشین من است و سلسله امامت و خلافت به او منتهی می شود و احکام خلافت نزد اوست. پس هر چه از من می پرسید باید بعد از من از او سؤال نمایید؛ زیرا هر چه شیعیان بدان محتاجند نزد اوست» (1).

حدیث هفتم

از علی بن عمرو روایت شده که خدمت امام علی نقی (علیه السلام) رفتم و پسرش ابو جعفر که یحیی نام داشت نزد آن حضرت حاضر بود. من گمان کردم که او قائم مقام و جانشین آن حضرت است از این رو عرض نمودم: «فدایتان کردم! فاضل ترین و گرامی ترین فرزندان تو کدام است؟» حضرت فرمود: «گرامی ترین و سزاوارترین فرزند من را مشخص نکنید تا زمانی که شما را به آن امر کنم». بعد از مدتی خدمت آن حضرت نوشتم: «امر خلافت بعد از شما به چه کسی تعلق دارد؟» حضرت در جواب نوشت: «این امر به بزرگترین فرزند من تعلق دارد» و در آن زمان ابو محمد (یعنی حضرت حسن عسکری (علیه السلام)) از یحیی و دیگر اولاد آن حضرت بزرگ تر بود. (2)

مانند این احادیث بسیار است و جهت رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می نمایم.

ص: 543

1- همان: ج 1، ص 327.

2- همان ج 1، ص 326.

اشاره

معجزات آن حضرت مانند معجزات بقیه ائمه معصومین علیهم السلام قابل شمارش نیست از این رو ما در این مختصر تنها به ذکر قلیلی از آن اکتفا می نماییم.

معجزه اول : سفر به گرگان

در کتابهای معتبر به سند معتبر از احمد بن محمد از «جعفر بن شریف جرجانی» روایت شده که در سالی اراده مکه معظمه کردم و مردم جرجان مال بسیاری را همراه من کردند تا در سامرا به امام حسن عسکری (علیه السلام) برسانم. چون به سامرا رسیدم و به ملاقات حضرت فائز شدم، پیش از آنکه حرفی بزنم فرمود: «آن چه با توست به «مبارک» خادم من بسپار.»

عرض کردم : «شیعیان شما در «جرجان» همگی سلام می رسانند».

حضرت فرمود:

«هنگامی که حج را به جا آوردی به خانه خود مراجعت خواهی نمود

و از امروز تا صد و نود روز دیرتر به خانه خود خواهی رسید و در روز جمعه به خانه خود داخل می شوی و به اهل جرجان بگو که بعد از سه روز از ماه ربیع الاول منتظر من باشند و مسائل و حاجتی که دارند مهیا نمایند؛ زیرا در آخر آن روز مرا در خانه تو خواهند دید. اینک به سلامت برو که حق تعالی تو را و هر کس با توست به سلامت بدارد و حق تعالی به پسر تو که «شریف» نام دارد پسری کرامت خواهد کرد و نام او را صلت بگذارید؛ زیرا از دوستان ما خواهد بود».

سپس عرض نمودم:

«یابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل که از دوستان و شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم به دوستان شما می رسد و در آرزوی فرزندی می باشد».

حضرت فرمود:

«حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی به او کرامت کرد، پس به او بگو که نام پسر خود را «احمد» بگذارد».

از خدمت حضرت مرخص شدم و به مکه رفتم و در همان روزی که حضرت فرموده به جرجان رسیدم و مردم را به آمدن حضرت بشارت دادم. در روز موعود شیعیان آن حضرت در خانه من جمع شدند و مهیای طلبیدن حاجات و پرسیدن مسائل خود بودند. در آخر همان روز امام شریف آوردند و من بر دیگران سبقت گرفته و ابتدا به سلام نمودم. سپس تک تک به پابوشش مشرف شدیم. حضرت فرمود:

«من با جعفر بن شریف و عده کرده بودم که در آخر این روز با شما

ص: 545

عهد خویش را تازه نمایم و امروز نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم سپس آمدم. اکنون هر حاجتی که دارید بخواهید و مسأله پرسید.»

نخست نصر بن جابر عرض: کرد یابن رسول الله پسر جابر نابینا شده است از این رو تقاضا دارم که از حق تعالی درخواست نمایی تا او را بینا گرداند حضرت فرمود: او را بیاور. چون پسر را آوردند آن حضرت دست مبارک بر چشمش کشید و بلافاصله به برکت دست آن حضرت، هر دو چشمش روشن گردید. سپس تک تک مردم می آمدند و حاجتی که داشتند، عرض می کردند و به حصول مطالب خود فائز می گردیدند. بعد از آن، حضرت در حق همه دعا کرد و روانه گردید. (1)

معجزه دوم: هفتاد و دو زبان

از ابی حمزه نصیر خادم روایت شده مکرر میدیدم که حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) با غلامان ترک، رومی هندی و صقلایی به زبان خودشان سخن می گوید. روزی در خاطرم گذشت که آن حضرت در مدینه متولد شده و تا پدر بزرگوارش در قید حیات بود با کسی ملاقات نمی فرمود و کسی او را نمیدید پس چگونه با هر یک از آنان به زبان خودشان سخن می گوید؟

در این هنگام حضرت روی مبارک را به جانب من کرد و فرمود:

«حق تعالی اگر کسی را بر خلائق حجت، گرداند، به او لغات گوناگون را می آموزد و اگر غیر این باشد فرقی میان حجت و غیر او نخواهد بود، پس تعجب نکن.» (2)

ص: 546

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 424.

2- الخرائج و الجرائح ج 1، ص 434. با اندکی اختلاف.

معجزه سوم : دواى تب

در کتاب «مناهج» و دیگر کتب معتبر از حسن بن طریف روایت شده که مبتلا به تب شدم از این رو به خاطر رسید که عریضه ای خدمت آن حضرت بنویسم و هم تقاضای دعا نمایم و هم پیروم که اگر قائم آل محمد علیهم السلام ظهور کند به چه چیز حکم خواهد کرد؟ اما هنگامی که مشغول نوشتن این مسأله شدم از تبی که داشتم فراموش کردم .

آن حضرت در جواب نوشت :

«هنگامی که امام ظهور کند حکمش موافق حکم داود پیغمبر خواهد بود و از کسی گواه نمی طلبد و تو میخواستی که بابت تب خود نیز تقاضای دعا نمایی اما فراموشت شد پس بر کاغذی بنویس : «یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم» سپس آن را از سر خود بیاویز».

من نیز آن آیه را نوشتم و آویختم و تبم برطرف شد و به بسیاری از کسانی که به این مرض مبتلا بودند نیز سفارش نمودم و آنان به برکت این دستور حضرت خوب شدند . (1)

معجزه چهارم : سخاوت حضرت

در کتب معتبر مناقب و حدیث منقول است و راوندی رحمه الله از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت کرده که احوالم به اوج سختی و پریشانی رسید پس به پدرم گفتم :

«سخاوت و کرم امام حسن عسکری مشهور است و من گمان می کنم که اگر به خدمت او برویم از عطایا و انعامات او به ما بهره ای برسد».

ص: 547

پس به اتفاق پدر متوجه آن حضرت شدیم. در راه پدرم گفت: «سخت محتاجم که آن حضرت پانصد درهم به من عنایت فرماید تا با دویست درهم آن لباس بخرم و با دویست درهم دیگر نیز گندم و برنج بستانم و صد درهم را نیز برای مایحتاج اهل و عیال بگذارم».

من نیز در خاطر گذشت که ای کاش حضرت به من سیصد درهم عطا کند تا با صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را نفقه کنم و با صد درهم اسباب کدخدایی خریده و به جبل روم بروم و از مردم آنجا زنی به عقد نکاح خود درآورم.

چون به در خانه آن حضرت رسیدیم غلامی از جانب آن سرور بیرون آمد و گفت: «علی بن ابراهیم و پسرش داخل شوند». ما نیز داخل شدیم و عرض سلام نمودیم. آن جناب فرمود: «چه عاملی تو را از دیدار ما غافل ساخته است؟» پدرم عرض نمود: «دل مشغولی و سستی که لازمه سنّ من است». پس ساعتی در خدمتش نشسته بودیم و بیرون آمدیم.

چون به دهلیز رسیدیم غلامی به دنبال ما آمد و کیسه ای به دست پدرم داد و گفت: «پانصد درهم است دویست درهم را برای لباس و دویست درهم را برای طعام و صد درهم را برای مایحتاج بردار» سپس کیسه دیگری به من داد و گفت:

«سیصد درهم است صد درهم برای قیمت الاغ و صد درهم برای نفقه و صد درهم نیز برای کدخدایی. اما حضرت می فرماید: «به جبل روم نرو بلکه به «سورا» برو؛ زیرا در آنجا نفعی به تو می رسد.»

من به فرمان آن حضرت عمل نموده و به سورا رفتم و زنی خواستم و در آن جا نفع بسیاری حاصل شد و امروز از برکت آن حضرت صاحب دو

هزار مثقال طلا هستم و کار و بارم روز به روز در ترقی است. (1)

معجزه پنجم : فرزند حبابه والیه

از ابوهاشم جعفری رحمه الله نقل شده که روزی در خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) نشسته بودم که خادمی آمد و عرض کرد: «شخصی از یمن آمده و رخصت می خواهد».

بعد از ورود، دیدم که مردی بلند قامت و زیبا وارد شد و بر آن حضرت به ولایت سلام کرد و آن حضرت نیز پاسخ او را به نیکی داد. سپس آمد و پهلوی من نشست. در خاطر من گذشت که کاش می دانستم که این شخص کیست؟ حضرت فرمود:

«من احوال او را به تو می گویم این شخص فرزند حبابه والیه است که سنگی داشت و پدران من بر آن سنگ مهر می گذاشتند و او نیز همان سنگ را آورده تا من مهر نمایم».

سپس به او خطاب فرمود: «که آن سنگ را بده» آن مرد سنگی از بغل بیرون آورد و به دست آن حضرت داد که در یک طرف آن سنگ، مهر نبود. آن حضرت مهر خود را به گونه ای آنجا زد که نقش گرفت و من آن سنگ را گرفته و نقش نگینش را خواندم و گویا الآن نیز در نظر من است. سپس آن مرد برخاست و عرض نمود:

رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ، أَشْهَدُ أَنَّ حَقَّكَ وَاجِبٌ كَوْجُوبِ حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَيْمَةِ مِنْ بَعْدِهِ وَإِنَّكَ

الهِلَامِ انْتَهَتْ الْإِمَامَةُ وَلَا عُذْرَ لِأَحَدٍ فِي جَهْلِكَ». (2)

ص: 549

1- با اندکی اختلاف مناقب آل ابی طالب ج 3، ص 536.

2- با اندکی اختلاف کافی ج 1 ص 347؛ الثاقب فی المناقب ص 561؛ الغيبة طوسی ص 202 در پایان روایت وارد شده که راوی نام آن مرد را پرسید و او گفت: نام من مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن أم غانم است.

به سند معتبر از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس روایت شده که در جایی نشسته بودم که امام حسن عسکری (علیه السلام) پیدا شد چون نزدیک به من رسید سلام کردم و قسم خوردم که صبح و شام در مانده ام.

حضرت فرمود: «دویست مثقال طلا در فلان مکان دفن کرده ای و الان قسم دروغ یاد می کنی؟» سپس فرمود این حرف را از آن جهت نگفتم که به تو عطایی نکنم بلکه منظورم آن بود که از دروغ توبه نمایی سپس به غلام خود فرمود: «آن صد دیناری که همراه توست به او تسلیم کن». آنگاه رو به من کرد و فرمود: «از آن دویست دیناری که دفن نموده ای بهره ای به تو نمی رسد مگر به محرومی».

من چون سخن حضرت را شنیدم رفتم و آن مبلغ را از آن مکان بیرون آوردم و در مکان دیگری که به نظرم امن تر بود دفن کردم. بعد از مدتی به آن مبلغ نیازمند شدم و رفتم تا آن را بیرون آورم اما اثری از آن ندیدم هنگامی که تفحص کردم معلوم شد که پسر من به آن راه برده و آن مال را بیرون آورده و در هر چه می خواسته صرف نموده است. (1)

معجزه هفتم : انگشتر

در کتب معتبر از ابوهاشم جعفری رحمه الله روایت شده که روزی خدمت آن حضرت رفتم و در راه با خود قرار گذاشتم که از آن سرور نگینی طلب کنم و از باب تبرک از آن انگشتری ساخته، دست نمایم. چون به شرف صحبت آن حضرت مشرف شدم، آنچه می خواستم

ص: 550

فراموشم شد، اما هنگام خروج آن حضرت انگشتر خود را از دست مبارک بیرون آورده به من داد و فرمود:

«تو نگینی از من میخواستی اما من انگشتر خود را به تو دادم تا نقره و دستمزد زرگر به نفعت باشد».

معجزه هشتم: اجابت دعای راهب نصرانی

شیعه و سنی روایت کرده‌اند و در بسیاری از کتب فریقین بدین مضمون منقول است که چون معتمد عباسی به خلافت نشست و مدتی گذشت معاندین و دشمنان اهل البیت علیهم السلام نسبت به حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) بدگویی کردند و معتمد آن حضرت را به زندان فرستاد.

حق تعالی فیض آسمان را از زمین منقطع ساخت و قحطی بزرگی در سامرا روی داد و معتمد امر نمود تا مردم به خاطر نماز استسقاء بیرون روند و سه مرتبه مردم به نماز بیرون رفتند و اثری از نماز و دعای آنان متفرع نشد. بعد از آن جاثلیق با نصارا و رهبانان به استسقاء بیرون رفتند و در میان ایشان راهبی بود که چون دست به دعا به جانب آسمان برداشتند ابری پیدا شد و شروع به باریدن نمود. روز دیگر دوباره نصارا به صحرا رفتند و تا دست‌ها را بلند کردند ابری پیدا شد و باران گرفت. از این جهت تزلزل بزرگی در میان

خلق روی داد و برخی از مسلمانان به شک افتادند و جمعی از مستضعفین به دین نصارا راغب شدند

این خبر که به معتمد رسید لاعلاج صالح بن وصیف که در آن وقت حاکم سامرا بود را طلبید و گفت: «بلافاصله حسن بن علی علیهما السلام را از حبس بیرون آورده، نزد من بیاور». چون آن حضرت حاضر شد معتمد عرض کرد

«يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، أَدْرِكُ أُمَّةَ جَدِّكَ مُحَمَّدَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ أَنْ يَهْلِكُوا».

امت جدت محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را پیش از آنکه هلاک شوند دریاب.

همانا مسلمانان مکرر به استسقاء بیرون رفتند و از نماز و دعای آنان فایده ای ظاهر نشد اما نصارا دو روز رفتند و تا دست به دعا برداشتند. باران آمد و به این سبب در میان مردم تزلزل روی داده است و ممکن است که بیشتر آنان به دین نصارا داخل شوند.

آن حضرت فرمود: «غم مخور که فردا میروم و شک را از خاطر مردم بیرون می کنم». سپس شفاعت نمود تا جمعی از خویشان خود را که در حبس بودند، خلاص نمودند.

روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند و بار دیگر خلق به نماز استسقاء بیرون روند و حضرت با اصحاب خود در مصلا حاضر شد و فرمود که رهبانان شروع به دعا کنند چون رهبانان دست به دعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد پس حضرت به شخصی امر کرد که برو و از میان انگشتان آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است هر چه هست بیرون آور آن شخص رفت و پاره ای استخوان در میان انگشتان آن راهب دید آن را بیرون آورد و به آن حضرت داد آن جناب فرمود آن استخوان را در پاره ای پارچه پیچیدند و مقارن این ماجرا ابرها متفرق شده و ناپدید گشت. سپس فرمود تا رهبانان دعا کنند و هر چه نصارا دعا و زاری نمودند اثری از اجابت پیدا نشد و مردم متعجب شدند.

معتمد پرسید: «یابن رسول الله سر این چیست؟» آن حضرت فرمود:

«هرگاه استخوان پیغمبری ظاهر شود البته حق تعالی برای خلق باران می فرستد و این، راهب استخوان پیغمبری به دست آورده و هر

وقت که آن را مکشوف میساخت باران می آمد حال اگر می خواهی امتحان کن».

چون آن استخوان را بیرون آوردند و بر روی دست گرفتند ابر پیدا شد. حضرت فرمود: «استخوان را پنهان کردند». آنگاه به شیوه خود نماز گزارد و از حق تعالی باران طلب کرد از برکت آن حضرت فیض باران مستمر شد و قحط بارانی برطرف گردید و شک از خاطرها برطرف شد و معتمد از آن حضرت عذرخواهی نمود و در مقام توقیر و احترام آن سرور درآمد.

معجزه نهم : استر جموش

از احمد بن حارث قزوینی روایت شده که مستعین عباسی در دوران خلافتش امور اسبانش را به پدرم حواله کرده بود و پدرم برای من نقل نمود که برای مستعین استری به رسم پیش کش آوردند که در بزرگی و خوش راهی و تناسب اعضا مثل و مانند نداشت اما کسی قدرت مهار آن اسب را نداشت و نمی توانست او را لجام کند یا زین بر پشتش بگذارد.

روزی ندیمی از ندیمان مستعین به او گفت :

«با این عداوتی که تو با حسن بن علی بن محمد علیهم السلام داری، عجب است که نمی گویی تا این استر را زین کرده و سوار شود؛ زیرا اگر کشته شود از غم او رها شوی و اگر بر او سوار شود چنین استری را برای او رام کرده ای».

مستعین از این پیشنهاد خرسند شد و به دنبال آن حضرت فرستاد. احمد گوید آن حضرت نزد مستعین آمد و او فرمان داد تا استر را بیاورند. من همراه پدرم بودم که استر را به صحن خانه او کشیدند. پس مستعین متوجه

ص: 553

آن حضرت شد و عرض کرد: «هیچ کس نمی تواند که این استر را زین و لجام کند و هر کس به خود اطمینان داشته خود را آزموده است اما یا ابا محمد توقع دارم که این استر را لجام کنی آن حضرت ابتدا به پدرم اشاره کرد. مستعین عرضه داشت: «این جماعت تمام همت خود را آزموده اند اینک نوبت شماست».

آن حضرت پیش رفت و چون دست بر پیشانی آن استر گذاشت. استر سر در پیش انداخت و حرکت نکرد تا لجام بر سرش کرد. حضرت خواست تا باز گردد اما مستعین عرض کرد: «می خواهم تا زین بر پیشش نهی». آن حضرت دست مبارک بر کفل آن استر نهاد و به خدایی که به غیر از او خدایی نیست آن استر را دیدم که به گونه ای عرق کرد که از تمام اعضایش آب روان شد. چون استر را زین کرد مستعین عرض نمود: «اکنون سوار شو» آن حضرت سوار شد و آن استر در صحن خانه به آرامی و آرامش تمام رفت و بر برگشت. مستعین از آن حضرت پرسید این استر چگونه است؟ حضرت فرمود: «خوب است». مستعین عرضه داشت: «این را برای سواری شما مقرر داشتم». حضرت به پدرم اشاره فرمود که ببر. پس پدرم به همراه من او را به خانه آن حضرت بردیم و آن استر در آن جا مطلقاً با هیچ غلام و خادمی سرکشی نکرد. (1)

معجزه دهم : حکایت نرجس خاتون

در کتب معتبر از «بشر انصاری» (2) روایت شده که امام علی نقی (علیه السلام) مرا به خانه خود طلبید و فرمود:

«ای بشر تو از فرزندان انصار هستی و محبت شما نسبت به ما

ص: 554

1- الخرائج و الجرائح : ج 1، ص 431.

2- بشر بن سلیمان النخاس از نوادگان ابی ایوب انصاری.

قدیمی است و من تو را به فضیلتی مسرور می گردانم تا در موالات بر سایر شیعیان سبقت بگیری».

سپس نامه ای نوشته و مهر بر آن زد و دستار زردی بیرون آورد و دویست و بیست دینار طلا در آن بست و فرمود:

«این را بگیر و به بغداد برو و در معبر فرات حاضر شو که فردا در هنگام چاشت کاروان اسیران خواهد رسید و تو عمر بن یزید نخاس را طلب کن و منتظر باش تا وکلای بنی عباس و جوانان عرب برای خریداری بیایند و کنیزانی که آورده اند عرضه کنند کنیزی در آن میان است که نمیخواهد تا او را بر کسی عرضه کنند و راضی نمی شود تا کسی او را ببیند یا صدایش را بشنود و خزی پوشیده و از دیگر علامتش آن است که یک نفر از خریداران خواهد گفت او را به جهت عفتی که دارد به سیصد مثقال طلا میخرم اما او در جواب

خواهد گفت: «اگر ملک سلیمان را مالک باشی من به تو رغبتی ندارم» و نخاس به او خواهد گفت: «چاره ای نداری و باید به فروختن راضی شوی» اما او در جواب خواهد گفت: «شتاب مکن؛ زیرا آن کسی که من می خواهم خواهد آمد».

آنگاه تو جلو برو و بگو که من نامه‌ای دارم که یکی از اشراف به خط رومی نوشته و آن را به این کنیز بده تا بخواند. اگر در اوصاف صاحب آن مایل شد من وکیل اویم و او را می خرم و آلا فلا»

بشر که راوی این حدیث است میگوید به فرموده آن حضرت قیام نموده، رفتم و آنچه فرموده بود بی زیاد و کم واقع شد تا وقتی که آن کنیز در آن نامه نگاه کرد و چون بر مضمون مکتوب مطلع شد به عمر: گفت: «مرا به

صاحب این نامه بفروش». پس من با صاحبش گفتگو کردم و آخر به مبلغی که آن حضرت داده بود طلا دادم و او را گرفتم و به خانه بردم. چون نشست، خندان و فرحناک نامه را بیرون آورد و آن را بوسید و بر چشم می مالید گفتم: «این نامه را میبوسی و حال آنکه صاحبش را ندیده ای؟» گفت:

«ای ضعیف الیقین درست است که تو در معرفت اولیا و اولاد انبیا چنین ناقص بوده و از خدمه ایشان باشی؟ مستمع باش تا شمه ای از حال آنان را بیان کنم:

بدان که من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصرم و مادرم از فرزندان حواریین است که نسبش به شمعون وصی حضرت عیسی متصل می گردد. جدم قیصر اراده کرد تا مرا به برادر زاده خود بدهد پس حکم کرد تا قسیسان و رهبانان جمع شدند و از میان آنان سیصد تن را انتخاب کرد و هفتصد نفر از امیران را برگزید و چهار هزار نفر از معتمدان سپاه را حاضر ساخت و اصناف جواهر را از خزانه بیرون آورد و آن را بر بالای چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بر آن تخت برآمد و بر دور او صلیب ها چیدند و اسقف ها ایستادند و سفرهای انجیل را باز کردند و خواستند تا نکاح را به جای آورند که ناگاه آن قصر به لرزه درآمد صلیب ها افتاد و پایه های تخت از جای خود آمد بیرون و برادرزاده قیصر افتاد و بیهوش شد و رنگ از روی اسقف ها پرید و لرزه بر اندام آنان افتاد و اعلم آنان به جدم گفت: «ما را از این کار معاف بدار که از این حالت علامت بد ظاهر می شود».

پس قیصر گفت: «بار دیگر این ها را برپا کنید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این دختر را به او بدهم به فرموده قیام نمودند و بار دیگر

همان حادثه روی داد و مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک شد و در منزلی تنها نشست.

من شب به خواب رفتم و در خواب دیدم که حضرت عیسی و شمعون با جمعی از حواریین آمدند و منبری از نور که در رفعت با آسمان برابر بود در جای تخت قیصر گذاشتند. بعد از آن حضرت محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) با وصیش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و یازده نفر از فرزندان او پیدا شدند. (1)

چون همگی جمع شدند حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) متوجه حضرت عیسی شد و فرمود: «یا روح الله من آمده ام که نسب خود را به نسب تو بیوندم و می خواهم از وصی تو شمعون دختر او ملیکه را برای پسر من که می بینی - سپس اشاره کرد به ابو محمد یعنی به امام حسن عسکری - خواستگاری نمایم حضرت عیسی به شمعون نگاه کرد و گفت: «به درستی که شرف نزد تو آمده پس رحم خود را به رحم آل محمد بیوندم» شمعون گفت: «قبول می کنم».

سپس بر آن منبر برآمدند و حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) خطبه خواند و مرا به ابو محمد تزویج کرد و حضرت عیسی و حواریون بر آن گواه شدند. من از خواب بیدار شدم و این خواب را از ترس به کسی اظهار نکردم اما محبت ابو محمد روز به روز در دلم افزایش یافت به اندازه ای که از

ص: 557

1- هر چند این خواب را ملیکه پیش از تولد حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دیده اما منافاتی ندارد که یازده نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین که یکی از آنان حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است را دیده باشد؛ زیرا مانند این قضیه در عالم بیداری از برخی ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده که قبل از تولد، خود را به برخی نشان داده اند. همان طور که در احوال حضرت سلمان وارد شده که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) سال ها پیش از تولدش بر سلمان ظاهر شد و مانند این روایات بسیار است پس چه استبعاد دارد که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) پیش از تولدش به خواب ملیکه یا شخصی دیگر آمده باشد؟ (مؤلف)

خوردن و آشامیدن بازماندم و روز به روز ضعیف و نحیف می شدم و پدرم پنداشت که من بیمار شدم و مشغول معالجه شد و تمام اطباء از معالجه من عاجز گردیدند و به جایی رسید که پدرم دست از من شست. پس روزی به من گفت ای روشنی چشم من آیا آرزویی داری تا آن را برآرم؟ گفتم به خاطر می رسد که اگر زندانیانی که مسلمانند نجات دهید چون غریبند شاید دعایی نمایند و حضرت مسیح و مادرش مرا شفا دهند او چنین کرد و من از روی رغبت چند لقمه بیشتر خوردم و با زحمت تمام چند قدمی راه رفتم جدم و پدرم از این رویداد فرحناک شدند و اسیران را طلبیدند و انعام دادند و اکرام نمودند .

بعد از این واقعه به فاصله چهارده شب در خواب دیدم که فاطمه علیها السلام سیده زنان با مریم علیها السلام آمد در حالی که با آنان هزار نفر از کنیزان بهشتی همراه بودند مریم به من گفت این سیده زنان عالم و مادر شوهر توست». من چنگ درآوردم و به گریه افتادم و به او شکایت کردم که ابومحمد به دیدن من نمی آید پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «تا تو در مذهب نصارا و ترسایان باشی پسر من به دیدن تو نخواهد آمد و حتی مریم نیز از کیش تو بیزاری می جوید پس اگر می خواهی که حق تعالی و رسول او حضرت عیسی (علیه السلام) از تو راضی باشند و پسر من محمد به دیدن تو آید بگو: اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله». من نیز این کلمات را گفتم و مسلمان شدم .

پس حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مرا به سینه خود چسباند و فرمود «اکنون منتظر باش که فرزندم ابو محمد را به دیدن تو می فرستم».

من از خواب بیدار شدم و شوق ملاقات آن حضرت بر من مستولی شد شب دیگر ابومحمد به خواب من آمد پس به او گفتم: «ای حبیب من چرا با من جفا کردی؟» فرمود: «تأخیر من از تو نبود مگر به واسطه آنکه مشرک بودی ولی اکنون که مسلمان شدی هر شب به زیارت تو می آیم تا آنگاه که میان من و تو جمع شود.» از آن وقت تا به حال زیارت آن سرور از من منقطع نشده است.

بشر می گوید: من عرض کردم: «به چه سبب تو در میان اسیران افتادی؟» فرمود:

«ابومحمد شبی به خواب من آمد و فرمود: «جد تو به زودی لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و می خواهد که خود از عقب آنان روانه شود و باید که تو همراه او باشی و من با جماعتی از خادمان و غلامان از راهی میآمدم که اسیر جمعی از مسلمانان شدیم و کار به این جا رسید که تو دیدی و در این مدت به غیر از تو هیچ کس نمی داند که من کیستم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب او شدم چون از نام من پرسید گفتم: «نرجس است.»»

بشر می گوید: عرض کردم: «عجب است که تو رومی الاصلی و زبان عربی می دانی؟» فرمود:

«جدم بسیار حریص بود که مرا آداب علم بیاموزد و زنی که از علوم بهره داشت مقرر کرده بود که میآمد و مرا تعلیم عربیت و غیر آن می نمود تا آنکه توانستم به این زبان تکلم کنم.»

راوی می گوید: وقتی که او را به خدمت امام علی نقی (علیه السلام) آوردم آن حضرت به او خطاب نمود و فرمود: «چگونه خواری نصرانیت و عزت اسلام و

عرض نمود: «یابن رسول، الله چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو به آن عالم تری؟» فرمود: «بشارت باد تو را به فرزندی که مشرق و مغرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد». عرضه داشت: «از چه کسی؟» حضرت فرمود:

«از آن کسی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را در آن شب از ماه فلان و از سال فلان از مسیح و وصی او برای آن شخص خواستگاری نمود. آیا به خاطر داری که مسیح در آن شب تو را به چه کسی داد؟»

عرض کرد: «بلی پسر تو ابو محمد» فرمود: «تو او را می شناسی؟» عرض نمود: «بلی از آن شبی که به دست سیده زنان عالم مسلمان شده ام زیارت خود را از من دریغ نکرده است».

حضرت امام علی نقی (علیه السلام) به خادم فرمود: «خواهر من حکیمه را بخوان» چون حکیمه علیها السلام آمد، فرمود: «این است» و حکیمه پیش آمد و ساعتی دست در گردن او کرده او را می بوسید سپس آن حضرت امر نمود تا او را به منزل خود ببرد و به او فرائض و سنن را تعلیم نمایند؛ زیرا او همسر ابو محمد و مادر قائم آل محمّد می باشد. [\(1\)](#)

مانند این معجزات بسیار است و چون ذکر تمام آن از حوصله این مختصر بیرون است به آنچه ذکر شد، اکتفا می نمایم.

ص: 560

اشاره

لمعه اول:

در بیان، تولد، نسب، نام کنیه لقب و تعداد فرزندان آن حضرت (علیه السلام)

لمعه دوم:

در ذکر برخی از ادله امامت آن حضرت (علیه السلام) و ذکر برخی از معجزات و خوارق عادات آن حضرت (علیه السلام)

لمعه سوم:

در مختصری از احوال رجعت آن شاهنشاه بارگاه امامت و خلافت

لمعه چهارم:

در تشکیک برخی از سنّیان در وجود آن حضرت (علیه السلام) و جواب آن

لمعه پنجم:

در ذکر برخی از علامات نزدیک ظهور آن حضرت (علیه السلام)

ص: 561

نام و نسب حضرت

نسب همایونش از طرفین عالی است. پدر بزرگوارش حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است و والده نامدارش ملیکه بنت یشوعا بن قیصر رومی است که به «نرجس خاتون» مشهور است.

نام آن حضرت همان مشهورترین اسامی حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم است، به عنوان نمونه اگر کسی بخواهد تا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) را به آن نام یاد کند، می گوید «محمد» و همین نام اسم حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است.

روایات حرمت نام بردن از حضرت

اشاره

در مورد نام بردن آن حضرت میان علماء اختلاف شده و برخی بر این باورند که خطاب کردن آن حضرت بدین نام در عصر غیبت حرام است تا وقتی که آن حضرت ظاهر شود و ظهور فرماید و حق نیز همین نظر است و

حقیر در چهل حدیثی که نوشته ام این مطلب را به اندازه کافی ثابت کرده ام و اگر تمام احادیثی که در آنجا ثبت نموده ام دوباره این جا گفته شود سخن به سرحد اطناب می رسد. لهذا در این مقام به ذکر چند حدیث از آن اکتفا می شود تا برخی که به مطالعه این کتاب فائز می شوند، بر آنان نیز ظاهر شود که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را نباید به این نام خطاب کرد.

حدیث اول

از جمله احادیثی که دلالت بر این مدعا دارد حدیثی است که ابن بابویه رحمه الله در کتاب کمال الدین و تمام النعمة به سند خود از ریان بن صلت روایت کرده که او گفت:

سُئِلَ الرَّضَا (عليه السلام) عَنِ الْقَائِمِ (عليه السلام) فَقَالَ: «لَا يُرَى جِسْمُهُ وَلَا يُسَمَّى بِاسْمِهِ». (1)

از امام رضا (علیه السلام) از احوال حضرت قائم آل محمد (علیه السلام) سؤال کردند آن حضرت در جواب فرمود: «جسم او دیده نمی شود و نام او برده نمی شود».

جزء اول حدیث اشاره دارد به غایب بودن آن حضرت و جزء دوم اشاره است به اینکه جایز نیست نام آن حضرت برده شود و ان شاء الله تعالی حرمت بردن نام آن حضرت از احادیث بعد بیشتر ظاهر می شود.

حدیث دوم

همچنین ابن بابویه به سند خود از جابر «جعفی روایت نموده که او گفت:

سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ (عليه السلام) يَقُولُ: سَأَلَ، عَمْرُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) عَنِ الْمَهْدِيِّ

ص: 563

فَقَالَ: «يَا بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَخْبِرْنِي عَنِ الْمَهْدِيِّ مَا اسْمُهُ؟» قَالَ: «أَمَّا اسْمُهُ فَلَا، إِنَّ حَبِيبِي وَخَلِيلِي عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أَحَدِّثَ بِاسْمِهِ حَتَّى يَبْعَثَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَهُوَ مِمَّا اسْتَوْدَعَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ رَسُولَهُ (صلى الله عليه وآله وسلم)». (1)

از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) شنیدم که فرمود: عمر بن خطاب از حضرت علی (علیه السلام) از حال حضرت مهدی (علیه السلام) پرسید و عرض کرد: ای پسر ابی طالب مرا از مهدی خبر بده که اسم او چیست؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) در جواب فرمود: «اما اسم مهدی را نمیگویم زیرا حبیب و خلیل من (یعنی حضرت رسول (صلى الله عليه وآله وسلم)) با من عهد کرده تا وقتی که حق تعالی او را ظاهر نساخته نام او را فاش نکنم و اسم حضرت مهدی از آن چیزهایی است که حق تعالی نزد پیغمبر خود به ودیعت گذاشته است.

حدیث سوم

نیز ابن بابویه از ابوهاشم جعفری نقل کرده که او گفت :

سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ الْعَسَدِ كَرِيًّا (علیه السلام) يَقُولُ: «الْخَلْفُ مِنْ بَعْدِي ابْنِي الْحَسَنَ فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلْفِ؟» قُلْتُ: «لِمَ؟ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ». قَالَ: «لِأَنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ شَخْصَهُ وَلَا يَجِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ». قُلْتُ: «فَكَيْفَ نَذْكُرُهُ؟» قَالَ: «قُولُوا الْحُجَّةَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ». (2)

از حضرت ابوالحسن عسکری (یعنی امام علی نقی (علیه السلام)) شنیدم که فرمود: «خلیفه بعد از من حسن پسر من است. پس چگونه است حال شما به خلیفه بعد از خلیفه؟ (یعنی حضرت صاحب الامر)».

ص: 564

1- الامامة والتبصرة: ص 117.

2- الامامة والتبصرة: ص 118؛ کافی ج 1، ص 328؛ کمال الدین: ص 381.

ابوهاشم می گوید: «عرض نمودم خدای تعالی مرا فدای تو گرداند برای چه این سؤال را می پرسید؟» آن حضرت فرمود: «زیرا شما شخص او را نخواهید دید و برای شما حلال نیست که او را به اسم یاد کنید». عرض کردم: «پس به چه طریق او را یاد کنیم؟» آن حضرت فرمود: «بگویند حجت از آل محمد علیهم السلام».

حدیث چهارم

در جایی دیگر ابن بابویه از محمد بن زیاد ازدی روایت کرده که او گفت:

سَأَلْتُ سَيِّدِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» (1)، فَقَالَ: «الْنِّعْمَةُ الظَّاهِرَةُ الْإِمَامُ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنَةُ الْإِمَامُ الْغَائِبُ». فَقُلْتُ لَهُ: «يَكُونُ فِي الْأئِمَّةِ مَنْ يَغِيبُ؟» قَالَ: نَعَمْ يَغِيبُ عَنْ أَبْصَارِ النَّاسِ شَخْصُهُ وَلَا يَغِيبُ عَنْ قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ ذِكْرُهُ وَهُوَ الثَّانِي عَشَرَ مِنْهُمَا يُسَهِّلُ اللَّهُ لَهُ كُلَّ عَسِيرٍ وَيُدَلِّلُ اللَّهُ لَهُ كُلَّ صَعْبٍ وَيُظْهِرُ لَهُ كُنُوزَ الْأَرْضِ وَيُقَرِّبُ عَلَيْهِ كُلَّ بَعِيدٍ وَيَتَبَّرُ بِهِ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ وَيُهْلِكُ عَلَى يَدِهِ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ ذَلِكَ ابْنُ سَيِّدَةِ الْإِمَاءِ الَّذِي تَخْفَى عَلَى النَّاسِ وَلَا يَدْرَهُ وَلَا يَحِلُّ لَهُمْ تَسَمُّيْتُهُ حَتَّى يَظْهَرَ عَزَّ وَجَلَّ فَيَمْلَأُ بِهِ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا». (2)

از سرورم امام موسی بن جعفر علیهما السلام در مورد قول حق تعالی که در قرآن مجید می فرماید: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» سؤال نمودم. (یعنی از آن حضرت درباره مراد حق تعالی از نعمت های

ص: 565

1- سوره لقمان، آیه 20.

2- کمال الدین ص 368.

ظاهری و باطنی که از این آیه فهمیده میشود، پرسیدم آن حضرت فرمود: «مراد از نعمت ظاهره امام ظاهر است و مراد از نعمت باطنه امام غایب است». پس عرض نمودم: «آیا در میان ائمه کسی غائب می شود؟» آن حضرت فرمود:

«بلی شخص او از چشم های مؤمنان و مردم غائب می شود اما از دل، مؤمنان ذکر او غائب نمی شود و آن امامی که غائب می شود دوازدهمین نفر از ماست و حق تعالی برای او هر دشواری را آسان می گرداند و حق سبحانه و تعالی برای او هر صعوبتی را خفیف می کند و برای او گنج های زمین را ظاهر می سازد و برای او هر دوری را نزدیک می گرداند و به سبب او هر جبار عنید را هلاک می گرداند و بر دست او هر شیطان مرید متمرّدی را هلاک می سازد و او پسر بهترین کنیزان است و ولادت او بر مردم مخفی میماند و برای مردم حلال نیست که نام او را ببرند تا وقتی که حق تعالی او را ظاهر گرداند (یعنی به او رخصت خروج بدهد). پس او زمین را از عدل و داد پر کند همان طور که از جور و ظلم پر شده باشد».

حدیث پنجم

شیخ طبرسی رحمه الله نیز در کتاب اعلام» «الوری از امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل کرده که آن حضرت فرمود:

«مَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَجَحَدَ الْمَهْدِيَّ (عليه السلام) كَانَ كَمَنْ أَقَرَّ بِجَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَجَحَدَ بِنُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم)». فَقِيلَ لَهُ: «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، فَمَنْ الْمَهْدِيُّ مِنْ وُلْدِكَ؟» فَقَالَ: «الْخَامِسُ مِنْ وُلْدِ السَّابِعِ يَغِيبُ عَنْكُمْ

ص: 566

شَخْصَةً وَلَا يَجِلُّ لَكُمْ تَسْمِيَّتُهُ» (1).

هر کس به امامت تمام ائمه اقرار کند اما حضرت مهدی (علیه السلام) را منکر شود مانند کسی است که به نبوت تمام پیغمبران اقرار کند اما

پیغمبری محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را انکار نماید. آنگاه به آن حضرت عرض شد:

«یا بن رسول الله! مهدی از فرزندان تو کدام است؟ آن حضرت فرمود: «پنجمین از فرزندان هفتم است [یعنی امام پنجم از فرزندان امام موسی کاظم (علیه السلام) است که هفتمین نفر از خلفای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است] و شخص او غائب خواهد بود و بردن نام او بر شما حلال نیست.

حدیث ششم

باز ابن بابویه رحمه الله در کتاب کمال الدین و تمام النعمة در باب چهل و نهم به سند خود از علی بن عاصم کوفی روایت کرده که او گفت:

خَرَجَ فِي تَوْقِيعَاتِ صَاحِبِ الزَّمَانِ (علیه السلام):

«مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَنْ سَمَّانِي فِي مَحْفَلٍ مِنَ النَّاسِ» (2).

در توقیعات حضرت صاحب الامر (علیه السلام) ثبت شده که حضرت نوشته: «ملعون است ملعون است کسی که نام مرا در جمع عمومی مردم ذکر کند».

حدیث هفتم

همو از «محمد بن عثمان عمری» روایت کرده که او گفت:

خَرَجَ تَوْقِيعٌ بِخَطِّ أَعْرَفُهُ:

ص: 567

1- کمال الدین ص 333؛ اعلام الوری ج 2 ص 234 کشف الغمة: ج 3، ص 330.

2- با اندکی اختلاف کشف الغمة: ج 3، ص 339.

«مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ بِاسْمِي فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» (1).

توقیعی به خطی که می شناختم از آن حضرت بیرون آمد [یعنی به خط حضرت صاحب الامر (علیه السلام) توقیعی دیدم که آن حضرت نوشته بود]: «هر کس نام مرا به اسم من در جمع مردم ذکر کند لعنت خدا بر او باد».

حدیث هشتم

باز قدوة ارباب قلوب یعنی محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب «کافی» به سند صحیح از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يُسَمِّيهِ بِاسْمِهِ إِلَّا كَافِرٌ». (2)

صاحب این امر [یعنی حضرت صاحب الزمان (علیه السلام)] را به اسم نام نمی برد مگر کافر.

در این باب احادیث بسیاری است و ان شاء الله بعد از این در لمعه دوم برخی از احادیث مذکور بیان خواهد شد که دلالت بر این دارد که نام بردن آن حضرت جایز نیست و اگر کسی بیشتر از این مقدار را می خواهد باید به کتاب «اربعین» که این حقیر نوشته مراجعه نماید.

تولد، کنیه، لقب و اولاد حضرت حجت (علیه السلام)

کنیه آن حضرت همان کنیه حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است، آن کنیه ای که گاهی از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به آن تعبیر می شود و به آن حضرت گفته می شود «ابوالقاسم».

ص: 568

1- همان.

2- کافی: ج 1، ص 333.

البته در مورد ذکر حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به این کنیه مانند نام بردن آن حضرت، اختلاف است و برخی از احادیث بر جایز بودن ذکر نام و کنیه آن حضرت صراحت دارد که این نظریه ای قابل اعتماد است.

القاب آن حضرت «مهدی»، «حجت»، «هادی»، «خلف»، «صالح»، «قائم»، «منتظر»، «صاحب»، «صاحب الامر صاحب العصر» و «صاحب الزمان» است ولی مشهورترین القاب آن حضرت در میان علماء، «مهدی» است.

از آنجا که آن حضرت در قید حیات است تعداد فرزندانش مضبوط نیست و ذکر برخی از اولاد آن حضرت در لمعه چهارم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

ولادت آن حضرت در نیمه ماه مبارک شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) واقع شده است.

سنّ مبارکش در وقتی که پدر ایشان امام حسن عسکری (علیه السلام) از دار دنیا رخت به سر منزل عقبی، کشید پنج سال بود و چنانچه حق تعالی، حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهما السلام را در سن طفولیت به پیغمبری رساند آن حضرت را نیز در سنّ طفولیت به منصب امامت و خلافت منصوب فرمود:

تولد مبارک او در «سرّ من رای» مشهور به «سامرا» رخ داده که در لمعه دوم مذکور می گردد.

حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل قامت کشیده بینی و گشاده پیشانی است.

دربان خانه وی «محمد بن عثمان» و معاصرینش از خلفای عباسی، معتمد و بقیه خلفای بنی عباس و غیر آنان از سلاطین تا زمان حاضر و از این زمان تا وقتی که ظهور نماید (سلام الله علیه).

روایات دال بر امامت حضرت

اشاره

ادله امامت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بسیار و معجزاتی که از آن حضرت وارد شده، بیشتر از آن است که در این مختصر بگنجد. بنابراین در این کتاب به ذکر برخی از آن موارد اکتفا می نماییم. پیش از این در این کتاب به برخی از احادیث اشاره شد که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به امامت و خلافت آن حضرت تصریح فرموده و برخی از احادیث از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده که بر امامت آن سرور دلالت دارد و احادیث بسیاری از شیعه و سنی بیان شد که دلالت بر امامت آن شاه بارگاه خلافت دارد.

حدیث اوّل

در کتب معتبر صحیح ذکر شده و این حدیث به «حدیث خضر» مشهور است و ما در این کتاب از جهت تیمن و تبرک به ذکر روایت محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب «کافی» این اوراق را مزین می کنیم.

ص: 570

ایشان به سند صحیح عالی از ابیہاشم داود بن قاسم جعفری رحمہ اللہ از حضرت ابی جعفر ثانی (علیہ السلام) روایت می کند کہ آن حضرت فرمود:

«أَقْبَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَهُوَ مُتَكِيٌّ عَلَى يَدِ سَلْمَانَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَجَلَسَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الْهَيْئَةِ وَاللَّبَاسِ فَسَلَّمَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَرَدَّ فَجَلَسَ ثُمَّ قَالَ:

«يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ إِنْ أَخْبَرْتَنِي بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ رَكِبُوا مِنْ أَمْرِكَ مَا فُضِيَ عَلَيْهِمْ وَأَنْ لَيْسُوا بِمَأْمُونِينَ فِي دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ وَإِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى عَلِمْتُ أَنَّكَ وَهُمْ شَرٌّ سِوَاءٍ».

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): «سَلِّمْ لِي عَمَّا بَدَا لَكَ!» قَالَ: «أَخْبَرْتَنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يَذْكَرُ وَيَسِي وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يُسْبَهُ وَلَدُهُ الْأَعْمَامَ وَالْأَحْوَالَ».

فَأَلْتَمَتِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) إِلَى الْحَسَنِ فَقَالَ: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَجِبْنِي!» قَالَ: «فَأَجَابَهُ الْحَسَنُ (عليه السلام)»، فَقَالَ الرَّجُلُ:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَ أَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ (وَ أَشَارَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام)) وَ لَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ (وَ أَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ (عليه السلام)) وَ أَشْهَدُ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَصِيُّ أَخِيهِ وَ الْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَ أَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ الْحَسَنِ بَعْدَهُ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ أَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدٍ وَ أَشْهَدُ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ جَعْفَرٍ وَ

أَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيٍّ وَشَهِدَ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ لَا يُكْتَبِي وَلَا يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مَلِئْتُ جُورًا وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ». ثُمَّ قَامَ فَمَضَى فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ اتَّبِعْهُ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ أَيَّنَ يَقْصِدُ» فَخَرَجَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقَالَ: «مَا كَانَ إِلَّا أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجًا مِنَ الْمَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيَّنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ اللَّهِ فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) فَأَعْلَمْتُهُ»، فَقَالَ: «يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَتَعْرِفُهُ؟» قُلْتُ: «اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ». قَالَ: «هُوَ الْخَضِرُ». (1)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) در حالی که حسن بن علی همراهش بود و به دست سلمان تکیه داده بود به مسجد الحرام آمد و نشست ناگاه مردی خوش هیكل و خوش لباس آمد و بر امیرالمؤمنین (علیه السلام) سلام داد و آن حضرت جواب سلام او را داد و خدمت حضرت نشست، سپس عرض کرد:

«ای امیرالمؤمنین! من از تو سه مسأله میپرسم، اگر پاسخ آنها را به من بدهی می فهمم که این مردم (آن هایی که بعد از پیامبر حکومت را متصرف شدند) در کار تو مرتکب خلاف شدند و مسئول آند، و در دنیا و آخرت خود آسوده نیستند و اگر نتوانی پاسخ دهی، می فهمم که تو با آن ها برابری و امتیازی نداری». امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «هر چه می خواهی از من بپرس!»

ص: 572

آن مرد عرض کرد: به من بگو اولاً هنگامی که مردی می خوابد، روحش به کجا می رود؟ ثانیاً یادآوری و فراموشی چگونه برای مرد رخ می دهند؟ ثالثاً چگونه فرزند شبیه عمویا دایی خود می شود؟» امیرالمؤمنین (علیه السلام) رو به امام حسن (علیه السلام) کرد و فرمود: ای ابا محمد پاسخ او را بده». امام حسن (علیه السلام) پاسخ آن مرد را داد پس او عرض نمود :

«من گواهم که شایسته پرستش نیست مگر خدای متعال در حالی که همیشه به آن گواهی میدادم و گواهم که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) رسول خدا است در حالی که همیشه بدان گواه بوده ام و گواهم که تو وصی رسول خدا و قائم به حجت او هستی (و اشاره به امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرد) در حالی که همیشه بدان گواه بوده ام و گواهم که تو هم وصی او هستی و قائم به حجت او می باشی (و اشاره به امام حسن (علیه السلام) کرد) و گواهم که حسین بن علی وصی برادر خود و قائم به حجت او است و بعد از او گواهم بر علی بن الحسین که او قائم به امامت حسین است و پس از او گواهم بر محمد بن علی که او قائم به کار امامت علی بن الحسین است و گواهم بر جعفر بن محمد که او قائم به امامت محمد است و گواهم بر موسی که او قائم به امامت جعفر بن محمد است و گواهم بر علی بن موسی که او قائم به امامت موسی بن جعفر است و گواهم بر محمد بن علی که او قائم به امامت علی بن موسی است و گواهم بر حسن بن علی که او قائم به امامت علی بن محمد است و گواهم بر حسن بن علی که او قائم به امامت علی بن محمد است و گواهم به مردی که فرزند حسن است و به کنیه و نام از او یاد نمیشود تا امر

امامتش آشکار گردد و زمین را از عدالت پر کند همان طور که از ستم پر شده است؛ درود بر تو ای امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا بر تو باد».

سپس آن مرد برخاست و رفت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای ابا محمد دنبالش برو بین کجا می رود!» حسن بن علی بیرون رفت. سپس بازگشت و عرض کرد: «همین که این مرد پای خود را از مسجد بیرون نهاد من ندانستم به کجا رفت» امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: «ای ابا محمد او را نشناختی؟» عرض نمودم: «خدا رسول و امیرالمؤمنین داناترند». امیرالمؤمنین فرمود: «او خضر پیامبر بود».

و از این حدیث نیز ظاهر می شود که حضرت صاحب (علیه السلام) را به کنیه و اسم یاد کردن جایز نیست به دو دلیل یکی آنکه حضرت خضر فرمود که: «شهادت می دهم بر مردی از فرزندان حسن به علی» و دیگر آنکه گفت: «لایکنی وَلَا یُسَمِّی».

و همچنین این حدیث دلیل است بر امامت و خلافت حضرت صاحب (علیه السلام) و همچنین دلیل است بر امامت هر یک از ائمه اثنی عشر علیهم السلام.

ابن بابویه همین حدیث را در کتاب عیون اخبار الرضا در باب ششم روایت نموده به اندک اختلاف و در آنجا ذکر جوابهای حضرت امام حسن (علیه السلام) شده، اگر کسی خواهد بر آن مطلع شود بدان کتاب مراجعه کند.

حدیث دَوّم

در کتاب «توحید» از «عبدالعظیم بن عبد الله حسنی رحمه الله» روایت شده که او گفت:

ص: 574

دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَلَمَّا بَصَرَ رَنِي قَالَ لِي: «مَرَحَبًا بِكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَنْتَ وَلَيْنَا حَقًّا». قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: «يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا أَثْبَتُ عَلَيْهِ حَتَّى التَّمَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ». فَقَالَ: «هَاتِي يَا أَبَا الْقَاسِمِ». فَقُلْتُ:

«إِنِّي أَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَاحِدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ خَارِجٌ عَنِ الْحَدِيثِ حَدِّ الْإِبْطَالِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ وَأَنَّهُ لَيْسَ بِ-جِسْمٍ وَلَا صُورَةٍ وَلَا عَرَضٍ وَلَا جَوْهَرٍ بَلْ هُوَ مُجَسَّمُ الْأَجْسَامِ وَمُصَوِّرُ الصُّورِ وَخَالِقُ الْأَعْرَاضِ وَالْجَوَاهِرِ وَرَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَالِكُهُ وَجَاعِلُهُ وَمُحَدِّثُهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَأَقُولُ إِنَّ الْإِمَامَ وَالْخَلِيفَةَ وَوَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ وَلَدُهُ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنْتَ يَا مُوَلَايَ».

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): «وَمِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ ابْنِي فَكَيْفَ لِلنَّاسِ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ؟» قَالَ: فَقُلْتُ: «وَكَيْفَ ذَلِكَ يَا مُوَلَايَ؟ قَالَ: «لِأَنَّهُ لَا يُرَى شَخْصُهُ وَلَا يَحِلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ حَتَّى يَخْرُجَ فِيمَا لَمْ يَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا».

قَالَ: فَقُلْتُ: «أَقْرَبْتُ وَأَقْرَبُ: إِنَّ وَلِيَّهُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَعَادُوهُمْ عَادُو اللَّهِ وَطَاعَتُهُمْ طَاعَةُ اللَّهِ وَمَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَةُ اللَّهِ وَأَقُولُ: إِنَّ الْمِعْرَاجَ حَقٌّ وَالْمَسْأَلَةَ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ

وَالْمِيزَانَ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي

الْقُبُورِ وَأَقُولُ: إِنَّ الْفَرَائِضَ الْوَاجِبَةَ بَعْدَ الْوَلَايَةِ، الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَالْجِهَادَ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ».

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: «يَا أَبَا الْقَاسِمِ، هَذَا وَاللَّهِ دِينُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِعِبَادِهِ فَأَثْبَتَ عَلَيْهِ تَبَتُّكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». (1)

بر مولای خود علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وارد شدم (یعنی خدمت امام علی نقی (علیه السلام) مشرف شدم). چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود: «مرحبا بر تو ای پسر ابی القاسم تو حقیقتاً ولی ما می باشی». راوی می گوید: به آن حضرت عرض کردم: «یا بن رسول الله! می خواهم که دین خود را بر شما عرضه نمایم پس اگر حق باشد و مرضی و پسندیده بر آن ثابت باشم تا وقتی که رحمت و ثواب حق تعالی را درک کنم حضرت فرمود: «ای ابوالقاسم اعتقادات خود را بیان کن که اگر حق باشد به تو خبر می دهم و اگر بر خلاف واقع باشد تو را از آن نهی نمایم».

به آن حضرت عرض نمودم به درستی که من قائل و معترفم که به درستی حق تعالی یگانه است و مانند او چیزی نیست و او سبحانه تعالی از حد ابطال و حد تشبیه خارج است، (2) و اعتقاد دارم که حق تعالی جسم نیست و صورت و عرض نیست و جوهر نیست بلکه او جسم کننده اجسام و صورت کننده صورت ها است و آفریننده اعراض

ص: 576

1- التوحید: ص 81.

2- مؤلف این کتاب تفسیر حد ابطال و حد تشبیه را در کتاب «اربعین» نوشته پس اگر کسی معنی آن را می خواهد باید به آن کتاب رجوع نماید. (مؤلف)

و جواهر است و پروردگار هر، چیزی و، مالک جاعل و محدث هر

چیزی است، و بر این باورم که محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) بنده و رسول او و خاتم انبیاء است و پیغمبری بعد از آن حضرت تا روز قیامت نخواهد آمد. نیز بر این باورم که امام خلیفه و ولی امر بعد از آن حضرت

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) است و پس از او فرزند ارجمندش حضرت حسن (علیه السلام) و پس از او جناب امام حسین (علیه السلام) و پس از او علی بن الحسین علیهما السلام و پس از او محمد بن علی علیهما السلام و پس از او جعفر بن محمد علیهما السلام و پس از او حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و پس از او علی بن موسی علیهما السلام و پس از او محمد بن علی علیهما السلام و پس از او شما مولای من (و خطاب کرد به امام علی نقی (علیه السلام)).

سپس آن حضرت فرمود: «بعد از من امام و خلیفه پسر من حسن است پس چگونه است حال مردم نسبت به امام و خلیفه بعد از پسر من؟» راوی می گوید عرض نمودم: «چگونه است ای مولای من؟» آن جناب فرمود:

«زیرا که دیده نمیشود شخص او یعنی غایب خواهد بود از نظر مردم و حلال نیست برای کسی تا یاد کند او را به اسم (1) تا هنگامی که بیرون آید و پر کند زمین را از عدل و داد همان طور که پر شده باشد از جور و ظلم».

راوی می گوید: عرض کردم:

«اقرار و اعتراف دارم که ولی، آنان ولی خداست و عدو، آنان عدو»

ص: 577

1- بدان که این حدیث نیز مانند احادیث سابق دلالت دارد بر آنکه نام حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را پیش از ظهور آن حضرت نباید برد. (مؤلف)

خداست، و بر این باورم که معراج حق است (یعنی معراج حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) که به آسمانها رفت یا معراج آن حضرت و معراج سایر ائمه معصومین علیهم السلام) و اعتراف دارم که مسأله قبر حق است (یعنی سؤال نکیر و منکر در قبر حق است) و اعتقاد دارم که بهشت و دوزخ حق است و صراط که پلی بر بالای جهنم است که از برخی احادیث استفاده می شود که امتداد آن سه هزار سال راه است که هزار سال راه از آن سرا بالا و هزار سال راه از آن سر پایین و هزار سال راه نیز مستقیم است - حق است و عبور خلایق از آن حق است و میزان (یعنی ترازوی اعمال که در آن در روز قیامت حسنت و

سیئات را می سنجند) حق است و اقرار و اعتراف دارم که روز قیامت می آید و شکی در وقوع آن نیست و حق تعالی گروهی را که در قبرهایند. مبعوث خواهد کرد و تمامی آنان را زنده میکند و اعتقاد دارم که فرائض واجبه بعد از ولایت و دوستی ائمه معصومین عبارت

است از نماز، زکات، روزه حج جهاد امر به معروف و نهی از منکر». امام علی نقی (علیه السلام) فرمود: «ای ابوالقاسم! این که گفتی به خدا سوگند که دین حق است؛ همان دینی که حق تعالی از آن دین برای بندگان راضی شده است. پس ثابت باش بر آن که حق تعالی ثابت گرداند تو را بر قول ثابت در حیات دنیا و آخرت»

حدیث سوم

«مالکی» صاحب «فصول المهمّة» و صاحب «کشف الغمّة» از ابی داود که از

راویان معتبر اهل سنت است روایت نموده اند که او از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«لَا تَذْهَبُ الدُّنْيَا حَتَّى يَمْلِكَ الْعَرَبَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي أَسْمُهُ اسْمِي» (1).

دنیا برطرف نخواهد شد مگر آنکه عرب را مردی از اهل بیت من مالک شود که نام او موافق نام من باشد.

این حدیث با برخی از احادیثی که بعد از این مذکور میگردد مبنی بر اینکه بردن نام حضرت صاحب الامر (علیه السلام) پیش از ظهور جایز نیست، موافق است.

حدیث چهارم

ابوداود در برخی از مصنفاتش از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت نموده که آن جناب فرمود:

«لَوْ لَمْ يَبَقَ مِنَ الدَّهْرِ إِلَّا يَوْمٌ لَبَعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا» (2).

اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی بر می انگیزد و مبعوث می گرداند. مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل و داد کند همچنان که پر از ظلم شده باشد.

حدیث پنجم

«ابو داود» مذکور از ام سلمه (رضی الله عنها) روایت نموده که او گفت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

ص: 579

1- العمدة: ص 433؛ مسند احمد: ج 1، ص 376؛ سنن ابی داود: ج 2، ص 310؛ سنن ترمذی: ج 3، ص 343.

2- سنن ابی داود: ج 2، ص 310؛ المصنف ابن ابی شیبة: ج 8، ص 678.

«الْمَهْدِيُّ مَنِّي أَجَلِي الْجَبْهَةِ أَقْنَى الْأَنْفِ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا وَظُلْمًا». (1)

مهدی این امت از اهل بیت من است گشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم.

از جمله علمای سنی «ابوداود» در کتاب «سنن» خود این حدیث را روایت کرده و اضافه ای را نقل کرده که حضرت فرمود: «يَمْلَأُ سَبْعَ سِنِينَ» یعنی «حضرت مهدی (علیه السلام) هفت سال پادشاهی خواهد کرد و بعد از آنکه عبارت حدیث را نقل کرده در مدح این حدیث می گوید: «حدیث ثابت حسن صحیح» و همین حدیث را «طبرانی» که او نیز از محدثین سنی است در کتاب «معجم» روایت کرده است. (2)

حدیث ششم

از «ابوهریره» که از راویان معتبر و معتمد اهل سنت و جماعت است روایت شده که گفت: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَمْلِكَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي يَفْتَحُ الْقَسْطَ طَنْطِنِيَّةً وَجَبَلَ الدَّيْلَمَ وَ لَوْ لَمْ يَبْقَ إِلَّا يَوْمٌ طَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَفْتَحُهَا». (3)

مضمون این حدیث شریف آن است که قیام قائم صورت نمی پذیرد مگر آن که مردی از اهل بیت من پادشاه شود و قسطنطنیه و کوه دیلم را فتح کند و

ص: 580

1- در سنن ابی داود این روایت از ابوسعید خدری نقل شده است سنن ابی داود: ج 2 ص 310.

2- سنن ابی داود: ج 2، ص 310؛ المعجم الاوسط، طبرانی: ج 9، ص 176.

3- کشف الغمة ج 3، ص 274 و 289.

اگر باقی نماند از عمر دنیا مگر یک روز حق تعالی به قدرت کامله خود آن یک روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او آنجا را فتح نماید.

حدیث هفتم

جمعی از معتمدین از معتمدین علمای ما (رضوان الله علیهم اجمعین) از ابی هاشم جعفری رحمه الله روایت کرده اند که او گفت:

«قُلْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ (عليه السلام): جَلَّالَتِكَ تَمْنَعُنِي عَنْ مَسْأَلَتِكَ فَتَأْذُنُ لِي أَنْ أَسْأَلَكَ؟» فَقَالَ: «سَلْ». قُلْتُ: «يَا مَوْلَايَ يَا سَيِّدِي، هَلْ لَكَ وَوَلَدٌ؟» فَقَالَ: «نَعَمْ». فَقُلْتُ: «فَإِنْ حَدَّثَ بِكَ حَدَّثَ فَأَيُّنَ أَسْأَلُ عَنْهُ؟» قَالَ: «بِالْمَدِينَةِ» (1).

به حضرت ابی محمد (یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام)) عرض نمودم «جلالت تو مرا منع میکند تا از شما سؤال بپرسم، پس آیا اذن می دهی که سؤال کنم؟ حضرت فرمود: «پرس» عرض کردم: «ای سید من آیا برای تو فرزندی هست؟» فرمود: «بلی» عرض نمودم: «اگر اتفاقی افتاد و من شما را نیابم و شما به جوار رحمت الهی واصل شوی پس کجا از حال او بپرسم؟» فرمود: «آن حضرت در مدینه طیبه است.»

حدیث هشتم

جمعی کثیر از علمای ما (رضوان الله علیهم) از عمرو اهوازی روایت کرده اند که او گفت:

ص: 581

1- کافی ج 1، ص 328؛ الارشاد ج 2 ص 348؛ الغیبة، شیخ طوسی: ص 232.

أَرَانِي أَبُو مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِ السَّلَام) ابْنَهُ وَقَالَ: «هَذَا صَاحِبِكُمْ بَعْدِي» (1).

حضرت ابی محمد (علیه السلام) پسر خود را به من نشان داد (یعنی حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را) و فرمود: «این پسر من صاحب اختیار شما بعد از من است.»

باید گفت که در این باب احادیث بسیاری است که ذکر همه موجب اطاله سخن است و ما به همین مقدار اکتفا می نماییم.

ص: 582

1- کافی ج 1، ص 328؛ الارشاد ج 2 ص 348.

اشاره

معجزات حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) بیشتر از آن است که بتوان تمام آن را برشمرد و ما در این کتاب به ذکر اندکی از آن به رسم نمونه اکتفا می کنیم و از معجزات آن حضرت که در نهایت ظهور است یکی روایت ولادت آن حضرت است و آن بر وجهی که جمعی کثیر از محدثین و روایت نقل کرده اند به شرح ذیل است:

معجزه اول: اعجاز در ولادت آن حضرت

حکیمه خاتون که خواهر امام علی نقی (علیه السلام) است از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده که آن حضرت مرا در شب نیمه ماه مبارک شعبان طلبید و فرمود: «ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تعالی تو را به سبب نشان دادن حجت خود شاد خواهد گرداند. من از این خبر خرم شدم، وقتی که خدمتش رسیدم آن سرور در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش گردش را گرفته بودند. عرض نمودم: «فدای شما کردم حجت خدا از کدام یک از این ها به وجود خواهد آمد که من در هیچ یک از این ها اثر حمل نمی بینم»

فرمود از نرجس بعد از آنکه نماز شام را خواندیم در خدمت آن حضرت افطار کردم و در این فکر بودم تا خوابیدم و بیدار شده و با او مشغول نماز شب شدم. من بیرون آمدم که بینم صبح شده است یا نه و در دلم می گذشت که از وعده ابو محمد (علیه السلام) اثری ظاهر نشد آن حضرت در حجره ای که بود صدا زد که:

«ای عمه شک به خود راه نده که ان شاء الله در همین ساعت حجّت خدا را خواهی دید».

من از آنچه در خاطر داشتم از آن حضرت خجل شدم و به مکان خود برگشتم و به نرجس خاتون گفتم: «فدای شما گردم آیا حالتی در خود می بینی؟» گفت: «بلی حالم متغیر شده است».

پس در میان خانه فرش انداختم و او را بر آن نشاندم و پیش او نشستم که به یک بار دست مرا گرفت و فشرد و به ناله درآمد و شهادتین بر زبان راند من «قل هو الله» و «آیه الکرسی» و «انا انزلناه» بر او خواندم و هر چه می خواندم، از شکم نرجس خاتون می شنیدم که حضرت صاحب الامر نیز در آن با من موافقت می نمود مقارن این حال بدون مشعل و چراغ آن خانه روشن شد. چون نظر کردم دیدم که حضرت ولی الله از مادر جدا شد و سر بر زمین گذاشت و خدا را سجده می کند. من هر دو کتف مبارکش را گرفته، در کنارش گرفتم و او را پاک و پاکیزه یافتم در این حال بودم که امام حسن عسکری (علیه السلام) صدا زد و فرمود: «ای عمه پسر مرا بیاور». من آن سرور را نزد پدر بزرگوارش بردم و آن حضرت زبان مبارک خود را بر چشمش مالید سپس زبان در دهانش گردانید اذان در گوشش گفت و دست بر سرش کشید و او را بر زانوی مبارک خود نشاندم سپس فرمود: «ای پسر من سخن بگو» به اذن خدا دیدم که حضرت صاحب (علیه السلام) به سخن درآمد و فرمود:

«اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم (وَتُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ

الوارثين.)» (1)

سپس بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) صلوات فرستاد و هر یک از ائمه معصومین علیهم السلام را به دعای خیر یاد نمود.

ص: 584

در آن حال مرغان بسیاری دور ما را گرفته بودند امام حسن عسکری (علیه السلام) یکی از آن ها را طلبد و فرمود: «این را بگیر و حفظ کن تا وقتی که حق تعالی در باب او اذن دهد.» من به آن حضرت عرض نمودم: «این مرغان چیستند؟ آن یک کیست؟» فرمود: «این ها ملائکه رحمت الهی اند و آن یک جبرئیل است».

سپس به من فرمود: «این پسر را به مادرش برسان تا چشمش روشن شود». من چون آن حضرت را گرفتم و دیدم که بر بازوی راستش این آیه نوشته است:

«وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (1).

سپس او را به مادرش دادم و مشغول نماز شدم .

بعد از فراغ با امام حسن عسکری (علیه السلام) وداع کرده و به خانه خود رفتم. بعد از سه روز از اشتیاق به خدمتش شتافتم و اول به حجره نرجس خاتون رفته اما او را ندیدم به خدمت امام رفته و در آن جا نیز او را نیافتم. از این رو مکدر شدم، اما شرم می داشتم که از آن حضرت سؤال کنم که آن سرور خود سخن را آغاز کرد و فرمود:

«ای عمه! او از نظر خلق پنهان است و حق تعالی او را محافظت می کند تا وقتی که او را اذن دهد باید که چون وفات من رسید و شیعیان من را در این مورد حیران دیدی به جمعی از ثقات و معتمدان خبر دهی که همیشه جمعی از ملائک هستند که ولی خدا را از نظر خلق مخفی می دارند تا وقتی که حق تعالی بخواهد.» (2)

این حدیث همان طور که دلیل بر امامت امام حسن عسکری (علیه السلام) است،

ص: 585

1- سوره اسراء، آیه 81.

2- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 455.

دلیل بر امامت حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نیز است بلکه برای امامت هر یک از آنان از این حدیث چند دلیل استفاده میشود همچنان که ظاهر است.

معجزه دوم : سخن گفتن حضرت هنگام تولد

از روایت بسیاری روایت شده که از «نسیم» و «ماریه» شنیدم که هر دو برای من حدیث نقل کردند که چون حضرت صاحب الامر (علیه السلام) از مادر جدا شد ابتدا به دو زانو درآمد و انگشت سبابه را به جانب آسمان برداشت و شهادت به یگانگی خدا و رسالت حضرت مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) داد و عطسه کرد و فرمود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدٍ دَاخِرٍ غَيْرِ مُسْتَكْبِفٍ وَلَا مُسْتَكْبِرٍ.»

سپس فرمود:

زَعَمَتِ الظُّلْمَةُ أَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ دَاخِضَةٌ وَلَوْ أُذِنَ لِلَّهِ لَنَافِيَ الْكَلَامِ لَزَالَ الشُّكُّ. (1)

معجزه سوم : سخن گفتن در گهواره

از طریف، خادم آن حضرت که مکنی به ابی نصر» است روایت کرده اند که بعد از تولد حضرت صاحب (علیه السلام) به خدمتش رفتم در حالی که در گهواره بود و سلام کردم. فرمود:

«عَلَيَّ بِالصَّنَدَلِ الْأَحْمَرِ»؛ برای من صندل سرخ (2) بیاور!

من رفتم و آوردم سپس فرمود: آیا مرا میشناسی؟» عرض کردم: «بلی تو

ص: 586

1- غیبت طوسی ص 245؛ الثاقب فی المناقب: ص 584؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 457؛ کشف الغمة: ج 3، ص 302.

2- نام یک داروی گیاهی.

سید و بهتر و پسر سید و بهتری» فرمود: «از این نپرسیدم عرض نمودم: «فدایتان گردم شما بیان کن تا من بفهمم». فرمود:

«أَنَا خَاتِمُ الْأَوْصِيَاءِ وَبِي يَرْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ مِنْ أَهْلِي وَشِيعَتِي» (1).

من خاتم اوصیاء و آخرین خلفای حضرت رسولم و به واسطه من حق تعالی بلاها را از اهل و شیعیان من بر می دارد.

معجزه چهارم: طلب همیان

از «ابو الادیان» روایت شده که خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) در بیماری که منجر به وفات وی شد. رفتم آن حضرت چند نامه نوشت به من داد و فرمود: «این چند نامه را به مدائن ببر و بیا. تو بعد از پانزده روز دیگر به این شهر خواهی رسید و آن روز روز وفات من است.» عرض نمودم: «ای سید و مولای من اگر چنین اتفاقی افتاد ملجأ و پناه ما چه کسی خواهد بود؟» حضرت فرمود: «آن کسی که همیان را طلب کند او خلیفه و قائم به امر بعد از من است.» هیبت آن حضرت مانع شد تا سؤال دیگری در این باره بپرسم.

نامه ها را به مدائن بردم و روز پانزدهم بود که به سامرا رسیدم و مردم برای نماز بر آن حضرت جمع شده بودند و برادر آن حضرت (یعنی جعفر کذاب) را دیدم که مردم او را تعزیت میکردند پس جعفر پیش رفت و ایستاد تا بر جنازه آن حضرت نماز بخواند.

من با خود گفتم: اگر امام این است پس امامت باطل شده چه او را در حال قمار و شرب خمر دیده بودم با وجود این پیش رفتم و سلام کردم تا شاید چیزی از من بپرسد. او هیچ نگفت و اراده نیت نماز کرد. در این حال دیدم که

ص: 587

1- کمال الدین ص 441؛ الغیبة، شیخ طوسی ص 246؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 458.

کودکی گندمگون، مجعدهموی و گشاده دندان پیدا شد و عقب ردای جعفر را کشید و فرمود: «ای عمو کنار برو که من بر پدر به نماز سزاوارترم» رنگ جعفر متغیّر شد و کنار رفت و آن کودک امامت خلق کرد و بر امام حسن عسکری (علیه السلام) نماز گزارد.

چون از دفن آن حضرت فارغ شدند روی مبارکش را به طرف من کرد و فرمود: «جواب نامه هایی که آورده ای بیاور». من نیز جواب ها را دادم و با خود گفتم دو علامت دیدم و معامله همیان مانده است. بار دیگر نزد حضرت رفتم و او را در حال گریه و زاری دیدم پس یکی از حضار که «حاجز» نام داشت از جعفر پرسید: «آن کودک که بر امام نماز کرد چه کسی بود؟» جعفر گفت: «به خدا سوگند هرگز او را ندیده و نمی شناسم».

در این میان جمعی از قم رسیدند و از حال امام عسکری (علیه السلام) پرسیدند، چون از فوت آن سرور مطلع شدند بعد از ناله و افغان گفتند: «جانشین او کیست؟» همه به جعفر اشاره کردند. آن جماعت نیز او را تعزیت گفتند. بعد از تهنیت نمودند و گفتند: «با ما مبلغی مال هست و شیعیان شما نامه ها نوشته اند و مهرها کرده اند بفرمایید که هر نامه و مهر از کیست و مال چه قدر است تا آن را تسلیم کنیم». جعفر برخاست و دست بر دامن زد و گفت: «مردم می خواهند که از غیب خبر دهم تجار در کار خود حیران شدند اما خادمی بیرون آمد و گفت: «ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان است و همیانی که در او هزار دینار است و ده دینار دیگر مطلاست را بدهید». پس نامه ها را با همیان به دست خادم دادند و گفتند: «آنکه تو را به نزد ما فرستاده او امام است».

ابو الادیان پس از دیدن این ماجرا به آنچه از امام حسن عسکری (علیه السلام) شنیده بود یقین کرد و به امامت حضرت صاحب (علیه السلام) قائل و معترف شد. اما

جعفر کذاب بعد از ملاحظه این امر نزد معتمد عباسی رفت و احوال را بر او عرض کرد و معتمد خدام خود را به طلب حضرت صاحب الامر (علیه السلام) فرستاد و آنان آمدند اما اثری از آن حضرت نیافتند از این رو صیقل که کنیز امام حسن عسکری (علیه السلام) بود را گرفتند و نزد معتمد بردند. معتمد از حال حضرت صاحب (علیه السلام) پرسید و خواست تا آن کودک را نشان دهد. آن کنیز انکار کرد و برای آنکه خبر آن حضرت را اخفا کند، گفت: «من حامله ام».

در آن میان خبر به معتمد رسید که یحیی بن خاقان به صورت ناگهانی مرد و خبر دیگری رسید که حاکم بصره خروج کرده و چند خبر مانند این رسید، به گونه ای که معتمد مضطرب شد و از فکر آن کنیز خارج گشت و حق تعالی آن بیگناه را به این صورت از شر آن ستمکار محافظت فرمود و دیگر معتمد به فکر آن کنیز نیفتاد و او را نطلبید. (1)

معجزه پنجم: خبر از غیب

در بسیاری از کتب معتبر به اسانید صحیحه روایت شده که در همان هفته ای که امام حسن عسکری (علیه السلام) از دنیا رفت جمع زیادی از تجار قم و جبال و غیر آنان رسیدند و چون خبر فوت آن حضرت را شنیدند، از خلیفه و نائب آن حضرت سؤال کردند مردم برادر آن سرور، جعفر کذاب را نشان دادند آنان به درب خانه جعفر آمدند و احوال او را پرسیدند اما اهل خانه گفتند که او به سر دجله رفته است پس تجار به طرف دجله رفتند و چون رسیدند دیدند که او با خواننده و نوازنده نشسته است. تجار برگشتند و با هم گفتند: این صفت امام نیست» یکی گفت: «اموالی را که آورده ایم باید برای

ص: 589

صاحبانش پس ببریم». دیگری گفت: «صبر کنیم تا این مرد برگردد و یکبار دیگر با او ملاقات کنیم و با او حرف بزنیم و از حالش چنان که باید اطلاع کسب کنیم». پس قدری توقف کردند تا جعفر برگشت. سپس نزد او رفتند و سلام کردند و گفتند:

«ای سید ما جماعتی از شیعیان شماییم و هر مرتبه که به اینجا می آییم جمعی از شیعیان شما اموال خود را به ما می دهند تا به امام و پیشوایشان برسانیم و هر نوبت که می آمدیم به امام حسن عسکری (علیه السلام) تسلیم می کردیم. اما اکنون چه کنیم؟»

جعفر گفت: «برای من بیاورید» آنان گفتند: «اما یک چیز مانده که عرض نکردیم». جعفر گفت: «کدام است؟» گفتند:

«این که این مال هر یک دینار و دو دینار و ده دینار و صد دینارش از افراد مختلف است و همه را در یک کیسه گذاشته اند و مهر کرده اند و به طریق عادت عریضه نوشته اند و هر بار که ما اموال را برای آن حضرت می آوردیم آن جناب می فرمود که تمامی مال فلان مبلغ است و از هر کس هر چه بود نام می برد و نام صاحبان عرایض را می فرمود و حتی نقش مهر هر شخصی را می گفت؛ اکنون شما نیز به طریقی که آن حضرت میفرمود عمل کن تا موجب اطمینان خاطر شود و مالی که عرض کردیم اکنون حاضر است».

جعفر گفت: «دروغ می گویند و بر برادر من افتراء می بندید. او هرگز از غیب خبر نمی داد تجار به یکدیگر نگاه کردند. جعفر به آنان گفت: «چرا در مالی که برای ما فرستاده اند تامل می کنید؟» تجار گفتند:

«ما وکیل هستیم و مأذون نیستیم تا مال را بدهیم مگر به علامتی

که عرض کردیم. حال اگر تو امامی، باشی نباید بر تو مخفی باشد. نشان هر یک را بده و در گرفتن مال بر ما منت بگذار وگرنه به غیر آنکه اموال را به صاحبانش رد کنیم چاره ای نداریم».

جعفر نزد خلیفه رفت و از تجار شکوه نمود خلیفه آنان را طلبید و گفت: «چرا مال جعفر را به جعفر نمی دهید؟» گفتند: «ای خلیفه ما جمعی تجاریم و به وکالت جماعتی آمده ایم و مأموریم که آن مال را به علامت و دلالتی چند بدهیم که ابو محمد (علیه السلام) همیشه از ما می گرفت». خلیفه پرسید: «او به چه علامت می گرفت؟» تجار گفتند:

«می گفت که تمام اموال چقدر است چه کسی داده و نامش چیست. هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر نامه ای بود را می گفت. چون چنین می گفت مال را تسلیم می کردیم. الحال اگر او نیز چنین بگوید مال را به او می دهیم والا آن را به صاحبانش می رسانیم».

جعفر گفت: «یا امیرالمؤمنین آنان بر برادر من افتراء می زنند و علم غیب به او نسبت می دهند». خلیفه در جواب گفت: «این ها وکیلند و چیزی بر عهده آنان نیست».

تجار از پیش خلیفه بیرون رفتند و در آن حال پسری خوش برخورد پیدا شد و نام یک یک آن جماعت را برد و به آنان گفت: «به خدمت مولای خود بشتابید». گفتند: «تویی مولای ما؟» فرمود: «معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم» پس آن جماعت از پی او رفته و به خانه ابو محمد (علیه السلام) رسیدند. خادم دیگر بیرون آمد و به آنان رخصت داخل شدن داد.

تجار می گویند:

چون داخل خانه شدیم به خدایی که جان همه در قبضه قدرت

اوست! مولای خود حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را دیدیم که بر کرسی نشسته و گویا ماه بدر است که طلوع نموده و جامه سبزی پوشیده بود. سلام کردیم و جواب سلام را به احسن وجه گفت. پرسش نمود و بعد از آن فرمود:

«تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است و فلانی این مقدار و فلانی فلان مقدار داده و یک یک را همان گونه که بود نام برد و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه از دوات و عبید و غیر آن همراه ما بود را یک یک وصف کرد». ما به خاک افتاده و شکر الهی به جای آوردیم و حق تعالی را بر آن نعمت سجده کردیم. بعد از آن هر چه می خواستیم پرسیدم و به جواب آن فایز شدیم.

سپس فرمود: «دیگر اموال را به سامرا نیاورید و خود حضرت شخصی را در بغداد نشان داد که بعد از این اموال را تسلیم او نماید». و فرمود: «توقعات من نزد او خواهد بود و به آن عمل خواهد نمود». سپس به ابی العباس محمد بن جعفر حمیری که از اهل قم و از رفقای ما بود کفن و حنوطی عطا فرمود و به او گفت: «خدای تعالی اجر تو را عظیم گرداند او در میان راه نزدیک شهر همدان وفات خواهد کرد پس از این ماجرا شیعیان آن حضرت، حسب الامر آن جناب اموال را در بغداد به نزد آن شخص می بردند. (1)

معجزه ششم: دراهم نذری

صاحب کتاب «شواهد» از یعقوب بن یوسف ضرباب غسانی روایت کرده که او گفت: روزی از اصفهان متوجه مکه معظمه شدم و در دهه آخر ماه

ص: 592

ذی قعده سال دویست و هشتاد هجری بدان مقام رسیدم با دوستان خود به طلب خانه ای که در آن نزول کنیم می گشتیم تا اینکه در سوق اللیل به سرایی درآمدم که آن را «دار الرضا» می گفتند در آن خانه پیرزنی پشت خمیده دیدم. از او پرسیدم: «صاحب این خانه تویی؟» گفت: «من خادمه ایشانم و امام حسن عسکری (علیه السلام) مرا در این خانه مسکن داده است». پس به رخصت آن پیرزن با دوستان خود در آن منزل فرود آمدیم.

بعد از آن متوجه مسجد الحرام شدم و طواف به جای آوردم و برگشتم. چون به نزدیک آن خانه رسیدم در گشوده شد و ندانستم که گشاینده کیست و با آنکه روز بود روشنی چراغ مشاهده می کردم پس داخل شدم و دیدم که جوانی گندمگون که از کمال ریاضت رنگ مبارکش به زردی مایل بود حضور داشت و متوجه اتاق شد.

یعقوب بن یوسف می گوید: «خواستم تا به خدمتش بروم و زمانی از کلام معجز او بهره مند شوم. اما دیدم که آن پیرزن بیرون آمد و گفت: کسی را رخصت برآمدن بر این اتاق نیست».

روزی پنهان از رفیقان به آن پیرزن گفتم: «ای مادر، آرزو دارم که بدانم این جوان کیست؟» گفت:

«تو میخواهی چیزی از من بپرسی که همت من برکتمان آن است از سر این مسأله درگذر و تو را نصیحت میکنم که چون جمعی از مخالفان با تو همراهند احوال ما و خود را از آنان پنهان داری».

گفتم: «رفیقان مخالف من کدامند؟» گفت:

«این هایی که با تو همراه شدند (و اتفاقاً پیش از آن میان من و آنان بر سر مذهب نزاعی روی داده بود). وقتی که از اصفهان بیرون

می آمدم نذر کرده بودم که هرگاه به مکه معظمه برسم، ده درهم در مقام ابراهیم بگذارم و علامتی در آنجا نصب کنم تا هر کس ببیند بداند که در آن میتواند تصرف کند و هر مقدار که نیاز دارد بردارد. پس با خود گفتم: آن ده درهم را به خدمت آن سرور ببرم پس آن را به واسطه آن پیرزن به خدمتش فرستادم آن زن به جانب غرفه رفت و بعد از زمانی بازگشت و گفت که جوان پول را بازگرداند و فرمود: «ما را در این دراهم حقی نیست؛ زیرا تو نذر کرده بودی که این پول را در مقام ابراهیم بگذاری و در مورد دیگری صرف نکنی».

صاحب کتاب «خراج و جرائح» همین روایت را با اندک اختلاف عبارت و اندک زیادتی ایراد نموده (1) و به غیر آنچه مذکور شد از آن حضرت معجزات بسیاری واقع گردیده و ما برای رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می نماییم.

ص: 594

1- ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی ص 238؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 461.

مراد از رجعت

بدان که مراد از «رجعت» آن است که در زمان دولت و خروج حضرت صاحب الامر (علیه السلام)، گروهی به دنیا بر خواهند گشت و این مسأله از ضروریات مذهب شیعه می باشد و غیر از شیعه اثنی عشری نیز گروهی از ارباب ملل و ارباب باطله نیز به این اصل معترفند و قرآن نیز در مورد این مسأله نصّ بیان فرموده است.

آیات و روایات دال بر رجعت

از جمله آیاتی که دلالت بر این مسأله دارد آیه :

«وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ» (1).

و خلاصه مضمون این آیه شریفه آن است که خدای تعالی می فرماید: ما روزی از هر طائفه ای گروهی را بر می انگیزیم.

ص: 595

از بعضی از روایات معلوم میشود که مراد از رجعت، دولت حضرت صاحب (علیه السلام) است و دور نیست که از اصل این آیه نیز این معنا استفاده گردد؛ زیرا مراد حق تعالی از تعبیر: «روزی که بر می انگیزیم» روز قیامت نیست؛ زیرا در روز قیامت تمام اهل عالم محشور می شوند و احتمال غیر این نیز خلاف ظاهر است؛ از سوی دیگر حق تعالی در مورد زنده کردن مردم در روز قیامت در سوره کهف می فرماید:

«وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» (1)

تمام خلایق را به گونه ای که حتی یکی را وانگذاریم مبعوث می کنیم.

از دیگر احادیثی که دال بر رجعت برخی در زمان حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) است حدیثی است که جمعی از بزرگان علمای امامیه (نور الله مراقدهم) به سند معتبر از ابن ابی عمیر روایت کرده اند که او از امام هشتم علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت نموده که فرمود:

«إِنَّ الْقَائِمَ يُنَادِي بِاسْمِهِ لَيْلَةَ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَيَقُومُ يَوْمَ عَاشُورَاءَ فَلَا يَبْقَى رَاقِدٌ إِلَّا قَامَ وَلَا قَائِمٌ إِلَّا قَعَدَ وَلَا قَاعِدٌ إِلَّا قَامَ عَلَى رِجْلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ الصَّوْتِ وَهُوَ صَوْتُ جَبْرَائِيلَ اللَّهِ وَيُقَالُ لِلْمُؤْمِنِ فِي قَبْرِهِ: «يَا هَذَا قَدْ ظَهَرَ صَاحِبُكَ فَإِنْ تَشَاءُ أَنْ تَلْحَقَ بِهِ فَالْحَقِّ وَإِنْ تَشَاءُ أَنْ تُقِيمَ فَأَقِم» (2)

به درستی که به اسم مبارک حضرت قائم (علیه السلام) در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان ندا داده میشود و در روز عاشورا ظهور و قیام خواهد نمود و به واسطه آن صدا هیچ خفته ای باقی نمی ماند، مگر

ص: 596

1- سوره کهف، آیه 47.

2- الخرائج و الجرائح: ج 3، ص 1166.

آنکه برپای خواهد ایستاد و هیچ ایستاده ای نخواهد بود مگر آنکه خواهد نشست و هیچ نشسته ای نخواهد بود مگر آنکه برخواهد خاست و آن صدا از جبرئیل است و به مؤمن در قبرش خواهند گفت که: «به تحقیق صحبت ظهور کرده اگر میخواهی تا به او ملحق شوی ملحق شو و اگر میخواهی که در قبر و مقام خود اقامت و توقف نمایی پس توقف کن».

از بعضی احادیث استفاده میشود هرگاه حضرت صاحب الامر (علیه السلام) ظهور کند هر کس که آرزوی درک ملازمت آن سرور را داشته باشد و از دار دنیا رفته باشد به دنیا باز می گردد و بعضی که دارای قرب و درجه باشند، آن جناب خود بر سر قبر آنان خواهد رفت و آنان را زنده خواهد کرد و جماعتی را که قرب و کمال در آن مرتبه ندارند آن حضرت کسی را بر سر قبر آنان خواهد فرستاد و فرستاده آن حضرت بر سر قبر آنان می رود و به معجزه آن حضرت آنان را زنده خواهد کرد و سپس خواهد گفت:

«شما در انتظار ظهور حضرت صاحب (علیه السلام) عمر خود را گذرانیده اید و ادراک صحبت آن جناب برای شما میسر نشد. حال آن حضرت ظهور کرده اگر می خواهید بیایید و به خدمتش مشرف شوید و اگر می خواهید در مکان خود بمانید تا روز قیامت».

از برخی روایات استفاده میشود که گروهی از آن کسانی که مورد خطاب قرار می گیرند، به واسطه هول مرگ ترجیح می دهند تا به خدمت آن حضرت نرسند. از این رو به فرستاده آن حضرت خواهند گفت:

«ما آمدن به دنیا را ترک می کنیم و نمی خواهیم به دنیا باز گردیم؛ زیرا اگر به دنیا برگردیم بار دیگر باید مرگ را درک کنیم».

اگر کسی بگوید: این سخن معنا ندارد؛ زیرا اگر آنان زنده شوند و به خدمت آن حضرت بیایند یا نیایند در هر حال باید مرگ را درک کنند.

در پاسخ می‌گوییم: ممکن است آن حیاتی که برای آنان روی می‌دهد، مانند حیاتی باشد که برای میت در قبر برای جواب نکیر و منکر روی می‌دهد و طبق برخی از روایات، روح به آنان به اندازه‌ای نزدیک می‌شود که میان کفن و بدن آنان واقع می‌شود اما در حقیقت حیاتی نیست که ازاله آن موقوف به گرفتن روح و ادراک مرگ باشد.

و البته پاسخ دیگری نیز میتوان داد مبنی بر اینکه طبق نظر کسانی که قائل به تجرد روح می‌باشند، کیفیت استقرار روح در میان کفن و بدن به تأویل دیگری بیان می‌شود که ذکرش مناسب با این مقام نیست.

در برخی از روایات وارد شده که در زمان دولت آن حضرت غنا و توانمندی مردم به اندازه‌ای خواهد رسید که گاه کسی برای زکات و خمس مال خود باید سال‌ها تفحص کند تا مستحقی بیابد و البته مستحقی نمی‌یابد. از «هشام بن الحکم» روایت شده که او از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) روایت نموده که آن حضرت فرمود:

إِذَا قَامَ الْقَائِمُ حَكَمَ بِالْعَدْلِ وَازْتَفَعَ فِي أَيَّامِهِ الْجَوْرَ وَآمَنَتْ بِهِ السُّبُلُ وَأَخْرَجَتْ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا وَرَدَّ كُلُّ حَقٍّ إِلَى أَهْلِهِ وَلَمْ يَبْقَ أَهْلٌ دِينَ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ وَيَعْتَرِفُوا بِالْإِيمَانِ أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ: «وَلَهُ أَسَدٌ لَمْ يَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ» وَحَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ وَحُكْمِ مُحَمَّدٍ (صلى الله عليه وآله وسلم) فَحِينَئِذٍ تَظْهَرُ الْأَرْضُ كُنُوزَها وَتُبْدِي بَرَكَاتِها فَلَا يَجِدُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَوْضِعاً يَوْمئِذٍ لِمِصْدَقَتِهِ وَلَا لِبِرِّهِ لِشُمُولِ الْغِنَى جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ قَالَ: «إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرَ الدُّوَلِ

وَلَمْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتٍ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا حَكَمُوا لِنَا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا إِذَا مَلِكْنَا سِيرَتَنَا بِمِثْلِ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»

(1)

هرگاه حضرت قائم (علیه السلام) قیام کند در میان مردم به عدل حکم خواهد کرد و در ایام دولت آن حضرت جور و ستم برطرف می شود و راه ها به سبب آن حضرت امن خواهد گردید و زمین برکات خود را بیرون خواهد داد (و این تعبیر کنایه است از فزونی نعمت در میان مردم) و آن حضرت هر حقی را به صاحبش رد خواهد کرد یا هر حقی به صاحب حق برخواهد گشت و باقی نمی ماند هیچ اهل دینی یا باقی نمی گذارد آن حضرت صاحب دینی از ادیان باطله را مگر تا هنگامی که اظهار اسلام کند و به ایمان اعتراف نماید. (یعنی به حقانیت دین آن حضرت قائل و معترف شود). آیا نشنیده ای که حق تعالی می فرماید: «[در زمان دولت حضرت صاحب (علیه السلام) برای خدا مطیع و منقاد خواهند شد یا این که برای حضرت صاحب (علیه السلام) اطاعت و انقیاد خواهند نمود] هر کسی که در آسمانها و زمین است از روی رغبت یا از روی کراهت و بازگشت شما به سوی اوست».

آن سرور در میان مردم به حکم داود پیغمبر ا و حکم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) حکم می کند و در آن دوران زمین گنج های خود را آشکار می سازد و برکت های خود را نمایان می کند. سپس آن حضرت به حضار خطاب نمود و فرمود: «در آن زمان مردی از شما شخصی را نمی یابد که مستحق صدقه واجب و صدقه مستحب باشد؛ زیرا در آن

ص: 599

زمان تمام مؤمنان غنی خواهند بود و اگر کسی از شما بخوهد تا خمس و زکات واجب یا مستحب خود را به کسی برساند، مستحقى نخواهد یافت» (1).

سپس امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: دولت ما آخرین دولت است و هیچ اهل بیتی باقی نمیماند مگر آنکه دولتی خواهد داشت و پیش از ما حکومت خواهد کرد تا هنگامی که دولت ما ظاهر شود و مردم سیره ما را ببینند و نگویند که اگر ما را ملک و دولتی بود مانند شما رفتار میکردیم و این است معنای قول حق تعالی که در کلام مجید می فرماید: « وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ » [یعنی اینکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید: عاقبت خیر یا عاقبت امر برای تقوا پیشه کنندگان است مراد این است که دولت اهل بیت پیغمبر در پایان تمام دولت هاست و پادشاهی آنان آخرین سلطنت است]» (2).

«ابن ابی عمیر» نیز از حماد بن عثمان و او از حلبی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«إِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِهِ وَاسْتَعْنَى الْعِبَادُ عَنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ وَذَهَبَ الظُّلْمَةُ وَيَعْمُرُ الرَّجُلُ فِي مَلِكِهِ حَتَّى يُوَلِّدَ لَهُ أَلْفَ ذَكَرٍ لَا يُوَلِّدُ لَهُ فِيهَا أَنْثَى وَتُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا حَتَّى يَرَاهَا النَّاسُ فِي وَجْهِهَا وَيَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ وَيَأْخُذُ مِنْهُ زَكَاتَهُ فَلَا يَجِدُ

أَحَدًا يَقْبَلُ ذَلِكَ مِنْهُ إِسْتَعْنَى النَّاسُ بِمَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» (3).

ص: 600

1- از این احادیث استفاده می شود که برخی از اصحاب آن حضرت در ایام دولت خاتم الاوصیاء (علیه السلام) به دنیا رجوع خواهند کرد. (مؤلف)

2- الارشاد ج 2، ص 384.

3- كشف الغمة: ج 3، ص 262.

چون قائم (علیه السلام) قیام نماید زمین از نور آن حضرت روشن شود و مردم به سبب نور آن حضرت از روشنی آفتاب مستغنی شوند و تاریکی و ظلمت برطرف شود. (1) مرد در ایام دولت آن حضرت معمر شود یعنی دارای عمر دراز می شود تا آنجایی که برای او هزار فرزند مذکر که مطلقاً در میان آن دختری نباشد متولد گردد و زمین گنج های خود را ظاهر خواهد ساخت یعنی تمام دفینه های زمین ظاهر خواهد شد به گونه ای که مردم آن ها را در روی زمین ببینند و مردی از شما کسی را می طلبد تا به او مال خود را ببخشد و زکات پردازد اما مطلقاً کسی را نمی یابد؛ زیرا تمام مردم به سبب آنچه حق تعالی روزی آنان نموده، مستغنی خواهند بود.

آنچه در این حدیث مذکور است مبنی بر اینکه مردی دارای هزار فرزند پسر خواهد شد بنا بر ظاهر به واسطه آن است که در زمان ظهور زنان زیاد می شوند و مؤمنان می توانند به حکم شرع چهار زن برگزینند یا از متعه و کنیز که حد ندارد بهره بجویند.

اما در مدت دولت حضرت صاحب (علیه السلام) اختلافی در احادیث است که ان شاء الله در لمعه پنجم اشاره به بعضی از احادیث که محل اعتماد است خواهد شد و احوال رجعت آن حضرت منحصر در این روایات نیست، لکن به جهت رعایت اختصار به همین مقدار بسنده می کنیم.

وَ السَّلَامُ عَلٰی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدٰی.

ص: 601

1- ممکن است که مراد از تاریکی همین معنای ظاهری باشد و احتمال دارد که مراد بر طرف شدن ظلمت کفر باشد تا با برخی از فقرات حدیث سابق منطبق شود. (مؤلف)

شرح شبهه

باید گفت که برخی از سنّیان می گویند : « حضرت صاحب هنوز به دنیا نیامده و امام حسن عسکری (علیه السلام) فرزندی نداشته است».

جمعی از علمای ما این قول را به تمام سنّیان نسبت داده اند. سنّیان در مقام استدلال برای قول خویش می گویند: «بعید است که کسی این مقدار عمر نماید». و نیز می گویند که : «چگونه شخصی می تواند در سردابی باشد در حالی که هیچ کس پیش او نباشد؟» آنان گمان می کنند که مراد ما از غیبت حضرت حجت (علیه السلام) در سرداب آن است که آن حضرت در تمام مدت غیبت نیز در آن جاست.

اما پاسخ این اشکال به صورت اجمالی آن است که :

بزرگان علمای عامه قائل هستند که مهدی برای این امت است و مع ذلک احادیث بسیاری دال بر وجود آن حضرت دارند و بسیاری از مردم آن حضرت را دیده اند و جمعی به خدمت اولاد آن سرور مشرف شده اند و اگر تعصب و عناد کنار رود چرا سنّیان در وجود دجال و شیطان شبهه نمی کنند با

اینکه از برخی احادیث استفاده میشود که دجال در زمان پیغمبر ما نیز بوده و از قرآن استفاده می شود که شیطان پیش از آدم صفی وجود داشته و تا روز قیامت زنده خواهد بود و از برخی احادیث استفاده می شود که شیطان پیش از وجود آدم به فاصله هفتاد هزار سال در آسمان ها موجود بوده است.

همچنین برخی نیکان روزگار مانند حضرت عیسی و خضر و الیاس علیهم السلام نیز عمر دراز کرده اند و هر کدام از آنان مدت های مدید پیش از زمان پیغمبر ما بوده اند اما سنیان هیچ از عمر آنان استبعاد نمی کنند و تنها در عمر دراز حضرت صاحب الامر (علیه السلام) استبعاد می کنند! برای هر عاقلی آشکار است که منشأ این انکار تنها تعصب جاهلیت است. سنیان در مورد کافر قائلند که هزار سال پادشاهی کرد و در آن مدت ادعای خدایی می نمود و نیز قائلند که

حضرت نوح پیغمبر سه هزار سال عمر کرد و از قرآن استفاده میشود که حضرت نوح پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال به دعوت خلق مشغول بوده است.

پاسخ تفصیلی به شبهه

اما پاسخ تفصیلی این شبهه در ضمن دو مطلب بیان می شود: مطلب اول: در بیان برخی از احادیثی که سنیان نقل کرده اند مبنی بر این که این امت دارای مهدی است

مطلب دوم: در ذکر برخی از کسانی که آن حضرت را دیده اند و به خدمت برخی از اولاد آن حضرت مشرف شده اند و اگر چه مناسب بود که این مطلب مشتمل بر ذکر احادیثی باشد که دلالت بر وجود آن حضرت دارد اما چون قبل از این به برخی از احادیث اشاره شد از این رو ما نیز به همان مقدار اکتفا کنیم.

اشارہ

بدان کہ احادیثی کہ سنیان نقل کرده اند کہ دلالت بر این مطلب دارد کہ این امت را «مہدی» میباید بسیار است و قبل از این بعضی از آن مذکور شد.

چهل حدیث حافظ ابونعیم اصفہانی پیرامون حضرت امام زمان (علیہ السلام)

اشارہ

از جملہ بزرگان علمای سنی کہ در این باب حدیث نقل کرده «حافظ ابونعیم اصفہانی» (1) است کہ کتابی بہ نام «چهل حدیث» نوشته و آن احادیث بہ طریق اہل سنت از احادیث صحیحہ میباید و تمام آن احادیث در مورد حضرت صاحب الامر (علیہ السلام) است و شیخ ابوالفتوح عجللی شافعی (2) شرحی بر

ص: 604

1- قبر او در بیرون دروازه باب الدشت اصفہان واقع بود و مردم این شہر بہ خاطر جہل بہ احوال او بہ زیارتش مشغول می شدند و نمی دانستند کہ سنیان، قدیم قبر او را مزار خود کرده اند و ماجرا از این قرار بود ہنگامی کہ شیعیان در این شہر زیاد شدند، سنیانی کہ از ترس اظهار تشیع کردہ بودند و بہ رسم عادت مشغول زیارت آن شقی بودند رفتہ رفتہ بر طرف شدند شیعیان بہ گمان آنکہ صاحب آن قبر مرد خوبی است بہ زیارت او اشتغال می نمودند در آخر کار والد این حقیر بی مقدار اہل اصفہان را ہدایت نمود و شیعیان این بلدہ را از زیارت آن دشمن خاندان اہل بیت رسول منع نمود و حالا اثری از آن قبر باقی نیست. مؤلف.

2- او در مذهب شافعی ہشت تصنیف دارد و شاگرد ابوالوفا پسر حافظ ابونعیم مذکور است و قبرش در قبرستان چنبلان است و مردم این شہر بہ زیارت او نیز مشغول بودند و بہ ہدایت والد این فقیر رحمہ اللہ، زیارت آن شقی را ترک نمودند (مؤلف)

آن «اربعین» نوشته و در ضمن آن، شرح بیشتر از صد حدیث در این مورد نقل کرده است.

به خاطر مؤلف این سطور میرسد که در این مقام برای رعایت اختصار تنها به نقل «اربعین» حافظ ابونعیم اکتفا نموده و برای تحفظ بر اختصار اسانید احادیث و متن آن ها بیان نخواهد شد و تنها به ذکر ترجمه اکتفا می نمایم.

حدیث اوّل

از ابوسعید خدری روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال عمر می کند و مردم در زمان او به نعمتی می رسند که هیچ بدکار و نیکوکاری هرگز مانند آن نکرده باشد و همیشه از جانب آسمان باران خواهد آمد و زمین هیچ علف و هیچ دانه ای را ذخیره نخواهد کرد».⁽¹⁾

حدیث دوّم

همچنین همو از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که فرمود:

«زمین از ظلم و جور پر خواهد شد و بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و داد خواهد نمود و پر از راستی خواهد کرد و زمین را هفت سال یا نه سال مالک خواهد شد».⁽²⁾

ص: 605

1- به نقل از کشف الغمّة ج 3، ص 267.

2- همان.

حدیث سوم

به سند مذکور از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود:

«قیامت به پا نمی شود مگر بعد از آنکه زمین را مردی از اهل بیت من مالک شود که زمین را به مدت هفت سال از عدل پر سازد هم چنان که پر شده باشد از جور و ظلم.» (1)

حدیث چهارم

«زهری» از علی بن الحسین علیهما السلام از پدر بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود:

«روزی حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت فاطمه علیها السلام خطاب کرد و فرمود: «مهدی این امت از فرزندان تو خواهد بود» (2).

حدیث پنجم

علی بن هلال از پدرش روایت نموده که خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) مشرف شدم در حالی که دنیا را وداع میفرمود و حضرت فاطمه علیها السلام بر بالینش نشسته و می گریست تا آنکه صدای گریه اش بلند شد، حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سر مبارک را به جانب او کرد و فرمود:

«ای حبیب من! فاطمه چه چیز تو را می گریاند؟» حضرت فاطمه عرض نمود: «ای پدر از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق عالم تو را فراموش می کنند و بر ما جور و ستم می نمایند». حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«ای حبیب من مگر نمی دانی که حق تعالی نظری عمیق بر زمین

ص: 606

1- همان.

2- همان.

کرد و از جمیع اهل زمین پدر تو را برگزید و او را به رسالت و نبوت برانگیخت سپس دوباره نظری عمیق کرد و از میان تمام اهل عالم شوهر تو را اختیار فرمود و به من وحی کرد که تو را به عقد او درآورم؟ ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی به ما هفت خصلت عطا نموده که پیش از ما این خصال را به هیچ کس نداده است و بعد از ما نیز به هیچ کس نخواهد داد :

یکی آنکه مرا ختم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین جمیع مخلوقاتم و پدر تو میباشم دیگر آنکه خلیفه و جانشین من بهترین اوصیاء جمیع خلایق است نزد حق تعالی و او

شوهر توست دیگر آنکه شهید ما سید الشهداء و محبوبترین همه

نزد حق تعالی می باشد و او حمزة بن عبدالمطلب است که عموی پدر و شوهر توست و دیگر آنکه از ماست آن کسی که حق تعالی او را دو بال عطا فرموده تا در بهشت با ملائکه پرواز نماید و به هر جا که می خواهد می رود و می آید و او پسر عموی پدر تو و برادر شوهر تو یعنی جعفر طیار رحمه الله است. دیگر آنکه دو سبط این امت از ما می باشند و آنان دو پسر تو حسن و حسین و آنان سید جوانان اهل بهشتند و پدر آنان از آنان فاضل تر است.

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) اشاره به فضیلت هفتم نمود و خطاب به

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود:

«ای فاطمه ای حبیبه من به آن خداوندی که مرا به حق و راستی به سوی خلق فرستاده قسم که از این دو سبط مهدی این امت می آید در وقتی که دنیا گرفتار هرج و مرج است و فتنه ها ظاهر

گشته و راه‌ها بریده شده برخی از مردم دیگران را غارت کنند و هیچ بزرگی بر کوچکی رحم و شفقت نکند و هیچ کوچکی رعایت و تعظیم بزرگان ننماید در آن حال حق تعالی از این دو سبب کسی را مبعوث گرداند که قلعه‌های ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفل از دل‌ها بردارد و به هدایت مردم به سوی دین در آخرالزمان برخیزد همان طور که من در آخرالزمان برخاستم و اوزمین را از عدل و داد پر کند همان طور که از جور و ظلم پر شده باشد.

ای فاطمه ای نور دیده من اندوهگین مباش که حق تعالی به جهت نزدیکی تو نسبت به من از همه کس رحیمتر است و به واسطه محبتی که به تو در دل من است حق تعالی شوهر تو را به تو تزویج فرمود در حالی که حسبش عظیم تر نسبش، عزیزتر به رعیت رحیم تر نسبش عظیم تر و به احکام دین عالمتر و در حکم عادل تر بود و با وجود این من از خدای متعال خواسته‌ام که تو نخستین کسی از اهل بیت من باشی که به من ملحق می‌شوی» (1).

حدیث ششم

الله به سند خود از «حذیفه» روایت کرده که گفت روزی سید کائنات (صلی الله علیه و آله وسلم) برای ما خطبه خواند و اوضاع آینده را بیان نمود و فرمود:

«اگر از عمر دنیا باقی نماند مگر یک روز البته حق تعالی آن را دراز خواهد کرد تا آنکه مردی را از فرزندان من که هم اسم من است مبعوث گرداند».

ص: 608

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 268.

سپس سلمان رضی الله عنه برخاست و عرض نمود: «یا رسول الله آن مرد از کدام فرزند تو خواهد بود؟» حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «از این فرزند من خواهد بود» و دست مبارک خود را بر دوش امام حسین (علیه السلام) زد. (1)

حدیث هفتم

از «حدیفه» و او از «عبدالله بن عمر بن خطاب» روایت نموده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«حضرت مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که او را «کرعه» گویند». (2)

حدیث هشتم

با حذف اسناد از حدیفه روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«به درستی مهدی مردی خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچون ستاره پر نور درخشنده» (3)

مؤلف می گوید: حافظ ابونعیم مذکور که این حدیث را در «اربعین» خود به حذف اسناد روایت کرده منافاتی ندارد با آنچه در اول کتاب خود گفته که این چهل حدیث تماماً از صحاح احادیث ماست؛ زیرا احتمالاً این حدیث به طریق صحیح معلوم بوده و او در آن کتاب ذکر نکرده است.

حدیث نهم

از «حدیفه» و او از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت کرده که فرمود:

«مهدی موعود مردی از اولاد من خواهد بود که رنگ روی مبارکش

ص: 609

1- همان.

2- همان، ج 3، ص 269.

3- همان.

مانند عرب باشد باشد و جسم شریفش مانند جسم اولاد یعقوب پیغمبر و بر گونه راست او خالی باشد که گویی ستاره ای است نورانی روی زمین را از عدل و داد پر خواهد ساخت بعد از آنکه از ظلم پر شده باشد و اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان آسمان و زمین از خلافت او راضی خواهند بود».

حدیث دهم

از «ابوسعید خدری» روایت نموده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی این امت از اولاد من خواهد بود و از جمله علامات او این است که بینی او کشیده و پیشانی او پرنور است».⁽¹⁾

حدیث یازدهم

همچنین از همو روایت نموده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی موعود مردی از اهل بیت من خواهد بود که او خوش اندام و کشیده بینی می باشد و روی زمین را از عدل پر کند بعد از آنکه از جور پر شده باشد».⁽²⁾

حدیث دوازدهم

به حذف اسناد از ابوامامه «باهلی روایت کرده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«در میان شما و اهل روم چهار فتنه و صلح روی خواهد نمود و

ص: 610

1- به نقل از کشف الغمة ج 3 ص 269.

2- همان.

چهارمین آن به دست مردی به عمل خواهد آمد که از اهل هرقل باشد که تا هفت سال طول می کشد».

یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود و او را مستورد بن غیلان می گفتند برخاست و عرض کرد: «یا رسول الله امام و پیشوای خلائق در آن وقت چه کسی خواهد بود؟» حضرت فرمود:

«در آن زمان امام مردم مهدی خواهد بود که از فرزندان من است و مدت چهل سال حکم حکم اوست و روی او مانند ستاره ای نورانی خواهد بود و در جانب راست روی او خال سیاهی خواهد بود و دو عبای قطنانیه که از دهی است در حوالی کوفه پوشیده و او شبیه به فرزندان یعقوب خواهد بود و گنج های زمین را بیرون خواهد آورد و شهرهای شرک و کفر را مفتوح خواهد گردانید».⁽¹⁾

حدیث سیزدهم

باز از همو روایت نموده که او از عبدالرحمن بن عوف نقل کرده که

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«حق تعالی مهدی را از عترت و ذریه من بر می انگیزاند و از علامات او این است که دندان های پیش او از هم جدا باشد و گشاده پیشانی باشد و روی زمین را پر از عدالت خواهد ساخت و مال را نزد او قدری نخواهد بود و به هر کس به قدر احتیاج خواهد داد».⁽²⁾

ص: 611

1- همان.

2- همان.

حدیث چهاردهم

از «ابوامامه» روایت کرده که روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) برای ما خطبه خواند و در آن حال دجال را ذکر نمود و فرمود: «مدینه طیبه کثافت های خود را بیرون خواهد انداخت همان طور که کوره کثافت آهن را بیرون میکند و نام آن روز، روز خلاص است.» امّ شریک برخاست و عرضه داشت: یا رسول الله در آن وقت عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چگونه خواهد بود؟ آن حضرت فرمود: «اکثر ایشان در آن روز در بیت المقدس خواهند بود و در مدینه طیبه کمتر می باشند و در آن وقت امام خلائق مهدی خواهد بود که مردی صالح از ذریه من است» (1).

حدیث پانزدهم

از «ابوسعید خدری» روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود: «مهدی از امت من بیرون خواهد آمد و خداوند او را برای مردم بر می انگیزاند و در آن وقت امت من به عیش و کامرانی خواهند گذرانید و برای چهارپایان آب و علف بسیار خواهد بود و زمین هر رویدنی را که در شکم خواهد داشت بیرون خواهد داد و مهدی (علیه السلام) آن قدر مال به نیازمندان می دهد که محتاجی باقی نمی ماند.» (2).

حدیث شانزدهم

از «عبدالله بن عمر» روایت کرده که از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

ص: 612

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 270.

2- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 269.

«مهدی در حالی بیرون خواهد آمد که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکند که این مهدی و خلیفه خداست زنهار که تابع او شوید و فرمان برداری او کنید و مخالفت او را جایز ندانید».⁽¹⁾

حدیث هفدهم

نیز از همو روایت نموده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مهدی بیرون خواهد آمد و ملکی ندا خواهد کرد که این مرد مهدی است زنهار که او را متابعت کنید».⁽²⁾

حدیث هجدهم

از ابوسعید خدری روایت نموده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«شما را به مهدی بشارت دهم که در امت من مبعوث خواهد شد در حالی که اختلاف و شورش بسیاری در میان مردم باشد و زمین را پر از عدل و داد کند همچنان که پر شده باشد از جور و ظلم اهل آسمان و زمین از او راضی خواهند بود و اموال را میان مردم به تساوی تقسیم می نماید و هر صاحب حقی را به حق خود خواهد رساند».⁽³⁾

حدیث نوزدهم

از «عبدالله بن عمر خطاب روایت کرده که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

ص: 613

1- همان.

2- همان.

3- همان.

«قیامت به پا نمی شود مگر اینکه مردی از اهل بیت من که نام او نام من باشد بر روی زمین به ملک برسد و زمین را از عدل پر سازد همچنان که پر شده باشد از ظلم».⁽¹⁾

حدیث بیستم

از حذیفه بن یمان روایت کرده که رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز البته حق تعالی مردی که اسم او اسم من و خلق او بعینه خلق من و کنیه او ابا عبدالله باشد را مبعوث خواهد کرد».⁽²⁾

حدیث بیست و یکم

از «عبدالله بن عمر» روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«دنیا به آخر نمی رسد مگر آنکه حق تعالی مردی را از اهل بیت من برانگیزاند که نام او همانم من و نام پدر او با نام پدر من موافق باشد و او زمین را از عدل و داد پر سازد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد».⁽³⁾

مؤلف این کتاب محمد هادی بن میرلوحی الموسوی الحسینی می گوید: این حدیث را ابوداود که از بزرگان علمای سنّی است در سنن خود ذکر کرده تا به این جا که حق تعالی بر می انگیزد مردی را از اهل بیت من که نام او با نام من موافق باشد اما اینکه نام پدر او با نام پدر من موافق باشد، در سنن

ص: 614

1- همان ج 3، ص 271.

2- همان.

3- همان.

ابی داود از تتمه این حدیث نیست اما تتمه این حدیث در مناقب شافعی مذکور است و جمعی دیگر از سنن این حدیث را مانند شافعی و ابوداود نقل کرده اند و ابوداود در موضع دیگری این حدیث را با این تتمه ذکر کرده است. بنابراین مضمون این حدیث خالی از اشکال نیست؛ زیرا معلوم است که اسم پدر حضرت رسول عبدالله است و اسم پدر حضرت قائم صاحب الامر (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام) است، پس چگونه اسم پدر او با اسم پدر پیامبر یکی می تواند باشد؟

ممکن است که در مقام جواب بگوییم: این تتمه را از آنجا که جمع زیادی از علمای سنی در کتاب های خود نقل نکرده اند، شاید برخی از متعصبان سنی این تتمه را به این حدیث الحاق کرده اند تا در مقام بحث به شیعه بگویند که شما مهدی این امت را پسر امام حسن عسکری (علیه السلام) می دانید در حالی که در طریق اهل سنت حدیثی وارد شده که اسم پدر مهدی موافق نام پدر حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است.

نیز احتمال دارد که در زمان امام حسن عسکری (علیه السلام) جمعی از شیعیان آن حضرت در مجلسی که برخی از مخالفان حاضر بوده اند می خواسته اند تا حدیثی از آن حضرت روایت کنند اما برای آنکه مبدا مخالفان به فکر آن حضرت بیفتند از روی کنایه می گفته اند که شنیدم از «عبدالله» که چنین گفت و مراد آنان از «عبدالله»، امام حسن عسکری (علیه السلام) بوده است یا اینکه حضرت صاحب (علیه السلام) را منسوب به عبدالله می ساخته اند و از روی تقیه می گفتند: مهدی بن عبدالله و این استظهار شاهد دارد؛ زیرا مشهور است که شیعیان، امام موسی کاظم (علیه السلام) را از روی تقیه «عبد صالح» نام گذاری کرده بودند و هنگامی که حدیثی از آن حضرت روایت می کردند چنین می گفتند شنیدم «از عبد

صالح». بنابراین از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که «اسم پدر مهدی با اسم پدر من موافق است».

جمعی از علمای ما در مقام جواب از این حدیث گفته اند که ممکن است راوی به تصحیف این حدیث را نقل کرده یعنی در حقیقت عبارت حدیث چنین بوده: «یوافق اسم ابنه اسم ابی» یعنی اسم پسر او با اسم پدر من موافق خواهد بود اما راوی اشتباهاً این گونه نقل کرده: «یوافق اسم ابیه اسم ابی» بنابر آنچه برخی از علمای ما گفته اند آخر روایت اشاره کرده که مراد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در این حدیث به فرزند ارجمند حضرت صاحب الامر (علیه السلام) که مسّی به عبدالله است می باشد.

حدیث بیست و دوّم

حافظ ابونعیم مذکور از ابوسعید خدری روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود تا بعد از آن مردی از اهل بیت من بیرون آید و زمین را پر از عدل و راستی کند همچنان که پر شده باشد از ظلم و دشمنی» (1).

حدیث بیست و سوّم

از رزین عبدالله روایت کرده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«مردی از اهل بیت من ظهور خواهد نمود که اسم او موافق اسم من باشد و خُلق او مانند خلق من است و زمین را از عدل و راستی پر

ص: 616

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 271.

خواهد کرد» (1).

حدیث بیست و چهارم

از «ابوسعید خدری» روایت کرده که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود:

«بعد از این اختلاف و انقطاعی بهم خواهد رسید و فتنه ها ظاهر خواهد شد و در آخر مردی که او را «مهدی» می گویند ظهور خواهد نمود و فتنه ها را برطرف میسازد و اختلاف را به اتفاق مبدل می سازد و عطاها و بخشش های او موافق حق و مطابق عدالت باشد» (2).

حدیث بیست و پنجم

از همان «ابوسعید» روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«مردی از اهل بیت من بیرون می آید و به سنت من عمل می نماید و حق تعالی برای او برکت را از آسمان نازل خواهد ساخت و زمین برکت های خود را جهت او بیرون خواهد داد و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد و به همین طریق هفت سال عمل خواهد کرد و در بیت المقدس نزول خواهد نمود» (3).

حدیث بیست و ششم

از ثوبان روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و الله فرمود:

ص: 617

1- همان.

2- همان.

3- همان.

هرگاه علم ها و رایت های سیاه را ببینید که از طرف خراسان می آید متوجه آن جانب شوید که خلیفه حق تعالی، مهدی در آنجاست»
[\(1\)](#).

حدیث بیست و هفتم

از «عبدالله بن عباس» روایت نموده که نزد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم آن حضرت بر آن حضرت بر آنان افتاد رنگ چهره اش متغیر شد و آب در دیده گانش جمع شد آنان عرض نمودند: «یا رسول الله چرا ما همیشه در چهره مبارک شما چیزی می بینیم که مکروه می داریم؟» حضرت رسول فرمود:

«به درستی که ما از آن اهل بیته هستیم که حق تعالی آخرت را برای ما اختیار کرده و به درستی که بعد از من به اهل بیت من بلا و محنت ها خواهد رسید و در آزار خواهند بود تا آنکه قومی از طرف مشرق بیایند که همراه آنان علمهای سیاه باشد و طالب حق باشند و حق آنان را ندهند پس آنان جهاد کنند و کار را بر ایشان مشکل سازند تا آنجا که چون بخواهند حق را به آنان تسلیم نمایند آنان قبول نکنند و حق را به مردی از اهل بیت من واگذارند که زمین را از عدل پر گرداند همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد. پس باید که هر یک از شما آن قوم را دریابد و به جانب آنان شتاب کند اگر چه که عزیمت به سمت آنان ممکن نباشد مگر به سینه و زانو و اگر چه راهش بر روی برف باشد».

ص: 618

1- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 272.

حدیث بیست و هشتم

از حذیفه بن یمان روایت کرده که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«وای بر این امت از پادشاهان جبّار که چگونه کسانی را که اطاعت نکنند به قتل می‌رسانند و می‌ترسانند و مؤمن و متقی در آن حال با زبان همراه آنان است و در دل از آنان گریزان خواهد بود تا اینکه خداوند متعال باز اسلام را به قدرت کامله خود عزیز سازد و جبّاران را به یکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را به اصلاح آورد بعد از آنکه فاسد شده باشد».

سپس حضرت به من خطاب فرمود:

«ای حذیفه اگر از عمر دنیا باقی نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را به قدری دراز میگرداند تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک و حاکم دنیا شود و قتل‌های عظیم بر دست او جاری شود و کفر و ضلالت برطرف گردد و حق تعالی وعده فرموده و در وعده او خلاقی نیست و او سبحانه و تعالی سریع الحساب است» (1).

حدیث بیست و نهم

از ابوسعید خدری روایت کرده که از آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«امت من در زمان حضرت مهدی (علیه السلام) چنان از نعمت بهره مند می‌گردند که از اولاد آدمی تا آن روز کسی مانند آنان بهره نبرده باشد و آسمان باران پی در پی بر آنان خواهد ریخت و زمین هیچ رویدنی در شکم خود پنهان نخواهد داشت» (2).

ص: 619

1- همان.

2- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 273.

حدیث سی ام

از انس بن مالک روایت کرده که از رسول اکرم شنیدم که فرمود: «ما بنی عبدالمطلب از سادات اهل بهشتیم سپس این سخن کوتاه را شرح داد و فرمود:

«مراد از سادات من و برادرم علی و حمزه که سید الشهداء امت و پسر عمّم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی و هادی از اولاد حسین علیهم السلام است» (1).

حدیث سی و یکم

از «ابوهریره» روایت کرده که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

«اگر از دنیا باقی نماند مگر به اندازه یک شب البته مردی از اهل بیت من مالک دنیا خواهد شد و انتقام مظلوم را از ظالم خواهد کشید» (2).

حدیث سی و دوم

از ثوبان روایت کرده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«در آخر الزمان فتنه بسیار خواهد شد تا آنجا که سه نفر از یک پدر بر سر خلافت کشته می شوند و به هیچ یک از آنان نمیرسد و بعد از آن ربایات و علمهای سیاه پیدا خواهد شد و با دشمنان جهاد خواهند کرد به گونه ای که هیچ طایفه ای مانند آن جهاد نکرده باشد و در آن وقت خلیفه خدا مهدی ظاهر خواهد شد هرگاه بشنوید که مهدی خروج کرده بشتابید و با او بیعت کنید که مهدی خلیفه الله است» (3).

ص: 620

1- همان.

2- همان.

3- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 273.

حدیث سی و سوم

از ثوبان روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وسلم فرمود:

«هرگاه صاحبان پرچمهای سیاه از جانب مشرق پیدا شوند باید که بشتابید و با آنان بیعت کنید و از آنان متابعت نمایید اگر چه رفتن شما با زانو بر روی برف و یخ باشد» (1).

حدیث سی و چهارم

به سند خود از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده که فرمود:

«به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) عرض نمودم: یا رسول الله مهدی از ما آل محمد خواهد بود یا از غیر ما؟ آن جناب فرمود: «از ما خواهد بود نه از غیر ما و حق تعالی همان طور که این دین را به ما فتح کرده است ختم این دین را نیز به ما و از ما خواهد داد و همچنان که مردم به واسطه ما از شرک و کفر خلاصی یافتند به برکت ما از فتنه و فساد نجات خواهند یافت و به سبب ما حق تعالی میانه دل ها الفت می دهد بعد از آنکه به جهت فتنه ها و فسادها دوری افتاده باشد همچنان که نخست نیز به سبب دین الفت و برادری داد هر چند که دشمنان با یکدیگر در شرک متحد بودند» (2).

حدیث سی و پنجم

از عبدالله بن مسعود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البتة حق تعالی آن شب را دراز

ص: 621

1- همان.

2- همان.

خواهد کرد تا آنکه مردی از اهل بیت من مالک دنیا شود در حالی که اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من موافق باشد و زمین را پر از عدل و داد سازد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد اموال خدا را در میان مردم به تساوی قسمت کند و حق تعالی به برکت او دل های مردم را غنی گرداند و بیم فقر و احتیاج را از دل آنان بیرون خواهد برد و او به مدت هفت یا نه سال مالک زمین خواهد بود و خبری در زندگی بعد از او نخواهد بود و معیشت خلق در زمان او به گونه ای خواهد بود که مانند آن را ندیده و نشنیده باشند». (1)

حدیث سی و ششم

از «ابوهریره» روایت کرده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:

«قیامت به پا نمی شود تا آن که مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل ديلم را فتح نماید مالک دنیا شود و اگر از دنیا باقی نماند مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را دراز می گرداند تا او تمام بلاد شرک را فتح نماید و از شرک اثری بر روی زمین باقی نماند». (2)

حدیث سی و هفتم

از «قیس بن جابر» روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود:

«زود باشد که بعد از من خلفایی بیابند و بعد از آنان امراء و بعد از امراء، ملوک جبار پس مردی از اهل بیت من بیرون می آید که زمین

ص: 622

1- به نقل از كشف الغمة: ج 3، ص 274 .

2- همان.

را مملو از عدل و داد کند همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد» (1).

حدیث سی و هشتم

از «ابو سعید خدری» روایت کرده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«از ما خواهد بود آن کسی که خروج می کند و عیسی بن مریم علیهما السلام پس از آن که از آسمان نزول کرد نماز را در عقب او به جا می آورد». (2)

حدیث سی و نهم

از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیدم که فرمود:

«حضرت عیسی (علیه السلام) از آسمان نازل میشود پس مهدی که امیر قوم است به او خواهد گفت: «بیا تا با یکدیگر نماز بخوانیم» عیسی به او خواهد گفت: «برخی از شما بر برخی دیگر امیر است و این از کرامتی است که حق تعالی به این امت مرحمت، نموده، سپس پشت سر مهدی نماز خواهد خواند». (3)

حدیث چهارم

از «عبدالله بن عباس» روایت نموده که از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود:

«امتی که من در اول و عیسی بن مریم علیهما السلام در آخر و مهدی (علیه السلام) در وسط آنان باشد، ضایع نخواهد شد» (4).

ص: 623

1- همان.

2- به نقل از کشف الغمة: ج 3، ص 274.

3- همان.

4- همان: ج 3، ص 275.

اما از آنجا که تأویل این حدیث خالی از طول نیست، خواننده را به کتاب «ریاض المؤمنین و حدائق المتقین» که والد این کمترین رحمه الله نوشته ارجاع می دهیم .

در هر حال حافظ ابونعیم این روایات را به سند خود از محمد بن ابراهیم و او از ابوجعفر دوانیقی و او از جدش عبدالله بن عباس روایت نموده و هر کدام از ابو داود و ترمذی نیز این حدیث را به همین سند، ثبت و ضبط نموده اند و به غیر آن چه مذکور شد در این مورد احادیث بسیاری است و ذکر تمام آن ها موجب دراز شدن سخن می گردد از این رو ما نیز به همین مقدار اکتفا می نماییم.

ص: 624

اشاره

ذکر برخی از آن جماعتی که آن حضرت (علیه السلام) را دیده اند و به خدمت بعضی از اولاد آن حضرت مشرف شده اند.

اول : تشریف راشد همدانی

«ابن بابویه رحمه الله» در کتاب «اکمال الدین و اتمام النعمة» از «احمد بن فارس» نام برده که از مشایخ حدیث و مورد اعتماد است او می گوید : «من به همدان رسیدم و طایفه ای که به بنیرا شد مشهور بودند را دیدم و همه را بر مذهب حق امامیه یافتم از سبب تشیع آنان پرسیدم در میان آنان پیری نورانی بود که آثار رشد و صلاح از سیمای او ظاهر بود. او گفت سبب تشیع طایفه ما آن است که جدّ اعلای ما که این طایفه منسوب به اویند به حج رفت و در وقت برگشتن بعد از طی دو منزل به خاطر قضای حاجت یا به خاطر ادای نماز از رفقای خود دور می شود و خوابش می برد بعد از آنکه بیدار می شود از قافله اثری نمی بیند».

جد ما می گفت: «چون خود را تنها و بی کس یافتم قدری در آن صحرا

سراسیمه دویدم وقتی که قوتم ساقط شد به حق تعالی نالیدم و گریستم. در آن حال حیرت و اضطراب زمینی سبز و خرم به نظرم آمد و متوجه آن جانب شدم و مکانی را دیدم که در طراوت و خرمی نظیر بهشت بود. در آن میان قصری بود و من با خود گفتم: «در این صحرای هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچ کس نام و نشانش را نشنیده ام در اینجا چه می کند؟» از این رو پیش رفتم تا به درب قصر رسیدم دو جوان سفیدپوش را بر درب آن قصر یدم و سلام کردم و آنان جواب مرا به وجه نیکویی دادند. گفتند: «بنشین که حق تعالی به تو نظر دارد و خیر تو را خواسته است».

یکی از آن دو جوان داخل قصر شد و بعد از زمانی بیرون آمد و گفت: «برخیز» و مرا به اندرون قصر برد. به هر طرف که نگاه کردم، هرگز عمارتی به آن زیبایی ندیده بودم. به در صفا رسیدم که پرده در پیش آن آویخته بود و آن جوان پرده را برداشت و من داخل آن صفا شدم.

در میان آن صفا تختی دیدم و بر روی آن تخت، جوانی خوش روی و خوش موی و خوش لباس تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیر درازی آویخته و از پرتو جمالش آن خانه به اندازه ای روشن بود که گویا ماه بدر طالع شده است؛ من سلام کردم و او از روی مهربانی جواب داد و تلطف نموده فرمود بنشین می دانی که من کیستم؟ عرض نمودم «والله که نمی دانم و تو را نمی شناسم» فرمود:

«من قائم آل محمد علیهم السلام و منم که در آخر الزمان ظهور خواهم کرد و به این شمشیری که می بینی زمین را پر از عدل و داد خواهم کرد همچنان که از جور و ظلم پر شده باشد».

من بعد از شنیدن این کلمات به سجده افتادم و روی بر خاک مالیدم

حضرت فرمود: چنین مکن و سر از زمین بردار چون سر برداشتم فرمود: «نام تو فلان بن فلان است و از همدانی». عرض کردم: «راست فرمودی ای مولای من». حضرت فرمود: «دوست داری که به خانه و اهل خود برسی؟» عرض کردم: «بلی ای سید من!» فرمود:

«خوبست که اهل خود را به هدایت بشارت دهی و آنچه دیدی و شنیدی را به ایشان بگویی»

سپس به خادم خود اشاره کرد و خادم آن، حضرت، دست مرا گرفت و کیسه زری به من داد و مرا از قصر بیرون آورد و مقصداری راه با من آمد و من مناره و مسجد و درختها را میدیدم آنگاه از من پرسید: «این نخل را می شناسی؟ گفتم: «در حوالی شهر ما دهی است که آن را اسدآباد می گویند و این نخل شبیه درختان آن جاست». خادم گفت: «بلی همان است و اکنون به سلامت برو چون نگاه کردم او را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل مثقال یا پنجاه مثقال طلا در آن بود و از برکت آن زر نفع زیادی به من رسید و تا دیناری از آن زر باقی بود، خیر و برکت با ما بود و تشییع به سبب او در سلسله ما ماند و تا قیام قیامت خواهد بود» (1).

این روایت همان طور که مشتمل است بر اینکه حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را دیده اند همچنین متضمن چندین معجزه نیز از آن حضرت می باشد.

دوم : تشریف ازدی

ابن بابویه رحمه الله در کتاب مذکور از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی و او از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی روایت کرده که ازدی به من گفت:

ص: 627

روزی در موسم حج در طواف کعبه بودم و شش شوط به جای آورده بودم و میخواستم که شوط هفتم را به جای آورم که نظرم به جماعتی افتاد که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان سخن می گفت. زود طواف را تمام کردم و پیش رفتم. جوانی دیدم خوش روی که تا آن لحظه در فصاحت و بلاغت ادب و حسن سلوک مانند او را ندیده بودم. خواستم تا با او سخن بگویم و از او چیزی بپرسم اما مرا منع نمودند. پرسیدم: «او کیست؟» گفتند: «فرزند رسول خداست که هر سال یک بار در این جا پیدا میشود و ساعتی با خواص اصحابش صحبت می کند».

من لحظه ای صبر کردم و عرض نمودم: «ای سید من! نزد تو آمده ام تا مرا هدایت نمایی؛ زیرا حق تعالی تو را هدایت کرده است». او سنگی برداشت و به من داد یکی از حضار گفت: «چه چیز به تو داد؟» گفتم: «سنگی بود». گفت: «به من نشان بده».

چون نشان دادم دیدم شمشی از طلا شده بود پس برخاست و چون به من رسید فرمود: «حجت بر تو تمام شد و حق بر تو ظاهر گردید و نابینایی از تو زایل شد آیا مرا می شناسی؟» عرض نمودم: «نه». حضرت فرمود:

«من قائم آل محمد علیهم السلام هستم و من زمین را پر از عدل خواهم ساخت چنانچه از جور پر شده باشد بدان که عالم هرگز از حجت خدا خالی نبوده و نخواهد بود و حق تعالی هرگز مردم را بی حجت و راهنما نمی گذارد و این حرف نزد تو امانت است و آن را نگو مگر به برادران و کسانی که قابلیت و اهلیت شنیدن آن را داشته باشند».

چون نگاه کردم آن حضرت را ندیدم. (1)

ص: 628

این روایت نیز مانند روایت سابق مشتمل بر اعجاز آن حضرت است چنانکه برخی از روایات بعد نیز متضمّن آن است.

سوم : تشریح اسماعیل بن حسن

صاحب کتاب (کشف الغمّة) نقل کرده که در زمان مستنصر عباسی از دهی از توابع حله که آن را هرقل می گویند در ران چپ شخصی به نام «اسماعیل بن حسن» به اندازه قبضه آدمیزاد که آن را «توئه» گویند، برجستگی برآمد و در هر فصل بهار شدت می یافت و از آن چرک و خون می رفت و این آزار او را از اکثر کارهایش باز داشته بود. او به حله آمد و خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این گوشت اضافه شکایت نمود. سید، جراحان حله را طلبید. آنان بعد از ملاحظه گفتند:

«این توئه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن تنها منحصر در بریدن است و اگر بریده شود ممکن است که رگ اکحل قطع شود و هرگاه رگ اکحل بریده شود اسماعیل زنده نخواهد ماند و چون علاج خطر بزرگی دارد ما دست به آن نمی زنیم».

سید به اسماعیل گفت : «من به بغداد می روم پس همراه من بیا تا تو را نزد اطبا و جراحان آن جا برده و به آن ها نشان می دهم شاید وقوف آنان بیشتر باشد و بتوانند علاج کنند. ما به اتفاق به بغداد رفتیم اما جراحان بغداد نیز مانند جراحان حله اظهار عجز نمودند و اسماعیل محزون شد و سید بن طاوس به او گفت :

«حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای قبول می کند و بر این درد صبر کن که بیاجر نخواهی بود».

اسماعیل می گوید : با خود گفتم به سامرا برای زیارت می روم و عرض

حال خود را خدمت ائمه هدی علیهم السلام عرض می کنم. از این رو رهسپار آن دیار شدم.

صاحب کشف الغمّه می گوید: از پسر اسماعیل شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت چون به آن مشهد مقدس رسیدم و به زیارت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام مشرف شدم به سرداب رفتم و شب در آنجا به حق تعالی بسیار نالیدم و به حضرت صاحب الامر (علیه السلام) استغاثه نمودم.

صبح به جانب دجله رفتم و جامه خود را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کرده و متوجه مشهد مشرف شدم که زیارت دیگری انجام دهم هنوز به قلعه نرسیده بودم که دیدم چهار سوار می آیند. چون در آن حوالی جمعی از شریفان خانه داشتند گمان کردم که از آنان باشند. چون نزدیک رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و یکی از آنان تازه خط لبش سبز شده بود و نفر دیگر از آن چهار نفر پیری پاکیزه بود که نیزه در دست داشت و دیگری نیز شمشیری حمایل کرده بود و تحت الحنک بسته است. پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان شمشیر بسته در طرف چپ ایستادند و آنکه تحت الحنک بسته بود در میان راه ماند. همه به من سلام کردند و من جواب سلام آنان را گفتم. صاحب تحت الحنک: گفت فردا روانه می شوی؟ عرض کردم: «بلی». فرمود: «نزدیک بیا تا ببینم چه چیز تو را آزار می دهد».

به خاطر من رسید که اهل بادیه چندان تقوایی ندارند و من غسل کرده و رخت خود را پوشیده و آب کشیده و هنوز لباسم خیس است پس اگر دستش به من نمیرسید بهتر بود که در این حال از روی مرکب خم شد و مرا به پیش خود کشید دست بر آن جراحت نهاد و فشرده به گونه ای که درد گرفت. سپس

راست شد و بر زین قرار گرفت مقارن این حال آن شیخ گفت:

«أَفْلَحْتُ يَا إِسْمَاعِيلَ» فیروزی و رستگاری یافتی ای اسماعیل.

من در جواب گفتم: «أَفْلَحْتُ وَأَفْلَحْتُمْ» و در تعجب شدم که نام مرا از کجا می دانند باز آن پیر گفت: «خلاص شدی و نجات یافتی». من در رکابش می رفتم و جزع می کردم فرمود: «برگرد». من گفتم: «هرگز از تو جدا نخواهم شد». باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است». و من همان حرف را اعاده کردم. پس آن شیخ گفت: «ای اسماعیل شرم نداری که امام دو مرتبه به تو فرمود که برگرد و خلاف قول او عمل می نمایی؟»

سخن او در من اثر کرد و ایستادم. چند قدمی از من دور شدند سپس متوجه من شده و فرمود:

«چون به بغداد خواهی رسید مستنصر تو را می طلبد و به تو چیزی خواهد داد عطای او را قبول نکن و به فرزند ما سید بن طاوس بگو هر چه می خواهی به تو بدهد».

پس من همان جا ایستادم تا از نظر من غایب شدند. بسیار متأسف شدم و ساعتی در همان موضع نشستم. سپس متوجه مشهد مشرف گشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند: «حالت متغیر است آیا درد و ناراحتی داری؟» گفتم: «نه». گفتند: «با کسی جنگ کرده ای؟» گفتم: «نه، اما بگویند که این سواران که از این جا گذشتند را دیدید؟» گفتند: «ایشان از شرفا بودند» گفتم: «شرفا نبودند بلکه امام بود». پرسیدند: «آن شیخ یا صاحب تحت الحنک» گفتم: «صاحب تحت الحنک». گفتند: «زخمت را به او نشان دادی؟» گفتم: «بلی آن را فشرده تا به درد آمد».

پس روی ران مرا نگاه کردند اما اثری از آن جراحت نبود. من چون چنان دیدم به شک افتادم که شاید این زخم در ران دیگر من بوده از این روران

دیگر را گشوده و اثری ندیدم. در این حال خلق بر من هجوم آوردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد به فریادم نرسیده بودند و مرا خلاص نمی کردند زیر دست و پا مرده بودم.

فریاد و فغان مردم به مردی که ناظر بین النهرین بود رسید. او آمد و بر احوال من مطلع شد و رفت تا واقعه را بنویسد. من شب در آنجا ماندم و صبح روانه شدم جمعی مرا مشایعت نمودند و دو نفر مرا همراهی کردند و برگشتند. صبح دیگر به شهر بغداد رسیدم و دیدم که مردم زیادی بر سر جسر بغداد جمع شده و هر کس که میرسد از نام و نسبش می پرسند.

چون نام مرا دانستند بر سر من هجوم آوردند و رختی که پوشیده بودم را برای بار دوم پاره پاره کردند و به تیمن و تبرک بردند و نزدیک بود که در زیر دست و پای مردم هلاک شوم که در این هنگام سید رضی الدین طاوس با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند. گویا ناظر بین النهرین که صورت واقعه را نوشته بود و به بغداد فرستاده بود سبب شده بود تا مردم از این ماجرا مطلع شوند. آنگاه سید رضی گفت: «این مردی که می گویند شفا یافته تویی؟» گفتم: «بلی» از اسب به زیر آمد و ران مرا باز کرد. چون آن زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرد و بیهوش افتاد چون به خود آمد گفتم: «وزیر مرا طلبیده و گفته که از مشهد این نوشته آمده و می گویند که آن شخص به تو مربوط است زود خبر او را به من برسان».

پس سید مرا با خود به خدمت وزیر برد و به آن وزیر گفتم: «این برادر من و محبوب ترین اصحاب من است» وزیر گفت: «حکایت خود را نقل کن» من نیز قصه را از اول تا آخر برای او گفتم پس وزیر فی الحال اطبا و جراحان را طلبید و آن ها را حاضر کرد و به ایشان گفت: «شما زخم این مرد را دیده بودید؟»

برخی از تشرفات خدمت حضرت امام زمان دا

گفتند: «بلی» پرسید: دواى آن چیست؟ همه گفتند بریدن عضو، اما اگر ببرند

او جان میسپارد وزیر پرسید اگر نمیرد تا چه مدت این زخم بهبود می یابد؟ گفتند حداقل دو ماه اما در جای آن جراحی گودی خواهد ماند و رنگش سفید خواهد شد و از آنجا هرگز مویی بیرون نخواهد آمد: گفت شما چند وقت است که زخم او را دیده اید؟ گفتند: «امروز روز دهم است پس وزیر آنان را آورد و ران مرا برهنه کرد آنان دیدند که ران معیوب دقیقاً مانند ران سالم دیگرم شده و مطلقاً تفاوتی ندارد و به هیچ وجه اثری از آن جراحی نیست همه متعجب شدند یکی از آن اطبا که از نصارا بود صیحه زد و گفت:

وَاللّٰهِ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ»؛

به خدا قسم که این نیست مگر از معجزه حضرت عیسی عالم الا.

پس وزیر به اطبا و جراحان خطاب: نمود چون عمل هیچ یک از شما

نیست من میدانم که این کار کیست

ین خبر به مستنصر که در آن وقت خلیفه بود رسید و وزیر را طلبید وزیر

مرا با خود به نزد خلیفه برد. او نیز مرا امر نمود که قصه را بیان کنم من نیز شرح ماجرا را. گفتم پس مستنصر خادمی را طلبید و فرمود که کیسه ای که در آن هزار دینار طلا بود حاضر کرد و به من گفت این مبلغ را در مایحتاج خود صرف کن من: گفتم چیزی قبول نمیکنم گفت: «از کسی میترسی؟» گفتم:

از کسی که این عمل را انجام داده است و مرا امر نموده که از تو چیزی قبول

نکنم پس خلیفه مکدر شد و به گریه درآمد.

صاحب کشف الغمه که راوی این حکایت است میگوید: از اتفاقات حسنه آن است که روزی در مجلسی این نقل را برای جماعتی بازگو کردم.

ص: 633

چون تمام شد دانستم که یکی از آن جماعت شمس الدین پسر اسماعیل مذکور است و من او را نمیشناختم از این اتفاق تعجب نمودم و گفتم: «توران پدر خود را در وقتی که زخم بود دیده بودی؟» گفت: «نه در آن وقت طفل بودم لکن در حال صحت دیده بودم و از آن جا مویرون آمده بود و اثری از آن زخم در آن موضع نبود».

پدرم هر سال یک بار به بغداد میرفت و به سامرا میآمد و مدتی در آنجا به سر می برد و میگریست به آرزوی آن که شاید یک بار دیگر آن حضرت را ببیند و آن طور که من می دانم چهل مرتبه دیگر به زیارت سامرا مشرف شد و در این آرزو و حسرت از دنیا رفت. (1)

چهارم : تشریف عطوه زیدی

صاحب کشف الغمّة از سید باقی بن عطوه علوی حسینی نقل نمود که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطباء از علاج آن عاجز بودند. چون می دانست که ما پسران او مذهب اثنی عشریه داریم از ما آزرده بود و در اثنای آن مرض مکرر به ما می گفت:

«من تصدیق شما نمی کنم و به مذهب شما قائل نمی شوم تا وقتی که مهدی که صاحب شماست بیاید و مرا شفا دهد».

اتفاقاً شبی در وقت نماز همه ما یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید بشتابید چون به نزدش رفتیم، گفت: «تعجیل کنید و صاحب خود را دریابید که حالا از پیش من بیرون رفت». ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم.

ص: 634

1- النجم الثاقب: ج 2، ص 78؛ کشف الغمّة: ج 3، ص 295.

پس برگشتیم و از او پرسیدیم: «چه بود؟» گفت: «شخصی پیش من آمد و نام مرا برد». گفتم: «تو کیستی؟» گفت: «من صاحب پسران تو هستم و آمده ام تا تو را شفا دهم» بعد از آن دست خود را بر موضع درد من گذاشت و فی الفور مرا شفا داد و حالا اثری از آن بیماری در من نیست.

او بعد از آن مدت های مدید زندگانی کرد و همیشه با قوت بود و توانایی داشت. من از غیر پسران او این واقعه را از جمعی شنیدم که همه به یک طریق بی زیاده و کم نقل نمودند.

بعد از اتمام این روایت صاحب «کشف الغمه» می گوید: مردم، بسیار حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را در راه حجاز و غیره دیده اند که راه گم کرده بودند و یا اینکه در ماندگی دیگر داشته اند و آن حضرت آنان را خلاص کرده و اگر خوف تطویل نبود، ذکر می کردیم.

(1)

پنجم: تشریح ابن هشام

صاحب کتاب «خرائج و جرائح» از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت کرده که در سال سیصد و سی و هفت همان سالی که قرامطه حجر الاسود را به جای خود بردند من به بغداد رسیدم و تمام همت من آن بود که خود را به مکه معظمه برسانم و ببینم شخصی برسانم و ببینم شخصی که حجر الاسود را در موضع خود نصب خواهد کرد، کیست؛ زیرا در کتاب ها خوانده بودم که نصاب حجر الاسود معصوم است. همان طور که در زمان حجاج بن یوسف ثقفی، امام زین العابدین (علیه السلام) حجر الاسود را نصب نمود.

اتفاقاً بیمار شدم و بیماری صعبی گرفتم به گونه ای که از خود قطع امید

ص: 635

نمودم و دانستم که به آن مطلب فائز نمیشوم. پس ابن هشام را نائب خود کردم و عریضه ای به خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) نوشته و در آن سؤال نمودم که مدت عمر من چه قدر است و آیا از این مرض مرا شفا حاصل خواهد شد یا نه؟ و بر آن مهر زدم و به او گفتم :

«خواهش می کنم که سعی کنی تا این رقعہ را به هر کسی که حجر الاسود را در جای خود می گذارد بدهی و در این باب اهتمام تمام به عمل بیاور!»

ابن هشام می گوید : چون به مکه مشرفه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام عزم آن دارند تا حجر را نصب نمایند. مبلغ قابل اعتنایی به چند نفر دادم تا مرا نزدیک به آن موضع در آن ساعت جا دهند و کسی را با من همراه کردند تا از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع نماید. پس دیدم که فوج فوج و طبقه طبقه از هر طایفه میآمدند و میخواستند که حجر را بر جای خود نصب ، نمایند همین که حجر را نصب میکردند حرکت میکرد و میلرزید و در جای خود قرار نمی گرفت تا در آخر جوانی گندم گون و خوش روی آمد و به تنهایی حجر را برداشت و بر جایش گذاشت. حجر بر جای خود محکم شد و او از میان خلق بیرون رفت.

من چشم بر او دوخته و در عقبش بودم تا مبادا او را گم کنم و از جهت ازدحام و غلبه مردم نزدیک بود که عقلم مفارقت کند تا اینکه اندکی هجوم خلق کم شد. سپس توقف نمود و به من توجه نمود و فرمود: «نوشته را بده». چون رقعہ را دادم بی آنکه در آن نگاهی کند فرمود:

«بگو در این مرض بر تو خوفی نیست و فوت تو در سال سیصد و شصت و هفت واقع خواهد شد».

این را بگفت و روانه شد زبان من از هیبت او از کار افتاده بود و او رفت تا از نظرم غایب شد.

پیغام آن حضرت را به ابی القاسم رساندم و او تا آن وقت که آن سرور فرموده بود زندگی نمود و در سال موعود وصیت کرد و کفن و قبر خود را مهیا کرد و منتظر بود تا بیمار شد مردم به عیادتش می آمدند و می گفتند: «امیدواریم که حق تعالی تو را شفا دهد» و او را تسلی می دادند که بیماری تو کشنده نیست اما او در جواب می گفت: «و عده ای که به من داده اند رسیده و مرا بعد از این امیدی به زندگی نیست» و در آن مرض به رحمت حضرت حق واصل شد. (1)

ششم : تشریح ابن مهزیار

در کتب معتبر از ابن مهزیار روایت شده که بیست نوبت یا بیشتر به رفقتم تا شاید حضرت صاحب (علیه السلام) را بینم و این سعادت عظمی را درک کنم تا اینکه شبی در خواب دیدم که شخصی به من گفت: «حق تعالی تو را رخصت زیارت بیت الله الحرام داد». از خواب بیدار شدم و تتمه آن شب را به طاعت و عبادت گذراندم. چون موسم حج نزدیک بود کارسازی کرده و به حرمین رسیدم. به اعتکاف و عبادت مشغول شدم و تضرع و زاری می نمودم تا روزی در طواف، جوانی دیدم نیکو روی دلم به صحبت او راغب شد.

بر او سلام کردم پاسخم را داد. پرسید: «از مردم کجایی؟» گفتم: «از اهل اهواز». گفت: «ابن حنین را می شناسی؟» گفتم: «او به جوار رحمت ایزدی پیوسته است». گفت: «خدای بر او رحمت کند شب ها را در عبادت حق تعالی خوش می گذارند».

ص: 637

سپس گفت: «علی بن ابراهیم بن مهزیار را می شناسی؟» گفتم: «منم». فرمود: «نشانی که از ابو محمد (یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام)) با تو بود، چه شد؟» گفتم: «همراه دارم». دست در بغل کرده بیرون آوردم و به او دادم. چون خط آن حضرت را دید به گریه درآمد و مدت طولانی گریست و گفت:

«سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ لَقَدْ كُنْتُ إِمَاماً عَادِلاً أَسْكَنَكَ اللَّهُ الْفِرْدَوْسَ مَعَ آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.»

سپس متوجه من شد و گفت:

«یابن مهزیار به مکان خود برگرد و کاری که داری بساز و چون شب تاریک شد برو به شعب بنی عامر که مرا آن جا خواهی یافت.»

چون به آن مقام رفتم و به خدمتش رسیدم روانه شد و من در ملازمتش به گفتگو مشغول بودم تا به عرفات رسید. سپس آن جا فرود آمد و به نماز شب با یکدیگر مشغول شدیم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا به کوه طائف رسیدیم. نماز صبح نماز صبح را ادا کردیم و سواره می رفتیم تا به بالای کوهی رسیدیم. از من پرسید ک نچه می بینی؟م گفتم: نتلی از ریگ می بینم و بر بالای آن خیمه ای که از آن نور میتابد و دلم از آن فرح می یابدم. گفت: ناین است آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجت مندیم.

پس با یکدیگر رفتیم تا به نزدیک آن تل رسیدیم. گفت: «فرود آی که این جا هر مشکلی حل میشود و هر جباری ذلیل میگردد مهار شتر را بگذار». گفتم کنناقه را به چه کسی واگذارم گفت: «این حرم قائم آل محمد علیهم السلام است و داخل نمی شود در آن مگر ولی و بیرون نمی رود از آن مگر ولی». پس ناقه را گذاشتم و با او رفتم تا به درب خیمه رسیدم. گفت: «توقف کن» و به اندرون خیمه رفت و بعد از زمانی بیرون آمد و گفت «خوشا به حال تو که به مراد خود رسیدی».

ص: 638

پس به اندرون خیمه رفتم و جوانی دیدم که بردی بر دوش خود گرفته و بر روی نمدی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده با رویی مانند ماه بدر گشاده پیشانی و کشیده بینی و چشمانی سیاه و ابروانی فراخ و قوس دار و بر رخسار مبارکش گوشت زیادی نبود و در طرف راست عارض مبارکش خالی بود چون مشک سیاه و قامت مبارکش در کوتاهی و بلندی متوسط بود. پس سلام کردم و او از روی احسان جواب داد.

بعد از آن فرمود: «برادران را در عراق به چه صفت گذاشتی؟» گفتم: «در عسرت و تنگی و خواری در میان قوم» فرمود: به زودی امر برعکس خواهد شد». گفتم: «ای سید من حاجت ما از ما دور است؟» فرمود:

«یابن مهزیار پدرم ابو محمد (علیه السلام) مرا امر نموده که با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته و آنها را لعنت کرده مجاورت نکنم و خواری دنیا و آخرت و عذاب الیم برای آنان است و نیز به من فرموده که ساکن نشوم مگر در زمین ها و کوه های درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر کرد و آن را بر من موگل ساخت و من همیشه در تقیه ام تا آن روز که حضرت عزت مرا دستور دهد و وقت خروج شود.»

علی بن مهزیار که راوی این حدیث است می گوید: مدتی در آن محل در خدمت آن حضرت بودم و آن جا به سر بردم تا رخصت داد و به خدا سوگند که از آنجا به مکه و از مکه به مدینه و از مدینه به کوفه و از آنجا به اهواز رفتم و با من به غیر از غلامی که او خدمت من را میکرد کسی نبود و به جز خیر و خوبی چیزی ندیدم و باقی عمرم در حسرت آن چند روز گذشت. (1)

ص: 639

1- الخرائج و الجرائح : ج 2 ص 785؛ با اندکی اختلاف ر.ک: الغیبة، شیخ طوسی: ص 263؛ دلائل الامامة: ص 539.

در برخی از کتب معتبر از ابن ابی «سوره روایت شده که در اول حال پدرم زیددی مذهب بود و آخر به دین حق امامیه قائل شد. چون سبب را از او پرسیدم گفت: گاهی به زیارت حضرت ابی عبد الله (علیه السلام) یعنی حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام می رفتم. شبی در آن آستانه مقدسه متبرکه بودم و بعد از نماز شام به تلاوت قرآن مشغول شدم. جوانی خوش لباس دیدم و از او سوره حمد شنیدم. چون صبح شد با او از حائر بیرون آمدم.

در وقتی که به کنار آب فرات رسیدیم به من گفت: «توبه کوفه می روی؟» گفتم: «بلی» گفت: «برو». راه در پیش گرفت و من چون جدایی از او را نمی خواستم از عقبش روانه شدم و سعی نمودم تا خود را به او برسانم. بعد از لحظه ای خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت خود را در ملازمت او در مسجد دیدم. فرمود: «این مکان من است.»

سپس سحرگاه برخاسته دست مبارک بر زمین زد و با دست در زمین گودی ایجاد نمود و آب ظاهر شد و وضو ساخت و نماز شب گذارد. بعد از نماز صبح متوجه من شد و فرمود: «تو مرد پریشان و عیال مند هستی و چون به کوفه برسی به درب خانه ابوطاهر رازی برو و درب را بکوب او از خانه بیرون خواهد آمد در حالی که دستش از ذبح قربانی خون آلود است. به او بگو که جوانی که صفتش این و این است می گوید: آن کیسه که در زیر تخت مدفون است به من بده.» گفتم: «نام تو چیست؟» فرمود: «حجة بن الحسن.»

چون به کوفه رسیدم به درب خانه ابوطاهر رفتم و درب را زدم. از پشت درب پرسید: «کیستی؟» خود را معرفی نمودم. گفت: «تو را با من چه کار است؟» گفتم: «پیغامی دارم» با دست خون آلود بیرون آمدم. پس پیغام آن حضرت را

رساندم. گفت: «سمعاً و طاعةً» و روی مرا بوسید و مرا به اندرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه ای بیرون آورده به من تسلیم نمود و مرا ضیافت کرد و دست بر چشم من مالید و گفت: «آن که تو را فرستاده است حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) است». من از برکت آن حضرت مستبصر شده و مذهب زیدیه را ترک نمودم (1).

هشتم : تشرّف حسین بن حمدان

صاحب کتاب خرائج و قطب راوندی و غیر آنان از ابوالحسن ضریر نقل کرده اند که در مجلس حسن بن عبدالله بن حمدان ملقب به «ناصر الدوله» بودم و برخی امر ناحیه مقدسه را که عبارت است از مکان حضرت صاحب الامر (علیه السلام) انکار کردند.

حسن بن عبدالله گفت : زنهار که منکر ناحیه مقدسه نباشید؛ زیرا من آن را سهل می شمردم روزی در مجلس عمّ خود حسین حاضر بودم و در این مورد حرف می زدم که او گفت : ای فرزند امر ناحیه مقدسه را انکار نکن؛ زیرا من نیز در ابتدا مانند تو بودم تا آن که حادثه قم بدین شرح روی داد که خلیفه هر کس را به حکومت آنجا می فرستاد، اطاعت نمی کردند و با او در مقام مجادله بودند. از این رو خلیفه مرا طلبید و لشکری به من داد و به طرف قم حرکت کردم و در میان راه به شکار مشغول بودم.

روزی در شکارگاه صیدی گریخت و من در پی آن شکار حرکت کردم، آن شکار به نهری رسید و خود را در آب انداخت من از عقب او رسیدم و اسب را در آب راندم و هر چه که می آمدم آن نهرو وسیع تر می شد تا آنکه دیدم

ص: 641

شهریاری سوار بر اسب عمامه بر سر بسته و خزی پوشیده و برقی انداخته و خفی سرخ در پای بی آنکه مرا به امارت و کنیه نام ببرد، صدا زد و گفت: «ای حسین» گفتم: «چه می گویی؟» فرمود:

«امر ناحیه را چرا سهل می شماری و چرا اصحاب مرا از خمس مال منع میکنی؟»

من که به واسطه دلیری و غیرتی که داشتم و از هیچ کس و هیچ چیز نمی ترسیدم سخت ترسیدم و هیبت او به گونه ای در من اثر کرد که بر خود لرزیدم و گفتم: «ای سید هر چه بفرمایی به جان و دلم فرمان بردارم». فرمود:

«چون به مکانی که متوجه آنی، رسیدی هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد. هر چه در آنجا به دست آوردی خمس آن را به هر کس که فرمان دادم بده».

گفتم: «فرمان بردارم» فرمود: «به سلامت برو و عنان مرکب خود را گردانید». من نگاه کردم و او را ندیدم و ندانستم که چگونه رفت، پس خوف بیشتری بر من مستولی شد. از این رو برگشتم و خود را به لشکرگاه رساندم.

چون به نزدیک شهر قم رسیدم عزم آن کردم که با آنان از در مقاتله درآیم اما دیدم که آنان که آنان به استقبال من بیرون آمده و گفتند: «به سلامت داخل شو؛ زیرا ما را با تو نزاعی نیست». من مدتی در قم ماندم و بیشتر از آن چه توقع داشتم، اسباب و اموال به دستم آمد تا آنکه به واسطه سعایت و بدگویی حسدورزان، خلیفه مرا عزل نموده و به بغداد طلبید.

من از آنجا به بغداد آمدم و نخست به دیدار خلیفه رفتم سپس به خانه خود آمده و مردم به دیدن من می می. آمدند هنگامی که جمعی کثیر نزد من حاضر بودند، محمد بن عثمان عمری نزد من آمد و مقدم بر اهل مجلس در

پهلوی من نشسته و بر تکیه گاه من تکیه کرد من از این گستاخی بسیار آزرده شدم. مردم می آمدند و می رفتند و دم به دم غضب من نسبت به او بیشتر می شد تا آنکه مجلس خلوت شد. او سر پیش آورد و گفت: «در میان ما و تو سری است». از روی خشم گفتم: «کدام است؟» گفت:

«آن کسی که در میان نهر بر اسب اشهب سوار بود می فرماید: «ما به وعده خود وفا کردیم تو نیز به وعده و وفا کن».

من به یاد آن حکایت افتادم و بر خود لرزیدم و گفتم: «فرمان بردارم». سپس برخاستم و دست او را به دست خودم گرفته و او را به موضعی که اموال خود را در آنجا ضبط نموده بودم بردم و حساب اموال خود را انجام دادم و از نقد و جنس، آنچه خمس آن بود به آنچه به خود گمان می کردم که مشغول ذمه هستم به خمس دادم و تمام را تسلیم او نمودم.

من تا این حکایت را از عمّ خود حسین شنیدم دیگر در این مورد هیچ شکی ندارم و از اعتقاد اول برگشته ام. [\(1\)](#)

نهم : یعقوب بن منقوش

در کتب معتبر از یعقوب بن منقوش روایت شده که به خانه حضرت

ابی محمد یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) رفتم و به خدمتش مشرف شدم. دیدم که آن حضرت نشسته بود و در جانب راستش حجره ای بود و بر درب آن پرده ای آویخته بود. عرض نمودم ای سید من بعد از تو صاحب امر امامت و خلافت کیست؟ فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری دیدم در سن پنج سالگی یا شش سالگی که بیرون آمد در حالی که گشاده روی

ص: 643

1- مدینه المعاجز: ج 8، ص 151؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 472.

و سفید و نورانی و با چشمان سیاه و در یک طرف صورت خالی داشت آمد و بر زانوی حضرت ابی محمد (علیه السلام) نشست.

سپس آن حضرت فرمود: «این صاحب شما بعد از من است». بعد از زمانی متوجه آن پسر شده و فرمود: به اندرون برو تا وقت معلوم آن پسر برخاست و داخل حجره شد. بعد از آن امام به من فرمود: «ای یعقوب! در این حجره نگاه کن.» من هر چه در آن حجره نگاه کردم اثری از آن پسر نیافتم. (1)

دهم : تشریح دعلجی

از ابو محمد دعلجی روایت شده که یکی از شیعیان به من زری داد تا برای حضرت صاحب الامر (علیه السلام) حج به جا آورم؛ زیرا از عادت شیعیان بود که اگر برایشان مقدور می بود برای آن حضرت حج به جا می آوردند و ابو محمد مرد پیری بود و از صلحای شیعه که دو پسر داشت که یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و فاجر بود از آن زر به هر کدام از آن دو پسر کدام از آن دو پسر حصه ای داد و متوجه حج شد.

ابو محمد مذکور می گوید چون به عرفات رسیدم جوانی دیدم گندم گون، خوش روی و خوش لباس که بیشتر از همه به دعا و تضرع مشغول بود. چون وقت روانه شدن مردم شد به من التفات نمود و فرمود: «ای شیخ از خدا شرم نداری؟» گفتم: «چرا ای سید و مولای من؟» فرمود: «حج به تو می دهند اما تو در حالی که میدانی آن زر را به کسی می دهی که به شرب خمر اشتغال دارد و آن را صرف فسق و فجور می نماید و نمی ترسی که چشمت بر طرف شود و اشاره به یک چشم من کرد.

ص: 644

من خجبل شده و روانه شدم و چون به خود آمدم، هر چه نظر کردم او را ندیدم و هنوز از آن قضیه در خجالتم و بر این چشم خود می ترسم.

در روایت شیخ مفید رحمه الله منقول است که چهل روز نگذشته بود که برای آن چشمش مشکلی پیدا شد و نابینا شد. (1)

بازدهم : تشریح محمد بن عثمان

از محمد بن عثمان عمری روایت شده که ما چهل نفر از شیعیان و موالیان بودیم که خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) رفتیم و آن حضرت، فرزند ارجمند خود حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را بیرون آورد و به ما نشان داد و فرمود:

«این بعد از من امام شماس است پس او را اطاعت نمایید و بعد از من متفرق نشوید تا در دین هلاک نگردید و بدانید که او را بعد از این نخواهید دید». (2)

دوازدهم : تشریح نسیم خادم

از نسیم (خادم که خادم امام حسن عسکری (علیه السلام) این بود روایت شده که بعد از ده روز از تولد حضرت صاحب الامر (علیه السلام) به خدمتش رسیدم و از قضا عطسه ای زدم آن حضرت در سن ده روزگی به من فرمود: «يَرْحَمَكَ اللهُ» و من خوشحال شدم. سپس فرمود:

«می خواهی تو را بشارتی دهم؟ بدان که عطسه امان از زندگی است تا سه روز [یعنی کسی که عطسه کند تا سه روز دیگر نخواهد مرد].» (3)

ص: 645

1- الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 480.

2- با اندکی اختلاف در نقل الغيبة، شیخ طوسی: ص 357.

3- کمال الدین ص 430؛ الغيبة شیخ طوسی ص 232؛ الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 465.

در کتب معتبر از احمد بن اسحاق اشعری روایت شده که اراده کردم تا خدمت حضرت ابی محمد یعنی امام حسن عسکری (علیه السلام) بروم و سؤال کنم که امام و خلیفه بعد از او کیست چون به خدمت و سلامش مشرف شدم پیش از آنکه سؤال کنم فرمود:

«یا احمد بن اسحاق به درستی که حق تعالی از آن روزی که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت هرگز زمین را از حجت خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت؛ چه آنکه به برکت حجت خدا بلا از اهل زمین دفع میشود و به برکت وجود او باران میبارد و به واسطه او زمین برکت خود را بیرون می دهد».

من عرض کردم: «یابن رسول الله! اگر چنین است خلیفه و امام بعد از شما کیست؟ آن حضرت برخاست و با شتاب به اندرون خانه رفت و چون بیرون آمد پسری بر دوش داشت که رویش مانند ماه بدر درخشان و در سن سه سالگی بود. حضرت فرمود:

«یا احمد بن اسحاق اگر نه آن بود که تو را نزد حق تعالی و نزد حجت او دارای قرب کرامت و حرمت، یافتم این پسر را به تو نشان نمی دادم نام این پسر و کنیه او همان نام و کنیه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) است و این فرزند است که مالک زمین خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.»

سپس فرمود:

«یا احمد بن اسحاق حال این پسر در این امت مانند خضر و ذی القرنین است. به خدا سوگند که این پسر را غیبتی طولانی خواهد بود

و در غیبت او از هلاکت نجات نیابند مگر کسانی که بر امامت و ایمان به او ثابت باشند و توفیق یافته باشند تا دعا کنند و از خدای تعالی تعجیل فرج او را طلب نمایند.

من عرض نمودم: «ای مولای من هیچ علامتی نیست تا خاطر من به آن اطمینان یابد؟» چون این سخن را گفتم آن پسر به زبان فصیح و بلیغ فرمود:

«أَنَا بَيِّتُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبُ أَثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ». به درستی که من حجت خدا و باقیمانده او هستم در زمین و از اعدا و دشمنان خدا انتقام می گیرم پس دیگر اثری بعد از عین طلب مکن [یعنی بعد از آنکه حق را مشاهده نمودی و بر تو حقیقت امر روشن شد علامت و نشانه دیگر طلب نکن]!

من خرم و شادان شدم و از خدمت امامین همامین بیرون آمدم. صبح روز دیگر به خدمتش رفتم و سلام کردم و عرض نمودم:

«یابن رسول الله بهجت و سرور من بسیار شده و به آنچه منت نهادی مسرورم. می خواهم که بیانی فرمایی که سنتی که از خضر و ذوالقرنین در این فرزند جاری است کدام است؟»

حضرت فرمود: «ای احمد آن سنت همان طول غیبت اوست.» عرض کردم: «یابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود؟» حضرت فرمود:

«بلی به خدا سوگند به قدری طولانی است که از طول غیبت او بسیاری از کسانی که به این اعتقاد باشند برگردند مگر آن هایی که حق تعالی بابت دوستی ما از آنها عهد و پیمان گرفته باشد و در دل آنان ایمان سرشته باشد و از جانب خدای متعال مؤید باشند تا بر اعتقاد حق باقی بمانند.»

ای احمد بن اسحاق بدان که این امری است از امرهای خدا و سرّی است از اسرار الهی و خبری است از اخبار غیب آنچه به تو گفتم را نگهدار و هر کسی را محرم این راز ندان و از شاگردان باش و در شکر آنچه دانستی کوتاهی نکن تا فردای قیامت در اعلا علیین در درجه ما باشی» (1)

چهاردهم : تشریح سعد بن عبدالله اشعری

اشاره

از سعد بن عبدالله اشعری روایت شده که روزی به حسب اتفاق با یکی از مخالفان در مسأله امامت گفتگو می کردم سخن به جایی رسید که آن مخالف از من پرسید: «ایمانی که ابی بکر و عمر اظهار کردند از روی طوع و رغبت بود یا از روی جبر و اکراه؟» من فکر کردم و با خود گفتم: «اگر بگویم ایمان آنان به جبر بود کار میان من و او به مقاتله خواهد انجامید و اگر بگویم که ایمان آنان از روی طوع و رغبت بود به من خواهد گفت: مؤمن هرگز کافر نمی شود و بحث را بر من تمام خواهد کرد». بنابراین با او مدارا کردم و به بهانه کاری از او جدا شدم و در این باب جوابی نگفتم.

سپس به خانه احمد بن اسحاق رفتم تا شاید این سؤال را از او بپرسم. چون از احوال او استفسار نمودم گفتند: «به زیارت سامرا رفته است». پس به خانه رفتم و بر استری که داشتم سوار شدم و به دنبال او روانه سامرا گشتم. در منزل اول به او رسیدم. او پرسید: «در چه فکری می باشی؟» گفتم: «به خدمت امام حسن عسکری (علیه السلام) می روم تا مسأله مشکلی را از آن سرور بپرسم». گفت: «مبارک است و تو برای من بهترین رفیق و همراه هستی».

ص: 648

بعد از آنکه به سامرا رسیدیم در کاروان سرایی دو حجره گرفتیم به حمام رفته و غسل توبه و زیارت نمودیم احمد بن اسحاق، انبانی را در چادری پیچید و بر دوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل خدا می گفتیم و صلوات بر حضرت رسول و آل او علیهم السلام می فرستادیم تا اینکه به درب ی فرستادیم تا اینکه به درب خانه آن حضرت رسیدیم. خادمی بیرون آمد و نام هر دو نفرمان را برد و گفت: «داخل شوید».

چون داخل شدیم مولای خود را دیدیم که نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گویا ماه بدر است که طلوع کرده. ما سلام کردیم و او از روی شفقت و مهربانی جواب داد. احمد انبان را بر زمین نهاد و آن حضرت در آن وقت کاغذی در دست مبارک داشت و نگاه می کرد و در زیر هر سؤالی جوابی می نوشت.

سپس متوجه آن پسر شد و فرمود: «در این انبان هدایای موالیان است در آن نظر کن». آن پسر فرمود: «این ها به کار نمی آید؛ زیرا حلال به حرام ممزوج شده است». امام به او فرمود: «تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن».

پس احمد انبان را باز کرد و کیسه ای بیرون آورد. آن پسر فرمود: «این از فلان بن فلان است و در میان آن، کیسه سه دینار طلاست یکی از فلان بن فلان و عیب دارد و یکی فلان از فلان دزدیده است» و بر این قیاس باقی چیزهایی که در کیسه بود را یک یک بیان فرمود و حلال را از حرام جدا نمود و سایر چیزهایی که در انبان بود را احمد بیرون می آورد و آن سرور نشانی میگفت و طیب را از خبیث جدا می کرد.

سپس فرمود: «این ها را ببر و به صاحبانش برسان» در آخر فرمود: «آن جامه ای که فلان پیرزن به دست خود رشته و بافته کجاست؟» احمد آن را بیرون آورد و آن حضرت آن را قبول کرد.

سپس حضرت عسکری (علیه السلام) متوجه من شد و فرمود: مسائل خود را از فرزندم سؤال کن؛ زیرا بر وجه صواب جواب خواهد گفت. چون اراده کردم که عرض کنم حضرت صاحب الامر (علیه السلام) ابتدا نموده و پیش از آنکه من اظهار کنم، فرمود:

«چرا به آن مخالف نگفتی که اسلام آن دو نفر نه از باب طوع و رغبت بود و نه از باب اکراه بلکه اسلام آنان از روی طمع بود؛ زیرا از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب به آنان رسیده بود که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) مالک شرق و غرب و صاحب ملک عظیم خواهد شد و دین آن حضرت تا روز قیامت باقی خواهد بود و آنان به طمع آنکه به ملک و پادشاهی دنیا برسند اظهار اسلام نمودند و چون دیدند که آن حضرت منصب و حکومتی به آنان نداد، با رفیقان خود در شب عقبه کمین کردند تا آن حضرت را از شتر بیندازند.

اما جبرئیل نازل شد و آن سرور را از آن واقعه خبردار گرداند و آن جناب یک یک را نام برد و فرمود بیرون آید؛ زیرا مرا خبر دادند و حذیفة بن یمان تمام آنان را دید و شناخت. به همین کیفیت طلحه

و زبیر با امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) بیعت کردند به امید آنکه شاید منصب و جاهی بیابند و بیعت آنان نیز از روی جبر نبود».

سعد بن عبدالله که راوی این حدیث است میگوید چون حضرت صاحب از جواب مسائل من فارغ شد متوجه احمد بن اسحاق شد و فرمود: «ای احمد تو در این سال به رحمت حق تعالی خواهی رفت». احمد چون این سخن را شنید از آن حضرت کفن طلبید. حضرت ابو محمد (امام حسن عسکری (علیه السلام)) فرمود: «در وقت حاجت کفن به تو خواهد رسید».

سپس بیرون آمدیم و احمد در مکانی به نام «حلوان» تب کرد و در شبی که وفات نمود دو نفر از جانب آن حضرت آمدند و کفن و حنوط آوردند. سپس بعد از آنکه او به رحمت ایزدی پیوست بر او نماز خواندند و برگشتند. (1)

در بسیاری از کتب معتبر مانند کتاب «کشف الغمه» و «اکمال الدین» مانند این روایات وارد شده که از مجموع آن ها دانسته می شود که جمعی به خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) رسیده اند و در بسیاری از کتب معتبر نام جماعتی از وکلای آن حضرت نیز ثبت شده و نام جمعی غیر وکلای آن حضرت که خدمت آن جناب مشرف شده اند نیز ثبت گردیده است و همچنین توقیعاتی که از آن حضرت واقع شده و به جمعی از شیعیان خود نوشته نیز مسطور است.

ص: 651

1- الخرائج و الجرائح: ج 1، ص 481.

بدان که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) دارای دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و مشهور آن است که مدت غیبت صغری هفتاد و دو سال بود و در طول مدت این غیبت آن حضرت وکلایی داشت که مکرر به خدمت آن سرور می رسیدند و شیعیان به وساطت آنان برخی از مسائل خود را از آن حضرت تحقیق می نمودند و جمعی از شیعیان نیز گاهی به خدمت آن حضرت مشرف می شدند .

وکلائی حضرت

اما از وکلای آن حضرت که در بغداد بودند میتوان به عمیری و پسرش حاجز، بلالی و عطار اشاره نمود و از اهل کوفه عاصمی؛ از اهل اهواز محمد بن ابراهیم مهزیار از اهل همدان؛ محمد بن صالح؛ از اهل قم؛ محمد بن اسحاق از شهر ری؛ بسامی؛ از نیشابور؛ محمد بن شاذان و از آذربایجان؛ قاسم بن علاء است.

اما کسانی که از وکلاء نبودند و به شرف ملازمت آن حضرت مشرف شدند از اهل بغداد می توان به ابوالقاسم بن ابی حلیس و ابو عبدالله کندی و مسرور طباطبائی غلام حضرت ابی الحسن (علیه السلام) و اسحاق کاتب و صاحب نواء و صاحب کیسه سر به مهر و احمد بن حسن و برادر او محمد بن حسن؛ از اهل مکه معظمه؛ صاحب المال و ابورجاء؛ از اهل مصر؛ صاحب المولودین؛ از اهل یمن؛ فضل بن یزید و پسرش حسن ابن اعجمی شمشاطی و جعفری؛

از اهل نصیبین : ابو محمد بن و جناء؛ از اهل اهواز حصینی؛ از اهل قزوین : علی بن احمد و مرداس؛ از اهل مرو : ابو ثابت و صاحب هزار دینار و صاحب مال و صاحب رقعہ سفید؛ از اهل نیشابور : محمد بن شعیب بن صالح؛ از اهل فارس : محروح از اهل فاقر دو نفر از اهل دینور : حسن بن هارون؛ از اهل قم : علی بن محمد بن اسحاق و پدرش حسن بن یعقوب، حسن بن نصر و بن محمد و از اهل اصفهان : ابن باذشالہ اشاره کرد (1) و به غیر آنچه مذکور شد افراد زیادی آن حضرت را دیده اند که ذکر اسامی آنان موجب اطالہ کلام می شود.

توقیعات حضرت صاحب العصر والزمان (علیه السلام)

اشارہ

از توقیعات آن حضرت می توان به موارد ذیل اشاره کرد :

توقیع اوّل

از ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت شده کہ علی بن حسین بن موسی بن بابویہ قمی رحمہ اللہ از من تقاضا نمود کہ از «ابوالقاسم بن «روح» کہ یکی از وکلای آن حضرت بود درخواست نمایم تا از حضرت صاحب الامر (علیہ السلام) تمنا کند تا آن حضرت از خدای متعال مسألت نماید تا پسری بہ او کرامت شود. از این رو من خدمت ابو القاسم بن روح رفتم و بہ او عرض کردم و برای خود نیز مانند آن را تقاضا کردم. بعد از سه روز توقیعی از ناحیہ آن حضرت بیرون آمد کہ مضمونش این بود:

«به زودی حق تعالی بہ علی بن حسین فرزندی مبارک کرامت و عطا می فرماید و پس از او صاحب اولاد دیگری می شود».

ص: 653

و چنان شد که آن حضرت نوشته بود و بعد از اندک زمانی حق تعالی به محمد بن علی بن حسین ابن بابویه پسری کرامت فرمود و آن حضرت در حق من نیز نوشته بود که تو صاحب فرزند نخواهی شد. (1)

توقیع دّوم

در کتب معتبر از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت شده از مالی که متعلق به حضرت صاحب الامر الا بود مبلغی به اندازه چهارصد و هشتاد درهم نزد من بود و من خوش نداشتم که از پانصد درهم کمتر باشد بنابراین از مال خودم بیست در هم داخل آن کردم و نزد محمد بن جعفر که از وکلای آن حضرت بود فرستادم آن حضرت در ضمن توقیعی به من فرمود:

«پانصد درهمی که بیست در هم آن از مال تو بود به ما رسید».

محمد بن شاذان میگوید من به خاطر قبول آن مبلغ شکر حق تعالی را به جا آوردم. (2)

توقیع سوّم

از نصر بن صباح روایت شده که شخصی از اهل بلخ پنج دینار برای وکیل آن حضرت فرستاد و در عریضه ای که به آن حضرت نوشته بود، فراموش کرد تا نام خود را ثبت کند توقیع از جانب آن حضرت بیرون آمد که آن مرد را دعا کرده و نام او و نام پدرش را نوشته بود (3).

ص: 654

1- کمال الدین ص 502 .

2- همان ص 509.

3- همان ص 488.

توقیع چهارم

در کتب معتبر روایت شده که برخی از مردم با یکدیگر بر سر این مسأله نزاع کردند که آیا پیش از ظهور حضرت صاحب (علیه السلام) می توان نام آن حضرت را برد یا نه؟ توقیع به خط آن حضرت بیرون آمد که در آن نوشته شده بود:

«مَنْ سَمَّانِي فِي مَجْمَعٍ مِنَ النَّاسِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ» (1).

هرکس که نام مرا در میان مردم ببرد پس لعنت خدا بر او باد.

توقیع پنجم

در کتاب قرب الاسناد روایت شده که وقتی حسین بن منصور حلاج ادعای وکالت آن حضرت را، نمود جمعی خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) نوشتند که حسین بن منصور حلاج ادعای وکالت شما را نموده، آیا او در این ادعا صادق است یا کاذب؟ توقیع آن حضرت رسید که نوشته بود:

«دروغ میگوید و خدا او را لعنت کند» (2).

توقیع ششم

در کتاب مذکور روایت شده که در مورد «شلمغانی» نیز مانند عبارت سابق از آن حضرت وارد شده و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج» به این دو توقیع اشاره نموده است. (3)

توقیع هفتم

در کتب معتبر حدیث وارد شده که جمعی از مردم در مورد ظهور آن

ص: 655

1- با اندکی اختلاف در نقل همان ص 483.

2- الغیبة، شیخ طوسی ص 401 و 402؛ الاحتجاج، طبرسی: ص 290.

3- الغیبة، شیخ طوسی ص 373؛ الاحتجاج، طبرسی: ص 290.

حضرت وقت معین می کردند به همین مناسبت توقیعی از ناحیه آن حضرت بیرون آمد که در آن نوشته بود: «كَذِبَ الْوَقَاتُونَ» یعنی کسانی که وقت برای ظهور من مشخص می کنند دروغ می گویند. (1)

در برخی از نسخ حدیث در آخر این عبارت وارد شده که حضرت سوگند یاد کرد و فرمود: «وَرَبِّ الْكَعْبَةِ»؛ یعنی به خدای کعبه سوگند که هر کس وقت معین کند دروغ می گوید.

توقیع هشتم

از «اسحاق بن یعقوب» روایت شده که از «محمد بن عثمان عمری تقاضا نمودم که عریضه ام را که مشتمل بر چند سؤال بود خدمت حضرت صاحب (علیه السلام) برساند و جواب آن را بگیرد آن حضرت جواب مسائل من را به خط مبارک خود نوشت و فرستاد بدین مضمون:

«اما آنچه سؤال کرده ای که حق تعالی از احوال جمعی از بنی اعمام و خویشان ما تو را به راه راست هدایت نماید بدان که میان حق تعالی و هیچ آفریده ای قرابت و خویشی نیست و هر کس منکر این باشد از ما نیست و امر او مانند امر پسر نوح است. یعنی همان طور که نوح پیغمبر از فرزندى آن حضرت به سبب کفر بیرون است اگر کسی از خویشان ما به آن اعتقاد باشد از انتساب به ما خارج است و اما حال جعفر عموی من و فرزندان او مانند حال برادران یوسف است. (2)

ص: 656

-
- 1- کافی ج 1 ص 368؛ کمال الدین ص 483؛ الغیبة ابن ابی زینب نعمانی ص 301؛ الغیبة، شیخ طوسی: ص 291.
 - 2- مؤلف می گوید: از این حدیث استفاده می شود که منسوبان به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را به سبب بدی هایی که از آنان واقع می شود، نباید مذمت کرد و این مطلب از احادیث دیگر نیز به دست می آید مانند حدیثی که از حضرت صاحب (علیه السلام) در مورد جعفر عموی ایشان وارد شده و نیز حدیث مشهور متواتری که از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) منقول است که خلاصه مضمون آن این است که آن حضرت فرمود: «صالحان اولاد مرا برای خدا گرامی بدارید و بدکاران آنان را برای من». انتهى.

بدان که آشامیدن فحاح حرام است و اموال شما را قبول نمی‌کنم مگر آنکه پاک شود و هر کس که خواست اموال خود را به ما برساند و هر کس که نخواست قطع نماید و آنچه حق تعالی به ما می‌رساند بهتر از آن اموالی است که شما به ما می‌رسانید.

و اما ظهور فرج که از آن پرسیده‌ای امری است که با حق تعالی است و به غیر از او کسی آن را نمی‌داند و آن‌هایی که وقت قرار که وقت قرار می‌دهند دروغگو می‌باشند.

و اما آن جماعتی که گمان میکنند امام حسین (علیه السلام) کشته نشده اعتقاد آنان کفر و گمراهی است.

اما آن جماعتی که گمان میکنند در مشکلات خود به چه کسی رجوع نمایند پس باید به عالمان و راویان احادیث ما مراجعه کنند؛ زیرا به درستی که آنان حجت بر شما هستند و من بر آنان حجت می‌باشم و بدان که نوشته محمد بن عثمان و پسرش نوشته من است و آنان نزد من ثقة می‌باشند و اموالی را که برای ما می‌فرستید تا پاک و بی‌شبهه، نباشد نزد ما مقبول نیست.

و ثمن مغنیه حرام است. (1)

ص: 657

1- مؤلف می‌گوید: ظاهر این روایت آن است که مراد از ثمن مغنیه پولی است که بابت کنیز خواننده پیش از آنکه او را توبه دهند پردازند و پول او حرام است و این مطلب از احادیث بسیاری استفاده می‌شود و این حقیر برخی از آن احادیث را در رساله «اعلام الاحباء فی حرمة الغناء فی القرآن والدعا» ایراد نموده و اگر کسی بخواهد به آن مختصر رجوع نماید و احتمال دارد که مراد از ثمن مغنیه مالی باشد که از راه خوانندگی کنیزان کسب می‌شود یعنی چنین مالی حرام است و این مطلب نیز از چند حدیث معتبر استفاده می‌شود. انتهى.

و محمد بن شاذان از شیعیان ماست و ابوالخطاب ملعون است و اصحاب او ملعون هستند و با آنان سخن مگویید؛ زیرا من و پدرانم از آنان بیزاریم و اما ما خمس را به شیعیان خود مباح کردیم و بر آنان حلال است تا وقت ظهور (1).

اما آنانی که در دین خدا شک داشته باشند و از آنچه به ما واصل کرده اند پشیمان باشند ما را به صله آنان احتیاج نیست و اگر استقاله کنند ما نیز اقاله می کنیم .

اما آنکه سؤال کرده ای که سبب غیبت شما چیست؟ آیا نشنیده اید که حق تعالی در قرآن مجید می فرماید:

«وَلَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدِّلَكُمْ تَسْؤُكُمْ» (2).

[و حاصل مضمون این آیه وافی هدایت آن است که:] از چیزی سؤال نکنید که اگر برای شما ظاهر شود هر آینه شما را غمگین کند (3).

ص: 658

1- مؤلف می گوید: برخی از فضلاهی معاصرین ما از این حدیث استفاده کرده اند که در زمان غیبت، بر کسی لازم نیست تا خمس مال خود را خارج کند بلکه خمس مال از مالک است اما در این استدلال نظر است؛ زیرا خمس همان طور که از کلام مجید و احادیث استفاده میشود شش سهم است که یک سهم آن متعلق به خداست و سهم دیگرش متعلق به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و سهم دیگر متعلق به ذوی القربی که ائمه معصومین اند و سه سهم باقی مانده متعلق به یتیمان است که یکی متعلق به مساکین و یکی متعلق به ابناء سیبل از آنهایی که منسوب به هاشم باشند است. پس می گویم که سه سهم باقی مانده مال امام نیست و معلوم است که آن حضرت مال غیر را به کسی حلال نمی کند و در سه سهم اول که تمام آن در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) متعلق به آن حضرت است و بعد از آن جناب متعلق به امام و جانشین اوست بنابراین ممکن است که مراد حضرت صاحب آن باشد که سه سهم اول را ما در زمان غیبت به ارباب استحقاق خمس از شیعیان خود مباح کردیم نه آنکه تعلق به مالک داشته باشد و مسائلی که متفرع بر خمس است بسیار است و اگر کسی بخواهد می تواند به محلس رجوع نماید و سبب اینکه این چند کلمه در این مقام ایراد شد آن بود که مبادا جماعتی که آن سخن را شنیده باشند و این توفیق را در اینجا ببینند گمان کنند که این توفیق دلیل بر صحت آن فتوی خواهد بود. انتهى.

2- سوره مائده، آیه 101.

3- شاید سبب اینکه آن حضرت این آیه را در این مقام ایراد فرموده آن باشد که چون اعوان و انصار آن سرور اندک هستند اگر این مطلب آشکار گردد دوستان خالص از این مطلب اندوهناک خواهند شد که چرا دوست و غم خوار و یار و مددکار آن حضرت کم است و آن جناب نخواست تا دوست خود را از این مطلب باخبر گرداند و مؤید این احتمال حدیثی است که خلاصه مضمونش آن است که هرگاه تعداد پیروان آن حضرت به سیصد و سیزده نفر برسد، بر آن سرور واجب میشود تا خروج کند و الله اعلم. (مؤلف)

هیچ یک از پدران ما نبودند مگر آنکه بیعت طاغی و ظالمی بر گردن آنان بود ولی وقتی من ظهور، کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی بر گردن من نخواهد بود.

و اما اینکه سؤال نمودی که نفع مردم از من در حال غیبت چیست؟ به درستی که نفع مردم از من مانند نفع بردن آنان از آفتاب زیر ابر است که اگر چه در روز آفتاب از نظر آنان مخفی است اما باز نفع آن به عالم میرسد و به درستی که من امانم برای اهل زمین مانند ستاره ها که امانند برای اهل آسمان و سؤال از چیزهایی که بی فایده باشد مکنید و به هر چه شما را مکلف به آن نکرده اند کار مدارید زنهار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آن است و از حق تعالی در تمام اوقات در پی، صلوات تعجیل فرج آل محمد را بخواهید و سلام بر تو ای ابا اسحاق و بر هر کس که پیرو حق باشد» (1).

توقيع نهم

از محمد بن صالح روایت شده که عریضه ای نوشتم و خدمت حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) فرستادم و در آن برای محبوسی که در حبس پسر عبد العزیز بود و در حق کنیزی که زمان وضع حملش نزدیک شده بود، طلب

ص: 659

1- کمال الدین: ص 483؛ الاحتجاج، شیخ طبرسی ج 2 ص 283؛ اعلام الوری: ج 2، ص 270.

دعا نمودم توقیع از آن حضرت رسید که نوشته بود:

«آن محبوس را حق تعالی نجات می‌دهد و در مورد کنیز نیز هر چه خداوند متعال بخواهد می‌شود».

آن محبوس خلاص شد و آن کنیز نیز در هنگام وضع حمل وفات یافت. (1)

توقیع دهم

در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة و کتاب کشف الغمة و دیگر کتاب‌ها روایت شده که توقیعی به علی بن محمد «سمری که از وکلای حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بود رسید که آن حضرت نوشته بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا عَلِيُّ بْنَ مُحَمَّدِ السَّمُرِيِّ! أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فِيكَ، فَإِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا

تُوصِ إِلَى أَحَدٍ يَوْمَ مَقَامِكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ، فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ، فَلَا ظُهُورَ إِلَّا بَعْدَ إِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَذَلِكَ بَعْدَ طُولِ الْحَمْدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوبِ
وَأَمْتِلَاءِ الْأَرْضِ جَوْرًا وَسَيَأْتِي شِبَعَتِي مَنْ يَدْعِي الْمُشَاهَدَةَ أَلَا فَمَنْ ادَّعَى الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ الشُّفْيَانِيِّ وَالصَّبِيحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ (كَاذِبٌ) مُفْتَرٍ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». (2)

ای علی بن محمد! حق تعالی اجر برادران تو را در مورد مفارقت تو زیاد گرداند پس به درستی که تو تا شش روز دیگر وفات خواهی کرد.
پس کار خود را جمع کن (یعنی سرانجام خود را ببین) که سفر آخرت تو در پیش است و به کسی که بعد از وفات تو در مقام تو بنشیند و به
امر نیابت و وکالت ما مشغول گردد وصیت مکن! پس به

ص: 660

1- الثاقب في المناقب ص 611؛ کمال الدین ص 489؛ الامامة و التبصرة: ص 142.

2- الغيبة، شیخ طوسی: ص 395؛ الاحتجاج، شیخ طبرسی: ج 2، ص 297؛ الخرائج والجرائح: ج 3، ص 1128.

تحقیق که غیبت تامه (یعنی غیبت کبری) پیش آمده و دیگر مرا ظهوری نخواهد بود مگر به اذن حق تعالی و آن ظهوری که به اذن حق واقع خواهد شد بعد از مدت دراز است در وقتی که دل ها قساوت گرفته و زمین از جور و ظلم پر گردیده و به زودی در میان شیعیان من کسانی ادعای دیدار من را می کنند آگاه باش که هر کس ادعا کند که مرا پیش از خروج سفیانی و صیحه میان زمین و آسمان دیده آن شخص دروغ گو و افترازننده است و حول و قوتی نیست مگر به اذن حق تعالی».

مؤلف می گوید: ممکن است مراد حضرت از اینکه فرموده: «هر کس ادعا کند مرا پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی دیده، کذاب و مفتری است»، این باشد که هر کس بگوید من حضرت صاحب الامر (علیه السلام) را قبل از این دو علامت دیده ام دروغگو است و اگر برخی آن حضرت را ببینند اما ندانند آن کسی را که دیده اند حضرت صاحب (علیه السلام) است مانعی ندارد؛ زیرا در برخی از کتب معتبر روایت شده که وقتی حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) ظهور کند، برخی از شیعیان خواهند گفت: «صاحب ما این فرد است؟ به خدا سوگند که ما این سرور را روزی چند مرتبه می دیدیم» و برخی خواهند گفت: «روزی یک مرتبه می دیدیم». و برخی خواهند گفت: «ما او را هر هفته می دیدیم» و البته احتمالات دیگری نیز در جمع میان این دو حدیث می توان گفت که آن را به فهم سلیم و طبع مستقیم حواله می دهیم.

در هر حال توقیعاتی که از آن حضرت به شیعیان رسیده بسیار است و ذکر تمام آن ها با اختصار این نوشتار منافات دارد بنابراین به همین مقدار اکتفا می نمایم.

ابن بابویه رحمه الله در مصنفات خود بعد از ذکر برخی از مسائل می فرماید: «توقیع حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) به خط آن حضرت نزد من است و من آن را می شناسم» و مانند این سخن از برخی محدثین دیگر نیز ثبت شده است.

تشرّفات نزد فرزندان حضرت امام زمان (علیه السلام)

اما آن هایی که به خدمت برخی از فرزندان حضرت حجت (علیه السلام) مشرف گردیده اند نیز بسیارند. صاحب کتاب «عمدة المأرب فی مناقب آل ابی طالب» و مصنف کتاب «مرأة المحبّین فی مناقب المعصومین» از محمد بن علی علوی حسینی رحمه الله روایت کرده اند که او به سندی که آن را به احمد بن محمد بن یحیی انباری می رساند روایت نموده که در سال پانصد و چهل و سه هجری در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینه الاسلام وزیر سعید عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جماعتی به ضیافت طلبید و بعد از افطار جماعتی از خواص خود را نگه داشت و به صحبت مشغول شدند و بارش باران مانع رفتن یاران شد و از هر دری سخن به میان آمد تا رفته رفته گفتگو به مذاهب کشیده شد.

در آن شب در پهلوی وزیر مردی باوقار و تمکین نشسته بود که هرگز او را ندیده بودم و وزیر او را بی نهایت احترام میکرد و بسیار با او در مقام ملاطفت بود. چون گفتگو از برخی مذاهب به میان آمد وزیر گفت: «شیعه جماعتی هستند اندک در حالی که اهل سنت بسیارند».

آن مهمان عزیز خواست تا بر وزیر آشکار سازد که قلت دلیل ضلالت و کثرت، علت حقانیت نیست از این رو گفت: خدای تعالی عمر تو را دراز گرداند! اگر رخصت فرمایی امری را که خود مشاهده نموده ام و مرحله تحقیقی را که خود

پیموده ام معروض دارم وزیر تأملی کرده و گفت: «بفرمایید».

آن مرد گفت: «بدانید که رشد و نمو من در شهر باهیه بوده که شهری بسیار با عظمت و وسیع است و عمارت حوالی آن شهر به اندازه ای است که هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و مردم آن شهر و نواحی آن شهر از حد حصر بیرون هستند و مردم همگی نصرانی می باشند. همچنین جزایر بسیاری در اطراف آن شهر واقع شده و حبشه و نوبه نیز تماماً نصرانی هستند و تعداد خلق آن را به غیر از حق تعالی کسی نمی داند و من گمان دارم که تعداد مسلمانان نسبت به آنان مانند تعداد اهل بهشت است نسبت به اهل جهنم.

در هر حال بیست و یک سال قبل با پدر خود از شهر باهیه به نیت تجارت بیرون رفته و سفر دریا را اختیار کردیم از قضا ناخدای کشتی ما را به جزیره ای رساند و از آنجا گذشت و از کنار شهر بزرگی عبور کردیم. از کشتی بانان پرسیدیم که اینجا چه محلی است؟ گفتند: «والله که هرگز این جا را ندیده و از کسی نشنیده ایم».

چون به شهر نخست رسیدیم شهری دیدیم در کمال نزاهت هوایی در غایت لطافت و خلقی در نهایت مردم دوستی چون از نام شهر پرسیدیم گفتند: نام اینجا مدینه مبارکه است. پرسیدیم: پادشاه این شهر کیست؟ گفتند: بعد از این شهر شهری است که از اینجا تا به آن جا از راه دریا ده روز راه و از مسیر صحرا یک ماه راه می باشد و پادشاه این شهر آن جا را پایتخت خود کرده است. ما از نامش سؤال کردیم گفتند: «نام او طاهر بن الحجة است». گفتیم: «ملازمان حاکم این شهر کجا هستند تا متاع ما را ببینند و خراجی که می خواهند بردارند تا ما به خرید و فروش مشغول شویم؟»

گفتند: «حاکم این شهر ملازم ندارد و تجاری که به اینجا میرسند، خود آنچه

خراج کالایشان است را به خدمت او میبرند از خانه او پرسیدیم و آنان خانه را نشان دادند چون داخل خانه او، شدیم مردی را دیدیم که در هیبت صلحا، جامه ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر خود انداخته دوات و قلمی نزد خود گذاشته به کتابت مشغول است. سلام کردیم و او از روی لطف و شفقت جواب داده و مرحبا گفت صورت حال را به عرض او رساندیم، گفت: «اهل چه مذهبی هستید؟» گفتیم: «برخی از ما مسلمان جمعی به دین موسی و جماعتی بر ملت عیسی هستند». گفت: «اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان صبر کنند تا از مذهب آنان مطلع شویم». پس پدرم جزیه، خودش من و سه نفر دیگر را که نصرانی بودند پرداخت و نه نفر دیگر که یهودی بودند نیز جزیه خود را دادند. پس آنان تحقیق حال مسلمانان نمود و چون ظاهر شد که آنان از اهل سنت هستند و به اعتبار اینکه به اقرار شهادتین پاک می باشند و این منافاتی با کفر واقعی آنان ندارد، فرمود:

«این جماعت در سلک کفارند و مال آنان بر مسلمانان حلال است؛ زیرا هر کس که ایمان به حق تعالی و به رسول او محمد مصطفی علا (صلی الله علیه و آله وسلم) و ائمه معصومین علیهم السلام که اول آنان امیرالمؤمنین (علیه السلام) و آخر آنان حضرت حجت (علیه السلام) یعنی مهدی این امت که مولای ماست نداشته باشد از خوارج شمرده می شود».⁽¹⁾

سپس چون دیدند که اموال آنان در معرض تلف است و تعصب نیز مانع از تشیع آنان می شد از این رو تقاضا کردند تا احوال آنان را به سلطان نوشته و

ص: 664

1- مؤلف می گوید ممکن است در ولایاتی که حاکم آنجا از فرزندان حضرت حجت صاحب الامر (علیه السلام) باشند از جانب آن حضرت حکم چنین باشد هر چند که برای ما خلاف آن ثابت باشد و از احادیث زیادی استفاده می شود که آن حضرت در وقت ظهور و تسلط برخی از احکام شرعی را به نوعی اجرا می کند که به حسب ظاهر بر خلاف سیره سایر ائمه معصومین علیهم السلام باشد.

آنان را به زاهره بفرستند تا شاید فرجی روی نماید تقاضای آنان مقبول افتاد و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود:

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» (1).

ما نیز در رفتن به شهر زاهره با آنان همراه شدیم چون کشتیبان سابق راه را بلد نبودند از این رو معلم گرفته و روانه شدیم تا اینکه در روز چهارم به زاهره رسیدیم و شهری دیدیم که در نهایت خوبی بود و مردمش در کمال مطلوبی به سر می بردند .

آبش چون آب زندگانی و هوایش با هوای بهشت در هم عنانی انهار جاریش چون خبر تازه در طرف روان و سنبل و نسرینش در دلربایی چون سبزه خط گل رخان نقاش صنع به قلم قدرت از روی و زلف حوریان، شبیه صبح و شامش را کشیده و مثالش را چشم خیال در عالم اندیشه به دوربین ندیده است درخت طوبی از فرط خار خار عشق گلستانش چون بید مجنون پای در گِل و قصور بهشت از قصور پستی در جنب ابنیه عالیش شرمنده و خجل هر چشم ستاره در تماشای جان فزایش دیده است حیرانی و حاصل گردون در جست و جوی نظیرش بی حاصلی و سرگردانی. گرگان و گوسفندان با هم در کارسازی و سباع و هوامش در غایت بی آزاری. عادت اهل آن شهر چنان بود که هر کس چیزی می خواست خود به کیل و وزن در می آورد و وجه آن را می داد.

پس جمعی ما را به خانه سلطان راهنمایی کردند و به قصری که در میان باغی واقع بود درآوردند. جوانی دیدیم با لباس درویشان بر مسندی نشسته و جمعی از روی ادب در خدمتش کمر بسته اند. همین که ما رسیدیم، مؤذن بانگ نماز

ص: 665

گفت. دیدیم که آن باغ پر از خلق شد و مردم صفها برای نماز آراستند. آن سرور امامت آنان را به جا آورد و بعد از نماز از ما پرسید: «تازه به این مقام رسیده اید؟» گفتیم: «بلی». مهربانی فرمود و بعد از آن از ما پرسید: «سبب آمدن شما به اینجا چیست؟» ما نیز احوال خود را به موقف عرض رساندیم.

به مسلمانانی که با ما بودند خطاب نموده و فرمود: «مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام گروهید؟» در میان ما شخصی که دربهان بن احمد نام داشت و بر مذهب شافعی بود به سخن درآمد و اعتقاد خود را بیان کرد. فرمود: «از این جماعت کسی با تو هم عقیده است؟» دربهان بن احمد گفت: «همه شافعی اند الا- یک نفر که حسام بن غیث نام دارد و به مذهب مالک عمل می کند». آن جناب از روی نصیحت فرمود: «آیه مباحله را خوانده ای؟» گفت. «بلی» فرمود: «کدام است؟» دربهان بن احمد گفت:

«فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَاءَنَا وَآبَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». (1)

فرمود: «تورا به خدا سوگند می دهم که مراد حق تعالی از این آیه چه کسانی هستند؟» دربهان بن احمد خاموش شد فرمود: «تورا به خدا قسم در سلک آل عبا به غیر از حضرت، مصطفی علی مرتضی حسن، مجتبی حسین سید الشهداء و فاطمه زهرا عليهم السلام شخص دیگری بود؟» دربهان بن احمد گفت: «نه». فرزند حضرت صاحب الامر فرمود: «والله که این آیه نازل نشد مگر در شأن آنان». سپس برخی دیگر از آیات و احادیث را به نوعی بیان نمود که اکثر حضار رقت نمودند.

پس دربهان بن احمد برخاست و گفت: «فرزند صاحب الامر، نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی خطا را راه صواب بنما». فرمود:

ص: 666

«طاهر بن مهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که حق تعالی در شأن او در کلام مجید و فرقان حمید فرموده :

«وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (1).

به خدا سوگند که مراد حق تعالی از امام، مبین شخصی نیست مگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) و آیه شریفه: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» (2) در شأن ماست و مراد حق تعالی از اولی الامر ما هستیم .

کلام آن سرور به گونه ای در دربهان بن احمد اثر کرد که بیهوش شد. بعد از زمانی که به هوش آمد گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَحَنِي بِالْإِسْلَامِ وَتَقَلَّنِي مِنَ التَّقْلِيدِ إِلَى الْيَقِينِ.

در بهان بن احمد با رفقای او از کفر به دایره اسلام درآمدند. سپس فرمود تا ما را به دار الضیافه بردند. هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم به دیدن ما می آمدند بعد از هشت روز رخصت خواستند که ما را ضیافت کنند و تا مدت یک سال هر روز یکی از اهل آن شهر از ما دعوت نموده، ما را مهمان می کردند در حالی که عرض و طول آن شهر معادل دو ماه راه بود.

از اهل شهر شنیدیم که می گفتند: «بعد از این، شهر مدینه ای است که آن را «رائقه» می گویند و در آنجا قاسم بن صاحب الامر (علیه السلام) حاکم و فرمان فرماست و طول و عرض آن شهر نیز مانند این شهر است و اهل آن جا نیز مانند مردم این شهر در رفاه حال و فراغ بالند. بعد از آن شهر «صافیة» است و پادشاه آن ابراهیم بن صاحب الامر (علیه السلام) است و بعد از آن، شهر، «ظلوم» است و در آنجا

ص: 667

1- سوره یس، آیه 12.

2- سوره آل عمران آیه 34.

عبد الرحمن بن صاحب الامر (علیه السلام) والی و حاکم است و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیم و ضیاع کثیره است و طول و عرض آن نیز مانند این شهر است. بعد از آن شهر، «عناطیس» است و حاکم آن شهر هاشم بن صاحب الامر (علیه السلام) است و عرض و طول آن چهار ماه راه است و عرض و طول آن ممالک مذکور به گونه ای که از آنان شنیدیم معادل یک سال راه یا بیشتر است و تمام سکنه آن شیعه اثنی عشری هستند و تمام در جاده شریعت محمدی ثابت قدم و در کمال پرهیزکاری و نهایت دین داری می باشند.

القصه چون مردم آن شهر گمان می کردند که در آن سال حضرت خلیفة الرحمن آن بلده را به نور قدوم خود منور خواهد فرمود، انتظار بردیم اما دیدار آن حضرت برای ما میسر نشد از این رو متوجه دیار خود شده اما حسان و دربهران بن احمد توقف نمودند تا به شرف پابوسی آن حضرت مشرف گردند».

چون آن مرد عزیز این ماجرا را برای وزیر بیان کرد، او برخاست و به حجره خاص خود رفت و حضار را طلبید و از آنان عهد گرفت تا این حکایت را در جایی یا برای کسی بیان نکنند و در کتمان آن از مردم نهایت اهتمام را به جای آورند. (1)

امثال این روایات و مانند این حکایات در کتب معتبر بسیار است اما از جهت اختصار به همین دو سه کلمه اقتصار میشود و از آنچه مذکور شد، معلوم گردید که انکار سنیان نسبت به وجود آن حضرت، محض عناد و تعصب است.

«وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (2).

ص: 668

1- النجم الثاقب ج 2 ص 58؛ الزام الناصب ج 2، ص 19؛ بحار الانوار: ج 53، ص 213.

2- سوره نور آیه 46.

اشاره

باید گفت که در علامات نزدیک شدن به ظهور حضرت صاحب الامر (علیه السلام) احادیث بسیار و روایات بیشماری در کتب معتبر وارد شده است و از جهت خوف از اطناب تنها به چند کلمه اکتفا می نماییم علامات بر دو قسم است:

قسم اول : علایم خاص

از علامات آن است که تنها حضرت صاحب الامر (علیه السلام) و جمعی از خواص آن حضرت که در آن هنگام در خدمت آن جناب باشند، از آن مطلع می شوند و کافه مردم از این علامات بی بهره اند. در حدیث وارد شده که هرگاه شقه علم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که نزد حضرت صاحب الامر (علیه السلام) است، بدون گشاینده گشوده شود و ذوالفقار امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) که آن نیز نزد آن سرور است خود به خود از غلاف بیرون آید بر آن حضرت آشکار می شود که وقت ظهور نزدیک شده است.

از برخی روایات استفاده میشود که وقتی شقه علم آن حضرت گشوده

شود، آوازی از آن بیرون می آید که میگوید: «یا وَلِيَّ اللَّهِ أَقْتُلْ أَعْدَاءَ اللَّهِ»؛ یعنی «ای ولی خدا دشمنان خدا را به قتل برسان در حالی که ذوالفقار از غلاف بیرون آید به زبان فصیح با آن حضرت به سخن آمده و خواهد گفت:

«أُخْرِجْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ فَلَا يَحِلُّ لَكَ أَنْ تَقْعُدَ بَعْدَ الْآمَنِ عَنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ» (1).

یعنی ای ولی خدا خروج نما و ظاهر شو پس دیگر برای تو حلال نیست که بنشینی و با دشمنان خدا مقاتله نکنی. سپس آن حضرت ظهور خواهد کرد.

در حدیث دیگری وارد شده که وقتی آن حضرت ظهور نماید جبرئیل در طرف دست راست و میکائیل در طرف چپ و شعیب بن صالح پیشاپیش آن حضرت خواهند بود.

از احادیث بسیاری استفاده می شود که حضرت روی زمین را از لوث وجود مخالفان پاک خواهد نمود و بر روی زمین در آن زمان به غیر از دین حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) دینی نخواهد.

احادیث در مورد مدت دولت آن حضرت خالی از اختلاف نیست. در برخی از احادیث وارد شده که مدت دولت آن حضرت هفت سال خواهد بود و هر سالی مانند ده سال است و در برخی دیگر از احادیث وارد شده که مدت دولت آن حضرت ده سال است که هر سالی برابر با ده سال است. در برخی از احادیث معتبر نیز تصریح شده که مدت سلطنت آن حضرت سیصد و نه سال است و این روایت اخیر مورد اعتماد است همان طور که به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«إِنَّ الْقَائِمَ يَمْلِكُ ثَلَاثِمِائَةَ وَتِسْعَ سِنِينَ كَمَا لَبِثَ أَهْلُ الْكَهْفِ فِي

ص: 670

1- عیون أخبار الرضا: ج 2 ص 62 کمال الدین ص 156؛ الخرائج و الجرائح: ج 2، ص 550.

كَهْفِهِمْ، يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسَةً طَأً وَعَدْلًا كَمَا مَلِئْتَ ظُلْمًا وَجَوْرًا، وَيَفْتَحُ اللَّهُ لَهُ شَرْقَ الْأَرْضِ وَعَرْبَهَا وَيَقْتُلُ النَّاسَ حَتَّى لَا يَبْقَى إِلَّا دِينَ مُحَمَّدٍ
يَسِيرٌ بِسِيرَةِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ.» (1)

به درستی که حضرت قائم (علیه السلام) در مدت سیصد و نه سال پادشاهی خواهد کرد همان طور که اصحاب کهف نیز به همین اندازه در کهف خود مستقر بودند و او زمین را از عدل و داد پر می کند همان گونه که از ظلم و جور پر شده است و حق تعالی برای او مشرق و مغرب زمین را می گشاید و آن حضرت مردم را به قتل می رساند تا آنکه دینی باقی نمی ماند مگر دین حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و او به طریقه سلیمان بن داود زندگی خواهد کرد.

مانند این حدیث که دلالت بر سیصد و نه سال بودن مدت دولت آن حضرت دارد بسیار است.

قسم دوم : علایم عام

اشاره

از علایم نزدیک شدن ظهور آن حضرت این است که مردم از آن آگاه می شوند و در این مورد نیز احادیث بسیاری وارد شده است

ظهور سفیانی

در کتب معتبر حدیث وارد شده که از علامات ظهور آن حضرت، خروج دو نفر از نسل ابی سفیان پدر معاویه است که یکی را «سفیانی اصغر» و دیگری را «سفیانی اکبر» می گویند و یکی از آن دو بعد از دیگری خروج خواهد نمود

ص: 671

و بعد از پادشاهی و سلطنت در برخی از نقاط زمین به جهنم واصل خواهد شد.

خروج یمانی و قتل نفس زکیه

در برخی دیگر از احادیث وارد شده که یکی از علامات ظهور آن حضرت خروج سفیانی از جانب شام و خروج یمانی از جانب یمن و کشته شدن پسری از آل حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به نام محمد بن حسن است.

از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت شده که فرمود:

«فاصله میان قتل نفس زکیه و ظهور حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بیش از پانزده روز نخواهد بود».

در حدیث دیگری از آن حضرت روایت شده که فرمود:

«گویا می بینم که سفیانی دخل خود را در کوفه انداخته است و منادی او ندا می کند که هر کس سر مردی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیاورد هزار درهم دریافت می کند و همسایه در حق همسایه خود می گوید این از شیعیان علی است و گردن او را می زند و هزار درهم می گیرد و حاکمان شما در آن روز نباشد مگر جماعتی که از زنا متولد شده باشند و از صاحب برقع به دوستان و شیعیان من ستم ها خواهد رسید.»

از آن حضرت پرسیدند: «صاحب برقع کیست؟» فرمود:

«شخصی از اولاد زنا خواهد بود که برقع خواهد بست و شما را خواهد شناخت و شما او را نخواهید شناخت یعنی او شیعیان آن زمان را خواهد شناخت اما شیعیان او را نخواهند شناخت تا آنکه قائم

آل محمد علیهم السلام بر ابلقی سوار و در ظاهر کوفه نزول می کند و دشمنان را دفع می نماید و تعداد لشکر آن حضرت به صد هزار نفر می رسد و هفتاد هزار چشمه در کوهها و بیابانها به قدرت کامله حق تعالی جاری می گردد تا لشکر آن حضرت از بی آبی به سختی نیفتند و زمینی که در زیر لشکرگاه او باشد به مقدار چهل و نه میل است و در میان لشکر او، مخنث، دیوث فاسق فاجر و شارب خمر نیست» (1).

در برخی از احادیث وارد شده که در میان سپاه آن حضرت ولد حیض و ولد الزنا نخواهد بود و هفتاد هزار قاری قرآن در میان سپاه آن سرور خواهد بود و نمازها به جماعت واقع میگردد و آن حضرت به خلق حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)، سخاوت امیرالمؤمنین زهد امام حسن شجاعت امام حسین و ورع امام زین العابدین علیهم السلام با بندگان خدا زندگی خواهد کرد.

ندای الهی و شیطانی از آسمان

از دیگر علامات ظهور آن حضرت آن است که :

منادی در شب بیست و سوم ماه رمضان به اسم قائم آل محمد (علیه السلام) ندا می کند و می گوید: «الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتِهِ» و در برخی از احادیث وارد شده که این ندا را مردم از میان زمین و آسمان خواهند شنید و در آخر همان روز منادی شیطان ندا سر می دهد و می گوید: «الْحَقُّ مَعَ عَثْمَانَ وَ شِيعَتِهِ» و آفتاب در آخر آن ماه میگیرد و ماه نیز در نیمه آن ماه خواهد گرفت. آن حضرت در میان رکن و مقام ظاهر می شود و جبرئیل آن جا حاضر می گردد و شیعیان آن حضرت را از اطراف

ص: 673

زمین به ملازمت آن جناب فرا می خواند و به امر حق تعالی در همان روز سیصد و سیزده نفر به خدمت آن حضرت می رسند. (1)

در اینکه آن سیصد و سیزده نفر از کجا هستند روایات مختلف است و آنچه والد این کمترین رحمه الله در کتاب اربعین که تألیف کرده ذکر نموده، بر این وجه است که شیخ محمد بن هبة الله طرابلسی در کتاب فرج کبیر به سند خود روایت می کند که جابر بن عبدالله انصاری از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) پرسید که: «آن سیصد و سیزده نفر از کجا هستند؟» آن حضرت فرمود:

«چهار نفر از مکه چهار نفر از مدینه چهار نفر از بیت المقدس هفت نفر از یمن هشت نفر از مصر سه نفر از حلب دوازده نفر از اهل بادیه سه نفر از آذربایجان چهار نفر از خوارزم دوازده نفر از طالقان هفت نفر از دیلمان سه نفر از بصره سه نفر از روم هفت نفر از جرجان هفت نفر از جیلان هفت نفر از طبرستان یعنی مازندران چهار نفر از خوزستان چهار نفر از ری دوازده نفر از قم یک نفر از اصفهان سیزده نفر از سبزوار سه نفر از همدان چهار نفر از کرمان یک نفر از مکران سه نفر از غزنین سه نفر از کاشان، سه نفر از قزوین ده نفر از هندوستان سه نفر از ماوراءالنهر و هفت نفر از فارس هفت نفر از نیشابور هفت نفر از طوس سه نفر از دامغان سه نفر از حبشه هفت نفر از بغداد دو نفر از مدائن دوازده نفر از بلاد مغرب دوازده نفر از حله دوازده نفر از مدفن من (یعنی از نجف اشرف و کوفه) پنج نفر از مشهد فرزندان من حسین (یعنی کربلا) پنج نفر از طرسوس سه نفر از، طبریه سه نفر از بدخشان چهار نفر از

ص: 674

1- الارشاد ج 2 ص 371 اعلام الوری ج 2 ص 279 کشف الغمة: ج 3، ص 257.

بلخ دو نفر از بخارا دو نفر از سمرقند سه نفر از سیستان دو نفر از

کاشمر هفت نفر از قیروان پنج نفر از ، کشمیر چهار نفر از بوشیخ

شش نفر از طیس چهار نفر از کتام دو نفر از کابل پنج نفر از بفرج

دو نفر از مراغه چهار نفر از جوین سه نفر از بروجرد شش نفر از قومس، سه نفر از نسا و دو نفر از ایبورد و در همان روز چهار نفر از

پیغمبران نزد آن حضرت حاضر شوند که عبارتند از عیسی و ادریس و خضر و الیاس علیهم السلام. . انتهى كلامه اعلى الله مقامه. (1)

حدیث اشراط الساعة

این لمعه را به اتمام می رسانم با نقل حدیثی که در باب «اشراط الساعة» وارد شده است و والد این حقیر در کتاب کفایة المهتدی فی معرفة المهتدی آن را نقل نموده است و برای رعایت اختصار به نقل حدیث اکتفا می کنیم و عنان ترجمه آن را بر می گردانیم. بالجمله در کتاب مزبور نقل شده:

قَالَ الشَّيْخُ السَّعِيدُ أَبُو مُحَمَّدٍ بْنُ شاذَانَ: «حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي نَجْرَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: حَدَّثَنَا عَاصِمُ بْنُ حَمِيدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو حَمْرَةَ الثَّمَالِيُّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ: «حَجَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَجَّةَ الْوِدَاعِ فَأَخَذَ بِحَلْقَةِ بَابِ الْكُعْبَةِ وَأَقْبَلَ بِوَجْهِهِ عَلَيْنَا فَقَالَ: «مَعَاشِرَ النَّاسِ، أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشْرَاطِ السَّاعَةِ؟» قَالُوا: «بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ».

شیخ سعید ابو محمد بن شاذان میگوید عبدالرحمن بن ابی نجران رضی الله عنه برای ما نقل کرد که عاصم بن حمید و او از ابو حمزه

ص: 675

1- با اختلاف در نقل دلائل الامامة: 555؛ الملاحم ابن طاوس 375.

ثمالي رحمه الله و او از سعيد بن جبیره رحمه الله و او از ابن عباس روایت کرده که با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) حجة الوداع را به جا آوردیم [و مراد از حجة الوداع آخرین حج آن حضرت است]. سپس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) حلقه در کعبه را گرفت و روی مبارک خود را به ما کرد و فرمود: «ای طوائف مردم آیا شما را به علامات قیامت آگاه نکنم؟» مردم عرض کردند: «بلی یا رسول الله! ما را با خبر کن». فرمود:

«مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ إِضَاعَةُ الصَّلَاةِ وَاتِّبَاعُ الشَّهَوَاتِ وَالْمَيْلُ مَعَ الْهَوَاءِ وَتَعْظِيمُ الْمَالِ وَبَيْعُ الدِّينِ بِالدُّنْيَا».

از علامات قیامت: ضایع گرداندن نمازهاست و مراد از ضایع کردن نمازها ممکن است آن باشد که مردم نماز را ترک کنند یا در اول وقت نگذارند یا مسائل آن را تحصیل نمایند یا به جماعت نگذارند یا آنکه برای نفع بردن به امامان غیر عادل اقتدا کنند و امر نماز را سهل بدانند.

به هر تقدیر آن حضرت فرمود از جمله علامات قیامت پیروی از شهوات است که مردم از پی خواهش های نفسانی خود می روند، و میل به اهواء باطله پیدا می کنند و مال را بزرگ می پندارند یعنی مال دنیا نزد ایشان عظیم باشد یا اینکه تعظیم کنند صاحب مال را.

از دیگر علامات قیامت: فروختن دین است به دنیا یعنی مردم برای منافع دنیا دست از دین حق بر میدارند یعنی ترک دین حق می کنند یا آنکه به دین حق عمل نمی کنند.

«فَعِنْدَهَا يَذُوبُ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ فِي جَوْفِهِ كَمَا يَذُوبُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ، مِمَّا يَرَى مِنَ الْمُنْكَرِ فَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُغَيِّرَهُ فَعِنْدَهَا يَلِيهِمْ أَمْرَاءُ جَوْرٍ، وَ وُزَرَاءُ فَسَقَةٍ، وَعُرَفَاءُ ظَلَمَةٍ، وَأَمْنَاءُ خَوْنَةٍ».

پس در آن دوران دل مؤمن در جوف او گداخته میشود همان طور که نمک در آب گداخته می شود؛ زیرا منکر و نامشروع را می بیند اما توان تغییر دادن آن را ندارد یعنی مؤمنان در آن زمان دل آزرده و محزون اند؛ زیرا قادر بر نامشروعات نیستند پس در آن دوران، امیران حاکمان جابر، وزیران فاسق و نقیبان ظالم بر آنان مسلط می شوند و امینان خائن می شوند یعنی کسانی که مورد اعتماد پادشاهان در آن زمان هستند در کارها خیانت می کنند.

«فَيَكُونُ عِنْدَهُمُ الْمُنْكَرُ مَعْرُوفًا وَالْمَعْرُوفُ مُنْكَرًا وَيُؤْتَمَنُ الْخَائِنُ وَيُخَوَّنُ الْأَمِينُ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ وَيُصَدِّقُ الْكَاذِبُ وَيَكْذِبُ الصَّادِقُ وَتَتَأَمَّرُ النِّسَاءُ وَتَشَاوِرُ الْأِمَاءَ».

پس نزد آنان منکر، معروف و معروف منکر می شود و امین، خائن و خائن امین شمرده می شود یعنی در آن زمان دزدان و خیانت کاران را امین می دانند و مردم امانتدار و اهل دیانت را خائن می پندارند و کاذب را تصدیق می کنند و صادق را تکذیب می نمایند و زنان مسلط می شوند و مردم با کنیزان در کارها مشورت می نمایند.

«وَيَعْلُو الصَّبِيَانُ عَلَى الْمَنَابِرِ وَيَكُونُ الْكَيْدُ عِنْدَهُمْ ظُرْفَةً وَسَبَبٌ لِلطَّرِبِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِ وَإِنْ كَانَ مَارْحًا وَأَدَاءُ الزَّكَاةِ أَشَدَّ التَّعَبِ عَلَيْهِمْ وَحُسْرَانًا وَمَغْرَمًا عَظِيمًا وَيَحْقِرُ الرَّجُلُ وَالِدِيهِ وَيَسُبُّهُمَا وَيَبْرَأُ صَدِيقَهُ وَيُجَالِسُ عَدُوَّهُ وَتُشَارِكُ الْمَرْأَةُ زَوْجَهَا فِي التِّجَارَةِ».

اطفال بر منبرها بالا می روند و دروغ گفتن نزد آنان زیرکی است پس لعنت خدا بر دروغگو باد اگر چه دروغ را از روی مزاح و خوشی گوید و ادای زکات سخت ترین و دشوارترین رنج آنان است و آن را زیان و تاوان عظیمی می شمارند یعنی دادن زکات را بر خود نقصان می دانند و مرد والدین خود را

تحقیق می کند و آنان را به اسم یاد میکند یعنی حرمت آنان را نگاه نمی دارد و مرد از دوست خود بیزار می شود و با دشمن خود مجالست و همنشینی می کند و زن با شوهر خود در تجارت مشارکت می نماید.

«وَيَكْتَفِي الرَّجَالُ بِالرِّجَالِ وَالنِّسَاءُ بِالنِّسَاءِ وَيُعَارُ عَلَى الْعِلْمَانِ كَمَا يُعَارُ عَلَى الْجَارِيَةِ فِي بَيْتِ أَهْلِهَا وَيُشَبُّ بِهِ الرَّجَالُ بِالنِّسَاءِ وَالنِّسَاءُ بِالرِّجَالِ وَتَرَكَّبْنَ ذَوَاتُ الْفُرُوحِ عَلَى السَّرُوحِ».

مردان به مردان اکتفا کرده و زنان به زنان اکتفا میکنند یعنی در آن زمان لواط و مساحقه بسیار شود و پسران را مانند دختران تزویج می نمایند در خانه اهلش و شاید مراد این باشد که لواط به اندازه ای شایع شود که پسران در آن زمان مانند دختران طلب می شوند یا اینکه بر سر پسران غیرت می ورزند و رقابت بر سر پسران در میان مردم واقع می گردد و مردان به زنان و زنان به مردان شبیه می شوند و ممکن است مراد از این شباهت آن باشد که مردان لباس زنان و زنان لباس مردان را می پوشند همان طور که از حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیث دیگری که در مورد علامات قیامت وارد شده نقل شده که می فرماید: «صاحبان فروج بر زین ها سوار شوند». یعنی زنان بر مرکبان سوار شوند.

«وَتُزَخَرَفُ الْمَسَاجِدُ كَمَا تُزَخَرَفُ الْبَيْعُ وَالْكِنَائِسُ، وَتَحَلَى الْمَصَاحِفُ وَتَطُولُ الْمَنَارَاتُ وَتُكْثِرُ الصُّفُوفُ وَيَقِيلُ الْإِخْلَاصُ وَيُكْثِرُ الرِّبَاءُ وَيُؤْمَهُمْ قَوْمٌ يَمِيلُونَ إِلَى الدُّنْيَا وَيُجْبُونَ الرِّيَاسَةَ الْبَاطِلَةَ فَعِنْدَهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ مُتَبَاغِضَةً وَالسِّنْتُهُمْ مُخْتَلِفَةٌ»؛

مسجدها را طلاکاری میکنند مانند مساجد یهود و نصاری و مصحف ها را زینت می کنند و منارها بلند می شوند و صفوف نماز بسیار شود اما

اخلاص کم گردد و ریا بسیار شده و پیشنمازان قومی هستند که مایل به دنیا باشند و دوست دارند ریاست باطله را و حبّ جاه دارند.

پس در این دوران دل های مؤمنین متباغض و زبان های آنان مختلف باشد. یعنی در آن حال آن هایی که اقتدا می کنند در دل با یکدیگر عداوت دارند، و هر کسی از آنان بر خلاف دیگری چیزی می گوید یا آنچه در دل آنان است بر زبان هایشان نیست.

«وَتَحَلَّى ذُكُورُ أُمَّتِي بِالذَّهَبِ وَيَلْبَسُونَ الْحَرِيرَ وَالذَّبِيحَ وَجُلُودَ السَّمُورِ وَيَتَعَمَلُونَ بِالرِّشْوَةِ وَالرِّبَا وَيَصَدِّعُونَ الدِّينَ وَيَرْفَعُونَ الدُّنْيَا وَيَكْثُرُ الطَّلَاقُ وَالْفِرَاقُ وَالشُّكُّ وَالنِّفَاقُ وَلَنْ يَصْرَّ اللَّهُ شَيْئًا».

مردان امت من به طلا زینت می کنند و لباس حریر، دیباچ (1) و پوست سمور (2) می پوشند و به رشوه و ربا معامله می کنند و دین را می گذارند و دنیا را بر می دارند و در آن زمان طلاق و فراق و شک در امر دین و نفاق زیاد می شود اما ضروری به خدا نمی رسد.

« وَتُكْثِرُ الْكُؤْبَةَ وَالْقَيْنَاتُ وَالْمَعَازِفُ وَالْمَمِيلُ إِلَى أَصْحَابِ الطَّنَابِيرِ وَالذُّفُوفِ وَالْمَزَامِيرِ وَسَائِرِ آيَاتِ اللَّهِ، أَلَا وَمَنْ أَعَانَ أَحَدًا مِنْهُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الدِّينَارِ وَالدِّرْهَمِ وَالْأَلْبَسَةِ وَالْأَطْعَمَةِ وَغَيْرِهَا فَكَأَنَّمَا زَنِيَ مَعَ أُمَّهِ سَبْعِينَ مَرَّةً فِي جَوْفِ الْكَعْبَةِ».

طبل های کوچک و کنیزان خواننده بسیار می شوند و ملاحی و میل به اصحاب طنبور، دف ها نی و سایر آلات لهو فزونی می یابد. آگاه باش کسی که آنان را به چیزی از دینار و درهم و لباس و طعام و غیر این ها کمک کند

ص: 679

1- «دیباچ» به معنای ابریشم است.

2- نوعی حیوان مانند روباه که پوست نرمی دارد.

پس گویا با مادر خود هفتاد مرتبه در جوف خانه کعبه زنا کرده است. مؤلف می گوید مانند این وعده در بسیاری از گناهان وارد شده همان طور که در مورد ربا نیز وارد شده که حضرت فرمود:

«گناه یک درهم ربا نزد حق تعالی بزرگ تر از هفتاد زنايي است که شخصی در جوف کعبه با مادر یا خواهر یا دختر خود انجام دهد.»
«فَعِنْدَهَا يَلِيهِمْ أَشَدُّ رَأْيَ أُمَّتِي وَتُنْتَهَكُ الْمَحَارِمُ وَتُكْتَسَبُ الْمَائِمُ وَتَسْلَطُ الْأَشْرَارُ عَلَى الْأَخْيَارِ وَيَتَبَاهُونَ فِي اللِّبَاسِ وَيَسْتَحْسِنُونَ أَصْحَابَ الْمَلَاهِي وَالزَّانِيَاتِ فَيَكُونُ الْمَطْرُ غِيظًا وَتَقْسُوا الْفَاقَةَ وَتَظْهَرُ الرَّجَاجَةُ وَتَعْشَى الْفَاقَةُ».

در این دوران والی و حاکم آنان از اشرار امت من می باشند و هتک حرمت ها می شود و کسب نامشروع میشود و اشرار بر نیکان مسلط می شوند و به یکدیگر در لباس و پوشش مباحات و افتخار می کنند و اصحاب لهو و زناکاران را نیکو می دانند باران اندک می شود و بزرگواران و مردم عظیم الشأن بسیار خشمگین می شوند (ممکن است مراد از بزرگواران گروهی از ملائک باشند که اعمال بندگان را حفظ و ضبط می کنند یعنی از بس از مردم خلاف رضای حق تعالی را می بینند در خشم می شوند) و دروغ فاش می شود و شایع می گردد و در میان مردم لجالجت گسترش می یابد و فقر و احتیاج فراگیر می گردد به این معنی که مردم به سبب طغیان معاصی، برکت از میانشان می رود. پس اکثراً در پریشانی و عسرت خواهند بود یا به سبب کم اعتقادی اظهار فقر و پریشانی خواهند نمود تا شاید از برخی اغنیا نفعی به آنان برسد.

«فَعِنْدَهَا يَكُونُ أَقْوَامٌ يَتَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ لِغَيْرِ اللَّهِ فَيَتَّخِذُونَهُ مَزَامِيرَ وَ

يَكُونُ أَقْوَامٌ يَتَفَقَّهُونَ لِغَيْرِ اللَّهِ وَيَكْتُرُوا أَوْلَادَ الزَّيْنَا وَيَتَعَنَّونَ بِالْقُرْآنِ فَعَلَيْهِمْ مِنْ أُمَّتِي لَعْنَةُ اللَّهِ وَيُنَكِّرُونَ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ حَتَّى يَكُونُوا الْمُؤْمِنِينَ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ أَذَلَّ مِنَ الْأُمَّةِ».

پس در آن دوران گروهی هستند که قرآن را برای غیر خدا فرا می گیرند یعنی قرائت قرآن یا علم قرآن را تعلیم می گیرند و احتمال اول به قرینه عبارت بعد اظهر است. پس آنان قرآن را مانند نی می خوانند (یعنی همانطور که نی را می نوازند آنان نیز قرآن را به روش خوانندگان می خوانند) و در آن زمان گروهی هستند که تققه می کنند و علم دین می آموزند و فقیه می شوند اما نه برای خدا و اولاد زنا بسیار می شود و قرآن را با غناء می خوانند پس لعنت من و خدا بر آنان باد امر به معروف و نهی از منکر را انکار می کنند تا آنجا که مؤمن در آن زمان از کنیز خوارتر می باشد (این تعبیر کنایه از نهایت بی ارزشی مؤمنان در آن زمان است).

«وَيُظْهِرُ قُرَاؤُهُمْ وَأَيْمَتَهُمْ فِيمَا بَيْنَهُمُ التَّلَاوُمَ وَالْعِدَاوَةَ فَأُولَئِكَ يُدْعَوْنَ

فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ الْأَرْجَاسِ وَالْأَنْجَاسِ وَعِنْدَهَا يَخْشَى الْغَنِيِّ مِنَ الْفَقِيرِ أَنْ يَسْأَلَهُ وَيَسْأَلَ النَّاسَ فِي مَحَافِلِهِمْ فَلَا يَضَعُ أَحَدٌ فِي يَدِهِ شَيْئاً وَعِنْدَهَا يَتَكَلَّمُ مَنْ لَمْ يَكُنْ مُتَكَلِّمًا».

قاریان و پیشوایان آنان در میان خود عداوت را آشکار می سازند یعنی قراء و پیش نمازان آنان یکدیگر را ملامت خواهند کرد و با یکدیگر اظهار عداوت می کنند. پس آنان در ملکوت آسمان ها ارجاس انجاس خطاب می شوند (یعنی هر یک از آنان در آسمان رجس نجس خطاب می شود) و در آن دوران ثروتمند از فقیر می هراسد تا مبادا از او چیزی بخواهد و فقیر در محافل و مجالس از مردم درخواست می کند اما هیچ کس در دست آن فقیر

چیزی نمی گذارد و در این دوران تکلم خواهد کرد کسی که پیش از این متکلم نباشد. (ممکن است مراد از این تعبیر آن باشد که به سبب خست مردم کار به جایی خواهد رسید که مستحقانی که پیش از این به سبب احسان مردم نزد کسی اظهار احتیاج نمیکردند به خاطر ترک صله مردم و از روی ضرورت درخواست می نمایند).

«فَعِنْدَهَا تُرْفَعُ الْبَرْكَةُ وَيُمْطَرُونَ فِي غَيْرِ أَوَانِ الْمَطَرِ وَإِذَا دَخَلَ الرَّجُلُ السُّوقَ فَلَا يَرَى أَهْلَهُ إِلَّا ذَمًّا لِرَبِّهِمْ هَذَا يَقُولُ لَمْ أَبْعَ شَيْئاً وَهَذَا يَقُولُ لَمْ أُرْبِحْ فَعِنْدَهَا يَمْلِكُهُمْ قَوْمٌ إِنْ تَكَلَّمُوا قَتَلُوهُمْ وَإِنْ سَكَتُوا اسْتَبَاحُواهُمْ يَسْفِكُونَ دِمَانَهُمْ وَيَمْلَأُونَ قُلُوبَهُمْ رُعباً فَلَا يَرَاهُمْ إِلَّا خَائِفِينَ مَرْعُوبِينَ».

در آن دوران برکت از میان مردم می رود و باران در غیر زمان خود می بارد، هرگاه مرد به بازار داخل می شود اهل آن بازار را نمی بیند مگر آنکه پروردگار خود را مذمت می کنند و می گویند چیزی نفروخته ایم و نفعی نبرده ایم. (مراد حضرت آن است که این تعابیر مذمت پروردگار است؛ زیرا این سخنان بدین معناست که فروشندگان از روی شکایت بگویند حق تعالی امروز برای من مشتری نفرستاده و نفعی به من نرسانده است). پس در آن دوران گروهی بر آنان مسلط می شوند که اگر حرف بزنند آنان را می کشند و اگر ساکت و خاموش باشند اموال آنان را بر خود مباح می دانند و خون می ریزند و قلوب آنان را از ترس و وحشت مالا مال می سازند پس هیچ کس از آنان را نمی بینی مگر آنکه ترسان و هراسان باشد.

«فَعِنْدَهَا يَأْتِي قَوْمٌ مِنَ الْمَشْرِقِ وَقَوْمٌ مِنَ الْمَغْرِبِ فَالْوَيْلُ لِمَنْ لَصُغْفَاءِ أُمَّتِي وَالْوَيْلُ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ لَا يَرْحَمُونَ صَغِيرًا وَلَا يُؤْفِرُونَ كَبِيرًا وَلَا يَتَجَافُونَ

عَنْ مَشِيٍّ جُتَّتْهُمْ جُدَّةُ الْأَدَمِيِّينَ وَقُلُوبُهُمْ قُلُوبُ الشَّيَاطِينِ فَلَمْ يَلْبَقُوا هُنَاكَ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى تَخُورُ الْأَرْضُ حَوْرَةً حَتَّى يَظُنَّ كُلُّ قَوْمٍ أَنَّهَا حَارَتْ فِي نَاحِيَّتِهِمْ فَيَمْكُتُونَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ يَمْكُتُونَ فِي مَكْنِهِمْ فَتَلْقَى لَهُمُ الْأَرْضُ أَفْلاذَ كَيْدِهَا قَالَتْ: ذَهَبًا وَفِضَّةً ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى الْأَسَاطِينِ قَالَتْ: فَمِثْلُ هَذَا فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ ذَهَبٌ وَلَا فِضَّةٌ ثُمَّ تَطَلَّعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا».

در آن هنگام قومی از طرف مشرق و گروهی از طرف مغرب می آیند پس وای بر ضعفای امت من از آنان و وای بر آنان از حق تعالی؛ زیرا بر هیچ صغیری رحم نخواهند کرد و احترام هیچ بزرگی را نگه نمی دارند و مانعی از تردد آنان نیست جثه آنان مانند جثه آدمیان اما دل آنان مانند دل شیاطین است، پس به مدت اندکی مکث می کنند تا آنکه زمین بانگ سر می دهد به گونه ای که هر طایفه ای گمان می کنند که زمین برای آنان بانگ برآورده است، از این رو آن اندازه که خدا بخواهد مکث خواهند کرد (یعنی مدت طولانی توقف آنان طول می کشد تا آنکه زمین دفینه های خود را از طلا و نقره برای آنان بیرون می ریزد .

سپس حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) با دست مبارک خود به ستون های کعبه یا به ستون های مسجد الحرام اشاره کرد و فرمود:

«مانند این ستون ها زمین طلا و نقره را در زمان آنان بیرون می ریزد اما طلا و نقره نفع نمی رساند. سپس آفتاب از مغرب طلوع می کند.»

این تعبیر دارای دو احتمال است احتمال اول آن است که آفتاب برخلاف سابق از مغرب طلوع می کند و جمع زیادی از علما این احتمال را پذیرفته اند هر چند که این احتمال مخالف قواعد حکماست لکن ادله آنان قاصر است.

احتمال دوم آن است که مراد از آفتاب حضرت صاحب الامر (علیه السلام) باشد و

مغرب نیز کنایه از غیبت آن سرور است. بنابراین طلوع آفتاب از مغرب به معنای ظهور حضرت صاحب (علیه السلام) خواهد بود.

«مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي رَاحِلٌ عَنْ قَرِيبٍ، وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغِيبِ فَأُودِعُكُمْ وَأُوصِيكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا، إِنَّ ي-ت-ارِكُ فَيَكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعَتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا. مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنِّي مُنْذِرٌ وَعَلِيٌّ هَادٍ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

ای مردم به درستی که من به زودی رحلت میکنم و به طرف عالم غیب روانه ام (یعنی به زودی به جوار رحمت ایزدی خواهیم رفت از این رو من با شما وداع می کنم) و به شما وصیت می نمایم پس وصیت مرا حفظ نمایید همانا من در میان شما دو امر بزرگ را باقی میگذارم: کتاب خدا و عترت خود که همان اهل بیت می باشند که اگر به این دو تمسک جویند یعنی تابع کتاب خدا و اهل بیت من شوید هرگز گمراه نخواهید شد.

ای مردم به درستی که من منذر هستم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) هادی است. یعنی من مردم را از عذاب الهی میترسانم و علی بن ابی طالب (علیه السلام) راهنما و پیشوای خلق است؛ یا اینکه مراد حضرت این است که مراد از منذر و هاد در آیه: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (1)؛ من و علی می باشیم و عاقبت خیر برای متقیان است. والحمد لله رب العالمین. (2)

ص: 684

1- سوره رعد آیه 7.

2- مستدرک الوسائل: ج 11، ص 372.

اشاره

مطلب اول:

در امکان معاد جسمانی

مطلب دوم:

در وقوع معاد جسمانی

مطلب سوم:

در بیان مجملی از وعد و وعید و مختصری از آنچه به آن تعلق دارد.

ص: 685

اختلاف در امکان معاد جسمانی

لازم به ذکر است که در امکان معاد جسمانی اختلاف نظر وجود دارد. ما طایفه امامیه یعنی شیعه اثنی عشریه بر این باوریم که معاد جسمانی امری ممکن است و بقیه طوائف شیعه و تمام طوائف سنی به غیر از اندکی از آنان حکما شده اند با ما در این عقیده موافق هستند و همچنین یهود و بسیاری از نصارا در این اعتقاد اصابه به حق نموده اند، و بسیاری از آنانی که اعتقاد به پیغمبری نداشته اند نیز در این مورد موافق حق گام برداشته اند، و معاد جسمانی را امری ممکن تلقی کرده اند اما حکما در این اصل با ما و بقیه طوائف مذکور اختلاف دارند و امکان معاد جسمانی را منکر شده اند و در این زندقه با ناسخیه و برخی از کرامیه و ابی الحسین بصری موافقت کرده اند. [\(1\)](#)

دلیل امکان معاد جسمانی

دلیل ما بر امکان معاد جسمانی آن است که اگر وجود در مرتبه دوم محال

ص: 686

باشد یا بالذات محال است یا به سبب لوازم خارج از ذات به هر تقدیر چیزی که بار اول موجود شده وجود او محال نبوده پس به حسب عقل وجود آن چیز در مرتبه دوم نیز ممکن است.

اشکالات ملحدین و پاسخ آن

اشاره

اهل زندقه و الحاد می گویند :

«اگر چیزی در مرتبه دوّم موجود شود باید وجود اول آن نیز عود کند بنابراین لازم می آید که آن چیز هم مبتدا باشد و هم معاد».

جواب این اشکال آن است که میپرسیم آیا شما اعاده زمان را جایز می دانید یا نه؟

اگر اعاده زمان را جایز میدانید لازم می آید که معاد را نیز ممکن بدانید مع ذلک از کجا میدانید شخصی که امروز وجود دارد مبتداست چه بسا شاید معاد باشد، و هنگامی می توانید ادعا نمایید مبتدا بوده که زمان اوّل با او عود نکرده باشد.

و اگر اعاده زمان را جایز نمی دانید از دو حال بیرون نیست یا زمان را از مشخصات می دانید و به تبدل زمان باور به تبدل شخص دارید پس در این صورت اگر آن شخص در قیامت اعاده شود غیر از آن کسی است که در دنیا بوده است؛ یا زمان را از مشخصات به حساب نمی آورید. حال اگر زمان را از مشخصات به حساب می آورید در این صورت استدلال شما از اساس باطل و بی معناست؛ زیرا از صرف اعتقاد به اینکه زمان سبب تجدد می شود، لازم می آید که شما نیز با تجدد زمان متجدد گردید یعنی با هر بار تجدد زمان شما بروید و شخص دیگری به جای شما بیاید.

ص: 687

صاحب کتاب «مواقف» نقل کرده که یکی از شاگردان شیخ الرئیس به این نظریه باطل باور داشت یعنی گمان داشت که زمان از مشخصات است. بوعلی در جواب او گفت اگر حق با تو باشد بر من لازم نیست که جواب تو را بگویم؛ زیرا به گمان تو آن کسی که تو سؤال را از او پرسیدی من نیستم، پس آن شخص مبهوت شد و از این اعتقاد فاسد روی گرداند. (1) انتهی .

اما اگر شما زمان را از مشخصات نمی دانید پس به کدام دلیل معاد را انکار می کنید؟

اشکال دیگر

دلیل دیگر از ادله مخالفان در انکار معاد جسمانی آن است که می گویند:

اگر انسانی انسان دیگری را بخورد به عنوان نمونه اگر زید عمرو را بخورد و بدن عمرو با گوشت بدن زید ممزوج شود پس در معاد یا هر دو نفر عود می کنند یا هیچ کدام عود نمی کنند یعنی یا زید عود می کند نه عمرو و یا عمرو عود می کند نه زید و در صورت اول لازم می آید که یک جزء به عینه هم از بدن زید باشد و هم از بدن عمرو و این محال است و در صورت دوم و سوم و چهارم لازم می آید که اعاده نشود.

جواب آن است که : باید اجزاء اصلی بدن هر کس عود کند و لازم نیست تا اجزاء فضیلت دوباره عود نماید و مراد از اجزاء، اصلی اجزایی است که از اول عمر تا آخر عمر با شخص باقی باشد.

ص: 688

دلیل دیگر مخالفان آن است که می گویند اگر چیزی معدوم شود محال است که موجود شود؛ زیرا ما بالبداهه می دانیم که ایجاد خلل میان چیزی و نفس آن محال است.

جواب این اشکال بعد از فرض تسلیم در مقابل این مطلب است که ما باور داشته باشیم که زید با مرگ خود، معدوم می شود، اما ما به معدوم شدن باور نداریم و تنها می پذیریم که موت سبب تفرّق اجزاست، و در روز قیامت حق تعالی اجزاء متفرقه را جمع می گرداند. قرآن مجید و برخی از احادیث اهل بیت علیهم السلام نیز شاهد همین مطلب است اما خداوند در قرآن آنجا که ماجرای حضرت ابراهیم (علیه السلام) را بیان می دارد، می فرماید:

«وَرَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى» (1)

و از آنجا که پیش از این به تفسیر این آیه اشاره شد، از این رو به تکرار مجدد نمی پردازیم.

روایات دال بر معاد جسمانی

اما احادیث در این مورد بسیار است و میتوان به مضمون حدیث مشهوری که از صادق آل محمد علیهم السلام روایت شده اشاره کرد که آن حضرت فرمود: «اگر خشتی را بشکنند و آن را گل کنند و در قالب بگذارند باز همان خشت می شود پس اگر بگویند که این خشت همان است غلط نیست».

از آیه مذکور و حدیث استفاده می شود که عود مردم در روز قیامت همان اجتماع اجزای متفرقه آنان است و اینکه آن حضرت به خشت مثال زده،

ص: 689

برای آن است که بدانی عود در روز قیامت به این معناست که اجزای بدن مردم که از هم پاشیده و متفرّق شده بار دیگر جمع می گردد و مانند اوّل می شود با این تفاوت که در بازسازی خشت برای بار دوم، میان خشت دوّم و خشت اوّل اندکی تفاوت رخ می دهد اما اجزاء بدن مردم به قدرت حق تعالی دقیقاً مانند بدن نخست بازسازی می شود.

برخی دیگر از ادله اهل الحاد که در مورد انکار معاد ذکر شده، از آنچه مذکور گردید سخیف تر است از این رو به ذکر آن نمی پردازیم.

ص: 690

دلیل اجمالی این مطلب آن است که هرگاه به حکم عقل، معاد جسمانی امری ممکن باشد و خبر دهنده صادقی از وقوع آن خبر دهد البته که معاد واقع خواهد شد؛ زیرا اگر معاد واقع نشود یا به این دلیل است که معاد محال است و یا از این جهت است که خبر دهنده راستگو نبوده است و ما قبل از این ثابت کردیم که اولاً معاد امری ممکن است و ثانیاً در این کتاب ثابت کردیم که حق تعالی راستگوست و عصمت پیغمبر و ائمه اثنی عشر علیهم السلام را نیز ثابت نمودیم در نتیجه ثابت می گردد که قیامت واقع خواهد شد.

دلیل تفصیلی این مطلب نیز بسیار است و ذکر تمام ادله با اختصار نویسی این کتاب منافات دارد بنابراین به ذکر اندکی از آن موارد در این کتاب اکتفا می کنیم. باید گفت که برخی از ادله اثبات معاد را حق تعالی در قرآن مجید در پاسخ کفار نقل نموده و می فرماید:

«وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» (1).

ص: 691

خلاصه تفسیر این آیه وافی هدایت آن است که برخی از کفار در مقام استبعاد و انکار معاد می گفتند: «آن کسی که استخوان های پوسیده را زنده می گرداند کیست؟» حق تعالی خطاب به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) می فرماید: «بگو کسی آن ها را زنده می گرداند که بار اول آنها را خلق کرده است».

همچنین این آیه همان گونه که دلیل وقوع معاد است، دلیل امکان معاد نیز می باشد و دیگر آیات و روایاتی که در این مورد وارد شده نیز علاوه بر دلالت بر امکان معاد بر وقوع معاد هم دلالت دارد.

همچنین خدای متعال در جای دیگر می فرماید:

«فَسَيُقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» (1).

«پس زود باشد که از سر انکار بگویند چه کسی ما را پس از مردن باز می گرداند؟ ای محمد! بگو آن کسی که شما را بار اول خلق نموده بعد از حیات دوباره زنده خواهد گرداند».

در جای دیگر نیز می فرماید:

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ» (2)

«آیا آدمی می پندارد که ما استخوانهای او را جمع نخواهیم کرد یعنی او را زنده نخواهیم کرد؟ چنین نیست که او گمان کرده بلکه ما قادریم که حتی سر انگشتان او را جمع کنیم».

مفسران می گویند: ذکر (بنان) در این آیه از این جهت است که حق تعالی خواسته تا بیان فرماید که هرگاه ما قادر باشیم تا استخوان های سرانگشت آدم

ص: 692

1- سوره اسراء، آیه 51.

2- سوره قیامت، آیات 3 و 4.

را جمع کنیم و به هم پیوندیم به طریق اولی قادر هستیم تا استخوان سر دست و پا و سایر اعضای او را گرد هم آوریم .

از آنجا که بنا بر اختصار است پس به ذکر سبب نزول آیات نمی پردازیم تا باعث اطناب نگردد و حال آنکه بدون بیان شأن نزول نیز مدعا حاصل است و امثال این آیات در قرآن مجید آن قدر زیاد است که از روی مبالغه می توان گفت از فرط فزونی این ، آیات نمیتوان تمام آنها را برشمرد و احادیث بسیاری نیز دلالت بر این مدعا دارد و حاصل آنکه امر قیامت به مرتبه ضرورت و بداهت رسیده و موافق و مخالف بر آن اتفاق نظر دارند و وقوع قیامت ضروری دین تمام انبیاء و اوصیاست از این رو به همین مقدار از بیانات اکتفا می کنیم .

ص: 693

قبر و اتفاقات آن

مراد از «وعد» در این مقام آن است که حق تعالی در برابر اطاعت و انقیاد بندگان اجر و ثوابی مقرر فرموده است و مراد از «وعید» آن است که حق تعالی در ازای معصیت گنه کاران عقوبتی مقرر فرموده است، اعم از آنکه وعد و وعید از احادیث قدسیه یا از قرآن مجید استفاده شود یا از احادیث نبوی و سایر معصومان علم به آن حاصل شود.

از مواضعی که ثواب به مطیع و عقاب به عاصی میرسد قبر است. در برخی از احادیث وارد شده که هرگاه مؤمنی را دفن نمایند از بالای سر او دری گشوده می شود و درجات بهشت را به او نشان می دهند، و از پایین پای او نیز دری گشوده می شود و درجات جهنم را به او نشان می دهند؛ سپس به او می گویند: چون کارهای خوب انجام داده ای و بر جاده ایمان و ایقان ثابت قدم بودی، این درجات نصیب تو شد و اگر نافرمانی می نمودی و طریق مخالفت می پیمودی جای تو اینجا بود و اشاره به جهنم می کنند.

سپس روح او را مرخص میسازند تا در بهشت سیر کند و دست آخر او را تا روز قیامت به جایی که حق تعالی مقرر نموده میبرند تا در درجات عالی بهشت قرار گیرد.

اگر کافری را دفن کنند باز هر دو درب در پایین و بالای سر سر او گشوده می شود و بهشت را به او نشان می دهند و می گویند اگر بندگی می کردی، داخل این خانه عافیت میشدی و چون امر خدا را نشنیدی اکنون جا و مقام تو همان مکان عاصیان است و منزل او را در جهنم به او نشان می دهند و به زور روح او را به جهنم می فرستند تا از عقوبات آن بچشد. سپس روح او را تا روز قیامت به جایی میبرند که حق تعالی مقرر فرموده است.

از اتفاقاتی که در قبر به وقوع می پیوندد، «سؤال نکیر و منکر» است و اعتقاد به نکیر و منکر از لوازم ایمان است و احادیث دلالت دارد که انکار کننده آن دو ملک از ربنه ایمان بیرون است .

از اهل بیت عصمت و طهارت (صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین) منقول است که فرمودند:

«هرگاه شخصی از شیعیان را دفن کنند نکیر و منکر می آیند و از او در مورد خدا، پیغمبر، امام دین و کتاب سؤال می کنند».

این مطلب از احادیثی که در مورد تلقین میت از حضرت رسول و ائمه معصومین علیهم السلام روایت شده استفاده می گردد. در هر حال در آن وضعیت، امیرالمؤمنین (علیه السلام) حاضر خواهد شد و هرگاه نکیر و منکر از آن شیعه سؤال کنند که : «خدای تو کیست؟» آن شیعه نگاهی به طرف امیرالمؤمنین (علیه السلام) می کند و آن حضرت، پاسخ صحیح را به او تعلیم می کند و می فرماید: «بگو الله است».

هرگاه نکیر و منکر از شیعه پرسند که : «پیغمبرت کیست؟» باز آن شیعه به آن

حضرت نگاه میکند و حضرت می فرماید: «بگو محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است». هرگاه از آن شیعه سؤال کنند که: «امامت کیست؟» آن شیعه نگاه به آن حضرت می کند و حضرت می فرماید: «بگو منم» و اشاره به خود می فرماید و بعد از من حسن و بعد از او حسین تا آخرین معصوم علیهم السلام. همچنین هر چه از آن شیعه سؤال کنند او به طرف حضرت علی (علیه السلام) نگاه می کند و آن حضرت پاسخ را به او القا می نماید.

اما هرگاه شخصی از سنیان را در قبر میگذارند و نکیر و منکر از او می پرسند که: «خدایت کیست؟» او نیز به آن حضرت نگاه می کند و آن حضرت می فرماید: «بگو الله است». چون از او می پرسند که: «پیغمبرت کیست؟» او به جانب آن سرور نگاه می کند و آن سرور می فرماید: «بگو محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) است» و وقتی از آن شخص سنی می پرسند که «امامت کیست؟» او به جانب آن حضرت نگاه می کند و حضرت امیر ((علیه السلام)) می فرماید: «اکنون جواب با خود توست». آن سنی می گوید: «می گفتند: فلان است یعنی ابی بکر» در این هنگام عمودی از آتش بر سر او می زنند و قبر او را پر از آتش می کنند. در برخی از روایات وارد شده که عمودی بر سر او میزنند و او را به جهنم متصل می سازند. (1)

مانند این احادیث بسیار است و تمام آنها دلالت دارد که در قبر سؤال می شود و شبهات و استبعادات برخی از ملحدان محض کوردلی و بی بصیرتی است و شبهات آنان قابل پاسخ نیست و همین اندازه در پاسخ آنان کافی است که سؤال قبر امری ممکن بوده که مخبر صادق از آن خبر داده است و احادیث صحیحه صریح آن قدر در این مورد وارد شده که قابل تأویل نیست.

ص: 696

از موارد دیگری که ثواب به مطیع و عقاب به عاصی می رسد، عرصه قیامت است که در آن باب نیز احادیث بسیاری وارد شده که تمام آنها در مضمون نزدیک هم هستند و خلاصه مجموع آن ها این است که جمعی در روز قیامت در سایه لوای محمدی در آسایش خواهند بود و جمعی نیز از آن سایه بهره ای نخواهند برد.

در برخی از احادیث وارد شده که زمین قیامت به اندازه ای گرم خواهد بود که اگر کسی زیر سایه لوای آن حضرت نباشد اگر قرار به مرگ بود همه از شدت حرارت می مردند.

از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به سند معتبر روایت شده که فرمود:

«لَا تَزُولُ قَدَمَا الْعَبْدِ حَتَّى يُسْأَلَ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ عُمْرِهِ فِيمَا أَفْنَاهُ وَعَنْ مَالِهِ مِنْ أَيْنَ جَمَعَهُ وَفِيمَا أَنْفَقَهُ وَعَنْ عَمَلِهِ مَاذَا عَمِلَ بِهِ وَعَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ». (1)

بنده در روز قیامت قدم از قدم برنمیدارد مگر آنکه از او در مورد چهار چیز می پرسند : نخست می پرسند که عمر خود را در چه چیز صرف کرده ای؟ سپس می پرسند که مال خود را از کجا جمع کرده ای و در چه راهی صرف کرده ای؟ آیا از حرام بوده یا از حلال؟ سوم از او سؤال می کنند که [آیا به علم خویش عمل کرده ای؟ چهارم از دوستی ما اهل البیت خواهند پرسید که آیا در حق ما از دوستان وفادار بوده یا از دشمنان جفاکار؟ یا آنکه معرفت ما را کسب کرده و ما را دوست داشته و یا از دوستی ما خالی و مبرا بوده است].

ص: 697

از مسائل دیگری که متعلق به معاد است مسأله تطائر کتب» است و مراد از تطائر کتب این است که در روز قیامت نامه های اعمال بندگان به پرواز درخواهد آمد و جماعتی هستند که نامه آنان به دست راستشان داده خواهد شد و آنان از اهل بهشتند و جمعی خواهند بود که نامه عملشان به دست چپشان داده می شود و آنان از اهل جهنم اند.

صراط

از دیگر مسائل، «صراط» است و آن پلی بر روی جهنم است که به اندازه سه هزار سال راه امتداد دارد هزار سال راه سربالا و هزار سال راه سرازیر و هزار سال راه راست است و باید مردم از آن عبور نمایند.

میزان و حساب

از دیگر مسائل میزان» است که عبارت است از ترازوی اعمال.

از دیگر مسائل «حساب» است که در روز قیامت جمعی از نیکان و جماعتی از بدان مورد حساب واقع می شوند و پس از حساب، نیکان به بهشت و بدان به جهنم رهسپار می شوند. تمام آنچه مذکور شد، امکان دارد و مخبر صادق از آن خبر داده و اعتقاد به آن از لوازم ایمان بوده و منکر آن کافر است.

از برخی احادیث استفاده می شود که جمعی از نیکان بدون حساب داخل بهشت می شوند، و جمعی از بدان نیز بدون حساب به جهنم می روند.

این مسائل در میان تمام ارباب ملل و نحل مورد اتفاق است، و هر کس به پیغمبری باور داشته باشد با ما در این مسأله هم رأی می باشد و به بهشت و دوزخ در آخرت باور دارد.

اما در این مسأله اختلاف شده که آیا بهشت و دوزخ اکنون موجود است یا تنها در آخرت موجود خواهد شد ما طایفه امامیه بر این باوریم که بهشت و دوزخ اکنون موجود است و اشاعره از اهل سنت در این مورد موافق ما باور دارند اما بیشتر معتزله معتقدند که حق تعالی بهشت و دوزخ را در آخرت خواهد آفرید و برخی این اعتقاد فاسد را به تمام معتزله نسبت داده اند.

دلیل ما بر این مدعا آیات و احادیث بسیاری است و ذکر تمام آنها موجب درازی سخن است اما از آیاتی که بر این مطلب دلالت دارد :

«جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (1)

یعنی بهشت برای پرهیزکاران مهیا شده است و در مورد جهنم نیز می فرماید :

«فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (2)

یعنی برای کافران جهنم آماده گردیده است.

اما تقریب استدلال از این قرار است که فعل به کار رفته در این آیات به صیغه ماضی است و اگر بنا بود که بهشت و جهنم در آخرت آفریده شود، باید به صیغه مضارع ادا می شد .

اگر کسی بگوید ممکن است علت ادا شدن به صیغه ماضی از این جهت باشد که به اعتبار امر متحقق الوقوع است؛ در جواب می گوئیم: این استنباط خلاف ظاهر آیه است و نمی توان چنین تأویلی را برگزید .

از دیگر احادیثی که دلالت بر وجود داشتن بهشت و دوزخ در زمان حال دارد حدیث صلوات است که از متواترات بوده و خلاصه مضمونش این است:

ص: 699

1- سوره آل عمران آیه 133 .

2- سوره بقره، آیه 24.

حق تعالی در بهشت مرغی خلق کرده که صلوات می فرستد، و اگر بنده مؤمنی یک مرتبه بر محمد و آل محمد علیهم السلام صلوات بفرستد، آن مرغ خود را از شاخه درختی که بر آن قرار دارد، به چشمه ای از چشمه های بهشت می افکند سپس خود را بر خاک بهشت که از مشک و عنبر و عنبر است می مالد و خود را می تکاند و به عدد هر قطره و ذره ای که از پر و بال او جدا می شود حق تعالی ملکی خلق میکند که تا روز قیامت برای آن شخص طلب آمرزش می کند یا آنکه از هر قطره و ذره ملکی می آفریند تا برای آن شخص تا روز قیامت استغفار نماید.

ظاهراً تردید از راوی است و ظاهر این است که مرغ صلوات، نام طایفه ای از مرغان است که به این امر مأمور شده اند و این حدیث در برخی از نسخ با اضافاتی روایت شده و در برخی از نسخ با اختلاف عبارت نقل شده است.

از دیگر احادیثی که بر مخلوق بودن جهنم دلالت می کند، حدیث مشهوری است که حاصل آن به شرح ذیل است:

هنگامی که حضرت آدم در زمین مشغول به زراعت شد، جبرئیل به فرمان حق تعالی به مقدار یک جواز آتش جهنم را هفتاد مرتبه با دریاها و رحمت الهی شست تا تخفیفی در حرارت آن ایجاد شود در برخی از روایات وارد شده که این اتفاق بعد از آن بود که حضرت آدم مکرّر حبوبات زمین را به صورت خام و ناپخته میل فرموده بود.

در هر حال همین که حضرت جبرئیل آتش را نزدیک آدم آورد و آن حضرت خواست آن را بگیرد از شدت گرمای آتش دست مبارک را عقب کشید و آن قطعه آتش بر زمین افتاد و تمام زمین و کوه هایی که در زمین بود از

آن آتش تفتیده شد و آن آتش زمین را سوراخ کرد و باز به جهنم ملحق شد و از برخی احادیث استفاده میشود که هنوز بقیه آن آتش از سنگ به کمک پولاد و مانند آن بیرون می آید.

از احادیث دیگری که بر مخلوق بودن بهشت دلالت میکند حدیثی است که در مورد شهدا وارد شده بدین مضمون که تا شهیدی از مرکب در می غلطد بلافاصله حوریان از بهشت می آیند و او را در بالین خود جای می دهند. از دیگر احادیثی که بر مخلوق بودن جهنم دلالت می کند حدیث مشهوری است با این مضمون :

روزی جبرئیل در خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) نشسته بود که صدای مهیبی بلند شد. آن حضرت از جبرئیل پرسید: «این چه صدایی است؟» جبرئیل عرض نمود: «یا رسول الله! حق تعالی در لب جهنم سنگی خلق کرده و آن سنگ به چند هزار سال قبل از خلقت آدم صفی در جهنم افتاده و اکنون به قعر جهنم رسید و این صدای آن است».

البته حدیث اضافاتی دارد که ما برای رعایت اختصار به همین اندازه اکتفا می کنیم و این حدیث از احادیثی است که بطلان مذهب حکما از آن استفاده می شود.

از دیگر احادیثی که بر مخلوقیت بهشت و دوزخ دلالت می کند، حدیثی است که در کتب معتبر روایت شده و نزد خاصه و عامه مشهور است و ابن بابویه رحمه الله در کتاب خصال آن را روایت کرده که حاصل مضمونش به شرح ذیل است:

چهار چیز است که حق تعالی به آنها این امتیاز را داده که صدای مردم را می شنوند

یکی از آن چهار چیز : حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است که هرگاه کسی آن حضرت را با صلوات یا به سلامی یاد کند صدای آن شخص به حضرت می رسد و آن جناب می شنود.

دوم از آن چهار چیز : حوریان بهشت اند که هرگاه شخصی بگوید «اللَّهُمَّ زَوِّجْنِي بِحُورِ الْعَيْنِ» یعنی ای پروردگار حور العین را به من تزویج نما آنان می گویند : «ای خداوند فلانی ما را خواستگاری نموده و ما را به او بده».

سوم از آن چهار چیز : بهشت است که هرگاه بنده مؤمنی بگوید: «ای پروردگار مرا داخل بهشت گردان بهشت می گوید: «اللَّهُمَّ اسْكِنهُ فِيَّ»؛ یعنی ای پروردگار او را در من ساکن بگردان!

و چهارم : دوزخ است که وقتی کسی از آن به حق تعالی پناه ببرد، دوزخ می گوید: «اللَّهُمَّ أَجِرْهُ»؛ یعنی ای پروردگار، او را در جوار خود پناه بده! (1)

در احادیث معراجیه وارد شده که در شب معراج حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) بهشت را دید و قصر امام حسن و امام حسین علیهما السلام به نظر آن جناب رسید. در برخی از احادیث وارد شده که آن حضرت جهنم را نیز مشاهده نمود.

در هر حال اگر احادیثی که در این مورد نقل شده، گردآوری شود به اندازه کتاب مبسوطی خواهد بود.

امّا اشاعره بر این باورند که بهشت و دوزخ هر دو موجود است، و برخی ادله آنان نیز همان ادله سابق ماست و نیز به حکایت آدم و حوا استناد جسته اند که حق تعالی در قرآن مجید از آن خبر میدهد و می فرماید:

ص: 702

«وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ» (1)

گفتیم: ای آدم تو و زوجات در بهشت ساکن شوید!

البته دلیل آنان مجال بحث دارد همچنان که بر متأمل آشکار است.

دلایل مخالفان

معتزله نیز در انکار وجود بهشت و دوزخ به دو فرقه تقسیم می شوند:

فرقه اول: «عباد» و پیروان او هستند که به گمان خود در این مورد دلیل عقلی ایراد نموده اند و می گویند:

اگر اکنون بهشت موجود و دوزخ مخلوق باشد یا در عالم عناصر موجودند یا در عالم افلاک یا در عوالم دیگر ولی تمامی اقسام ثلاثه باطل است بطلان اولی از این جهت است که اگر بهشت یا دوزخ در عالم عناصر موجود، باشد لازم می آید که عالم عناصر ظرف آنها باشد در حالی که به باور شما هر کدام از بهشت و دوزخ بسیار بزرگتر از عالم عناصر است. اما بطلان دوم از این جهت است که خرق و التیام (2) بر افلاک محال است و اما بطلان سوم از این جهت است که خلا لازم می آید.

جواب آن است که: خرق و التیام بر افلاک جایز است؛ زیرا آنها حادث هستند و فرض عدم نسبت به آنها جایز است پس چگونه خرق و التیام بر آنها روا نباشد و بر فرض محال بودن خرق و التیام بر افلاک چرا جایز نباشد که بهشت یا دوزخ در عالم دیگر باشد؟ و پاسخ از حصول خلا این است که خلا

ص: 703

1- سوره بقره، آیه 35.

2- خرق و التیام به معنای پاره شدن و باز بهم پیوستن است برخی از حکما آن را در افلاک محال می دانند ولی طبق آیات و روایات محال نیست.

امری ممکن است و بر فرض تسلیم که ممکن نباشد، ممکن است حق تعالی چیزی را در خارج عالم خلق کند به گونه ای که خلا نیز لازم نیاید. (1)

فرقه دوم: «ابوهاشم و پیروان او که به دلیل نقلی استناد جسته اند و می گویند:

حق تعالی در مورد بهشت در قرآن مجید فرموده است :

«مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ وَظِلُّهَا» (2)؛ یعنی خوردنیهای بهشت دائمی است و در جای دیگر می فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (3)؛ یعنی همه چیز هالک است مگر ذات مقدس او. سپس می گویند: اگر بهشت و دوزخ اکنون موجود باشد لازم می آید که به دلیل آیه دوم از بین برود و لازمه این سخن آن است که دائمی نباشند.

در پاسخ می گوئیم: ممکن است مراد از «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، این باشد که هر چیزی غیر از ذات مقدس الهی در معرض زوال و فناست به این معنا که عدم بر او جایز است به این اعتبار که ممکن الوجود است و مراد این نیست که همه چیز غیر از خدا بالفعل زائل میشود و مراد از آیه اول نیز این است که طعام های بهشتی دائم البدل است؛ یعنی در ازای هر کدام از آنها که مصرف می شود بدل دیگری پدید می آید.

از سوی دیگر می توان به معتزله گفت که بنا بر نظر شما که بهشت و دوزخ را در آخرت مخلوق می پندارید باز به حکم آیه: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» لازم می آید که بهشت و دوزخ زوال پذیر باشد و هر چه شما در پاسخ این نقض مطرح کنید ما نیز در پاسخ شما همان را خواهیم گفت.

ص: 704

1- الاربعین، فخر رازی: ج 2، ص 48.

2- سوره رعد، آیه 35.

3- سوره قصص، آیه 88.

بدان که اجماع شیعه و سنی بر آن است که حق تعالی از تقصیر عاصیان در می گذرد و همچنین اجماع واقع شده بر اینکه کافر آمرزیده نمی شود و خداوند از تقصیر کفر بی توبه او در نمی گذرد. همچنین اجماع بر این است که گناهان صغیره را مطلقاً بنا بر آنکه صغیره باشد و گناهان کبیره را بعد از توبه می آمرزد اما اختلاف شده که آیا گناهان کبیره بدون توبه بخشیده می شود یا نه؟ اعتقاد طائفه امامیه آن است که خداوند می تواند گناهان کبیره را ببخشد و اشاعره با ما در این مسأله موافق هستند و معتزله با ما مخالف می باشند.

دلیل عقلی ما آن است که عقاب عاصی از حقوق مخصوص حق تعالی است و اگر حق تعالی حق خود را اسقاط کند ضرری به او نمی رسد و اگر کسی بگوید: لازم می آید تا حق تعالی به همین دلیل از تقصیر کفار درگذرد، در پاسخ می گوئیم که طبق اجماع حق تعالی از تقصیر کفار نمی گذرد.

بنا به نظر معتزله به حکم عقل جایز است که حق تعالی گناهان کبیره را بدون توبه بیامرزد ولی ما در پاسخ می‌گوییم دلیل نقلی خلاف سخن شما را کند و ادله نقلی طایفه امامیه بسیار است حق تعالی در سوره نساء می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» (1).

حاصل معنای این آیه وافی هدایت آن است که حق تعالی شرک را نمی‌آمرزد و هر گناه دیگری را به غیر از شرک، می‌آمرزد.

معتزله می‌گویند: «در برخی از آیات حق تعالی فاعل برخی از گناهان را وعده عذاب، فرموده پس باید که این آیه را بر کسی حمل نمود که اگر توبه کند، حق تعالی او را می‌آمرزد.

پاسخ این سؤال آن است که چون حق تعالی در این آیه فرمود که شرک را نمی‌آمرزد و غیر از شرک تمام گناهان هر کس را که بخواهد می‌آمرزد، معلوم می‌شود که گناهان دیگر را بدون توبه می‌آمرزد.

معتزله می‌گویند: چون حق تعالی به فاعل برخی از گناهان وعده جهنم داده است اگر آنان را عذاب نکند خلف وعده کرده و خلف وعده بر حق تعالی قبیح است.

در پاسخ می‌گوییم: بر فرض که بپذیریم چنین خلف وعده ای قبیح است اما باید توجه داشت که این قبح در جایی معنا دارد که حق تعالی نفرموده باشد: «يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ».

ص: 706

بدان که در مورد شفاعت در روز قیامت میان طوائف مسلمانان اجماع واقع شده است اما اختلاف در این مسأله است که آیا شفاعت برای رفع عقوبت است یا برای زیاد شدن ثواب؟ امامیه بر این باورند که شفاعت برای آن است که حق تعالی از تقصیر عاصی درگذرد و البته معنای دوم را نیز انکار نمی‌کنیم. اشاعره در این مسأله موافق ما هستند و ادله ما در این مورد بسیار است مانند آیه:

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ» (1)

که به شفاعت گناهکاران تفسیر شده در جای دیگر نیز فرموده:

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» (2)

که این آیه نیز به شفاعت عاصیان تفسیر شده است.

از رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) روایت شده که فرمود:

«شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي». (3)

یعنی شفاعت من شامل حال کسانی از امتم می‌شود که گناه کبیره انجام داده‌اند.

معتزله بر این باورند که شفاعت در روز قیامت برای عاصیان نیست کس از شفیعان گناه کاران را شفاعت نخواهد کرد بلکه شفاعت تنها سبب فزونی مرتبه بنده مطیع و فرمانبردار حق تعالی است. از آنجا که پاسخ این شبهه را پیش از این بیان کردیم از این رو نیاز به اعاده نیست.

ص: 707

1- سوره ضحیٰ آیه 5.

2- سوره اسراء، آیه 79.

3- التوحید ص 407.

درباره توبه دو بحث وجود دارد بحث اول در اینکه توبه به چه معناست و بحث دوم در بیان برخی از مسائل توبه.

معنای توبه

«توبه» عبارت است از پشیمان شدن مکلف از فعل قبیح از این جهت که قبیح است و نیز پشیمان شدن مکلف از ترک واجب به این معنا که هرگاه از مکلف، فعل نامشروع یا ترک واجبی سر بزند، از تقصیر خود پشیمان شده، سبب ندامت او شود. پس عزم کند که هرگز عمل سابق خود را تکرار نکند. به عنوان مثال اگر کسی از شرب خمر پشیمان شود، اما به این دلیل که مقداری از مال دنیای او تلف شده یا در میان مردم بدنام گردیده، شراب را ترک کند و عزم نماید تا هرگز شراب ننوشد توبه نکرده است. بلکه تائب کسی است که پشیمانی او تنها به خاطر قصور در بندگی باشد.

از این جهت علمای محقق ما بر آنند که اگر کسی از شرب خمر پشیمان شود و سبب پشیمانی او ترس از عذاب باشد باز توبه کار به حساب نمی آید بلکه او را هنگامی تائب میگویند که از قصور بندگی شرمسار گردد و از خجالت وقوع چنین عمل قبیحی پشیمان شود و منظورش از توبه نیز رضای حق تعالی باشد هر چند که برخی از علما در این توضیح اشکال دارند.

مسائل مربوط به توبه

اشاره

گفتنی است که مسائل متعلق به توبه بسیار است و در این مقام تنها به ذکر سه مسأله مهم اکتفا می شود.

1 - وجوب توبه

توبه واجب است و اگر کسی معصیت کند و توبه نکند، روز قیامت او را به خاطر دو معصیت مؤاخذه مینمایند یکی به خاطر انجام معصیت و دیگر به خاطر ترک توبه آن دلیل عقلی وجوب توبه دفع ضرر عقوبت است و دلیل نقلی آن سخن خداوند متعال در قرآن است که می فرماید :

«تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (1)

و مانند این آیات که امر به توبه شده و اصل امر نیز بر وجوب دلالت می کند و این مسأله در علم أصول به اثبات رسیده است، و اگر کسی در این اصل با ما مخالفت نماید باز ناچار است تا امر را بر وجوب حمل کند؛ زیرا به دلیل عقلی وجوب توبه معلوم شده است مگر اشاعره از اهل سنت که حسن و قبح اشیاء را شرعی می دانند اما بسیاری از آنان نیز از همین آیه بر وجوب توبه استدلال نموده اند.

2 - اقسام توبه

توبه بر دو قسم است:

بخشی از آن به «حق الله» تعلق دارد مانند ترک نماز و بخشی از آن به حق مردم تعلق دارد که از آن به حق الناس تعبیر می کنند. توبه از حق الله گاهی با مجرد پشیمانی حاصل می شود مانند مواردی که معصیتی رخ داده و به غیر از توبه، تدارک دیگری وجود نداشته باشد.

اما در مواردی که تدارک وجود دارد مجرد توبه کافی نیست مانند کسی که شرائط وجوب نماز عید برایش متحقق شده اما او نماز را ترک کرده است یا

ص: 709

مانند کسی که نماز صبح را نخوانده که در این صورت مجرد توبه کافی نیست و باید قضای نماز را به جا آورد.

اما توبه از حق التّاس به این است که هرگاه قادر شد حق صاحب حق را به او برساند، و اگر صاحب حق نباشد به وارث او بدهد، و اگر مقدورش نباشد عزم آن را داشته باشد که در حال قدرت به لوازم آن قیام و اقدام نماید.

3 - تحقق توبه

آیا توبه شخصی که چند معصیت انجام داده تنها در صورتی محقق می شود که از مجموع آن معاصی توبه کند یا اگر از برخی گناهان نیز توبه کند، توبه اش نسبت به همان مقدار صحیح است؟

برخی از علمای ما و جمع زیادی از سنیان به نظریه نخست معتقد هستند دلیل آنان این است که توبه همان پشیمانی از قبیح از آن حیثیت که قبیح است می باشد پس اگر کسی از برخی گناهان توبه کند و از برخی توبه نکند در حقیقت قبیح را از این حیثیت که قبیح است ترک نکرده است. گروه دیگری از محققان علمای ما بر این باورند که اگر کسی نسبت به برخی از گناهان توبه کند توبه اش نسبت به همان مقدار صحیح است و دلیل آنان بر این مدعا آن است که اگر شرط توبه تنها توبه از تمام گناهان باشد در این صورت لازم می آید که اگر کافری از کفر خود توبه کند و در سلک مسلمانان درآید در صورتی که مصر برگناه صغیره باشد توبه اش مقبول نگردد در حالی که کسی به این مطلب قائل نشده است.

در هر حال سخن نسبت به این مورد و هر کدام از مطالب سابق بسیار است اما ما جهت رعایت اختصار به همین اندازه بسنده می نماییم.

و هذا آخر ما اردنا ايراده فى هذا الباب والحمد لله ربّ الأرباب و اتفق الفراغ من تأليف هذه الأبواب و تصنيف هذا الكتاب، لأكثر الخلائق زللاً و أقلهم عملاً الراجي رحمة ربّه الغنى محمد هادي بن اللوحى الموسوى الحسينى غفر الله له ولوالديه واحسن اليهما وإليه فى ليلة الثالثة و العشرين من شهر رمضان المبارك و هى الليلة الثالثة من العشر الثالث من الشهر التاسع من السنة الثانية من العشر التاسع من المائة الأولى من الألف الثاني من الهجرة النبوية، (عليه وآله ألف ألف من التسليم والتحية).

اميد كه حق تعالى به فضل بى منتهاى خود راقم و قارى و سامع اين مختصر را بيا مرزد و گرد آورنده اين حروف را از دوستان دوستان

اميرالمؤمنين (عليه السلام) و اولاد معصومين آن حضرت به حساب آورد. بمنّه و كرمه وجوده آمين ربّ العالمين و الحمد لله ربّ العالمين والعاقبة للمتقين.

تمت

بعون الله الملك الاعلى

ص: 712

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود. برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

